در دامگه حادثه



بررسی علل و عوامل فروپاشی حکومت شاهنشاهی

گفتگویی با پرویز ثابتی

مدیر امنیت داخلی ساواک

عرفان قانعی‌فرد



گفتگویی با پرویز ثابتی (مدیر امنیت داخلی ساواک)

در دامگه حادثه

بررسی علل و عوامل فروپاشی حکومت شاهنشاهی

گفت و گو از عرفان قانعی‌فرد
(محقق تاریخ معاصر)



شرکت کتاب



در دامگه حادثه

بررسی علل و عوامل فروپاشی حکومت شاهنشاهی
گفتگو با پرویز ثابتی (مدیر امنیت داخلی ساواک)

گفتگو از: عرفان قانعی فرد

چاپ نخست: ۲۰۱۲ میلادی - ۱۳۹۰ خورشیدی - ۲۵۷۰ ایرانی خورشیدی

ناشر: شرکت کتاب

موضوع: تاریخ معاصر ایران

سازمان‌های جاسوسی

تیراژ: ۵۵۰۰ نسخه

In The Net of Events
By: Erfan Qaneei Fard

First Edition- 2012

Published by: Ketab Corp. USA

I S B N: 978-1-59584-334-0

Manufactured in the United States of America

Library of Congress cataloging-in-publication Information
Contemporary History of Iran
Subject: Intelligent Organizations
Savak, The Secret Police of Iran

Ketab Corp.
1419 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.
Tel: (310) 477-7477
Fax: (310) 444-7176

www.Ketab.com
Ketab1@Ketab.com

در دامگه حادثه

2-6-12

دوست گرامی آقای قانعی فرد

متن مصاحبه را خوانده‌ام و با صداقت و درستی حرف‌های
مرا منعکس کرده‌اید. چاپ و انتشار آن از نظر من بلامانع
است. از زحمات شما متشکرم

با امید موفقیت — پرویز ثابتی

درین دامگه حادثه چون افتادم

فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم   بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار   چکنم حرف دگر یاد نداد استادم

تا شدم حلقه بگوش در میخانهٔ عشق   هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق   که درین دامگه حادثه چون افتادم

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود   آدم آورد درین دیر خراب آبادم

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت   یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم

پاک کن چهرهٔ حافظ به سر زلف ز اشک
ورنه این سیل دمادم بکند بنیادم

فهرست

سخن ویراستار

پرویز ثابتی[1]، بی‌گمان یکی از مهم‌ترین شخصیت‌های امنیتی در تاریخ ایران معاصر است که از او، گاه به طور مبالغه‌آمیزی، به عنوان بانک اسرار حکومت گذشته یاد می‌کنند. کسی که در سال ۱۳۳۷ به ساواک پیوست و همراه حوادث دهه ۴۰ و ۵۰ ایران و تا سقوط رژیم محمد رضاشاه پهلوی و فروپاشی ساواک، گام به گام همراه بوده است. هر چند که برخی تندروی‌ها و افراطی‌گری‌ها در روایات تاریخی و مقاصد سیاسی خاص پس از انقلاب اسلامی، موجب شد که گاه برخی از مخالفان او (هواداران حزب توده، جبهه ملی، نهضت آزادی، مجاهدین خلق، چریک‌های فدایی، کنفدراسیون دانشجویی و...) وی را به چهره‌ای خشن و سفاک توصیف کنند و البته شاید خواندن این گفت‌وگو، آن نظریات شخصی را با چالشی جدی روبرو کند.

در دوران پس از انقلاب اسلامی ایران، افرادی که روایت‌هایی از ساواک را بیان کردند، نخست، حسین فردوست بود و بعدها در خارج از کشور هم عیسی پژمان، منوچهر هاشمی و علی اکبر فرازیان (رییس اداره اطلاعات خارجی و رییس اداره ضد جاسوسی) به توصیف گوشه‌هایی از سازمان اطلاعات و امنیت ایران، اهتمام کردند، اما(هر چند مرکز اسناد وزارت اطلاعات ایران هم تا امروز بیش از ۲۴۰ جلد کتاب اسناد

۱- فرزند حسین، متولد ۴ فروردین ۱۳۱۵، در محله تپه سر، سنگسر (نام دیگر: مهدی‌شهر؛ از توابع سمنان؛ این شهر در جنوب رشته کوه البرز و شمال و شمال غربی، به فاصله حدود ۲۰ کیلومتر از شهر سمنان قرار دارد. سنگسری‌ها از اولین دسته‌های آریایی، پای‌بند به سنن و گویش باستانی خود. مردم سنگسر پیرو ادیان اسلام و بهائی هستند)

منتشر ساخته)،شاید هنوز ناگفته‌های بسیاری در باره این سازمان پرسش برانگیز، وجـود داشته باشد، خاصه این که در روزهای اول پیروزی انقلاب ۱۳۵۷، شخصیت‌هایی مانند (حسن پاکروان و نعمت نصیری و ناصر مقدم[1]) (همه روسـای سـاواک پـس از تیمـور بختیار) اعدام شدند و افرادی در سطوح پائین‌تر هم، دیگر یا تبعید شدند و هرگز لب به سخن نگشودند و یا بسیاری از آنان امروزه روز، دار فانی را وداع گفته‌اند. اکثر نوشته ها درباره ساواک، حکایت از شکنجه و داغ و درفش است اما آیا این نهاد امنیتی کشور، در ساختار سیاسی ایران، نقشی داشته یا صرفا دارای نقشی ابزاری در جهت اهداف محمـد رضاشاه پهلوی، آخرین پادشاه ایران، بوده است؟

برخی از منتقدان و یا نظریه‌پردازان حکومـت قبلـی (بـه عنـوان مثـال: داریـوش همایون) معتقدند که پس از ژنرال حسن پـاکروان، هـیچ شخصـیتی در سـاواک، بـه دانش و فهم و هوش پرویز ثابتی نبوده است. بنابراین بـه دور از هـر پـیش‌داوری و قضاوت، بی‌گمان سخنان او (ولو صرفا به عنوان مدیرکل اداره امنیت داخلی ساواک) اهمیت خاصی دارند.

امروز با انتشار این اثر، به همت یکی از محققان جوان تاریخ معاصر، پرویز ثابتی روزه ۳۳ ساله خود را شکسته اسـت کـه قبـل از انتشـار یادداشـت‌هـایش، در یـک گفتگوی تحقیقی، سخنانی را بیان کند که بی‌گمان مواردی را که او اشاره کرده است (با دوری جستن از تعصب و هیاهو) فصل جدیدی را در مباحث انتقادی و شناختی تاریخ معاصر کشورمان، خواهد گشود و شاید در بسیاری از موارد، سخنان وی حتی با افکار ذهنی ما، متفاوت و مغایر باشند. امید است که این اثر مهم و خواندنی، برای نسل جوان امروز ایران، موجب ایجاد انگیزه خوانش تـاریخ معاصـر ایـران و توجـه بیشتر به فهم رخدادها و سیر حوادث تاریخ معاصر و نیز گشایش فضا و بسـتر لازم جهت نقد آنها شود.

۱- نصیری، در دادگاه انقلاب به ریاست آیت الله صادق خلخالی گیوی به اعدام محکوم و در ساعت ۲۳:۴۵ روز پنجشنبه ۲۶ بهمن ۱۳۵۷، بر پشت‌بام مدرسه رفاه، تیرباران شـد. پـاکروان و مقـدم، روز ۲۲ فـروردین ۱۳۵۸ در زندان قصر تهران به اتهام خیانت و مفسد فی‌الارض بودن به دستور محمدصـادق صـادقی گیـوی معروف به خلخالی (حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب) تیرباران شدند.

تذکر چند نکته لازم و ضروری:

۱ - نوارهای گفتگو در نزد آقایان پرویز ثابتی، عرفان قانعی‌فرد موجود است.

۲ - این گفتگوها (ضمن احترام به آزادی رای آقای ثابتی) بدون کم و کاست و یا اعمال هر گونه سانسور و حذف و جابجایی، عینا آورده شده است و در اختیار علاقمندان قرار گرفته. و آقای ثابتی بازخوانی نهایی کرده‌اند.

۳ - این مصاحبه‌ها، بر اساس توالی رخدادها تنظیم شده‌اند و تا حد ممکن، تسلسل و سیر حوادث، از نظم خاصی برخوردار است.

۴ - کلیه وقایع، بر اساس تاریخ آن رخداد، تنظیم شده‌اند و اگر به واقعه‌ای اشاره نشده است، در نوار کاست‌های گفتگو، مطرح نشده‌اند.

۵ - در پاورقی‌ها، توضیحات و اطلاعات لازم و ضروری ذکر شده‌اند و نیز اطلاعات دایره‌المعارفی درباره اشخاص آورده شده است. شاید خواندن توضیحات اکثر پاورقی‌ها، در فهم بیشتر موضوع، خواننده را یاری دهد.

۶ - ویراستار لازم می‌داند که ضمن سپاس از زحمات و الطاف آقای امین فروغی (از دوستان جناب ثابتی) مراتب قدردانی خود را اعلام دارد.

یادداشت پرویز ثابتی

قبل از آغاز هرگونه گفتگویی علاقمندم نکاتی را یادآور شوم که ممکن است در جریان گفتگو، فرصت و مناسبت برای بیان این نکات دست ندهد.

به عقیده من رضا شاه[۱] و محمدرضا شاه[۲] هر یک در برهه زمانی مشخص خود، بهترین و برجسته‌ترین شخصیت‌هایی بوده‌اند که در صحنه سیاسی ایران درخشیده و صادقانه به میهن خود خدمت کرده‌اند و بی‌تردید پادشاهانی وطن‌پرست بوده‌اند که مُنتهای سعی و کوشش خود را برای پیشرفت و ترقی کشور و اعتلای مقام و موقعیت ایران در جهان و دفاع در مقابل منافع و مطامع بیگانگان به کار برده‌اند. یادآوری یکایک خدمات آنها را در اینجا ضروری نمی‌دانم و خوشبختانه اکثریت مردم ایران با پرداخت بهای سنگینی اکنون به میزان زیادی به این واقعیت‌ها، پی برده‌اند.

و همچنین تردیدی در این نیست که هر دو پادشاه در طول مدت زمامداری خود اشتباهاتی را نیز مرتکب شده‌اند که در ارتباط با رضاشاه منتهی به حمله نظامی قدرت‌های بزرگ خارجی به ایران و برکناری او و در مورد محمدرضا شاه هم منجر به برقراری رژیم جمهوری اسلامی[۳] در ایران و فجایع و ضایعات سیاسی -

---

۱ - ۲۴ اسفند ۱۲۵۶ آلاشت، مازندران، ۴ مرداد ۱۳۲۳ ژوهانسبورگ، آفریقای جنوبی؛ شاه ایران (از ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰) و بنیانگزار دودمان پهلوی.

۲ - ۴ آبان ۱۲۹۸، تهران ۵ مرداد ۱۳۵۹، قاهره: شاه ایران از ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷.

۳ - سیّدروح‌الله مصطفوی موسوی خمینی (متولد ۱مهر ۱۲۸۱، ممشهور به آیت الله امام خمینی) در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ از فرانسه، روانه ایران شد و در ۲۲ بهمن انقلاب به رهبری او به پیروزی رسید. در ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ جمهوری اسلامی مورد همه‌پرسی قرار گرفت و بدین ترتیب نظام حاکم بر ایران از شاهنشاهی به جمهوری اسلامی تغییر یافت و اساس ولایت مطلقه فقیه به‌عنوان پایه‌ی جمهوری اسلامی شناخته شد.

اجتماعی و اقتصادی ناشی از آن شده است.

دولت استعماری انگلیس ممکن است برای حفظ منافع سیاسی و اقتصادی خود در ایران در زمانی که رژیم کمونیستی[1] در روسیه[2] برقرار شده و پادشاهان قاجار[3] عدم لیاقت خود را در اداره کشور نشان داده‌اند، از روی کار آمدن رضا شاه به عنوان یک مرد مقتدر نظامی حمایت کرده باشد، ولی شواهد تاریخی ثابت کرده است که رضا شاه از ابتدا فردی مستقل و میهن‌پرست بوده که منافع کشور خود را بر مطامع بیگانگان ترجیح می‌داده و قطع نفوذ آنها را در کشور مدنظر داشته و هنگامی که دریافته آنها سد راه و مخالف سیاست‌های او برای پیشرفت صنعتی و اقتصادی کشور می‌باشند به تشخیص صحیح یا غلط خود به توسعه روابط اقتصادی وسیع با کشور آلمان به رهبری هیتلر[4] روی آورده که در زمان بسیار کوتاهی نتایج گرانبهایی

1- The Soviet Union (Советский Союз), the Union of Soviet Socialist Republics (USSR / U.S.S.R.; Союз Советских Социалистических Республик(

۲ - اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی - اتحاد شوروی یا شوروی، کشوری متشکل از روسیه و چندین جمهوری متحد بود، که از زمان تأسیس در ۱۹۲۲ تا زمان انحلال در ۱۹۹۱ بخش بزرگی از شرق اروپا و شمال آسیا را در برمی‌گرفت و پهناورترین کشور جهان بود. اتحاد جماهیر شوروی حاصل انقلاب ۱۹۱۷ روسیه بود و روسیه هم بخش بزرگ‌تر آن را تشکیل می‌داد. پس از پایان جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵ و در طی دوره‌ای مشهور به جنگ سرد، شوروی و آمریکا ابرقدرت‌های جهانی به شمار می‌رفتند، و بر تمام مسایل جهانی مانند سیاست‌های اقتصادی، روابط بین‌المللی، تحرکات نظامی، روابط فرهنگی، پیشرفت دانش به خصوص در فن‌آوری فضایی تاثیر داشتند. در این کشور تمام قدرت سیاسی و اداری در دست تنها حزب مجاز، حزب کمونیست اتحاد شوروی بود. (ویکیپیدیا)

۳ - قاجار، قاجاریه یا قاجاریان / :Qajar, Ghajar, Kadjar/دودمانی ترک نژاد که از حدود سال ۱۱۷۰ تا ۱۳۰۴ بر ایران فرمان راندند. ایل قاجار یکی از طایفه‌های ترکمان بود که بر اثر یورش مغول از آسیای میانه به ایران آمدند. آنان ابتدا در پیرامون ارمنستان ساکن شدند که شاه عباس بزرگ یک دسته از آنان را در استرآباد (گرگان امروزی) ساکن کرد و حکومت قاجاریه نیز از قاجارهای استرآباد تشکیل یافته است. پس از مرگ کریم خان زند، آغامحمدخان از شیراز فرار کرد و پس از جنگ‌های فراوان سلسله پادشاهی زندیه را منقرض کرد و به پادشاهی رسید. آغامحمدخان، بنیانگذار سلسله قاجاریه، رسماً در ۱۱۷۴ در تهران تاجگذاری کرد و آخرین پادشاه قاجار، احمد شاه در ۱۳۰۴ برکنار شد و رضاشاه پهلوی، جای او را گرفت. سلسه قاجار با کودتای ۱۲۹۹رضاشاه با حمایت انگلیسی‌ها، قدرت را از دست داد و با انحلال سلسله قاجار توسط مجلس شورای ملی در ۹ آبان۱۳۰۴، رضا شاه به سلطنت رسید. رضا شاه پهلوی پس از به سلطنت رسیدن بسیاری از وزرا و سفرای دولت قاجاریه را - غالباً از وابستگان خاندان قاجار - به استخدام درآورد که این ارتباط حرفه‌ای تا پایان سلطنت محمدرضاشاه پهلوی نیز ادامه داشت. (پادشاهان قاجار به ترتیب عبارتند از: آغامحمدخان ۱۱۶۱-۱۱۷۶، فتحعلی‌شاه ۱۱۷۶-۱۲۱۳، محمدشاه ۱۲۱۳-۱۲۲۷، ناصرالدین‌شاه ۱۲۲۸۱۲۷۵، مظفرالدین‌شاه ۱۲۷۵-۱۲۸۵، محمدعلی‌شاه ۱۲۸۵-۱۲۸۸، احمدشاه ۱۲۸۸-۱۳۰۴)

۴- آدولف هیتلر Adolf Hitler (زاده ۲۰ آوریل، ۱۸۸۹، درگذشته ۳۰ آوریل، ۱۹۴۵) رهبر حزب ملی

از نظر توسعه صنعتی و اقتصادی برای کشور در بـر داشـته اسـت و همـین توسـعه روابط، بهانه حمله نظامی متفقین[۱] به ایران و خسارات ناشی از آن شده اسـت. البتـه علاقه به مال‌اندوزی، از نقاط ضعف او بود که این امر از ارزش خدمات گرانبهای او به کشور[۲] نمی‌کاهد.[۳]

محمدرضا شاه هم ذاتا فردی وطن‌پرست و دمکرات بـوده[۴] کـه در ۱۲ سـال اول

سوسیالیست کارگران آلمان Nationalsozialistische Deutsche Arbeiterpartei (NSDAP) بود. او بین سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ صدراعظم آلمان و بعد از ۱۹۳۴، به مقام رییس کشور آلمان و پیشوای رایش سوم Führer und Reichskanzler رسید.

۱- متفقین (Allied Forces)، به‌معنای کشورهایی که با هم در مقابل قدرت‌های مرکزی در جنگ جهـانی اول و نیروهای محور در جنگ جهانی دوم جنگیدند. متفقین اصلی عبارت بودند از فرانسه، بریتانیا، شوروی (از ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱)، آمریکا (از ۸ دسامبر ۱۹۴۱). در واقع جنگ در اروپا از زمان تهـاجم بـه لهسـتان در ۱ سپتامبر ۱۹۳۹ آغاز شده بود و چندین کشور همسود با بریتانیا روابط خود را با آلمان قطع کردنـد: اسـترالیا، کانادا، زلاندنو، آفریقای جنوبی. سوم شهریور ۱۳۲۰ روزی است که نیروهای متفقین خاک ایران را به اشغال خود در آوردند. و تا سال ۱۳۲۴ در اشغال این نیروها باقی ماند. اشغال ایران، عوارض و آثـار گونـاگونی در پی داشت؛ از سویی با یورش نیروهای بیگانه تمامیت ارضی و حاکمیت سیاسی ایران پایمال شد کـه باعـث حضور و سلطه قدرت‌های بیگانه شد؛ از سوی دیگر بر اثر بروز جنگ، مشکلات فراوانـی از قبیـل قحطـی، گرانی، کمبود مایحتاج عمومی و ... گریبانگیر مردم شد.

۲- در برخی از کتاب‌های تاریخ معاصر به این نکـات و عملکردهـایی مثبـت او اشـاره شـده اسـت: ایجـاد تشکیلات نوین دادگستری، تهیه و تصویب اولین قانون مدنی ایران، بنیـان ثبـت اسـناد و ثبـت احـوال، لغـو کاپیتولاسیون، اسکان عشایر، یکی کردن نیروهای نظامی و تشکیل ارتش ایـران، تاسـیس بانـک ملـی ایـران، ساخت راه‌آهن سراسری ایران، جاده‌سازی در کشور، کشـف حجـاب، تأسـیس رادیـو ایـران و خبرگـزاری پارس، تأسیس دانشگاه تهران، گسترش صنایع، تأسیس فرهنگستان ایران، تغییر تقویم رسمی ایران از تقـویم هجری قمری به تقویم خورشیدی جلالی، تغییر نام رسمی کشور در مجامع بین‌المللی از پارس به ایـران در سال ۱۹۳۵ و ...

۳- حسین آزموده: دوران رضا شاه، دوران برقراری نظم و انضباط در تمام شئون مملکت بود. وقتی او آمـد، ایران یک ملت عقب افتاده و جاهل بود که اگر دختری به مدرسه می‌رفت، آخوندها تکفیرش می‌کردنـد، ۹۹ درصد ملت، بی‌سواد و عقب افتاده بود و اصلا هیچی نداشت مملکت، هیچ چیـز. در یـک چنـین محیطـی، برای برقراری نظم و انضباط، صحبت از دمکراسی و آزادی کردن، اصلا لغت‌های موهومی است و چـاره‌ای نداشت که به زور انضباط را برقرار کند و امنیت را از صفر به جـائی برسـاند ، مملکتـی کـه رویـش بشـود حساب کرد. ارتش درست کرد. آموزش و پرورش، بانک و ... نابغه بود و نبوغش فطـری ذاتـی بـود. ۱۰۰٪ احساسات ضد خارجی داشت. و نمی‌توانست قبول کند که انگلیسی‌ها روس‌ها وارد ملک و مملکت شـدند، و برای همین استعفا کرد و رفت. در آن دوران انگلیسی‌ها و سیاست عمومی‌شان بر این بود که پی یک مـرد لایق و شایسته‌ای می‌گشتند که ایران را از افتادن در کام روس‌ها نجات بدهد و اول، انگلیسی‌ها می‌خواسـتند سیدضیا طباطبائی باشد، اما رضاشاه از موقعیت استفاده کرد. ...

۴- حسین آزموده: رضا شاه مردی بود دل سـوخته، از میـان مـردم برخاسـته، گرسـنگی کشـیده، پـابرهنگی

سلطنت خود کوشیده است موازین قانون اساسی و اصول دمکراسی را رعایت و سلطنت کند نه حکومت و در نتیجه حتی پس از خروج قوای بیگانه از کشور نیز اجازه داده است نمایندگان مجلس با انتخابات نسبتا آزادتری برگزیده شوند و تعیین نخست‌وزیر[۱] با رای، تمایل و نظر مجلس شورای ملی صورت گیرد ولی تجربه مصدق[۲] سبب شده است که او به این نتیجه برسد اگر دخالتی در اداره امور نداشته باشد سیاستمداران جاه طلب یا عوام‌فریب می‌توانند موجبات برکناری او را فراهم کنند و دریافته است که مردم ایران مانند کشورهای سلطنتی اروپا[۳] فکر نمی‌کنند که وجود رژیم پادشاهی[۴] و یا پادشاه[۵] را سمبلیک[۶] و برای ثبات سیاسی کشور لازم بدانند و خواهند گفت اگر شاه نقشی در اداره امور کشور ندارد، چرا باید در مقام خود بماند و خزانه کشور هزینه حضور او را بپردازد.

با پرهیز از بحث پایان‌ناپذیر درباره واقعه[۷] ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ این نکته کاملا روشن

کشیده، ذلت کشیده، خفت کشیده... اما محمد رضا شاه، پادشاهی بودند که از بچگی در دربار بزرگ شده، در ناز و نعمت و تحصیلات سوئیس داشته و دمکرات منش... اصلا می‌خواستند ژست دمکراسی و دمکرات‌منشی را بازی کنند و در عین حال می‌خواستند مثل پدرش باشد و این دو با هم جور در نمی‌آمد... شتر سواری دولا دولا بود...

۱- محمدعلی فروغی، علی سهیلی، احمدقوام، محمدساعد، مرتضی‌قلی بیات، ابراهیم حکیمی، صدرالاشراف، رضا حکمت، عبدالحسین هژیر، علی‌منصور، حاجعلی رزم‌آرا، حسین علاء.

۲- محمد مصدق (۲۹ اردیبهشت یا ۲۶ خرداد۱۲۶۱ - ۱۴ اسفند۱۳۴۵) چند دوره نماینده‌ی مجلس شورای ملی، و نخست‌وزیر ایران در سال‌های ۱۳۳۰ تا مرداد ۱۳۳۲ بود.

۳- مانند کشورهای بریتانیا، هلند، نروژ، سوئد، دانمارک و...

۴- پادشاهی مشروطه *Constitutional Monarchy*.

5- *King*.

۶- نمادین، نمادی *Symbolic*

۷- که البته ملی‌گرایان از آن به عنوان کودتا یاد می‌کنند اما داریوش همایون ترکیب (عزاداری ۲۸ مرداد) را برای این منظور به کار برد. اصطلاح کودتا ترکیبی است از دو واژه فرانسوی (کو - coup) به معنی سرنگون کردن، و (اتا - état) به معنی کشور یا نظام حکومتی که تلفظ انگلیسی آن (استیت-state) است. به این ترتیب، (کودتا=coup de etat) اصطلاحی فرانسوی است که در همه زبان‌های دنیا به همان شکل و مفهوم موجود در زبان فرانسه جاری است، به معنی وارد کردن ضربه (ناگهانی یا سینه‌خیز) برای سرنگون کردن (نظام حکومتی) کشور، از راه خنثی کردن ارکان حکومت (که «دولت» در راس قوه مجریه یکی از ارکان نظام حکومتی شمرده می‌شود)، با یا بدون استفاده از مقداری از قوه قهریه (نیروی نظامی) که جنبه‌ای کاملا غیرقانونی دارد، چون قانون اساسی کشور را که مشروعیت دهنده نظام حکومتی است، سرنگون می‌سازد. البته اگر کودتا موفق شود، به حکم (حق از آن فاتحان است)، کودتا و حکومت بر آمده از آن را با نوشتن قانون اساسی خود مشروع می‌سازد، یا قانون اساسی موجود را بر اساس ایده‌هایی که منجر به کودتا

است که شاه پس از تجربه مصدق بود که تصمیم گرفت در اداره امور کشور دخالت داشته باشد و این دخالت‌های او در زمینه‌هایی به نفع پیشرفت اقتصادی و اجتماعی کشور و در مواردی نیز به زیان آن بوده است. اما اگر فاجعه خسارات و زیانی[1] که کشور با روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی با آن مواجه شد را به پای اشتباه‌های شاه به حساب نیاوریم، در مجموع کارنامه محمدرضا شاه در مدت ۳۷ سال سلطنت (بخصوص در ۱۵ سال آخر) مثبت بوده‌اند که در اینجا به آن نیز نخواهیم پرداخت.

من به مدت کوتاهی (شاید پس از ۳ ماه) پس از آغاز خدمتم در سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) به علت ارایه گزارش‌های تحلیلی راجع به مسایل سیاسی جاری کشور به ریاست بخش بررسی‌های سیاسی در امور امنیت داخلی منصوب شدم. در این سمت در تجزیه و تحلیل مسایل از همان ابتدا خواستم به رده‌های بالاتر در ساواک و کشور و شخص پادشاه، این نکته را توجه دهم که تامین امنیت کشور تنها از طریق سرکوب و مبارزه با سازمان‌ها و گروه‌های مخالف و برانداز، امکان‌پذیر نیست. در یکی از گزارش‌های اساسی نوشته بودم فقر، فساد و بی‌عدالتی موجب عدم رضایت و روی گردانی و توسل به اقدام‌های ضدامنیتی می‌شود. سرکوب این اقدامات نیز آثار و عوارضی به جای گذارده و عکس‌العمل‌های جدیدی را سبب می‌شود و این دور باطل[2] همچنان ادامه خواهد یافت تا اینکه سرچشمه آنچه موجب رویگردانی مردم از رژیم می‌شود به حداقل برسد. بنابر این ساواک نه تنها باید با مخالفین رژیم مبارزه کند بلکه باید برای جلوگیری از عواملی که سبب می‌شود مخالفین از آن استفاده کنند نیز تلاش‌ها و اقدامات لازم را به عمل آورد.

در طول دوران خدمتم در ساواک، در هر فرصتی برای مبارزه با عوامل فساد استفاده کرده و گزارش‌های مستند ارائه داده‌ام که چندین بار برای تهیه این گزارش‌ها مورد مواخذه و بازخواست قرار گرفته‌ام تا آنجا که در سال ۱۳۵۰، اسدالله علم[3] وزیر دربار و سپهبد ایادی[1] و امیرهوشنگ دَوَلو[2] از نزدیکان شاه به علت

شده است، اصلاح می‌کند و به خود در کشور مشروعیت می‌بخشد (مانند کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹).

۱- مانند ۶ سال ادامه جنگ، گروگانگیری در سفارت آمریکا، اعدام‌های مخالفان و ...

۲- در منطق آن را دور یا تسلسل باطل /*a vicious circle*/ می‌نامند.

۳- اسدالله‌خان عَلَم امیر قاینات (مرداد ۱۲۹۸ بیرجند - ۱۵ فروردین ۱۳۵۷ آمریکا)، یکی از مهم‌ترین

اتهاماتی که من به آنها وارد می‌کردم علیه من، به شاه شکایت بردند و من از طرف شاه، تهدید به محاکمه نظامی شدم! (و دلیل اینکه شاه، مثلا گزارش تحلیلی مرا در آذر ۱۳۵۵ نپذیرفت، این بود که او تصمیم گرفته بود با دولت جدید آمریکا، به جای تقابل، تعامل کرده و درگیری ایجاد نکند. چون همانطوریکه در بحث های داخل کتاب، به آن اشاره خواهم کرد، او داشتن روابط صمیمانه با آمریکا را در جهت منافع استراتژیک ایران می دانست و تصور می کرد این بار هم مانند زمان روی کار

چهره‌های سیاسی دوران محمدرضاشاه پهلوی. نخست‌وزیر ایران از سال ۱۳۴۱ تا سال ۱۳۴۲ خورشیدی. در آبان ۱۳۴۵ به وزارت دربار منصوب شد. علم برای معالجه بیماری سرطان خون در تاریخ ۲۹ تیر ۱۳۵۶ کشور را ترک کرد. در ۱۳ مرداد ۱۳۵۶ هنگامی که دوران نقاهت را در جنوب فرانسه سپری می‌کرد شاه تلفنی از او خواست که استعفا دهد. اسدالله علم در ۲۵ فروردین ۱۳۵۷ درگذشت.

۱- سپهبد عبدالکریم ایادی فرزند محمدتقی در سال ۱۲۸۶ در تهران متولد شد، وی از خانواده‌های طراز اول بهایی در ایران بود، پدرش از رهبران برجسته بهائی بود. ایادی در فرانسه ابتدا دانشجو دامپزشکی بود، پس از مدتی تغییر رشته داد و در پزشکی مشغول تحصیل گردید، در واقع دو سال رشته دامپزشکی او را به عنوان دوره مقدماتی پذیرفتند؛ وی پس از پایان تحصیلات راهی ایران شد و به خدمت ارتش درآمد. ورود به دربار پهلوی به این ترتیب بود که ابتدا پزشک مخصوص علیرضا پهلوی بود، ایادی عضو باند قاچاق (هوشنگ دولو) نیز بود کار این باند قاچاق مواد مخدر بود. زمانی که عده‌ای از نمایندگان مجلس شورای ملی به عملکرد دولت (شریف امامی) اعتراض کرده و شکواییه‌ای نیز در خصوص زد و بندهای اقتصادی صاحب منصبان تقدیم مجلس کردند، و از رانت‌های ایادی و سوء استفاده‌های مالی او سخن به میان آوردند. در یک مورد در سال ۱۳۵۴ سوءاستفاده مالی ۲۸ میلیون دلاری شرکت (گرومن کورپوریشن) که تعدادی هواپیمایی اف.۱۴ به ایران فروخته بود فاش شد. این مبلغ به عنوان حق‌العمل برای چند نفر از امرای ارتش و درباریان از جمله محمدعلی قطبی، سپهبد ایادی و نادر جهانبانی و چند نفر دیگر منظور شده بود [شهبازی، علی، خاطرات علی شهبازی محافظ شاه، تهران، اهل قلم، ۱۳۷۷، چاپ اول، ج اول، ص۲۱۱؛ عاقلی، رضا؛ روز شمار تاریخ ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی، تهران، نشر گفتار، ۱۳۷۴، چاپ چهارم، ج دوم، ص۳۰۳].

۲- امیر هوشنگ دولو (فرزند محمدولی‌خان آصف‌السلطنه در ۱۲۸۵ در تهران به‌دنیا آمد. پدر او از طایفه دولو ایل قاجار بود و مادرش منیراعظم (دختر کامران‌میرزا، خاله احمدشاه) به دودمان سلطنتی قاجار بستگی داشت. هوشنگ دولو (به علت نزدیکی با محمدرضاشاه پهلوی) توانست به چپاول و غارت کلان دست زند. محمدرضاشاه پهلوی به‌علت علاقه به وی فروش (خاویار ایران) را به او سپرد و دولو طی سال‌های مدید انحصار خود را بر تجارت خاویار ایران برقرار ساخت و در مطبوعات غرب به عنوان (سلطان خاویار ایران) شهرت یافت. دولو تجارت خاویار ایران را توسط دختر دایی مادرش (احسان نیک‌خواه معروف به مادام دولو) اداره می‌کرد. هوشنگ دولو به عنوان (آجودان کشوری) شاه، از ارکان شبکه دکتر (فلیکس آقایان) و از گردانندگان مافیای مواد مخدر در ایران، منطقه و اروپا بود. سند بیوگرافیک ساواک در سال ۱۳۵۱ او را چنین توصیف می‌کند: «عیاش، بی‌بند و بار و مشکوک به داشتن اعتیاد به تریاک و متهم به دخالت در قاچاق مواد مخدر و هرویین». [لاریجانی، جمشید؛ دوقلوی میرپنج، تهران، علم، ۷۶، ص۲۴۳.]

آمدن کندی، می تواند با نرمش و مانورهای سیاسی، روابط عادی را حفظ کند. شاید اگر تحلیل مرا می پذیرفت، باید در مقابل رئیس جمهور جدید آمریکا، موضع گیری می کرد.)

من خاطرات خود را نوشته‌ام که شامل ۲ بخش اساسی است. بخشی از آن درباره‌ی مبارزه با کمونیسم- تروریسم[1] و مخالفین رژیم و بخش دیگر هم درباره‌ی مبارزه با فساد، تبعیض و بی‌عدالتی است که در این بخش درباره‌ی هر یک از عوامل فساد در رده‌های بالای کشور با ذکر نام و جزییات بحث کرده‌ام. به این دلیل هم تاکنون خاطراتم را منتشر نکرده‌ام که انتشار آن مورد سواستفاده رژیم جمهوری اسلامی و مخالفین رژیم سابق قرار نگیرد. گرچه فساد کسانی که من با آنها مبارزه کرده و از آنها نام برده‌ام ممکن است در مقابل فسادی که پس از انقلاب[2]، سران و کارگردانان مشهور رژیم جمهوری اسلامی به آن آلوده شده‌اند کم‌اهمیت باشد و فساد افرادی نظیر علم، ایادی و دولو در مقایسه با فساد رفسنجانی[3]، طبسی[1]،

1- *Communism - Terrorism.*

۲- بنا بر اخبار مطبوعات و سایت های خبری داخلی ایرا ن، دو نمونه مشهور آن عبارتند از : ۱. اختلاس ۱۲۳ میلیارد تومانی یک فساد مالی بود که توسط مرتضی رفیق‌دوست و فاضل خداداد و نیز با تبانی برخی کارمندان بانک صادرات ایران در سال ۱۳۷۴ روی داد. پس از فاش شدن این اختلاس دادگاهی به ریاست غلامحسین محسنی اژه‌ای برای این پرونده تشکیل می‌شود که در آن فاضل خداداد به اتهام فساد مالی و تخلف اقتصادی اعدام می‌شود و مرتضی رفیقدوست برادر محسن رفیق‌دوست (از سران سپاه و رییس پیشین بنیاد مستضعفان و جانبازان که اینک صاحب چندین معدن عظیم در جنوب ایران است)، دیگر متهم پرونده ، به حبس ابد محکوم می‌شود. مرتضی رفیق‌دوست، برادر محسن رفیق‌دوست و متهم ردیف دوم اختلاس، اگرچه حبس ابد گرفت، اما تنها شش سال زندان بود که در آن شش سال هم به‌عنوان مامور خرید زندان اغلب خارج از زندان بود. ۲. اختلاس سه هزار میلیاردی از بانک صادرات در تابستان ۱۳۹۰ و در پی اعلام اختلاس حدود ۳ هزار میلیارد تومانی در بانک صادرات توسط موسس بانک آریا و خریدار سهام شرکت‌هایی مانند شرکت های مشمول اصل ۴۴ فولاد خوزستان، مدیرعامل سابق بانک ملی ایران محمودرضا خاوری به کانادا گریخت. در رسانه‌ها گزارش شده‌است که محمودرضا خاوری به دلیل (دست داشتن در این اختلاس) از ایران گریخته و هم‌اکنون در خانه‌ای سه میلیون دلاری در تورنتوی کانادا سکونت دارد. غلامحسین محسنی اژه‌ای، دادستان کل کشور، آن را (بزرگ‌ترین اختلاس تاریخ بانکداری ایران) نامید. پرونده (اختلاس سه هزار میلیارد تومانی) که بخشی از آن مربوط به اتهامات فردی به نام (مه‌آفرید امیر خسروی) صاحب مجموعه (گروه امیر منصور آریا) است و بر اساس گزارش‌های منتشر شده وی توانسته است از طریق روابط خاص خود با بانک صادرات و بانک ملی ایران به گشایش اسناد اعتباری به مبلغ صدها میلیارد تومان اقدام کند، بدون آن که تمام یا دست کم بخش عمده‌ای از وجه این اعتبار نامه‌ها را پرداخته باشد.

۳- آیت الله اکبر هاشمی بهرمانی (زاده‌ی ۳ شهریور۱۳۱۳ در بهرمان) مشهور به اکبر هاشمی رفسنجانی،

خامنه‌ای[۲]، سران سپاه پاسداران و یا بنیاد شهید و دیگر بنیادها[۳]، مهم تلقی نشود و معادل ۱ در ۵۰ باشد معهذا یقین دارم رژیم جمهوری اسلامی، خاطرات مرا در باره‌ی آنچه علیه عده‌ای از مقامات رژیم سابق است، سند تلقی و از آن سو استفاده خواهد کرد. لذا انتشار کل خاطراتم را برای زمان مناسب دیگری می‌گذارم و در اینجا فقط به سوالات شما پاسخ می‌دهم.

پرویز ثابتی / ۲۶ مهر ۱۳۸۹

رییس مجمع تشخیص مصلحت نظام ایران است. او چهارمین رییس جمهور ایران (در بین سال‌های ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۶) بوده و به عنوان یکی از پرنفوذترین شخصیت‌های سیاسی جمهوری اسلامی شناخته شده است. وی همچنین در جایگاه‌های مختلفی مانند ریاست مجلس شورای اسلامی (بین سال‌های ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۸) حضور داشته و در ضمن در چهار دوره‌ی متوالی نایب رییس اول مجلس خبرگان رهبری بوده است. همچنین سابقه ریاست مجلس خبرگان رهبری پس از درگذشت علی مشکینی تا ۱۷ اسفند ۱۳۸۹ را دارد.

۱- عباس واعظ طبسی (متولد ۱۳۱۴ خورشیدی مشهد) تولیت آستان قدس رضوی را بعد از انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷ خورشیدی در اختیار دارد. وی همچنین نماینده ولی فقیه در استان خراسان، عضو مجلس خبرگان رهبری و مجمع تشخیص مصلحت نظام نیز می‌باشد. وی در سال ۱۳۶۱ توسط مجاهدین ترور شد ولی جان به در برد. موسسه ایران فوکس با تخمین زدن ثروت وی در حدود ۷۷۰ میلیون دلار او را به عنوان ششمین ایرانی ثروتمند به حساب می‌آورد.

۲- آیت الله سیدعلی حسینی خامنه‌ای (۲۴ تیر۱۳۱۸، مشهد) رهبر کنونی نظام جمهوری اسلامی ایران است. او همچنین از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۸ برای دو دوره‌ی پیاپی رییس‌جمهور ایران بود. علی خامنه‌ای پس از مرگ سیدروح‌الله خمینی، از طرف مجلس خبرگان رهبری به مقام رهبر نظام جمهوری اسلامی ایران برگزیده شد. که در اسفند ۱۳۸۹ عطاالله مهاجرانی وزیر سابق ارشاد اسلامی در سخنانی گفت: «خود من که از آغاز انقلاب در مجلس بودم و در دولت بودم و آیت‌الله خامنه‌ای را می‌شناسم به عنوان منتقد ایشان اقرار می‌کنم که یک نقطه‌ی خاکستری حتی نه تاریک در زندگی اقتصادی ایشان و خاندانشان نمی‌شود پیدا کرد» که مورد انتقاد شدید اپوزیسیون قرار گرفت و به خبر رویترز اشاره می‌کردند که در لندن یک میلیارد و ششصد میلیون دلار پول در حساب مجتبی خامنه‌ای (فرزند وی) توقیف شده است و یا برخی از اخبار منتشره پس از انتخابات ۱۳۸۸ اشاره به نکته‌ای تازه داشتند (مانند خبرآفتاب: خبرگزاری‌ها از خروج ۷/۵۰ میلیارد دلار آمریکا و ۱۱ میلیارد دلار شمش طلا از کشور در اکتبر سال گذشته (مهر ۸۷) به وسیله یک کانتینر و از گمرک و مرزهای ایران به گمرک ترکیه خبر داده‌اند. علت افشای این خبر مهم پس از سکوت طولانی، اعتراض تاجری ایرانی به نام اسماعیل صفاریان نسب است که پس از موضع‌گیری وزیر کشور ترکیه مبنی بر انکار وجود کانتینر ۱۸/۵۰ میلیارد دلاری، تصمیم گرفت با رسانه‌ای کردن موضوع، دولت ترکیه را تحت فشار قرار داده و به استرداد کانتینر وادار کند و با این نیت حتی گفته می‌شود اکنون و پس از ۱۱ ماه، فیلم مربوط به زمان توقیف کانتینر ۱۸/۵ میلیارد دلاری توسط مقامات ترکیه روی (یوتوب) قرار داده که اکنون به یکی از پربیننده‌ترین فیلم‌های مورد استقبال کاربران اینترنت تبدیل شده. موضوع به حدی مهم است که در ترکیه نیز بازتاب فراوانی یافت و مورد توجه رسانه‌های این کشور قرار گرفت و دولتی‌ها را ناچار به اعلام موضع کرد).

۳- بنیاد مستضعفان انقلاب اسلامی، بنیاد شهید انقلاب اسلامی، بنیاد ۱۵ خرداد و...

مقدمه پرفسور نادر انتصار

در دو دهه آخر دوران سلطنت پهلوی در ایران، پرویز ثابتی شاید در میان افکار عمومی جامعه ایرانی، به یکی از قدرتمندترین و یا حتی ترسناک‌ترین چهره‌ها، شهرت یافته بود. در طی این مدت، از ثابتی، به عنوان یک مقام امنیتی بالا مرتبه، اشاره می‌شد و به‌همین عنوان هم بارها در تلویزیون ظاهر شد و خود را شناسانید و به توجیه سیاست‌های مختلف شاه در دستگیری و مقابله با مخالفان سلطنت پهلوی پرداخت. رفتار آرام و تحلیل‌گرانه یکنواخت ثابتی و توضیحات او، به دروغ موجب شهرت ثابتی، به عنوان یکی از مقامات ترسناک و مخوف ساواک شد، در حالی که او صرفا با حافظه ستودنی‌اش، به بررسی جوانب امر سازمان متبوعش می‌پرداخت.

ثابتی در خانواده‌ای متوسط و مشهور به دیانت بهائی، رشد یافت. اگر چه ثابتی همواره در تلاش است تا این نکته را کم‌رنگ و بی‌اهمیت، جلوه دهد، اما وابستگی مذهبی خانواده او، به نقطه مشاجره و بحث‌انگیز در طول خدمت او تبدیل شد و حتی پس از تصرف ساواک، نیز در بسیاری از نوشته‌های منتقدان، همچنان باقی است. اما در این مناظره، او خود را فراتر از مذهب و ادیان می‌بیند. ثابتی پس از فارغ‌التحصیلی از دبیرستان، با حضور در دانشکده حقوق دانشگاه تهران، ادامه تحصیل داد. اما به جای پیوستن به قوه قضاییه و یا اشتغال در کار قضاوت، پس از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه تهران، به سازمان اطلاعات و امنیت کشور پیوست. که معاون ساواک، علوی‌کیا، معتقد است که در آغاز فعالیت ساواک، هدف جذب جوانان تحصیلکرده و باسواد بود که بتوانند در ساختار امنیتی کشور، مفید واقع شوند. ثابتی با رشدی سریع و درخشان، بزودی سلسله مراتب ساواک را پیمود و به

یکی از با نفوذترین شخصیت‌های ساواک مبدل شد و تا مدیریت امنیت داخلی ساواک، پیش رفت. که البته حسین فردوست در کتاب منتسب به او[1]، او را شخصی جاه‌طلب و بلند پرواز نامیده است اما برخی منتقدان بر این باورند که اگر شاه به جای نصیری، او را به ریاست ساواک انتخاب می‌کرد، شاید نقطه بازگشتی وجود می‌داشت اما یکی از مقامات امنیتی، جوان بودن ثابتی و نیز زبان صریح و نگاه عقلانی او را، مانع رسیدنش به آن مقام، می‌داند.

در طول دوران تصدی خود در ساواک، ثابتی به طور پیوسته گزارش‌هایی را برای شاه نوشت که شاید دو گزارش او قابل توجه است که حتی موجبات خشم شاه را نیز فراهم کرد. اولین گزارش مربوط به آذر ۱۳۵۵ (نوامبر ۱۹۷۶) پس از انتخاب جیمی کارتر[2] به ریاست‌جمهوری آمریکا، قبل از جلوس او در کاخ سفید است که ثابتی در طی گزارشی به شاه هشدار می‌دهد با توجه به اظهارات کارتر در جریان مبارزات انتخاباتی علیه رژیم شاه و امیدوار شدن مخالفین به حمایت آمریکا از آنها، سناریوی زمان انتخاب جان اف کندی[3] در امریکا در شرف تکرار شدن است و با ذکر دلایلی مدعی می‌شود، اگر مخالفین به این نتیجه برسند که شاه تحت فشار قرار دارد و دستش زیر ساطور است، حوادثی ایجاد خواهند کرد که نهایتا به سقوط رژیم منجر شود، اما شاه این گزارش را بی‌پایه خوانده و آن را ناشی از منفی‌بافی‌ها و برداشت‌های ناصحیح ثابتی از اوضاع تلقی و مردود دانسته است.

پس از آغاز بحران در سال ۱۳۵۶ (۱۹۷۷) ثابتی راه‌حل‌های متعددی برای کنترل اوضاع پیشنهاد می‌کند که شاه نمی‌پذیرد تا اینکه در یک گزارش اساسی در اواخر مرداد ۱۳۵۷(۱۹۷۸)که متدرجا شواهد بیشتری به دست می آید که شرکت های نفتی

۱- این کتاب مجموعه بازجویی‌های آقای ری‌شهری و حسینیان از اوست که شهبازی آن را تنظیم و بازنویسی کرده است. البته گروهی هم معتقدند که جلد ۲ آن بر اساس اسناد ساواک، تنظیم شده و تحلیل تاریخی مستندی است. [محمد محمدی نیک (زاده‌ی آبان ۱۳۲۵) با نام قبلی محمد درون‌پرور و معروف به محمد ری‌شهری، حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب اسلامی، دادگاه انقلاب ارتش، وزیر اطلاعات، دادستان کل کشور، دادستان دادگاه ویژه روحانیت و سرپرست حجاج ایرانی بود و هم اکنون نایب تولیه شاه‌عبدالعظیم و رییس موسسه فرهنگی دارالحدیث است. "روح‌الله حسینیان (زاده ۱۳۳۴ در شیراز) روحانی، قاضی و از مقامات اطلاعاتی و سیاسی ایران است. نام مستعار وی در دستگاه اطلاعاتی (خسرو) بوده است. وی از تهران به مجلس هشتم راه یافت].

2- **James Earl "Jimmy" Carter, Jr.** (Oct.1, 1924).

3- **John Fitzgerald "Jack" Kennedy** (May 29, 1917 – Nov. 22, 1963).

و مقامات دولت های آمریکا و انگلیس از مخالفین حمایت می کنند، ثابتی به شاه، این موارد را پیشنهاد می‌کند: اعلام حکومت نظامی، انحلال مجلسین، اخراج خبرنگاران خارجی (به ویژه خبرنگاران بی‌بی‌سی) از ایران، و بستن هر دو سفارت آمریکا و بریتانیا در تهران و برخورد قاطع با روحانیت و دستگیری ۱۵۰۰ نفر از فعالان سیاسی. زیرا ثابتی به این نتیجه رسیده بود که بدون در نظر گرفتن اقدامات شدید، سلطنت پهلوی (و شاید دوران ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی در ایران) سقوط می‌کند.

شاه توصیه‌های ثابتی را نمی‌پذیرد و ثابتی چند ماه بعد که ناصر مقدم بر کرسی ریاست ساواک تکیه زده بود، ایران را ترک می‌کند. هر چند شایعات زیادی منتشر شدند مبنی بر اینکه ثابتی به اسرائیل پناهنده شده و یا در موساد به کار گرفته شده است، اما اکنون مشخص می‌شود که او در دوران خدمت در ساواک برای اجلاس سه گانه ایران و ترکیه و اسرائیل، به آن کشور سفر کرده است و حتی به نظر می‌رسد که او موافق ساختن کشوری برای فلسطینی‌ها بوده است. در واقع، ثابتی خودش بیان می‌کند که هیچ آموزشی توسط موساد[1] در اسرائیل و یا سازمان سیا در طول دوران خدمتش در ساواک هرگز ندیده و پس از خروج از کشور نیز به اسرائیل نرفته است.

صرف‌نظر از دیدگاه‌های منحصر به فرد ثابتی، در تحلیل وضعیت امنیتی ایران، شکی نیست که او یکی از دقیق‌ترین و آگاه‌ترین ناظران سیاست ایران در طول سلطنت محمدرضاشاه پهلوی بوده است که بسیاری از تحولات داخلی ایران را شاهد بوده است که شاید هرگز درباره آنها، روایتی را ندیده و نخوانده‌ایم و یا اگر منتشر شده است در لابلای هزاران سند، مدفون است. موقعیت استثنایی شغلی، ارتباط سیاسی گسترده و دانش دست اول ثابتی از پشت‌پرده سیاسی رژیم پهلوی (چه روش و چه استراتژی و برنامه) برای او زمینه انباشت و متراکم کردن اطلاعات قابل توجهی در مورد وضعیت سیاست داخلی و خارجی از دوران سلطنت شاه را فراهم کرده است.

1- The **Mossad** (המוסד), **HaMossad leModi'in uleTafkidim Meyuchadim** (Institute for Intelligence and Special Operations/ המוסד למודיעין ולתפקידים מיוחדים).

از اواسط دهه ۱۳۵۰ تا به امروز آغاز دهه ۱۳۹۰، به مدت ۴۰ سال، ثابتی از دید و افکار عموم به دور ماند و کنج خلوت گزید با قرار گرفتن در مختصات یک زندگی در تبعید و مشخصات ویژه آن.

در اینجا شاید نکته ضروری، ادای احترام به تلاش پیگیر و عزم مداوم عرفان قانعی فرد باشد که او قادر به انجام مصاحبه‌ای مبسوط با ثابتی شد. ثمره جدل و مناظره آن دو نیز این کتاب بسیار خواندنی ودارای روایت اصلی است. و سوالات لایه لایه و موشکافانه داخل کتاب نیز واضح و منعکس کننده درک کامل قانعی فرد از تاریخ معاصر ایران است. که البته گفتگوهایی با چهره‌های شاخص ساواک (علی‌اکبر فرازیان، عیسی پژمان، حسن علوی‌کیا، منوچهر هاشمی، جمشید امانی، پاشایی و...) داشته است که آنها هم در جای خود بسیار خواندنی و جالب توجه است. آخرالامر، خواندن این کتاب برای طیف‌های مختلف محققان و دانشجویان تاریخ و سیاست ضروری است.

نادر انتصار - دانشگاه آلابامای جنوبی

نخست وزیری

سازمان اطلاعات و امنیت کشور

تاریخ

شماره

شماره پرونده گیرنده

شماره پرونده فرستنده

گیرنده

فرستنده ساواک

شماره

پیوست

موضوع

خیلی محرمانه

خیلی فوری

۱

ایران در دامگه حادثه

- **در یکی از سندهای آرشیو مرکز اسناد انگلستان، دیدم که شما را فردی ناسیونالیست (یا ملی‌گرا) و طرفدار ملی شدن صنعت نفت معرفی می‌کند.**

بله!، صحیح است!... من شاید تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱ طرفدار مصدق[۱] بودم[۲]. آن وقت، من دانش‌آموز کلاس نهم بودم اما سال‌های بعد، از آن موضع برگشتم. آن موقع، خود شاه هم طرفدار ملی شدن صنعت نفت بود.

- **بعد از اینکه شما از طرفداری مصدق‌السلطنه پشیمان شدید، بیشتر گرایش به قوام‌السلطنه[۳] پیدا کردید؟**

در ماه‌های قبل از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ دیگر احمد قوام[۴]در صحنه حضور نداشت و بعد

۱- فرزند میرزاهدایت‌الله، متولد اردیبهشت ۱۲۶۱ تهران، نماینده مجلس شورای ملی، نخست‌وزیر.

۲- در خرداد ۳۱ برای حضور در دادگاه لاهه انگلستان شکایت خود را در مخالفت با ملی شدن صنعت نفت ایران به آن ارجاع داده بود، راهی هلند شد و پس از بازگشت دولت جدید خود را به شاه معرفی کرد و سپس استعفا داد.

۳- فرزند میرزاابراهیم‌خان معتمدالسلطنه، متولد آذر ۱۲۵۲. تهران؛ ۵ بار نخست‌وزیر ایران.

۴- نمی‌شود از نقشی که یک رجل سیاسی قرن بیستم ایران بنام احمد قوام ملقب به (قوام‌السلطنه) در صحنه سیاسی ایران، غفلت کرد. اگر بخواهیم قوام‌السلطنه را با سیاستمداران قرن نوزده اروپا، صرف‌نظر از موضوعات و قدرت کشوری که در آن حکومت کرده‌اند (که البته قیاس مع الفارقی است)، مقایسه کنیم از نظر شیوه و مکتب سیاسی می‌توان او را به بیسمارک و یا مترنیخ تشبیه کرد. در بین سیاستمداران ایران معاصر، مشابهت‌های زیادی در زندگی سیاسی قوام‌السلطنه با مصدق‌السلطنه مشاهده می‌شود. هر دو اصل و نسب قاجاریه‌ای داشتند. هر دو از خانواده‌ای اشرافی و زمیندار برخاسته بودند. هر دو اصطلاحا از میرزاها و دبیران و مستوفی‌های دربار بودند. هر دو دارای خط و ربط خوبی بودند. هر دو در اروپا تحصیل کرده بودند. هر دو در نیمه اول عمر خود والی مهمترین ایالت‌های ایران بودند (خراسان و فارس). هر دو وزیر مالیه و خارجه بودند. هر دو با پادشاهی رضاخان مخالف بودند و هر دو در طول سلطنت او خانه‌نشین بودند. و بالاخره هر دو در مقاطعی حساس نخست‌وزیر ایران بودند (قوام بیشتر و مصدق کمتر) و جالب

از ۳۰ تیر هم دیگر قوام مطرح نبود.

• الان چه؟، محمد مصدق یا احمد قوام؟ برخـی از منتقـدان و حتـی

اینکه در مقطعی قوام رئیس‌الوزرا بود و مصدق در کابینه او وزیر مالیه بود، قوام بخاطر دفاع از مصدق که از مجلس اختیارات می‌خواست و مجلس نمی‌داد، از نخست‌وزیری استعفا داد. بالاتر از همه در سیاست خارجی هر دو با نفوذ زیاد انگلستان مخالف بودند و معتقد بودند که آمریکا به عنوان موازنه کننده روس و انگلیس باید در سیاست و اقتصاد و ارتش ایران نقش موثر داشته باشد. در این تفکر قوام پیش آهنگ بود و مصدق بیشتر از قوام تاثیر گرفته بود. ولی این دو از هم دلخوشی نداشتند، چون یکی ایده آلیست بود و عاشق هورا و سیاست‌های خیابانی، دیگری پراگماتیست و طرفدار (دیپلماسی مخفی) و زدوبندهای پیچیده. ولی هر دو در سیاست اصولی داشتند. ... با تمام این تفاصیل، فرضا اگر امر دایر شود بر اینکه، از نظر میزان (محبوبیت) به یکی از این دو رجل سیاسی تاریخ گذشته رای بدهیم، بلاتردید مصدق‌السلطنه بر قوام‌السلطنه پیشی خواهد گرفت. ولی اگر همین نظرسنجی در خصوص میزان (مفید بودن) برای منافع ملی در تعامل با قدرت‌های بزرگ صورت پذیرد، بعید می‌دانم دکتر مصدق شانسی برای برنده شدن داشته باشد...، زیرا که (کاریزماتیک بودن) یک چیز است و (مفید بودن) چیز دیگر. ... قوام‌السلطنه از جمله سیاستمداران ایرانی تاثیرگذار دوران پهلوی‌ها است. او مجموعا ۵ بار در اواخر دوران احمدشاه قاجار و اوائل دوره محمدرضا شاه پهلوی نخست‌وزیر شد. اگر چه کابینه‌های وی غالباً عمر کوتاهی داشتند... گاه احزاب سیاسی تازه تأسیس با او به مخالفت برخاستند و شاه و دربار از قدرت سیاسی روزافزون او که ناشی از جلب حمایت امریکا، شوروی و انگلیس بود، نگران بودند. قوام از یکسو خود را با سیاست امریکایی‌ها نزدیک کرده بود و از سوی دیگر با روس‌ها مماشات می‌نمود. قدرت گرفتن تدریجی قوام و منزلت او نزد انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها، شاه را نگران ساخته بود. شاه بیم از آن داشت که جایگاه قوام نزد انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها سبب تضعیف موقعیت وی در کشور شود. در فاصله زمانی سه ساله استعفای قوام تا دور جدید تشکیل کابینه وی در ۲۵ بهمن ۱۳۲۴ شش نخست‌وزیر به قدرت رسیدند و کنار رفتند.

در این مدت آشوب‌ها و شورش‌های متعددی در نقاط مختلف کشور بویژه در جنوب به تحریک انگلیسی‌ها شکل گرفت که عکس‌العمل و مقابله بمثل اشغال آذربایجان توسط روس‌ها بود. قوام بار دیگر در ۲۵ بهمن ۱۳۲۴، مأمور تشکیل کابینه شد. دوره چهارم نخست‌وزیری قوام از بحث‌انگیزترین دوره‌های صدارت اوست. این بار قوام برای مقابله غیرمستقیم با حزب توده خود به تاسیس حزب دموکرات ایران کمر بست و از تعدادی وجیه‌المله‌ها و نسبتا جوان از جمله مظفر فیروز (که کینه خونی پهلوی‌ها را هم داشت)، حسین مکی، دکتر علی امینی، ارسلان خلعتبری، منوچهر اقبال، ابوالحسن ابتهاج، ابوالقاسم تفضلی، حسن ارسنجانی، حسین پیرنیا و... را به دور خود جمع کرد. ... از نظر استراتژی سیاست خارجی، شاید بتوان گفت در میان رجال ایرانی قوام نخستین سیاستمدار ایرانی بود که به این فکر افتاد که پای امریکا و سرمایه داران این کشور را به ایران بکشاند. قوام بر این باور بود که امریکا به علت دوری از ایران نمی‌تواند در ایران مطامع ارضی داشته باشد و خطری برای استقلال ایران ایجاد کند، ولی با سرمایه و ظرفیت و بنیه اقتصادی عظیم این کشور می‌تواند خنثی کننده توطئه‌های انگلیس و مطامع روس‌ها در ایران باشد. (جناب اشرف) این رجل متشخص، استخواندار و بازیگر بیش از نیم قرن سیاست این مملکت... [نقش مفید قوام‌السلطنه در تاریخ معاصر ایران: محمد رضا دبیری/ سایت خبرآنلاین ۱۳۸۹]

مورخان، احترام خاصی را که برای سیاست قوام‌السلطنه دارند، بـرای مصدق‌السلطنه قائل نیستند... و او را بیشتر یک عوام‌فریب می‌شناسند[1] و طرفداران متعصب او را هم به هوچی‌گری، متهم می‌کنند.

برخلاف ادعاهای طرفداران مصدق، من او را دیکتاتوری عوام‌فریب مـی‌دانـم. او حقوق خوانده و مدعی احترام به قانون اساسی[2] و تفکیک قوا بود، در آنجا کـه ایـن اصول با خواسته‌های او تطابق نداشت[3]، آن‌ها را نادیده می‌گرفت.[4]

۱- مثلا در ۲۲ اردیبهشت ۱۳۳۰ در جلسه علنی مجلس شورای ملی اظهار نمود که توطئه‌ای برای کشتن من چیده شده است، بنابر این از امروز در مجلس اقامت خواهم نمود!

۲- در سال ۱۳۳۱ هنگامی که جبهه ملی در مجلس در اوج قدرت بود، به وسیله نماینـدگان طرحـی تهیـه و تصویب شد که خلیل طهماسبی را از زندان آزاد می‌کرد. این ماده واحده تاکید داشـت: چـون خیانـت علـی رزم‌آرا و حمایت او از اجانب بر ملت ایران ثابت است، بر فرض اینکه قاتـل او خلیـل طهماسـبی باشـد، از طرف مردم ایران بیگناه شناخته شده و تبرئه می‌شود. مجلس ماده واحده‌ای را از تصویب می‌گذراند که (اگر خلیل طهماسبی قاتل رزم‌آرا باشد از مجازات معاف است) این کلمه (اگر) نشان‌دهنده اوج ریاکـاری و عـدم صداقت است. چنین قانونی در یک کشور آفریقایی عقب‌مانده هم نمی‌تواند تصویب شـود. ایـن امـر، یکـی دیگر از شواهد عدم اعتنا او به مبانی اولیه عدالت و قانونگزاری بود. خلیل طهماسبی، نخست‌وزیـر را کشـته و علنا و در ملا عام به آن اقرار و افتخار می‌کند.

۳- کابینه اول را در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۳۰ بدون مشورت با اعضا جبهه ملی تشکیل داد که سرلشکر فضـل‌الله زاهدی وزیر کشور و سپهبد علی اصغر نقدی وزیر جنگ بود اما در ۲ مرداد ۱۳۳۱ هم وزارت دفاع ملی بـر عهده ایشان بود و سرلشکر وثوق هم معاون وزارت دفاع، چون نام وزارت جنگ به وزارت دفاع ملی تبدیل شد.

۴- برخی از مخالفان مصدق، از جمله مظفر بقایی (که آن را بدتر از قـوانین چنگیـز و تیمـور نامیـد) قـانون امنیت اجتماعی مصدق را که با استفاده از لایحه اختیارات ۶ ماهه از مجلس شورای ملی به تصویب رساند، مقدمه‌ای بر تشکیل ساواک در ۴ سال بعد دانسـته‌انـد. ایـن قـانون شـامل ۹ مـاده و چنـد تبصـره بـود و در ۱۳۳۱/۸/۱ توسط مصدق تهیه شد و ۳ ماه ضمانت اجرا داشت و تردیدی نیست که اقـدام مصـدق در اخـذ اختیار قانون‌گذاری از مجلس دوره ۱۷ از اشتباهات فاحش دوران دولت اوست. به هر حال اطلاق نام قانون بر تمام این مقررات و لوایح و سایر دستورالعمل‌هایی که از سوی مصدق و یـا هـر مرجـع دیگـری تهیـه و تصویب شد به دور از منطق است و آنچه تحت عنوان قانون امنیت اجتماعی مصدق معروف شـده، اقـدامی فراقانونی و باطل بود. این مقررات مراجع دولتی را برای اعمال فشار بر مخالفان سیاسی و اعتصاب کنندگان گشاده دست ساخت. مصدق، شخص مدعی نظام دمکراتیک، با وضع ایـن مـوارد آشـکارا در نقـض قـانون اساسی مشروطیت گام نهاده بود و حقی نداشت که در راستای محدود کـردن قـانون اقـدام کنـد، زیـرا ایـن مقررات آشکارا ناقض صریح قانون اساسی و تهدید کننده حقوق سیاسـی مـردم کشـور بـود و ایـن قـانون موجب شد که سال‌ها پس از تشکیل ساواک، مخالفان مصدق او را پیشگام تشکیل سـاواک خطـاب کننـد و ساواک را مولود دوران نخست‌وزیری او بدانند [شاهدی، مظفر: ساواک (سازمان اطلاعات و امنیـت کشـور/ تهران) موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، چ ۲، ۱۳۸۸، صص.۹-۴۸].

- **دوران دبیرستان شما در تهران، همزمان با ایام صدارت مصدق‌السلطنه بود، چه چیزی را به یاد دارید؟**

محمد مصدق، نخست در اردیبهشت سال ۱۳۳۰ نخست‌وزیر شد و پس از استعفا در تیر ۱۳۳۱ بار دیگر پس از حوادث ۳۰ تیر مجددا به صدارت بازگشت[۱].

در آن ایام، من دانش‌آموز مدرسه فیروز بهرام[۲] بودم. پسران نخست‌وزیر، سپهبد حاجعلی رزم‌آرا[۳]، هم در مدرسه ما بودند و آن روز زمستانی (۱۶ اسفند ۱۳۲۹) خبر دادند که در مسجد شاه[۴]، نخست‌وزیر کشته شده[۵]. آمدند و هر دو پسر رزم‌آرا را سوار ماشین کردند و بردند. این ترور البته به دست فداییان اسلام صورت گرفته بود همانطوری که عبدالحسین هژیر[۶] را در آبان ۱۳۲۸، ترور کرده بودند و یا افرادی مانند احمد کسروی[۷] را.

۱- بار اول در روز شنبه، ۷ اردیبهشت ۱۳۳۰، بار دوم در روز دوشنبه ۳۰ تیر ۱۳۳۱.

۲- Firooz Bahram/ تاسیس: ۱۳۱۱، از دبیرستان‌های قدیمی و زرتشتی تهران، واقع در خیابان میرزاکوچک‌خان جنگلی؛ از مشاهیر این دبیرستان می‌توان به سیدحسین نصر، حسن علی منصور، جواد منصور، عزت‌الله نگهبان، هوشنگ نهاوندی، پرویز ثابتی و... اشاره کرد.

۳- سپهبد حاجعلی رزم‌آرا، فرزند سرهنگ محمدخان، متولد ۱۲۸۰ تهران (بعد از ظهر ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ در مسجد شاه مجلس ختم آیت‌الله فیض) ترور شد. در حیاط مسجد مورد اصابت گلوله خلیل طهماسبی عضو فداییان اسلام قرار گرفت... در سال ۱۳۳۱ هنگامی که جبهه ملی در مجلس به قدرت رسید طرحی به وسیله عده‌ای از نمایندگان تهیه و تصویب شد که به موجب آن خلیل طهماسبی از زندان آزاد شد.

۴- مسجد شاه، یا مسجد سلطانی، در منطقه بازار تهران، از بناهای دوره قاجار است. این مسجد امروزه به نام (مسجد امام تهران) شناخته می‌شود. با قدمتی در حدود ۱۸۰ سال از زیباترین مساجد تاریخی تهران است. بانی آن فتحعلی‌شاه قاجار (۱۲۵۰-۱۲۱۲ هـق) بود و از این رو در آغاز آن را مسجد شاه می‌نامیدند. بنابر شواهد تاریخی این دومین جامع بزرگ تهران بعد از مسجد جامع بازار یا جامع عتیق بود.

۵- صبح ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ او برای شرکت در مجلس ترحیم آیت‌الله فیض وارد صحن مسجد سلطانی شد. خلیل طهماسبی، از اعضای فدائیان اسلام، به رزم‌آرا تیراندازی کرد و او در دم کشته شد. فداییان اسلام تصمیم گرفتند روز ۱۶ اسفند قبل از ظهر در حالی که علی رزم‌آرا برای شرکت در مجلس ختم آیت‌الله فیض به مسجد شاه می‌رود، او را ترور انقلابی کنند. گلوله خلیل طهماسبی در حیات مسجد بر سینه او نشست و در دم جان سپرد در حالی که ضارب او نیز هرگز مجازات نشد.

۶- بعد از سقوط کابینه‌ی ابراهیم حکیمی، عبدالحسین هژیر فرزند محمد وثوق خلوت، متولد ۱۲۸۱ تهران، در ۲۳ خرداد ۱۳۲۷ با رأی اکثریت نمایندگان مجلس به نخست‌وزیری انتخاب شد، در روز ۱۳ آبان ماه ۱۳۲۸ در مجلس عزاداری و روضه‌خوانی دربار در مسجد سپهسالار هدف گلوله‌ی سیدحسین امامی (عضو جمعیت فداییان اسلام) قرار گرفت و روز بعد در سن ۴۷ سالگی درگذشت.

۷- سیداحمد کسروی تبریزی (۸ مهر ۱۲۶۹)، تاریخ‌نویس، زبان‌شناس و پژوهش‌گر برجسته‌ی ایرانی؛ یکی از نام‌دارترین منتقدان شیعه‌گری، صوفیگری، بهائیگری و شیخی‌گری؛ مبلغ «پاک‌دینی» (زدودن خرافات از

بعد از ترور رزم‌آرا در اسفند ۱۳۲۹، حکومت موقت حسین علاء[1] سرکار آمد و بعد از استعفای او، محمد مصدق به نخست‌وزیری، منصوب شد. در آن موقع، یعنی سال ۱۳۳۰، اغلب کسانی که طرفدار شاه بودند با مصدق مخالفتی نداشتند و حتی خود محمدرضا شاه هم در آن زمان، مخالف مصدق نبود. شاه هم از ملی شدن صنعت نفت[2] حمایت می‌کرد و من هم بالطبع، طرفدار بودم.

- **شما هم از مصدق‌السلطنه خوشتان می‌آمد؟**

من از مظفر بقایی[3] بیشتر از مصدق خوشم می‌آمد. سخنران ماهری بود و در گروه جبهه ملی، بیشتر سمپاتی[4] به بقایی داشتم تا مصدق .

مدرسه ما یعنی فیروز بهرام، در خیابان نادری واقع بود و تمام تشنجات هم در

مذهب)؛ طرف‌دار سره‌نویسی در زبان فارسی. در اواخر عمر، نوشته‌های کسروی بسیار تندتر شد؛ و کتب و نوشتارهایی حاوی حملات شدید به برخی از شاعران فارسی‌گو، منتشر کرد، حافظ را «شاعرک یاوه‌گوی مفتخوار» و سعدی را «مرد ناپاک» خواند. سرانجام کسروی در سکوت دولت و روشنفکران وقت، با فتوای برخی روحانیون وقت، توسط گروه فدائیان اسلام به اتهام الحاد و ارتداد، با ضربات متعدد چاقو به قتل رسید. قاتلین وی هیچ‌گاه مجازات نشدند. کسروی در کاخ دادگستری تهران توسط فداییان اسلام به اتهام الحاد و ارتداد، با ضربات متعدد چاقو توسط افراد گروه نواب صفوی به قتل رسید. پس از ترور ناموفق اول کسروی توسط نواب صفوی و مخفی شدن اعضاء فداییان اسلام، در این حال سیدحسین امامی مخفیانه به محافل کسروی راه یافت و آن را فعالیت‌های ضدشیعی نامید. نواب، طوماری تنظیم کرد و خواستار محاکمه کسروی به جرم توهین به مقدسات اسلامی شد. از آنجا که به حکومت پهلوی معتقد نبودند تصمیم به ترور او گرفتند. در ۲۰ اسفند ۱۳۲۴سیدعلی‌محمد امامی و سیدحسین امامی به همراه نه نفر دیگر از فداییان اسلام کسروی را در کاخ دادگستری ترور کرده و او را به همراه منشی‌اش حدادپور به طرز فجیعی به قتل رساندند. گروهی هم معتقدند که روحانیون شکایات متعددی به دادگستری کرده اند و دولت طبق قانون مشروطه، مانع انتشار آثار ضداسلامی و ضد شیعی می شد اما دادگستری توجهی نکرده و مشهور است که نواب مذاکره ای با کسروی کرده، اما کسروی اعتقادی و توجهی به سخنان وی نداشته.

۱- فرزند محمدعلی خان علاالسلطنه، متولد ۱۲۶۰ تهران... علا در کابینه علی منصور به وزارت خارجه رسید اما با استعفای منصورالملک، به وزارت دربار رسید و در اسفند ۱۳۲۹ پس از ترور رزم‌آرا مدت کوتاهی شد نخست‌وزیر اما دولت ضعیف او قادر به گردش امور و کارها نبود و با دخالت مجلس در کار اجرایی روبرو بود و نتیجتا در ۱۳۳۰/۲/۶ کنار رفت و دوباره به وزارت دربار رسید... سال ۱۳۳۴ توسط فدائیان اسلام مورد ضرب گلوله قرار گرفت اما جان سالم به در برد...

۲- لایحه ملی شدن صنعت نفت در جلسه روز ۲۴/ اسفند/۱۳۲۹ در جلسه علنی مجلس شورای ملی به تصویب رسید.

۳- مظفر بقایی کرمانی، فرزند میرزا شهاب‌الدین کرمانی، متولد ۱۲۹۱.

۴- Sympathy: علاقه، تعلق خاطر " رابطه معنوی.

آن منطقه بود... هر وقت یک شلوغی به وجود می‌آمد و یا توده‌ای‌ها، تظاهرات می‌کردند، مغازه‌های اطراف، کرکره‌ها را پایین می‌کشیدند. مدرسه ما هم، مدرسه زرتشتی‌ها بود و فرزندان بسیاری از بهایی‌ها، زرتشتی‌ها و دیگر اقلیت‌های کلیمی و ارمنی در آنجا مشغول تحصیل بودند. در دبیرستان البرز هم، عده‌ای از فرزندان رجال و مقامات محصل بودند و می‌توان گفت که این ۲ مدرسه، از مدارس معروف تهران بودند. در فیروز بهرام، زیاد هم تشنج وجود نداشت. البته توده‌ای هم داشتیم اما نه به تعداد زیاد، حتی معلم توده‌ای هم داشتیم مانند هوشنگ منتصری که معلم ما بود و توده‌ای بود.

ما در آن زمان، یعنی تا هنگامی که مصدق و شاه، روبروی هم قرار نگرفته بودند، مشکل خاصی با مصدق نداشتیم. تا ۹ اسفند ماه سال ۱۳۳۱ که مصدق می‌خواست که شاه را از مملکت بیرون کند.[1] آن روز قرار شد مردم به جلوی کاخ بروند و نگذارند که شاه از ایران برود. سلطنت طلب‌ها گفتند که: «ما هم برویم و در این تظاهرات مشارکت کنیم». البته من نرفتم اما مدرسه تعطیل شد و خیلی‌ها جلوی کاخ شاه رفتند که نگذارند شاه از مملکت برود. به هر حال مردم موفق شدند و شاه را از رفتن، منصرف کردند. بعد مبارزه علنی شاه و مصدق شروع شد.

- **اگر نگاهی کوتاه به کارنامه سیاسی مصدق‌السلطنه داشته باشید، چه خواهید گفت؟**

محمد مصدق خواهرزاده فرمانفرما از شاهزادگان قاجار، قبل از کودتای رضاشاه

۱- در ۱۰ مرداد ۱۳۳۱ که به دستور مصدق، اشرف، تهران را به سوی اروپا ترک کرد. در ۶ اسفند سرلشگر زاهدی بازداشت شد. در ۹ اسفند هم شاه و ثریا (ملکه ایران) تصمیم به مسافرت خارج گرفتند و آماده برای حرکت شدند و مصدق برای خداحافظی به دربار رفت. اما بازار تعطیل شد و مردم در مقابل کاخ شاه اجتماع نمودند و با تظاهرات شدید مانع مسافرت شاه شدند و آیت‌الله سید محمد بهبهانی هم به اتفاق عده‌ای در دربار حضور یافت و آیت‌الله کاشانی هم اعلامیه‌ای منتشر نمود و از مردم خواست که مانع مسافرت شاه شوند. تظاهر کنندگان در مقابل کاخ شاه قصد هلاکت مصدق را داشتند و وی ناچار دور از چشم مردم از کاخ خارج شد و شاه از سفر منصرف. عده‌ای از مخالفان هم به خانه مصدق ریختند تا وی را بکشند اما وی با پیژامه‌اش از راه پشت بام به اداره اصل ۴ ترومن رفت و بعد خود را به ستاد ارتش رسانید و به اتفاق سرلشگر بهارمست به مجلس رفت. در شهرها بین طرفداران مصدق و شاه تظاهرات و زد و خورد درگرفت. در ۱۶ فروردین ۱۳۳۲ مصدق در رادیو گفت که شاه حق مداخله در امور کشور را ندارد!

کبیر بنابه توصیه سرکنسول انگلیس در شیراز به سمت والی فارس منصوب می‌شود. طبق اسناد منتشر شده دولت انگلیس از ناامنی‌های منطقه فارس که در آن زمان از بندر عباس و بندر بوشهر تا سواحل خوزستان را شامل می‌شده، نگران بوده و به همین جهت به دولت ایران فشار می‌آورده که مصدق را که جوانی کاردان است به این سمت منصوب کند. این اسناد حتی در زمان حیات مصدق انتشار یافته و هیچگاه هم مورد تکذیب قرار نگرفته است و حتی مورد تائید او نیز قرار گرفته.

طبق سندی که در کتاب محمود کتیرائی درباره فراماسونری در ایران به چاپ رسیده[1]، مصدق عضویت سازمان فراماسونری را پذیرفته بوده و عکس درخواست عضویت وی در این کتاب به چاپ رسیده است و این کتاب قبل از فوت دکتر مصدق[2] در ایران منتشر شده است. و اعلیحضرت محمدرضا شاه هم در کتاب «ماموریت برای وطنم» نوشته‌اند که بعد از شهریور ۱۳۲۰ و قبل از اینکه مصدق در سال ۱۳۳۰ به نخست‌وزیری منصوب شود، دوبار به مصدق پیشنهاد نخست‌وزیری نموده‌اند و هر دو بار مصدق گفته است اگر دولت انگلیس با نخست‌وزیری او موافقت کند او حاضر به قبول این سمت است.

در یکی از این دو مورد که در سال ۱۳۲۳ بوده است و مصدق در آن زمان عضویت مجلس شورای ملی را داشته است، مصدق علاوه بر شرط موافقت دولت انگلیس شرط دیگری را نیز به قبول نخست‌وزیری خود افزوده است و آن اینکه در صورت کناره‌گیری از نخست‌وزیری بتواند دوباره به عنوان نماینده به مجلس بازگردد که این امر برخلاف قانون اساسی بوده است. و در همین باره هم داستانی

۱- (فراماسونری ایران از آغاز تا تشکیل لژ ایران)، محمود کتیرائی نویسنده کتاب در این مورد می‌نویسد: «کسانی چون سیدنصرالله تقوی اخوی و محمد علی فروغی ذکاالملک، سید حسن نقی زاده و چند تن دیگر در این جامع (آدمیت) نام نوشته بودند که پس از اینکه مجلس به توپ بسته و طومار جامع آدمیت در هم نوردیده شد، به همراهی چند تن لژ فراماسونی در تهران برپا کردند و کسان دیگری نیز در جامع آدمیت بودند که شیوه سیاسی دیگری در پیش گرفتند مانند میرزا محمود خان احتشام‌السلطنه و سلیمان‌میرزا و یحیی‌میرزا و کمال‌الملک و میرزامحمد خان مصدق‌السلطنه. و در ادامه در مورد سرنوشت عباسقلی خان که بنیانگذار آن بوده می‌نویسد که وی مردی ناسیونالیست بود و با بیگانگان داد و ستدی نداشت، به خاموشی زندگی خویش را به انجام رسانید، پیکار او در راه آزادی و درافتادن با خودکامگی و نیروهای ارتجاعی و بی‌باکی او در گفتن باوراندیشه خود در خور ستایش است. (فراماسونری ایران از آغاز تا تشکیل لژ ایران/ اقبال/ ۱۳۵۵/ چاپ دوم/ ص ۹۵)

۲- در روز ۱۴ اسفند ۱۳۴۵ در سن ۸۵ سالگی در قریه احمد آباد.

در گاهنامه شاهنشاهی[1] گزارش شده است:

«در ۱۸ آبان ۱۳۲۳، (۹ نوامبر ۱۹۴۴)، محمد ساعد نخست‌وزیر در کاخ سلطنتی به پیشگاه شاهنشاه شرفیاب شد و استعفای دولت را تقدیم داشت[2]. شاهنشاه، طباطبایی[3] (رییس مجلس شورای ملی) را احضار فرمودند و نظر مجلس را نسبت به نخست‌وزیر آینده خواستار شدند. و روز ۲۳ آبان، طباطبایی به پیشگاه شاهنشاه شرفیاب شد و تمایل مجلس را نسبت به نخست‌وزیری مصدق بدون قبول شروط پیشنهادی او به عرض رسانید و شاهنشاه مصدق را احضار و مامور تشکیل کابینه فرمودند. محمد مصدق طی نامه‌ای که به پیشگاه شاهنشاه تقدیم کرد، دلایل قبول نخست‌وزیری مشروط خود را به عرض رسانید و استدعا نمود که در مورد بازگشت او به مجلس در صورت کناره‌گیری از نخست‌وزیری اتخاذ تصمیم فرمایند. شاهنشاه نامه مصدق را برای طرح در مجلس شورای ملی به رییس مجلس مرحمت فرمودند.

روز ۲۴ آبان ماه ۱۳۲۳، (۱۵ نوامبر ۱۹۴۴) جلسه خصوصی شورای ملی تشکیل شد و طباطبایی (رییس مجلس) ضمن اشاره به فرمایشات شاهنشاه در مورد لزوم رفع بحران مجلس و جلوگیری از بلاتکلیفی، نامه مصدق را قرائت کرد. پس از بحث پیرامون آن، مجلس با شرایط مصدق که مغایر با ماده ۳۲ قانون اساسی بود، مخالفت کرد».جای تعجب است که مصدق به‌عنوان فردی تحصیلکرده و حقوقدان چگونه می‌توانسته برخلاف نص صریح قانون اساسی اصولا چنین پیشنهادی را مطرح کند.

طرح مسئله انتصاب مصدق به حکومت فارس به توصیه سرکنسول انگلیس، عضویت او در لژهای فراماسونری یا قبول نخست‌وزیری مشروط به موافقت دولت انگلیس، به این منظور نیست که ادعا شود مصدق عامل بیگانه بوده است. در میهن‌پرستی مصدق تردید نباید کرد اما مسئله این است که طرفداران مصدق هنوز

۱- گاهنامه ۵۰ سال شاهنشاهی پهلوی، صفحات ۸-۳۰۷.

۲- در ۱۸ آبان ۱۳۲۳ ساعد از کار نخست‌وزیری کناره‌گیری کرد و مجلس در ۲۱ آبان به نخست‌وزیری مصدق ابراز تمایل نمود اما مصدق قبول آن را موکول به بازگشت به مجلس پس از نخست‌وزیری کرد. روز ۲۳ آبان مصدق به دربار احضار شد و تشکیل کابینه به وی تکلیف شد اما وی از قبول زمامداری بدون شرط معذرت خواست و روز ۴ آذر مرتضی قلی بیات کابینه خود را تشکیل داد.

۳- سیدمحمد صادق طباطبایی (فرزند آیت‌الله سید محمد طباطبایی، متولد ۱۲۶۰ تهران) رییس مجلس دوره ۱۴ و در ۱۳۴۰ در تهران درگذشت.

هم به حمایت‌های اولیه دولت انگلیس از رضاشاه کبیر تا رسیدن او به قدرت دائما سخن می‌گویند ولی ایستادگی او را در مقابل منافع دولت انگلیس و به نفع کشور خود در تمام مدت سلطنت نادیده می‌گیرند.

- **به مساله نفت و جبهه ملی هم اشاره بفرمایید.**

در تیرماه سال ۱۳۲۸ گلشائیان[۱] وزیر دارایی وقت در کابینه ساعد، قرارداد الحاقی ایران و شرکت نفت ایران و انگلیس را به مجلس شورای ملی دوره پانزدهم تقدیم می‌کند. این قرارداد با مخالفت تعدادی از نمایندگان که در راس آنها دکتر مظفر بقائی، حسین مکی[۲] و ابوالحسن حائری‌زاده[۳] قرار داشته‌اند مواجه می‌شود. این گروه در خارج مجلس نیز با دکتر مصدق که در این زمان عضو مجلس نبوده است همکاری و همفکری داشته‌اند. این سه نماینده تا روزهای آخر مجلس بدون انقطاع علیه لایحه در مجلس صحبت می‌کنند تا دوره قانونگذاری مجلس خاتمه می‌یابد و لایحه به رای گذارده نمی‌شود. این هسته در مجلس و گروه دیگری از

۱- عباسقلی گلشائیان، متولد ۱۲۸۱ تهران – در ۱۳۰۰ وارد دادگستری شد و اسفند ۱۳۲۰ در کابینه فروغی به عنوان وزیر معرفی شد اما دولت سقوط کرد. در ۱۳۲۴ در کابینه صدر الاشراف به وزارت پیشه و هنر رسید و در ترمیم کابینه عبدالحسین هژیر بر کرسی وزارت دادگستری نشست و سال ۱۳۲۷ در کابینه ساعد وزیر دارائی شد و با شرکت نفت ایران و انگلیس قرارداد گس – گلشائیان منعقد شد. بعد از ۱۳۳۲ سناتور شد. تا چند سالی متوقع نخست‌وزیری بود. در ۱۳۶۹ درتهران درگذشت.

۲- حسین مکی فرزند سید محمد باقر، متولد ۱۲۹۰ یزد، پس از ۱۳۲۰ فعالیت مطبوعاتی هم داشت، در ۱۳۲۲ حزب ایران را تاسیس کرد. در ۱۳۲۵ بنا به دعوت قوام عضو موسس حزب دمکرات ایران شد. در تیر ۱۳۲۷ که هژیر به نخست‌وزیری رسید، مکی و حائری زاده و رحیمیان و آشتیانی‌زاده علیه او اعلام جرم کردند و پس از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ که به شاه تیراندازی شد، مکی و حائری زاده و بقایی دولت ساعد را استیضاح کردند. در اوائل ۱۳۲۸ پیرامون قرارداد گس – گلشائیان سخن‌ها گفت و آن را برای استیفای حقوق ملت ایران از نفت جنوب، یک شاهکار دانست. تا ساعت ۱ بامداد روز ۵ شنبه ۶ مرداد ۱۳۲۸ – آخرین دقایق مجلس ۱۵ – به نطق خود ادامه داد و از تصویب لایحه الحاقی جلوگیری کرد و عمر مجلس ۱۵ پایان یافت. در تحصن دربار همراه مصدق بود و در جبهه ملی هم دبیر شد. در مجلس ۱۶ نماینده تهران شد. در سال ۱۳۳۹ به همراه بقائی سازمان نگهبانان آزادی را بنیان نهادند. وی دارای تالیفات زیادی است و سال ۱۳۷۸ در تهران در گذشت.

۳- سید ابوالحسن حائری‌زاده، فرزند سید علی روحانی اصفهانی، متولد ۱۲۶۷، از دوستان سیدحسن مدرس، وکیل مجلس از یزد در مجلس ۴، در سال ۱۳۲۵ جزو موسسین حزب دمکرات ایران مربوط به قوام، وکیل مجلس در مجلس ۱۶ و ۱۸، در سن ۸۴ سالگی در ۱۳۵۱ در تهران درگذشت.

شخصیت‌های سیاسی و مذهبی نظیر آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی در خارج از مجلس در واقع پایه‌گذار اولیه جبهه ملی می‌شوند.

در ۲۱ مهر ماه ۱۳۲۸ انتخابات دوره شانزدهم به وسیله دولت آغاز می‌شود. سران جبهه ملی ادعا می‌کنند که دولت قصد دارد در انتخابات مداخله کند و مانع از انتخاب مخالفین به مجلس شود. حدود ۲۰ نفر از سران مخالفین که در این زمان مصدق در رأس آنها قرار داشته به عنوان اعتراض به جریان کار انتخابات به کاخ سلطنتی رفته و مصدق ضمن تقدیم‌نامه اعتراضیه از شاهنشاه اجازه می‌خواهد در دربار شاهنشاهی متحصن شوند. روز ۲۳ مهر ماه مصدق و ۱۹ نفر بقیه که برخی از آنها کاندیدای نمایندگی و برخی مدیران جراید بوده‌اند ضمن تحصن در دربار شاهنشاهی مبادرت به اعتصاب غذا می‌نمایند. شاهنشاه دستوراتی به دولت برای تامین آزادی انتخابات صادر می‌کنند و روز ۲۶ مهر ماه متحصنین پس از ۴ روز به تحصن خود خاتمه می‌دهند. انتخابات دوره ۱۶ هم برگزار می‌شود و بسیاری از کاندیداهای سرشناس جبهه ملی به مجلس راه می‌یابند. به این ترتیب مجلس دوره ۱۶ به صحنه سیاسی برخورد عقاید مختلف راجع به قرارداد جدید نفت تبدیل می‌شود.

در فروردین ۱۳۲۹ ساعد از نخست‌وزیری کناره‌گیری و علی منصور به این سمت برگزیده می‌شود ولی در تیر ماه همان سال منصور نیز استعفا و سپهبد رزم‌آرا، رییس وقت ستاد ارتش، نخست‌وزیر می‌شود[1]. لایحه نفت هنوز در مجلس مطرح است و مخالفین ضمن مخالفت با لایحه، مساله ملی شدن صنعت نفت و لغو قرارداد نفت ایران و انگلیس را عنوان می‌نمایند. رزم‌آرا نخست‌وزیر که طرفدار تصویب لایحه قرارداد الحاقی با شرکت نفت بود، با نمایندگان مخالف شدیدا برخورد و مشاجره داشته است، تا اینکه روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ به وسیله خلیل طهماسبی، عضو جمعیت فداییان اسلام و از طرفداران آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی[2]، در مسجد شاه تهران به قتل می‌رسد.

۱- در روز ۲۸ اسفند ۱۳۲۸ ساعد کناره‌گیری کرد و روز ۳ فروردین ۱۳۲۹ علی منصور، رییس شورای عالی سازمان برنامه از طرف شاه نخست‌وزیر شد که وی هم روز ۱۴ فروردین کابینه خود را معرفی می‌کند و روز ۱۶ همان ماه به تصمیم هیئت وزیران، کلیه مقررات حکومت نظامی در تهران و حومه لغو می‌شود. روز ۵ بامداد تیرماه علی منصور از نخست‌وزیری کناره‌گیری کرد و شاه فرمان رزم‌آرا را صادر کرد.

۲- کاشانی در روز ۱۷ اسفند در مصاحبه با خبرنگاران خارجی، قتل رزم‌آرا را واجب دانست و خلیل طهماسبی را منجی ملت ایران نامید! و بعد ازظهر همان روز میتینگ بزرگی در میدان بهارستان به مناسبت قتل رزم‌آرا برپا شد و حسین مکی و مظفر بقایی ضمن ایراد سخنانی کشتن رزم‌آرا را به ملت ایران تبریک

یک روز پس از ترور رزم‌آرا، در روز ۱۷ اسفند ماه پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت، مورد قبول کمیسیون مخصوص نفت[1] قرار گرفته و روز ۲۴ اسفند ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور به اتفاق‌آرا از تصویب مجلس شورای ملی و روز ۲۹ اسفند به اتفاق آرا از تصویب مجلس سنا می‌گذرد. روز ۲۲ اسفند حسین علا بنا به تمایل مجلس به نخست‌وزیری انتخاب می‌شود[2] ولی چون هنوز در باره نحوه

گفتند و در همین اجتماع اعلامیه سید مجتبی نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام تحت عنوان "ای پسر پهلوی" منتشر شد و در آن اخطار شده بود که اگر حضرت خلیل طهماسبی آزاد نشود، عده زیادی از رجال دچار این سرنوشت رزم‌آرا خواهند شد. اما در جلسه مجلس شورای ملی، سردار فاخر حکمت، از قتل رزم‌آرا اظهار تاسف کرد! و روز بعد مجلس به نخست‌وزیری حسین علا ابراز تمایل کرد. در روز ۲۴ اسفند در مجلس طرح ملی شدن تصویب شد.

۱- اعضا کمیسیون نفت از طرف نمایندگان مجلس عبارت بودند از: محمد مصدق، علوی، ناصر ذوالفقاری، جواد گنجه‌ای، ابوالقاسم فقیه‌زاده، اللهیار صالح، حسین مکی، خسرو قشقائی، سرتیپ زاده، جمال امامی، جواد عامری، نصرت الله کاسمی، حائری زاده، فرامرزی، محمد علی هدایتی، شایگان، سید علی بهبهانی و پالیزی. و روز ۵ تیر ۱۳۲۹، هیئت رئیسه کمیسیون خاص نفت برگزیده شدند و عبارت بودند از: مصدق، گنجه‌ای و بهبهانی، حسین مکی، علوی و قشقائی.

۲- گفتگوی نگارنده با اردشیر زاهدی: بعد از کشته شدن رزم آرا، چند روزی فهیم‌الملک (خلیل فهیمی — فرزند میرزا محمود خان نعیم‌السلطنه، متولد ۱۲۵۵ تهران) کفیل نخست‌وزیری بود. عمر دولت علا هم خیلی کوتاه بود (۲۱ اسفند ۱۳۳۰ تا ۶ اردیبهشت ۱۳۳۱)، چون بلافاصله پس از ترور رزم‌آرا دیگر قانون ملی شدن صنعت نفت و بعد هم خلع ید از شرکت نفت ایران و انگلیس به تصویب رسید و حسین علا هم نمی‌توانست و یا تمایلی به دخالت در این موضوع نداشت و استعفایش را نوشت و مصدق آمد نخست‌وزیر شد " انتصاب علا نه از آن جهت بود که معجزه‌ای از او انتظار داشتند، همین قدر می‌خواستند که دولت بلامصدر نماند تا در فرصتی بیشتر فرد مناسبتر دیگری را برگزینند. همه می‌دانستند که این دولت موقت است و خود علا نیز داعیه ماندگار شدن را نداشت، از اول متزلزل بود و نیم بند بود. معلوم بود که این دولت را آورده‌اند تا فعلا بر سر کار باشد و فرصتی برای تصمیم گرفتن فراهم شود. زمامداری علا مصادف شد با ۲ رویداد مهم: قتل عبدالحمید زنگنه (فرزند میرزا حسین خان اعظم‌الدوله کرمانشاهی، متولد ۱۲۸۲) در مهر که در دولت رزم‌آرا وزارت فرهنگ را بر عهده داشت (۲۸ اسفند ۱۳۲۹ — که رییس دانشکده حقوق بود - هدف گلوله شخصی به نام نصرت‌الله قمی قرار گرفت و روز ۴ فروردین ۱۳۳۰ در بیمارستان درگذشت) و اعتصاب گسترده کارگران نفت خوزستان که بیش از ۱ ماه طول کشید. این اعتصاب که در ۴ فروردین ۱۳۳۰ آغاز شد زد و خوردها و تلفات جانی نیز به همراه آورد و به اعلان حکومت نظامی در آبادان انجامید. [موحد، محمد علی؛ خواب آشفته نفت؛ تهران، نشر کارنامه، ۱۳۷۸]" روز ۵ فروردین ۱۳۳۰ وضع عمومی خوزستان مخصوصا شرکت نفت بهم خورد و کارگران اعتصاب خود را آغاز کردند و همان روز در خوزستان حکومت نظامی اعلام شد و روز ۱۴ فروردین سرلشگر فضل‌الله زاهدی به سمت وزیر کشور منصوب شد. روز ۱۸ فروردین در آبادان بین کارگران اعتصابی و قوای نظامی زد و خورد شدیدی آغاز شد و عده‌ای از انگلیسی‌ها و کارگران و دانشجویان کشته و زخمی شدند. روز ۱۹ام کار اعتصاب در خوزستان اوج گرفت و دولت به ناچار یک هیات نظامی مرکب از شاه بختی و سرلشگر بقایی و سرتیپ

اجرای قانون ملی شدن نفت و اختلاف نظرهای وجود داشته بنا بـه پیشـنهاد جمـال امامی نماینده وقت مجلس و تمایـل مجلـس، اعلیحضـرت در تـاریخ ۷ اردیبهشـت ۱۳۳۰ مصدق را مامور تشکیل دولت جدید می‌کنند و دولت مصـدق بـرای اجـرای ملی شدن نفت، زمام امور را به دست می‌گیرد. شاهنشاه در تمام ایـن مـدت از ملـی شدن نفت و از دولت مصدق حمایت می‌کنند و این حمایت تا هنگامی کـه مصـدق بر اثر لجاجت و ندانم کاری همه راه‌های حل مساله نفت را به بن بست مـی‌کشـاند، ادامه داشته است.

در اینجا بر آن نیستم که حـوادث دوره ۲۸ ماهـه صـدارت دکتـر مصـدق را کـه تجاوز به قانون اساسی به کرات در آن اتفاق افتاده است به تفصـیل بررسـی کنیم و فقط به چند مورد از تجاوزات آشکار او و دولت‌اش بـه‌مـوازین قـانون و عـدالت و حقوق بشر و جدایی قوای سه‌گانه اشاره خواهیم کرد.

- **یکی از آنها هم قطعا داستان عفو خلیل طهاسبی[۱] قاتل رزم‌آرا است.**

آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی که به علت تبعید وی بـه وسـیله سـپهبد رزم‌آرا در سمت رییس ستاد ارتش در سال ۱۳۲۷ پس از تیراندازی به شاه در دانشـگاه تهـران با رزم‌آرا به شدت دشمن شده بود. پس از انتصاب رزم‌آرا به نخست‌وزیری مخالفت با وی را آغاز و مصدق در مجلس خطاب به رزم‌آرا نخست‌وزیر در جریان مذاکرات نفت عنوان می‌کند: «خودم با دست خودم ترا می‌کشم» (نقـل بـه مضـمون)، گرچـه ممکن است این بیانات ناشی از عصبیت و بدون قصد و نیت واقعی بوده باشد ولـی ظاهرا موجب پیدایش فکر کشتن رزم‌آرا به‌وسیله سیدابوالقاسم کاشانی می‌شـود کـه در این زمان او و مصدق به عنوان رهبران جبهه ملی در یک جبهـه قـرار داشـته‌انـد. کاشانی دستور ترور رزم‌آرا را به نواب صفوی رهبر فـداییان اسـلام صـادر و خلیـل طهماسبی مامور اجرای آن می‌شود. طهماسبی، رزم‌آرا را در روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ در مسجد شاه ترور کرد و با افتخار به دادن شعار پرداخت و حتی از صـحنه فـرار نیـز

کمال را با چند گردان سرباز و مهمات به آنجا اعزام داشت.

۱- خلیل طهماسبی، فرزند ابراهیم، متولد ۱۳۰۲. پس از تـرور نافرجـام حسـین عـلا در سـال ۱۳۳۴ در ۲۷ بهمن ۱۳۳۴، خبر تیرباران وی و نواب صفوی - تروریست‌های فدائیان اسلام، از رادیو پخش شد.

نمی‌کند و دستگیر می‌شود.[1]

در آن روز رزم‌آرا در مجلس ختم آیت‌الله فیض از روحانیون خراسان شرکت داشته است. علت اینکه شایعاتی درباره اسدالله علم در حادثه سوقصد به رزم‌آرا منتشر شده این بوده است که رزم‌آرا قصد نداشته است در مجلس ختم شرکت کند ولی اسدالله علم که عضو کابینه رزم‌آرا بوده به او اصرار و وی را راضی به شرکت در مجلس ترحیم کرده است. خانواده رزم‌آرا به همین دلیل علم را متهم به شرکت در توطئه و یا حداقل آگاهی از برنامه سو قصد می‌کنند ولی در اینکه قتل به‌وسیله خلیل طهماسبی و به دستور آیت‌الله کاشانی[2] صورت گرفته، هیچگاه تردیدی نبوده و خود کاشانی نیز به آن افتخار می‌کرده است.

سران جبهه ملی در مجلس هفدهم که به‌وسیله مصدق انتخابات آن انجام گرفته و اکثریت آنرا در اختیار داشته‌اند تصمیم می‌گیرند به پاس خدمات خلیل طهماسبی که مسیر تاریخ ایران را عوض کرده و آنها را به قدرت رسانده است موجبات آزادی او را

۱- سپهبد حسین آزموده: ابوالقاسم کاشانی و مصدق، فتوای قتل رزم‌آرا را صادر کردند. خلیل طهماسبی و نواب صفوی مورد تعقیب ما واقع شدند. نواب صفوی یک تروریست بود. این مذهبیون و اسلامی‌ها، زیر بلیط انگلستان بودند... سید حائری‌نیا شایعه درست کرده بود که رزم‌آرا می‌خواهد کودتا بکند، اما داستان درست نبود. این سید، هم جانوری بود برای خودش و هم جاسوس بود... خلیل طهماسبی ضارب رزم‌آرا بود و مظفر ذوالقدر هم که می‌خواست آقای علا را ترور کند اما نافرجام ماند و سید واحدی هم جزو دستگاه نواب بود. و به بنده ثابت شد که عامل اصلی همین سیدابوالقاسم کاشانی بوده است. بعد روی اعمال نفوذ کاشانی و مصدق، قانون از مجلس گذشت که اگر قاتل رزم‌آرا، خلیل طهماسبی باشد از مجازات معاف است و این امر، چیز عجیب و غریبی بود و طهماسبی آزاد شد و در ترور علا، دوباره همه دستگیر شدند و از بازجویی طهماسبی و نواب، فهمیدیم که دستور دهنده، کاشانی بوده است. بعد از اینکه رای اعدام صادر شد، مجلس شورای ملی به هر ترتیبی که بود، ایشان را عفو کرد و آمد بیرون... در دستگاه ما شکنجه وجود نداشت حتی طهماسبی، شکنجه نشد... یک روز نصیری به من تلفن زد که نواب را گرفته‌ایم. در دفترم نشسته بودیم که دیدم از محوطه بیرون، صدای صلوات بلند شد، عده‌ای لات و لوت بودند، معلوم شد نواب صفوی است. آمد داخل اتاق شد با نصیری دست داد و آمد با من دست بدهد؛ گفتم: برو مردیکه!. یک بار خواستم بیاد دفتر من، تا روزی که نواب صفوی را به دفتر من آوردند و گفتم: "سید! به تو اجازه می‌دهم بنشینی ولی مبادا اینجا آیه قران برای من بخوانی! هر سوالی می‌شود مطابق سوال جواب بده" و در تمام بازجویی‌ها رعایت کرد و ابدا شکنجه‌ای نبود، شاید خشونتی بوده در حرف زدن... این ساخته و پرداخته خارجی بود، اصلا دستگاه روحانیت ایران، کاملا ساخته و پرداخته خارجی بود...قرائن این را نشان می‌داد البته.. این هم مدتی طلبه بود و بعد رفته بود به مدرسه آلمانی.

۲- سیدابوالقاسم کاشانی، فرزند حاج سیدمصطفی کاشانی، متولد ۱۳۰۰ هجری قمری، تهران، متوفی ۲۹ اسفند ۱۳۴۰.

از محاکمه و تعقیب فراهم کنند ماده واحده‌ای را به تصویب می‌رسانند مبنی بر اینکه «چون خیانت سپهبد رزم‌آرا به کشور ثابت شده است اگر خلیل طهماسبی قاتل رزم‌آرا باشد از مجازات معاف است». معلوم نیست به نظر حقوق‌دانان و اساتید حقوق جبهه ملی در مجلس، در کدام دادگاه صالحه، خیانت رزم‌آرا به کشور ثابت شده بوده است. افزودن کلمه (اگر) به ماده واحده در حالی که خلیل طهماسبی در تمام مراحل بازجویی به قتل رزم‌آرا اعتراف و به آن افتخار نموده و در صحنه قتل در حین ارتکاب جرم دستگیر شده بود یکی دیگر از نشانه‌های بارز عدم صداقت مصدق و حقوقدانان دیگر دولت او در اجرای عدالت و قانون است. در هیچ کشور عقب افتاده آفریقایی نیز تصویب قانون این چنینی برای رهانیدن قاتل از مجازات دیده نشده است.

• یکی دیگر از آن موارد هم حکومت نظامی دایمی و شکنجه زندانیان بوده

بله!، در تمام مدت دولت مصدق در تهران و اغلب شهرهای عمده مملکت حکومت نظامی برقرار بوده است. با برقراری حکومت نظامی در راه‌آهن سراسری ایران همه شهرهای واقع در مسیر راه‌آهن پیوسته به وسیله حکومت نظامی اداره می‌شده و در بسیاری دیگر از شهرهایی که در مسیر راه‌آهن نبوده‌اند نیز جداگانه به‌وسیله دولت حکومت نظامی برقرار بوده است. در حکومت نظامی مصدق مخصوصا در سال آخر حکومت او که خود سمت وزیر دفاع را نیز به‌عهده داشته تمام مسئولین نظامی و انتظامی از افراد مورد اعتماد او انتخاب و تنها جوابگو به او و دولتش بوده‌اند و به هیچ وجه خود را جوابگو در مقابل شاه و فرمانده کل قوا نمی‌دانسته‌اند. در زمان تصدی سرهنگ حسینقلی اشرفی در فرمانداری نظامی تهران و ریاست سرتیپ افشار طوس در شهربانی و سرهنگ نادری در اداره اطلاعات (آگاهی) زندانیان مورد شکنجه و آزار قرار می‌گرفته‌اند. در دوران حکومت مصدق فقط یک قتل سیاسی اتفاق افتاده است که متهمین به طور بی‌سابقه‌ای مورد شکنجه واقع شده‌اند.

در فروردین سال ۱۳۳۲ سرتیپ افشار طوس[1] رییس شهربانی در تهران ربوده

۱- فرزند شبل‌السلطنه، متولد ۱۲۸۶ تهران. سال ۱۳۳۰ درجه سرتیپی گرفت و با خانواده مصدق قرابت سببی داشت و در اوایل ۱۳۳۱ به جای سرتیپ زنگنه، فرماندار نظامی تهران شد تا ۱/بهمن/۱۳۳۱ که به جای

شده و در غار تلو در منطقه لشگرک کشته شده و پس از چند روز جنازه او کشف می‌شود. عده‌ای از افراد نظامی و غیرنظامی به اتهام این قتل دستگیر می‌گردند[1] همه این افراد از جمله ۳ نفر سرتیپ بازنشسته (علی اصغر مزینی، غلامعلی بایندر و علی اکبر منزه) حسین خطیبی[2] صاحب منزلی که افشار طوس آنجا ربوده شده بود و بلوچ قرائی یکی از متهمین دستگیر شده در تمام مدت بازداشت مورد زجر و شکنجه قرار گرفته‌اند به طوری که بلوچ قرائی پس از آزادی، حس شنوایی خود را در اثر ضربات وارده به کلی از دست می دهد. روزنامه‌نگاران آن زمان که هنوز حیات دارند بلوچ قرائی را می‌شناخته و این مطلب را تایید می‌کنند.

سرتیپ کمال به ریاست شهربانی کل کشور منصوب شد. در همان سال به اتفاق جمعی از افسران طرفدار نهضت ملی، گروهی به نام افسران ملی تشکیل دادند که مظفر بقایی در جلسات اولیه آن شرکت داشت. در ۳۱ فروردین ۱۳۳۲ ربوده شد و و روزنامه‌ها ۱/ اردیبهشت/ ۱۳۳۲ نوشتند که: رییس شهربانی کل کشور، مفقود شد. جنجال سیاسی بزرگی در کشور برپا شد و سر انجام پس از ۳ روز جنازه‌اش در تپه‌های لشگرک کشف شد. ... ماجرا این بوده که محمود افشار طوس طبق قرار قبلی برای مذاکره با افسران بازنشسته به منزل حسین خطیبی فانی واقع در خیابان صفی‌علی‌شاه می‌رود و پس از ورود به منزل و مذاکرات، ناگهان توطئه کنندگان وارد می‌شوند و سرتیپ علی اصغر مزینی و سرتیپ بایندر و سرتیپ نصرالله زاهدی و سرتیپ دکتر منزه به آنان کمک می‌کنند... که این ۴ امرا بازنشسته ارتش، بازداشت شدند و فرمانداری نظامی طی اعلامیه‌ای اطلاع داد که رییس شهربانی کل کشور به وسیله چند افسر بازنشسته و مخالفین دولت به قتل رسیده و مظفر بقایی و سرلشگر زاهدی هم در این جنایت دست داشته‌اند (۱۲/اردیبهشت/۱۳۳۲) و سپس نصرالله مدیر رییس شهربانی شد. بعدها فاش شد که در تمام مدتی که افشارطوس در غار اسیر بوده، دست و پا و چشم او بسته بوده، به جز چند عدد تخم مرغ چیز دیگری نخورده بود. روز ششم اردیبهشت جسد طناب پیچ شده‌ی شهید افشارطوس در حالی که قرآن کوچکی که قنادی یاس به مشتریان هدیه می‌داد و در جیب کت افسری او قرار داشت، کشف شد. روزنامه‌ها عکس‌های وحشتناکی از جسد طناب پیچ شده افشارطوس که صورت او تماما سیاه شده بود و به وضع بسیار فجیعی کشته شده بود، چاپ کردند.

۱- پرونده قتل افشارطوس با هیاهو و تبلیغات شدید مخالفان به یک چالش شدید برای دولت مصدق تبدیل شد و سرانجام با دلایل و مستندات محکم در ۱۷. ۲. ۳۲ تحویل دادرسی ارتش شد. اسامی متهمان این پرونده هم به قرار زیر بود: ۱- حسین خطیبی/ ۲- سرتیپ بازنشسته علی‌اصغر مزینی/ ۳- سرتیپ بازنشسته علی‌اکبر منزه/ ۴- سرتیپ بازنشسته نصرالله بایندر/ ۵- سرتیپ بازنشسته نصرالله زاهدی/ ۶- سرگرد بازنشسته فریدون بلوچ قرائی/ ۷- سرهنگ بازنشسته علی محمد هاشم‌زاده/ ۸- هادی افشار قاسملو/ ۹- احمد بلوچ قرائی/ ۱۰- عبدالله امیر علائی/ ۱۱- عباسعلی نخلی/ ۱۲- امیر رستمی/ ۱۳- شهریار بلوچ قرائی/ ۱۴- ناصر زمانی/ ۱۵- نصیر خطیبی/ ۱۶- مظفر بقائی کرمانی (دستگیر نشده)/ ۱۷- مهندس علیرضا قره گزلو (متواری).

۲- این حسین خطیبی ارتباطی با خطیبی – فرزند آشیخ محمد علی، متولد ۱۲۹۵ – دکتری ادب فارسی، مدیر کل دفتر نخست‌وزیری مصدق، نماینده لار در مجلس دوره ۲۱، در ادوار ۲۲-۲۴ وکیل و نایب ریاست مجلس شورای ملی، مدیر عامل شیر و خورشید سرخ در سال ۱۳۲۸ ندارد.

تعجب‌آور این که در بسیاری از مواقع زجر و شکنجه، دکتر غلامحسین صدیقی[۱] وزیر کشور مصدق که از شریف‌ترین اعضای کابینه مصدق و نایب نخست‌وزیر بوده است در بازجویی‌ها حضور داشته است. طبق اظهار سرتیپ علوی‌کیا که در این زمان در رکن ۲ ستاد ارتش خدمت می‌کرده سرهنگ نادری رییس اداره اطلاعات شهربانی که افسر ارتش و مامور خدمت در شهربانی بوده جزییات شکنجه متهمین قتل افشار طوس به ویژه شکنجه حسین خطیبی را نزد وی بیان می‌نموده و می‌گفته: «ما او را آش و لاش کردیم که اعتراف کند، شاه در جریان توطئه قتل افشار طوس قرار داشته و او انکار می‌کرده است».

زجر و شکنجه زندانیان منحصر به متهمین قتل افشار طوس نبوده و یک روش رایج در زندان فرمانداری نظامی و شهربانی مصدق بوده است، حتی زمانی که در ماه‌های آخر حکومت مصدق اردشیر زاهدی بازداشت و به شهربانی برده می‌شود دکتر صدیقی وزیر کشور که پس از قتل افشار طوس امور شهربانی را از نزدیک زیر نظر داشته است در شهربانی حضور یافته و ناظر بازجویی از زاهدی بوده و اولین سیلی را هم خود دکتر صدیقی به گوش زاهدی نواخته و سپس دستور داده پاسبان‌ها به شدت او را کتک بزنند.

اردشیر زاهدی[۲] افشای داستان سیلی خوردن به‌وسیله دکتر صدیقی و ضرب و جرح به‌وسیله مامورین شهربانی را سال‌ها خلاف‌شان خود دانسته و آن را بیان نمی‌کرده است تا اینکه در مصاحبه‌ای که عباس میلانی با او به عمل آورده در پاسخ به سوال میلانی آن را تایید کرده و اضافه نموده است ضرباتی که در شهربانی به او وارد شده به حدی جدی و شدید بوده است که پس از متجاوز از ۵۰ سال دردهای ناشی از دستبند قپانی شانه‌های او را آزار می‌دهد[۳].

۱- غلامحسین صدیقی، متولد ۱۲۸۴.

۲- فرزند سپهبد فضل‌الله، متولد ۱۳۰۵.

۳- در اتاق رییس شهربانی که آقای صدیقی وزیر کشور هم بود، به ایشان سلام و عرض ادب کردم اما ایشان برخلاف انتظار و با حالت عصبانیت و توهین به طرف من آمد و دستور داد دست‌های مرا بگیرند. من لگدی به سمت او پرتاب کردم. دست‌های مرا از پشت با دستبند قپانی بستند و سنگینی دستبند فشاری به من وارد کرد و بقدری بود که نفس در سینه‌ام حبس شد و سینه‌ام می‌خواست بترکد. دستبند قپانی از بدترین نوع شکنجه‌هاست. [گفتگوی نگارنده با زاهدی و همچنین ر.ک: خاطرات اردشیر زاهدی، ۲۰۰۶، IBEX، صص. ۱۰۰-۱۰۱]

زاهدی البته در کتاب خاطرات خود نوشته است که «در جریان بازجویی در شهربانی، دکتر صدیقی به من اهانت کرده (زدن سیلی) و من که دستم بسته بود به‌سوی وی لگد پراندم».

پرونده‌سازی برای مخالفین سیاسی دولت، جهت مرعوب و خاموش کردن آنها نیز یکی از روش‌های دولت مصدق بوده است. متهم کردن دکتر مظفر بقایی نماینده مخالف دولت به اتهام بی‌اساس شرکت در قتل افشار طوس و نهایتا بازداشت وی پس از انحلال مجلس را می‌توان به‌عنوان نمونه ذکر کرد. اینکه مسئولین دولت مصدق چگونه می‌توانسته‌اند به شخصی نظیر دکتر مظفر بقایی که سال‌ها با آنها هم سنگر بوده به علت جدا شدن از جرگه آنها، چنین اتهام غیرقابل باور و لایتچسبکی را بزنند، تعجب‌آور است.

- **و بعد مساله انتخابات و انحلال دوره ۱۷ مجلس شورای ملی مطرح است.**

مجلس دوره شانزدهم در اواخر سال ۱۳۳۰ خاتمه یافت[1] و دولت مصدق شروع

۱- اردشیر زاهدی: چون مصدق نتوانسته بود مجلس را کاملا در اختیار بگیرد و مخالفان او در مجلس آرام نمی‌نشستند تصمیم گرفت مجلس را بندد. ابتدا به وکلای اکثریت تکلیف شد که استعفا بدهند تا مجلس از اکثریت بیفتد و آنها هم گروه گروه استعفا دادند. بعد به فکر رفراندم برای انحلال مجلس افتادند. [خاطرات اردشیر زاهدی، همان، ص. ۱۲۴]" روز ۱۷ آذر ۱۳۳۰: در جلسه مجلس جمال امامی و عبدالقدیر آزاد و محمدرضا آشتیانی‌زاده دولت را مورد انتقاد شدید قرار دادند و حملات جمال امامی توام با هتاکی و تندی خاصی بود؛ روز ۱۹ آذر: از طرف اقلیت و تماشاچیان علیه دولت به شدت تظاهرات انجام گرفت. عده‌ای از تظاهرکنندگان داخل جلسه علنی شدند و با نمایندگان گلاویز شدند؛ روز ۲۵ آذر: مصدق درباره شروع انتخابات دوره ۱۷ نطقی در رادیو ارائه کرد و متذکر شد انتخابات این دوره برای اولین بار در تاریخ مشروطیت بدون دخالت خارجی و نفوذ عوامل داخلی و خارجی انجام می‌گیرد و مردم باید آزادانه رای خود را به صندوق بریزند؛ روز ۲۸ آذر: انجمن نظارت در انتخابات دوره ۱۷ تشکیل شد و آقا شیخ علی مدرس به ریاست آن تعیین شد؛ روز ۱۰ دی ماه: در رشت به مناسبت آغاز انتخابات بین دسته‌های مختلف زد و خورد شد و عده‌ای زخمی شدند؛ روزهای ۲۰ و ۲۴ آذر: اوج تظاهرات انتخاباتی در تهران و زد و خورد و زخمی شدن عده‌ای؛ روز ۲ بهمن: در فسا در مبارزه انتخاباتی چند نفر کشته شدند؛ روز ۱۶ بهمن: در خرم‌آباد بین موافقین و مخالفین زد و خورد شد و عده‌ای کشته و زخمی؛ روز ۱۹ بهمن: در زابل منازعات انتخاباتی منجر به کشته و زخمی شدن گروهی شد؛ روز ۲۹ بهمن، مجلس ۱۶ پایان یافت و در جلسه تودیع فقط ۵۲ وکیل شرکت کردند. اقلیت مجلس به تحصن خود ادامه دادند؛ روز ۷ اردیبهشت ۱۳۳۱ مجلس دوره ۱۷ گشایش یافت و اولین جلسه نمایندگان دوره ۱۷ پس از ۶۸ روز فترت با ۷۰ نماینده تشکیل جلسه داد.

انتخابات دوره ۱۷ را اعلام کرد ولی هنگامی که دریافت طرفداران او نمی‌توانند اکثریت کرسی‌ها را به‌دست آورند، پس از انتخاب هفتاد و چند نفر از نمایندگان (از جمع ۱۳۶ نفر) انجام انتخابات حوزه‌های باقی مانده را که بیشتر شهرهای کوچک‌تر بودند و کاندیداهای مورد نظر جبهه ملی شانس انتخاب شدن نداشتند متوقف نمود و مجلس را با همان تعداد منتخب که طرفداران او در آن اکثریت داشتند افتتاح کرد. اقلیت مجلس را ۸ نفر نمایندگان مخالف دولت تشکیل می‌دادند.

در جریان انتخابات در بسیاری از حوزه‌ها بی‌نظمی و زد و خوردهایی رخ داد و هنگامی که به مصدق خبر دادند در بلوچستان چند نفر در زد و خوردهای انتخاباتی به قتل رسیده‌اند گفته بود: «بوی آزادی به مشامم می‌رسد». مصدق حتی نتوانست با مجلس منتخب خود نیز همکاری کند لذا از مجلسین خواست اختیار قانونگذاری را برای مدت ۶ ماه به خود او واگذار کنند و پس از ۶ ماه بار دیگر تقاضای ۶ ماه اضافی نمود که در این مرحله بخش بزرگی از حامیان او از وی جدا شدند و مصدق دیگر مانند ۳۰ تیر سال ۱۳۳۱ قادر به تجهیز مردم نبود. مصدق پس از اخذ اختیار قانونگذاری از مجلس به یک دیکتاتور تمام عیار تبدیل شد. او به عنوان نخست‌وزیر ریاست قوه مجریه را در اختیار داشت. قوه مقننه را نیز به این ترتیب به دست آورده بود. با داشتن اختیار قانونگذاری به قوه قضاییه نیز دست‌درازی کرد و با تصویب لوایحی سیستم قضایی کشور را به هم ریخت و قضات دیوانعالی کشور و سایر محاکم را جابجا کرد و استقلال قوه قضاییه را از بین برد. قبل از این اقدام هیچ مقامی حتی شخص شاه قادر به تغییر و تبدیل و جابجا کردن یک قاضی نشسته در شهر کوچکی مانند تویسرکان نیز نبود.

مصدق سپس از مجلس شورای ملی خواست با «تفسیر قانون اساسی» که از مختصات آن مجلس بود دوره اجلاسیه مجلس سنا را از ۴ سال به دو سال کاهش دهد و به این ترتیب مجلس سنا را تعطیل کند. او که در سوییس درس حقوق خوانده و خود را فردی دمکرات و معتقد به اصول دمکراسی و قانون اساسی معرفی می‌کرد هرگاه در مسیر خواسته‌های خود با مانعی برخورد می‌کرد این اصول و موازین را زیرپا می‌گذاشت و به جای پاسخگو بودن به سوالات نمایندگان در مجلس دست به عوام‌فریبی زده در خارج مجلس در میدان بهارستان در بین طرفداران خود ظاهر شده و می‌گفت: «هر جا مردم‌اند آنجا مجلس است» و مجلس

را فاقد ارزش و اعتبار می‌دانست.

و بالاخره نوبت به مجلس شورای ملی رسید. در ۱۹ تیر ماه ۱۳۳۲ مصدق نخست‌وزیر که هر ۳ قوه (مجریه، مقننه و قضاییه) را در اختیار داشت اعلام کرد چون در مجلس نسبت به دولت توهین شده دولت ناچار است درباره مجلس رفراندم کرده و تکلیف خود را با مجلس یکسره کند. در تاریخ ۲۳ تیر ماه ۵۰ نفر از نمایندگان عضو فراکسیون نهضت ملی (جبهه ملی) با فشار و توصیه دولت از نمایندگی مجلس استعفا دادند و بقیه نمایندگان به استثنای فراکسیون اقلیت مخالف دولت نیز متعاقبا استعفا نمودند و مجلس عملاً منحل گردید. در ۵ مرداد ۱۳۳۲ مصدق طی یک نطق رادیویی در مورد وضع نابسامان مجلس شورای ملی اعلام کرد که برای انحلال یا بقاء مجلس به رفراندم متوسل خواهد شد و از مردم در این مورد نظرخواهی خواهد کرد. باز هم ریاکاری، چون مجلس را با وادار کردن اکثریت وکلا به استعفا عملا منحل کرده بود و مجلسی وجود نداشت.

در ۸ مرداد نمایندگان اقلیت مجلس اقدام مصدق را بر خلاف قانون اساسی دانسته و علیه دولت اعلام جرم کردند و مدعی شدند در قانون اساسی کشور که مصدق به آن سوگند یاد کرده اصلی وجود ندارد که به استناد آن قوه مجریه بتواند به استناد آن قوه مقننه را منحل کند و فقط به پادشاه رییس کشور این حق داده شده است. بسیاری از عقلای اطراف مصدق نظیر دکتر غلامحسین صدیقی وزیر کشور و خلیل ملکی و حتی کریم سنجابی خطرات این اقدام را به مصدق یادآور شده و توجه دادند که در صورت انحلال مجلس شاه در دوره فترت قانونا می‌تواند دولت را عزل و نخست‌وزیر جدیدی را منصوب کند که این کار حداقل ۸ بار در دوره مشروطیت اتفاق افتاده است مصدق به دکتر صدیقی می‌گوید: «شاه جرئت نمی‌کند». خلیل ملکی در پاسخ عدم انصراف مصدق به برقراری رفراندم به او می‌گوید: «این راهی که شما می‌روید به ترکستان است ولی ما تا ترکستان هم همراه شما خواهیم بود» مصدق نقشه خود را به موقع اجرا گذارده و در روز ۱۲ مرداد در تهران و روز ۱۹ مرداد در شهرستان‌ها رفراندم را انجام و سپس از شاه تقاضای انحلال مجلس را نمود که شاه با آن مخالفت ولی مصدق مجلس را منحله اعلام و دکتر مظفر بقایی نماینده مجلس را به اتهام شرکت در قتل افشار طوس دستگیر و روانه زندان کرد. رفراندم در کشورهایی که قانونا برگزار می‌شود در یک روز در سراسر مملکت انجام

می‌گیرد تا به این وسیله به میزان زیادی از تقلب در انتخابات و رای دادن افراد در ۲ نوبت با ۱ هفته فاصله زمانی (روزی در یک شهر مانند پایتخت و روزی دیگر در شهرستان ها) جلوگیری شود، به این قاعده نیز در رفراندم مصدق احترام گذارده نشد. مفتضحانه‌تر از آن جدا کردن حوزه‌های اخذ رای و گذاشتن صندوق‌های اخذ رای جداگانه برای ۲ گروه موافق و مخالف بود و عوامل دولتی به ارعاب و تهدید مردم را برای دادن رای به نفع پیشنهاد مصدق وادار می‌کردند.

متعاقب این اقدام غیرقانونی شاه فرمان برکناری مصدق را صادر کرد که منجر به مقاومت مصدق و بالاخره حوادث روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شد. به این ترتیب ملاحظه می‌شود که مصدق علیرغم ادعای آزادیخواهی، فردی دیکتاتور و قدرت‌طلب بود که احترامی هم به موازین قانونی نداشته و هرکجا قانون را سد راه خواسته‌های خود می‌دیده، آن را نادیده گرفته و پایمال می‌کرده است.[1]

۱- یک تحلیل هم این است : مصدق کودتا کرد نه شاه، مصدق یک عوام‌فریب بود؛ پیروز مجتهدزاده [یادداشت خبر آنلاین: در مطالعه برخی واکنش‌ها، توجه شد که عنایت کافی به این حقایق نشده است که نوشته‌های عرضه شده در این رابطه تکرار قصه‌های تکراری ملال‌آور ۵۰-۶۰ سال گذشته نیست که با استفاده از همان قصه‌های کهنه بدان پاسخ داده شود. این نوشته‌ها از نگاهی علمی (انتقادی) تهیه شده است با استفاده از استدلال‌ها و استناداتی نو بر آنچه در مرداد ۱۳۳۲ گذشت و سبب وارونه نوشتن بخش‌هایی از تاریخ سیاسی اخیر ایران شده است: وارونه نوشتنی که عصبیت و عصبانیت و انتقامجویی را به جای بی‌طرفی علمی در نگاه به مسائل به فضای فرهنگ سیاسی ایران تزریق کرد و سبب این همه نگون بختی در جامعه ما شد. این نوشته‌ها حاصل بیش از چهل سال پرس و جوی شفاهی و بیش از بیست سال پژوهش نویسنده است در اسناد دولتی داخلی و خارجی – اسناد طبقه‌بندی شده دولتی، نه کتاب‌های نوشته شده این و آن که به عنوان اسناد تاریخی به خورد مردم داده می‌شود. در همان رابطه، شایان توجه است که در باره همه بازیگران سیاسی فراوان نوشته شده ولی در باره بازیگر اصلی، یعنی شادروان دکتر مصدق، نوشته‌ها اگر کم نباشد، نوشته‌های تحقیقی تاریخی فوق‌العاده اندک است و همین موضوع علت اصلی سردرگم شدن داستان ماجراهای مرداد ۱۳۳۲ شمرده می‌شود. آنچه در نگاه به تاریخ آن دوران و نقش مصدق بیشتر از همه جلب توجه می‌کند در حقیقت طرح گسترده ایده‌های میهن‌دوستی و دموکراسی خواهی بود که اگر چه یکسره از روی صداقت بود، ولی همیشه با عمل هماهنگی نداشت. پنهان کاری‌های او، برای مثال پنهان کردن حکم عزل خود حتی از سه – چهار وزیری که تا آخرین لحظه به او وفادار بودند، فقط می‌توانست ناشی از عدم صداقت باشد و نداشتن اعتماد به دوستان وفادار، شعارپردازی‌های گسترده در لزوم دموکراتیک بودن مقام سلطنت، در عمل به صورت سرپوشی در آمد بر دیکتاتوری‌های حیرت‌انگیزی که خودش اعمال کرد، البته به دست‌آویز 'اختیارات ویژه' که در تضاد مستقیم بود با اصل حاکمیت پارلمان در دموکراسی‌ها، غش کردن‌های مصلحتی که فقط می‌توانست به منظور فریب دادن ملت ایران باشد که مسلما با چنین نمایش‌هایی 'عوام' فرض می‌شدند. یا اینکه با بالا گرفتن تب ماجراهای مرداد ۱۳۳۲، از مجلس شورای ملی خارج شده و در میدان بهارستان، خطاب به عابران حیرت‌زده در اشاره به پارلمان کشور می‌گوید: مجلس

آنجا (که نمایندگان منتخب مردم نشسته‌اند) نیست، مجلس شما (مردم انتخاب نشده) هستید. بازهم نمونه دیگر، پس از ملی کردن نفت به شیوه‌ای که به اقرار و تایید همه کارشناسان معتبر از جمله مشاوران فنی درستکار خود ایشان، به زیان منافع ملی ایران تمام شد، تلاش بر این بوده است که 'عوام' را با این گونه شایعات دلشاد کنند که مصدق در دادگاه بین‌الملل در جای نماینده بریتانیا نشست و در پاسخ به چرایی این کار گفت به تلافی اینکه آنها برای سال‌ها در جای ما نشستند و ما حالا در این محل (بی‌ربط) ساعتی را به تلافی (بی‌معنی و محتوا) می‌گذرانیم... انکدت anecdote یا افسانه‌پردازی‌های چندش‌آوری که نمی‌تواند جز اهانت به درایت مردمی شمرده شود که علی‌الاصول می‌بایستی با داشتن آگاهی‌های لازم و تهی از شایعات، حرمت درایت و نقش خود را در جامعه اعتلا داده و «ملت» محسوب شوند، نه 'عوام'. مصدق که با عصبیت فراوان، در واکنش به تردید همگنان، عنوان 'دکتر' را حتی در امضای خود به کار می‌گرفت، بدون تردید فردی زیرک، میهن دوست، پاکدامن و در عین حال، از نظر پندار و کردار، آدمی بسیار پیچیده بود آنچنان که به گمان، هیچ کس نتوانسته باشد از مکنونات واقعی در ژرفای اندیشه و اهدافش سر در آورد. دوستدارانش بر این باور هستند که او پس از عبور از کشمکش‌های توانفرسای مربوط به ملی کردن نفت و تعطیل کردن مجلس به شخصیتی عصبانی و لج باز تبدیل شده بود، ولی نشانه‌های قاطعی در دست است ثابت کننده این حقیقت که ایشان از همان آغاز این کشمکش‌ها شدیدا عصبی، متعصب و لجباز بود.

نگاهی به متن مذاکرات مورخ ۸ تیرماه ۱۳۲۹ مجلس شورای ملی، آن قسمت که مربوط می‌شود به مشاجره مستقیم و دو به دوی آقایان مصدق و رزم‌آرا، می‌تواند ما را با این روحیه ایشان آشنا سازد: دکتر مصدق - پارچه پارچه بکنند، زیربار حکومت این جور اشخاص نمی‌رویم (به) وحدانیت حق خون می‌کنیم، خون می‌ریزیم، و کشته می‌شویم (باعصبانیت) اگر شما نظامی هستید من از شما نظامی‌ترم. می‌کشم. همینجا شما را می‌کشم.

- رزم‌آرا - من از آقای مصدق تعجب می‌کنم! مجلس جای استدلال و بحث است نه جای منازعه و مشاجره و فحش. اگر جای فحش بود چند نفر چاله میدانی می‌آمدند اینجا. (مذاکرات مجلس شورای ملی، جلسه ۴۲، روز پنجشنبه ۸ تیرماه ۱۳۲۹، به نقل از روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، سال ششم، شماره ۱۵۶۹، پنجشنبه ۱۵ تیر ۱۳۲۹، صفحه اول).

آقای سید رفیع‌سادات رسول طالقانی در شهادت‌نامه‌ای در روزنامه جمهوری اسلامی اقرار دارد که مصدق در حضور وی با نواب صفوی در اجرای تهدیدهای بالا صحبت کرد (روزنامه جمهوری اسلامی — مورخ چهارشنبه ۲۸ دی ۱۳۷۳ = ۱۶ شعبان ۱۴۱۵ — شماره ۴۵۳۳ — سال شانزدهم). و همه آگاهند که مصدق همزمان با گرفتن 'اختیارات ویژه از مجلس شورای ملی، اقداماتی صریح، آشکارا و تقریبا توام با مباهات را برای منع تعقیب قانونی قاتل رزم‌آرا آغاز کرد. این رویداد خشونت‌بار به خوبی می‌رساند که مصدق از همان آغاز کشمکش‌های داخلی مربوط به مساله ملی کردن نفت دچار تعصبات و عصبانیت‌ها و لج بازی‌های شدید و انتقامجویانه بود.... آنچه برای من مهم است اصل رویدادهای ۶۰ سال پیش، یا خوب و بد بازیگران آن دوران نیست: آنچه برای من اهمیت فراوان دارد اینکه تاثیر این عصبیت‌ها و لجبازی‌ها توام با صحنه‌سازی‌ها اثر مستقیمی بر عصبانیت فضای اندیشه سیاسی زمان خود ایشان، داشته و در شکل‌گیری فرهنگ سیاسی نسل‌های بعد سخت موثر افتاده است، چنان که خیره‌سریهای انتقام‌جویانه برخی از طرفدارانش را باید مسول اصلی به قهقرا کشاندن فرهنگ سیاسی جامعه ایرانی دانست.در این رهگذر، درگیر شدن در کشمکش‌های لفظی و شعارپردازی‌های شناخته شده شش دهه گذشته راکه روزنامه‌های اطلاعات و عصر ایران در راستای 'تاکتیک خفه کردن منتقدین' علیه من(پرویز مجتهدزاده) ساز کردند، سودمند نمی‌دانم. بلکه می‌خواهم بدانم اسناد و مدارک حقایق را چگونه مطرح می‌کنند. اسنادی که در این نوشته

مورد استناد من هستند، اسناد طبقه‌بندی شده دولت‌های ایران و ایالات متحده و بریتانیا هستند و شهادت متقن شاهدان عینی ماجرا و دست‌اندرکاران رویدادها و کارشناسان معتبر داخلی. مساله ملی کردن صنعت نفت، علاوه بر سرشاخ کردن مستقیم منافع ملی ایران با منافع استعماری بریتانیا، سبب بروز اختلافات داخلی گسترده‌ای شد که به شکاف خانمان‌برانداز میان نیروهای ملی و میهنی کشور انجامید. مخالفت با امتیازهای انگلیسی در نفت ایران از اواخر قاجاریه میان سرامدان سیاسی ایران رونق داشت و مبارزات رضا شاه در برابر استعمار بریتانیا در خوزستان که کاملا موفق بود و برای احقاق حقوق ایران در نفت که اگرچه به موفقیت درخشانی نرسید، توانست اندیشه مبارزه با انگلیس برای ملی کردن نفت را در ایران رونق دهد. همه سرآمدان سیاسی ایران آن روز در این اندیشه همگام و هم آوا بودند جز سپهبد رزم‌آرا، نخست‌وزیر وقت که معتقد بود برای احقاق حقوق ایران در نفت باید با انگلیس به توافق رسید: حرفی که بی‌اعتنایی نسبت بدان در سال ۱۳۳۱ مورد تاسف همگان شد. به هر حال، یک هفته پس از قتل رزم‌آرا اندیشه ملی کردن نفت (در ۲۴ و ۲۹ اسفند ماه ۱۳۲۹) به صورت 'قانون ملی کردن نفت' به تصویب مجلسین و به امضای شاه رسید. برای نمونه نگاه کنید به خاطرات منوچهر فرمانفرمائیان، از بستگان نزدیک مصدق و از کارشناسان برجسته نفتی در آن دوران که در کتاب 'خون و نفت' (ترجمه فارسی، انتشارات ققنوس، تهران ۱۳۸۳) تاکید دارد که نسبت به سهم ۱۶ درصدی ایران در شرکت‌های تابعه از مصدق خواست سهل‌انگاری نشود. وی در صفحه ۸-۳۲۷ همان کتاب می‌نویسد: 'مدیریت شرکت نفت انگلیس و ایران ... به ایران فشار آورد تا ادعاهای خود را نسبت به شرکت‌های تابعه کنار بگذارد. و این مصدق بود که سرانجام این ادعا را دور انداخت. او گفت که این کار به صلاح ملت ایران است. در واقع او بیش از هر کس دیگری در تاریخ به زیان ایران عمل کرد. در برخورد با این واقعیت‌ها تردیدی برجای نمی‌ماند که ملی کردن نفت به شیوه‌ای که مصدق انجام داد، طبیعتا ایران را اسیر قوانین و مقررات بین‌المللی می‌ساخت و در عمل به دنیا اعلام می‌نمود که ایران بر اساس مقررات بین‌المللی فقط آنچه را که در درون مرزهای خود دارد به اختیار گرفته، و قبول دارد که نسبت به همه حق و حقوق و مطالبات مربوط به دارایی‌های بین‌المللی شرکت ملی شده صرف‌نظر کرده و برای همیشه از طرح قانونی ادعا نسبت به حقوقش در سهام و سود ۵۹ شرکت نفت تابع شرکت اصلی در جهان، به ویژه در سهام و سود شرکت‌های نفتی کشورهای نفتی عربی مانند عراق و لیبی و کویت و قطر که در مجموع می‌توانست از ارزش نفت داخلی بیشتر باشد، خود را محروم ساخته است. مصدق که خود را دکتر در حقوق می‌دانست، می‌بایستی این دقت را می‌داشت که مقررات بین‌المللی اجازه نمی‌دهد که دولتی پس از ملی کردن یک شرکت مشترک با دیگران، به گذشته برگردد و ادعای حق و حقوق در بخش‌هایی از منابع شرکت ملی شده را مطرح نماید. در حقیقت مساله ملی کردن صنعت نفت، به شیوه‌ای که مصدق پی گیری کرد، علاوه بر سرشاخ کردن مستقیم منافع ملی ایران با منافع استعماری بریتانیا که رزم‌آرا پرهیز از آن را توصیه می‌کرد، سبب بروز اختلافات داخلی گسترده‌ای شد که سرانجام به شکاف خانمان براندازی میان نیروهای ملی و میهنی کشور انجامید. مصدق با این کار خود، البته توانست بریتانیا را از نظر سیاسی شکست دهد: شکستی که البته سبب بالا گرفتن حس ناسیونالیزم ایرانی به سبک و سیاق فرهنگی شد که در سناریوی هنرمندانه 'دایی جان ناپلئون' به خوبی تشریح گردید، به اضافه جلوه‌های چندش‌آور 'شوونیستی' ناشی از آن که هنوز هم در بازتاب‌هایی مانند تلاش برای تغییر نام‌های بین‌المللی مشاهده می‌شود. ولی این گونه ملی کردن نفت نمی‌توانست برای منافع ملی ایران جز شکستی دلخراش به حسابی دیگر آید.

در مقابل، حقایق تاریخی نشان می‌دهد که وارد آوردن این شکست سیاسی به آن بهای گزاف اقتصادی برای شخص مصدق این ارزش را داشت که در ایران و جهان به 'قهرمان شکست دهنده شیر پیر استعمار انگلیس'

تبدیل شود. بریتانیا هم که سرمست پیروزی اقتصادیش، ظاهرا از این شکست سیاسی سخت عصبانی بود، به کمک ایالات متحده امریکا، جهان را وادار به تحریم ایران نمود و این تحریم در آن دوران ضعف و شکنندگی کشور، شرایطی را پیش آورد که برای ایران راهی باقی نگذارد جز امضای قرارداد کنسرسیوم که نفت ملی شده داخلی ما را هم در اختیار امریکا و انگلیس گذاشت و به این ترتیب، با ملی کردن نفت به شیوه‌ای که مصدق انجام داد، ایران همه چیزش را از دست داد، ولی ایشان به 'قهرمان' مورد نظر تبدیل شد.
به تصدیق شادروانان دکتر محمد یگانه و مهندس فتح‌اله نفیسی، دو تن دیگر از مشاوران و برجستگان امور نفتی ایران که در جلسه(دوستانه ما) حضور داشتند، تایید نمودند که در آخرین پیشنهاد راه حل بریتانیا که به 'پیشنهاد مشترک' انگلیس و امریکا معروف است، به موضوع حقوق مورد ادعای ایران در سهام ۱۶ درصدی ما در شرکت‌های تابع به عنوان یک احتمال قابل بحث، اشارات غیرمستقیمی رفته است و ادامه داد 'مع‌الوصف آقای نخست‌وزیر، ما (مشاوران فنی و حقوقی) را خواست و گفت آقایان بروید و راه رد کردن این پیشنهاد را پیدا کنید و من این را 'یک اشتباه بزرگ' می‌دانم. نگارنده که از همه جوانتر و کم طاقت‌تر بود از ایشان پرسید: 'شما چرا این حقیقت تلخ‌تر از زهر را برای پنجاه سال از ملت ایران پنهان داشته و اجازه دادید تحریف‌های تاریخی و انتقامجویی‌های قبیله‌ای ناشی از آن ما را گرفتار این فرهنگ سیاسی منحط کرده و به این روز نشاند؟'
پاسخ ایشان(دقیقا) این بود که: 'کلت یا کالت =cult مصدق (مکتب قهرمان پرستی مصدقی) قوی‌تر از آن است که ما بتوانیم این حقایق را برملا کنیم و از گزند آنان در امان باشیم'. و نگارنده نسبت به آن شخصیت بسیار ارزنده جسارت ورزیده و گفت: 'البته در این فرهنگ سیاسی منحط ما هرکس به فکر خویش است و هیچ کس را باکی از به خطا رفتن آینده سیاسی مردمی نیست که 'ملت' خوانده می‌شوند، ولی در اسارت ماجراجویی‌های شخصی و خانوادگی قهرمانان سر می‌کنند'. در حالی که طرفداران مصدق، ملی کردن نفت به سبک و سیاقی که او به ثمر رساند را یک 'شاهکار ملی' خواندند، مخالفان او همان هنگام و بعدها این گونه ملی کردن را یک 'خیانت علنی' قلمداد کردند. علاوه بر پژوهشگران برجسته در مطالعات تاریخی و اجتماعی که ملی کردن نفت به صورتی که مصدق مرتکب شد، را خطا دانسته‌اند، کارشناسان برجسته امور نفتی تقریبا به اتفاق آرا ملی کردن نفت به سبک و سیاقی که مصدق انجام داد را یک اشتباه یا خطای اساسی قلمداد کرده اند.شادروان دکتر فواد روحانی در صفحه ۳۸۰ کتاب 'زندگی سیاسی مصدق در نهضت ملی ایران' رد پیشنهاد مشترک امریکا و انگلیس برای حل بحران نفت توسط مصدق را یک 'تاسف' قلمداد کرد و در جلسه یاد شده در بالا 'یک اشتباه بزرگ' قلمداد نمود. دکتر محمد علی موحد از پژوهش گران ارزشمند کشور که در این مورد مطالعات فراوانی دارد، در صفحه ۶۷۲ کتاب 'خواب آشفته نفت' می‌گوید: به نظر می‌رسد که موضع منفی مصدق در برابر پیشنهاد تجدید نظر شده امریکا – بریتانیا اشتباه بود. دکتر پرویز مینا از مدیران حقوقی بلند پایه نفت ایران در صفحه ۳۴۲ کتاب 'نگاهی به....' نوشته جلال متینی گفته است: 'به عقیده من بزرگترین خطایی که دولت مصدق کرد همین 'رد پیشنهاد مشترک' بود و..... اما چرا مصدق خواسته است به بهای چنان لطمه‌ای بزرگ به منافع ملی ایران، در برابر بریتانیا به یک پیروزی سیاسی دست یابد و به قهرمان ملی تبدیل شود؟ پاسخ به این سوال بسیار دشوار است، چون مصدق هرگز کسی را به خلوت‌سرای آن سوی ظاهر خود راه نداد و هرگز حرف و سخنی را در تشریح خواست‌های حقیقیش به میان نیاورد که بتواند پژوهندگان دیروز و امروز را مستقیما به سوی درک نیات او هدایت کند.این مدعی پیشوایی ناسیونالیزم ایرانی که در حقوق در زمان مظفرالدین شاه قاجار دکترا گرفته بود حتی یک صفحه مطلب در معرفی علمی ناسیونالیزم خود قلمی نکرد. از نظر شخصیت سیاسی، به باور نگارنده، مصدق شگفت‌آورترین پدیده در تاریخ سیاسی اخیر ایران بوده است که اجازه نمی‌داد هیچ کس، حتی نزدیک‌ترین

کسان و یارانش از نیات و خواست‌هایش سر در آورند. ادعاهای به ظاهر دموکراسی‌خواهی او در زمینه 'شاه باید سلطنت بکند، نه حکومت' در عمل نشان داد که فقط برای موجه ساختن مخالفت او با انتقال سلطنت از قاجار به پهلوی بود. چنان که ایشان حتی اشاره کوچکی به این مطالب دل‌انگیز در دوران دیکتاتوری بستگان قاجاریش عنوان نکرد و کوچکترین اعتراضی از ایشان شنیده نشد. نسبت به اعمال دهشت‌انگیز برخی از بستگان قاجاریش مانند محمد علیشاه تحت‌الحمایه روس (طبق قرارداد ۱۸۲۸ ترکمنچای) در تعطیل کردن اولین دوره مجلس شورای ملی و به توپ بستن مجلس، بلکه بارها از ایشان شنیده شد که از احمد شاه تحت‌الحمایه انگلیس (بر اساس قرارداد ۱۹۱۹) به عنوان 'شاه وطن‌پرست و آزاده' یاد کرد. یا اینکه ایشان آنقدر صداقت و شهامت از خود نشان نداد که در همان مجلس موسسان بگوید حال که 'سلطنت' برای پهلوی می‌تواند آنقدر بد باشد، همان بهتر که بکلی بساطش برداشته شده و منحل گردد. فراتر، مصدق ادعای 'شاه باید سلطنت کند نه حکومت' را هنگامی مطرح می‌کرد که شاه سلطنت کننده آنچنان از حکومت کردن بری بود که جرات جلوگیری از انتخاب 'دموکراتیک' مصدق را نداشت و در برابر اشاراتی مختصر به احتمال کودتا، پا به فرار گذاشت. بازهم جالب توجه است که مصدق در ادعای 'شاه باید سلطنت بکند نه حکومت' گویا بر این گمان بوده است که 'حکومت' کردن از حقوق نخست‌وزیر یا دولتش است. و الا، اگر می‌دانست که حکومت در مشروطیت یا هر نظام پارلمانی دیگر، مال مردمی است که از طریق نمایندگان منتخب خود در پارلمان حکومت می‌کنند، قطعا دست به اقداماتی ضدمشروطه همانند گرفتن اختیارات ویژه (حق تقنینیه) از مجلس نمی‌زد. به گفته دیگر، اگر آقای نخست‌وزیر باور می‌داشت که حکومت در مشروطیت یا هر دموکراسی پارلمانی دیگر با 'مجلس شورا'ی منتخب مردم است، و دولت در راس قوه مجریه، فقط وظایف اجرایی تصمیمات مجلسین را دارد، در آن صورت ایشان می‌دانست که تعطیل کردن پارلمان فقط یک کودتا برای براندازی نظام حکومتی وقت شمرده می‌شود و هیچ توجیهی را بر نمی‌تابد.

مصدق با شکست دادن سیاسی 'انگلیس' می‌خواست به وجیه‌المله‌ای کم نظیر یا 'قهرمان ملی' بزرگی تبدیل شود که به او امکان ایجاد رعب برای اختناق همه رقیبان و منتقدانش را داده و در اقدامات بعدی کاملا موفقش دارد. چنان که همین طور هم شد و روشنفکران سنتی این گونه ملی کننده نفت را در مقام یک 'قهرمان ملّی' بی‌همتا قرار دادند که به خود حق داد مجموعه قانون اساسی مشروطیت (اصل و متمم ها) را لگد مال کرده و قوای سه‌گانه مشروطیت را سرنگون سازد. اقداماتی که در قاموس سیاسی هر ملتی 'کودتا' شمرده می‌شود. ارکان حکومت که بر اساس قانون اساسی (بسیار ناقص و نارسای) مشروطه پادشاهی در زمان نخست‌وزیری مصدق همچنان واجب‌الاطاعه بود، عبارت بودند از: قوای مقننه، قضائیه و مجریه و تبصره‌ای در مورد ارتش به عنوان رکن چهارم به ریاست و فرماندهی کل "رئیس کشور - head of state". با در نظر داشتن این تعریف علمی، خوب است ببینیم اقداماتی که آقای مصدق در مرداد ۱۳۳۲ مرتکب شد، قانونی بود، یا کودتای ضد قانون اساسی؟ ایشان پس از ملی کردن نفت و تبدیل شدن به قهرمان شکست دهنده 'انگلیس'، در اندیشه گرفتن اختیارات ویژه (حق تقنینیه) از مجلس شورا افتاد و این گونه بود که پا در مسیر حکومت کردن بر اساس فرمان rule by decree گذاشت که با هر اندیشه و عمل دموکراسی پارلمانی در تضاد مطلق است. بلافاصله پس از طرح تقاضای اختیارات ویژه از مجلس شورای ملی در تاریخ ۲۲ تیرماه ۱۳۳۱، مصدق به اتکای آن و به بهانه در اختیار داشتن وزارت دفاع (جنگ)، مدعی فرماندهی کل قوا شد که بر اساس نص صریح قانون اساسی از اختیارات ویژه رییس حکومت بود، و نمی‌توانست به نخست‌وزیر کشور به بهانه وزارت دفاع، منتقل شود. وزارت دفاع یک پست اداری بوده است، نه یک پست فرماندهی. ولی آقای مصدق و یاران استدلال کردند که رضا خان (پهلوی) در دوران نخست‌وزیری خود در مقام وزارت جنگ فرماندهی کل قوا را به اختیار گرفته بود. این استدلال اگر هم

پسندیده باشد، پذیرفتنی نیست چون: اولا رضا خان میرپنج یک فرمانده نظامی بود که در نتیجه کودتای نظامی دولت تشکیل داده بود، در حالی که با دریافت کردن عنوان 'سپهسالار' شغل اصلی خود که همان فرماندهی نظامی بود را ابقا کرد. به همین دلیل او می‌توانست در دولت کودتا، بدون داشتن وزارت جنگ هم شغل فرماندهی نظامی خود را ادامه دهد.
با این حال، او هرگز قانون اساسی را که فرماندهی تشریفاتی کل قوا را که در اختیار احمد شاه قاجار می‌شناخت، زیر پا نگذاشت. ولی مصدق، نخست‌وزیر غیرنظامی، نه تنها دست به این کار زد، بلکه توانست بخشی از واحدهای قانون شکن ارتش که به حزب توده متمایل بودند، به ریاست سرتیپ تقی ریاحی را به زیر فرماندهی مستقیم خود در آورد و از آنان برای مقابله با ابلاغ کنندگان حکم عزل خود و تعقیب و بازداشت جمع بزرگی از مخالفان و منتقدان خود استفاده کندکه می‌تواند به حساب 'استفاده از مقداری قوای قهریه' در امر کودتا گذاشته شود. سرتیپ تقی ریاحی در مقام ریاست ستاد فرماندهی ارتش مصدق، با آن قانون شکنی حیرت انگیز خود، سبب بروز شکاف خطرناکی در ارتش کشور شد که در صورت ادامه برای مدتی بعد از مرداد ۳۲، می‌توانست به جنگ داخلی خانمان براندازی در کشور منجر شود. در تاریخ ۱۸ آبان ۱۳۳۱ مصدق به اتکای اختیارات ویژه، عالی‌ترین مرجع قضایی کشور را تعطیل کرد و قوه قضائیه را سر برید. وی برای این کار از قبل از عبدالعلی لطفی، وزیر دادگستری خود کتبا خواست که دیوان عالی کشور را تعطیل کند، در حالی که وزیر دادگستری که نماینده قوه مجریه در قوه قضائیه بود و وظایف قانونیش محدود بود به رسیدگی به امور اداری و مالی وزارت دادگستری. به موجب اصل تفکیک قوا در قانون اساسی کشور، او حق دخل و تصرف در سازمان قضائی کشور را نداشت. وزیر دادگستری مصدق، به موجب نامه کتبی او در مقام دارنده اختیارات ویژه از مجلس، قضات دیوان عالی و جمع دیگری از قضات عالیرتبه کشور را مرخص کرد و دیوان عالی کشور را منحل نمود. در تاریخ ۱ آبان ۱۳۳۱ دوره تقنینیه مجلس سنا را به دو سال تقلیل داد و مجلس موجود را تعطیل کرد و نمایندگان آن را که نیمی از منتخبین مردم بودند، از سنا اخراج کرد و به اعلام جرم آنان وقعی ننهاد، و این گونه بود که اولین ضربه در راه سرنگون کردن قوه مقننه را وارد ساخت. در تاریخ ۱۹ تیر ۱۳۳۲مصدق اعلام کردکه چون مجلس به دولت توهین کرده دولت ناچار است در باره انحلال مجلس به رفراندوم متوسل شود. پس از این اعلام بود که روزی ایشان از یک جلسه پر سر و صدای مجلس بیرون آمده و از آقای رضا کمالاتی (دوست ارجمند امروز من) که آن هنگام کارمند مجلس بود و از آن همه ماجراجویی‌ها شگفت‌زده در نزدیکی در خروجی مجلس قدم می‌زد، چهارپایه‌ای خواست و در پیاده رو بیرونی در خروجی مجلس روی آن چهار پایه قرار گرفت و خطاب به مردمی شگفت‌زده در میدان بهارستان که البته جمعی از دست یارانش در همان مجلس از قبل در آن میدان بودند، با اشاره به ساختمان مجلس فریاد زد 'ای مردم مجلس اینجا نیست: مجلس شما هستید...' این اقدام که بازگوینده روحیه عصبانی و لج‌بازی‌های خارج از کنترل مصدق بود، آیینه تمام نمایی از تصمیم وی به کودتا علیه قانون اساسی کشور و نظام حکومتی متکی بر آن بود. در غیر این صورت، ایشان می‌بایستی به یاد می‌آورد که نه او حق چنین بحث و بیان و رفتاری را نسبت به مجلس نمایندگان منتخب مردم کشور داشت، نه شاه و نه هیچ مرجع و مقام رسمی دیگر در نظام مشروطه می‌توانست به خود اجازه چنین جسارتی نسبت به پارلمان کشور دهد که نماد 'حکومت مردم' و والاترین مرجع حاکمیت قانون اساسی مشروطیت بود. در تاریخ ۵ امرداد ۱۳۳۲ مصدق اعلام کرد که برای انحلال مجلس شورای ملی به رفراندوم متوسل خواهد شد. این رفراندوم بدون تصویب قانونی مجلس یا کمیسیون‌هایی از مجلس صورت گرفت، در حالی که یاران برجسته و بلند مقامش مانند دکتر غلامحسین صدیقی، نایب نخست‌وزیر، مکرر از او خواستند که دست به آن کار نزنند. ایشان در نوشته‌ای که در مجله فصل کتاب (صفحه ۳۰۹)، سال ۱۳۷۰

منعکس شد[۱] چنین می‌نویسد: من با رفراندمی که دولت برای انحلال مجلس انجام دهد، انحلالی که با نقایص قانون اساسی و به حکم سوابق در تاریخ مشروطیت خواه ناخواه همگام نبودن مجلس عملاً، به حق یا ناحق، به شاه در عزل و نصب نخست‌وزیر، بنا بر میل شخصی یا ضرورت واقعی، ناچار، امکان عمل می‌داد، مخالف بودم. در تاریخ ۸ مرداد ۱۳۳۲ جمعی از نمایندگان مجلس «رفراندوم» مصدق را غیرقانونی اعلام و علیه او اعلام جرم نمودند. باید در نتیجه آشنایی با «غیر قانونی» بودن این اقدام بوده باشد که مصدق در تاریخ ۲۴ مرداد (۲۲مرداد به نوشته دکتر صدیقی) کتبا از رییس کشور خواست تا به اتکای آن رفراندوم، فرمان انحلال مجلس را صادر کند، باشد که این گونه انحلال مجلس صورتی قانونی پیدا کند. ولی شاه به اتکای غیر قانونی بودن آن رفراندم، زیر بار نرفت و طرف کینه او قرار گرفت و از آن تاریخ همه کشمکش‌های سیاسی مصدق با دیگران، علیه شاه ترسو تغییر جهت داد. باید در نتیجه آشنایی مصدق با «کودتا» بودن اقداماتش بوده باشد که از بیم عواقب نظامی آن، دستور داده بود تا نگهبانی امنیتی کاخ‌های پادشاهی به حداقل رسیده و در عوض، نگهبانی نظامی نخست‌وزیری و محل اقامت ایشان تا چند برابر بیشتر شود. وی دستور داد تا رییس ستاد ارتش او شمار بزرگی از مخالفانش در مطبوعات و مجلس و دولت و خارج از دولت، را بازداشت کرده و شمار بزرگی از آنان، مانند سرلشکر فضل اله زاهدی را متواری نماید. ارتش سرتیپ ریاحی مبلغ صدهزار تومان را به عنوان جایزه برای یافتن و تحویل دادن سرلشکر زاهدی اعلام نمود. در تاریخ ۲۵ مرداد ۱۳۳۲رئیس کشور (شاه) که به دلیل تبعید شدن برخی از بستگان نزدیکش، و تقلیل به حداقل نگهبانی نظامی کاخ‌ها در قیاس رفتار تهدیدآمیز عوامل حزب توده در ائتلاف با یاران مصدق، به‌ویژه حسین فاطمی، خصومت‌ها را خارج از حدود متعارف می‌دید، و درست یا غلط، در راستای «کودتایی» قریب‌الوقوع از طرف ارتش مصدق علیه نظام حکومتی تشخیص داد، کشور را ترک کرد. با مایوس شدن از صدور فرمان انحلال مجلس از سوی شاه، مصدق در تاریخ ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ به استناد رفراندوم خود، مجلس شورای ملی کشور را که نماد دموکراسی و عالی‌ترین مرجع حکومت مردم در نظام مشروطه است، تعطیل کرد و این گونه، کودتای خزنده خود را به ثمر رساند.غیر از اقدام محمدعلی شاه قاجار که به کمک افسران روسی مجلس شورای ملی ایران را به توپ بسته و منحل کرد، هیچ کس در هیچ جای دنیا و در هیچ زمانی از تاریخ دست به چنین اقدامی نیازیده و، در عین حال، خود را قهرمان «دموکراسی» و «ناسیونالیزم» همان کشور معرفی نکرد. حتی رضاخان به قول بی‌بی‌سی «چکمه پوش و قلدر» و به قول مصدقی‌ها «دیکتاتور شلاق بدست» در ایران، در جریان کودتای نظامی و یا بعد از آن، به خود اجازه چنین برخوردی را نسبت به رای مردم و منتخبین آنان در خانه ملت نداد و دست کم صورت ظاهری را در حرمت به مجلس شورای ملی حفظ می‌کرد. شایان توجه است که غیرقانونی بودن این اقدام از نظر یاران نزدیک مصدق دور نبود چنانکه دکتر صدیقی در این باره اشارات نه چندان صریحی دارد، در پاسخ به پرسش‌های دکتر همایون کاتوزیان که در مجله فصل کتاب (صفحه ۳۱۲)، سال ۱۳۷۰ منتشر شد: پیشوای فقید فرمود... من مجلس را منحل می‌کنم. گفتم چطور؟ گفتند با رفراندوم من گفتم جناب آقای ....اگر پس از انحلال مجلس، شاه نخست‌وزیر دیگری انتخاب کند چه می‌کنید؟ فرمود شاه جرات این کار را ندارد... شایان توجه است که وقتی دکتر صدیقی در بحث با دکتر مصدق اشاره به امکان انتخاب نخست‌وزیر دیگر از جانب شاه در غیاب مجلس شورای ملی می‌کند، طبیعتاً قانونی بودن این احتمال را در نظر دارد و مصدق هم این احتمال قانونی را رد نمی‌کند، بلکه می‌گوید: «شاه جرات این کار را ندارد». نه اینکه قانون به شاه اجازه این کار را نمی‌دهد. حکم عزل مصدق در نیمه شب ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ پذیرفته شد، ولی از دید یاران نزدیک نخست‌وزیر پنهان ماند، باشد که حکومت یاغی که درست شده بود، چند صباحی ادامه یابد. فراتر، نخست‌وزیر معزول، علیرغم امضای رسید دریافت حکم که به معنی پذیرفتن آن است، عزل قانونی خود را

«کودتا» خواند و آورندگان حکم را، به عنوان عوامل کودتا، روانه زندان کرد، بی‌اعتنا به این حقیقت که همان اقدام «کودتا» بود. ایشان حتی توجه نکرد که «کودتا» مانند هر اصطلاح علمی دیگر بازگوینده معنی و مفهوم ویژه‌ای است و هر براندازی را کودتا نمی‌توان خواند، مگر در برخوردی کنایه‌آمیز و شاعرانه با مسائل جدی، چنان که افراد معمولی در گفت و گوهای معمولی، برای مثال «زیر آب زدن یکدیگر در کاری یا اداره‌ای را به کنایه کودتا» می‌خوانند. در رابطه با کار مصدق در پنهان کردن حکم عزل خود، خوب است بدانیم که در صفحه ۶۲۹ و ۶۳۰ کتاب «مصدق در محکمه نظامی، جلد دوم» آمده است که دکتر غلامحسین صدیقی نایب نخست‌وزیر و وزیر کشور اظهار داشت: از دست خط اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به هیچ وجه اطلاع نداشتم و در هیات دولت هم دست خط اعلیحضرت همایونی مطرح نشد.

نکته بسیار مهمی که نمی‌تواند در این ماجراها نادیده انگاشته شود همانا دشمنی‌های دولت بریتانیای شکست خورده از مصدق بود که سخت در پی تلافی می‌کوشید دولت او را سرنگون سازد، ولی در دنیای پس از جنگ جهان گیر دوم، دیگر توان و امکان دخالت مستقیم در امور داخلی ایران به سبک و سیاق دوران استعمار را نداشت. به این دلیل، چرچیل Churchill که از آغاز روی کار آمدن پهلوی در ایران و آغاز سرکشی‌های ایرانیان در برابر امیال یا منافع استعماری بریتانیا که آخرین مراحل آن نجات خوزستان و ملی کردن نفت بود، بی‌پرده نسبت به ایران و ایرانی دشمنی می‌ورزید، دست به دامان ایالات متحده شد تا در انتقام‌جویی وی شرکت کرده و در سرنگون ساختن دولت مصدق یاری رسان باشد. ولی دولت حزب دموکرات که همیشه حامی و پشتیبان مصدق و مصدقی‌ها در ایران بوده و هنوز هم هستند، واکنشی مثبت به خواست‌های چرچیل نشان نمی‌داد. هنگامی که دولت جمهوری خواه به ریاست جمهوری ژنرال آیزنهاور Eisenhower قدرت را در آن کشور به دست آورد، دستگاه‌های امنیتی ایالات متحده که از قبل سخت نگران تلاش‌های حزب توده در اتحادی نانوشته با جبهه ملی بود، سرگرم تهیه طرحی بود برای مقابله با آن وضع که طرح آژاکس Operation Ajax نامیده می‌شد. عنوان رسمی این طرح «سرنگون کردن نخست‌وزیر ایران، مصدق - Overthrow of Premier Mossadeq of Iran» (نوامبر ۱۹۵۲- اوت ۱۹۵۳) بود، ولی عوامل سی‌ای‌ای به‌گونه‌ای عامیانه از آن به عنوان «طرح کودتا» یاد می‌کردند. استفاده از عنوان «کودتا» در این برخورد، استفاده‌ای دیمی (غیرعلمی) بود که متاسفانه از آن تاریخ به بعد در بحث‌های عامیانه به همان صورت استفاده شده است و استنباط «کودتا» بودن حرکت‌های روز ۲۸ مرداد را نزد همگان، از ماموران اطلاعاتی امریکایی – انگلیسی گرفته تا استادان دانشگاهی ایرانی متداول شد. استفاده دیمی یا غیرعلمی از اصطلاحات عملی در همه جوامع جاری است، اما در ایرانی که این دقت‌های علمی در استفاده از مفاهیم و اصطلاحات علمی وجود ندارد، رویداد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به‌گونه‌ای جدی و رسمی «کودتا» با تعاریف علمی آن فرض شده است، بی‌آنکه توجه شود آقای مصدق رییس نظام حکومتی، یا «اتا» نبود که علیهش «کو» صورت گیرد. او نخست‌وزیر معزولی بود که چند روزی را به‌گونه‌ای غیرقانونی به حیات باقیمانده دولتش ادامه داد. کودتای واقعی را نخست‌وزیر وقت، آقای مصدق مرتکب شد که با تعطیل کردن همه ارکان نظام حکومتی وقت، و در راس همه آنها، با انحلال مجلس شورای ملی، عالی‌ترین مرجع حکومت مردمی را، در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ واژگون نمود. از سوی دیگر، شایان توجه است که منطق حکم می‌کند ریاست عالیه یک نظام حکومتی «اتا» نمی‌تواند علیه خود مرتکب کودتا شود. به همین دلیل، شایان توجه است که سند شماره ۳۴۵ (از مکاتبات دیپلماتیک دولت امریکا) از قول سفیر امریکا در بغداد اشاره دارد که شاه ایده «کودتا» علیه نظام حکومتی را مسخره دانسته و گفته است آنچه (در تهران) اتفاق افتاد در حقیقت ضد کودتا بود. دونالد ویلبر Donald Wilber عضو برجسته سازمان سیا در تدوین طرح آژاکس، در گزارشی که از «طرح سرنگون ساختن دولت مصدق» دارد و مهمترین، گویاترین و صریح‌ترین سند

رسمی (دولتی) در باره آن عملیات شمرده می‌شود، نه از کودتا، بلکه از «سرنگون کردن» نخست‌وزیر مصدق در ایران سخن به میان می‌آورد. حتی مامور عملیاتی آن طرح در تهران، یعنی کرمیت روزولت Kermit Roosevelt که به شهادت همسرش در خاطره‌نویسی‌های خود در کهنسالی سخت دچار مشکل خود بزرگ‌بینی شده و از نقش «بزرگ» خود در «کودتای» مرداد ۱۳۳۲ داد سخن داده است، کتاب خاطرات خود در باره آن رویدادها را به درستی «ضد کودتا –Countercoup» عنوان داده است. نوشته‌های رسمی و مستند ویلبر ابتدا به صورت کتابی زیر عنوان «سرنگون کردن مصدق، نخست‌وزیر ایران» در ماه مارس ۱۹۵۴ توسط سی‌ای‌ای CIA منتشر شد. بعدها، در تاریخ ۱۶ آوریل ۲۰۰۰ یک گزارش ۸۰ صفحه‌ای از خلاصه آن کتاب در نیویورک تایمز انتشار یافت که در آن به تفصیل در باره نارسایی و ناکارآمدی اجرای آن طرح سخن رفته و رسما و کتبا اقرار می‌شود که شاه تا آخرین لحظه با هرگونه کودتا برای سرنگون کردن مصدق مخالف بود.

در همین رابطه، دکتر محمدعلی موحد که یکی از منصفانه‌ترین و بی‌طرفانه‌ترین تحقیقات را در باره مساله ملی کردن نفت و حوادث مرداد ۱۳۳۲ در ایران انتشار داده است، بی‌پرده توضیح می‌دهد که «شاه، حتی در آن ایام که تیرگی روابط او و مصدق به بالاترین درجه رسیده بود، با روی کار آوردن زاهدی از راه کودتای نظامی مخالفت می‌نمود...». شایان توجه است که سپهبد زاهدی هم به اعتبار اسناد و شهادت‌های یاد شده، تا آخرین لحظات از سرهنگ نصیری می‌خواست که ابلاغ فرمان عزل مصدق به هیچ وجه نباید به صورتی باشد که جنبه کودتا را بخود گیرد. به همین دلیل است که همه اسناد مکتوب و شهادت‌های دست‌اندرکاران، تایید دارند که سرهنگ نصیری و چند تن همراهانش از گارد شاهنشاهی، در اقدامی دوستانه، فرمان عزل مصدق را توسط نظامیان از ارتش انشعابی مصدق به ریاست ستادی سرتیپ ریاحی که حافظ محل اقامت وی بودند، به مصدق ابلاغ کردند، ولی به دستور ایشان، در ادامه کودتای خزنده‌اش، بازداشت شده و به زندان افتادند. اما شرح این رویدادها از آن تاریخ وارونه تحویل جامعه سیاسی و دانشگاهی ایرانی شد، در شرایطی که هیچ کس را حتی یارای تکذیب دروغ‌پردازی‌ها نبود، مبادا دچار انگ آماده و زیاد استفاده شده «طرفداری از رژیم» شود. در چنان محیطی خفقان‌آور که درست شده بود، این گونه وانمود شد که ماجراهای مرداد ۱۳۳۲ حاصل اختلافات واقعی و مشروع سران سیاسی کشور نبود، بلکه ناشی از دشمنی‌های ایدئولوژیک امریکا و انگلیس با «ناسیونالیزم» و دموکراسی خواهی مصدق بوده و سران سیاسی کشور که با خودسری‌های مصدق مخالفت داشتند، همه نوکر و مزد بگیر «انگلیس» و پادوهای «کودتای سیاه امریکایی» بودند. همراه این وارونه‌نویسی، دروغ و تزویر و عوامفریبی توام با خشونت و عصبانیت‌های خانمان برانداز به خورد نسل‌های ایرانی داده شد و این فرهنگ سیاسی منحط که در آن سیاست به معنی «دروغ» گفتن برای فریفتن «عوام» است، نصیب ما فرزندان ایران گردید. در این وارونه‌نویسی تاریخ، در بزرگ جلوه دادن نقش «کودتای سیاه امریکایی» تا آن اندازه اغراق شد که گاه حتی به صورت سناریوی در آمد متکی بر باور دینی یهودی «آرماگدون – Armageddon = نبرد سپاه شیطان در جهت رساندن بشریت به آخر زمان» در آمد و این آرماگدون سیاه امریکایی همه سیاست‌های جهان بشری را دگرگون کرده و صهیونیزم را بر نسل‌های بشر مسلط ساخته است. جبهه ملی و همه شعبات و منشعباتش که در شایعه‌پردازی برای ترور شخصیت رقیبان و مخالفان مصدق، مهارت لازم را از یاران خود در حزب توده و همه شعبات و منشعباتش کسب کرده بودند، نقش اختلافات کاملا بر حق داخلی را در مورد چگونه ملی کردن نفت و خنثی نکردن ارکان حکومت، بطور کلی تحت‌الشعاع سناریوی «توطئه کودتای امریکایی» خود قرار دادند و همه رقیبان و مخالفان مصدق را مزد بگیر شرکت نفت و یا نوکر امریکا و انگلیس قلمداد کردند. شاه در این توطئه‌های ترور شخصیت تبدیل به یک آدمک مصنوعی خائن بالفطره شد که خداوند او

- **و سرانجام موجب پدید آوردن نوعی ورشکستگی اقتصادی شد.**

بله!، دولت مصدق به بهانه درگیر بودن در مبارزه علیه شرکت نفت و دولت انگلیس در مدت ۲۸ ماه حکومت، هیچگونه توجهی به وضع اقتصادی و مالی کشور نداشته و وضعی ایجاد کرده بود که دولت حتی قادر به پرداخت حقوق ماهیانه کارمندان خود نبود و ماه‌ها پرداخت هزینه‌های دولت و حقوق کارمندان دولتی به تعویق می‌افتاد و دولت نمی‌توانست بودجه سالیانه‌ای به مجلس تسلیم کند و هر ماه لایحه‌ای به عنوان ۱/۱۲ بودجه به مجلس می‌داد که پس از ماه‌ها تاخیر به تصویب می‌رسید.

کوچکترین کار عمرانی در این مدت به انجام نرسید و وضع بازار و بخش خصوصی مختل و ورشکستگی اقتصادی و بیکاری، زندگی مردم را به کلی فلج ساخته بود و دولت دائما از مردم می‌خواست که باید وضع را تحمل کنند تا مساله نفت حل شود و هیچ نشانه‌ای نیز از امکان حل مسئله نفت وجود نداشت و خود

را فقط برای نوکری امریکا و انگلیس خلق کرده بود. کار انگ زدن به آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی تا آنجا بالا گرفت که نه تنها آن روحانی میهن دوست و دانا «مزدور انگلیس» قلمداد شد که شایع کردند زیر ریش هر روحانی را بازرسی کنید نوشته است «ساخت انگلیس» و این جسارت ناجوانمردانه را تا شب انقلاب اسلامی ادامه دادند. در فردای انقلاب این شعارهای چندش‌آور فقط به این دلیل متوقف شد که آقایان بر این گمان شدند که ادامه آن زشت کاری‌ها می‌توانست فرصت رخنه کردن در نظام جدید را از آنان بگیرد. سرلشکر وطن پرست فضل‌الله زاهدی به نوکر خارجی مبدل شد؛ قوام‌السلطنه و برخی از یاران مصدق که از او روی برتافتند مانند خلیل ملکی(که البته تا آخر مانده بود)، حسین مکی، مظفر بقایی و ده‌ها تن دیگر، بی‌مهابا خائن قلمداد شدند. آنان دروغ‌گویی و تحریف تاریخ را حتی در ویکی‌پدیای آیت‌الله کاشانی (دانشنامه اینترنتی بی‌طرف در گوگل امریکایی) منعکس کرده و نوشتند که ایشان پس از مرداد ۱۳۳۲ نسبت به اعمال خود علیه مصدق «توبه» کردند. در همان دانشنامه بی‌طرف این شایعه‌پردازان دکتر غلامحسین صدیقی، آن فرزند آزاده و صدیق وطن را که وفاداریش به مصدق تا آخرین لحظات، علیرغم انتقادات اساسی‌اش نسبت به او، ناشی از پایمردی در «تعهد» همکاری با دولتی بود که متعهد به مدیریت دموکراتیک امور و خدمت به منافع ملی وطن بود، نوکر بی‌اختیار و پادوی سیاسی مصدق قلمداد کرده و به دروغ نوشتند که او دعوت شاه در سال ۱۳۵۷ برای تشکیل دولت را رد کرد و از شاه خواست که از ایران خارج شود؛ یعنی دروغی شاخدار که حقیقت را به توان ۱۸۰ درجه وارونه می‌کند. امروز توجه بی‌طرفانه دانشگاهی به تاریخ حوادث یاد شده است که می‌تواند، در راستای نجات از فرهنگ سیاسی منحط کنونی، ما را با این حقیقت آشنا سازد که همه بازیگران حوادث یاد شده آدم‌های معمولی بودند با محاسن و معایب آدم‌های معمولی در کار هیچ کدام از آنان قهرمان نبود و هیچ یک به ایران خیانت نکرد. افراد مرتکب خطا شدند. لینک مطلب:

[http://www.khabaronline.ir/detail/180493

مصدق هرگونه پیشنهاد منصفانه و منطقی را به دلایلی رد می‌کرد زیرا اگر مسئله نفت حل می‌شد ماموریت او به پایان می‌رسید و باید از قدرت کنار می‌رفت و احتمالا هرگونه راه حلی مورد انتقاد گروهی قرار می‌گرفت و به وجاهت ملی او لطمه وارد می‌شد.

مصدق که ظاهرا دارای اعتقادات دینی عمیقی بود و همیشه قرآنی را بهمراه داشت و در سخنرانی‌ها گاهی آنرا نشان می‌داد و به آن ادای احترام می‌کرد و به مذهب شیعه و سنت شهیدپروری و شهید نمایی آن باور داشت چون در انجام ۲ ماموریت خود (یکی حل مسئله نفت و دیگری اصلاح قانون انتخابات،البته با انجام ۲ انتخابات مفتضح مجلس و رفراندم، با شکست مواجه شده بود، مصمم به شهیدسازی از خود شده بود. دکتر احسان نراقی از دکتر غلامحسین صدیقی (که با یکدیگر در دانشکده ادبیات همکار بودند) نقل می‌کند که در روز ۲۸ مرداد موقعی که مصدق و گروهی از همکاران او ناچار می‌شوند از طریق دیوار وارد خانه همسایه شوند، صدیقی به مصدق می‌گوید «خیلی بد شد!» و مصدق هم جواب می‌دهد «چرا بد شد؟ خیلی هم خوب شد!، اگر دولت ما را این مجلس برکنار می‌کرد بهتر بود یا الان که می‌توانیم بگوییم ما را دولت‌های آمریکا و انگلیس از کار برکنار کردند؟» و این امر نشان می‌دهد مصدق از ترس اینکه مجلس خود ساخته‌اش او را برکنار کند به انحلال آن دست زده است.[1]

۱- حسین آزموده: دادگاه مصدق یک تئاتری بود. علت تعقیب مصدق هم ۱ چیز بود و جوابش ۲ کلمه: آری یا نه. که تو روز ۲۵ مرداد فرمان عزل از نخست‌وزیری‌ات را گرفتی، برای چه تمکین نکردی؟ برای آن ۳ روز، آن بساطها را راه انداختی؟ اما این تمام صحنه‌های دادگاه را بلندگو کرده بود روی نفت و ملی شدن نفتی و اقدامات نفتی که ابدا و اصلا مربوط به ما نبود. ... شاه طبق قانون اساسی، اختیار عزل و نصب نخست‌وزیر را دارد، مجلس نبود، چرا تمکین نکردی؟ اصلا چرا به ملت اعلام نکردی که فرمان عزلم صادر شده و گفتی: کودتا می‌خواهند بکنند؟... اما کودتایی درکار نبود... در رادیو گفت روز ۲۵ مرداد که دیشب آمدند کودتا کنند! و هیچ اسم فرمان و این‌ها را نیاورد و این اساس اتهام مصدق بود... اما دادگاه را کرده بود صحنه نفت و ملی شدن نفت و ... که اصلا و ابدا مورد ادعای بنده دادستان نبود و هرچه هم می‌گفتم، گوش نمی‌کرد. مصدق تمام مدت نخست‌وزیری تو خانه‌اش با پیژامه روی تختخواب خوابیده بود حتی بنده بچشم خود چند بار دیدم که سفرای خارجی را این جوری می‌پذیرفت روی تخت مثل مرده، مثل یک بیمار خوابیده... تمام چیزهایی که نوشت و گفت و ... حاشیه‌سازی بود برای فرار از مسئولیت... اتهام منتسب به مصدق به هیچوجه مربوط به اعمال ایشان در دوران نخست‌وزیری نبود بلکه اساس اتهام ایشان این بود که به موجب فرمان شاهنشاه مستند به اصل ۴۶ قانون اساسی که مقرر می‌دارد عزل و نصب وزرا به موجب فرمان همایونی با پادشاه است، از اولین ساعات روز ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ برکنار از

مطلب دیگر که اگر صحت داشته باشد، از بی‌سر و سامانی دولت مصدق حکایت دارد. خاطرات سروان خسروپناه از محافظین خانه مصدق که مدعی شده است در روز ۲۸ مرداد، مصدق و ۲۰ نفر از اعضای دولت و همکارانش، قصد داشتند دست به خودکشی دستجمعی بزنند اما برای ۲۱ نفر فقط ۱۴ گلوله در اختیار بوده و به همین دلیل از تصمیم خود صرفنظر کردند.

- **در باره قانون تشکیل کمیسیون «حفظ امنیت اجتماعی[1]» هم توضیح بفرمایید.**

هرج و مرج اقتصادی و بیکاری و فقر سبب بی‌نظمی و ناامنی در شهرها و روستاها شده بود و کشاورزان حاضر به پرداخت حق‌السهم مالکین نبودند و اقدامات حزب توده در روستاها در تحریک کشاورزان به مقاومت در مقابل مالکین و در شهرها تحریک کارگران در مقابل کارفرمایان به تشدید وخامت اوضاع کمک کرده بود.

مصدق که خود از مالکین و فئودال‌ها محسوب می‌شد برای چاره جویی با اختیارات قانونگذاری که به‌دست آورده بود لایحه قانونی تشکیل کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی را به تصویب رساند که به موجب آن کمیسیونی که اعضای آن را مقامات اداری (نه قضایی، مرکب از فرماندار و رییس شهربانی و فرمانده ژاندارمری و دادستان محل) تشکیل می‌دادند، می‌توانستند هر فردی را به هر دلیلی مخل امنیت محل تشخیص داده و برای مدت طولانی نفی بلد کرده و از محل سکونت خود به

مقام نخست‌وزیری بوده اما اعتنایی نکرد. روی رسید فرمان عزل، با خط و امضا خود و ذکر تاریخ و ساعت دریافت، نوشته «دستخط مبارک زیارت شد و حامل فرمان سرهنگ نعمت‌الله نصیری بوده و پیوست پرونده بود!». و مصدق می‌دانست که رد ادعای دادستان ارتش از طریق قانونی امکان‌پذیر نیست، این بود که دادگاه را مبدل به تماشاخانه کرد... مغالطه می‌کرد... چرت و پرت می‌گفت... دادگاه مصدق تقاضای اعدام برایش شده بود که قیام کرده است علیه قانون اساسی و طبق قانون مجازاتش اعدام است اما شاه چنین دستوری نمی‌داد و نامه نوشت که من از حق خصوصی‌ام به نفع مصدق صرفنظر کردم! در ایران آزاد شماره ۱۴۵ در ۱۳۶۲/۱/۲۷ در پاریس هم نوشته‌ام. ... شاهنشاه از همه نارواییهای مصدق نسبت به خودش صرفنظر فرمودند... مصدق عوامفریب بود و هر حرفی می‌زد برای فریب عوام بود نه برای کسانی که وارد هستند و برای عوام و بچه‌های دبستان و دبیرستان و در ظاهر خیلی موجه... مصدق که شد نخست‌وزیر، اختیاراتی را از مجلس گرفت برای قانونگذاری که البته این کار خلافش بود و دستگاه دادرسی ارتش را بهم زد.

1- Maintien de la sécurité social.

نقاط بدآب و هوا تبعید کنند[1]. در این کمیسیون‌ها متهمین هیچگونه حق و حقوقی از خود (از جمله استفاده از وکیل) را نداشته و اصول آیین دادرسی[2] کیفری رعایت نمی‌گردید[3].

حتی تحقیق از متهم و حضور او در کمیسیون نیز ضروری نبود. آنها فقط می‌توانستند پس از اعزام به محل تبعید، به رای صادره به دادگاه‌های استیناف[4] عرض‌حال[5] بدهند. در واقع قانون مصدق یک کمیسیون اداری را جانشین یک دادگاه صالحه[6] کرده بود. البته این قانون پس از مصدق لغو نشد و به ادعایی می‌توان گفت که مبنای تشکیل ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت کشور) قرار گرفت و ساواک در جریان تبعید آخوندهای افراطی و قشری از آن قانون استفاده می‌کرد. در زمان مصدق هیچ یک از آرا کمیسیون‌های حفظ امنیت اجتماعی پس از اعتراض محکوم به وسیله قضات دادگاه استینافی که مصدق آنها را منصوب کرده بود، نقض نشد ولی در زمان قدرت ساواک در چند مورد دادگاه‌های استیناف، آراء، کمیسیون‌های حفظ امنیت اجتماعی را که منجر به تبعید آخوندها شده بود، نقض و تبعیدی را به شهر خود بازگرداندند.

- **در رابطه بین مصدق‌السلطنه و حزب توده هم به گمانم اسناد زیادی وجود دارند.**

روابط مصدق با حزب توده با فراز و نشیب‌های فراوانی مواجه بوده است. در زمان‌هایی که دولت مصدق مورد حمایت دولت آمریکا قرار داشته و در شرف حل مسئله نفت بوده، حزب توده به مخالفت با مصدق برخاسته و دولت تحت فشار و حملات حزب توده مبادرت به عقب‌نشینی می‌کرده است. از زمانی که مصدق بنای درگیری با شاه و دربار را گذاشته و امکان هرگونه سازش برای حل مسئله نفت

۱- مثلا در روز ۲۰ مرداد ۱۳۳۲ مصدق عده زیادی از مخالفان خود را بازداشت کرد.

2- Criminal procedure= procédure criminelle (مجموعه قواعد و مقرراتی در تشکیلات قضائی که بر طبق آن دادگاه‌ها بایستی دادرسی نمایند و راه حل قضایی بیابند)

۳- در زبان انگلیسی و اصلاح حقوقی به «تشریفات صحیح قانونی» / due process of law / گویند.

4- Cour d'appel; jurisdiction du second degree.

5- Petition to court of appeals (عرضحال استینافی)

6- Competent court = jurisdiction compétente.

منتفی شده، حزب توده با تمام قدرت به حمایت از مصدق پرداخته و ارتباط تنگاتنگی بین حزب توده و جناح هایی از اطرافیان مصدق به ویژه حسین فاطمی، وزیر امور خارجه، برقرار بوده است.

حزب توده که به علت اوضاع آشفته اقتصادی و عدم ثبات سیاسی توانسته بود به بزرگ‌ترین حزب کمونیست خاورمیانه تبدیل شود، تلاش برای نفوذ در ارتش و نیروهای مسلح را یکی از هدف‌های عمده خود قرار داده بود تا در موقع مناسب از آن برای به دست گرفتن قدرت استفاده کند. حزب توده و سازمان‌های اطلاعاتی شوروی از شهریور ۱۳۲۰ نفوذ دربین نظامیان را آغاز کردند ولی تا سال ۱۳۳۰ که دولت مصدق به سر کار آمد، تعداد اعضای آن از ۴۰ نفر تجاوز نکرده بود. طی ۲۸ ماه حکومت مصدق این تعداد به متجاوز از ۶۳۰ نفر از افسران ارتش، شهربانی و ژاندارمری رسید و تردیدی نباید کرد چنانچه واقعه ۲۸ مرداد به وقوع نمی‌پیوست، حزب توده می‌توانست با یک کودتای نظامی، زمام امور کشور را به دست گیرد.

ممکن بود حزب توده با راهنمایی شوروی برای جلوگیری از دخالت غرب، ابتدا دست به یک کودتای به ظاهر ملی نظیر مصر بزند و فردی نظیر حسین فاطمی را به ریاست جمهوری برگزیند[1] و به تدریج خود در صحنه ظاهر شود و پس از استقرار در جرگه بلوک شوروی قرار گرفته و استقلال و تمامیت ارضی کشور را در معرض مخاطره قرار دهد. به طوری که می‌دانیم از روز ۲۸ مرداد، حسین فاطمی تحت اختیار و حمایت حزب توده قرار گرفته و تا زمان دستگیری، به وسیله حزب توده

۱- مثلا حزب توده روز ۱۸ مرداد ۱۳۳۲ با برگزاری میتینگ و تظاهرات به فعالیت همه جانبه دست زد و برخورد افراد حزب توده با مامورین انتظامی خونین شد" «حوادث روز ۲۵ مرداد: فاطمی به تمام سفرا و وزرای مختار و کارداران ایران در خارج، اعلام کرد که شاه از سلطنت مخلوع است و نباید مورد استقبال قرار بگیرد؛ مصدق اعلامیه انحلال مجلس شورای ملی را انتشار داد و دکتر مظفر بقائی و علی زهری و عده‌ای از نمایندگان غیرمستعفی مجلس، بازداشت شدند؛ لشگر گارد هم خلع سلاح شد؛ درباریان - مانند ابوالقاسم امینی، سلیمان بهبودی، رحیم هیراد - بازداشت شدند؛ مجسمه‌های رضاشاه کبیر و محمدرضا شاه، پائین کشیده شد؛ تمام روزنامه‌های حزب توده ایران، خواستار لغو نظام سطنتی شدند و فاطمی کاخ‌های سلطنتی را مهر و موم کرد؛ عده‌ای از افسران شهربانی بازنشسته شدند؛ طبق دستور مصدق ستاد ارتش طی بخش نامه‌ای، نام شاه را از دعای صبحگاهی و شامگاهی واحدهای نظامی حذف کرد» "روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ جراید حزب توده خواستار برقراری جمهوری دمکراتیک شدند و... (با نگاهی به جراید موافق و مخالف، می‌توان گفت که در مدت ۳-۴ روز مصدق مملکت را به آشوب کشید و می‌خواست مصدق شاه شود که نشد!)

در منزل یکی از اعضای حزب به نام دکتر محسنی، مخفی بوده است[1].

در اینجا بی مناسبت نیست داستان دستگیری حسین فاطمی را ذکر کنم. زنی از همسایگان خانه دکتر محسنی از فعالین حزب توده که فاطمی در ان مخفی بوده است به پلیس اطلاع می دهد که او چند بار مشاهده کرده است در خانه مقابل، فردی با ریش بلند، گاه قسمتی از پرده اتاقش را کنار زده و محوطه خانه های اطراف را نگاه می کند. جریان به فرمانداری نظامی منعکس و بلافاصله اکیپی به سرپرستی سرگرد یحیی لیقوانی(که در حادثه بهمن ۱۳۵۶ با درجه سرهنگی، رئیس ساواک استان آذربایجان شرقی بود و بعد از انقلاب، اعدام شد) به محل اعزام می گردد و حسین فاطمی در این مخفی گاه بازداشت می شود.

لیقوانی که فردی کاردان و باشخصیت بود، پس از بازداشت فاطمی، شروع به جستجوی منزل و اسناد و مدارک می کند. در مرکز فرمانداری نظامی، سرگرد اکبر(هوشنگ) مولوی (که بعدها رئیس ساواک تهران شد و در درجه سرتیپی در حادثه سقوط هلیکوپتر، کشته شد) آن روز، افسرنگهبان بوده است. مولوی وقتی که از خبر دستگیری فاطمی مطلع می شود، فورا خود را به محل رسانده و به لیقوانی که مشغول تهیه صورت جلسه بوده، اظهار می دارد «بهتر است فاطمی فورا به فرمانداری نظامی منتقل شود و در انتظار امضای صورتجلسه در محل نماند».

مولوی، فاطمی را از محل بازداشت مستقیم به کاخ سلطنتی می برد و به مقامات گارد می گوید« به عرض اعلیحضرت برسانید که حسین فاطمی، دستگیر شده و سرگرد مولوی وی را به اینجا آورده است»، شاه می گوید« به چه دلیل به اینجا آورده اید؟، فورا او را به فرمانداری نظامی ببرید». مولوی، او را به فرمانداری نظامی می برد. چون خبر فورا در شهر پخش می شود، در حین انتقال به فرمانداری نظامی که در محل شهربانی کل کشور قرار داشته، شعبان جعفری به همراه عده ای به

۱- وقتی شاه بازگشت، فاطمی مختفی شد و ۷ ماه توسط عوامل حزب توده مخفی بود تا این که در روز ۶ اسفند ۱۳۳۲ توسط مامورین فرمانداری نظامی دستگیر شد. ۱۸ مهر ۱۳۳۳ به موجب رای دادگاه بدوی نظامی – به ریاست سرتیپ قطبی، دائی فرح پهلوی – به اعدام محکوم شد و سرانجام روز ۴ شنبه ۱۹ آبان در میدان تیر لشکر ۲ زرهی – واقع در پادگان قصر در سن ۳۷ سالگی – تیرباران شد. (البته گروهی معتقدند که فاطمی – مدیر روزنامه باختر امروز و وزیر سابق امور خارجه در یکی از خانه‌های تجریش توسط سرگرد مولوی – افسر فرمانداری نظامی – دستگیر شد).

فاطمی حمله می کند که مامورین مانع ضرب و جرح می شوند.

در آن روز، تیمور بختیار که با داشتن سمت فرمانداری نظامی، فرماندهی لشگر ۲ زرهی را نیز به عهده داشته، در یک مانور نظامی در پارچین بوده و وقتی مطلع می‌شود که مولوی دست به چنین اقدامی زده، عصبانی می شود و او را توبیخ می کند.

- **البته در طی این سال‌ها کتاب‌ها و اسناد و مقالات زیادی درباره مصدق نوشته شده، هر چند که طرفداران وی اکثرا بر اثر تکرار و کپی یک سری نوشته‌ها، به‌راستی نمی‌خواهند که حقایق درباره عوام‌فریبی و توهم مصدق روشن شود و کورکورانه و تعصب‌آلود، چنان حقانیت محض و قداستی برای او ساخته و پرداخته‌اند که دیگر شاید شکستن آن بت موهوم در جامعه سنتی و جهان سومی مانند ایران، بسیار سخت به‌نظر برسد و هر منتقدی را به شدت و با پرخاش دسته‌جمعی، مورد اتهام و بهتان قرار می‌دهند و این عزاداری ۲۸ مرداد و سینه‌زنی در زیر علم مصدق، همچنان ادامه دارد.**

علاوه بر ۲ کتابی که سال‌ها پیش فواد روحانی (از برجسته‌ترین کارشناسان امور بین‌المللی و نفت) و دکتر موحد (از طرفداران مصدق و متخصص امور نفت) در باره اشتباهات فاحش مصدق در برخورد با مساله نفت نوشته‌اند، در سال‌های اخیر اسناد تازه‌ای از آرشیوهای دولت‌های انگلیس و آمریکا درباره مصدق و حوادث سال‌های حکومت او منتشر شده که بسیاری از زوایای تاریک تاریخ این دوره را روشن‌تر کرده است.

دو کتاب جدید هم به وسیله دکتر متینی و علی اکبر میرفطروس درباره کارنامه سیاسی دکتر مصدق انتشار یافته که حاوی اخبار و اسناد و مدارک قابل توجه و مهم است. مخصوصا یادآوری اینکه مصدق نیز مانند محمود احمدی نژاد (رییس جمهور فعلی جمهوری اسلامی[1]) با عالم غیب در تماس بوده و شخصی نورانی در خواب به وی گفته است که (اقدام به ملی کردن نفت کند) که این ادعای بسیار حیرت‌انگیز،

۱- مدعی داشتن رابطه خاص با امام زمان و هاله به دور سرش را داشت که همیشه مورد انتقاد و تمسخر منتقدین‌اش قرار گرفت و وی را به رمالی و شیادی متهم می‌کردند!

حکایت از نوعی بیماری دارد[1]. برای مصدق حفظ وجاهت شخصی بر انتخاب بهترین راه حل ممکن برای حفظ منافع ملی ارجحیت داشته است.

موضوع قابل توجه دیگر مربوط به احداث راه آهن سراسری در ایران در زمان رضا شاه می‌باشد. برنامه رضاشاه برای برقراری ارتباط بین شمال و جنوب و شرق و غرب کشور احداث راه آهن از بندرشاه به خرمشهر و از تبریز به مشهد، که مسیرهای پرجمعیت کشور را پوشش می‌داده، بوده است. مصدق در آن زمان در مجلس با راه آهن شمال به جنوب مخالفت کرده و معتقد بوده است که راه آهن باید از غرب به شرق (یعنی از کرمانشاه به مشهد) کشیده شود و در این نظر خود هم اصرار داشته و با رضاشاه درگیر بوده است. دکتر عباس میلانی اسنادی از وزارت خارجه انگلستان به‌دست آورده است که مسیر غرب به شرق مورد توجه مصدق، نقشه مورد نظر دولت انگلستان بوده که از این طریق دو کشور تحت الحمایه (یعنی عراق و هندوستان و شاید هم پاکستان) به هم وصل شوند!

درباره ۲۸ مرداد و حدود و میزان دخالت‌های آمریکا و انگلستان بیش از حد لازم بحث و گفتگو صورت گرفته و در اینجا از پرداختن بیشتر به آن در می‌گذریم و علاقمندان می‌توانند با خواندن کتابهای منتشره له و علیه مصدق، خود در این باره قضاوت کنند. علاوه بر آن دو کتاب متینی و میرفطروس، کتابی که سال‌ها پیش امیر طاهری در این باره نوشته نیز قابل تامل است. طاهری برای نوشتن این کتاب مصاحبه‌ای با ریچارد هلمز[2] (رییس سابق سیا که در سال ۱۹۵۳ در سمت بالایی معادل معاونت سازمان مذکور قرار داشته) انجام داده و هلمز گفته است که سیا نقش

۱- مصدق حتی ملی کردن صنعت نفت را ناشی از یک الهام غیبی می‌پنداشت و اظهار می‌کرد: در خواب دیدم که شخصی نورانی به من گفت: «دکتر مصدق! برو و زنجیرهایی که به پای ملت ایران بسته‌اند، باز کن... وقتی به اتفاق آرا (طرح) ملی شدن صنعت نفت از کمیسیون گذشت، قبول کردم که حرف آن شخص نورانی غیر از الهام چیز دیگری نبوده است. بدین ترتیب مصدق کوشش می‌کرد تا اقداماتش ضمن داشتن مشروعیت سیاسی، رنگی از مشروعیت یا حقانیت مذهبی نیز داشته باشد. با چنین حقانیت و مشروعیتی بود که مصدق در برابر مخالفان می‌گفت: «انتقاد از دولت، بی‌جا است» یا «هر کس که مخالف دولت است، مخالف ملی شدن نفت است». [نگاهی به کارنامه سیاسی محمد مصدق، دکتر جلال متینی، شرکت کتاب، آمریکا، ۱۳۸۴، صص ۲۴۱، ۲۶۲، ۲۶۳]/(موضوع ملی شدن صنعت نفت، ربطی به محمد مصدق ندارد. بلکه فاصله میان مبارزات ملت ایران برای ملی شدن صنعت نفت با دولت مصدق، بیش از ۲ سال فاصله است. طبق قانون مجلس شورای ملی، مصدق مجری مصوبه مجلس در رابطه با ملی شدن صنعت نفت بود)

2- Richard L. Holm (Dick Holm).

عمده‌ای در این ماجرا نداشته و فقط شاه را متقاعد کرده است که با تغییر رییس جمهور در آمریکا و روی کار آمدن آیزنهاور[1] دولت آمریکا دیگر از مصدق حمایت نمی‌کند و از نفوذ خارق‌العاده کمونیست‌ها در ایران نگران است و نقش کرمیت روزولت[2] بسیار ناچیز بوده و سیا در این باره برای خود ادعای اعتبار و شان نکرده است تا اینکه در دوره کندی[3] نقشه سیا برای سقوط رژیم کاسترو[4] در کوبا در پروژه «خلیج خوک‌ها[5]» با شکست و رسوایی روبرو شده و سیا در صدد برآمده تا با انتشار کتابی درباره ایران، نشان دهد این سازمان نقش مثبت و موفقیت‌آمیزی نیز در جاهای دیگر داشته است و حیثیت از دست رفته خود را با اغراق در نقش خود در ایران، جبران کند!

- **فرمودید مظفر بقایی هم در شرکت نفت[6] به نوعی دستگاه امنیتی داشت یا**

1- Dwight David "Ike" Eisenhower (Oct. 14, 1890 – March 28, 1969).
2- Kermit "Kim" Roosevelt, Jr. (Feb. 16, 1916 – June 8, 2000.
3- John Fitzgerald "Jack" Kennedy (May 29, 1917 – Nov. 22, 1963).
4- Fidel Alejandro Castro Ruz (Aug. 13, 1926).

۵- عملیات خلیج خوک‌ها (به انگلیسی: Bay of Pigs Invasion) که در کوبا از آن به نام La Batalla de Girón یاد می‌شود، یک عملیات نظامی ناموفق بود که توسط آژانس اطلاعات مرکزی آمریکا برای ساقط کردن حکومت کمونسیتی فیدل کاسترو در کوبا طراحی شده بود. در ۱۷ آوریل ۱۹۶۱ به دستور جان کندی رییس جمهور ایالات متحده آمریکا، نیروی ۱۷۰۰ نفری از ضد انقلابیون کوبایی با کمک عوامل سیا در خلیج خوک‌ها در جنوب کوبا پیاده شدند تا با رژیم تازه به قدرت رسیده فیدل کاسترو رهبر کوبا مبارزه و آن را سرنگون نمایند. KGB از نقشه عملیات به نحوی مطلع شد و فیدل کاسترو را در جریان وقایع قرار داد .نیروهای طرفدار کاسترو، با غافلگیر کردن ضد انقلابیون کوبایی، ظرف ۴۸ ساعت، نیروهای شرکت کننده در عملیات خلیج خوک‌ها را قلع و قمع کردند و صدها تن از مخالفین کاسترو دستگیر، زندانی و اعدام شدند.

۶- مظفر بقائی : می دانستیم انتشارات و تبلیغات شرکت نفت، شعبه اینتلیجنت سرویس است (اول سازمان آزادی انتخابات بود، سپس سازمان نگهبان آزادی شد. اداره انتشارات و تبلیغات شرکت نفت هم، می‌دانستیم که یک شعبه اینتلجنس سرویس است و کار جاسوسی هم می‌کند، ما از این نکته اطلاع داشتیم. روی گرده سازمان نظارت آزادی، سازمان خلع ید درست کردیم... سپس از اداره کسی به اسم دانشگر با یک مقداری پرونده آمد بیرون و) خلاصه افراد سازمان رفتیم و اداره را تصرف کردیم... و اینها دستگاه کارشان را منتقل کردند به خانه سدان در خیابان قوام‌السلطنه کوچه ایرج (در الهیه در یک باغ بزرگی بود... یک محلی هم در خیابان شاهرضا دفتر روزنامه ایران ما را مرکز ستاد کرده بودیم... وقتی وارد شده بودند اسناد زیادی به دست آمد. بعضی هم در صندوق نسوز). در ان ایام هم، زاهدی وزیر کشور بود و بدون اطلاع مصدق شروع کردیم... انواع تلگراف‌ها... موضوع متین دفتری - برادرزاده مصدق و دامادش - که به‌عنوان سناتور رفته بود آبادان جزو یک هیات مدیره‌ای... که اول بازرگان رییسش بود، که پفیوزی کرد و کنارش گذاشتند... خلاصه

اینکه من این مطلب را درست متوجه نشدم؟

نه! شرکت نفت ایران و انگلستان، یک سیستم اطلاعاتی برای خودش داشت و اطلاعات جمع‌آوری می‌کردند و با سرویس اطلاعاتی خودشان در ارتباط بودند و البته موضوع، را خیلی طبیعی می‌دانستند. بعد با جریان ملی شدن صنعت نفت در تهران، خانه ریچارد سدان، مسئول اطلاعات شرکت نفت ایران و انگلیس به وسیله مظفر بقائی (وکیل مجلس) و یارانش تفتیش و اسناد منزل ضبط شد. این درست زمانی است که بقایی هنوز با مصدق همراه است[1]. در آن اسناد اسم آدم‌هایی که از انگلیس، پول می‌گرفتند در آمد که البته بقایی می‌خواست فهرست اسامی را افشا کند. تعدادی را هم منتشر کردند که اسم شاپور بختیار هم در آن بود. بعدها آن اسناد را بقایی در مجلس شورای ملی، به ودیعه گذاشت.[2]

- **چه عاملی موجب شد که از دانشکده حقوق دانشگاه تهران، به جای رفتن به دادگستری و امور قضایی، سر از ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت کشور) درآوردید؟**

در سال ۱۳۳۶ که دانشجوی سال آخر حقوق بودم و می‌خواستم به دادگستری بروم تا قاضی بشوم، در آن موقع دادگستری، به علت نداشتن بودجه، افراد جدید را استخدام نمی‌کرد. بلکه کسانی را که در دستگاه‌های دولتی، کارمند بودند و لیسانس

سند جاسوسی متین دفتری، مصدق در برابر اسناد خانه سدان، واکنشی نشان نداد... فردایش تلفن زد که چرا چنین کردید؟... گفتم مرکز جاسوسی بوده... گفت حالا ریچارد سدان - Richard Sedan- از من وقت ملاقات خواسته... بعدها قسمتی از آن را دادیم به اسماعیل رائین. کتاب اسناد خانه سدان را نوشت... [گفتگوی بقایی با لاجوردی، تاریخ شفاهی]

۱- در اواخر اردیبهشت ۱۳۳۰ همراه با خلیل ملکی، حزب زحمتکشان ملت ایران را تاسیس کردند و از سال ۱۳۳۱ به مخالفت با مصدق پرداخت و تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از سرسخت‌ترین منتقدان مصدق به شمار می‌رفت.

۲- انتشار اسناد خانه ریچارد سدان، با تفسیرهای تند و پرخاشجویانه در مطبوعات و مجلس ایران روبرو شد. ریچاردسدان در پوشش نماینده شرکت انگلیس و ایران، شبکه گسترده از جاسوسان فراهم کرده بود و اداره انتشارات و تبلیغات شرکت نفت انگلیس در ایران واقع در خیابان نادری تهران در پاساژ برلیان فعالیت می‌کرد اما تنی چند از ایرانیان و مقامات وابسته هر شب مقادیری اسناد را به خانه‌ای در کوچه ایرج می‌بردند و کشف شد [اسماعیل رائین: اسناد خانه سدان، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸، ص.۷۴]

حقوق داشتند، منتقل می‌کرد که از نظر بودجه، مشکلی وجود نداشته باشد.

تنها جایی هم که استخدام می‌کرد، آموزش و پرورش بود و خواستم بروم در آنجا استخدام بشوم تا بعد از فارغ‌التحصیلی از آنجا به دادگستری بروم و ۴-۵ سال کار قضایی کرده و بعد وکیل دادگستری شوم. این برنامه و هدف من بود. در آن تابستان که سال ماقبل آخر دانشکده حقوق بودم، در آموزش و پرورش استخدام شدم و در جریان استخدام در آموزش و پرورش با کاظم رجوی[1] (برادر همین مسعود رجوی[2] که یک سال قبل از من فارغ‌التحصیل شده بود و می‌خواست با لیسانس به عنوان معلم استخدام شود) آشنا شدم و در آن دوره یک ماهه که ما در دانشسرای‌عالی آموزش می‌دیدیم در موقع تنفس با هم حرف می‌زدیم. بعد از پایان دوره از هم جدا شدیم که بعدا بازهم به هم برخوردیم که ماجرای آن را به شما خواهم گفت. من بعد از فارغ‌التحصیلی از دانشکده حقوق با گشایشی که از نظر استخدامی برای وزارت دادگستری پیش آمده بود، مستقیما در امتحان شرکت کرده و به استخدام وزارت دادگستری در آمدم ولی شروع به کار نکردم و وارد ساواک[3] شدم. من چون از نوجوانی به کارهای سیاسی، علاقه داشتم می خواستم پس از ۴-۵ سال خدمت در دادگستری به وکالت بپردازم و به عنوان وکیل دادگستری داخل کارهای سیاسی شوم. موقعی که فرصت استخدام در ساواک پیش آمد، فکر می کردم که این راه « میان بر» برای ورود به کار سیاسی است و در ساواک از همان ماه های اول ورود، مسئول بخش بررسی های سیاسی در امنیت داخلی شدم.

- **مدتی پس از کودتای عبدالکریم قاسم و فروپاشی سیستم شاهنشاهی در**

۱- متولد ۱۳۱۳ - طبس؛ دارنده دکترای حقوق از فرانسه، عضو هیئت علمی انستیتوی عالی حقوق بین‌الملل دانشگاه ژنو؛ کاظم رجوی در تاریخ ۲۴ آوریل ۱۹۹۰ - سال ۱۳۶۹ در نزدیکی خانه‌اش در کوپه در استان فود - سوییس - دقایقی قبل از ظهر هدف ۶ گلوله قرار گرفت و در دم جان سپرد.

۲- متولد ۱۳۲۷ - طبس.

۳- در آخرین روزهای زمامداری حسین علا، لایحه تشکیل سازمان اطلاعات و امنیت کشور - ساواک - به تصویب مجلس رسید. پس از تصویب هیات دولت در ۱۰ مهر ۱۳۳۵، معاونین سازمان امنیت در فرمانداری نظامی مشغول به کار شدند... در ۱۹ آبان ۱۳۳۵ مقدمات تاسیس سازمان ساواک فراهم شد و محل آن در خیابان ایرانشهر استقرار یافت... بودجه آن جزو نخست‌وزیری بود و در ۱۰ بهمن ۱۳۳۵ به تصویب سنا رسید و ۲۳ اسفند هم مجلس شورای ملی تشکیل ساواک را تصویب نمود.

عراق[۱]، در آن ایام حملات رسانه‌ای روسیه علیه ایران شروع شد[۲]. حملات رادیویی به ایران و شاه، تقریبا می‌شود گفت که سیر صعودی پیدا کرد و حتی مشهور است که روس‌ها در مرز مشترک دو کشور، بلندگوهایی نصب کرده بودند تا مرزنشینان ایرانی، از گفتارها و سخنان رادیویی مسکو و رادیوهای وابسته به شوروی، مطلع شوند که البته مثل اینکه دولت ایران هم به طور متقابل این کار را انجام داد، گرچه سناتورهای ایران، رویه مسکو را برخلاف نزاکت سیاسی و رعایت حسن همجواری، تلقی کردند.

در این زمان، دکتر منوچهر اقبال[۳] نخست‌وزیر بود. پس از افشای فجایع رژیم استالین در کنگره بیستم حزب کمونیست در سال ۱۹۵۶، دیگر تبلیغات شوروی‌ها بُرد و نفوذی در جامعه نداشت. دستگاه تبلیغاتی ایران اتفاقا در آن دوره پاسخگویی موثر کرد. با روی کارآمدن دولت جعفر شریف امامی[۴] در شهریور ۱۳۳۹، چون دولت، لحن ملایمتری در مقابل شوروی در پیش گرفت، یک آتش بس تبلیغاتی نسبی برقرار شد. هر چند روس‌ها حملات از طریق رادیو مسکو را قطع کردند اما رادیو پیک ایران[۵] مربوط به حزب توده و رادیو صدای ملی[۱] که به‌وسیله دولت

۱- ۲۳ /تیر/۱۳۳۷.

۲- ۱۰/فروردین/۱۳۳۸.

۳- فرزند ابوتراب اقبال‌التولیه، متولد ۱۲۸۸.

۴- فرزند حاج محمد حسن نظام العلما، متولد ۱۲۸۹ تهران.

۵- رادیو پیک ایران : از آذر ۱۳۳۶ تا ۱۳۵۴ توسط حزب توده در آلمان فدرال و سپس بلغارستان به فعالیت خود ادامه داد و از مدیران آن می‌توان به داود نوروزی، احسان طبری، وحید صفری و جوانشیر اشاره کرد " رادیو صدای ملی ایران ظاهرا به حزب توده وابستگی رسمی نداشت و مستقیما توسط شوروی اداره می‌شد و از فرستنده مرکزی مسکو پخش می‌شد. سال ۱۳۳۸ به عنوان واکنش در برابر انعقاد قرارداد نظامی شاه و آمریکا، آغاز به کار کرد و در پی آن، روابط ایران و شوروی به شدت تیره شد اما در سال‌های دهه ۴۰ که شاه با شوروی روابطی برقرار ساخت، لحن صدای ملی ملایم‌تر شد... در ابتدای تاسیس فرج میزانی (جوانشیر) و مهدی کیهان توسط رادمنش برای کار در این رادیو معرفی شدند. سهراب زمانی و علی ابلوچ – برنامه ترکی – سلطان اطروشی / اطمیشی – برنامه کردی – شایسته سنجری – برنامه فارسی – را بر عهده داشتند. فرج میزانی سال‌های بعد برای اداره رادیو پیک ایران به بلغارستان رفت و به جای او ناصرانی دعوت شد و حسین سلیمی به جای مهدی کیهان و دیگر از سال ۱۳۵۲ اداره و گویندگی رادیو با سهراب زمانی و ناصرانی و علی ابلوچ بوده است. [حزب توده، ص. ۲۰۵]

شوروی اداره می‌شد، به فعالیت ادامه داد.

- **بعد از اینکه علیقلی اردلان[2]، سفیر ایران در آمریکا (جانشین علی امینی[3]) شد، خروشچف[4] گفت: «شاه از ملت خودش می‌ترسد یا شاه شده ابزار آمریکا و حتی منوچهر اقبال را نوکر آمریکا نامید، بعد نامه شدیداللحنی نوشت علیه انعقاد قرارداد نظامی دو جانبه ایران و امریکا و شاه را مورد اعتراض قرار داد[5]. این همه هراس، چه بود؟ آن وقت هم شاه در پاسخ گفت: «قرارداد نظامی، جنبه دفاعی دارد[6]؛ این بگومگوی خروشچف و شاه، نوعی تبلیغات سیاسی بود؟»**

بله! تبلیغات سیاسی بود. بعد از این که پیمان بغداد[7] یا سنتو[8] درست شد، خروشچف (نخست‌وزیر شوروی) گفت این پیمان مثل یک پُف است که بادش در می‌رود و خیلی شدید با موضوع، برخورد کرد.

چند سال بعد که علاوه بر تشکیل «سنتو» ایران و آمریکا یک قرارداد اتحاد

۱- رادیو صدای ملی ایران : مشهور به تریبون یا ارگان اصلی روس‌ها بود.

۲- فرزند حاج ابوالحسن فخرالملک کردستانی، متولد ۱۲۸۰ تهران.

۳- فرزند میرزا محسن‌خان (معین‌الملک، امین‌الدوله)، متولد ۱۲۸۵.

4- Nikita Khurushchev , April.15.1894 – Sept.11.1971.

رهبر شوروی بعد از استالین. و صدر حزب کمونیست شوروی از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۴ و در عین حال از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۴ نخست‌وزیر شوروی بود. او پس از رسیدن به رهبری حزب کمونیست در کنگره‌ی این حزب سخنرانی کرد و جنایات دوران استالین را محکوم کرد.

۵- ۲۲/تیر/۱۳۳۸.

۶- ۱۱/مرداد/۱۳۳۸.

۷- پیمان بغداد؛ پیمانی امنیتی و دفاعی که در سال ۱۹۵۵/۱۳۳۴ در میان کشورهای ایران، ترکیه، عراق، پاکستان و انگلستان بسته شد و در سال ۱۳۳۸ش/۱۹۵۹م، پس از خروج عراق از آن، به پیمان سنتو تغییر نام یافت. در دوران جنگ سرد و با هدف مبارزه با شوروی و نفوذ مارکسیسم تشکیل شد و کشورهای ایران و عراق و ترکیه و پاکستان -- با همکاری‌های نظامی متقابل - زیر نظر انگلستان از اعضای آن بودند. در آن سال‌ها پیش از آن که امریکا از نفوذ شوروی در خاورمیانه نگران باشد، جمال عبدالناصر(چهره شاخص اعراب) انگلستان را به وحشت انداخته بود و برای پیشگیری از نفوذ و گسترش نهضت مصر، ایران می‌بایست در راس پیمان نظامی بغداد باشد. پس از کودتای قاسم در عراق -- ۲۳ تیر ۱۳۳۷ -- که وی انسانی چپ‌گرا بود، عراق را از این پیمان بیرون آورد و به سنتو شهرت یافت.

8- CENTO: The Central Treaty Organization یا METO: Middle East Treaty Organization.

نظامی امضا کردند، شوروی‌ها بر حملات خود افزودند. شاه در مقابل این تهدیدات شدیدا ایستادگی کرد. مقابله شاه را با سران شوروی می‌توانید در جلد دوم خاطرات اردشیر زاهدی (که در این سفر همراه شاه بوده است) بخوانید[1].

۱- اردشیر زاهدی چنین می‌گوید: در تیر ماه سال ۱۳۳۵ سفر شوروی پیش آمد. روس‌ها خیلی گرم از اعلیحضرت استقبال کردند. برای اولین بار بود که زیر پای میهمان خود که از یک کشور پادشاهی می‌آمد فرش قرمز می‌گستردند و تشریفات و پذیرایی شاهانه در نظر گرفته بودند. به یاد داشته باشیم که این مسافرت همزمان با دوران اقتدار خروشچف و مخالفت سخت او با پیمان بغداد و مخصوصاً عضویت ایران در این پیمان است. وزیر امور خارجه ـ علیقلی اردلان ـ در آن سفر همراه نبود. از همراهان، وزرا ابراهیم کاشانی وزیر اقتصاد ملی، مرحوم ساعد، سپهبد جهانبانی بود، سپهبد یزدان پناه.، سپهبد جهانبانی و سپهبد یزدان پناه و سرتیپ نصیری فرمانده گارد و سرلشکر عبدالکریم ایادی و ابوالفتح آتابای، سفیرمان در مسکو هم مرحوم عبدالحسین مسعود انصاری بود. یک طرف میز، درکاخ کرملین، ما می‌نشستیم و در طرف دیگر وروشیلف و خروشچف و بولگانین و میکویان و مولوتف و گرومیکو و دیگران. مذاکرات اولیه، طبعاً بر محور پیمان بغداد دور می‌زد. اعلیحضرت در پاسخ گله گزاری خروشچف که چرا ایران با عضویت در پیمان بغداد به صف دشمنان اتحاد جماهیر شوروی پیوسته است می‌فرمودند پیمان بغداد پیمان دفاعی است و پیمان تعرضی نیست و ایران به دوستی خود با همسایه شمالی اهمیت می‌دهد اما نظر به تجارب گذشته نمی‌تواند از دوستی طرف مقابل مطمئن باشد. به دلیل اینکه بعد از خاتمه جنگ دوم جهانی، آمریکا و انگلستان به وعده خود وفا کردند و در زمان مقرر نیروهای خود را از ایران بیرون بردند، اما کشور شما به‌تعهد خود عمل نکرد و ارتش شوروی در ایران باقی ماند و توطئه آذربایجان و کردستان را درست کردید و می‌خواستید مملکت ما را چند تکه بکنید بعد هم با تقویت حزب توده و از طریق این حزب مقاصد دیگری داشتید و این تجربه‌های تلخ به ما حق می‌دهد که از برنامه‌های دفاعی غافل نباشیم. در جواب اعلیحضرت، خروشچف می‌گفت که آن قضایا مربوط به دوره استالین است و ما سیاست‌های استالین را ترک گفته‌ایم و چنین و چنان. بازگشتیم به مسکو. در کاخ کرملین پذیرایی ناهار ترتیب داده شده بود. ما را بردند به تالار سن ژرژ که سالن بسیار مجللی است و از عهد تزارها باقی مانده است. روس‌ها در پذیرایی‌هایشان پیاپی گیلاس‌های ودکا را بلند می‌کنند و میهمانان ناگزیرند با آنها هم پیاله شوند. من همیشه مقداری کره یا روغن زیتون همراه داشتم که قبل از صرف غذا می‌دادم اعلیحضرت بخورند تا زهر مشروب را بگیرد. ناهار آن روز یک ناهار رسمی و مفصل بود. ناهار که تمام شد خروشچف برخاست برای ایراد نطق. اول دستور داد یک شیشه ودکا برایش آوردند و ودکا را قل و قل ریخت توی لیوان و به همان راحتی که من و شما آب می‌خوریم ودکا را خورد و خورد و خورد و لیوان خالی را بالای کله براق و از ته تیغ انداخته‌اش گرفت و برگرداند که معلوم شود حتی یک قطره هم در آن باقی نمانده است. آن وقت شروع کرد با لحن خشنی به ایران و اعلیحضرت حمله کردن که به شما می‌گوییم با ما دوست باشید و متقابلاً دوستی ما را جلب کنید. شما با ما دشمنی می‌کنید. ما هر لحظه بخواهیم قادریم به ایران حمله کنیم و ایران را ببلعیم. هر قدر هم شما نیرو جمع کنید و اتحاد نظامی تشکیل دهید قادر نخواهید بود در مقابل ما بایستید. بدانید که شوروی نمی‌تواند در برابر این پیمان‌ها بی‌تفاوت بماند. نطق خروشچف چنان تند و تهدیدآمیز بود که همه را مبهوت کرد. من در بین دو ژنرال قوی هیکل شوروی نشسته بودم که سینه‌هایشان غرق مدال و نشان بود. یکی از آنها مارشال ژوکف فاتح برلین بود. کم‌کم حالت عصبی پیدا می‌کردم و نگران بودم که حالا چه پیش می‌آید. آنجا اعلیحضرت عکس‌العملی نشان داد که از شجاعت و سیاست ایشان حکایت

شوروی‌ها بیشتر نگران خرید اسلحه از آمریکا به وسیله ایران بودند و البته بعدها هم این نگرانی و دغدغه ادامه داشت[۱].

شاه با آنها درگیر می‌شد و بحث این ها، سر مسائل استراتژیک بود. روس‌ها نمی‌خواستندکه کشور ایران از نظر تسلیحاتی رشد و ترقی کند آن هم با همکاری آمریکا، می‌گفتند با ما، مرز مشترک دارید و مرتب هم به قرارداد ۱۹۲۱ اشاره می‌کردند[۲] که می‌گوید اگر شوروی احساس کند که ایران پایگاهی علیه شوروی

می‌کرد. وقتی خروشچف نطقش را تمام کرد و نشست، اعلیحضرت برخاستند و فرمودند ودکا بیاورند. ودکا را آوردند. ودکا را ریختند توی لیوان و لیوان را تا نیمه نوشیدند و گفتند امروز روز خوبی است. چه خوب شد امروز آمدیم اینجا و این حرف‌ها را شنیدیم و دانستیم که در تشخیص‌مان اشتباه نکرده‌ایم. این چند روز حرف‌هایی از شما شنیدیم که ممکن بود ما را به اشتباه بیندازد و باور کنیم که سیاست‌های شما عوض شده است. حرف‌های شما داشت در ما اثر می‌کرد. اما امروز خودتان را لو دادید. تا به حال می‌گفتید این حرف‌ها و این افکار مال دوره استالین بود، حالا می‌بینیم که خیر، همان افکار را در سر دارید و همان حرف‌ها را می‌زنید. پس ما حق داریم مراقب خودمان باشیم. برای همین است که وارد پیمان بغداد شده‌ایم و من تأکید می‌کنم که اگر شما بخواهید روزگاری به ما حمله کنید ما و ملت ایران تا آخرین قطره خون خود ایستادگی و از وطنمان دفاع خواهیم کرد. خیلی شمرده و محکم، اعلیحضرت به یکایک مطالبی که خروشچف عنوان کرده بود جواب داد. بعد لیوان را برداشت، تا قطره آخرش نوشید و برای اینکه نشان دهد یک قطره هم در آن باقی نمانده است برد به طرف گلدان پر از گلی که روی میز قرار داشت. اما پس از تأملی، با یک ژست شاهانه، از این که لیوان را روی گل برگرداند منصرف شد و کمی آن طرف‌تر، روی یک ظرف نقره واژگون گرفت. پس از بازگشت از این سفر و ایستادگی اعلیحضرت در برابر گزافه‌گویی‌های نیکیتا خروشچف و آن نطق کذائی وی در شورای (پلنوم) حزب کمونیست به این مضمون که ایران به زودی چون سیب رسیده‌ای به دامان ما سقوط خواهد کرد، جنگ رادیویی که جنگ امواج نامیده شده با وسعت و شدت بی‌سابقه‌ای آغاز شد و مدت‌ها ادامه یافت. سرانجام روس‌ها از طریق سفیر خود در تهران که در راه بهبود روابط بین دو کشور تلاش می‌کرد، آماده صلح و آشتی و مذاکره شدند و این جنگ تبلیغاتی با پیروزی ایران پایان یافت. این واقعه نشان داد که یک کشور هر قدر ضعیف باشد می‌تواند به اتکاء ایمان و روح وطنخواهی در برابر قدرتی زورگور و متجاوز و بهانه‌جو نظیر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی آن عصر و زمان بایستد و حرف خود را به کرسی بنشاند و این مقارن با آخرین ایام نخست‌وزیری دکتر اقبال و آغاز نخست‌وزیری مهندس شریف امامی[خاطرات اردشیر زاهدی].

۱- بعد از خروشچف، آلکسی کاسیگین/Alexei Kosygin, 20.Feb.1904–18.Dec. 1980/ نخست‌وزیر شوروی بود.

۲- پس از عهدنامه‌های ظالمانه و یک طرفه گلستان و ترکمانچای بین ایران و تزارهای روسیه - در ربع اول قرن نوزدهم- قرار داد ۱۹۲۱ که ناظر بر حقوق مورد توافق ایران و روسیه در پهنه آبی خزر و دیگر مسایل و موضوعات مورد علاقه طرفین بود، نخستین قرار داد رسمی بین ایران و دولت روسیه بود که از موضعی تقریبا برابر منعقد شده است. در ۲۶ فوریه ۱۹۲۱/۷ اسفند ۱۲۹۹ بین نمایندگان دولتین ایران و شوروی روسیه منعقد شد قرار داد ۱۹۲۱ بین ایران و روسیه یکی از بهترین و منصفانه‌ترین قراردادهای دوجانبه تاریخ دیپلماسی ایران است که متاسفانه با توجه به شرایط داخلی ایران، دولتمردان آن زمان کشورمان (اواخر

شده، شوروی می‌تواند به ایران حمله کند.

- **اول آذر سال ۱۳۳۸ با نامزدی فرح دیبا و شاه، مصادف شد. اواسط ماه[۱]، نخست‌وزیر عراق (عبدالکریم قاسم) ادعای مالکیت ۵ کیلومتر از خاک ایران را داشت و غلام‌عباس آرام[۲]، وزیر امورخارجه ایران در مجلس، ادعاهای عبدالکریم قاسم را مردود دانست و چند روز بعد هم آیزونهاور، رییس جمهور آمریکا با یک توقف چند ساعته وارد ایران شد[۳]. دکتر منوچهر اقبال هم با وی،وارد مجلس سنا شد و در جلسه مشترک مجلسین، در کاخ جدید سنا، نطقی ایراد کرد و بعد با شاه مذاکره نمود و اعلام شد که این مذاکرات مربوط به تقویت پیمان دفاعی سنتو می‌باشد.**

بله! دوایت آیزنهاور، فقط برای یک روز توقف به تهران آمد و شاید یک روز هم نشد و تنها چند ساعتی در تهران ماند. من اتفاقا در جلسه مجلس سنا حضور داشتم و در سخنرانی‌اش شرکت کردم و چون مصادف با روز آزادی آذربایجان بود، در نطقش در مجلس سنا به ۲۱ آذر اشاره کرد و خود شاه هم برای استقبالش به فرودگاه رفت[۴].

دوران قاجار) نتوانستند به موقع تعهدات روسیه کمونیستی جدید در این قرار داد را از حالت نسیه به نقد تبدیل کنند و تا «تنور داغ بود نان خود را بچسبانند». اما در قرارداد سال ۱۹۴۰ که در ۲۵ مارس (۵ فروردین ۱۳۱۹) بین نمایندگان تام‌الاختیار دولتین ایران و روسیه در تهران به امضا رسید، لحن قرار داد کمی متفاوت از قرار داد ۱۹۲۱ بود و در این قرار داد که در زمان زمامداری استالین بر شوروی منعقد شد، روس‌ها از موضع بالاتر برخورد کردند که اگر متن دو قرار داد در کنار یکدیگر قرار گیرد، تفاوت لحن کاملا محسوس است. [روزنامه خراسان، پنج‌شنبه۱۳۸۹/۸/۲۷، ش ۱۷۷۰۲].

۱- ۱۱/آذر/۱۳۳۸.

۲- متولد ۱۲۹۷، یزد، فرزند علیرضا مدت‌ها در دولت‌های اقبال، امینی، علم، منصور و امیر عباس هویدا در در سمت وزیر امور خارجه خدمت کرد.

۳- ۲۲/آذر/۱۳۳۸.

۴- البته آمدن این مقام بلندپایه جمهوری خواه آمریکا، به ایران شاید چیز خاصی را تغییر نداد، آن روش ادامه داشت و ایران و آمریکا در دوره جمهوری خواهان، نزدیک شده بودند." «در واقع بررسی در ۱۹۵۸ حاکی از آن بود که اگر شاه روند اصلاحات داخلی را خیلی زود آغاز نکند، سرنگون و ساقط خواهد شد و یکی از بخش نامه‌های شورای امنیت ملی، حاکی از آن بود که امریکا بایستی به شاه، برای اصلاحات داخلی،

- **در اواخر[۱] اردیبهشت ۱۳۳۹، قانون اصلاحات ارضی که قبلا در مجلس شورا[۲] تصویب شده بود در مجلس سنا هم مورد تصویب قرار گرفت و یک ماه بعد هم منوچهر اقبال، رهبر حزب ملیون و نخست‌وزیر، در اولین نطق انتخاباتی خود[۳] گفت: کسانی که هوس زمامداری کرده‌اند، مرد کار نیستند و حتی گفت که مصدقی‌ها و توده‌ای‌ها، نمی‌توانند نامزد انتخابات شوند و یک ماه پس از سخنان او، در اواخر تیر ماه[۴] همان سال، اعلامیه تشکیل جبهه ملی دوم و... صادر شد[۵] و در رسانه‌ها آمده که حزب ملت ایران[۶] بر بنیاد پان‌ایرانیسم[۷] (به رهبری داریوش فروهر)، حزب زحمتکشان**

فشار بیاورد و چنانچه وی زیر بار نرود، واشنگتن آن‌گاه جانشینی برای او انتخاب و از او حمایت کند....اما چون نگرانی‌ها در مورد شوروی بر دیگر ملاحظات پیشی گرفت، شاه جنبش سراسری ضد فساد و طرح برنامه توسعه ۷ ساله را ارائه کرد و واشنگتن خود را مجاب ساخت که همین اقدامات کافی است... و آیزنهاور که شاه را ملاقات کرد درباره اصلاحات داخلی، صحبتی به میان نیاورد... قبلا شاید مخالفتی با تغییر رژیم در ایران نداشت اما پس از کودتای عراق، نظرشان را تغییر داده بودند [معمای ایرانی، کنت پولاک، ترجمه قانعی فرد، صص ۱۱۸-۱۱۷]» " روز ۷/اردیبهشت/۱۳۳۹ قرارداد ترانزیت بین ایران و شوروی امضا شد.

۱- ۲۶/اردیبهشت/۱۳۳۹.

۲- اواخر عمر ۴ ساله دوره مجلس نوزدهم؛ زیرا که در ۱۹/خرداد/۱۳۳۹ پایان گرفت.

۳- در مشهد - ۲۸/خرداد/۱۳۳۹.

۴- ۳۰/تیر/۱۳۳۹.

۵- روز ۲۳ تیر ۱۳۳۹ به دعوت غلامحسن صدیقی، ۱۷ نفر از چهره‌ها در منزل او اجتماع کردند و در زمینه تشکیل یک سازمان سیاسی به توافق رسیدند و نام جبهه ملی را برگزیدند و اعضای شورایعالی آن انتخاب شدند و روز ۳۰ تیر اعلامیه تشکیل آن منتشر شد. اسامی اعضا: اللهیار صالح، غلامحسین صدیقی، باقر کاظمی، مهدی بازرگان، جهانگیر حق‌شناس، کریم سنجابی، ابراهیم کریم آبادی، شاپور بختیار، عبدالحسین اردلان، حسن قاسمیه، سیدضیالدین حاج سیدجوادی، سعید فاطمی، محمدعلی کشاورز، نصرت‌الله امینی، محمدرضا اقبال، سید باقر جلالی موسوی، عبدالعلی ادیب برومند، عبدالحسین خلیلی، یداله سحابی، محمد علی خنجی و مسعود حجازی.

۶- کانون مهندسین ایران، که سال ۱۳۲۱ - ۱ سال پس از شهریور ۱۳۲۰ - به وجود آمد هسته مرکزی حزب ایران است و این حزب پس از حزب توده در اسفند ۱۳۲۲ درست شد. اعضای اولیه آن عبارتند از: غلامعلی فریور، رضازاده شفق، عبدالحمید زنگنه، حسین معاون، عبدالله معظمی، کریم سنجابی، احمد زیرک‌زاده، اللهیار صالح، شمس‌الدین امیرعلایی، کاظم حسیبی، جهانگیر حق‌شناس، اصغر پارسا، ذکا غفاری و ...

۷- این حزب در شهریور ۱۳۲۶ تشکل یافت و هیئت موسس آن محسن پزشکپور، حسنعلی صارم کلامی، علینقی عالیخانی، محمد رضاعاملی تهرانی و جواد تقی‌زاده بودند. سال ۱۳۳۰ فروهر به عضویت کمیته

ملت ایران (نیروی سوم، به رهبری خلیل ملکی) و حزب مردم ایران[1] به جبهه ملی پیوستند (گرچه اینها از قبل وابسته به جبهه ملی و طرفدار مصدق بودند).

ببینید داستان به این ترتیب است زمانی که کندی داشت برای ریاست جمهوری فعالیت می‌کرد[2]، علیه شاه حرف‌هایی زده بود[3] آن وقت در ایران، جبهه ملی و احزاب وابسته‌اش راه افتادند[4]، مثل همین اواخر درسال ۱۹۷۶ که جیمی کارتر حرف‌هایی زد و اینها، راه افتادند[5]. بعد شاه، به خاطر امکان روی کار آمدن کندی در آمریکا، در سخنانی در روز ۲۳ خرداد در مراسم عید غدیر، صحبتی کرد که انتخابات مجلسی که در پیش است، انتخابات آزادی خواهد بود.

- **بله، شاه قبل از شروع انتخابات دوره بیستم مجلس شورا، در سخنرانی‌اش گفت: «انتخابات آینده کاملا آزاد خواهد بود[6]». در واقع وعده شاه در به وجود آمدن فضای باز سیاسی و اعلام انتخابات آزاد،**

موقت انتخاب شد و دی ۱۳۳۰ پزشکپور و عاملی با انشعاب از حزب، حزب پان ایرانیست را تاسیس کردند و داریوش فروهر به دبیرکلی حزب ملت ایران انتخاب شد.

۱- گروه انشعابیون از حزب ایران پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به رهبری محمد نخشب و حسین راضی.

۲- در ۱۳ ژوئیه ۱۹۶۰ حزب دمکرات رسما اعلام کرد که کندی کاندیدای ریاست جمهوری این حزب است. وی در ۱۸ نوامبر ۱۹۶۰ در جدالی نزدیک با نیکسون، رییس جمهوری آمریکا شد و در ژانویه ۱۹۶۱ به عنوان ۳۵مین رییس جمهور، سوگند یاد کرد.

۳- اگر ما دیر بجنبیم این کشورها به دامن کمونیسم می‌روند... فساد، خیلی رشد کرده و ...

۴- جبهه ملی دوم؛ در ۲۳ تیر ۱۳۳۹ با هیات موسس ۳۵ نفری - مانند: باقر کاظمی، اللهیار صالح، غلامحسین صدیقی، کریم سنجابی، سجادی، آذر، ادیب برومند، مهدی بازرگان، کاظم حسیبی، احمد زیرک‌زاده و محمود طالقانی و همچنین داریوش فروهر- آغاز به کار کرد و روز سی‌ام تیرماه ۱۳۳۹ اعلامیه تشکیل جبهه ملی دوم انتشار یافت.

۵- جبهه ملی چهارم؛ در خرداد۱۳۵۶ سه تن از سران جبهه ملی یعنی کریم سنجابی، داریوش فروهر و شاپور بختیار نامه‌ای به شاه نوشته و از او خواستند که برای نجات کشور به حکومت استبدادی پایان داده، به اصول مشروطیت تمکین کند. به موجب این اعلامیه جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران، حزب ایران و حزب ملت ایران عناصر متشکله جبهه ملی چهارم بودند. افرادی مانند حسیبی و کریم سنجابی، شاپور بختیار، داریوش فروهر، رضا شایان و ...که در آبان ۱۳۵۷ دکتر کریم سنجابی به دیدار با خمینی در پاریس رفت و پس از آن سنجابی در اظهاراتش در پاریس خواستار سرنگونی حکومت پهلوی شد.

۶- روزنامه کیهان، ۱۵ خرداد ۱۳۳۹.

همزمان با رقابت انتخاباتی رییس جمهوری آمریکا بود و برخی هم معتقدند که با دادن آزادی نسبی به انتخابات، هدفش وجیه‌الملـه نشـان دادن خود و پیشرفته نشان دادن حکومت خودش بود و هم اینکه خود را از اتهامات مخالفان دور سازد.

بله! چنین مطلبی را در عید غدیر، در خرداد ۱۳۳۹، بیان داشت و هنوز دکتر اقبال نخست‌وزیر بود. در آن موقع، حزب مردم (مربوط به اسدالله علم[۱]) و حزب ملیـون[۲] (مربوط به دکتر اقبال) در صحنه بودند. این بار با روی کار آمدن کنـدی در آمریکـا، مخالفین، زمینه لازم را فراهم دیدند و به راه افتادنـد. همچنـین علـی امینـی و سـید جعفر بهبهانی[۳] به عنوان منفردین، در انتخابات شرکت کردند.

جبهه ملی (دوم) هم در ۳۰ تیر ۱۳۳۹ تجدید فعالیت خود را اعلام کرد ولـی در کنگره دی ماه ۱۳۴۱ رسما به نام جبهه ملی دوم اعلام موجودیت کرد. منتها مـوقعی که انتخابات (دوره ۲۰ مجلس شورای ملی) شروع شد، طبـق معمـول سـهمیه‌بنـدی کرده بودند که چه تعداد از حزب ملیون (وابسته به منوچهر اقبال) و چه تعـدادی از مردم (وابسته به اسدالله علم) باشد. جبهه ملی دوم، هنوز فرم و قالب نگرفته بود امـا علی امینی و دار و دسته سیدجعفر بهبهانی علیه انتخابـات حـرف زدنـد کـه تقلـب شده[۴]. عده‌ای هم انتخاب شده بودند اما شاه دستور داد که انتخابات را ملغی کنند.[۵]
کنند.[۵]

۱- فرزند محمد ابراهیم شوکت الملک بیرجندی، متولد ۱۲۹۸.

۲- حزب مردم روز ۲۷ اردیبهشت ۱۳۳۶ به دستور شاه توسط اسدالله علـم تاسـیس شـد. و زمینـه تشـکیل حزب ملیون در سال ۱۳۳۶ بر اساس میل شاه فراهم شد و زمستان ۱۳۳۷ بـه صـورت رسـمی و بـه عنـوان دومین حزب دولتی، موجودیت یافت.

۳- فرزند سیدمحمد، متولد ۱۲۹۳ تهران، نماینده مجلس دوره‌های ۱۸-۲۰، وکیل تهران.

۴- بقایی در ۱۳۳۹/۴/۲ در یک میتینگ انتخاباتی گفت: دولت معتقد بـه آزادی انتخابـات نیسـت... و همـان روز دکتر اقبال – نخست‌وزیر و رهبـر حـزب ملیـون در یـک میتینـگ انتخابـاتی در محـل حـزب، لیسـت کاندیداهای حزب را منتشر کرد...اما قبل از آن علی امینی را مـورد حملـه قـرار داد... مشـاجرات انتخابـاتی منفردین و حزب دولتی بسیار حاد و تند بود که به مسایل خانوادگی هم رسید... جبهه منفردین عبارت بودند از علی امینی، ارسلان خلعتبری، محمد درخشش و سید جعفر بهبهانی.... که زمینه ابطال انتخابـات تابسـتانی دوره ۲۰ و ساقط کردن دولت اقبال را فراهم کردند...

۵- در کلوب منفردین – یا طیفی که مستقل از سلطنت و دربار محسوب می‌شد – بین طرفداران علی امینی امینی و منوچهر اقبال، زد و خورد شدیدی آغاز شد و عده زیادی از طرفین مجروح شدند و بعد کاندیداهای

- **آیا واقعا شاه بر این عقیده بود که در انتخابات تقلب شده است؟**

به هر حال انتخابات، کنترل شده بود. مثلا می‌گفتند از کدام منطقه و کدام شهر، چه کسی از صندوق بیرون بیاید! و دستور هم در این زمینه به استانداری‌ها داده می‌شد. یعنی دو حزب، ملیون و مردم، می‌نشستند و حوزه‌ها را بین خودشان تقسیم می‌کردند[1]. شاه طبیعی بود که می‌دانست انتخابات واقعا کنترل شده بوده و آزاد نیست.

- **شاه در یک کنفرانس مطبوعاتی در شهریور، انتخابات را لغو کرد۲ و**

حزب مردم و منفردین علیه انتخابات تهران اعلام جرم کردند (۱۳۳۹/۵/۵) اما بالاخره اخذ آرا برای انتخابات دوره ۲۰ در تهران و شهرستان‌ها آغاز شد (۱۳۳۹/۵/۲۶)، و مبارزه انتخاباتی تنگاتنگی بین احزاب ملیون و مردم و منفردین شروع شد. اما همان روز در گوشه‌ای از تهران، عده‌ای از سران جبهه ملی در مجلس سنا، تحصن کردند و در گوشه دیگر بعضی از دانشجویان - مثل عباس شیبانی... که به برگزار کننده اصلی آن مشهور است... در برخی از کتاب‌ها تعداد را به ۳۰۰۰۰ نفر تخمین زده‌اند که در ضلع جنوبی میدان جلالیه (پارک لاله فعلی) انجام گرفته - طرفداران این حزب در میدان جلالیه تهران، میتینگ دادند و دولت را به باد انتقاد گرفتند و روز بعد هم منفردین اعلامیه‌ای دادند و حزب دولتی ملیون را به دخالت در انتخابات تهران و شهرستان‌ها و فساد در اخذ آرا و ... متهم کردند و تقاضای ابطال انتخابات را مطرح کردند. اما حزب ملیون منوچهر اقبال، مدعی سلامت انتخابات بود - نصرت الله کاسمی دبیرکل حزب ملیون در ۱۳۳۹/۵/۲۷ مدعی سلامت انتخابات بود. ... اما روز بعد هم در چند حوزه انتخابات تهران و شهرستان‌ها بین کاندیداهای اکثریت و اقلیت، مشاجره و زد و خورد شد... و حتی روز ۱۳۳۹/۵/۲۹ انتخابات در چند حوزه در شهرستان‌ها از طرف مقامات قضایی توقیف شد و در منازعه و زد و خورد بین حزب ملیون و حزب مردم در مدرسه سپهسالار، عده‌ای مجروح شدند. "روز ۱۳۳۹/۵/۳۰ کاسمی وزیر مشاور و دبیرکل ملیون که گرداننده انتخابات در سطح کشور بود، به علت وجود جریانات سو، از کار برکنار شد "شاه هم واقعا بر این عقیده بود که تقلب شده که انتخابات را لغو کرد" دوره نوزدهم در تاریخ ۱۹ خرداد ماه ۱۳۳۹ به پایان رسید. اما به دلیل اعتراض‌ها، انتخابات منحل شده و بار دیگر پس از برگزاری انتخابات مجلس بیستم در ۲ اسفند ۱۳۳۹ افتتاح و در ۱۹ اردیبهشت ۱۳۴۰ توسط علی امینی منحل شد.

۱- غلامحسین صدیقی معتقد بود: روزنامه‌های اطلاعات و کیهان از چاپ بیانیه جبهه ملی در مورد انتخابات خودداری کردند -- زیرا دولت اجازه و امکان شرکت در انتخابات را به جبهه ملی نداده بود و روز ۱۳۳۹/۵/۲، ۶ نفر از نمایندگان جبهه -- غلامحسین صدیقی، مهدی بازرگان، شاپور بختیار، عبدالحسین اردلان، باقر کاظمی و کشاورز صدر -- با وزیر کشور -- رحمت اتابکی -- دیدار کردند و خواستار آزادی در انتخابات شدند و وزیر کشور هم وعده تامین نظر قانونی آنها را می‌دهد اما رای‌گیری روال گذشته را داشت [نجاتی، غلامرضا: تاریخ ۲۵ ساله ایران، نشر رسا، تهران، چ ۶، ۱۳۷۹، ص.۱۳۹]

۲- روز ۱۳۳۹/۶/۳ دادستان تهران ۵ صندوق آرا انتخابات تهران را توقیف و حکم تعقیب اعضا انجمن را صادر کرد و به دنبال آن، عده‌ای از اعضا انجمن‌ها استعفا دادند و ۱۳۳۹/۶/۵ شاه شدیدا انتخابات را مردود دانست و عدم رضایت خود را ابراز کرد و روز ۱۳۳۹/۶/۵ در مصاحبه مطبوعاتی خود با عباس مسعودی، مدیر روزنامه اطلاعات، گفت: من از این انتخابات راضی نیستم!... چند تن از مدیران و سردبیران جراید،

منوچهر اقبال هم استعفا کرد.

بله! به علت اعتراضاتی که بیشتر از طرف افرادی مانند علی‌امینی و سیدجعفر بهبهانی انجام شده بود. امینی هم از همان زمان به امید حمایت آمریکایی‌ها وارد صحنه شده بود.

- **جبهه ملی هم از این فرصت استفاده کرد و به میدان آمد (تابستان ۱۳۳۹). البته مظفر بقایی و خلیل ملکی هم آمدند و علیه انتخابات، اعلام جرم کردند[۱] و حتی علی امینی، انتخابات دوره ۲۰ را ننگ‌ترین انتخابات ادوار اخیر برشمرد.**

بله!، بقایی و خلیل ملکی[۲] هم به صحنه آمدند. بعد به فرمان شاه، انتخابات باطل شد[۳] و منوچهر اقبال از نخست‌وزیری در شهریور ۱۳۳۹ استعفا داد و جعفر

منوچهر اقبال را مورد حمله قرار دادند و از شاه خواستند که کابینه او را ساقط کند. سرمقاله‌های روزنامه‌ها به فساد در انتخابات اختصاص یافت و خواستاری برکناری منوچهر اقبال از نخست‌وزیری.

۱- ۱۳۳۹/۶/۵- بقایی، ملکی، علی‌آبادی، حاج سیدجوادی در اتاق دادستان تهران حاضر شدند.

۲- خلیل ملکی - فرزند حاج میرزافتحعلی، متولد ۱۲۸۰ تبریز - از سیاست‌مداران معاصر ایرانی و از گروه ۵۳ نفر از رهبران حزب توده بود که بعدها از حزب توده منشعب شد. همچنین او از افراد تشکیل دهنده‌ی جبهه‌ی ملی اول بود. اتحاد و همراهی گروه ملکی و بقایی در گروه مصدق، تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱ ادامه یافت و از آن به بعد حزب زحمتکشان ملت ایران به رهبری مظفر بقایی به جبهه مخالفان دولت مصدق پیوست و حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) به رهبری خلیل ملکی فعالیت خود را در حمایت از نهضت ملی شدن صنعت نفت، مبارزه با انگلیس و سیاست‌های استعماری شوروی ادامه داد. " در سال ۱۳۳۸ شاه فهمیده بود اوضاع مملکت بحرانی شده و بیمناک شورش مردم شده بود. اسدالله علم، به خواست شاه «خلیل ملکی» را به دربار برد و شاه در ملاقات با او به سران جبهه ملی پیغام داد که اگر به سلطنت احترام می‌گذارید و آن را قبول داشته باشید، می‌توانید دولت را در اختیار بگیرید. سران جبهه ملی با منفی بافی این پیام شاه را رد کردند و شاه به علی امینی متوسل شد. [۵ گلوله برای شاه، خاطرات عبدالله ارگانی، انتشارات خجسته، ۱۳۸۱، صص.۸-۱۲۷]

۳- انتخابات تهران در ۵/شهریور/۱۳۳۹ پایان پذیرفت و تمام کاندیداهای حزب ملیون از صندوق‌ها بیرون آمدند. حزب ملیون به رهبری اقبال ۱۰۴ کرسی و حزب مردم (اسدالله علم) ۲۵ کرسی را از مجموع ۲۰۰ کرسی به دست آورده بودند...که در شهرستان‌های کاشان و کرمان که نامزدها اللهیار صالح و مظفر بقایی بودند، دستور رای‌گیری صادر نشد. اسدالله علم نیز به عنوان رهبر حزب اقلیت، از بی‌نظمی‌های انتخابات، دولت را سرزنش کرد و همان روز منوچهر اقبال از نخست‌وزیری کناره‌گیری کرد و شاه استعفای او را پذیرفت و شاه، جعفر شریف‌امامی -- وزیر صنایع و معادن - را به سمت نخست‌وزیری تعیین کرد... و روز ۸/شهریور/۱۳۳۹ به دستور دولت، انتخابات انجام شده در شهرستان‌ها توقیف شد و مردم بعضی از شهرها هم به انتخابات اعتراض کردند و خواستار ابطال بودند و روز ۹/شهریور/۱۳۳۹ اعضای انجمن مرکزی نظارت بر انتخابات تهران استعفا دادند و جمال اخوی، رییس انجمن اظهار داشت که چون مبارزات انتخاباتی از حد متعارف و معمول خارج

شریف‌امامی[1]، نخست‌وزیر شد و بعد گفتند که مجدداً انتخابات انجام شود و در انتخابات زمستان (شاید در بهمن و اسفند ۱۳۳۹) جبهه ملی دوم، مجهز شده بود. آمریکایی‌ها هم آنها را پشتیبانی می‌کردند[2] ولی در این انتخابات فقط اللهیار صالح[3] از جبهه ملی، از کاشان انتخاب شد[4].

- **چرا در ساواک، جلوی زمینه رشد جبهه ملی گرفته نشد، یا اینکه برای مقامات امنیتی زیاد اهمیتی نداشت؟ و یا اینکه از اختلاف‌های درونی آنها مطلع بودید و دیگر نیازی به واکنش شما نبود؟**

مسئله این نبود که ساواک می‌توانست یا نمی‌توانست آنها را کنترل و یا از فعالیت‌شان جلوگیری کند. شاه بنا به مقتضیات سیاسی و روی کار آمدن کندی در آمریکا، تصمیم گرفته بود به آنها اجازه داده شود تا فعالیت سیاسی خود را آغاز کنند، شاید بتوان با آنها به نحوی کنار آمد ولی در جبهه ملی وحدت و انسجامی نبود که از این فرصت استفاده کند و افراطیون مانع آن بودند که رهبران معتدل‌تر جبهه ملی با رژیم همکاری کنند.[5]

شده بود، انجمن بنا بر مصالح کشور، استعفا داد. ... و روز ۹/شهریور/۱۳۳۹ شاه گفت: انتخابات دوره ۲۰ام خدشه‌دار است و مصلحت این است که نمایندگان با استعفای دسته جمعی دست دولت را در انتخابات جدید و بی‌طرفانه باز بگذارند... و روز ۱۰/شهریور/ کلیه نمایندگان انتخاب شده از حزب ملیون و مردم و منفردین از نمایندگی مجلس، استعفا دادند.

۱- متولد ۱۷ شهریور ۱۲۸۹، تهران، فرزند حاج محمدحسین (نظام الاسلام).

۲- در فرودین ۱۳۴۰جبهه ملی در امریکا تشکیل شد و فعالیت گسترده‌ای خبری سیاسی داشت مبنی بر شناساندن رژیم و نبودن آزادی و مدعی انعکاس خواست‌های مردم و ...

۳- متولد ۱۲۷۵ آران، فرزند مبصرالملک؛ وزیر کابینه قوام، سهیلی، ساعد، حکیمی، مصدق، سفیر ایران در آمریکا.

۴- در انتخابات زمستانی دوره ۲۰، چند کرسی به منفردین انتخابات تعلق گرفت. در نتیجه اللهیار صالح، ارسلان خلعتبری، جعفر بهبهانی، مقدم مراغه‌ای و محمدعبدالله گرجی به مجلس راه یافتند.

۵- بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که جبهه ملی سقوط کرد، تنها یک شبه نمایی از آن باقی مانده بود تحت عنوان نهضت مقاومت ملی (جنبشی بود که بعد از جریان ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آغاز شد و تا ۳۰ تیر ۱۳۳۹ – ایجاد جبهه ملی دوم – ادامه داشت و رهبران نهضت مقاومت ملی عبارت بودند از: سید رضا زنجانی، مهدی بازرگان، یداله سحابی، سیدمحمود طالقانی، حاج سید جوادی). از همکاران سابق مصدق: باقر کاظمی، غلامحسین صدیقی، اللهیار صالح، عبدالله معظمی، سید محمود نریمان، احمد زنگنه، داریوش فروهر

- **بنا به اظهار غلامحسین صدیقی،افراد جبهه ملی، اول با شریف‌امامی دیدار می‌کنند[۱] و سپس ۱٤ نفر از رهبران جبهه ملی بنابه موافقت صدرالاشراف[۲]، رییس مجلس سنا، در کتابخانه مجلس تحصن می‌کنند[۳] و بعد هم بنا به گفته مخالفان، آنها دانشجویان دانشگاه‌ها را تحریک می‌کنند. در انتخاباتی که شریف امامی، در آن زمان انجام داد، سپهبد علوی مقدم[٤] وزیر کشور و دکتر فرهاد[٥]، رییس دانشگاه تهران بود**

یادم نیست که در مجلس سنا تحصن کرده باشند، اگر هم بوده بسیار کوتاه بوده که در خاطرم نمانده است. اما در دانشگاه‌ها تحصن کردند.[۶]

۱- روز ۲۴ آذر ۱۳۳۹ افراد شورای عالی جبهه – باقر کاظمی، غلامحسین صدیقی، عبدالحسین اردلان، محمدعلی کشاورز صدر- به دیدار شریف‌امامی می‌روند و درباره تامین آزادی انتخابات که شاه وعده داده، و آزادی مطبوعات و اجتماعات با وی مذاکره می‌کنند و پاسخ او این بوده است: انتخابات آزاد است و دولت سعی دارد که آزادی مطبوعات و اجتماعات را فراهم کند و اعلیحضرت هم نظرشان همین است و ...[تاریخ ۲۵ ساله، ص. ۱۶۹]

۲- سید محسن صدر، فرزند سیدحسن، متولد ۱۲۵۰ محلات؛ پس از انحلال مجلسین در سال ۱۳۴۰، ریاست هیئت مدیره مجلس را عهده‌دار شد.

۳- در برخی از روزنامه‌ها آمده است که روز ۱۲/بهمن/۱۳۳۹ عده‌ای از افراد جبهه ملی در مجلس سنا متحصن شده‌اند و تقاضای آزادی انتخابات را کردند و گروهی معتقدند که در روز ۱۰ بهمن ۱۳۳۹ – ۳۰ ژانویه ۱۹۶۱ – وقتی به تقاضای میتینگ – که برنامه روز ۱۳/شهریور/۱۳۳۹ آنان در جلالیه با دخالت پلیس به زد و خورد کشیده شده بود – و درخواست امتیاز روزنامه و آگهی انتخاباتی در روزنامه‌ها و ... موافقت نشد و کلوپ جبهه در خیابان فخرآباد توسط پلیس گرفته شد، ۱۴ نفر از افراد جبهه ملی به مجلس سنا می‌روند و با موافقت صدرالاشراف – رییس سنا – در تالار قرائتخانه کتابخانه، به نشانه اعتراض، متحصن شدند و در ایام این تحصن دو نفر سناتور – محسن صدر و حسن تقی‌زاده – به دیدار و گفتگو با آنان پرداختند که محسن صدر با آنها همدردی می‌کند اما تقی‌زاده، کار تحصن آنان را بی‌ثمر می‌داند و می‌گوید که این کارها فایده‌ای ندارد و دولت صاحب قدرت است و زور دارد و شما را می‌کوبد. به علاوه با این جوان‌های دانشجو چه کار دارید؟... [تاریخ ۲۵ سال، ص ۱۷۰]

۴- سپهبد مهدی‌قلی علوی مقدم، فرزند سرتیپ علیقلی خان، متولد ۱۲۸۰ تهران.

۵- دکتر فرهاد معتمد، فرزند مشیر اکرم، متولد ۱۲۸۱ سال ۱۳۳۶ که دکتر اقبال از ریاست دانشگاه تهران به نخست‌وزیری رسید، وی جانشین او شد و ۶ سال رییس دانشگاه بود.

۶- روز ۱۳/بهمن/۱۳۳۹ دانشجویان دانشگاه با تعطیل کردن کلاس‌ها از دانشگاه خارج شدند و تظاهرات کردند و چند روز هم ادامه داشت... و روز ۱۳۳۹/۱۲/۴ دانشجویان دانشگاه تهران به علت عدم رضایت از مسائل جاری سیاسی کشور دوباره به اعتصاب و تظاهرات پرداختند و علیه اقبال و امامی، شعار دادند و حتی اتومبیل اقبال را آتش زدند... عده‌ای از دانشجویان مورد ضرب و شتم پلیس قرار گرفتند و عاقبت روز ۶/اسفند/۱۳۳۹ دانشگاه به مدت نامعلومی بنا به اطلاعیه شورای دانشگاه، تعطیل شد.

در آن ایام، سرتیپ امجدی[1] مدیرکل ما در ساواک بود. تیمور بختیار[2] اسفند ۱۳۳۹ برکنار شده بود و بعد از تغییراتی، حسن پاکروان[3] رییس ساواک و حسن علوی‌کیا هم به عنوان قائم مقام او تعیین شد.

- **سرانجام روز ۱۱ اسفند ۱۳۳۹، بیستمین دوره مجلس شورای ملی گشایش یافت و سردار فاخر حکمت[4] به ریاست آن انتخاب شد و شاه هم سخنانی در افتتاحیه آن، ایراد کرد[5]. در ۲۰ اسفند جعفر شریف امامی، امامی، اعضای هیات دولت خود را معرفی کرد. شما در ساواک،آن موقع، چه نظری درباره شریف‌امامی داشتید؟**

جعفر شریف‌امامی، مهندس بود که در آلمان درس خوانده بود و بعد به ایران برگشته و در راه آهن خدمت کرد و بعد پله پله، اول معاون وزارت راه و سپس وزیر راه شد[6] و عاقبت در کابینه دکتر منوچهر اقبال[7]، به عنوان وزیر صنایع و معادن، معادن، معرفی شد.

شریف‌امامی، نسبت خانوادگی با معظمی‌ها[8] داشت که آنها مرتبط با جبهه ملی

۱- متولد ۱۲۹۸ " بنابه پیشنهاد فردوست، به جای وی ناصر مقدم آمد و مدیر کل اداره سوم (امنیت داخلی) ساواک شد.

۲- فرزند فتحعلی، متولد ۱۲۹۲ شهرکرد.

۳- سرلشکر حسن پاکروان، فرزند فتح‌الله خان مشیر، متولد ۱۲۹۰.

۴- رضا حکمت، فرزند حاج حسام‌الدین شیرازی، معروف به سردار فاخر، متولد ۱۲۶۹ تهران.

۵- با اعلام نتایج، حزب ملیون ۴۵٪ و حزب مردم ۳۵٪ از ۲۰۰ کرسی را به دست آوردند و از ملیون، اللهیار صالح از کاشان نماینده شد... البته بعدها در ۱۳۴۰/۱/۳۱ خواهان انحلال مجلس ۲۰ام بود و آن را مخدوش و غیرآزاد نامید.

۶- در دوران نخست‌وزیری رزم‌آرا – رییس ستاد ارتش ایران – روز ۶ تیر ۱۳۲۹ قرار شد تا تعیین وزیر راه، شریف‌امامی معاون آن وزارتخانه امور را تصدی کند و روز ۱۹ شهریور رزم‌آرا در هیئت وزیران تغییراتی را اعلام کرد و شریف‌امامی وزیر راه شد و تا اسفند ۱۳۲۹ – ترور رزم‌آرا – وی وزیر ماند. بعد از ماجرای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مدیر عامل سازمان برنامه شد و سپس به مجلس سنا رفت و سال ۱۳۳۶ در کابینه منوچهر اقبال وزیر صنایع و معادن شد و شهریور ۱۳۳۹ هم به نخست‌وزیری رسید و ۸ ماه ادامه یافت.

۷- ۱۵ فروردین ۱۳۳۶.

۸- سیف‌الله معظمی، فرزند محمدخان معظم‌السلطان، متولد ۱۲۸۷ گلپایگان، وزیر پست در کابینه مصدق ۱۳۳۱ " عبدالله معظمی، برادر سیف الله، متولد ۱۲۸۸ نماینده گلپایگان در دوره ۱۴ مجلس و مدتی رییس مجلس تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.

بودند. معظمی، رییس مجلس[1] در اواخر دوران مصدق بود. اما پدر شریف‌امامی (حاج محمدحسین ملقب به نظام‌الاسلام) اهل گلپایگان بود و مذهبی بود. او چون در آلمان درس خوانده بود و سال ۱۳۱۸ به ایران برگشته بود و در راه آهن کار می‌کرد و به عنوان فردی طرفدار آلمان یا ژرمنوفیل[2] معروف بود. نتیجتا در سال ۱۳۲۲، جزو گروهی بود که توسط انگلیسی‌ها دستگیر و تبعید شد و پس از بازگشت از تبعید، به فراماسون‌ها[3] پیوست. این بار، وقتی که ماسون شد، به عنوان هوادار انگلیس یا انگلوفیل[4] معروف شد.

۱- آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی در دهم تیر ۱۳۳۲ با تلاش حامیان مصدق‌السطنه از ریاست مجلس کنار گذاشته شد و عبدالله معظمی به ریاست برگزیده شد و تا ۱۱ مرداد سال ۳۲ (کمی قبل از کودتا) رییس مجلس شورای ملی بود.

2- *Germanophile.*

۳- فراماسونری یا فراموشخانه جمع کانون‌های برادری گسترده‌ای در جهان است. این کانون‌ها ریشه‌های بسیار کهنی در اروپای غربی دارند. واژه فراماسونری احتمالاً از freestone mason گرفته شده. در انگلیسی به معنی بنّای آزاد می‌دانند. کسی که عضو فراماسونری است فراماسون یا ماسون نامیده می‌شود، و ساختمانی که مرکز فعالیت ماسون‌هاست لژ نامیده می‌شود. منشا و نحوه بوجود آمدن فراماسونری نامشخص است و در مورد آن اختلاف نظر وجود دارد. قدیمی‌ترین اسناد موجود مرتبط به فراماسونری به سال ۱۳۹۰ میلادی برمی‌گردد. مدارکی موجود است که نشان می‌دهد که در اواخر قرن شانزده میلادی لژهای فراماسونری در اسکاتلند وجود داشته است. لژ اعظم و Grand Orients نهادهای مستقلی هستند که لژ ماسونی در کشور، استان یا منطقه جغرافیایی خاصی را اداره می‌کنند فراماسونری دارای یک سیستم مدیریت فراگیر جهانی نیست و ارتباط بین فراماسونری‌های مختلف تنها توسط خود لژها انجام می‌شود. اولین فراماسونری در ایران به دوران ناصرالدین شاه قاجار برمی‌گردد. میرزاملکم‌خان ناظم‌الدوله، نخستین انجمن نوین سیاسی اجتماعی ایران را در سال ۱۲۷۵ یا ۱۲۷۶ قمری بنیان نهاد و آن را فراموشخانه نامید. ریاست افتخاری انجمن که خود با اجازه‌ی ناصرالدین‌شاه تأسیس شده بود، با شاه بود و اعضای آن از قشرهای متفاوتی بودند؛ مثلاً هم دانش‌آموختگان دارالفنون از طبقه‌ی متوسط شهری بودند و هم کسانی چون شاهزاده جلال‌الدین میرزا در دوره محمدرضاشاه پهلوی برخلاف دوران رضاشاه با گسترش روابط سیاسی با غرب به خصوص انگلستان لژهای فراماسونری فراوانی در ایران تاسیس شد و نفوذ فراماسون‌ها در سیاست ایران به شدت گسترش یافت، هرچند هیچ یک از افراد سرشناس خانواده پهلوی دست کم به طور رسمی عضو هیچ لژ فراماسونری نبودند ولی بسیاری از رجال سیاسی، نخست‌وزیران، وزیران، نمایندگان مجلسین و فعالان سیاسی از فراماسون‌های سرشناس بودند. در ایران فراموشخانه توسط گروههای چپ گرا، مذهبی بنیادگرا و ملی گرایان لیبرال به عنوان مامور مخفی انگلیس و صهیونیسم و در نتیجه عامل تمام بدبختی‌های ایران معرفی می‌شدند و این باعث تعطیل شدن و تحت تعقیب گرفتن اعضای این انجمن‌ها در بعد از انقلاب شد. کتابها و نوشتارهایی در ایران توسط نویسندگان مذهبی، ملی‌گرایان، رادیکال و بنیادگرایان منتشر شده است. این دسته کتاب‌ها روش بیان اسمائیل رایین را دنبال می‌کنند که ماسون‌ها را به تمام انواع توطئه‌ها علیه ملت ایران متهم می‌کرد. و ارتباط ماسونری به نظریه توطئه جهانی انگلیس- صهیونیسم. [ویکی‌پدیا]

4- *Anglophile.*

شاه، شریف‌امامی را عامل انگلیسی‌ها تصور می‌کرد. نمی‌دانم چه ذهنیتی داشت. شاه گاهی با وجود این تصورات، اینگونه افراد را در مشاغل نگه می‌داشت. موقعی که شریف‌امامی در سال ۱۳۳۹ نخست‌وزیر شد، کمیته‌ای در نخست‌وزیری به نام «کمیته طرح و فکر» تشکیل شده بود که در آن چند نفر از اعضای دولت شریف‌امامی (از جمله احمد آرامش[۱]، وزیر مشاور و سرپرست سازمان برنامه و بودجه و شوهرخواهر او؛ علی‌آبادی[۲] معاون نخست‌وزیر؛ وزیر دادگستری[۳]) و سرلشگر پاکروان، رییس ساواک، عضو آن بودند که درباره انجام اصلاحات اساسی در کشور بررسی نموده و برنامه وسیعی را برای مبارزه با فساد تهیه و به موقع اجرا بگذارند.

من از طرف ساواک چندین گزارش و اسناد و مدارک به این کمیته تسلیم کردم. با سقوط دولت شریف امامی[۴]، این کمیته تعطیل و بعد دولت‌های علی امینی[۵] و اسدالله علم[۶] سرکار آمدند. در دولت علم، پاکروان، که هنوز در راس ساواک بود، به به من گفت: «به اعلیحضرت عرض کردم اگر اجازه بدهند کمیته‌ای نظیر کمیته طرح و فکر زمان شریف‌امامی دوباره تشکیل و تعدادی از رجال ملی و خوشفکر و خوشنام کشور عضو آن باشند و مسائل اساسی مملکت در این کمیته مطرح شود.» اعلیحضرت پرسیدند: «رجال ملی، مثل کی؟» و من عرض کردم : شریف امامی،

۱- آرامش، احمد: متولد ۱۲۸۷ یزد. قائم مقام دبیرکل حزب دمکرات ایران که قوام در ۱۳۲۵ بنیاد نهاد، در اسفند ۱۳۳۹ قائم مقام نخست‌وزیر – شریف‌امامی – در سازمان برنامه شد. در ۱۸ دی ۱۳۴۴ دادگاه شماره ۳ عادی دادرسی ارتش به پرونده‌اش رسیدگی شد و به اتهام اقدام علیه امنیت کشور به ۱۰ سال زندان محکوم شد. سپس با وساطت شریف امامی پس از گذراندن ۷ سال، از زندان آزاد شد و روز ۲۹ مهر ۱۳۵۲ در پارک فرح تهران مورد هدف گلوله مامورین انتظامی قرار گرفت و به قتل رسید و البته دولت او را خرابکار نامید کتابی به اسم او تحت عنوان ۷ سال در زندان آریامهر پس از انقلاب ۱۳۵۷ منتشر شده است.

۲- احمدعلی آبادی، فرزند فتح‌الله، متولد ۱۲۹۰، دکتری حقوق دانشگاه کلمبیا، در سال ۱۳۳۹ معاون شریف‌امامی و مدتی هم استاندار گیلان بود.

۳- سید محمدعلی هدایتی، فرزند حاج سیداحمد هدایتی قاضی، متولد ۱۲۸۹ شهر ری، از ۱۳۳۶ تا اواخر ۱۳۳۹ وزیر دادگستری بود و مدتی هم رییس دانشکده حقوق شد. سال ۱۳۶۵ در اروپا درگذشت و جنازه‌اش به تهران بازگشت.

۴- روز ۵ شهریور ۱۳۳۹ تا روز ۱۴ اردیبهشت ۱۳۴۰ که با تعرض جلسه پارلمان را ترک کرد، به دربار رفت و استعفای خود را تقدیم کرد.

۵- روز ۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۰ امینی مامور تشکیل کابینه شد تا روز ۲۶ تیر ۱۳۴۱ که استعفا داد.

۶- روز ۲۸ ادریبهشت ۱۳۴۰ از شاه فرمان نخست‌وزیری گرفت تا روز ۱۷ اسفند ۱۳۴۲ که استعفا داد.

ناگهان شاه با حالت برافروخته، گفت: «این جاسوس پدر سوخته، از کی رجـل ملـی شده؟[۱]».

- **جان اف کندی در ۲۰ ژانویه ۱۹٦۱ (دی مـاه ۱۳۳۹) زمـام امـور را در ایالات متحده آمریکا به دست گرفت[۲] و شاه ایران، شاید نگران از موضع آمریکا بود و به همین سبب تیمور بختیار را بـرای مـذاکره بـا مقامـات آمریکا، در اواخر اسفند ۱۳۳۹ (مارس ۱۹٦۱) به آن کشور فرستاد.**

تیمور بختیار با هدف اینکه جلوی حمله و انتقاد آمریکائی‌ها بـه شـاه و ایـران را بگیرد به آمریکا[۳] فرستاده نشده بود. شاه چون فکر میکرد بختیار به خاطر مبـارزه بـا کمونیست‌ها، مورد توجه مقامات آمریکایی است او را به آمریکا فرستاد تا نامـه‌ای را از طرف شاه به کندی تسلیم کند که در آن تقاضای کمک نظـامی و اقتصـادی شـده بود. در سفر بختیار به آمریکـا ، دکتـر علینقـی عالیخـانی[۴] (کـه در سـاواک خـدمت می‌کرد) نیز همراه بختیار بود. بختیار برای اینکه نامه شاه را شخصا به کنـدی تسـلیم کند دو هفته‌ای در آمریکا مانده بود تـا مقامـات CIA بـرای وی وقـت ملاقـات از رییس جمهور بگیرند. بختیار در ملاقات با مقامات سیا از شاه انتقاداتی کرده و گفتـه بود شاه قادر به اداره امور کشور نیست و تلویحا و تصریحا خواسته بود موافقت آنها را به اینکه خود زمام امور را به دست بگیرد، جلب کند.

۱- به شخصی اهل بند و بست و معامله و پورسـانت و رشـوه مشـهور بـوده اسـت. وی در سـال ۱۳۷۸ در آمریکا درگذشت.

۲- رقیب خود ریچارد نیکسون را شکست داد و به عنوان ۳۵مین رییس جمهوری امریکا، سوگند یـاد کـرد. سیاست خارجی کندی، در قبال کشورهای توسعه نیافته و جهان سوم، اجرای رفرم از بالا به پایین در جهت پیشگیری از وقوع انقلاب قهرآمیز بود... دولت جدید به موازات برنامه‌های رفرم، طرح مبارزه با کمونیسم را در کشورهای جهان سوم در نظر گرفت. کندی، آشفتگی ایران را در همسایگی شوروی، مخاطره‌آمیز دانست و نگران وضع ایران بود. خروشچف در مصـاحبه ۱۰ اوریـل ۱۹۶۱، ایـران را کشـوری در آسـتانه انقـلاب دانست.

۳- روز اول مارس در کاخ سفید با کندی دیدار کرد و نامه خصوصی شاه را به وی تسلیم کرد...هـدف شـاه از اعزام بختیار، مذاکره با مقامات آمریکا در مورد کمک‌های نظامی و مالی بود. شاه به بختیار اعتماد داشـت. کندی در پاسخ به پیام شاه، وعده داد که درباره واگذاری کمک‌های نظامی و اقتصادی، درخواسـت ایـران را مورد بررسی و مطالعه قرار دهد.

۴- فرزند حیدر، عابدین، متولد بهمن ۱۳۰۷؛ وزیر، اقتصاددان و مشاور اقتصادی.

بختیار در اول مارس ۱۹۶۱ (۱۰ اسفند ۱۳۳۹) در کاخ سفید با کندی ملاقات کرد و نامه شاه را به او تسلیم و کندی در قبال خواسته‌های شاه، حسن نیت و همکاری نشان داده و می‌گوید اورل هریمن فرستاده ویژه خود را به زودی به ایران خواهد فرستاد[1] که درخواست‌های ایران را مورد توجه قرار دهد. برخلاف آنچه شایع شده بود، در ملاقات با کندی، عالیخانی همراه بختیار نبوده و خسرو خسروانی[2] کاردار سفارت ایران در آمریکا و مقاماتی از کاخ سفید و وزارت خارجه آمریکا حضور داشته‌اند و ملاقات در مجموع فقط ۱۷ دقیقه طول کشیده است. درباره اینکه چه کسی اظهارات بختیار به مقامات سیا را به شاه گزارش داده است، شایعات زیادی منتشر شده بود از جمله اینکه عالیخانی جریان را به جهانگیر تفضلی (که معرف اولیه او به بختیار بوده) خبر داده و تفضلی آن را به شاه گزارش کرده است، ولی تحقیقات بعدی نشان داد که خود مقامات CIA از طریق کیم روزولت شاه را از هدف‌های بختیار مطلع کرده‌اند[3] و به همین دلیل شاه، به فاصله کوتاهی پس از بازگشت بختیار از آمریکا، در اواخر اسفند ۱۳۳۹ او را از کار برکنار و حسن پاکروان (معاون ساواک) را جانشین وی کرد[4].

۱- روز ۲۲ اسفندماه، اورل هریمن سفیر سیار و فرستاده ویژه رییس جمهوری آمریکا – کندی – به تهران آمد تا با شاه مذاکره کند. وی در دیدارش با شاه، سخنان کندی با بختیار را تکرار کرد که به درخواست ایران بررسی خواهد شد. روز ۱۷ مارس دین راسک/Dean Rusk - وزیر خارجه امریکا – گزارش ادوارد ت ویلز/ Edward T Wills را به کندی تسلیم کرد: شاه ایران، نگران است که دولت جدید آمریکا از او حمایت نکنند، ولی سفیر ما با تاکید به علایق دولت آمریکا نسبت به ایران، یادآور شده که واشنگتن به پشتیبانی خود ادامه خواهد داد. بعدها روز ۲۲ مارس ۱۹۶۱ اردشیر زاهدی – سفیر ایران در واشنگتن – با یکی از مقامات دیدار کرد و وی از سفر هریمن به تهران گله داشت که فرستاده رییس جمهور با شاه با زبانی صریح سخن نگفته است و همچنین اظهار داشته بود که بختیار از رفتار آمریکایی‌ها نزد شاه، شکایت کرده... زیرا وی برای دیدار با کندی، ۳ هفته انتظار کشیده است [تاریخ ۲۵ ساله، صص: ۱۷۱-۱۷۲]

۲- فرزند آقاهاشم محلاتی، متولد ۱۲۹۳ محلات. سال ۱۳۳۲ نماینده ایران در سازمان ملل UN/.

۳- در دیدار با آلن دالس و کیم روزولت، بختیار می‌گوید که تصمیم دارد شاه را سرنگون کند و از ایشان درخواست کمک و حمایت کرد. دالس و روزولت در پاسخ تعهدی بر عهده نگرفتند اما بعد بلافاصله عدم وفاداری بختیار را به اطلاع شاه رسانیدند. بدین‌سان امریکا به شاه کمک کرد تا همچنان بر سریر قدرت بماند.

۴- روز ۲۴ اسفند ماه ۱۳۳۹، شاه به تصفیه‌های دامنه‌دار و بازنشسته کردن مقامات و رجال نظامی مملکت پرداخت." البته گروهی معتقدند که شاه اگر به هر حال از هر طریق دیگری – جز خود آمریکایی‌ها – آن موضوع را می‌شنید ممکن بود که به سرعت بختیار را عوض نکند. ولی اینکه بلافاصله شاه تصمیم گرفت که او را برکنار کند، به این خاطر بود که آمریکایی‌ها موافق بودند که بختیار بلافاصله عوض بشود.

- **قبل از سال ۱۳٤۰ و درگذشت آیت‌الله بروجردی[1]، آیا آن تصفیه‌های مقامات و رجال نظامی[2] با اطلاع و هماهنگی ساواک بود؟**

برای این‌گونه تصفیه‌ها که خود رییس ساواک و رییس اداره دوم ستاد ارتش برکنار می‌شوند که شاه از ساواک نظر نمی‌خواسته و هم آهنگی نمی‌کرد.

- **روزنامه‌ها ۲٤ام اسفند این موضوع را نوشته‌اند.**

شاه موقعی که می‌خواست بختیار را کنار بگذارد بخاطر اینکه قضیه انحصاری نباشد سپهبد کیا (رییس اداره دوم ستاد) را نیز کنار گذارد. همزمان سپهبد علوی مقدم (رییس شهربانی سابق که در کابینه شریف‌امامی وزیر کشور بود) بازنشسته شد. در زمان نخست‌وزیری دکتر اقبال قانونی برای مبارزه به فساد تصویب شده بود که طبق آن هر مقام عالیرتبه باید اموال و دارائی خود را گزارش داده و اگر ثروت تازه‌ای به دست آورده باشد پاسخ دهد آن را از کجا آورده است که این قانون به نام «قانون از کجا آورده‌ای» معروف شده بود. سپهبد کیا یک ساختمان ۱۵ طبقه نبش خیابان قدیم شمیران و خیابان ملک ساخته بود و این ساختمان به ساختمان از کجا آورده‌ای، معروف شده بود.[3]

- **در این ایام، آیت‌الله سیدحسین طباطبایی بروجردی درگذشت٤ و شاه هم همان روز تلگرافی زد به حکیم جهت عرض تسلیت و ۲ روز بعد هم**

۱- فرزند سیدعلی طباطبایی، متولد ۱۲۵۴ بروجرد - ۱۳۴۰/۱/۱۰ بروجردی، مرجع تقلید، در قم به علت سکته قلبی درگذشت.

۲- روز ۱۳۳۹/۱۲/۲۴: از جمله می‌توان به این اسامی اشاره کرد: سپهبد عبدالحسین حجازی، به جای عبدالله هدایت به ریاست ستاد بزرگ ارتشداران منصوب شد. سپهبد رضا عظیمی فرمانده نیروی زمینی شد. سپهبد عزیزالله کمال به جای سپهبد حاج‌علی کیا به ریاست اداره دوم برگزیده شد و سپهبد تیمور بختیار جای خود را به سرلشکر حسن پاکروان داد و بجز بختیار، مابقی بازنشسته شدند. و هدایت از طرف شاه، سناتور شد.

۳- روز ۲۹ مهر ۱۳۳۷، منوچهر اقبال، نخست‌وزیر لایحه «از کجا آورده‌ای» را برای تصویب به مجلس داد. در این لایحه گفته شده است که کلیه مامورین دولتی و وابسته به دولت باید با سند و مدرک ثابت کنند که دارایی خود را از کجا آورده‌اند.

۴- روز ۱۰ فروردین ۱۳۴۰.

خودش و نخست‌وزیر و هیات وزیران در مجلس ترحیم شرکت کردند.۱

موقعیت و مرجعیت بروجردی، بلامنازع بود. بعد از مرگ بروجردی در فروردین ۱۳۴۰، چهار آیت‌الله[۲] در قم شاخص بودند که عبارت بودند از: شریعتمداری، گلپایگانی، مرعشی نجفی و خمینی و در عراق، سیدمحسن حکیم بود. شاه تلگراف تسلیت فوت بروجردی را به حکیم زد[۳] و نمی‌خواست که خطاب به آیت‌الله‌های داخل تلگراف بزند، بنابراین به آیت الله حکیم تسلیت گفت؛ یعنی اینکه مرکز شیعه به عراق رفته است.

با مرگ بروجردی در فروردین ۱۳۴۰، جبهه ملی از این حادثه نهایت استفاده را کرد. البته بعد از مرگ بروجردی، جبهه ملی به دنبال سیدمحمد کاظم شریعتمداری راه افتاد و از او حمایت می‌کرد، بعد که نهضت آزادی تشکیل شد، دار و دسته

۱- روز ۱۳۴۰/۱/۱۷ و روز ۱۳۴۰/۱/۱۹ به ترتیب نخستین جلسه‌های مجلس شورای ملی و سنا تشکیل شد و به احترام درگذشت آیت‌الله بروجردی، تعطیل شدند.

۲- سید محمد کاظم شریعتمداری (متولد ۱۵ دی ۱۲۸۴، تبریز)، سیدمحمد رضا گلپایگانی (۱۳۱۶ ه.ق.، گلپایگان)، سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی (۱۳۱۵ ه.ق. نجف) و سید روح‌الله مصطفوی موسوی خمینی (۳۰ شهریور ۱۲۸۱، خمین) و بعد در عراق، سیدمحسن طباطبایی حکیم (۱۳۰۶، نجف)

۳- ساعت ۸/۳۰ صبح پنجشنبه، ۱۰ فروردین ۱۳۴۰، رادیو ایران با قطع برنامه خود اعلام کرد آیت‌الله بروجردی درگذشت و به دستور دولت، امروز کلیه وزارت‌خانه‌ها و موسسات دولتی تعطیل است و ضمناً از این ساعت برنامه‌های موسیقی رادیوهای کشور تعطیل می‌شود و دولت شریف‌امامی با صدور اطلاعیه‌ای روز ۵ شنبه را عزای ملی اعلام کرد و حسین علاء ـ وزیر دربار ـ در اطلاعیه‌ای از طرف شاه، درگذشت بروجردی را به بازماندگان تسلیت گفت و در اطلاعیه دیگری اعلام کرد که دربار تا سه روز عزادار و پرچم سلطنتی نیمه افراشته خواهد بود. شهربانی اعلام کرد امروز و امشب تمامی کافه‌ها و مجامع تعطیل است. بازار تهران امروز تعطیل شد.سفیر کبیر شوروی در تهران با حضور در دفتر نخست‌وزیری درگذشت مرجع تقلید شیعیان را به شریف‌امامی تسلیت گفت. بیشتر سفارت‌خانه‌ها خارجی در تهران، امروز با پرچم‌های نیمه افراشته تعطیل شدند. پیکر بروجردی با حضور صدها هزار نفر بعد از ظهر امروز در قم تشییع شد که برخی خاطرات می‌نویسند آقای خمینی بنا به ملاحظاتی، به داخل صحن نیامدند. شریف‌امامی پس از شرکت در مراسم تشییع و تدفین بروجردی با مرعشی نجفی دیدار کرد. شاه با ارسال تلگرافی خطاب به سیدمحسن حکیم در نجف، درگذشت بروجردی را به ایشان و جامعه روحانیت تسلیت گفت. شاه با ارسال این تلگراف غیرمستقیم اعلام کرد که حکیم را به عنوان مرجع شیعه پذیرفته است. علی امینی در خاطراتش ارسال تلگراف شاه به حکیم را اشتباه دانست و نوشت محل مرجعیت شیعه از سالها پیش به شهر قم منتقل شده بود و اکثریت شیعیان و مراجع تقلید مایل بودند که مرجع، فارس زبان باشد، در حالی که حکیم، عراقی و عرب زبان بود. مجله تهران مصور نوشت به جز حکیم، از آیت‌الله‌های دیگری هم در میان مردم نام برده می‌شود: «خمینی، گلپایگانی، شریعتمداری تبریزی، اراکی و...»

سیدمحمود طالقانی[1] و مهدی بازرگان[2] از خمینی به عنوان جانشین بروجردی، طرفداری می‌کردند، یعنی آنها به دنبال خمینی بودند تا او را عَلَم کنند.

- **یعنی آقای خمینی، مطرح نبود؟**

نه!، در ایران، خمینی تا وقتی که بروجردی زنده بود، شهرتی نداشت. از سال ۱۳۴۰ بود که کم‌کم نام خمینی مطرح شد و قبل از آن، لااقل من یکی (در سازمان اطلاعات و امنیت کشور) خیلی کم از ایشان می‌شنیدم ولی همه ما سیدمحمد کاظم شریعتمداری را می‌شناختیم. دستجات و احزابی را که ذکر کردم، بعد از فوت بروجردی، خمینی را مطرح کردند[3].

- **فرمودید آقای روح‌الله خمینی را کسی نمی‌شناخت، اما در دوران آغاز دهه ۱۳٤۰، به هر حال هر از گاهی، ایشان به نوعی موضع‌گیری سیاسی داشتند، مثل موضوع اصلاحات ارضی و یا الغای سیستم ارباب و رعیتی و بعد از سال ۱۳٤۱، شاید مخالفت‌هایش جدی‌تر و علنی‌تر شد.**

وقتی که لایحه اصلاحات ارضی در مجلس مطرح شد[4]، هنوز بروجردی زنده

۱- فرزند ابوالحسن علائی طالقانی، متولد ۱۳ اسفند ۱۲۸۹، روستای گلیرد طالقان.

۲- فرزند حاج عباسقلی آقا تجارتی تبریزی، متولد ۱۲۸۶ تهران.

۳- یکی از مقامات ساواک در این باره می‌گوید: این شخص یک جنون‌هایی هم داشت، آدم بی‌کله و سمجی بود.

۴- اصلاحات ارضی، تغییر شیوه مالکیت زمین‌های کشاورزی از دست فئودال‌ها یا مالکان بزرگ به خرده مالکی و توزیع مجدد آن بین کشاورزان، به کوشش پادشاه ایران، محمدرضاشاه پهلوی و نخست‌وزیران علی امینی و اسدالله علم به تحقق پیوست. قانون اصلاحات ارضی طی ۳ مرحله انجام گرفت و نخستین اصل منشور انقلاب شاه و مردم بود. سال ۱۳۳۸ برابر با ۱۹۵۹، شاه تصمیم گرفت به اصلاحات اجتماعی - اقتصادی دست بزند بر این اساس از منوچهر اقبال نخست‌وزیر وقت خواست که پیش‌نویس لایحه اصلاحات ارضی را برای ارائه به مجلس آماده کند. وزیر کشاورزی- جمشید آموزگار- لایحه‌ای برای اصلاحات ارضی به مجلس تقدیم کرد. مالکان بزرگ که نماینده مجلس بودند این لایحه را به سود خود تغییر دادند و آنها آموزگار را به باد انتقاد گرفتند که اصلاحات ارضی در سر آمریکایی‌ها وجود دارد. اما این لایحه تغییر یافته از تصویب مجلس که اکثریت آن را مالکان تشکیل می‌دادند گذشت. در ۱۶ ژوئیه ۱۹۶۰ شاه این لایحه را امضا کرد و گفت که این نخستین گام ما در این سوی است لایحه‌های دیگری را برای اصلاحات ارضی خواهم آورد و به همه پرسی خواهم گذاشت تا ملت ایران درباره آن تصمیم بگیرند. این نسخه اصلاح شده اصلاحات ارضی از تصویب مجلسی گذشت که اکثریت آن را مالکان تشکیل می‌دادند.

بود سال ۱۳۳۸ بود و بروجردی علنا به شاه اعتراض کرد و گفت: «که این کار شما خلاف شرع است!» و شاه عقب‌نشینی کرد و لایحه‌ای بی‌یال و دُم در مجلس تصویب شد که اول بروند همه زمین‌ها را مساحی کنند و از نظر زمین‌شناسی بررسی شود و محترمانه یعنی آن که همه را دنبال نخود سیاه فرستادند.

به هر حال، اول بروجردی موضع‌گیری کرد نه خمینی. همانطور که گفتم، دار و دسته نهضت آزادی[1] بیشتر خمینی را مطرح کردند و طالقانی هم البته در آن راستا گام برمی‌داشت. خمینی از همه تندتر اعلامیه می‌داد. خمینی به خاطر رابطه‌اش با فداییان اسلام، تعدادی از اسلامیون افراطی پیرو داشت و تعدادی از شاگردان وی هم دست به کار فعالیت برای مطرح شدن اسم او، شدند.

- **برگردیم سر بحث جبهه ملی و نهضت آزادی[2].**

جبهه ملی و نهضت آزادی هر دو پیرو خط مصدق بودند و تفاوت‌شان در این بود که جبهه ملی وجهه مذهبی نداشت و سکولار بود اما نهضت آزادی جنبه اسلامی و مذهبی داشت و انجمن‌های مختلف اسلامی (مانند مهندسین و معلمین و پرستاران و دانشجویان و پزشکان و...) که سال‌ها قبل به وسیله بازرگان و سحابی تشکیل شده بودند. در اردیبهشت ۱۳۴۰ که نهضت آزادی از جبهه ملی جدا شد این انجمن‌ها، بدنه اصلی نهضت آزادی را تشکیل دادند.

در جریان درگذشت بروجردی در فروردین ۱۳۴۰، سران جبهه ملی از این فرصت برای تشدید فعالیت استفاده کردند. البته از درگذشت محمود نریمان[3]، وزیر

۱- نهضت آزادی ایران که از آن به عنوان ستون نهضت مقاومت ملی یاد می‌شود. در ۲۷ اردیبهشت ۱۳۴۰ درست شد و زاییده تفکر ۳ نفر بود: سیدمحمود طالقانی، مهدی بازرگان، یدالله سحابی.

۲- در جلسه افتتاحیه، بازرگان می‌گوید: جبهه ملی ۱ اتحادیه و ترکیبی از احزاب و جمعیت‌های حزبی و احیانا از افرادی می‌باشد که هنوز در اجتماعی متشکل نشده‌اند... نهضت آزادی ایران به هیچ وجه من الوجود، درصدد ایجاد دکانی در مقابل جبهه ملی ایران و در عرض آن نیست. بلکه در طول آن و در حکم یکی از عناصر تشکیل دهنده و تکمیل کننده آن است [جریان تاسیس نهضت آزادی، ص.۹]." در ۱ خرداد ۱۳۴۰، بازرگان طی نامه‌ای رسمی خطاب به باقر کاظمی، رییس شورای جبهه ملی، تقاضای عضویت نهضت آزادی در جبهه ملی به‌عنوان یک شخصیت حقوقی مستقل را داد [همان، ص. ۳۴].

۳- سید محمود نریمان، فرزند عون الملک جزایری، متولد ۱۲۷۲ تهران؛ وزیر راه کابینه ساعد در ۱۳۲۳ و وزیر پست در کابینه حکیمی در ۱۳۲۶، نماینده تهران در مجلس ۱۶، وزیر دارایی در ۱۳۳۰ و نماینده تهران

دارایی مصدق، نیز بهره‌برداری کردند و بعد اعتصاب معلمین پیش آمد.

- **قبلا فرمودید که جبهه ملی‌ها گفته‌اند الهیار صالح از کاشان از صندوق بیاید بیرون.**

جبهه ملی می‌خواست بسیاری از کاندیداهای آن انتخاب بشوند ولی دولت اجازه داد که فقط اللهیار صالح در دوره بیستم مجلس شورای ملی، از کاشان وکیل شود.

- **خوب صالح، وکیل شد. بعد از فوت بروجردی، ایشان در ۳۱ فروردین ۱۳٤۰ در مجلس اصرار و ابرام داشت که مجلس بیستم منحل شود.**

این‌ها، می‌گفتند: «انتخاباتی که شریف‌امامی برگزار کرده، انتخاباتی تقلبی است»، یعنی نتیجه آن را قبول نداشتند و چند ماهی بیشتر، عمر این مجلس طول نکشید تا اینکه در اردیبهشت‌ماه اعتصاب معلمین رخ داد. اعتصاب معلمین را، آمریکایی‌ها راه انداختند و در نتیجه علی امینی به نخست‌وزیری رسید و مجلس منحل شد.

- **قابل حدس است، چون ظاهرا بسیاری از روایت کنندگان وقایع تاریخی آن ایام، معتقدند که آمریکایی‌ها، باعث شده بودند که علی امینی به نخست‌وزیری ایران، برسد.**

به هر حال، آنها اعتصاب معلمین را راه انداختند و دامن زدند. اعتصاب، روز ۱۲ اردیبهشت ماه، ۱۳۴۰ بود.[1]

- **دقیقا! همان روز سه‌شنبه که ۲ می ۱۹٦۱ می‌شود و ۳-٤ ماهی از رییس جمهور شدن کندی در آمریکا می‌گذرد، چون کندی در ۲۰**

در مجلس ۱۷ و از موسسین جبهه ملی. وی در فروردین ۱۳۴۰ بر اثر سکته در گذشت و به‌دعوت جبهه ملی مراسم تشیع جنازه برگزار شد که نمایش قدرت جبهه ملی تلقی شد و در امام‌زاده اسمعیل زرگنده اعضا جبهه ملی برایش بقعه و بارگاه بزرگ و مجللی بر گورش بنیاد کردند.

۱- روز ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۰ دبیران و آموزگاران تهران در اعتراض به شرایط کار و کمی حقوق اعتصاب کردند و در میدان بهارستان تجمع کردند... با ایراد سخنرانی خواستار ترمیم حقوق بودند و از نمایندگان مجلس هم خواهان ترتیب اثر بودند اما شلیک گلوله موجب بهم خوردن صف تظاهر کنندگان، شد.

ژانویه ۱۹۶۱، به عنوان سی و پنجمین رییس جمهور ایالات متحده، سوگند یاد کرد.

بله! روزی که ابوالحسن خانعلی[1] کشته شد و بعدش روز تشیع جنازه او، در روز بعد، ماشین‌های مستشاری آمریکا پشت سر این جنازه، مشایعت می‌کردند و نگاه می‌کردند که سیر این حوادث چگونه پیش می‌رود. خانعلی، معلمی که کشته شد، دایی‌اش می‌شود سرلشکر شادمهر، رییس ستاد ارتش بعد از انقلاب که در آن زمان افسر دفتر ویژه اطلاعات بود و برادر خانعلی هم در ساواک خدمت می‌کرد.

- **شما فرمودید که آمریکایی‌ها جزو مشایعت کنندگان بودند و ناظر بر روند ماجرا، نقش ساواک در این وسط چه بود؟**

ما فقط به شاه گزارش می‌دادیم که آمریکایی‌ها دارند دخالت می‌کنند.

- **یعنی صرفا نقشی خنثی داشتن؟**

قرار نبود که کاری بکنیم. شاه می‌گفت کاری نکنید که حساسیتی ایجاد شود و به این صورت بود که افراد جبهه ملی هم دستگیر نشدند. جان اف کندی به کاخ سفید آمده بود و دولت ایران هم نمی‌خواست اینها دستگیر بشوند. البته اگر ۵-۶ سال قبل می‌بود که نمی‌گذاشتیم و وضع کاملاً فرق می‌کرد. فقط کافی بود بـه ایشان بگوییم «نمی‌شود!»، و طبعا نمی‌کردند. اما حالا که دیگر می‌دانستند از آن طرف بر ایران فشار هست، دست به کار فعالیت جدی شده بودند.

من هم در گزارش‌ام در ۲ سال قبل از انقلاب (یعنی آذر سال ۱۳۵۵) برای شاه نوشته بودم که با آمدن جیمی کارتر[2] (در ۱۹۷۶) سناریوی ۱۹۶۰ دوران کندی است که دارد تکرار می‌شود. اما این دفعه بالطبع، شرایط و اوضاع و احوال، تغییر کرده و کنترل اوضاع، سخت‌تر است.

۱- ابوالحسن خانعلی، معلم فلسفه و عربی، دانشجوی دوره دکتری فلسفه (معقول و منقول) دانشگاه تهران؛ که به ضرب گلوله افراد ناشناس کشته شد.

2- *James Earl "Jimmy" Carter, Jr. (October 1, 1924).*

- **روز ۱٤ اردیبهشت ۱۳٤۰ در جلسه مجلس شورای ملی به شریف‌امامی اعتراض شد[1] و سپس او با حالت قهر، کناره‌گیری کرد و استعفا داد و روز ۱۸ اردیبهشت، آمریکایی‌ها به‌خواست خودشان رسیدند[2] یعنی علی امینی مامور تشکیل کابینه شد، شما (یعنی ساواک) با شاه درباره این که امینی مورد تایید ما هست یا نه، مشورتی نداشتید؟**

نه!، شاه تصمیم گرفت که علی امینی نخست‌وزیر بشود[3]. شاه که از ساواک نمی‌پرسید چه شخصی نخست‌وزیر بشود و یا نشود. شاه تا کسی را نمی‌شناخت، نمی‌آورد که نخست‌وزیر بشود و لزومی نمی‌دید که ببیند نظر ساواک در این باره چیست. اگر کسی را می‌خواستند به عنوان وزیر منصوب بکنند و نمی‌شناختند، از ساواک نظر می‌خواستند وگر نه نظری نمی‌خواستند.

- **خوب شاه متوجه این مساله نبود که چه انسانی را نخست‌وزیر کرده؟ چون دقیقا امینی آمد و به شاه گفت که «مجلسین (سنا و شورای ملی)[4]**

۱- آقایان ارسلان خلعتبری و سید جعفر بهبهانی، دولت شریف‌امامی را به علت عدم رسیدگی به کار فرهنگیان و قتل خانعلی استیضاح کردند و دولت را مسئول حوادث اخیر دانستند. سردار فاخر، رییس مجلس، هم به شریف‌امامی طعنه زد و شریف‌امامی با تعرض جلسه پارلمان را ترک کرد و به دربار رفت و از نخست‌وزیری استعفا داد.

۲- کنت پولاک - در کتاب معمای ایرانی - معتقد است که امینی نامزد امریکایی‌ها بود و او قبلا در امریکا با سناتور جان اف کندی روابط دوستانه‌ای برقرار کرده بود و شاه هم در مصاحبه‌ای اظهار داشت که حکومت امریکا او را مجبور به انتصاب امینی کرده است. آرمین مایر - سفیر امریکا در تهران - می‌گوید: در ازای واگذاری ۳۵ میلیون دلار کمک به ایران، قرار شد که برای اجرای رفرم پیشنهاد شده، کاندیدای ما به عنوان نخست‌وزیری انتخاب شود [تاریخ ۲۵ ساله ص.۱۷۴]

۳- روز ۱۷ اردیبهشت ۱۳۴۰ امینی پس از معرفی کابینه خود، نطق مفصلی را ایراد کرد که از رادیو سراسری پخش شد. وی ساواک را مورد انتقاد قرار داد و بر لزوم آزادی مطبوعات و اجتماعات تاکید کرد. انتخابات دوره ۲۰ را مخدوش دانست و مهمترین برنامه‌های دولت را اصلاحات ارضی، مبارزه با فساد، اصلاح اقتصاد ورشکسته و... دانست. «... دولت‌ها آمدند و مردم را گول زدند دیگر مملکت تحت عنوان طرح‌های عمرانی و ... طاقت بچاپ بچاپ ندارد...» روزنامه کیهان. ش.۲۰ اردیبهشت ۱۳۴۰ / اما امینی توانایی انجام انتخابات آزاد را نداشت و پایگاه مالکان و محافظه کاران قوی بود و در مجلس اکثر کرسی‌ها را در اختیار داشتند و حتی در مورد برنامه رفرم و اصلاحات ارضی، جبهه ملی محتاط بود زیرا چند تن از اعضای شورای عالی جبهه، خود از زمره مالکان بودند [تاریخ ۲۵ ساله، صص.۱۷۵-۱۷۶]

۴- روز ۱۹ اردیبهشت ۱۳۴۰ شاه به درخواست امینی فرمان انحلال مجلسین را صادر کرد و از روز ۲۰ام هر

را منحل کنید!» و به همین خاطر، بسیاری از منتقدین، او را شخصی خودرای می‌نامیدند.

قبل از اینکه علی امینی، نخست‌وزیر بشود، رفت با شاه صحبت کرد و گفته بود که باید مجلسین منحل بشود و حتی به شاه گفته بود که به شرطی نخست‌وزیر می‌شوم که مجلسین منحل بشوند. شاه هم مجلسین را منحل کرد.

- **البته مصدق‌السلطنه هم همین کار را کرده بود که منتقدها به او «مصدق شاه» می‌گفتند.**

بله!، مصدق هم همین کار را کرده بود. علی امینی هم که به نخست‌وزیری رسید، مجلسین منحل شد، تصمیمات به صورت لوایح تهیه می‌شد و به تصویب دولت می‌رسید وحالت اجرایی پیدا می‌کرد و طبعامی بایستی بعد از تشکیل مجلسین، مراحل لازم را در پارلمان طی کند. فرق اختیارات مصدق و امینی این بود که در زمان مصدق، مجلس منحل نشده بود و دولت از مجلس اجازه گرفته بود که به قانون‌گذاری بپردازد؛ مجلسی که خود مصدق انتخابات آن را انجام داده بود.

- **در همان روزها، مشهور است که محمد درخشش[1]، اعتصاب معلمین را تحت نظر و کنترل داشت و از طرفی جبهه ملی هم برای علی امینی، به نوعی معضل تبدیل شد[2].**

دو مجلس منحل و تعطیل شد.

۱- فرزند یدالله، متولد ۱۲۹۴. دختر او – ستاره درخشش: دانش آموخته علوم سیاسی از سوربن فرانسه، استاد دانشگاه در واشنگتن – از سردبیران ارشد صدای آمریکا VOA است.

۲- سران جبهه ملی در زمینه تعامل با امینی اتفاق نظر نداشتند: گروه رادیکال می‌گفتند که باید از اختلاف بین شاه و امینی استفاده کرد و با تحکیم قدرت نخست‌وزیر، شاه را تضعیف کرد زیرا تجربه اعتصاب معلمین و سقوط کابینه شریف‌امامی را داشتند... گروه مذهبی می‌گفتند باید به امینی فرصت داد و گروه میانه‌رو که در اکثریت بودند به مبارزه علیه امینی تاکید داشت و به شاه حمله نمی‌کرد و می‌گفتند: شاه باید سلطنت کند نه حکومت. امینی امریکایی‌ها حمایت می‌کردند و مجلسی هم نبود که با او مخالف باشد. " شاه هم از ماجرای اعتصاب معلمین، ترسید خود علی امینی هم یواش یواش نگران شد که این جبهه ملی‌ها، نخواهند گذاشت به آسودگی، کاری بکنند.

بله!، امینی و جبهه ملی، هر دو مورد حمایت آمریکایی‌ها بودند و امینی جبهه ملی را رقیب سیاسی خود تلقی می‌کرد و نمی‌دانست چگونه با آنها رفتار کند. با این حساب می‌توان ادعا کرد که معضلی برای امینی ایجاد شده بود.

- **البته برخی از تحلیل‌گران معتقدند که مهدی بازرگان توسط آمریکا تحریک شده بود که بیاید و نهضت آزادی را تشکیل بدهد؟**

تصور نمی‌کنم نهضت آزادی، به تشویق و تحریک آمریکایی‌ها به وجود آمد. آنها سران هر دو گروه را تائید می‌کردند ولی مبتکر ایجاد آن نبودند. نهضت آزادی در آستانه تشکیل میتینگ بزرگ جبهه ملی در جلالیه (در ۲۸ اردیبهشت ۱۳۴۰) اعلام موجودیت کرد و نهضت آزادی در آن شرکت نکرد.

- **یعنی برگزاری همان گردهمایی یا Meeting معروف میدان جلالیه (پارک لاله فعلی)؟**

بله !، آن میتینگ را برگزار کردند و این منتهای تلاش جبهه ملی بود که می‌خواستند نوعی نمایش قدرت داشته باشند. یادم هست که من آن روز، گزارش شرفعرضی را می‌بایست تنظیم می‌کردم، موقعی که داشت این مراسم برگزار می‌شد، گزارش‌های مختلف می‌آمد و من هم سعی داشتم که زودتر گزارش تمام شود و به دست شاه برسد؛ نکته قابل توجه، بحث جمعیت بود که مطرح شد که اصلا چه تعدادی شرکت کننده در این مراسم هست، گزارش‌ها در این باره مختلف بود از ۲۰۰۰۰ تا ۸۰۰۰۰ نفر متغیر بود؛ من هم۲ نفر نظامی را خواستم وگفتم شما می‌دانید تعداد افراد را چگونه تخمین بزنید، چون نظامی‌ها به هر حال با سرباز سر و کار دارند و جلوی چشمشان می‌توانند حدس بزنند که چقدر جا برای چند نفر لازم است، بنابراین به اینها گفتم که شما بروید و با توجه به طول و عرض میدان و تراکم جمعیت در جلالیه تخمین بزنید که حدودا چقدر جمعیت هست. خلاصه شد ۴۰۰۰۰ نفر.

- **آن ایام که هنوز مصدق‌السلطنه زنده بود و تحت کنترل شما، آیا واقعا در ساختار فعالیت‌های حزبی نقشی نداشت؟**

نه!. البته از او پیام‌هایی می‌گرفتند. مصدق در احمد آباد (مزرعه شخصی‌اش) در حصر خانگی بود و نزدیکانش هم می‌رفتند و می‌آمدند و یک پیام‌هایی هم وی به بیرون می‌فرستاد. درست همزمان با meeting جلالیه، مهدی بازرگان و همفکرانش، نهضت آزادی را تشکیل دادند[1] و از مصدق هم پیام دریافت کرده بودند.

- **تظاهرات ۲۸ اردیبهشت ۱۳۴۰ شاید برای نشان دادن قدرت و شریک شدن در قدرت به وسیله سران جبهه ملی بود البته در این زمان، دیگر هشت سال از ماجرای ۲۸ مرداد، می‌گذرد.**

بله! آن‌ها این تظاهرات را تشکیل دادند[2]، قرار گذاشته بودند در سخنرانی‌ها، حمله‌ای به آمریکا و سیاست‌هایی که مورد تایید آمریکاست، نباشد. اما شاپور بختیار وقتی که به عنوان سخنران، پشت تریبون رفت[3] به پیمان بغداد حمله کرد که کریم

۱- نهضت آزادی ایران در ۲۷ اردیبهشت ۱۳۴۰ توسط بازرگان، با هدفی که خود آن را «مخالفت با شاه و مبارزه با استبداد و کسب آزادی‌های اساسی مبتنی بر ارزش‌های اخلاقی و اسلامی و تاکید و پا فشاری بر هویت ایرانی و اسلامی و اعتقادات ملی و مذهبی و پیروی از اندیشه‌های مصدق و طرفداری از دموکراسی» نامیدند، با جدایی برخی از اعضای مذهبی جبهه ملی ایران تأسیس شد. این گروه توسط مهدی بازرگان، یدالله سحابی، سید محمود طالقانی، محمدرحیم عطایی، عباس رادنیا، حسن نزیه، منصور عطائی، عباس سمیعی و احمد صدر حاج سید جوادی پایه‌گذاری شد. اولین دبیرکل آن مهدی بازرگان بود که از ۱۳۴۰ تا هنگام مرگش -در سال ۱۳۷۳- رهبری بلامنازع آن را برعهده داشت و پس از او ابراهیم یزدی به این مقام رسید. علی شریعتی، مصطفی چمران، ابراهیم یزدی و صادق قطب‌زاده نهضت آزادی را در خارج از کشور تأسیس کردند. بازرگان در آستانه تاسیس این حزب، شعاری را مطرح کرد: ما ایرانی هستیم، ما مسلمانیم، ما مصدقی هستیم! " بازرگان در ۲۱ اردیبهشت در نامه‌ای به مصدق، تاسیس جمعیت نهضت آزادی را اعلام کرد.

۲- در واقع نمایش قدرت جبهه ملی بود که بعداز ظهر ۱۳۴۰/۲/۲۸ برگزار شد. سخنرانان به ترتیب عبارت بودند از کریم سنجابی، غلامحسین صدیقی، شاپور بختیار. بنابر تصمیم شورای عالی جبهه، قرار بود که افراد قبلا متن گفته‌های خود را در زمینه‌های اجرای قانون اساسی و آزادی فردی و اجتماعی و تشکیل هرچه زودتر مجلس شورای ملی، بنویسند و قرائت کنند و از پرداختن به سیاست خارجی دولت و کنسرسیوم و پیمان سنتو خودداری شود. مشروح بیانات سخنرانان در روزنامه‌های کیهان و اطلاعات مورخ ۲۸و ۲۹ /۲ /۱۳۴۰ درج شده است " البته داریوش فروهر نیز قطعنامه میتینگ را قرائت کرد که اهم آن تأمین آزادی‌ها و تشکیل فوری مجلس از طریق انتخابات آزاد بود و خطاب به شعار دهندگان گفت: با سکوت خشمگین خود، قدرت و انضباط و مرتبت خویش را به جهانیان نشان دهید! و ...

۳- برخی از رهبران جبهه ملی که با موقعیت متزلزل امینی حمله‌ی مستقیم و فوری به سیاست آمریکا را به مصلحت روز ندانسته بودند احتیاط بیشتری را لازم می‌دانستند و رعایت آن را از سخنرانان خواسته بودند. اما بختیار یکی از سخنرانان رسمی، به رغم قرار و مدار قبلی که بجز درباره‌ی انتخابات و مسائل داخلی

سنجابی و اللهیار صالح از این قضیه ناراحت شدند که بختیار قرار نبود این گونه سخن بگوید و آن را توصیه‌ای از جانب انگلیسی‌ها دانستند زیرا با اینکه انگلیسی‌ها در پیمان بغداد حضور داشتند، ولی خیلی هم با پیمان بغداد موافق نبودند و آن را یک پروژه آمریکایی می‌دانستند و شاپور بختیار هم (به‌علت ارتباطاش با انگلیسی‌ها) آمده بود و در آن مراسم، فرصت را غنیمت شمرده و علیه پیمان بغداد، حرف زد.

- **در ۱۰ خرداد ۱۳۴۰، به دستور امینی، فرمان سفارت منوچهر اقبال برای اسپانیا، لغو شد. علت موضع‌گیری امینی[1] علیه اقبال چه بود؟ او که مدت‌ها بود از نخست‌وزیری کنار رفته بود[2] گرچه در ٤ اسفند و شلوغی‌های دانشگاه تهران در پی اعتراض با نتایج انتخابات زمستانی مجلس شورای ملی، پس از مداخله پلیس و زد و خورد با دانشجویان، آنها هم اتومبیلش را آتش زدند. واقعا امینی، دنبال تسویه حساب نبود؟**

عرض کنم که علی امینی همیشه با منوچهر اقبال مخالف بود و می‌خواست اقبال را از صحنه سیاسی کنار بگذارد اما شاه می‌گفت که: «اقبال را نباید دست بزنید!». پیش آمد قضیه دانشگاه هم این بود که اقبال رفته بود دانشکده دندانپزشکی و عده‌ای دانشجو هم اجتماع کرده بودند و علیه او تظاهر و قصد آتش زدن اتومبیل او را داشتند. اقبال از ایران رفت و بعد از سقوط دولت امینی، سفیر ایران در یونسکو

صحبت نشود، خواستار لغو قرارداد کنسرسیوم، خروج ایران از پیمان سنتو و اعلام بی‌طرفی ایران شد و با صراحت لهجه گفت: ما [در صورت تشکیل دولت جبهه ملی] در پیمان‌های ظالمانه‌ی منعقد شده از طرف دولت ایران با دول دیگر، از جمله پیمان سنتو، تجدیدنظر خواهیم نمود.» " شاپور بختیار برخلاف انتظار هنگام صحبت از متن نوشته استفاده نکرد و وی تحت تاثیر هیجان و احساسات؛ از موضوع اصلی خارج شد و به بحث درباره سیاست خارجی پرداخت و گفت: سیاست ما، پیروی از اصل بی‌طرفی مثبت است یعنی همان سیاست مصدق و... ملت ایران، قراردادهای تحمیلی را قبول ندارد و ... امینی متوجه شد که در ارزیابی پشتیبانی مردمی جبهه ملی اشتباه کرده است و جبهه ملی از لحاظ سازمان رهبری ضعیف است و رهبران اتفاق نظر ندارند... در مصاحبه مطبوعاتی چند تن از رهبران جبهه اظهار داشتند که: «آنچه بختیار در میتینگ گفت، نظر شخصی او بود!» [تاریخ ۲۵ ساله، ص ۱۷۸].

۱- امینی، چهار روز پس از ماجرای معلمین و ترور خانعلی، نخست‌وزیر شد.

۲- از ۵ شهریور ۱۳۳۹.

شد.[1]

- **در این ایام رسانه‌ها به موضوع محاکمه مظفر بقایی پرداختند، جریان چه بود؟[2]**

بقائی درباره ارتش، بیانیه‌ای صادر کرده بود و تحت تعقیب قرار گرفت.

- **در مورد تحریک افسران؟**

بله! اما زیاد مساله بزرگ نشد، محکومیت شدیدی هم پیدا نکرد. آن پرونده از قبل بود و ربطی به این جریان‌ها نداشت.

- **در کابینه امینی، محمد درخشش[3] بعضی از ادارات را منحل کرد و نورالدین الموتی[4] (وزیر دادگستری) هم گفت که: «ما دزدها را گرفتیم و**

۱- روز ۶ اسفند ۱۳۳۹ — نخست وزیر - رییس دانشگاه و رهبر حزب ملیون ، در ساختمان دانشکده پزشکی دانشگاه تهران، مورد حمله و توهین دانشجویان قرار گرفت و اتومبیل‌اش را آتش زدند و بعد عازم لندن شد که برخی از روزنامه نوشتند که فرار کرده است. پس از سقوط امینی - در ۲۶ تیر ۱۳۴۱ - به جای غلامعلی رعدی آذرخشی به سفارت یونسکو انتخاب شد و به ایران بازگشت و ۱۴ آبان ۱۳۴۲، توسط شاه به جای عبدالله انتظام -- که وقایع ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ را تندروی خوانده بود و شاه برکنارش کرد - به سمت مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران منصوب شد و به مدت ۱۴ سال، تا پایان حیات خود - آذر ۱۳۵۶ - در این سمت باقی ماند. اقبال متخصص بیمارهای داخلی بود.

۲- ۱۵ خرداد ۱۳۴۰.

۳- روز ۱۳۴۰/۲/۲۵ درخشش کار خود را اغاز کرد و اعتصاب فرهنگیان با وعده ۲ برابر شدن حقوق، شکسته شد.

۴- متولد ۱۲۸۰ الموت، قزوین. نورالدین برادر میرعماد، از متهمین عضویت در حزب توده و گروه ۵۳ نفره در زمان رضاشاه بود. وی هیچ‌گونه ارتباطی با حزب کمونیستی نداشت؛ اما در ۱۳۱۶ دستگیر و ۴ سال در زندان به سر برد و پس از شهریور ۱۳۲۰، در مهرماه، زندانیان سیاسی گروه ۵۳ نفری آزاد شدند و بعد از آزادی زندان، الموتی فعالیت‌های قضایی را در دادگستری آغاز کرد و با تشکیل حزب توده ایران، الموتی به حزب پیوست و علاوه بر عضویت در کمیته اجرایی حزب به سمت دبیر کل - دبیر اول حزب- و عضویت کمیسیون نظارت و تفتیش برگزیده شد. پس از کنگره اول، الموتی، رهبر حزب نبود و این وظیفه را دکتر بهرامی و ایرج اسکندری برعهده داشتند. سال ۱۳۲۴ الموتی از حزب خارج شد و توسط علی امینی - داماد وثوق‌الدوله- به عنوان قیم فرزندان کوچک وثوق‌الدوله برگزیده شد و از این طریق درصد معینی از اموال را می‌گرفت و ثروت قابل توجهی به دست آورد. الموتی در سال ۱۳۳۷ که دکتر محمدعلی هدایتی به وزارت

دیگر چیزی نیست»[1]، در واقع، چون هر دو نفر جنجال‌آفرین بودند و مدعی بودند که عناصر فاسد و دزد را برکنار و تعقیب کرده‌اند[2]، آیا واقعیت داشت یا عوامفریبی بود؟

نورالدین الموتی از کمونیست‌های معروف ایران بود و بعد از ۲۸ مرداد از فعالیت دست کشیده و در دادگستری در مشاغل حساس قضائی قرار داشت ولی باطنا تمایلات کمونیستی خود را حفظ کرده بود. دولت امینی یکی از برنامه‌های مهم‌اش مبارزه با فساد بود و الموتی به عنوان وزیر دادگستری این مسئولیت را برعهده داشت.

الموتی ابتدا سپهبد حاجعلی کیا (رییس سابق اداره دوم ستاد)، سرلشگر ضرغام[3] (وزیر سابق گمرکات و انحصارات در کابینه اقبال)، سرتیپ فرج‌الله نویسی (مدیر عامل شرکت شیلات شمال) را به اتهام فساد بازداشت کرده بود. سرلشگر ضرغام فردی سالم و درستکار بود و بازداشت او با غرض شخصی صورت گرفته بود که بدون اینکه محاکمه شود، مدتی زندانی و بعد آزاد شد ولی سپهبد کیا و نویسی محاکمه شدند. سپهبد حسین آزموده[4] (دادستان و رییس دادرسی سابق ارتش) را نیز به علت اینکه علیه اقدامات غیر قانونی دولت و وزارت دادگستری، اعلام جرم کرده بود، بازداشت کردند که ارتباطی به مبارزه با فساد نداشت و فقط به این دلیل بود که آزموده دادستان دادگاه مصدق بود و با حزب توده هم مبارزه کرده بود. سال‌ها بعد موقعی که من تلاش کردم آزموده سناتور انتصابی شود، شاه گفته بود او آدم حرف

دادگستری منصوب شد. به مستشاری دیوان عالی تمیز ارتقا یافت و پس از ۲۰ اردیبهشت ۱۳۴۰ به عنوان وزیر دادگستری در کابینه امینی به شاه معرفی شد.

۱- ۱۷ تیر ماه ۱۳۴۰: ریشه خیانت و دزدی و اعمال نفوذ را خشک می‌کنم.

۲- افرادی مانند: اسدالله رشیدیان، فتح الله فرود، سپهبد حسین آزموده، و امرای ارتش: سپهبد حاج علی کیا (رییس رکن ۲ ستاد ارتش)، سپهبد مهدی قلی علوی مقدم (رئیس شهربانی کل کشور)، سرلشکر علی اکبر ضرغام (وزیر گمرکات)، سرتیپ روح‌الله نویسی (مدیرعامل شیلات)، سرتیپ احمد آجودانی (رییس اداره برق) و همچنین تیمور بختیار رییس اداره امنیت برکنار شد و منوچهر اقبال به خارج از کشور فرستاده شد.

۳- سرلشکر علی اکبر ضرغام؛ متولد ۱۲۹۰. از سال ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۲ تصدی اداره کل تداراکات ارتش را برعهده داشت.

۴- متولد ۱۲۸۷؛ در ۱۷ خرداد ۱۳۴۰ سپهبد حسین آزموده رییس دادرسی ارتش به تقاضای خود بازنشسته شد و در ۳۰۲۷. علیه امینی به عنوان مخالفت و ضدیت با اساس حکومت فعلی و آزادی، اعلام جرم کرد. "آزموده دادستان ارتش در دادگاه مصدق بود؛ در ۱۳۸۷ در اروپا درگذشت».

نشنویی است و با پیشنهاد من مخالفت کرده بود. براستی هم آزموده، افسری پاک و شجاع بود.

اما محمد درخشش، همه کارهایش با هوچی بازی بود[۱]. امینی در جریان تشکیل کابینه مایل نبود که درخشش را وارد دولت کند. درخشش خواهان افزایش حقوق معلمین به میزان کلانی بود و امینی می‌گفت که اکنون موقع اضافه حقوق هیچ کس نیست و دولت باید کمربندها را ببندد و به وضع مالی دولت سر و صورت بدهد و چند روزی طول کشید تا امینی نهایتا با ورود او بـه کابینـه موافقـت کـرد. در زمـان درخشش ادارات مهمی در وزارت آموزش و پرورش منحل نشد. در ادارات کسانی را کنار گذاشت و جنجالی هم آفرید بر سر مسئله اجاره بهای ساختمانی در جاده قدیم شمیران[۲] متعلق به مهدی باتمانقلیچ[۳] (برادر سپهبد نادر باتمانقلیچ[۴]) که به دانشسرایعالی اجاره داده شده بود به قرار ماهی ۶۵۰۰۰ تومان. درخشش می‌گفت که باید اجاره بها کاهش داده شود و در روزنامه‌ها علیه قرارداد اجاره سر و صدا به راه انداخته بود و مالک ساختمان می‌گفت کاهش در کارش نخواهد بود و می‌توانند تخلیه کنند که تخلیه شد. درخشش، فردی جنجال برانگیز و جاه‌طلب بود که در این اواخر قبل از انقلاب هم می‌خواست نخست‌وزیر شود و ما تلفن منزل او را کنترل می‌کردیم. ناصر خدایار[۵] (مدیر روزنامه ستاره تهران و گوینده سابق رادیو) با

۱- یکی از مقامات ساواک در گفتگو با راقم این سطور گفت: درخشش انسانی شارلاتان و هوچی بود و غروری کاذب و توخالی داشت.

۲- خیابان شریعتی فعلی.

۳- بازرگان و سرمایه‌دار معروف و از ملاکین بزرگ ایران. در سال ۱۳۲۵ هم به حزب قوام‌السلطنه پیوسته بود و در دوره ۱۵ هم نماینده مجلس بود در پاسخ به اعتراض نمایندگان در تایید اعتبارنامه‌اش، گفته بود: به اندازه خاک سوییس در ایران، زمین دارم!

۴- فرزند ابوالقاسم، متولد ۱۲۸۲.

۵- از پاورقی‌نویسان آن روزگار مطبوعات: مشفق کاظمی– نویسنده تهران مخوف در روزنامه ستاره ایران سال‌های ۱۳۱۰ - حسینقلی مستعان (سال‌های ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۰) ح. م. حمید که با ظهور نام ذبیح‌الله منصوری؛ حسینقلی مستعان، محمد حجازی و حسین مسرور به آرامی فراموش و از دور خارج شدند و بعد جواد فاضل بود که پس از جواد فاضل، داستان‌نویسان معروف مطبوعات آن زمان و پاورقی نویسان می‌توان به امیر عشیری، ر.اعتمادی، صدرالدین الهی (با نام‌های مستعار کارون، ارغنون) منوچهر مطیعی (با نام مستعار عقاب)، حمزه سردادور، ناصر خدایار و چند نام دیگر که در دوران خود دارای شهرت و خواننده بودند، اشاره کرد. "مصاحبه‌ای با حسینقلی مستعان: فضای بسته و غیرسیاسی بعد از ۲۸ مرداد و چند تا مجله تازه‌ای که اجازه انتشار گرفته بودند، ایجاب می‌کرد که در هر مجله‌ای یکی دو تا پاورقی‌نویس

درخشش دوست بود و تماس داشتند و در مکالمات تلفنی به وی می‌گفت: «جناب آقای نخست‌وزیر!». عباس اخباری هم که نماینده مجلس بود با خدایار دوست بود و در مجلس وزیر آموزش پرورش را استیضاح کرد.

ناصر خدایار در دولت امینی، روزنامه‌اش (ستاره تهران) را ارگان دولت قرار داده بود ولی در واقع با امینی نبود و به آن تظاهر می‌کرد و به تشویق مخالفین امینی با بتول امینی[1] همسر نخست‌وزیر، روابط ویژه‌ای برقرار کرده بود که ما مکالمات عاشقانه تلفنی آنها را ضبط می‌کردیم. خدایار با درخشش در همین ایام نخست‌وزیری امینی، آشنا و دوست شده بود. خدایار مردی خوش تیپ و خوش

حرفه‌ای کار کنند تا تضمینی برای ادامه انتشار مجله باشد. مجله امید ایران محمد عاصمی را داشت و پاورقی جذاب «یادداشت‌های یک معلم» و یکی دیگر از این مجلات مجله روشنفکر بود که در آغاز قصد داشت نقش «نوول ابزرواتور» فرانسه را در ایران بازی کند، ولی در عمل اینکار ممکن نشد و مجله اجباراً به داستان و پاورقی روی آورد. و ناصر خدایار میداندار اصلی اینکار شد. ناصر خدایار آن روزها به عنوان یکی از موفق‌ترین مجریان رادیو تهران، بین مردم شهرت و محبوبیت داشت و برنامه‌ای که به اتفاق خانم فروزنده اربابی در ساعت پنج بعد از ظهر به مدت یکساعت اجرا می‌کرد بسیار مشهور و محبوب بود و بدون اغراق در این ساعت همه را پای رادیو می‌کشید. ناصر خدایار و مجید دوامی دو نفری سردبیری مجله روشنفکر را به عهده داشتند. واقعاً نمی‌شد تشخیص داد که کدام یک سردبیر هستند و این وضع تا وقتی که خدایار به مجله امید ایران رفت و سردبیری آنرا به عهده گرفت و مجید دوامی در روشنفکر باقی ماند و تکلیف‌ها روشن شد، ادامه داشت. البته بعد از آن هم رقابت حرفه‌ای بین دو مجله کماکان باقی ماند. ولی اشاره من فقط به این دلیل بود که به پاورقی‌نویسی ناصر خدایار اشاره کنم. خدایار که زبان فرانسه و انگلیسی را خوب می‌دانست و کلاً آدمی اهل مطالعه بود، نثر مطبوعی هم داشت و پاورقی هم خوب می‌نوشت ولی هیچ یک از پاورقی‌هایش اسم و رسم پررنگی پیدا نکرد و بنظر من ناصر خدایار به دلیل وسعت اطلاعات عمومی‌اش و تسلطش به سه زبان فارسی و فرانسه و انگلیسی، یک معاون سردبیر ایده‌آل بود و واقعاً می‌توانست به یک نشریه جان ببخشد. بعد از آنکه ایرج مستعان از اطلاعات بانوان رفت و سردبیری مجله را زوج دوست‌داشتنی خانم پری اباصلتی و آقای هوشنگ میرهاشم به عهده گرفتند، ناصر خدایار مدتی به عنوان معاون سردبیر و ستون محکم مجله در آن جا کار می‌کرد و بسیار موفق بود. ولی ناصر خدایار علاقمند به کار سیاست بود و مدتی نیز مدیریت یک یومیه سیاسی را بنام صبح تهران به عهده داشت و برای اولین بار بعد از بیست و هشتم مرداد عکس دکتر مصدق را در روزنامه خود چاپ کرد که سر و صدای زیادی به وجود آورد و قرار بود که در کابینه‌ی دکتر علی امینی نیز شغل مهمی به عهده داشته باشد. ولی بعدها از کار سیاسی نیز سر خورد و مدتی به کار تجارت پرداخت و اکنون مدتهاست که از وی خبری ندارم.

۱- علی امینی در جوانی با بتول وثوق- دختر حسن وثوق،وثوق الدوله، رییس‌الوزرای دوره قاجار و عاقد قرارداد ۱۹۱۹-ازدواج کرد.

صحبتی بود که با خانم فروزنده اربابی[1] برنامه‌ای رادیویی داشت. در دوره امینی اقداماتی برای ایجاد سازمانی جهت هدایت جوانان آغاز شد[2] و سپس در دوره اسدالله علم به تشکیل (سازمان رهبری جوانان) منجر شد و ناصر خدایار در راس آن قرار گرفت. موقعی که خدایار از این سازمان کنار گذاشته شد و نصرالله شیفته[3] جای او را گرفت، شیفته علیه خدایار شروع به پرونده سازی کرد و با هم دشمن شدند.

زمانی که حسنعلی منصور، نخست‌وزیر شد محمدعبدالله گرجی[4] (مدیرکل سابق آموزش و پرورش، به جای شیفته رییس این سازمان شد و منصور برای من نیز حکمی به عنوان معاون این سازمان صادر کرد که بعضی مواقع بعداز ظهرها به این سازمان می‌رفتم[5] و در این زمان بود که با ناصر خدایار و عباس اخباری که او هم کارمند این سازمان بود آشنا شدم. خدایار مرد بامزه‌ای بود، روزی به من تلفن کرد و گفت که: «خبر دیشب را دارید؟»، گفتم چه خبری؟، گفت: «دیشب شیفته با یکی از دوستانش هوس کرده بودند به یکی از خانم‌های Call Girl (خانم تلفنی) زنگ بزنند که بیاید به اتاق هتل آنها، در که باز شد دیدند خواهر خود شیفته است!»، گفتم: «ناصر، حیا کن!»، این مزخرفات چیست که می‌گویی؟، گفت: «به جدم! راست می‌گویم». این هم نمونه‌ای از مبارزات سیاسی هموطنان ما بود. خدایار در راس سازمان رهبری جوانان توجه سرلشگر پاکروان (رییس ساواک) را نیز جلب کرده بود و به او می‌گفت: «پاپا!» و ماهی هم ۱۰-۱۵ هزار تومان از او می‌گرفت که ترتیب

۱- اهل قمصر کاشان، یکی از معروف‌ترین گویندگان زن در رادیو ایران.

۲- در دوره‌ی نخست‌وزیری علی امینی در سال ۱۳۴۰ سازمانی به نام «سازمان رهبری جوانان» تاسیس شد که در واقع نخستین تشکل مربوط به جوانان به شمار می‌رفت؛ و در زمینه‌های مختلف چون ورزش، سخنرانی، تئاتر، موسیقی و البته به جز مسائل سیاسی به مدت چهار سال فعالیت کرد و به دلیل عدم استقلال مناسب از سوی جوانان به باشگاهی ورزشی تبدیل شد.

۳- متولد ۱۲۹۷ سردبیر باختر امروز، مرد امروز، خواندنی‌ها، صبح امروز و دانشمند.

۴- محمد عبدالله گرجی، فرزند عبدالحمید، متولد ۱۲۹۶.

۵- با تمهید مقدماتی و نیز پس از به پایان رسیدن کار ساختمانی، اولین شعبه کاخ جوانان در جاده شمیران تهران، بالاتر از سه راه ضرابخانه، در شب ۴ آبان‌ماه ۱۳۴۵(ه.ش) به دست محمدرضاشاه پهلوی افتتاح گردید. اولین قدم در بهره‌برداری از کاخ اعلام موجودیت آن در قالب شخصیت حقوقی بود؛ پس اساسنامه ای بدین منظور تدوین شد و هیئت مدیره‌ای بدین منظور از سوی امیرعباس هویدا ـ نخست‌وزیر وقت ـ انتخاب و مشغول به کار شد. اعضای هیئت مدیره‌ی انتخابی غلامرضا نیک پی، فتح‌الله ستوده، پروین ثابتی، منوچهر پیروز، محمدرضا گودرزی، و نردین امیرطهماسب بود. شعبه‌ی مرکزی کاخ جوانان روبه‌روی حسینیه ارشاد قرار داشت. [کاخ جوانان، سند ۷، شماره ۴، بهمن ۱۳۵۱، ص ۳.]

سفرهای جوانان را به کشوری مثل ترکیه و یا سفرهای داخلی بدهد.

عبدالله گرجی که جانشین ناصر خدایار در سازمان رهبری جوانان شد نیز آدم جالبی بود. گرجی که سال‌ها قبل رییس دفتر وزیر آموزش پرورش (فرهنگ) بود، تعریف می‌کرد موقعی که محمود حسابی[1] وزیر فرهنگ شد[2]، من در سمت رییس دفتر باقی ماندم. روزهای اول، آدم‌های مختلف شروع کردند بیایند و وزیر را ببینند و تبریک بگویند. دیدم هر کسی که داخل می‌رفت و بیرون می‌آمد، وزیر می‌گفت ۱-۲ دقیقه به من وقت بدهید، بعد نفر بعدی بیاید داخل و من فهمیدم که هر کسی می‌آید آقای حسابی از اوسوالاتی می‌کند و لیستی از آدم‌ها دارد و در فهرست اسامی، جلوی هر اسمی، یک علامت مثبت (+) و یا منفی (−) می‌زند که مردم راجع به این شخص، چه می‌گویند. تا اینکه روزی مجلس ختمی فکر کنم در مسجد سپهسالار بوده و وزیر به مجلس ختم رفت، فورا پریدم داخل دفترش و کشوی میزش را باز کردم و دیدم که یک لیستی گذاشته از معاونین وزارتخانه و مدیر کل‌ها تا رییس دفتر؛ اسم همه بود. دیدم که جلوی اسم من همه‌اش منها (-) است. یکی دو تا را به اضافه (+) کردم و آمدم بیرون و بعد دوستانم را صدا کردم که بیایید و بروید وزیر را ببینید آنها می‌گفتند که ما کاری با وزیر نداریم، میگفتم نه!، بیایید وزیر را ملاقات کنید او در آینده هم مصدر کارهای مهمی خواهد بود. خلاصه رفقایم را قطار کردم و پشت سر هم، داخل اتاق حسابی می‌فرستادم که از من خوب بگویند و تعریف و تمجید کنند. بعد از ۳-۴ روز دیدم که جلوی اسم من همه‌اش به اضافه (+) شده. تا اینکه روزی که وزارتخانه تعطیل و وقت اداری تمام می‌شد، آقای وزیر از اتاقش آمد بیرون و گفت آقای گرجی!، شما که می‌گویند آدم سالمی هستید و در خانه وقفی زندگی می‌کنید، چرا بعضی‌ها بی‌جهت از شما بد می‌گویند؟ گفتم: «قربان! مردم حسودند و فکر می‌کنند چون من رییس دفتر وزیر هستم، پس همه کاره‌ام و هر کاری از من بر می‌آید. بعد از آنجا، دکتر حسابی را برداشتم و بردم خانه‌ام را به او نشان دادم تا خانه‌ام را دید آقای وزیر زد زیر گریه» گرجی، انسان بامزه و خوش مشربی بود.

۱- فرزند معزالسلطان، متولد ۱۲۸۲.

۲- در سال ۱۳۳۰ به عنوان سناتور انتصابی وارد مجلس سنا شد و تا سال ۱۳۴۲ در این مقام باقی ماند. وی همچنین وزیر فرهنگ کابینه محمد مصدق بود (سال‌های ۱۳۳۱-۱۳۳۰).

- **فرمودید که خیلی از اعتراض‌ها و تظاهرات و... را آمریکایی‌ها فراهم می‌کردند.**

در مورد اعتصاب معلمین، گفتم که آنها دخالت داشتند.

- **روز ۳۰ تیر ۱۳٤۰، جبهه ملی دوباره می‌خواست[۱] قدرت نمایی بکند[۲].**

سران جبهه ملی درصدد برآمدند فعالیت‌های خود را توسعه داده و متشکل شوند. علی امینی پس از اجتماع میدان جلالیه و اظهارات شاپور بختیار، تصمیم گرفت، جلوی گسترش دامنه فعالیت آنها را بگیرد. اینها تصمیم گرفتند که در ۳۰ تیرماه تظاهرات کنند که می‌شود ۲ ماه بعد از تظاهرات میدان جلالیه.

حسن پاکروان رییس ساواک و نعمت‌الله نصیری رییس شهربانی با امینی جلسه‌ای تشکیل و قرار شد جلوی این کار گرفته شود. زد و خوردهایی در خیابان‌ها صورت گرفت و از آن وقت به بعد، امینی در مقابل جبهه ملی قرار گرفت.

- **دانشگاه هم شلوغ شد در آذر ۱۳٤۰ و دی و بهمن ماه ۱۳٤۰.**

تظاهرات و اعتصابات در دانشگاه‌ها در این زمان غالبا صورت می‌گرفت. وقتی امینی اجازه داد که در جلالیه تهران، جبهه ملی آن تظاهرات را برپا کند، شاه دستور داد که یک تظاهرات خیلی وسیع تر در حدود ۴۰۰ هزار نفری در میدان دوشان تپه روز ۲۸ مرداد در پاسخ به تظاهرات ۴۰ هزار نفری جبهه ملی، برپا شود که خود در اجتماع بزرگ سخنرانی کرد و به سران جبهه ملی و مخالفین حمله نمود.[۳]

۱- به مناسبت سالروز قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و فاتحه‌خوانی بر مزار شهیدان ۳۰ تیر در شهر ری مراسمی توام با تظاهرات، برپا کنند. امینی مخالفت کرد و تظاهرات به برخورد ماموریت انتظامی کشیده شد و ۶۰ تن از جمله صدیقی و سعید فاطمی و چند دانشجو، دستگیر شدند و این آغاز رویایی امینی با جبهه ملی بود. " رهبران جبهه ملی و نهضت آزادی در روزهای ۲۹ و ۳۰ تیر و ۵ مرداد ۱۳۴۰ برای مدت کوتاهی بازداشت شدند [روزنامه‌های کیهان و اطلاعات ۳۱ تیر و ۵ مرداد ۱۳۴۰]

۲- در روز ۱۳۴۰/۵/۱ ایران رسماً از مسکو پیرامون اظهارات رادیو مسکو علیه ایران، اعتراض کرد." روز ۱۳۴۰/۵/۶ امریکا تقاضای وام ۷۳۲ میلیون دلاری درخواستی ایران را رد کرد.

۳- شاه با استفاده از برخورد جبهه ملی و ملیون، روز ۲۸ مرداد ۱۳۴۰ اجتماعی در دوشان تپه (مجاور پادگان

موقعی که امینی با جبهه ملی در تقابل قرار گرفت، آنها تظاهرات و فعالیت‌ها را در دانشگاه‌ها متمرکز کردند. اعتصاب روز اول بهمن ۱۳۴۰ در دانشگاه به صورت تظاهرات و تحصن با همین هدف بود که آن روز مامورین انتظامی با همکاری تیپ نوهد ریختند و ضرب و شتم و خرابکاری‌های وسیعی مرتکب شدند. چون شدت عمل غیر متناسب بود، گفته شد که منظور از این اقدامات ایجاد بحران برای برکناری امینی از نخست‌وزیری بوده است و از آنجا که شاپور بختیار مسئول امور دانشگاه و دانشجویان از طرف جبهه ملی بود و با همکاری فروهر فعالیت‌های دانشجویان را هدایت می‌کرد و در ایجاد اغتشاش در دانشگاه که منجر به ورود نیروهای نظامی شد دخالت داشت. امینی به این نتیجه رسیده بود که تیمور بختیار با همکاری شاپور بختیار و سایر رهبران جبهه ملی علیه او توطئه کرده و این حادثه را ایجاد کرده‌اند.

- **قبل از پرداختن به بحث کودتای بختیار[1]، یک سری دستگیری‌ها در اول بهمن ۱۳٤۰ انجام شد مثل غلامحسین صدیقی، احمد زیرک‌زاده، کریم سنجابی و...[2]**

غلامحسین صدیقی یادم نیست!، کریم سنجابی و شاپور بختیار دستگیر شدند.[3]

نیروی هوایی) ترتیب داد. وی در نطقی ۷۰ دقیقه‌ای از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به نام روز قیام ملی و رستاخیز ملت ایران یاد کرد و مصدق و ملیون را مورد انتقاد قرار داد و تلویحا به امینی هم هشدار داد (روزنامه کیهان ۲۸ و ۱۳۴۰/۵/۲۹). و منتقدان آن را نشانه موضعگیری او علیه امینی و جبهه ملی، تلقی کردند [تاریخ ۲۵ ساله، ص ۱۸۱].

۱- حوادث مهم سال ۱۳۴۰: ۱۳۴۰/۶/۲ ایران به شوروی اطمینان داد که ایران به صورت پایگاه اتمی بر ضد شوروی در نخواهد آمد " روز ۱۳۴۰/۷/۳۰ ایران به قطعنامه ۶ دولت درباره جلوگیری از آزمایش‌های اتمی شوروی پیوست " روز ۲۴ آبان ۱۳۴۰ – ۱۵ نوامبر ۱۹۶۱ – شاه فرمانی به نخست‌وزیر صادر کرد که برنامه‌های مورد نظر کندی بود و چند ماه بعد، برنامه انقلاب سفید و سپس انقلاب شاه و مردم نام گرفت "آمریکا با تقاضای وام ۵۰ میلیون دلاری ایران موافقت کرد" روز ۱۳۴۰/۸/۱۷ یک شبکه حزب توده در اصفهان کشف شد» "۱۳۴۰/۹/۳۰ ساختمان مرکز اتمی دانشگاه تهران آغاز شد» "۱۳۴۰/۹/۲۱ یک هیات نظامی عراقی برای بهبود روابط ۲ کشور وارد تهران شدند» " ۱۳۴۰/۱۰/۲۵ قانون اصلاح شده اصلاحات ارضی از طرف شاه امضا و برای اجرا به دولت ابلاغ شد».

۲- روز ۱ بهمن ۱۳۴۰ دانشجویان دانشگاه تهران در اعتراض به تعطیلی مجلسین، کلاس درس را تعطیل کردند و با برپایی تظاهرات، خواستار کناره‌گیری دولت امینی شدند و ساعت ۱۱:۱۵ صبح، نیروی نظامی به فرماندهی منوچهر خسروداد به ضرب و شتم پرداختند.

۳- از اوایل شهریور ۱۳۴۰ جبهه ملی در اجتماعات خود، دولت امینی را به باد انتقاد و حمله گرفت... روز

چون به همکاری با تیمور بختیار متهم بودند.

- **داریوش فروهر هم بود**

بله!، او هم بازداشت شد[1].

- **خوب رشیدیان[2] هم دستگیر شد و فتح‌الله فرود[3].**

چون رشیدیان و فرود هم در همان شبکه تیمور بختیار بودند.[4]

- **اول بهمن ۱۳٤۰ هم تیمور بختیار از ایران رفت.**

قبل از حادثه اول بهمن، جریان دیگری نیز اتفاق افتاده بود. در تیرماه. ظاهرا تیمور بختیار از علی امینی به خانه‌اش دعوتی کرده بود و به امینی اطلاع می‌رسد که بختیار شما را دعوت کرده تا شما را همانجا دستگیر کند و می‌خواهد کودتا بکند، امینی دعوت بختیار را نپذیرفت و می‌خواست تیمور بختیار را بازداشت کند و شاه

---

۶ شهریور ۱۳۴۰ با حضور امینی جلسه‌ای در منزل دکتر فرهاد ریاست دانشگاه تهران با افراد جبهه ملی برگزار شد که عبارت بودند از: غلامحسن صدیقی، مهدی بازرگان، مهدی آذر، کریم سنجابی، عبدالحسین خلیلی... که جلسه پس از ۴ ساعت بدون نتیجه تمام شد. از اوایل پاییز ۱۳۴۰ مبارزه جبهه ملی علیه دولت امینی با شدت بیشتری دنبال شد [تاریخ ۲۵ ساله، ص.۱۸۹]

۱- البته گروهی از جبهه ملی‌ها معتقدند که حمله کماندوها به دانشگاه حاصل توطئه طراحی شده مخالفان امینی بود از قبیل: «تیمور بختیار، اسدالله رشیدیان و فتح‌الله فرود و با موافقت شاه بوده است.» [تاریخ ۲۵ ساله، ص۱۹۰] نهضت آزادی و جناح رادیکال جبهه ملی، گروه خنجی و مسعود حجازی را به تحریک دانشجویان متهم می‌کردند و رهبری جبهه ملی را نیز به بی‌لیاقتی متهم نمودند [تاریخ ۲۵ ساله، ص ۱۹۲].

۲- فرزند حبیب، متولد ۱۲۹۸ تهران ″ در گزارش ۳ سپتامبر ۱۹۶۳ -۲۱ شهریور ۴۲؛ آمریکایی‌ها معتقدند که: «به نظر می‌رسد دادخواست سوء استفاده مالی و خلافکاری که توسط برادران اسدالله و سیف‌الله رشیدیان علیه امینی مطرح شده بود، پس از زندانی شدن آنها در فوریه ۱۹۷۲ در ارتباط با اغتشاشات دانشگاه، مسکوت مانده است.» [روزنامه کیهان: دوشنبه ۱۹ مرداد ۱۳۸۸، شماره ۱۹۴۳۲].

۳- فرزند فضل‌الله نبیل‌الدوله، متولد ۱۲۸۰ مشهد... وکیل مجلس دوره ۱۴ و ۱۸ و ۱۹ و شهردار تهران. منزلش ستاد مبارزه علیه امینی بود... بعدها سناتور شد.

۴- امینی از چگونگی حمله نظامیان به دانشگاه اظهار بی‌اطلاعی کرد (کیهان و اطلاعات ۲ بهمن ۱۳۴۰) اما غافلگیر شده بود و عناصر فئودال و جبهه ملی را مسئول حادثه دانست و دستور بازداشت ۱۵ نفر از اعضای شورایعالی جبهه را صادر کرد و برخی از مخالفان خود مانند اسدالله رشیدیان و فتح الله فرود را هم به زندان انداخت و تیمور بختیار تبعید شد.

هم در آن موقع، به اسکاندیناوی رفته بود.

- **نروژ بود.**

بله! در همان روزها علی امینی می‌خواست تیمور بختیار را بازداشت کند و شاه گفته بود لازم نیست و فعلا تحت نظر باشد و به رامسر تبعیدش کردند. اتفاقا من رفته بودم رامسر و دیدم که اتومبیل بختیار در هتل رامسر پارک شده و آنجا تحت‌الحفظ است تا شاه به ایران برگردد.

بختیار، ظاهرا نمی‌خواست علیه شاه کودتا کند، می‌خواست علیه امینی این کار را بکند و البته معلوم نبود که چنین چیزی، چگونه رخ خواهد داد. پس از بازگشت شاه از سفر و توضیحاتی که بختیار و طرفدارانش مبنی بر این که هیچ نوع برنامه و قصدی علیه دولت امینی نداشته‌اند، موضوع مسکوت ماند تا اینکه اول بهمن ماجرای دانشگاه تهران ایجاد شد. این حادثه را در واقع، بختیار با همکاری بعضی از سران جبهه ملی به راه انداخته بودند. اتفاقا برادر من هم که آنجا دانشجوی دانشکده فنی بود، بد جوری در آن روز کتک خورده بود.

امینی مدعی شد که قصد این کار، سقوط دولت او بوده و نتیجتا اینها را دستگیر کرد و می‌خواست بختیار را هم دستگیر کند که شاه گفته بود: «می‌گویم از ایران برود!» و عاقبت ۲-۳ بهمن ماه ،تیمور بختیار از ایران رفت.

- **آن زد و خورد دانشجویان را نیروی نظامی انجام داد یا ساواک؟ نمی‌شود پذیرفت که شاه، از موضوع، بی‌اطلاع بوده و گویا گروهی خودسر رفته‌اند و چنین صحنه‌ای را به وجود آورده‌اند.**

به هر حال، شاه بی اطلاع نبود[1]، منوچهر خسرو داد[1] فرمانده نوهد در دانشگاه

۱- اعضای شورای دانشگاه تهران به دربار رفتند و در ملاقات با شاه، نسبت به رفتار و روش ماموران انتظامی اعتراض کردند و یحیی مهدوی، گریه کنان خطاب به شاه، رفتار نظامیان را خشونت بار و غیرانسانی دانست [تاریخ ۲۵ ساله، ص۱۹۰] " از پیامدهای حادثه دانشگاه، رویارویی شدید جبهه ملی و امینی بود... گروهی از منتقدان معتقدند که شاه و عوامل او برای براندازی دولت امینی و از صحنه خارج کردن جبهه ملی طرح این حمله را تدارک دیده بودند، زیرا تجهیز و اعزام واحد کماندو برای هجوم، بی‌اجازه و تایید شاه، فرمانده کل قوا و نیروهای مسلح، غیرممکن بود» [تاریخ ۲۵ ساله، ص۱۹۲]

وارد ماجرا شد. امینی[۲] برای رسیدگی به موضوع کمیسیونی[۳] به ریاست سرلشکر وفا تشکیل داد تا درباره ماهیت ماجرا تحقیق کند[۴]. عده زیادی از جمله سرهنگ مولوی (رییس وقت ساواک تهران که با بختیار نزدیک بود) یکی از افراد مورد اتهام بود که از وی تحقیق شد. از برخی دیگر از مامورین نظامی و انتظامی نیز تحقیقاتی صورت گرفت و در نهایت نتیجه‌گیری شد که توطئه‌ای در کار نبوده و مامورین مرتکب اشتباهات و غفلت‌هایی شده‌اند.

- **شاه گفت که تیمور بختیار از ایران برود[۵] و روز ٥ بهمن ۱۳٤۰ در فرودگاه رُم، تیمور بختیار یک مصاحبه‌ای کرد، مبنی بر این که «در ایران، آزادی وجود ندارد!».**

بله! امینی هم در جواب مصاحبه بختیار گفت آنها که تاکنون سالب آزادی در کشور بوده‌اند اکنون طالب آزادی و آزادیخواه شده‌اند!

- **قبل از عید نوروز ۱۳٤۱، سیدابوالقاسم کاشانی مُرد، در ۱٥ فروردین، دانشگاه تهران دوباره گشایش یافت و روز ۲۱ام هم شاه برای چهارمین**

۱- شخصی که می‌توان او را در حقیقت پدر هوانیروز (هواپیمایی نیروی زمینی شاهنشاهی) ایران نامید، تیمسار سرلشگر منوچهر خسروداد بود که در جهت پیشرفت و اعتلای این واحد نظامی تلاش کرد. جزء اولین گروه از نظامیانی بود که در نیمه شب پنج شنبه ۲۶ بهمن ۱۳۵۷ بر روی پشت بام مدرسه رفاه تیرباران شدند.

۲- روز ۵ بهمن ۱۳۴۰ دولت، تیمور بختیار را یکی از مسببین وقایع اخیر دانست و امینی گفت لیست مخالفان در اختیار من است و رادیوهای کمونیستی هم مردم را تشویق به تظاهرات می‌کردند و روز ۷ بهمن، از طرف شهربانی، شاپور بختیار و خنجی و مسعود حجازی هم دستگیر شدند و روز ۸ / ۱۱/تیمور بختیار برای تعقیب به تهران احضار شد.

۳- کمیسیون تحقیق شامل ۲ نفر قاضی و ۱ افسر ارتش مامور رسیدگی به پرونده متهمان شد.

۴- حوادث آن روزها: روز ۱۳۴۰/۱۱/۴ آمریکا ۱۸ میلیون دلار به عنوان کمک به اصلاحات ارضی به ایران داد " و روز ۱۱/۵/ ایران به خاطر دخالت ماموران سفارت شوروی در تظاهرات و اغتشاشات اخیر، رسما به مسکو اعتراض کرد.

۵- شاید تصور می‌کرد که برای مدت کوتاهی از کشور خارج شود. مترصد قدرت گیری دوباره بود اما امینی رفت و علم امد و به جای انتصاب او به شغلی، در مهر ۱۳۴۱ بازنشستگی او اعلام شد و دیگر به مخالفان شاه پیوست.

بار به آمریکا رفت[1] و شاید می‌خواست موافقت کندی را جلب کند و امینی را کنار بگذارد.

شاید اینطور بوده باشد. هر چند من با امینی در آن وقت مرتبط نبودم اما چوبش را خوردم. موقعی که علی امینی از نخست‌وزیری کنار گذاشته شد[2] شاه از ساواک خواست که گزارشی تهیه که نحوه عملکرد و کار دولت امینی را بررسی کنیم که چگونه بوده است و مردم چه نگاهی دارند. من یک گزارش عملکردی مجموعا مثبت ارائه دادم.

در گزارش از اقدامات مثبت دولت امینی مثل آغاز برنامه اصلاحات ارضی، مبارزه با فساد، تثبیت اقتصادی و جلوگیری از خروج ارز از کشور و گفتگو و رابطه روزانه با مردم اشاره شده بود. امینی هر روز در جایی از کشور، مثل همین آقای باراک اوباما[3]، سخنرانی داشت. در اتحادیه نانوایان، کارگران، بازاریان و... خلاصه، مردمداری می‌کرد. با آخوندها در رابطه بود و کارهایی از این قبیل می‌کرد.

کارهای منفی‌اش نیز این بود که مثلا ایران را ورشکسته اعلام کرد[4] و بعد اینکه،

۱- به همراه فرح پهلوی به امریکا رفت. روز ۱۳ آوریل در کنگره امریکا، نطقی ایراد کرد و با اشاره به تهدید کمونیسم، به دولت امریکا و نمایندگان کنگره وعده داد که دولت او در ایجاد زیربنای استوار رفرم‌های اجتماعی، به وسیله دولت منبعث از مردم کوشش به عمل خواهد آورد/ روزنامه نیویورک تایمز، ۱۳ آوریل ۱۹۶۲، صص: ۱-۲.

۲- امریکایی‌ها دریافتند که امینی قادر به تحکیم قدرت سیاسی در ایران نیست و نتوانسته پشتیبانی وسیع مردم را کسب کند. سرانجام امینی در ۲۷ تیر ۱۳۴۱ حدود ۳ ماه پس از بازگشت سفر شاه، ظاهرا بر سر اختلاف نظر با شاه به خاطر بودجه ارتش و نیروهای انتظامی، پس از ۱۴ ماه زمامداری پر سر و صدا کناره‌گیری کرد [تاریخ ۲۵ ساله ص.۱۹۴] "روز ۱۹ تیر۱۳۴۱ در جلسه هیات دولت بین شاه و نخست‌وزیر بر سر بودجه ارتش مشاجره درگرفت و امینی تهدید کرد که اگر بودجه ارتش تقلیل نیابد کناره‌گیری خواهد کرد." روز ۲۴ تیر ۱۳۴۱ اعلام کرد که اگر بودجه ارتش اصلاح نشود، راهی جز کناره‌گیری ندارد. روز ۲۵ تیر۱۳۴۱ امینی، امریکا را متهم کرد که کمک‌های مالی خود را نسبت به ایران قطع نموده و ما را در بن بست قرار داده است." سرانجام روز ۲۷ تیرماه هم در جلسه هیات وزیران او و کابینه‌اش، استعفا دادند. "روز ۲۸ تیر ۱۳۴۱ امریکا اعلام کرد که در مدت ۱۴ ماه زمامداری امینی، مبلغ ۷۷ میلیون دلار به ایران کمک کرده است.

3- *Barack Hussein Obama II (Aug. 4, 1961).*

۴- در گزارش خیلی محرمانه گروه رابط نظامی - هیئت مستشاری نظامی آمریکا در ایران، برای: جولیوس سی. هلمز - سفیر آمریکا در تهران، ایران؛ به خلاصه جمع‌بندی نظرات امینی در مذاکرات آنها در شنبه ۲۶ آوریل ۱۹۶۳ (برابر است با جمعه، ۶ اردیبهشت ۱۳۴۲) چنین اشاره شده است که: الف - ابعاد و بودجه نیروهای نظامی ایران باید تقلیل یابند. کشور نمی‌تواند این مخارج را تحمل کند. نیاز زیادی به پول در

بعضی افراد مانند سرلشکر ضرغام را بدون اینکه مرتکب سواستفاده‌ای شده باشند،

جاهای دیگر برای توسعه اقتصادی کشور، آموزش مردم، تسهیلات بهداشتی و سایر کمک‌ها به مردم وجود دارد. من بارها به شاه گفته‌ام که نمی‌تواند از جای دیگری درآمد داشته باشد (مالیات‌ها)، ولی برای حفظ اقتصاد بایستی آنچه در دست دارد جمع‌آوری نماید و مخارج دولتی را تقلیل دهد. ب - ایران در وضع بسیار بدی قرار دارد. (۱) هزینه زندگی افزایش یافته. کسب و کار در سطح پایین و تجارت در کشور راکد است. هیچ سرمایه‌گذار خارجی عاقل سرمایه خود را در شرایط فعلی در ایران سرمایه‌گذاری نمی‌کند. وضعیت محصولات به طور عمومی بد و کشور با کمبود مواد غذایی مواجه خواهد شد. (۲) اصلاحات ارضی موضوع جدیدی نیست. اجرای آن باید تدریجی باشد تا مؤثر افتد، ولی اکنون خیلی عجولانه و با برنامه‌ریزی نسنجیده اجرا می‌شود. تا من بر سر کار بودم ارسنجانی را در سطح قابل قبول نگهداشتم، ولی پس از رفتن من او لجام گسیخته شد. اشتباه بزرگ، گرفتن زمین از خرده مالکین بود. آنها عملاً طبقه متوسط را تشکیل می‌دهند. با تقسیم زمین‌های خرده مالکین آنها مانند بسیاری از افراد طبقه متوسط ما و همراه با آنها کشور، لطمه خوردند. بسیاری از افسران ارتش و سایر نیروهای امنیتی از خرده مالکین بودند و آنها با این حرکات بیمارگونه بسیار ناخشنودند. (۳) با مشکلات مردم جنوب خیلی بد برخورد شد. (۴) تابستان آینده زمان بحرانی برای ایران خواهد بود. اگر مشکلات زود برطرف نشوند، ناآرامی‌هایی بوجود خواهند آمد. حزب توده اکنون ضعیف و فاقد تشکیلات است، ولی روسیه از هر موقعیتی برای تسریع و تقویت اغتشاش توسط کمونیست‌ها استفاده خواهد نمود. / ج - امینی گفت: «شاه باهوش است، اما از مواجهه با واقعیت‌ها خودداری می‌کند، او در این موارد مانند یک کودک عمل می‌نماید. البته او به هرکسی به شدت مشکوک است. تبعید پدرش و تجربه وی با مصدق، اثر خود را بر وی باقی گذاشته‌اند و به هیچ کس اعتماد ندارد. او بشدت از مصدق سرخورده است و هرگز بر این فائق نیامده است. من زمانی که نخست‌وزیر بودم با او سه بار در هفته و هر بار ساعت‌ها حرف زده‌ام، ولی او گوش شنوا نداشت و نصیحت‌پذیر نبود. شاه معتقد است که مقام سلطنت نمی‌تواند به کارهای غلط اقرار نماید و از اذعان به اشتباه خیلی وحشت دارد. او باید قانع شود که نباید شخصاً در کارهای روزانه دولت دخالت نماید. او نباید راجع به ملاها، رؤسای ایلات و خرده مالکین بدگویی نماید. این کار به شخصیت وی لطمه می‌زند و مردم به خاطر هر کار اشتباهی او را مورد سرزنش قرار می‌دهند. او همچنین با مردم در روزنامه‌ها صداقت نداشته است، این کار به موقعیت شخصی وی و دولت او لطمه می‌زند. تعداد کمی از اطرافیان شاه، حقیقت را اگر ناخوش آیند باشد، به وی می‌گویند، زیرا آنها می‌دانند که او نمی‌خواهد آنها را بشنود. احتمالاً خیلی از حقایق را از وی پوشانده‌اند، ولی او به اندازه کافی می‌فهمد که بداند چه می‌گذرد. به هر حال، او با دربار بسیار فاسدی احاطه شده است و در بسیاری مواقع حقیقت را نمی‌داند.» دولت باید فسادناپذیر و صادق باشد. اگر لازم باشد شاه و نوعی دمکراسی در ایران وجود داشته باشند، لازم است شاه قانع شود که باید سلطنت کند نه حکومت. او باید متقاعد شود که یک نخست‌وزیر شرافتمند، قابل اعتماد و کاراً انتخاب نماید و سپس به وی قدرت لازم را بدهد تا بتواند دولت را اداره کند. آقای گراس (Gross) یک وکیل وال استریت، اخیراً به من گفت که «شاه می‌خواسته او را متقاعد سازد که همه چیز در کشور خیلی خوب پیش می‌رود و گراس گفت وقتی سعی کردم نقاط ضعف را به شاه بفهمانم، او نمی‌خواست هیچ یک از آنها را بداند». انتخاباتی در کار نخواهد بود. چگونه ممکن است انتخابات انجام شوند. شاه نمی‌تواند اجازه انجام انتخابات را بدهد و نمی‌تواند اجازه دهد مجلسی با هر قدرتی تشکیل شود. این غیرممکن است و من باور نمی‌کنم که در زمانی به این زودی‌ها انتخابات انجام شود.» [روزنامه کیهان: دوشنبه ۱۹ مرداد ۱۳۸۸- شماره ۱۹۴۳۲].

به زندان انداخت و البته زندانی کردن سپهبد آزموده از روی دشمنی شخصی بود. و بعد زنش (بتول وثوق) سواستفاده‌هایی می‌کرد و برادرزنش، علی وثوق، معاون امینی شده بود، که آدم دیوانه‌ای بود[۱]. اما در مجموع، پاراگراف آخر گزارش، این بود که افکار عمومی جامعه ایران، علی امینی را با شرایط مساعدی بدرقه کرد و نظر غالب این است که در دوره پس از محمد مصدق، وی، محبوب‌ترین نخست‌وزیر ایران بوده است.[۲]

سرلشکر پاکروان (رییس ساواک) و سرتیپ حسن علوی‌کیا (قائم مقام ساواک) گزارش مرا ۱۰۰٪ تایید کردند و برای شاه فرستادند و شاه عصبانی شد و بگیر و ببند آغاز شد که این گزارش را چه کسی نوشته و به استناد چه مدارک و مراجعی، این گزارش نوشته شده. آن موقع هم حسین فردوست رییس دفتر ویژه بود و از طرف او، سرهنگ افشائی (که بعدهاسپهبد و رییس مرزبانی شد) مامور تحقیق شد و ماه‌ها از من تحقیق و تفحص می‌کردند که چرا چنین گزارشی را نوشته‌ام و برای دفاع از نوشته‌ام، به ناچار باید صدها پرونده را بیرون می‌آوردم که اینها را بر اساس

۱- همسر علی امینی، بتول امینی خواهر علی وثوق است که در سال‌های ۲۶ - ۱۹۶۱ معاون وی (علی امینی) بوده است. شایعاتی در مورد درگیری‌های غیرآبرومندانه شغلی، خانم امینی، وثوق و احمد نامدار (معاون امینی در امور دبیرخانه) را در بر می‌گیرد. [روزنامه کیهان: دوشنبه ۱۹ مرداد ۱۳۸۸- شماره ۱۹۴۳۲].
" در گزارش ۳ سپتامبر ۱۹۶۳ -۲۱ شهریور ۴۲؛ آمریکایی‌ها گزارشی نوشته‌اند که: نخست‌وزیر علم، اخیراً به من گفت، نخست‌وزیر، «ماجرای امینی» پایان یافته است - مواردی که علیه همسر نخست‌وزیر سابق، علی امینی و به طور غیرمستقیم علیه خود وی، مطرح بود دیگر از طرف مقامات پی‌گیری نخواهد شد. علم گفته است که پرونده علیه خانم امینی، بی‌مفهوم تشخیص داده شده است. وقتی همسر امینی ملک خود را به علیقلی کیانی فروخت، دو برگ چک دریافت نمود، یکی به منظور دریافت نرخ واقعی و دیگری به صورت «امانی»، نخست‌وزیر گفت این کار با زیر پا گذاشتن قانون فاصله دارد. (این رسم در اینجا وجود دارد که برای پرداخت مالیات براساس معامله، قیمت واقعی نوشته نمی‌شود)، قراردادی که بعدها کیانی با دولت امینی منعقد نمود با این مورد ارتباطی ندارد. [همان منبع].

۲- در گزارش ۳ سپتامبر ۱۹۶۳ -۲۱ شهریور ۴۲؛ آمریکایی‌ها معتقدند که: هنوز خیلی صحبت‌ها در مورد بازگشت امینی به سیاست وجود دارد که تصور می‌شود قادر است مخالفین را در حالی که با دقت برنامه اصلاحات شاه را به پیش می‌برند، آرام نگهدارد. نمی‌دانیم چرا اعتقاد بر این است که امینی قادر به انجام چنین کاری می‌باشد، ولی این یک واقعیت است که بعضی از رهبران جبهه ملی از به قدرت رسیدن خودشان ناامید شده‌اند و اکنون در این فکر هستند که بعد از علم، دولتی با تمایلات دمکراسی بیشتری روی کارآید که آنها را قادر سازد با آن همکاری نمایند. کاربرد آن شاید این باشد که چون امینی کمتر دست پرورده شاه است. قادر خواهد بود کشور را حداقل تا حدودی در جهت قانون اساسی مشروطه سلطنتی حرکت دهد. [روزنامه کیهان: دوشنبه ۱۹ مرداد ۱۳۸۸- شماره ۱۹۴۳۲].

و استناد حرف‌هایی از داخل مردم، تهیه کرده‌ام .

چوب علی امینی را آنجا خوردم. با اینکه همه سلسله مراتب گزارش مرا تائید کرده بودند، آخر سر اسم من به عنوان نویسنده گزارش به شاه اعلام شد. هویدا[۱] سالها بعد به من گفت که: «اعلیحضرت گفته ببینید که ثابتی با امینی مربوط است یا نه؟» و او هم در پاسخ، گفته که «ثابتی با امینی، دوستی و رفاقت و مراوده‌ای ندارد» و واقعا هم نداشتم. من صرفا امینی را یک جلسه (آن هم پس از دوره نخست‌وزیری‌اش) در خانه‌اش به مناسبت دیگری دیده بودم.

- **با استناد به افکار عمومی، شما می‌فرمایید در دوره پس از مصدق‌السلطنه، علی امینی چنین و چنان بوده، اما پس از آن که امیر اسدالله علم از شاه، فرمان نخست‌وزیری را دریافت کرد[۲]، امینی در مرداد ۱۳٤۱ می‌خواست از ایران برود سوییس و در فرودگاه مهرآباد، گروهی وی را مورد اعتراض قرار دادند[۳] و...**

این‌ها عوامل اسدالله رشیدیان و فتح‌الله فرود بودند و فرستاده شده بودند که به او توهین کنند.

- **اکنون آغاز دوران نخست‌وزیری امیر اسدالله علم بود.**

امینی در اردیبهشت سال ۱۳۴۰ آمد و تیر ۱۳۴۱ هم رفت. سپس علم، ۲۸ تیر ۱۳۴۱ تشکیل کابینه داد.

- **در یکی از روزنامه‌های آن ایام نوشته‌اند که علی امینی قانون اساسی را**

۱- امیر عباس هویدا، فرزند میرزا حبیب‌الله‌خان عین‌الملک، متولد ۱۲۹۵ تهران.

۲- ۲۸ تیر ۱۳۴۱.

۳- روز ۱۳۴۱/۵/۱۶ امینی به اتفاق همسرش - بتول - در فرودگاه مهر آباد، عده زیادی از مخالفان او با تظاهرات علیه او، خواستار توقیف و محاکمه او شدند و سرانجام با حمایت نیروی انتظامی از مهلکه خلاص شد و به سوئیس رفت.

نقض کرد[۱]... آیا ذکر چنین مسائلی بنا به دستور شاه نوشته می‌شد؟

منظورتان انحلال مجلس است؟

- **بله در آغاز دوران اسدالله علم است.**

مخالفین امینی این اتهام را به او می‌زدند. انحلال مجلسین گرچه در اثر تقاضای امینی صورت گرفت ولی به صورت قانونی انجام شد. در دوره فترت هم طبیعتا لوایح دولت موقتا اجرا می‌شد تا تشکیل مجدد مجلسین و طرح و تصویب آن.

- **در این ایام چند نفر از سپهبدها [۲] بازنشسته شدند**

بازنشسته کردن این افسران به روال عادی صورت گرفت.

- **اواخر تابستان ۱۳۴۱ و اوایل پاییز، جانسون[۳]، معاون رییس‌جمهوری آمریکا به ایران آمد[۴]، سمپوزیوم نفت در تهران تشکیل شد[۵]، امضا**

۱- ۱۶ مرداد ۱۳۴۱ " در گزارش ۳ سپتامبر ۱۹۶۳ - ۲۱ شهریور ۴۲؛ آمریکایی‌ها معتقدند که: تصور می‌رود اجازه کشیده شدن مورد مزبور به روزنامه‌ها ناشی از یک سوءتفاهم بود، زیرا نظر شاه این بود که این مورد را به صورت تهدیدی برعلیه امینی به اتهام فساد نگهدارد تا امینی از درگیر شدن در هرگونه فعالیت سیاسی که دولت را در مدت مبارزات انتخاباتی جاری متوحش سازد، پرهیز نماید. [روزنامه کیهان: دوشنبه ۱۹ مرداد ۱۳۸۸- شماره ۱۹۴۳۲].

۲- روز ۱ مهر ۱۳۴۱ عبارت بودند از: فضل‌الله زاهدی، مهدیقلی علوی مقدم، حاجی‌علی کیا، شاهرخی، تیمور بختیار.

3- *Lyndon Baines Johnson (August 27, 1908 – January 22, 1973).*

۴- کناره‌گیری امینی در واشنگتن به نشانه عدم موفقیت برنامه رفرم در ایران تلقی شد و گزارش CIA در بررسی ۳ هفته اول نخست‌وزیری علم درباره اوضاع ایران از ناآرامی‌های فزاینده در آینده حکایت دارد «ما همچنان ارزیابی خود را مبنی بر غیراجتناب بودن تغییرات وسیع سیاسی و اجتماعی در ایران، تاکید می‌کنیم» و سپس در ۱۳۴۱/۵/۳ لیندون جانسون برای بازدید اوضاع ایران وارد تهران شد و در دستورالعمل رییس جمهوری امریکا گفته شده بود: «به شاه تاکید شود که تمایل ما، کوشش در ادامه پیشرفت و اجرای برنامه‌های رفرم است. به گمان ما همین مسایل داخلی ایران، بیش از هر نوع تهدید خارجی است..» [تاریخ ۲۵ ساله، ص.۲۰۱].

۵- در روز ۱۰شهریور۱۳۴۱ سمپوزیوم بین المللی نفت در تهران با شرکت ۲۰۰ نفر از نمایندگان نفتی جهان گشایش یافت.

یادداشت بین شوروی و ایران[1] و... بعد بحث تصویب لایحه جدید ایالتی و ولایتی در هیات وزیران[2].

در دولت امینی، در اردیبهشت ۱۳۴۰، موضوع اصلاحات ارضی دوباره مطرح شد و این بار هم مجددا همه روحانیون، مخالفت کردند برای اینکه اکثرا یا جزو مالکین بودند و یا مالکین به آنها پول می‌دادند و بعد هم مساله اوقاف مطرح بود و یک مقدار هم از اراضی وقفی طبعا شامل اصلاحات ارضی می‌شد لذا آنها مخالف بودند و آیه‌هایی از قرآن هم روی بیانیه‌هایشان می‌نوشتند[3] و به حدیث: «الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم[4]» استناد می‌کردند که مالکیت مردم را نمی‌توان از آنها سلب کرد. روابط با آخوندها تا آن زمان (یعنی شروع برنامه اصلاحات ارضی) نزدیک بود و مشکلی شاه با آنها نداشت.[5]

۱- روز ۲۴شهریور۱۳۴۱ بین ایران و شوروی یادداشت‌هایی مبتنی بر عدم واگذاری پایگاه‌های موشکی در ایران به دولت‌های دیگر و رفع اختلافات دو کشور امضا و مبادله شد.

۲- روز ۱۵ مهر ۱۳۴۱، هیات وزیران، لایحه جدید تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی را تصویب کرد و در آن قید «اسلام» از شرایط انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان، حذف شد و به جای سوگند به قران، کتاب آسمانی قید شد و به زنان حق رای داد. البته برخی از منتقدان معتقدند که چون علم روابطه تنگاتنگ با انگلیسی‌ها داشت، مطرح کردن این طرح برای تحریک روحانیت شیعه بود و نقش‌آفرینی آیت‌الله خمینی."
روز ۱۶ مهرماه ۱۳۴۱روزنامه‌های اطلاعات و کیهان روزنامه‌های عصر تهران با تیتر درشت خبر دادند که: «طبق لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی که در هیات دولت به تصویب رسید و امروز منتشر شد، به زنان حق رای داده شده است». در این تصویب‌نامه قید اسلام از شرایط انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان برداشته شده و در مراسم سوگند به امانت و صداقت به جای قران، کتاب آسمانی آورده شده است.

۳- پیش از اصلاحات ارضی ۵۰ درصد از زمین‌های کشاورزی در دست مالکان بزرگ بود. ۲۰ درصد متعلق به اوقاف و در دست روحانیون بود و ۱۰ درصد زمین‌های دولتی و یا متعلق به شاه بود، ۲۰ درصد نیز به کشاورزان تعلق داشت. پیش از اصلاحات ارضی به دستور شاه ۱۸۰۰۰ روستا را در فهرستی در آوردند که آن زمین‌ها می‌بایستی بین روستاییان تقسیم شود. پادشاه سالیان دراز از لزوم اصلاحات ارضی در ایران می‌گفت ولی در برابر فشار مالکان بزرگ و روحانیون مجبور بود که اصلاحات ارضی را به عقب بیاندازد [Farah Diba Pahlavi: Erinnerungen. Bergisch-Gladbach, 2004, p.135]

۴- (حدیث نبوی) مردم بر اموال خود و جان خویش مسلط هستند.

۵- ۱۹ دی۱۳۴۰ برابر با ۹ ژانویه۱۹۶۲ کابینه دکتر امینی فرمان محمدرضا شاه پهلوی را برای برچیدن نظام ارباب رعیتی در ایران به تصویب رسانید. دکتر امینی نزد حجت‌الاسلام خمینی در قم می‌رود تا روحانیون را در مورد این اصلاحات متقاعد سازد. خمینی کارنامه نخست‌وزیری دکتر امینی را به باد انتقاد می‌گیرد که سیاست امینی در کشورداری سراسر اشتباه است آموزش در دبستان‌ها و دبیرستان‌ها کاملا اشتباه است و تنها کافر تولید می‌کند. پس از اظهارات حجت‌الاسلام خمینی، شاه می‌گوید: «اکنون شما ماسک به چهره‌اتان را برداشته‌اید. این مرتجعین سیاه بدتر از انقلابیون سرخ هستند».[Ruz-shomar, Vol II p. 150; Abbas

برنامه اصلاحات ارضی با حفظ حسن ارسنجانی وزیر کشاورزی کابینه امینی در دولت علم ادامه یافت و روابط با آخوندها هر روز تیره‌تر شد. وقتی دولت علم با تصویب یک لایحه قانونی قصد داشت با انجمن‌های ایالتی و ولایتی که در قانون اساسی به آن اشاره شده بود، بپردازد. در یکی از بندهایش به این نکته اشاره داشت که کسانی که قسم می‌خورند، ضرورت دارد به کتاب آسمانی سوگند یاد کنند... آخوندها جنجال به راه انداختند که: «منظور این است که بهایی‌ها بیایند و باید می‌نوشتند قرآن و چرا نوشته‌اند کتاب آسمانی؟».[1]

[Milani: Eminent Persians. Syracuse University Press, 2008, p.68

۱- پادشاه به نخست‌وزیر خود اسدالله علم گفت که ما این اصلاحات را می‌توانیم زمانی به اجرا درآوریم اگر و تنها اگر اکثریت مردم موافق آن باشند. بدین دلیل با یک رفراندوم می‌توانیم اصلاحات ارضی را پیش ببریم. ۹ ژانویه ۱۹۶۳ شاه کنگره ملی کشاورزان را با سخنان خود می‌گشاید. ۴۲۰۰ نماینده تعاونی‌ها و کشاورزان در این کنگره حضور دارند. محمدرضا شاه پهلوی از شش اصل اصلاحات سخن می‌گوید که به آرا مردم برای تصویب گذاشته می‌شود و با غریو شادی حاضران در کنگره رو به رو می‌شود. محمدرضا شاه پهلوی می‌گوید: «هیچ عملی بیش از کارهایی که امروز انجام می‌دهیم از جمله آزاد ساختن رعیت اسیر و بدبخت ایران از زنجیر اسارت و مالک کردن ۱۵ میلیون جمعیت این کشور در زمینی که در آن کار می‌کنند مورد پسند خدا و ائمه اطهار نخواهد بود. هیچ چیز خداپسندانه‌تر از عدالت اجتماعی و رفع ظلم نیست». ایراد این سخنان در قم اتفاقی نیست چون روحانیون نیز به دلیل زمین‌های اوقاف در زمره ملاکین بزرگ قرار دارند و در نتیجه مخالف سر سخت اصلاحات پادشاه هستند. در تاریخ ۶ بهمن ۱۳۴۱ همه‌پرسی در ایران انجام می‌گیرد که به تایید اصلاحات پیشنهادی می‌انجامد. ۵۵۹۸۷۱۱ برای انقلاب سفید و ۵۲۱۱۰۸ علیه انقلاب سفید آرای خود را به صندوق‌ها ریختند. برای نخستین بار در تاریخ ایران زنان نیز به پای صندق‌های رای می‌روند. در تهران ۱۶۴۳۳ و در دیگر شهرستان‌ها ۳۰۰۰۰۰ تن رای آری خود را به صندوق‌ها ریختند. [گاهنامه ۳: ۱۳۰۳، ۱۳۰۴؛ روزشمار ۲: ۱۵۰؛ غلامرضا افخمی: جامعه، دولت و جنبش زنان ایران: ۱۳۲۰ - ۱۳۵۷. بتزدا، ۲۰۰۲، ص ۱۲۴ — ۱۳۶] " روز ۱۷ مهر ۱۳۴۱ پس از خبر تصویب لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی در کابینه علم، روح‌الله خمینی به نخست‌وزیری این تلگرام را ارسال کرد: در تعطیل طولانی مجلسین، دیده می‌شود دولت اقداماتی را در نظر دارد که مخالف شرع اقدس و مباین صریح قانون اساسی است. مطمئن باشید تخلف از قوانین اسلام و قانون اساسی و قوانین موضوعه مجلس شورای ملی، برای شخص جنابعالی و دولت ایجاد مسئولیت شدید در پیشگاه مقدس خداوند قادر قاهر و نزد ملت مسلمان و قانون خواهد کرد... در خاتمه یادآور می‌شود که علمای اعلام ایران و عتبات مقدسه و سایر مسلمین در امور مخالف با شرع، ساکت نخواهند ماند. [نهضت امام خمینی، روحانی، نشرراه امام، صص ۱۵۲-۱۵۴]" و دوباره در ۱۵ آبان ۱۳۴۱ تلگرامی به شاه فرستادند: با آنکه به آقای علم در این بدعتی که می‌خواهد در اسلام بگذارد تنبه دادم و مفاسدش را گوشزد کردم، ایشان نه به امر خداوند قادر گردن نهادند و نه به قانون اساسی و نه قانون مجلس اعتنا کردند و نه نصیحت علمای اعلام توجه نمودند... اینجانب به حکم خیرخواهی برای ملت اسلام، اعلیحضرت را متوجه می‌کنم به اینکه اطمینان نفرمایند به عناصری که با چاپلوسی و اظهار چاکری و خانه زادی می‌خواهند تمام کارهای خلاف دین و قانون را کرده و به

با ادامه فشار و تبلیغات آخوندها، شاه و دولت درباره لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی عقب‌نشینی کردند و آن را کنار گذاردند و شاه گفت بقیه لوایح اصلاحی یعنی اصلاحات ارضی و چند طرح اصلاحی دیگر را به رفراندم ملی بگذارید و اینها دوباره فشار آوردند که نگذارند کار با آرامش و موفقیت صورت بگیرد و در این ایام بود که تعدادی از سران جبهه ملی و نهضت آزادی بازداشت شدند و روز ۶ بهمن ۱۳۴۱ رفراندم شد و مردم در سطح وسیع و بی‌سابقه‌ای در آن شرکت کردند و به آن رای دادند[1].

- **آقایان خمینی و گلپایگانی و شریعتمداری و... مخالف تصویب‌نامه هیات وزیران درباره لایحه جدید تشکیل انجمن‌های ایالتی و و لایتی بودند و هر یک جداگانه تلگرافی در کمال احترام و ملایمت به شاه زدند[2] که**

اعلیحضرت نسبت دهند. انتظار استغفار علم از جسارت به ساحت قرآن است والا ناگزیرم در نامه سرگشاده به اعلیحضرت، مطالب دیگری را تذکر دهم و...» [تاریخ ۲۵ ساله، صص: ۱۵۵-۱۵۷]» " گلپایگانی و شریعتمداری هم جداگانه تلگراف زدند.

۱- ۱۸ آبان ماه اسدالله علم نخست‌وزیر در رادیو اعلام داشت: به قوای انتظامی دستور اکید داده شده هرگونه اخلال‌گری را شدیدا سرکوب نمایند... چرخ زمان به عقب برنمی‌گردد و دولت از برنامه اصلاحی که در دست دارد عقب‌نشینی نمی‌کند. فردای آن روز فلسفی واعظ، در مسجد ارگ تهران، به تهدید اسد الله علم و حمله به تصویب نامه دولت پرداخت. " در روز ۸ آذر ۱۳۴۱، اسدالله علم در رسانه‌ها اعلام کرد: هیئت‌وزیران در یک نشست طولانی، تصویب‌نامه مورخ ۱۴ مهر ۱۳۴۱ را مبنی بر شرکت زنان در انجمن‌های ایالتی و ولایتی، لغو کرد و این اقدام دولت بر اثر فشاری بوده که از طرف جامعه روحانیت به طور پیگیر وارد شد و دولت در مقابل حمله و فشار علما، ناچار سر تسلیم فرود آورد و این تصویب‌نامه قابل اجرا نخواهد بود.

۲- ۲۸ مهر ماه تلگرافی از طرف آقایان علما به اسدالله علم نخست‌وزیر فرستاده شد که: «مطمئن باشید تخلف از قوانین اسلام و قانون اساسی و قوانین موضوعه مجلس شورا، برای شخص جنابعالی و دولت ایجاد مسئولیت شدید در پیشگاه مقدس خداوند قادر قاهر و نزد ملت مسلمان و قانون خواهد کرد... علمای اعلام ایران و اعتاب مقدسه و سایر مسلمین، در امور مخالف با شرع ساکت نخواهند ماند» در پاسخ هم خمینی دو تلگراف به شاه و اسدالله علم مخابره کرد که بخشی از تلگراف به شاه چنین بود: «آقای علم گمان کرده با تبدیل کردن قرآن مجید به کتاب آسمانی، ممکن است قرآن کریم را از رسمیت انداخت و اوستا و انجیل و بعضی کتاب ضاله و بعضی کتب را قرین آن یا به جای آن قرار داد. ... این جانب به حکم خیرخواهی برای ملت اسلام، اعلیحضرت را متوجه می‌کنم به این که اطمینان نفرمایید به عناصری که با چاپلوسی و اظهار چاکری و خانه‌زادی، می‌خواهند تمام کارهای خلاف دین و قانون را کرده به اعلیحضرت نسبت دهند و قانون اساسی را که ضامن ملیت و سلطنت است با تصویب‌نامه‌ی خاینانه و غلط از اعتبار بیندازند. ...از قوانین وخیمه‌ی تخلف از قرآن و احکام علمای ملت و زعمای مسلمین و تخلف از قانون

تصویب نامه را لغو کند[1]. شاه چند روز بعد، تلگرافی در پاسخ زد[2]، می‌شود پرسید که ضرورت تلگراف شاه برای چه بود؟ برای آرامش آنها یا به رسمیت شناختن روحانیت؟

یک عقب‌نشینی موضعی بود و بعد دیدیم که حتی رای دادن و انتخاب شدن و انتخاب کردن به زنان را در اسفند ماه اعلام کرد.[3]

- **این که تا آن زمان، شاه را قبول داشته‌اند، شاید شک و تردیدی نیست و**

بترسید و بدون جهت مملکت را به‌خطر نیاندازید والا علمای اسلام درباره‌ی شما از اظهار عقیده خودداری نخواهند کرد».

۱- روز ۱۶ مهر ۱۳۴۱.

۲- روز ۲۳ مهر ۱۳۴۱: آیات عظام، جناب مستطاب حجه‌الاسلام... تلگراف جنابعالی واصل شد و از ادعیه خالصانه‌ای که اظهار داشته‌اید خوشوقتی و امتنان داریم. پاره‌ای قوانین که از طرف دولت صادر می‌شود چیز تازه‌ای نیست و یادآور می‌شویم که ما بیش از هر کس در حفظ شعائر دینی کوشا هستیم. ضمنا توجه جنابعالی را به وضعیت زمانه و تاریخ و همچنین به‌وضع سایر ممالک دنیا جلب می‌نماییم و توفیقات جناب مستطاب را در ترویج مقررات اسلامی و هدایت افکار عوام خواهانیم.

۳- عده‌ای از روحانیون، معتقد بودند که برنامه‌های انقلاب سفید، در تضاد با بنیادهای شریعت اسلام است. سرشناس‌ترین روحانی مخالف، سید روح‌الله خمینی بود که همه‌پرسی را «نامشروع» خواند و آن را تحریم کرد. وی در ۱۰ اسفند۱۳۴۱، طی نامه‌ای به شاه ایران از دادن حق رأی به زنان اعتراض می‌کند و آن را خلاف اصول قرآن می‌داند [مسعود محیط: آتش بیاران دوزخ، وحشت بزرگ، انتشارات ایرانیان - لندن - ۲۰۰۹ ص ۱۲۹]. ″ سید روح‌الله خمینی این تصویب‌نامه قانون انتخابات که دو شرط مرد بودن و مسلمان بودن از آن حذف شده بود را دسیسه‌ی خطرناکی برای لطمه زدن به اسلام و روحانیت خواند و در سخنرانی‌اش در قم گفت: «دولت تصویب نامه‌ی خلاف شرع صادر می‌کند، به زن‌ها حق رای می‌دهد، نوامیس مسلمین در شرف هتک است، می‌خواهند دختران نجیب ۱۸ ساله را به نظام اجباری ببرند، دختر و پسر در آغوش هم کشتی می‌گیرند، دختران عفیف مردم در مدارس زیر دست مردها درس می‌خوانند، مردم از گرسنگی تلف می‌شوند و آنها برای استقبال از اربابان خود سیصد هزار تومان گل از هلند می‌آورند. قرآن اسلام در خطر است، اسراییل نمی‌خواهد در این مملکت قرآن باشد، خطر امروز بر اسلام کمتر از خطر بنی‌امیه نیست، اهل منبر را تهدید می‌کنند، اسراییل زراعت و تجارت ما را قبضه کرده است، دولت روز ننگین ۱۷ دی را جشن می‌گیرد، به فرقه ضاله همراهی می‌کند، مطبوعات به روحانیون اهانت می‌کنند» ″ نهضت آزادی مهدی بازرگان نیز اعلامیه‌ای صادر کرد که قسمتی از آن چنین است: «دولت با این عمل خود چه خواب تازه‌ای برای مردم دیده و چه قصدی دارد؟ وقتی علی‌رغم نص صریح قانون اساسی و سنت ۵۶ ساله‌ی مشروطیت با بی‌پروایی فوق‌العاده‌ای ملت ایران را از انتخابات مجلس شورای ملی محروم می‌کند، خیلی مضحک این است که بخواهند به خانم‌ها حق رای انتخاب نمایندگان ایالتی و ولایتی و بعد مجلس شورای ملی را بدهند.» [علی دوانی: نهضت روحانیون ایران، جلد ۵-۱].

حتی روحانیت با حذف شاه موافق نبود. شاید بیشتر با این موافق بودند که شاه سلطنت کند، نه حکومت. البته با توجه به بسیاری از روایت‌های تاریخی، مشخص است که آقای خمینی ارتباطی نزدیک با کاشانی داشته، یعنی تئوری نهاوندی در کتابش را شاید باور کنیم که آقای خمینی از طرفداران کاشانی بود و ضد مصدق. البته آقای بنی‌صدر هم معتقدند که پس از انقلاب، آقای خمینی چندان طرفدار ملی خواندن مصدق نبودند. فکر کنم آقای شریعتمداری هم افشا کرد که در بازگرداندن شاه توسط کاشانی[1] در تظاهرات طرفداری از شاه، خمینی شرکت داشته و این موضوع را مخالفان آقای خمینی، مرتب به کار می‌برند.[2]

بله! شریعتمداری همیشه علیه خمینی حرف می‌زد. خمینی از طرفداران کاشانی بود و نیز دار و دسته فدائیان اسلام که کاشانی با آنها رابطه داشت، جزو یک مجموعه اسلامی تندرو و افراطی و از نوچه‌های کاشانی محسوب می‌شدند. همه آخوندها از مساله نفوذ کمونیسم ترسیده بودند، از کمونیست‌ها وحشت داشتند.

- **شاید شاه را بیشتر تکیه گاه و یا حتی عامل تامین منافع خودشان می‌دانستند؟**

بله!

- **که در واقع، پس از ۲۸ مرداد نیز ادامه داشت.**

۱- کاشانی، شاه را «مرد تربیت شده عاقل» و «مردی معقول تحصیل کرده و با تحصیلات» می‌خواند و می‌گفت: «عقیده من این است که ایران سالیان دراز حساسیت سلطنت دارد و فی‌الحقیقته وجود شاه یک جهت جامعی برای جمع‌آوری کلیه طبقات مردم به‌دور این مرکز ثابت است.». [روزنامه اطلاعات، ۱۰ فروردین ۳۲، مجله خواندنیها، ۱۵ فروردین ۱۳۳۲، کیهان، ۸ فروردین ۳۲]

۲- چند روز پس از انقلاب ۱۳۵۷، خمینی از حرف ناشنوی کاشانی گلایه نمود و اظهار داشت: «او به‌جای اینکه جنبه مذهبی را تقویت کند و بر جنبه سیاسی چیرگی دهد، به عکس رفتار کرد. به‌گونه‌ای که رییس مجلس شورای ملی شد و این اشتباه بود. من از او خواستم برای دین کار کند، نه اینکه سیاست‌مدار شود.» [روزنامه کیهان، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۸]

بله ادامه داشت تا زمان اصلاحات ارضی.

- **یعنی آن‌قدر چپی‌ها در افکار عمومی نقش و تاثیر داشتند که روحـانیون را نگران کرده باشند؟**

قبل از ۲۸ مرداد، تقریبا ۷۰-۶۰ درصد روشنفکران ما، چپ بودند و حزب توده[1] هم، بزرگترین حزب کمونیستی خاورمیانه بود و شاید در حدود ۱۰۰ هزار نفر عضو داشت فضای آن ایام، چنین اتمسفر و جوی بود. وقتی که روس‌ها به ایران آمدنـد از حزب توده، حمایت علنی – مالی و سیاسی کردند. وقتی کـه جنـگ سـرد[2] شـروع شد، روس‌ها علیه امریکایی‌ها بودند و حزب توده هم به نفع شوروی و علیه امریکـا موضع گرفت و توسعه فعالیت کمونیست‌ها، روحانیون را به وحشت انداخته بود.

۱- حزب توده ایران سازمان اصلی چـپ در تـاریخ معاصـر اسـت. ایـن حـزب بـه عنـوان وارث سوسـیال دموکراسی عهد مشروطه و حزب کمونیست ایران (دهه ۱۹۲۰) در مهرماه سال ۱۳۲۰ در تهران تأسیس شـد. بنیان‌گذاران آن عده‌ای (۵۳ نفر) از روشنفکران و فعالان چپ‌گـرا و ملـی‌گـرای ایـران نظیـر: سـلیمان‌میـرزا اسکندری، ایرج اسکندری، بزرگ علوی، احسان طبری، خلیل ملکی، فریدون کشاورز، عبدالحسین نوشین و رضا رادمنش بودند. حزب پس از تأسیس با استقبال بسیاری روبرو شد و توانست کارگران و دانشجویان و زنان را سازماندهی کند. بسیاری از روشنفکران نیز به سوی حزب جلب شدند. همسویی حزب با شوروی و دفاع آن از سوسیالیزم موجب خروج برخی مخالفان از صفوف حزب شد و پس از شکست فرقه دمـوکرات انشعابی در حزب رخ داد و گروه مهمی از روشنفکران به رهبری خلیل ملکی حزب را ترک کردند و بخشی از رهبران حزب به ناچار به خارج از کشور رفتند. محمدرضاشـاه پهلـوی در بهمـن مـاه ۱۳۲۷ در دانشـگاه تهران مورد سو قصد قرار گرفت. روایت رسمی این بود که یک متعصـب مـذهبی وابسـته بـه حـزب تـوده مسئول ترور بوده است. با شروع نهضت ملی شدن نفت و نخست‌وزیری مصدق، حـزب تـوده بـه یکـی از بازیگران اصلی صحنه سیاسی ایران تبدیل شد. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تثبیت ایران در حریم نفوذ غرب، سازمان‌های حزبی تحت تعقیب و سرکوب حکومت قرار گرفتند که به بازداشت و شـکنجه و اعـدام عده‌ای از توده‌ای‌ها منجر شد. پس از کودتا بخش بزرگی از رهبران حزب تـا سـال ۱۳۳۶ مجبـور بـه تـرک ایران شدند، به بلوک شرق گریختند و بسیاری از آنان تا انقلاب ایران نتوانستند بـه ایـران بازگردنـد. حـزب توده، هر چند در سال‌های ۱۳۳۲ - ۱۳۵۷ هر گونه نقش و حضور علنی در حیات سیاسی قانونی در ایران را از دست داد، معهذا به عنوان یک جریان فکری به موجودیت خود ادامه داد. سیاست حزب تـوده در جهـت حمایت از انقلاب ایران و ائتلاف با نیروهای ملی و مذهبی علیه نظام سلطنتی بـود. حـزب تـوده شـعارهای ضدآمریکایی خمینی و طرفدارانش را، وجه مشترک مهمی میان حزب توده و طرفداران خمینی می‌دانست.

۲- جنگ سرد اصطلاحی است که به دوره‌ای از تنش‌ها، کشمکش‌ها و رقابت‌ها در روابـط ایـالات متحـده، شوروی و هم‌پیمانان آنها در طول دهه‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۹۰ اطلاق می‌شود.

- **اعضای جامعه مدرسین قم، روحانیت قم، خاطراتی دارند که هر از گاهی در رسانه‌های داخل ایران منتشر می‌شوند، مثل محمد یزدی[1] که به تازگی انتشار یافته. برخی معتقدند که سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) نفوذ و کنترل خاصی در مراجع تقلید و روحانیت نداشت، اما گروهی تصور می‌کنند که نفوذی وجود داشته است و البته منطقاً هم نمی‌شود پذیرفت و گفت که دستگاه امنیت مملکت، هیچ راه نفوذی نداشته و هر کسی هر کاری خواسته می‌توانسته بکند...**

ابدا چنین نبود. همانطوری که گفتم تا زمان فوت بروجردی، روابط رژیم با روحانیت بسیار حسنه بود و در مقابل خطر کمونیسم بین‌المللی و داخلی منافع مشترک داشتند. در ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ اکثریت روحانیون طرفداران شاه بودند.

ساواک در زمان ریاست بختیار علاوه بر سرهنگ قلقسائی (رییس ساواک قم) سید احمد طباطبائی (نماینده مجلس شورای ملی از قم) را نیز رابط با آیت‌الله بروجردی و سایر مراجع قرار داده بود و در ماه‌های محرم و مناسبت‌های دیگر نظیر عید فطر وجوهی نیز بین روحانیون تقسیم می‌شد. رابط با آیت‌الله شریعتمداری، شیخ غلامرضا زنجانی[2] بود که تا زمان فوتش این وظیفه را برعهده داشت.

۱- محمد یزدی در گفتگویی در هفته‌نامه پنجره در پاسخ به این پرسش که ساواک چگونه توانست اعضای جامعه مدرسین را شناسایی کند؟ می‌گوید: آنها در منزل آیت‌الله آذری قمی اساسنامه جامعه مدرسین را پیدا کردند و در حقیقت این موضوع سبب شد همه افرادی را که نامشان در اساسنامه آمده بود، تبعید کنند که بنده نیز از جمله تبعیدی‌ها بودم.

۲- شیخ غلامرضا زنجانی: از روضه‌خوان‌های ترک که پیشکار و مشاور شریعتمداری بود در کتاب سید کاظم شریعتمداری به روایت اسناد ساواک از مشکلات اخلاقی شیخ غلامرضا نام برده‌اند و در سندی از اسناد هم، نوشته شده آیت‌الله شریعتمداری جرئت اخراج شیخ غلامرضا زنجانی را ندارد.شیخ غلامرضا مدارک زیادی از آیت‌الله شریعتمداری داشت. شاید بعضی از این مدارک، سند رابطه‌های پنهانی آیت‌الله شریعتمداری باشد. افرادی که به بیت او رفت و آمد داشتند. منتقدان هم معتقدند یک ساواکی در کسوت پیشکاری و رییس دفتر یک مرجع بود که شریعتمداری به‌سادگی از کنار این قضیه عبور می‌کند [مرکز اسناد انقلاب اسلامی]" بعد از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ آقای شریعتمداری اعلام کرده بودند که یک جلسه فاتحه‌ای دارند برای آقای اثنی‌عشری در مسجد اعظم. آقایان کروبی و هاشمی رفسنجانی و آذری، شناخته شده به طرفداران خمینی، وارد مسجد می‌شوند و از آنجا که «شیخ غلامرضا زنجانی» از این قضیه مطلع می‌شوند و برنامه‌ریزی می‌کنند که به هر قیمتی که شده اجازه ندهند، در جلسه‌ای که به نام شریعتمداری برگزار شده، نام خمینی و یاران او برده شود و حتی به دستور شیخ غلامرضا زنجانی افراد گمارده می‌شوند که اگر کسی

هنگامی که عبدالحسین شرف الدین (رهبر مذهبی شیعیان لبنان) مشرف به موت بود، شیعیان لبنان از مراجع قم خواستند فردی را به لبنان اعزام دارند که رهبری مذهبی آنها را برعهده بگیرد. تیمور بختیار به سیداحمد طباطبائی [1] ماموریت داد که فرد واجد صلاحیتی را در نظر بگیرد که مورد تائید آیت‌الله بروجردی باشد و او هم سید موسی صدر [2] را برای این کار نامزد کرد و ساواک توانست موافقت آیت‌الله بروجردی را جلب و با اعتبارات قابل توجه موسی صدر را عازم لبنان کند. موسی صدر چون فرد لایق و کاردانی بود، توانست در مدت کوتاهی مقام رهبری شیعیان لبنان را با عنوان امام موسی صدر به دست آورد که داستان موسی صدر باید در جای دیگری مورد گفتگو قرار گیرد.

اما روابط رژیم با روحانیون از سال ۱۳۴۰ و بعد از شروع اصلاحات ارضی و دادن حق رای و انتخاب به زنان، تیره شد و ما که در ساواک تا آن زمان روحانیون

خواست به نام امام خمینی شعاری دهد یا اطلاعیه‌ای توزیع نماید، بریزند و او را بزنند، که آقای مهدی کروبی و دوستانشان مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند. مهدی کروبی چنین می‌گوید: در این حال طلاب جوانی که آماده برای شعار بودند و شعار می‌دادند یک باره یکی از آنها شروع کرد به شعار دادن اما به مجرد این که گفت:برای سلامتی حضرت آیت‌الله محبوس - منظورش آقای خمینی -بود، یک باره همین دم در، آقا شیخ غلامرضا خدا رحمتش کند، زنجانی همان نزدیک در، پهلوی شریعتمداری که بود و ما هم دم در نشسته بودیم یک دفعه صدا کرد: «خفه شو!». تا گفت: «خفه شو» ما دیدیم به یک صورت متشکل و تشکیلاتی و مطلع از گوشه و کنار جلسه همه گفتند: «خفه شو!». عده‌ای دنبال این خفه شو، در گنبد هم صدا می‌پیچید. یک مرتبه صدای سیلی محکمی برخاست که نواختند به همان شعار بده و زدند او را. او افتاد. این جور که معلوم شد افتاد و دیگر طبیعی است مجلس به هم خورد و تراکت‌ها شروع شد پخش شدن و اعلامیه‌ها.[سایت خبری فرارو]

۱- فرزند سیدعلی صدیق، متولد ۱۲۸۲، دارای تحصیلات حوزوی، کارمند دولت و وکیل دادگستری، نماینده مردم قم در دوره ۱۹ مجلس شورای ملی، از دوستان تیمور بختیار و دارای نفوذ در میان روحانیون.

۲- سیدموسی صدر (زاده‌ی ۱۴ خرداد ۱۳۰۷- قم)، در اواخر سال ۱۳۳۸ و به دنبال توصیه‌های آقایان بروجردی، حکیم و شیخ مرتضی آل یاسین، به لبنان رفت که البته در آن ایام سید عبدالحسین شرف‌الدین رهبر متوفی شیعیان لبنان، درگذشته بود. پس از رفتن از ایران، مجلس اعلای شیعیان لبنان را تأسیس کرد. روایاتی هست که در پی دستگیری آیت‌الله خمینی و در اوایل تابستان ۱۳۴۲، امام موسی صدر راهی اروپا و شمال آفریقا گردید تا از طریق واتیکان و الازهر، شاه را برای آزادسازی ایشان تحت فشار قرار دهد. با آزاد گشتن امام خمینی در پایان این سفر، آیت‌الله خویی تصریح نمود که این آزادی بیش از هر چیز مرهون سفر آقای صدر بوده است. در پی تبعید آیت‌الله خمینی به ترکیه در پاییز سال ۱۳۴۳، امام موسی صدر اقدامات مشابهی را به انجام رساند، تا ضمن تأمین امنیت ایشان، ترتیبات انتقال آیت‌الله به عتبات عالیات را فراهم سازد. او در ۹ شهریور ۱۳۵۷، طی سفری رسمی به لیبی به دعوت معمر قذافی، ناپدید شد.

را در زمره گروه‌های طرفدار رژیم و یا بی‌طرف قرار داده و اطلاعات مربوط به روحانیت در اداره مرتبط با این گروه‌ها جمع آوری می‌شد در سال ۱۳۴۱ بخشی به نام «روحانیون افراطی» در اداره مربوط به گروه‌های براندازی ایجاد کردیم که هدف آن جمع‌آوری اطلاعات و مبارزه با روحانیون افراطی و مخالف بود.

البته بخش مربوط به روحانیون غیر افراطی به فعالیت خود ادامه داد و ارتباط با آیت‌الله شریعتمداری به وسیله دامادش (عباسی) و آیت‌الله سید احمد خوانساری[1] در تهران به وسیله پسرش (سید جعفر خوانساری) برقرار بود و من شخصا هم با این دو ارتباط داشته و سالی ۱-۲ بار با آنها ملاقات می‌کردم و به درخواست‌ها و انتظارات آنان در حد امکان پاسخ مثبت می‌دادم. آیت‌الله گلپایگانی و آیت‌الله مرعشی نجفی، دو مرجع تقلید دیگر در قم، تا سال آخر در امور سیاسی دخالتی نداشتند و ما هم احترام آنها را حفظ می‌کردیم. اظهارات شیخ محمد یزدی و سایرین که ساواک نفوذی در بین روحانیون مخالف نداشته، بی‌اساس است زیرا اگر نفوذ نبود چگونه این همه وعاظ و روحانیون مخالف و افراطی دستگیر، زندانی و یا تبعید و حتی ممنوع‌المنبر می‌شدند. طبیعی بود که این نفوذ ۱۰۰٪ نبود ولی قابل ملاحظه بود. آنها موقعی شیر می‌شدند که شکار گرگ ممنوع می‌شد!

برخی بعد از انقلاب، ساختن تعداد کثیری مسجد و حسینیه در سراسر کشور در سال‌های قبل از انقلاب را ناشی از عدم توجه شاه و ساواک به خطر روحانیت برای کشور می‌شمارند که این ادعا صحیح نیست. در آن سال‌ها ۲ عامل موجب ایجاد مساجد و تکایای بیشتر بود یکی بالارفتن سطح درآمد مردم، بخصوص بازاریان و افراد متدین که این اشخاص بیشتر از پیش حاضر به کمک مالی در امور مذهبی بودند و عامل دیگر تجدد ستیزی برخی از طبقات باز هم سنتی و مذهبی در مقابل موج وسیع و سریع تجدد و غرب گرایی و به قول آنها نفوذ فرهنگ وارداتی و بی‌بند و باری در جامعه بود. گروه‌های افراطی و طرفداران خمینی سهم بزرگتری در افزایش مساجد و تکایا نداشتند ولی البته موقعی که در سال‌های آخر به آنها فرصت داده شد که علنا به صحنه بیایند، آنها از این مراکز استفاده کردند.

۱- در ۲ شهریور ۱۲۷۰، فرزند سید یوسف (امام جمعه) خوانسار.

- **داستان نطق‌های رادیویی فلسفی علیه بهائی‌ها که در اردیبهشت سال ۱۳۳٤ از رادیو تهران هم به‌طور زنده پخش می‌شد و بعد تخریب معبد آنها (حظیره القُدس) چه بود[1]؟**

آن موقع هنوز ساواک تشکیل نشده بود و فرمانداری نظامی[2] برقرار بود و تیمور بختیار فرمانده آن بود. آیت‌الله بروجردی و بعضی روحانیون دیگر گاه و بیگاه از فعالیت‌های بهائیان در ایران اظهار ناراحتی کرده و پیام‌هایی به شاه می‌دادند و انجمن حجتیه به رهبری محمود حلبی هم برای مبارزه با بهائی‌ها ایجاد شده بود ولی موافقت با سخنرانی فلسفی علیه بهائی‌ها در رادیو مستقیما با درخواست بروجردی صورت نگرفته بود.

دکتر سیدحسن امامی، امام جمعه تهران، که در آن سال‌ها هفته‌ای یک بار شاه را می‌دید و در مورد مسائل اسلامی به شاه مشورت می‌داد، برایم تعریف کرد که او مسبب این داستان بوده است. می‌گفت فلسفی واعظ که در رادیو و مساجد و منابر پیوسته علیه کمونیست‌ها حرف می‌زد، به من مراجعه کرده و گفت من می‌خواهم امسال در ماه رمضان در سخنرانی روزانه رادیویی علاوه بر کمونیست‌ها مطالبی نیز علیه بهایی‌ها بگویم که تعادلی در سخنان من باشد و سخنان من بسیار ملایم و

۱- سال ۱۳۳۴ قرار بر این بود که اعتراض بروجردی، مرجع بزرگ را به شاه برساند. آقای فلسفی مصلحت را در آن دانست که این قضیّه را در سخنرانی‌های مسجد شاه که به‌طور مستقیم از رادیو پخش می‌شد مطرح کند. با تأیید آیت‌اللّه بروجردی، این کار انجام شد و مهمترین اقدام فلسفی در ارتباط با این مساله طرح موضوع مبارزه با بهائیان در خلال سخنرانی‌های ماه رمضان سال ۱۳۳۴ شمسی در مسجدشاه بود. در مدت کوتاهی در توده‌های مذهبی، هیجانی شدید علیه بهائیان ایجاد کرد، به طوری که آنان درصدد قلع و قمع بهائیان برآمدند و موجی بزرگ در سراسر کشور بر ضدّ بهائیت پدید آمد. آقای فلسفی تصریح کرد که هدفش آشکار ساختن گمراهی بهایی‌هاست و نباید هیچ مسلمانی خودسرانه دست به قتل و خونریزی بزند. اما هیجان و احساسات مذهبی مردم در تمام کشور بر ضدّ بهائیان تحریک شد به طوری که شاه و دستگاه امنیتی را واداشت تا قبل از اقدام مردمی، خود دست به کار شوند و دستور تعطیلی مرکز بهائیان در تهران به نام حظیره‌القدس را صادر کنند. البته در عمل، حظیره‌القدس به طور کامل تخریب نشد و تنها گنبد آن را خراب کردند. [روزنامه اعتماد ملی شماره ۵۱۸، ۴/۹/۸۶ صفحه ۸ - تاریخ].

۲- روز ۱۶ اردیبهشت بعد از سخنرانی فلسفی، تیمور بختیار - فرماندار نظامی - و نادر باتمانقلیچ - رییس ستاد ارتش - با کمک سربازان آنجا را اشغال و تخریب نمودند و در شیراز هم خانه سیدعلی محمد باب را تخریب کردند و فرمانداری نظامی حضیره‌القدس را به رکن ۲ ستاد، اختصاص داد و دولت برای جلوگیری از قتل‌عام بهائیان، تدابیر امنیتی اتخاذ کرد.

معتدل خواهد بود و از من خواست اجازه آن را از شاه بگیرم. من هم تقاضای او را با شاه مطرح کردم و شاه هم موافقت کرد. فلسفی در روزهای اول به صورت ایما و اشاره علیه بهایی‌ها صحبت می‌کرد و بعد به تدریج مقارن روزهای ۱۹ و ۲۱ رمضان حملات را شدت داد و حتی اشاره‌ای هم به عبدالکریم ایادی (پزشک مخصوص شاه که بهائی بود) کرد. چون حرف‌های تحریک‌آمیز داشت، جنب و جوشی بین افراطیون مذهبی ایجاد می‌کرد و ممکن بود عده‌ای خودسرانه علیه بهائی‌ها و حظیره القدس (معبد آنها) اقداماتی به عمل آورند، قرار شد دولت ابتکار را به دست گرفته و حظیره القدس را اشغال کند و فلسفی نیز به سخنان خود پایان دهد. سپهبد باتمانقلیچ (رییس ستاد ارتش) که فردی مذهبی بود، اصرار کرد که او اشغال حظیره القدس و تخریب آن را به عهده بگیرد و این کار را هم کرد که اقدامات دولت مورد انتقاد محافل بین‌المللی قرار گرفت.

پس از اشغال حظیره القدس، فرمانداری نظامی تهران به این محل، تغییر مکان داد. دکتر امامی از این اقدام خود اظهار پشیمانی می‌کرد و می‌گفت به همین دلیل موقعی که بین وزارت دارایی و شرکتی متعلق به بهائیان بر سر مالیات این شرکت اختلاف درگرفت و بهائیان که صاحب اراضی حدیقه در منطقه سوهانک (محل خانه‌های سپاه پاسداران) بودند، معتقد بودند این اراضی موقوفه است و نباید مالیات به آن تعلق بگیرد، وزارت دارایی از من نظرخواهی کرد و مرا حکم قرار داد تا در مورد موقوفه بودن یا نبودن آن اظهار نظر کنم، من هم برای جبران اشتباه به نفع بهائیان رای دادم!

- **در اواسط آبان ۱۳۴۱، عشایر جنوب شلوغ کردند، همان گروه شهبازی بودند و... که البته برخی کتاب‌ها آنها را یاغی می‌نامند چون منافع‌شان با خطر روبرو شد، به تجهیز قوا پرداختند که دولت را منصرف کنند.**

اصلا مساله سیاسی نبود، مخالفت با اصلاحات ارضی بود. بعد البته بهمن بهادر

قشقایی[1] (از ایل قشقایی) از اروپا مخفیانه وارد ایران شد و افرادی را از اعضای ایل به دور خود جمع کرد و یک هسته به اصطلاح پارتیزانی تشکیل داد که این حرکت البته سیاسی بود و از طرف سازمان انقلابی حزب توده و کنفدراسیون دانشجویان ایرانی[2] در خارج حمایت می‌شد که تلاش می‌کردند این حرکت را یک نهضت

۱- بازگشت بهمن بهادری قشقایی، فرزند سهراب‌خان قشقایی - نوه‌ی دختری صولت‌الدوله- و خواهرزاده برادران قشقایی - ناصر و خسرو و محمدحسین و ملک منصور - با جریان قتل ملک عابدی مسؤل اصلاحات ارضی در فیروزآباد در تاریخ ۲۱ آبان۴۱ و همچنین، زندانی شدن برادرش منوچهرخان مصادف شد. اصلاحات ارضی در سرزمین قشقایی‌ها از فیروزآباد شروع شد و تمام املاک و زمین‌های سران قشقایی و خانواده‌های وابسته به آنها در اولویت اول قرار گرفتند. برای برپا کردن یک جنبش چریکی در فارس، سال ۱۳۴۳ به تشویق سازمان انقلابی حزب توده از انگلستان به ایران آمد - دانشجوی رشته پزشکی - ابتدا سازمان امنیت او را بازداشت کرد اما آزاد شد و بعد برادران کشکولی به وی پیوستند و پس از مدتی دریافتند که امکان کودتا نیست. مدتی بعد، دولت حسن‌علی منصور، موافقت کرد که در صورت بازگشت بهمن قشقایی به لندن مساعدت لازم برای هزینه زندگی و ادامه تحصیل وی فراهم خواهد کرد. به این ترتیب، وی به لندن بازگشت. پس از مدتی ترک تحصیل کرد و با ورود بهمن به ایران و با خبر شدن نیروهای دولتی، تیمسار مین باشیان از کلانتران قشقایی خواست تا با در اختیار گرفتن عده‌ای رنجر بهمن را دستگیر کنند. بهمن و یارانش در سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ چند ماهی در کوهستان‌های جنوب با ژاندارم‌ها و نظامیان به جنگ و گریز پرداختند پاسگاه ژاندارمری دهرم را خلع سلاح کرد، به پاسگاه آبگرم در جنوب فیروزآباد حمله کرد و... سازمان انقلابی حزب توده که اقدام به نبرد مسلحانه یکی از شعارهای اصلی‌اش بود، به دنبال فرصتی می‌گشت تا در مناطق روستایی ایران پایگاه انقلابی ایجاد کند. از این رو، قیام بهمن را فرصتی طلایی برای خود دید و عطا و ایرج کشکولی را برای همکاری با وی به ایران فرستاد تا از این مسئله استفاده تبلیغاتی کنند. اما عشایر از آنان حمایتی نکردند و برادران کشکولی هم بدون اطلاع بهمن گریختند و بهمن، مستاصل و درمانده، با کمک محمدخان ضرغام، رییس طایفه باصری خمسه، در شیراز خود را با وعده تامین جانی، به اسدالله علم - رییس دانشگاه پهلوی شیراز - معرفی کرد و وی که در اواخر اسفند ۱۳۴۴ تسلیم نیروهای دولتی شده بود، مدتی بعد روانه تهران شد و در دادگاه بدوی و تجدیدنظر نظامی، محاکمه و به اتهام «تشکیل دسته اشرار و قتل هشت نفر ژاندارم به اتفاق آرا محکوم به اعدام گردید» حکم اعدام بهمن در صبح دم ۱۷ آبان ۱۳۴۵ در میدان تیر، پادگان باغ تخت شیراز به اجرا درآمد.

۲- به دنبال نا آرامی‌هایی که در میان ایلات کوچ‌گر متمرکز در استان فارس در سال ۱۳۴۲ پیش آمد، سازمان انقلابی حزب توده، با گرایش‌های مائوئیستی، به تحلیل برنامه اصلاحات ارضی شاه و به نسخه‌برداری از انقلاب چین برای ایران پرداخت و می‌خواست که یک ارتش خلقی به وجود آورد و از طریق پایگاه‌های روستایی، مناطق شهری را به محاصره در آورد و بهمن قشقایی- دانشجوی پزشکی و خانزاده عضو ایل قشقایی - را تشویق کرد که به ایران باز گردد و جنبش موسوم به جنوب را سازماندهی کند. او فروردین ۱۳۴۳ به پاسگاه ژاندارمری دهرم، حمله کرد و در ۱۷ آبان ۱۳۴۴ به جرم قیام مسلحانه اعدام شد و بعدها سازمان انقلابی حزب توده نوشت: این مبارزه نه دارای برنامه سیاسی و نه دارای رهبری سیاسی بوده است و نه حتی افراد شرکت کننده در آن، دارای آگاهی سیاسی بوده‌اند. [موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران].

بزرگ سیاسی معرفی کنند.

در جریان اصلاحات ارضی[1] ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ در زمان نخست‌وزیری علم عده‌ای از خوانین و مالکین فارس و سایر مناطق جنوب که منافع آنها با این برنامه به خطر افتاده بود، تصمیم گرفتند علیه دولت دست به شورش و عمل مسلحانه بزنند که حبیب شهبازی، حسینقلی رستم و ولی کیانی از سران این گروه بودند. حبیب شهبازی[2] پدر همین عبدالله شهبازی بود که کتاب منسوب به حسین فردوست را نوشته و ویراستاری کرده است[3].

در این زمان که این گروه به کوه زده بودند مهندس ملک عابدی[4] (از مسئولین اصلاحات ارضی فارس) در منطقه فیروزآباد به قتل رسید[5] که روشن نبود به وسیله

۱- منوچهر هاشمی: در مساله اصلاحات ارضی مساله مهم در فارس رخ داد و من و سرلشگر ریاحی - قائم مقام ستاد بزرگ - سپهبد مالک - فرمانده ژاندارمری - تیمسار پاکروان و بنده رفتیم به فارس. فکر کنم اوایل ۱۳۴۱ بود بعد از اصلاحات ارضی سال ۴۱ بود... ورهرام استاندار فارس بود... یک مامور اصلاحات ارضی هم در راه فیروزآباد کشته بودند... یکی حبیب شهبازی بود در کومره و سرخی، کارمند اداره آمار و ذغال‌فروش که از متنفذین گردن کلفت محل شده بود، به طور وسیع تریاک می‌کاشت و به مامورین دولت کمک‌هایی می‌کرد. در مشهد اعلامیه‌هایش پخش می‌شد بنام سردار ملی حبیب شهبازی. یکی سهراب کشکولی بود، ولی کیانی. به طور کلی ۳ گروه با اصلاحات ارضی به خصوص مخالف بودند یکی مالکین بزرگ بودند که فارس یکی از جاهایی بود که مالکین بزرگ داشت یکی عشایر بود که خودشان جزو مالکین بزرگ محسوب می‌شدند در فارس که هم مالک بودند هم جنبه قدرت ایلی داشتند وقتی که ملک‌شان را گرفته می شد، طبعا قدرت ایلی‌شان را هم از بین می‌رفت وقتی که رعیت صاحب ملک می‌شد قدرتش را از دست می‌داد. یکی هم علما بودند و اینها هم جنبه شرعی‌اش را تحت‌تاثیر باز همین مالکین بودند و عشایر، که امورشان از اینها در واقع می‌گذشت، اینها بودند که به انواع مختلف به علما کمک می‌کردند و برخی از این علما هم خودشان صاحب ملک بودند. این ۳ گروه در فارس با هم ائتلاف کرده بودند.

۲- یاغی آن منطقه که غائله فارس را راه انداخت و به کوه و کمر زد و طالقانی می‌خواست که وی آن را قیام آزادی‌خواهی بنامد..

۳- کتاب «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی»، خاطرات حسین فردوست، انتشارات روزنامه اطلاعات.با ویرایش و تدوین عبدالله شهبازی.

۴- روز ۲۲ آبان ۱۳۴۱ مهندس ملک عابدینی رییس سازمان اصلاحات ارضی فارس که از شیراز عازم فیروزآباد بود، در محل تنگ آب فیروز، به قتل رسید. ارسنجانی - وزیر کشاورزی هم روز ۲۴ آبان اعلام کرد: فئودال‌ها در فارس ۴۵ روزه نابود خواهند شد. " شاه هم روز ۴ دی در شیراز به عشایر اخطار کرد که سلاح‌های خود را بدهند والا محو و نابود خواهند شد..." به دستور فرمانده لشکر فارس و رییس ژاندارمری، چند تن از خوانین و کلانتران عشایر قشقایی و سرخی بازداشت شدند.

۵- در دی ماه، فرمان خلع سلاح عشایر منطقه صادر شد و چند نفر از سران عشایر ممسنی و بویراحمدی که احساس خطر کردند - از جمله: عبدالله ضرغام پور، خداکرم ضرغام‌پور، حبیب شهبازی، حسن شهبازی

چه کسانی کشته شده است. حسن ارسنجانی (وزیر کشاورزی) فورا اعلام کرد که او به دست مالکین به قتل رسیده و دولت یک روز عزای عمومی اعلام کرد. در جلسه شورای هماهنگی دستگاه‌های نظامی و انتظامی استان فارس سرهنگ آرشام (رییس ساواک استان) گفته بود دلیلی دائر بر اینکه ملک عابدی به وسیله مالکین کشته شده، وجود ندارد و او به وسیله سارقین در جاده به قتل رسیده است. در تهران نیز سرتیپ علوی‌کیا (قائم مقام ساواک) در شورایعالی هماهنگی اظهارات سرهنگ آرشام را تایید کرده بود. ارسنجانی پس از اطلاع از این جریان، جنجالی برپا کرد و به شاه گزارش داد که دولت آمده است عزای عمومی اعلام کرده و قائم مقام ساواک مدعی است این قتل عادی بوده و توسط سارقین صورت گرفته و مالکین در آن دخالت نداشته‌اند که شاه هم دستور داد علوی کیا فورا از کار برکنار شود. سرلشگر پاکروان (رییس ساواک) به شاه گفته بود او بدون علوی‌کیا قادر به انجام وظیفه در ساواک بخصوص در امور امنیت داخلی نخواهد بود که شاه دستور داد فردوست ضمن حفظ ریاست دفتر ویژه اطلاعات، سمت قائم مقامی ساواک را نیز عهده‌دار شود و به پاکروان کمک کند که فردوست در این زمان به ساواک آمد.

سرتیپ علوی‌کیا بعدا با وساطت دکتر حسن امامی (امام جمعه تهران) نزد شاه به عنوان سرپرست نمایندگی‌های ساواک در اروپا به آلمان رفت [۱] و سرهنگ — محمد علی - آرشام رییس ساواک نیز که برکنار شده بود، به ریاست ساواک سیستان و بلوچستان منصوب شد و بعدا به ریاست ساواک کرمان رسید.

غائله فارس ادامه داشت و همزمان در مرکز نیز گروه‌های سیاسی مخالف به شدت مشغول فعالیت بودند. آیت‌الله سید محمود طالقانی در تهران قصد داشت

- تصمیم به مقاومت گرفتند اولین برخورد در اسفند ۱۳۴۱ رخ داد. چند روز بعد سپهبد بهرام آریانا به عنوان فرمانده نیروهای جنوب برای قلع و قمع شورشیان عازم فارس شد که در جریان عملیات سرکوب سپهبد ورهرام، استاندار فارس، سرتیپ اشکان، رییس ژاندارمری فارس، سرهنگ حریری، رییس سازمان امنیت منطقه، همکاری داشتند. [بهرام آریانا، تاریخچه عملیات نظامی جنوب، چاپ ارتش، آذر ۱۳۴۲، ص. ۲]." سرانجام روز ۱۸ خرداد ۱۳۴۲ عبدالله ضرغام‌پور ترور شد و سپس ۲۶ نفر از سران عشایر تسلیم یا کشته و ۵ نفر - حبیب‌الله شهبازی، فتح‌الله حیات داودی، حسینقلی خان رستمی، جعفرقلی خان رستمی، ناصر طاهری بویر احمدی - به حکم دادگاه نظامی در ۱۳ مهر ۱۳۴۳ تیرباران شدند [تاریخ ۲۵ ساله، صص. ۲۹۰-۲۹۲]

۱- این سال ۱۳۴۱ بود که بعد از آن، علوی‌کیا نماینده ساواک در آلمان شد تا سال ۱۳۴۷.

غائله فارس را سیاسی جلوه دهد و به همین منظور نامه‌ای برای جبیب شهبازی نوشته و به او پیشنهاد کرده بود اکنون که به کوهستان رفته‌اید، از لحاظ تبلیغاتی و جلب حمایت سیاسی بهتر است با صدور اعلامیه‌ای ادعا کنید که حرکت و مبارزه شما با دولت برای مخالفت با اصلاحات اراضی نبوده و برای آزادی است. این نامه را یکی از افراد خانواده دستغیب[1] که با ساواک همکاری می‌کرد، داده بود که به شهبازی برساند. نامه به دست شهبازی نرسید ولی خود طالقانی و نهضت آزادی در تهران به امضای آنها بیانیه‌هایی در همین زمینه صادر کردند.

شورش مالکین با کشتن تعدادی از مامورین ژاندارمری در حال توسعه بود که دولت ارتشبد آریانا را با اختیارات تام برای سرکوبی شورشیان به فارس فرستاد و این غائله خاتمه یافت و سران آن اعدام شدند.[2] غائله بهمن قشقائی نیز با کشته شدن برخی از یاران او و تسلیم برخی دیگر و نهایتا تسلیم خود وی خاتمه یافت و چون او پس از انجام مذاکراتی تسلیم شده بود، ادعا می‌شد او با تضمین دولت تسلیم شده و نباید محاکمه شود ولی ارتشبد مین باشیان[3] (فرمانده ارتش منطقه) می‌گفت تامینی در کار نبوده و او به دلیل اینکه دست به قتل مردم و مامورین

۱- مصاحبه خبرگزاری تقریب به مناسبت سالگرد ترور «حاج سیدعبدالحسین دستغیب (رییس حوزه علمیه‌ی فارس، نماینده‌ی ولی فقیه در استان فارس، امام جمعه‌ی شیراز و نماینده‌ی فارس در مجلس خبرگان)» با «عبدالرسول بینازاده» مسئول دفتر نمایندگی رهبری مجمع جهانی تقریب مذاهب اسلامی در امور اهل سنت استان فارس: بعد از اینکه امام «آیت‌الله طالقانی» را در تهران به عنوان امام جمعه انتخاب فرمود، با توجه به صلاحیت و سوابق مبارزات آیت‌الله دستغیب و در مسیر همگامی با امام و با توجه به این که ایشان از سال ۴۲ سخنگوی علمای فارس شدند و هم با توجه به درخواست و علاقه خود مردم، امام ایشان را به عنوان امام جمعه شیراز انتخاب کردند و تا روز جمعه ۲۰ آذر ۱۳۶۰ که به‌دست منافقان به شهادت رسید، همچنان امام جمعه شیراز بود. بخشی از فعالیت‌های وی که اسنادش در ساواک بوده تحت عنوان یاران امام منتشر شده است. اگر کسی حتی مختصری در این کتاب تورقی انجام بدهد متوجه می‌شود که ساواک دقیقا مراقب ایشان بوده است در سال ۴۲ تا پیروزی انقلاب، لحظه‌ای ایشان را به حال خود رها نکرده بود حتی کوچکترین سخنان وی را به ساواک گزارش می‌دادند. در خرداد سال ۱۳۴۲، توسط دژخیمان شاه بازداشت و به تهران تبعید می‌شود. در سال ۱۳۴۳، نیز برای دومین بار دستگیر و به تهران اعزام و زندانی و سپس تبعید شد. از این تاریخ به بعد، که موج خفقان بر جامعه‌ی ایران سایه خود را گسترده بود، شهید با زیرکی و پایمردی هر چه تمامتر مبارزات ضد رژیم مردم مسلمان، به ویژه اهالی محترم فارس را رهبری می‌کرد. [خبرگزاری تقریب]

۲- مربوط به دوران نخست‌وزیری اسدالله علم است.

۳- ارتشبد فتح‌الله مین باشیان، فرزند سالار منصور، متولد ۱۲۹۷ تهران. سال ۱۳۳۲ درجه سرتیپی گرفت و فرمانده تیپ شد و با درجه سرلشگری فرمانده سپاه فارس گردید. سال ۱۳۵۱ بازنشسته شد.

ژاندارمری زده است باید محاکمه شود که محاکمه و اعدام شد.

- **پس اینکه در برخی از کتابهای روحانیون می گویند که « مسایل شرعی و طرح های پشت پرده اصلاحات ارضی، روحانیت را نگران کرده بود»، به قول آقای داریوش همایون می توان گفت :« بی اساس است » ؟**

مسلما!، در سال ۱۳۴۱ در فارس، دو غائله جدا از هم به وجود آمد. یک شورش مربوط به مالکین سابق بودند که املاک آنها مشمول قانون اصلاحات ارضی می شد و حبیب شهبازی و حسینقلی رستم و دیگران، آنرا برپا کرده بودند و این شورش نه جنبه سیاسی و نه مذهبی داشت. طالقانی و سران نهضت آزادی، سعی کردند آنها را تشویق کنند که مدعی شوند« شورش آنها علیه دیکتاتوری بوده و برای تامین آزادی است» که نامه طالقانی به حبیب شهبازی که به وسیله یکی از مامورین ما قرار بود به حبیب شهبازی تحویل شود، به او تحویل نشد ولی طالقانی در تهران، راسا به نام این غائله، اعلامیه صادر کرد و آنها را « آزادیخواه و طالب دمکراسی در ایران»، معرفی کرد.

- **اگر به روز شمار تاریخی نگاه کنیم، روز ۲۳ دی ۱۳٤۱ نخست‌وزیر، روز ٦ بهمن را روز رفراندم[1] اعلام کرد و روز بعد هم اعلام قانون جدید**

۱- که لوایح ۶ گانه شاه به آرا عمومی در سراسر کشور گذاشته شود. شش اصل نخستین انقلاب سفید را که محمدرضاشاه پهلوی در زمستان۱۳۴۱ در کنگره کشاورزان معرفی کرد، به این شرح بودند: ۱- اصلاحات ارضی، ۲- ملی کردن جنگل‌ها و مراتع، ۳- تبدیل کارخانه‌های دولتی به شرکت‌های سهامی و فروش سهام آن جهت تضمین اصلاحات ارضی، ۴- سهیم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها، ۵- اصلاح قانون انتخابات ایران، ۶- ایجاد سپاه دانش، و بعدا این اصول در گذر زمان اضافه شدند ۷- ایجاد سپاه بهداشت، ۸- ایجاد سپاه ترویج و آبادانی، ۹- ایجاد خانه‌های انصاف و شوراهای داوری،۱۰- ملی کردن آب‌های کشور، ۱۱- نوسازی شهرها و روستاها با کمک سپاه ترویج و آبادانی، ۱۲- انقلاب اداری و انقلاب آموزشی، ۱۳- فروش سهام به کارگران واحدهای بزرگ صنعتی یا قانون گسترش مالکیت واحدهای تولیدی، ۱۴- مبارزه با تورم و گران فروشی و دفاع از منافع مصرف کنندگان، ۱۵- آموزش رایگان و اجباری در هشت سال اول تحصیل، ۱۶- تغذیه رایگان برای کودکان خردسال در مدرسه‌ها و تغذیه رایگان شیرخوارگان تا دو سالگی با مادران، ۱۷- پوشش بیمه‌های اجتماعی برای همه ایرانیان، ۱۸- مبارزه با معاملات سوداگرانه زمین‌ها و اموال غیرمنقول به منظور جلوگیری از افزایش بهای خانه‌ها و آپارتمان‌های مسکونی، ۱۹- مبارزه با فساد، رشوه گرفتن و رشوه دادن. [ر.ک. به: محمدرضاشاه پهلوی: پاسخ به تاریخ «انتشارات مرد امروز»؛ محمدرضاشاه پهلوی: به‌سوی تمدن بزرگ «کتاب و انتشارات پارس»].

انتخابات از طرف دولت. اما خمینی و برخی دیگر از روحانیون آن را تحریم کردند[1] در حالی که شاید هیچ منافاتی با پیشرفت آن روز ایران نداشت و هنوز هم مشخص نیست که علت آن واکنش‌های احساسی و تعصب‌آلود در برابر برنامه تحول جامعه، چه بود. اما موجب شناساندن خمینی به‌عنوان معترض بود. و شاه ناراحت از واکنش‌ها و شاید هم بی‌توجه به آنها، وارد قم شد[2]. سید محمود طالقانی و مهدی بازرگان و کریم سنجابی و سران جبهه ملی و دستگیر شدند[3].

صحیح می‌فرمایید!

- **اما فکر کنم که در بازداشت‌ها، سیاست ساواک این بود که نمی‌خواست به کلی اینها را از صحنه خارج کند؟ یا می‌خواست که صرفا با دادن تذکر و یا ارعاب و... آنها را بیشتر کنترل کند تا به زندگی عادی‌شان برگردند؟ شاید نمی‌خواستید که به طور جدی اینها را ریشه‌کن کنید.**

آخر، اینها تشکلی رسمی نداشتند که منحل بشوند. جبهه ملی تشکیلاتش را در اوایل[4] دی ۱۳۴۱ در جریان تشکیل کنگره در تهران پارس خانه حاج حسن قاسمیه[5]،

۱- عده‌ای از روحانیون، معتقد بودند که برنامه‌های انقلاب سفید، در تضاد با بنیادهای شریعت اسلام است. سرشناس‌ترین روحانی مخالف، روز ۲ بهمن سیدروح‌الله خمینی بود که طی اعلامیه‌ای رفراندم و همه‌پرسی را «نامشروع» خواند و آن را تحریم کرد. وی در ۱۰ اسفند ۱۳۴۱، طی نامه‌ای به شاه ایران از دادن حق رأی به زنان اعتراض می‌کند و آن را خلاف اصول قرآن می‌داند. [مسعود محیط: آتش‌بیاران دوزخ، وحشت بزرگ، انتشارات ایرانیان-لندن - ۲۰۰۹ ص ۱۲۹]. این عکس‌العمل‌ها به واقعه‌ی ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ منجر شد.

۲- روز ۴ بهمن شاه به عنوان زیارت وارد قم شد و در فلکه آستانه چنین گفت: «...یک عده نفهم و قشری که مغز آنان تکان نخورده، همیشه سنگ در راه ما می‌انداختند... ارتجاع سیاه اصلا نمی‌فهمد و از هزار سال پیش تاکنون فکرش تکان نخورده... او فکر می‌کند زندگی عبارت از این است که چیزی یا مالی به ظلم و بیکاری و بطالت و... بدست آورد و غذایی بخورد و سر بر بالین بگذارد و... ولی مفتخوری دیگر از بین رفته است... در لوایح ۶ گانه برای همه فکر مناسبی شده... اما چه کسانی با این مسایل مخالفت می‌کنند؟ ارتجاع سیاه، کسان نفهمی که درک ندارند و بد نیت هستند و مخربین سرخ تصمیم‌شان روشن است و اتفاقا کینه من نسبت به آنها کمتر است...» [تاریخ ۲۵ ساله ص.۲۲۴]

۳- ۴ بهمن ۱۳۴۱.

۴- در ۴ دی ۴۱ تا ۷ دی ۴۱ و یا از ۷ دی تا ۱۱ دی ۱۳۴۱.

۵- روز ۴ دی ماه - به ریاست اللهیار صالح و کار کنگره از ۴ تا ۱۱ دی به طول کشید " در پایان اجلاس

به وجود آورد.

- **اما شما در ٤ بهمن ماه دستگیر کردید[1] و اینها در آن وقت سازمان داشتند.**

اینها گروهی بودند که علیه اصلاحات فعالیت می‌کردند و دستگیر شدند. سران احزابی بودند که جبهه ملی را تشکیل می‌دادند، مانند: داریوش فروهر از حزب ملت ایران، شاپور بختیار وکریم سنجابی از حزب ایران و غلامحسین صدیقی هم که به هیچ حزب وابسته نبود. اینها در تظاهرات دانشگاه‌ها و تحریک دانشجوها دخالت داشتند.

مهدی بازرگان و سید محمود طالقانی نیز در همین زمان بازداشت شده بودند[2] تا اینکه حادثه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ اتفاق افتاد. اگر مهدی بازرگان و بعضی از همکارانش در ۱۵ خرداد آزاد می‌بودند و دخالت می‌کردند، ممکن بود که اعدام هم می‌شدند. بعد از ۱۵ خرداد، محاکمه و به زندان محکوم شدند. اتفاقا اگر همین شماره اخیر روزنامه کیهان لندن را بخوانید پسر مهدی بازرگان، عبدالعلی[3]، مقاله‌ای نوشته است مبنی بر این که موقعی پدرش و همراهان او را در زمان شاه محاکمه می‌کردند آنها وکیل داشتند و محاکمه ۶ ماه طول کشید و وکلا مدت‌ها در رد صلاحیت دادگاه حرف زدند و آزادانه از موکلین خود دفاع کردند اما الان در رژیم فعلی، نیروهای

روز دوم، اعضای کمیته مرکزی نهضت آزادی ایران دریافتند که بسیاری از رهبران متنفذ جبهه ملی، مخالف حضور آنها در جبهه به عنوان یک حزب می‌باشند. غلامحسین صدیقی در مخالفت با عضویت نهضت آزادی در جبهه نطقی ایراد کرد. [تاریخ ۲۵ ساله ص. ۲۱۲].

۱- از عصر روز ۴ بهمن تا ۶ بهمن به تدریج بسیاری از افراد دستگیر شدند و به زندان‌های قصر و قزل قلعه برده شدند و روز ۶ بهمن اعلام شد که رفراندم شاه، با عنوان انقلاب سفید، با کثریت ۹۹/۹ درصد به تایید ملت ایران رسید. " شاه گفت: «در آینده ایران را کشور آزاد مردان و آزاد زنان می‌سازیم. آنچه روی داد انقلابی بزرگ و مقدس است. ما به همیت شما مملکتی خواهیم ساخت که با پیشرفته‌ترین ممالک برابری کند» "روز ۱۳۴۱/۱۱/۱۳ کندی، رفراندم ۶ بهمن را تبریک گفت.

۲- روز ۳ مهر - طالقانی، بازرگان، یدالله سحابی، عزت الله سحابی، عباس شیبانی، احمد علی بابایی، ابوالفضل حکیمی، سید محمد مهدی جعفری و ... که در زندان قلعه و قصر حبس بودند - به اتهام قدام علیه امنیت ملی و ضدیت با سلطنت مشروطه و اهانت به مقام شامخ سلطنت، در دادگاه ویژه نظامی به محاکمه کشیده شدند و دادگاه بدوی به ریاست سرتیپ ناصر زمانی بودد و دادگاه تجدیدنظر به ریاست سرتیپ عباس قره باغی.

۳- متولد سال ۱۳۲۲ تهران، عضو نهضت آزادی، دومین فرزند مهدی بازرگان، مقیم آمریکا.

امنیتی و نظامی جمهوری اسلامی، شبانه خانه اشخاص می‌ریزند و می‌برند... در واقع، مقایسه‌ای است در رفتار آن وقت ساواک با زندانی‌ها و وزارت اطلاعات (واجا) با زندانی‌های امروز.

بازرگان، به هر حال ۱۰ سال در آنجا محکوم به زندان شد و ۲ سال بیشتر طول نکشید که روزی نعمت الله نصیری آمد و گفت: اعلیحضرت گفته‌اند که: «این مهدی بازرگان و محمود طالقانی را از زندان آزاد کنید.» ما هم یک گزارش مفصلی نوشتیم که: «اینها آدم‌های قابل اعتمادی نیستند[۱] و برای چه باید آزاد بشوند؟ اینها ضد سلطنت هستند و ضد حکومت و شاه و...» باز هم۱ سالی گذشت و دوباره نصیری آمد و خواسته قبلی را تکرار کرد که اینها از حبس، آزاد بشوند. این بار به نصیری گفتم: «تیمسار!، چه کسی دنبال این کارهاست که مهدی بازرگان و محمود طالقانی و اینها آزاد بشوند؟ او در پاسخ گفت: «اسدالله علم!، علم دنبال این کاراست.»

- **مگر علم با اینها رابطه داشت؟**

در ارتباط علم با انگلیسی‌ها که تردیدی نبود و شاه نیز آن را می‌دانست و قاعدتا باید انگلیسی‌ها دنبال آزادی سران نهضت آزادی بوده باشند. نتیجتا بازرگان و این مخالفان که به ۱۰ سال زندان محکوم شده بودند، ۲-۳ سالی بیشتر طول نکشید که از زندان، آزاد شدند.

- **پس از ماجرای اصلاحات ارضی، شاید روحانیت مترصد یک فرصت مناسب بود، چون از تابستان ۱۳٤۱ تا زمان حمله به مدرسه فیضیه قم در فروردین ۱۳٤۲، (غیر از این که شاه در سخنرانی خود در ۲۳ اسفند ۱۳٤۱ در پایگاه وحدتی دزفول، نقد شدیدی کرد[۲] و بعد آقای خمینی**

۱- یکی از مقامات ساواک: مهدی بازرگان هر چند تحصیلکرده بود اما دارای جمود فکری و تفکری عقب مانده بود..

۲- باز یکی دو هفته‌ای است که همین طور که سرمای زمستان دارد کم می‌شود، می‌بینم یا می‌شنوم که مثل مارهای افسرده‌ای و چون اینها در کثافت خودشان غوطه‌ور هستند باید گفت مثل شپش‌های افسرده‌ای که دارد کم‌کم اشعه آفتاب به آنها می‌خورد مثل این بدبخت‌ها فکر می‌کنند. بله موقع خزیدن در کثافت خودشان دو مرتبه رسیده است. این عناصر فرومایه اگر از خواب غفلت بیدار نشوند چنان مثل صاعقه مشت

هم گفت: «روحانیت امسال عید ندارد!») برخوردی جدی دیده نمی‌شود[1] هرچند یک سری عقب‌نشینی‌هایی هم حکومت داشت و در ازای هر گام، آقای خمینی، یک قدم جلوتر می‌آمد[2] و حداکثر استفاده سیاسی را از واقعه مدرسه فیضیه برد. بنابراین آغاز سال ۱۳٤۲ در واقع سال بحران روابط دولت و روحانیت است[3] که با فرارسیدن محرم، شتاب بیشتری گرفت[4] و بعد در ١٤ خرداد ماه آقای خمینی را دستگیر کردید در بعضی از کتاب‌ها، مورخ‌ها چنین تصویری از آن روز توصیف می‌کنند که اکثر

عدالت در هر لباسی که باشند بر سر آنها کوفته خواهد شد که شاید به آن زندگی ننگین و کثافت‌شان خاتمه داده شود.

۱- دوم فروردین پس از نیمروز، مجلس روضه‌خوانی در مدرسه فیضیه برپا شده بود و واعظان در توضیح و تفسیر بیانیه خمینی به بحث پرداخته و از هیچ اهانتی نسبت به شاه و دولت فروگذار نکردند. کامیون‌های نظامی مقابل مدرسه متوقف بودند و جمعیتی نیز برای اخلال حضور داشتند که با فرستادن صلوات بی‌موقع صحبت واعظان را قطع می‌کردند. تا این که بین طلاب و صلوات فرستندگان که هر دو طرف به سنگ و چوب و چماق مسلح بودند زد و خورد شدیدی درگرفت و ناچار از مامورین انتظامی بیرون از مدرسه کمک خواسته شد و به ضرب و خونریزی کشید. خمینی که پیش‌بینی می‌کرد که در آن روز در روضه‌خوانی‌ها زد و خورد بشود در زمان پیش آمدن واقعه فیضیه در مدرسه نبود سیدعلی خامنه‌ای در دوران ریاست جمهوری خود در مصاحبه‌ای با روزنامه جمهوری اسلامی ۱۲ خرداد ۱۳۶۲ که به مناسبت سالروز پانزده خرداد چاپ شده است عینا می‌گوید: در واقعه‌ی مدرسه فیضیه شاید تعداد شهدای ما از دو سه نفر بیشتر نبود. یک نفر که با نام و نشان معرفی شد شهید رودباری بود و دو نفر دیگر و هم چنین تعدادی طلبه کتک خوردند. این حادثه را شخص امام با پیگیری تبلیغاتی و سازماندهی بسیار ظریفی یعنی گسیل داشتن طلاب و فضلای حوزه در محرم همان سال به سراسر کشور و دستور به همه‌ی گویندگان مذهبی که از روز نهم محرم ماجراهای دوم فروردین را در سینه‌زنی‌ها و نوحه‌ها مطرح نمایند، توانست به آنجا برساند که قیام عظیمی چون ۱۵ خرداد را پیامد داشته باشد.

۲- در فاصله تابستان ۱۳۴۱ تا فروردین ۱۳۴۲ رفراندم صورت گرفت و در جریان رفراندم روحانیت شدیدا مخالف بودند و دست به تحریکات می‌زدند.

۳- روز ۱۳۴۲/۱/۲ در اواسط مراسم سوگواری و روضه‌خوانی و ذکر مصیبت در مدرسه فیضیه قم به مناسبت شهادت امام صادق، ناگهان ماموران پلیس و ساواک وارد شدند و تعدادی از طلاب را مضروب و مجروح کردند و عده‌ای هم کشته شدند. سپس آیت‌الله خمینی طی تلگرامی به عنوان علمای تهران، نوشت: خاطرات مغول تجدید شد... اینها با شعار شاه دوستی به مقدسات مذهبی، اهانت می‌کنند و شاه دوستی یعنی غارتگری و هتک اسلام و تجاوز به مسلمین و تجاوز به مرکز علم و دانش...[تاریخ ۲۵ ساله ص. ۲۲۶]

۴- شهربانی، تظاهرات را ممنوع کرد اما آیت‌الله خمینی خطاب به وعاظ گفت: «از تهدید دستگاه نهراسند و مردم را از خطر اسرائیل و عمال آن، آگاه سازند! " روز ۱۳۴۲/۱/۱۴ هم سید محسن حکیم، با ارسال تلگرافی، خمینی و آیت عظام را به مهاجرت به نجف، تشویق کرد.

شهرها به هم ریخت و تهران منقلب شد و دورتا دور کاخ مرمر را نظامی‌ها گرفتند و... واقعا دستگیری ایشان چه تاثیری بر فضای سیاسی ایران گذاشت؟

اینکه چه شد، باید بگویم تمام شورش بیش از ۴۸ ساعت طول نکشید. البته تشنجات و تظاهرات از بهمن ماه و در جریان رفراندم ۶ بهمن آغاز شده بود و جبهه ملی[1] و نهضت آزادی، اعلامیه و بیانیه علیه رفراندم منتشر و آن را تحریم کرده و شعار آنها هم «اصلاحات آری – دیکتاتوری نه!» بود. طرفداران خمینی نیز به فعالیت‌های خود افزوده بودند. بعد از تحریم عید نوروز به وسیله خمینی و حادثه مدرسه فیضیه قم، فعالیت‌های مخالفین تا خرداد شدت یافت که محرم فرا رسید و آنها با استفاده از ماه محرم بر حملات و انتقادات از دولت افزودند. خمینی در سخنرانی‌ها حملات به شاه و دولت را به حد اعلا رسانید[2] لذا تصمیم گرفته شد که

۱- ۶ بهمن سال ۱۳۴۱ شد، جبهه ملی آمدند و روزهای قبل از رفراندم شاه، شلوغ کردند و جلساتی برگزار کردند و بیانیه‌ای دادند و تراکت‌ها و اعلامیه‌هایی پخش کردند که: «اصلاحات، آری! و دیکتاتوری، نه!» و همه اینها علیه رفراندم بودند. جبهه ملی قصد داشت روز ۶ بهمن در اعتراض به رفراندم تظاهراتی ترتیب دهد اما کوشش فعالان به نتیجه نرسید و بسیاری از افراد اعضای شورایعالی دستگیر شدند.

۲- سخنرانی خمینی در ۱۳ خرداد ۱۳۴۲- قم: [الآن عصر عاشوراست. اینها با بچه‌های شانزده- هفده ساله ما چه کار داشتند؟ سید شانزده- هفده ساله به شاه چه کرده بود؟ به دولت چه کرده بود؟ به دستگاه‌های سفاک چه کرده بود؟ لکن این فکر پیش می‌آید که اینها با اساس مخالفند، با بچه مخالف نیستند. اینها نمی‌خواهند که اساس موجود باشد؛ اینها نمی‌خواهند صغیر و کبیر ما موجود باشد. اسراییل نمی‌خواهد در این مملکت دانشمند باشد؛ اسراییل نمی‌خواهد در این مملکت قرآن باشد؛ اسراییل نمی‌خواهد در این مملکت علمای دین باشند؛ اسراییل نمی‌خواهد در این مملکت احکام اسلام باشد. اسراییل به دست عمال سیاه خود، مدرسه [فیضیه] را کوبید. ما را می‌کوبند؛ شما ملت را می‌کوبند. می‌خواهد اقتصاد شما را قبضه کند؛ می‌خواهد زراعت و تجارت شما را از بین ببرد؛ می‌خواهد در این مملکت، دارای ثروتی نباشد، ثروت‌ها را تصاحب کند به دست عمال خود. این چیزهایی که مانع هستند، چیزهایی که سد راه هستند، این سدها را می‌شکنند؛ قرآن سد راه است، باید شکسته شود؛ روحانیت سد راه است، باید شکسته شود؛ مدرسه فیضیه سد راه است، باید خراب شود؛ طلاب علوم دینیه ممکن است بعدها سد راه بشوند، باید از پشت بام بیفتند، باید سر و دست آنها شکسته شود برای اینکه اسراییل به منافع خودش برسد؛ دولت ما به تبعیت اسراییل به ما اهانت می‌کند. شما آقایان قم، ملاحظه فرمودید آن روزی که آن رفراندم غلط انجام گرفت، آن رفراندم مفتضح انجام گرفت، آن رفراندمی که چند هزار نفر بیشتر همراه نداشت، آن رفراندمی که بر خلاف ملت ایران انجام گرفت، در کوچه‌های این قم، در مرکز روحانیت، در جوار فاطمه معصومه راه انداختند اشخاص را؛ چند نفر از بچه‌ها و اراذل را راه انداختند؛ در اتومبیل‌ها نشاندند و در کوچه‌ها گرداندند؛ گفتند: مفتخوری تمام شد، پلوخوری تمام شد. آقایان! ملاحظه بفرمایید. این وضع مدرسه فیضیه را ملاحظه کنید،

این حُجَرات را ملاحظه کنید، این اشخاصی که لُباب عمرشان را در این حجرات می‌گذرانند، آن اشخاصی که مواقع نشاطشان را در این حجرات می‌گذرانند، آن اشخاصی که بیش از سی- چهل الی صد تومان در ماه ندارند، اینها مفتخورند؟ آن اشخاصی که هزار میلیونشان، هزار میلیونشان یک قلم است، هزاران میلیونشان در جاهای دیگر است، اینها مفت خور، زیاد نیستند؟ ما مفت خوریم؟... مایی که مرحوم آقای بروجردی‌مان، وقتی که از دنیا می‌رود ششصد هزار تومان قرض می‌گذارد، ایشان مفت خورند؟ اما آنها که بانکهای دنیا را پر کرده‌اند، کاخهای عظیم را روی هم ساخته‌اند، و باز رها نمی‌کنند این ملت را، و باز دنبال این هستند که سایر منافع این ملت را به جیب خودشان یا اسراییل برسانند، اینها مفتخور نیستند؟ باید دنیا قضاوت کند، باید ملت قضاوت کند که مفت خور کیست.آقا! من به شما نصیحت می‌کنم؛ ای آقای شاه! ای جناب شاه! من به تو نصیحت می‌کنم؛ دست بردار از این کارها. آقا! اغفال دارند می‌کنند تو را. من میل ندارم که یک روز اگر بخواهند تو بروی، همه شکر کنند. من یک قصه‌ای را برای شما نقل می‌کنم که پیرمردهایتان، چهل ساله‌هایتان یادشان است، سی ساله‌ها هم یادشان است. سه دسته- سه مملکت اجنبی- به ما حمله کرد: شوروی، انگلستان، امریکا به مملکت ایران حمله کردند؛ مملکت ایران را قبضه کردند؛ اموال مردم در معرض تلف بود، نوامیس مردم در معرض هتک بود، لکن خدا می‌داند که مردم شاد بودند برای اینکه پهلوی [رضا شاه] رفت. من نمی‌خواهم تو اینطور باشی؛ نکن. من میل ندارم تو اینطور بشوی، نکن! اینقدر با ملت بازی نکن! اینقدر با روحانیت مخالفت نکن. اگر راست می‌گویند که شما مخالفید، بد فکر می‌کنید. اگر دیکته می‌دهند دستت و می‌گویند بخوان، در اطرافش فکر کن؛ چرا بیخود، بدون فکر، این حرف‌ها را می‌زنی؟ آیا روحانیت اسلام، آیا روحانیون اسلام، اینها حیوانات نجس هستند؟ در نظر ملت، اینها حیوان نجس هستند که تو می‌گویی؟ اگر اینها حیوان نجس هستند پس چرا این ملت دست آنها را می‌بوسد؟ دست حیوان نجس را می‌بوسد؟ چرا تبرک به آبی که او می‌خورد، می‌کنند؟ حیوان نجس را این کار می‌کنند؟! آقا ما حیوان نجس هستیم؟ [گریه شدید حضار] خدا کند که مرادت این نباشد؛ خدا کند که مرادت از اینکه «مرتجعین سیاه مثل حیوان نجس هستند و ملت باید از آنها احتراز کند»، مرادت علما نباشند و الّا تکلیف ما مشکل می‌شود و تکلیف تو مشکل می‌شود. نمی‌توانی زندگی کنی؛ ملت نمی‌گذارد زندگی کنی. نکن این کار را؛ نصیحت مرا بشنو. آقا! ۴۵ سالت است شما؛ ۴۳ سال داری، بس کن، نشنو حرف این و آن را؛ یکقدری تفکر کن، یکقدری تأمل کن! یکقدری عواقب امور را ملاحظه بکن! یکقدری عبرت ببر! عبرت از پدرت ببر. آقا! نکن اینطور! بشنو از من؛ بشنو از روحانیون؛ بشنو از علمای مذهب؛ اینها صلاح ملت را می‌خواهند؛ اینها صلاح مملکت را می‌خواهند. ما مرتجع هستیم؟ احکام اسلام، ارتجاع است؟ آن هم «ارتجاع سیاه» است؟ تو انقلاب سیاه، انقلاب سفید درست کردی؟! شما انقلاب سفید به پا کردید؟ کدام انقلاب سفید را کردی آقا؟ چرا اینقدر مردم را اغفال می‌کنید؟ چرا نشر اکاذیب می‌کنید؟ چرا اغفال می‌کنی ملت را؟ والله، اسراییل به درد تو نمی‌خورد، قرآن به درد تو می‌خورد.امروز به من اطلاع دادند که بعضی از اهل منبر را برده‌اند در سازمان امنیت و گفته‌اند شما سه چیز را کار نداشته باشید، دیگر هر چه می‌خواهید بگویید، یکی شاه را کار نداشته باشید؛ یکی هم اسراییل را کار نداشته باشید؛ یکی هم نگویید دین در خطر است. این سه تا امر را کار نداشته باشید، هر چه می‌خواهید بگویید. خوب، اگر این سه تا امر را ما کنار بگذاریم، دیگر چه بگوییم؟! ما هر چه گرفتاری داریم از این سه تاست تمام گرفتاری ما. آقا، اینها خودشان می‌گویند، من که نمی‌گویم، به هر که مراجعه می‌کنی، می‌گوید: شاه گفته؛ شاه گفته مدرسه فیضیه را خراب کنید؛ شاه گفته اینها را بکشید... آن مرد که آمد در مدرسه فیضیه- حالا اسمش را نمی‌برم، آن وقت که دستور دادم گوش‌هایش را ببرند، آن وقت اسمش را می‌برم [ابراز احساسات حضار]- آمد در مدرسه فیضیه فرمان داد، سوت کشید؛ تمام مستقر شدند در یک گوشه‌ای. گفت: منتظر چه هستید، بریزید تمام حجره‌ها را

دستگیری او پس از تاسوعا و عاشورا صورت گیرد. لـذا ۲ روز پـس از عاشـورا در حالی که هنوز بعضی اجتماعـات و تظـاهرات در تهـران و برخـی شهرسـتان‌هـا بـه مناسبت ایام عزاداری ادامه داشت، روز ۱۴ خرداد، خمینی در قم دستگیر و به تهران آورده شد[۱]. طرفداران او و سایر مخالفین پس از اطلاع از دستگیری او از صـبح زود

غارت کنید، تمام را از بین ببرید. گفت: حمله کن، حمله کردند. از ایشان بپرسی آقا چرا این کار را کردیـد؟ می‌گویند: اعلیحضرت فرموده. اینها دشمن اعلیحضرتند. اسراییل دوست اعلیحضـرت اسـت؟ اینهـا دشـمن اعلیحضرت هستند؟ اسراییل مملکت را به باد می‌برد، اسراییل سلطنت را می‌برد؛ [با کمک] عمـال اسـراییل. آقا، یک حقایقی در کار است، من باز سرم دارد درد می‌گیرد؛ یک حقایقی در کار است. شما آقایان در تقویم دو سال پیش از این یا سه سال پیش از این بهایی‌ها مراجعه کنید؛ در آنجا می‌نویسـد: تسـاوی حقـوق زن و مرد، رأی عبدالبهاء است؛ آقایان از او تبعیت می‌کنند. آقای شاه هم نفهمیده می‌رود بـالای آنجـا، مـی‌گویـد: تساوی حقوق زن و مرد. آقا! این را به تو تزریق کردند که بگویند بهایی هستی، که من بگـویم کـافر اسـت؛ بیرونت کنند. نکن اینطور؛ بدبخت! نکن اینطور. تعلیم اجباری عمومی نظامی کردن زن، رأی عبدالبهاء است. آقا تقویمش موجود است، ببینید! شاه ندیده این را؟ اگر ندیده مؤاخذه کند از آنهایی که دیـده‌انـد و بـه ایـن بیچاره تزریق کرده‌اند اینها را بگو. واللّه، من شنیده‌ام که سـازمان امنیـت در نظـر دارد شـاه را از نظـر مـردم بیندازد تا بیرونش کنند و لهذا مطالب را معلوم نیست به او برسانند. مطالب خیلی زیاد اسـت، بیشـتر از ایـن معانی است که شما تصور می‌کنید. مملکت ما، دین ما، در معرض خطر است؛ شما هی بگویید کـه «آقایـان! نگویید: دین در معرض خطر است». ما که نگفتیم دین در معرض خطر است، در معرض خطر نیسـت؟! مـا اگر نگوییم شاه چطور است، چطور نیست؟ آقا یک کاری بکنید اینطور نباشد. همه چیز را گـردن تـو دارنـد می‌گذارند. بیچاره! نمی‌دانی آن روزی که یک صدایی در آمد، یک نفر از اینهـایی کـه بـا تـو رفیـق هسـتند، رفاقت ندارند. اینها همه رفیق دلارند؛ اینها دین ندارند؛ اینها وفا ندارند. تأثرات ما زیاد است؛ این چیزی کـه در شرف تکوین است، از آن تأثرمان زیاد است؛ می‌ترسیم. ربط مابین شاه و اسـراییل چیسـت کـه سـازمان امنیت می‌گوید: از اسراییل حرف نزنید، از شاه هم حرف نزنید؛ این دو تا تناسـب‌شـان چیسـت؟ مگـر شـاه اسراییلی است؟ به نظر سازمان امنیت، شاه یهودی است؟ اینطور که نیست، ایشان می‌گوید: مسلمانم؛ ایشـان که ادعای اسلام می‌کند، محکوم به اسلام است، به حَسَب ظواهر شرع. ربـط مـابین اسـراییل ... ایـن ممکـن است سرّی در کار باشد؛ ممکن است آن معنایی که می‌گویند که سازمان‌ها می‌خواهنـد آن را از بـین ببرنـد، شاید راست باشد؛ احتمالش را نمی‌دهی تو؟ یک علاجی بکن، اگر احتمال می‌دهی. یک جوری این مطالـب را برسانید به این آقا؛ شاید بیدار بشود، شاید روشن بشود یکقدری. اطرافش را گرفته‌اند، شاید نگذارند ایـن حرف‌ها به او برسد. ما متأسفیم، خیلی متأسفیم از وضع ایران، از وضع این مملکـت خـراب، از وضـع ایـن هیأت دولت، از وضع این وضعیت‌ها، از همه اینها متأسفیم. آقای شیرازی بیاید دعا کند؛ من خسته شدم.]

۱- در این دوران علی اکبر مولوی، متولد ۱۳۰۵ تهران فرزند عبدالحسین، رییس ساواک تهـران بـود کـه بـا بختیار روابط حسنه‌ای داشت. که برخی می‌گویند در ماجرای مدرسه فیضـه قـم، حضـور داشـت. و وی در ساعت ۳:۳۰ بامداد روز ۱۵ خرداد با همکاری سرهنگ ح بدیعی، رییس ساواک قم و سرهنگ سـید حسـین پرتو، رییس شهربانی قم و سرهنگ وقار فرمانده هنگ ژاندارمری قم و اسلامی فرماندار قسم، بـه دسـتگیری آیت‌الله خمینی موفق شد. و وی را به پادگان قصر در سه راه زندان (عشرت‌آباد) بردنـد و پـاکروان (رییـس سازمان اطلاعات و امنیت کشور) در گزارش خود می‌نویسد: نـامبرده بـه اتهـام اقـدام علیـه امنیـت داخلـی

روز ۱۵ خرداد تظاهرات وسیعی را از میدان بارفروشان و جنوب تهران آغاز و به تخریب اماکن دولتی و خصوصی پرداختند که بلافاصله حکومت نظامی اعلام شد و ارتش به کمک شهربانی وارد عمل گردید و متظاهرین را که در خیابان‌های مرکزی شهر به طرف کاخ‌های سلطنتی می‌آمدند، سرکوب و مسببین بازداشت شدند و به فاصله چند روز اوضاع تحت کنترل درآمد و تعداد کشته شدگان آن روز برخلاف ادعای مخالفین از ۳۲ نفر تجاوز نکرد ولی جمهوری اسلامی هنوز از کشته شدن ۱۵ هزار نفر در ۱۵ خرداد صحبت می‌کند!

در اینجا لازم می‌دانم به نقش مثبت علم نخست‌وزیر در آن روز اشاره کنم. من با علم در زمان تصدی وزارت دربار به علت آلوده شدن او به فساد مخالف بودم و با وی درگیری داشتم ولی باید اذعان کنم اگر در آن روز علم نتوانسته بود شاه را که برای مقابله با مخالفین تزلزل نشان می‌داد متقاعد کند که باید شدت عمل نشان داده شود و شورش باید بهر قیمت سرکوب گردد، معلوم نبود درگیری‌های دولت با مخالفین به کجا می‌انجامید. پاکروان رییس ساواک هم فردی قاطع و مقتدر نبود و روش مسالمت‌آمیز او همراه با سیاست شاه در تعامل با مخالفین به توصیه مقامات آمریکایی، ممکن بود سبب شود رژیم در همان زمان در معرض سقوط قرار گیرد[1].

- **خوب وقتی که آقای خمینی دستگیر شد به هر حال روی جامعه تاثیر گذاشت، پس چرا شاه، اعدامش نکرد؟ وقتی ساواک می‌دانست او خطرناک است و... چرا آزادش کرد؟**

مساله اعدام خمینی در هیچ مرحله، اصلا و ابدا مطرح نبود[2]. البته آخوندها به

مملکت دستگیر و در حال حاضر در پادگان بی‌سیم بازداشت می‌باشد. "صبح یازدهم محرم یعنی ۱۴ خرداد ۴۲، ساواک به منازل روحانیونی چون مطهری، محمد جواد باهنر، غفاری، محمد تقی فلسفی، هاشمی‌نژاد، موحدی ساوجی، مکارم شیرازی، عباسعلی اسلامی و .... هجوم برد و مجموعا ۵۳ روحانی را دستگیر کرد.»

۱- هر موقع در ساواک آقای ثابتی علیه علم سخن می‌گفت و او را فردی فاسد و دزد می‌نامید، در پاسخ هم نصیری از خدماتش در ۱۵ خرداد یاد می‌کرد!

۲- در این باره روایات متفاوتی - کامل یا ناقص - و گاه متناقضی وجود دارند اما به نقل ۲ روایت می‌پردازم: ۱. خانواده خمینی برای نجات خمینی نزد مظفر بقایی کرمانی رهبر حزب زحمتکشان ایران رفتند. بقایی، آشنای خمینی و کاشانی درآن زمان بود. بقایی سیاستی را در پیش گرفت تا دولت علم را زیر فشار ببرد و خمینی را آزاد نماید. بدین ترتیب که از یک حجت‌الاسلام یک آیت‌الله بسازد و بهتر که مقام ریاست

عنوان اعتراض جمع شدند حضرت شاه عبدالعظیم که: «او مرجع تقلید است و ما تایید می‌کنیم که ایشان، مرجع است و...»، ما به این حرف‌ها اهمیتی ندادیم و بعد برگشتند سرجایشان و حکومت نظامی ادامه یافت.

شیعیان دنیا را به وی دهند تا دولت به او دست نیابد. بقایی توانست با تحریف متمم قانون اساسی مشروطه و لایحه قانونی مطبوعات و با استفاده از ناآگاهی توده مردم از قوانین، نقشه خود را به اجرا در بیاورد. بقایی باور داشت که دولت اسدالله علم هیچگاه جرات نخواهد کرد علیه بالاترین مقام روحانیت در کشور دادگاه بر پا کند و خانواده خمینی با این پیشنهاد بسیار موافق شد. خمینی هیچگاه محاکمه نشد، حکمی برای او صادر نشد، بلکه یک شبه از حجت‌الاسلامی نه تنها به مقام آیت‌اللهی بلکه به بالاترین مقام روحانیت شیعه دست یافت. روزنامه‌نگاران و روزنامه‌های کشور با تهدیدهای بقایی جرات نوشتن گزارشی درباره چگونگی آیت‌الله شدن خمینی و مرجع تقلید شدنش را نیافتند. آقای علم با مشغول داشتن مقامات روحانی به مذاکرات و ملاقات‌ها، قصد دارد فرصت کافی بدست آورد و به طور غافلگیرانه‌ایی آقای خمینی را در محکمه سری محاکمه و محکوم نماید تا روحانیون را وادار به استدعای عفو کند و یک درجه تخفیف مجازات او را، وجه‌المصالحه‌ی خون‌های ریخته شده قرار دهد و انتخاب مجلس را با توسل به کارت الکترال بی‌حساب و رای‌های ممهور انجام دهد. حزب زحمتکشان ملت ایران با مطالعه فتوای شجاعانه و عمیق حضرت آیت‌الله خمینی به این مضمون که تقیه حرام است تشخیص داد که شخص ایشان صلاحیت کامل مقام ریاست تامه شیعیان جهان را احراز کرده‌اند... حضرت آیت‌الله خمینی به عنوان عالی‌ترین مرجع تقلید و شخص اول روحانیت به تمام مراجع داخلی و خارجی رسما و بدون ابهام معرفی گردد. با شلوغ بازی‌های مظفر بقایی و زیر فشار گذاشتن آیات عظام قرار شد که خمینی را عنوان آیت‌اللهی بدهند. آیت‌الله شیخ محمد تقی آملی از ملاهای نجف دیده که در تهران زندگی می‌کرد و هیچگاه مرجع تقلید حساب نشد خمینی را به عنوان «یک نفر از طراز اول از مجتهدین و مراجع تقلید» تایید کرد ۱۵ تیر ۱۳۴۲ آیت‌الله محمد هادی میلانی ساکن مشهد خمینی را از مراجع تقلید شناخت. ۱۶ تیر آیت‌الله سید کاظم شریعتمداری و آیت‌الله شهاب‌الدین مرعشی نجفی هم خمینی را تایید کردند.. اما آیت‌الله سیدمحمدرضا گلپایگانی که بالاترین مقام را نسبت به بقیه آیات عظام حاضر داشت حاضر به تایید مرجعیت خمینی نشد. [ر.ک به: شکست اولین توطئه علیه آیت‌الله خمینی و نهضت اسلامی ملت ایران - حزب زحمتکشان ملت ایران]" ۲. سرلشکر حسن پاکروان، افسرعالی رتبه امنیتی بود و با پرونده آیت‌الله خمینی پیش از انقلاب آشنا بود. به گفته دختر وی «ارتش توصیه کرد که خمینی را در یک دادگاه سریع به جرم خیانت محاکمه و اعدام کنند، اما پاکروان شخصا مداخله کرده و حتی تهدید به استعفا می‌کند. شاه که میان مشاوره‌ها و نظرهای متضاد نمی‌توانست تصمیم‌گیری کند، از پاکروان که انسانی آگاه به مسایل ایران بود، می‌خواهد که راهی عقلانی برای نجات جان خمینی پیدا کند. پاکروان جویای راهنمایی کسانی شد که با امور مذهبی آشنایی داشتند و با راه حلی نزد شاه رفت. اگر خمینی به رده آیت‌اللهی ارتقا می‌یافت، کسی نمی‌توانست به او دست بزند. شاه هم با این پیشنهاد موافقت کرد. پاکروان با سید جلال تهرانی در مشهد و آیت‌الله شریعتمداری در قم تماس گرفت و از آنها طریقه آیت‌الله شدن خمینی را جویا شد. بدین ترتیب با حسن نیت پاکروان، زندگی این روحانی نجات یافت زیرا همان کافی بود که ۲ مرجع تقلید، او را تائید کردند. مدتی بعد، او را ابتدا به ترکیه و بعد به عراق تبعید کردند. دخترش دراین باره می گوید : پدرم به هیچ عنوان نمی‌خواست خمینی اعدام شود و وسیله آیت‌الله شدن او نیز شد.»

اتفاقا کارشناسان ساواک معتقد بودند که خمینی باید در زندان باشد ولی حسن پاکروان معتقد بود فعلا بهتر است در عشرت‌آباد بماند[1] و هفته‌ای ۲-۳ روز خمینی را می‌دید و با وی دیالوگ می‌کرد. تا اینکه خمینی از عشرت‌آباد به خانه‌ای برده شد که تحت نظر باشد و آنجا هم، با افرادی دیدار میکرد و آدم‌هایی را می‌دید[2]. پاکروان باز هم می‌رفت و در آنجاخمینی را می‌دید و با او گفتگو می‌کرد.

- **اعلام حکومت نظامی قبلا پیش‌بینی شده بود؟ البته در برخی جاها به نقش مبصر[3] اشاره می‌کنند اما من تصور می‌کنم او به عنوان معاون شهربانی، نقش خاصی نمی‌توانست داشته باشد[4]؟**

۱- یکی از مقامات ساواک: خود پاکروان اجازه نمی‌داد که بلایی سر خمینی بیاید...

۲- در روز ۱۱ امرداد ۱۳۴۲ سرلشکر حسن پاکروان رییس سازمان اطلاعات و امنیت کشور، به دیدار خمینی در پادگان عشرت آباد رفت و به وی اعلام داشت که او آزاد است. همان روز خمینی، قمی و محلاتی از زندان به ویلایی در منطقه داودیه تهران منتقل شدند و مردم گروه گروه برای دیدن آنها آمدند. مدت کوتاهی پس از آن، سازمان اطلاعات و امنیت به آقایان اطلاع داد که می‌توانند به خانه‌های مورد نظر خودشان بروند. خمینی به منزل یکی از بازاریان به نام روغنی در قیطریه رفت، قمی خانه‌ای در زرگنده و محلاتی خانه‌ای در قلهک اجاره کردند.

۳- محسن مبصر، فرزند میرزا عبدالعلی‌خان مبصرالدوله تبریزی، متولد ۱۲۹۶.

۴- روزنامه واشنگتن پست ۱۵/نوامبر/۱۹۷۸ تلفات روز ۱۵ خرداد را در تهران بیش از ۱۰۰۰ نفر نوشت" M.Zonis روزنامه نگار آمریکایی هم در تهران شاهد تظاهرات بود و تعداد کشته شده‌ها و مجروح‌ها را چند هزار نفر تخمین زد. اما گروهی از منتقدان حداقل قتل و عام ۳۰۰ نفر را تایید می‌کنند و شایعه چند برابر بودن کشته‌ها را هم، نشانه عدم درست اطلاع رسانی می‌دانند. "نهضت آزادی در ۱۹ خرداد اعلامیه‌ای به مردم مسلمان ایران نوشت و در آن شمار مقتولین و مجروحین در شهرهای مختلف را بیش از ده هزار نفر قلمداد کرد اما عمادالدین باقی در گزارش خود که در تاریخ ۳۰ ژوئیه‌ی سال ۲۰۰۳ در (وب سایت ایران امروز)، می‌نویسد: «که تمامی کشته شدگان این بلوا، تنها ۳۲ تن بوده است که در ۱۹ نقطه مختلف تهران کشته شده‌اند." رادیو مسکو گفت: به تحریک عده‌ای از روحانیون مرتجع، آشوب و بلوا برپا شده و آشوب طلبان، برای مبارزه علیه اصلاحات ارضی دولت از ایام سوگواری مرسوم استفاده کرده و عده‌ای از جوانان متعصب عقب افتاده، چند اتومبیل را واژگون کردند [ایزوستیا ۷ ژوئن]" روزنامه لوموند ۲۵ ژوئیه ۱۹۶۳ چنین نوشت: «شکاف بین مردم و رژیم عمیق است و تنها نیروی مسلح قادر به برقراری آرامش است... علمای سرشناس در زندان هستند و از حمایت مردم برخوردار، جبهه ملی و اپوزیسیون چپ هم خود را از حادثه دور نگه داشته و برنامه مشخصی ندارند... کارگران فاقد تشکیلات سازمانی هستند و مردم در انتظار حوادثی تازه. " مجله تایم ۱۴ ژوئن ۱۹۶۳ می‌نویسد: « مخالفان قدرتمند شاه عبارتند از دیوانسالاران فاسد، زمین داران بزرگ، و ملاها که برنامه او را برای اعطا حق رای به زنان و اجاره دادن روستاهای موقوفه به روستاییان را کفرآمیز می‌دانند "نیویورک تایمز در شماره روز ۱۵ ژوئن ۱۹۶۳ می‌نویسد: «به نظر می‌رسد که

در همان روز ۱۵ خرداد، حکومت نظامی برقرار شد. روز قبل از آن، معلوم نبود که فردا با این شدت، شلوغ می‌شود. دار و دسته طیب حاج رضایی[1] و افراد دیگری از میدان بارفروش‌ها راه افتادند به طرف تهران. رضایی سر دسته بود. همین محسن رفیق‌دوست[2] در میدان بارفروش‌ها هم فعال بود و با دار و دسته موتلفه اسلامی هم ارتباط داشتند. اجتماعات از جنوب شهر شروع شد و از بوذرجمهری[3] حرکت کرد به طرف بالا که البته هنوز در آن موقع، شاه دفترش در کاخ مرمر[4] بود و به کاخ نیاوران نرفته بود. بلافاصله در حسن‌آباد، گارد شاهنشاهی جلوی تظاهرات را گرفت که نگذارند به طرف کاخ بیایند. شلوغی‌ها بیشتر در بوذرجمهری و میدان ارگ بود.[5]

شاه در تلاش خود برای اصلاحات و متحول ساختن ایران، بر بحران دیگری فائق آمد»

۱- طیب حاج رضایی رییس میدان تره‌بار و میوه تهران به اتهام مشارکت در وقایع ۱۵ خرداد، دستگیر و زندانی شد. و روز ۱۳۴۲/۵/۲۶ دادگاه نظامی ویژه، رسیدگی به کار عده‌ای از دستگیر شدگان مرتبط به ۱۵ خرداد را پایان داد و رای خود را صادر کرد و طیب حاج رضایی و غلامرضا قاننی و امیر کریمخانی و فضل‌الله ایزدی سلحشور را به اعدام محکوم کرد و عده‌ای را هم به حبس ابد یا ۱۵ سال زندان. " روز ۱۳۴۲/۸/۱۱ طیب رضایی و برادرش تیرباران شدند»

۲- متولد ۱۳۱۹ جنوب تهران، پیرو کاشانی [مرکز اسناد انقلاب اسلامی، محسن رفیق دوست از ۱۵ خرداد ۴۲] وی در سال ۱۳۴۲ فردی را که مشهور به عضویت در ساواک بود، در خیابان‌های تهران با ضربه چماق به قتل رساند.

۳- خیابان ۱۵ خرداد فعلی.

۴- تاسیس ۱۳۱۶، تقاطع سپه (امام خمینی) و پهلوی (ولی عصر).

۵- نخستین کانون اغتشاش در تهران میدان بارفروشان بود و گروهی به سرکردگی قمه‌کش معروف تهران طیب حاج رضایی به راه افتاده بودند. طیب از افراد شرور و چاقوکش صاحب چند شیره‌کش خانه در تهران و متهم به قتل نفس بود و پنج سال هم در زندان به سر برده بود. در روز ۱۵ خرداد، طیب عامل موثر اغتشاش‌ها، آتش زدن کلوب‌ها و بانک‌ها و تاراج مغازه‌ها بود. به نقل از روزنامه جمهوری اسلامی در شماره ۱۴ خرداد ۱۳۶۲ تظاهر کنندگان را بین ۵۰۰ تا ۵۰۰۰ در نقاط مختلف شهر تخمین زده‌اند اما مرکز اصلی تظاهرات از یک طرف جلوی بازار و میدان ارگ بود. حرکت برنامه‌ریزی شده بود و حمله به اداره انتشارات و رادیو و مرکز تسلیحات ارتش و کلانتری‌ها برای دستیابی به سلاح گرم بود. تعدادی اتومبیل و سایر وسایل نقلیه پلیس و ماشین‌های آتش‌نشانی به آتش کشیده شد. به ویژه در میدان ارگ تعدادی از نیروهای انتظامی و تظاهر کنندگان کشته شدند. این حمله‌ها به تسلیحات ارتش و کلانتری‌ها و اداره انتشارات و رادیو با وجود مقاومت مامورین چند بار تکرار شد. تظاهرات دیگر در نقاط گوناگون شهر چون میدان شوش، چهارراه شاه، میدان قزوین و سی متری به راه افتاد. حمله به روزنامه‌های اطلاعات، کارخانه پپسی کولا، بانک‌ها، کاخ دادگستری، آتش زدن مکان‌های عمومی و کتابخانه‌ها، آتش زدن خانه‌های مردم، آتش زدن باشگاه جعفری، حمله و آتش زدن مرکز فرهنگی ایران و آمریکا، خراب کردن کیوسک‌های تلفن، تخریب وسایل حمل و نقل عمومی، مضروب کردن زنان بی‌حجاب همه برای رسیدن به منظور اصلی یعنی پراکنده ساختن نیروهای انتظامی و بهم ریختن نظم کشور بوده است. شعارها «مرگ بر این دیکتاتور خون آشام» و

- **خوب آقای خمینی را بردید زندان پادگان عشرت‌آباد؟**

به محض دستگیری وی را بردند پادگان عشرت آباد[۱].

- **یک سری از آیت‌الله‌هایی که خواستار آزادی آقای خمینی بودند، چه افرادی بودند؟ با شاه هم دیدار کردند؟**

وقتی خمینی را دستگیر کردند بیشتر آخوندهای معروف قم و مشهد و برخی شهرهای دیگر راه افتادند[۲] به طرف شاه عبدالعظیم در شهر ری[۳] اجتماع کردند به حالت اعتصاب گفتند او مرجع است[۴]. پس از مدتی بازگشتند و رفتند سرجایشان و

«یا مرگ یا خمینی» بود بر خلاف ادعاهای مکرر که حرکت را حرکتی خود جوش معرفی می‌کنند، این حرکت خیلی بیشتر به یک حرکت برنامه‌ریزی شده با حمله‌های پیاپی به اداره انتشارات و رادیو و مرکز تسلیحات ارتش و کلانتری‌ها برای دسترسی به اسلحه گرم بود. [حسن رهنوردی: پیدایش حکومت دینی و مافیای روحانیت در ایران، لس انجلس، ۲۰۰۹، ص. ۲۲۷ " ایرج پزشک‌زاد: مروری در واقعه ۱۵ خرداد ۴۲، چاپ سوم، شرکت کتاب، لس‌آنجلس، ۱۳۸۷، ص. ۴۹ – ۵۰] در تاریخ ۲۹ تیر ۱۳۴۲ دولت شماری از بازاریان و آخوندها از جمله فلسفی و شیخ صادق خلخالی را آزاد کرد ولی خمینی و قمی و محلاتی در بازداشت ماندند.

۱- روز ۴ تیر ماه ۱۳۴۱ آقای خمینی به پادگان عشرت‌آباد منتقل شد. اسم فعلی آن پادگان ولی عصر و متعلق به نیروی هوایی و حفاظت اطلاعات سپاه است.

۲- روز ۲۰ خرداد ۱۳۴۲ عده‌ای از آیات عظام و علما و روحانیون به تهران آمده و خواستار آزادی آیت‌الله خمینی شدند و پلیس عده‌ای را بازداشت کرد. آیت‌الله روح‌الله کمالوند - از شاگردان آیت‌الله بروجردی و از هم درسان آیت‌الله خمینی - با شاه ملاقات کرد و خواسته را با او در میان گذاشت.

۳- در جنوب تهران، خانه فیروزآبادی: در شهر ری، مسجد فیروزآبادی هم هست. از ابنیه حاج سید رضا فیروزآبادی؛ وی نماینده سابق مجلس شورای ملی و از همفکران مدرس بود که در شروع فعالیت جبهه ملی ایران (دوم) و تاسیس نهضت آزادی، فعالیت و حضور داشت. شاید با همین سید حسن فیروزآبادی (متولد ۱۳۳۰ مشهد، دامپزشک، قبل از انقلاب در دروس سیدعلی خامنه‌ای، مسجد امام حسن، شرکت داشته و در سال ۶۴ توسط میرحسین موسوی به سمت معاون امور دفاعی نخست وزیر، منصوب شد و اکنون در بیت رهبری، مشاور رهبر فعلی است) نسبتی داشته باشد.

۴- در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، به سبب مخالفت بسیار شدید روح‌الله خمینی با اصول شش گانه انقلاب سفید، شاه وی را دستگیر و به تهران برد و زندانی کرد. مشهور بود که مجتهدین و مراجع تقلید مصونیت از محاکمه داشتند (البته در قانون اساسی چنین اصلی وجود نداشت) و روح‌الله خمینی به‌عنوان مرجع تقلید معروف نبود، لذا قصد محاکمه و اعدام وی را داشتند. برای نجات روح‌الله خمینی از اعدام و نیز آزادسازی آقای قمّی و محلاّتی از زندان، آیت‌الله شریعتمداری به تهران رفت و روح‌الله خمینی را به عنوان مرجع معرّفی کرد تا از اعدام وی جلوگیری کنند [جان. دی. استمپل ترجمه منوچهر شجاعی «درون انقلاب ایران» انتشارات موسسهٔ خدمات فرهنگی رسا در ۴۶۴ صفحه، در سال ۱۳۷۷] "آیت‌الله شریعتمداری در این زمینه

فقط آیت‌الله قمی[1] از مشهد تبعید شد وگرنه شریعتمداری و مرعشی نجفی و گلپایگانی برگشتند به قم.

- **فرمودید که پاکروان، برای دیدن آقای خمینی مرتب به پادگان عشرت آباد می‌رفت و فکر کنم که ایشان بود که مانع اصلی اعدام بود و همچنین مسبب اصلی آیت‌الله و مرجع تقلید شدنشان که از دید منتقدان و مورخان شاید به دور مانده باشد.**

هفته‌ای دوبار خمینی را ملاقات می‌کرد. بحث محاکمه و اعدام خمینی هیچوقت در ساواک و یا در دولت مطرح نشد. اینکه گفته‌اند در قانون اساسی اصلی وجود داشته که مانع از محاکمه و اعدام مرجع تقلید می‌شود، به کلی بی‌اساس است و چنین اصلی در قانون اساسی وجود نداشت.

- **مگر نگرش پاکروان، مذهبی بود؟**

نخیر، می‌خواست برود با خمینی دیالوگ کند.[2] نمی‌دانم داستان پاکروان و

می‌گوید: «ما همان موقع به تهران آمدیم و در شاه عبدالعظیم تمام علمای شهرستان‌ها را جمع کردیم و از مرحوم آیت‌اللّه میلانی که در مشهد تشریف داشتند خواهش کردیم که به آنجا بیایند و چون در آن موقع راجع به آیت‌اللّه خمینی نظر محاکمه و شدّت عمل داشتند و حتّی روزنامه‌های آن موقع صحبت از اعدام می‌کردند، از آن نظر لازم دیدیم که پیشگیری بشود. حضور ما در تهران یکی دو ماه طول کشید و تا حدودی آن خیال باطل از بین رفت و یک اعلامیّه یازده ماده‌ای صادر کردیم و تمام ادّعاهای دولت را رد کردیم». روزنامه اطّلاعات، دوشنبه ۱۴خرداد ۱۳۵۸ص ۸.] حسینعلی منتظری در این باره خاطره‌ای را نقل می‌کند و می‌گوید: «من متن تلگرافی را (که تهیّه کرده بودم) خواندم که از آقای خمینی به عنوان آیت‌اللّه و مرجع عالیقدر تقلید اسم نام برده بودم، یکی از آقایان گفت: ایشان که مرجع تقلید نیست!، چه کسی از ایشان تقلید می‌کند؟، گفتم من از ایشان تقلید می‌کنم (پس ایشان مرجع تقلید است!).» [هفته‌نامه شما، شماره ۲۶۴، شنبه ۱۱ خرداد ۱۳۸۱، ص ۸].

۱- سیدحسن طباطبایی قمی، متولد ۱۲۹۰ شمسی، مشهد؛ به شهرهای خاش و سپس کرج تبعید شد.

۲- تا مرداد ۱۳۴۲ دیالوگ، ادامه پیدا کرد و روز ۱۱ مرداد ۱۳۴۲ پاکروان در پادگان عشرت‌آباد به دیدار آقای خمینی رفت و اظهار کرد شما آزاد هستید و آنگاه سرهنگ مولوی، آیت‌الله خمینی و آیت‌الله قمی را به داودیه در خانه‌ای مربوط به ساواک منتقل کرد و آیت‌الله محلاتی هم اندکی بعد به آنجا رفت. " خمینی به منزل یکی از بازاریان به نام روغنی در قیطریه رفت. قمی خانه‌ای در زرگنده و محلاتی خانه‌ای در قلهک اجاره کردند.

طالقانی[1] را گفتم که چگونه آزاد شد؟

در سال ۱۳۴۲، قبل از ۱۵ خرداد، طالقانی در زندان بود. پاکروان می‌گفت: «طالقانی را آزاد کنید!»، گفتم: «تیمسار! این آدم فردی افراطی و مخرب است، اگر در این روزها که مصادف با ایام ماه محرم است، آزادش کنید، اصلا به مصلحت نیست» و درباره‌اش، گزارشی نوشتم و سوابقش را دادم اما فایده‌ای نداشت. بعد از یک روز پاکروان گفت: «طالقانی را بفرستید دفتر من!».

من حوالی ۱-۲ بعد از ظهر بود که محمود طالقانی را از زندان به اتفاق مامورین، نزد پاکروان فرستادم. تا ۸ شب در اداره ماندم، آن وقت دفتر ما در فیشر آباد بود، هنوز جلسه پاکروان با وی تمام نشده بود. از دفترش می‌پرسیدم، می‌گفتند که هنوز دارد با طالقانی حرف می‌زند و ساعت ۸ شب بود که پاکروان تلفن زد که: «به آقای طالقانی گفته‌ام برود خانه‌اش و آزادش کردم»، من گفتم: «او، قرار بازداشت دارد»، گفت: «کارهای تشریفاتی را خودتان انجام دهید». فردایش درست ۱۴ خرداد ۱۳۴۲ بود. طالقانی در آن ایام، پیشنمار مسجد هدایت در خیابان استانبول[2] بود. مردم آنجا جمع شده بودند و طالقانی هم رفته بود به مسجد. آخوندی بالای منبر حرف زده بود (هنوز البته حکومت نظامی نشده بود) حرف‌های آخوندکه تمام شده بود، گفته بود که حالا از آقای طالقانی می‌خواهم بیایند بالای منبر و ما را مستفیض کنند و طالقانی هم گفته بود: «من چون به رییس سازمان امنیت قول داده‌ام که بالای منبر نروم، پس آن میکروفن را بدهید پایین، از همین جا حرف می‌زنم» و بعد طی سخنان شدیداللحنی به دولت حمله کرده بود. بلافاصله گزارشی نوشتم برای پاکروان که، دیشب چنین شده و ایشان نشسته و از پایین منبر، حرف زده! پاکروان تلفن زد که: «آقا! اینها مگر اخلاق سرشان نمی‌شود؟!» گفتم: «تیمسار!، اینها ما را

۱- به همراه بازرگان و... به ۱۰ سال زندان محکوم شد و یکی از وکلای مدافع او مدعی است که طالقانی در جریان دادگاه بدوی و تجدیدنظر، سکوت کرد و هیچ پاسخی به سوالات نداده است [تاریخ ۲۵ ساله، ص. ۳۳۳]." انتشار اعلامیه‌ی معروف و مهیج «دیکتاتور خون می‌ریزد!» دستگیری مجدد او که پس از گذشت پنج سال از مدت محکومیت، در روز نهم آبان سال ۱۳۴۶ از زندان قصر آزاد شد. بعد از بسته شدن مسجد هدایت آقای طالقانی به مبارزات مخفی پرداخت.

۲- در خیابان جمهوری - نادری یا استانبول سابق. که امامت مسجد هدایت در اختیار طالقانی بود و هر بار که ایشان زندان می‌رفت یا ممنوع‌المنبر می‌شد سخنران‌های دیگری در این مسجد سخنرانی داشتند که در سال‌های ۴۶-۱۳۴۴ سیدابوالفضل زنجانی به جای او منبر می‌رفت. [مقاله رسول جعفریان، خبرآنلاین]

ظلمه[1] و این کارها را تقیه[2] می‌دانند، اینها را چه به اخلاق؟»

- **نظر شما چه بود؟**

من اصلا مخالف آزادی‌اش بودم. البته او بعد از ۱۵ خرداد دوباره بازداشت و به اتفاق مهدی بازرگان و سایرین محاکمه شد.

- **دولت علم پس از بازداشت سران جبهه ملی و نهضت آزادی و توفیق در سرکوب روحانیون مخالف دولت به رهبری خمینی در روز ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، تصمیم گرفت انتخابات مجلسین را انجام دهد و کنگره آزاد مردان و آزاد زنان را تشکیل داد تا مقدمات انتخابات را فراهم آورد، آیا این انتخابات از انتخابات های قبلی آزادتر بود ؟**

نحوه انجام این انتخابات با انتخابات های قبلی به کلی متفاوت بود. به توصیه آمریکائی‌ها، شاه و دولت قبل از انجام انتخابات، قبول کردند که جبهه ملی را نیز در انتخابات شرکت دهند و احتمالا افرادی از آنها به عضویت کابینه درآیند.

برای دعوت آنها به همکاری، همایون صنعتی زاده (مدیر شرکت فرانکلین) که چاپ اُفست را بنا نهاده و با والاحضرت اشرف در چاپ کتاب برای سازمان مبارزه با بی سوادی، همکاری و با بعضی از سران جبهه ملی نیز ارتباط داشت، انتخاب شد. صنعتی زاده و شرکت فرانکلین که داریوش همایون نیز در انجا، کار می کرد با برخی مقامات آمریکایی نیز ارتباط داشت و به همین دلیل از جانب همه طرف‌های مذاکره مناسب نشخیص داده شده بود.

در این زمان بسیاری از سران جبهه ملی که قبل از ۱۵ خرداد به علت مخالفت با اصلاحات در رفراندم، بازداشت شده بودند، هنوز در زندان به سر می‌بردند و از سران معروف جبهه ملی تنها اللهیار صالح در بازداشت نبود. پاکروان به ما دستور داد ترتیبی بدهیم که صنعتی زاده بتواند به طور بسیار آزادانه با سران جبهه ملی در زندان

۱- جمع ظالم: ستمکاران.

۲- پرهیزکاری؛ خودداری از اظهار عقیده و مذهب یا تظاهر برخلاف عقیده، خود را هم مذهب دیگران نشان دادن برای حفظ جان[فرهنگ عمید].

ملاقات و مذاکره کند تا آنها را تشویق بـه داخـل شـدن در فعالیـت‌هـای سیاسـی و شرکت در انتخابات و عضویت در کابینه در قالب یک « توافق مشخص» کنـد، ولـی آنها این پیشنهادات را نپذیرفتند و مذاکرات بدون نتیجه خاتمه یافت. سران نهضـت آزادی برای این همکاری دعوت نشده بودنـد. شـنیده ام کـه سـال گذشـته، نشـریه «بُخارا» با همایون صنعتی زاده در این باره مصاحبه ای انجام داده که مـن مـتن ان را ندیده ام و شاید شما بتوانید آن را به دست بیاورید.

شاه که در این زمان با اصلاحاتی که در کشور انجام داده بـود، محبوبیـت بیشـتری در بین مردم داشت، مایل بود به توصیه مقامات امریکائی عمل کند ولـی چـون سـران جبهه ملی با هم اختلافات و از یکدیگر رودربایستی داشته و به شاه نیز اعتماد نداشـته و مصدق هم هنوز زنده بود، حاضر به همکاری با شاه نشدند و شاه و دولـت تصـمیم گرفتند انتخابات را بدون شرکت جبهه ملی انجام دهند. این انتخابات البته کنترل شـده بود و حسنعلی منصور که کانون مترقی را تشکیل داده بود و کاندیـدای بعـدی احـزار مقام نخست وزیری بـود، در معرفـی کاندیـداها نقـش عمـده داشـت و افـراد بسـیار جوانتری به ویژه عده ای از مردان و برای اولین بار زنانی از بین مهندسـین اصـلاحات اراضی، کارگران، اصناف و زنان فعال برای نمایندگی در نظـر گرفتـه شـده و انتخـاب شدند. انتخابات کنترل شده بود ولی وکلای بهتری برگزیده شدند. کـانون مترقـی کـه اکثریت نمایندگان مجلس را در دست داشت، تبدیل به حزب ایران نوین شد.

- **البته موقع دستگیری آقای خمینی[1] هنوز انتخابـاتی انجـام نشـده بـود و**

۱- شاه از انقلاب سفید سخن گفت و روز ۱۸ خرداد ۱۳۴۲ خطاب بـه روحانیـت گفـت: «ایـن اقـدامات و تلاش‌ها، یک میلیمتر از سرعت سیر ترقی و انقلاب ما را نمی‌تواند کند نماید.» روز ۲۰ خرداد، تعـدادی از روحانیون به تهران آمدند و خواستار آزادی خمینی شدند." روز ۱۵ خرداد، فرمانده نیروهای جنوب از خلـع سلاح عشایر فارس خبر داد." ۳۱ مرداد، جامعه روحانیت، انتخابات دوره ۲۱ را تحریم کرد." در تـاریخ ۲۹ تیر ۱۳۴۲ دولت شماری از بازاریان و آخوندها از جمله فلسفی و شـیخ صـادق خلخـالی را آزاد کـرد ولـی خمینی و قمی و محلاتی در بازداشت ماندند." روز ۲۶ شهریور، انتخابات دوره ۲۱ مجلس شـورا و دوره ۴ مجلس سنا برگزار شد." روز ۲۴ مهر، ژنرال دوگل وارد تهران شد." روز ۳۰ مهرماه، ۷ نفر از اعضا نهضـت آزادی محاکمه شدند و به اتهام اقدام علیه امنیت ملی کشور در دادگاه ویژه نظامی در پادگان عشرت‌آبـاد بـه ریاست سرتیپ حسین زمانی و دادستانی سرتیپ فخر مدرس محکوم شدند که متهمـان عبارتنـد از: مهـدی بازرگان، یداله سحابی، سیدمحمود طالقانی، عزت‌الله سحابی، عبـاس شـیبانی، احمـدعلی بابـایی، ابوالفضـل حکیمی، مهدی جعفری، پرویز عدالت منش." ۱ آذر۱۳۴۲، کندی ترور شد و لیندون جانسون رییس‌جمهـور

مجلس[1] وجود نداشت و انتخابات پس از ۱۵ خرداد انجام شد. درتاریخ ۱۷ اسفند ۱۳۴۲ کابینه اسدالله علم کنار رفت و حسنعلی منصور[2] پسر علی منصور[3] به نخست‌وزیری برگزیده شد. منصور در سخنرانی خود در ۱۶ فروردین ۱۳۴۳ کوشش کرد تا با روحانیون از درآشتی در آید.

در اسفند ۱۳۴۲ موقعی که حسنعلی منصور نخست‌وزیر شد[4]، روز دوم نخست‌وزیری‌اش، من یک جلسه ۴-۵ ساعته با وی داشتم و راجع به مسایل مختلف با هم حرف زدیم. ناگهان به من گفت که: «از اعلیحضرت می‌خواهم که خمینی آزاد شود! و برگردد سر جایش». گفتم که: «آقای نخست‌وزیر! برای چه؟ چرا شما در کار امنیتی دخالت می‌کنید؟»، گفت: «نه! من می‌خواهم فاصله بین اعلیحضرت و مردم را کم کنم، برای اینکه شاه و ملت بین شان اختلافی نباشد.»، گفتم: «آقای منصور شما دیگر از این حرف‌ها نزنید!، شاه چنین فکرو عقیده‌ای ندارد که بین ایشان و مردم فاصله‌ای هست. این چه فرمایشاتی است که می‌کنید؟ شما تازه نخست‌وزیر شده‌اید و این کارتان اصلا درست نیست. اصلا در کار امنیتی و انتظامی دخالتی نکنید!، خمینی، قابل اعتماد نیست و این مرد مجنونی است اگرآزاد بشود، آرام نمی‌نشیند و شروع می‌کند دوباره برای ما دردسر درست کند و آن وقت شما مسئول هستید!».

خلاصه، در آن جلسه حداقل یک ساعت درباره خمینی حرف زدیم و من هر چه سعی کردم منصور را راضی کنم، فایده‌ای نداشت. هر چه گفتم: «شما این کار را

آمریکا شد.″ در ۱۳ اسفند، در تبریز گروهی دستگیر و حکومت نظامی اعلام شد.″ ۲۵ آذر، حزب ایران نوین درست شد.″ در ۱۱ اسفند، وزیر خارجه عراق از طرف عبدالسلام عارف وارد تهران شد ″روز ۱۷ اسفند۱۳۴۲، علم مکلف به استعفا شد و حسنعلی منصور مامور تشکیل کابینه شد.

۱- بیست و یکمین دوره مجلس شورای ملی در ۱۴ مهر ۱۳۴۲ بود.

۲- حسنعلی منصور، فرزند علی، متولد ۱۳۰۲، که در ۱۶ فروردین گفت: «ما معتقدیم که ملت و دولت ایران، یک ملت و دولت مسلمان و دین اسلام یکی از مترقی‌ترین و برجسته‌ترین ادیان جهان است و مقام روحانیت برای ما با ارزش است و اینجانب ماموریت دارم که مراحم و عطوفت شاهنشاه را به مقامات روحانی، ابلاغ نمایم».

۳- علی منصور (منصورالملک)، متولد ۱۲۶۵ که در تیر ۱۳۱۹ نخست‌وزیر شد و زمامداری او مصادف بود با سال‌های اول جنگ جهانی دوم که روز ۵ شهریور ۱۳۲۰ استعفا داد و فروغی جانشین شد. وی سال ۱۳۵۱ درگذشت.

۴- ۱۷ اسفند ۱۳۴۲.

نکنید و به مصلحت نیست!»، فایده‌ای نداشت. آخر سر گفت: «من قول داده‌ام که ترتیب آزادی او را بدهم!»، گفتم: «به کی؟ گفت آقای جوادصدر[1] که شده بود وزیرکشور (پسر صدرالاشراف)[2]. چون پسر صدرالاشراف گفته بود که خمینی آرام است و قول داده که آرام باشد و منصور گفت: «با خمینی حرف زده‌ایم و قول داده که آرام باشد و گفت: البته من با پاکروان در این باره صحبت کرده‌ام و گفته چه فکر خوبی!»، تا این را گفت، صدایم بلند شد که: «پاکروان نمی‌فهمد!» و داستان آزادی طالقانی را قبل از ۱۵ خرداد برای منصور تعریف کردم.

خلاصه منصور رفت و با شاه حرف زد و خمینی آزاد شد و رفت به قم[3]. خمینی آنجا بود تا ماه آبان که به خارج از کشور، تبعید شد.

- **به گمانم منصور، جوانی فعال بوده و در صدد جوانگرا کردن ساختار دولت در ایران، شاید شاه می‌خواست که جوانان و نسل نو به ساختار دولت بیایند**

منصور در اسفند ۱۳۴۲ نخست‌وزیر شد و ۴۱ سال سن داشت جوان بود و قبل از آن هم ۲-۳ بار وزیر شده بود و رابطه من هم با وی اداری نبود صرفا یک نوع

۱- جواد صدر، فرزند سید محسن صدرالاشراف، متولد ۱۲۹۱.

۲- سیدمحسن صدر، فرزند سیدحسن، اهل محلات.

۳- روز ۱۷ فروردین، جواد صدر، وزیر کشور، در قیطریه به دیدار آیت‌الله خمینی رفت و از طرف دولت آزادی کامل ایشان را اعلام کرد." روز ۱۶فروردین ۱۳۴۳ منصور گفت: «ما معتقدیم که ملت و دولت ایران یک ملت و دولت مسلمان و دین اسلام یکی از مترقی‌ترین و برجسته‌ترین ادیان جهان می‌باشد. مقام روحانیت برای ما با ارزش است و اینجانب ماموریت دارم که مراحم و عطوفت خاص شاهنشاه را به مقامات روحانی ابلاغ نمایم» و فردای آن روز در اقامتگاه خمینی در قیطریه حضور یافت و آزادی مطلق وی را اعلام کرد و غروب روز ۱۸ فروردین، خمینی مخفیانه به قم وارد شد." روز ۲۱ فروردین: آیت‌الله‌خمینی پس از آزادی در برابر جمعیتی گفت: «چند روز است آزاد شده‌ام و فرصت مطالعه روزنامه نداشتم. در زندان فراغت داشتم و مطالعه می‌کردم تا اینکه روزنامه اطلاعات مورخ سه‌شنبه ۱۸ فروردین را به من دادند... من از آقایان گله دارم... در این روزنامه کثیف اطلاعات تحت عنوان اتحاد مقدس نوشته بودند که با روحانیت تفاهم شده و روحانیون با انقلاب سفید شاه و ملت موافق هستند. کدام انقلاب؟... کدام ملت؟... این انقلاب مربوط به روحانیت و مردم نیست... همه چیز را از ما گرفته‌اند... تلویزیون و رادیو را از ما گرفته‌اند. تلویزیون که در دست آن نانجیب است. مطبوعات ما کثیف است... خمینی را اگر دار بزنند تفاهم نخواهم کرد... من از آن آخوندها نیستم که در اینجا بنشینم و تسبیح به دست بگیرم.. من پاپ نیستم که فقط روزهای ۱ شنبه مراسمی انجام بدهم...». [تاریخ ۲۵ ساله، ص. ۲۹۸]

رابطه شخصی داشتم با او قبل از آن که نخست‌وزیر بشود. در زمان نخست‌وزیری او، وی را هفته‌ای دوبار می‌دیدم و راجع به مسایل سیاسی و اجتماعی صحبت می‌کردیم.

- **۳ ماه قبل از نخست‌وزیری منصور، حزب ایران نوین[1]، تشکیل و خود منصور دبیرکل شد. شکل گیری آن حزب چه تاثیری داشت؟**

تاثیر مهمی نداشت. این حزب، جانشین حزب ملیون دکتر اقبال شده بود. آن حزب پس از کنار گذاشته شدن دکتر اقبال از نخست‌وزیری، فلج شده بود. شاه معتقد شده بود که نسل تازه باید بیاید که اکثرا هم تحصیل کرده‌های اروپا و آمریکا بودند، نتیجتا منصور، اول کانون مترقی[2] را درست کرد و پس از انتخابات اسم آن تغییر پیدا کرد و حزب ایران نوین شد. شاه فکر می‌کرد با روی کار آمدن یک گروه جدید تحصیلکرده آمریکا و اروپا، آمریکایی‌ها بیشتر به کمک و همکاری با دولت ترغیب می‌شوند.

- **نقش رشیدیان در کابینه علم و منصور و هویدا چه بود؟ فقط به هر سه نفر نزدیک بود؟**

دار و دسته رشیدیان و فتح الله فرود با حسنعلی منصور و امیرعباس هویدا نه تنها خوب نبودند بلکه بسیار بد بودند. هویدا همیشه با رشیدیان مخالف بود و او را فردی نادرست می‌دانست. موقعی که منصور می‌خواست نخست‌وزیر بشود، دار و

۱- روز ۲۵ آذر ۱۳۴۲، حزب جدیدالتاسیس (ایران نوین) با شرکت اکثر نمایندگان مجلس و سناتورها موجودیت خود را اعلام کرد و حسنعلی منصور به‌سمت دبیرکلی این حزب برگزیده شد و امیرعباس هویدا قائم مقام دبیر کل شد و عطاالله خسروانی وزیر کار و نصرت‌الله معینیان وزیر مشاور و سرپرست انتشارات و تبلیغات، عضویت این حزب را پذیرفتند.

۲- گروه یا کانون مترقی توسط منصور سال ۱۳۳۹ با عده‌ای قریب به ۴۰ نفر از تحصیل‌کرده‌های اروپا و آمریکا تشکیل شد. منصور سال ۱۳۴۱ مجددا گروه مترقی را با افراد کمتر تشکیل داد و رهبری انتخابات دوره ۲۱ام را بر عهده گرفت و رهبر اکثریت مجلس شد و حزب ایران نوین را از شکم گروه مترقی بیرون کشید و خود رهبر و کارگردان آن شد. جمعی از اعضای کابینه از کانون مترقی بود، اما چند تن دیگر با نظر شاه برگزیده شدند: (امیر عباس هویدا، هوشنگ نهاوندی، علینقی عالیخانی؛ نصرت الله معینیان، مهرداد پهلبد، عبدالعلی ولیان، اسماعیل ریاحی).

دسته علم نمی‌خواستند و نتیجتا یک کمیته‌ای درست شده بود شامل: «پیراسته[۱] (وزیر کشور)، نعمت‌الله نصیری (رییس شهربانی) و محمد باهری (وزیر دادگستری) که علیه حسنعلی منصور فعالیت می‌کردند تا نخست‌وزیر نشود ولی، شاه تصمیم گرفته بود منصور را بیاورد و اینها همه با منصور بد بودند و منصور هم با اینها بد بود. پیراسته وقتی از وزارت کشور کنار گذاشته شد، شاه گفت که برود و در بغداد سفیر شود که رفت و در عراق سفیر شد.

پیراسته خواسته بود در بغداد، ساختمان سفارت ایران و بعضی مدارس ایرانی را تعمیر و مرمت کند و گزارشی به شاه داده بود و تقاضای ۴ میلیون تومان تامین بودجه کرده بود. شاه به نخست‌وزیر دستور داده بود، این اعتبار در اختیار پیراسته گذاشته شود. منصور می‌گفت این تعمیرات را وزارت جدیدالتاسیس آبادانی و مسکن در بغداد انجام خواهد داد. پیراسته اصرار داشت که اعتبار در اختیار سفارت گذاشته شود ولی منصور می‌گفت: «پیراسته دزد است! و من پول دست او نمی‌دهم». نتیجتا روزی، پاکروان من را خواست و گفت: «شما بروید و این مساله را حل کنید». من به منصور گفتم: «شما اگر به وزارت مسکن هم بدهید که آنها بروند آنجا، پیراسته باز هم کار خودش را می‌کند و خرابکاری به وجود می‌آید. حالا که خودش می‌خواهد این کار را بکند، فعلا درگیری درست نکنید»، منصور قبول کرد و آن ۴ میلیون را فرستاد. پیراسته همیشه با منصور و هویدا لج بود و بعد از سفارت هم دیگر شغلی نگرفت و آن اواخر دوره شاه هم راه افتاده بود و در تصمیم‌گیری در مورد بازداشت هویدا، او بیش از همه نقش داشت.

- **روز اول آذر ۱۳٤۲ کندی ترور شد[۲] و تا تبعید آقای خمینی، ایران با رخدادها و حوادث دیگری روبرو بود[۳].**

۱- یکی از مقامات ساواک می‌گوید: «البته پسر صدرالاشراف به آدم‌های دور و برهای خمینی قول داده بود و به هر حال خیلی از اینها عوام فریب بودند و مثلا سیدمهدی پیراسته - فرزند حاجی معتمد، متولد ۱۲۹۸ اراک - در این اواخر می‌خواست واسطه خمینی باشد. من هم به وی گفتم: «آخر مردیکه فرصت طلب!، به تو چه مربوط است که در این کارها مداخله می کنی؟».

۲- در شهر دالاس، ۲۳ نوامبر ۱۹۶۳.

۳- روز ۲۱ فروردین۱۳۴۳ زد و خورد بهمن قشقایی با ژاندارم‌ها در جنوب "(۳/اردیبهشت) تحریکات

خمینی که به کمک منصور به قم برگشته بود... تا مدتی آرام بود تا مساله مصونیت مستشاران آمریکایی[1] مطرح شد. بیش از هفت ماه از آزادی از زندان نگذشته بود که دوباره رفت مسجد اعظم و شروع کرد علیه شاه و مملکت حرف زدن که شما دارید مملکت را به آمریکایی‌ها می‌فروشید و[2]... که آن موقع هنوز هم

روزنامه‌های مصری علیه ایران و اعتراض چند تن از نمایندگان مجلس به تحریکات عبدالناصر" ۲۰/اردیبهشت، ممنوعیت قمه‌زنی در مراسم تعزیه‌خوانی توسط شهربانی کل کشور." پس از چند ماه مذاکره بین وزارت خارجه آمریکا و ایران، دولت منصور لایحه مربوط به مصونیت نظامیان آمریکایی (کاپیتولاسیون) را برای تصویب به مجلس شورای ملی تسلیم کرد و در ۲۱/مهر ماه، با اکثریت آرا به تصویب رسید." روز ۴/آبان، در سالگرد ۴۵ سالگی شاه، آیت‌الله خمینی در اعتراض به کاپیتولاسیون در قم سخنرانی کرد. شاه را مورد انتقاد قرار داد و دولت و مجلس را فاسد و دست نشانده امریکا و اسرائیل و دشمن مردم ایران و اسلام خواند." روز ۹ / آبان، لایحه دریافت وام ۲۰۰ میلیون دلاری از امریکا به تصویب رسید و همان روز منصور در مجلس سنا گفت: «ایران با دادن مصونیت سیاسی به چند مستشار نظامی، کوچکترین زیانی به ملت ایران نمی‌رساند و سخنان خمینی را تحریک‌آمیز و تاسف‌انگیز خواند.

۱- کاپیتولاسیون capitulation یا قضاوت کنسولی؛ در تاریخ قوانین بین‌الملل به معنای هر گونه موافقت‌نامه‌ای است که در آن یک کشور به کشور دیگر پروانه می‌دهد که از قوانین قضایی خود برای اتباع خود که در داخل مرزهای آن کشور زندگی می‌کنند استفاده کند."اردیبهشت ۱۳۰۷ رضا شاه توانست کاپیتولاسیون را برای همه اتباع خارجی در ایران لغو کند. در تاریخ هیجدهم آوریل ۱۹۶۱ مطابق با ۲۹ فروردین ۱۳۴۰ برابر با ۲۹ فروردین ۱۳۴۰ در شهر وین قرارداد وین درباره روابط سیاسی به تصویب کشورهای حاضر در وین رسید و سپس به سازمان ملل متحد در نیویورک فرستاده شد " این قرارداد به امضای نماینده مختار دولت شاهنشاهی در وین، احمد متین دفتری رسید. این قرارداد دارای ۵۳ ماده و دو پروتکل می‌باشد. قانون مربوط به قرارداد وین درباره روابط سیاسی در تاریخ ۲۱ مهرماه ۱۳۴۳ برابر با ۱۳ اکتبر ۱۹۶۴ در مجلس شورای ملی مورد تصویب نهایی قرارگرفت و به دولت ابلاغ شد." در ۳ امرداد ۱۳۴۳ مجلس سنا این قانون اجازه استفاده مستشاران امریکایی از قرارداد وین درباره روابط سیاسی را تصویب کرد و به مجلس شورای ملی فرستاد. در مجلس شورا درباره این قانون بحث‌های بی‌شماری در گرفت زیرا نمایندگان حزب مردم علیه این قانون بودند. در ۱۳ اکتبر ۱۹۶۴ با ۷۴ بلی و ۶۱ نه به تصویب مجلس شورا ملی رسید. [صورت مذاکرات مجلس شورای ملی ۲۱ مهر ۱۳۴۳ جلسه ۱۰۴].

۲- سخنرانی خمینی ۴ آبان ۱۳۴۳ در قم: «مصیبت است. من تاثرات قلبی خودم را نمی‌توانم اظهار کنم. این چند روزی که مسائل اخیر ایران را شنیده‌ام، قلبم در فشار است. ما را فروختند. استقلال ما را فروختند. عزت ما پایکوب شد. عظمت ایران از بین رفت. عید ما را عزا کردند. ایران دیگر عید ندارد. چراغانی کردند، عزا کردند و دسته‌جمعی رقصیدند که عید است. باز هم چراغانی کردند، پایکوبی کردند و رقصیدند و ما نمی‌گذاریم اینها دیگر بشود. اگر من جای اینها بودم این پایکوبی‌ها و رقص‌ها و چراغانی‌ها را منع می‌کردم. چون معنی ندارد که این همه بلا به سر یک کشوری بیاید و مردم آن شادی کنند و خنده بکنند. قانونی بردند به مجلس. قانون چنین بود. وقاحت اینها اجازه می‌دهد تمام کارمندان نظامی آمریکا، تمام ماموران سیاسی، مستخدمین غیرنظامی این‌ها، کارمندهای فنی‌شان، کارمندهای اداری‌شان و هر کس که به این‌ها بستگی دارد؛ از هر جنایتی که در ایران بکنند مصون هستند. اگر یک خادم آمریکایی، مرجع تقلید شما را در وسط این

بازار ترور کند، پلیس ایران حق ندارد جلوی او را بگیرد. دادگاه‌های ایران حق ندارند محاکمه کنند. حق ندارند. باید برود آمریکا، آنجا در آمریکا ارباب‌ها تکلیف را معین کنند.... ملت ایران را از سگ‌های آمریکا پست‌تر کردند. چنانچه کسی سگ آمریکایی را زیر بگیرد مؤاخذه از او می‌کنند. اگر شاه ایران یک سگ آمریکایی را زیر بگیرد مؤاخذه می‌کنند. چنان چه یک آشپز آمریکایی شاه ایران را زیر بگیرد، بزرگ‌ترین مقام را زیر بگیرد، هیچ‌کس حق تعرض ندارد. نظامی‌های امریکا و مستشاران نظامی امریکا برای شما چه نفعی دارند؟ اگر این مملکت در اشغال امریکاست، پس چرا اینقدر عربده می‌کشی؟ چرا اینقدر دم از ترقی می‌زنی؟ اگر این مستشاران نوکر شما هستند، چرا از ارباب‌ها بالاترشان می‌برید؟ اگر نوکرند با آنان مثل سایر نوکرها عمل کنید. این وقاحت و ننگ از دولت است. از شما ملت نیست. شما ملت فهم دارید. هوشیاری دارید. مجلس در این فضاحت سهیم است. روحانیت سهیم نیست. اگر روحانیون در مجلس بودند اجازه می‌دادند چنین بشود؟ اجازه می‌دادند که آمریکا و انگلیس و اسراییل بر سرنوشت کشور مسلط بشوند، عمال خود را بر ملت تحمیل کنند؟روحانی اگر در مجلس بود اجازه می‌داد به یک دست‌نشانده آمریکایی که خودش را می‌گوید نخست‌وزیر- هم‌چنین غلطی بکند. آن آقایانی که می‌آیند و می‌گویند که باید خفه شد، این‌جا هم باید خفه شد؟ باید خفه شد؟ ما را بفروشند و ما خفه شویم؟ ما را ذلیل کنند و ما خفه شویم؟ ایران را نابود کنند و ما خفه شویم؟ والله گناهکار است کسی که داد نزند. پس داد بزنید.ای سران اسلام به داد اسلام برسید.ای علمای نجف به داد اسلام برسید.ای علمای قم به داد اسلام برسید. تمام گرفتاری‌های ما از این آمریکاست. تمام گرفتاری‌های ما از این اسراییل است. انگلیس از آمریکا بدتر است. آمریکا از اسراییل بدتر است. شوروی از انگلیس و آمریکا بدتر است. اسراییل هم از آمریکاست و آمریکا از همه بدتر است. یکی از دیگر بدتر و دیگری از یکی دیگر پلیدتر و بدخواه‌تر!... این وکلا هم از آمریکا هستند، این وزرا هم از آمریکا هستند، همه دست‌نشانده آمریکا هستند. اگر نیستند چرا در مقابل آن نمی‌ایستند؟ چرا داد نمی‌زنند؟ نمایندگان مجلس‌ها نماینده واقعی نبوده و نیستند. اگر هم یک عده‌ای بودند که نمایندگان واقعی بودند چون در برابر این تصویب‌نامه سکوت کردند، معنی‌اش این است که تایید می‌کنند این را و چون تایید کرده‌اند دیگر نماینده مردم نیستند و نخواهند بود. این مجلسی‌ها رای ننگینی دادند و ملت ایران اینها را محکوم می‌کنند که سند بردگی ملت ایران را گرفتند و اقرار کردند ایران مستعمره است. در تمام دولت‌ها به یاد نمی‌آورم دولت بی‌حیثیتی تصویب نامه‌ای از این ننگین‌تر و موهن‌تر قانون کرده باشد. این مجلسی‌ها به ضد اسلام رای دادند. به ضد قرآن رای دادند. رای اینها غیرقانونی است. رای این‌ها مخالفت نظر ملت مسلمان است. وکلای مجلسی دیگر وکیل ملت نیستند. وکیل سرنیزه هستند. رای آنها در برابر ملت ارزش ندارد. در برابر قرآن و اسلام هم ارزش ندارد. و وای به حال اجنبی‌ها اگر از این رای کثیف سوء استفاده بخواهند بکنند. آمریکا جنایتکار است. مسلمانان جهان را به گرفتاری انداخته. ایرانی‌ها را هم گرفتار کرده است. اعراب مسلمان فلسطین آواره شدند. آمریکا مسؤول است. این که دولت ایران و مجلس ایران اراده ندارد و تسلیم است، آمریکا مسوول است. این که روحانیت ایران در حبس و تعذیب است و به او اهانت می‌شود، آمریکا مسوول است. غبار ورشکستگی و فقر بر تاجران و زارعان نشانده شده و اصلاحات ملوکانه بازار سیاه برای آمریکا و اسراییل درست کرده است. این ملت ایران باید زنجیرها را پاره کند. این ارتش ایران نباید اجازه دهد این کارهای ننگین بشود. این دولت باید ساقط بشود. این وکلایی را که به این امر مفتضح رای دادند از مجلس بیرون کنند و به جرم خیانت به ملت تادیبشان کنند. فضلا و مدرسین حوزه مسؤولیت دارند که این جو سکوت را بشکنند. جو سکوت به ضرر اسلام است. به ضرر مسلمان است. به ضرر ایرانی است. و به ضرر ملت است. هر طور شده باید شکسته شود و از میان برداشته شود تا اسلام و ایران به منافعشان برسند.»

پاکروان رییس بود و حسنعلی منصور پیشنهاد کرده بود خمینی بـه خـارج از کشـور تبعید شود. پاکروان[1] هم گفته بود: «فکر خوبی است» امانصیری، رییس شهربانی، بـا تبعید وی مخالف و نظر داده بـود خمینـی دسـتگیر و تحـت تعقیـب قـرار گیـرد و بالاخره او به ترکیه تبعید شد. ما رابطه نزدیکی با سازمان امنیت ترکیه[2] داشـتیم و بـا هم آهنگی با ترک‌ها، مامورین ما او را به جزیره مورد نظر در ترکیه انتقال دادند.[3]

- **اینکه در برخی از کتابهای تاریخ معاصر (که داخل ایران، منتشـر شـده اند)، اشاره شده که ٦٠ هزار مستشار آمریکائی در ایران فعالیت داشـته و**

۱- پس از این سخنرانی سیدروح‌الله خمینی، در تاریخ ۱۳ آبان ۱۳۴۳ دستگیر و با پا در میانی رییس سـاواک وقت متعاقبا به ترکیه تبعید شد [پزشک‌زاد، ایرج: مروری در واقعه ۱۵ خـرداد ۱۳۴۲، چـاپ سـوم، شـرکت کتاب، لس آنجلس، ۲۰۰۸ میلادی، ص. ۱۵۷-۱۵۵]

2- National Intelligence Organization (Milli İstihbarat Teşkilatı, MİT).

۳- گزارشی ارسالی شهربانی قم به شهربانی کل کشور: «سرهنگ ۲ عزلتی معاون شهربانی و سروان عصار و مامورین مربوطه تحت نظر مستقیم اینجانب جهت انجام ماموریت درب منزل خمینی رفته بـدون هـیچ‌گونـه اصطکاک و خسارت جانی و مالی، خمینی دستگیر و به سرهنگ ۲ طاهری تحویل گردید. سـرکار سـرهنگ بدیعی رییس ساواک قم هم در معیت اینجانب بود». پس از اعزام خمینـی بـه تهـران، در نامـه رییـس سـتاد فرماندهی نیروی هوایی (سرلشکر تدین)، درباره هواپیمای حامل خمینی به ترکیـه چنـین آمـده اسـت: «بـه فرمان مطاع شاهانه مقرر است یک فروند هواپیمای ۱۳۰-ث به شماره ۱۰۳-۵ با پرسنل پروازی پیوست روز ۴۳/۸/۱۳ از تهران حرکت و در آنکارا فرود خواهد آمد. در ادامه نامه به ماموران همـراه خمینـی و صـورت خدمه هواپیما اشاره شده است؛ ۱ - سرگرد محمدعلی اروندی، ۲ - سروان جواد حسـینی، ۳ - سـتوان یـار سوم ایمن الله طلوع بدیعی، ۴ - ستوان یکم احمد خزری، ۵ - استوار یکم نصیر بکلی، ۶ - اسـتوار عبـدالله محمدتقی، ۷ - گروهبان دوم عباس خالدی "در مطبوعات کثیرالانتشار، تبعید خمینی، اینگونه انعکاس یافته: در اطلاعیه سازمان امنیت آمده که چون رویه آقای خمینی و تحریکات مشارالیه بر علیه منافع ملت و امنیـت و استقلال و تمامیت ارضی کشور تشخیص داده شد، لذا ساعت ۸ صبح چهارشنبه ۴۸/۸/۱۳ از ایـران تبعیـد شد." خمینی در صبحگاهان، به وسیله هواپیمای هرکولس نیروی هوایی و به اتفاق سرهنگ افضـلی، مـامور ساواک به ترکیه تبعید شدند. با نشستن هواپیمای حامل، در ساعت ۱۱:۳۰ در فرودگاه آنکـارا، ایشـان مـورد پذیرش ماموران امنیتی ترکیه قرار گرفتند. مامورین ترکیه پس از گفتگو با سرهنگ افضـلی - رییـس بخـش امور اجتماعی ساواک - خمینی را به اتفاق نامبرده سوار اتومبیل و پس از طی ۳۵ کیلومتر مسافت، مسـتقیما به هتل سیلوار پالاس» (طبقه چهارم، اطاق شماره ۵۱۴) که قبلا آماده شده بود، بردند. خبر دستگیری و تبعید خمینی در اخبار سراسری رادیو ایران نیز به طور خلاصه بدین شـرح منتشـر شـد: «مطـابق اطـلاع موثـق و شواهد و دلایل کافی چون رویه آقای خمینی و تحریکات مشارالیه علیه منـافع ملـی و امنیـت و اسـتقلال و تمامیت ارضی کشور تشخیص داده شد، لذا در تاریخ ۱۳ آبان ۱۳۴۳ از ایران تبعید شد"روحانیت این امـر را آغاز استبداد سلطنتی تلقی کردند " روز ۱۳۴۳/۱۰/۸ مصطفی خمینی از زندان آزاد شد و مـردم بـه اسـتقبال وی رفتند، اما روز ۱۰/۱۳/ ساواک وی را نیز به ترکیه تبعید کرد.

به تمام زوایای حکومت، مسلط بودند، صحت دارد ؟ واقعا قدرت خارجی تصمیم می گرفت ؟

چون ارتش ایران، عمدتا با سلاح های آمریکائی تجهیز می شد، ضروری بود که مستشاران آمریکائی برای آموزش طرز استفاده از این سلاح ها به ایران بیایند. قانونی که در باره وضعیت حقوقی مستشاران نظامی آمریکائی در ایران، از تصویب مجلسین(ملی و سنا) گذشت. کاپیتولاسیون به معنی فنی و حقوقی و مصطلح آن نبود، زیرا اگر کاپیتولاسیون بود می بایستی همه اتباع آمریکا در ایران (اعم از نظامی و غیر نظامی، حتی آنها که برای شرکت های خصوصی کار می کردند) را در بر می گرفت. این قانون، فقط مستشاران نظامی را شامل می شد به این معنی که مصونیتی را که دیپلماتهای آمریکائی در ایران، از ان استفاده می کردند، به مستشاران آمریکائی تسری می داد. چنین قانونی را همه کشورهائی که آمریکا به آن ممالک، مستشار نظامی می فرستاد، تصویب و اجرا می نمودند و خوشبختانه تا آنجا که من اطلاع دارم، پس از تصویب این قانون، هیچ موردی پیدا نشد که یک مستشار نظامی آمریکائی، مرتکب جرمی در ایران شود و با استفاده از این قانون به آمریکا برگردانده شده و تحت تعقیب قانونی، قرار نگیرد.

- **چند روز پس از پناهنده شدن یکی از مقامات امنیتی مصر به ایران[۱]، سرانجام ٤ ماه بعد از تبعید آقای خمینی، ترور منصور در ۱ بهمن ۱۳٤۳ به دست فدائیان اسلام رخ داد[۲]، چه تاثیری از نظر امنیتی داشت؟**

۱- روز ۱۰/۱۹/ یکی از ماموران برجسته امنیتی مصر به ایران پناهنده شد. فیصل عبدالقادر عوده در تلویزیون ایران اسراری از حکومت پلیسی جمال عبدالناصر را افشا کرد.

۲- ساعت ۱۰ صبح روز اول بهمن منصور هنگام پیاده شدن از اتومبیل در مقابل مجلس شورای ملی هدف گلوله جوانی به نام محمد بخارائی - عضو جمعیت فداییان اسلام - قرار گرفت. ۳ گلوله به شکم و مثانه و گلوی او شلیک شده بود. به بیمارستان پارس منتقل شد. روز ۱۱/۴/ شاه و فرح از منصور در بیمارستان دیدار کردند اما روز ۱۱/۶/ به علت شدت جراحات وارده منصور درگذشت. و همان روز شاه طی نطقی رادیو و تلویزیونی از دخالت بیگانگان در گذشته در امور داخلی ایران سخن گفت و افزود: «انگلیسی‌ها بعد از شهریور ۱۳۲۰ به دست شخصی به نام مصطفی فاتح، حزب توده را در ایران بنیاد نهادند... مگر منصور بیچاره چه کرده بود؟»

این حادثه نشان داد که فدائیان اسلام یا هیات موتلفه اسلامی[۱] کارهای تروریستی را از سر گرفته‌اند[۲] قاتلین منصور و عناصر پشت پرده (نظیر: حبیب‌الله

۱- اعضای فداییان اسلام از سال ۱۳۳۴ تا سال ۱۳۴۳ هیچ نوع فعالیت آشکاری انجام ندادند. "تشکل اسلامی جدید که با نام‌های هیات‌های موتلفه اسلامی، جمعیت هیات‌های موتلفه اسلامی، حزب موتلفه اسلامی و... نیز شناخته می‌شود، در شکل‌گیری و هدایت ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ نقش داشت. موتلفه اسلامی، پس از تبعید خمینی شاخه نظامی آن، مبارزه نظامی را آغاز کرد و با ترور حسنعلی منصور (نخست‌وزیر شاه) مهم‌ترین اقدام مسلحانه خود را در کارنامه خویش ثبت نمود. چهره‌های موثر موتلفه اسلامی، می‌توان به سید محمد حسینی بهشتی و مرتضی مطهری (نمایندگان امام)، رجایی، باهنر، مهدی عراقی، حاج مهدی بهادران ولاجوردی، اندرزگو، بخارایی، امانی، صفارهرندی، نیک‌نژاد، اسلامی، احمد شهاب، درخشان و... اشاره کرد. از میان چهره‌های سیاسی موجود نیز، می‌توان از حبیب‌الله عسگراولادی، اسدالله بادامچیان، محمدنبی حبیبی، حمیدرضا ترقی، علی اکبر پرورش، توکلی بینا، کاظم انبارلویی، حسین انواری، فاطمه رهبر و حسن صبوری سخنگوی جدید حزب نام برد. برخی معتقدند موتلفه اسلامی در پشت صحنه با انگلستان رابطه دارد در عراق نیز حزب الدعوه و مجلس اعلای انقلاب اسلامی همین نقش را دارند. این گروه، (بازار) ایران را نمایندگی می‌کند. هیأت موتلفه در هنگام تأسیس، ائتلافی از شش هیأت عزاداری سنتی و دارای سه گرایش خاص، طرفداران فدائیان اسلام، طرفداران آیت‌الله کاشانی و علاقمندان سابق جبهه ملی بودند. اگر چه آنچنان که اعضای موتلفه گفته‌اند، این جمعیت ائتلافی از سه هیأت مذهبی سنتی مستقر در سه مسجد امین‌الدوله، اصفهانی‌ها و شیخ علی بوده است، لیکن تقسیم‌بندی غلامرضا نجاتی را در کتاب تاریخ بیست و پنج ساله، در مورد گرایش‌های فکری این گروه‌های ائتلافی نباید نادیده گرفت. شاید اگر سه گرایش فوق را در عنوان‌های کلی طرفداران مشی مسلحانه، مذهبی و سیاسی تقسیم‌بندی کنیم، تحلیل مناسب‌تری از وضعیت این گروه بدست آید " تأکید بر این نکته ضروری است که تقسیم‌بندی جریان‌های درونی موتلفه در سه زیر شاخه به معنی آن نیست که دیگر زیرشاخه‌ها از گرایش‌های شاخه‌های دیگر برخوردار نبوده‌اند." در کتاب (خشونت قانونی) زیر نظر ستاد مدیریت اعضای موتلفه انتشار یافته است، «عناصر موتلفه اسلامی عموماً افرادی مذهبی و پیرو جدی روحانیت و اکثراً کاسب و تاجر» معرفی شده‌اند. با این حال ریشه فکری این جریان را از همان سه گرایش عمده می‌توان یافت. به این ترتیب، سرانجام سه گروه؛ گروه مسجد امین‌الدوله یا هیأت بازار دروازه‌ای‌ها متشکل از حاج مهدی عراقی، حبیب‌الله عسگراولادی مسلمان، حبیب‌الله شفیق، ابوالفضل توکلی، مصطفی حایری و مهدی، احمد و سیدمحمود محتشمی، گروه اصفهانی‌ها متشکل از حاج‌محمود میرفندرسکی، حاج سیدعلاءالدین میرمحمد صادقی، حاج مهدی بهادران، عزت‌الله خلیلی، حاج محمد متین و علی حبیب‌الهیان و سرانجام گروه مسجد شیخ علی متشکل از حاج صادق امانی، محمد صادق اسلامی، سیداسدالله لاجوردی، حاج عباس مدرسی فر، حاج حسین رحمانی، حاج عبدالله مهدیان، حاج حسین رضایی و حاج هاشم امانی، با یکدیگر ائتلاف کردند. در میان اعضای مسجد اصفهانی‌ها، اسدالله بادامچیان و مسجد شیخ علی، حاج تقی خاموشی نیز از چهره‌های شناخته شده هستند.

۲- نکته قابل تامل این است که اسدالله علم همراه رزم‌آرا بوده و او در مسجد شاه توسط عضو فدائیان اسلام ترور شد و درباره منصور هم، علم از مخالفان سرسخت او بود و منصور دوباره با سناریوی مشابه توسط این گروه تروریستی، به قتل رسید و از صحنه سیاسی ایران، حذف شد! و برخی مورخ‌ها معتقدند که گروه تروریستی موتلفه اسلامی در پشت صحنه با انگلستان رابطه دارد و علم هم رابطه‌اش با انگلستان، امری بدیهی است؛ اما آیا رابطه‌ای بین علم و فدائیان اسلام می‌توان یافت؟

عسگراولادی[۱]، اسدالله بادامچیان[۲]، مهدی عراقی[۳]، هاشمی رفسنجانی[۴]) دستگیر و برای مدتی طولانی، فعالیت‌های آنها تحت کنترل قرار گرفت.

حسنعلی منصور در اول بهمن ۱۳۴۳ ترور شد. ما دنبال دستیاران ترور رفتیم و دستگیر شدند[۵] و بقیه افرادی که در آن شبکه فعال بودند، هر کدام به ۱۰ تا ۱۵ سال

۱- حبیب‌الله عسگراولادی مسلمان - متولد ۱۳۱۲ - بازرگان ایرانی است. از نامزدهای چهارمین دوره انتخابات ریاست جمهوری و وزیر بازرگانی در دولت اول میرحسین موسوی، از اعضای حزب موتلفه اسلامی، حامی احمدی‌نژاد در انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری ایران؛ از زندانیان سیاسی در دوره شاه که پس از تحمل ۱۳ سال حبس از محکومیت حبس ابد خود، با تقاضای عفو از زندان آزاد شد. در همان موقع این اقدام به عنوان یک تاکتیک برای گسترش مبارزه از زندان به بیرون نام نهاده شد.

۲- اسدالله بادامچیان (۱۳۲۰تهران) عضو شورای مرکزی حزب موتلفه اسلامی. عضو موسس و شورای مرکزی جامعه اسلامی فرهنگیان، عضو موسس جامعه زینب، عضو موسس جامعه اسلامی دانشجویان.

۳- محمدمهدی حاج ابراهیم عراقی در سال ۱۳۰۹ در تهران به دنیا آمد که در شهریور ۱۳۲۰ در کنار فداییان اسلام قرار گرفت و در همان سال‌ها به زندان افتاد و دو بار تبعید شد. او در سال ۱۳۴۳ به اتفاق فداییان اسلام در طرح اعدام انقلابی حسنعلی منصور نخست وزیر پهلوی، شرکت جست و محکوم به حبس ابد شد. درسال ۱۳۵۶، گروهی از اعضای زندانی موتلفه (از جمله حبیب‌الله عسکراولادی مسلمان و شهید مهدی عراقی) در برنامه سپاس شرکت کردند و مشمول عفو شاه شدند. عراقی، قبل از انقلاب، راهی فرانسه گردید و به همراه پرواز خمینی، به تهران آمد. از آن پس به ریاست زندان قصر منصوب شد. سرانجام خود او و فرزندش - حسام - توسط یکی از گروه‌های رادیکال به نام گروه فُرقان در همان سال اول حکومت جمهوری اسلامی (۴ شهریور۱۳۵۸) ترور شد.

۴- اکبر هاشمی بهرمانی (رفسنجانی)، فرزند حاج میرزاعلی هاشمی، متولد ۳ شهریور ۱۳۱۳ در روستای بهرمان از توابع شهرستان رفسنجان. در ۲۱ فروردین ۱۳۴۲ دستگیر شد و از نخستین طلابی بود که به عنوان طلبه به سربازی اعزام شد. در ۲۱ خرداد ۱۳۴۲ از پادگان خارج شد و دیگر مراجعت نکرد. در ۲۹ بهمن ۱۳۴۳ همراه جمعی از علما برای اعتراض به تبعید خمینی، نامه سرگشاده‌ای به نام نخست‌وزیر وقت (هویدا) تهیّه و منتشر می‌سازد. در ۱۲ اسفند ۱۳۴۳ به اتّهام اقدام علیه امنیّت کشور دستگیر و روانه زندان شد و پس از ۵ ماه؛ سرانجام در تاریخ ۱۴ تیر ۱۳۴۴ از زندان آزاد و ممنوع‌المنبر می‌شود. [سایت تبیان].

۵- متعاقب این حادثه، ضارب و چند تن از متهمین دستگیر شدند و پس از محاکمه در دادگاه‌های نظامی، ۴ نفر به اعدام محکوم شدند: محمد بخارایی، صادق امانی، رضا صفار هرندی، مرتضی نیک‌نژاد که روز ۱۳۴۴/۳/۲۶ حکم صادره اجرا شد و چند نفر هم به زندان طولانی محکوم شدند، مانند: مهدی عراقی، هاشم امانی، حبیب‌الله عسگر اولادی، عباس مدرسی‌فر، ابوالفضل حیدری، محمدتقی کلافچی، حاج محی‌الدین انواری، احمد شهاب، حمید ایپکچی [ناگفته‌ها، خاطرات حاج مهدی عراقی: صص: ۲۰۸ - ۲۶۲] (برخی از منتقدان معتقدند که قتل منصور ریشه مذهبی داشت) روز ۱۳۴۴/۳/۲۶ حکم ۴ نفر اعدامی - بخارایی، صفار هرندی، امانی همدانی و نیک‌نژاد - اجرا شد. (بخارایی)، (منصور) را در مقابل در ورودی مجلس در بهارستان ترور کرد، ولی دستگیر شد. در پیگیری‌های بعدی (رضا هرندی و نیک نژاد) هم دستگیر شدند. آنها ابتدا کلیه‌ی مسئولیت ترور را به عهده گرفتند، ولی یکی از اعضا به رابطه‌ی خود با حاج صادق امانی و اطلاع ایشان از ترور اعتراف کرد. همین مسأله باعث شد اول برادرهای حاج صادق را بگیرند، و چمدان

زندان، محکوم شدند.

• اینها دنباله فدائیان اسلام بودند؟

فداییان اسلام به رهبری نواب صفوی، ترورهایی مانند احمد کسروی (نویسنده و تاریخ نگار) عبدالحسین هژیر (نخست‌وزیر سابق و وزیر دربار) حاجعلی رزم‌آرا (نخست‌وزیر) را انجام دادند و تحت تعقیب جدی قرار نگرفتند.[1] تا اینکه در ۱۳۳۴

اسلحه‌ها و اعلامیه‌ها کشف گردد. پس از آن شهید مهدی عراقی و بعد هم حاج صادق امانی دستگیر شدند و به دنبال آنها ۳۴ نفر از اعضای سازمان سیاسی بازداشت گردیدند. [اسدالله بادامچیان، آشنایی با جمعیت موتلفه‌ی اسلامی، تهران، ۱۳۸۴ اندیشه ناب] با دستگیری اعضای مؤثر این گروه، فعالیت بیرونی مؤتلفه متوقف شد. [احسان رشیدی، «هیأت‌های مؤتلفه اسلامی»، ویژه‌نامه شرق، ش۱۰] پس از این دستگیری‌ها، موتلفه‌ای‌ها در سال ۱۳۴۹ در قالب همکاری با سازمان مجاهدین خلق فعالیت نمودند، و دیگر به نام مؤتلفه‌ی اسلامی فعالیت چندانی انجام نمی‌دادند.

۱- جمعیت فداییان اسلام یک سازمان سیاسی اسلام‌گرای شیعه‌ی در ایران بود که در دهه‌ی ۱۳۲۰ خورشیدی، به رهبری طلبه‌ی جوانی به نام مجتبی نواب صفوی با هدف برقراری حکومت اسلامی تشکیل شد" در ۲۳ اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۴ احمد کسروی، تاریخ‌دان سکولار، ساعت ۱/۵ الی ۲ بعد از ظهر به طرف خانه‌اش می‌رفت، در میدان حشمت‌الدوله، نواب صفوی به او تیراندازی می‌کند. پس از شلیک گلوله‌ی اول، گلوله‌ی دوم گیر می‌کند و نواب مانند دیوانگان با ته هفت تیر توی سر کسروی می‌زند. پلیس، نواب را به کلانتری می‌برد و کسروی را به بیمارستان. نواب حدود دو ماه در زندان بود و بعد آزاد می‌کنند و به نجف می‌رود و در تاریخ ۲۰ اسفند ماه سال ۱۳۲۴، سیدحسن امامی، سید علی امامی، جواد مظفری و علی فدائی وارد اتاق بازرسی در دادگستری شدند و به کسروی، فحاشی می‌کنند و دو تیر به او می‌زنند و به منشی کسروی هم یک تیر اصابت می‌کند و بعد هم با چاقو ضرباتی به کسروی و منشی او وارد می‌آورند و بعد از دادگستری بیرون می‌آیند و عربده‌کشان و تکبیرگویان از صحنه فرار می‌کنند. نواب صفوی و همراهانش پس از ترور کسروی، در دادگاه نظامی تبرئه شدند! زیرا که هم رهبران مذهبی از آنها پشتیبانی می‌کردند و هم مقامات حکومتی امیدوار بودند تا در برابر حزب توده از آنها بهره‌برداری کنند." در ۱۸ خرداد ۱۳۲۷ عبدالحسین هژیر به نخست‌وزیری می‌رسد، در این هنگام او طی ۲۵ فقره به دولت انگلیس در مورد سهام ایران در شرکت نفت ایران و انگلیس اعتراض می‌کند. در پیرو آن فدائیان اسلام با سرکردگی آیت‌الله کاشانی، تظاهراتی از خانه‌ی کاشانی واقع در پامنار تا مجلس شورای ملی در بهارستان راهپیمایی کردند، در میدان بهارستان عده‌ی کثیری از بازاریان نیز به آنها پیوستند و خواهان برکناری هژیر شدند. در دوره‌ی انتخابات دوره‌ی ۱۶ مجلس شورای ملی، مصدق و فدائیان اسلام بانگ برآوردند که در انتخابات تقلب شده است و هژیر که در آن زمان وزیر دربار بود. به همین دلیل در روز ۱۳ آبان ۱۳۲۸ در مجلس روضه‌خوانی دربار - عاشورای حسینی - که در مسجد سپهسالار برگزار شده بود، هژیر هدف گلوله قرار گرفت ولی به قتل نرسید و به بیمارستان برده شد. وقتی شاه برای دیدار او به بیمارستان می‌رود، حال هژیر بحرانی نبود و خطر رفع شده بود و با شاه صحبت می‌کند، ولی فردای آن روز، خبر مرگ هژیر انتشار می‌یابد (که مشهور است در بیمارستان به او دارویی تزریق می‌کنند و یا عمداً او را خفه می‌کنند). قاتل

دوران نخست‌وزیری حسین علا، که می‌خواستند وی را ترور کنند در مسجد شاه که البته تیراندازی هم کردند و ضارب مظفر علی ذوالقدر بود که الان پسرش در قوه قضاییه است.[۱]

- **همان عکسی که پس از سو قصد، علا با سر باندپیچی شده به عراق رفت.**

بله، علاء که مجروح شده بود با سر باندپیچی شده برای شرکت در کنفرانس سنتو به بغداد رفت.[۲] نواب صفوی و خلیل طهماسبی و واحدی از کارگردانان و

حسین امامی از فدائیان اسلام قلمداد می‌شود." در ۲۵ مرداد سال ۱۳۲۶ محمد مسعود مدیر روزنامهٔ «مرد امروز» طی مقاله‌ی شدیداللحنی برای اعدام قوام نخست‌وزیر - با دفاع از بنیادگرایان اسلامی - یک میلیون ریال جایزه تعیین می‌کند و بعد از انتشار روزنامه‌ی او متواری می‌شود. در پیرو آن در ساعت ۹ شب در ۲۲ بهمن ۱۳۲۶ محمد مسعود در مقابل چاپخانه مظاهری واقع در خیابان اکباتان به ضرب چند گلوله به قتل می‌رسد. " در روز ۶ خرداد سال ۱۳۲۹ ساعت نه و نیم شب، احمد دهقان - ناسیونالیست افراطی، مخالف تأسیس فراماسونری در ایران و مدیر مجله‌ی «تهران مصور» و نماینده‌ی مجلس شورای ملی - در عمارت تماشاخانه تهران به ضرب گلوله از پای درآمد و در بیمارستان شماره‌ی ۲ ارتش پس از یک عمل جراحی درگذشت. قاتل حسن جعفری عضو فدائیان اسلام و کارمند شرکت نفت ایران و انگلیس در آبادان بود." رزم‌آرا در تیرماه ۱۳۲۹ نخست‌وزیر شد. سپهبدی ۴۷ ساله، که در تاریخ ارتش ایران سابقه نداشت و تکرار هم نشد. این صدارت بیش از ۸ ماه و دو روز دوام نیاورد، چرا که روز شانزدهم اسفندماه ۱۳۲۹ ترور شد. روز چهارشنبه ۱۶ اسفندماه، روز ملاقات برخی نمایندگان مجلس با شاه درکاخ مرمر بود. علاء وزیر دربار برای شرکت در مجلس ختم آیت‌الله فیض به مسجد شاه رفته بود. اسدالله علم وزیر کار کابینه رزم‌آراء خود را به دفتر نخست‌وزیر رساند و از او خواهش کرد که تا دیر نشده و فرصت از کف نرفته به مسجد شاه رفته و در مجلس ختم آیت‌الله فیض شرکت کنند. رزم‌آراء همراه علم به راه افتاد. هنوز وارد شبستان مسجد نشده بود که صدای گلوله‌ها در فضا پیچید و نخست‌وزیر نقش بر زمین شد. ترور درست در زمانی انجام شد که فلسفی واعظ بالای منبر حکومتی داشت سخنرانی می‌کرد. رزم‌آراء غرق در خون کنار سکوی صحن مسجد افتاد و روزنامه کسری، در شماره ۲۸ اسفند نوشت: طبق تحقیقات و اطلاعات بدست آمده، رزم‌آراء با گلوله خلیل طهماسبی کشته نشده است، بلکه همان سه نفر محافظین رزم آراء، قاتل او هستند." در ۲۵ بهمن ۱۳۳۰، سیدحسین فاطمی، نماینده مردم تهران، در حین سخنرانی بر مزار محمدمسعود توسط محمدمهدی عبد خدایی (که آن زمان ۱۶ ساله بود و هنوز در قید حیات است) از اعضای فداییان اسلام ترور شد که نافرجام ماند و گلوله به قلب او آسیبی نرساند.

۱- محمد باقر ذوالقدر، متولد فسا، از فرماندهان سابق سپاه پاسداران و مشاور رییس قوه قضاییه و معاون حفاظت اجتماعی و پیشگیری از وقوع جرم قوه قضاییه، معاون و قائم مقام سپاه پاسداران؛ در دولت محمود احمدی‌نژاد، معاون امنیتی انتظامی وزارت کشور در دوره مصطفی پورمحمدی که در سال ۱۳۸۶ برکنار شد.

۲- سال ۱۳۳۴ که حسین علاء نخست‌وزیر ایران با سری باند پیچی شده در اجلاس افتتاحیه پیمان سنتو در

عوامل دخیل در این ترور، دستگیر و به اتفاق مظفر ذوالقدر محاکمه و اعدام شدند. کارهای چندان دیگری نکردند تا اینکه آمدند در جریان ۱۵ خرداد شرکت داشتند.

هیات موتلفه از بقایای فدائیان اسلام بود و در آن، محمد مهدی حاج ابراهیم عراقی، کارگردان بود که خمینی هم خیلی به وی افتخار می‌کرد و هاشمی رفسنجانی هم با آنها رابطه داشت. مثلا همین اسلحه‌ای که با آن، منصور را کشتند، هاشمی رفسنجانی داده بود[1].

بغداد شرکت کرد و عکس او در جراید منتشر شد، همگان دیگر می‌دانستند که او از یک ترور جان سالم به در برده است. ترور نافرجام حسین علاء، ۲۵ آبان ۱۳۳۴، آخرین مورد از تلاش فدائیان اسلام برای اعدام انقلابی نخست‌وزیران و کارگزاران محمدرضا شاه بود که البته ناکام ماند. پیش از حسین علاء، رزم‌آرا و هژیر در دو مجلس ختم به ضرب گلوله فدائیان اسلام کشته شده بودند. حسین علاء در تابستان سال ۳۴ جایگزین فضل‌الله زاهدی شد. حسین علاء در همان ابتدای روی کار آمدن لایحه الحاق ایران به پیمان نظامی بغداد را از تصویب مجلس گذراند. نواب صفوی و فدائیان اسلام تصویب این لایحه را در جهت منافع آمریکا و انگلستان می‌دیدند و از همین رو ترور علاء را در دستور کار قرار دادند. در آبان این سال حسین علاء به مسجد شاه برای مراسم ختم مصطفی کاشانی فرزند آیت‌الله کاشانی رفت و در این مراسم مظفر ذوالقدر از فدائیان اسلام به سوی او شلیک کرد، اما گلوله در سلاح گیر کرد و بخت با علاء یار بود که زخمی سطحی برداشت و هفته بعد با سر باند پیچی شده برای امضای قرارداد به بغداد رفت. به روایت مهدی عراقی، حسین واحدی مرد شماره دو فدائیان در این زمان تصمیم گرفت تا شخصا به بغداد رفته و در این شهر نخست‌وزیر ایران را اعدام انقلابی کند او اما به طور تصادفی در اهواز شناسایی شده و پس از دستگیری به تهران منتقل شد و او را مستقیما تحویل تیمور بختیار می‌دهند که به هنگام بازجویی از واحدی از هیچ اهانتی فرو نمی‌گذارد. او سکوت را جایز ندانسته و گویا صندلی کنار خود را به قصد پرتاب به طرف بختیار از زمین بلند می‌کند. در این لحظه بختیار از جا برخاسته و با شلیک سه گلوله پیاپی، واحدی را به قتل می‌رساند.[روزنامه اعتماد ملی، شماره ۹۶۷ به تاریخ ۸۸/۴/۲۲ صفحه ۱۲ (تاریخ)].

۱- ناطق نوری در کتاب خاطرات خود در حمایت از هاشمی می‌گوید: در یک مقطعی تحکیم وحدت و جریان‌های مقابل حمله به آقای هاشمی را شدید کرده بودند و نسبت‌های امریکایی و غیرامریکایی و این حرف‌ها را به ایشان می‌دادند. یک سال جلوی لانه جاسوسی بخش عظیمی از سخنرانی‌ام در دفاع از شخص آقای هاشمی بود. گفتم: «شما که می‌گویید ایشان امریکایی است، این را بدانید او کسی بود که در پرونده حسنعلی منصور دستگیر شد. او کسی است که پیش‌کسوت است، کسی است که در حمله مسلحانه ضدامریکایی آن موقع حضور داشته است؛ ما جزو نوچه‌ها و دست‌پرورده‌های او در انقلاب هستیم.».[خاطرات ناطق نوری - صفحه ۲۴۰- ۲۴۱] "از آنجا که "هاشمی رفسنجانی" در نگارش و بیان خاطرات تاریخی خود نقش ویژه‌ای به‌عنوان تبعیت بلکه راهنمایی و پشتیبانی از حضرت "امام خمینی" برای شخص خود می‌نمایاند؛ نباید از این واقعیات مسلم نیز چشم پوشید که مطابق اسناد و حتی مواضع خود او متاسفانه در پاره‌ای موارد بسیار حساس نوعی بی‌توجهی در شناخت مرزهای شأنیت و مرجعیت امام نیز وجود داشته که برای نمونه می‌توان به بررسی این نقش در ماجرای ترور "منصور" پرداخت و نقش "رفسنجانی" در تهیه اسلحه و حکم شرعی ترور "حسنعلی منصور" با اطلاع از مخالفت شدید و راهبردی "امام خمینی" با این مسأله. [مقاله‌ی ماهنامه زمانه، ۳۱ مرداد ۱۳۸۷] " بادامچیان" درباره‌ی ترور "منصور"

• یعنی در کتاب‌های رفسنجانی نوشته شده؟

چنین بیان کرده است: «ما خواستار آن بودیم که شاه را اعدام کنیم، ولی به دلایلی امکان نداشت؛ لذا تصمیم به ترور "منصور" گرفته شد [اسدالله بادامچیان، آشنایی با جمعیت موتلفه‌ی اسلامی، تهران، ۱۳۸۴ اندیشه ناب] " "عسگر اولادی"، عضو دیگر مؤتلفه، با تأکید بر این نکته که در قضیه‌ی ترور "منصور" فتوای صریحی از "امام" نداشتیم و آقایان "بهشتی" و "مطهری" و چند تن دیگر، از تعدادی از آقایان اجازه گرفته بودند، گفته است: «پس از تبعید "امام" عمده نظرات بر این شده بود که اگر کاری انجام نشود، تمام زحمات هدر می‌رود». هیأت‌های مؤتلفه دو جا سراغ "شاه" رفتند، اما موفق نشدند و در یک جلسه‌ای تصمیم گرفتند بر روی مقامات رده‌ی دوم رژیم کار کنند که مردم مأیوس نشوند. ۱۱ نفر را در نظر گرفتند که در رأس آنها "حسنعلی منصور" بود. شاید از روزی که تصمیم گرفتند تا روزی که ترور انجام شد پانزده روز طول نکشید. (حمید بصیرت‌منش؛ امام خمینی و گروه‌های مسلح اسلامی)، حضور، ش ۲۸، ۱۳۸۲ [سایت حوزه]" وی در جای دیگر بیان کرده است که "خاموشی" از طرف مؤتلفه به مشهد مقدس رفت و از محضر "آیت‌الله میلانی" مجوز اعدام انقلابی "منصور" را گرفت. [سایت موتلفه] "از جمله افرادی که مستقیماً در جریان اعدام "منصور" دست داشتند می‌توانم از امانی، بهشتی، هاشمی رفسنجانی، باهنر و انواری یاد کنم [علی دوانی- نهضت روحانیون ایران- ۱۳۵۸- بخش‌هایی کوتاه از مجلد ۷ و ۸]." در پی قتل "منصور"، فشار بر مرتبطین با این ترور بسیار افزایش یافت و هاشمی رفسنجانی نیز در همین رابطه دستگیر شد، اتّهام رفسنجانی، مداخله در اخذ فتوای قتل "منصور" بود و به همین دلیل نیز شکنجه‌های زیادی را تحمّل کرد. [خاطرات "سیدحسن طاهری‌خرم‌آبادی" جلد ۲، مرکز اسناد انقلاب اسلامی- سال ۱۳۷۷]" فتوای قتل منصور از جانب سیدمحمد هادی میلانی در مشهد صادر شده بود. [خبرآنلاین]" مؤتلفه اسلامی که "منصور" را به جرم تبعید "امام خمینی" ترور کردند، مستند شرعی خود برای ترور نخست‌وزیر شاه را فتوای "آیت‌الله میلانی" ذکر می‌کنند. هر چند در یکی از اسناد ساواک آمده که مرحوم "میلانی" از استناد ترور "منصور" به خود ناخرسند بوده و در نامه‌ای به مراجع تهران و قم این فتوا را تکذیب کرده است. [صفحه‌ی ۳۱۸، "آیت‌الله‌العظمی میلانی" به روایت اسناد ساواک، جلد ۲] " تقریبا در بسیاری از منابع آغاز حضور جدی هاشمی رفسنجانی در صحنه سیاسی ایران با شرکت در ترور حسنعلی منصور، نخست‌وزیر، عنوان می‌شود. به اسم همکاری با فداییان اسلام - اعدام کنندگان منصور- مرا بازداشت کردند. یک شب زمستانی از اول غروب تا چهار بعد از نصف شب، بیش از ۹ ساعت متوالی به شکل‌های مختلف زجرم دادند؛ استخوان پایم را با شلاق شکستند و خرد کردند. [هاشمی رفسنجانی در نماز جمعه روز قدس سال ۱۳۶۰] " هاشمی رفسنجانی می گوید: بدترین خاطره من از زندان پس از ترور منصور بود که مرا خیلی شکنجه کردند. سال ۴۳ بود که در قزل‌قلعه بدترین شکنجه‌های ممکن را کردند. [هاشمی در گفتگو با همشهری ماه] مرا بردند به دفتر ساقی (مسئول زندان). در آنجا از افراد دیگری هم بازجویی می‌کردند. وقتی نشستیم، سرهنگ مولوی آمد. او رییس سازمان امنیت تهران بود. با تهدید چند اتهام را مطرح کرد. از روی نوشته می‌خواند: «تو سرباز فراری هستی، شش ماه خدمت کردی و فرار کردی. تو فتوای قتل منصور را گرفتی. تو ازآقای میلانی ۱۶۰۰۰ تومان پول گرفتی، برای خانواده‌های زندانی. تو برای ترور اعلیحضرت و تیمسار نصیری، برنامه‌ریزی کردی. تو از طرف آقای خمینی رابط هیأت‌های مؤتلفه و قم بودی و... باید همه اینها را شرح بدهی» [خاطرات رفسنجانی] " هاشمی رفسنجانی در مراسمی به مناسبت سالگرد شهادت "مطهری" می‌گوید: مطهری در یک حرکت سرّی، فتوای ترور "منصور" را داده بودند و این خیلی سرّی بود. [سایت خبری عماریون]

نه!، ناطق نوری[1] گفته است که رفسنجانی این کار را کرده است و نتیجتا در آن ماجرا بود که رفسنجانی، ۳ سال زندان شد.

- **و در زندان هم ساواک با طرز فکر و شخصیت رفسنجانی آشنایی پیدا کرد**

همه اینها، افرادی ضد رژیم بودند، طرز فکر آنها برای ما روشن بود.

- **شاید بعضی از روحانیون یا این گروه‌های مذهبی مشابه، نرم بودند و می‌خواستند که با شما، تعامل کنند.**

نخیر! اگر نرم یا مُنعطف بودند که زندان نمی‌رفتند و همگی به طور متناوب به ۳، ۵، ۱۰ و ۱۵ سال محکوم نمی‌شدند. همین هاشمی رفسنجانی، چندبار دستگیر شد و هر بار یک غلط‌نامه می‌نوشت و از زندان آزاد می‌شد اما باز هم سر جریانی دیگر دستگیر می‌شد.[2] آخر سر هم در ارتباط با سازمان مجاهدین خلق که یک پول درشت، در حدود ۱۰۰ هزار تومان، به مجاهدین خلق داده بود، بازداشت شد و تا آن اواخر هم زندان بود.[3]

- **پس از ترور حسنعلی منصور به دست فداییان اسلام در ۱ بهمن ۱۳۴۳ و فوت او در ٦ بهمن، امیر عباس هویدا نخست‌وزیر شد و بعدا پاکروان از**

۱- علی‌اکبر جمشیدی (ناطق نوری)- ۱۳۲۲، نور- عضو جامعه روحانیت مبارز، رییس کنونی دفتر بازرسی علی خامنه‌ای. نماینده مجلس شورای اسلامی در دوره‌های ۱، ۳، ۴ و ۵ و رییس مجلس در دوره‌های ۴ و ۵.

۲- با توجه به اسناد می‌توان نتیجه گرفت که آقای "هاشمی رفسنجانی" در دوران قبل از انقلاب، و از سال ۱۳۳۷ تا سال ۱۳۵۷، ۷ بار و مجموعا ۴ سال و ۵ ماه به جرم فعالیت مخفیانه علیه رژیم به زندان افتاد.

۳- «در سال ۱۳۵۰ در رابطه با مجاهدین خلق دستگیر شدم و هفت ماه زندان برایم بریدند و در سال ۵۱ با کمک به خانواده‌های (مجاهدین خلق) دستگیر شدم و حدود ۴۰ روز در زندان بودم و در سال ۵۴ در این رابطه البّته به خاطر ایجاد یک خط سالم برای مجاهدین خلق که منحرف شده بودند مخفی شدم. ولی وحید افراخته مرا لو داده بود و این آخرین باری بود که دستگیرم کردند و ۳ سال همراه با شکنجه در زندان بودم...» [نشریه‌ی شاهد شماره ۷ خرداد ۱۳٦۰ "خاطرات هاشمی رفسنجانی" از زبان خودش] هاشمی رفسنجانی تا سال ۱۳۵۳ به کمک‌های مالی‌اش به سازمان مجاهدین خلق ادامه می‌داده است و به اعتراف خودش مبلغ ۱۰۰ هزار تومان به واسطه آقایان توکلی بینا و مهدی غیوران در اختیار مرکزیت سازمان که بهرام آرام، تقی شهرام و شریف واقفی بوده‌اند، قرار داده بود. [رجا نیوز]

ریاست ساواک برکنار شد و نعمت نصیری[1] جای او را گرفت. وقتی روسای ساواک (بنابه تصمیم شاه) تغییر می‌کرد در ساختار امنیتی و تشکیلاتی ساواک چه تغییری می‌کرد؟ رشد می‌یافت یا پس رفت داشت؟

سرلشگر پاکروان، چون همیشه در زمینه اطلاعات خارجی کار کرده بود، تجربه‌ای راجع به مسایل داخلی نداشت. فردی دمکرات بود که می‌خواست شهرتی را که ساواک در دوره بختیار به دست آورده بود، از آن بزداید. لذا دستورات اکیدی درباره طرز رفتار مامورین، مخصوصا با زندانیان، داده بود که در پاره‌ای موارد موجب سواستفاده زندانیان می‌گردید. در زمان ریاست پاکروان، اگر قاتل‌های منصور به ساواک می‌آمدند، پاکروان نمی‌گذاشت که مسایل روشن شود[2]. او مخالف سرسخت اعمال خشونت یا شدت عمل بود. در تمام ۴ سال ریاست اش، سرهنگ سیاحتگر در جریان بازجویی، یکبار یک سیلی به صورت یک زندانی نواخته بود و پاکروان او را تنبیه و تبعید کرد.

- **وقتی نعمت‌الله نصیری، رییس شهربانی کل کشور در ٦ بهمن ۱۳٤۳ به عنوان ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور، منصوب شد و به ساواک آمد و مبصر جانشین او شد، چه اتفاقی افتاد؟**

وقتی نصیری آمد مسلما پرسنلی تغییر نکرد، آدم‌ها و پرسنل، همان بودند اما سیاست کاری تغییر کرد. مبصر چند روز بعد از انتصاب نصیری به ریاست ساواک، به توصیه نصیری رییس شهربانی شد.

- **چرا ترور نخست‌وزیر توسط ساواک، پیشگیری نشد؟ یعنی تروریست‌ها کنترل نشده بودند؟**

۱- فرزند عمیدالممالک، متولد ۱۲۸۹ سمنان " نصیری رییس وقت شهربانی کل کشور بود و پس از تعیین شدنش به ریاست ساواک، روز ۱۰ بهمن ۱۳۴۳ سرلشگر مبصر جانشین وی شد و در این روز، عطاالله خسروانی وزیر کار و قایم مقام حزب ایران نوین هم موقتا سرپرست حزب شد.

۲- از مقامات ساواک: پاکروان ساواک را تعطیل کرده بود، در بازجویی‌ها مطلب تازه‌ای کشف نمی‌شد و جنبه تشریفاتی پیدا کرده بود.

قسمتی از این عدم اطلاع برمی‌گردد به همان سیاست پاکروان که ساواک را تا حدی فلج کرده بود. مامورین نمی‌توانستند تا تمام اسناد و مدارک لازم را برای تعقیب مظنونین فراهم آوردند، آنها را دستگیر و مورد بازجویی قرار دهند. بازجویی که یکی از منابع مهم جمع‌آوری اطلاعات بود، به کلی بی‌فایده شده بود. مامورین بیشتر مراقب پرونده خود بودند که مورد مواخذه قرار نگیرند.

- **خوب همان ضعف، در ۲۱ فروردین ۱۳٤٤ هم باقی بود که در کاخ مرمر به شاه سوقصد شد. یعنی ۲ ماه و ۲۰ روز پس از ترور نخست‌وزیر، پس یعنی ساواک کنترلی نداشته[1]. در حالی که قبل از آن شاه با خیال راحت و آسودگی مانند پادشاهان امروز اروپا، بدون محافظ و با ماشین روباز به این طرف و آن طرف می‌رفت و معتقد بود که محبوب مردم ایران است. اما با حادثه کاخ مرمر، ۲-۳ ماهی از رفتن حسن پاکروان می‌گذرد و بنابه فرمایش شما، با حضور نصیری، سیاست کاری تغییر می‌کند.**

در هر دستگاه اطلاعاتی حتی اگر هم بسیار مسلط باشند، از این قبیل اتفاق‌ها پیش می‌آید. اتفاقا در مورد شبکه‌ای که دست به ترور شاه در کاخ مرمر زد، یعنی گروه پرویز نیکخواه ما اطلاعات زیادی داشتیم. نیکخواه، منصوری تهرانی و فیروز شیروانلو در انگلستان عضو کنفدراسیون بوده و در جناح مائویسیت کنفدراسیون

۱- روز ۲۱ فروردین ۱۳۴۴ - ۱۰ آوریل ۱۹۶۵ - سرباز وظیفه رضا شمس‌آبادی - ۲۲ ساله - یکی از افراد گارد سلطنتی که در کاخ مرمر، مامور نگهبانی بود، محمد رضا شاه را هنگامی که از اتومبیل در مقابل سرسرای کاخ پیاده می‌شد، به رگبار مسلسل بست... شاه جان سالم به در برد اما دو درجه‌دار اسکورت او – لشکری و بابایی - کشته شدند. ... روزنامه‌های عصر روز ۱/۲۱/ ۱۳۴۴ نوشتند که نزاع چند سرباز در کاخ مرمر منجر به تیراندازی و کشته شدن ۲-۳ نفر شده و روز بعد نوشتند: هنگامی که اعلیحضرت عازم دفتر کارشان بوده‌اند، یک سرباز وظیفه به علت جنون آنی به ایشان تیراندازی کرده و در نتیجه باغبان و ۲ تن از مامورین کاخ کشته شده‌اند [روزنامه‌های اطلاعات و کیهان ۲۲ فروردین ۱۳۴۴] و حتی برخی نوشته‌اند که گلوله‌ای به اشتباه، شلیک شده است "روز ۲۱ فروردین، شاه به اتفاق سید ضیاالدین طباطبایی در اتومبیلی روباز به گردش پرداخت تا مردم از سلامت او اطلاع یابند." روز ۱/۲۹/ شاه به خانواده دو استوار مقتول در کاخ مرمر هر یک ۱۰۰۰۰۰ تومان پرداخت کرد" روز ۸ اردیبهشت، دولت در اطلاعیه‌ای اعلام کرد که حادثه توسط چند دانشجوی افراطی هوادار چین کمونیستی و فارغ‌التحصیل منچستر، طراحی شده بود.

فعالیت می‌کردند. موقعی که به ایران امدند دستور مراقبت از آنها از ستاد به ساواک تهران داده شده بود. آنها در این زمان کارهای مطالعاتی می‌کردند تا ببینند زمینه برای فعالیت‌های پارتیزانی چه میزان در کشور آماده است.

در این وسط، فردی به نام کامرانی آمده بود و گفته بود که من یک سرباز وظیفه را در کاخ مرمر می‌شناسم که می‌تواند شاه را ترور کند. آن وقت منصوری آمده بود جریان را به نیکخواه گزارش داده بود و نیکخواه گفته بود که: «ما الان در آن موقعیت سازمانی نیستیم که بتوانیم از این قضیه بهره برداری کنیم!»، اما منصوری، کامرانی را تشویق کرده بود و او هم رفته بود، شمس آبادی را به تیراندازی به شاه تشویق کرده بود. شبکه، بیشتر از ۱۴ نفر نبودند که همگی دستگیر شدند.[۱]

- **مگر این نیروها برای شما خطر محسوب نمی‌شدند؟**

می‌دانستیم که خطر روحانیون افراطی در مملکت هست. اصلا در ساواک یک بخش مربوط به روحانیون داشتیم. روحانیونی مانند خمینی و صادق روحانی[۲] و قمی و منتظری تحت مراقبت بودند.[۳] چریک‌های فدائی خلق، مجاهدین خلق و سازمان انقلابی حزب توده که به چین مربوط بود و حزب توده قبل از اینکه دست به اقدامی بزنند، کشف شدند. چندین گروه بزرگ و کوچک مربوط به شوروی را هم کشف کردیم، مثل: حزب ملل اسلامی[۴] در سال ۱۳۴۴ که یکی از رهبران آن محمدکاظم موسوی بجنوردی بود[۵] (که الان همه کاره است) اما هیچکدام از اینها

۱- دولت ۱۴ تن را به اتهام کوشش در انجام سو قصد به جان شاه بازداشت و محاکمه کرد. موضوع روشن شد که متهمین جلساتی داشته‌اند و یکی از آنان در هتل پالاس بوده ...میانگین سن دستگیر شدگان ۲۷ سال بود و اکثرا دانشجو و معلم و هواخواه ایدئولوژی مارکسیسم – لنینیسم.

۲- سیدمحمد صادق حسینی روحانی، زاده‌ی ۱۳۰۵، فرزند محمود روحانی از اساتید حوزه علمیه قم.

۳- از مقام‌های ساواک: این آخوندهای قشری و افراطی به خمینی- چی‌ها معروف بودند.

۴- حزب ملل اسلامی، از اولین گروه‌های اسلامی با مشی مسلحانه در ایران، در سال ۱۳۴۱ فعالیت زیرزمینی خود را آغاز نمود. هدف نهایی این گروه تاسیس حکومت اسلامی بود. این گروه با رهبری و محوریت سید محمدکاظم موسوی بجنوردی شکل گرفت. که به خاطر کشف زودهنگام حزب قبل از مبادرت به اقدامی بیرونی، با دستگیری رهبران و اعضای آن از هم پاشیده شد. تعدادی از اعضای این حزب از جمله عباس آقازمانی (ابوشریف)، احمد احمد و جواد منصوری بعدها گروهی به نام سازمان حزب‌الله را در سال ۱۳۴۶ سازماندهی کردند.

۵- سیدمحمدکاظم موسوی بجنوردی (زاده‌ی ۱۳۲۱ در نجف) فعال سیاسی ایرانی-عراقی است. او مؤسس

اعدام نشدند، برای اینکه کار مسلحانه هنوز آغاز نکرده بودند، یعنی اسلحه به دست نگرفته و مشغول ساختن و تدارک برنامه‌هایی بودند.[۱] که در بحث‌های آینده درباره حرکت‌های مسلحانه دهه ۱۳۴۰ مفصلا توضیح خواهم داد.

- **پس از واقعه ترور ناموفق شاه در کاخ مرمر، در برخی از کتاب‌های تاریخ معاصر نوشته‌اند که پرویز نیکخواه[۲] را دست بسته نزد شاه بردند.**

این را مسعود بهنود نوشته[۳] که گویا من، نیکخواه را برده‌ام نزد شاه که کاملا غلط است!، این تیراندازی چون در کاخ مرمر رخ داد، رکن ۲ ارتش دخالت کرد، یعنی ضداطلاعات ارتش، عاملین را دستگیر کرد. پرویز نیکخواه و احمد منصوری و سایرین موقعی که کارشان در آنجا تمام شد، تحویل ساواک داده شدند.[۴] اینها در ضداطلاعات ارتش بازجویی شدند. سپهبد عزیزالله کمال[۵]، رییس رکن ۲ ارتش به

و رهبر حزب ملل اسلامی، بنیانگذار مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی در سال ۱۳۶۲ و رییس کتابخانه ملی ایران در زمان ریاست جمهوری سیدمحمد خاتمی بود.

۱- پس از محاکمه و محکومیت عاملان ترور منصور، ۵۵ تن از جمعیتی موسوم به حزب ملل اسلامی در پاییز ۱۳۴۴ بازداشت شدند و سرهنگ فرسیو، دادستان ارتش در مصاحبه‌ای با روزنامه‌نگاران گفت: «هدف گردانندگان حزب ملل اسلامی، ظاهرا تشکیل دولت اسلامی می‌باشد... ولی به طوری که مدارک مکشوفه نشان می‌دهد درصدد قیام مسلحانه و جنگ اعصاب بوده‌اند... هدف این حزب براندازی است و حزب مزبور دارای ۵۵ عضو است که برای ۸ نفر آنان تقاضای اعدام و برای ۴۷ نفر بقیه درخواست مجازات زندان شده است». [روزنامه‌های اطلاعات و کیهان، ۲۸ دی‌ماه] " اعضای دیگر حزب مانند ابوالقاسم سرحدی‌زاده و محمدجواد حجتی کرمانی به حبس‌های سنگین محکوم شدند. [خاطرات عزت شاهی، محسن کاظمی، دفتر ادبیات انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴]

۲- پرویز نیکخواه ۲۶ ساله، متولد ۱۳۱۸ تهران، لیسانس فیزیک منچستر ۱۳۳۷، دانشجوی سال اول دکتری. در ۲۷ مرداد ۱۳۴۲ ممنوع الخروج شد و مهر ۱۳۴۳ مدتی استادیار دانشکده پلی‌تکنیک تهران بود. در اردیبهشت ۴۴ دستگیر شد و در ۱۹ خرداد ۱۳۴۹ در مصاحبه مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی، اسرار و فعالیت‌های کمونیستی و سازمان کنفدراسیون را گفت " مشهور بود که با محمود جعفریان و شجاع‌الدین شفا، در تدوین‌نامه مشهور قلم مستعار احمد رشیدی مطلق - به نام ایران و استعمار سرخ و سیاه – دست داشته است [روزنامه اطلاعات ۲۰ اسفند ۵۷] " اما دوشنبه ۲۱ اسفند ۵۷ محاکمه و اعدام شد.

۳- از سیدضیا تا بختیار، مسعود بهنود، چاپ ۸ اسفند ۷۸، نشر جاویدان، تهران، ص. ۵۲۱

۴- روز ۸ اردیبهشت ۱۳۴۴ دولت اعلام کرد: در حادثه کاخ مرمر، نام متهمین عبارتند از: پرویز نیکخواه، احمد منصوری تهرانی، احمد کامرانی، محسن رسولی، فیروز شیروانلو و منصور پور کاشانی .

۵- متولد ۱۲۸۵ کاشان، سال ۱۳۳۸ با درجه سپهبدی به ریاست اداره ۳ ستاد بزرگ ارتشداران منصوب شد و شهریور ۱۳۴۳ رییس دادگاه تجدید نظر ویژه اداره دادرسی ارتش.

دستور شاه، منصوری را برده بود نزد شاه نه نیکخواه را . همه شان اشتباه می‌نویسند. چون روشن شده بود که نیکخواه در دستور ترور، دخالتی نداشته و گفته بوده: نه!، اما منصوری از طریق کامرانی، دستور اجرای آن را داده بوده، نتیجتا منصوری را کمال نزد شاه می‌برد و شاه از وی سوالاتی می‌کند.

پس از اینکه چند نفر اولیه از ضد اطلاعات ارتش به ساواک تحویل شدند، ما به تحقیقات ادامه دادیم و کسان دیگری که عضو شبکه بودند مثل سلیمی مقدم، شیروانلو، محسن رسولی و پور کاشانی را دستگیر کردیم. سرهنگ شیروانلو، پدر فیروز شیرونلو[1]، در ساواک مترجم زبان روسی بود. پسرش می‌خواست برود انگلستان و بورسیه ساواک بود در آنجا رفت داخل مخالفان و بورس وی قطع شد. شاه در ملاقات با منصوری تهرانی، متقاعد نشده بود که این توطئه به وسیله منصوری و کامرانی صورت گرفته و می‌بایستی سیاست‌هایی دنبال آن بوده باشند. دکتر اقبال به من گفت که اعلیحضرت به او گفته‌اند: «نفهمیدیم این تیرها بالاخره از کجا به طرف ما شلیک شد»، من به دکتر اقبال گفتم که واقعیت همین است که کشف شده است. دکتر اقبال گفت: «اعلیحضرت مطلقا معتقد نیست که این تیر را این افراد خودشان زده باشند و فکر می‌کند کار روس‌ها یا انگلیسی‌ها بوده است». شاه شک داشت و به همین دلیل احمد منصوری را ملاقات کرده بود. از شهبانو فرح دیبا هم پرسیدم که وی هم تایید کرد که منصوری را نزد شاه برده بودند نه نیکخواه را.

- **بعد از این ایام، دادگاه شماره ویژه دادرسی ارتش، سازمان افسران حزب توده[2] را به اعدام محکوم می‌کند[1].**

۱- فیروز شیروانلو، مدتی قائم مقام کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان و ریاست واحد هنری دفتر فرح پهلوی. [روزنامه کیهان، ۲۶ آذر ۱۳۸۶- ۱۷ دسامبر۲۰۰۷، سال ۶۴، شماره ۱۸۹۵۴۶]

۲- صدها نفر از کادرهای حزب توده ۱ سال پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، به زندان افتادند و در دوران تیمور بختیار در فرمانداری نظامی شبکه‌های مخفی آنان کشف شدند و حدود ۶۰۰ نفر دستگیر شدند و ۲۷ نفر اعدام و ۱۵۰ نفر زندان ابد... بعضی از اعضای حزب، به شرط همکاری با پلیس و ساواک از زندان آزاد می‌شدند... برخی هم از سران حزب به شوروی گریختند (مانند حسین جودت و نورالدین کیانوری) و برخی سرخورده از شوروی به ایران بازگردانده شدند و به اعدام سپرده شدند (مانند ستوان قبادی ... برخی دیگر از رهبران) مانند محمد بهرامی، مرتضی یزدی، علی متقی، امان‌الله قریشی و ... با ابراز تنفر از حزب و طلب بخشش از شاه و تسلیم، آزاد شدند... گروهی هم به همکاری با ساواک پرداختند... چند نفر هم مانند

سازمان افسران نه، ۲ نفر که غیر مجاز به ایران آمده بودند به اسامی پرویز حکمت جو[2] و علی خاوری[3] که شاه محکومیت اعدام آنها را یک درجه تخفیف داد و حبس ابد شدند. خاوری بعد از انقلاب، مدتی دبیرکل حزب توده شد.

- **منظورم ٤ بهمن ماه ١٣٤٤ است.**

در بهمن ۱۳۴۴ فریدون کشاورز و رضا رادمنش[4] و ایرج اسکندری و چند نفر

بزرگ علوی و فریدون کشاورز از حزب کناره گرفتند یا اخراج شدند... گروه‌هایی هم منشعب شدند: اول: کردها در سال ۱۳۳۷ که حزب دمکرات قاضی محمد را احیا کردند... دوم: اخراج احمد قاسمی و غلامحسین فروتن و عباس سغایی - مائوئیست‌ها - در ۱۳۴۴/۷/۱۵... سوم: سازمان انقلابی حزب توده: لاشایی، رضوانی، حکمت و خانبابا تهرانی" گرچه رادمنش مسوول سازمان داخل کشور بود اما یکی از خویشاوندان او - حسین یزدی - در اختیار ساواک، قرار گرفت... در ۱۳۴۱/۱/۲۹ - پلنوم ۱۰ کمیته مرکزی - رای به برکناری رادمنش می‌دهد، اما روس‌ها از وی جانبداری می‌کنند و هیات ۳ نفره حل مساله بحران رهبری تشکیل می‌شود: رضا رادمنش، ایرج اسکندری، عبدالصمد کامبخش... تشکیلات تهران در سال ۱۳۴۲ نشریه ضمیمه مردم را منتشر می‌کرد که سال ۴۵ کشف و ضبط شد... در این ایام خبر عباس شهریاری و نفوذ ساواک بر تشکیلات تهران به شوروی‌ها رسیده بود... و اواخر سال ۱۳۴۸ مساله شهریاری علنی شد... اما رادمنش به شهریاری، اعتماد داشت و در پلنوم ۱۱-۱۳۴۸/۹/۶ مساله ساواک‌زدگی تشکیلات تهران مطرح شد اما رادمنش و اسکندری از شهریاری دفاع کردند... اما هیات اجراییه رای به برکناری رادمنش و دبیر اولی ایرج اسکندری داد... در پلنوم ۱۴ هم - دی ماه ۱۳۴۹ - رادمنش طی نطق ۲ ساعته از شهریاری دفاع کرد. ...که کیانوری مجددا به عضویت هیات اجرائیه انتخاب شد و دبیر اولی به اسکندری رسید و فرج‌الله میزانی (جوانشیر) هم به مسئولیت رادیو پیک ایران... و در پلنوم ۱۶ در سال۱۳۵۶، کیانوری به دبیر اولی رسید.

سال‌های ۱۳۳۹-۱۳۴۲ - در دوران حکومت شریف‌امامی و علی امینی - گروهی از اعضای حزب توده در خارج بودند و به فکر فعالیت در داخل ایران افتادند و بدین منظور، در سال ۱۳۴۱ گروهی با تایید رادمنش، برای تجدید سازمان حزب، عازم ایران شدند و اعضای گروه عبارت بودند از: پرویز حکمت جو، علی خاوری، علی حکیمی و عباس شهریاری.

۱- روز ۱۳۴۴/۱۱/۴ دادگاه شماره ۲ دادرسی ارتش، به طور غیابی حکم اعدام ۱۳ نفر سران حزب توده که از زندان قصر به کمک سازمان افسری توده به خارج از کشور فرار کرده بودند را صادر کرد: فریدون کشاورز، رضا رادمنش، احسان طبری، علی امیر خیزی، ایرج اسکندری، رضا روستا، عبدالصمد کامبخش، غلامحسین فروتن، غلامعلی بابازاده، یوسف جمارانی، پطروس شمعونی، محمود بقراطی، آرداشس آوانسیان.

۲- افسر سابق نیروی هوایی، متولد ۱۳۰۶، که در ۲۴ خرداد ۱۳۵۳ کشته شد و روز ۲۴ خرداد، روزنامه آیندگان نوشت: پرویز حکمت‌جو بنا به مرض اوره فوت کرده است و ساواک می‌گوید وی در بیمارستان بهار درگذشت.

۳- از فعالین حزب در خراسان، متولد ۱۳۰۷ و دبیر اول حزب توده ایران از ۱۳۶۲ به بعد.

۴- در دوره ۱۴ مجلس، نماینده تهران، پس از افتتاح مجلس که مصدق با اعتبارنامه سیدضیا طباطبایی مخالفت می‌کرد، رادمنش - فراکسیون حزب توده - از مصدق حمایت کرد. در ترور ناموفق شاه در ۱۵

دیگر محکوم به اعدام شدند. اینها سران حزب توده بودند نه افسران سازمان نظامی که البته به صورت غیابی بود. تنها یک امر فرمالیته دادرسی ارتش بود[1]. آنها پرونده‌ای در دادرسی ارتش داشتند اما اینها در ایران نبودند.

• منظور شما از اینکه خاوری و حکمت‌جو در ارتباط با ساواک دستگیر شدند، چیست؟

تشکیلات خوزستان و تهران حزب توده زیرنظر رضا رادمنش درست شده بود و به وسیله فردی به نام عباسعلی شهریاری[2] اداره می‌شد که اسمش دیگر الان، خیلی معروف شده است. عباس شهریاری پس از ایجاد تشکیلات خوزستان به وسیله ساواک دستگیر شد و در ظرف ۲۴ ساعت با وی به توافق رسیدیم که با ما همکاری کند[3] و او آزاد شد و رفت و دیگر همه کارها تحت کنترل و دست ما بود و تشکیلات تهران را هم راه انداخت و هرچه آدم از خارج از کشور به داخل ایران می‌آمد از طریق این کانال می‌آمد.

بهمن ۱۳۲۷ که شاه گناه را به گردن حزب توده انداخت، رادمنش گفت: این ماجراجویی با ۱۰۰۰ من سریشم هم به ما نمی‌چسبد و نوروز ۱۳۲۸، رادمنش با کشاورز به شوروی رفت.

۱- یکی از مقام‌های ساواک: خاوری و حکمت جو که محاکمه می‌شدند، دوباره یک سری سازمان‌های بین‌المللی داشتند سر و صدا و جنجال بزرگی راه می‌انداختند که این‌ها محکوم به اعدام شده‌اند ولی شاه یک درجه تخفیف داد و به حبس ابد تبدیل کرد. بنابراین آن ماجرای محکوم کردن در بهمن ۴۴ یک امر کاملا فرمالیته بود.

۲- عباسعلی شهریاری، فرزند اسماعیل، متولد ۱۳۰۷ توابع کازرون. سال ۱۳۲۲ در آبادان در شرکت نفت استخدام می‌شود و در آنجا به حزب توده می‌گرود که سال ۱۳۳۰ اخراج می‌شود در تهران در چیت‌سازی مشغول به کار می‌شود. پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مدتی زندانی می‌شود و بعد به کارخانه قند فسا می‌رود و دوباره دستگیر می‌شود و سال ۳۴ پس از مدت کوتاهی کار در شیراز راهی کویت می‌شود و شبکه حزبی را در میان کارگران مهاجر ایرانی درست می‌کند و به ایران هم تردد دارد برای انجام ماموریت‌های حزبی و در اواخر سال ۱۳۴۲ دستگیر می‌شود و به عنوان منبع به کار گمارده می‌شود. به واسطه مورد اعتماد بودن، او نزد رضا رادمنش دبیر اول وقت حزب توده، توانست که خدمات قابل توجهی به ساواک بنماید. بعدها منبع دیگر ساواک - ملایری - به منظور تماس با رادمنش در آستارا توسط شوروی دستگیر شد و به جاسوس بودنش و همکاری با شهریاری، اقرار کرد و مقامات شوروی اطلاعات را به حزب توده دادند و رادمنش از مقام دبیر اولی حزب در پلنوم ۱۳ در آذر ۱۳۴۸ برکنار شد.

۳- همکاری شهریاری با ساواک تا سال ۱۳۴۸ برای حزب توده روشن نشد. وی مشهور است که در توطئه قتل تیمور بختیار دست داشت و ده‌ها نفر را به زندان انداخت.

البته یک نکته‌ای را هم که الان می‌توانم بگویم، این است که در سال‌های ۱۳۴۷-۱۳۴۸ که رادمنش و یارانش به عراق می‌آمدند، شهریاری می‌رفت به عراق و آنها را می‌دید و همانجا هم با تیمور بختیار مربوط شد. یکی از نکته‌های جالب و مهم این بود که به علت ارتباط شهریاری با رادمنش از یکطرف و بختیار از طرف دیگر، ما توانستیم علیه هر دو افشاگری کنیم. اما تیمور بختیار با رضا رادمنش ملاقاتی نکرده بود. بختیار می‌خواست با اینها تماس بگیرد. اما دستگاه حزب توده با بختیار ملاقاتی نداشت. عباسعلی شهریاری چون تحت عنوان تشکیلات تهران حزب توده افرادی را که رادمنش به ایران فرستاده بود، تحویل گرفته و به سلامت برگردانده بود. رادمنش ۱۰۰٪ به او اعتماد پیدا کرده بود و از وی خواسته بود ترتیب برگزاری یک پلنوم حزبی را در داخل خاک ایران بدهد.

عباس شهریاری آمد و گفت که: «آوردن آقای رادمنش به ایران با من، اما شخص شما (پرویز ثابتی نه به عنوان ساواک) باید به من قول شرف بدهید که او دستگیر نشود». من گفتم که: «این کارها اصلا شخصی نیست، من با شما قوم و خویش نیستم، با شما دارم یک کار اداری می‌کنم و با من صحبت شخصی نکن، اما من حرف شما را قبول دارم که آمدن او به ایران و رفتن او مفید است». شهریاری با ما کار می‌کرد و نورالدین کیانوری و دیگران در خارج از کشور، درباره شهریاری می‌گفتند که این تشکیلات تهران در دست ساواک است و رادمنش هم می‌گفت که نیست !و برای اثبات حرف خود می‌گفت هر کسی را می‌خواهید بفرستید ایران تا صحیح و سالم برود و برگردد، چون آنهایی که آمدند، برگشتند... نتیجتا شهریاری گفت: «من رادمنش را می‌آورم ایران و من هم گفتم که قبول دارم!...» آنها همه‌اش دنبال این بودند که رضا رادمنش را برکنار کنند و کیانوری دبیرکل بشود و هر وقت هم که فشار زیاد می‌شد، من یک خبری به روزنامه‌های داخل می‌دادم مبنی بر اینکه «ک گ ب[1] تصمیم گرفته که رادمنش را از دبیر کلی حزب توده برکنار کند و به جای او، کیانوری را بیاورد» و آن وقت قضیه منتفی می‌شد و رادمنش در سمت خود باقی می‌ماند.

- **فرمودید که حزب توده، ۲ تا کمیته داشت؟**

1-*KGB (КГБ): (Komitet gosudarstvennoy bezopasnosti/ Committee for State Security)*

تشکیلات تهران حزب توده و تشکیلات جنوب حزب توده. موقعی که عباس شهریاری به من گفت رضا رادمنش، نباید دستگیر بشود و من هم گفتم با شما موافقم و باید گزارش کنیم. من گزارش خیلی مبسوطی تهیه کردم که با توجه به نفوذی که در این حزب داریم، بهتر است این وضعیت باقی بماند و رضا رادمنش بیاید ایران و برود، چون یک پیرمرد[۱] است و هیچ مشکلی هم ندارد و اگر عناصر رادیکال به جای او بیایند و دبیرکل شوند، ممکن است که کار از کنترل ما خارج بشود. در پاسخ به گزارش من، نعمت‌الله نصیری گفت: «نه!، با او بحث کردم و او را قانع کردم که گزارش را نزد شاه ببرد.» شاه گزارش را خوانده و حرف‌های نصیری را شنیده و گفته بود که: «نه! نگذارید اینها فکر کنند که هر کسی می‌تواند بیاید داخل مملکت و برود بیرون». در نتیجه من هم به عباس شهریاری گفتم که: «بگو، بیاید!»، دوباره گفت که: «قول شرف شخصی؟!». گفتم آقا جان!، بنده قول شرف شخصی این جا ندارم نظر اداری این است که می‌تواند بیاید و برود و اگر اتفاقی افتاد، من قول شرف شخصی نمی‌خواهم به شما بدهم، او هم گفت که: «پس نمی‌آورم، چون قول شرف شخصی نمی‌دهید» و نتیجتا رادمنش را به ایران نیاورد.

البته علی نقی منزوی[۲] هم خیلی به شهریاری کمک می‌کرد که بیشتر مورد اعتماد رادمنش قرار بگیرد. منزوی همان کسی است که کتاب علی دشتی[۳] (۲۳ سال) را ادیت کرده است.[۴] منزوی در موسسه دهخدا در تهران بود و عضو تشکیلات تهران

۱- متولد ۱۲۸۴ گیلان، فرزند معزالممالک؛ در سال ۴۵-۴۴ حدود ۶۰ سال سن داشته.

۲- فرزند شیخ آقا بزرگ تهرانی، متولد ۲۳ تیر ۱۳۰۲ سامره؛ نسخه‌شناس و کتابشناس، چند سال عضو دایره‌المعارف بزرگ اسلامی بود و برخی معتقدند که بنا به فشار ساواک سال‌های ۵۴-۴۵ در نجف و بیروت بوده است. در سال ۱۳۵۴ با حمایت علی دشتی و پرویز ناتل خانلری به ایران بازگشت. وی در زبان و ادبیات عرب تبحر داشت و با دکتر خانلری و علی دشتی کار می‌کرد. وی پس از انقلاب مدتی دستگیر شد و در جمع‌های دوستانه اظهار می‌داشت که «عبدالکریم سروش» در زندان اوین از وی بازجویی کرده است!

۳- متولد۱۱ فروردین۱۲۷۶، کربلا، فرزند شیخ عبدالحسین دشتستانی (روحانی)

۴- علی دشتی با منزوی سابقه دوستی و روابط فرهنگی داشت و از یاری وی در تهیه کتاب بیست و سه سال در نقد تاریخ صدر اسلام کمک گرفته بود. دشتی در این کتاب عقاید پایه مسلمانان را مورد انتقاد قرار داده و معتقد است قرآن متن مستقیماً فرستاده از سوی خدا نیست، بلکه سخنان محمد و ناشی از وجدان پاک و سیرت وی و مداقات او در رفتار آدمیان و طبیعت، بوده‌است. همچنین دشتی بر این باور بود که قرآن چیز جدیدی برای ارائه نداشته بلکه محمد تنها افکار و عقاید دیگر را به انتخاب خودش جمع‌آوری کرده و با مخلوطی از مسایل شخصی، خود را مدعی ارائه کلام خدا بودن دانسته است.(البته این مسائل در مراکز مختلف اسلام شناسی خاورمیانه و اروپا، مورد نقد و بررسی قرار گرفته است)

و با عباس شهریاری مربوط بود. روزی شهریاری با یکی از اعضای حزب توده با هم داخل ماشین به جایی رفته بودند و شهریاری می‌خواهد برود و از داروخانه، دارویی بگیرد و ماشین را راننده در همان خیابان دوبله پارک می‌کند که پلیس می‌آید و می‌گوید که چرا پارک دوبله کرده‌اید؟ و... شهریاری تا می‌بیند پلیس آنجا آمده، از آنجا فرار می‌کند و پلیس راننده را دستگیر می‌کند و در حین بازرسی ماشین، داخل اتومبیل هم نشریات حزب توده کشف می‌شود. نتیجتا راننده را بازداشت و به اداره اطلاعات شهربانی می‌برد.

شهریاری فورا به ما ماجرا را خبر داد و من فورا به اطلاعات شهربانی تلفن زدم و گفتم که: «این اتومبیل و مدارک، مال ماست». گفتند که: «تا روشن نکنیم، نمی‌توانیم بدهیم!». فورا گزارشی برای اعلیحضرت تهیه کردم که سپهبد مبصر در کار ساواک، دخالت می‌کند. شاه هم دستور داد که فورا شهربانی پرونده و متهم را به ساواک، تحویل بدهد. آن راننده را که گرفته بودند تا فردا صبح درباره علی منزوی و شهریاری اعتراف کرده بود.

- **پس نزد محسن مبصر، داستان لو رفت.**

بله، اعتراف کرده بود که گردانندگان تشکیلات تهران حزب توده، اینها هستند. چون فرد بازداشت شده که مامور ما نبود، صرفا راننده ساده تشکیلات شهریاری بود.

چون علی نقی منزوی در آن زمان با ما همکاری نمیکرد فورا او را به اتفاق شهریاری از طریق غیر مجاز به خارج فرستادیم و رفتند به آلمان شرقی نزد رادمنش. منزوی سال‌ها در آلمان شرقی ماند و بعد رفت به بیروت و در آنجا از طریق سناتور دشتی به سفیر ما در لبنان معرفی شد و شروع به همکاری با ما کرد. من هم یک بار او را در تهران ملاقات کردم. فراردادن سالم منزوی موجب شد که رادمنش بیش از پیش به شهریاری اعتماد پیدا کند.

- **شما فرمودید که حزب توده که تحت نفوذ بود.**

حزب توده و تشکیلات موجود بله!، اما فکر کمونیستی که تحت کنترل نبود،

فکری که تخمش پاشیده شده بود یعنی فکر کمونیستی و چپی ادامه داشت.

- **اکثر روشنفکران را هم به سمت خودشان جذب کردند**

بله، اغلب نویسندگان و روشنفکرانی که قبلا عضو یا طرفدار حزب توده بودند با برچیده شدن حزب توده، هنوز افکار چپی خود را حفظ کرده بودند.

- **از ایرج اسکندری[۱]، نورالدین کیانوری[۲] و احسان طبری[۳]، شما آن موقع چه خبری داشتید؟**

آنها خارج از ایران بودند و ما از آنها خبر داشتیم. مامورین ما هم در شوروی و هم در آلمان شرقی دائما از وضع آنها به ما خبر می‌دادند.

- **البته برخی نظرشان این بوده که توده‌ای‌ها و کمونیست‌ها دیگر در فضای سیاسی ایران، نفوذی نداشتند اما شما خیلی نوک پیکان تیر را به آنها نشانه می‌گیرید که حائز نقش بوده‌اند.**

در باره مساله حزب توده باید توجه داشت که تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران فعال بودند و در آن سال سرکوب شدند ولی در خارج هنوز موفق بودند تا اینکه در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۵۶ نیکیتا خروشچف آمد و افشاگری کرد راجع به فجایع[۴] رژیم ژوزف استالین[5]، دیگر همه داغان و پاشیده و

۱- در آذر ۱۳۴۸ جانشین رضا رادمنش شد و تا ۲۳ دی ۱۳۵۷ دبیر اول حزب توده بود.

۲- دبیر اول حزب توده از ۱۳۵۷ تا سال ۱۳۶۲.

۳- عضو کمیته مرکزی حزب توده.

۴- خروشچف، پس از رسیدن به رهبری حزب کمونیست در کنگره‌ی این حزب سخنرانی کرد و جنایات دوران استالین را محکوم کرد. " سرکوب بسیاری از انقلابیون و اعضای برجسته حزب باعث شد که لئون تروتسکی اعلام کند رژیم استالین با «رودخانه‌ای از خون» از رژیم لنین جدا است. " استالین، در زمان جنگ جهانی دوم، دست به تبعیدهای جمعی بزرگی زد که نقشه قومی اتحاد شوروی را عوض کند." با سقوط اتحاد شوروی در ۱۹۹۱ بایگانی اسناد شوروی بالاخره در اختیار عموم قرار گرفت و صحبت از ۸۰۰ هزار اعدامی (سیاسی و غیر سیاسی) در زمان استالین بود که با قربانیان عملی کلکتیوازیسیون و تبعید گولاگ‌ها و غیره به ۳ میلیون نفر می‌رسید.

5- *Joseph Vissarionovich Stalin (18 Dec. 1878 – 5 March 1953).*

مایوس شدند و یک عده‌ای به طرف چین رفتند، چون هنوز چین جاذبه داشت. بقیه هم همچنان کمونیست ماندند و با اینکه ایمان گذشته را دیگر نداشتند ولی افکار چپ خود را حفظ کردند. در دهه ۴۰،موج یا تب پارتیزانی در همه دنیا وجود داشت و به ایران هم آمده بود. اینها آدم می‌کشتند و ما هم مجبور بودیم، شدت عمل به خرج بدهیم و این شدت عمل به خرج دادن ها، انعکاس بین المللی پیدا می‌کرد و کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج برای آن تبلیغ و به اصطلاح افشاگری می‌کرد و مطبوعات چپی و لیبرال دنیا نیز از اینها طرفداری می‌کردند و این باور را به وجود می‌آوردند که شاه از نظر حقوق بشر یاhuman rights اعتنا ندارد و این امر امریکایی را تحت تاثیر قرار می‌داد و افکار عمومی را در دنیا مخصوصا در امریکا علیه شاه بر می‌انگیخت و همین جو در جریان روی کار آمدن کارتر در آمریکا سبب شد که شاه عقب‌نشینی کند و بحران امنیتی آغاز شود[1].

- **حالا که از توده‌ای‌ها حرف زدیم، برخی از منتقدان می‌گویند که بازیچه دست خارجی بودند و برخی مورخان معتقدند که برژنف می‌خواسته شاه، علی خاوری را از زندان آزاد کند.**

من که به شما گفتم داستان خاوری و حکمت جو را ..گفتم که علی خاوری و پرویز حکمت جو در حزب توده بودند و مخفیانه به ایران امده بودند البته اینها را از شوروی خودمان آوردیم. یعنی حزب توده می‌خواست اینها را بیاورد ایران و شبکه هم مربوط و متعلق به خود ما در ساواک بود.به همان ترتیبی که گفتم، اینها به ایران آمدند و ماندند و هیچ کاری هم نمی‌توانستند بکنند.[2] چه کاری می‌توانستند بکنند؟ شخص مخفی که کاری نمی‌تواند انجام بدهد، مگر این که یک سازمانی وجود

۱- یکی از مقام‌های ساواک: «اقدامات تبلیغاتی کنفدراسیون در خارج و فعالیت های تروریستی گروه‌های چریکی در داخل سبب می شد تا علیه شاه در مطبوعات آمریکائی و اروپائی، اخباری منعکس شود و شاه را متهم کنند که حاکمی ضد حقوق بشر و مستبد است و از او تصویر یک آدم دیکتاتور و ضد حقوق بشر و ظالم و ... بسازند و خلاصه اینکه افکار عمومی را علیه شاه، تحریک کنند و شاه هم عقب‌نشینی کند و بعد هم آخوند بیاید سرکار.

۲- پس از شکست قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ فعالیت همه نیروهای اپوزیسیون متوقف شد و رابطه احزاب و سازمان‌های سیاسی از پایگاه اجتماعی آنها قطع شد. [تاریخ ۲۵ ساله، ص ۳۲۳]

داشته ... اینها همگی در دست آقای عباس شهریاری بودند و تحت نظارت و کنترل ما بود.درباره تلاش برژنف برای آزادی خاوری و حکمت جو، بعدا توضیح خواهم داد.

- **به مساله روحانیت و مخالف سرسخت حکومت می‌رسیم، یعنی آقای خمینی، که خوب در آن ایام، ایشان در نجف تبعید بودند اما آیا می‌توان این موضوع را اذعان کرد که به هر حال ساواک برای کنترل آقای خمینی و تبلیغات ایشان، شاید نقش موفقی نداشته؟**

شما این قضاوت را بعد از توفیق خمینی و طرفداران او به عمل می‌آورید. اگر ما می‌دانستیم و یا به اصطلاح روشنفکران و احزاب سیاسی مخالف می‌دانستند که نتیجه چرخش اوضاع سیاسی، روی کارآمدن خمینی و رژیم استبدادی و عقب مانده او خواهد بود، ممکن بود سیاست‌ها و روش‌های دیگری را دنبال می‌کردند و می‌کردیم. فراموش می‌کنید که وضع امنیتی کشور به چه ترتیب و از چه زمانی تغییر کرد. موقعی که خمینی به خارج تبعید شد، طرفداران او در داخل تحت کنترل قرار گرفتند، هر روحانی یا واعظی به نفع او فعالیت می‌کرد، تحت تعقیب قرار می‌گرفت و یا تبعید و یا ممنوع‌المنبر می‌شد. در نجف هم ما در اطراف خمینی مامورینی داشتیم که از فعالیت‌های او و طرفدارانش به ما گزارش می‌دادند. باید در نجف به او و طرفدارانش چه کار می‌کردیم در حالی که رژیم صدام تا سال ۱۹۷۵ حافظ و حامی آنها بود.

تا موقعی که او از لحاظ سیاسی دیگر چندان مطرح نبود که نمی‌توانستیم علیه او و افکار و عقایدش تبلیغات کنیم و بیشتر او را مطرح سازیم. شما عقب‌نشینی شاه در مقابل فشار آمریکا و دسیسه‌های کمپانی‌های بزرگ نفتی و رها شدن کنترل امنیتی و حمایت همه گروه‌های مخالف از جبهه ملی و نهضت آزادی گرفته تا گروه‌های کمونیستی و تروریستی از خمینی را که موجبات توفیق او را فراهم کرد، فراموش نکنید!

درباره کار تبلیغاتی به خاطر دارم که در سال ۱۳۵۳ ما ترتیبی دادیم که کتاب توضیح‌المسایل او که حاوی مطالب مسخره‌ای از قبیل احکام شرعی درباره روابط

جنسی با حیوانات و مرغ و خروس بود را تجدید چاپ و توزیع شود. فتوکپی گزارشی را که همکاران من در این باره تهیه و پیشنهاد چاپ و توزیع این کتاب را کرده و من با آن موافقت کرده بودم را سالها بعد رژیم در یکی از کتاب‌ها منتشر کرده بود و من آن را دیدم. اگر می‌گویید چرا در سال آخر یا ماه‌های آخر کتاب‌های او بیشتر منتشر نشد، باید بگویم موقعی که مردم دیگر کاملا مسخ و مسحور شده بودند اگر هم منتشر می‌شد، توجهی نمی‌کردند و حالا دارند می‌گویند ما آن موقع نمی‌دانستیم. علاوه بر این، کار تبلیغاتی در کشور با ساواک نبود بلکه با سازمان رادیو و تلویزیون و شخص قطبی بود اما آنها بیشتر برای مردم برنامه‌های سرگرم کننده تهیه می‌کردند و تبلیغات سیاسی صفر و یا منفی بود.

- **چیزهایی که برای شما خطر محسوب می‌شدند از اواسط دهه ۱۳٤۰ شروع شد، می‌توان گفت صرفا امثال مجاهدین خلق و چریک فدایی بود؟**

درست است ولی از فعالیت‌های مذهبی و گروه‌های تجزیه‌طلب هم غافل نبودیم. بعدا برایتان خواهم گفت که چگونه لااقل ۹۰٪ این حرکات را کشف کردیم و بدنه اصلی آنها را گرفتیم.

- **نهضت آزادی و جبهه ملی چطور؟**

جبهه ملی دیگر سازمانی نداشت. در نهضت آزادی هنوز برخی از انجمن‌های اسلامی فعال بودند ولی خطری نبودند.

- **امشب آقای آیت‌الله حسینعلی منتظری فوت کردند[1] و در مصاحبه‌اش که از بی‌بی‌سی فارسی هم پخش شد، اشاره‌ای دارد به دوران زندان و اسم شما را هم مطرح کرد.**

۱- در ۱ بامداد روز ۱ شنبه ۲۹ آذر۱۳۸۸ در قم درگذشت؛ ایشان، یکی از مورد احترام‌ترین شخصیت‌های مذهبی شیعه بودند که مراسم تشییع جنازه او با حضور صدها هزار نفر برگزار شد.

تنها یک بار من، حسینعلی منتظری[۱] را دیدم و آن هم وقتی بود که سال ۱۳۴۶ قرار بود مراسم تاج گذاری شاه برگزار شود و یک اعلامیه‌ای علیه تاج‌گذاری منتشر شده بود. تحقیق کردیم و دیدیم که منتظری عامل اصلی بوده و به عنوان حوزه علمیه قم، اعلامیه را نوشته و منتشر کرده. او را دستگیر کردیم و متن دست نوشته این اطلاعیه در خانه‌اش پیدا شد با دستخط خودش.[۲]

در زندان قزل قلعه از وی بازجویی می‌کردند. بعد مدعی شد که در حین بازجویی، شکنجه شده است. شیخ محمدتقی فلسفی و چند آخوند دیگر گفتند که: «این آقا، استاد ما بوده و می‌گوید که در زندان، شکنجه شده». ما هم تحقیق کردیم و دیدیم روزی که بازجویی می شده، در هنگام بازجویی، این سند (یعنی دست‌نوشته) روی میز بازجو بوده و تا تلفن زنگ زده و بازجو سرگرم پاسخ دادن بوده، منتظری پریده و این سند را در دهانش گذاشته است که قورت بدهد و بازجو هم گلویش را می‌گیردکه منتظری آن را برگرداند و قورت ندهد و این شده بود شکنجه ایشان!...

۱- یکی از مقامات ساواک: منتظری از روحانیون مخالف رژیم بود و در دستگاه منتظری و دور و بر او، مامور و نفوذ داشتیم.

۲- در عید نوروز سال ۱۳۴۵ به دنبال دستگیری محمد منتظری به دلیل پخش اعلامیه در حرم حضرت معصومه ساواک بی‌درنگ به سراغ منتظری رفته و مجدداً وی را بازداشت نمود و بالاخره اعتراض علما و روحانیون حوزه‌ی علمیه موجب شد تا او پس از هفت ماه از زندان آزاد گردد. منتظری چند ماه پس از آزادی از زندان جهت توسعه‌بخشی و تداوم جریان مبارزه ضرورتاً به طور مخفیانه برای زیارت عتبات در عراق و ملاقات با آیت‌الله خمینی راهی عراق شد، اما حکومت که از این سفر مطلع شده بود هنگام بازگشت از عراق او را در منطقه مرزی دستگیر و روانه زندان کرد، که پس از تحمل حدود پنج ماه زندان آزاد گردید. سال ۱۳۴۶ در زمان برگزاری جشن‌های تاجگذاری به عنوان راهکاری جدید تصمیم به تبعید وی به مسجد سلیمان گرفت، که این تبعید سه ماه به طول انجامید. پس از آن در مسجد سلیمان به منتظری ابلاغ کردند که نباید به قم برود، ولی او به قم مراجعت نمود و با وجود ممانعت شدید ساواک عده زیادی از علما، اساتید و طلاب حوزه علمیه با او دیدار کردند؛ تا اینکه از ناحیه ساواک او را به نجف‌آباد منتقل کرد. [منابع مختلف داخلی ایران و سایت آقای منتظری] " اینجانب چندین مرتبه بازداشت و زندانی شدم که عمده آنها در سال ۱۳۴۵ به دنبال دستگیری فرزندم شهیدمحمد و عده‌ای از طلاب قم بود، و دیگری در سال ۱۳۴۶ در بازگشت از عراق و ملاقات با مراجع نجف و بخصوص مرحوم آیت‌الله حکیم در جهت مطلع نمودن آنان از فجایع و مظالم رژیم شاه بود. این دفعه به یک سال و نیم زندان محکوم شدم. و پس از آزادی و ادامه مبارزه و فعالیت‌های سیاسی مجددا بازداشت و به طبس تبعید شدم و پس از یک سال از آنجا به خلخال و پس از مدتی به سقز و از آنجا به دنبال تظاهرات طلاب در قم و تحصن در مدرسه فیضیه و رسیدن گزارشاتی به ساواک مبنی بر نقش من و بعضی از شاگردان و منسوبین به من در آن جریان، بازداشت و به اوین منتقل شدم. [مصاحبه شبکه الجزیره با منتظری، به مناسبت سالگرد انقلاب در ۱۹ آبان ۱۳۸۷]

ما جلسه‌ای ترتیب دادیم که فلسفی و چند نفر دیگر در آن حضور داشتند. منتظری را از زندان به جلسه آوردند. در جلسه مقدم از منتظری پرسید: «اینکه ادعا کرده‌اید شکنجه شده‌اید، ممکن است بفرمایید این شکنجه چگونه بوده است؟»، گفت: «بله، شکنجه شده‌ام» و جواب درستی نداد. مقدم به بازجو گفت که: «شما جریان را تعریف کنید». بازجو داستان را به نحوی که اتفاق افتاده بود، بازگو کرد. مقدم دوباره از منتظری پرسید که: «درست است؟ بیش از این چیزی نبوده؟»، او هم گفت: «نه، همینطور بوده». در همین موقع فلسفی به شدت منتظری را شماتت کرد که اولا چرا شما چنین کاری را کرده‌اید و بعد گفته‌اید شکنجه شده‌اید؟، منتظری هم سرش را پایین انداخت و دیگر مطلبی نگفت.

درست است که در آن ایام، مردم ایران منتظری را خیلی نمی‌شناختند اما ما در ساواک می‌شناختیم. و درست ۵ سال قبل از انقلاب (سال ۱۳۵۲) من می‌گفتم که او جانشین و قائم‌مقام خمینی است[1]. خوب کاملا معلوم و واضح بود و خیلی از همین آخوندها شاگردان منتظری بودند و من دیگر هرگز او را ندیدم. آنچه امشب به مناسبت مرگ وی از برنامه بی‌بی‌سی فارسی منتشر شد، من البته ندیدم و به نقل قول از شما می‌شنوم و نمی‌دانم درباره من چه گفته است. او بعد از اینکه مغضوب و برکنار شد در خاطرات و مصاحبه‌های خود در چندین مورد از ساواک و مامورین ساواک از جمله هوشنگ ازغندی[2] مسئول امور روحانیون، تعریف و تمجید کرده است و ادعاهای هادی غفاری و سعیدی را که مدعی شده بودند پدران‌شان در زندان تحت شکنجه مرده‌اند، به کلی رد کرده است.

- **فکر کنم بعضی از سندها از رابطه شیخ محمدتقی فلسفی با ساواک، حکایت دارد.**

سوال شما درباره فلسفی بود، ولی من آن را بسط می‌دهم و به بعضی اقداماتی که ما برای کنترل آخوندهای مخالف و افشای آلودگی آنها به فساد اخلاقی انجام

۱- منتظری سال ۱۳۵۲ به طبس تبعید شد و بعد در اواسط سال ۱۳۵۳ از طبس به خلخال مجدد تبعید شد. بعد از انقلاب، به عنوان قائم مقام آقای خمینی معرفی شد.

۲- هوشنگ ازغندی - به نام مستعار هوشنگ منوچهری معروف به دکتر فرزند کمال؛ متولد ۱۳۱۸ تهران. در سال ۱۳۳۹ با معرفی سرتیپ صمدیانپور که بعدها رییس شهربانی شد، به استخدام ساواک درآمد.

می‌دادیم، می‌پردازم.

در غالب سرویس‌های اطلاعاتی، تهیه مدارک علیه کسانی که ممکن است روزی مورد استفاده قرار گیرد، پیوسته مورد توجه است. سرویس‌ها در بسیاری از موارد از کسانی که با آنها همکاری اطلاعاتی دارند نیز صدای ضبط شده، عکس یا گزارش‌های خطی نگه می‌دارند تا چنانچه روزی در صدد خیانت برآمدند و یا خواستند از همکاری کناره‌گیری کنند عنداللزوم از این مدارک برای ترساندن آنها استفاده کنند و یا اینکه برای جلب همکاری افراد قبلا با تهیه مقدمات، مدارکی تدارک می‌کنند. شوروی‌ها در این زمینه از همه استادتر بودند و در چند مورد دانشجویان ایرانی در شوروی را بدین وسیله به دام انداخته بودند. به این صورت که دخترانی را به آنها معرفی و پس از آنکه از آنها حین عملیات، عکس و فیلم تهیه کرده بودند، دختر مدعی می‌شد که از پسر حامله است و سپس افرادی از سرویس وساطت کرده و موجبات کورتاژ دختر را فراهم و نظر دانشجوی ایرانی را برای همکاری به نفع خود، جلب می‌کردند.

آخوندها در ایران، مخصوصا پس از فوت مرحوم آیت الله بروجردی و جریان اصلاحات ارضی و دادن حقوق مساوی به زنان، یکی از گروه‌های اصلی مخالف دولت بودند و در جریان ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ هم مسئولیت اصلی را به عهده داشتند لذا در این سال‌ها یکی از درگیری‌های عمده ساواک، کار اطلاعاتی و کنترل آخوندهای مخالف بود[۱].

در اینجا به شرح یکی از عملیات ساواک در جهت ساکت کردن تعدادی از آخوندهای مخالف می‌پردازیم. در سال‌های ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ که هنوز فعالیت‌های گروه‌های تروریستی شدت نگرفته بود ساواک فرصت بیشتری داشت که به عملیاتی نظیر تهیه مدارک علیه آخوندهای فحاش و هتاک دست بزنند. تعدادی از آخوندهایی

۱- یکی از مقام‌های ساواک: روحانیون به طور کلی به ۳ دسته اصلی تقسیم می‌شوند: ۱- علمایی که واقعا وارسته و منزه بوده و فقط به امور مذهبی می‌پرداختند که در راس آنها آیت‌الله خوانساری در تهران قرار داشت. ۲- علمایی که مخالف رژیم بودند و در راس آنها خمینی قرار داشت و ۳- علمایی که با خمینی و فعالیت‌های افراطی مخالف بودند ولی حاضر نبودند علنا با آنها مقابله کنند و از ترس تهدیدات و اتهامات افراطیون حاضر به همکاری علنی با رژیم نیز نبودند و سعی می‌کردند با مسئولین ارتباطات محرمانه داشته باشند که نمونه کامل آنها آیت‌الله شریعتمداری بود.

که همه فن حریف بودند و بالای منبر از پاکی و طهارت و صداقت و اسلام و ایمان صحبت می‌کردند و مسئولین دولتی و زمامداران را مرتد و کافر و ضددین و اخلاق معرفی می‌کردند و خود آلوده به فساد بودند برای تهیه مدارک در نظر گرفته شدند. تا آنجا که به خاطر دارم در یک مرحله در مورد ۵ نفر از آنها عملیات اجرا شد که عبارت بودند از فلسفی (واعظ شهر)، سید عبدالرضا حجازی، سید محمود قمی[۱]، جعفر شجونی[۲] ومحمد صادق لواسانی[۳]، یکی از نمایندگان معتبر خمینی در تهران که مسئول جمع‌آوری پول برای خمینی بود.

ماموریت اجرای عملیات در سازمان اطلاعات و امنیت تهران به کارمندی به نام عباس تهامی، که تشنه اینگونه کارها بود و دارای استعداد نسبتا خوبی نیز در این زمینه بود، محول شد. او منزل آبرومندی را اجاره و سپس مامورین فنی در بعضی از اتاق‌های آن دوربین‌های متعدد تلویزیونی و عکسبرداری و میکروفون‌های ضبط صوت تعبیه کردند. او دخترانی را استخدام کرده بود که عاشق کارهای پلیسی و ماجراجویانه بودند. با آنها موضوع را مطرح و منظور از تهیه عکس و فیلم را توضیح داده بود. یکی از این دخترها از خود استعداد بیشتر نشان داده بود و در عملیات

۱- پسر آیت‌الله حسن قمی.

۲- شیخ جعفر جوادی شجونی، متولد ۱۳۱۱، عضو جامعه روحانیت مبارز، پیرو احمدی نژاد؛ به گفته خودش از همراهان نواب صفوی بوده و بازجوی زندان اوین " چهارشنبه ۱۷ مرداد ۱۳۴۱، به گزارش مأمور ساواک، عصر امروز حجت‌آلاسلام شیخ جعفر جوادی شجونی بنا به دعوت هیات جوانان اسلامی در مسجد همت‌آباد، بازارچه کربلایی عباسعلی به منبر رفته و شدیداً به دستگاه حاکمه حمله نموده و اظهار داشته که اوضاع کنونی کشور ایران با زمامداری یزید خیلی شباهت دارد زیرا در زمان یزید هر کس کوچک‌ترین اظهارنظری و یا حقایقی می‌گفت به عنوان قیام مسلحانه‌ی ضددستگاه او را محکوم می‌کردند. و دوشنبه ۶ اسفند ۱۳۴۱، شجونی با ارائه تعهدنامه‌ای به ساواک خود را ملزم کرد که فعالیت سیاسی نکند. او در این تعهدنامه نوشته که از این ساعت به بعد مرتکب هیچ‌گونه فعالیت سیاسی نشده، در منابر و اجتماعات گفتاری برخلاف نظم و اهانت به مقامات باید نگوید. [سایت ۱۵ خرداد ۴۲] " در یکی از مصاحبه‌هایش گفت: «در دوران اصلاحات - محمد خاتمی - فساد زیاد بوده!» " در طول این سال‌ها ۲۵ بار در زندان‌های رژیم حبس شدم و بارها توسط ماموران ساواک شکنجه شدم. در طول این ۲۵ سال انواع شکنجه‌ها از جمله شکنجه‌های آپولو، شوک الکتریکی، کلاه خود آهنی، چکش برقی و کابل‌های دوقلو را بر روی من انجام دادند، بیش از ۴۵ دقیقه زیردستگاه آپولو شکنجه شدم، ولی این شکنجه‌ها هیچ‌گاه منجر به آن نشد که من به آنچه عوامل رژیم می‌خواهند اعتراف کنم!» [مصاحبه با ایرنا: ۱۲ بهمن ۱۳۸۹]" در بین خود روحانیون، شجونی به وقاحت و دزدی شهرت دارد.

۳- متولد ۱۲۸۰ نجف؛ جمع‌آوری وجود شرعیه که مبالغ هنگفتی بود. احمد خمینی او را مسئول شهریه قم و تهران تعیین کرده بود و نصراله خلخالی و محمد جواد محلاتی به وی نیر کمک می‌کردند.

بیشتر مورد استفاده قرار گرفته بود.

روش کار این بود که این دختر به نحوی خود را به افراد مورد نظر نزدیک و به عنوان اینکه مسئله شرعی دارد و می‌خواهد از آنها مسئله بپرسد با آنها ملاقات می‌کرد. در ملاقات عنوان می‌نمود که همسر دارد و همسرش از لحاظ جنسی او را ارضا نمی‌کند و سه ماه - سه ماه در سفر است و وانمود می‌کرد که زنی آتشی مزاج است از لحاظ شرعی تکلیف او چیست؟ باید از شوهرش طلاق بگیرد و یا بسوزد و بسازد؟ دخترک چون از زیبایی نیز بهره‌مند بود و گاهی از لای چادر عشوه‌ای نیز ابراز می‌کرد، امکان نداشت که تیر او به هدف نخورد و همه سوژه‌هایی که او روی آنها کار کرد، به دام افتادند. دخترک پس از یک یا دو جلسه ملاقات، موفق می‌شد آنها را به طرف خود جلب کند و چون عنوان می‌کرد از لحاظ مالی وضع مرفه‌ای دارد و شوهرش نیز غالبا در سفرهای طولانی خارج و داخل کشور است آنها تشویق می‌شدند که برای گذراندن با او به خانه‌اش که از امنیت کامل برخوردار بود، بروند. همه ۵ نفر که اسم‌شان را اشاره کردم، به ترتیب به منزل دخترک رفتند و از همه آنها فیلم و عکس و نوار تهیه شد. دخترک طبق دستوری که داشت، سعی می‌کرد در اتاق خواب که دوربین‌های تلویزیونی مشغول کار بودند حرکاتی بکند که سوژه هم متقابلا حرکات سبک و زننده‌ای بنماید. مثلا در فیلم مربوط به فلسفی دخترک عمامه فلسفی را برداشته و ابتدا به سر خود نهاده و سپس لخت شده و عمامه را به دور کمر خود پیچیده و محل مخصوص خود را با آن پاک کرده بود یا عمامه را به گردن آنها پیچیده و آنها را به این طرف و آن طرف کشانده بود و یا از عمامه به صورت توپ فوتبال و عبا به عنوان چادر استفاده کرده بود و حرف‌های رکیکی که هتک حیثیت آخوندها را می‌کرد، بین آنها رد و بدل شده بود. آخوندها هم انصافا از زبان درنمانده بودند و علیه هم لباس‌های خود و عمامه بسرها سخن پراکنی و شوخی و خوشمزگی کرده بودند. دخترک بعضی از آنها را به رقص و مشروب خواری نیز واداشته بود و از همه این صحنه‌ها عکس و فیلم تهیه شده بود. این عکس‌ها و نوارهای تلویزیونی طی گزارشی به وسیله ارتشبد نصیری به عرض شاه رسانده شد و شاه گفته بود: «اینگونه کارها را ادامه بدهید و مدارک کافی داشته باشید تا به موقع استفاده کنید».

ساواک از اینگونه عملیات در قسمت‌های ضد جاسوسی و یا فعالیت‌های

گروه‌های کمونیستی و تروریستی و عملیات مربوط به تیمور بختیار که به وسیله عراقی‌ها در ایران انجام می‌شد، زیاد استفاده کرده بود ولی در قسمت روحانیون این امر تازگی داشت. عکس‌ها و فیلم‌ها لاک و مهر و در پرونده هر یک از سوژه‌ها نگهداری می‌شد. یکبار که فلسفی پس از مدتی ممنوع‌المنبر بودن، مجددا اجازه یافته بود به منبر برود در بالای منبر ضمن اشاره به لزوم تقوی و فضیلت به اوضاع اجتماعی کشور اشاره و تلویحا مقامات مسئول را بی‌بند و بار و ضد دین معرفی کرده بود، نصیری با شاه مذاکره و شاه دستور داد از مدارکی که علیه فلسفی موجود است، استفاده شود. من و مقدم اظهار نظر کردیم که صحبت‌های او آن اندازه شدید نبوده است که در قبال آن از این مدارک علیه او استفاده شود ولی نصیری در این کار اصرار داشت. بالاخره قرار شد خود فلسفی احضار و ضمن تحبیب، تهدید شود که عندالاقتضا از مدارکی که علیه او موجود است، استفاده خواهد شد. طبق نظر من و مقدم قرار شد به جای اینکه فیلم مربوط به فلسفی به خود او نشان داده شود، فیلم مربوط به شیخ جعفر شجونی به او نشان داده شود و چون دختر واحدی در هر دو عملیات، نقش بازی کرده بود، فلسفی در می‌یافت که موضوع از چه قرار است و قطعا از خود او هم فیلم در اختیار می‌باشد.

فلسفی به باشگاه ساواک در زعفرانیه دعوت شد که با تیمسار نصیری ملاقات کند. مقدم و من و مسئول عملیات هم که قبلا برای توجیه نصیری جهت چگونگی مذاکره با فلسفی به محل رفته بودیم در اتاق مجاور نشسته بودیم و میکروفون جریان مذاکره نصیری و فلسفی را به اتاق ما منتقل می‌کرد و ما آن را می‌شنیدیم. نصیری طبق تعلیماتی که به او داده شده بود، پس از خوش و بش کردن با فلسفی گفت مدتی بود می‌خواستم با شما یک مذاکره خصوصی داشته باشم اما فرصت نمی‌شد و بالاخره تصمیم گرفتم امروز این ملاقات را انجام دهم. شما سرپرستی وعاظ تهران را به عهده دارید. در بین وعاظ افراد جوانی یافت می‌شوند که گاه مصالح مملکت را در نظر نمی‌گیرند و برای عوامفریبی و یا جلب منافع مادی مطالب تحریک‌آمیزی در منابر بیان می‌کنند که سودی جز ایجاد دردسر برای ما و خود آنها و امنیت کشور دربر ندارد. می‌خواهم شما آنها را نصیحت کنید و به راه راست هدایت کنید. بسیاری از آنها خود هزار نوع فسق و فجور می‌کنند، مال مردم را می‌خورند، کلاه سر مردم می‌گذارند، زنا می‌کنند و... ولی موقعی بالای منبر

می‌روند، خود را سمبل و نمونه تقوی و فضیلت و مسئولین امور را معاویه[1] و شمر[2] و یزید[3] می‌خوانند. فلسفی سعی می‌کرد جوابی ندهد و فقط شنونده باشد. نصیری گفت: «مثلا یکی از وعاظ ناراحت و ماجراجو که همیشه از فساد اجتماع صحبت می‌کند، خودش از همه فاسد تر است. اتفاقا مدرکی به دست ما رسیده است که او را در حین خوشگذرانی و انجام کارهای زشت نشان می‌دهد و من دستور دادم فیلم آن را امروز بیاورند که به شما نشان بدهم تا اینها را بشناسید که چگونه افرادی هستند.»

فیلم که شروع شد، فلسفی دریافت که موضوع از چه قرار است، صبر کرد تا فیلم تمام شود و سپس گفت: «می‌دانید که در مذهب شیعه، صیغه امری حلال است و طبق شرائطی می‌توان زنی را صیغه کرد و قطعا شیخ شجونی که این فیلم از او تهیه شده است، این زن را صیغه کرده است. من تصور می‌کنم من هم یک بار این زن را صیغه کرده باشم.» نصیری گفت: «صیغه یعنی چه؟ صیغه دیگر غیرقانونی است»، فلسفی گفت: «از نظر شرع و مذهب شیعه، مجاز است». من فورا یادداشتی تهیه کردم و پس از نشان دادن به مقدم، به وسیله اطاقدار برای نصیری به داخل اتاق فرستادم که در آن نوشته بودم: «از فلسفی بپرسید این زن شوهر دارد و آیا طبق شرع اسلام، صیغه زن شوهردار هم مجاز است؟». نصیری پس از خواندن یادداشت به فلسفی گفت: «در اسلام و فقه شیعه، صیغه زن شوهر دار هم حلال است؟، این زن، شوهر داشته است»، فلسفی گفت :« شاید به شجونی گفته بوده شوهر ندارد کما اینکه به من هم گفت که شوهر ندارد»، نصیری گفت: «خیر!، او به شجونی گفته بوده شوهر دارد ولی افزوده بوده شوهرش ضعف جنسی دارد». بالاخره فلسفی

۱- نام دوتن از خلفای اموی: ۱- معاویه اول (= معاویه ابن ابوسفیان): فرمانروای عرب از قبیله قریش، نخستین خلیفه و بنیانگذار سلسله امویان در شام. او با امام علی و حسن جنگید و پس از عقد پیمان صلح با حسن، خلافت را به دست گرفت ۲- معاویه دوم: خلیفه اموی، پسر یزید، که ۴۰ روز پس از خلافت کناره‌گیری کرد.

۲- جنگجوی عرب و از قاتلان امام حسین که ۵ سال بعد به دست شیعیان، کشته شد.

۳- یزید اول - از خلفای اموی (۶۴-۶۰ قمری)، پسر معاویه که در زمان او امام حسین و همراهانش را در کربلا کشتند.

درمانده و کوتاه آمد و نصیری با نصایحی او را روانه کرد[۱]. فردای آن روز مقدم با تلفن قبلی به منزل فلسفی رفت و ۱۵ هزار تومان هم پول برای او برد و با او صحبت کرده بود که برای مصالح مملکت بهتر است در ساکت کردن آخوندهای محرک، همکاری و آنها را از تحریک بازدارد. فلسفی قبول کرده بود و مدتی نیز ساکت بود تا آنجا که در مجلسی به عنوان ابراز تنفر نسبت به روش دولت عراق در اخراج ایرانیان از عراق برپا شده بود، فلسفی الحق سخنرانی مهیج و موثری علیه عراقی‌ها ایراد کرد تا اینکه سناتور جمشید اعلم[۲] در مجلس سنا علیه خمینی، سخنرانی کرد و به او حمله کرد[۳].

۱- یکی از مقامات ساواک: نصیری هم گفت: « دروغ نگو! اون دختر، گفته که من شوهر دارم و شوهرم نمی‌تواند کاری بکند... مزخرف نگو!».

۲- فرزند اسدالله‌خان مکرم‌السلطان، برادرزاده امیر اعلم، متولد ۱۲۸۰. متخصص گوش و حلق و بینی، دوره ۱۹ و ۲۰ نماینده مجلس و دوره ۴ سنا (۱۳۴۲) سناتور انتصابی بود و پس از انقلاب محاکمه و اعدام شد.

۳- سال ۱۳۵۰، اوج اخراج ایرانیان مقیم عراق توسط بعث بود. در بین اجتماعات اعتراض گونه‌ای که در داخل کشور علیه اقدام دولت عراق برگزار می‌شد، مانند مجلسی در مسجد سیدعزیزالله در بازار تهران با حضور بسیاری از سفرای کشورهای اسلامی که فلسفی سخنرانی کرد. دو تن از سناتورها به نام‌های جمشید اعلم و علامه وحیدی از سخنان فلسفی به عنوان «همصدایی روحانیت با حکومت شاه» یاد کرده و بی‌آنکه نامی از امام خمینی ببرند، فلسفی را مورد اعتراض و انتقاد قرار دادند. این اعتراض در روزنامه‌ها نیز منعکس شد و فلسفی تصمیم گرفت واکنش نشان دهد. وقتی آیت‌الله چهل ستونی امام جماعت مسجد جامع تهران از دنیا رفت، فلسفی در مراسم سوگواری وی به منبر رفت و در سخنرانی‌اش، به دو سناتور یاد شده پاسخ داد. در پی این واکنش، ساواک عکس‌العملی شیطنت‌آمیز از خود نشان داد. [خبرگزاری فارس] " دستگاه از منبر مجلس ترحیم مرحوم آیت‌الله چهل ستونی غافلگیر شد. مأمورین ساواک به دلیل غافلگیری، گزارش دقیقی از آن منبر نداشتند و مسئولان آنها نمی‌توانستند خوب بفهمند که من در آن منبر چه گفته‌ام. بخاطر دارم که همان موقع کلانتری بازار و ساواک همه جا را گشتند تا اگر نوار آن سخنرانی وجود دارد، آن را جمع‌آوری کنند. رژیم تا سرحد جنون به خشم آمده بود و لذا ساواک دست به اقدام پلیدی علیه من زد؛ کاری که سه سال قبل از آن، نصیری مرا به انجامش تهدید نمود!، اما موضوع از این قرار بود: بعد از اینکه ساواک در سال ۱۳۴۴ موفق به ترور جانی من نشد، نقشه پلیدی کشید و به فکر افتاد به جای ترور جانی، مرا ترور شخصیت کند، تا به خیال آنها در افکار عمومی بدنام شوم! در سال ۱۳۴۷ یک روز قبل از ظهر – روز ۱۲ مرداد – از ساواک به من تلفن شد و گفت: «بعد از ظهر امروز در منزل باشید؛ اتومبیل به دنبال شما می‌آید، زیرا قرار است که ملاقات خصوصی بین شما و تیمسار نصیری صورت گیرد.» ماشین آمد و سوار شدم. ماشین وارد خیابان زعفرانیه‌ی شمیران و از آنجا به خیابانی که به سعدآباد منتهی می‌گردید، آمد. بعد از چهارراه، دست چپ داخل خیابانی کوتاه و بن‌بست پیچید و وارد منزلی باغچه مانند شد که دری بزرگ داشت و... داخل اتاق نسبتاً وسیع و تالار مانندی رفتم. در آنجا نصیری روی یک مبل نشسته بود. میز کوچک کوتاهی به اندازه‌ی یک چای گذاشتن، با ظرف میوه‌ای جلوی مبل بود. دو سه تا مبل دیگر هم بود. روی مبل مقابل نشستم. در آنجا نصیری تنها بود. اول شروع به گله‌گذاری کرد که: «خلاصه از شما گله‌مند

هستیم! اعلیحضرت گله‌مند است؛ دستگاه گله‌مند است و لذا امروز شما را به اینجا خواسته‌ام که قدری خصوصی با شما صحبت کنم. صحبت من این است که با زبان ملایمت به شما می‌گویم: «تغییر روش بدهید و دست از انتقاد بردارید. منبر بروید ولی عادی. اگر قبول می‌کنید و به ما قول می‌دهید، خیلی خوب؛ ولی اگر قبول نکنید، عکسی تهیه شده است که حیثیت شما را برباد می‌دهد». بعد او عکس را درآورد و به من نشان داد. عکس، سر و صورت من را که به بدن مردی مونتاژ شده بود، در کنار یک زن نشان می‌داد. نصیری گفت: «از این عکس تعداد کثیری تهیه شده است. اگر شرایط ما را قبول نکردید، آنها را در سراسر مملکت پخش خواهیم کرد و ضربهٔ غیرقابل جبرانی به شما وارد خواهیم ساخت. برای این که اتمام حجت کرده باشم، خواستم قبل از پخش عکس، با شما ملاقات کنم و این مطلب را بگویم». وقتی نصیری عکس را نشان داد، من با کمال خونسردی گفتم: «خیلی خوب، شما این عکس ساختگی را تهیه کرده‌اید؛ اما من برای آگاهی شما می‌گویم: انتقادهای من یک فریضه دینی است، انتقاد می‌کنم و... بنابراین من با وجود این عکس که شما می‌خواهید پخش کنید، دست از وظیفه‌ام برنمی‌دارم. اما این نکته را هم به شما بگویم که ما در اسلام، خودمان روی منبر گفته پیامبر را می‌خوانیم: «النکاح سنتی». اگر من کشیش نصرانی بودم و جامعه ایرانی هم مسیحی بود، شاید پخش این عکس در افکار مردم اثر می‌گذاشت؛ زیرا آنها می‌گفتند: که شما خود را تارک دنیا می‌دانید و زن نمی‌گیرید، ولی در عمل و پنهانی ازدواج می‌کنید! اما نه، ما روحانیون مسلمان هستیم. تمام مجتهدین و علما زن دارند. حالا اگر شما عکس یک روحانی مسلمان را با زن نشان بدهید، چه زیانی به او می‌رسانید! بنابراین، پخش این عکس در میان مسلمانان بی‌اثر است. و اما از نظر اجتماعی، مردمی که بدانند شما این عکس را مونتاژ کرده‌اید و پخش نموده‌اید، تنفر آنها از شما دوچندان می‌شود. آن وقت خواهید دید که ضرر کرده‌اید و با توجه به اینکه شصت و اندی سال از عمرم می‌گذرد، مردم به سادگی می‌توانند به غیرواقعی بودن این عکس پی ببرند! به همین جهت هرگز کوچک‌ترین اضطرابی ندارم از این که شما می‌خواهید این عکس را پخش کنید! من در پناه خدا و برای رضای خدا حرف‌هایم را می‌زنم و شما هم آزاد هستید هر کاری که می‌خواهید بکنید!» نصیری هم خیلی تعجب کرد که من در مقابل دیدن آن عکس کوچکترین اضطراب و ناراحتی از خود نشان ندادم. فردای آن روز به آقایان اهل علم که روزها به منزل ما می‌آمدند، اجمالاً گفتم: «ممکن است برای من یک عکس ساختگی پخش کنند. الان ذهن‌تان را متوجه می‌کنم که این کار ساواک است و پخش آن را هم خود ساواک به عهده دارد». اما از ملاقات با نصیری چیزی نگفتم. هنوز مدّت زیادی از این ملاقات نگذشته بود که آنها برای اینکه نشان بدهند در تصمیم خود جدی هستند، یک روز که برای سخنرانی به مسجد مجد رفته بودم، این عکس را به راننده‌ام دادند و عکسی را نیز برای حاج عباسعلی اسلامی (متصدی مسجد سید عزیزالله) فرستادند. آن بیچاره‌ها این عکس مونتاژ را آخرین تیر در ترکش خود، برای به سکوت کشاندن من به حساب می‌آوردند و نمی‌خواستند آن را به آسانی خرج کنند؛ تا در موقع مناسب آن را برای ضربه زدن به من بکار گیرند. از نظر ساواک، بعد از سخنرانی تند مسجد جامع تهران، دیگر زمان آن رسیده بود که تهدید مذکور عملی شود و آنها مرا ترور شخصیت کنند، تا به خیال خودشان هم به من ضربه بزنند و هم اثر منبرم را در مردم از بین ببرند. لذا به سرعت و به طور گسترده آن عکس ساختگی را در سراسر کشور پخش کردند. بعضی از اشخاص که آن را دیده بودند، به من تلفن می‌کردند و از این حرکت مذبوحانه اظهار تأسف می‌نمودند، و من جواب می‌دادم: «این مسئله برای من مهم نیست؛ اما از آنجا که حاکی از شرف‌سوزی و فضیلت‌سوزی است، باعث می‌شود که در این مملکت هیچ کس احساس امنیت خاطر نکند و امنیت از مردم سلب شود و آنها همیشه در نگرانی به سر ببرند». خدا شاهد است که پس از پخش عکس مزبور، حتی یک تلفن هم به من نشد که اسائه ادبی صورت گیرد، یا چیز ناروایی گفته شود. بلکه برعکس، همه احساس همدردی با من

در جلسه هفتگی وعاظ تهران در منزل فلسفی، بعضی از وعاظ موضوع را مطرح و از فلسفی خواسته بودند که در قبال حمله جمشید اعلم عکس العمل نشان داده شود و چون فلسفی سعی کرده بود آنها را ساکت کند، آنها تلویحا او را متهم به همکاری با دستگاه کرده بودند و او هم به ناچار در منبر دیگری به جمشید اعلم و مجلس سنا و مسئولین امور، حمله کرد.

جریان این سخنرانی به گوش شاه رسید و دستور داد فیلم‌ها و عکس‌هایی که از فلسفی موجود بود، منتشر شود. من و مقدم هرچه به نصیری اصرار کردیم که فلسفی در فشار قرار گرفته بوده و به مصلحت نیست با او به شدت رفتار شود، نصیری قبول نکرد و گفت که: «فلسفی مجددا ممنوع المنبر شود و عکس‌ها نیز انتشار یابد». لذا عکس‌های فلسفی با زیرنویس‌هایی در حدود ۲۰۰۰ نسخه برای عده زیادی از روحانیون و بازاریان و مطبوعات و مسئولین امور فرستاده شد. بعدها به تدریج، عکس‌هایی از عبدالرضا حجازی، محمود قمی، شجونی و لواسانی نیز انتشار یافت.

گویا در یکی از جلسات حضور شاه که شریف امامی، مهندس ریاضی[۱] و هویدا حضور داشته‌اند از توزیع این عکس‌ها صحبت می‌شود و شاه به آنها می‌گوید از شماها هم به نظرم دستگاه چنین عکس‌هایی را تهیه کرده است که البته ظاهرا جنبه شوخی داشته است. فلسفی و حجازی و بقیه آخوندها پس از انتشار عکس‌ها همه جا می‌گفتند که این عکس‌ها واقعیت ندارد و به وسیله دستگاه مونتاژ شده است. بسیاری از مردم حرف آنها را باور کرده و عده‌ای نیز قبول نمی‌کردند و می‌گفتند که عکس‌ها واقعی است. بعضی از آنها از جمله فلسفی و حجازی واقعا از وقاحت و پرروئی سرشاری برخوردار بودند حتی از این مدارک مستند که علیه آنها موجود بود

و نفرت و انزجار نسبت به اقدام ضدانسانی ساواک می‌کردند. لذا این قضیه برای ساواک نتیجه معکوس داشت. پخش آن عکس نه تنها به شخصیت من ضربه نزد، بلکه برعکس، عوارضی پیدا کرد که دستگاه را از عمل خود پشیمان نمود. در آن زمان هم بعضاً می‌شنیدم ساواک به این نتیجه رسیده است که پخش عکس ساختگی در بین مردم بی‌اثر بوده و احتمالاً فلانی انتقاداتش را شدت خواهد داد. [خاطرات آیت‌الله فلسفی مرکز اسناد انقلاب اسلامی صص ۳۳۲ تا ۳۳۸].

۱- عبدالله ریاضی، فرزند میرزاهاشم خان خیاط اصفهانی، متولد ۱۲۸۵ اصفهان، مهندس برق و الکترونیک از فرانسه، مدتی ریاست دانشکده فنی را بر عهده داشت. در دوره ۲۱ وارد مجلس شورای ملی شد و ۲۳ مهر ۱۳۴۲ رییس مجلس شد. بعد از انقلاب تیرباران شد.

نیز می‌خواستند استفاده و چنین وانمود کنند که بیش از هر کسی آنها هدف دستگاه هستند و از این جریان، سو استفاده به نفع خود می‌کردند.

فلسفی با موقعیتی که نزد خمینی و طرفداران او داشت، پس از انقلاب قاعدتا می‌بایستی مقام و موقعیت بالائی را احراز کند ولی چون خود او و اطرافیان خمینی با ملاحظه فیلم‌ها و عکس‌ها در پرونده او می‌دانستند که مدارک واقعی است، لذا پس از انقلاب خود او همیشه سعی کرد در پشت پرده قرار گرفته و در صحنه حضور نیابد ولی نفوذ و قدرت خود را در رژیم تازه تا موقعی که زنده بود، حفظ کرده بود. او در خاطرات خود گفته است که نصیری در آن ملاقات عکس‌هایی مونتاژ شده از او را به وی نشان داده که ادعای او به کلی بی‌اساس است و فقط فیلم شجونی[1] به او نشان داده شده بود. قاعدتا باید تمام مذاکرات و فیلم‌ها و عکس‌ها در پرونده‌های ساواک مانده باشد مگر اینکه حضرات اول پرونده‌های خود را بررسی و مدارک را از آنها برداشته باشند.

- **در این چند جلسه‌ای که با هم بحث کرده‌ایم، متوجه شده‌ام که شما از بازگفتن یک مساله‌ای ابا دارید و شاید دوست ندارید که مطرح کنید و آن هم موضوع ترور تیمور بختیار در ۱۶ مرداد ۱۳۴۹ است. آیا هنوز هم باید بپذیریم که واقعا ساواک، مجری ترور او بوده؟ نمی‌شود روایت ثانوی بعضی‌ها را پذیرفت که معتقدند: «مقامات شوروی از طریق حزب توده موفق به انجام این ترور شدند»؛ یعنی این که ک. گ. ب. و روس‌ها می‌خواستند توسط فرمانده گارد حفاظتی بختیار، عباس شهریاری را ترور کنند اما تیر خطا رفته و به بختیار خورده‌است.**

ببخشید این روایت به کلی مزخرف است!، کسی که بختیار را ترور کرد از درجه‌داران ارتش بود. از طریق شهریاری هم به او معرفی نشده بود و شهریاری هم موقع ترور، همراه بختیار نبود.

۱- شجونی در بهار ۱۳۸۹ در گفتگو با یکی از روحانیون، موضوع را تایید کرده است و به خودش ناز شست گفته!

- **نمی‌خواهید افشا بشود؟**

کتاب مربوط به تیمور بختیار که ۲ جلدی است و از طرف جمهوری اسلامی منتشر شده است را[1]، مگر نخوانده‌اید؟

- **بله دارم و خوانده‌ام و البته ٤ جلد است، اما حالا بختیار را ساواک کشت یا نه؟**

اینکه می‌پرسید: «آیا ساواک، بختیار را کشت یا خیر؟»، بهتر است شما به مصاحبه شاه با یک خبرنگار خارجی در این باره مراجعه کنید. او گفتنی‌ها را گفته و من چیزی برای اضافه کردن به آن ندارم.

- **حالا کتاب مرکز بررسی اسناد تاریخی، به واقعیت نزدیک است؟**

آنهایی که کتاب را نوشته‌اند، البته هیچ کدامش دروغ نیست. من هر دو جلدش را خوانده‌ام البته یک چیزهایی هم بود که هیچ وقت نوشته نشد.

- **خوب آن نانوشته را بفرمایید!**

شاید معنی نداشت که نوشته بشود. مثلا هویت چند نفر از متنفذین خوزستان و لرستان بود که به بختیار وعده داده بودند در صورت ورود او به کشور، ده‌ها هزار نفر تفنگچی در اختیار او قرار می‌دهند.

- **تا جایی که اطلاع دارم، در ساواک مسئول مستقیم پرونده تیمور بختیار شما بودید اما با توجه به همه شواهد و قراین، آیا واقعا بختیار می‌خواست در ایران و علیه شاه، کودتا بکند؟ البته در برخی روایات مشهور است که کشورهایی مانند عراق و انگلستان وی را جذب کرده بودند حتی برخی او را رنجیده از علی امینی می‌دانند و گروهی هم وقایع**

۱- سپهبد تیمور بختیار به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، زمستان ۱۳۷۸.

۱۵ خرداد ۱۳۴۲ را نقشه او می‌خوانند، خلاصه روایات متفاوتی هست دراین باره، حتی روایاتی خوانده‌ام که با کردها و مسایل کردستان هم می‌خواست ارتباط برقرار کند.

بله!، من در ساواک، مسئول کار بختیار بودم... در ساواک، هر چه درباره تیمور بختیار رخ می‌داد، زیر دست من می‌آمد. حتی اگر با نظامی‌ها در ارتباط بود. اما، بله!، بختیار می‌خواست که علیه شاه و مملکت و رسیدن به قدرت اقدام کند و اگر موفق به انجام این کار نشود، در داخل مملکت نوعی جنگ داخلی راه بیاندازد و تمام برنامه‌اش این بود. می‌خواست در روز ۱۳ فروردین سال بعد، با هواپیما در منطقه‌ای در نزدیکی بختیاری پیاده شود و غایله‌ای راه بیاندازد و بعد مردم را به شورش دعوت کند.

اما اصلا، تیمور بختیار، نفوذ داخلی و پایگاه مردمی نداشت؛ جز در میان ایل و تبارش و یا تعداد معدودی در ارتش که شاید تعداد آنها به ۱۰ نفر نمی‌رسید و آن هم افرادی بودند که وی به آنها خدمت کرده بود. به هر حال تامین مالی بختیار از طرف حکومت عراق بود.

درست در زمانی که ما در امنیت داخلی برای خنثی کردن فعالیت‌های بختیار اقدام می‌کردیم، اطلاعات خارجی ساواک به سرپرستی سرلشگر علی معتضد[1] و سرتیپ علی‌اکبر فرازیان سرگرم اجرای طرحی برای کودتا در عراق به وسیله عبدالغنی الراوی[2]، معاون سابق نخست‌وزیر عراق، بودند و مبالغی پول و اسلحه در اختیار الراوی گذاشته بودند که شبکه ظاهرا زیر مراقبت مقامات عراقی قرار داشته و قبل از اقدام به کودتا عده‌ای از عاملین به وسیله عراقی‌ها دستگیر و حدود ۵۰ نفر

۱- سرلشکر علی معتضد، قائم مقام ساواک و رییس اطلاعات خارجی" فردوست می‌گوید: «در این دوره به تدریج معتضد، که فردی چاخان و... نصیری را احاطه کردند. این عناصر طی این مدت بشدت ثروتمند شدند و هر چه خواستند کژدند.» [خاطرات فردوست، ص ۴۲۹]" در ۱۷خرداد ۱۳۵۷ در اعتراض به انتصاب ناصر مقدم به ریاست ساواک، از شغل خود کناره‌گیری کرد و وزارت خارجه او را به عنوان سفیر ایران در سوریه برگزید و در ۱۷ دی ماه، میرفندرسکی، او را برکنار کرد [روزنامه قدس، شنبه ۲۸ فروردین ۱۳۸۹]

۲- اللواء الرکن السید عبد الغنی بن محمد سعیدبن عبد الغنی بن محمد (الشافعی الثانی) الراوی؛ متولد ۱۹۱۹ بغداد.

اعدام شدند ولی سرلشگر الراوی موفق به فرار به ایران شده بود[1].

چون بختیار، عراقی‌ها را به داشتن شبکه‌های متعدد در ایران متقاعد کرده بود، آنها از وی خواسته بودند که عوامل او الراوی را در ایران شناسایی و ترور کنند و کسانی که مامور این کار می‌شوند از مامورین ما بودند و ما در آن زمان ۱۸ نفر مامور[2] در اطراف بختیار داشتیم که از جمله آنها بهرام میر بختیار، معاون او، بود که به وسیله ما از کویت به طرف وی سوق داده شده بود. آجودان او نیز مامور ما بود.

- **تاریخ آمدن الراوی همان سال ۱۳۴۹ است؟**

الراوی اواخر سال ۱۳۴۸ به ایران وارد شده بود و در یک خانه امن زندگی می‌کرد. مامورین ما که مسئولیت کشتن الراوی به آنها محول شده بود، پس از چندی به بختیار خبردادند که الراوی را شناسایی کرده‌اند و او در باشگاه ساواک در شیان، زندگی می‌کند و برای ناهار و شام از باشگاه شیان به باشگاه زعفرانیه برده می‌شود و از او خواستند برای حصول اطمینان فردی را که الراوی را می‌شناسد به ایران بفرستند تا او را دیده و هویت وی را تایید کنند تا ما دست به کار شویم.

عراقی‌ها فردی را با پوشش دیپلماتیک به ایران فرستادند و مامورین ما او را به رستورانی که در منطقه فاصل بین پادگان اقدسیه و لویزان واقع بود، برای صرف ناهار بردند و ما اتومبیل حامی الراوی را از جلو رستوران گذراندیم و مامور عراقی او را دید و تایید کرد که خود اوست. گفتیم ماموریت را در ۳-۴ شب آینده انجام خواهیم داد و بهتر است دیپلمات عراقی در ایران بماند تا ماموریت انجام شود. در شب موعود مجددا دیپلمات را به همراه سرپرست مامورین به رستوران آوردیم و حدود ساعت ۸ شب برای مدتی جاده لویزان به جاده لشگرک را بستیم و اتومبیل رامبلری را که نشان داده بودیم الراوی با آن رفت و آمد می‌کرد، منفجر و تیراندازی هایی هم انجام دادیم و شعله سوختن اتومبیل بلند شد. سپس کسانی آژیر کشان که

۱- قبل از آن که اینها کودتا راه بیاندازند، حکومت مرکزی عراق کشف کرد و ۵۰ نفری را هم اعدام کردند.

۲- ممکن است کمی بزرگنمایی باشد اما ساواک گفته بود آشپز و راننده بختیار هم ساواکی بودند و زیر نظر شهریاری قرار داشتند. رژیم شاه می‌توانست زودتر تیمور بختیار را حذف کند اما به دلیل اینکه عامل خودشان شهریاری، او را دائماً زیر نظر داشت، شتاب نکرد. البته در پایان بختیار ترور شد. [سرهنگ ستاد عیسی پژمان، «اسرار قتل و زندگی شگفت‌انگیز بختیار»].

ظاهرا حامل مصدومین بودند از جلو رستوران عبور کردند و فردای آن روز خبری در صحفه حوادث روزنامه اطلاعات منتشر کردیم که شب گذشته یک اتومبیل رامبلر در جاده لویزان به علت ترکیدن باک بنزین دچار آتش سوزی شده و دو سرنشین آن کشته شده‌اند. خبر بلافاصله به وسیله بی‌سیمی که ارتباط بختیار را با شبکه‌های او در ایران برقرار می‌کرد به بغداد داده شد و دولت عراق جنجال تبلیغاتی وسیعی را آغاز و روزنامه الثوره یک گزارش ۶ صفحه‌ای را به چگونگی کشته شدن سرلشگر الراوی در ایران اختصاص داد.

بختیار برای برقراری ارتباط مستقیم با تهران یک دستگاه بی‌سیم در اختیار شبکه مربوط به عباسعلی شهریاری گذاشته بود که دیپلماتهای عراقی آن را در تهران در یک خانه امن ساواک که ظاهرا به وسیله عوامل بختیار اجاره شده بود، مستقر کردند و هفته‌ای ۳ روز شهریاری با بختیار صحبت می‌کرد و دستورات را دریافت و گزارش‌ها را به او می‌داد. هر وقت قرار بود این تماس برقرار شود من هم آنجا می‌نشستم که بشنوم بختیار چه دستوری می‌دهد و اگر لازم باشد در جا به او جواب داده شود. روی کاغذ «آری یا نه» و یا جواب مختصر را می‌نوشتم و شهریاری به او جواب می‌داد. کُد(code) ارتباط با بی‌سیم ۱۱۰ بود که بختیار آن را انتخاب کرده بود زیرا ۱۱۰ به ابجد، نام علی است. این ارتباط بی‌سیم البته از نظر حفاظتی، خیلی مطمئن نبود. روزی من نزدیک ساعت تماس به محل مورد نظر می‌رفتم و شهریاری قبل از من در محل، منتظر آمدن من بود و ناگهان دیدم صدای بختیار که اعلام آمادگی می‌کرد (Calling / eleven –zero calling ۱۱۰) از رادیوی اتومبیل من پخش می‌شود و شهریاری جواب نمی‌داد تا من برسم.

بختیار لیستی از رجال سیاسی و نظامی ایران را برای ترور در اختیار شبکه‌های خود در ایران قرار داده بود و به علاوه دستور می‌داد در مراکز دولتی و پمپ بنزین‌ها بمب‌گذاری و آتش سوزی ایجاد کنند. در یک مورد ما در پمپ بنزین متعلق به سپهبد پرویز خسروانی در غرب تهران، انفجار بسیار کوچکی ایجاد کردیم که فقط تعدادی شیشه شکست و به کسی هم آسیبی نرسید. البته سپهبد خسروانی را در جریان قرار ندادیم که عملیات درز نکند. خبر انفجار در پمپ بنزین را نیز در ستون حوادث روزنامه‌ها چاپ کردیم که بختیار به عنوان عملیات تخریبی عوامل خود، آن را در اختیار عراقی‌ها بگذارد و مطبوعات عراقی هم خبر را با آب و تاب چاپ

کردند.

- **قبل از توضیح ماجرای ساختگی ترور الراوی در تهران، اشاره‌ای به مصاحبه‌اش فرمودید و من متوجه نشدم.**

در سال ۱۳۴۹ بعد از اینکه من در مصاحبه مطبوعاتی داستان ساختگی ترور الراوی را افشا کردم، الراوی را آوردیم که مصاحبه کند، من با وی حرف زدم و خیلی ضد کمونیست بود... خلاصه آمد و گفت: «همه کمونیست‌ها را باید کشت!»، آنهم در مصاحبه‌ای که خبرنگارهای خارجی و داخلی بودند، ما هم کلی ناراحت شدیم از این که چنین حرف‌هایی را زده است چون چنین قراری نبود و بنا بود فقط علیه رژیم عراق صحبت کند.

- **و ١٦ مرداد ١٣٤٩ بود که تیمور بختیار ترور شد[1]. اولین رییس ساواکی که سرنوشتش ترور بود و بقیه هم همان روزهای اول انقلاب اعدام شدند.**

اگلن[2] درجه دار ارتشی که این کار را کرد، ارمنی بود. همان موقع که بختیار در عراق بود، معاونش که مامور ما بود و به ایران می‌آمد و می‌رفت، یعنی بهرام میر بختیار، گفت که: «بختیار فردی را خواسته که آجودانش باشد» و ما، این اگلن را کاندید کردیم و به وی گفتیم که: «تو ارمنی هستی و کسی به تو مشکوک نمی‌شود» و پوشش ظاهری هم این بود که بگوید: «من در ذوب آهن اصفهان کار می‌کردم و به خاطر ارمنی بودنم اخراجم کردند» چون ارمنی‌ها را به خاطر یک نوع سمپاتی به روس‌ها واقعا نمی‌گذاشتیم در ذوب آهن استخدام بشوند. خودم به اگلن گفتم که: «کاری نباید بکنی که بختیار بفهمد تو ارتشی هستی».

اگلن در شبکه همین بهرام میر بختیار بود و افراد دیگر مثلا عباس شهریاری در

۱- در ایالت «دیاله» عراق در نزدیکی مرز ایران. [روزنامه کیهان، ۲۱مرداد ۱۳۴۹]

۲- اگلن ماطاوسیان با نام مستعار فرهنگ، یکی از افراد تیپ نیروهای مخصوص به جهت مهارت در تیراندازی برای این امر انتخاب شد. [سپهبد تیمور بختیار به روایت اسناد ساواک (بختیار در عراق)، ج۳ ،تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۷۸ ص۴۱۴]

شبکه‌های دیگر بودند که امکاناتی مانند بی‌سیم داشتند. ۱۸ نفر در ۵-۶ شبکه مختلف کار می‌کردند و همدیگر را نمی‌شناختند . بعد از ۱۳ به در آن سال یکی از مامورین ما آمد و گفت روز ۱۳ بدر رفته بودیم به دیاله و تیراندازی می‌کردیم. اول بطری گذاشتیم و تیمور زد و اگلن هم زد و بعد نخ سیگار گذاشتند که تیمور بختیار نتوانست بزند اما اگلن زد. بعد که اگلن آمد ایران، به وی گفتم که: «مرد حسابی!، مگر من نگفتم که نباید تو تظاهر کنی؟ این چه کاری بود که تو کردی؟ از ۵۰۰ متری نشانه‌گیری کنی و نخ سیگار را بزنی؟»، گفت که: «نه! تیمسار به من اعتماد دارد!»، خانمش هم همان روز به من گفت که: «چون تیمسار، رییس ساواک بوده، عوامل ساواک اصلا نتوانسته‌اند در دستگاهش نفوذ کنند!»، به هر حال اگلن بختیار را ترور کرد، حالا دیگر به روایات دیگر، کاری نداریم![1]

طرح من این بود که بختیار را به داخل کشور کشانده و دستگیر کنیم. برای وارد

۱- فردوست : بالاخره تیمور بختیار توسط یکی از اطرافیانش کشته شد. طرح ترور بختیار جزء اسرار ساواک بود و نصیری، که کلیه مسائل عملیاتی زیر نظر او بود، کلمه‌ای به من نگفت و این به دلیل تقسیم کاری بود که میان ما وجود داشت. همان طور که او در مورد امور مربوط به من مداخله نمی‌کرد. من نیز در امور عملیاتی کنجکاوی یا دخالت نمی‌کردم. در زمان ترور نیز به بازرسی منتقل شده و قائم مقام ساواک نبودم. از طریق «دفتر ویژه اطلاعات» نیز در مورد چگونگی ترور کلمه‌ای گزارش نشد و مسائل در ملاقات‌های خصوصی محمدرضاشاه و نصیری طرح می‌شد. ولی پرویز ثابتی که هر ۱۵ روز یک بار برای شرکت در جلسات «شورای هماهنگی رده دو» به دفتر می‌آمد، ماجرا را توضیح داد. او در آن زمان مدیرکل سوم ساواک بود. طبق گفته او، ساواک موفق شد از طریق شهریاری، رییس شبکه مخفی حزب توده که مأمور ساواک بود، با یک افسر فراری توده‌ای رابطه برقرار کند. افسر فوق، که سرگرد سابق نیروی هوایی بود، مورد علاقه شدید بختیار قرار داشت. ساواک با سرگرد توده‌ای قرار گذاشت که اگر موفق به قتل بختیار شود، او را با پول گزاف به آمریکای جنوبی اعزام کند. فرد فوق پذیرفت. روزی آنها به شکار می‌روند و بختیار اسکورت قوی خود را متوقف می‌کند و به تنهایی با افسر فوق به شکارگاه می‌رود. به‌محض اینکه از اسکورت دور می‌شوند، افسر فوق بختیار را به رگبار می‌بندد و از مرز عراق گریخته و به ایران می‌آید. ساواک به وعده خود وفا کرد و او را با پول قابل ملاحظه‌ای به آمریکای جنوبی اعزام داشت. بدین ترتیب زندگی بختیار به پایان رسید. [ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد اول، صص ۴۲۲-۴۲۱]. بعد از کشته شدن بختیار، به دست اندرکاران طرح، ساواک، هدایایی متناسب ارائه داد، در یکی از اسناد ساواک فهرست این افراد به چشم می‌خورد: پرویز بهمن فرنژاد، جلال آزرمگین، سهیل اکبری، حسینقلی سیف‌اللهی، اسدا... فروغی، اسدا... اردیبهشتی، مسعود محتشمی، خسرو آزموده، محمد نوید، هاشم ستاری، ناصر خشبوشرو، سیف‌الدین عصار، غلامحسین قبادی‌فر، مهدی حاج ابوتراب کاشی، محمدمهدی آیرملو، اگلن ماطاوسیان، محمدحسین جهان یکتایی، بهرام میربختیار، رضا کاشفی، هوشنگ کریمی، فریدون شریفی، خانجان آهنی، سهیل؟ [پاورقی‌های کتاب «سپهبد تیمور بختیار به روایت اسناد ساواک»]

شدن به ایران با هواپیمای کوچک، یک خلبان در اختیار او گذاشته بودیم. معاون و آجودان و بیشتر همراهان نزدیک او با ما بودند و احتمال موفقیت زیاد بود. من مسلما به اگلن ماموریت ترور بختیار را نداده بودم. او ظاهرا فرصتی به دست آورده و با ابتکار خود این کار را کرده بود.

- **درباره زن بختیار چه؟ ابهاماتی هست؟**

آدم جاه طلبی بود. یک مقداری هم تحریک این زن در بختیار تاثیر داشت. موقعی که در ژنو بود یک مامور داشتیم که به خانه‌اش رفت و آمد می‌کرد و می‌گفت شاهد بوده که در یک جلسه تیمور شروع کرده به حمله به شاه و اینکه می‌خواهد برای برانداختن رژیم اقدام کند. قدرت خانم، زنش، که در جلسه حضور داشته، گفته است تیمور فقط هر وقت پولش کم می‌شود انقلابی می‌شود و به این وسیله تیمور را تحریک به حرکت و قیام می‌کرده است.

- **فکر کنم بختیار زندگی خصوصی موفقی نداشت.**

زن باز بود!، ایران خانم، همسر اولش، زن محترمی بود و در زمان ریاست ساواک با پوران شاپوری[1] دوست شد که خواننده بود و خیلی جنجال راه انداخت. خاطره بامزه‌ای هست که بد نیست بگویم، یک رییس ساواک در زاهدان به نام سرهنگ ثابت پور داشتیم که از همشهری‌های اسدالله علم بود و آدم خیلی ساده لوحی بود، یک روز از زاهدان تلگراف زد که: «اینجا شایعاتی منتشر شده مبنی بر اینکه تیمسار بختیار، ریاست ساواک، اخیرا با یک زن خواننده روابطی پیدا کرده است و این امر خیلی سو اثر گذاشته است» و این تلگراف را مستقیما به خود بختیار زده بود. بختیار هم زیر تلگراف او نوشته بود: «این دیوانه زنجیری را بیاورید تهران...» البته او را آورد تهران اما کاری با وی نکرد، چون می‌دانست که اهل بیرجند است و همشهری و آشنای اسدالله علم . قدرت خانم زن سرهنگ یمنی بود که با فشار بختیار از او

۱- پس از ایران خانم، بختیار، قدرت خانم همسر سرهنگ یمنی را وادار به طلاق کرد و گرفت و یمنی را به اروپا تبعید کرد و بعد دلباخته پوران شاپوری (فرح‌دخت طالقانی) همسر عباس شاپوری (نوازنده ویلن) شد.

طلاق گرفت و همسر بختیار شد.[1]

- **سرهنگ مجتبی پاشایی، نمایندگی وقت ساواک در بیروت، را در دانمارک دیده‌ام، از او هم روایاتی شنیده‌ام.**

پاشایی با اینکه تصفیه شده بود اما علیه شاه نبود و لابد برایتان داستان را گفته. خواهرزاده سپهبد مرتضی یزدان پناه[2] بود و با تیمور بختیار هم دوست و همکار بود. چون لیلی دختر تیمور - زن کامبیز - پسر یزدان پناه بود، پس پاشایی و تیمور با هم، قوم و خویشی داشتند... در آن ایام که تیمور رفت بیروت، یعنی مقارن ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، پاشایی با بختیار ملاقات کرده، ولی گزارشی به ساواک نداده بود و شاه از این قضیه خیلی عصبانی شد و در نتیجه از سمت خود برکنار و بازنشسته شد و به دانمارک رفت و هنوز هم پس از این همه سال در دانمارک آرام نشسته و انسان با شخصیتی است.

- **در ۲ دی ۱۳٤۹ شما مصاحبه تلویزیونی کرده‌اید و اسرار ترور بختیار را علنی کردید و گفته‌اید که چند میلیون دلار هزینه شده علیه سرنگونی رژیم ایران. این خبر را از کدام منبع به دست آوردید؟**

۱- منوچهر هاشمی: بختیار فوق‌العاده آدم شجاعی بود و در شجاعتش من بدون تردید می‌توانم بگویم که یکی از شجاع‌ترین فرماندهان ارتش ایران بود. یک مقدار خصوصیات عشایری داشت مثل سخاوتش. یک روز برکنار شده بود رفتم به خانه‌اش در خیابان فرشته. لیستی را به من نشان داد که یک تعداد از جوان‌های تحصیل کرده بودند که شاغل مشاغلی در سازمان‌های مختلف بودند و دانه دانه سوابق بعضی‌هایشان را از من می‌پرسید و گفت: «می‌خواهم اینها را بشناسم، شاید در آینده با اینها کاری داشتم، کاری کردیم و بتوانیم با این ها کاری انجام بدهیم و... این سال ۴۰ بود. یک آدم فوق‌العاده شجاع و سخی... نظامی بسیار بسیار خوب البته سیاستمدار نبود، لر بود، خیلی ساده و لر... آدمی قوی بود، با افکار آن روزه مملکت ما اینها تربیت شده زمان رضاشاه بودند. و علوی‌کیا معتقد است: بختیار یک افسر بسیار شجاع و جسور بود... یک مرد خان‌زاده و لوطی و با گذشت و فوق‌العاده دست و دل باز و وطن‌پرست و جاه‌طلب و برای از بین بردن دشمنش از هیچ چیز مضایقه نمی‌کرد... آدم منطقی بود... در جلسات بین‌المللی و کنفرانس‌های ۳ جانبه با ترکیه و اسراییل و ایران و... آدم خوشش می‌آمد و خوشحال می‌شد از آن شخصیت بختیار... پرستیژ قابل قبولی داشت... تا روزی که سر کار بود نسبت به شاه وفادار بود و علاقمند به مملکت و آدم ناسیونالیستی بود...

۲- متولد ۱۲۷۳، تهران، ریاست بازرسی کل ارتش۱۳۰۷، ریاست ژاندارمری کل کشور ۱۳۰۸، ریاست ستاد ارتش ۱۳۲۰، وزیر جنگ ۱۳۲۶ و ۱۳۲۹ و ۱۳۳۱، وزیر راه ۱۳۲۸، سناتور، ریاست بازرسی شاه و...

خیال می‌کنم ۲۰ میلیون دلار گفتم.

- **این مساله، یک ترفند سیاسی بود یا واقعیت امر داشت؟**

نه!، واقعیت داشت، به هر حال بختیار هرچه پول می‌خواست، عراقی‌ها در اختیارش می‌گذاشتند، چه پول و چه اسلحه... حتی صدام، خانه سابق نوری سعید را هم به وی داده بود.

مساله‌ای که من در آن مصاحبه عنوان کردم، راجع به شرکت‌های نفتی بود که پول داده بودند[1] و بعد فرستادگان انگلستان و آمریکا به نزد شاه آمدند و گفتند حرفی را که مقام امنیتی شما (پرویز ثابتی) زده، مدرکش چیست؟ خلاصه شاه مجبور شد که بیانیه‌ای صادر بکند و بگوید که اطلاعات به دست آمده، از بازجویی متهمان گرفته شده است. که در اسناد منتشره از طرف وزارت خارجه انگلستان پس از ۳۵ سال، اسناد مربوط به این گفتگو به دست آمده است.

«داوسون[2]» که رییس سرویس انگلستان در ایران بود، فردای مصاحبه به من تلفن زد و گفت که شما دیشب گفته‌اید که کمپانی‌های نفتی به بختیار پول داده‌اند که صحیح نیست!... گفتم که بهتر است در این باره با تیمسار نصیری حرف بزنید!

- **و از آنجا به بعد، بهتر است بگوییم که شما در رسانه‌های داخلی و حتی منطقه، تحت عنوان مقام امنیتی، مطرح شدید.**

من از سال ۴۳-۱۳۴۲ در واقع بعد از ۵-۶ سال اول، وقتی که رییس اداره مربوط به احزاب و سازمان‌های مخالف رژیم شدم در دستگاه‌های نظامی و انتظامی و رده‌های بالای وزارتخانه‌ها شناخته شده بودم و از ۱۳۴۹ به‌بعد، همه مرا می‌شناختند.

- **واقعا افشای اسرار ترور تیمور بختیار در رسانه‌ها توسط شما، در ۲ دی**

---

۱ - در برنامه تلویزیونی که به توصیف برنامه و طرح تیمور بختیار علیه حکومت ایران پرداخته شده بود ثابتی اشاره داشت که ایران شواهد روشنی به دست آورده است دال بر اینکه شرکت‌های نفتی غرب، تلاش دارند که بر روی شاه اعمال فشار کنند که از خواسته هایش مبنی بر افزایش قیمت نفت، عقب نشینی کند و بدین منظور از تیمور بختیار، حمایت مالی کرده اند. [*Eminent Persians: The Men and Women Who Made Modern Iran, 1941-1979 (1st Vol.)Abbas Milani* , p.288]

2- Dawson.

۱۳٤۹، برای فضا سازی در افکار عمومی بود؟

نه، به هیچ وجه!، مساله فضاسازی مطرح نبود. ببینید بختیار در مرداد ۱۳۴۹ کشته شد، در ماه‌های بعد که آغاز سال تحصیلی و گشایش دانشگاه‌ها بود و در آبان و آذر، تشنجاتی در دانشگاه‌ها به وجود می‌آمد. شاه به نصیری گفته بود که: «این چیزها ساخته و پرداخته عراقی‌ها و مخالفین است و عراقی‌ها و خارجی‌ها و شرکت‌های نفتی هستند که دارند علیه کشور ما توطئه می‌کنند و لازم است موضوع بختیار را افشا کنید که چگونه بختیار، عامل دست عراقی‌ها شده است و از طریق حمایت عراقی‌ها و بعضی از کمپانی‌های نفتی می‌خواهند ایجاد تشنج کنند.

من متن مورد نظر را نوشتم و نزد شاه فرستادم و اعلیحضرت هم تصویب کرد و بعد قرار شد که نشست خبری رادیو و تلویزیونی باشد و من آن موقع، معاون مقدم بودم که او مدیر کل اداره سوم، امنیت داخلی ساواک بود و پرونده مرتبط به تیمور بختیار اصولا به عهده من بود. قرار شد این مصاحبه انجام شود. سلاح‌هایی که در این مدت ارسال شده بود، یک مقداری را آوردیم به تلویزیون که در جریان مصاحبه، نشان بدهیم که این نمونه سلاح‌هایی است که عراقی‌ها برای ایجاد تشنج و کشتار و ترور به ایران فرستاده‌اند. قرار بود که وزیر اطلاعات این مصاحبه را انجام بدهد یا اینکه معاون وزیر اطلاعات.

من و ناصر مقدم به تلویزیون رفتیم. این متن نوشته شده را قطبی خواند و گفت که اگر قرار باشد کسی از روی متن بخواند، نوشته طولانی است و خسته کننده است و بهتر است که کسی بیاید و حرف بزند و به مقدم اشاره کرد که: «شما یا ثابتی، مصاحبه را انجام بدهید»، مقدم یواشکی به من گفت که: «من غلط بکنم و به این کار حاضر نیستم.» من گفتم که: «من می‌توانم انجام بدهم» و قطبی از این قضیه خوشحال شد. گفتند که: «قبلا تصویب شده است که وزیر اطلاعات انجام بدهد، پس باید به شرفعرض برسانیم و به اعلیحضرت بگوییم که ثابتی می‌خواهد مصاحبه را انجام بدهد». اینها رفتند به طرف دفتر آقای هویدا که آنجا هم مساله را هماهنگ کنند و از آنجا به شاه تلفن زده بودند که ترتیب امر به این صورت تغییراتی کرده و ثابتی، معاون امنیت داخلی که آن موقع آجودان شاه بودم، مصاحبه را انجام خواهد داد. شاه هم گفته بود: «خوب است!» و نتیجتا رضا قطبی از دفتر هویدا برگشت به تلویزیون، چون من به دفتر نخست‌وزیر نرفته بودم، هنوز آنجا بودم و داشتیم که این اسلحه‌ها و مهمات را می‌چیدیم روی میز و کارهایی که برای انجام جلسه مصاحبه

فردا، لازم بود را تنظیم می‌کردیم.

آن شب قبل از انجام مصاحبه، قطبی به من گفت که: «حالا که شما می‌خواهید مصاحبه کنید آیا متن را از رو می‌خوانید؟» جواب دادم که: «نه!، خودم متن را نوشته‌ام و به روخوانی نیازی نیست، متن نوشته شده را جلوی دستم دارم و فقط ممکن است گاهی نگاهی به آن بیندازم.» خلاصه، فردای آن روز، مصاحبه انجام شد و خبرنگاران داخلی و خارجی که حضور داشتند، سوالاتی پرسیدند که البته بعضی از سوالات را ما خودمان به خبرنگارها داده بودیم که در آنجا بپرسند، چون نمی‌خواستیم چیزهایی که به موضوع ارتباطی نداشت، پرسیده شود و به همین دلیل بعضی از سوال‌ها را دادیم که خبرنگارها بپرسند ولی یک عده هم در کنار سوالات ما، سوالات خودشان را پرسیدند و به همه سوال‌ها و ابهام ها، پاسخ روشن داده شد و قضیه را جمع کردیم[۱].

- **هدف اصلی انجام مصاحبه برای چه بود؟ تخریب عراق؟**

اولا به عراقی‌ها نشان بدهیم که ما به هر صورت، از لحاظ امنیتی دارای یک سیستم کنترل هستیم و شاه هم خیلی تمایل داشت که به انگلستان، تشری زده بشود؛ چون شاه خیلی به انگلستان سوظن داشت و معتقد بود که آنها تیمور بختیار را حمایت می‌کنند و اصلا شاه معتقد بود که صدام حسین وابسته به انگلستان است[۲]. بر همین مبنا بود.

۱- ثابتی - مدیر کل سوم ساواک - در مصاحبه‌ای پس از قتل تیمور بختیار در ارتباط با جذب مالکین توسط بختیار به خبرنگاران چنین توضیح می‌داد: «تیمور بختیار در سال ۱۳۴۸ ... به سراغ فئودال‌ها و مالکین سابق و کسانی که انقلاب عمیق اجتماعی ایران قدرت و سروری ناحق آنها را کسب کرده بود، رفت و افرادی را برای تماس با آنها به کمک دولت عراق به داخل کشور فرستاد و به آنها وعده داد چنان که با وی همکاری کنند نه تنها املاک و قدرت سابق خود را باز خواهند یافت، از وجوه و امکاناتی که دولت عراق در اختیار آنها قرار خواهد داد، نیز بهره‌مند می‌گردند.» [اطلاعات، ۱۳۴۹/۱۰/۲. شماره ۱۳۳۳۷]

۲- در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹/ ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰ به ایران حمله کند. در این روز صدام در تلویزیون عراق موافقت‌نامه الجزایر را پاره کرد." چهار روز بعد، در ۲۶ سپتامبر ۱۹۸۰ شاپور بختیار در مصاحبه‌ای با تلویزیون Antenne 2 فرانسه اعلام کرد که سرنگونی حکومت خمینی نزدیک است و قصد تشکیل یک دولت در تبعید - خارج از فرانسه - دارد و اگر فقط عراق دولت او را به رسمیت بشناسد دست به اینکار نخواهد زد. در آغاز جنگ با یک هواپیمای ویژه عراق از فرودگاه اورلی پاریس به عراق رفت. بختیار در انتظار ایجاد دولت در تبعید، در بغداد منتظر مانده بود تا کار یکسره شود. ولی پس از ۴ روز غیبت. در ۶ اکتبر به پاریس بازگشت و در اثر فشار مطبوعات، چند هفته بعد گفت چند روزه اول شروع جنگ، به بغداد سفر کرده بوده. «من برای شکست رقیب، خمینی، حاضرم با حکومت عراق همکاری کنم. اما حاضر به قبول اشغال کشورم توسط هیچ کشوری نیستم». یکی از روزنامه‌های معتبر فرانسوی، ۹ ماه بعد از حمله عراق،

رابطه وی با صدام را با جزئیات افشا کرد. روزنامه نوشت: «ستاد مشترک ارتش عراق قرار بود در عرض کمتر از یک هفته خوزستان (به قول عراقی‌ها عربستان) را اشغال کند و کردها مناطق کردنشین را در دست بگیرند و روز ۵ اکتبر در اهواز شاهپور بختیار حکومت آزاد تشکیل دهد.» بختیار، تحت فشار رسانه‌ها، یک ماه بعد از حمله عراق درباره توافق و معامله‌اش با صدام گفت: «به زیرکشیدن خمینی، برقراری روابط حسنه بین دو کشور و حل مسئله کُرد یکبار برای همیشه». بعدها بختیار سعی داشت که میان خود و صدام فاصله بیندازد و وانمود کند که از مخالفان حمله عراق به ایران بوده است. در کتاب یکرنگی می‌گوید: «احساس شخصیم را توضیح دادم و گفتم که جنگی که توسط عراق آغاز شد نتیجه مستقیم تحریکات خمینی بود. حالا می‌گویم که چگونه من در حد امکاناتم کوشیدم که مانع بروز آن شوم. قبل از آغاز جنگ من با دولت عراق و نماینده آن دولت مذاکرات و گفتگوهایی داشتم. خود آنها با من تماس برقرار کردند. من مداوماً آنها را از جنگ علیه ایران برحذر داشتم. وقتی فضا برای آنان دیگر قابل تنفس نبود باز به آنها پیشنهاد کردم که خمینی را منزوی کنند و از این راه وسایل سرنگونی‌اش را فراهم آورند... از زمان جنگ طبعا روابط من با رهبران عراق قطع شده است بی‌آنکه به دشمنی گراییده باشد.» اما تناقض و دروغ، موجب شد که فراموش کند و نگوید که چرا از دادن هواپیماهای سوپراتاندارهای فرانسوی به عراق برای حمله به ایران دفاع می‌کرد؟ و چرا به صدام رهنمودهای استراتژیک برای شکست ایران ارایه می‌داد؟ به‌نقل از مجله پاری مارچ: «شاهپور بختیار در مصاحبه با مجله فرانسوی پاری ماچ در دفاع از قرض دادن هواپیماهای سوپراتاندار فرانسوی به عراق گفت: عراقی‌ها به جای دون‌کیشوت بازی طی سه سال اخیر که باعث کشته شدن هزاران ایرانی شدند که من محکوم می‌کنم، بهتر بود به ترمینال خارک حمله می‌کردند تا شاهرگ حیاتی ایران را ببرند.» بعدها حامدالجبوری، یکی از وزرای صدام، داوطلبانه و علناً اظهار کرد که جورج براون، وزیر خارجه دوران حزب کارگر انگلستان در کنار شاهپور بختیار از مشوقان اصلی صدام برای حمله به ایران بودند. او همان کسی است که در روزهای پیش از نخست‌وزیری بختیار به ایران رفت و در مراجعت گفت: بختیار را به نخست‌وزیری رساندم. با افشاگری‌های رسانه‌های فرانسوی در رابطه با حمایت مالی صدام از شاپور بختیار، وی ناچار شد وجود چنین رابطه‌ای را بپذیرد و بدون ذکر جزییات، در مصاحبه با رادیو فرانسه اعتراف کرد که: «عراقی‌ها از آنجا که منافع مشترک داریم به من کمک می‌کنند.» مجله پاری ماچ بعد از این مصاحبه تیتر زد: «شاهپور بختیار از عراقی‌ها که بر خلاف شیخ‌نشین‌ها علیه رژیم ایران موضع گرفته است، تجلیل کرد.» البته بختیار هیچ گاه از نوع و میزان این کمک‌ها سخن نگفت و این بر عهده خبرنگاران حقیقت‌یاب افتاد تا نوع این کمک‌ها را افشا کنند. تا الان آنچه معلوم است این است که فقط صدام نبوده که گروه بختیار را انباشته از پول کرده بود، بلکه بسیاری دیگر نیز این کار را می‌کرده‌اند. طبق تحقیقات روزنامه‌نگاران فرانسوی، ژان ایو اپرون و ژان نوئل تورنیه در کتاب قتل شاهپور بختیار، طی ده سال فعالیت نهضت مقاومت ملی به رهبری بختیار ۵۰ میلیون دلار به حساب این سازمان ریخته شده است و حدود ۴۰۰ نفر در فرانسه و دیگر کشورهای اروپایی از این منبع ارتزاق کرده‌اند. خلاصه تحقیق این دو روزنامه‌نگار بدین قرار است که با این پول‌ها گروه بختیار تنها در شهر پاریس چندین دفتر در مناطق گرانقیمت شهر باز کرده بودند. هر چند پول صدام حسین به راحتی اجازه اینکار را می‌داد، عربستان و دیگر کشورهای عربی شیخ‌نشین هم، گاه کمک مالی می‌کردند. تنها در یکی از سفرهای بختیار به عربستان با ۵۰۰ هزار دلار پول باز می‌گردد تا حدی که بین سال‌های ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۵ نهضت مقاومت ملی در وضعیت مالی بسیار خوبی بسر می‌برد اما از سال ۱۹۸۵ اوضاع آرام آرام تغییر می‌کند. از سال ۱۹۸۵ به بعد، ورودی پول‌ها به صندوق بختیار که عبدالرحمن برومند مسئولیت آنرا به عهده گرفته بود، کم و کمتر می‌شود. یکی از دلایل این کم‌توجهی عراقی‌ها و عرب‌ها به گروه بختیار بود - در حالی که تا مدت‌ها رابطه داشت و رادیو ایران از عراق برنامه پخش می‌کرد، آنها متحدی سازمان یافته‌تر و قوی‌تر دیگری به نام مسعود رجوی و سازمان

- **فکر کنم ۲-۳ بار هم پخش شد.**

بله!، این مصاحبه ۲ بار از تلویزیون ملی ایران، پخش شد و همه روزنامه‌ها هم آن را منعکس کردند که لابد در آرشیوها دیده‌اید.

- **در شب سوم شاید پخش شد که شما فرمودید برای سرنگونی حکومت ایران ۱۵ میلیون دلار خرج کرده‌اند.**

این را همان روز اول گفته‌ام. مصاحبه در دو روز انجام نشد. مسئولین تلویزیون دو ساعت اول حرف‌های مرا تنظیم و پخش کردند و مصاحبه با خبرنگاران که حدود یک ساعت بود را جداگانه پخش کردند و هر کدام را دو بار پخش کردند. درباره میزان پول هزینه شده به وسیله شرکت‌های نفتی و عراق هم به نظرم از ۲۰ میلیون دلار حرف زدم نه ۱۵ میلیون.

شاه بیشتر می‌خواست توجه و نظر افکار عمومی به این نکته جلب شود که تشنج‌های دانشگاه، به خاطر تحریک عراقی‌ها است؛ اما من مایل نبودم که این مساله را عنوان بکنم، چون اینها بی‌سبب و علت بزرگ می‌شدند و نتیجتا درباره کنفدراسیون دانشجویان[1] و دیگران هم در آن مصاحبه، صحبت کردم.

مجاهدین خلق پیدا کرده بودند. [خبرگزاری فرانسه، ۲۶ سپتامبر ۱۹۸۰؛ روزنامه لوموند، ۲۱ ژوئن ۱۹۸۱؛ لوموند ۲۳ نوامبر ۱۹۸۰؛ یکرنگی، شاهپور بختیار ترجمه: مهشید امیرشاهی ۱۳۶۱ پاریس، ص۲۶۳؛ پاری ماچ، ۲۱، اکتبر ۱۹۸۳؛ فرانس پرس، ۲۹ ژوئیه ۱۹۸۰؛ پاری ماچ، ۲۸ ژوئن ۱۹۸۰؛ Qutidien de Paris 3 October 1980, Qutidien de Paris 22 Octobre 1980 ,Enquete sur l'assassinat de Chapour Bakhtiar, Jean-Yves Chaperon and Jean-Noel Tournier, Edition n° 1 [Paris 1992

۱- کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی - اتحادیه ملی (معروف به: کنفدراسیون)، سازمانی بود متشکل از دانشجویان ایرانی مقیم خارج (عمدتاً اروپای غربی و ایالات متحده) که گرچه ابتدا به این هدف بنیان گذاشته نشده بود، اما در یکی دو دهه‌ی قبل از انقلاب ۵۷ به یکی از سازمان‌های مخالف رژیم سلطنتی ایران بدل شد و جمع کثیری از دانشجویان ایرانی را علیه حکومت بسیج کرد. مهم‌ترین سال‌های فعالیت این کنفدراسیون دهه‌های ۶۰ و ۷۰ بود که در این سال‌ها مهم‌ترین بلندگوی اعتراض نیروهای مخالف رژیم ایران به حساب می‌آمد. کنفدراسیون در ۱۹۶۲ با به هم پیوستن سازمان‌های دانشجویی مختلف تشکیل شد و در ۱۹۷۵ بر سر مسائل سیاسی مختلف به انشعاب و از هم گسیختگی کشیده شد. با این حال انشعابات مختلف حاصل از کنفدراسیون تا زمان سرنگونی رژیم ایران و وقوع انقلاب به فعالیت‌های خود ادامه دادند.کنفدراسیون همیشه سازمانی سیاسی بود و با نزدیک‌تر شدن به انقلاب ایران، سیاسی‌تر نیز می‌شد و از این‌رو گروه‌های سیاسی مختلفی درون آن فعالیت داشتند. شاخه‌های مختلف جبهه‌ی ملی در اروپا و آمریکا،

- **یک عده از دانشجویان ایرانی در آمریکا و اتریش و آلمان و... تظاهرات کردند و شما اسامی چند نفر را منتشر کردید و گفتید که اینها فعالیت دامنه‌داری دارند. خوب همه جوان و دانشجو بودند و انتشار صورت اسامی اینها چه ضرورت و یا تاثیری داشت؟**

اینها چهره‌های شناخته شده در کنفدراسیون بودند و خیال نمی‌کنم که ما ۱۰۰۰ تا اسم داده باشیم شاید ۱۰-۱۵ نفر اسم را مطرح کرده باشیم

- **چه افرادی در ذهن‌تان هست؟ من که در دوران دانشجویی، معلمی داشتم که از کنفدراسیون بود، کاظم کردوانی.**

منوچهر ثابتیان، حسن ماسالی[1]، محمد امینی، صادق قطب‌زاده، شاهین فاطمی. اما بهتر است که روزنامه‌های آن ایام را نگاه کنید، چون اسامی شان نوشته شده است. ما در آن زمان ۱۰۰ هزار دانشجو در خارج داشتیم که ۶۰ هزار نفر در آمریکا و بقیه در کشورهای اروپایی و هندوستان و فیلیپین تحصیل می‌کردند. از صد هزار نفر ما از ۵ هزار نفر پرونده داشتیم که در کنفدراسیون و سازمان‌های سیاسی فعال بودند[2].

- **فرموده بودید که درکنفدراسیون، نفوذ داشتید و قابل کنترل بودند.**

گروه ستاره (بعدها سازمان وحدت کمونیستی (گروه اتحاد کمونیستی سابق - جناح چپ جبهه‌ی ملی)، جامعه‌ی سوسیالیست‌ها، حزب توده ایران، سازمان انقلابی حزب توده، سازمان مارکسیست لنینیستی طوفان، سازمان انقلابیون کمونیست (بعدها: اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران)، از گروه‌های فعال در کنفدراسیون بودند. در هر دوره‌ای یک یا چند گروه و گرایش بر فعالیت کنفدراسیون هژمونی داشتند.

۱- حسن ماسالی هم معتقد است: «ما در ارتباط با فداییان خلق و برای حمایت از مبارزات مسلحانه در خاورمیانه فعالیت می‌کردیم و در خاورمیانه در ارتباط با سازمان‌های فلسطینی در لبنان و عراق و یمن جنوبی و ظفار فعالیت می‌کردیم» .[مصاحبه با مولف].

۲- یکی از مقام‌های ساواک: «یکی از این افراد فیروز فولادی - فرزند جوزعلی، متولد ۱۳۱۸، اربیل، سمپات حزب توده، عضو سازمان دانشجویان ایرانی در گوتینگن و مونیخ، ۱۳۴۰- که جزو کنفدارسیون بود و آدم فعالی بود و به ایران برگشته بود.» "وی با توصیه حزب توده به روزنامه باختر می‌رود و بعد به همکاری با طرفداران چین حزب توده پرداخت و عضو هیات تحریریه نامه پارسی، نشریه کنفدراسیون شد، چندی بعد به عنوان مشاور هیات اجراییه سازمان انقلابی حزب توده انتخاب شد. در سال ۴۹ بنا به توصیه ساواک، به تلویزیون رفت [سایت دانشنامه انقلاب اسلامی، تاریخ ایران] " از بنیانگذاران سازمان انقلابی حزب توده بود اما پس از مدتی، رابطه او و ساواک علنی شد. [خاطرات کیانوری،۶-۴۳۵]

می‌دانستیم که چه می‌کنند. گروهی از آنها با فلسطینی‌ها و کشورهای یمن، مصر، کوبا، چین، کره، آلبانی و گروهی با روسیه و آلمان شرقی تماس داشتند. عده‌ای از اعضای سازمان انقلابی حزب توده که به چین رفته بودند مانند محسن رضوانی و کوروش لاشایی و سیاوش پارسا نژاد اتفاقا از دوست‌های نزدیک همین آقای جلال طالبانی بودند و به عراق رفته بودند که به ایران نزدیک تر باشند. ما در تمام شبکه‌های دانشجویی، نفوذ داشتیم و در اروپا و آمریکا نماینده داشتیم و آلمان هم مرکز نمایندگی رسمی ساواک در اروپا بود.[1]

- **در سال ۱۳٤۹ به توصیه اشرف[2]، پرویز راجی[3] قرار است که برود انگلستان و بشود سفیر و یک بار به شوخی فرمودید که: «یک پسره قرتی را فرستادیم آنجا[4]».**

در سال ۱۳۴۹ سفیر در لندن نشد و ۵-۶ سال بعد سفیر شد.

۱- و تا ۱۹۶۷ علوی کیا، معاون سابق ساواک، مسئول آن بود.

۲- اشرف‌الملوک، متولد ۱۲۹۸ تهران، خواهر همزاد یا دوقلوی محمدرضا پهلوی، که هر دو فرزند تاج‌الملوک آیرملو بودند.

۳- کامران (پرویز) راجی، متولد ۱۳۱۵، فرزند عبدالحسین (فراماسون سرشناس در کابینه منوچهر اقبال) سال ۱۳۳۹ وارد شرکت نفت شد و سپس مورد توجه هویدا قرار گرفت و در ۱۳۴۸ مورد علاقه اشرف واقع شد و در همان سال بنا به درخواست علم به دفتر اشرف منتقل شد و سال ۵۲ به عنوان مشاور نخست‌وزیر مجددا به نزد هویدا بازگشت. اما سه سال بعد به دستور اشرف وی به عنوان سفیر ایران در لندن برگزیده شد که این پست تا زمان نخست‌وزیری بختیار ادامه داشت. وی بعد از انقلاب اسلامی خاطرات خود را تحت عنوان «خدمتگزار تخت طاووس» منتشر ساخت اما در آن هیچ اشاره‌ای به روابطش با اشرف نکرد. " در چند سد به دست آمده به این ماموریت ها اشاره شده است. (عطف به مرقومه شماره ۱۲۷۹۶ مورخه ۱۳۴۸/۱۰/۱۸ درباره عزیمت جناب آقای راجی، رییس دفتر جناب نخست‌وزیر در التزام والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی به منظور کمک در کارهای والاحضرت معظم‌لها در کمیته بین‌المللی حقوق بشر وابسته به سازمان ملل متحد به آمریکا ضمن اعلام موافقت جناب نخست‌وزیر، خواهشمند است، دستور فرمایند تاریخ مسافرت را به اطلاع آقای راجی برسانند. وزیرمشاور - هادی هدایتی) " در سندی دیگر آمده است: «به عرض می‌رساند: جناب آقای هویدا نخست‌وزیر محترم اظهار می‌دارند که به آقای پرویز راجی مأموریت داده شد، در التزام رکاب والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی به آمریکا عزیمت نمایند. دربار شاهنشاهی». [اشرف پهلوی به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، زمستان ۱۳۸۱، ص۲۱۷ و ص ۲۱۹.]

۴- از مقام‌های ساواک: این پسرک، یک گوساله و جوانکی جعلق بود که لیاقت آن مقام را نداشت.

- **به هر حال طبق نوشته روزنامه‌ها، در ۲۷ بهمن ۱۳٤۹ سفیر شد و مقام سفارت کبری گرفت.**

گرفتن مقام سفارت فرق دارد با سفیر شدن. دکتر عبدالحسین راجی، پدر پرویز، وزیر بهداری دوره منوچهر اقبال بود. پرویز راجی در انگلستان درس خوانده بود و زبان انگلیسی‌اش خوب بود. هویدا او را آورده بود به نخست‌وزیری و کارهای خارجی را انجام می‌داد. و بعد با اشرف پهلوی ارتباط پیدا کرد. پس از چند سالی که با هویدا کار می‌کرد روزی هویدا به من گفت: «من تحت فشار قرار گرفته‌ام که پرویز راجی را به عنوان معاون نخست‌وزیر معرفی کنم، فکر می‌کنید عکس‌العمل این انتصاب چه خواهد بود؟»، گفتم: «والاحضرت اشرف[1] فشار می‌آورد؟»، گفت: «آری!»، گفتم عکس‌العمل بسیار بد و منفی خواهد بود، به علاوه شما جواب دکتر محمد صفا و علی غفاری را که سالهاست برای شما کار می‌کنند، چه خواهید داد؟ این پسر لوس و از خود راضی، مناسب این مقام نیست. هویدا گفت: والاحضرت اشرف می‌گوید: «ما هر جا می‌رویم، مثلا برای کنفرانس‌های بین‌المللی، صندلی آدم‌ها را طبق شغل و مقام شان، می‌چینند که چه کسی شغل و عنوان اش بالاتر است و چه کسی پایین‌تر و چون راجی، شغلی ندارد، در نتیجه ته میز می‌افتد. فقط یک سمت صوری بدهید». اشرف نماینده کمیته بین‌المللی حقوق بشر وابسته به سازمان ملل بود[2].

۱- اشرف در اوایل دهه ۱۳۲۰ هنوز همسر علی قوام بود اما عاشق تقی امامی شد و پس از اینکه شاه، تقی امامی را به دلیل شایعه‌هایی از دربار اخراج کرد، دل به عبدالحسین هژیر بست و آنچنان پیش رفت که به حامی هژیر در دربار مبدل شد و هژیر را به نخست‌وزیری رساند. اشرف پس از آن به منوچهر اقبال، معاون وزیر بهداری، دل بست و از رهگذر این دلدادگی به حامی او تبدیل شد و وی را به مقام وزارت دربار و نخست‌وزیری رسانید. در این سال‌ها، در خاطرات به جای مانده از رجال و دولتمردان دوران پهلوی اشارات صریحی به اعمال اشرف پهلوی وجود دارد. از جمله یادداشت‌های اسداله علم و خاطرات فردوست. فردوست، پیرامون اشرف می‌نویسد: «در دورانی که او همسر مهدی بوشهری بود، مدتی عاشق دکتر غلامحسین جهانشاهی که در کابینه علم وزیر بازرگانی بود شد و پس از اینکه از وزارت برکنار شد، او را رییس دفترش کرد و در عین حال معشوقه‌اش نیز بود. ولی این علاقه شدت نداشت. چند بار نیز ذوالفقار علی بوتو که در آن موقع وزیر خارجه پاکستان بود، به تهران آمد، اشرف با او بوده». اشرف مدت زمانی هم به دنبال ابوالحسن ابتهاج، مدیر عامل سازمان برنامه، بود.

۲- رنه کاسن برنده جایزه صلح نوبل ۱۹۶۷ و تهیه کننده طرح اعلامیه حقوق بشر در این مورد گفت: «انتخاب والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی به ریاست کمیسیون حقوق بشر روح تازه‌ای به کمیسیون دمیده و بر اهمیت آن به عنوان مرجعی که ریاستش با یک عضو خانواده سلطنتی است که در راه تأمین

- **که بغل دست اشرف بنشیند؟**

گفتم که: «این کار را انجام ندهید. این کار بدنامی به دنبال دارد. گفت: «خیلی خوب! دارم کاری می‌کنم که راجی بشود سفیر در تونس. در تونس هم کاری نداریم و می‌تواند دنبال والاحضرت هم این‌ور و آن‌ور باشد». گفتم: «فکر خوبی است.» بعد از چند روز هویدا گفت که: «والاحضرت قبول نکردند و گفته‌اند تونس چیست؟ شما با رفقای خود این طور رفتار می‌کنید» و دارد فشار می‌آورد که راجی بشود معاون نخست‌وزیر. گفتم: «آقای هویدا داستانی را تا حالا نمی‌خواستم به شما بگویم اما حالا به شما می‌گویم که این مصطفی فاتح[1] را که می‌شناسید، نوه‌اش زن برادر من است و با من آشناست. آمده است و به من گفته که پدر راجی یک بار آمده پهلوی من و گفته: «مصطفی! دارم از غصه دق می‌کنم!» گفتم: «چی شده دکتر؟ گفته این پرویز ما جنده شده! ، حالا می‌خواهید این شخص بشود معاون نخست‌وزیر؟». هویدا گفت: «تمام شد! تو که بلد هستی برای هر مطلبی، داستانی درست کنی. خیلی خوب، نمی‌کنم!» و نکرد. از آنجا به بعد، رابطه اشرف با هویدا خیلی بد شد و بعد هم خود اشرف از شاه خواست که راجی سفیر ایران در لندن بشود.

- **در واقع راجی، صرفا نقش معشوق اشرف را بازی می‌کرده. چون همیشه آنجا نزد اشرف بوده.**

حقوق بشر تلاش می‌کند، افزوده است شایستگی و لیاقت و مراتب فداکاری و صمیمت والاحضرت در جهت تأمین حقوق جهانی بشر مورد ستایش و تجلیل قرار دارد».[جزوه اجلاسیه بیست و ششم کمیسیون حقوق بشر، چاپ کمیته ایرانی حقوق بشر، سال ۱۳۴۹] " روزنامه «لاسونیس» در یک رپرتاژ آگهی نوشت: «والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی همیشه در دفاع از حقوق زنان پیشقدم و پیشاهنگ و نمونه و سرمشق بوده‌اند... مساعی والاحضرت در سطح جهانی نیز از آنچه در سطح ملی می‌باشد کمتر نیست. والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی در دوران دشوار و شرایط سخت و پیچیده‌ای عهده‌دار ریاست و رهبری کنفرانس جهانی حقوق بشر در تهران شدند. کنفرانس جهانی حقوق بشر وقتی جلسات خود را در تهران تشکیل داد که سالروز جنگ‌های شش روزه اعراب و اسرائیل بسیار نزدیک بود و نمایندگان بسیاری از اسرائیل و دول عرب در تهران، در مقابل یکدیگر صف‌آرایی کرده بودند». [روزنامه کیهان، مورخه ۲۱ فروردین ۱۳۴۷]

۱- مصطفی فاتح، فرزند سرتیپ احمدخان فاتح‌الملک، در اسفند ۱۲۷۷ در اصفهان متولد شد و شهریور ۱۳۵۷ در لندن درگذشت.

اتفاقا یک شب والاحضرت اشرف به من تلفن زد که این مسعود کیمیایی[1] را برای چه گرفته‌اید؟ گفتم ما مسعود کیمیایی را نگرفته‌ایم. پرسید از کجا می‌دانی که نگرفتید؟، گفتم برای اینکه روالی داریم و آن، این است که آدم‌های معروف را اگر بخواهند بازداشت کنند، قبلا به من می‌گویند و اطلاع می‌دهند که می‌خواهیم فلانی را دستگیر کنیم یا اگر تصادفی چنین کسی را بگیرند، فوری به من می‌گویند به همین دلیل می‌گویم نگرفته‌اند. باز هم اگر می‌خواهید من تحقیق می‌کنم و به شما خبر می‌دهم.» فرستادم شهربانی و ژاندارمری و زندان‌ها بپرسند و همه گفتند: «چنین فردی در زندان نیست! عاقبت، همکاران ما رفته بودند خانه کیمیایی که بپرسند چی شده؟ در آنجا زن کیمیایی[2] گفته بوده که: بله!، مسعود صبح خانه بود و با هم جر و بحث داشتیم و قهر کرد و رفت و هنوز نیامده! و الان حدود ۱۰ شب است و بهروز وثوقی[3] هم چند بار تلفن زده و گفتم که از او خبری ندارم و نمی‌دانم کجاست؟».

موضوع را به من گفتند و من به اشرف تلفن زدم و گفتم: «عرض کردم که نگرفته‌ایم و ایشان با زنش دعوایش شده و از خانه رفته و نیامده و بهروز وثوقی که این گزارش را به شما داده، ناصحیح است! گفت: بهروز وثوقی به من نگفته است. گفتم تحقیقات ما نشان می‌دهد که بهروز وثوقی این خبر را به شما داده است. فردای آن روز پرویز راجی را در دفتر نخست‌وزیری دیدم، گفت دیشب والاحضرت را بسیار مضطرب کردید، گفتم: چرا؟، گفت: بعد از تلفن مجدد شما، والاحضرت فرمودند معلوم می‌شود که ساواک تلفن من را هم کنترل می‌کند!

درباره داریوش[4]، خواننده، نیز یک بار بین والاحضرت اشرف و من گفتگویی

۱- متولد ۷ مرداد ۱۳۲۷، کارگردان و فیلمنامه نویس، ازدواج اول با گیتی پاشایی (مادر پولاد) و گوگوش و دارای فیلم‌های: بیگانه بیا، قیصر، رضا موتوری، داش آکل، بلوچ، خاک، گوزن‌ها و...

۲- گیتی پاشایی، متولد ۱۳۲۷، آهنگساز، در اواخر عمر دچار افسردگی شد و در ۷ اردیبهشت ۱۳۷۴ در تهران بر اثر سرطان درگذشت. وی برای درمان به آلمان رفته بود و متوجه ازدواج گوگوش (فائقه آتشین) و کیمیایی می‌شود و درمان را رها می‌کند.

۳- خلیل وثوقی، ۱۳۱۶ خوی، همسر سابق گوگوش، سال ۴۸ با بازی در فیلم قیصر، شهرت یافت.

۴- داریوش اقبالی، متولد ۱۵ بهمن ۱۳۲۹، در ۶ شهریور ۱۳۵۳ توسط ساواک دستگیر می‌شود و ۹ ماه زندان می‌ماند و روزنامه اطلاعات هم عکسی از او منتشر می‌کند که وی به جرم مواد مخدر دستگیر شده است. اما هوادارانش معتقدند که او به خاطر اجرای ترانه‌های سیاسی، دستگیر شده بود، مانند: بوی گندم (شهیار

درگرفت. داریوش خواننده معروف، چندی بود شروع به خواندن اشعار انقلابی در مجامع و محافل کرده بود که متن یکی از شعرهایش این بود که «تن پوش تو از پوست پلنگ است و تن پوش من از تاول است» و خود را خواننده‌ای مردمی و مخالف اغنیا و طرفدار مستضعفین معرفی می‌کرد و چون به دستگاه والاحضرت اشرف، راه داشت به تذکراتی که به او داده می‌شد که از این عوامفریبی و تحریک دست بردارد، اعتنا نمی‌کرد و گستاخی او سبب شده بود، خواننده‌های انقلابی دیگری مانند فرهاد[1]، به خواندن اشعار و آهنگ‌های انقلابی بپردازند.

گزارشی برای شاه تهیه کردیم و اجازه گرفتیم که او بازداشت شود. در موقع بازداشت از خانه او متجاوز از ۲ کیلو تریاک به دست آمد و حساب بانکی او موجودی بیش از ۱/۵ میلیون تومان را نشان می‌داد. شبی والاحضرت اشرف به من تلفن زد که شما داریوش را بازداشت کرده‌اید، گفتم: آری!، گفت: من الان جائی هستم و می‌خواستم داریوش را بفرستید بیاید آنجا. گفتم: او قرار بازداشت دارد و آزادی یا جابجا کردن او احتیاج به دستور دادستان ارتش دارد و من چطور می‌توانم اجازه بدهم یک زندانی با قرار بازداشت برود جائی و آواز بخواند. گفت: دادستان ارتش یعنی چه؟ همه اختیارات دست شماست. گفتم: چطور والاحضرت به قوانین و مقررات مملکت آشنایی ندارید و مثل مردم کوچه و بازار و مخالفین حرف می‌زنید؟، شروع به گریه کرد و من متجاوز از ۱۰ دقیقه گوشی دستم بود و او گریه می‌کرد. موقعی که آرام شد، گفتم: «فرمایش دیگری ندارید؟»، گفت: «شما حرف خودتان را می‌زنید»، گفتم: «من طبق قانون حرف می‌زنم.» گفت: «حالا این داریوش

قنبری)، جنگل (ایرج جنتی عطایی)، پریا (احمد شاملو)، رهایی و ...

۱- فرهاد مِهراد (۲۹ دی۱۳۲۲ در تهران، ۹ شهریور۱۳۸۱ در پاریس) معروف به فرهاد؛ خواننده، آهنگ‌ساز و نوازنده‌ی پاپ راک اهل ایران بود. فرهاد از خوانندگان راک ایرانی بود و نخستین آلبوم راک‌اند رول ایران را منتشر کرد. آنچه فرهاد را از دیگر همدوره‌هایش متمایز می‌کند، ترانه‌های پوچ‌گرا و فرهنگ خیابانی است که در موسیقی او متبلور شده‌است. این عناصر در ترانه مشهور «کودکانه» بیش از پیش نمود دارد. او به عنوان یکی از سیاسی‌ترین خوانندگان ایران شناخته می‌شود. در اوایل دهه ۱۳۵۰ شعرهایی با مضامین سیاسی می‌خواند و مدتی زندانی سیاسی بود. فرهاد بعداً از انقلابیون شد و در زمستان ۱۳۵۷ ترانه انقلابی «وحدت» را خواند، اما پس از انقلاب تا سال۱۳۷۲ از ادامه کار منع شد. از معروف‌ترین آهنگ‌های او می‌توان به «جمعه»، «کودکانه»، «وحدت»، «گنجشکک اشی مشی» و «شبانه» اشاره کرد. فرهاد آهنگ‌هایی نیز به زبان‌های غیرفارسی دارد.

چه کرده است؟ گفتم او تصنیف‌های انقلابی می‌خواند و مردم را تحریک می‌کند. او موقعی که می‌خواند، تن پوش تو از پوست پلنگ است و تن پوش من از تاول، نمی‌دانم راجع به چه کسانی صحبت می‌کند و تن پوش چه کسی از پلنگ است؟، تن پوش زن بنده که از پوست پلنگ نیست، گفت منظورتان چیست؟، گفتم منظور خاصی نداشتم. دوباره شروع به گریستن کرد و پس از چند دقیقه مکالمه پایان یافت. منصور یاسینی، تاجر معروف شیشه، چند روز بعد به من گفت: آن شب او و عده دیگری در منزل فروغ خواجه نوری، ندیمه والاحضرت، میهمان بوده‌اند. والاحضرت که آمدند، گفتند داریوش چرا نیامده است؟، به او گفته شد که داریوش بازداشت شده است و والاحضرت گفت تلفنچی وزارت دربار، تلفن شما را بگیرد و در حضور همه میهمان‌ها با شما صحبت کرد و چون شما به او پاسخ منفی دادید و ما ناظر صحنه بودیم والاحضرت ناراحت شد و گریه کرد.

در جریان این جر و بحث، من به هیچ وجه اشاره‌ای به اینکه از اعلیحضرت برای بازداشت داریوش، اجازه گرفته‌ایم، نکردم. فردای آن روز گزارشی در این باره برای شاه تهیه کردم که نصیری به عرض رساند و شاه گفته بود: «اعتنا نکنید! و کار خودتان را بکنید!»، پس از چند ماه حوالی نوروز والاحضرت مرا خواست و گفت: «خواهش می‌کنم ترتیب آزادی داریوش را بدهید»، گفتم: «این بازداشت به نفع داریوش بوده، چون در زندان تریاکش را ترک کرده است، سعی خواهم کرد به مناسبت عید نوروز، آزاد شود که آزاد شد.

امروز هم خیلی خوشحالم که داریوش در خارج از کشور اعتیادش را ترک کرده و جوانان را از اعتیاد برحذر می‌دارد و علیه جمهوری اسلامی مبارزه می‌کند.»

- **واقعا می‌دانستید که اشرف، انسانی است که (به هر حال، درست یا غلط) مشهور به فساد[1] است؟، آیا واقعا نمی‌شد که برای حفظ پرنسیب شاه، ایشان را کنترل کرد؟ مگر کارهای ایشان به ضرر شاه نبود؟**

۱- نشریه تایمز در ژانویه سال ۱۳۵۰، اشرف را راس هرم فساد خاندان پهلوی معرفی کرد. اکثر صاحب منصبان و شاهدانی که خاطرات خود را انتشار داده‌اند، اشرف را سلطان مواد مخدر ایران معرفی کرده‌اند.

چرا! اما برای اشرف که اهمیتی نداشت. شاه هم می‌دانست البته و در خاطرات علم[۱] هست و می‌بینید که شاه دایما علیه اشرف حرف می‌زند. اما به هر حال خواهر ۲ قلوی شاه بود و شاه نمی‌خواست که بیرونش کند. نتیجتا سعی داشت که کنترل بشود. اشرف، موقعی که نصیری فرمانده گارد بود، در سال‌های دهه ۳۰، با لئون پالانچیان (که در سقوط هواپیما، مرد[۲]) مربوط بود و پالانچیان به کاخ سعدآباد رفت و آمد داشت. شاه، به نصیری دستور داده بود که دیگر پالانچیان را به کاخ راه ندهند. پالانچیان آمده بود برود نزد اشرف، گارد هم راهش نداده بود[۳]. اشرف رفت نزد شاه و مُحکم ایستاد تا نصیری

۱- در یادداشت های علم چنین آمده : «ما که دو ماه قبل گفتیم دو ملیون دلاری برای سال زن به ایشان بدهند.» (۴۵۳-۴)" «زیرا این مبالغ چیزی نیست، افسران که مثل والا حضرت اشرف خرج نمی‌کنند.» (۳۸۳-۲) " از آنجا که والاحضرت اشرف شانس انتخاب شدن برای ریاست مجمع عمومی سازمان ملل را ندارد، حالا در کله‌اش فرو رفته که به عنوان نماینده دایم ایران در سازمان ملل انتخاب بشود. شاه گفت: «این خواهر دوقلوی من روز به روز دیوانه‌تر می‌شود... حرص و آزش برای مال‌اندوزی ارضا شده حالا در پی افکار احمقانه و جاه‌طلبانه است... اگر یک سر سوزن قابلیت مدیریت داشت با کمال میل پیشنهادش را بررسی می‌کردم، ولی چون خواهر من است خیال می‌کند می‌تواند از بالای سر وزارت خارجه کارهایش را انجام دهد. جاه‌طلبی‌های او حقیقتاً نامعقول است».[علم، گفتگوهای من با شاه، ج اول، طرح نو، ۱۳۷۱، ص ۲۷۳.] " والاحضرت اشرف اجازه خواسته‌اند روز دوم فروردین بنیاد خیریه خودشان را اعلام کنند. شاهنشاه قاه قاه خندیدند و فرمودند: «آخر به خواهرم بگو یک طرف بنیاد خیریه اعلام می‌کنی، یک طرف مثل دیوانه‌ها عقب پول هستی. از یک طرف نطق‌های آتشین در دفاع حقوق بشر می‌کنی، از طرف دیگر برای منافع خودت اگر باشد، پدر مردم را می‌خواهی در بیاوری (فرمودند البته اگر من بگذارم)». فرمودند: «بسیار خوب، مانع ندارد اعلام کند ولی بداند که مردم ایران گول نمی‌خورند». [علم، اسدالله، یادداشت‌های علم، ویرایش علینقی عالیخانی، تهران، بهاباد و بهزاد، جلد پنجم، صص ۴۴۲-۴۴۱]

۲- روز ۱۵ مرداد ۱۳۴۸ هواپیمای اختصاصی پالانچیان - سرمایه‌دار معروف - در دریای شمال سقوط کرد و مجید بختیار و منصور کلانتری هم به همراه وی کشته شدند. شایعه رابطه آنها با تیمور بختیار هم وجود داشت و آن را ترور درباری نامیدند." یادداشت‌های علم: سه شنبه ۲۱ مرداد ماه ۴۶ «امروز صبح در مراسم ختم مجید بختیار شرکت کردم که هواپیمایش در دریای خزر سقوط کرده و هم او و هم دوستش پالانچیان دوست نزدیک والاحضرت اشرف کشته شده‌اند. این حادثه چند روز پیش رخ داده ولی جنازه‌های آن دو اخیرا از دریا بدست آمده بود. جزئیات آن در پرده‌ای از ابهام پوشیده است. اگر اشتباه نکنم این حادثه به نفع شاه تمام شد، چون هر چند این دو نفر در ظاهر دم از دوستی می‌زدند ولی در باطن افراد خطرناکی بودند که به سزای اعمالشان رسیدند!». " علم نیز در خاطرات خود می‌نویسد: «تیمسار (م) در جلسه‌ای با وزیر دارایی، مخارج مداواهای خاص افسران ارتش اعزامی به خارج را در مقایسه با هزینه‌های فسق و فجور اشرف، مثل قطره‌ای در برابر اقیانوس می‌داند.»

۳- فردوست در باره قتل پالانچیان می‌گوید: «من پالانچیان را ندیده‌ام ولی عکس او را دیدم. از همه رفیق‌های اشرف سر بود و این راجی (منظور پرویز راجی آخرین سفیر شاه در لندن است) در مقابل او صفر بود. قد رشید و صورت زیبایی داشت، بسیار خوش تیپ و خوش هیکل بود. پالانچیان از خانواده‌های بسیار

را بردارند و نصیری برداشته شد و شاه وی را گذاشت رییس شهربانی.[1]

انصاف ایجاب می‌کند این همه از عیوب او صحبت شد از هنر او هم کمی صحبت شود. اشرف، زن باهوشی بود. برای اعتلای حقوق زنان و مبارزه با بی‌سوادی بسیار تلاش کرد. سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی که زیر نظر او قرار داشت، سازمان مفید و موثری بود. در تبعید نیز به بسیاری از افراد کمک کرده و به بیش از ۵۰ نفر که نیاز به کمک مالی دارند، کمک می‌کند. بنیاد مطالعات ایران[2] را

متمول ارامنه ایران بود و نمی‌دانم که اشرف اولین بار او را کجا دیده که به شدت عاشقش شد. زمانی که قائم مقام ساواک بودم، روزی نصیری مرا خواست، نصیری هیچ‌گاه مرا نمی‌خواست و ما در کارمان مستقل بودیم، به هر حال، برخلاف روال معمول روزی مرا خواست و گفت: فلانی، گرفتاری عجیبی پیدا کرده‌ام. جریان را پرسیدم گفت: «اشرف تلفن زده و می‌گوید پالانچیان را باید دستگیر کنید»، گفتم: «چرا؟»، گفت: «خواسته اشرف است». پالانچیان توسط ساواک دستگیر و زندانی شد علت دستگیری پالانچیان چه بود؟ بررسی کردم و معلوم شد که پالانچیان به عشق اشرف جواب منفی داده و کار به جایی رسیده که اشرف به در خانه‌اش می‌رود و التماس می‌کند که فقط اجازه بده ۱۰ دقیقه وارد شوم و پهلویت بنشینم. ولی پالانچیان با عصبانیت او را رد می‌کند که ولم کن بابا من تو رو نمی‌خوام! از جانم چه می‌خواهی، چرا اذیتم می‌کنی؟ اشرف که می‌بیند التماس فایده‌ای ندارد به ساواک دستور دستگیری او را می‌دهد که شاید بترسد و رام شود. لذا او را گرفتند و پس از یک‌ماه به دستور اشرف آزادش کردند. لابد تصور کرده بود تنبیه شده و دیگر دستورش را اطاعت می‌کند. پس از این جریان اشرف به فردی به نام مجید بختیار، که فامیل ثریا بود و با پالانچیان صمیمیت داشت، دستور می‌دهد که من در نوشهر یک میهمانی می‌دهم و تو پالانچیان را به آنجا بیاور، ولی نگو که من در میهمانی هستم. پالانچیان دارای یک هواپیمای دو موتوره شخصی بود و با این هواپیما به اتفاق مجید بختیار به نوشهر می‌رود. در میهمانی، اشرف خودش را نشان نمی‌دهد و به دستور او، مجید بختیار به اتفاق عده‌ای دختر، پالانچیان را مست می‌کنند و سپس او را به اتاق طبقه بالا می‌برند، اشرف به پای پالانچیان می‌افتد و التماس و گریه می‌کند که به من رحم کن که دارم از عشق تو از بین می‌روم. ولی پالانچیان او را از خود دور می‌کند و باز جواب رد می‌دهد، اشرف هم عصبانی می‌شود و با حالت خشم از او جدا می‌شود و می‌گوید: بسیار خب، دیگر با تو کاری ندارم! و از اتاق خارج می‌شود. او به اتاق دیگری که ۳-۲ نفر از دوستانش بوده‌اند می‌رود و در آنجا به مامورین ساواک دستور می‌دهد که هواپیمای پالانچیان را دست‌کاری کنند. یکی دو ساعت بعد، پالانچیان که سر درد داشته مجید بختیار را برای هواخوری به کنار دریا می‌برد و ناگهان هوس می‌کند که سوار هواپیما شود. در این موقع هواپیمای پالانچیان توسط ساواک دست کاری شده بود و مجید بختیار اطلاع نداشت، ولی تصور اشرف این بود که پالانچیان فردا صبح به تهران پرواز خواهد کرد و در راه به کوه تصادف خواهد نمود و مرگش طبیعی جلوه خواهد کرد. اما پالانچیان همان شب هوس پرواز روی دریا می‌کند و به اتفاق مجید بختیار سوار می‌شوند. هواپیما پس از چند کیلومتر پرواز ناگهان سقوط می‌کند و هر دو کشته می‌شوند. [ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ج اول، صص ۲۳۴-۲۳۵].

۱- سال ۱۳۲۹ ابتدا فرمانده هنگ پیاده، سپس با درجه سرهنگی به فرماندهی گارد شاهنشاهی منصوب شد و در ۱۴ آذر ۱۳۳۹ به جای سرتیپ امیر انصاری، رییس شهربانی شد.

2- Foundation for Iranian Studies, Bethesda, MD.

زیر نظر مهناز افخمی[۱]، ایجاد کرده و هزینه‌های آنرا می‌پردازد تا نام و فرهنگ ایرانی را زنده نگه دارد.

- **درباره فراماسونری[۲] صحبت‌های پراکنده زیادی هست، اما دوست دارم که تحلیل شما از فراماسونری را بشنوم؟**

من در یادداشت‌هایم، مفصلا درباره فراماسونری در ایران نوشته‌ام. درباره پیدایش فراماسونری در جهان، روایات مختلف است. روایت معتبرتر این است که حدود ۷۵۰ سال پیش موقعی که قرار شده بود مسجدالاقصی[۳] که حدود ۱۳۰۰ سال پیش ساخته شده بود، بازسازی شود، بناها و معمارهایی از کشورهای مختلف اروپایی برای انجام این ماموریت به اورشلیم دعوت شدند و بازسازی را انجام دادند.

این بناها موقعی که به کشورهای خود برگشتند، ارتباط با یکدیگر را حفظ کردند و در کشورهای مختلف اروپایی (مثل: آلمان، فرانسه، انگلیس و هلند) انجمن‌هایی تشکیل دادند که شد پایه لژها یا انجمن‌های فراماسونری (بناها) که لژ آلمان از همه قدیمی‌تر بود و اتفاقا شریف‌امامی که بعدا استاد اعظم فراماسونری در ایران بود، ابتدا عضو لژ

۱- مهناز افخمی با نام اصلی مهناز ابراهیمی (زاده‌ی ۱۳۱۹ کرمان) دومین زن در ایران است که به مقام وزارت رسید (پس از فرخ‌رو پارسا)، در سال ۱۳۵۵ به عنوان «وزیر مشاور در امور زنان» در دوره پهلوی انتخاب شد. او از ۱۳۴۷ تا ۱۳۴۹ رییس گروه آموزش زبان انگلیسی در دانشگاه ملی ایران بود، از ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ به مدت ۸ سال دبیر کل سازمان زنان ایران، و از ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ به مدت ۳ سال وزیر مشاور در امور زنان بود. افخمی مؤلف کتاب‌ها و مقاله‌های متعددی در زمینه حقوق زنان است، از جمله «به سوی یک جامعه مداراگر»، «زنان در تبعید»، «ایمان و آزادی»، «زنان مسلمان و مشارکت در عرصه‌های سیاسی»، «حقوق زن در ایران» و «آموزش حقوق زنان در جهان اسلامی». مهناز افخمی در اروپا تحصیل کرد و به ایران بازگشت. پس از آن به عضویت سازمان زنان ایران درآمد و بعدا دبیر کل این سازمان شد. او در سه سال آخر دوره محمدرضا شاه به وزارت امور زنان منصوب شد اما با وقوع انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷ از ایران رفت. افخمی پس از خروج از ایران به همکاری با بنیاد مطالعات ایران پرداخت. او در سال ۱۹۹۵ «سازمان بین‌المللی آموزش و همکاری زنان» را در آمریکا بنیان گذاشت. این سازمان غیردولتی پس از کنفرانس بین‌المللی زنان در پکن (۱۹۹۵) تاسیس شد و با ۲۰ کشور مختلف همکاری می‌کند (که ایران جزو این کشورها نیست).

۲- [فرهنگ عمید]: فراماسونری Francmaconnerie یا فراموشخانه، سازمانی است که دارای مقررات خاص و مجامع سری و مرموز می‌باشد و در بعضی از کشورها بخصوص انگلستان، تشکیلات دارد و اعضای آن فراماسون نامیده می‌شوند، مرام آنان طرفداری از انسانیت و تهذیب اخلاق و رشد فکری مردم و برطرف ساختن اختلافات مذهبی است.

3- The Dome of the Rock :مسجد قبة الصخرة

آلمان شده بود و چون در آلمان درس خوانده بود[1]. دکتر مصدق هم در سوئیس، فراماسون شده بود و تقاضای عضویت او در کتاب محمود کتیرایی[2] در زمان حیات مصدق چاپ شده بود. من یک بار به هویدا گفتم خوب خواهد بود که این موضوع، بیشتر علنی شود و کتاب وسیع تر توزیع شود، هویدا گفت اعلیحضرت دوست نخواهند داشت که نام مصدق با فراماسونری مربوط شود و چون اعلیحضرت خودش در جریان فعالیت‌های فراماسونری در ایران می‌باشد و آن را اجازه داده است، لذا با پیشنهاد من که مطالب کتاب کتیرائی را بیشتر توزیع کنیم، موافق نبود.

علم وزیر دربار، که خودش با انگلیسی‌ها ارتباط داشت، چون با هویدا و شریف‌امامی و دکتر اقبال بد بود، شاه را متقاعد کرده بود که برای وادار کردن فراماسون‌ها به علنی کردن فعالیت‌های خود مانند همه کشورهای دنیا، ترتیبی داده شود که کتابی درباره فراماسونری نوشته شود، با موافقت شاه، علم به نصیری دستور را داده بود و این ماموریت به اسماعیل رایین[3]، که از مامورین ساواک بود،[4] داده شد. او اسناد و مدارکی را آماده کرده بود و برای جمع آوری اسامی، ساواک به وی کمک می‌کرد. در تمام مدت ۲-۳ سال که او مشغول نوشتن کتاب[5] بود، ما به تدریج این اسامی را به او

۱- بعدا میرزا ملکم خان (میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله، فرزند میرزا یعقوب سنگ‌تراش، ۱۸۳۳-۱۹۰۸، جلفای اصفهان) فراماسونری را به ایران آورد. اولین فراماسونری در ایران، به دوران ناصرالدین شاه قاجار باز می‌گردد و ملکم خان، نخستین انجمن ایران نوین سیاسی اجتماعی ایران را در سال ۶-۱۲۷۵ ق. بنیان نهاد و آن را فراموشخانه نامید و ریاست افتخاری آن هم با ناصرالدین شاه بود.

۲- کسانی چون سید نصرالله تقوی اخوی و محمدعلی فروغی ذکاالملک و چند تن دیگر در این جامع نام نوشته بودند که پس از اینکه مجلس به توپ بسته و طومار جامع فریدون آدمیت در هم نوردیده شد، به همراهی چند تن لژ فراماسونی در تهران برپا کردند و کسان دیگری نیز در جامع آدمیت بودند که شیوه سیاسی دیگری در پیش گرفتند مانند میرزا محمود خان احتشام‌السلطنه و سلیمان میرزا و یحیی میرزا و کمال‌الملک و میرزا محمدخان مصدق‌السلطنه (محمد مصدق - نخست‌وزیر وقت ایران). [فراماسونری در ایران از آغاز تا تشکیل لژ در ایران، نشر اقبال، ۱۳۵۵ چاپ ۲، ص. ۹۵].

۳- اسماعیل رائین (زاده ۱۲۹۸ خورشیدی - درگذشته ۱۰ دی ۱۳۵۸ خورشیدی) محقق و مورخ بوشهری.

۴- یکی از مقامات ساواک: ماهی هم ۱۲۵۰ تومان حقوق می‌گرفت.

۵- فراموشخانه و فراماسونری در ایران، نوشته: اسماعیل رائین، انتشارات موسسه تحقیق رائین، شماره ثبت کتابخانه ملی ایران ۱۹۴۸، به تاریخ ۲۴ بهمن ۱۳۴۷: به عنوان مثال در فصل ۲۵ کتاب، چنین آمده است: محمد خلیل جواهری، فرزنده خلیل شیرازی، اولین فراماسون ایرانی است که بدون ترس و واهمه، علنا خود را معرفی کرده است. او در روز ۱ شنبه ۵ آبان ۱۳۳۶ در روزنامه اطلاعات اعلان درگذشت پسر خود را با علامت فراماسون‌ها و کلمهG منتشر کرد. ... از روزی که نخستین ایرانی در پاریس وارد سازمان فراماسونری شد تا امروز، همچنان افراد و سازمان‌های این فرقه در پرده اختفا باقی مانده‌اند و هیچکس از اعضاء و اعمال

می‌دادیم. زیرا فراماسون‌ها برای جلساتی که داشتند به وسیله پست، دعوت‌نامه می‌فرستادند و ما در پست کنترل می‌کردیم و اسامی اعضا را جمع آوری می‌کردیم.

برای من روشن نبود هدف از این کار چیست، به مقدم[1] گفتم اگر قرار است رائین، کتابی بنویسد و مدعی شود که فراماسونها نوکر انگلیس می‌باشند، باید بلافاصله همه مقامات کشور که عضو این سازمان هستند اگر زندانی نشوند، لااقل برکنار شوند، مقدم گفت شما می‌توانید در فرصت مناسب با تیمسار نصیری، صحبت کنید.

من رفتم و با نصیری صحبت کردم و گفتم: «این کارها را چرا داریم انجام می‌دهیم؟ این که اسامی در بیاید که نخست‌وزیر و سایر مقامات دربار و داماد شاه، مهرداد پهلبد[2] و منوچهر اقبال، همه ماسون هستند و نوکر انگلیس‌اند؛ بعد قرار است که همه را کنار بگذاریم؟». نصیری گفت: «نخیر!» گفتم: «پس چی؟» در پاسخ گفت که: «اعلیحضرت می‌فرمایند سال‌هاست به شریف‌امامی می‌گویم که این لژهای مختلف را جمع کنید و یک جا و علنی کنید و اینها این کار را نمی‌کنند و چون نمی‌کنند، پس ما این کتاب را در می‌آوریم که این کار را بکنند!»، گفتم: «تیمسار!، این آبروریزی است.»

موقعی که جلد سوم این کتاب با اخذ اجازه از وزارت فرهنگ و هنر درآمد و

آنها اطلاعی پیدا نکرده است و خود ماسون‌ها نیز تاکنون از معرفی خود امتناع داشته و دارند. سه ماه پس از درگذشت ناگهانی جواهری در بیروت، در نامه‌ای اسامی افراد لژ همایون که همکاری داشتند را فاش می‌کند، که این نامه در دمشق یا آنکارا، نزد دخترش به امانت بوده و در اختیار نگارنده قرار گرفت. لیست کامل اعضای لژ در سراسر ایران بدست آمد که در اینجا اسم و مشخصات آنها - به جز ۵ نفر که متاسفانه به عللی از ذکر نامشان خودداری می‌شود، عینا نقل می‌کنم: عیسی آبتین (رییس بانک پارس)، امیر قاسم اسکندانی (وزیر پست)، احمد افخمی (نماینده مجلس)، احمد براتلو (نخست‌وزیری)، عباس دولتشاهی و عباسعلی خلعتبری(وزارت خارجه)، عبدالحسین راجی (پزشک)، سرلشکر حسن بقایی (سناتور)، غلامحسین صارمی، خلیل طالقانی، مهدیقلی علوی مقدم (رئیس شهربانی)، مسعود فروغی (دبیر شورای عالی سازمان برنامه)، علی اکبر مجتهدی و...

۱- مدیرکل اداره سوم ساواک: پس از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تا پایان سال ۱۳۵۱؛ رییس اداره دوم ستاد مشترک ارتش، «اطلاعات و ضد اطلاعات» ارتش تا ۱۳۵۷.

۲- شمس (خدیجه) پهلوی (۱۲۹۶ - ۱۰ اسفند۱۳۷۴) دومین و بزرگ‌ترین فرزند رضا شاه از ملکه تاج‌الملوک آیرملو و خواهر ارشد محمدرضا شاه پهلوی بود. با فریدون جم ازدواج کرد و پس از کناره‌گیری رضا شاه از سلطنت، از همسرش جدا شد و چندی بعد در سال ۱۳۲۲ با عزت‌الله مین باشیان، هنرمند، آشنا شد و در سال ۱۳۲۴ در قاهره با او ازدواج کرد. همسر جدید او نام و نام خانوادگی خود را به مهرداد پهلبد تغییر داد. مهرداد پهلبد از سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۷ وزیر فرهنگ و هنر بود.

ایجاد جنجال شد، فراماسون‌ها نزد شاه رفته و شکایت کردند و شاه دستور جلوگیری از توزیع آن را داد و رائین برای مدتی زندانی شد. علم در این زمان به پرفسور رضا[1]، رییس دانشگاه تهران، فشار آورده بود که این کتاب را در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، جزو کتب درسی بگذارند.

انتشار کتاب در اواخر سال ۱۳۴۷ بود. من ۳ سال بعد در ملاقاتی با شهبانو، ضمن بحث درباره بعضی کارهایی که بدون مطالعه صورت گرفته و لطمه به حیثیت و امنیت کشور می‌زد، به چاپ این کتاب اشاره و گفتم نوشتن چنین کتابی با چنین برداشتی مثل این است که فردی بیاید و مدعی شود که همسر او به وی خیانت می‌کند و او قادر به طلاق دادن او نیست، و افزودم فراماسون‌ها عوامل دولت انگلیس نیستند البته ممکن است افرادی از آنها به صورت فردی مامور و یا طرفدار آنها باشند ولی کل سازمان که در اختیار آنها نیست. مگر داماد شاه می‌تواند بدون اجازه شاه فراماسون و نوکر انگلیس باشد. پرسید: «داماد شاه کیست؟»، گفتم: «پهلبد!»

- **کشتن رائین چه؟ چون بسیاری از افراد معتقدند که اسلامی‌ها و یا چپ‌ها او را از پای درآوردند و شایعه سکته را ساخته‌اند.**

خیال نمی‌کنم که کشته باشند، رفته انتشارات امیرکبیر[2]، مطالباتش را وصول کند و اختلاف و دعوا پیش آمده و همان جا سکته کرده و مُرده است. ادعای جعفری،

۱- فضل‌الله رضا (۱۲۹۳ خورشیدی، رشت، فرزند شیخ اسدالله رضا) مهندس برق، استاد دانشگاه و دومین رییس دانشگاه صنعتی شریف (آریامهر، ۷-۱۳۴۶)، سفیر سابق ایران در یونسکو و کانادا بوده است.

۲- عبدالرحیم جعفری، بنیان‌گذار و مالک انتشارات امیرکبیر [تا سال ۱۳۶۲]، پیرامون چگونگی مرگ رائین چنین می‌گوید که: «پس از چاپ کتاب فراموش‌خانه و فراماسونری در ایران، (یک وکیل شرخر) اسماعیل رائین به شکایت از او نزد دادستانی انقلاب اسلامی برمی‌انگیزد به گونه‌ای که در سال ۱۳۵۸، عبدالرحیم جعفری چندین و چند بار به دادستانی انقلاب فراخوانده می‌شود و حتی او را «ممنوع المعامله» می‌کنند و حسابهای بانکی انتشارات امیرکبیر را می‌بندند؛ تا جایی که به گفته‌ی او دیگر «چیزی نمانده بود تشکیلاتم به کلی متوقف شود». در همان روزگار، روزی مأموران دادستانی انقلاب اسلامی به همراه رائین و «همدستانش»، بی‌آنکه پیشتر جعفری را آگاه کرده باشند به دفتر انتشارات امیرکبیر می‌آیند و عده‌ای ازکارکنان مؤسسه هم که از توهین رائین به خمینی خشمگین بودند، هنگامی که پی به آمدن او بردند، بر ضدش شعار دادند و از آنجا که پیشتر بارها به رائین حمله قلبی دست داده بود، در اتاق رییس دفتر انتشارات حال وی دگرگون شد و مرد [مختاباد، سیدابوالحسن. «۲۵ سال از تصرف انتشارات امیر کبیر گذشت؛ در جست‌وجوی عدالت». روزنامه‌ی دنیای اقتصاد. چهارشنبه ۱ خرداد ۱۳۸۷].

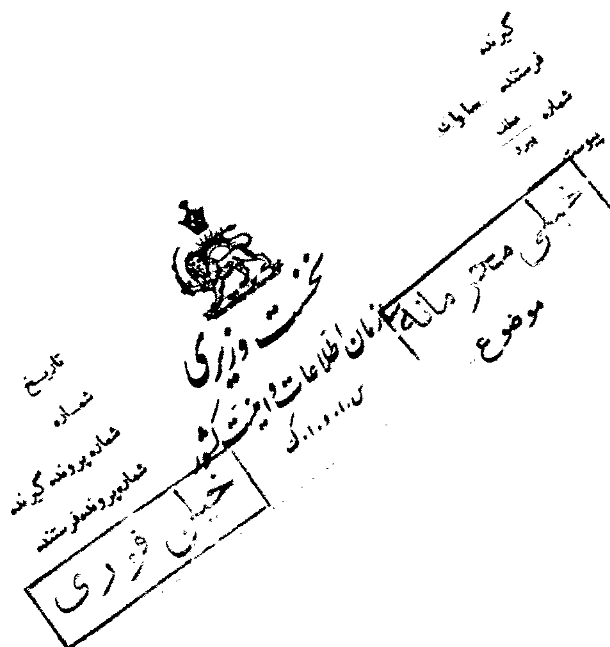
صاحب انتشارات امیر کبیر، درباره مرگ او شاید صحیح باشد.

من ضمن اینکه فراماسون‌ها را دربست نوکر انگلیس نمی‌دانستم ولی به طور دربست با فعالیت آنها با توجه به باور عمومی درباره آن مخالف بودم و می‌گفتم باید به کلی برچیده شوند. فراماسون‌ها طبق آیین و مقررات شان تابع قانون، طرفدار نظام پادشاهی و خداپرست بودند. البته در بین آنها افرادی فرصت‌طلب هم بودند و فکر می‌کردند با ورود به آن سازمان با آدم‌هایی که سر پُست و مقام هستند، دوست می‌شوند و پستی و موقعیتی می‌گیرند و به جایگاهی می‌رسند، یعنی از لحاظ پیشرفت کار خودشان، می‌رفتند و عضو می‌شدند. من هم اتفاقا برخی از دوست‌های نزدیکم ماسون بودند، مثل: حسن امامی و پرفسور پویان، رییس دانشگاه ملی.

دکتر سیدحسن امامی، امام جمعه تهران که استاد حقوق مدنی من در دانشکده حقوق بود، یکی از شخصیت‌های سیاسی وطن‌پرست و فهمیده کشور بود. امام جمعه در سازمان فراماسونری ایران، دارای نفوذ و احترام فوق العاده‌ای بود. امام جمعه می‌گفت در یکی از جلسات سالیانه فراماسون‌ها، شریف‌امامی تصمیم گرفته بود از سمت استاد اعظم کناره‌گیری کند و صحبت بود که دکتر ناصر یگانه[1]، رییس دیوانعالی کشور، جانشین وی شود. اکثریت اعضا مخالف این تغییر بودند و معتقد بودند کناره‌گیری شریف‌امامی از اهمیت و نفوذ سازمان خواهد کاست و به من مراجعه کردند که مانع این کار شوم. بعد از اینکه بحث و گفتگوهایی در این زمینه صورت گرفت، من پیشنهاد کردم چون نظریات مختلف است، اجازه بدهید من یک استخاره‌ای بکنم و ببینم استخاره چه جواب می‌دهد؟، به ظاهر استخاره‌ای کردم و گفتم که استخاره اجازه نداده است که این تغییر صورت گیرد و شریف‌امامی به نتیجه استخاره تن داد و در سمت خود باقی ماند.

البته من می‌دانستم که امام جمعه، فردی تحصیلکرده و روشنفکر است و به این گونه خرافات و موهومات، عقیده ندارد و در اینمورد از استخاره استفاده ابزاری کرده است ولی تعجب در این است که بقیه افراد که غالبا تحصیلکرده بوده‌اند، چگونه به استفاده از استخاره برای اتخاذ چنین تصمیمی، تن داده‌اند.

۱- ناصر یگانه، فرزند غفار (از مالکان و اعیان) متولد ۱۳۰۲ قزوین، دکتری حقوق از پاریس، در هیات وزیران حسنعلی منصور، معاون پارلمانی و وزیر مشاور شد. سال ۱۳۵۰ وارد مجلس سنا شد. بعد از انقلاب مدتی دستگیر و زندانی شد . سپس از ایران به آمریکا رفت و سال ۱۳۷۷ در آمریکا خودکشی کرد.



۲
سیاست امنیتی در برابر مخالفین

- **خوب این مساله که هر از گاهی در میان کتاب‌های مختلف تاریخ معاصر ایران به چشم می‌خورد که امیر اسدالله علم، مامور ویژه انگلستان بوده و جزو حلقه اول شاه و رفیق گرمابه و گلستان او بوده و... به هر حال از تیر ۱۳٤۱ تا اسفند ۱۳٤۲ نخست‌وزیر شاه بود[1] و بعد هم وزیر دربار شد**

۱- علم در ۱۳۲۵ استاندار سیستان و بلوچستان، در ۱۳۲۹ وزیر کشاورزی و چندی بعد وزیر کشور، از ۱۳۳۲ تا ۱۳٤۱ شغل‌های مختلف دولتی، از ۱۳٤۱ تا ۱۳٤۲ نخست‌وزیر، از ۱۳٤۲ تا ۱۳٤۵ رییس دانشگاه پهلوی شیراز، از ۱۳٤۵ تا ۱۳۵۶ وزیر دربار. وی در فروردین سال ۱۳۵۷ درگذشت. از دوستان بسیار نزدیک و محرم اسرار شاه بود که از خود یادداشت‌های محرمانه‌ای به جا نهاد و به عنوان گزارشی دقیق از وضعیت دربار پهلوی و شخص شاه، سال‌ها بعد علی نقی عالیخانی آنها را ویرایش کرد و تحت عنوان «یادداشت‌های علم» منتشر شد. " علم در این مدت علاوه بر وزارت دربار مشاغل دیگری به شرح زیر دارا بود: سرپرست املاک و مستغلات پهلوی، آژدان مخصوص شاه، نماینده منتخب شاه در هیأت مدیره بنیاد پهلوی، دبیر کل حزب مردم، ریاست دانشگاه پهلوی، عضو شورای عالی تقسیم املاک سلطنتی، عضو هیأت مدیره سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی، عضو هیأت مدیره بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ریاست هیأت امنای دانشگاه مشهد، عضو هیأت امنای بنیاد فرهنگی ملکه پهلوی، مدیر عامل کمیته ملی پیکار جهانی با بی‌سوادی و... علم در سال‌های آخر چندی در بیمارستان‌های آمریکا به معالجه بیماری سرطان پرداخت و در هنگام معالجه در آمریکا، شاه او را از وزارت دربار تغییر داد و سمت او را به امیرعباس هویدا داد و به این ترتیب امیراسدالله علم مرد قدرتمند دربار پهلوی و اعجوبه سیاست در تاریخ معاصر ایران در ۲۵ فروردین ۱۳۵۷ در آمریکا در سن ۵۹ سالگی درگذشت. " علم در روز ۲۷ اردیبهشت ۱۳۳۶ به دستور شاه، حزب مردم را در ایران تاسیس کرد و برخی معتقدند که انگلیسی‌ها به ویژه در این زمان از اسدالله علم سخت حمایت می‌کردند و او را تنها فردی می‌دانستند که قادر است منافع آنها را در ایران حفظ و گسترش دهد. زمانی که منوچهر اقبال دولت خود را در ۱۵ فروردین ماه ۱۳۳۶ تشکیل داد و به مجلس شورای ملی دوره نوزدهم (اکثر نمایندگانش دست‌چینی از طرفداران علم و شاه) معرفی کرد و پنج روز بعد در ۲۵ فروردین‌ماه ۱۳۳۶ رأی اعتماد گرفت که منتقدان می‌گویند که: «این مقدمات مسئله تأسیس دو حزب ظاهرا رقیب در این برهه است. منوچهر اقبال دبیر کل حزب ملیون که به عنوان رقیب حزب مردم به رهبری اسدالله علم ظاهر شد و وجود او در رأس نخست‌وزیری و دبیر کلی حزب ملیون، خطری برای دربار و منافع انگلیس نداشت و اینکه وزرایش به‌راحتی از سوی مجلس و شاه تأیید شدند. مؤید همین نگرش او نسبت به نظام سیاسی کشور بود. در این میان رقابت و دشمنی اسدالله علم و منوچهر اقبال مطرح است که هر دو از جان‌نثاران شاه

از سال ۱۳٤٥ تا ۱۳٥٦. حتی خود خواهر شاه، اشرف هم می‌گوید که بانفوذترین چهره در پشت تاج و تخت ایران بود و قدیمی‌ترین و مورد اعتمادترین دوست شاه، به طوری که هیچ ایرانی دیگری به اندازه او به شاه نزدیک نبود.

بله! در ارتباط داشتن اسدالله علم با انگلیسی‌ها دیگر کسی تردیدی ندارد و خود شاه هم تردیدی در این مورد نداشت و می‌دانست که علم به انگلستان مربوط است، اما همانطوری که در بحث قبلی به شما گفتم، شاه تصور می‌کرد که درست است علم با آنها مربوط است اما وفاداری اش به طرف شاه است. نمی‌دانم مثل اینکه به شما گفتم که همین جمشید آموزگار، نخست‌وزیر سابق، مطلبی در نشریه ره آورد نوشته بود که: «من در کنفرانس اوپک در تهران بنا به دستور شاه برای بالا بردن قیمت نفت[1]، فشار می‌آوردم. علم وزیر دربار به من تلفن زد که «شما بهتر است

محسوب می‌شدند و از سوی دیگر هر دو از پشتیبانان سیاست انگلیسی‌ها در ایران بودند. عمده دلیل رقابت این دو نفر هم حسادت بود که هر یک می‌خواستند بیش از دیگری به دربار و شاه نزدیک باشند و این رقابت یا دشمنی شخصی بین علم و اقبال باعث این تصور در انظار عمومی می‌شد که حزب مردم (به رهبری علم) و حزب ملیون (به رهبری اقبال) واقعاً مبارزه سیاسی می‌کنند و در این میان، شخص شاه از حسادت و تلاشی که علم و اقبال جهت نزدیکی هر چه بیشتر به او داشتند سود می‌برد و می‌دانست که در این میان نقش اساسی و اصلی بر عهده اسدالله علم است به عنوان هدایتگر جریان انگلوفیل داخل کشور و ارتباط تنگاتنگش با مأموران سیاسی انگلیس. رهبری علم بر حزب مردم از هنگام تأسیس حدود سه سال و ۴ ماه و ۲۳ روز به طول انجامید تا این که در روز ۲۹ شهریور ماه ۱۳۳۹ش از سمت دبیرکلی حزب مردم استعفا داد و جای خود را به پروفسور یحیی عدل سپرد. در طی فعالیت اسدالله علم در حزب مردم، اقبال کماکان به عنوان نخست‌وزیر و دبیر کل حزب ملیون مشغول فعالیت بود. بنابراین ریاست علم بر حزب مردم حدود ۲۰ روز بیشتر از زمان کناره‌گیری اقبال دوام آورد. [اسدالله علم، مردی برای تمام فصول، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، مظفر شاهدی، ص ۲۸۹].

۱- از فروردین ۱۳۵۲ مذاکرات مقامات ایرانی با کنسرسیوم نفت آغاز شد و در ۲۹ فروردین ۱۳۵۲ نمایندگان کنسرسیوم برای ادامه مذاکرات به تهران آمدند. در ۲۸ تیر ۱۳۵۲ امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر، لایحه جدید نفت را تقدیم مجلس کرد. در پی اجلاس وزرای اوپک در اواخر مهرماه قیمت نفت افزایش یافت و به ۳ دلار و ۶۵ سنت در بشکه رسید. به این ترتیب، درآمد نفتی ایران با هفتاد درصد افزایش نسبت به سال قبل از حدود یک میلیارد و ۸۰۰ هزار دلار به دو میلیارد و ۶۰۰ میلیون دلار در سال رسید. در اول آبان ۱۳۵۲ نمایندگان کمپانی‌های بزرگ نفتی، معروف به «هفت خواهران»، وارد تهران شدند. در ۱۱ بهمن ۱۳۵۳ قیمت نفت هر بشکه ۱۴ سنت افزایش یافت. در ۳۰ آبان ۱۳۵۲ جمشید آموزگار، وزیر دارایی، اعلام کرد که برخی شرکت‌های نفتی حاضرند نفت ایران را بشکه‌ای ۱۶ دلار بخرند. کمی بعد در ۴ آذر ۱۳۵۲ آموزگار اعلام کرد که ایران بخشی از نفت خود را بشکه‌ای ۸ دلار فروخته است. در ۱۹ آذر ۱۳۵۲ نفت

فشار را کم کنید که توافق حاصل شود. من به شاه تلفن زدم که وزیر دربار چنین توصیه‌ای را نموده است». شاه در پاسخ گفت: «شما که می‌دانید، او از کجا آب می‌خورد!» این مطلب را آموزگار نوشته[1]. یا مثلا محمد باهری، دبیر کل حزب رستاخیز و معاون کل وزارت دربار، قبل از مرگش در آمریکا به من گفت که: «وقتی علم مریض شد و از دربار کنار گذاشته شده بود و خیلی هم از این بابت دلخور بود، بعد از معالجه و درمان بیماری‌اش به ایران آمد و می‌خواست به بیرجند برود و در آنجا بماند، به من گفت که به عرض اعلیحضرت برسانید که می‌خواهد رسول پرویزی[2] و شاید ۱-۲ نفر دیگر را، با خود به بیرجند ببرد».

ایران واقعاً بشکه‌ای ۱۶ دلار فروش رفت. در اول دی ۱۳۵۲ کنفرانس وزیران نفت و دارایی اوپک در تهران آغاز به‌کار کرد. شاه اعلام کرد که درآمد نفتی ایران به ۱۴ میلیارد دلار در سال خواهد رسید. به این ترتیب، ظرف یک سال درآمد نفتی ایران هفت برابر شد. [یکی از مقالات عبدالله شهبازی]

۱- آموزگار، در مجله ره آورد، نوشته‌اند: اسداله علم وزیر دربار، وقتی فنجان چای مرا بدستم داد، مطلبی بدین مضمون اظهار کرد که ما نباید زیاده از حد در افزایش قیمت نفت پافشاری بکنیم زیرا بسود ما نیست و افزود چون شما از طرف اوپک اختیار تصمیم‌گیری دارید، بهتر است که زیاد پافشاری نکنید. با حیرت زیاد گفتم جناب آقای علم، خواسته‌های ما همه متکی به رقم و حساب و دلیل انکارناپذیرند. چرا از حقوق حقه خود دفاع نکنیم؟ به علاوه من که یاغی نیستم. اگر شاهنشاه مایل نیستند که من بیش از این پافشاری بکنم، امر بفرمایند همین امروز پیشنهاد شرکت‌های نفتی را می‌پذیرم. علم گفت: «شاهنشاه به خاطر علاقه زیادی که به پیشرفت سریع مملکت دارند، طبیعتاً مایلند درآمد نفت هر چه زیادتر و زودتر بیشتر بشود. ولی شما که امروز مشاور ایشان هستید، باید به عرض برسانید که پافشاری زیاد بسود ما نیست». دکتر آموزگار اضافه می‌کند که گیج و مبهوت از این ملاقات، باغ باصفای علم را ترک گفتم و یکسره به وزارتخانه رفتم. در اندرون دل خسته‌ام غوغایی برپا بود. نمی‌دانستم سیاست شاه را چه مشکلی افتاده که وزیر دربار همرازش برخلاف میل سلطان پند و اندرز می‌دهد. چاره‌ای ندیدم جز اینکه ماجرا را به عرض برسانم. شاه پس از شنیدن مطلب فرمودند: «... شما میدونین او از کجا آب می‌خوره. به حرفش گوش نکنین. کار خودت را بکن!...»

۲- رسول پرویزی (۱۲۹۸ ش تنگستان استان بوشهر (آبان۱۳۵۶ش شیراز) نویسنده‌ی ایرانی دهه‌های ۱۳۲۰ و ۳۰. نویسنده‌ی داستان‌های کوتاه و نماینده بوشهر در مجلس شورای ملی بود. بعدها به علت تصدی مناصب حکومتی (سناتور) نوشتن را ادامه نداد. در سال ۱۳۳۶ نخستین و معروف‌ترین مجموعه داستان خود، «شلوارهای وصله‌دار»، را منتشر کرد. پرویزی سال‌ها در مجلات قلم زد و خود را به عنوان یکی از نمایندگان اصلی تیپ داستانی جمالزاده معرفی کرده بود؛ با این حال پرویزی نتوانست همراه و همگام با چهره‌های تاثیرگذارتر مانند صادق هدایت، بزرگ علوی، و صادق چوبک حرکت کند. دومین کتاب او، «لولی سرمست»، در سال ۱۳۴۶ منتشر شد. رسول پرویزی از همکاران مجله سخن و از دوستان دکتر خانلری بود " به همراه صمد نامور، رضا سجادی، تقی افراخان و کورش لاشایی و محمد باهری به عضویت حزب مردم اسدالله علم در آمد. رسول پرویزی در اوایل، چپ‌گرا بود و در اوایل تاسیس حزب توده با آن حزب همکاری می‌کرد ولی بعدها از چپ‌ها فاصله گرفت و به (راست) گرایید. پرویزی توسط

باهری می‌گفت: «تقاضای علم را به شاه گفتم و اعلیحضرت فرمودند: چیه؟ ایشان دارند ستادشان را در آنجا تشکیل می‌دهند؟» و این یعنی این که انگلیسی‌ها به وسیله علم دارند یک ستادی را به منظوری خاص تشکیل می‌دهند و واقعا شاه چنین تصوری درباره علم داشت و البته ممکن است این یک ذهنیت، واقعا درست بوده باشد. یادم هست همیشه دکتر کنی به من می‌گفت که: «شما هنوز نمی‌دانید این علم چه ارزشی دارد و بعد از اینکه بمیرد، آن وقت شما خواهید فهمید و اگر می‌بود و می‌ماند، شاید شاه با انگلیسی‌ها آن قدر درگیر نمی‌شد و می‌توانست ماجرا را یک طوری حل و فصل کند». به هر حال خود علم هم این نکته را در خاطراتش نوشته است که یک مقام انگلیسی، جلوی اعلیحضرت گفته است که: «خاندان علم از قدیم با ما بوده‌اند و من خیلی خجالت کشیدم که این چنین حرفی را جلوی شاه زد» شاید این را خوانده باشید. علم گاهی لَن تَرانی‌هایی هم، علیه انگلستان در خاطراتش می‌نویسد. ولی پدرش (شوکت الملک[1]) از قدیم و ندیم با انگلستان بود و پسرش هم ارتباط داشت. مثلا در داستان ۱۵ خرداد ۴۲ که علم می‌گفت: «می‌زنیم و طوری نمی‌شود!»، شاه هم واقعا فکر می‌کرد که انگلستان چنین خواسته‌ای دارد. شاه کسی

جهانگیر تفضلی به امیر اسدالله علم وزیر دربار شاه معرفی شد و کم کم به دربار راه پیدا کرد و رابطه‌اش با علم نزدیک‌تر شد. در نخست وزیری علم در سال ۱۳۴۲ معاون نخست‌وزیر شد و علم را (خان) خطاب می‌کرد. بعدها وکیل مجلس و سناتور انتصابی مجلس سنا و رییس لژیون خدمتگزاران بشر شد. در آبان ماه ۱۳۵۶ از دنیا رفت.

۱- محمد ابراهیم خان علم، (۱۲۵۹ - ۱۳۲۲) مشهور به شوکت‌الملک دوم، زمین‌دار بزرگ و حاکم منطقه بیرجند، جنوب خراسان و سیستان، در سال ۱۲۵۹ خورشیدی در بیرجند زاده شد. وی از چهره‌های موثر در تاریخ ایران در اواخر دوران قاجار و اوایل دوران پهلوی بود. محمد ابراهیم خان علم، در جوانی به قدرت رسید و به فرمان مظفرالدین شاه ، حاکم بیرجند و جنوب خراسان شد و لقب شوکت‌الملک دوم به وی اهدا شد. او و خاندانش، مشهور به همکاری با سیاست‌های بریتانیا در ایران بودند. پس از امضای معاهده سال ۱۸۵۷ پاریس، بین ایران و انگلستان که به موجب آن ایران از کلیه حقوق خود بر هرات و افغانستان چشم پوشید، انگلیسی‌ها در راستای استراتژی منطقه‌ای توجه خود را به نواحی شرقی ایران به ویژه خراسان و سیستان معطوف داشتند. در نتیجه در سال ۱۸۷۲ میلادی، دولت بریتانیا، پیوند پنهانی را با امیرعلم خان شوکت‌الملک برقرار کرد و مقرر شد با پول انگلیس یک ارتش محلی در آن منطقه تأسیس شود و مرزهای شرقی ایران را حفاظت کند و در عین حال سدی در برابر توسعه‌طلبی روسیه تزاری در جهت مستعمره هند باشد. در پی این سیاست خاندان علم سلطه بی‌رقیب خود را بر سراسر خطه شرقی ایران برقرار ساخت و به یک دولت خودمختار محلی تبدیل شد. ناصرالدین شاه این نقش خاندان علم را در ۱۸۷۴ میلادی به رسمیت شناخت و وی را به سمت امیر تومانی قشون ایران منصوب کرد.

بود که از انگلستان به خاطر بلایی که سر پدرش آورده بودند هم تنفر داشت و هم ترس. شاه، خمینی و بیشتر آخوندها را نیز چون عوامل انگلیسی می‌دانست، فکر کرده بود وقتی علم می‌گوید باید خمینی را سرکوب کرد، باید انگلیسی‌ها موافق این نظر باشند.

- **البته تصور می‌کنم که شاه، آن نوع نگاه را به هویدا نداشته است.**

نخیر! امیرعباس هویدا با انگلستان مربوط نبود حتی جمشید آموزگار هم مربوط نبود.

- **علت طولانی شدن نخست‌وزیری هویدا[1] چه بود؟ وابستگی؟ جلب اعتماد؟ باج دهی؟ ۱۳ سال نخست‌وزیر بود یعنی شاید طولانی‌ترین ریاست دولت در طی تاریخ ایران از ٦ بهمن ۱۳٤۳ تا مرداد ۱۳٥٦.**

شاه دریافته بود که هویدا، سیاستمداری قابل اعتماد و مدبر است. هیچگونه ارتباط مخفی خارجی ندارد. شاه به پاکروان گفته بود: «بعضی‌ها ممکن است فکر کنند من برای اینکه او دوست نزدیک منصور بوده است او را جانشین منصور کرده‌ام ولی واقعیت این است که من لیاقت هویدا را موقعی که وزیر دارایی بود و در مذاکرات اوپک شرکت می‌کرد، دریافتم و به همین دلیل به او ماموریت تشکیل دولت جدید را دادم. البته اینجا شما شاید فکر کنید که به خاطر نزدیکی و دوستی با هویدا، من اینها را می‌گویم ولی هویدا کینه‌ای از کسی نداشت، و با تنها کسی که ناراحتی پیدا کرد، اردشیر زاهدی بود و بعد امیرانی که دوست زاهدی بود که به وی فحش می‌داد. هویدا گرچه بسیار مدبر، صالح، سالم و مردم دار بود ولی بی‌ایراد نبود. من از بسیاری از انتصابات او نزد خود او به شدت انتقاد می‌کردم و برای برکناری آنها از مجاری مختلف اقدام می‌نمودم. اینکه گفته شده او گوش به فرمان شاه بوده و از خود اختیاری نداشته است باید بگویم او بیش از بسیاری دیگر از نخست‌وزیران بعد از ۲۸ مرداد می‌توانسته در مقابل دستورات شاه اگر با آن موافق

۱- از بهمن ۱۳۴۳، مرداد ۱۳۵۶.

نبوده با شاه بحث و گفتگو کند ولی آخرالامر البته به نظر شاه تسلیم می‌شده است. باید دید اگر هویدا با شاه درگیر و از کار کنار می‌رفت چه کسی جای او را می‌گرفت. هوشنگ انصاری[1] که نام نیک هویدا را نداشت؟ یا جمشید آموزگار که تدبیر و مردمداری هویدار را؟[2]

- **مشکل هویدا با اردشیرخان، تصور می‌کنم که زیاد برجسته نیست[3] البته روایت خودش را شنیده‌ام اما شما هم اگر لازم می‌دانید، توضیح بفرمایید.**

اردشیر زاهدی چون در جریان ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ نقش مهمی بازی کرده بود، نخست‌وزیر شدن فردی مانند هویدا را برنمی تابید و پس از اینکه از سفارت ایران در لندن برگشت و وزیر امور خارجه شد. به هیات دولت نمی‌رفت و در جلسات شرکت نمی‌کرد... در تمام مدت شاید ۳ بار در ۳ مراسم و مناسبت مهم به هیات دولت رفته بود. داستان برکناری او از وزارت امورخارجه این بود که هر ساله به مناسبت ۴ آبان به مقامات و کارمندانی که خدماتی کرده بودند، نشان و مدال می‌دادند. دربار به نخست‌وزیری می‌گفت که تا مهرماه، لیست افرادی را که باید

۱- متولد ۱۳۰۶، کرمانشاه.

۲- اردشیر زاهدی: «روز به روز مردم اظهار نارضایتی می‌کردند، جریان کمبود برق و ... پیش آمد که اعلیحضرت ناراحت‌تر شدند و خود من هم عریضه‌ای بارها به حضورشان نوشته بودم و به ایشان اصرار کردم که چون این جریان است، من را اجازه بدهند مرخص بشوم... بعد فرمودند نه... دستخط فرمودند که نه... شما آنجا باشید این جریان هم تا چند هفته دیگر عوض می‌شود. به ایشان عرض کردم که این هویدا را ممکن است بفرستید. حتی ۱ میلیون هم بهش بدهید برود برای اروپا و کیف بکند یا بفرستیدش دانمارک یا... بعد اعلیحضرت فرمودند که این آمد اینجا و من خجالت کشیدم و بالاخره بهش گفتم که بیاید در وزارت دربار و این بود که به من فرمودند از آنجا از کالیفرنیا آمدم رفتم به جنوب فرانسه. مرحوم علم که سرطان داشت و آنجا مریض بود که با او صحبت کنم چون به او هم چیزی گفته نشده بود. وقتی اعلام کردند این می‌شود وزیر دربار که مرحوم علم یک کاغذ خیلی ژانتی حضور اعلیحضرت عرض کرد و استعفا کرد و از آن طرف هم اعلیحضرت از کارهاش قدردانی فرمودند و اینها پخش شد در آن وقت، بعد از آنکه مرحوم هویدا آمد و شد وزیر دربار و اعلیحضرت دست خط نخست‌وزیری را دادند به آقای آموزگار، او را مامور کردند. شنیده شد که بعضی از وکلا را آقای هویدا می‌خواهد و علیه آموزگار تحریک می‌کند و این تحریکات نتیجه‌اش این شد که متاسفانه دیدیم.»[در گفتگو با رادیو بی‌بی‌سی، ص ۲۲۳ و ص ۲۲۵]

۳- یک بار در حضور دیگر وزیران، زاهدی او را به باد دشنام گرفت [تاریخ ۲۵ ساله ص ۳۱۶].

نشان بگیرند بدهید. نخست‌وزیری از همه جا لیست گرفته بود و وزارت خارجه نمی‌فرستاد و هرچه وزیر مشاور نامه نوشته بود، نفرستاده بودند و می‌گفتند می‌فرستیم اما نمی‌دادند...

تشریفات دربار فشار می‌آورد و هویدا به شاه گفته بود: «تشریفات مرتبا به ما فشار می‌آورد، اما وزارت خارجه به ما لیست افراد را نمی‌دهد و ما تنها منتظر آنها هستیم» و شاه هم در پاسخ گفته بود که: «وزارت خارجه چرا نداده؟ اصلا وزارت خارجه نشان نمی‌خواهد! شما صورت‌ها را بدهید!» و بعد نخست‌وزیری، لیست‌ها را به تشریفات می‌فرستد، پس از یک هفته، وزارت خارجه لیست به تعویق افتاده را می‌دهد. نخست‌وزیری نامه‌ای به وزارت خارجه می‌نویسد که زمان منقضی شده و فرصت تمام شده و لیست‌ها را به وزارت خارجه بازپس می فرستد. در این موقع زاهدی یک نامه مملو از توهین و بی‌ادبی به هویدا می‌نویسد؛ البته من متن نامه را نخوانده‌ام اما هویدا برای من تعریف کرد که متن آن، فحش‌های چاله میدانی بود.

هویدا می‌گفت: «این نامه را نزد اعلیحضرت گذاشتم و گفتم قربان! نخست‌وزیری که این طوری با وی رفتار بشود، لیاقت نخست‌وزیری شما را ندارد و من استدعا می‌کنم که بنده را مرخص بفرمایید!»، شاه هم عصبانی شده و گفته بود که: «این مرد، دیوانه است» و بعد نصرت‌الله معینیان[1] را صدا می‌کند که: «به زاهدی بگویید برود خانه‌اش! و به هویدا

۱- معینیان، فرزند محمود، متولد ۱۳۰۰ اصفهان. ابتدا به مطبوعات رفت و بعدها در روزنامه آتش (سیدمهدی میراشرافی) مقاله نوشت و بعدا سردبیر شد، منتقد جدی دولت مصدق بود و پس از ۲۸ مرداد، نشان درجه دو لیاقت گرفت. و بعد نخست به ریاست اداره کل انتشارات و رادیو و بعد ریاست اداره کل تبلیغات، منصوب شد. با تشکیل «ساواک» به تیمور بختیار، نزدیک شد. بعدها در اواخر دهه ۳۰ به معاونت نخست-وزیر منصوب شد. در کابینه علم به وزارت راه منصوب شد و مشهور است که ضدروس‌ها بوده است. سپس مدتی وزیر مشاور و بعد عضو هیئت اجراییه حزب ایران نوین (حسنعلی منصور) شد و به جهت اختلاف با عطاءالله خسروانی نتوانست به قائم‌مقامی حزب برسد و در کابینه منصور به وزارت اطلاعات منصوب شد. سودای نخست‌وزیری داشت و بعد با منصور اختلاف پیدا کرد و مدتی می‌خواست حزب سیاسی تاسیس کند. در سال ۱۳۴۲ علم به وزارت دربار منصوب شد و پس از مدتی رییس دفتر مخصوص شاهنشاهی، رحیم هیراد را بازنشسته کرد و در آذرماه ۱۳۴۵ طی حکمی از طرف شاه، نصرت‌الله معینیان به سمت ریاست دفتر مخصوص شاهنشاهی انتخاب شد. و حدود دوازده سال در این سمت باقی ماند. در ۲۶ دیماه ۱۳۵۷ شاه و برخی از اعضای دفتر شاهنشاهی نیز (از جمله نصرت‌الله معینیان) به همراه وی از ایران خارج شدند. البته برخی معتقدند که وی قبل از آن، خارج شده بود. وی پس از مدتی از شاه نیز جدا شد. [نجمی، ناصر؛ بازیگران سیاسی عصر رضاشاهی و محمدرضاشاهی، تهران، انتشارات انیشتین، چاپ اول، ۱۳۷۳،

می‌گوید فورا خلعتبری[1]، قائم مقام وزارت‌خارجه را به عنوان وزیر خارجه، معرفی کنید!». از اینجا بود که دشمنی و عناد اردشیر زاهدی[2] با هویدا، تشدید شد.

ص۳۶۹، رجال عصر پهلوی (نصرت‌الله معینیان) به روایت اسناد ساواک، تهران، انتشارات مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، چاپ اول، ۱۳۸۴، ص۳۱، عاقلی، باقر؛ شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، تهران، نشر گفتار با همکاری نشر علم، ۱۳۸۰هش، چاپ اول، ج۳، ص۱۵۱۰. هروی، مهدی؛ و سمیعی، احمد؛ ۲۲ سال نخست‌وزیر در ۳۷ سال، تهران، نشر گل، چاپ اول، ۱۳۸۴، ص۴۸۲، الموتی، مصطفی؛ بازیگران سیاسی از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷، لندن، چاپ پکا، ۱۳۷۵ شمسی، ۱۹۹۶م، ج۳، ص۴۲.]

۱- عباس علی خلعتبری، فرزند اعتلاالملک، متولد ۱۲۹۱ تهران. دکتری حقوق قضایی، مدتی سفیر و وزیر مختار ایران در ورشو، بعد از انقلاب، در سال ۱۳۵۸ اعدام شد. وی به عنوان وزیر خارجه در ۱۵ فروردین ۱۳۵۷ طی گفتگویی با خبرنگاران گفت: گروه‌های افراطی، خواهان بازگشت ایران به قرون وسطی هستند!" در ۸ دی ۱۳۵۱ زاهدی سفیرکبیر ایران در آمریکا شد و خلعتبری، دبیرکل پیمان سنتو و قائم مقام وزارت خارجه، وزیر خارجه شد. البته در ۲۲ شهریور ۱۳۵۰ در کابینه هویدا به عنوان وزیر خارجه معرفی و زاهدی از کابینه خارج شد.

۲- اردشیر زاهدی در سال ۱۳۳۸ به سفارت ایران در واشنگتن منصوب شد و به مدت دو سال در این مقام خدمت کرد. وی در سال ۱۳۴۰ به ایران بازگشت و در سال ۱۳۴۱ در دولت امیر اسدالله علم سفارت کبرای شاهنشاهی ایران در لندن در دربار سنت جیمز را به عهده گرفت. زاهدی به امر شاه فقید ایران در سال ۱۳۴۵در دولت امیر عباس هویدا به وزارت امور خارجه ایران منصوب شد و زاهدی در این سمت موسسه روابط بین‌المللی را تاسیس کرد که جوانان با استعداد ایرانی پس از طی دوره به عنوان کارمندان سیاسی در سفارتخانه‌های ایران در اقصی نقاط جهان به کار مشغول می‌شدند. از اقدامات دیگر زاهدی پایه‌گذاری و تاسیس باشگاه آبرومندی برای کارمندان آن وزارتخانه و هیات‌های سیاسی مقیم تهران بود. مامورین آن وزارتخانه همواره از کوشش زاهدی برای بهبود زندگی کارکنان و تلاش او برای استفاده از هر فرصتی جهت اعتلای نام ایران یاد می‌کنند. اردشیر زاهدی با هویدا تجانسی نداشت و روش او را در اداره امور خلاف مصالح کشور و پادشاه می‌دانست بدین سبب حتی در جلسات هیات دولت شرکت نمی‌کرد، اردشیر به‌دلیل این نارضایی بارها استعفای خود را به شاه تقدیم کرد لیکن به اصرار معظم له که از کاربرد زاهدی اطلاع داشت به انجام وظیفه ادامه می‌داد. سرانجام دامنه این ناهمگونی چنان بالا گرفت که پادشاه ناچار شد استعفای وی را بپذیرد. گفتنی است که در آن زمان خطوط اصلی سیاست خارجی ایران به وسیله شاه تعیین می‌شد و اردشیر گزارشات خود را مستقیما به پادشاه تقدیم می‌کرد، لیکن مسایل جاری اداری و روش هویدا در دخالت دادن روابط شخصی در اموری که با اصول وزارت خارجه منافات داشت ادامه این همکاری را ناممکن می‌کرد. بعد از گران شدن بهای نفت و روابط نزدیک بین ایران و امریکا ضرورتا باید سفارت شاهنشاهی در واشنگتن به فردی صالح سپرده شود که قادر باشد منافع ایران را به نحو احسن حفظ کرده و بتواند دسیسه‌های جناح‌های سیاسی آمریکایی را که مخالف نیرومندی ایران بودند، خنثی کند. در اینجا شاه از زاهدی دعوت کرد که در آن مقطع حساس، سفارت در واشنگتن را بپذیرد در ۸ دی ۱۳۵۱ اردشیر عازم واشنگتن شد. زاهدی در آن دوره علاوه بر سفارت ایران در آمریکا مقام سفیر آکردیته ایران در کوبا، مکزیک و ونزوئلا را نیز عهده‌دار بود که تا انقلاب اسلامی آن سمت را عهده‌دار بود و موفق شد سفارت شاهنشاهی در واشنگتن را به یاری ارتباطات دوستانه‌ای که با دولتمردان و نمایندگان کنگره آمریکا

- **واقعا تحلیل شما از هویدا چه بود؟**

گفتم که هویدا فرد باشرفی بود.

- **شرف به چه معنایی؟**

شرف این است که انسانی بود که دروغ نمی‌گفت. توطئه‌گر نبود، دزد نبود، ولی خوب به هر حال اهل مبارزه و رویارویی نبود که مثلا تصور بفرمائید که خودش را با شاه درگیر کند و معتقد بود که: «شاه، دارد خدمت می‌کند و ما باید به وی کمک کنیم.»

- **یعنی واقعا استبداد و خودکامگی و ... را نمی‌دید؟**

شما باید حد و حدود استبداد را در نظر بگیرید. در منطقه خاورمیانه و کشورهای مشابه، رژیم شاه از همه دمکراتیک‌تر بود. آزادی‌های اجتماعی و اقتصادی کاملا وجود داشت. درباره آزادی‌های سیاسی باید گفت که تجربه شاه با مصدق، سبب شد که او که ذاتا فردی دمکرات بود به این نتیجه برسد که اگر بخواهد فقط سلطنت کند، کسانی پیدا می‌شوند که زیر پای او را جارو می‌کنند و می گویند اگر شاه، هیچ نقشی در امور مملکت ندارد، برای چه مردم باید هزینه دربار او را بپردازند.

هویدا، شاه را فردی خودکامه نمی‌دید. او را فردی می‌دید که سیاست خارجی مدبرانه‌ای را برای ایران رهبری می‌کند و تلاش دارد که برای مردم رفاه و برای کشور آبرو و حیثیت فراهم کند.

روزی با هویدا در ایام نخست وزیری، درباره گروه‌های چریکی و... صحبت

داشت، به یکی از مراکز مهم مشاوره و تصمیم‌گیری در مورد مسایل بین‌المللی و به‌ویژه ایران تبدیل کند. از دامان چنین مرکزی بود که ایران توانست به جدیدترین سلاح‌هایی که پس از آن جلوی ارتش تجاوزگر عراق را در دست خلبانان و ناویانی که در آن دوره تعلیم یافته بودند بگیرد و از یک سفارتخانه معمولی به مرکزی تبدیل شود که شخصیت‌های اقتصادی و سیاسی آمریکا برای ورود به آن سر و دست می‌شکستند [وب‌سایت اردشیر زاهدی] " در ۲ شنبه ۱۵ خرداد ۱۳۵۱ علم می‌گوید: راجع به اردشیر زاهدی عرض کردم که ناز می‌کند، می‌گوید می‌خواهم بروم در خارج کار کنم. فرمودند بگو برود، به سلامت... [ص ۲۹۰ یادداشت‌های علم، جلد ۲]

می‌کردیم و می‌گفتم که: «اینها سیانور[1] به همراه دارند وقتی قرار ملاقات می‌گذارند، سیانور زیر دندانشان است که اگر دستگیر شوند، فورا قورت بدهند و باعث مرگ سریع بشود...» هویدا گفت که: «۲ تا از این قرص سیانورها را به من بدهید!». گفتم: «برای چه کاری می‌خواهید؟» در جواب گفت که: «اگر یک وقتی اتفاقی افتاد، ما هم قورت بدهیم!». گفتم: «شما برای چه؟»... حالا هنوز، هیچ خبری نبود و حدود ۴-۵ سال قبل از انقلاب سال ۱۳۵۷ بود.

- **یعنی منتظر وقوع انقلاب بود؟**

نه در آن سال‌ها! اما فکر می‌کرد که روزی ممکن است کودتایی بشود و یک اتفاقی شبیه به آن بیفتد. اما در سال آخر به من گفت: «با این شیوه‌ای که شاه دارد جلو می‌رود، یعنی این که همه چیز تمام شد» و من هم به وی گفتم که: «اگر حادثه‌ای رخ دهد، کسی با شما کاری ندارد. کاری که این افراد دارند با شاه است و نصیری و من و سلسله مراتب این‌هاست، دیگر کسی به شما کاری ندارد» و البته من هم نمی‌دانستم که اینطوری می‌شود و این وحوش، این جنایت‌ها را می‌کنند!

- **و بعد آغاز ماجراهای دهه ۵۰ که هویدا، نخست‌وزیر ایران بود و شما هم در ساواک مدیرکل اداره سوم ساواک. آیا قصد و برنامه‌تان ظاهرا و بیشتر، آرام نگه‌داشتن مملکت بود و نوعی ایجاد ثبات اما بخش جالب داستان این است که تمام حرکت (مسلحانه به قول شما «خرابکاری‌های مملکت») هم در این چند سال رخ داد.**

به وجود آمدن گروه‌های مسلح و تروریستی، ربطی به نخست‌وزیری هویدا نداشت. یک موج جنگ چریکی و تب حرکات مسلحانه در دنیا به وجود آمده بود که به ایران نیز سرایت کرده بود. دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی، مصادف بود با جنگ چریکی در ویتنام[2]، آمریکای جنوبی و فلسطین و سازمان‌های مخالف رژیم شاه نیز تحت تاثیر این جو، دست به این اقدامات زدند. گروه‌های چریکی در آلمان، ایتالیا و

۱- اسید سیاندریک، *cyanide*

2- The Vietnam War,Laos &Cambodia (1 Nov. 1955 - Saigon 30 April 1975).

ژاپن که بسیار هم دمکراتیک بودند، نیز فعالیت می‌کردند.

- **و ناصر عامری[1] وقتی شد دبیرکل حزب مردم، شروع می‌کند به انتقاد از دولت؛ آیا واقعا آزادی بیان بود یا امری ظاهری؟**

ناصر عامری، دوست هویدا بود. او فکر می‌کرد در نقش دبیرکل حزب مردم، این آزادی را دارد که از کارهای دولت، انتقاد بکند ولی شاه، برخی از این انتقادات را تحمل نمی‌کرد.

- **یعنی ناصر عامری یا کنی را؟ چون شنیدم که نقاط ضعف دولت را گفت و به مذاق هویدا، خوش نیامد.**

دکتر علینقی کنی[2] برخلاف عامری که دوست هویدا بود، با هویدا همیشه مخالف بود و از دوستان و محارم علم بود ولی برخلاف علم، فردی صالح و سالم و درستکار بود. کنی در چند میتینگ انتخاباتی، حرف‌هایی را علیه هویدا و دولت زده بود که شاه در روزنامه‌ها خوانده و بسیار ناراحت شده بود.[3] هویدا به من گفت:

۱- بر اساس عملکرد دبیرکل‌های حزب مردم طی هیجده سال فعالیت، می‌توان سیر فعالیت‌های آن را به سه مرحله به شرح ذیل تقسیم نمود: ۱- دوره‌ی تثبیت: این دوره به دبیرکلی اسدالله علم از اردیبهشت ۱۳۳۶ تا شهریور ۱۳۳۹ طول کشید؛ درخشان‌ترین دوره‌ی فعالیت این حزب محسوب می‌شود. ۲- دوره‌ی تزلزل: این دوره به دبیرکلی پروفسور یحیی عدل از شهریور ۱۳۳۹ تا اردیبهشت ۱۳۵۰ را شامل می‌شود؛ ۳- دوره‌ی ضعف و انحلال: این دوره از اردیبهشت ۱۳۵۰ تا پایان سال ۱۳۵۳ را در برگرفت که به ترتیب با دبیرکلی علینقی کنی (۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۰ -۳ مرداد ۱۳۵۱)، پروفسور یحیی عدل در دوره‌ی دوم (۴ مرداد۱۳۵۱ - ۵ تیر۱۳۵۲)، ناصر عامری (۶ تیر ۱۳۵۲ - ۸ دی ۱۳۵۳) و محمد فضائلی (۲۲ دی ۱۳۵۳ - اسفند/۱۳۵۳) تداوم یافت و در نهایت با اعلام رسمی تشکیل حزب واحد رستاخیز ملّت ایران در فروردین ۱۳۵۴، شاه این حزب را همراه سایر احزاب رسمی وقت منحل اعلام کرد.

۲- علینقی کنی، متولد ۱۳۰۴ تهران - ریاست دفتر نخست‌وزیری :در ۱۳۴۱ در کابینه علم معاون اداری و اجرایی نخست‌وزیر بود. در ۱۳۴۶ دبیر کل حزب و لیدر حزب اقلیت؛ در اواخر مدت کوتاهی وزیر مشاور و سرپرست اوقاف بود. او نقاط ضعف دولت را عیان می کرد و در ۱۳۵۰/۶/۳ در تهران و در ۱۳۵۱/۲/۲۰ در اصفهان، در یک میتینگ به شدت دولت هویدا را مورد انتقاد قرار داد و حزب کم‌کم در میان مردم موقعیتی یافت اما دولت خوشش نیامد و او را برکنار ساختند. در ۱۳۵۱/۵/۴ در آستانه انتخابات مهم انجمن شهر کنی استعفا کرد و کنار گذاردن او بنا به خواسته هویدا بود زیرا کنی، هویدا را قادر به اداره امور کشور نمی دانست.

۳- دوره‌ای جنجالی حزب مردم با دبیرکلی علینقی کنی شروع شد. تمایز عمده‌ی این دوره با دوره‌ی قبل.

در انتقادات بی‌پروای حزب اقلیت مردم علیه حزب اکثریت حاکم بود. کمیّت و شدت انتقادات در این دوره به حدی افزایش یافت که عملاً هیأت حاکمه بارها با توسل به ترفندهایی درصدد برآمد حزب را کنترل و حتی تضعیف نماید، به‌گونه‌ای‌که طی چهار سال فعالیت حزب در این دوره، دبیرکل‌های آن چهار بار عوض شدند. سابقه‌ی کنی نشان می‌دهد که او از مؤسسان و فعالان حزب مردم از همان دوره‌ی اول بود، از این‌رو او نیز از همراهان و یاران باسابقه‌ی علم محسوب می‌شد و از همین طریق به سرعت پلکان ترقی را طی نمود، و گویا تصدی دبیرکلی حزب از سوی او نیز با اعمال نفوذ علم میسّر شد. انتخاب کنی به عنوان دبیرکل با حاشیه‌هایی همراه بود؛ از همان اوان دبیرکلی او، زمینه‌ی مخالفت عده‌ای از اعضای مؤثر حزب با کنی را فراهم آورد؛ از جمله دو معاون دبیرکل، یعنی هلاکو رامبد و کاظم جفرودی، در اعتراض به این امر از سمت خود استعفا کردند. با این احوال دوره‌ی کنی با تحول و جنب‌وجوش بسیاری در حزب مردم همراه بود. حضور وی به یک دهه رکود حزب در دوره‌ی عدل پایان داد. سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های وی در اوایل دبیرکلی‌اش، بسیاری از افراد فعال ولی منزوی حزب را به عرصه‌ی فعالیت‌های حزبی کشاند. این امر محبوبیت کنی را در حزب مردم به دنبال داشت. از یک‌سو بی‌پروایی او و توانایی‌اش در جلب افکار عمومی و از سوی دیگر شرایط اجتماعی جامعه‌ی وقت ایران، زمینه و بهانه‌ی لازم را ایجاد کرد تا به هر بهانه‌ای علیه دولت و حزب حاکم تبلیغ نماید و اوضاع اجتماعی را نشانه‌ی بی‌کفایتی دولتمردان قلمداد کند. شدت یافتن این انتقادات، ناخرسندی شاه از صراحت او را به دنبال داشت که همین امر سبب استعفای او بعد از چهارده ماه دبیرکلی حزب گردید. رفتن کنی همچون آمدنش با شایعات فراونی همراه شد. عده‌ای صراحت زبان او، یعنی سازش‌ناپذیری‌اش، و افرادی نیز مداخلات بیرونی را عامل استعفای او اعلام کردند. البته اسناد دیگری حاکی است که شاه از سخنان کنی درباره‌ی فساد اداری، جو خفقان‌آمیز کشور، نارضایتی عمومی و رسالت دولت وقت برای تأمین منافع آمریکا برآشفته بود. علم که کنی را تحت حمایت خود در حزب قرار داده بود، در خاطراتش نقل کرده است که شاه گاهی نیز به انتقادات کنی توجه می‌کرد. وی در خاطرات روز ۱۵ خرداد ۱۳۵۱ خود خاطرنشان ساخته است: «در شرفیابی کوتاه، گزارش شکایت دکتر کنی، دبیرکل حزب مردم، را تقدیم کردم، که مدعی است هر کس مقامی دولتی دارد، به محض پیوستن به حزب [مردم] از سمتش برکنار می‌شود؛ از جمله مدیر یک دبیرستان دولتی را نام برد. شاه خیلی ناراحت شد و عکس‌العمل خیلی شدیدی به خرج دادند و بلافاصله به نخست‌وزیر تلفن زد که کنی در شکایتش محق بوده است. سابقاً شاه این‌گونه مسائل را با بی‌اعتنایی رد می‌کرد.» اما هنگامی‌که دامنه‌ی این انتقادات شدت یافت، شاه تحمل خود را از دست داد؛ زیرا کنی پایش را از گلیم خود درازتر گذاشته و تخطی کرده بود. از نظر زمانی عزل کنی در ایامی روی داد که او از مدت‌ها پیش در حال سفرهای تبلیغی به شهرهای مختلف کشور به منظور ترغیب اعضای حزب به شرکت در انتخابات انجمن‌های شوراها بود. کنی در همه‌ی این سفرها با استقبال عمومی مواجه می‌شد. بسیاری از کمیته‌های حزبی شهرها، که در دوران طولانی رکود به سر می‌بردند، با آمدن کنی به تحرک تازه‌ای روی آوردند، و اعضا خود را برای شرکت در انتخابات و رقابت با حزب حاکم آماده کردند. در واقع او روزبه‌روز در میان اعضای رده پایین حزب محبوبیت می‌یافت. این شهرت برای دست‌اندرکاران محافظه‌کار حزب تحمل‌پذیر نبود. این گروه به سرعت دست به کار شدند و با تشکیل دو جناح به رهبری یحیی عدل و هلاکو رامبد با یاری گروهی از مقامات سیاسی خارج از حزب، علیه کنی موضع‌گیری کردند. آنان می‌خواستند مانع انحراف حزب از مأموریت محوله شوند و البته زمینه‌ی عزل کنی را نیز فراهم سازند. چنین به‌نظر می‌رسد که امر غیرمنتظره‌ای رخ داده بود. برای اولین بار حزب مردم در جایگاه واقعی حزب اقلیت فعالیت می‌کرد. کنی در یکی از سخنرانی‌های خود بعد از انتقاداتی از دولت: «حزب حاکم را به صورت یک محیط کثیفی» ذکر کرده بود که همین امر ناراحتی هویدا، نخست‌وزیر وقت،

«اعلیحضرت از حرف‌هایی که دکتر کنی زده است، بسیار بدشان آمده و می‌خواهند از دبیرکلی حزب مردم، برکنار بشود[1]. فکر می‌کنید چه کسی برای این کار مناسب است؟». من گفتم: «خود من، چطورم؟» و هویدا در پاسخ من گفت: «می‌خواهی دبیرکل حزب مردم بشوی؟، آخر تو از ساواک، مردم چه ها خواهند گفت؟» ، من گفتم: «یک شرط دارد و آن هم این که شما یک مناظره یا debate تلویزیونی بگذارید و شما به عنوان دبیرکل حزب ایران نوین و من هم به عنوان دبیرکل حزب

را به دنبال داشت. هویدا نیز، که قصد مقابله با او را داشت، گزارش این سخنرانی را به اطلاع شاه رساند، شاه نیز دستور برکناری کنی را صادر کرد. عزل کنی یکی از بحران‌های بزرگ حزب مردم را در طی پانزده سال فعالیت به دنبال داشت؛ زیرا به دنبال عزل او و اعمال نفوذ دست‌اندرکاران حزب به منظور معرفی اشخاص مورد نظر خود برای نمایندگی انتخابات انجمن‌های شهر و در نتیجه سلب آزادی و ابتکار عمل کمیته‌های حزبی شهرستان‌ها، بسیاری از این کمیته‌ها، نظیر کمیته‌های حزب در اهواز، زاهدان، خرمشهر، فیروزآباد و...، به طور دسته‌جمعی از حزب استعفا کردند و بعضی نیز دسته‌جمعی به حزب ایران نوین پیوستند. [آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، شماره بازیابی پرونده ۱۶۷،۱۵۴،۱۶۶،۱۶۴، ۱۶۳؛ اسدالله علم، گفتگوهای من با شاه، ترجمه‌ی عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، طرح نو، ۱۳۷۱، ص ۳۵۲ جلال عبده، چهل سال در صحنه، تهران، موسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۶۷، ص ۵۷۴]. " با اعلیحضرت، وقتی به سعدآباد رسیدیم فرمودند این دکتر کنی چه غلط‌هایی کرده است؟ عرض کردم نمی‌دانم. فرمودند، بلی در اصفهان میتینگ داده و گفته است، این دولت یک دولت ارتجاعی است و به علاوه اگر انتخابات شهرداری‌ها و انجمن‌های ولایتی آزاد باشد، حزب ما خواهد برد. اولا چطور به خود جرات داده است بگوید دولت من دولت ارتجاعی است، ثانیا چطور ممکن است این حرف را بزند که انتخابات در سلطنت من آزاد نیست؟ چطور انتخابات را می‌برد؟ با پشم خایه‌اش می‌خواهد اکثریت را ببرد؟ گه خورده است همچو خیالی کرده است! و... دیدم عصبانی است حرفی نزدم. فکر کردم از ۲ حالت خارج نیست یا سیاست شاهنشاه مجبور هستند کسی را که چنین علیه دولت قد افراشته، کنار بزنند که دیگر دلیل و برهان فایده‌ای ندارد و یا این که دولت، چوغولی کرده است... [یادداشت‌های علم، جلد ۲، ص ۳۰۲]." سوابق ناصر عامری نشان می‌دهد که وی بعد از اتمام تحصیلات دانشگاهی از دانشگاه یوتا در آمریکا، در سال ۱۳۳۳ به ایران بازگشت و در سازمان عمران کرمان (از سازمان‌های وابسته به اصل ۴ کمک‌های امریکا به ایران) مشغول کار شد. در این شغل سلسله مراتب اداری و مدیریتی را تا مدیرکلی امور اجتماعی و عمرانی دهات در وزارت کشور طی کرد و بعد از آن به معاونت بانک مرکزی ایران نایل آمد. سمت‌های دولتی دیگر وی در منابع عبارت‌اند از: ریاست صندوق اعتبارات کشاورزی، ریاست صندوق توسعه کشاورزی، مسئولیت پخش توسعه در وزارت کشور، ر.ک: آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، شماره بازیابی پرونده ۱۵۰، صص ۲۳۵ و ۲۲۴، ۲۰۵، ۱۶۴؛ همچنین: اسناد لانه جاسوسی آمریکا، احزاب سیاسی ایران، تهران، مرکز نشر اسناد لانه جاسوسی آمریکا، ۱۳۶۶، ص ۴۲ " آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، شماره بازیابی پرونده ۱۶۶، صص ۲۳۵ -۲۳۴

۱- یکی از مقام‌های ساواک: علینقی کنی. در خانه بدری خانم (مادر سپهبد خواجه نوری) تریاک می‌کشید و هویدا هم در کمپین انتخاباتی‌اش گفت که: «آنهایی که می‌روند خانه بدری خانم، منقل‌شان را چاق می‌کنند، حالا برای ما شاخ شده‌اند».

مردم در این مناظره تلویزیونی شرکت کنیم و بگذارید که من حرف‌هایم را بزنم، بعد از آن در افکار عمومی، مساله ساواک و امنیتی بودن من مطرح نخواهد بود. هویدا گفت: «تو چه می‌خواهی بگویی؟»، گفتم که: «من می‌دانم چه بگویم، انتقاد می‌کنم از سیاست دولت»، هویدا گفت: «آقای کنی که ۱/۱۰ تو حرف نزده، اعلیحضرت او را نمی‌خواهد!».

- **اما واقعا می‌پذیرفتید؟ شخصیت ثابتی در دی ماه ۱۳٤۹ و بعد در عید ۱۳۵۰ و همچنین بعد از آن در تلویزیون تحت عنوان مقام امنیتی ظاهر شده بودید و حالا واقعا می‌خواستید در قالب دبیرکل حزب مردم ظاهر بشوید؟ شما که دوست هویدا بودید آن وقت در حزب اسدالله علم حضور پیدا کنید؟ اصلا جمع اضداد می‌شد!**

بله ! باید فضا را آزاد می‌گذاشتند که من بیایم و در نقش اپوزیسیونopposition کار کنم. البته اگر من در این نقش ظاهر می‌شدم، اولین کارم کنار گذاردن عوامل علم از حزب و پاک کردن نام علم از حزب مردم می‌بود.

- **نقشه بود یا استراتژی؟**

نه!... من همینطوری گفتم، چون او می‌خواست من آدم معرفی کنم و گفتم خوب من بشوم دبیر کل حزب مردم.

- **خوب شاید می‌پذیرفت، چه می‌شد؟**

نه!، اگر هویدا می‌پذیرفت، شاه نمی‌پذیرفت. چون شاه می‌دانست که من چطوری حرف می‌زنم. به هویدا گفتم که: «شما باید اجازه بدهید کسی حرف‌اش را بزند. شما فقط اجازه بدهید که من حرف بزنم، آن وقت سابقه ساواک از ذهن مردم، پاک می‌شود و شما ازاین بابت نگران نباشید». اما هویدا گفت که: «نه این حرف تو که شوخی است، تو برو یکی را پیدا کن!» و... خود هویدا، دوست ناصر عامری، مدیرعامل بانک توسعه کشاورزی بود و به همین سبب، هویدا خودش عامری را به

شاه معرفی کرد.[1]

هویدا به ناصر عامری گفته بود: «حالا که دبیرکل حزب مردم شدی، هفته‌ای یک بار برو و با ثابتی ملاقات کن» و من هم گفتم: «آقای ناصر عامری را، ماهی یک بار می‌توانم ملاقات کنم و آن بیچاره، ماهی یک بار می‌آمد. اتفاقا یک روز هم خیلی خَجل شدم که برای ملاقات من به ساختمان سازمان آمده بود و مصادف شده بود با جلسه‌ای که بودم و حتی نمی‌توانستم خبر بدهم و او یک ساعتی در آنجا منتظرم مانده بود، البته چیزی نگفت ولی جوش آورده بود و وقتی هم که من آمدم از وی خیلی عذرخواهی کردم و گفتم که: «جلسه‌ای بودم و اصلا امکان این را نداشتم که بیرون بیایم و حتی خبری به بیرون بفرستم».

البته باید توجه داشته باشید که من معتقد بودم، رهبران حزبی و دبیرکل‌های احزاب، صراحتا انتقادهایی را مطرح کنند و هویدا هم تا یک حدی موافق بود، ولی شاه فکر می‌کرد هر انتقادی از دولت یعنی انتقاد کردن از شاه و کما اینکه می‌بینید که در کتاب یادداشت‌های علم که هر کسی علیه هویدا حرفی زده، شاه توی ذوقش زده؛ یعنی کارهایی که هویدا به عنوان نخست‌وزیر انجام می‌دهد و می‌کند، همان چیزهایی است که من می‌گویم!

- **شاه به این آزادی نسبی باور داشت؟**

هویدا تا حدودی داشت و می‌خواست که آزادی‌هایی در حد و حدودی وجود داشته باشد نه اینکه علیه شاه چیزی گفته شود اما علیه دولت انتقاداتی وجود داشته باشد.شاه، تحمل کمتری پیدا کرده بود.

البته در این جا باید بگویم که اعلیحضرت، علت این که به این صورت درآمد، این بود که شاه این گونه نبود در ۱۲ سال اول، از شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، فرد دمکراتی بود... مگر نبود؟... هر ۶ ماه یک دفعه، نخست‌وزیر عوض می‌شد[2]. احمد

۱- روز ۱۳۵۱/۵/۱۲ بنا به پیشنهاد یحیی عدل، ناصر عامری (معاون بانک مرکزی ایران) دبیر کل حزب مردم شد.

۲- محمدعلی فروغی ۱۳۲۰، علی سهیلی ۱۳۲۰، احمد قوام ۱۳۲۱ - ۱۳۲۴ - ۱۳۳۱، محمد ساعد ۱۳۲۳ - ۱۳۲۷، مرتضی قلی بیات ۱۳۲۳، ابراهیم حکیمی ۱۳۲۴ - ۱۳۲۶، محسن صدر ۱۳۲۴، عبدالحسین هژیر ۱۳۲۷، علی منصور ۱۳۲۹، حاج علی رزم‌آرا ۱۳۲۹، حسین علا ۱۳۲۹، محمد مصدق ۱۳۳۰ - ۱۳۳۱.

قوام (قوام‌السلطنه) که علی‌رغم میل شاه، نخست‌وزیر شد و یا مصدق، نخست‌وزیر شد. چون شاه می‌گفت که: «مجلس، چه کسی را می‌خواهد؟ مجلس در راس کار است...» خوب، اینها نشانه‌هایی است که شاه، انسانی دمکرات بوده است.

ایران، انگلستان یا اسکاندیناوی نیست که بگویند یک شاهی در آنجا نشسته و هیچ کاره است، فقط سمبل است و سلطنت بکند نه حکومت، در ایران مردم می‌گفتند اگر هیچ کاره است، پس چرا هست؟ فلسفه وجودی اش چیست؟... بنابراین بعد از ۲۸ مرداد و تجربه مصدق، شاه دگرگون شد، وگرنه محمدرضا شاه، باطنا مرد دمکراتی[1] بود، حتی گاهی می‌گویم که برای این مردم، زیادی هم خوب بود. ولی البته می‌توانست، خوبتر باشد.

- **از روزی که ساواک تشکیل شده بود، در فضای داخلی ایران چنین برداشت می‌شد که ساواک، سازمان موثری نبوده است؛ مثلا: بهرام آریانا[2] می‌گوید در ساواک، دانش نبود که ببیند آخوند چه می‌کند مثلا نصیری، انسانی بی‌دانش بود.**

آریانای بیچاره که خودش به کلی OUT بود.

- **طوفانیان هم می‌گوید که: «نصیری، بی‌سوادترین افسر ایرانی بود و مقدم هم مثل او بود» ... از یک طرف، مقدم نسبت به شما نوع نگاه دیگری دارد و شما را شخصیتی خشن معرفی می‌کند و می‌گوید که: «من آمده‌ام تا پرویز ثابتی را کنار بگذارم که خشونت و ... از بین برود»؛ حالا پس از گذشت ۳۳ سال، شما صحنه را چگونه توصیف می‌کنید؟**

۱- ارتشبد جم: «البته آن اعلیحضرت وقتی که شاه شد این اعلیحضرت این اواخر نبود به کلی از این رو به آن رو شد. اون سال‌ها، خیلی خیلی دمکرات منش بود. افکار آزادی‌خواهی و ملت‌خواهی زیادی خیلی زیاد داشت. دیکتاتور را خود ملت ساخت، خود مردم ایران و خود همین مردم و خود همین وزرا و اینها و وکلا بودند که آن شاه آزادمنش و بی‌ادعا را تبدیل‌اش کردند به خدا.» [تاریخ انقلاب - رادیو بی‌بی سی - قسمت ۱۲- ص ۱۸۰].

۲- فرزند صدرالدین، متولد ۱۲۸۵، تنکابن - مازندران." نام اصلی او حسین منوچهری بود که بر اساس گرایشات شدید باستان‌گرایی در سال ۱۳۲۸ آن را به بهرام آریانا تغییر داد.

اصولا در هر دستگاهی، این مساله هست که شاید بعضی‌ها، کسانی دیگر را قبول نداشته باشند و به هر حال ثابتی هم نمی‌توانست از آن حکایت، مصون باشد و یا جدا از آن بماند. پرداختن به مساله آریانا که به درد تحقیق شما نمی‌خورد، افسر وطن پرستی بود اما از لحاظ شعور در سطح بالایی نبود. این حرف‌ها را پس از انقلاب زده و در خود ایران هم که بود، همین بود. می‌دانید که قبلا یک دورانی در گارد شاهنشاهی بود و ایامی هم در زمان مصدق، رفت به اروپا و تبعید شد و ... به هر صورت، وقتی که به ایران برگشت، رییس ستاد شد.

در جریان درگیری با عراق در سال ۱۳۴۸ سر مساله شط العرب[۱]، نزدیک بود بین دو کشور، جنگی در بگیرد. ماجرا از این قرار بود که در اتاق جنگ در حضور شاه، آریانا می‌گوید که: «قربان، اجازه بدهید به عراق، حمله کنیم و تا بغداد پیش برویم!»... شاه به شدت عصبانی می‌شود که: «چه کسی گفته به شما که چنین بشود؟، کی گفته که ما می‌خواهیم برویم بغداد؟، اصلا این مزخرفات چیست؟» افرادی که در آن جلسه، حاضر بودند برای من تعریف کردند که شاه خیلی عصبانی می‌شود و می‌گوید: «این دیوانه، چه می‌گوید؟ و این مزخرفات چیست که دارد به خورد ما می‌دهد؟».

البته شاه نه اینکه به آریانا مشکوک باشد، بلکه معتقد بود که انگلیسی‌ها می‌خواهند که ایران را با عراق در مخمصه و درگیری بیندازند و عراقی‌ها بیایند و ۲ بمب به پالایشگاه نفت آبادان بیندازند و بعد ما هم در مقابل بمب بیندازیم و جنگ، آغاز شود. شک شاه همواره به انگلستان بود که انگلستان می‌خواهد ما را با عراق در جنگی خانمان‌سوز بیاندازد و درگیر جنگی نامقدس بشویم.

- **که البته، ۱۰ سال بعد از آن درگیر جنگی خانمان‌سوز و بی‌هدف، شدیم و شاید هم اگر شاه زنده می‌بود و یا هنوز در مسند قدرت، صدام هرگز چنین نمی‌کرد و نمی‌توانست بکند.**

۱- در فروردین ۱۳۴۸ دولت بغداد ناگهان مالکیت خود بر سراسر شط‌العرب را ادعا کرد و تهدید نمود برای جلوگیری از عبور ناوگان ایران، به زور متوسل خواهد شد. ایران ادعای عراق را تخطی از قرارداد ۳۰ ساله‌ای که به موجب آن هر دو کشور اداره شط‌العرب را بر عهده دارند دانست. دولت عراق در پاسخ به ادعای ایران، هزاران نفر از ایرانیان مقیم عراق را از آن کشور، اخراج کرد [تاریخ ۲۵ ساله ص ۳۵۴].

بله!، وقتی آریانا این حرف را زد، شاه[1]، آریانا را برکنار کرد و فریدون جم[2] جانشین او شد. آریانا، فردی ساده لوح بود و به آسانی مورد سواستفاده قرار می‌گرفت. در سفری که او به عنوان رییس ستاد ارتش به شوروی کرد، روس‌ها با یک سرهنگی که همراه آریانا بود، ارتباط برقرار کردند و این ارتباط برقرار بود و وسیله این افسر، اطلاعاتی در اختیار روس‌ها قرار می‌گرفت. قسمت ضد جاسوسی ما مشکوک بود که روس‌ها با خود آریانا مرتبط شده‌اند و در تحقیقات نتیجه گرفته شد که آریانا وسیله این سرهنگ، مورد سواستفاده قرار گرفته است. این افسر بعد از انقلاب نیز در لندن به سر می‌برد و احتمالا ارتباطش با روس‌ها، حفظ شده است.

همان موقع که آریانا برکنار شد، یک حالتی دیوانگی داشت، ثریا عصار که زنش شده بود، یک جشن تولد برای او گرفته بوده و سرهنگ عصار برای او یک میهمانی ترتیب داده بود. چون عصار، کارمند ما بود، من هم دعوت داشتم. موقعی که کیک تولد را آوردند، دیدم که آریانا با شمشیر زد وسط کیک؛ یعنی یک نوع دیوانگی‌هایی داشت. در آیینه و یا تصوراتش، خود را در نقش ناپلئون بناپارت[3] می‌دید. یک چنین حالتی داشت. در ساواک، تنها کسی که آریانا با وی تماس داشت، سرتیپ منوچهر هاشمی[4] بود. موقعی که در سال ۱۳۴۲-۱۳۴۱ غائله فارس پیش آمد، آریانا برای قلع

۱- آریانا در برابر عربده‌کشی‌های دولت عراق دست به ابتکار عمل زد و چند کیلومتر در خاک عراق پیشروی کرد و اعلام نمود اگر شاه اجازه دهد یک شبه بغداد را تصرف می‌کند که باعث وحشت دولت عراق شد ولی خیلی زود شاه با نامهربانی پاسخ شجاعت شادروان بهرام آریانا را با توبیخ و برکناری داد و شاه در ۱ تیر ۱۳۴۸ حکم بازنشستگی آریانا را امضا کرد." در ۱۳ اردیبهشت ۱۳۴۸ ارتشبد آریانا، رییس ستاد بزرگ از سمت خود برکنار و روز بعد، فریدون جم به این شغل منصوب شد.

۲- فریدون جم، فرزند محمود جم، متولد ۱۲۹۳ تبریز، داماد رضاشاه، سال ۱۳۸۸ در لندن درگذشت و تمام ثروتش را در اختیار دولت انگلستان نهاد تا بنیاد کامران (اسم فرزندش) را تاسیس کنند!.

3- *Napoléon Bonaparte (15 Aug. 1769 – 5 May 1821).*

۴- منوچهر هاشمی، فرزند میرزا جواد، متولد ۱۲۹۸ خوی، فوت ۱۳۸۸ لندن "مهر ماه ۱۳۱۸ به دانشکده افسری رفت و اوائل خرداد ۱۳۲۱ مامور به خدمت در کردستان؛ سپس سال ۱۳۲۳ انتقال به لشکر لرستان و فرماندهی آموزشگاه گروهبانی و رییس رکن ۲ ستاد لشکر لرستان به مدت ده سال تا پایان ۱۳۳۳؛ نیمه سال ۱۳۳۵ به پیشنهاد سپهبد اسماعیل ریاحی (فرمانده سپاه جنوب) از لشکر لرستان به سپاه فارس منتقل و رییس ضد اطلاعات سپاه؛ با تشکیل ساواک در اواخر ۱۳۳۵، ریاست ساواک استان فارس؛ نیمه اول سال ۱۳۴۰ ریاست ساواک استان خراسان و دو سال بعد در تابستان سال ۱۳۴۲ مدیرکلی اداره هشتم ساواک (ضد جاسوسی). منوچهر هاشمی تا ماه‌های پایانی حکومت پهلوی در این سمت باقی ماند. همزمان با بحرانی شدن شرایط از قبول مسئولیت در ساواک در دوران سپهبد مقدم سرباز زد و به لندن رفت." ۳۴ سال از ۳۹ سال خدمت او در ساواک (از بدو تاسیس تا انحلال آن به مدت ۲۲ سال) در واحدهای ستاد ۲ ارتش و

و قمع غائله مامور شد[۱]، هاشمی را هم که در آن وقت، رییس ساواک خراسان بود و آریانا او را می‌شناخت، با خود برد که به وی کمک کند. هاشمی آن موقع، درجه سرهنگی داشت و سرهنگ‌هایی که به ساواک منتقل می‌شدند، دیگر نمی‌توانستند ارتقا درجه پیدا کنند اما آریانا رفت به شاه گفت و هاشمی را به ارتش بازگرداندند تا اینکه درجه سرتیپی بگیرد و دوباره او را به ساواک بازگرداندند و علت اینکه هاشمی را خواستند، این بود که چند سالی قبل از آن، او رییس ساواک فارس بود و بعد موقع اصلاحات ارضی، به خراسان رفته بود. در آن موقع هم اتفاقا همان سید جلال الدین تهرانی[۲] دیوانه هم در خراسان، استاندار و نایب‌التولیه آستان قدس بود.

ساواک، طی کرد و ۱۵ سال متصدی ریاست اداره ضد جاسوسی بود و شاید او هم جزو پرسابقه‌ترین عضو ارشد این سازمان بوده باشد. (کتابی از هاشمی تحت عنوان "داوری، سخنی در کارنامه ساواک" به جای مانده است که توسط شرکت کتاب لس آنجلس منتشر شده است).

۱- در اسفند ۱۳۴۱ از سوی شاه فقید به عنوان فرمانده‌ی نیروهای نظامی ایران در جنوب برگزیده شد تا با شورش مسلحانه عشایر فارس که بر اثر تحریک روحانیان و بر علیه انقلاب سفید شاه بود به مقابله بپردازد... پیش از این نیروی نظامی فارس موفق به سرکوب یاغیان نشده بودند ولی بهرام آریانا به این غائله خاتمه داد. در سال‌های بعد از انقلاب، مطبوعات آریانا را به قتل عام عشایر محکوم کردند به همین دلیل ۲ خرداد ۱۳۵۸ او نامه‌ای به روزنامه اطلاعات نوشت: برخی یاوه سرایی‌ها دزد سر گردنه که تا دیروز راهزنی و آدم‌کشی می‌کردند، مرا دژخیم می‌خوانند و او و مانند تمام ابزارهای بی‌ارزش دست ناپاکان پشت پرده هستند همان‌هایی که نمی‌توانند فرزندان پاک و شایسته میهن‌پرست این سرزمین را با پیشینه بس درخشان ببینند. مردک می‌نویسد که من عشایر پارس را بمباران کردم... در پایان زمستان سال ۱۳۴۲ خورشیدی آشوب عظیمی در یک بخش گسترده‌ای از جنوب ایران که استان پارس و اصفهان و خوزستان برپا شد. شورشیان ژاندارم‌ها را کشتند و پاسگاه‌ها را خلع سلاح کردند، جاده‌ها را بستند و روستاها را به یغما بردند و یگان‌های ارتش هم در برابر شورشیان نتوانستند کاری از پیش ببرند تا اینکه ناگزیر من به فرماندهی نیروهای جنوب برگزیده شدم و فرمان یافتم که شورشیان را خلع سلاح و آرامش را به آن استان‌ها بازگردانم. شورشیان که شماره تیراندازان آنها پیرامون ۱۰ هزار نفر بودند در کوهستان سخت و سر به آسمان کشیده جایگزین شده و هر بار پس از تاخت به راه‌ها ... و دستبرد به یگان‌های ارتش به آشیان‌های سرسخت و دست نیافتنی کوهستانی خود پناه می‌بردند. من بزرگترین خدمت را در این نبردها به ایران زمین کردم. من درجه ارتشبدی را از سالن نگرفتم من در پایان عملیات ۱۰۵۰۰ قبضه اسلحه در زدوخورد از اشرار گرفتم که پس از پایان این شمارش به ۲۷۰۰۰ قبضه رسید. این داستان‌سرایی نیست همه مدارک در اسناد نیروی زمینی موجود است... من با هماوردان خود با مردانگی رفتار کردم به جز ۶ تن از آنها که انگیزه این کشت و کشتارها بودند به همه بخشش همگانی دادم و به آن ۶ تن هم هیچگونه زینهار ندادم و گفتم که این دادگاه‌های ارتشی است که باید سرنوشت شما را مشخص کند.

۲- فرزند شیخ‌الاسلام مرندی، متولد ۱۲۷۵ تهران و آذربایجانی الاصل، مُنجم بود وی از مخالفان اصلاحات ارضی و به همین جهت با ایراد سخنرانی علیه این قانون در سالن کشاورزی خراسان از (استانداری خراسان و نیابت تولیت آستان قدس رضوی) استعفا کرد. در وقایع خرداد ۱۳۴۲ هم به لحاظ دوستی که با خمینی

هاشمی، یک نوع بدجنسی‌های خاصی هم داشت اما به هر حال آدم فهمیده و با شعوری بود ولی نسبت به من، حسودی داشت البته موقعی که او رییس ساواک استان بود، من رییس بخش بودم و بعد شغلی بالاتراز او گرفتم... این خصایص را داشت اما در مجموع، انسانی مُدبر بود. هاشمی، موقعی که در خراسان رییس ساواک بود، از سیدجلال تهرانی دیوانه، داستان‌هایی تعریف می‌کرد. او مخالف اصلاحات ارضی بود و چون آخوند صفت بود، این اواخر هم شد رییس شورای سلطنت. هاشمی گفت که: «ما، تلفن خانه آخوندها را کنترل می‌کردیم که مثلا میلانی[1] چه گفته و...» بعد به تهرانی می‌گفتیم که: «ما سند داریم که آیت‌الله میلانی، تحریک به اغتشاش می‌کند[2]»، می‌گفت: «نه!، حسن آقای بقال سر کوچه می‌گوید این طور نیست!» بهتر است که برگردیم به اصل مطلب، مثل اینکه من کمی حاشیه رفتم.

داشت اقدامات مؤثری در نجات وی به عمل آورد. در ۲۶ دی۱۳۵۷ در جلسه شورای سلطنت که در حضور محمدرضا شاه تشکیل شد به ریاست این شورا انتخاب شد. دو روز پس از خروج شاه از ایران در ۲۶ دی، سید جلال‌الدین تهرانی به پاریس رفت تا با خمینی ملاقات کند. خمینی او را به شرط استعفا از شورای سلطنت پذیرفت.

۱- آیت الله میلانی

۲- در گفتگو با شادروان منوچهر هاشمی: آیت‌الله میلانی به جبهه ملی سمپاتی داشت و میتینگ‌هایی هم با حضور زیرک‌زاده و حسیبی، برگزار کرده بودند. آیت‌الله میلانی اهل آذربایجان بود و به من هم التفات داشت. بنا به اعتراف سران فداییان اسلام، نسبت به فعالیت آنها نظر مساعدی داشت و حتی فتوی ترور احمد کسروی را صادر کرده بود و به رژیم زیاد خوشبین نبود اما علیه مصالح ملی اقدامی نمی‌کرد... پس از سقوط کابینه امینی، سید جلال آمد. به هیچ‌وجه مایل به اصلاحات ارضی و تقسیم املاک بین زارعین نبود و آشکارا مخالف رفراندم شاه برای تصویب ملی اصول انقلاب سفید بود. می‌گفت: «تا سید جلال در خراسان است، در مملکت خراسان اصلاحات ارضی، انجام نخواهد شد». اظهار نظرهای مضحک و عجیب و غریب می‌کرد. شخصیتی اهل توطئه و تحریک و خودخواه و جاه‌طلب بود. خود را عقل کل و خود قانون می‌دانست. در دوران استانداری او، مشکل‌ترین وظیفه ساواک، مراقبت از او و روابط مشکوک او با چند تا آخوند بود مثل آیت‌الله قمی و یا طبسی. سید جلال، دیوانه نبود بلکه از خیلی از ماجراهای پشت پرده خبر داشت اما به عمد خود را در مواردی به خنگی و سادگی می‌زد. مثلا آیت‌الله قمی، سردسته محرکین بود و سید جلال رابطه تنگاتنگی با وی داشت و پسر همین قمی، یعنی سید صادق، فردی دورو و فاسد بود و حتی عکس زن لختی را به دست آوردیم که روی تشک چهار زانو نشسته بود و عمامه و عبای سید هم به دیوار آویزان... و یا طبسی که یک طلبه قشری و جاهل بود که بعد از انقلاب شنیدم آیت‌الله شده و رییس تولیت آستان. در مشهد آیت‌الله میلانی، آیت‌الله سبزواری، آیت‌الله کفائی را می‌دیدم. که کفائی و سبزواری به سیدجلال، لقب آخوند درباری داده بودند. در آن ایام، سپهبد مین باشیان، فرمانده سپاه خراسان بود.

- **راجع به موضوع آریانا بود که به ناپلئون ایران شهرت یافته بود و می‌خواستید که به ناصر مقدم هم اشاره‌ای بکنید.**

در ماه‌های منتهی به ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲، سرتیپ بابا امجدی، مدیر کل اداره سوم ساواک بود. برادرش سرتیپ مصطفی امجدی[1] نیز در سال ۱۳۳۹، چند ماهی مدیر کل بود که پس از کنار گذاشته شدن تیمور بختیار، حاضر به همکاری با سرتیپ حسن علوی‌کیا، قائم مقام ساواک، نشد و به ارتش بازگشت و پس از چندی، فرمانده تیپ قزوین شد.

سپهبد محسن مبصر که معاون شهربانی در زمان ریاست ارتشبد نصیری بود، با این دو برادر رابطه خوبی نداشت و پس از برقراری حکومت نظامی، در ۱۵ خرداد از طریق نصیری گزارشی به عرض شاه رسانید که این دو برادر از طرفداران تیمور بختیار می‌باشند لذا هر دو نفر از سمت‌های خود برکنار شدند. پاکروان از بابا امجدی حمایت کرد و اتهام وابستگی او را به بختیار، ناصحیح می‌دانست ولی شاه گفته بود فعلا برکنار شود تا بعدا تحقیق به عمل آید. در تحقیقات بعدی از هر دو برادر، رفع اتهام شد و مصطفی امجدی به درجه سپهبدی هم رسید و معاون نخست‌وزیر و سرپرست سازمان تربیت بدنی[2] هم شد.

ناصر مقدم[3] که با درجه سرهنگی، در دفتر ویژه اطلاعات با حسین فردوست کار می‌کرد بنا به توصیه فردوست که در آن زمان، قائم مقام ساواک نیز بود، روز بعد از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، مدیر کل اداره سوم ساواک شد. مقدم ۱۰ سالی مدیرکل اداره کل

۱- ساواک در دوران بختیار، تنها یک چارت روی کاغذ بود و پرسنل آن از ۱۵۰ نفر تجاوز نمی‌کرد. ساواک در واقع بختیار بود و علوی‌کیا و دو برادر امجدی (سرلشکر امجدی و سرتیپ مصطفی امجدی مدیر کل [اداره] سوم- فریفته و خدمتگزار واقعی و هواخواه جدی بختیار). کل این تشکیلات بازیچه امجدی‌ها بود، که به نفع بختیار کار می‌کردند. [خاطرات فردوست، ص. ۴۱۸ و ۴۲۴]

۲- در ۶ شهریور ۱۳۵۰ به جای سپهبد پرویز خسروانی، رییس سازمان تربیت بدنی شد. و در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۱ کناره‌گیری کرد و سپهبد حجت کاشانی، جانشین او شد. و در ۱۲ مهر به همراه حجت کاشانی و قره‌باغی بازنشسته شدند. در سال ۱۳۷۵ درگذشت.

۳- پس از ماجرای ۱۵ خرداد، وی به ریاست اداره کلّ سوم ساواک منصوب شد و تا پایان سال ۱۳۵۱ در سمت خود باقی ماند. مقدّم بر خلاف مدیر کل، سرتیپ بابا امجدی، تلاش می‌کرد اطلاعات و آگاهی‌های رژیم را درباره روحانیت و جریان‌های انقلابی از درون حوزه‌های علمیه گردآوری و به صورت سرّی و محرمانه به محمدرضا پهلوی ارایه کند. [فردوست، حسین؛ خاطرات فردوست، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، تهران، اطلاعات، ج ۱، ۱۳۷۰ش، ص ۵۱۷]

سوم بود و در این سمت به درجه سرلشکری رسید. من هم در زمان مقدم از ریاست بخش به ریاست اداره و معاونت امنیت داخلی رسیدم. و پس از انتصاب مقدم به ریاست اداره دوم ستاد ارتش، مدیرکل امنیت داخلی شدم. در مدت همکاری با مقدم، بسیار نزدیک بودیم و از همدیگر حمایت می‌کردیم. از همان زمان من متوجه شدم که مقدم، فردی بسیار ریاکار و خودخواهی است که سعی داشت همیشه نقش امام حسین را بازی کند و روابط ما، مخصوصا پس از اینکه از ساواک رفت، بسیار تیره شد.

مقدم ظاهرا با درجه سرگردی در روز ۲۵ مرداد سال ۱۳۳۲ و خروج شاه از کشور، به اتفاق سرگرد – احمد – بهرون که هر دو در دادرسی ارتش خدمت می‌کرده‌اند، مامور ثبت و ضبط و لاک و مُهر کاخ‌های سلطنتی شده بود. سپهبد پرویز خسروانی[1] که با مقدم روابط خوبی نداشت و با هم مثل سگ و گربه بودند، مقدم را متهم به وابستگی به جبهه ملی می‌کرد و مقدم نیز خسروانی را متهم می‌کرد که در روزهای قبل از ۲۸ مرداد، قصد داشته نام باشگاه[2] خود را از تاج، به مصدق تبدیل کند[3]. البته اتهام وابستگی مقدم به جبهه ملی تا حدودی می‌چسبید زیرا از

۱- فرزند میرزا هاشم محلاتی، متولد ۱۲۹۹. سال ۱۳۳۱ به درجه سرگردی رسید و باشگاه تاج را بنیاد نهاد. در سال ۱۳۳۲ در زمره مخالفین قرار گرفت و بازداشت شد و محاکمه‌ای برای او و شعبان جعفری و ... تشکیل دادند که قبل از صدور حکم، ۲۸ مرداد پیش آمد و خسروانی درجه سرهنگی گرفت و آجودان مخصوص شاه شد و در مهر ۱۳۴۰ به سرتیپی و سال ۱۳۴۵ به سرلشکری و ریاست تربیت بدنی به او رسید. در ۱۳۵۰ سپهبد شد و معاونت ژاندارمری کل کشور و ریاست مرزبانی بود و در زمان اویسی، فرمانده ژاندارمری، بازنشسته شد و به لندن رفت. برادرانش عبارتند از: خسرو (متولد ۱۲۹۳، سفیر و صاحب امتیاز مجله افکار ایران)، شهاب (متولد ۱۲۸۰، وکیل مجلس)، عطا (متولد ۱۲۹۸، وزیر کار و قائم‌مقام و بعد دبیرکل حزب ایران نوین)، مرتضی (متولد ۱۲۸۴، سپهبد).

۲- خسروانی در زمان مصدق، باشگاه ورزشی تاج را داشت و در آن تعداد زیادی از ورزشکاران و باج بگیران سرشناس تهران (مانند شعبان جعفری (بی‌مخ)) را جمع کرده بود و او از هر طرف که باد می‌آمد، بدان سو می‌رفت. در زمان مصدق (اگر اشتباه نکنم در ۳۰ تیر) ورزشکاران را به خیابان ریخته و به نفع مصدق، شعار می‌داد اما چندی بعد در ۲۸ مرداد توسط اشرف اجیر شد و همین ورزشکاران را به خیابان ریخت و علیه مصدق و به نفع شاه شعار داد. [فردوست، جلد ۱، ص ۲۶۹].

۳- یکی از مقام‌های ساواک: «اتهام مقدم، مزخرفات بود. چون خسروانی تمام عشق و زندگی‌اش، باشگاه تاج بود و قبل از ۲۸ مرداد هم به علت مخالفت با مصدق، به زندان رفت. "از روزی که به اداره دوم رفت، برای روی کار آوردن جبهه‌های ملی به‌طور محرمانه در تلاش بود. مقدم بعد از ۲۸ مراد ۱۳۳۲ در سِمت بازپرس فرماندار نظامی ماند و از نزدیک با اعضای جبهه ملی آشنا شد و در حین بازجویی از کمک به آنها دریغ نورزید.» [عاقلی، باقر؛ نخست‌وزیران ایران، تهران، مؤسسه همراه، انتشارات جاویدان، ۱۳۷۴ش،

همان سال‌های اول با کشاورز صدر و داریوش فروهر و کریم سنجانی، آشنا و مربوط بود.

چون درباره ناصر مقدم، مسلما در بخش مربوط به زمان انقلاب، صحبت هایی خواهیم داشت، مبنی بر اینکه او پس از انتصاب به ریاست ساواک، چه نقشی بازی کرد، بنابراین معتقدم که بهتر است فعلا صخبتی درباره او نکنیم و بگذاریم برای جلسه های بعدی.

- **کم کم حرکت‌های مسلحانه در داخل ایران، شکل گرفت که از نظر امنیتی بسیار نکته‌ای حایز اهمیت است، مثلا جریان بیژن جزنی.**

بیژن جزنی و همه افراد خانواده‌اش از اعضای سابق حزب توده بودند. پدر او، حسین جزنی، افسر بود که در درجه ستوانی به شوروی فرار کرده بود[1] و سال‌ها بعد با وساطت برادرش، رحمت جزنی، که او هم سابقه توده‌ای داشت و شوهر خواهر مهندس صفی اصفیا[2]، رییس سازمان برنامه، بود به ایران بازگشته بود. مادر و دائی‌های جزنی (کلانتری‌ها) نیز سابقه توده‌ای داشتند و بیژن سال‌ها تحت مراقبت ساواک بود و چندین بار نیز دستگیر و زندانی شده بود. او در تجدید فعالیت جبهه ملی در سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲، به ظاهر در جبهه مزبور فعالیت می‌کرد ولی در واقع، هنوز به فعالیت‌های کمونیستی خود ادامه می‌داد و پس از، ازهم پاشیده شدن فعالیت‌های جبهه ملی، دست به تشکیل یک هسته کمونیستی با مشی مسلحانه زده بود.

عباس سورکی از اعضای اولیه این هسته، دو قبضه سلاح کمری تهیه و آنها را برای اختفا در اختیار یکی از دوستان و هم شهری‌های خود گذارده بود که این فرد

ص۱۱۲۳ و ۱۱۲۴]

۱- مادر بیژن، عالم تاج کلانتری نظری، عضو کمیته زنان حزب توده " پدر حسین، ستوان ۱ ژاندارمری، سال ۱۳۲۵ پس از شکست فرقه آذربایجان از بیم کیفر به شوروی گریخت و در تاشکند، تاریخ خوانده است " عموهای بیژن، رحمت‌الله و حشمت‌الله عضو کمیته ایالتی حزب توده بودند "خواهر بیژن، سودابه است " خود بیژن در ۱۳۳۹/۷/۲۱ با مهین قریشی (عضو سازمان جوانان حزب توده) ازدواج کرد.

۲- صفی اصفیا، متولد ۱۲۹۵ تهران. مدیرعامل سازمان برنامه. از سال ۱۳۴۷ وزیر مشاور و نایب نخست‌وزیر بود در امور عمرانی.

با ساواک، همکاری داشت[1]. در سال ۱۳۴۶، عباس سورکی ناگهان روزی برای اخذ سلاح به دوست خود مراجعه می‌کند و پاسخ می‌شنود که سلاح‌ها در محلی مخفی است و برای خارج کردن آنها نیاز به وقت می‌باشد و با اصرار سورکی، قرار می‌شود که ظرف ۲۴ ساعت، اسلحه‌ها تحویل داده شود.

جریان به ما گزارش شد و پس از تحویل سلاح به سورکی، او به وسیله تیم‌های تعقیب و مراقبت و یک تیم عملیاتی، دنبال شد. سورکی پس از ضد تعقیب‌های لازم، در یکی از خیابان‌های فرعی خیابان ملک، با فردی که با اتومبیل منتظر او بود، ملاقات کرد. مامورین تعقیب، چون سال‌ها قبل بیژن جزنی را تحت مراقبت داشتند، او را شناخته و گزارش دادند که سورکی سرگرم تحویل سلاح‌ها به جزنی است. به علت اینکه فردای آن روز، قرار بود امیر کویت به تهران سفر کند[2]، تصور ما این بود که شاید توطئه سوقصدی در جریان باشد، لذا فورا دستور دستگیری آنها داده شد و پس از ضبط سلاح و بازرسی اتومبیل‌های آنها، هر دو به زندان قلعه منتقل و تحقیقات از آنها آغاز شد و البته پس از مدتی روشن شد که توطئه سوقصدی در نظر نبوده و آنها طرحی برای حمله مسلحانه به بانکی در کشتارگاه تهران را در برنامه داشته‌اند و قصد آنها، استفاده از این اسلحه در طرح مورد نظر بوده است که ظاهرا این اولین برنامه آنها در حمله به بانک‌ها و سرقت موجودی بانک برای تامین هزینه‌های عملیات بوده است.

۱- پس از سال ۱۳۴۱ و محاق رفتن جبهه ملی، جلساتی در منزل صفاری آشتیانی (واقع در خیابان فرح شمالی) تشکیل می‌شود که منوچهر کلانتری و سورکی و محمد چوپان‌زاده و احمد جلیل افشار و... رابطه داشتند.″ روز ۱۳۴۶/۱۰/۱۹ در خیابان ملک قرار ملاقات سورکی و جزنی بوده که ماموران ساواک سر می‌رسند و دستگیر می‌شوند. پس از آن مشعوف کلانتری در ملاقاتی با سرمدی به همراه چوپان‌زاده تصمیم می‌گیرند که به شمال سفر کنند برای رهایی از دستگیری، ″روز ۱۳۴۶/۱۰/۲۴ مشعوف کلانتری و عزیز سرمدی و علی اکبر صفایی فراهانی و محمد مجید کیان‌زاد و محمد صفاری آشتیانی (هرمزی) و محمد چوپان‌زاده و حمید اشرف به خانه امنی در شمال می‌روند. ″عزیز سرمدی (شهیدی) در ۴۶/۱۰/۲۶ دستگیر می‌شود و سپس در ۴۶/۱۱/۱ زرار زاهدیان هم بازداشت می‌شود. ″ضیا ظریفی مخفی شد و سپس با عباس شهریاری (نفوذی ساواک در تشکیلات تهران حزب توده) در ۴۶/۱۲/۲۴ دیدار می‌کند و از او کمک می‌خواهد که صدای ما را از رادیو پیک ایران پخش کنید و اعلامیه‌هایی را برای ما در شهرها پخش کنید. او هم پذیرفت و قرار پس‌فردا را می‌گذارند و روز ۴۶/۱۱/۲۵ ظریفی و جلیل افشار در ضلع شرقی پارک فرح دستگیر می‌شوند. [چریک‌هایی فدایی خلق، موسسه مطالعات]

۲- شیخ‌السالم الصباح، امیر کویت، در روز ۲۰ دی ۱۳۴۶ وارد تهران شد.″ دو روز قبل از آن، غلامرضا تختی، خودکشی کرده بود.

جزنی و سورکی در بازجویی‌ها، وابستگی خود را به هسته یا گروهی، انکار و به شدت از خود مقاومت نشان داده بودند ولی مامورین با استفاده از اطلاعاتی که در مورد جزنی و دوستان وی در پرونده‌ها وجود داشته، به دستگیری برخی از عناصر مرتبط، اقدام و سرانجام کشف می‌شود که جزنی در تدارک تشکیل سازمان بزرگی برای کارهای مسلحانه است و تا آن زمان عده‌ای را به گرد خود، جمع کرده است. چند نفر از عناصری که نام آنها در تحقیقات به دست آمده بود، بازداشت و تحقیقات ادامه می‌یابد. در این زمان بقایای دستگیر نشده شبکه، با فردی به نام دکتر واحدی[1]، که عضو تشکیلات تهران حزب توده بود، تماس گرفته و از وی خواسته بودند برای خروج ۵ نفر از اعضای شبکه به خارج از کشور به طور غیرمجاز، به آنها کمک کند. دکتر واحدی این درخواست را با عباس علی شهریاری، گرداننده تشکیلات تهران، مطرح و او مراتب را به ما گزارش داد.

پس از اینکه شهریاری آمادگی تشکیلات تهران را برای انجام این کار اعلام می‌دارد، دکتر واحدی می‌گوید ۵ نفر مذکور، مایل نیستند یکجا از مرز خارج شوند و می‌خواهند هر بار یک نفر از مرز خارج و هنگامی که خبر سلامتی او واصل شد، فرد بعدی اعزام شود. ما به شهریاری گفتیم به آنها بگوید این کار عملی نیست و ۵ بار خروج از مرز، خطر دستگیری را ۵ برابر می‌کند و پس از چانه زدن‌ها، در نهایت قرار شد که اول، ۲ نفر از آنها خارج شوند و پس از وصول خبر سلامتی انها، ۳ نفر بعدی هم اعزام گردند. دو نفر اول که با کمک ما از مرز خرمشهر گذشته و وارد عراق شدند، عبارت بودند از علی اکبر صفائی فراهانی و صفاری آشتیانی. پس از وصول خبر سلامتی آنها قرار شد که ۳ نفر بعدی « که عبارت بودند از مشعوف کلانتری (دایی جزنی)، محمد چوپانزاده و عزیز سرمدی» از مرز عبور داده شوند. این ۳ نفر ظاهرا به طور اتفاقی به وسلیه مامورین ژاندارمری دستگیر و به ساواک تحویل داده شدند.[2]

۱- ایرج واحدی پور.

۲- با دستگیری مشعوف کلانتری و محمد مجید کیان‌زاد و محمد چوپان‌زاده تقریبا تمامی اعضا گروه در بازداشت بودند و فقط چند نفر در امان بودند: حمید اشرف، غفور حسن‌پور، علی اکبر صفایی فراهانی (ناصر) و محمد صفاری آشتیانی. که ۲ نفر اخیر از کشور گریختند. در عراق در بصره توسط عراقی‌ها دستگیر می‌شوند و آنان را تهدید به تحویل به مقامات ایران می‌کنند اما آنها اظهار می‌دارند که به‌سوریه یا

سه نفر مذکور، به تهران منتقل و پس از تکمیل تحقیقات از جزنی و سایرین، پرونده آنها به دادرسی ارتش، ارسال و پس از محاکمه، هر یک به چند سال (حداکثر ۱۵ سال) زندان، محکوم شدند.

صفائی فراهانی و صفاری آشتیانی پس از اینکه خبر سلامتی خود را به عراق و به دوستان خود در ایران می‌دهند، به وسیله ماموران عراقی بازداشت و تحت بازجویی‌های بسیار سخت، قرار می‌گیرند و مقامات عراقی ادعای آنها را که عضو یک شبکه مخالف رژیم ایران می‌باشند، نمی‌پذیرند تا اینکه منوچهر کلانتری (دایی دیگر جزنی) که در اروپا بوده، موفق می‌شود از طریق سازمان فلسطینی الفتح[1] به رهبری یاسر عرفات[2]، مقامات عراقی را متقاعد کند که آنها را آزاد و به سازمان الفتح، تحویل دهند. از این رو در سازمان الفتح، دوره جنگ‌های چریکی دیده و در چند عملیات، علیه دهکده‌های مرزی اسرائیلی، شرکت می‌کنند ولی هیچگاه وارد خاک اسرائیل نمی‌شوند[3]. آنها پس از طی این دوره‌ها در سال ۱۳۴۸، به طور غیر مجاز به کشور بازگشته و به بقایای شبکه می‌پیوندند.

- **پس سازمان چریک‌های فدایی خلق[4] در سال ۱۳٤٦ کشف شد، هر چند**

الفتح تحویل دهند. همان شب کودتای بعثی‌ها در عراق رخ داد (۲۶ تیر ۱۳۴۷) پس از ۱ ماه زندانی بودن، به‌سوریه تحویل داده می‌شوند پس از بازجویی مختصر راهی اردن می‌شوند و در آنجا با کمک ابوحلمی (فرمانده فلسطینی) به پایگاه اعزام می‌شوند.

۱- جنبش آزادی‌بخش میهنی فلسطین (حرکه التحریر الوطنی الفلسطینی - Fatah) مهمترین سازمان سیاسی و نظامی فلسطینی است که در ۱۹۵۹ توسط یاسر عرفات و خلیل الوزیر (ابوجهاد) با هدف آزادی فلسطین از سیطره اسرائیل از طریق مبارزات چریکی بنیان‌گذاری شد.

2- *Mohammed Yasser Abdel Rahman Abdel Raouf Arafat al-Qudwa al-Husseini) 24 Aug. 1929 – 11 Nov. 2004).*

۳- در فروردین ۱۳۵۰ چهار نفر از مجاهدین آموزش دیده در پایگاه‌های چریک‌های فلسطینی، با چند قبضه سلاح به ایران بازگشتند. ۲ نفر از آنان در فرودگاه بیروت دستگیر شدند. بین سال‌های ۱۳۴۹ – ۱۳۵۷، حدود ۳۰ نفر از مجاهدین برای آموزش جنگ‌های چریکی، به اردوگاه‌های نظامی سازمان آزادیبخش فلسطین، اعزام شدند اما سازمان سیا در گزارش‌های خود، تعداد این افراد را بیشتر برآورد می‌کرد. [درون انقلاب ایران، استمپل، ص. ۵۲-۵۴].

۴- سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در اواخر فروردین ۱۳۵۰ از پیوند ۲ گروه که سابقه اول آنها از اواسط دهه ۴۰ شروع شده بود، تشکیل شد. گروه ۱ در اواخر سال ۱۳۴۵ حدود ۶ دانشجوی دانشگاه تهران بودند (بیژن جزنی، عباس سورکی، علی اکبر صفایی فراهانی، محمد صفاری آشتیانی، زرار زاهدیان، حمید اشرف) که این گروه بعدها به گروه جزنی یا سیاهکل شهرت یافت. ۱ سالی به مطالعه شیوه عملیات

مسلحانه پرداختند در زمستان ۴۶ به خاطر نفوذ یک عنصر توده‌ای به نام عباس شهریاری (که در خدمت ساواک بود و نقش نفوذی در گروه‌های مخالف رژیم را برعهده داشت) شناسایی شد و کادرهای اصلی آن دستگیر شدند اما ۲ نفر (صفایی فراهانی و صفاری آشتیانی) از مرز خارج شدند و به لبنان رفتند و ۲ سال در اردوگاه‌های الفتح، وابسته به سازمان آزادیبخش فلسطین، آموزش چریکی دیدند و سال ۱۳۴۸، صفایی فراهانی با کمک دکتر رادمنش، (دبیر اول حزب توده) از عراق به ایران بازگشت و به حمید اشرف و ۲ نفر دیگر که گریخته بودند پیوست تا سازمان را زنده نگه دارند. صفایی فراهانی پس از ورود به ایران، برای تهیه سلاح به لبنان بازگشت، و در بهار ۱۳۴۹ همراه صفاری آشتیانی با مقداری مهمات به ایران آمد. گروه جزنی در بهار و تابستان آن سال به تکمیل تدارکات برای شناسایی نواحی روستایی شمال پرداختند و با گروه مسعود احمدزاده هم ارتباط گرفتند. جزنی و یاران دستگیر شده‌اش در دادگاه نظامی در فروردین ۱۳۵۴ در تپه‌های اوین به قتل رسیدند...
دومین گروه از جوانان فعال سال‌های ۴۶-۴۷ بودند، که ۲ نفر از موسسین اصلی بودند: مسعود احمدزاده و امیرپرویز پویان. گروه جزنی احمدزاده پس از آشنایی با هم زمینه همکاری را می‌چینند و حمید اشرف در کتابش نوشته که تنها راه مبارزه مسلحانه، هدف‌شان بوده است. گروه احمدزاده در پاییز ۴۹ به بانک تخت طاووس حمله کردند و ۱۶۹۰۰۰ تومان موجودی بانک را مصادره کردند و قبل از آن نیز به چند بانک دستبرد زده بودند. روز ۴۹/۶/۱۵ گروه ۶ نفره به فرماندهی علی اکبر صفائی فراهانی (اهل گیلان و دانشجوی مهندسی) از دره مکار در نزدیکی چالوس برای شناسایی منطقه (از غرب به شرق گیلان) می‌روند و تاکتیک آنها حمله به پاسگاه نظامی بوده و ترک فوری منطقه. پس از اولین عملیات، روستاییان منطقه هنوز درک روشنی از مقاصد چریک‌ها نداشتند و واکنش مساعدی نشان نمی‌دهند و امید آنان به خیزش روستاها و حمایت مادی و معنوی آنان با شکست روبرو می‌شود (با توجه به سنت حمایت از جنبش میرزا کوچک خان در اول دهه ۱۳۰۰ و یا شبیه‌سازی طرح کاسترو در کوبا) و هر چند هدف از عملیات تبلیغ مسلحانه شاید تغییر جو سیاسی کشور بوده باشد. در اول بهمن یکی از افراد این گروه ۹ نفره، غفور حسن‌پور اصیل شیرجوپشت (افسر وظیفه) بنا به عللی دستگیر شد و پس از شکنجه که منجر به هلاکت او شد، اطلاعاتی در اختیار ساواک قرار گرفت که دیگر افراد گروه جنگل، شناسایی شدند و روز ۱۳ بهمن ۴۹ حمله تدارک شده سازمان امنیت شروع شد که به منطقه جنوبی سیاهکل (کوهستان‌های دیلم) رسیده بودند. روز ۱۱/۱۶/ نیری (معلم در کوهپایه سیاهکل و از افراد گروه و متصدی انبار آذوقه) دستگیر شد و ساواک کمین کرد. همان روز اشرف برای آخرین بار با صفایی فراهانی در کوه حرف زد. ساعت ۵ عصر روز ۱۹ بهمن هادی بنده خدا لنگرودی (بی‌خبر از دستگیری‌ها و حضور ژاندارم‌ها) به اتفاق هوشنگ نیری و جلیل انفرادی از کوه پایین می‌آید تا به روستای شاغوزلات/ شب خسبلات (توابع رودسر) (نزد نیری) برود و او را با خود بیاورد. که پس از رسیدن و سوال از صاحب‌خانه، اهالی روستا دور او را می‌گیرند و او را با زدن سنگ بی‌هوش کردند و تیراندازی هوایی او فایده‌ای نداشت و دستگیر می‌شود. گروه با شنیدن تیراندازی از کوه پایین می‌آیند (صفایی فراهانی، عباس دانش بهزادی، محمدعلی محدث قندچی، احمد فرهودی، رحیم سماعی، مهدی اسحاقی) و شامگاه ۱۹ بهمن به سیاهکل می‌روند و هدف حمله به ژاندارمری بود و سلاح‌های ساختمان چوبی ۲ طبقه پاسگاه (۱۰ قبضه) به غنیمت گرفته شد و معاون پاسگاه هم کشته شد. شاه بلافاصله در جریان حمله افراد گروه سیاهکل قرار گرفت و در ۴۹/۱۱/۲۰ به درخواست اویسی، فرمانده ژاندارمری کل کشور، ۳ فروند هلیکوپتر به همراه ۲ افسر و ۸۰ کادر مامور می‌شوند و سرلشکر پاسدار، ریاست رکن ۳ ستاد ژاندارمری کل، به سیاهکل می‌رود. فردایش تیم جنگل محاصره شدند و تا ۱۸ اسفند ادامه داشت. صفاری فراهانی با مردم روستا حرف می‌زند و آنها را تشویق به کمک، اما کدخدا و سپاهی دانش مردم را

که در آن زمان ظاهرا اسم خاصی نداشتند و بعدا چریک‌های فدایی خلق نام گرفته و ماجرای سیاهکل را ایجاد کردند، که صفائی فراهانی دستگیر و اعدام شد و شب قبل از عید نوروز ۱۳۵۰ که ۱۳ نفر از آنها بـه جـرم شرکت در واقعه سیاهکل، تیرباران شدند.

زمانی که این دو نفر (علی‌اکبر صـفایی فراهـانی و صـفاری آشـتیانی) بـه ایـران بازمی‌گردند، افرادی از شبکه که هنـوز شناسـایی و دسـتگیر نشـده بودنـد، تجدیـد سازمان کرده و یک تیم جنگل تشـکیل داده بودنـد. صـفائی فراهـانی، فرمانـده تـیم جنگل می‌شود و به اتفاق چند نفر دیگر به گیلان و مازنـدران رفتـه و بـه شناسـایی مناطق و جنگل‌ها برای آغاز مبارزات چریکی می‌پـردازد، صـفاری آشـتیانی در تـیم شهری فعالیت می‌کند.

در زمستان ۱۳۴۹ تشنجاتی در دانشگاه‌ها آغاز شده و در حـال توسـعه بـود. مـا عده‌ای را دستگیر کردیم و در ضـمن تحقیقـات متوجـه شـدیم کـه ایـن تشـنجات برخلاف اعتصاب‌های قبلی دانشگاه‌ها، هدایت شده‌تر است و مـی‌بایسـتی از طـرف گروه‌های سیاسی مخفـی، اداره شـود. در تحقیقـات از مهـدی سـامع[1] و ابوالحسـن خطیب، کشف کردیم که بقایای گروه جزنی متشکل شده و افرادی به عنـوان گـروه جنگل در مازندران و گیلان، سرگرم شناسایی منطقه می‌باشند.

بلافاصله برای دستگیری آنها دست به کار شدیم و چون آنها متوجه شده بودنـد که ما یکی از افراد مرتبط با آنها را دستگیر کرده ایم و به سمت آنها پیش می‌رویم و

برحذر... که در این حین ساواک او را دستگیر می‌کند... سرنوشت دیگر چریک‌های متواری در جنگل تـا ۴۸ ساعت روشن می‌شود. از ۳۳ نفر، ۱۷ نفر دستگیر شدند و ۱۳ نفر آنان به حکم دادگـاه نظـامی در ۴۹/۱۲/۲۷ تیرباران شدند. [تاریخ ۲۵ ساله صص ۳۸۵-۳۸۹].

۱- ضربه ساواک به تیم شهر در نیمه اول بهمن ماه به دنبال دستگیری غفـور حسـن پـور (ایـرج) و مهـدی سامع رخ داد. پس از دستگیری ابوالحسن خطیب و مهدی فردوسی و مسعود نـوابخش در ۱۳۴۹/۹/۱۶ آنهـا به فعالیت‌های کمونیستی حسن‌پور و سامع اعتراف کردند. در ۴۹/۹/۲۳ مهدی سامع همزمان با حسـن پـور، دستگیر می‌شود. سامع در بازجویی‌هایش با ساواک، همکـاری مـی‌کنـد. کـه البتـه حمیـد اشـرف اعترافـات حسن‌پور را سرنخ دستگیری افراد گروه جنگل می‌داند. اگر چه زمانی که سامع و حسن‌پور اطلاعات خود را نزد ساواک افشا کردند تا وقتی که ضربه به تیم شهر وارد شد، پس از ۲ هفته سپری شد اما تیم شـهر از هـم گسیخته و بی‌برنامه شده بود و اعضا تیم شهر (اسماعیل معینی عراقی، محمدهادی فاضلی، شعاع‌الله مشیدی، سیف دلیل صفایی و احمد خرم‌آبادی) از روز ۱۱ تا ۲۰ /۱۳۴۹/۱۲ دستگیر شدند. [چریک‌های فدایی خلـق، صص ۱۸۶-۱۸۳].

به زودی دستگیر خواهند شد، برای اینکه یک اقدام عملی کرده باشند که کارهای آنها بیهوده نبوده باشد، به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل، حمله کرده و درجه‌دار فرمانده پاسگاه و ۲ ژاندارم و رییس خانه انصاف محل را که در پاسگاه حضور داشته، به قتل رسانده و سلاح و مهمات پاسگاه را به غنیمت می‌برند. تیمی از مرکز به سرپرستی سپهبد محققی[1]، معاون ژاندارمری کشور، همچنین افرادی از ساواک به گیلان اعزام و عملیات برای دستگیری عاملین آغاز که چند نفر از آنها کشته[2] و چند نفر دستگیر شدند از جمله علی‌اکبر صفایی فراهانی که به اتفاق فرد دیگری به روستاییان منطقه مراجعه و از آنها برای اختفا، تقاضای کمک می‌کند، به وسیله روستاییان دستگیر و ریسمان پیچ شده، به مامورین تحویل داده می‌شوند[3].

۱- احمدعلی محققی که در تاریخ ۱۳۴۹/۱۱/۲۷ از طرف ژاندارمری کل کشور برای فرماندهی عملیات عازم گیلان شده بود.

۲- احمد فرهودی، محمدرحیم سماعی، عباس دانش بهزادی و مصطفی حسین‌زاده (مهدی اسحاقی)، مانده بودند که در سپیده‌دم ۴۹/۱۲/۴ در یک درگیری ۲ نفر کشته و فرهودی و دانش بهزادی دستگیر می‌شوند. ژاندارمری از کشته و دستگیر شدن همه اعضا تا ۱۳۴۹/۱۲/۴ خبر می‌دهد، اما طبق گزارش شیخ‌الاسلامی رییس ساواک استان، محدث قندچی، چند روز بعد دستگیر می‌شود. و روز ۴۹/۱۱/۱۹ سرهنگ حسین بابایی پیروز، فرمانده هنگ مستقل ژاندارمری گیلان در نامه‌ای گزارش پایان عملیات را ارائه می‌دهد. [چریک‌هایی فدایی خلق، صص. ۲۱۵-۲۱۹]

۳- در بهار ۱۳۵۰ چریک‌های فدایی خلق در اولین اعلامیه مخفیانه خود، آمادگی خود را برای ادامه مبارزه اعلام نمودند... هر چند حمله مسلحانه چریک‌های فدایی خلق به سیاهکل با شکست روبرو شد اما این اقدام از نظر تاریخی، از آن به عنوان سرآغاز جنبش چریکی یاد می‌شود... عملیات مسلحانه از قبیل دستبرد به ۵ بانک و قتل ۲ مامور ساواک و بمب‌گذاری در سفارتخانه‌های انگلیس و آمریکا و عمان و دفتر مرکزی تلفن و تلگراف بین المللی، دفتر هواپیمایی و ... انجمن ایران و آمریکا و قرارگاه پلیس در تهران و تبریز و گرگان و مشهد و آبادان، از جمله اقدامات چریک‌های فدایی خلق به شما می‌رود. [تاریخ ۲۵ ساله صص:۳۹۱-۳۹۰] "صفایی فراهانی، هوشنگ نیری و جلیل انفرادی در روستای چهل ستون به زور از مردم شام می‌خواهند، سپس ۲ نفر راهنما می‌خواهند اما روستاییان قبول نمی‌کنند تا بروند و به محض اینکه صفایی خواست برخیزد، روستاییان به آنها هجوم بردند گرچه جلیل انفرادی به سوی ۲ نفر شلیک کرد و مجروح شان ساخت اما بالاخره اهالی روستا، دست و پای آنان را بسته و به ماموران ژاندارمری تحویل دادند، افرادی که باورشان جنبش روستا بود برای حمایت از شورش شهری!... (۱۳۴۹/۱۱/۲۹) "شامگاه نوزدهم بهمن ماه سال ۱۳۴۹، در سیاهکل از بخش‌های تابعه شهرستان لاهیجان، گروه کوچکی از چریک‌ها به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل حمله کردند و پس از خلع سلاح پرسنل پاسگاه، با غنیمت گرفتن یک مینی‌بوس به سوی کوه‌های اطراف حرکت کردند. اعضای گروه با مشقت و سختی بسیار خودشان را به ناحیه‌ای به نام گمل رساندند و به خانه یکی از روستاییان پناه بردند. چند نفر از چریک‌ها که به آن خانه نرفته و در میان برف‌ها محاصره شده بودند، روز بعد در جست و جوی وسیع نیروهای دولتی دستگیر و به

پرونده این دستگیر شدگان و کسان دیگری که در تهران بازداشت شده بودند، پس از تکمیل تحقیقات به دادرسی ارتش ارسال و محاکمه و ۱۳ نفر آنها در اواخر اسفند ماه سال ۱۳۴۹ اعدام می‌شوند.[۱]

ژاندارمری لاهیجان تحویل داده شدند. شب‌های واقعه سیاهکل، شادروان دکترحسین پردیس و من کشیک شب بیمارستان لاهیجان بودیم. هنوز آن شب‌های بحرانی و حوادث حاشیه‌ای واقعه سیاهکل از خاطرم نرفته است. اولین گروه مقتولان و مجروحان پاسگاه سیاهکل که به بیمارستان آورده شدند، مرکب بود از چند ژاندارم و چند نفر از اعضای خانواده‌ای که چریک‌ها در (گمل) به خانه آنها پناه برده بودند و بی‌تدبیری‌شان سبب شده بود تا آنها را در همان شب دستگیر کنند. جریان دستگیری از این قرار بود که آنها کوله‌پشتی حاوی سلاح‌ها را در ایوان خانه گذاشته بودند و در اتاق با ساکنان خانه در باره اوضاع زندگی و دیگر مسایل صحبت می‌کردند و شام می‌خوردند. در این میان، فردی به کوله‌پشتی آنها شک کرده و آن را باز و جست وجو می‌کند و اسلحه‌ها و نارنجک‌های درونش را می‌یابد. از سوی دیگر، در بیشتر دهات آن منطقه، دولت به کدخداها و دیگر عوامل خود دستور داده بود که موظف هستند هر حرکت مشکوکی را فوراً گزارش کنند؛ لذا خبر حضورشان را بلافاصله به سپاهی دانش منطقه دادند. ضمن اینکه خودشان هم تصمیم گرفتند تا هنگام صرف شام روی چریک‌ها بیفتند، آنها را با طناب ببندند و تحویل مأمورانی که سر خواهند رسید بدهند. این کار در یک چشم بر هم زدن انجام شد و اعضای خانواده حتی با (فرو کردن سیخ) به بدن چریک‌ها از جمله (هوشنگ نیری) مقاومت‌شان را در هم شکسته و آنها را به مأموران تحویل دادند. یکی از اعضای مجروح آن خانواده زنی جوان بود. دیگر مجروح پاسگاه سیاهکل، شخصی بود به‌نام (اکبر وحدتی) که می‌گفتند رییس خانه انصاف سیاهکل بود و در زمان حمله چریک‌ها در اتاق رییس پاسگاه سیاهکل، مشغول صحبت با او بود. دکتر امیرمظفر مظفری جراح بیمارستان را خبر کردم و او بلافاصله بر بالین آقای وحدتی حاضر شد. وحدتی فقط ناله می‌کرد و هر چه از او می‌پرسیدیم که چه اتفاقی افتاده است، در پاسخ فقط می‌گفت: «چی بگم از این مملکت؟!... چی بگم از این مملکت؟!». بلافاصله او را به اتاق عمل بردیم. من هم در اتاق عمل بودم. باز هم راجع به چگونگی اتفاقی که برایش افتاده سؤال کردیم و باز او همان حرف‌ها را تکرار می‌کرد. متأسفانه او در اتاق عمل فوت کرد. آن شب‌ها که کشیک بودم و طبق وظیفه پزشک به عیادت مجروحان می‌رفتم، سعی داشتم که اطلاعاتی هم به‌دست بیاورم. اعضای مجروح آن خانواده به خصوص آن دختر که چند شب بعد او را به تلویزیون آوردند، از اینکه چریک‌ها را تحویل مقامات دولتی داده‌اند، ابراز پشیمانی و ناراحتی می‌کردند از دهان همان دختر شنیدم که می‌گفت: «آقای دکتر جان! نمی‌دونید که آن جوان‌ها چقدر از ما خواهش و التماس می‌کردند که آزادشون کنیم. با اینکه اونها برای ما تلاش می‌کردند ما بدون توجه به آه و ناله‌شون، به تنشون سیخ فرو می‌کردیم!» روز بعد که فرماندههای نظامی مختلف استان به عیادت آن خانواده آمدند، به هر کدام از آنها یک سکه طلا دادند و فیلم‌برداری هم کردند. به‌خاطر دارم که آنها پس از گرفتن سکه‌ها، پشیمانی خود را فراموش کرده و مقابل دوربین از شجاعت و شهامتی که در دستگیری چریک‌ها به‌خرج داده بودند، صحبت‌های زیادی کردند! فردای آن روز چند نفر دیگر از چریک‌ها را در جنگل بازداشت کردند و به ژاندارمری لاهیجان تحویل دادند. من به اتفاق رییس بیمارستان برای مراقبت پزشکی به ژاندارمری احضار شدیم. قیافه خونسرد یکی از این چریک‌ها را که به گمانم نامش (هادی) بنده خدا لنگرودی بود، همچنان به‌خاطر می‌آورم.[خاطرات یک پزشک بیمارستان لاهیجان، بی‌بی‌سی]

۱- چند روز پس از دستگیری افراد تیم کوه، به دستور شاه، رسیدگی به پرونده‌ها به اداره دادرسی نیروهای

من در آن ایام برای شرکت در کنفرانس ضدتخریب پیمان سنتو در لندن بودم. مقدم به من تلفن کرد و گفت طبق اظهار تیمسار نصیری، اعلیحضرت فرموده‌اند شما راجع به این شبکه، یک مصاحبه رادیو تلویزیونی انجام بدهید و زودتر به تهران برگردید و این مصاحبه را انجام دهید. من هم در پاسخ به مقدم گفتم به نظر من انجام چنین مصاحبه‌ای در این روزها که مقارن عید نوروز است و بسیاری از مردم در سفر خواهند بود، به مصلحت نیست و بهتر است پس از تعطیلات نوروزی انجام شود. مقدم گفت پس خود شما با تیمسار نصیری صحبت کرده و نظر خود را بگویید. من هم به نصیری تلفن زدم و نظرم را بیان کردم و او هم قبول کرد که مراتب را به عرض برساند. به عرض رساند و شاه هم با آن موافقت کرد و نتیجتا بعد از تعطیلات عید نوروز در روز ۱۵ فروردین سال ۱۳۵۰، این مصاحبه را انجام دادم.[۱] و همه فعالیت این افراد را تشریح کردم.[۲]

- **و اینجا، یعنی فروردین ۱۳۵۰، نطفه چریک‌های فدایی خلق شکل**

مسلح شاهنشاهی سپرده شد و ساعت ۷ صبح روز چهارشنبه ۱۳۴۹/۱۲/۱۹ محاکمه آنان به همراه افراد گروه شهر به‌صورت غیرعلنی آغاز شد. که جمعا ۱۳ نفر بودند. و برابر رای شماره ۲۷۹ مورخ ۴۹/۱۲/۱۹ کلیه متهمین به اعدام محکوم شدند. [همان ص.۲۲۲]

۱- روز ۲ دی ماه، ثابتی رییس اداره اول امنیت داخلی، به عنوان مقام امنیتی، اسرار توطئه‌های بختیار را به اطلاع مردم رسانید و اعلام کرد که برای سرنگون کردن رژیم ایران، ۱۱ میلیون دلار خرج شده بود." در فرودین ۱۳۵۰ پس از پیاده شدن طرح ادغام و ایجاد سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۲ نفر از اعضای تیم (سلاحی و نابدل) هنگام پخش اعلامیه سیاهکل دستگیر و کشته شدند. روز ۲۵ / ۱۳۵۰/۲ بانک خیابان آیزنهاور به تصرف چریک‌ها در آمد. در همین ماه بود که اشرف دهقانی و بهروز دهقانی هم دستگیر شدند و در خرداد ماه هم یکی دیگر از افراد (اسکندر) ضمن درگیری خیابانی، کشته شد. در نیمه دوم مرداد ماه ضربه دیگری به تیم‌ها وارد شد و مسعود احمدزاده، مناف ملکی، مجید احمدزاده و حاجیان در برخورد مسلحانه با پلیس دستگیر شدند و بدین ترتیب در نیمه اول ۱۳۵۰، ساواک طی چند فقره برخورد مسلحانه با چریک‌ها، بیشتر رهبران و کادرهای درجه ۱ سازمان را دستگیر کردند [تاریخ ۲۵ ساله، ص ۳۹۱]

۲- در فرودین ۱۳۵۰ پس از پیاده شدن طرح ادغام و ایجاد سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۲ نفر از اعضای تیم (سلاحی و نابدل) هنگام پخش اعلامیه سیاهکل دستگیر و کشته شدند. روز ۲۵ / ۱۳۵۰/۲ بانک خیابان آیزنهاور به تصرف چریک‌ها در آمد. در همین ماه بود که اشرف دهقانی و بهروز دهقانی هم دستگیر شدند و در خرداد ماه هم یکی دیگر از افراد (اسکندر) ضمن درگیری خیابانی، کشته شد." برای خواندن متن کامل مصاحبه آقای ثابتی با تلویزیون ملی ایران، به بخش ضمایم همین کتاب مراجعه شود.

گرفت[1] و بنابه این توضیحات شما، می‌توان واقعه سیاهکل را یک عمل تروریستی نامید.

همانطوری که توضیح دادم، نطفه این حرکت، چند سال قبل شکل گرفته بود ولی نامی نداشت. همزمان با فعالیت‌های گروه جزنی که عمدتا در تهران بود، در تبریز و مشهد نیز گروه‌های مشابهی با الهام از تب جنگ چریکی، تشکیل شده بودند. مغزهای متفکر گروه مشهد، مسعود احمدزاده، پرویز پویان و سعید آریان بودند و در تبریز افرادی که تحت تاثیر افکار و تعلیمات صمد بهرنگی قرار گرفته بودند، نظیر بهروز دهقانی و خواهرش ربابه معروف به اشرف دهقانی[2] و علیرضا نابدل، فعالیت‌هایی را آغاز کرده بودند.[3]

در فروردین سال ۱۳۵۰ بقایای فعال این ۳ گروه، با هم در ارتباط قرار گرفته و سازمان واحد چریک‌های فدایی خلق را تشکیل دادند و اعلام موجودیت کردند.

- **واقعا داستان صمد بهرنگی[4] چیست؟**

۱- و ۵ نفر دیگر (صفاری آشتیانی، رحمت پیرو نذیری، منوچهر بهایی‌پور و اسکندر صادقی نژاد) از بازماندگان عملیات جنگل، صبح روز ۵۰/۱/۱۸ در خیابان دولت منطقه قلهک، سرلشگر ضیالدین فرسیو (که به تازگی به عنوان رییس اداره دادرسی ارتش منصوب شده و اعضای گروه جنگل را محاکمه کرده بود) را در تهران ترور کردند. در اواخر فروردین ۱۳۵۰ گروه جنگل و گروه مسعود احمدزاده ادغام شدند و سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران را ایجاد کردند.

۲- ربابه (اشرف) عباس زاده دهقانی.

۳- حلقه مشهد توسط امیر پرویز پویان و مسعود احمدزاده (فرزند طاهر، عضو جبهه ملی) و عباس مفتاحی شکل گرفت که از دید ساواک خراسان به دور نبود. در بهار ۱۳۴۸ پویان به تبریز و دیدار صمد بهرنگی می‌رود و پس از مرگ او، دوستانش (بهروز دهقانی و علیرضا نابدل و بعدها مناف فلکی) به گروه می‌پیوندند و شبکه تبریز شکل گرفت." پس از وقایع سیاهکل، بقایای گروه جزنی، دو تیم مستقل ۵ نفره - ۳ نفره تشکیل دادند که رابط آن حمید اشرف (قاسم) بود. گروه احمدزاده پویان از ۳ شاخه تشکیل شده بود: تبریز، مشهد و تهران." پس از ترور فرسیو، اعلام موجودیت سازمان با مشی چریکی رخ می‌دهد " در جریان حمله به بانک‌ها، ادامه دستگیری‌ها رخ می‌دهد.

۴- فرزند زهتاب، متولد ۱۳۱۸/۴/۲-۱۳۴۷/۶/۹ در سن ۲۹ سالگی، در رود ارس در ساحل روستای شلم گوالیک غرق شد و جسدش روز ۶/۱۲/ نزدیکی پاسگاه گلاله در چند کیلومتری محل غرق شدنش، از آب گرفتند... وی به علت بلد نبودن شنا، غرق شده است. اما جلال آل‌احمد آن را مشکوک تلقی کرد و سپس شایعه‌هایی ساخته و پرداخته شد که به دست رژیم کشته شده است!... بعدها جلال در نامه‌ای به منصور اوجی (شاعر) نوشت: «همه دلمان می‌خواست قصه بسازیم خوب ساختیم دیگر آن مقاله را من به همین

صمد بهرنگی، معلمی آذربایجانی بود که افکار کمونیستی داشت و افکارش را در کتاب‌هایش منعکس می‌کرد ولی تحت نظر و تعقیب ساواک نبود و هیچگاه بازداشت نشده بود. داستان غرق شدن او در رود ارس که اکنون کاملا روشن شده و حمزه فراهتی، فردی که در آن روز با وی همراه بوده، داستان را کاملا توضیح داده که چون شنا نمی‌دانسته، در رودخانه غرق شده است.

- **پس شما هیچ نقشی نداشتید، کما اینکه خود جلال آل‌احمد که این اتهام ساختگی و نابخردانه را به ساواک زده بود، بعدها گفت که: «می‌خواستیم قصه ببافیم!.»**

بی‌پایه و اساس بودن این اتهامات، نظیر غرق کردن صمد بهرنگی[1]، کشتن غلامرضا تختی[2]، علی شریعتی[3]، مصطفی خمینی[1] و سایر شایعات، اکنون همه

قصد نوشتم!...» حمزه فراهتی هم می‌گوید: «صمد بهرنگی شهید ساختگی شد و قتل او کار ساواک نبود»

۱- روز ۲۹ شهریور ۱۳۴۷، مرگ: به علت عدم آشنایی با شنا.

۲- روز ۱۸ دی ۱۳۴۶، مرگ: به علت خودکشی/ یکی از مقام‌های ساواک: وی ناتوانی جنسی داشت و این برای جهان پهلوان، غیر قابل تحمل بود! " غلامرضا تختی (۵ /۶/ ۱۳۰۹ خانی‌آباد تهران) ۱۳۴۶/۱۰/۱۷ تهران: کشتی‌گیر دارنده مدال طلا در بازی‌های المپیک ۱۹۵۶ ملبورن؛ در ۱۳۴۵/۱۱/۳۰ با شهلا توکلی ازدواج کرد. بر اساس اخبار روزنامه‌های اطلاعات و کیهان ۱۸ دی، تختی به خاطر اختلافات خانوادگی با همسرشو شکست روحی ، در هتل آتلانتیک تهران، خودکشی کرد. ... مثل همیشه جلال آل‌احمد، مرگ او را شبهه دخالت ساواک نامید اما هرگز مدرکی دال بر اثبات این فرضیه یافت نشد. ... وی در ۱۳۴۲/۳/۱۵ به جبهه ملی پیوسته بود." محمدعلی فردین: «تختی مدتی به مظفر بقایی و حسین مکی (که لباس ملی به تن کرده بودند) نزدیک شد... بعد به‌تدریج کشیده شد به سوی مصدق و جبهه ملی. آدم گمنامی نبود که مخفیانه کارش را انجام بدهد و کسی نفهمد و کارگزاران رژیم هم فهمیده بودند و می‌دانستند مصدقی است... تختی مقداری ناراحتی خانوادگی داشت و بعضی معاشرت‌ها را در محیط خانواده‌اش نمی‌پسندید... چیزهایی بود که در خون و گل او نبود و حدود ۳۰ سال داشت و دوره پهلوانی‌اش تمام شده بود و خیلی وقت بود که تصمیم داشت خودکشی کند... موقعی که رفتم و دیدم خودکشی کرده... در دفترچه‌ای نوشته بود که مرگ من به هیچ کسی ارتباطی ندارد... درست است که تختی با دست خودش، خودش را کشت اما یک مقدار حکومت و یک مقدار هم اطرافیانش... او را کشتند... آگاهی سیاسی زیادی نداشت اما دوست داشت غیرمستقیم در سیاست دخالت کند... به او اعتراض می‌کردم که به بقایی و مصدق چه کار دارد؟ سوارش می‌شوند و کمرش می‌شکنند... از «جوانب مختلفی» زیر فشار بود و «ناراحتی‌های جاری زندگی» را هم داشت که «مخصوص به خودش» بود. [سینمای فردین به روایت فردین، بهارلو، نشر قطره، چ۱، ۱۳۷۹، صص ۵۵-۵۰]

۳- روز ۲۹ خرداد ۱۳۵۶، مرگ: به علت مصرف بالای الکل/ یکی از مقامات ساواک: وی به تریاک معتاد

روشن و بی‌اعتبار شده‌اند و من فکر نمی‌کنم، هیچ فرد بی‌غرض و مرضی هنوز هم این شایعات را باور داشته باشند.

صمد بهرنگی همانطوری که گفتم، فردی با افکار و عقاید کمونیستی بود و با نوشتن داستان ماهی سیاه کوچولو[2] که به وسیله کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان مورد استفاده قرار گرفت، به خصوص پس از مرگ او، در سال ۱۳۴۷ به شهرت رسید. اوائل دهه ۵۰، دکتر هوشنگ نهاوندی[3]، رییس دانشگاه تهران، ترتیبی داده بود که در دانشکده ادبیات دانشگاه از صمد بهرنگی تجلیل شود[4] و اولین جلسه تجلیل نیز تشکیل شده بود و دانشجویان افراطی و چپ بسیج شده بودند که از این موقعیت بهره‌برداری کنند. ما با تجلیل از صمد بهرنگی مخالفت کردیم. رییس دانشگاه به شهبانو شکایت کرده بود و ایشان به من تلفن زدند و گفتند ما در کانون

بود و ما در ساواک، تریاک وی را تهیه می‌کردیم اما در لندن دسترسی به تریاک نداشته و سنگکوب کرد. ابراهیم یزدی از خمینی می‌خواهد که وی را شهید بنامد، اما خمینی چنین نکرد و شریعتی را عامل وهابی‌های عربستان می‌دانست " اما نهضت آزادی او را شهید نامید!

۱- روز ۱ آبان ۱۳۵۶، مرگ: مسمومیت غذایی/ گفتگو با محمود دعائی: «خود امام خمینی هم همین عقیده را داشت که مرگ او طبیعی بوده و در بیانیه نوشت: «(فقدان حاج سید مصطفی) و ننوشت (شهادت)». "اما نهضت آزادی بیانیه داد و دخالت ساواک را بعید ندانست!

۲- انتشار، تهران مرداد ۱۳۴۷. کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان.

۳- متولد ۱۳۰۹، دکتری اقتصاد و روز ۲۴ تیرماه ۱۳۵۰ به جای علینقی عالیخانی، به ریاست دانشگاه تهران منصوب شد " یکی از استاد های سابق زبانشناسی در دانشگاه تهران : نهاوندی ، فردی جاه‌طلب ، شخصیتی مزخرف و مقام دوست بود و برای رسیدن به نخست‌وزیری هم از هیچ اقدامی فروگذاری نمی‌کرد. ابدا صداقتی در وجود دیده نمی‌شد و انسانی بی بته و از خودراضی بود.

۴- محمدرضا شاه در ۲۴ سپتامبر ۱۹۷۱ به‌همراه شهبانو، برنامه آغاز سال تحصیلی دانشگاه تهران را برگزار و ساختمان تازه کتابخانه مرکزی دانشگاه افتتاح شد و ایرج افشار، استاد دانشگاه و رییس کتابخانه، پیشنهاد کرد که نمایشگاهی از آثار نویسندگان معاصر مورد علاقه مردم برپا شود و آثار ۴ نویسنده که ۲ تای آنان (جلال آل‌احمد و صمد بهرنگی) نامطلوب محسوب می‌شدند، عرضه گردد. چند روزنامه خارجی هم ساواک را متهم به کشتن صمد کرده بودند، بی‌آنکه کسی بتواند بفهمد این اتفاق، که البته هیچ ارتباطی به ساواک نداشت، چه سودی می‌تواند برای ساواک داشته باشد. شاه با افتتاح کتابخانه با گشادرویی پذیرفت اما فریاد خشم ساواک برآمد و نخست‌وزیر (هویدا) مخالف بود، اما من از همدستی شاه بسیار خوشنود بودم و گوشم به هیچ کدام از این اعتراض‌ها، بدهکار نبود. شاه در مراسم جلوی عکس‌ها و کتاب‌های آن دو نویسنده گناهکار ایستاد و اجازه داد از او در حالی که کتاب‌های آن دو را در دست دارد، عکس و فیلم زیادی گرفته شود. از فردای آن روز کتاب‌های آن ۲ نویسنده در ویترین کتابفروشی‌ها، به چشم می‌خورد. [آخرین روزها، خاطرات هوشنگ نهاوندی، ترجمه بهروز صوراسرافیل و مریم سیحون؛ شرکت کتاب، لس‌آنجلس، چ ۲، مارس ۲۰۰۴، صص ۱-۴۰]

پرورش فکری کودکان و نوجوانان از آثار بهرنگی استفاده کرده‌ایم و چرا شما اکنون مانع تجلیل از او در دانشگاه شده‌اید. گفتم صمد بهرنگی یک کمونیست دو آتشه بوده که افکار کمونیستی را تبلیغ می‌کرده است و چطور دانشگاه تهران از بین این همه نویسندگان برجسته کشور فقط به یاد صمد بهرنگی افتاده است؟، من اجازه می‌خواهم شما را ملاقات و به شما نشان دهم که او چه افکاری را در داستان‌ها و نوشتجات خود ترویج می‌کرده است که سبب شده گروه چریک‌های فدایی خلق، از او قهرمان‌سازی کنند.

روز ملاقات بعضی از آثار و نوشته‌های بهرنگی، به خصوص کتاب «اولدوز و کلاغ‌ها»[1] را همراه بردم و به شهبانو توضیح دادم. این کتاب درباره دختری به نام الدوز است که در خانه‌ای با زن بابای خود زندگی می‌کند که زن بابا با وی رفتار بدی داشته و او را اذیت می‌کرده است. در این خانه حوضی وجود داشته که در کنار حوض غالبا صابون گذاشته می‌شده است. کلاغ که صابون دوست داشته، صابون را می‌دزدیده است. در روزهایی که بابا و زن بابا در خانه نبوده‌اند، کلاغ برای دزدیدن صابون ظاهر می‌شده و بین الدوز و کلاغ، بحث و مذاکره در می‌گرفته است. الدوز به کلاغ می‌گوید این عمل شما دزدی و زشت است ولی کلاغ می‌گوید در جامعه‌ای که مساوات وجود ندارد و عده‌ای این همه ثروت داشته و عده‌ای فقیر و بیچاره بوده یا مثل شما مورد جور و ستم زن بابا قرار می‌گیرند، دزدیدن یک صابون از طرف من، کاملا مشروع و عادلانه است و تمام دیالوگ کلاغ و الدوز در جهت القا و ترویج افکار کمونیستی است.

به شهبانو گفتم ساواک اصولا و در ابتدا بر پایه اجرای قانون ۱۳۱۰ برای جلوگیری و تبلیغ مرام و رویه اشتراکی تشکیل شده است. اگر ما سرمان را زیر برف بکنیم و خود را به نفهمی بزنیم و اجازه بدهیم کسانی از طریق رمان نویسی و ترفندهای دیگر مرام کمونیستی را ترویج کنند، به وظایف خود عمل نکرده ایم. اگر قرار است احزاب و دستجات کمونیستی و ترویج مرام و رویه آن آزاد باشد، بهتر است قانون آن را لغو کنید تا تکلیف ما هم روشن شود. بعد درباره فیلم‌های کوتاهی که رادیو و تلویزیون تهیه می‌کرد و در آنها تبلیغ و ترویج مرام کمونیستی و تشویق

۱- پاییز ۱۳۴۵ یک سال پس از نوشتنش، منتشر شد.

به اقدام مسلحانه علیه رژیم می‌شد، با ایشان صحبت کردم که در جای دیگری به آن اشاره خواهم کرد.

- **از جزنی چه شناختی داشتید و آیا با او ملاقات نداشتید؟**

من از بیژن جزنی و اعضای خانواده او از طریق خواندن سوابق و پرونده‌های آنان، شناخت داشتم. رحمت جزنی، عموی بیژن، را که شوهر خواهر مهندس اصفیا بود و بعد از ۲۸ مرداد از طریق مقاطعه کاری با دستگاه‌های دولتی، ثروت هنگفتی را به دست آورده بود، یک بار در منزل مورخ الدوله سپهر[1]، ملاقات کرده بودم.

در این ملاقات رحمت جزنی، بحثی درباره بیژن نکرد ولی پس از خروج او، مورخ‌الدوله سپهر به من گفت که رحمت جزنی می‌خواست درباره بیژن با شما صحبت کند ولی ظاهرا از این کار منصرف شده بود. بعد از این ملاقات، در سال ۱۳۴۷ بود که محاکمه بیژن جزنی پایان یافته و به زندان قصر منتقل شده بود. بازجوی سابق او گزارش داد که جزنی می‌گوید مطالب مهمی دارد که حاضر است با یکی از مقامات رده‌های بالاتر ساواک مطرح کند. ما به جای اینکه او را به ساواک و یا زندان اوین بیاوریم، ترتیبی دادیم که من به اتفاق بازجوی سابق او، وی را در دفتر رییس زندان قصر ملاقات کنیم. رییس زندان، اطاق را ترک کرد و ما با جزنی صحبت کردیم. مطلب مهم او این بود که او به این نتیجه رسیده است که کارهای گذشته او، اشتباه بوده و می‌خواهد به زندگی خانوادگی بپردازد و ما اجازه بدهیم که او آزاد شود و قول می‌دهد دیگر به فعالیت سیاسی نپردازد. برای ما روشن بود که او صداقت ندارد و این ترفند تازه‌ای برای آزاد شدن است.

- **و در اوایل تابستان ۱۳۵۱ هم محمدصفاری اشتیانی[2] به قتل می‌رسد.**

او هم داستانی دارد. داستانش هم این بود موقعی که کمیته مشترک ضد

۱- احمدعلی سپهر (مشهور به مورخ‌الدوله)، فرزند مورخ‌السلطنه و نوه میرزاتقی‌خان سپهر (مورخ نامی دوره ناصرالدین شاه و مولف ناسخ‌التواریخ) در ۱۲۶۹ متولد شد. سال ۱۳۲۱ با کمک قوام‌السلطنه، معاونت وزارت پیشه و هنر و بازرگانی را گرفت و سال ۱۳۲۴ در کابینه قوام، وزیر شد اما ۴ ماه بعد به جرم اقدام علیه دولت به کاشان تبعید شد. برخی از مورخ‌ها، معتقدند که اعلامیه قوام (کشتی‌بان را سیاستی دگر آمد) در تیر ۱۳۳۱ از نوشته‌های مورخ‌الدوله است. ۲۸ آبان ۱۳۵۴ در سن ۸۵ سالگی در تهران درگذشت.

۲- روز ۱۳۵۱/۴/۳.

خرابکاری درست شده بود[1]، من روزی پس از شرکت در جلسه‌ای در شهربانی در ارتباط با کارهای کمیته مشترک، از شهربانی به طرف اداره می‌رفتم. که در خیابان خردمند، متوجه شدم که یک موتور سیکلت در تعقیب من است. با بی‌سیم خبر دادم و گفتم که: «او را قدری می‌چرخانم تا شما خودتان را برسانید». گشتی‌های کمیته، در سطح شهر بودند و به همین جهت فوری خودشان را به محل رسانیدند و تا خواستند که وی را دستگیر کنند، او فرار کرد و اینها هم به دنبالش و خلاصه این تعقیب و گریز، از خردمند به خیابان لاله‌زار کشیده شد و آنجا به تیراندازی منجر شد و تیر خورد و نتوانست فرار کند و دستگیر شد[2]. چند تا تیر خورده بود اما نمرده و زنده مانده بود. حادثه چون در لاله زار (و وسط شهر تهران) اتفاق افتاده بود، خودمان خبر را به روزنامه‌ها دادیم که ماجرا از چه قرار بوده و گفتیم که: «امروز مامورین ما در تعقیب یک عنصر خرابکار، در خیابان لاله زار با وی برخورد کردند و به او شلیک کردند و در زد و خورد کشته شد[3].» اما در واقع امر، او نمرده بود ما وی را در بیمارستان بستری کردیم.

روش کار تیم‌های مخفی فداییان خلق و مجاهدین خلق این بود که اگر در خانه‌های امن مخفی بودند و افراد آن خانه تا ۸ شب نمی‌آمدند، معلوم بود که اتفاقی افتاده است و تا ۲۴ ساعت باید اینها به هر قیمتی که ممکن است، اعتراف نکنند و مقاومت کنند تا رفقایشان محل سکونت شان را جابجا کنند. وقتی که ما گفتیم: «کشته شده»، برای این بود که اینها از جای خود، خارج نشوند. آنها هم فکر کرده بودند این شخص که کشته شده، پس دیگر مشکلی نیست و خطری ما را تهدید

۱- ساختمانی در باغ ملی تهران است. تاریخ ساخت بنای آن به زمان فتحعلی شاه قاجار بر می‌گردد. این بنا نخستین زندان مدرن ایران است که در دوران رضا شاه در سال ۱۳۱۱ توسط مهندسان آلمانی تکمیل گردید و به عنوان نخستین زندان مدرن در ایران شروع به کار کرد. بعدها اولین زندان اختصاصی زنان در این محل تاسیس شد و بعد زندان کمیته مشترک ضد خرابکاری نام داشت و پس از انقلاب ۱۳۵۷ بازداشتگاه توحید نام گرفت و سرانجام در سال ۱۳۸۱ به موزه تبدیل شده و موزه عبرت نامیده شد.

۲- در خیابان فردوسی یکی از اتومبیل‌های گشت به او فرمان ایست می‌دهد و توجهی نمی‌کند و برای فرار وارد خیابان لاله‌زار، کوچه رفاهی می‌شود و در پشت تیر چراغ برق سنگر می‌گیرد و به تبادل آتش با مامورین اکیپ آژیر می‌پردازد و پس از مدتی، ۵ تیر به وی خورده بود و دستگیر و به بیمارستان شهربانی، منتقل می‌شود." کمیته مشترک به منظور جلوگیری از هرگونه نقل مکان افراد مرتبط با رودباری، از طریق رادیو و جراید اعلام می‌کنند که او در برخورد با مامورین، کشته شده است. [چریک‌های فدایی، ص ۴۴۹]

۳- روز ۱۳۵۱/۴/۲۵: جمشید رودباری در زد و خورد با ماموران انتظامی در لاله زار، کشته شد.

نمی‌کند. این شخص (جمشید رودباری) با صفاری آشتیانی و ۴ نفر دیگر در یک خانه زندگی می‌کردند، معالجه او یک ماهی طول کشید و بعد اعتراف کرد کجاها بوده و آخرین خانه امن‌اش کجا بوده و... ماموران ما هم رفتند و دیدند که اینها هنوز آنجا هستند و محل سکونت خودشان را تخلیه نکرده بودند. در ۲۴ ساعت دیدیم که همگی سرجایشان هستند و فردایش، ماموران قصد بازداشت آنها را داشتند که در زد و خورد، صفاری آشتیانی و همراهان او کشته شدند.[1]

- **در اردیبهشت سال ۱۳۵۵ تعدادی (حدود ۲۰ نفر) از تیم‌های مسلح چریک‌های فدایی خلق از جبهه حمید اشرف رهبر سازمان، کشته شدند. در باره این موفقیت عملیات امنیتی، توضیحاتی را بفرمایید.**

چریک‌های فدایی خلق پس از هر تلفاتی که می‌دادند دوباره تجدید سازمان می‌کردند. حمید اشرف که در این زمان هم رهبری سازمان و هم فرماندهی عملیات را به عهده داشت، فرد بسیار شجاع و ورزیده‌ای بود که در برخی عملیات ترور شخصا شرکت کرده و چندین بار توانسته بود از صحنه درگیری و محاصره فرار کند. ما در گزارش‌ها برای شاه به نام حمید اشرف به عنوان رهبر سازمان اشاره می‌کردیم و در نتیجه هر وقت عواملی از این سازمان دستگیر و یا در درگیری‌ها کشته می‌شدند، شاه می‌پرسید با حمید اشرف چه کرده‌اید؟

فردی به نام دکتر محمدرضا جوشنی املشی از اعضای فداییان خلق، دستگیر شده بود که مامورین می‌دانستند او قبل از دستگیری از طریق بهروز ارمغانی با حمید اشرف، در ارتباط بوده است. او در بازجویی‌ها، مقاومت سرسختانه نشان داده و عضویت در سازمان را به کلی منکر شده بود. بازجویان پیشنهاد کردند چون او متقاعد شده که ما ادعاهای او را قبول کرده‌ایم اگر آزاد شود، ممکن است ارتباط او با حمید اشرف برقرار شود، او را آزاد کردیم و همه فعالیت‌ها و تلفن او را تحت کنترل قرار دادیم. پس از حدود ۱ ماه، تماس او با ارمغانی و حمید اشرف برقرار شد. روش کار حمید اشرف این بود که اگر با اعضای تیم‌های مخفی و مسلح و یا افراد مهم ملاقات‌های حضوری صورت نمی‌گرفت، هفته‌ای یک بار تلفن بسیار

۱- روز ۱۳۵۱/۴/۳.

کوتاهی برقرار و از سلامتی آنها مطلع می‌شد. این تلفن‌ها هیچگاه بیش از یک دقیقه به طول نمی‌انجامید. چند هفته بود که حمید اشرف این تلفن کوتاه را می‌کرد ولی ما نمی‌توانستیم به تلفن حمید اشرف دسترسی پیدا کنیم و قسمت فنی ساواک می‌گفت برای اینکه بتوان شماره تلفن مبدا را به دست آورد، نیاز به ۱۵ دقیقه وقت است که از طریق مرکز شرکت مخابرات پیگیری و تلفن کننده شناسایی شود.

در آن زمان هنوز سیستم Caller ID اختراع نشده بود. ما از سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا، انگلیس و اسراییل خواستیم که اگر آنها سیستمی دارند که می‌تواند در این زمینه به ما کمک کند آنرا در اختیار ما بگذارند، همه آنها می‌گفتند ما نیز چنین امکانات فنی را در اختیار نداریم و ما نفهمیدیم که واقعا نداشتند و یا نخواستند سیستم‌های فنی و حساس خود را در اختیار دیگران بگذارند. در آن زمان در تهران گاه تلفن شما ناخواسته با تلفن‌های دیگری مخلوط می‌شد (اصطلاح عامیانه خط روی خط افتادن) اینکه ۲ نفر سرگرم صحبت با هم بودند، تلفن دو نفر دیگر داخل خطوط آنها می‌شد که برای خود من، چند بار اتفاق افتاده بود. همکاران ما پیشنهاد کردند اکنون که نتوانسته‌ایم از طریق کنترل تلفن، تلفن حمید اشرف را به دست آوریم، در تلفن بعدی به مجرد اینکه حمید اشرف با ارمغانی تماس برقرار می‌کند، مذاکرات تلفنی دو نفر دیگر را که سرگرم مذاکره راجع به موضوع جالبی می‌باشند به آن متصل کنیم، ممکن است حمید اشرف تلفن را قطع نکند که ببیند اینها چه کسانی هستند و راجع به چه صحبت می‌کنند. در اولین ارتباط این طرح به موقع اجرا گذاشته شد و دو نفر از همکاران ما از ۲ شماره مختلف از دو اتاق با هم شروع به صحبت کردند و قسمت فنی، این ارتباط را به تلفن ارمغانی متصل کرد. گفتگوی دو همکار ما، درباره ایجاد یک واحد بزرگ مسکونی در شمال و تفکیک اراضی و فروش آنها و منافعی که از آن به دست خواهد آمد، بود و طوری وانمود می‌شد که مالک این پروژه یکی از والاحضرت‌ها یا افراد بانفوذ می‌باشند.

حمید اشرف و ارمغانی، تلفن را قطع نکرده و به حرفها گوش دادند تا اینکه از اداره فنی خبر دادند که شماره تلفن حمید اشرف، شناسایی شده لذا به گفتگو پایان داده شد. پس از قطع تلفن همکاران ما، حمید اشرف چند کلمه دیگری با ارمغانی صحبت و گفت: «معلوم نشد چه کسی صاحب این پروژه است». با شناسایی تلفن حمید اشرف، به فاصله ۶ هفته همه خانه‌های تیمی چریک‌های فدایی خلق و چند

تماس فردی حمید اشرف، شناسائی شد. تصمیم گرفته شد از ۶ خانه تیمی که از هر جهت مورد شناسایی قرار گرفته‌اند به ۵ خانه از جمله ستاد سازمان که حمید اشرف در آن سکونت داشت، ضربت زده شود و یکی از خانه‌ها مصون بماند تا از طریق تعقیب و مراقبت، نفرات ساکن در این خانه برای ادامه کارهای اطلاعاتی استفاده شود.

در شامگاه روز ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۵ مامورین کمیته مشترک ضد خرابکاری، این خانه‌ها را محاصره و به ساکنین آنها اخطار دادند که خود را تسلیم کنند. از همه خانه‌ها، تیراندازی به طرف مامورین آغاز و مامورین نیز به مقابله پرداخته و از ساکنین ۵ خانه، تعداد ۲۰ نفر کشته شدند. حمید اشرف که در خانه واقع در تهران نو سکونت داشت با استفاده از مسلسل و تیراندازی‌های مدوام توانست دو حلقه محاصره مامورین را شکسته و با تصاحب اتومبیل یکی از عابرین از مهلکه خارج شود. چون به همه کلانتری‌ها، آن شب آماده باش داده شده بود، به مجرد فرار حمید اشرف، به کلانتری‌ها اعلام شد فردی که مسلح به مسلسل است با چنین اتومبیلی در شهر در حرکت است. مامورین در صورت مشاهده با رعایت احتیاط کامل برای دستگیری او اقدام کنند. سرهنگ فرداد، رییس کلانتری قلهک، به اتفاق ۲ پاسبان، اتومبیل حمید اشرف را یافته و او را تعقیب می‌کنند و در خیابان میرداماد به او نزدیک می‌شوند که حمید اشرف با مسلسل، هر سه نفر را به قتل رسانده و با تصاحب اتومبیل فرد دیگری به فرار خود ادامه می‌دهد. قصد او وارد شدن به یکی از خانه‌های امن دیگر بوده است. به ۴ خانه نزدیک می‌شود و مشاهده می‌کند که تحت محاصره‌اند تا اینکه به خانه امنی در نظام آباد می‌رسد و می‌بینند که در محاصره نیست و به آن خانه وارد می‌شود و از تلفن این خانه که تحت کنترل بود، برای تماس با دیگران برای اطلاع از اوضاع استفاده می‌کند که ما بلافاصله فهمیدیم او اکنون در چه خانه‌ای به سر می‌برد. حدود ۲ بعد از ظهر همانروز خانه مورد بحث تحت محاصره قرار گرفت و با بلند گو به ساکنین اخطار شد که تسلیم شوند. تیراندازی از داخل خانه به طرف مامورین آغاز و با تیراندازی متقابل مامورین پس از ۱۵ دقیقه، حمید اشرف به اتفاق ۳ نفر دیگر از ساکنین خانه امن از منزل خارج و با به زیر کشیدن راننده یک اتومبیل پلیس و استفاده از اتومبیل مزبور از صحنه فرار کرد.

گزارش واقعه را با ذکر اینکه حمید اشرف، توانسته است از هر دو محاصره فرار کند، برای شاه فرستادیم. چند روز بعد، از دفتر ویژه اطلاعات خبر دادند که گزارشی به عرض اعلیحضرت رسیده است که مامورین واحد اجرایی کمیته مشترک ضدخرابکاری که عمدتا پرسنل شهربانی بودند، آموزش لازم را برای محاصره خانه‌های امن و مقابله با گروه‌های تروریستی ندارند و اعلیحضرت دستور داده‌اند، دفتر ویژه طی یک بازرسی وسیع، نواقص کار را یافته و گزارش کنند. از طرف فردوست، رییس دفتر ویژه اطلاعات، سرهنگ شاکر (افسر دفتر، که پس از انقلاب با درجه سرلشکری به معرفی فردوست، مدت کوتاهی رییس ستاد ارتش شد) به عنوان سرپرست هیات بازرسی تعیین شده بود. در این زمان، هم ارتشبد نصیری، رییس ساواک و هم سپهبد صمدیان پور[1]، رییس شهربانی در سفر خارج از کشور بودند.

برای ابلاغ این امریه به ساواک و شهربانی، در جلسه ای با شرکت من و سپهبد جعفری(جانشین رئیس شهربانی) ، شاکر اوامر شاه را ابلاغ کرد و گفت: «ما باید آزادی کامل داشته باشیم از هر کس که در کمیته مشترک ضدخرابکاری خدمت می‌کند، تحقیق و مصاحبه کنیم». جعفری مطلبی نگفت اما من گفتم: «چنین برخوردی با مامورین که شبانه روز کار می‌کنند و جانشان دایما در خطر است، موجب دلسردی آنها می‌شود و مصاحبه و تحقیق باید به چند نفری که می‌توانند صاحب نظر باشند، محدود شود». شاکر این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت ما باید هیچگونه محدودیتی نداشته باشیم. قرار شد تحقیق را ابتدا محدودتر و بعد چنانچه اقتضا کرد، وسیعتر انجام و هر هفته ما را نیز در جریان تحقیقات قرار دهند.

در زمانی که این تحقیقات ادامه داشت، همکاران ما در ساواک با استفاده از سرنخ‌های موجود برای یافتن مجدد حمید اشرف تلاش می‌کردند و ردپاهای تازه‌ای از او به دست آورده بودند. سرهنگ شاکر هر هفته یک بار نتیجه تحقیات را به من و سپهبد جعفری اطلاع می‌داد، در یکی از این جلسات گفت: «تیمسار فردوست گفته‌اند چرا در محاصره خانه حمید اشرف در تهران نو از زره پوش استفاده نشده

۱- سپهبد صمد صمدیانپور، در ۱۰ مرداد ۱۳۵۲ جانشین سپهبد جعفرقلی صدری شد. روز ۲۳ دی ۱۳۵۷ بازنشسته شد و موقتا سپهبد فضل‌الله جعفری، کفالت شهربانی را به‌عهده گرفت.

است؟»، من عصبانی شدم و گفتم: «این حرف مسخره نمی‌تواند از جانب تیمسار فردوست باشد. ایشان این اندازه درک و شعور دارند که بدانند استفاده از زره‌پوش در وسط شهر برای دستگیری چند تروریست چه سواثری بین مردم خواهد داشت». شاکر اصرار کرد که خیر این عین عبارت تیمسار فردوست است و من هم اصرار کردم تیمسار فردوستی که من می‌شناسم نمی‌تواند چنین حرفی زده باشد و به شاکر گفتم: «مامورین ما محل اختفای ۲۱ نفر تروریست را یافته و در عملیات ۲۰ نفر آنها کشته شده‌اند و یکنفر فرار کرده است. مگر شما یا سازمان دیگری این اطلاعات را به ما داده و ما نتوانسته‌ایم از آن استفاده ۱۰۰٪ استفاده کنیم که حالا باید به شما حساب پس بدهیم؟، شما نظامی‌ها حتی در مانورهای نظامی شانس تلفات در عملیات را منظور می‌کنید.

مداخله شما و همکارانتان برای تحقیق و بازجویی از مامورین در کار ما ایجاد اختلال کرده است از قول من به نظر تیمسار فردوست برسانید که اجازه بدهند خود ما (یعنی ساواک) و شهربانی، نواقص کار را بررسی کرده و گزارش لازم را به اطلاع ایشان رسانده و برای رفع اشکالات اقدام کنیم».

هفته بعد که شاکر آمده بود موافقت تیمسار فردوست را با پیشنهاد من، به اطلاع برساند، روزی بود که ما محل اختفای حمید اشرف را در مهر آباد جنوبی یافته و شب قبل به آن ضربت زده بودیم و من صبح زود در شهربانی بودم و نتیجه عملیات را تعقیب می‌کردم. خبرها از کشته شدن هر ۱۰ نفر ساکن آن خانه بود و مامورین سرگرم شناسایی اجساد و حصول اطمینان از کشته شدن حمید اشرف بودند. سپهبد جعفری مرتب تلفن می‌کرد که شاکر در دفتر او منتظر من است و من منتظر بودم که خبرهایی را درباره حمید اشرف دریافت و سپس به جلسه بروم. پس از دریافت خبر قطعی به دفتر سپهبد جعفری رفتم. شاکر گفت: «تیمسار فردوست با پیشنهاد شما که خودتان این تحقیقات را ادامه بدهید، موافقت کرده و گفته‌اند حداقل ماهی ۱ بار، نتیجه تحقیقات و پیشرفت‌ها به نظر ایشان برسد»، شاکر سپس پرسید: «شما مطلب دیگری در پاسخ تیمسار فردوست دارید؟»، سپهبد جعفری گفت: «نه!، ما به همین ترتیب عمل خواهیم کرد»، اما من گفتم: «به عرض تیمسار برسانید که از حُسن نظر ایشان، تشکر داریم و اضافه کنید خوشبختانه در نتیجه تعلیمات و آموزش‌هایی که تیمسار و هیات بازرسی در چند هفته گذشته به مامورین دادند،

مامورین شب گذشته موفق شدند ستاد مرکزی چریک‌های فدایی خلق را شناسایی و محاصره و در عملیات کلیه ۱۰ نفر ساکن خانه از جمله حمید اشرف[1]، رهبر سازمان، کشته شده اند[2] و ما این موفقیت را مرهون هدایت‌های هیات بازرسی هستیم». شاکر که حرف‌های مرا یادداشت می‌کرد، گفت: «خواهش می‌کنم مطلبی را بفرمایید که من بتوانم آن را به عرض برسانم»، گفتم: «من از شما خواهش می‌کنم که کم و زیاد نفرمایید و عینا به عرض برسانید»، او آخرین حرف‌های من را یادداشت کرد و رفت.

پس از خروج شاکر، سپهبد جعفری گفت: «من فکر نمی‌کردم فردوست با پیشنهاد شما موافقت کند، چرا اکنون که به شما احترام گذاشته و با درخواست‌تان موافقت کرده، او و نماینده‌اش را دست می‌اندازید؟ شما که از موقعیت و نفوذ او باخبرید»، گفتم: «تیمسار جعفری!، این ناجوانمردی است که شما می‌خواهید سپهبد صمدیانپور از ریاست شهربانی برکنار و جانشین او شوید و رفته‌اید به فردوست گفته‌اید که مامورین شهربانی، آموزش و تجربه مقابله با گروه‌های تروریستی را ندارند و او به شاه گزارش داده و مرد دیوانه‌ای مانند شاکر را مامور کرده که به این امر، رسیدگی و عده‌ای افسر زحمتکش را متهم به بی‌کفایتی کند»؛ گفت: «به چه دلیلی می‌گویید من این کار را کرده‌ام؟»، گفتم: «هیچ کس دیگری غیر از شما،

۱- مرگ حمید اشرف در ۸ تیرماه ۱۳۵۵. در درگیری خانه مهرآباد جنوبی، ۱۰ نفر کشته شدند: رضا یثربی، سیدمحمد حسینی حق‌نواز، محمدمهدی فوقانی، عسگر حسینی ابرده، یوسف قانع خشک بیجاری، طاهره خرم، غلامرضا لایق مهربانی، علی اکبر وزیری اسفرجانی، فاطمه ع. حسینی و اشرف. روزنامه‌های صبح فردا، خبر کشته شدن رهبر تروریست‌ها را در صفحه ۱ چاپ کردند.

۲- سال ۱۳۵۵، سالی است فاجعه‌بار برای دو سازمان اصلی چریکی ایران: «در این سال دو رهبر نظامی نامدار فداییان و مجاهدین خلق، حمید اشرف (۸ تیر ۱۳۵۵) و بهرام آرام (۱۵ آبان ۱۳۵۵)، به قتل رسیدند و ضربات پیاپی بقایای دو سازمان را به فروپاشی کامل سوق داد. "سازمان چریک‌های فدایی خلق، همتای مارکسیست «مجاهدین خلق». البته تقی شهرام بسیار کوشید تا چریک‌های فدایی خلق را به ایجاد «جبهه واحد توده‌ای» جلب کند و از این طریق سازمان فوق را نیز تحت نظارت خود قرار دهد. این تلاش با استنکاف حمید اشرف، رهبر چریک‌های فدائی، مواجه شد و نافرجام ماند. در جلسات مشترک دو گروه معمولاً بهرام آرام از سوی مجاهدین و حمید اشرف از سوی فدائیان حضور می‌یافتند." روزنامه‌های تیرماه ۱۳۵۵ از کشته شدن افراد در درگیری مسلحانه با ماموران نظامی و امنیتی، خبر می‌دهند: ۴/۲/ در تهران نو و عباس‌آباد، ۲ جوان مسلح (رحیمی و علی‌آبادی... ۴/۵ امروز ۲ مرد و زن) نسترن آل‌آقا و گلرخ مهدوی و حمیدرضا هزارخانی... روز ۴/۸/ در منطقه مهرآباد جنوبی، حمید اشرف و ۹ همدست او...۴/۱۰/ امروز ۴ نفر (حمید آرین، اوبوالحسن شایگان، نادره احمد هاشمی و افسرالسادات حسینی)

نمی‌تواند چنین دسیسه‌ای را چیده باشد و من یک لحظه هم تردید نمی‌کنم که شما پشت این قضیه بوده‌اید و در جلسات با شاکر هم همیشه حرف‌های او را تایید و هیچگاه از همکاران خود دفاع نکرده‌اید و این منتهای بی‌انصافی است که کسانی جانشان هر روز در خطر باشد و کسان دیگری برای رسیدن به مقام بالاتر، با سرنوشت آنها بازی کنند». در ادامه گفتم: «فردوست نگفته است که اعلیحضرت از این جریان، ناراضی است و دستور رسیدگی داده است، می‌گوید گزارشی در این باره به عرض رسیده و اعلیحضرت، چنین دستوری را داده‌اند و فردوست به کارهای عملیاتی دستگاه‌های اطلاعاتی و انتظامی، کاری ندارد، باید کسانی او را به این کار ترغیب کرده باشند و این شخص، شمایید!، چون می‌خواهید که هرچه زودتر، رییس شهربانی بشوید و این علاقه را بارها حتی نزد من هم بروز داده‌اید.»

بعد کمی آرام شدم و گفتم: «من این پیام را برای فردوست فرستاده‌ام، شما که مطلبی نگفته‌اید و نباید نگرانی از عصبانیت فردوست داشته باشید»، گفت: «من ضمن اینکه ادعای شما را به کلی تکذیب می‌کنم، ولی به علت روابط دوستانه‌ای که سال‌ها با هم داشته‌ایم، می‌ترسم این پیام شما به ضرر شما، تمام شود.» گفتم: «اگر موفقیت امروز نبود، ممکن بود تصور شما درست باشد، ولی با موفقیت امروز، فردوست این موضوع را مسکوت خواهد گذاشت» و فردوست هم واقعا آن را مسکوت گذاشت و هیچ عکس‌العملی نشان نداد و در ملاقات‌هایی که بعد از آن با او داشتم، آن را به رخ من نکشید. باید اضافه کنم که من با سرلشکر شاکر قبل از این جریان نیز برخورد دیگری داشتم، او موقعی که هنوز در دفتر ویژه بود، روزی نزد من آمد و درباره یکی از بستگانش که در خارج از کشور علیه رژیم فعالیت کرده و بعد به ایران آمده بود، درخواستی داشت که منطبق با روش جاری ساواک نبود، و من با درخواست او مخالفت کرده بودم.

شاکر از دفتر ویژه اطلاعات با درجه سرتیپی به فرماندهی دانشکده افسری منصوب شد و بعد از انقلاب، چون در دولت بازرگان برای انتخاب رییس ستاد با فردوست که همکاری با انقلابیون را آغاز کرده بود، مشورت می‌شد او سرلشکر شاکر و سپس سرلشکر شادمهر را که هر دو در دفتر ویژه اطلاعات با او کار می‌کردند و سرلشکر فربد را که در بازرسی شاهنشاهی با او همکاری می‌کرد، یکی بعد از دیگری برای این سمت معرفی کرده بود.

- **خوب!... در کتاب روزشمار تاریخ ایران (نوشته باقر عاقلی[1]) و یا برخی کتاب‌های دیگر نوشته شده که: «در ۳۰ فروردین ۱۳۵٤، ثابتی به اتفاق عضدی و... در زندان اوین حضور یافته و ۹ نفر از زندانی‌ها را تیرباران کردند که عبارتند از جزنی و چوپان‌زاده و ...»، این صحت دارد؟**

خیر!، صحت ندارد. اگر ادعاهای روزشمار انقلاب، صحت داشته باشد مثلا روزشمار مدعی است در روز ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲، پانزده هزار نفر و در ۱۷ شهریور ۱۳۵۷، ده هزار نفر و در مجموع برخوردهای ۲ سال آخر انقلاب، ۷۰ هزار نفر، کشته شده‌اند. در حالی که در ۱۵ خرداد، ۳۲ نفر و در ۱۷ شهریور، ۸۰ نفر کشته شده بودند. عمادالدین باقی که از طرف بنیاد شهید، مامور جمع‌آوری اسامی کشته شدگان (به اصطلاح شهدای) زمان شاه بود، این آمار و اسامی را تا حدودی واقع بینانه تهیه کرده است و گفته است، چون خمینی و سران انقلاب ادعا کرده بودند در زمان شاه، حدود ۷۰ هزار نفر کشته و یا اعدام شده اند، مسئولین حاضر نشده‌اند، آمار دقیق تهیه شده به وسیله او را منتشر کنند.

مبنای اتهام مربوط به این ۹ نفر، بر ادعای یکی از بازجویان کمیته مشترک ضد خرابکاری بنام نادری‌پور (تهرانی) که بعد از انقلاب، دستگیر و محاکمه می‌شده، قرار دارد. این شخص ظاهرا برای حفظ جان خود، مطالبی را عنوان کرده و امید داشته از اعدام رهایی یابد ولی مسئولین رژیم جدید که از اظهارات او بهره برداری تبلیغاتی کرده بودند از بیم اینکه در صورت زنده ماندن از گفته خود پشیمان و آن را اعتراف زیر شکنجه بخواند، سریعا او را اعدام کردند. اگر به اعترافات این شخص (که همان موقع در مطبوعات منتشر شده) مراجعه کنید، خواهید دید که او نگفته است من به اتفاق افرادی دیگر به زندان اوین رفته‌ایم و دست به این عمل زده‌ایم.

این مسئولین روز شمار انقلاب و همچنین مسعود بهنود[2] که در کتابش از من،

۱- ر.ک به: روز شمار تاریخ ایران، باقر عاقلی، نشر گفتار، تهران، ۱۳۷۶، چ ۵، ص ۲۹۶ (در روز ۳۰ فروردین ۱۳۵۴، ثابتی به اتفاق عطارپور، عضدی و رسولی و عده‌ای دیگر در زندان اوین حضور یافته و نه نفر از زندانیان را تیرباران کردند که عبارت بودند از: محمد چوپان‌زاده، جلیل افشار، عزیز سرمدی، بیژن جزنی، حسین ضیا ظریفی، کاظم ذوالانوار، مصطفی خوش دل، مشعوف کلانتری و عباس سورکی.)

۲- یکی از مقام‌های ساواک: «مسعود بهنود با ساواک (سرهنگ عصار)، مربوط و رابطه داشت و همیشه کار

مرد مقتدری ساخته که شاه، بدون اجازه من آب نمی‌خورده و من به اتاق خواب او، راه داشته‌ام و از بیماری وی جز من و شهبانو، کس دیگری خبر نداشته، از هر فرصتی استفاده کرده‌اند تا از من، چهره‌ای بسازند که تمام اهرم‌های قدرت را در رژیم در دست داشته و بدون دخالت من، پرنده‌ای نمی‌توانسته در هوا پرواز کند و برای اهمیت دادن به هر موضوعی، به گونه‌ای نام مرا مطرح کرده‌اند. اینکه مسئولین روز شمار انقلاب و یا نویسندگان دیگر وابسته به رژیم جمهوری اسلامی، چنین ادعایی را کرده باشند، نباید تعجب کرد.

طبق نمودار سازمانی ساواک، وظایف هر اداره کل، مشخص بود. زندان اوین اساسا زیر نظر دادرسی ارتش بود و نیروی زمینی ارتش و دژبان پرسنل حفاظتی، آن را تامین می‌کردند. از لحاظ تقسیم بندی وظایف در ساواک در حوزه مسئولیت اداره کل چهارم (حفاظت داخلی) بود. مامورین ادارات امنیت داخلی و ضد جاسوسی از متهمینی که در اوین داشتند، در آنجا بازجویی می‌کردند و پس از تکمیل تحقیقات، پرونده را به دادرسی ارتش می‌فرستادند. آوردن و بردن زندانیان از زندان به دادگاه‌ها و یا نقل و انتقال آنها از این زندان به آن زندان و یا از یک شهرستان به شهرستان دیگر، اصولا از وظایف مامورین امنیت داخلی یا ضدجاسوسی نبود و به وسیله مامورین دژبان (شهربانی یا ژاندارمری) صورت می‌گرفت. پس از اینکه متهمی محکوم قطعی می‌شد، به کلی از حوزه عمل بازجویان امنیت داخلی، خارج می‌شد و غالبا از زندان اوین به زندان‌های دیگر منتقل می‌گردید. ۹ نفر مورد بحث، محکومیت قطعی داشتند و دیگر امنیت داخلی، مسئولیتی درباره آنها نداشت.

پس از اینکه محمدتقی شهرام و سعادتی از زندان ساری و ربابه عباس زاده (اشرف دهقانی) از زندان قصر فرار کردند، بیژن جزنی و دوستان وی درصدد برآمدند با فرار از زندان، از خود قهرمان سازی کنند. آنها در زندان قصر بسیار به

او خانم بازی و تریاک‌کشی بود و پس از انقلاب، رنگ عوض کرد و آدم هفت‌رنگی است و کتاب «از سیدضیا تا بختیار»، کپی کتاب احمد سمیعی است با اضافه و قیچی کردن روزنامه‌های آن ایام و مملو از اشتباهات ریز و درشت، کتابسازی کرده و به عنوان تاریخ معاصر، به خورد ملت داده. سواد درست و حسابی که ندارد و برای پاک کردن سوابق خود، مزخرفاتی را می‌نویسد و هیچ فرقی هم با امثال خسرو معتضد، باقر عاقلی، عبدالله شهبازی، محمود طلوعی ندارد و همه اینها میرزابنویس‌های رژیم هستند و سعی در تخریب دوران پهلوی پسر و پدر را دارند. بهنود هم همیشه با اسم مستعار به منتقدان خودش، فحاشی کرده است. الان هم در بی‌بی‌سی فعالیت دارد که کارنامه این امامزاده را هم می‌شناسیم.

موفقیت نزدیک شده بودند و در لحظه آخر، مامورین شهربانی، توانسته بودند که نقشه آنها را خنثی کنند. جزنی در زندان قم نیز برای فرار، تلاش کرده و موفق نشده بود. من از این جریانات خبر داشتم تا اینکه در شب مورد اشاره سرهنگ عباس وزیری، معاون اداره کل چهارم ساواک، که مسئولیت زندان اوین با آن اداره بود، به من تلفن کرد و گفت: «مامورین قصد داشته‌اند، تعدادی از زندانیان را از زندان اوین به زندان دیگری منتقل کنند و در حوالی بزرگراه شاهنشاهی، زندانیان که در یک VAN قرار گرفته و کامیونی از سربازان پشت سر آنها حرکت می‌کرده، با بریدن دست بند از VAN خارج و قصد فرار داشته‌اند که راننده و یک مامور برای تعقیب به همراه آنها از VAN خارج شده، لذا مامورین همراه به طرف آنها تیراندازی و ۹ نفر از زندانیان کشته و مامور همراه راننده نیز، تیر خورده و زخمی شده است.»

گفتم: «جریان را به تیمسار نصیری گزارش کرده‌اید؟»، گفت: «من به مدیر کل اداره چهارم، گزارش کرده‌ام و او قرار است جریان را به اطلاع تیمسار نصیری برساند، فردای آن روز گزارش حادثه به صورت کتبی از اداره کل چهارم ساواک برای ما ارسال شد که به دادرسی ارتش منعکس گردید.

- **این جریان به نظر شما مشکوک نبود؟ آیا برای روشن شدن حقیقت ماجرا، تحقیقاتی صورت گرفت؟**

در دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی، حیطه بندی وجود دارد. شما نمی‌توانید درباره کارهایی که به شما مربوط نیست، دخالت و تجسس کنید. در این مورد به خصوص چون کشته شده‌ها از دو گروه مختلف (البته عمدتا چریک‌های فدایی خلق) بودند و سابقه فرار از زندان را داشتند، سوظن چندانی برای من ایجاد نکرد. تصور من این بود که اگر تیمسار نصیری در نظر داشته بیژن جزنی و یاران او کشته شوند، چه احتیاجی به صحنه‌سازی بوده است؟، جزنی در زندان رهبری سازمان چریک‌های فدایی خلق را به عهده گرفته و خود را پدر خوانده این سازمان می‌دانست و از زندان تعلیمات و دستورالعمل، صادر می‌کرد و دستور قتل می‌داد که ما با داشتن مامورانی از خود زندانیان، به اندازه کافی در این زمینه سند و مدرک داشتیم و می‌توانستیم پرونده او را به دادرسی ارتش احاله کنیم تا در دادگاه به جرم رهبری

گروه تروریستی و صدور دستور قتل، محاکمه و اعدام شود و نیازی هم به صحنه‌سازی نباشد.

جزنی از زندان، حتی برای حمید اشرف که عملا رهبری سازمان را به عهده داشت، دستورالعمل صادر کرده بود که از کشور خارج شود ولی حمید اشرف آن را به تعویق انداخته بود که مدارک آن از یکی از خانه‌های امن، به دست آمده بود.

- **پس از بررسی سازمان تروریستی «چریک‌های فدائی خلق»، به بررسی یکی دیگر از سازمان‌های تروریستی بپردازیم و آن هم «سازمان مجاهدین خلق است»؛ آیا طبق بعضی از روایات، سازمان مجاهدین خلق که با فلسطین و الفتح[1] ارتباط داشت، هدف مشترک ساواک و موساد بود؟**

ساواک و موساد، هیچگونه همکاری برای مبارزه با مجاهدین خلق نداشتند. البته اگر آنها اطلاعاتی به دست می‌آوردند در جریان تبادل اطلاعات، به ما می‌دادند. موسی صدر، رهبر شیعیان لبنان که با سازمان الفتح، مربوط بود برای مجاهدین خلق، تسهیلات لازم را برای دیدن دوره فراهم می‌کرد.

یکی از بستگان موسی صدر[2] به نام صدر عاملی، عضو سازمان مجاهدین خلق

۱- سازمان مجاهدین خلق برای کسب آموزش سیاسی-نظامی با سازمان آزادیبخش فلسطین و بخش نظامی الفتح، ارتباط برقرار کرد. در فروردین ۱۳۴۹، ۲ نفر از مجاهدها به قطر رفتند و با یکی از نمایندگان الفتح که از بیروت آمده بود، ملاقات و در زمینه اعزام اعضای سازمان مجاهدین به عمان و آموزش آنها در اردوگاه‌های نظامی مذاکره به عمل آوردند... در اواخر خرداد ۱۳۴۹ هشت نفر از مجاهدین با مدارک جعلی از راه دبی به ابوظبی رفتند و پس از تهیه گذرنامه به دبی بازگشتند. ۳ نفر عازم بیروت بودند و ۲ نفر دیگر یکی از تهران و یکی از پاریس آمده بودند. پیش از عزیمت گروه اول به لبنان، چند نفر دیگر به افراد دبی ملحق شدند و ۶ نفر از آنان به علت سوظن پلیس دستگیر می‌شوند و مقامات شیخ‌نشین خبر بازداشت آنها را به مقامات وزارت خارجه ایران، اطلاع می‌دهد. [تاریخ ۲۵ ساله ص ۴۰۰]

۲- سید موسی صدر (زاده‌ی ۱۴ خرداد ۱۳۰۷ در قم)، پس از هجرت از ایران به لبنان، مجلس اعلای شیعیان لبنان را تأسیس کرد. در میان شیعیان به «امام موسی صدر» مشهور است. او در ۹ شهریور۱۳۵۷، طی سفری رسمی به لیبی به دعوت معمر قذافی، ناپدید شد. در حالی که بسیاری گزارش‌ها حاکی از قتل او در همان زمان توسط قذافی است، برخی گزارش‌ها حاکی از وجود او در زندان‌های لیبی بوده. آخرین خبر از وضعیت ایشان را احمد رمضان یکی از نزدیکان معمر قذافی روز چهار شنبه ۱۸ آذر ۱۳۹۰ طی مصاحبه‌ای با یک شبکه خبری در دبی بازگو کرد. وی معتقد است که موسی صدر در سفرش به لیبی در سال ۱۳۵۷ بعد از ملاقاتش با قذافی، به دستور قذافی کشته شده.

بود که در سال ۱۳۵۰ دستگیر شده بود. در آن سال موسی صدر، در آخرین سفر خود به ایران، با شاه ملاقات کرد و درخواست کمک مالی نمود که شاه با قسمتی از درخواست او موافقت کرد. با من نیز ملاقاتی داشت و در این ملاقات، درخواست کرد به آزادی قوم و خویش او، صدر عاملی، کمک کنم[1] و من هم چون این شخص، نقش مهمی در مجاهدین نداشت و تازه به آنها پیوسته بود، ترتیب آزادی وی را دادم. من از کمک او به مجاهدین خلق برای پیوستن به گروه‌های فلسطینی و آوردن مصطفی چمران[2] از امریکا به لبنان و همکاری با او از موسی صدر، گله و انتقاد کردم و چمران را عامل آمریکایی‌ها و مصر خواندم که موسی صدر، کمک به مجاهدین را تکذیب و از چمران دفاع کرد.

پس از بازگشت موسی صدر به لبنان، سرلشکر قدر[3]، سفیر ما در بیروت، تلگراف‌ها و گزارشات متعددی برای شاه فرستاد که موسی صدر دشمن شاه و ایران است و نباید به وی کمک شود و تا انجا که من اطلاع دارم، کمکی ارسال نشد. من هم از اینکه موسی صدر با ما صادق نبود، با منصور قدر، هم عقیده بودم چون هدف‌های موسی صدر با سیاست‌های شاه در منطقه، همخوانی نداشت. موسی صدر مبلغ ۵۰ میلیون دلار از معمر قذافی[4]، کمک دریافت کرده بود که سازمان امل[5] وابسته به صدر، عملیات نظامی در خاک اسراییل به عمل آورد ولی صدر و چمران،

۱- به خاطر عضویت در شبکه مجاهدین خلق در سال ۱۳۵۰ دستگیر شده بود.

۲- در اواخر ۱۳۴۹ مصطفی چمران، برای از سرگیری مبارزه، به طور مستقل و منفردا به لبنان رفت و در ارتباط با امام موسی صدر (رهبر شیعیان لبنان) در ایجاد سازمان چریکی شیعیان (جنبش امل) نقش اساسی ایفا نمود. [مجاهدین خلق، موسسه مطالعات سیاسی، ص ۲۶۹]

۳- سرلشکر منصور قدر، فرزند کاظم، متولد ۱۳۰۲ شیراز. سال ۱۳۲۱ وارد دانشکده افسری (رشته توپخانه) و سال ۱۳۳۷ با درجه سرهنگ دومی وارد ساواک شد و در اداره دوم مشغول به کار شد. ابتدا به عنوان کنسول به سوریه رفت تا ساواک را در سفارت ایران در دمشق پایه‌ریزی کند و پس از ۲ سال به بیروت رفت و دبیر اول بود و کار امنیتی می‌کرد. پس از بازگشت به ایران، ریاست دایره خاورمیانه را برعهده گرفت و پس از ۱ سال، رییس اداره دوم شد. دوباره به لبنان رفت و کاردار سفارت ایران در لبنان شد و سال ۱۳۴۶ با درجه سرتیپی، سفیر کبیر ایران در اردن شد و پس از ۶ سال، با درجه سرلشکری به لبنان رفت و تا دوران شاپور بختیار در ۱۳۵۷ باقی ماند.

4- *Muammar Abu Minyar al-Gaddafi (7 June 1942-2011).*

۵- جنبش اَمَل /Amal Movement/ أفواج المقاومه اللبنانیه: یکی از دو حزب عمده شیعه در لبنان است. این جنبش در سال ۱۹۷۴ توسط امام موسی صدر پایه‌گذاری شد. جنبش امل یکی از طرف‌های درگیر در جنگ داخلی لبنان بود. هم اکنون نبیه بری دبیرکل جنبش امل است.

کمترین عملیاتی علیه اسراییل، انجام نمی‌دادند. موقعی که قذافی در سال ۱۹۷۸ به مناسبت دهمین سال کودتای لیبی، او را به تریپولی[1] دعوت کرده بود، پس از یک برخورد بد، قذافی با صدر، قذافی دستور داده بود که عوامل سازمان اطلاعات لیبی، از وی درباره چگونگی استفاده از این کمک، بازجویی کنند. موسی صدر که معتاد به تریاک نیز بود، در حین بازجویی عصبی شده و دچار سکته قلبی گشته و فوت می‌کند. قذافی مجبور می‌شود ۲ نفر همراهان او را نیز از بین برده و ادعا کند که او و همراهانش با هواپیمای آلیتالیا[2] به رم رفته‌اند.

دلیل اینکه هنوز خانواده صدر، امیدوارند که موسی صدر زنده باشد این است که پس از انقلاب، ایران سیدرضا صدر (برادر موسی صدر) در سوریه با حافظ اسد[3]، ملاقات و از وی می‌خواهد درباره تعیین سرنوشت برادرش، مداخله کند. اسد هم به او می‌گوید: «معمر قذافی، میهماندار خوبی است و از برادرتان مراقبت می‌کند و به موقع آزاد خواهد کرد.»

- **پس می‌توان نتیجه گرفت که عراق، رابطه‌اش با الفتح[4] خوب بود؟**

مجاهدین خلق در سال ۱۳۴۹ یک هواپیمای کوچک را از دبی ربودند و به بغداد بردند[5] و البته بعدا هواپیما بازگشت. آن زمان، هنوز سازمان مجاهدین خلق،

1- Tripoli طرابلس الغرب

2- Alitalia Airlines.

3- Hafez ibn 'Ali ibn Sulayman al-Assad (حافظ الأسد, ۶ Oct. 1930–10 June 2000).

۴- جبهه خلق برای آزادی فلسطین: الجبهه الشعبیه لتحریر الفلسطین که به رهبری جرج حبش در ۱۹۶۷ تاسیس شد.

۵- سازمان مجاهدین در تهران پس از اطلاع از دستگیری افراد خود، ۳ نفر را به دبی می‌فرستد و افراد مزبور ضمن تماس با زندانیان مطلع می‌شوند که به زودی آنان را تحویل مقامات ساواک می‌دهند و با هواپیما به تهران می‌برند. زندانیان نیز از این موضوع مطلع می‌شوند و افراد اعزامی با تهیه بلیط در تاریخ پرواز مذکور، با اسلحه کمری و ناپالم و... ساعت ۸ صبح روز ۱۸ آبان ۱۳۴۹ سوار هواپیما می‌شوند که غیر از ۹ نفر اعضای مجاهدین، ۲ پاکستانی و ۱ مسافر ایرانی و مامورین مسلح اماراتی داخل هواپیما بوده‌اند... هواپیما ربوده می‌شود ودر بغداد، مامورین دولت عراق نسبت به این هواپیما ظنین هستند که مبادا توطئه ساواک باشد، مجاهدین را بازداشت و شکنجه می‌کند. پس از چند هفته، در ۱۳۴۹/۱۰/۲۵ زندانیان آزاد می‌شوند و پس از چند روز به نماینده سازمان الفتح تحویل و به بیروت برده می‌شوند و در یکی از پایگاه‌های شمال لبنان به دیگر مجاهدین می‌پیوندند و ساواک ۱ سال بعد از هویت هواپیماربایان و تشکیل سازمان پروه چریکی آگاه شد. [تاریخ ۲۵ ساله ص ۴۰۱ و روزنامه اطلاعات دی ماه۱۳۵۰]

کشف نشده بود. اینها وقتی به بغداد رسیدند و در آنجا پیاده شدند. اول عراقی‌ها قبول نمی‌کنند و تصور می‌کردند که اینها مامور ساواک هستند و مدتی دستگیر شدند و از آنها تحقیقات کردند و بعد مجراهایی در خارج از کشور عراقی‌ها را مطلع کرد که اینها مخالف رژیم هستند و رفتند فلسطین، یعنی این‌ها با دوستانی که در اروپا داشتند.... کاری کردند که عراقی‌ها قانع شوند، اینها افرادی ضد رژیم ایران هستند و می‌خواهند بروند فلسطین و دوره ببینند و بنابراین ترتیبی دادند که به آنجا رفتند و دوره دیدند.

در دستگاه یاسر عرفات، هم چریک‌های فدائی خلق و هم مجاهدین خلق[۱]، دوره های چریکی و تروریستی می دیدند.

• نگاه شما به یاسر عرفات چه بود؟

نگاه ما به یاسر عرفات این بود که وی را مدافع تروریسم و سازمان‌اش را تروریستی می‌دانستیم و واقعا هم چنین بودند.

۱- مسعود رجوی: در سال ۱۳۴۹ من جوانترین عضو مرکزیت این سازمان بودم و پیوسته رهبری ما ضربه خورده و شهید شده یا اعدام شده... در سال ۱۳۴۹ سازمان ما رسما با خمینی تماس گرفت وقتی که افرادی از ما را در دبی، دستگیر کرده بودند... تعدادی از افراد ما از جمله خیابانی دستگیر شده بودند، هواپیمایی که اینها را می‌برد به بندرعباس برای اینکه تحویل ساواک بدهد که طبیعتا اگر این کار می‌شد، سازمان مجاهدین زودتر لو می‌رفت و ضربه می‌خورد، به وسیله برادران ما مسیرش منحرف شد به بغداد، و بغداد به برادران ما مشکوک بود نه ۹ نفر... ۶ زندانی و ۳ نفر که هواپیما را برده بودند و اینها به شدت زیر شکنجه رفتند حتی به خاطر اینکه خودشان را معرفی نمی‌کردند و کسانی هم که آمده بودند آن موقع در بغداد بودند بعضی از اعضا یا وابستگان جبهه ملی حالا نمی‌دانم دوم یا سوم، مثل آقای کلانتری شاید، اینها نمی‌شناختند که اینها کی هستند. دولت در بغداد هم بر این تصور بود که ممکن است خود این توطئه ساواک باشد و قضایای اروند رود بود و ایناها... ما در تهران به کار افتادیم و طالقانی با جوهر نامریی در گوشه یک تقویم که ایشان را سعید محسن و ناصر صادق برده بودند به یکی از جاده‌های کرج و نامه‌ای نوشت برای خمینی و گفت: این را ببرید به سراغ خمینی با رمزهایی که بین خودشان از پیش بود تا ایشان دخالت بکند پیش دولت عراق که این بچه‌ها تحویل داده نشوند و چون ما به شدت از تحویلشان هم نگران بودیم و اعتماد بکنند به آنها... این کار انجام شد اگر چه خمینی هیچ دخالتی نکرد و بعدها البته ما فهمیدیم که در موارد بسیار کوچکتر و شخصی‌تر ایشان دخالت می‌کرده و با مقامات رابطه تماس می‌گرفته و یک امتیازاتی می‌گرفته و الی آخر... ولی ما از طریق ارتباطاتی که در اروپا داشتیم و همینطور از طریق سازمان آزادیبخش فلسطین... هنوز سازمان مجاهدین اعلام نشده بود... دخالت آنها را باعث شدیم در نزد دولت عراق که معلوم بشود اینها افراد رژیم شاه و ساواک نیستند و بعد اینها از زندان، زندانیان ما آزاد شدند... یک دوره تعلیمات فنون نظامی ما در آن سال‌ها در نزد سازمان آزادی‌بخش فلسطین (الفتح) دیدیم.

دولت ایران هم آن ۳-۴ سال آخر یک ارتباطی با یاسر عرفات برقرار کرد که به اصطلاح زهر آنها را بگیرد و ۱-۲ فقره هم به آنها پول‌های جزیی داده شد و البته خود شاه اجازه داد که هر بار ۳۰۰,۰۰۰ $ یا ۵۰۰,۰۰۰$ داده شود که البته یک بار ملک حسین فهمید و نزد سفیر ما (قدر) گله کرد که به برادرم شاه سلام برسانید و به او بگویید که این پول‌ها را چرا به این آقا می‌دهید؟ ما که بیشتر استحقاق داریم، آن را به ما بدهید!...» این پول‌ها از طریق وزارت خارجه داده می‌شد و الفتح هم می‌دانست که ما با آنها نیستیم اما پول ما را می‌پذیرفتند و البته اسراییلی‌ها از این قضیه خبر نداشتند شاید هم داشتند.[1]

۱- وزارت اطلاعات با انتشار کتابی از برخی ارتباطات یاسر عرفات با دستگاه اطلاعاتی رژیم پهلوی پرده برداشت. موزه عبرت وابسته به وزارت اطلاعات، اخیرا کتابی با عنوان «شکنجه گران می‌گویند» منتشر کرده است که در آن اسنادی از گزارش‌های تنظیمی ساواک و اعترافات کتبی شکنجه‌گران دستگاه طاغوت انتشار یافته است. در یکی از اسناد این کتاب (ص ۴۲۵) به نقل از نادری پور (عضو اداره سوم ساواک) از ارتباطات یاسر عرفات رهبر گروه ساف و سازمان اطلاعات و امنیت رژیم پهلوی خبر می‌دهد و می‌آورد: «برابر اطلاعات رسیده مجددا یاسر عرفات موافقت کرده است حدود ۱۰۰ نفر در لبنان بپذیرد.» مامور ارشد ساواک با تعجب از این خبر یاد می‌کند و ادامه می‌دهد: مدتی است که به یاسر عرفات بوسیله ساواک پول داده می‌شود که چریک تربیت نکند چطور شد «به این صورت درآمدیم». عضو اداره سوم ساواک در ادامه اظهار می‌دارد: بنابر این قرار شده ۵۰ نفر از این ۱۰۰ نفر بوسیله ساواک انتخاب و به لبنان اعزام شوند در سند دیگری از این کتاب (ص ۴۵۹) ساواک مدعی است که برخی از گروه‌هایی که به‌اصطلاح مبارز هستند را خود به وجود آورده و ساخته است تا آن که مخالفین و افراد ناراضی به گرد آنها جمع شوند و ایشان را دستگیر کنند. [ارتباط پنهانی یاسر عرفات با رژیم پهلوی، سایت الف، سایت عصر ایران، ۱۴ تیر ۱۳۸۶]
"احمد علی بهرامی ، سفیر ایران در مراکش چنین می نویسد : نامه‌ای از بانک سوییس در ژنو به رباط ارسال شد و متن آن این بود که مبلغ ۳۵۰ هزار دلار به حساب من ریخته شده است و موضوع مهم این بود که این پول به دست یاسر عرفات و سران الفتح برسد و قرار شد یکی از رجال (مراکشی) که در آن موقع در لبنان سفیر بود و از دوستان نزدیک عرفات محسوب می‌شد، به رباط آمده و ترتیب کار را با من بدهد. وجوه در ۳ قسط از طریق ایشان ارسال شد و هر بار رسید آن به امضای عرفات یا سران درجه ۱ الفتح به دست من می‌رسید و خیالم راحت می شد و در موقع مقتضی سوابق را به دربار می دادم و خیال می‌کنم که اینک در بایگانی محرمانه دربار یا وزارت خارجه می‌توان به آن دسترسی داشت. در هر حال مناسبات با فلسطینی‌ها از طریق من شروع شد و حتی قرار بود خود یاسر عرفات به تهران برود ولی بعد از چند ماه در جراید مصاحبه مفصل اعلیحضرت همایونی را دیدم که به عرفات حملات شدیدی کرده بودند. از طرف دیگر، فلسطینی‌ها برای دریافت وجوه بیشتر فشار می‌آورند یعنی چنین تصور می‌کردند که این کمک لااقل به ۵ میلیون دلار بالغ خواهد بود برای من علت تغییر عقیده اعلیحضرت هیچوقت روشن نشد و همین امر موجب گردید که دشمنی فلسطینی‌ها را با فامیل سلطنتی برانگیزد و عده‌ای از جوانان را به سمت خود کشیده و به آنها راه‌های انقلاب و آدم‌کشی و هرج و مرج را بیاموزند ولی اعلیحضرت ملک حسن روابط دوستانه خود را با یاسر عرفات ادامه داد و من شاهد بودم که سالی چند بار رییس الفتح به مراکش می‌آمد.

- **در کتاب‌هایی که درباره سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران نوشته شده، اسم سیروس نهاوندی را آورده‌اند که گویا شما به وی کمک کرده‌اید که از زندان فرار کند و...**

توجه داشته باشید که سازمان انقلابی حزب توده[1]، یک سازمان مائوئیستی بود و آدم‌هایی مثل کوروش لاشایی، مهدی خانبابا تهرانی، محسن رضوانی و پارسا نژاد، از فعالین این سازمان بودند.

سیروس نهاوندی[2] در آلمان، تحصیل کرده بود و بعد به چین رفته و سپس به

بنابر این می‌توان گفت که اعلیحضرت ملک‌حسن از سال‌ها قبل پیش‌بینی درستی کرده و با خریدن چند سهم به قول خودش مملکت خودش را از آشوب نجات داده است. [در جستجوی عدالت و انسانیت، خاطرات احمدعلی بهرامی، ویراستار مرتضی رسولی، نشر نوگل، چ ۱، ۱۳۸۷، صص ۳-۲۰۲].

۱- سازمان انقلابی حزب توده اولین سازمانی است که بهمن ۱۳۴۴ از حزب توده جدا شد و گروهی از دانشجویان جوان توده‌ای فعال در کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپای غربی به مخالفت با حزب پرداختند. این گروه ابتدا از کوبا طرفداری می‌کرد و بعد از اختلاف چین و شوروی، حزب توده را یک حزب تجدیدنظر طلب و اتحاد شوروی را یک دولت سوسیال امپریالیست نامید و روابط مستحکمی با چین و آلبانی برقرار کرد و افرادی را به رادیو پکن فرستاد. از اعضای آن می‌توان به مهدی خانبابا تهرانی، کوروش لاشایی، بیژن حکمت، محسن رضوانی و ایرج کشکولی اشاره کرد. این سازمان یک گروه مائوئیستی با اعتقاد جدی بر تجربه چین بود. نخست سال ۱۳۴۲ به دنبال ناآرامی در جنوب و استان فارس، بهمن قشقایی را تشویق کردند به ایران بازگردد و جنبش را از نو سازماندهی کند وی سال ۱۳۴۳ بازگشت و سال ۴۵ شورش او با اعدامش، خاتمه یافت. دوم، می‌خواستند سال ۴۴ شاه را ترور کنند و رهبری قضیه را پرویز نیکخواه برعهده داشت اما ناکام ماند. سوم سال ۴۶ کوروش لاشایی به شورش کردستان (عبدالله معینی و شریف‌زاده و ملا آواره) پیوست اما قبل از رسیدنش آنها به دستور ساواک توسط مصطفی بارزانی، ترور شدند. در اوایل سال ۱۳۵۰ عده‌ای از آنان وارد ایران شدند و دست به فعالیت چریکی و مسلحانه زدند که ساواک مدعی متلاشی شدن ایشان شد.

۲- نهاوندی در سال ۴۸ برای سازماندهی عملیات مسلحانه به سبک مختلط چینی و کوبایی به ایران بازگشت و مخفیانه به ایجاد یک گروه مارکسیستی پیرو خط مشی مسلحانه، با عنوان (سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران) دست زد " ساواک توانست با خریدن یکی از سران این گروه به نام سیروس نهاوندی در داخل کشور، گروهک مائوئیستی به نام سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران، را به راه بیاندازد و بخش قابل توجهی از عناصر مارکسیست و مائوئیست را زیر پوشش خود قرار دهد. بدین ترتیب سازمان انقلابی مانند تشکیلات تهران حزب توده، به یک اهرم نفوذی ساواک بدل شد. [حزب توده، ص.۴۸]) " نهاوندی از کادرهای تشکیلات ما در هامبورگ بود و در گروهی که پرویز واعظ‌زاده نیز جزو آن بود برای فراگیری آموزش‌های سیاسی و نظامی به چین رفت. اهل مطالعه بود، تئوری می‌دانست و در فعالیت‌های کنفدراسیون و جنبش دانشجویی درگیر بود و با احساس و پر شور بود و تا آن جا که به بازگشت به ایران مربوط می‌شد، همیشه داوطلب بود که چنین کند... سیروس نهاوندی که علنی به ایران بازگشته بود امکان فعالیت بیشتری داشت و موفق شد در مدتی کوتاه فعالیت‌هایش را توسعه دهد و پس از مدتی کوتاه از ما جدا شد و سازمان

آزادی‌بخش خلق‌های ایران را تشکیل داد... نهاوندی ظاهرا بر اساس همین عقاید سیاسی‌ای که با نظرات سازمان انقلابی حزب توده مبنی بر جنگ توده‌ای و تدارک انقلاب از راه روستا، تفاوت داشت، گروه جداگانه‌ای تشکیل داده بود. نهاوندی یکی از کادرهای سازمان آزادی‌بخش را نیز در تابستان ۱۳۴۸ به اروپا فرستاد تا نظراتش را با ما د رمیان بگذارد... سازمان آزادی بخش خلق‌های ایران در سال ۱۳۴۹ کوشش ناموفقی را برای ربودن سفیر آمریکا در تهران سازمان داد که به دستگیری شماری از اعضا و کادرهای این جریان انجامید. نهاوندی، رهبر گروه نیز دستگیر شد و تحت شکنجه قرار گرفت... سیروس بعد از فرار ساختگی از زندان، با مهوش جاسمی عضو علنی ما در ایران تماس می‌گیرد و به پرویز واعظزاده وصل می‌شود و نامه نوشت و تشویق من به بازگشت به ایران... هدف نهایی او کشاندن همه ما به ایران و تشکیل کنگره در داخل بود... اگر عباس شهریاری (مرد ۱۰۰۰ چهره) قصد به دام انداختن حزب توده را داشت، نهاوندی هدف به دام انداختن سازمان‌های چپ غیر توده‌ای را دنبال می‌کرد. ما در اثر خیانت‌های او بزرگ‌ترین لطمه خوردیم. با کشته شدن پرویز واعظزاده و مهوش جاسمی و شکوه طوافچیان در سال ۱۳۵۵ و چند ضربه دیگر از همین نوع به سازمان، مرکزیت ما در داخل نابود شد [گفتگوی حمید شوکت با محسن رضوانی، صص ۲۰۰ - ۱۹۸]" سیروس نهاوندی از اعضای سازمان جوانان حزب توده در هامبورگ زندگی می‌کرد و برای آموزش نظامی به کوبا رفت و سپس وظیفه یافت برای سازماندهی به ایران برود. پس از بازگشت اصرار داشت که رهبران سازمان انقلابی هر چه سریعتر به ایران بازگردند و در عرصه اصلی مبارزه درگیر شوند... در این فاصله لاشایی به کردستان عراق رفت و مجید زربخش با نهاوندی تماس گرفت و به اروپا بازگشت و نهاوندی خود را جریانی مستقل از سازمان انقلابی تلقی می‌کرد و سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران را تشکیل داده بود و شرط همکاری ما را بازگشت رفقای رهبری سازمان انقلابی به ایران می‌دانست. نهاوندی چندی بعد توسط ساواک دستگیر شد و به همکاری با رژیم پرداخت... بر پایه برنامه اعزام اعضا، کادرها و رهبری سازمان به ایران رفت و به ابتکار خود سازمان رهایی‌بخش را تشکیل داد... مدتی بعد باخبر شدیم که توسط ساواک دستگیر شده و پس از شکنجه طولانی، موفق به فرار می‌شود... اما فراری ساختگی بود و به منظور به دام انداختن سایر اعضای سازمان انقلابی صورت می‌گرفت... نهاوندی برنامه ربودن سفیر آمریکا در تهران را تدارک می‌بینند که احتمالا این برنامه هم ساختگی بود... برنامه نهاوندی این بود که اعضای رهبری سازمان را به بهانه تشکیل کنفرانسی در داخل کشور به ایران بکشد و تسلیم رژیم سازد... پس از دستگیری و شکنجه به بیمارستان ۲ ارتش منتقل می‌شود و در حین فرار و تعقیب در جریان تیراندازی از پا زخمی می‌شود و پس از فرار با لاشایی و واعظزاده تماس می‌گیرد... و لاشایی به مداوا و معالجه او می‌پردازد... تجارب فرار از زندان او را در شماره مخصوص نشریه توده (اردیبهشت ۱۳۵۲) منتشر شد و از او یک قهرمان ساختیم که ما هم یک قهرمان داریم و در داخل است... مدتی بعد سازمان چریک‌های فدایی خلق اعلام کرد که فرار او ساختگی است و با ساواک همکاری دارد و مدتی بعد فرار او ساختگی اعلام شد... و این وسیله سرکوب تبلیغاتی سازمان شد... بعدها فهمیدیم با حمید اشرف از چریک‌های فدایی و بهرام آرام از مجاهدین، در تماس بوده... سپس حمله ساواک به شهرآرا خانه واعظزاده، و سپس در خیابان وثوق خانه نهاوندی صورت می‌گیرد که در اولی پرویز کشته می‌شود و در دومی اعضا در خانه نهاوندی مقاومت می‌کنند و کشته می‌شوند... به این ترتیب مساله سیروس نهاوندی، ضربه بزرگی به جریان چپ در ایران بود و اگر موفق می‌شد برنامه خود را همه جانبه پیاده کند، تعداد به مراتب بیشتری دستگیر و کشته می‌شدند... [گفتگوی حمید شوکت با ایرج کشکولی، صص ۹-۹۸، ۱۰۲، ۹-۱۶۲]" سیروس در ایران از سازمان انقلابی قطع امید کرده بود و آن تشکیلات جداگانه را تاسیس کرد... در حین بازجویی و شکنجه، به ساواک قول همکاری می‌دهد و ساواک پیشنهاد او را می‌پذیرد... در فرصتی

ایران آمده و شبکه‌ای به نام سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایـران، تشـکیل داده بـود. اولین کاری که آن‌ها کردند حمله به بانک ایران و انگلیس در خیابان تخت‌جمشـید[1] بود که اولین حمله به بانک در ایران بود. در سال ۱۳۴۸. همـان روز مـن بـا هویـدا ملاقات داشتم و هویدا گفت که: «خوب ما هم جزو کشورهای مترقی شدیم کـه بـه بانک‌ها حمله می‌کنند...» هنوز نمی‌دانسـتیم کـه ایـن حملـه بـه بانـک، توسـط چـه گروهی، دسته یا افرادی صورت گرفته است.

در آذر ۱۳۴۹، سفیر آمریکا در تهران[2] در خانه اسدالله علم میهمـان بـود و شـب، موقع برگشت به طرف سفارت، در خیابان عبـاس‌آبـاد، دو اتومبیـل او را متوقـف و تلاش می‌کنند سفیر را ربوده و با خـود ببرنـد. راننـده درهـا را قفـل مـی‌کنـد، لـذا مهاجمین با تبر، قصد شکستن شیشه‌های اتومبیل را می‌کنند که شیشـه را شکسـته و تبر به داخل اتومبیل می‌افتد. راننده با مهارت خاصی حلقه محاصـره را شکسـته و از بین دو اتومبیل، فرار می‌کند.

ما تمام نیروها را بسیج کردیم که عاملین را شناسایی کنیم و نهایتا در آبـان ۱۳۵۰ شبکه سیروس نهاوندی را که مسئول ایـن اقـدام بـود، کشـف و دسـتگیر کـردیم.

استثنایی از دیوار بیمارستان ش ۲ ارتش به بیرون می‌پرد و در جوی آب می‌افتد و در اثر تیراندازی گلولـه‌ای به بازویش می‌خورد... من زخم او را پانسمان کردم... در جریان همین ملاقات، کوشش بـرای ربـودن سـفیر آمریکا در تهران را برایم توضیح می‌دهد و می‌گفت که ساختمانی را در نزدیکـی سـفارت آمریکـا در تهـران کرایه می‌کنند و با دوربین، ساعت‌های رفت و آمد سفیر را زیر نظر می‌گیرند و در روز معین، با ۲ اتومبیل از جلو و عقب، راه او را مسدود می‌کنند اما راننده سفیر در آخرین لحظه موفق مـی‌شـود از مهلکـه بگریـزد و جان سفیر را نجات بدهد... نهاوندی بسیار به خواهرزاده‌اش علاقمند بود و وقتی سـاواک وی را بـه عنـوان گروگان گرفته بود، او نگران بود که مبادا به او آسیبی برسد، یکی از دلایل همکاری‌اش با ساواک همین نکته بود... ناخن پای سیروس نهاوندی را کشیده بودند [گفتگوی حمید شوکت بـا کـوروش لاشـایی، صـفحات مربوط به نهاوندی]. عده‌ای از کادرهای سازمان انقلابی به صورت پراکنده در ایران فعالیت مـی‌کردنـد... مـا برای تماس این افراد چند نفری را به ایران فرسـتادیم... نهاونـدی پـس از دسـتگیری بـا سـاواک همکـاری می‌کرده است... و بعضی افراد در اثر خیانت نهاوندی به دست مامورین ساواک، کشته شـدند ماننـد شـکوه طوفانیان و ... [گفتگوی حمید شوکت با مهدی خانبابا تهرانی، صفحات مربوط به نهاوندی]

۱- اولـین عملیـات ایـن گـروه، در تیرمـاه ۱۳۴۸، حملـه مسـلحانه بـه بانـک ایـران و انگلـیس در خیابـان تخت‌جمشید بود که حدود ۲۹۰۰۰۰ تومان را به‌سرقت بردنـد. [روزنامـه کیهـان ۱۳۵۰/۱۰/۲۶؛ مصـاحبه بـا پرویز ثابتی/ مقام امنیتی]

۲- Douglas MacArthur II مک آرتور در ۵ ژوئیه ۱۹۰۹ در پنسیلوانیا به دنیا آمـد و ۱۵ نـوامبر ۱۹۹۷ در واشنگتن بر اثر سکته قلبی درگذشت. که همتای او در آمریکا، امیر اصلان افشـار بـوده اسـت. کـه از ۱۳ اکتبر ۱۹٦۹ تا ۱۷ فوریه ۱۹۷۲ در تهران بود.

نهاوندی در شبکه‌ای که تشکیل داده بود، تعدادی از قوم و خویش‌های خود را نیز به فعالیت در شبکه کشانده بود، مانند خواهر زاده و برادرزاده، که مجموع افراد دستگیر شده، ۷-۸ نفر بودند.[۱]

نهاوندی از این بابت خودش را مسئول می‌دانست که قوم و خویش‌هایش را گرفتار کرده، به همین علت، برای همکاری آمادگی داشت ... بحثی با وی انجام دادیم و گفتیم که: «در قبال اینکه قوم و خویش هایش آزاد شوند، باید خدمات بزرگی انجام دهد» چون افراد این شبکه، هنوز داشتند می‌آمدند و او، جزو گروه اولیه‌ای بود که به ایران آمده بود و اینها می‌آمدند که سازمان را به داخل، منتقل کنند. همین کوروش لاشایی و سیاوش پارسانژاد، نزد دوست شما، آقای جلال طالبانی[۲]، دوره می‌دیدند!

ما از فعالیت‌های آنها در آنجا، اطلاع داشتیم و اینها قرار بود از کنار طالبانی، از کردستان عراق به تدریج وارد ایران شوند. ما با سیروس نهاوندی صحبت کردیم گفت که: «من باید به یک کیفیتی آزاد بشوم که بتوانم به نفع شما همکاری کنم و چون همه متوجه شده‌اند که من زندانی شده‌ام، باید کاری کرد که وانمود شود، مثلا من فرار کرده‌ام...» البته ساده هم که نمی‌شد از دست ماموران، فرار کرد، بنابراین خودش خواست که شلاق‌اش بزنیم که آثار آن روی بدنش باقی بماند و آخر سر هم یک تیر به وی بزنیم... نتیجتا بحث شد و طرح را چنین اجرا کردیم[۳] که او در

۱- در ۱۳۵۰/۱۰/۲۶ یک مقام امنیتی در مصاحبه خود اظهار داشت: در رابطه کشف ۳ شبکه، ۱۲۰ نفر دستگیر شده‌اند و تسلیم مقامات دادرسی ارتش می‌شوند. یکی از این شبکه‌ها وابسته به حزب توده می‌باشد که توطئه ربودن سفیر آمریکا را طرح نموده بودند و یک شبکه دیگر که از مقامات عراقی دستور می‌گرفته‌اند، قصد ربودن شهرام پهلوی‌نیا را داشتند و در جریان آن یک نفر کشته شد.

۲- کوروش لاشایی به عراق رفت و طبق راهنمایی اسماعیل شریف‌زاده در سلیمانیه با جلال طالبانی (رهبر کردهای عراق) تماس گرفت و طالبانی امکان سفر او را به کردستان ایران فراهم ساخت. [گفتگوی حمید شوکت با ایرج کشکولی، ص ۱۰۲]

۳- عباس میلانی در تدارک کتاب معمای هویدا با یکی از مقام‌های امنیتی (پرویز ثابتی) گفتگو کرده و ماجرای فرار ساختگی نهاوندی از زندان را توضیح می‌دهد که این اقدام با نظارت یک پزشک صورت گرفت که قسمتی از دست که می‌بایست در اثر اصابت گلوله آسیب کمتری ببیند و به عصب‌ها صدمه جدی وارد نشود [نگاهی به درون جنبش چپ ایران، گفتگوی حمید شوکت با کوروش لاشائی، تهران، نشر اختران، ص ۱۸۰]" در حین بازجویی و شکنجه به ساواک قول همکاری داد و ساواک پیشنهاد او را می‌پذیرد و برای آنکه همه چیز طبیعی جلوه کند، چنین وانمود می‌کند که: «در اثر بیماری به بیمارستان شماره ۲ ارتش منتقل شده و هنگام فرار از بیمارستان تیر خورده و مجروح می‌شود و یا این همه موفق

بیمارستان ارتش بستری شود و اینها از بیرون باخبر شوند، بعد روزی از بیمارستان فرار کند. البته به پایش تیراندازی نکردیم که شک به وجود بیاید و بپرسند که چطور با پای تیر خورده، فرار کرده و در نتیجه به دستش تیراندازی کردیم... به دستش تیر خورد و رفت و در این فاصله خود کوروش لاشایی که دکتر بود، آمد و معالجه‌اش کرد... ظرف ۲-۳ هفته ما رفتیم داخل همه شبکه این هم داستان سیروس نهاوندی.

- **شخصیت‌هایی مانند تقی شهرام و رضا رضایی از مجاهدین خلق را چگونه می‌توان توصیف کرد، و یا اینکه چه نقشی در این بازی دارند؟**

محمدتقی شهرام[1] و سعادتی، ۲ نفر زندانی بودند که از زندان شهربانی ساری

می‌شود و از چنگ ساواک بگریزد و می‌گفت که در فرصتی استثنایی از دیوار بیمارستان به بیرون می‌پرد و در جوی آب می‌افتد و همان‌جا سربازی در تعقیبش بوده و تیراندازی می‌کند و یکی از گلوله‌ها به بازویش اصابت می‌کند ولی موفق به فرار می‌شود و از آنجا به خانه یکی از دوستانش می‌رود و به کمک او نزد پزشکی می‌روند و او را با اسلحه تهدید می‌کنند که گلوله را خارج کند و این خلاصه داستانی بود که نهاوندی برای من در حضور پرویز واعظزاده مرجانی تعریف کرد و من گلوله را از دستش درنیاوردم، فقط زخم او را پانسمان کردم و در جریان همین ملاقات، ماجرای کوشش برای ربودن سفیر آمریکا در تهران را برایم توضیح داد [همان، صص ۱-۱۸۰]»." داستان فرار نهاوندی تحت عنوان (تجاربی چند از مبارزه در اسارت) در شماره ویژه نشریه توده در اردیبهشت ۱۳۵۲ (آوریل ۱۹۷۳) منتشر شد که به قلم نهاوندی بود و لاشایی و واعظزاده آن را تصحیح کرده بودند.

۱- پیرو گزارش ۱۳۵۰/۴/۲۱ محمدتقی شهرام (فرزند رمضان متولد ۱۳۲۶ (دانشجوی ریاضی دانشگاه تهران)، جزو سری ۱ دستگیر شده‌ها بود: به همراه مسعود رجوی (لیسانس حقوق)، غلامعلی حداد عادل (استادیار دانشگاه ملی)، لطف الله میثمی (مهندس شرکت نفت) و... محمدتقی شهرام، یکی از چهره‌های شاخص سازمان مجاهدین خلق ایران و یکی از رهبران شاخه مارکسیست لنینیست سازمان پس از انشعاب در سال ۱۳۵۴ بود... تقی شهرام کمی پیش از پیروزی انقلاب به کمک سازمان به داخل کشور باز می‌گردد. در این زمان او بی‌پروا در جلو دانشگاه تهران و در جلسات بحث و گفتگوهای خیابانی بدون این که خود را معرفی کند شرکت می‌کند. با سهل‌انگاری که تقی شهرام در حضور علنی در خیابان دارد وی در شامگاه روز دوشنبه ۱۱ تیرماه ۱۳۵۸ در خیابان کارگر توسط یکی از اعضای سابق مجاهدین شناسایی شده و با داد و فریاد موجب دستگیری وی توسط کمیته ۸ تهران می‌گردد... تقی شهرام پس از تحمل یک سال زندان به اعدام محکوم شد. تقی شهرام با به رسمیت نشناختن دادگاه، به غیر از جلسه اول، در دادگاه حاضر نشد. سازمان مجاهدین در مورد این محاکمه هیچ موضعی نگرفت. سازمان پیکار، گروه‌های نبرد و آرمان و عده‌ای از فعالین منفرد چپ کمیته دفاع از تقی شهرام را تشکیل دادند و محاکمه وی را حمله علیه نیروهای چپ نامیدند. هادی اسماعیل‌زاده وکیل تقی شهرام بود که دادگاه به بهانه مسلط نبودنش به قوانین اسلامی صلاحیت وی را برای وکالت نپذیرفت. تقی شهرام پس از چهار روز محاکمه در دادگاهی به ریاست عبدالمجید معادیخواه، که خود زمانی از طرفداران سازمان مجاهدین بود، در بامداد ۲ مرداد ۱۳۵۹ تیرباران

فرار کردند[1]... البته جزو افراد رده اول نبودند، جزو رده دومی‌ها بودند. سعادتی که در اوایل دوران انقلاب با افسر KGB در سفارت روسیه رابطه داشت و به وسیله جمهوری اسلامی دستگیر و اعدام شد.

محمدتقی شهرام و سعادتی جزو مجاهدین خلق بودند که سال ۱۳۵۲ فرار کردند. در مورد رضا رضایی هم باید بگویم که رضایی‌ها چند تا برادر بودند و فکر می‌کنم ۱۳ خواهر و برادر بودند[2] و برادر بزرگتر به نام احمد رضایی[3]، کتابی نوشته بود درباره وجوه اشتراک مارکسیسم با اصول و موازین دین اسلام و ما از همین موضوع استفاده کردیم و از ابتدا، آنها را گروه «مارکسیست اسلامی»، خطاب کردیم و آنها از این بابت، بسیار ناراحت بودند. برادر دیگری داشتند، به نام مهدی، که ستوان چاوشی (افسر شهربانی) را در خیابان، کشت و بعدا محاکمه و اعدام شد. رضا رضایی، زندانی شده بود و شروع کرد به همکاری و به مامورهای ما گفته بود: «اگر من را در خیابان‌ها بچرخانید، بعضی از افراد سازمان را که اسامی آنها را نمی‌دانم، در مناطقی که محل ترددشان هست، به شما معرفی می‌کنم...» یکی دو روزی با افراد تیم کمیته ضدخرابکاری، در مناطقی از شهر به گشت‌زنی پرداخته بود که در یک فرصت مناسب، فرار کرده بود که پس از چند روز مجددا مامورین ما، او

شد. سازمان پیکار، که در واقع میراث سیاسی شهرام محسوب می‌شود... در اواخر پاییز ۱۳۵۷، مجاهدین مارکسیست شده به سه گروه منشعب شدند: ۱- اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر، ۲- نبرد در راه رهایی طبقه کارگر و ۳- پیکار در راه آزادی طبقه کارگر. (پیکار)،...

۱- طبق گزارش شهربانی، ساعت ۱:۳۰ بامداد ۱۳۵۲/۲/۱۵ (گزارش ساواک ۲/۱۴/- تقی شهرام به اتفاق حسین عزتی کمره‌ای) متولد ۱۳۳۱ تهران، فرزند محمد، دانشجوی اخراجی ریاضی، یک افسر شهربانی به نام امیرحسین احمدیان چاشمی که در زندان ساری خدمت می‌کرد، از زندان ساری فرار کردند. شهرام در شهریور ۱۳۵۰ دستگیر و به ۱۰ سال زندان محکوم بود.″ ستوان احمدیان اهل شاهی (قائم شهر) فارغ‌التحصیل دانشکده پلیس، در اوایل ۵۰ افسر نگهبان زندان ساری شد که شهرام و حسین عزّتی پس از ورود به زندان، با او طرح دوستی ریختند... پس از فرار او به مجاهدین پیوست.

۲- پدرشان به اسم خلیل‌الله رضایی.

۳- احمد رضایی، متولد ۱۳۲۵، برادر بزرگ‌تر رضا بود. او در سال‌های ۱۳۴۲-۱۳۵۰ از فعالین جوان مذهبی بود و به‌ویژه به آیت‌الله سیدمحمود طالقانی علاقه وافر داشت و در جلسات مسجد هدایت حضور می‌یافت. دانش مذهبی او بیش از مطالعات سیاسی‌اش بود و به دلیل استغراق در فعالیت‌های مذهبی حتی موفق به اخذ دیپلم متوسطه نشد. در سال ۱۳۴۸ توسط برادرش رضا عضو سازمان شد. [سازمان مجاهدین، ج ۱، ص ۵۰۰]

را می‌یابند و در یک درگیری در پشت بام‌ها، کشته شد[1].

رضایی‌ها، برادر دیگری داشتند به نام ابوالقاسم، که زندانی بود[2] و پدرش آمده به کمیته گفته بود: «این پسر من را آزاد نکنید که مبادا کشته شود». که بعد از انقلاب، ظاهرا پدر این رضایی ها، علیه تیمسار نصیری خیلی بدگویی کرده بود.

- **البته این متن، نوشته شهبازی است[3] که برای شما دارم می‌خوانم: «هدف**

۱- رضایی متولد ۱۳۲۶، در مرداد ۴۹ برای فراگیری تعلیمات چریکی از ایران خارج شد و به عمان رفت و پس از بازگشت در ۱۳۵۰/۶/۳ دستگیر شد و در ۱۳۵۰/۸/۲۷ با هماهنگی ساواک از زندان آزاد شد (قرار بازداشت او توسط بازپرس شعبه ۷ دادستانی ارتش، به قرار التزام عدم خروج از حوزه قضایی تهران، تبدیل شد) ...در نیمه شب ۱۳۵۲/۳/۲۵ که ماموران کمیته مشترک به منزل مهدی تقوی مراجعه می‌کنند، رضایی در آنجا مشغول صرف شام بود... خود را به پشت بام رسانید و از آنجا به کوچه پشت پرید و پایش نیز شکست و کشان کشان به داخل خیابان غیاثی رفت و در زیر یک فولکس مخفی شد... یک مامور بالای خانه تقوی تیراندازی هوایی می‌کند و پاسبانی در آن حوالی به طرف صدا می‌دود و رضایی با تصور اینکه او را یافته‌اند، با شلیک یک گلوله به سر خود، کشته می‌شود... قریب به دو هفته پس از ترور سرهنگ هاوکینز (۱۲ خرداد)، در ۲۵ خرداد ماه ۱۳۵۲ رضا رضایی در مواجهه با پلیس خودکشی کرد. [مجاهدین خلق، موسسه مطالعات، صفحات مربوط به رضایی]" پرویز ثابتی در ذیل خلاصه وضعیت او می‌نویسد: «بهتر است یک مرتبه دیگر به بستگان او تذکر و باز تفهیم گردد که به شما تامین داده خواهد شد تا خطری متوجه او نشده و بهتر است کناره گیری و همکاری نماید در غیراینصورت، سرنوشت برادرش در انتظار اوست. [همان] " مهدی رضایی در ۱۳۵۱/۲/۱۸ دستگیر می‌شود و در ۱۳۵۲/۶/۱۶ (در زمانی که ۲۰ سال داشت) تیرباران می‌شود. رضا، برادر بزرگتر مهدی بود.

۲- جزو سری ۸ دستگیر شده‌ها، ۱۳۵۰/۸/۲۴ (دانشجوی سال اول مدرسه عالی بازرگانی. و مشهور است که کلکسیونر بوده)

۳- فرار تقی شهرام حدود یک ماه پس از فرار سیروس نهاوندی رخ داد... تقی شهرام، دقیقاً منطبق با سناریوی ثابتی که در اوائل سال ۱۳۵۲ با فرار سیروس نهاوندی اوّلین پرده آن اجرا شد، در اردیبهشت ۱۳۵۲ از زندان ساری گریخت. او به‌تدریج زمام مجاهدین خلق را به دست گرفت، به (دیکتاتور) بلامنازع این سازمان بدل شد و فاجعه کشتارهای درون سازمانی و (تغییر ایدئولوژی) و غیره را با تمامی پیامدهای مدهش آن برای جنبش ضد رژیم پهلوی سامان داد. کاری که شهرام با جنبش ضد حکومت پهلوی کرد، اوج موفقیت برای یک سرویس اطلاعاتی - امنیتی است... صرف‌نظر از ملاحظات بالفعل اطلاعاتی، قتل سرهنگ هاوکینز از عواملی است که سبب می‌شود پرویز ثابتی حتی تا به امروز درباره ماجرای تقی شهرام واقعیت را نگوید. اثبات این امر، یا اعتراف ثابتی در این زمینه، می‌تواند او را در محاکم آمریکا مورد پیگرد قضایی قرار دهد زیرا در عملیاتی که او طراحی و هدایت کرده، و با سلاحی که تقی شهرام به کمک ثابتی به دست آورده، قتل سرهنگ هاوکینز انجام گرفته است.[کتاب منتشر نشده عبدالله شهبازی، به صورت پاورقی و اختصاصی در خبرآنلاین] / http://www.khabaronline.ir/news-70912.aspx

ماجرای تقی شهرام، هراس از این بود که قتل سرهنگ هاوکینز[1] را پیش می‌کشد و گویا پرویز ثابتی هم در جریان امر بوده و هنوز هم نمی‌خواهد که افشا کند و...»، از این حرف‌ها.

یعنی چه؟، گفته که من نقش داشته‌ام؟

- **ظاهرا، بله! این آقا در سایت خبر آنلاین مرقوم فرموده...**

نمی‌دانم این آدم‌ها، این نبوغ را چگونه به دست می‌آورند که چنین فرضیه‌های محیرالعقولی را به جهانیان عرضه می‌کنند. من چنین کرده بودم که چه بشود؟ کشته شدن یک آمریکایی یا هر فرد دیگری در ایران، نشانه ضعف دستگاه در جلوگیری از آن است. ما که مانند جمهوری اسلامی نبودیم که اُسقف‌های مسیحی را بکشند و تقصیر را به گردن سازمان مجاهدین خلق بیاندازند. هیچ سازمانی کاری را که به ضرر آن است، انجام نمی‌دهد.

درباره حادثه بمب‌گذاری که اخیرا در مهاباد[2] و سنندج[3] رخ داده بود و تعدادی از خانواده‌های پاسداران کشته شدند، دیدم بعضی از (به اصطلاح تحلیل‌گران) گفتند که این کار را خود رژیم جمهوری اسلامی کرده؛ چرا رژیم، چنین کار احمقانه‌ای

۱- به دنبال دستگیری‌های گسترده از اسفند ۱۳۵۱ تا اردیبهشت ۱۳۵۲ و در پی فرار تقی شهرام از زندان ساری، رهبری سازمان (رضا رضایی) تصمیم گرفت با انجام یک عمل نظامی، افکار عمومی را متوجه ادامه موجودیت فعال خود بکند. بدین منظور پس از شناسایی جزیی، قرار شد که یک سرهنگ آمریکایی ساکن خیابان وزرا ترور شود. ترور توسط علیرضا سپاسی آشتیانی (ضارب) و وحید افراخته (راننده موتور) صورت گرفت و سلاح نیز، تقی شهرام از زندان ساری ربوده بود. روزنامه کیهان ۱۳۵۲/۳/۱۳ نوشت که سرهنگ لونیس لی. هاوکینگز Lewis Lee Hawkins – مستشار نظامی آمریکا در ایران ۶:۳۰ صبح، در ۵۰ قدمی خانه‌اش در کوچه سیمرغ، او را در کوچه رامونا با ۳ گلوله ترور کردند. "بعدها پل شیفر و جک تورنر را هنگامی که با اتومبیل عازم محل کارشان بودند، کشتند و در مرداد ۱۳۵۵ نیز (اوت ۱۹۷۶) سه تن امریکایی دیگر که در سیستم الکترونیکی مراقبت IBEX کار می‌کردند در خیابان‌های تهران، ترور شدند.

۲- انفجار بمبی در ۵۰ متری مراسم رژه نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران در شهرستان مهاباد تا کنون ۱۲ کشته و ۷۵ مجروح بر جای گذاشته است. [رادیو فردا، ۳۱ شهریور ۱۳۸۹]

۳- گزارش‌های رسیده حاکی است ساعت ۱۷ روز پنجشنه افراد مسلح به سوی یک خودروی گشت نیروی انتظامی در سنندج تیراندازی کرده‌اند و در این حادثه تعدادی کشته و مجروح شده‌اند. در این حادثه که در میدان آزادی سنندج روی داده است، باعث زخمی و کشته شدن (تعدادی از مردم) شده است. [رادیو فردا، ۷ اکتبر ۲۰۱۰]

بکند و افراد مربوط به خود را بکشند و نشان دهند که هرج و مرج است؟

البته سابقه نشان داده این رژیم، مخالفین را کشته و مخالفین دیگری را متهم کرده و یا گفته کشمکش‌های داخلی گروه‌ها، موجب قتل بوده است.

- **البته این نظر شخصی بنده است اما بیشتر ذهنم برای پژاک[1] و سلفی هاست... چون هر دو به گروه‌های تروریستی معروف‌اند و انجام چنین کاری هم زیاد بیراهه نیست.**

بله! پژاک، ممکن است که این حمله مهاباد را کرده باشد... مقصودم این است که این حرف شهبازی، به کلی بی‌اساس و بی‌ربط است!... شما پرسیدید که چرا این همه کار می‌شد با وجودی که کنترل داشتید؟... ما جلوی ۹۰٪ این نوع کارها را می‌گرفتیم به هرحال ۱۰٪ هم از دست ما در می‌رفت و این امر، طبیعی است!... روزی که ما سازمان مجاهدین خلق را دستگیر کردیم، تقریبا ۸۰٪ بدنه را گرفتیم، یعنی ۶۰ نفر را، اما خوب ۲۰٪ مانده بودند و به تدریج دوباره توسعه یافتند.

در این رژیم آخوندی که چندین سازمان اطلاعاتی و امنیتی و سپاه و بسیج درست کرده و قسمت عمده منابع مالی مملکت را برای حفظ قدرت خود، اختصاص داده و وحشیانه هر حرکتی را سرکوب می‌کند، می‌بینید که هر روز یک ترور، یک انفجار و حادثه‌ای در کشور به وقوع می‌پیوندد.

خود گروه‌های چریکی در کتاب‌هایشان نوشته‌اند که قبل از انقلاب، عمر چریک، هیچ وقت بیشتر از ۶ ماه نبوده، یعنی هر کسی وارد این نوع کارها می‌شد و چریک می‌شد یا کشته می‌شد و یا دستگیر.

- **روز ۹ خرداد ۱۳۵۱ که نیکسون به همراه همسرش وارد تهران شد، در**

۱- فرقه تروریستی پژاک/PJAK: (مخفف حزب حیات آزاد کردستان)، یک گروه شبه نظامی شدیدا چپ‌گرا در کردستان ایران است که به مرزداران ایران حمله می‌کند. این گروه خود را شاخه ایران، حزب کارگران کردستان ترکیه (پ ک ک) می‌داند و از سوی شماری از کشورهای هم پیمان ناتو و ایران، گروه تروریستی نامیده می‌شود و سیمور هیرش در مجله نیویورکر در شماره ۲۷ نوامبر ۲۰۰۸، گزارش داد که این گروه از آمریکا و اسرائیل کمک دریافت می‌کند.و طبق گزارش CIA و خزانه داری آمریکا، کار اصلی این گروه، قاچاق مواد مخدر است.

چند نقطه از تهران، چند انفجار و ناآرامی رخ داد و بعد اتومبیل ژنرال آمریکایی منفجر می‌شود و... این نکته را توضیح بفرمایید که واقعا کنترل امنیتی در کشور بود؟ در بررسی سیر حوادث، هر از گاهی یک تروری، انفجار بمبی[1] را شاهد هستیم که گاه از ساختار معمولی خارج است.

به هر حال یک شبکه‌ای از بقایای دسته‌های مجاهدین خلق باقی مانده بود. درباره مجاهدین خلق عرض کردم که ما در روز اول که اینها را دستگیر کردیم، در شهریور ۱۳۵۰، تقریبا ۸۰٪ آنها را در آن روز دستگیر کردیم و هنوز، کار مسلحانه‌ای نکرده بودند و صرفا داشتند آماده می‌شدند که اسلحه تهیه کنند و یک سری کارهایی را انجام بدهند[2] و از طریق ناصر صادق[3] که جزو هسته‌های اولیه مجاهدین خلق بود، فهمیدیم که چنین شبکه‌ای وجود دارد و این شخص به کسی، به نام شاهمراد دلفانی[4]، که در کار دینامیت و معدن بود، مراجعه کرده بود که دینامیت تهیه کنند و در کارهای خودشان مورد استفاده قرار بدهند، شاهمراد مامور ما بود، چند ماه مانده به جشن‌های ۲۵۰۰ ساله بود. ما صادق را تحت مراقبت گذاشتیم و ظرف ۸ هفته، همه جاهایی که آنها در آنجا، جلسه داشتند را پیدا کردیم و ناصر مقدم هنوز مدیر کل اداره سوم بود و من هم معاون او.

۱- بین سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۶ در ایران حدود ۱۰۰ فقره بمب‌گذاری شد. [تاریخ ۲۴ ساله، ص ۵۰۲].

۲- در اوایل مرداد ۱۳۵۰ محسن نجات حسینی و محمد یقینی در پرواز بیروت، تهران به خاطر به همراه داشتن مهمات، دستگیر می‌شوند و سیدمحمد سادات دربندی از عوامل هواپیمایی ربایی ۱۳۴۹ از بیروت به دبی رفت تا به ایران بیاید، در فرودگاه بندرعباس دستگیر می‌شود. سازمان با نزدیک شدن جشن ۲۵۰۰ ساله تصمیم به یک سری عملیات نظامی متمرکز و هماهنگ در جریان جشن‌ها داشت. و با دلفانی تماس گرفت.

۳- متولد ۱۳۲۴ تهران: پدرش از دوستان طالقانی و بازرگان. بهار ۱۳۵۰ با دلفانی (عامل نفوذی ساواک) ارتباط برقرار کرد و مقدای سلاح قاچاق تهیه کرد که سبب شد تیم‌های تعقیب و مراقبت ساواک، به کشف خانه‌های تیمی سازمان موفق شوند و ضربه شهریور را وارد آورند. وی اول شهریور دستگیر شد و به اعدام محکوم شد و ۱۳۵۱/۱/۳۰ حکم اجرا شد.

۴- شاهمراد دلفانی، فرزند شهباز متولد ۱۳۰۷ کرمانشاه، دارای سابقه توده‌ای که سال‌های ۳۸ و ۴۲ دستگیر شده بود و همکاری‌اش را با ساواک آغازیده بود. وی در سال ۵۰ با خبر دادن یک موضوع قابل توجه، سبب کشف یکی از گروه‌های وسیع خرابکار (سازمان مجاهدین خلق) شد. دلفانی سال ۴۲ که به خاطر خرید اسلحه برای کمیته انقلابی حزب توده به زندان افتاده بود با منصور بازرگان (هوادار نهضت آزادی و از اعضا اولیه سازمان مجاهدین خلق) آشنا شد و بعدها پوران بازرگان. پاییز ۴۹ از طریق منصور بازرگان، سازمان با دلفانی تماس می‌گیرد تا آنها را در دسترسی به مرز، خرید اسلحه و مهمات و استفاده از امکانات مناطق کردنشین یاری دهد. ناصر صادق (مسئول گروه تدارکات سازمان) و بعدها سعید محسن، دلفانی را دیدند.

هر چند روز یک بار، ناصر مقدم می‌گفت که: «زود دستگیر کنید!» و من می‌گفتم که: «صبر کنیم، هنوز به زمان برگزاری جشن‌ها، خیلی مانده، مهر ماه جشن ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی برگزار می‌شود و ما الان در تیر و مرداد هستیم و بگذارید که کاملا تسلط پیدا کنیم» و نتیجتا گذاشتیم تا شهریور که ببینیم در چه روزهایی و کجاها جلسه دارند و در چه نقاطی هستند. در هر جلسه هم ۵-۶ نفر شرکت می‌کردند و در یک روز، اقدام کردیم و انتظار نداشتیم که همه آنها را دستگیر کنیم.[۱] به هر حال ۶۰ نفر را در یک روز گرفتیم[۲] که غالب سران و خود مسعود رجوی[۳] هم در همانجا دستگیر شد.

موقعی که اینها را آوردیم، دیگر حتی جا در زندان نداشتیم و بعضی از اینها را به درخت بسته بودند تا جایی را برایشان پیدا کنند. یک چند نفری از آنها به فلسطین رفته بودند، دوره ببینند و چند نفر دیگر هم دستگیر نشده و بقایایی از اینها باقی مانده بودند. بلافاصله قبل از انجام جشن ها، اینها سعی کردند که شهرام، پسر اشرف[۴] را بدزدند و به دفترش رفتند تا در حالی که بیرون می‌آمد، وی را در گونی

۱- ساواک در اول شهریور ۱۳۵۰ با برنامه‌ای پیچیده و حساب شده، ضربه وارد کرد و اغلب خانه‌های تیمی در مناطق مختلف تهران، مورد حمله قرار گرفت. در خیابان‌های گلشن، نظام‌آباد، باباطاهر، گرگان، سلسبیل، خاوران، شهر ری، میدان ژاله و... که نخست ۳۰ نفر و تا ۱-۲ ماه بعد، قریب به ۱۲۰ نفر... دستگیر شدند که حدود ۳۵-۴۰ نفر را کادر و مابقی را اعضای ساده سازمان تشکیل می‌داد. [مجاهدین، ص ۴۲۷]

۲- سحابی نامه‌ای به لبنان فرستاد و رفسنجانی نامه‌ای به آقای خمینی که خبر را بدهند و ساواک هر دو نامه را به دست آورد. [همان ص ۴۲۸]

۳- مسعود، متولد ۱۳۲۷، طبس (در ۵۰/۵/۱ سند بازداشت او صادر شده اما خود روی برگه بازجویی ۱۳۵۰/۶/۴ را تاریخ دستگیری خود می‌داند).

۴- نظر به اینکه تعداد قابل توجهی از عناصر موثر سازمان از تاریخ ۱۳۵۰/۶/۱ دستگیر شده بودند، افراد باقی مانده به منظور نجات همفکران خود به تلاش افتاده و مساله ربودن شخصیت‌های مهم سیاسی را مورد توجه قرار دادند... توجه بیشتر آنان روی خانواده پهلوی بود. می‌خواستند گروگان را به فرودگاه مهرآباد منتقل و با تهدید به قتل او، گروگان را به الجزایر ببرند... تیمی که رهبری آن با محمد حنیف نژاد بود (اصغر بدیع زادگان؛ رسول مشکین فام، محمد سیدی کاشانی) ماموریت شناسایی شهرام شفیق (پسر اشرف) را بر عهده گرفتند و روز ۱۳۵۰/۷/۱ با کرایه اتومبیل از اتودلیجان، و مسلح شدن به ۱ قبضه مسلسل و کلت کمری، در خیابان ثریا به شهرام حمله می‌کنند و به علت مقاومت شهرام و عدم موفقیت مشکین فام در کشاندن شهرام به داخل اتومبیل و از طرفی تجمع عابرین و دخالت یک نفر و تیراندازی مشکن فام به او و زخمی کردنش، طرح با شکست روبرو شد [مجاهدین خلق. جلد ۱، ص ۴۶۲] " البته در مساله شهرام پهلوی‌نیا (فرزند اشرف پهلوی) توسط مجاهدین خلق؛ باید گفت که دخالت مردم، این حرکت را ناموفق گذاشت.

بگذارند. پسر اشرف هم در آنجا، شهامت به خرج داده بود و مقاومت نشان داده و دربان ساختمان هم به کمک آمده بود و خلاصه نتوانسته بودند که وی را بدزدند و مجبور شدند که فرار کنند... که البته خیلی هم شهرام، سر آن جریان، محبوب شده بود، چون مقاومت کرده بود. همان روز هم می‌خواستند که دکل‌های برق را منفجر کنند[1] که ما همه آنها[2] را دستگیر کردیم و اینها را کنترل کردیم اما به هر حال بقایایی مانده بودند. مسموم کردن آب شهر نیز، یکی از برنامه‌های آنها بود که افراد مسئول این کار، دستگیر شده و اعتراف کردند موفق به یافتن مواد لازم و کافی نشده و از آن دست کشیده‌اند. آن موقع که نیکسون آمد در اطراف شاه عبدالعظیم، کارهایی را انجام دادند و چند جا را هم منفجر کردند و در دانشگاه تهران هم تظاهراتی بود، تصور می‌کردند که نیکسون از اتوبان عبور می‌کند (اما او با هلیکوپتر به فرودگاه برده شد) دانشجویان کوی دانشگاه تهران، در ارتفاعات مشرف به اتوبان، تظاهراتی کردند.

- **مجاهدین از کجا تحریک می‌شدند؟ و یا خواستگاه فکری آنها چه بود؟**

اینها بقایای نهضت آزادی بودند و ۶۰٪ مجاهدین خلق از اعضا و یا طرفداران نهضت آزادی و انجمن‌های اسلامی وابسته به نهضت آزادی بودند. غالب اینها، مثل ناصر صادق و عسگری‌زاده و حنیف‌نژاد و بدیع‌زادگان، از اعضای اولیه نهضت آزادی و جزو حسینیه ارشاد بودند. پس از اینکه در سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ سران نهضت آزادی، دستگیر و محاکمه و فعالیت آنها متوقف شد، عده‌ای از جوان‌های طرفدار نهضت آزادی، تحت تاثیر تب جنگ چریکی که در ویتنام، فلسطین و آمریکای لاتین[3] جریان داشت و همچنین الهام گرفتن از اسلام مبارز علی شریعتی،

۱- عناصر مذکور با عدم موفقیت طرح ربایش شهرام شفیق، شروع به تلاش مذبوحانه می‌کنند و به دستور محمد حنیف نژاد، ۴ نفر (علیرضا تشید،نبی معظمی، ناصر سماواتی، محمد سیدی کاشانی) مامور می‌شوند تا دکل‌های برق‌رسانی را در جریان برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، تخریب و کار برگزاری جشن را مختل کنند و نیز در هتل اقامت میهمان‌های خارجی خرابکاری کنند... که افراد روز ۵۰/۷/۲۴ با مواد منفجره به کوی کن می‌روند که دستگیر می‌شوند. [همان. ص ۴۶۲]

۲- مجموع اقدامات مهم این شبکه در زمینه خرابکاری و آدم‌کشی و ربودن شخصیت‌ها و ارتباط با بیگانه و جعل اسناد دولتی و تهیه سلاح غیرمجاز و ....

۳- یکی از مقام‌های ساواک: برای مبارزه رفتند و شیوه چریک‌های کمونیست را گرفتند، در ایران هم جنگ

دست به تشکیل این سازمان زده و با سازمان‌های فلسطینی در ارتباط قرار گرفته و چون برای مبارزه، آثار و نوشته‌های مارگلا[1] و چه گوارا[2] را مطالعه می‌کردند، لذا یک دکترین التقاطی مارکسیستی و اسلامی را مورد استفاده قرار داده بودند.[3]

- **و عباس شهریاری[4]، در صبح روز ١٤ اسفند ١٣٥٣، ترور شد و یک بار فرمودید که شاه، او را می شناخت.**

شهریاری را چریک های فدائی خلق ترور کردند. شاه، راجع به جزییات مسایل امنیتی وارد بود و همین آقای شهریاری که ما با اسم مستعار «سهیل»، صدایش می‌زدیم، را شاه می شناخت، و گاهی از سهیل می‌پرسید... بعد که شهریاری را ترور کردند، شاه خیلی ناراحت شده بود که چرا ساواک از وی محافظت نکرده است[5] و...

- **آیا ترور سرتیپ زندی‌پور[6] بهانه اعدام ۹ نفر در ٥٤/١/٢٨ در اوین بود؟**

چریکی به نوعی یک تب بود، تبی که همه را گرفته بود و کار تروریستی می‌کردند.

۱- کارلوس مارگلا(انقلابی برزیلی)*Carlos Marighella (5 Dec. 1911–4 Nov. 1969)*

۲- ارنستو چگوارا (انقلابی آرژانتینی) *Ernesto "Che" Guevara (June 14, 1928 – Oct. 9, 1967)*

۳- در آن زمان، رویدادهای جهانی نیز در روند شکل‌گیری مبارزه مسلحانه در ایران، بسیار اثربخش بودند. مسائلی از قبیل مقاومت انقلابی مردم ویتنام در برابر تجاوز آمریکا، جنگ آزادیبخش الجزایر، انقلاب کوبا، نظریات چه گوارا، راهکارهای چریکی سازمان (توپا ماروها) در آمریکای لاتین، مبارزین ایرانی در داخل و خارج از کشور را به خود جلب کرده بود.[حسن ماسالی، بی‌بی سی]

۴- چریک‌های فدایی در۱۳۵۳/۵/۲۰ محمد صادق فاتح، رییس کارخانه جهان چیت و چند ماه بعد علینقی نیک طبع، بازجوی ساواک، در ۱۳۵۳/۱۰/۹ و سروان یدالله نوروزی، فرمانده گارد دانشگاه صنعتی را در دوشنبه ۱۳۵۳/۱۲/۱۲ ترور کردند" چریک‌ها، سال ۵۳ را با ۱۰ عملیات تروریستی پشت سر نهادند.

۵- علی اکبر جعفری طرح ترور او را به عنوان مامور نفوذی ساواک در تشکیلات تهران حزب توده و خیانت سال ۱۳۴۷ در اختیار تیم چریک‌های فدایی گذاشته بود و گفت که خانه او در خیابان پرچم است. خانه‌اش شناسایی شد و بهروز ارمغانی با دیدن عکس، او را شناخت. روحی آهنگران اعتراف کرد که در ترور عباس شهریاری، دخالت داشته است، مسئول شلیک اولیه و صحنه عملیات بود و ارمغانی مسئول شلیک تیرخلاص و تفتیش بدنی به منظور برداشتن مدارک وی، فرهاد صدیقی پاشاکی مسئول پرتاب کوکتل و پخش اعلامیه و سر دادن شعار. ساعت ۷:۴۰ صبح روز ۱۴/اسفند/۵۳ شهریاری را در خیابان پرچم تهران، ترور کردند. [چریک‌های فدایی خلق، ص ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۳۲]

۶- سرتیپ رضا زندی‌پور (متولد ۱۳۰۲) از افسران ارتش بود که مدتی در دفتر ویژه اطلاعات، به ریاست

کشته شدن آن ۹ نفر و ترور سرتیپ زندی پور ، به هیچ وجه ارتباطی با هم نداشتند[1] ... زندی‌پور به وسیله مجاهدین ترور شد و وحید افراخته که دستگیر شد آن را اعتراف کرد، ولی آن ۹ نفر، ۷ نفرشان جزو چریک‌های فدایی خلق بودند. وحید افراخته، رهبر شاخه نظامی مجاهدین بود و ۶-۷ ماه پس از داستان زندی‌پور، دستگیر شد و اعترافات خیلی وسیعی کرد و به قتل مجید شریف واقفی که خودشان کشته و در بیابان سوزانده بودند، اعتراف کرد. همچنین به تحویل اسناد مربوط به افسران آمریکایی در فرانسه به روس‌ها و خیلی اعتراف‌های دیگر. همکاران در ساواک، معتقد بودند که نباید افراخته، اعدام بشود... اما خوب در قتل ۲ افسر آمریکائی، دست داشت و در قتل زندی پور هم بود، نمی‌شد که اعدامش نکرد! شبکه نظامی مجاهدین، پس از دستگیری وحید افراخته، افت اساسی کرد... ۱ سال بعد (۱۳۵۵) که بهرام آرام[2] کشته شد، دیگر تیم مخفی نداشتند.

ارتشبد حسین فردوست، خدمت می‌کرد. او در خرداد ۱۳۵۲ به ریاست کمیته مشترک ساواک و شهربانی و ژاندارمری برای مبارزه با خرابکاری منصوب شد. این نهاد در بهمن ۱۳۵۰ به دستور محمدرضا شاه تأسیس شد و به (کمیته مشترک ضد خرابکاری) معروف بود. سرتیپ زندی‌پور در صبح ۲۷ اسفند ۱۳۵۳ در خیابان فرح شمالی (سهروردی) به قتل رسید. زندی‌پور، به‌رغم جایگاه مهمش در ساختار امنیتی، فاقد محافظ بود و تنها یک درجه‌دار میان‌سال شهربانی، به‌نام عطوفی، رانندگی او را به‌عهده داشت. عطوفی نیز به قتل رسید. او پدر شش فرزند بود." در پاییز ۱۳۵۲ سیمین جریری، یکی از اعضای سازمان، در رابطه‌ای ضعیف دستگیر شد و پس از مدت کوتاهی با اهتمام سرتیپ زندی‌پور، که معمولاً نسبت به زندانیان زن معتقد به ارفاق بود، آزاد گردید. به هنگام مرخصی از زندان، زندی‌پور آدرس و شماره تلفن منزل خود را به سیمین جریری داد تا اگر برایش مشکلی پیش آمد (چون هم دبیر راهنمایی و هم دانشجو بود) از توصیه و کمک او بهره‌مند شود. شناسایی زندی‌پور از همین طریق انجام شد.

۱- روزنامه‌های پنجشنبه ۱۳۵۴/۱/۳۱ نوشتند که روز ۵ شنبه ۱/۲۹/ ۹ زندانی در حین فرار کشته شدند: ۱. محمد چوپان‌زاده ۲. احمد جلیل افشار ۳. عزیز سرمدی ۴. حسین ضیا ظریفی ۵. کاظم ذوالانوار ۶. مصطفی جوان خوشدل ۷. مشعوف کلانتری ۸ عباس سورکی و ۱۰ . بیژن جزنی،" که البته بهمن نادری پور، (ملقب به تهرانی و بازجوی ساواک) پس از دستگیری در جریان انقلاب در شنبه ۱۳۵۸/۳/۲۶ معتقد است که پس از ترور زندی‌پور در اواخر ۱۳۵۳، محمد حسن ناصری معاون عطارپور او را به اتاقش فراخوانده و طرح عملیاتی را برایش افشا می‌کند که طراحش ثابتی بوده است [چریک‌های فدایی خلق، ص ۶۰۴]." گرچه شهبازی معتقد است: « ترور سرتیپ زندی‌پور بهانه‌ای شد تا پرویز ثابتی، بدون مجوز قانونی و حکم قضایی، به اقدامی خودسرانه دست زند و برجسته‌ترین زندانیان سیاسی ایران را، که دوران محکومیت خود را می‌گذرانیدند، قتل‌عام کند»... اما تئوری درستی نیست اگر حرف‌های ثابتی مرور شود.

۲- بهرام آرام فرزند صادق متولد ۱۳۲۸ بود. دانشجوی رشته فیزیک دانشگاه آریامهر سابق و شریف فعلی. بهرام آرام که در واقع رهبر اول و مغز عملیاتی مجاهدین بود... بهرام آرام، از بستگان احمد آرام، مترجم نامدار، بود. در سال ۱۳۴۸ توسط احمد رضایی به عضویت سازمان درآمد. آرام از ضربه شهریور ۱۳۵۰ تا

- **خوب موضوع اسلامی‌ها مطرح شد، اما در واقع آقـای ثـابتی، شـما در ساواک به خود علی شریعتی[1] اجازه دادید که به یک نحوی بیاید و ضـد**

زمان مرگ در ۲۷ سالگی (۲۵ آبان ۱۳۵۵) به مدت پنج سال فرمانده عملیاتی و رهبر نظـامی سـازمان بـود و تمامی عملیات ترور با فرماندهی یا نظارت او انجام می‌گرفت. تقی شهرام و بهـرام آرام کوشـیدند از طریـق دیدار با دو شخصیت سرشناس (سید محمود طالقانی و اکبر هاشمی رفسنجانی) از مبارزان مذهبی اقـدامات خود را توجیه کنند.

۱- علی مزینانی (۱۳۱۲/۹/۳ سبزوار؛ ۱۳۵۶/۳/۲۹ لندن) به شاخه مشهد نهضت مقاومت ملی به رهبری سید محمود طالقانی و مهدی بازرگان و یدالله سـحابی پیوسـت. در پـاریس بـا فعـالان ایرانـی (ابـراهیم یـزدی، ابوالحسن بنی‌صدر، صادق قطب‌زاده و مصطفی چمران) همکاری می‌کـرد. وی ۵۶/۲/۲۶ ابتـدا از تهـران بـه بروکسل و پس از ۲-۳ روز به لندن پرواز کرد. برخی از منتقدان بر ایـن باورنـد کـه مجموعـه شخصـیت و گفتار و اعمال وی، جمع اضداد است. ساواک خراسان برای آگاهی بیشتر از فعالیت‌های شـریعتی وی را در مرداد ماه ۱۳۴۷ احضار و بازجویی نمود. سرتیپ بهرامی، رییس ساواک خراسان، که خواهان محـدود کـردن شریعتی بود به ثابتی، رییس اداره‌ی کل سوم ساواک، نوشت: «به طوری که مکرراً به استحضار رسـیده، اگـر وجود شریعتی برای عامل بیگانه و عناصر افراطی مفید است، برای ساواک و مملکـت مفیـدتر خواهـد بـود؛ مشروط بر این که خوب اداره شود. این شخص دانشـمند اسـت، روحـانیون افراطـی او را قبـول ندارنـد و چپی‌ها روی این شخص حساب می‌کنند. ساواک خراسان معتقد است، محـدودیت بـرای شـریعتی موجـب می‌شود که نسبت به دستگاه و مملکت بی‌اعتقاد گـردد و چـون طـرف‌داران زیـادی دارد، نتیجـه‌ی مطلـوبی نخواهد داشت؛ ولی اگر با برنامه و طرحی منظم اداره شود با افکار نوی که دارد می‌تواند مؤثر واقـع شـود». سرانجام در شهریور ۱۳۴۸ دکتر شریعتی ابتدا با حسـین‌زاده (عطـارپور) و پرویـز ثـابتی در تهـران ملاقـات می‌کند. ساواک مجدداً در ۵۱/۴/۵ با وی ملاقات کرد و او اظهار داشت: «علیه مارکسیسـم و ماتریالیسـم در مواقع سخنرانی خود بیاناتی می‌کند.» همچنین از وی خواسته شد: «مطالبی که علیه مارکسیم یـا ماتریالیسـم بیان کرده‌اند و خواهند کرد بنویسند و ارایه دهند» ده روز بعد قرار بود که مطالب تحویل ساواک گردد؛ ولی دکتر در وقت موعود مراجعه نکرد و مجدداً ۵۱/۵/۷ به ساواک احضار شد. طبق گزارش ساواک: «روز شـنبه ۷/۵/۵۱ با ایشان ملاقات به‌عمل آمد و ضمن تسلیم مدارکی توسط ایشان، قرار شد هفته‌ای دو سه بار تماس تلفنی برقرار باشد.» سـرانجام سـاواک در آبـان مـاه ۱۳۵۱ بـه ایـن نتیجـه رسـید کـه: «نام‌بـرده از عناصـر افراطی‌مذهبی و مخالف دولت می‌باشد که از چندی پیش با ورود به حسینیه‌ی ارشاد و جمع‌آوری جوانان و بهره‌گیری از تأثیرپذیری آنها، در سخنرانی‌های خود به طور تلویحی جوانان را به مخالفت با اوضاع سیاسـی و اجتماعی موجود تشویق و تحریک نموده است.» ارتشبد نصیری بـه رییـس شـهربانی اعـلام کـرد تـا: «از سخنرانی نام‌برده در حسینیه‌ی مذکور و سایر محافل و مجالس مذهبی ممانعت به عمل آورند.» نصیری سـه ماه بعد (۵۱/۱۱/۴) در دستور دیگری به شهربانی کل کشور اعلام کرد: «کتـب تـألیف شـده بوسـیله‌ی علـی شریعتی مزینانی، حاوی مطالب تحریک‌آمیز و انقلابی می‌باشد و شخص یاد شده سعی نموده در این کتب از تعصبات مذهبی خواننده سوء استفاده نموده و با جملـه‌پـردازی و اسـتنتاجات غیرمنطقـی او را بـه انقـلاب تحریک و تحریص نماید... خواهشمند است دستور فرمایید با توجه به اهمیت و حساسیت موضـوع نسـبت به جمع‌آوری کلیه‌ی کتب و نشریات تألیف شده به‌وسیله‌ی علی‌شریعتی، اقـدام و نتـایج حاصـله را بـه ایـن سازمان اعلام نمایند.» ساواک کـه انتظـار داشـت شـریعتی بـا تبلیـغ علیـه مارکسیسـم و روحانیـت، افکـار دانشجویان را به سوی رژیم جلب نماید، اما پس از اوج‌گیـری مبـارزه‌ی مسـلحانه و دسـتگیری تعـدادی از

کمونیسم حرف بزند و...

اول که اجازه ندادیم، بعد که با وی حرف زدیم که علیه کمونیسم هم حرف

جوانان مسلمان معتقد به‌مشی مسلحانه، آنها اعتراف کردند که تحت تأثیر افکار حسینیه‌ی ارشاد قرار گرفته‌اند. شاه دستور داد تا گردانندگان حسینیه‌ی ارشاد دستگیر شوند. منظور از حسینیه‌ی ارشاد شریعتی بود؛ لذا وی را در ۵۲/۷/۵ به (اتهام نوشتن مطالب تحریک‌آمیز و ایراد سخنرانی‌های خلاف مصالح کشور) دستگیر و به کمیته‌ی ضد خرابکاری تحویل دادند. شریعتی مجدداً در بازجویی‌های خود به تکرار پاسخ‌های گذشته پرداخت و هدف‌خود را مبارزه با روحانیون، نفی مارکسیسم، مبارزه با خودباختگی و غرب‌زدگی و ارتجاع مذهبی اعلام کرد؛ اما ساواک از سخنان وی قانع نشد و وی را وادار کرد برای اثبات ادعای خود کتابی را در زندان علیه مارکسیسم تألیف نماید. شریعتی پس از زندانی شدن به‌تدریج متوجه شد که چگونه از آثارش سوءاستفاده و سوء برداشت شده است؛ لذا پس از مذاکرات مفصلی که با او صورت گرفت، سرانجام کتابی تحت عنوان (انسان، اسلام و مکتب‌های مغرب زمین) نوشت که طی آن شدیداً مارکسیسم و مارکسیسم اسلامی را مورد تخطئه قرار داده و در این کتاب به طور جامع و مستدل تمامی جنبه‌های تشابه احتمالی مارکسیسم و اسلام را رد و تضاد کامل آن را به اثبات رسانیده است. ساواک ابتدا تصمیم گرفت که ۲۰۰۰ نسخه از این کتاب را به صورت پلی‌کپی و به طرق مقتضی توزیع و در تجدید چاپ با تیراژ وسیعی پخش گردد. (ساواک، تألیف کتاب را اطلاع داد و شاه موافقت فرمودند کتاب زودتر چاپ شود و بهتر است قبلاً به عنوان پاورقی روزنامه‌ها به مرور منتشر شود.) با این‌که شاه دستور چاپ این کتاب را صادره کرده بود، با یک تأخیر دو ساله اولین شماره‌ی این نوشته تحت عنوان اسلام ضد مارکسیسم در ۵۴/۱۱/۲۶ در کیهان به چاپ رسید. چاپ مقالات شریعتی در کیهان واکنش‌های مختلفی را برانگیخت. هوادارن شریعتی هیچ‌کس نمی‌خواست باور کند که وی این مقالات را در زندان برای ساواک نوشته است. عده‌ای آن را به کلی منکر می‌شدند و نسبت تألیف آن را به شریعتی نفی می‌کردند. شریعتی همچنان در زندان رژیم شاه بلاتکلیف به سر می‌برد که شاه در دی ماه ۱۳۵۳ برای تفریحات زمستانی به اروپا رفت. (شعبه‌ی سازمان بین‌المللی عفو زندانیان سیاسی در اطریش که از طرف زندانیان سیاسی فعالیت می‌کند، از شاه خواست که چند تن از زندانیان سیاسی ایران از جمله یک سوسیالیست ایرانی به نام علی شریعتی را آزاد کند.) شاه پس از بازگشت به ایران موضوع را پیگیری می‌نماید. ساواک در تاریخ ۲۲/۱۲/۵۳ گزارشی از سوابق دکتر را تهیه می‌نماید که در پایان آن چنین نظر داده شده است: «با عرض اینکه شریعتی طی مدت بازداشت متوجه شده که از آثار او سوءاستفاده به عمل آمده و از این موضوع به شدت نادم و آمادگی کامل یافته که به‌جبران گذشته به انتشار آثار ملی و میهنی بپردازد، مستدعی است در صورت تصویب، اجازه فرمایید از زندان آزاد و تحت کنترل مدام به نشر مسائل ملی و میهنی اقدام نماید.» این گزارش به اطلاع شاه می‌رسد و شاه دستور آزادی شریعتی را صادر می‌کند. رییس ستاد مشترک ارتش دستور شاه را به این صورت به ساواک اعلام کرد: «طی‌گزارشی وضعیت این شخص به عرض رسید و اوامر مبارک شاهانه صادر شد که روز اول فروردین آزاد شود.» سرانجام شریعتی در روز ۲۹/۱۲/۱۳۵۳ بعد از هیجده ماه بازداشت، آزاد شد؛ اما ساواک به امید مصاحبه‌ی تلویزیونی شریعتی بود. اما وی تصمیم گرفت از ایران مهاجرت کند و مقصد وی آمریکا بود. وی در ۵۶/۲/۲۶ از تهران به مقصد بلژیک پرواز کرد. دو سه روز در بروکسل ماند و از آنجا به لندن پروازکرد. روز ۲۸ خرداد همسر شریعتی با دخترانش به فرودگاه رفتند و اما صرفا دو دختر شریعتی به لندن پرواز کردند و در منزلی که شب قبل، شریعتی از یک پاکستانی‌الاصل اجاره کرده بود، مستقر شدند. [http://shariati.nimeharf.com]

بزند، خودش قانع شد که این کار را بکند.

- **ولی شما نمی‌خواستید که جلوی او را بگیرید و ...**

موقعی که توجه‌اش را از انتقاد به روحانیون قشری، به تبلیغ اسلام مبارز و علیه رژیم، تغییر داد، تحت کنترل قرار گرفت.

- **من کاری به مرده‌پرستی و بت‌کردن و قهرمان‌سازی جامعه ندارم، لااقل در هم نسل‌های من در ایران، شاید این فکر رواج دارد و معتقدم که بدا به حال جامعه‌ای که دنبال مرده و شهید باشد اما وقتی روایت‌هایی مشهور هستند که شریعتی نمی‌توانست یک کلاس ۱۸ نفره را در دانشگاه کنترل کند، طبعا نمی‌تواند برنامه‌های سخنرانی داخل حسینیه ارشاد و جلسه‌های سخنرانی صدها و هزارها نفری بدون هماهنگی و همکاری شما بوده باشد؛ آن هم با بیان هیجانی و احساسی‌اش.**

اینکه ساواک به او کمک کرده باشد که چنین فعالیت‌هایی را انجام بدهد، به کلی بی‌پایه و اساس است. چون او در ابتدا، علاوه بر حمله به شیعه افراطی و اسلام عقب مانده، به مارکسیسم نیز حمله می‌کرد و در آن زمان ها، هنوز مارکسیسم در بین دانشجویان جذبه داشت. ما موافقت کردیم تا در دانشگاه فردوسی مشهد، تدریس کند منتها او غالبا این طرف و آن طرف در حال سخنرانی بود.

پس از اینکه حسینیه ارشاد، تعطیل شد، جوانان وابسته به نهضت آزادی که اکنون به هسته‌های اولیه مجاهدین خلق وابسته شده بودند، ارتباط با علی شریعتی را ادامه دادند و ما در دستگیری‌های افراد عضو مجاهدین، اطلاعاتی درباره ارتباط او با برخی از آنها به دست آوردیم. موقعی که خواستیم او را دستگیر کنیم، وی مخفی شد. روزی دکتر احسان نراقی به من تلفن زد که آقای شریعتی اکنون در منزل من است و می‌خواهد با شما ملاقات کند، گفتم شریعتی، نزد شما چه می‌کند؟ مدتی است که سازمان ما دنبال اوست تا دستگیرش کنند... و الان بگویید که از خانه شما برود چون نمی‌خواهم اکنون که شما گفته‌اید، در منزل شما حضور دارد، ماموران ما بیایند و در خانه شما، او را دستگیر کنند»؛ گفت که: «نه! ایشان می‌خواهد، شما را

ببیند و بعد زندان برود»، گفتم: «خیلی خوب! اما می‌رود زندان!» و نراقی گفت: «قبول! فقط می‌خواهد بیاید و شما را ببیند و اگر نتوانست شما را متقاعد کند بعد به زندان برود». نتیجتا شریعتی آمد به آنجا و شروع کرد به صغری و کبری چیدن. گفتم که: «آقای شریعتی! دیگر از این حرف‌ها به من نزنید!. باید بروید زندان و آنجا با مامورین حرف بزنید»

من شریعتی را یک بار دیگر در دهه ۴۰، قبل از اینکه برود به فرانسه، با حضور مقدم، ملاقات کرده بودم و او در آن جلسه هم توافق‌هایی با ما کرده بود که به آن عمل نمی‌نمود. لذا این بار به او گفتم: «ما دیگر، گول حرف‌های شما را نخواهیم خورد!».

- **شما اسباب و زمینه مطرح شدن و لانسه شدن[1] وی را فراهم کردید. به وی کمک کردید و حسینیه ارشاد را در اختیار وی گذاشتید و... برای همین هم مشهور است در بین منتقدان که با ساواک همکاری داشته است.**

او هم علیه مارکسیست‌ها و کمونیست‌ها صحبت می‌کرد و هم علیه آخوندهای قشری. ما او را لانسه نکردیم. صرفا موقعی که می‌خواست در دانشگاه فردوسی مشهد استادیار بشود، صلاحیت وی را تائید کردیم و بعد که خواست برود فرانسه، اجازه خروجش را تایید کردیم. پس از بازگشت، شروع کرد به زیاده روی و افراط، که بازداشت‌اش کردیم. ۶ ماه بعد قبول کرد که یک سلسله مقالاتی ضدکمونیستی بنویسد و می‌نوشت و در پاورقی روزنامه ها، چاپ می‌شد که می‌توانید بروید و در آرشیو ببینید. مریض بود و در زندان هم که بود ما به وی تریاک‌اش را می‌رساندیم تا نمیرد، چون اگر تریاک نمی‌خورد یا نمی‌کشید، می‌مرد!. او را آزاد کردیم به شرط آنکه به نوشتن مقالات ضدکمونیستی در خارج از زندان ادامه دهد اما او به بهانه مریضی ادامه نداد و بعد دوباره مخفی شد.[2]

1- lancer.

۲- ماهنامه نسیم بیداری- ویژه‌نامه‌علی شریعتی (شبچراغ)، گفت‌و گویی با سعید حجاریان: قبل از بسته شدن حسینیه ارشاد و دستگیری دکتر شریعتی در کلاس‌های ایشان شرکت می‌کردم. قبل از مطرح شدن دکتر گاهی به کلاس‌های محمدتقی شریعتی هم می‌رفتم. اما ارتباط خاصی از نزدیک با دکتر نداشتم. سال ۵۴ دو

• **وقتی شریعتی در خرداد ۱۳۵٦ مُرد ...شما کجا بودید؟**

وقتی که من در سال ۱۹۷۷برای مسافرتی در آمریکا بودم و برای کاری دعوت شده بودم، در فرودگاه داشتم برمی‌گشتم ایران، همکاران ما آمدند به فرودگاه نیویورک و در آنجا به من گفتند که علی شریعتی در لندن، مرده است!

• **قرار بود که داستان مسعود رجوی را تعریف کنید.**

رجوی در شهریور ۱۳۵۰ دستگیر شد و جزو ۱۰ نفری بود که محکوم به اعدام شده بود. برادر مسعود، یعنی کاظم رجوی را من می‌شناختم... که فکر کنم در اوایل بحث‌مان برایتان توضیح دادم که در سال ۱۳۳۶ با هم به مدت ۱ ماه برای استخدام در آموزش و پرورش دوره‌ای را طی کردیم و با هم آشنا شدیم.

کاظم رجوی پس از ۱-۲ سال برای ادامه تحصیل به اروپا رفت و در کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، فعالیت می‌کرد. من هم برای مسافرتی به سویس

اتفاق مهم افتاد که برای ما ضربه سنگینی بود یکی تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین یا انتشار بیانیه تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران توسط تقی شهرام بود. ضربه بعدی مربوط به اواخر سال ۵۵ است که دکتر دستگیر شد و ابتدا مقالهٔ «بازگشت به خویشتن» و سپس مقاله‌ی (انسان، اسلام و مارکسیسم) ایشان از طرف ساواک در روزنامه کیهان به چاپ رسید. شریعتی به خصوص در مقاله دوم به شدت به مارکسیسم تاخت و گفت که اتحاد اسلام با مارکسیسم ممتنع است.کتابخانه‌ای در دانشکده فنی بود که دانشجویان مذهبی و مبارز، آن را راه انداخته و اداره می‌کردند. بعد از تغییر ایدئولوژی سازمان برخی از اداره‌کنندگان آن مارکسیست شده بودند. بعد از چاپ این مقاله یک بار به کتابخانه رفتم. دیدم تمام کتاب‌های دکتر را از قفسه‌ها بیرون آورده‌اند و آن را پاره کرده‌اند و در کریدور ریخته‌اند. ابتدا تصور کردم که باز هم کار ساواک است، زیرا سابقه داشت که ساواک از این کارها بکند، اما بعد متوجه شدم که کار خود بچه‌ها بوده است. در واقع کتابخانه را از کتاب‌های دکتر تصفیه کردند. می‌گفتند به دو دلیل باید این کار را کرد؛ یکی اینکه شریعتی با ساواک همکاری کرده و از آن بدتر اینکه به مارکسیسم تاخته است. در جو روشنفکری آن روز کمتر کسی جرأت داشت به مارکسیسم انتقاد کند. البته کسانی چون خلیل ملکی و مصطفی شعاعیان بودند، اما کمتر کسی مشابه آنها پیدا می‌شد، زیرا در آن دوران، مارکسیسم بسیار هژمونیک بود. بعد از آن اتفاق دیگر کتابخانه نرفتم. می‌گفتم باید شرایط زندان را در نظر گرفت. ما از بیرون زندان نمی‌توانیم درست قضاوت کنیم. بعد از انقلاب معلوم شد که ساواک به شریعتی گفته بود که جزوه‌ای برای ساواک و سایر مقامات درباره اعتقاد خودش نسبت به مارکسیسم و تحلیل شرایط تهیه کند و دکتر نیز همین کار را کرده است. در واقع (سازمان اطلاعات) دکتر را (فریب) داده بود و با چاپ مقالاتی از دکتر در کیهان، که قرار بود برای مقامات باشد، تلاش کرد تا این طور وانمود کند که شریعتی با ساواک همکاری کرده است، در حالی که چنین چیزی نبود.

رفته بودم و از طرف ساواک کاری داشتم و ۹-۸ سال هم از سابقه من در ساواک می‌گذشت. حوالی سال ۱۳۴۷ بود و خواستم که کاظم رجوی را ملاقات کنم که مثلا ببینم چه کاری می‌توانم درباره او انجام بدهم. به کاظم تلفن زدم و گفتم که: «مرا یادت هست؟»، گفت: «بله!، کجا هستید؟ و همدیگر را ببینیم» و رفتیم و همدیگر را دیدیم. از او پرسیدم: «اینجا چه می‌کنی؟»، البته می‌دانستم و پرونده‌اش را مطالعه کرده بودم. به هر حال دیدم که خیلی هم سفت و سخت نیست و فقط یک انتقادهایی از شاه دارد، ولی زیاد مهم نیست... مسلما در آن موقع، هنوز نمی‌دانست که برادرش (مسعود) در شبکه مجاهدین خلق، فعالیت دارد. از من پرسید که شما چه می‌کنید؟، من هم گفتم که: «در نخست‌وزیری هستم»، گفت: «همان ساواک؟» من هم صراحتا گفتم: «بله!» گفت که: «خوب اینجا در سوییس، چه می‌کنی؟»... خلاصه در حین گفتگو دیدم که دمش سست است و به عنوان نمایندگی ساواک در آنجا استخدامش کردم و به نماینده ساواک در ژنو، تحویلش دادم و ماهی ۱۰۰۰ فرانک سوییس هم برایش حقوق گذاشتیم و مامورما شد و گزارشات برای ما می‌فرستاد.

تا اینکه سال ۱۳۵۰ که برادرش (مسعود) دستگیر شد، کاظم، فوری نامه نوشت و تلفن زد که: «آقا! دستم به دامن‌ات، برادرم را نجات دهید!» و من هم گفتم که: «ببینم چه کاری می‌توانیم بکنیم و بعد مسعود، محکوم به اعدام شد. کاظم جاهای مختلفی هم می‌رفت و ضمن اینکه به من متوسل می‌شد، می‌رفت مثلا ژان پل سارتر[1] را هم می‌دید که علیه اعدام‌ها، کاری بکند[2] و مسعود اعدام نشود. من یک گزارشی درست کردم که برادرش برای ساواک، این کارها و خدمات را کرده و مسعود رجوی را یک درجه تخفیف بدهیم»، شاه هم موافقت کرد و یک درجه تخفیف داده شد و مسعود رجوی اعدام نشد.[3]

1- *Jean-Paul Charles Aymard Sartre (21 June 1905 – 15 April 1980).*

۲- کاظم، چند نفر از حقوقدانان و استادان دانشگاه ژنو را وادار کرد نامه‌ای به شاه بنویسند و خواستار عفو برادرش (مسعود) شوند. [تاریخ ۲۵ ساله، ص ۴۰۷]

۳- مسعود رجوی: من سال‌های ۴۰ اسم خمینی را شنیده بودم ولی طبیعتا برای من فرد الگو نبود، بیشتر مشتاق اندیشه‌ها و افکار آقایان طالقانی و بازرگان بودم و در بازرگان جنبه‌های علمی‌اش جاذبه برایم داشت و در طالقانی، تبیین و تفسیر و ادراکات و برداشت‌هایش از اسلام. و معرفی هویت تاریخی خودمان به عنوان فرزندان مصدق... من یادم هست حسینی شکنجه‌گر اوین، من را برای شکنجه و بازجویی برده بود و

- **فکر کنم که تا حدی توانستید که مسعود را به ساواک جذب کنید؛ البته خودش منکر این قضیه است.**

نه!، در بازجویی‌ها، نسبتا همکاری کرد و آرام بود. خبر یک درجه تخفیف را که دادیم به روزنامه‌ها، نوشتیم که این ۱۰ نفر محکوم به اعدام شدند و مسعود رجوی به علت اینکه در جریان بازجویی با ما همکاری کرده است، شامل یک درجه تخفیف شده است.[1]

- **در واقع او را تخریب و بی‌اعتبار کردید.**

می‌گفت: بگو مصدق جونت بیاد که پایت را باز کند... خمینی در نیم‌سایه بود و نقش فعالی نداشت و گاه سالی ۱-۲ بار اعلامیه‌هایی صادر می‌کرد و پسرش احمد یک سمپاتیزان ساده بود و بعد از انقلاب که پسرش را فرستاد سراغ ما، هنوز رژیم شاه نرفته بود... از همان تاریخ تماس‌های رسمی سازمان ما با آقای خمینی شروع شد که ایشان در نجف بود و ما نمایندگانی گسیل کردیم و این نمایندگان در طول ۱-۲ سال همان سال‌ها با ایشان تماس داشتند و می‌گفت: «شما فرزندان اسلام هستید و به شما کاملا اعتماد دارم و شما بهترین هستید اما یک ایراد در شما می‌بینم و اینست که زیاد با آخوند و روحانیت شما را سازگار نمی‌بینم...» علی‌القاعده اشاره تلویحی ایشان شاید مثلا به برخی موضع‌گیری‌های جبهه ملی و امثالهم بود و این ناخالصی بود که در ما می‌دید... روحانیون علی‌العموم مجاهدین را مورد حمایت قرار می‌دادند و زیر فشار بودند برای حمایت رسمی از ما... مثلا نامه‌های منتظری و یا حرف‌های رفسنجانی و ربانی و... یکی به داخل زندان، برای ما پیام می‌فرستاد. مجاهدین نقش عمده‌ای در سرنگونی رژیم شاه بازی کردند... از نوفل لوشاتو، احمد خمینی با من تماس می‌گرفت و حتی یک‌بار به من گفت: «شما الان چرا اعلام حزب نمی‌کنید، درهای سازمان‌تان را باز کنید و یقین دارم که الان یک میلیون جوان حاضرند به شما بپیوندند». [مسعود رجوی، ۲۹ می ۱۹۸۵ پاریس، پروژه تاریخ شفاهی هاروارد].

۱- طبق موارد مطرح شده در رسانه های جمهوری اسلامی، رجوی اطلاعات مفصلی در مورد کادرها و اعضای بازداشت شده و نشده به همراه کروکی محل اقامت آنها در اختیار ساواک قرار می‌دهد و پیرو آن همکاری، نصیری (رییس ساواک) خطاب به دادرسی ارتش، مسعود را از همکاران ساواک معرفی کرده که: (در جریان تحقیقات کمال همکاری را در معرفی اعضای سازمان مکشوفه به عمل آورده و اطلاعاتی در اختیار گذارده از هر جهت در روشن شدن وضعیت شبکه مزبور موثر و مفید بوده...» نصیری در ادامه همین نامه مورخه ۵۱/۱/۱۹ تاکید می‌کند که مسعود: «پس از خاتمه تحقیقات نیز در داخل بازداشتگاه، همکاری‌های صمیمانه‌ای با مامورین به عمل آورده و لذا به نظر این سازمان (ساواک) استحقاق ارفاق و تخفیف در مجازات را دارد. این موضوع در مطبوعات آن زمان منتشر شد و روزنامه کیهان نوشت: «چون در جریان تعقیب کمال همکاری را در معرفی اعضای جمعیت (سازمان مجاهدین) به عمل آورده، و در داخل زندان نیز برای کشف کامل شبکه با مامورین همکاری نموده، به فرمان مطاع شاهانه، کیفر اعدام او با یک درجه تخفیف به زندان دائم با اعمال شاقه، تبدیل گردیده است». [مجاهدین، ص. ۴۴۰، روزنامه مجاهد ش ۵۳۱ در ۵۹/۱۰/۲۷؛ شماره ۵۶۹ در ۱۳۸۰/۱۱/۲۰ ص ۱۳ و روزنامه کیهان ۱۳۵۱/۱/۳۰ ص ۲ اطلاعات هوایی ۱۳۵۱/۱/۳۰]

بله! آن وقت در زندان معترض شده بود که: «نخیر، من چه همکاری داشته‌ام؟»، در حالی که همکاری کرده بود، در بازجویی‌ها، خیلی آدم‌ها را معرفی کرده بود و جمهوری اسلامی هم چند سال پیش، بازجویی‌هایش را منتشر کرده بود. در زندان، گاهی زندانی‌ها شلوغ می‌کردند، او می‌رفت و می‌گفت که شلوغ نکنید، در حالی که مخفیانه فعالیتش را داخل زندان می‌کرد و تنها کسی بود که از همان گروه اول مانده بود و نتیجتا اتوماتیک، رهبر شده بود.[۱]

شاپور بختیار در کتابش از قول احمد میرفندرسکی[۲] (سفیر ایران در مسکو) نوشته است که: «کاسیگین[۳] برای عدم اعدام رجوی، واسطه شده و دایما درباره رجوی با من حرف زده است». میرفندرسکی گاهی با کاسیگین تخته‌نرد بازی می‌کرده اما این داستان که روس‌ها واسطه شده‌اند برای آزادی رجوی، ابدا درست نیست... متاسفانه یا خوشبختانه من واسطه شدم برای آزادی و زنده ماندن رجوی .

علت اینکه میرفندرسکی اشتباها اسم رجوی را گفته بود، این بود که کسی را به اسم پرویز حکمت‌جو در زندان داشتیم، که از توده‌ای‌ها بود، درباره آن شبکه برای شما گفتم که آمد به ایران و با علی خاوری دستگیر شده بود و روس‌ها دنبال پرویز حکمت‌جو بودند که از زندان آزاد شود و مرتبا به میرفندرسکی هم می‌گفتند. وی، پرویز حکمت‌جو را با مسعود رجوی، قاطی کرده بود و شاید به خاطر (جو) در هر دو نام بوده که به اشتباه گفته است که روس‌ها برای رجوی واسطه می‌شدند.[۴]

۱- به نوشته لطف‌الله میثمی، دکتر علی شریعتی از ارتباط کاظم رجوی با ساواک اطلاع داشت و این امر عامل نفرت مسعود رجوی از شریعتی بود: «شاید یکی از دلایل تنفر مسعود نسبت به دکتر، بی‌اعتمادی شریعتی به کاظم رجوی، برادر مسعود رجوی، بود. شریعتی به پدرش، محمدتقی شریعتی، و چند نفر دیگر گفته بود که کاظم رجوی ساواکی است».

۲- گر چه پس از انقلاب، سلطنت‌طلبان اعلام کردند که رجوی با مداخله رییس جمهوری شوروی نجات یافته است.[ایران تایمز ۱۳۶۳/۴/۸]

3- *Alexei Nikolayevich Kosygin (20 Feb. 1904 – 18 Dec. 1980).*

۴- روز سه‌شنبه ۷ آبان ۱۳۵۳، در آستانه ورود وزیر خارجه آمریکا (هنری کسینجر) مجاهدین خلق، چند انفجار انجام داد: دفتر شرکت ITT کارتل بین‌المللی تلگراف و تلفن، شرکت کشت و صنعت ایران و آمریکا (متعلق به هاشم نراقی)، انفجار در شرکت آمریکایی جان - دیر [نشریه پیام مجاهد، ۱۳۵۳/۹/۲ و بهمن ۱۳۵۳ و روزنامه کیهان ۱۳۵۳/۸/۸]." مجاهدین خلق ۲۵ دقیقه قبل از ورود نیکسون به تهران، بمبی در آرامگاه رضا شاه منفجر کردند و یا اتومبیل ژنرال هارولد پرایس Harold Price را به گلوله بستند و در

- **البته مجاهدین خلق با شوروی تماس داشتند.**

بله داشتند، ولی نه سر آن جریان!، ارتباط آنها برقرار شده بود، بعد از انقلاب هم سعادتی که با شهرام، از زندان شهربانی ساری فرار کرده بود با KGB کار می‌کرد که دستگیر و اعدام شد. ارتباط با KGB در اروپا هم برقرار بود.

وقتی به حضرات آمریکایی‌ها می‌گفتیم، که: «این‌ها با KGB تماس دارند»، می‌گفتند: «نه!» و باورشان نمی‌شد. همان وقت که وحید افراخته را از مجاهدین دستگیر کردیم که ۲ تا افسر آمریکایی[1] (ترنر و شفرز) را کشته بودند و وحید

اعلامیه شماره ۳ مجاهدین گفته شده است: «این عملیات به نشانه حضور ۶۰۰۰ نفر مستشار آمریکایی در ایران و تلاش آمریکا برای متوقف ساختن جنبش‌های انقلابی در نقاطی مانند ویتنام و فلسطین و عمان است...»[مجاهد ۲، تیر ۱۳۵۱]" چریک‌های فدایی هم در اعتراض به ورود نیکسون، در ۸ نقطه از تهران، بمب منفجر کردند. " سازمان مجاهدین در ۵۱/۵/۱۲ به نشانه اعتراض از ورود ملک حسین پادشاه اردن، در سفارت اردن، بمبی را منفجر کردند و ۱۰ روز بعد، سرتیپ طاهری (رییس اطلاعات شهربانی) را ترور کردند.[پیام مجاهد، شهریور ۱۳۵۱]) مقامات امنیتی در رسانه‌ها مجاهدین و چریک‌ها را آنارشیست، خرابکار، ملحد، تروریست، سارق بانک، گانگستر، خیالپرداز، خطرناک و جنایتکار و مارکسیست، معرفی می‌کردند و از والدین جوانان می‌خواستند که بنابر وظیفه ملی و میهنی، آنان را به تسلیم مقامات امنیتی کنند [روزنامه اطلاعات ۵۰/۴/۱۶ و ۱۳۵۱/۱/۱۶]. " مراسم خاکسپاری مامورین و سربازان کشته شده در برخوردهای مسلحانه خیابانی از تلویزیون پخش می‌شد و نیز برنامه‌های چریک‌های نادم، که البته این تبلیغات در میان طبقات مختلف مردم، تاثیر مثبت به جای نهاد.

۱- در بحبوحه ضرباتی که در بهار و تابستان ۱۳۵۵ چریک‌های فدایی را به مرز نیستی کشاند و عناصر فعال مجاهدین خلق هم کشته و یا دستگیر شدند، رهبری سازمان مجاهدین تصمیم گرفت که به یک عمل موثر نظامی، دست بزند و طرح ترور ۳ مستشار ضد جاسوسی آمریکا در ایران، آماده شد. ۳ مستشار، جریان نصب و اجرای سیستم‌های پیچیده استراق سمع جاسوسی در کبکان (مرز شوروی و ایران) را در قالب طرحی سری، با علامت IBEX هدایت می‌کردند و ارتباط آنان صرفا با دایره ضد جاسوسی اداره مستشاری آمریکا در نیروی هوایی (لویزان) و ایستگاه CIA در سفارت آمریکا در تهران، بود. مستشاران هر روز صبح بین ساعت ۷:۰۰ تا ۷:۲۰ دقیقه از سه راهی تهران پارس (تقاطع دماوند) عبور می‌کردند و از تقاطع ۳۰ متری نارمک (خیابان خیام) می‌گذشتند.

روز ۱۳۵۵/۶/۶ راننده راه‌بندان، با فولکس واگن خود، راه ماشین آنان را سد کرد و سپس رگبار مسلسل. افراد تیم عملیات ترور عبارت بودند از: «حسین سیاه کلاه، مهدی فتحی، محسن طریقت، قاسم عابدینی، شهرام محمدیان باجگیران، غلامحسین صاحب اختیاری. روز ۶/۶/ ۱۳۵۵ روزنامه کیهان نوشت: روبرت کرون گارد، ویلیام کاترل و دونالد اسمیت توسط چند تروریست در میدان وثوق تهران نو، به ضرب گلوله کشته شدند. فردای آن روز جنازه‌ها به کالیفرنیای آمریکا منتقل شدند و در چند نقطه جهان، عناصری از ک گ ب دستگیر و افشا شدند و بولتن خبرگزاری پارس، احتمال دخالت شوروی در پشتیبانی اطلاعاتی عملیات ترور را تقویت می‌کرد». "روزهای ۱۵-۸/۶/۵۵، ۳ چریک اعدام شدند...۶/۷/ محمد صفری لنگرودی و اعظم روحی آهنگران تیرباران شدند...روز ۷/۸ مهدی میرصادقی و محمد حسین اکبری و

افراخته یکی از آن ضاربین بود، شخصا در بازجویی به ترور، شفرز و ترنر اعتراف و گفته بود[1] اسناد همه آنها را فرستادیم فرانسه و در سفارت شوروی بـه روس‌هـا در پاریس تحویل دادیم[2]». ارتباطشان از آن وقت برقرار شده بود. چریک‌هـای فـدایی خلق هم ارتباطشان برقرار بود کما اینکه حسـن ماسـالی در کتـابش دربـاره ارتبـاط KGB با چریک‌های فدایی خلق، اعترافاتی کرده است.

- **یعنی بسیاری از حرکات داخل کشور را خود روس‌ها تحریک می‌کردند.**

بله! اینها ارتباط داشتند... ارتباط مستقیم و غیرمستقیم داشتند و حالا خودشان هم به آن موضوع اعتراف کرده‌اند. شما کتاب جنبش چپ[3] نوشته ماسالی را بخوانید کـه درباره ارتباط آنها با KGB در اروپا صحبت کرده است؛ البته آن روابط از نظر مـا، قطعی بود اما این حرف‌ها را وقتی به امریکایی‌ها مـی‌گفتـیم، نمـی‌فهمیدنـد!... بـاور

آهنگر و سرور آلادپوش در نزاع خیابانی با ماموران، کشته شـدند... روز ۷/۱۷/ نـرجس قجـر عضـد، پرویـز داوری و تورج حیدری کشته شدند... روز ۷/۲۰/ مجتبی آلادپوش و علی رضا الفت در زد و خورد خیابـانی کشته شدند...و...

۱- پس از کشته شدن ۹ نفر از زندانیان سیاسی و جبران عقب افتادن مجاهدین خلق از چریک‌های فدایی، ۲ مستشار نظامی آمریکایی در ایران ترور شدند: ساعت ۶:۴۰ صبح روز چهارشنبه ۱۳۵۴/۲/۳۱ تـیم مجاهـدین (سیدمحسن سیدخاموشی، محمد طاهر رحیمی، محسن بطحایی، منیژه اشرف‌زاده کرمانی) به رهبری وحیـد افراخته، در حوالی قیطریه، اتومبیل سرهنگ شفر و سرهنگ ترنر را محاصره کردند و مشابه ترور زندی‌پـور، همزمان با کوبیده شدن سپر وانت بار به اتومبیل مورد نظر از عقب، بلافاصله اتومبیل دیگـری راه را از جلـو سد می‌کند و سپس دو مستشار را به گلوله بستند... سازمان در بیانیه‌ای آن را همزمان با سفر شاه بـه آمریکـا دانست. و زن ناشناسی به عنوان سخنگوی سازمان به دفتر آسوشـیتد پـرس در تهـران، تلفـن کـرد و اعـلام داشت که ترور آن دو، جـوابی اسـت بـه اعـدام ۹ زنـدانی سیاسـی در مـاه قبـل [پیـام مجاهـد، ش. ۳۰ در اردیبهشت ۱۳۵۴ و مجاهدین خلق، ص ۶۵۲] " در ۱۳۵۴/۴/۱۲ هم مـی‌خواسـتند کنسـول آمریکـا، دونالـد اربوتا را ترور کنند و اشتباها به جای وی مترجم سـفارت، حسـن حسـنان (فرزنـد عباسـعلی، متولـد ۱۳۲۹ اصفهان) را ترور کردند که عضو مجاهدین بود و اطلاعات لازم در مورد این همکاری به سازمان خـود داده بود.

۲- بنا به بولتن ۵۴/۶/۳ که در آن وحید افراخته، اظهار داشته است که پس از ترور سرهنگ شفر و سـرهنگ ترنر در ۵۴/۲/۳۱، اسناد و مدارک داخل کیف دسـتی آن ۲ مستشـار (حـاوی اطلاعـاتی در بـاره تاسیسـات مستشاری آرمیش مگ، نحوه خرید هواپیماهای فانتوم، محل پایگاه‌های جاسوسی و...) را بـرای تحویـل بـه شوروی و جلب پشتیبانی آنها و دریافت مهمات و... توسط بهرام آرام برای علیرضا سپاسی ارسال شده تا در پاریس یا لندن به سفارت شوروی تحویل شود [مجاهدین خلق، ص. ۶۵۴].

۳ - «سیر تحول جنبش چپ ایران و عوامل بحران مداوم آن».

کنید، خودم هم وقتی در سال ۱۹۷۷ که به آمریکا آمدم، با همین حضرات دعوایم شد، می‌گفتم: «اینها با روس‌ها رابطه دارند»، آنها می‌گفتند: «نخیر، ما چنین اطلاعی نداریم، هر کس که با شاه مخالف است، شما می‌گویید که با روس‌ها در ارتباط است. من هم گفتم: «ما سندشان را داریم و به خود نمایندگی شما داده‌ایم» اما نمی‌فهمیدند[1]!

- **وقتی که آن حادثه برای ژنرال امریکایی در ایران رخ داد، سازمان CIA به ساواک نگفت که: «در داخل ایران چه خبر است؟»**

خوب داستان را می‌دانستند!، وقتی وحید افراخته را گرفتیم، هر روز از ما گزارش می‌گرفتند

- **مرکز CIA هم در تهران بود و با ساواک همکاری داشتند شاید برای این بود تا روس‌ها را کنترل کنند.**

بله!... در آذربایجان و مازندران و گیلان و خراسان، مراکزی داشتند و تمام عملیات شوروی را تا ۴۰۰ کیلومتر داخل خاک آن کشور، رصد می‌کردند و خیلی

---

۱ – رهبران این سازمان، در حالی که در نشریه و ارگان رسمی خود (نبرد خلق) از مائو و انقلاب چین تمجید می‌کردند و به شوروی به عنوان یک جریان انحرافی و غیرانقلابی نقد می‌کردند به رابطین خود در خارج از کشور، دستور تشکیلاتی داده بودند که با حکومت و حزب کمونیست شوروی تماس برقرار کنند و تقاضای کمک بکنند!... همزمان با تبلیغاتی که در درون سازمان و خارج، به نفع خط مشی چین و علیه سیاست‌های شوروی به عمل می‌آمد، رهبران سازمان (حمید اشرف، حمید مومنی، شیرین معاضد، علی‌اکبر جعفری و... به رابطین سازمان در خارج از کشور محمد حرمتی‌پور، اشرف دهقانی) دستور تشکیلاتی داده بودند که محرمانه با شوروی تماس بگیرند و از شوروی تقاضای کمک مالی، تسلیحاتی و تبلیغاتی و... کنند. آنها تاکید کرده بودند که این تماس نباید علنی شود و در داخل سازمان چریک‌های فدایی خلق نیز نباید از این جریان، مطلع شوند... نخست (حرمتی پور و دهقانی و من) در ارتباط رسمی با مقامات شوروی قرار گرفتیم. تماس بعدی به اتفاق حرمتی پور در بیروت، رم و صوفیه انجام گرفت و رابطین شوروی، ویکتور (عضو ک‌گ‌ب) و الکساندرا بودند. قرار بعدی در دمشق بود... شوروی‌ها می‌خواستند که از طریق این سازمان، از ارتش و اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران، اطلاعاتی به دست بیاورند... پس از تصرف مرکز ساواک در ژنو متوجه شدیم که سازمان مجاهدین خلق با اعتقاد به اسلام راستین در همان سال‌های ۳-۵۲ با شوروی روابط پیشرفته‌ای داشت و با دستگیری محمدرضا سعادتی، ارتباط پنهانی برملا می‌شود. [کتاب حسن ماسالی، سیر تحول جنبش چپ ایران، صص: ۹-۱۵۸]

هم رسمی بود.

- **چرا شما در تلویزیون در سال ۱۳۵۰ به جای مجاهدین خلق، می‌فرمودید نهضت آزادی؟، و در رسانه‌ها، مثلا فرمودید که عده‌ای از ایرانیان در لیبی دوره های تروریستی می‌بینند[1]، آیا به خاطر نقدهای شدیداللحن معمر قذافی بود یا واقعا چنین مساله‌ای[2] صحت داشت؟**

در پاسخ به بخش اول سوالتان باید بگویم، به خاطر این که آن ایام نمی‌خواستیم که نام مجاهدین خلق، مطرح بشود. چون از شکم نهضت آزادی در آمده بودند می گفتیم« نهضت آزادی». اما در باره بخش دوم سوال شما، باید بگویم که خیر، اتفاقا واقعیت داشت! آنها می‌رفتند و بیشتر پول می‌گرفتند و گاهی هم دوره دیدند.

- **این تئوری نمی‌دانم درست است یا غلط اما پس از ترور هاوکینز، آیا در ایران، جو ضدآمریکایی، روز به روز شدیدتر شد؟**

کشته شدن هاوکینز باعث تشدید جو ضد آمریکایی نشد و تغییری در ذهن مردم ایجاد نکرد؛ گروه‌هایی که مارکسیست و کمونیست بودند، خوب ضد آمریکایی بودند و شاه را عامل آمریکا و اسرائیل می‌دانستند و خودشان را ضد امریکا.

- **و شما کاری به کنترل این موضع نداشتید؟**

کنترل ما، این بود که گروه‌هایی را که دست به تشکیل سازمان و هسته تروریستی می‌زدند، دستگیر می‌کردیم و تحت تعقیب قانونی قرار می‌دادیم و درباره آنها، افشاگری می‌کردیم.

- **اما واقعا این بگیر و ببندها، عامل کنترل بود و دوای درد؟ انگار همه**

۱- ۱۳۵۲/۱/۸.

۲- در ۱۳۵۰/۹/۱۵ در جریان ماجرای ۳ جزیره، قذافی تندتر از سایر دولت‌های عرب به ایران، تاخت و به شاه هشدار داد که به زودی، انتقام گرفته خواهد شد.

سوار موج هیجان شده بودند.

چه کاری می‌شد کرد؟ وظیفه ما این بود که این افراد فعال را دستگیر کنیم تا بتوانیم سازمان یافته‌ها را از بین ببریم و بعد هم تا جایی که بتوانیم آنهایی را که نادم هستند، از زندان آزاد کنیم و به آنها کمک کنیم تا سر کارشان بروند. مبارزه با تبلیغات ضد آمریکائی، وظیفه دستگاه سیاسی و تبلیغاتی کشور بود.

- **آن وقت ساواک اعلام داشت که چند نفر قصد ربودن یا ترور شاه و فرح و ولیعهد را دارند.**[1]

شاه، نه!، ملکه و ولیعهد.

- **اعلام کردید که اینها زمینه و زیر بنای کمونیستی دارند و افرادی مثل سماکار و طیفور بطحایی و خسرو گلسرخی و دانشیان، دستگیر شدند... آیا در زندان با اینها دیدار داشته‌اید؟**

نه!، اینها را شخصا ندیدم. خسرو گلسرخی هم دادگاهش را سال‌ها بعد، از اینترنت دیدم که از مارکس[2] و امام حسین[3]، صحبت می‌کرد.

- **اما گروهی از منتقدین، دادگاه را نمایشی دانستند.**

۱- ۵۲/۵/۲ شاه و فرح برای یک مسافرت ۴ روزه به آمریکا رفتند. "روز ۱۳۵۲/۷/۱۰ ساواک اعلام کرد که یک گروه ۱۲ نفری قصد داشتند به شاه و فرح و ولیعهد سو قصد کنند. عبارت بودند از: رضا علامه‌زاده، عباسعلی سماکار، طیفور بطحائی، خسرو گلسرخی، کرامت‌الله دانشیان، منوچهر مقدم سلیمی، رحمت‌الله جمشیدی، شکوه فرهنگ (میرزادگی)، ابراهیم فرهنگ رازی، مریم اتحادیه، مرتضی سیاهپوش و فرهاد قیصری" و روز ۱۳۵۲/۷/۱۲ (درست ۳ روز پس از ورود وزیر دفاع انگلیس به تهران) نمایندگی BBC در ایران تعطیل شد و رییس و کارمندان آن اخراج شدند و سخنگوی دولت اعلام کرد که این تصمیم روش دشمنانه‌ای است که رادیوی مزبور علیه ایران اتخاذ کرده است.

2- Karl Heinrich Marx (5 May 1818 – 14 March 1883).

۳- حسین پسر علی و فاطمه، امام سوم شیعیان. حسین۳ شعبان ۴ هجری قمری در مدینه زاده و در ۱۰ محرم ۶۱ (برابر ۲۱ مهرماه ۵۹ خورشیدی) در کربلا واقع در عراق کنونی در نبرد کربلا کشته شد.
در میان شیعیان، از وی با القابی همچون امام حسین، اباعبدالله، ثارالله (به معنای خون خدا)، خامس آل‌عبا، سبط، وفی، زکی و سیدالشهدا نام برده می‌شود.[۱] سجاد، امام چهارم شیعیان فرزند وی است.[۲]

فیلم دادگاه را همین یک ماه پیش دیدم (سپتامبر ۲۰۱۰). آن موقع هم البته از تلویزیون پخش شد. می‌دانید که گلسرخی، زن اولش (عاطفه گرگین) خواهر گرگین بود که در تلویزیون معاون بود که البته طلاق گرفته بود. گلسرخی[۱] در دادگاه گفت

۱- خسرو گلسرخی: ۲بهمن۱۳۲۲ - ۲۹بهمن۱۳۵۲: در بخشی از دفاعیاتش می‌گوید: «سخنم را با گفته‌ای از مولا حسین، شهید بزرگ خلق‌های خاورمیانه آغاز می‌کنم. من که یک مارکسیست لنینیست هستم، برای نخستین بار عدالت اجتماعی را در مکتب اسلام جستم و آنگاه به سوسیالیسم رسیدم... من در این دادگاه برای جانم چانه نمی‌زنم، و حتی برای عمرم. من قطره‌ای ناچیز از عظمت و حرمان خلق‌های مبارز ایران هستم. خلقی که مزدک‌ها و مازیارها و بابک‌ها، یعقوب لیث‌ها، ستارها و حیدر عمواغلی‌ها، پسیان‌ها و میرزاکوچک‌ها، ارانی‌ها و روزبه‌ها و وارطان‌ها را داشته است. آری من برای جانم چانه نمی‌زنم، چرا که فرزند خلقی مبارز و دلاور هستم.از اسلام سخنم را آغاز کردم. اسلام حقیقی در ایران همواره دین خود را به جنبش‌های رهایی‌بخش ایران پرداخته است. سید عبداله بهبهانی‌ها، شیخ محمد خیابانی‌ها، نمودار صادق این جنبش‌ها هستند. و امروز نیز اسلام حقیقی دین خود را به جنبش‌های آزادی‌بخش ملی ایران ادا می‌کند. هنگامی که مارکس می‌گوید: «در یک جامعه طبقاتی، ثروت در سویی انباشته می‌شود و فقر و گرسنگی و فلاکت در سوی دیگر، در حالی که مولد ثروت طبقه محروم است» و مولا علی می‌گوید: «قصری بر پا نمی‌شود، مگر آنکه هزاران نفر فقیر گردند»، نزدیکی‌های بسیاری وجود دارد. چنین است که می‌توان در تاریخ، از مولا علی به عنوان نخستین سوسیالیست جهان نام برد و نیز از سلمان فارسی‌ها و ابوذر غفاری‌ها. زندگی مولا حسین نمودار زندگی اکنونی ماست که جان بر کف، برای خلق‌های محروم میهن خود در این دادگاه محاکمه می‌شویم. او در اقلیت بود و یزید، بارگاه، قشون، حکومت، قدرت داشت. او ایستاد و شهید شد. هر چند یزید گوشه‌ای از تاریخ را اشغال کرد، ولی آنچه که در تداوم تاریخ تکرار شد، راه مولا حسین و پایداری او بود، نه حکومت یزید. آنچه را که خلق‌ها تکرار کردند و می‌کنند، راه مولا حسین است. بدین گونه است که در یک جامعه مارکسیستی، اسلام حقیقی به عنوان یک روبنا قابل توجیه است و ما نیز چنین اسلامی را، اسلام حسینی را و اسلام مولا علی را تأیید می‌کنیم. اتهام سیاسی در ایران نیازمند اسناد و مدارک نیست. خود من نمونه صادق این گونه متهم سیاسی در ایران هستم. در فروردین ماه، چنان که در کیفرخواست آمده، به اتهام تشکیل یک گروه کمونیستی که حتی یک کتاب نخوانده است، دستگیر می‌شوم. تحت شکنجه قرار می‌گیرم. زندان‌های ایران پر است از جوانان و جوان‌هایی که به اتهام اندیشیدن و فکرکردن و کتاب خواندن، توقیف و شکنجه و زندانی می‌شوند. آقای رییس دادگاه! همین دادگاه‌های شما آنها را محکوم به زندان می‌کنند. آنان وقتی که به زندان می‌روند و برمی‌گردند، دیگر کتاب را کنار می‌گذارند. مسلسل به دست می‌گیرند... در ایران، انسان را به خاطر داشتن فکر و اندیشیدن محاکمه می‌کنند. چنان که گفتم، من از خلقم جدا نیستم ولی نمونه صادق آن هستم. این نوع برخورد با یک جوان، کسی که اندیشه می‌کند، یادآور انگیزیسیون و تفتیش عقاید قرون وسطایی است. یک سازمان عریض بوروکراسی تحت عنوان «فرهنگ و هنر» وجود دارد که تنها یک بخش آن فعال است و آن بخش سانسور است که به نام «اداره نگارش» خوانده می‌شود. هر کتابی قبل از انتشار به سانسور سپرده می‌شود در حالیکه در هیچ کجای دنیا چنین رسمی نیست. و بدینگونه است که فرهنگ مومیایی شده که برخاسته از روابط تولیدی بورژوازی کمپرادور در ایران است، در جامعه مستقر گردیده است و کتاب و اندیشه مترقی و پویا را با سانسور شدید خود خفه می‌کند. ولی آیا با تمام این اعمالی که صورت می‌گیرد، با تمام این خفقان، می‌توان جلوی این اندیشه را گرفت؟ آیا شما در تاریخ چنین نموداری دارید؟ خلق قهرمان ویتنام نمودار صادق آن است. پیکار

که: «من مارکسیست - لنینیست هستم و امام حسین را مظهر مساوات می‌دانم»، کمونیست ۲ آتشه بود از امام حسین و قرآن در حرف‌هایش استفاده می کرد... شبکه اینها سال ۱۳۵۲ کشف شد. زمانی بود که دیگر ناصر مقدم از ساواک رفته بود و من مدیر امنیت داخلی بودم... سالی یک بار کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، جشنی را برگزار می‌کرد و ملکه می‌آمد و جایزه می‌داد و من هم گاهی در آن مراسم دعوت داشتم و می‌رفتم.

- **خانمی هم در آنجا مسئول بود که البته از شادروان محمد قاضی در باره‌اش شنیده‌ام.**

خانم لیلی امیر ارجمند[1]

- **بله!**

اینها برنامه‌شان این بود که در آن جشن، آدم ربایی کنند، یعنی ولیعهد را بدزدند و حتی اگر بتوانند ملکه را چون فیلمبردار مراسم همین‌ها بودند.[2] برنامه‌شان این بود که وقتی دوربین را به داخل می‌بردند، ممکن است که کسی اینها را کنترل نکند و می‌توانند هرچه را که خواستند، به داخل آنجا ببرند و بگویند زندانیان باید آزاد شوند. یکی از افراد اصلی آنها همین خانم شکوه میرزادگی[3] بود. آن وقت، اسم شوهرش فرهنگ بود و به وی شکوه فرهنگ می‌گفتند که دستگیر شد و همکاری کرد، آزاد شد.

نمی‌خواستیم که هیچ کدام از این افراد، اعدام شوند. ما خیلی سعی کردیم از

می‌کند و می‌جنگد و پوزه تمدن ب - ۵۲ آمریکا را بر زمین می‌مالد. در ایران ما با ترور افکار و عقاید روبرو هستیم. در ایران، حتی به زبان‌های بالنده خلق‌های ما، مثل خلق‌های بلوچ، ترک و کرد اجازه انتشار به زبان اصلی را نمی‌دهند، چرا که واضح است آنچه که باید به خلق‌های ایران تحمیل گردد، همانا فرهنگ سوغاتی امپریالیسم آمریکا که در دستگاه حاکمه ایران بسته‌بندی می‌شود، می‌باشد... من به نفع خودم هیچی ندارم بگویم. من فقط به نفع خلقم حرف می‌زنم. اگر این آزادی وجود ندارد که من حرف بزنم، می‌توانم بنشینم و می‌نشینم...»

۱- لیلی امیر ارجمند، کریم پاشا بهادری و فریدون جوادی از دوستان فرح دیبا در فرانسه بوده‌اند.

۲- رضا علامه‌زاده و بطحایی، سما کار، دانشیان و ...

۳- در دادگاه گفت: «موج پشیمانی و شرمساری، همه وجودم را فراگرفته است!»

آنها، کسی اعدام نشوند... از اینها ۶ نفر محکوم به اعدام شده بودند که ۴ نفر را توانستیم عفوشان را بگیریم... وگلسرخی، می‌خواست که قهرمان باشد. پدر کرامت دانشیان[1] هم یک استوار بازنشسته بود که در دفتر خود من کار می‌کرد و او هم ۲ آتشه بود. این دو نفر که اعدام شدند رهبران گروه تروریستی شناخته شدند.

- **بطحایی هم اعدام نشد و شنیده‌ام الان زنده است و در کردستان عراق، زندگی می‌کند.**

بله!

- **در زندان با شما همکاری داشت؟**

نه !، همکاری خاصی نداشت اما اعترافاتش را کرد.

- **اما بعضی‌ها (مثل همین آقای بهرام مشیری در یکی از برنامه‌های تلویزیونی شبکه‌های لوس آنجلس) می‌گویند که هفت‌تیر چوبی داشتند و چرا باید اعدام بشوند و چرا در دادگاه نظامی؟**

موقعی که ما مطلع شدیم کسانی برنامه‌ای برای ترور و یا گروگانگیری دارند و برای این کار اسلحه تهیه کرده‌اند، باید صبر می‌کردیم تا آنها ماموریت‌شان را انجام دهند و بعد آنها را دستگیر و تعقیب کنیم؟، بطحائی در شیراز و سایرین دنبال تهیه اسلحه بودند و سلاح‌هایی هم تهیه کرده بودند که در دادگاه علنی روی میز دادگاه بود و به آنها اشاره می‌شد. یادم هست مقدم سلیمی یکی از متهمین، اسلحه‌ای را تهیه کرده بود.

۱- مطبوعات روز پنجم بهمن‌ماه سال ۱۳۵۲ خبر دادند که دو روز پیش خسرو گلسرخی و یارانش در یک دادگاه نظامی محاکمه شده و به همراه کرامت دانشیان به اعدام محکوم شده است. این حکم در بامداد روز ۲۹ بهمن همان سال در میدان تیر پارک جنگلی چیتگر، در راه تهران- کرج اجرا شد. کرامت دانشیان، یار و همفکر دیگر گلسرخی بود که شعر و ترانه معروف «بهاران خجسته باد» اثر ماندگار و فراموش‌نشدنی اوست. او دادگاه را صحنه خیمه شب‌بازی مضحکی دانست و گفت برای مردن در راه آزادی وطنش افتخار می‌کند. " در ۱۳۵۲/۱۱/۳ دادگاه تجدید نظر نظامی به ریاست سرلشکر احمد بهرون، رای خود را علیه متهمین سو قصد صادر کرد و به موجب رای بطحایی و گلسرخی و دانشیان و سماکار و علامه‌زاده محکوم به اعدام شدند و ۷ نفر بقیه از ۳ تا ۷ سال به حبس ابد محکوم شدند.

مشیری می‌گوید اسلحه آنها چوبی بوده؟ تصور می‌کند آنها بچه‌های ۲-۳ ساله بوده‌اند که اسباب بازی در اختیار آنها گذاشته شده بوده است؟ نمی‌دانم مشیری این حرف را در حال خُماری زده یا نشئه‌گی؟ او در مقابل ۴۰۰۰ دلار در ماه که حسیبی برای برنامه او می‌پردازد باید مطالبی را ببافد که برنامه‌اش، پرشور شود، چقدر می‌تواند به خانواده پهلوی هتاکی کند؟

- **آقای ثابتی، بعضی از تحلیل گران حکومت فعلی و شاید هم به اصطلاح منتقدان، معتقدند که خالق مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی خلق و عامل رشد آنها خود پرویز ثابتی بوده و شخصا من فکر نکنم این تئوری مبالغه‌آمیز، درست باشد.**

در مورد این ادعای تحلیل‌گران و منتقدین که قطعا اسناد و مدارک لازم را در دست دارند، انکار بی‌فایده است، چون آنها ممکن است این اسناد را منتشر و من را بی‌اعتبار کنند. لذا ناچارم اعتراف کنم که: در شهریور سال ۱۳۲۰ که روس‌ها و انگلیسی‌ها، ایران را اشغال کردند، روس‌ها مبادرت به تاسیس حزب توده ایران کردند. من چون با کمونیست‌ها، مخالف بودم برای خنثی کردن فعالیت‌های آنها با MI6 (سازمان اطلاعاتی انگلستان) تماس گرفتم که بتوانم به کمک آنها یک سازمان سیاسی دیگر که بتواند با کارهای تبلیغاتی کمونیست‌ها، مقابله کند تاسیس کنم. آنها مهندس مهدی بازرگان را که فردی مذهبی و دارای انگیزه‌های سیاسی اسلامی و سال‌ها با آنها در تماس بود، به من معرفی کردند و من با کمک انگلیسی‌ها، ابتدا به تشکیل انجمن‌های اسلامی مختلف از قبیل انجمن اسلامی مهندسین، معلمین و دانشجویان اقدام کردم و این سازمان‌ها، سالها علیه حزب توده و کمونیسم مبارزه می‌کردند و در سال ۱۳۴۰ از مجموع این انجمن‌ها، جمعیت نهضت آزادی را به وجود آوردم. همزمان انجمن نشر حقایق اسلامی[1] را در مشهد به وسیله محمد تقی

۱- کانون نشر حقایق اسلام، از تشکل‌های مذهبی- سیاسی درمشهد که کار خود را ازدهه۱۳۲۰ ش با همت محمدتقی شریعتی آغاز نمود.کانون نشر حقایق، در دو جبهه فعالیت داشت؛ از یک سو علیه مارکسیست‌ها و از سوی دیگر مبارزه با قشری‌ها.همچنین با حسینیه ارشاد، در زمانی که مطهری مدیریت آن را بر عهده داشت، رابطه داشت. این تشکل، بعد از حوادث سال ۴۲ تعطیل شده و دیگر اجازه فعالیت به آن داده نشد.

شریعتی[1] (پدر علی شریعتی) به وجود آوردم که با انجمن‌های اسلامی فوق‌الـذکر و حسینیه ارشاد و نهضت آزادی، همکاری کند.

از طرف دیگر با کمک MI6 در حزب توده نیز نفوذ کردم و با کمـک مصـطفی فاتح[2] که سال‌ها بعد با من قوم و خویش شد و از افـراد نفـوذی دولـت انگلـیس در حزب توده بود، توانستم خانواده جزنی را وارد فعالیت‌های حزب توده کنم تـا آنجـا که همه اعضای این خانواده از فعالترین اعضای حزب توده شـوند. پـس از ۲ دهـه، زمانی که تب جنگ های چریکی در بسیاری از نقاط دنیا مُد شد و شدت پیدا کـرد، تصمیم گرفتم از شکم نهضت آزادی و طرفداران شریعتی، سازمان مجاهدین خلق و از بقایای حزب توده با استفاده از بیژن جزنی، چریک‌های فدایی خلق را ایجاد کـنم و از هر جهت آنها را تقویت و باعث رشد آنها شوم و سـپس بـرای اینکـه اقتـدار و هوشمندی خود را به شاه نشان دهم با تمام قدرت با آنها مبارزه کردم تا آنجا که آنها ۶ بار قصد ترور مرا داشتند.

- **این مطالب را که مزاح می‌فرمائید و شوخی است؛ واقعیت چیست؟**

چطور شما اراجیف آنها را، که بیشتر شبیه جوک است، نقل قول می‌کنید و به آن بها داده‌اید که از من، دراین باره سوال می‌کنید و جـواب جـدی مـرا شـوخی تلقـی می‌کنید. اگر فردی قادر باشد دو سازمان چریکی با تعداد قابـل ملاحظـه‌ای عضـو و ایدئولوژی‌های متفاوت را ایجاد و پرورش دهـد کـه افـراد آن حاضـر باشـند بـرای اهدافی که من برای آنها تعیین کرده‌ام، از جان خود بگذرند، چرا من نمی‌توانم یـک

۱- محمدتقی شریعتی (۱۳۶۶ - ۱۲۸۶) در مزینان سبزوار زاده شد. پدرش شیخ محمود و پدربزرگش آخوند ملا قربانعلی از روحانیان اسلامی آن ناحیه بودند. آخوند ملاقربانعلی از شاگردان ملا هادی سبزواری محسوب می‌شود. در ۳۱ فروردین۱۳۶۶ درگذشت و در مشهد به خاک سپرده شد. علی شریعتی فرزند اوست. وی پایه‌گذار کانون نشر حقایق اسلام است.

۲- فرزند سرتیپ احمدخان فاتح‌الملک، متولد ۱۲۷۷ اصفهان، پس از ۱۳۲۰ امتیاز روزنامه مردم را گرفت (ارگان جمعیت ضد فاشیست) و در مرداد ۱۳۲۱ روزنامه را در اختیار حزب توده قرار داد. نویسنده کتاب ۵۰ سال نفت (۱۳۳۵)، غروب روز ۵ بهمن ۱۳۴۳ شاه در یک مصاحبه تلویزیونی از دخالت بیگانگان در گذشته در امور داخلی ایران سخن گفت و اظهار کرد: «بعد از شهریور ۱۳۲۰، انگلیس‌ها حزب توده را به دست شخصی به نام فاتح تاسیس کردند.» فاتح، سپس بانک تهران را تاسیس کرد و فروردین ۱۳۵۷ عازم لندن شد و شهریور ۱۳۵۷ درگذشت.

فرد نابغه باشم که از سن ۵ سالگی، چنین کاری را آغاز کرده باشم؟

بسیار خوب!، حالا که شما اصرار دارید جدی تر صحبت کنیم، بگذارید جدی صحبت کنیم. اگر کمک من به مجاهدین خلق این باشد که من جان مسعود رجوی را به خاطر برادرش (کاظم) که مامور ما بود و خودم در سوئیس او را استخدام کرده بودم، نجات داده‌ام، این ادعا درست است و ماجرا را در جای دیگری برای شما توضیح داده‌ام.

کمک دیگر من به مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی خلق از این قرار بود که در اوایل سال ۱۳۵۱ دادگاه‌های مختلف نظامی، پنجاه و چند نفر از اعضای گروه‌های مختلف تروریستی را محکوم به اعدام کرده بودند که می‌بایستی در فاصله کوتاهی، گروه گروه اعدام شوند. من بعضی از این افراد را مستحق اعدام نمی‌دانستم. با ارتشبد نصیری صحبت کردم که دادرسی ارتش، روی روال قانونی، چنین احکامی را صادر کرده است. جرائم بعضی از این افراد در درجه‌ای نیست که اعدام شوند. با وزیر جنگ که فرجامخواهی محکومین به اعدام را به عرض اعلیحضرت می‌رساند، صحبت کنیم و ترتیبی بدهیم که این افراد طبقه بندی شوند و برای بعضی از آنها، اعلیحضرت یک درجه تخفیف بدهند و محکوم به حبس شوند. نصیری گفت: «این کار دیگر به ما مربوط نیست. وظیفه ما تکمیل پرونده و فرستادن آن به دادرسی ارتش است و از این مرحله به بعد ما دیگر وظیفه‌ای نداریم.»

من با هویدا، نخست‌وزیر، صحبت کردم و ماجرا را گفتم و از او خواستم که با شاه صحبت کند. او با شاه صحبت کرد و دو روز بعد از دفتر ارتشبد عظیمی[1]، وزیر جنگ، خبر دادند که به امر شاهنشاه، برای بررسی درباره محکومین به اعدام در دادگاه‌های نظامی، جلسه‌ای در دفتر وزیر تشکیل می‌شود و از نصیری خواسته شده بود در جلسه شرکت کند. نصیری زیر دعوتنامه نوشته بود: «سپهبد مقدم در کمیسیون حضور یابد»، آن موقع مقدم هنوز مدیرکل امنیت داخلی بود و من معاون او بودم. مقدم که ماجرا را به وی گفته بودم از نصیری اجازه خواست که من در

۱- رضا عظیمی، فرزند سردار عظیم توفیقی، متولد ۱۲۸۸ تهران. سال ۱۳۲۶ با درجه سرهنگی به ریاست ستاد لشکر دو رسید، فرمانده تیپ خوی، فرماندار نظامی تهران، فرماندهی لشکر و سپاه غرب، فرماندهی نیروی زمینی و ... از مشاغل وی بود. با درجه ارتشبدی به ریاست سرای نظامی رسید و در ۱۳۴۸ به وزارت جنگ معرفی شد و ۸ سال در این سمت ماند. سال ۱۳۷۸ در پاریس درگذشت.

جلسه شرکت کنم و نصیری هم موافقت کرد. جلسه مزبور در دفتر وزیر جنگ تشکیل شد که در آن، ارتشبد عظیمی (وزیر جنگ)، سپهبد صدری (رییس شهربانی[1])، سپهبد فضل‌الله جعفری (جانشین رییس شهربانی)، سپهبد فخر مدرس (رییس دادرسی ارتش[2])، سپهبد بهزادی(دادستان ارتش)، سپهبد موسی لاریجانی (از ستاد ارتش) و من (از ساواک) شرکت داشتند.

وزیر جنگ، دستور شاه را قرائت کرد. من که مسبب تشکیل جلسه بودم، چون از طریق غیرسلسله مراتب، اقدام کرده بودم، وانمود کردم که از جریان بی‌اطلاع بوده‌ام و مانند دیگران به اظهارات وزیر جنگ، عکس‌العمل نشان دادم. بعد از اینکه برخی از اعضا، اظهار نظرهای مختلفی کردند، من در تایید اوامری که صادر شده، صحبت کردم و گفتم: «قضات در دادرسی ارتش به وظایف خود طبق قانون عمل می‌کنند ولی همه محکومین وضع مشابهی ندارند و مصلحت اقتضا می‌کند قبل از اینکه وزیر جنگ، فرجامخواهی محکومین را به عرض برساند، کمیسیونی کیفیات پرونده هر محکوم را بررسی و درباره استحقاق و یا عدم استحقاق آنها برای یک درجه تخفیف، اظهار نظر کند.»

پس از بحث و گفتگوی مفصل، ضابطه و قواره‌ای تهیه و امضا شد که طبق آن محکومین به چند دسته تقسیم می‌شدند. دسته‌های ۱ و ۲ کسانی بودند که رهبری گروه‌های تروریستی را به عهده داشتند و یا در قتل شرکت کرده بودند که می‌بایستی حکم درباره آنها اجرا شود. برای کسانی که در فعالیت‌های دیگر نظیر بمب‌گذاری و یا اقدام مسلحانه برای ایجاد وحشت شرکت کرده ولی موجب قتل نشده‌اند، کیفیات مخففه[3] و مشدده[4] در نظر گرفته شد. اینکه آیا برای یک بار به چنین اقدامی دست

۱- جعفر قلی صدری، متولد ۱۲۸۹ اصفهان، سال ۱۳۴۸ سپهبد و سال ۴۹ به ریاست شهربانی برگزیده شد تا ۱۰ مرداد ۱۳۵۲ که صمد صمدیانپور جانشین وی شد. در ۱۵ آبان ۱۳۵۷ به همراه ولیان و آزمون و نصیری و همایون و نیک پی و شیخ بهایی و بزرگمهر و... توسط حکومت دستگیر شد و دوباره در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به همراه نصیری و نیک‌پی و جاف و... به دست انقلابیون دستگیر شد.

۲- در ۱۸ مهر ۱۳۳۳ دادستانی دادگاه نظامی محاکمه حسین فاطمی با وی بود. دادستانی دادگاه ۷ نفر اعضای نهضت آزادی و موسسین آن (بازرگان، یدالله و عزت‌الله سحابی، طالقانی، عباس شیبانی، ابوالفضل حکیمی، سیدمهدی جعفری، احمد علی بابائی و پرویز عدالت منش) در ۳۰ مهر ۱۳۴۲ هم با وی بود. در بهمن ۱۳۵۷ دستگیر و در اوایل ۱۳۵۸ اعدام شد.

3- Mitigating / extenuating circumstances.
4- Aggravating circumstances / factors.

زده‌اند و یا آن را تکرار کرده‌اند و در بازجویی‌ها و بازپرسی‌ها با مامورین، همکاری کرده یا خشونت نشان داده‌اند و برخی معیارهای دیگر.

قرار شد یک کمیسیون ۳ نفره با شرکت سپهبد بهزادی و سپهبد جعفری و من، اعضای دایمی این کمیسیون باشند. در جلسات اولیه این کمیسیون ۳ نفره، پرونده آن پنجاه و چند نفر، یک به یک مورد بحث قرار گرفت و طبقه‌بندی لازم را انجام دادیم که از بین آنها بیست و چند نفر، مستحق اجرای حکم و سی و چند نفر مستحق یک درجه تخفیف، تشخیص داده شدند و نظریات کمیسیون به همراه فرجامخواهی محکومین، به وسیله وزیر جنگ به عرض شاه رسید و با آن موافقت و احکام به مورد اجرا گذاشته شد. از آن به بعد هم سالها این روال، ادامه داشت و محکومیت هر کس قطعی می‌شد، پرونده در کمیسیون ۳ نفره مورد رسیدگی واقع و اظهار نظر می‌شد و در تمام این مدت، شاه همه نظریات را به استثنای یک مورد تصویب کرد و آن یک مورد راجع به دختری از اعضای مجاهدین خلق بود که در تیم ترور سرتیپ زندی‌پور، رییس کمیته مشترک ضد خرابکاری، شرکت کرده بود و بنا به پیشنهاد من، کمیسیون موافقت کرد. چون او دختر جوانی است و ممکن است اعدام او، عکس‌العمل مناسبی در جامعه نداشته باشد، زن بودن او کیفیت مخففه در نظر گرفته شده و مستحق یک درجه تخفیف شناخته شود. اما موقعی که اظهار نظر کمیسیون به وسیله وزیر جنگ، به عرض شاه رسیده بود، شاه گفته بود: «ما، گفته‌ایم زن‌ها و مردها در جامعه مساوی هستند، تبعیض چه معنایی دارد؟ اگر جرم این زن مشابه جرم مردانی است که اعدام می‌شوند، چرا زن بودن او باید کیفیت مخففه در نظر گرفته شود؟» و نتیجتا این دختر نیز اعدام شد. پرونده این کمیسیون باید در دادرسی ارتش، مانده باشد.

- **در ایران، چند کتاب (البته بسیار خواندنی) در موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، درباره سازمان‌های چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق، منتشر شده که ساواک را به آدمکشی و جنایت و داغ و درفش، متهم می‌کنند؛ البته در همه جای دنیا، بمب‌گذاری و ترور و اقدام مسلحانه و... محکوم و مذموم است و برخی معتقدند که شاید از ساواک فقط بتوان تشکر کرد که، توانست ریشه اقدامات مسلحانه را در ایران آن**

زمان، تا حد بسیاری بخشکاند و امروزه قدر آن را می‌فهمیم.

شما از موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی جمهوری اسلامی، چه توقعی دارید[۱]؟

- **در مصاحبه تلویزیونی‌تان در سال ۱۳۵۰ فرموده‌اید همین مساله را که کمونیست‌ها و مذهبی‌ها بهتر است درباره آزادی و دمکراسی، حرف نزنند!**

واقعا!، یک فرد کمونیست حق ندارد از آزادی و دمکراسی حرف بزند، آنها فقط شانس آوردند که به قدرت نرسیدید، اگر اینها به قدرت می‌رسیدند از استبداد و تحجر مذهبی بدتر می‌کردند، همین دار و دسته انقلابی حزب توده و مائوئیست‌ها[۲]، از همه دیکتاتورها بدتر بودند... از پل پوت[۳] کشتار بیشتری می‌کردند و ۲ میلیون را ممکن بود بکشند و شانس آوردند که به قدرت نرسیدند که مسئولیت جنایات و ترورها به گردن‌شان نیفتد و حالا ادعا می‌کنند که: «بله، اگر آزادی و دمکراسی می‌بود، چنین و چنان می‌شد». بالاخره به طور نسبی که آزادی در ایران بود... آزادی

۱- یکی از مقام‌های ساواک: «اول ما (آدمکشی یا اعدام) را شروع نکردیم و اینها بودند که خرابکاری را شروع کردند... مهدی بازرگان و یدالله سحابی و... این تخم لق را در دهان اینها شکستند و یا بهتر است بگویم که این تخم را پاشیدند...» " بازجویی به نقل از کتاب سازمان مجاهدین خلق: «بازجویی محمد حنیف‌نژاد: برای بالابردن سطح اعتقادات افراد از کتاب‌های آقایان بازرگان و طالقانی استفاده می‌کردیم... اکثر کتابهای شریعتی و مطهری و بازرگان و طالقانی را می‌خواندیم... چند تماس با سحابی و طالقانی داشته‌ام و روی اشکالات و اشتباهات و مسایل اعتقادی و... صحبت می‌شد...» [صص ۶۶۵-۶۷۵]

۲- مائوئیسم برداشت سیاست‌مدار انقلابی و تئوریسین حزب کمونیست چین مائوتسه تونگ (Tse-tung Mao Zedong/) از مارکسیسم بود که جمهوری خلق چین را در سال ۱۹۴۹ با شکست دادن نیروهای چیانگ کای شک رییس جمهور وقت چین بنیان گذاشت. مائوئیسم به نقش برجسته دهقانان و روستائیان در انقلاب کارگری و بر اهمیت فرهنگ به عنوان عنصری که می‌تواند بر اقتصاد سوسیالیستی تأثیر گذارد تاکید می‌کرد.

۳- پل پوت (Saloth Sar / Pol Pot) سیاست‌مدار کامبوجی، که جنبش خمر سرخ به رهبری او از ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۹ بر کامبوج حکم راند. پول پوت که یک مائوئیست بود در سال ۱۹۷۵ با یک کودتا بر علیه سینگهام پادشاه این کشور قدرت را به دست گرفت و در مدت ۴ سال حکومت خمرهای سرخ دو میلیون نفر از جمعیت هشت میلیون نفری کامبوج را در کشتزارهای مرگ در گودال‌هایی که در زمین حفر کرده بودند، به رگبار بسته و سپس همانجا به خاک می‌سپاردند. سرنگونی خمرهای سرخ در سال ۱۹۷۹ با حمله ارتش ویتنام انجام گرفت.

اقتصادی که ۱۰۰٪، اجتماعی که ۱۰۰٪، آزادی سیاسی هم که به طور نسبی بود.

شما جوان‌های ایران، باید توجه به این نکته داشته باشید که مجاهدین و چریک‌ها، وابستگی‌شان به شوروی و سازمان انقلابی حرب توده به چین مسلم بود. همواره باید بر این نکته تاکید بشود که اینها شانس آوردند که به قدرت نرسیدند وگرنه معلوم نبود که سرنوشت ایران و مردم ایران به کجاها می‌رسید.

دو گروه فکری، یعنی کمونیست‌ها (اعم از طرفداران شوروی یا چین و یا مستقل) از یک طرف و گروه‌های مذهبی از طرف دیگر، به نظر من چند خصیصه مشترک دارند که مخالف آزادی و دمکراسی و حاکمیت ملت‌ها هستند و به همین دلیل، من همیشه عقیده داشته‌ام که با آنها که خود اذعان می‌کنند در صورت به دست گرفتن قدرت، با آزادی و دمکراسی برخورد خواهند کرد، نباید اجازه داد که در کار خود موفق شوند و با استفاده از آزادی در جوامع موجبات از بین بردن آنرا فراهم آورند.

وجوه مشترک کمونیست‌ها و مذهبی‌ها عبارتند از:

۱. هر دو مخالف آزادی می‌باشند. کمونیست‌ها طبق اصول و دکترین احزاب کمونیستی در نظر دارند دیکتاتوری پرولتاریا در جوامع برقرار کنند که بدترین نوع دیکتاتوری است و نمونه‌های آن را در شوروی، چین و کامبوج و جاهای دیگر دیده‌ایم. حکومت‌های مذهبی، بخصوص از نوع اسلامی آن، عقاید و ایدئولوژی‌های خود را فصل‌الخطاب می‌دانند و با هر گونه افکار و عقاید دیگر، مبارزه و آن را محاربه و ضدیت با خدا تلقی می‌کنند و مخالف آزادی می‌باشند.

۲. هر دو توسعه طلب‌اند و انترناسیونالیست بوده و می‌خواهند مرام و مسلک خود را به دنیا، تحمیل کنند.

۳. هر دو معتقدند درباره همه مسایل سیاسی- اجتماعی و اقتصادی، راه حل دارند و حرف آخر را می‌زنند و اجازه بحث و مجادله درباره مسایل مطرح در جامعه را نمی‌دهند. از طرز حکومت و حقوق شهروندان گرفته تا اقتصاد و فرهنگ و طرز لباس پوشیدن و موسیقی و اول پای چپ یا راست را در توالت گذاشتن، از قبل معین و مشخص کرده‌اند و کسی نباید خلاف آن، عمل کند و یا بیاندیشد.

- **چرا در این ایام و به خصوص پس از انقلاب، این همه از پرویز ثابتی**

یک چهره مخوف و جانی ساخته‌اند؟، حتی مجله ایرانشهر؟ شما را به عنوان (البته خیلی از محضرتان پوزش می‌خواهم) ثابتی را «آدمخوار شکنجه‌گر» معرفی می‌کند، علت این نوع توصیف‌ها و رفتارها چیست؟

شما انتظار داشتید تروریست‌ها و کمونیست‌ها و دشمنان امنیت مملکت از بنده تعریف و تمجید بکنند، اینها بیشتر به من حمله می‌کنند. برای اینکه شخص یا کس دیگری را در آن دستگاه، معروف‌تر از ثابتی نمی‌شناسند. همه ۴ نفر روسای ساواک کشته شده‌اند و حیات ندارند که به آنها حمله کنند. مخالفین رژیم (چه کمونیست‌ها و چه مذهبی‌ها) برای بدنام کردن شاه و ساواک از هیچگونه دروغ‌پردازی و اتهام‌زنی غیراخلاقی ابایی نداشتند و متاسفانه این اتهامات و شایعات گاه مورد باور مردم نیز قرار می‌گرفت. داستانی را بد نیست در اینجا برایتان تعریف کنم.

چند ماه بعد از انقلاب در پاریس با مصباح جالینوس (که سال‌ها رییس برق توانیر (برق سراسری) و سپس از مدیران بالای شرکت نفت[1] و از دوستان من بود) صحبت می‌کردم، گفت: «پرویز! این شایعاتی که در ایران وجود دارد اگر ۵۰٪ درصد هم صحت داشته باشد، به نظر بسیار بد است»، گفتم چه شایعاتی را تازه شنیده‌اید؟، گفت: «می‌گویند تو در دهان آیت‌الله طالقانی ادرار کرده‌ای، گفتم: «به چند دلیل این مطلب صحت ندارد، پرسید که دلایل کدام‌اند؟، در پاسخ گفتم: دلیل اول اینکه من بخشنامه کرده بودم هر متهمی دروغ بگوید، در دهان او ادرار کنند و اگر متهم مجتهد باشد و باز هم دروغ بگوید، در دهان او ...نند!؛ چطور ممکن است که من چنین بخشنامه‌ای را صادر کرده باشم، خودم به آن عمل نکنم و در دهان مجتهد دروغگو، به جای ...، ادرار کنم؟، گفت: واقعا چنین بخشنامه‌ای صادر کرده بودی؟»، گفتم: «چه عیبی دارد؟...» دلیل دوم اینکه من این طالقانی را در عمرم، هرگز ندیده‌ام!، سوم اینکه خود او و دخترش (اعظم طالقانی[2]) در تهران، این اراجیف را تکذیب کرده‌اند»، بعد به جالینوس گفتم: «اگر ۵۰٪ هر شایعه‌ای صحت داشته باشد

۱- در مطبوعات آمده است که در ۲۷ آبان ۱۳۵۳ به عنوان مدیر پخش و فروش داخلی شرکت نفت، تعیین شده است.

۲- اعظم طالقانی (۱۳۲۲) از فعالان ملی - مذهبی ایران و نماینده دوره اول مجلس شورای اسلامی ایران بود و اکنون دبیرکل جامعه زنان انقلاب اسلامی است. او که دختر طالقانی است.

اینکه در صورت‌هایی که مخالفین رژیم حوالی انقلاب درباره کسانی که پول از کشور خارج نموده‌اند، منتشر کرده‌اند، از تو هم نام برده شده که ۱۹ میلیون دلار از کشور خارج کرده‌ای، آیا این مطلب صحت دارد؟»، در پاسخ گفت: «حتی ۱٪ هم صحت ندارد»، گفتم: «چطور شایعات درباره من ۵۰٪ صحت دارد و در مورد شما که اعلامیه کتبی هم صادر شده، به کلی بی‌اساس است؟ تو که شوخی را از جدی تشخیص نمی‌دهید، بهتر است هر مطلبی را که به تو بگویند، باور نکنی!».

آقای جالینوس که فردی تحصیلکرده و فهمیده و از مقامات سابق رژیم بود، چنین شایعه‌ای را باور کرده بود، چه رسد به مخالفین رژیم!

- **خیلی از این افراد می‌نویسند که: «آقای پرویز ثابتی را یک بار دیده‌ایم... در سر جلسه بازجویی ما حاضر بوده... آمد پیش ما و گفته که همکاری کنید وگرنه شکنجه می‌شوید و ...»**

من در تمام مدت حدود ۲۰ سال خدمت در ساواک، حتی از ۱ نفر، بازجویی نکرده‌ام و همیشه کار ستادی داشته‌ام. تنها در چند مورد انگشت شمار، چند زندانی را دیده‌ام که دلیل آن هم این بوده است که بازجویان به متهم وعده می‌دادند که اگر حقایق را بگویند، ممکن است تحت تعقیب قرار نگرفته و سریعا آزاد شوند ولی متهمین چون بازجو را در حدی نمی‌دانستند که به حرف او اعتماد کنند، بازجویان در صورتی که زندانی در حد بالایی از اهمیت قرار داشت، پیشنهاد می‌دادند اگر من که چهره‌ام شناخته شده است، این تامین آزادی را به متهم بدهم، احتمال دارد آن را باور و همکاری کند. لذا من چند نفر انگشت‌شمار از این قبیل زندانیان را به این دلیل، ملاقات کرده‌ام نظیر کوروش لاشائی، سیاوش پارسانژاد و سیروس نهاوندی (از سازمان انقلابی حزب توده) که آنها را تشویق به اظهار حقایق یا انجام مصاحبه مطبوعاتی کرده‌ام که بلافاصله هم آزاد شده‌اند.

- **البته برخی از چپ‌ها هم معتقدند که شما (ساواک) هم در زندان‌تان شکنجه بوده و حتی در ایام ریاست خود شما.**

من شکنجه را غیرقانونی می‌دانستم و در هر فرصتی که به دست می‌آوردم با آن

برخورد می‌کردم که ممکن است بعد بیشتر در این باره توضیح دهم.

- **البته در جلسه‌های قبلی، یک بار فرمودید که من تایید نمی‌کنم که در آن ایام، شکنجه‌ای وجود داشته... واقعا پنهان‌کاری و کتمان می‌فرمایید؟ مثلا معتقدید که مذهبی‌ها را اصلا و ابدا، شکنجه نکرده‌اید و شاید پس از انقلاب در روایت‌ها، آنها از این قضیه، سواستفاده می‌کنند یا نوعی مصادره به مطلوب.**

حالا که شما اصرار دارید درباره شکنجه زندانیان بیشتر صحبت شود، بگذارید کمی در این باره به زمان‌های دورتر برویم و بعد برگردیم به دوره رژیم شاه و نهایتا حکومت جمهوری اسلامی که در آن شکنجه از همه ادوار تاریخ ایران، وحشیانه‌تر بوده و می‌باشد.

شکنجه و تنبیهات بدنی یک عارضه ضدحقوق انسانی است که از دیر باز در بسیاری از نقاط دنیا وجود داشته و اکنون نیز متاسفانه در برخی از ممالک جهان، ادامه دارد. در میهن ما ایران نیز قرن‌ها از آن برای تحت فشار قرار دادن افرادی که (به دلایل مختلف، اعم از جنائی و یا سیاسی) زندانی می‌شده‌اند یا حتی برای واداشتن و تنبیه اشخاص به انجام یا عدم انجام کاری، استفاده می‌شده است. روحانیون که تا زمان مشروطیت، عهده دار امر قضاوت در جامعه بوده‌اند، علنا و با استناد به قوانین اسلامی، انواع و اقسام شکنجه را به عنوان تعزیرات اسلامی، اعمال می‌کرده‌اند.

با به قدرت رسیدن رضا شاه و خلع ید از روحانیون در امر قضاوت و آموزش و پرورش و سر و سامان دادن و ایجاد سازمان مدرن دادگستری، قوانین متعادل و مترقی مدونی غالبا با اقتباس از قوانین جزایی رایج در اروپا، به تصویب رسید که در آن توسل به شکنجه علیه زندانیان، جرم محسوب و مجازات‌های سنگینی تا حداکثر ۱۰ سال زندان برای متخلفین، متصور گردید. با وجود این شکنجه، هیچگاه کاملا متوقف نشده و مخصوصا استفاده از آن علیه زندانیان جرایم عادی که چندان هم در جامعه مذموم به نظر نمی‌رسیده و ایجاد جنجال نمی‌کرد، کماکان، کم و بیش ادامه داشته است.

همانطوری که قبلا نیز اشاره کردم، استفاده از شکنجه در زندان‌های فرمانداری نظامی و شهربانی زمان مصدق هم برخلاف ادعاهای طرفداران او، معمول بوده است. در دوره حکومت مصدق فقط یک قتل سیاسی اتفاق افتاده و آن هم ربودن و قتل سرتیپ افشار طوس، رییس شهربانی وقت بوده است که سرهنگ اشرفی، فرماندار نظامی تهران و سرهنگ نادری، رییس اطلاعات شهربانی که مامور رسیدگی به این قتل بوده‌اند، به مامورین اجازه داده بودند از هر وسیله‌ای برای اخذ اقاریر از متهمین، استفاده کنند. زندانیان عمده‌ای که در این پرونده، بازداشت شده بودند، عبارت بودند از حسین خطیبی[1]، بلوچ قرائی، سرتیپ مزینی، سرتیپ بایندر، سرتیپ منزه که همه بدون استثنا مورد شکنجه بسیار وحشیانه، قرار گرفته بودند به طوری که بلوچ قرائی پس از آزادی از زندان حس شنوایی (سامعه) خود را به طور کامل از دست داده بود که روزنامه نگاران قدیمی که اکنون هم زنده‌اند، می‌توانند به آن شهادت بدهند.

بنا به نظر سرتیپ علوی‌کیا که در آن سال‌ها معاون رکن ۲ ستاد ارتش بوده، سرهنگ نادری رییس اداره اطلاعات شهربانی که افسر ارتش و مامور خدمت در شهربانی بوده در ملاقات‌ها با افسران رکن ۲ ارتش، جزئیات این نوع شکنجه‌ها را شرح داده و می‌گفته است حسین خطیبی که افشار طوس از منزل او ربوده شده بود، بیش از سایرین زیر شکنجه قرار داشته و از او می‌خواسته‌اند اعتراف کند که در توطئه ربودن و قتل افشارطوس در غارتلو شاه نیز اطلاع و دخالت داشته است و می‌افزوده خون‌هایی که از همه قسمت‌های بدن خطیبی فوران می‌کرده، تمام دیوارها و سطح اتاق بازجوئی را پوشانده بوده است. اینکه این افراد هنوز حیات دارند یا نه، خبر ندارم ولی شاهد دیگری از شکنجه زمان مصدق، خوشبختانه زنده است و او هم اردشیر زاهدی است که در ماه‌های آخر حکومت مصدق بعد از قتل افشار طوس، هنگامی که پدرش سپهبد زاهدی مخفی بوده، وسیله فرمانداری نظامی و شهربانی مصدق بازداشت شده و مورد شکنجه قرار گرفته است.

در این زمان به علت کشته شدن رییس شهربانی، دکتر غلامحسین صدیقی، وزیر کشور و نایب نخست‌وزیر، غالبا در شهربانی که فرمانداری نظامی نیز در آنجا مستقر

۱- با حسن خطیبی (مدیر عامل شیر و خورشید سرخ)، متفاوت است.

بـوده، حضـور مـی‌یافتـه و بـر جریـان تحقیقـات از متهمـین قتـل افشـار طـوس و پرونده‌های عمده، نظارت می‌کرده است. دکتر غلامحسـین صـدیقی کـه همگـی بـر سلامت نفس، شخصیت و وطن‌پرستی او اذعان دارند، در شـهربانی شـاید بـه دلیـل تندخویی اردشیر زاهدی، به صورت او سیلی نواخته و به مامورین دستور داده است که او را شدیدا مورد ضرب و شتم قرار دهند. زاهدی بازگویی درباره این حادثـه را در شأن و شخصیت خود ندانسته و سال‌ها درباره آن سکوت کرده بود تا اینکه اخیرا (پس از حدود ۶۰ سال) در مصاحبه‌ای با عباس میلانـی، آن را افشـا و گفتـه اسـت عوارض ناشی از دست‌بندهای قپانی و ضربات وارده، هنوز او را آزار می‌دهـد. البتـه زاهدی در کتاب خاطرات خود نیز نوشته است که دکتر صدیقی در شـهربانی بـه او اهانت کرده و او به طرف وی، لگد پرانده است.

در فرمانداری نظامی بعد از ۲۸ مرداد که به مدت حدود ۴ سـال، تیمـور بختیـار فرماندهی آن را به عهده داشت، شکنجه دربـاره عناصـر فعـال حـزب تـوده اعمـال می‌شده ولی درباره طرفداران مصدق و جبهه ملی، شـکنجه‌ای در کـار نبـوده و ایـن افراد غالبـا بازداشـت و پـس از مـدت کوتـاهی بـا اخـذ تعهـد عـدم فعالیـت، آزاد می‌شده‌اند. داریوش فروهر (رهبر حزب ملت ایران) در ملاقاتی کـه بـا او در ایـران داشتم، برای من تعریف کرد، موقعی که پس از ۲۸ مرداد به وسیله فرمانداری نظامی بازداشت شده، در جریان مشاجره‌ای با سرهنگ مصـطفی امجـدی (رییـس رکـن ۲ وقت فرمانداری نظامی) به صورت وی سیلی زده و امجدی به جای مقابله بـه مثـل، او را در توالت زندانی کرده است. در حالی کـه تـوده‌ای‌هـا و مخـالفین از امجـدی، غولی ساخته و او را فردی خشن و بیرحم معرفی کرده بودند.

در ۴ سال ریاست تیمور بختیار در ساواک، با قلع و قمع شـدن حـزب تـوده و طرفداران جبهه ملی، تعداد کسانی که زندانی شده اند، معدود بوده و مهم ترین افراد دستگیر شده خسرو روزبه (رهبر سـازمان نظـامی حـزب تـوده) و سرلشـکر قرنـی (رییس رکن دوم ستاد ارتش) و عوامل وابسته به او بوده‌اند که در مورد هیچ یـک از آنها شکنجه به کار نرفته است.

در ۴ سال بعد که سرلشکر پاکروان به ریاست ساواک رسیده، استفاده از شـکنجه زندانیان به صفر رسیده است با وجود این مخالفین حتی در زمـان ریاسـت پـاکروان نیز ساواک را به استفاده از شکنجه متهم می‌کردند. متهمینی که در جریان ۱۵ خـرداد

۱۳۴۲ بازداشت شدند، همگی در اختیار فرمانداری نظامی بوده و پرونده آنها از آنجا به دادرسی ارتش ارسال شده است و فقط سران نهضت آزادی نظیر مهدی بازرگان، یدالله سحابی و سید محمود طالقانی در ساواک مورد بازجوئی قرار گرفته و پرونده آنها به دادگاه، احاله شده که هیچ کدام ادعائی درباره بدرفتاری علیه خود نکرده‌اند و مهدی بازرگان سال‌ها بعد در مصاحبه‌ای با بی‌بی سی این مطلب را تائید کرده است.[1]

متهمین قتل منصور، نخست‌وزیر و اعضای هیات موتلفه اسلامی که کارگردان این قتل بودند نیز در شهربانی، مورد بازجویی قرار گرفته و در ساواک از آنها بازجویی به عمل نیامده است. در بهمن سال ۱۳۴۳ پس از فوت منصور و انتصاب پاکروان به وزارت اطلاعات ارتشبد نصیری به ریاست ساواک، منصوب شده است. ۳ ماه پس از ریاست او بر ساواک حادثه کاخ مرمر و تیراندازی به شاه در فروردین سال ۱۳۴۴ اتفاق افتاده است و چون حادثه در حوزه مسئولیت گارد شاهنشاهی به وقوع پیوسته، متهمین به وسیله ضد اطلاعات رکن ۲ ارتش، بازداشت و مورد تحقیق و بازجوئی واقع و ظاهرا چند نفر از متهمین (از جمله پرویز نیکخواه، رهبر گروه) تحت شکنجه‌ای البته نه چندان سنگینی قرار گرفته بودند. در این زمان سازمان انقلابی حزب توده و کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج، کمپین وسیعی در اروپا و آمریکا به راه انداخته و مدعی شدند که زندانیان مذکور شکنجه شده‌اند و پرویز نیکخواه زیر شکنجه، مُرده است که روزنامه لوموند (چاپ پاریس) خبر فوت نیکخواه را منتشر کرد. ضد اطلاعات ارتش پس از انجام تحقیقات اولیه، متهمین را تحویل ساواک داد و چون مسائل تقریبا روشن شده بود، در ساواک نیازی به بازجویی جدی از آنها نبود و پرویز نیکخواه نیز بهیچوجه از رفتاری که در ضد اطلاعات با او شده بود، شکایتی نداشت. چون قرار بود سریعا پرونده به دادگاه احاله و محاکمه آنها علنی و با شرکت خبرنگاران داخلی و خارجی صورت گیرد ما تصمیم گرفتیم تلاشی برای تکذیب شکنجه زندانیان و فوت نیکخواه به عمل

۱- بازرگان در گفتگو با بی‌بی‌سی: «رفتارها روی هم رفته با ملایمت بود. کمااینکه وقتی عده زیادی از جبهه ملی و نهضت آزادی را گرفته بودند، رفتار با سران روی هم رفته معقول بود و حتی مساعدت هم می‌کردند اما نسبت به جوان‌ها شدت عمل بیشتری داشتند... با آنها که می‌خواستند مبارزه مسلحانه بکنند قهرا رفتار زندان خیلی شدیدتر می‌شد». [انقلاب به روایت بی‌بی‌سی، ص ۱۷۸]

نیاوریم تا دادگاه تشکیل شود. البته به خانواده نیکخواه ملاقات دادیم که از سلامت او، مطمئن شوند.

در جریان محاکمه رییس دادگاه از پرویز نیکخواه سوال کرد که آیا شما در جریان بازجوئی، مورد شکنجه قرار گرفته‌اید و نیکخواه سریعا پاسخ منفی داد و مخالفین در خارج از کشور و عناصر چپ گرداننده روزنامه لوموند، بی‌اعتبار شدند.

بیشتر جنجال و اتهامات درباره شکنجه زندانیان مربوط به نیمه دوم دهه ۴۰ و نیمه اول دهه ۵۰ شمسی است که فعالیت‌های چریکی و تروریستی در ایران شروع و گروه‌های کمونیستی و مذهبی تروریستی کشف و با آنها مقابله شده است. اعضای هسته‌های مخفی و مسلح چریکی پس از چند حمله مسلحانه به بانک‌ها برای دستیابی به منابع مالی با حمله به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل و کشتن چند ژاندارم و رییس خانه انصاف محل به دولت، اعلان جنگ دادند و افرادی که از خانواده جدا شده و در خانه‌های تیمی مستقر می‌گردیدند، موظف بودند در صورت خروج از منزل و در ملاقات‌ها پیوسته یک سلاح کمری به کمر و نارنجکی را حمل و قرصی از سیانور را در دهان داشته باشند تا در صورت برخورد با مامورین با اسلحه با آنها مقابله و چنانچه در شرف دستگیری قرار گیرند، نارنجک را منفجر و خود و مامورین را به قتل برسانند و در نهایت با بلعیدن قرص سیانور، خودکشی کنند. چندین نفر از مامورین شهربانی و ساواک در حین دستگیری اینگونه افراد با انفجار نارنجک به قتل رسیدند. این افراد دستور داشتند و تعلیم دیده بودند که اگر به هیچ یک از اعمال فوق موفق نشده و تحت بازجویی قرار گرفتند تا ۲۴ ساعت هیچگونه اطلاعی در اختیار مامورین قرار ندهند تا افراد خانه تیمی، بتوانند جابجا شوند. یکی از شیوه‌های مقاومت در برابر مامورین برای ندادن پاسخ و یا تاخیر در دادن پاسخ این بود که زندانی با مامورین گلاویز و به زد و خورد بپردازد و احتمالا مجروح شود و مامورین نتوانند به بازجویی از او ادامه دهند.

برخی از این افراد قبل از اینکه دستگیر شوند، به وسیله خود گروه‌ها مورد شکنجه قرار می‌گرفتند تا برای مقاومت آماده شوند تا آنجا که در لرستان، گروه مرتبط با دکتر هوشنگ اعظمی، افراد تیم را پس از نواختن شلاق در فصل زمستان در استخرهای آب یخ زده می‌انداختند تا بدن آنها با هر گونه شرایطی، عادت کند. اعضای تیم‌های مخفی و مسلح موظف بودند اصول و قواعد بسیار سخت و سنگینی

را رعایت کنند. کسانی که به این مقررات توجه نمی‌کردند، نظیر بازگشت بـه خانـه در ساعت مقرر و یا تاخیر در انجام ملاقات‌ها و ماموریت‌ها، مواجه با شـکنجه‌هـای بدنی می‌شدند که متداول‌ترین آنها سوزاندن دست و پا یا قسمت دیگری از بـدن بـا سیگار و یا وسایل دیگر بود. مامورین گشت کمیته مشترک ضد خرابکاری چنانچـه به افرادی مظنون و متوجه می‌شدند که دست یا پای آنها، آثار سوختگی دارد، بیشـتر مطمئن می‌شدند که این افراد می‌باید عضو یکی از تـیم‌هـای مسـلح باشـند. حسـن ماسالی که سال‌ها با اینگونه گروه‌ها همکاری داشـته، در کتـاب خـود بـه نـام سـیر جنبش چپ در ایران، در این زمینه اعترافات قابل توجهی ارایه داده است[1]. مجازات برقراری روابط جنسی با اعضای تیم و یا مشکوک شدن به فـردی بـه همکـاری بـا پلیس، مرگ بود که اکنون عناصر باقی مانده از این گروه‌ها به آن اعتراف می‌کننـد و اسامی کسانیکه به این دلایل به وسیله خود گروه‌ها کشته شده‌اند، فاش شده است.

من همانطوری که گفتم با شکنجه و هرگونه اقدام غیرقانونی مخالف بـودم و تـا آنجا که در توان داشتم، از آن جلوگیری می‌کردم. خودم، هیچگاه ندیده‌ام کـه فـردی مورد شکنجه قرار گیرد ولی البتـه در ایـن بـاره بسـیار مـی‌شـنیدم[2]. مـوقعی کـه از

۱- در روند همکاری و زندگی مشترک، متوجه شدیم که چند نفر از اعضای چریک‌هـای فـدایی خلـق، بـه خاطر انتقاد از شیوه مبارزه مسلحانه و شیوه پرولتاریزه شدن و ... به دستور رهبران سـازمان، اعـدام (تـرور) شده‌اند. از طریق جزوات داخلی و آثار سوختگی روی بدن اعضای چریک‌های فدایی خلق (از جمله دسـت و پای محمد حرمتی‌پور) و همچنین در اثر زندگی مشترک با اشرف دهقانی، به این حقیقت پـی بـردیم کـه تنبیه بدنی، از اسلوب رایج در چریک‌های فدایی خلق شده بود. در اثر زندگی و مبارزه مشترک متوجه شدیم که در گذشته، ابتدا مسئولین سازمان درباره انواع تنبیه‌های بدنی، از قبیل شلاق زدن، غذا نخوردن، با سـیگار دست و پا را سوزندان، کشیک اجباری دادن و ... تصمیم گرفتند به افرادی که در انجام امـور سسـتی کـرده بودند، انواع تنبیه‌های بدنی را تعیین و به آنها ابلاغ می‌کردند تا به اجـرا درآورنـد. امـا بعـدا بـه خـود افـراد متخلف واگذار می‌کردند که نوع مجازات علیه خودشان را که همان رده بودند، به طرز دمکراتیکی، انتخـاب کنند. این شیوه مجازات، خصوصا سوزاندن دست، موجب شده بود که ساواک نیز به ماهیت یک چریک پی ببرد. لذا رهبران سازمان، دستور تشکیلاتی داده بودند که اعضای زن و مرد به جای دست، بهتر است که پا و سایر نقاط پوشیده بدن خود را با سیگار بسوزانند... رهبری سازمان دو نفر از اعضای مبارز و مخفی خـود را ترور کرده بود مانند ترور اسد و ترور فردی دیگر در مشهد [صص ۹-۱۵۸]

۲- یکی از مقام‌های ساواک: «با مطالعه پرونده‌های فردی (چریک‌های فدایی خلق و مجاهـدین خلـق و ...) متوجه می‌شدید که هر کدام از نوعی توهم رفتاری و بیماری روانی رنج مـی‌برنـد و آنقـدر در تکـرار دروغ گرفتار شده‌اند که باورشان نمی‌شود واقعیت ماجرا، چیز دیگری بود. مذهبی‌ها و اسـلامی‌هـا آنقـدر دروغ و اغراق را در خاطرات و نوشته‌های اراجیف خود پس از انقلاب منتشر کرده‌اند، که برای نسل شـما جوانـان، دیگر مشکل است پاک کردن و زدودن اوهام از واقعیات.»

سرپرستان بازجویی سوال می‌کردم، غالبا جواب این بود که زندانی با مامورین به زد و خورد پرداخته و در نتیجه مجروح شده است و یا قبل از دستگیری به وسیله رفقای خود مورد شکنجه قرار گرفته است[1]. در مجموع می‌توان گفت در زمینه اتهام شکنجه نیز نظیر اتهام در مورد تعداد زندانیان سیاسی و کسانی که در زد و خوردهای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و حوادث سال آخر قبل از انقلاب کشته شده‌اند، بسیار اغراق‌گویی شده است. تعداد زندانیان سیاسی هیچگاه از ۳۷۰۰ نفر تجاوز نکرده بود ولی مخالفین داخلی و مطبوعات و سازمان‌های افراطی چپ خارجی پیوسته از متجاوز از ۱۰۰ هزار نفر زندانی سیاسی، صحبت می‌کردند و این رقم را به همه باورانده بودند. نمونه دیگری از این اغراق‌گویی‌ها را می‌توان در کتاب خاطرات ربابه (اشرف) دهقانی دید که پس از انقلاب اعتراف کرده است که ۷۰٪ ادعاها در کتاب غیر واقعی و برای تبلیغ علیه رژیم بوده است که به نظر من او هنوز هم از اغراق‌گویی، دست برنداشته است.

بی‌مناسبت نیست در اینجا به ۲ داستان هم اشاره کنم. ارتشبد نصیری، رییس ساواک، هر وقت درباره مقاومت اعضای گروه‌های تروریستی در جریان بازجویی، بحث می‌شد، می‌گفت: «بهترین روش برای واداشتن زندانیان به اعتراف این است که به آنها چلوکبابی مفصل به همراه دوغ داده شود، آنگاه نگذرانند بخوابند، مطمئنا مجبور به حرف زدن خواهند شد»، به او می‌گفتم: «شاید این اتفاق برای شما در مراسمی رسمی افتاده باشد که پس از خوردن چلوکباب و دوغ، مجبور بوده‌اید خود را کنترل کنید که به خواب نروید، مطمئن باشید این شیوه در مورد کسانی که حاضرند آدم بکشند یا خودکشی کنند تا حرف بزنند، موثر نخواهد بود.»

داستان دیگر مربوط به والاحضرت اشرف است. اشرف که در آن زمان رییس هیات نمایندگی ایران در کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد بود، دکتر عالیخانی[2]، وزیر سابق اقتصاد را به ریاست کمیته حقوق بشر ایران، گمارده بود[1].

۱- یکی از مقامات ساواک: «مامورین ما هم ممکن است کتکشان می‌زدند به خاطر زد و خورد، اما مال ما شکنجه محسوب می‌شد و مال آنها می‌شد مقاومت؟»

۲- علی نقی عالیخانی، فرزند عابدین، متولد ۱۳۰۷. دکتری اقتصاد از دانشگاه پاریس و تز او (نفت در خاورمیانه) است. ابتدا به ساواک رفت و گزارش‌های اقتصادی هفتگی ساواک را برای شاه تهیه می‌کرد. سال ۱۳۴۱ به وزارت اقتصاد رسید و سال ۴۸ کنار رفت. مدتی رییس هیات مدیره بانک ایران و آمریکا بود. او

روزی والاحضرت اشرف، مرا به کاخ خود احضار کرد و جلسه‌ای در حضور وی تشکیل شد که در آن دکتر عالیخانی، مسئول کمیته حقوق بشر و ایرج امینی[2]، مشاور والاحضرت حضور داشتند. والاحضرت شروع به صحبت کرد و گفت: «سازمان‌های مختلف طرفدار حقوق بشر، نامه‌هایی برای مقامات ایرانی می‌فرستند که باید به آنها جواب داده شود. من، شما و دکتر عالیخانی را خواسته‌ام که ترتیبی داده شود این نامه‌ها را عالیخانی نزد شما بفرستد و شما در مورد افراد مختلف که در نامه‌ها از آنها نام برده شده، جواب تهیه کنید و به عالیخانی بدهید تا به آنها پاسخ دهد.» من گفتم: «بسیار خوب!، به همین ترتیب عمل خواهیم کرد.» دکتر عالیخانی خواست خودشیرینی کند و گفت: «والاحضرت نباید این اندازه با آقایان سخت‌گیری کنید. آنها گاهی ناچارند کارهایی انجام دهند که نتوانند به آن پاسخ بدهند.» من گفتم: «ما کاری نمی‌کنیم که نتوانیم به آن پاسخ بدهیم، کارهایی را که شما اشاره می‌کنید مربوط به زمان ریاست تیمور بختیار در ساواک است که شما هم در ساواک خدمت می‌کردید» والاحضرت به شدت شروع به خندیدن کرد و عالیخانی بسیار ناراحت شد. من فردای آن روز گزارشی درباره جلسه حضور والاحضرت اشرف، تهیه و به نصیری دادم که به عرض برساند. شاه پس از خواندن گزارش، گفته بود: «این دراز احمق، هنوز هم آدم نشده است. در زمان تصدی وزارت اقتصاد، جلوی تاسیس کارخانه‌های سیمان را می‌گرفت و می‌گفت ما این اندازه به تولید سیمان نیاز نداریم و اکنون ما را گرفتار کمبود سیمان کرده است.»

پس از خروج عالیخانی و ایرج امینی از جلسه، والاحضرت اشرف گفت: «این همه اتهامات راجع به شکنجه، چیست؟، مگر شما از «داروی حقیقت» که اخیرا اختراع شده و آنرا برای اخذ اقاریر از زندانیان به کار می‌برند، استفاده نمی‌کنید؟»، گفتم: «من اطلاعی درباره وجود چنین دارویی ندارم، منبع اطلاع شما کیست؟»، گفت: «دکتر سعید حکمت[3]، رییس پزشکی قانونی در این زمینه اطلاع صحیح و

در اروپا و سال‌های پس از انقلاب، کتاب خاطرات علم را ویرایش کرده.

۱- یکی از مقام‌های ساواک: هم چنان که جمهوری اسلامی، رجائی خراسانی را مسئول حقوق بشر اسلامی و جواد لاریجانی را مسئول شورایعالی حقوق بشر، قرار داده است.

۲- فرزند علی امینی، نخست‌وزیر ایران در سال ۱۳۴۰.

۳- متولد ۱۲۹۲ تبریز.

وسیعی دارد، با او تماس بگیرید!»

گفتم والاحضرت به او اطلاع دهید که ما با او تماس خواهیم گرفت. من به دکتر سعید حکمت تلفن زدم و دیدم والاحضرت سفارش لازم را به او کرده است از او پرسیدم ما چگونه می‌توانیم از دانش شما استفاده کنیم، گفت: «برای اولین بار باید شما فردی را که حاضر به حرف زدن نیست به من معرفی کنید من پس از صحبت با وی این دارو را به او تزریق می‌کنم بعد مامورین شما از او بازجویی کنند و پس از آن خودتان مستقیما از دارو استفاده نمایید.» فردی به نام بیژن چهرازی که در اطریش تحصیل کرده و وارد گروه‌های تروریستی مائوئیستی شده بود هنگام ورود به کشور از مرز بازرگان مورد بازجویی قرار گرفته و اتومبیل اش بازرسی شده و ۵ قبضه اسلحه از انواع مختلف از جمله با صدا خفه کن، کشف و صورتجلسه شده و این صورتجلسه به وسیله خود او نیز امضا شده و متهم با اتومبیل و سلاح‌ها به تهران اعزام شده بود. چهرازی در بازجوئی عضویت در هر گونه گروه سیاسی را انکار و گفته بود سلاح‌ها را برای فروش با خود به ایران، آورده است. چند ماه بازجویی از او به جایی نرسیده بود. من دستور دادم این فرد را در اختیار دکتر سعید حکمت قرار دهند و از دکتر حکمت خواهش کردم، چون اعزام زندانی به همراه مامورین به دفتر او در پزشکی قانونی مناسب نیست، او در زندان اوین حضور یافته و زندانی را ملاقات کند و او قبول کرد. مامورین زندانی را به اتاقی نزد دکتر حکمت برده بودند و او گفته بود باید مامورین از اتاق خارج شوند، به من تلفن زدند و گفتم به هر ترتیب که دکتر حکمت دستور می‌دهد، عمل کنند. دکتر حکمت حدود ۲ ساعت با زندانی حرف زده بود و سپس داروی مورد نظر را به او تزریق کرده و به مامورین گفته بود: «حال می‌توانید از او بازجویی کنید.»

بیژن چهرازی که صورتجلسه مرز بازرگان را امضا کرده و در بازجویی‌ها گفته بود سلاح را برای فروش به ایران آورده است، در این بازجویی گفته بود: «این سلاح‌ها متعلق به من نبوده و مامورین در مرز بازرگان آن را در اتومبیل من گذارده و مرا مجبور کرده‌اند که صورتجلسه را امضا کنم» و به کلی منکر همه چیز شده بود. چهرازی ظاهرا تصور کرده بود که ملاقات دکتر سعید حکمت با او در نتیجه فشارها و اقدامات سازمان عفو و حقوق بشر بین‌المللی صورت گرفته و تصمیم گرفته بود به کلی منکر اتهامات وارده شود. من جریان را به والاحضرت اشرف اطلاع دادم و

برای شاه نیز ماجرا را گزارش کردیم که این امر موجب جوک و خنده شاه علیه والاحضرت شده بود.

اکنون می‌رسیم به شکنجه در رژیم جمهوری اسلامی. در این رژیم از روز اول استقرار آن شکنجه صورت قانونی و رسمی پیدا کرده است. سعید حجاریان[۱]، مغز متفکر و سوسولف[۲] اصلاح‌طلبان که از پایه‌گذاران اولیه وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی (واجا) بوده، در جریان نوشتن قانون تاسیس وزارت اطلاعات، اصرار ورزیده و استدلال کرده که نوع وظائف در وزارت اطلاعات، ایجاب می‌کند که در راس آن یک روحانی قرار بگیرد با حق اجتهاد که بتواند در مورد رفتار با مظنونین و متهمین، دستوری را که شرعا صحیح تشخیص می‌دهد، صادر کند و قانون تشکیل وزارت اطلاعات به همین ترتیب تصویب شده و تاکنون همه وزرای اطلاعات[۳] در رژیم جمهوری اسلامی، روحانی بوده و در مورد زجر و شکنجه

۱- سعید حجاریان کاشانی، متولد سال ۱۳۳۳شیراز و بزرگ شده در محله نازی‌آباد تهران. وی از اعضای دفتر مرکزی حزب جبهه مشارکت ایران اسلامی و از چهره‌های مطرح جنبش دوم خرداد و معروف به تئوریسین جریان اصلاحات است که در سال ۱۳۷۸ توسط سعید عسگر در مقابل شورای شهر تهران ترور شد. وی از این ترور جان به در برد، اما از آن پس زندگی را بر صندلی چرخدار می‌گذراند و دچار اختلالات شدید گفتاری شده است. به گفتهٔ خودش، او یک بار دیگر نیز در ۸ شهریور ۱۳۶۰ مورد سوءقصد مجاهدین خلق قرار گرفته بود. در سال ۱۳۵۶ او و چند تن از اعضای کمیته نازی‌آباد و اعضای سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، وارد ستاد مشترک ارتش شد. او از کاشفان کودتای نوژه بود. وی با حکم مهدی بازرگان، نخست‌وزیر وقت، نماینده دولت شد. او در سال ۱۳۶۸ معاون سیاسی محمد موسوی خوئینی‌ها، رییس مرکز تحقیقات استراتژیک ریاست جمهوری شد. دارای سوابق امنیتی و اطلاعاتی است و جزو موسسین وزارت اطلاعات به حساب می‌آید. پس از دوم خرداد ۱۳۷۶ در نخستین انتخابات شورای اسلامی شهر تهران به عنوان نایب رییس به این شورا راه یافت و در عین حال سمت مشاور سیاسی رییس جمهور وقت را نیز بر عهده داشت. همچنین مدتی نیز ریاست سازمان مطالعات استراتژیک در طی سال‌های دهه ۷۰ را بر عهده داشت. وی از سال ۱۳۷۷ دست به انتشار روزنامه‌ی صبح امروز زد که در جریانات سیاسی آن روز نقش اطلاع‌رسانی عمده‌ای را بر عهده گرفت. ترور وی بعد از افشاگری‌هایی درباره قتل‌های زنجیره‌ای در این روزنامه صورت گرفت. وی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۴از مصطفی معین نامزد جبهه مشارکت ایران اسلامی حمایت می‌کرد.

۲- در سال ۱۹۸۲ میلادی میخائیل سوسولف یکی از نظریه‌پردازان حزب کمونیست شوروی در گذشت. وی در زمان نخست‌وزیری برژنف عضو ارشد کمیته مرکزی حزب کمونیست و عضو شورایعالی شوروی بود.

۳- محمد ری‌شهری، علی فلاحیان، قربانعلی دری نجف‌آبادی، غلامحسین محسنی اژه‌ای، علی یونسی و مصلحی از وزیران واجا بوده‌اند.

زندانیان مستند شرعی به دست داده و در مواردی از جمله در جریان قتل‌های زنجیره‌ای[۱]، فتوای قتل به عنوان مهدورالدم[۲] صادر کرده‌اند و تجاوز به دختران باکره محکوم به اعدام را به وسیله پاسداران، تجویز کرده‌اند تا مانع از رفتن این دختران باکره به بهشت شوند.

اعدام متجاوز از ۴ هزار زندانی در سال ۱۳۶۷ در ظرف چند هفته[۳]، به دستور

۱- قتل‌های زنجیره‌ای به قتل برخی از شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی مخالف نظام جمهوری اسلامی در دهه‌ی هفتاد خورشیدی در داخل و خارج از ایران گفته می‌شود که به گفته‌ی برخی منابع با صدور فتوی توسط روحانیون بلندپایه از جمله قربانعلی دری نجف‌آبادی وزیر وقت اطلاعات، توسط پرسنل وزارت اطلاعات و به دستور سعید امامی، معاون امنیتی این وزارتخانه در زمان تصدی علی فلاحیان (وزیر اطلاعات دوران ریاست‌جمهوری هاشمی رفسنجانی) و دری نجف‌آبادی (اولین وزیر اطلاعات در دولت محمد خاتمی)، مصطفی موسوی (کاظمی) معاون وقت وزارت اطلاعات و مهرداد عالی‌خانی صورت گرفت. وزارت اطلاعات طی اطلاعیه بی‌سابقه‌ای، عوامل قتل‌ها را خودسر نامید. محمد خاتمی رییس جمهور وقت، تیمی خارج از وزارت اطلاعات و بدون حضور وزیر وقت را مسئول رسیدگی به پرونده کرد. این تیم پس از یک ماه تحقیق، دست‌داشتن مقامات بلند پایه‌ی وزارت اطلاعات در قتل‌ها را اعلام کرد و عوامل را دستگیر نمود. دری نجف‌آبادی وزیر وقت اطلاعات، بلافاصله توسط خاتمی برکنار و یونسی جایگزین وی شد. جلسات دادگاه پس از توقیف مطبوعات در بهار ۷۹، دستگیر و زندانی کردن روزنامه‌نگاران پیگیر موضوع برخی از افرادی که ادعا شده از قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای بوده‌اند: «داریوش فروهر، پروانه اسکندری، محمد مختاری، محمد جعفر پوینده، حسین برازنده، احمد تفضلی، احمد میرعلایی، حمید حاجی‌زاده، غفار حسینی، ابراهیم زال‌زاده، کاظم سامی، هایک هوسپیان مهر، مجید شریف، پیروز دوانی، فریدون فرخزاد، رضا مظلومان، مظفر بقائی، عبدالرحمن قاسملو، فاطمه قائم مقامی، علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، مهدی دیباج، سیامک سنجری، حمید حاجی‌زاده، معصومه مصدق، دکتر جمشید پرتوی، سید احمد خمینی، ملامحمد ربیعی، فاروق فرساد، حسین سرشار.

۲- در اسلام: «شخص در خور کشته شدن یا شایسته اعدام»

۳- اعدام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ واقعه‌ای بود که طی آن عده بسیاری از زندانیان سیاسی در زندان‌های جمهوری اسلامی در ایران در ماه‌های مرداد و شهریور ۱۳۶۷ اعدام شدند. به طور کلی جرم زندانیان همکاری با سازمان‌های مخالف جمهوری اسلامی به خصوص سازمان مجاهدین خلق ایران و همچنین طیف‌های مختلف گروه‌های چپ و کمونیست بود. تعداد قربانیان این واقعه نزد مراجع مختلف متفاوت و بین ۲۵۰۰ تا ۵۰۰۰ نفر است. بیشتر اعدام‌شدگان زندان‌های تهران در گورهای ناشناس گورستان خاوران به خاک سپرده‌شدند. عملیات فروغ جاویدان روز ۳ مرداد آغاز شد و ۷ مرداد پایان یافت. اعدام‌ها نیز از روز ۷ مرداد شروع شدند. به علت این که جمهوری اسلامی ایران همچنان بر سر کار است تعداد دقیق اعدام‌ها هرگز فاش نشده است و بین مراجع مختلف در مورد آنها اختلاف وجود دارد. عموماً کمتر از هزار نفر حداقل و ۱۲ هزار نفر حداکثر شمرده می‌شود. در این‌جا سعی می‌شود ابتدا به اعداد اعلام‌شده‌ی منابع مختلف رجوع می‌شود و سپس به لیست‌های مختلفی که از کشته‌شدگان منتشر شده اشاره می‌شود. سازمان عفو بین‌الملل (بیش از ۲۵۰۰ نفر) را اعلام کرده است. در ضمن لیست و نام‌های مشخص حداقل پنج هزار نفر توسط سازمان‌های مختلف اعلام شده است.

کتبی و رسمی روح‌الله موسوی خمینی، نشانگر عدم اعتقاد این رژیم به اصول و موازین قانونی و مبانی و ضوابط حقوق بشر بوده و در تاریخ معاصر کمتر در جهان، سابقه داشته است. اگر در ممالکی نظیر شوروی سابق، چین و کامبوج کشتارهای دستجمعی صورت گرفته در هیچ مورد رهبران آن کشورها به طور علنی و رسمی فرمان صادر نکرده و سعی در پنهان نگه داشتن آن داشته‌اند ولی خمینی کتبا دستور قتل عام داده است. درباره شکنجه هائی که در زندان‌های جمهوری اسلامی صورت گرفته و می‌گیرد، آن قدر سند و مدرک و شاهد و قربانی وجود دارد که من در اینجا لازم نمی‌بینم بیشتر به آن بپردازم، فقط اضافه می‌کنم که افشای اسناد و مدارک مربوط به تجاوز به زندانیان پسر و دختر در جریان بازداشت‌های بعد از انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۳۸۸، صفحه ننگین تازه دیگری به تاریخچه جنایات این رژیم افزوده است.

- **همانطور که اطلاع دارید در ایران، خیلی از زندانیان سیاسی خاطراتی نوشته اند و برخی از آنها نوشته اند که شما آنها را بازجوئی کرده اید و یا مثلا میثمی نوشته که شما در جلوی او بی سیم زده اید و دستوراتی راجع به یک زندانی سیاسی دیگر داده اید و ....، آیا ادعای این زندانیان سیاسی که مدعی اند آنها توسط شما بازجوئی شده اند، کذب است؟، صرفا برای یک نوع عوامفریبی و یا مطرح کردن خود، نیست ؟**

من در تمام دوران حدود ۲۰ سال خدمتم در ساواک، حتی از ۱ نفر هم بازجوئی نکرده ام و فقط با چند نفر نظیر نیکخواه، دکتر لاشائی و دکتر پارسی نژاد برای انجام مصاحبه تلویزیونی ملاقات کرده ام و با چند نفر نیز برای دادن تامین (که در صورت همکاری و دادن اطلاعات)، آزاد شده و مورد تعقیب قانونی قرار نخواهند گرفت، صحبت کرده ام که تعداد مجموع این ۲ گروه، از تعداد انگشتان دست هم تجاوز نمی کند. من همیشه در ساواک، کار ستادی داشته ام.

- **حالا برگردیم به موضوع اصلی بحث و این سخنان شما را بگذاریم برای قضاوت تاریخ. بفرمایید در طول سالهائی که فعالیت‌های چریکی ادامه**

داشت، چه تعداد از گروه‌های مختلف و چه تعداد از ماموری کشته شدند؟

در طول آن ۸ سال (یعنی از سال ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷) از گروه‌های مختلف (اعم از چریک‌های فدایی خلق، مجاهدین خلق، سازمان انقلابی حزب توده، گروه‌های افراطی مذهبی و حزب الله) دقیقا ۳۱۲ نفر کشته شدند (که حدود ۱۸۰ نفر از چریک‌های فدایی خلق، ۸۵ نفر از مجاهدین خلق و بقیه اعضای گروه‌های مختلف دیگر بودند) که یا در درگیری‌های مسلحانه کشته شدند و یا محاکمه و اعدام شدند یا با خوردن سیانور و ترکاندن نارنجک، خودکشی کردند. اسامی این افراد با ذکر محل و روز و ساعت کشته شدن همه آنها در پرونده‌های ساواک و کمیته مشترک ضدخرابکاری، موجود بود که گویا بعد از انقلاب این اسامی انتشار یافته است و عمادالدین باقی تعداد این دسته از افراد را ۳۴۰ نفر ذکر کرده که صحیح نیست.

تعداد تلفات نیروهای نظامی و انتظامی (یعنی ساواک، شهربانی و ارتش) در این مدت حدود ۴۰ نفر بوده است، به علاوه تعدادی افراد عادی در جریان بمب‌گذاری‌های مخالفین یا در حاشیه درگیری‌ها، کشته شده‌اند.

در اینجا باید بگویم، طبیعی بود که ما خواستار چنین ضایعات و درگیری‌هایی نبودیم و ناچار بودیم با ترور، بمب‌گذاری و تخریب مقابله کنیم. این مخالفین بودند که کار مسلحانه را آغاز کردند معهذا چون در این سال‌ها بسیاری از اعضای این گروه‌ها، مبارزه مسلحانه و روش گذشته سازمان‌های مربوطه را محکوم کرده‌اند، من هم به نوبه خود اگر شدت عملی نسبت به زندانیان صورت گرفته باشد را محکوم و از آن « **ابراز تاسف**» می‌کنم.

- **یادم نیست اما شاید به قلم افراطی‌ها خوانده‌ام که در ساواک تجاوز به زنان شده و .. مثل رقیه دانشگری.**[1]

۱- مناف فلکی و رقیه دانشگری (فدان) جزو شاخه تبریز بودند که به تهران منتقل شدند. از آبان ۱۳۴۹، رقیه سمپات مناف بوده است و به مطالعه کتاب‌های غلامحسین ساعدی، صمد بهرنگی و مادر نوشته ماکسیم گورکی پرداخته و خود (اسناد بازجویی ۲۴ /۱۳۵۰/۲ در پرونده شماره ۱۰۵۹۶۹) معتقد است که: «دوره

این اتهام به کلی بی‌اساس است. من با اطمینان می‌توانم بگویم در تمام مدت ۲۰ سالی که من در ساواک بودم هیچ وقت حتی نشنیدم که یک زندانی چنین ادعایی را کرده باشد. ربابه (اشرف) دهقانی که چنین ادعایی را پس از فرار از زندان و خروج از کشور، کرده بود. بعدا گفت ۷۰٪ درصد نوشته‌هایش از جمله ادعای تجاوز ناصحیح و برای بدنام بردن کردن رژیم بوده است.

علیرضا نوری زاده نقل می‌کند که در روزهای اولیه انقلاب به ستاد مرکزی چریک‌های فدایی خلق واقع در خیابان میکده (ساختمان ساواک تهران) رفته تا با کسانی مصاحبه کند. اشرف دهقانی را در آنجا دیده و با اشاره به کتاب خاطراتش، شروع به همدردی با وی کرده و او با کمال تعجب گفته است مطالب این کتاب بیشتر نادرست است. ادعای رقیه دانشگری هم اگر خودش ادعا کرده و دیگران برای بدنام کردن ساواک، جعل نکرده باشند، بیش از ادعای اشرف دهقانی اعتبار ندارد. حتما به یاد دارید که در سال ۱۳۸۸ بعد از فجایعی که در زندان کهریزک[1] اتفاق افتاد، مهدی کروبی[2] در نامه‌ای به هاشمی رفسنجانی نوشت که: «من و شما هر دو در زندان رژیم شاه بوده‌ایم. در آن زمان نه هرگز دیدیم و نه شنیدیم که به کسی،

روشنگری من شروع شد». در جریان کتابخوانی مناف فلکی سخت دلباخته و عاشق دانشگری می‌شود. به تهران می‌آیند در خیابان مجیدیه (کاوه)، خانه‌ای را اجاره می‌کنند و به عنوان زن و شوهر در آنجا مستقر می‌شوند. [سازمان چریک‌های فداییان خلق، صفحات مختلف].

۱- سوله کهریزک، کمپ کهریزک یا بازداشتگاه کهریزک نام بازداشتگاهی در شهر سنگ از توابع شهرری استان تهران است که در دوران فرماندهی محمدباقر قالیباف بر نیروی انتظامی تاسیس و طی چندین سال در عملیات‌های مختلف از جمله تخریب محله خاک سفید و سپس به طور گسترده در طرح موسوم به ارتقای امنیت اجتماعی و سرکوب معترضان به انتخابات مورد استفاده قرار گرفت. این بازداشتگاه تا میانه تابستان ۱۳۸۸ ناشناخته بود اما در جریان اعتراضات پس از انتخابات ریاست جمهوری شهرت جهانی پیدا کرد. در ۶ مرداد ۱۳۸۸ پس از آن‌که مرگ محسن روح‌الامینی، فرزند یکی از مقامات حکومتی به انتقادات گسترده انجامید و علی خامنه‌ای به دلیل آن‌چه که (نداشتن استانداردهای لازم برای نگهداری زندانیان) دانست، دستور بستن آن را صادر کرد. هر چند دستگیر شدگان اعلام کردند که این بازداشتگاه تا روزها پس از این اعلام همچنان باز بود.

۲- در ۱۸ مرداد ماه سال ۱۳۸۸ مهدی کروبی در نامه‌ای به هاشمی رفسنجانی از او تقاضا کرد که در مورد تجاوز جنسی به پسران جوان و زنان در زندان‌های ایران تحقیق شود اتفاقی در زندان‌ها رخ داده است که چنانچه حتی اگر یک مورد نیز صدق داشته باشد، فاجعه‌ای است برای جمهوری اسلامی که... روی بسیاری از حکومت‌های دیکتاتور از جمله رژیم ستمشاهی را سفید خواهد کرد. گمان نمی‌کنم زندانیان دوران ۱۵ ساله مبارزات قبل از انقلاب که از افراد توده گرفته تا گروه‌های مسلح مبارز التقاطی تا اعضای نهضت آزادی و موتلفه و حزب ملل اسلامی که در زندان با هم زندگی کرده‌اند، (چنین اخباری را) دیده یا شنیده باشند.

تجاوز شده باشد».

در اوایل سال ۱۳۵۷ تشنجاتی در دانشگاه‌ها وجود داشت که تعدادی از استادان چپگرا نیز در تظاهرات شرکت داشتند. عده‌ای استاد و دانشجو از دانشگاه‌های مختلف جلوی دانشگاه آریامهر[۱] اجتماع و تظاهرات می‌کردند[۲] ماموریـن به متفرق کردن آنها پرداختند و چند نفری را بازداشت کردند. هما ناطق[۳]، استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و همسر سابق ناصر پاکدامن[۴]، نیز در این تظاهرات شرکت داشت. او مدعی شده بود که ماموریـن او را دستگیر و به داخل ساختمان مخروبه‌ای برده و به وی تجاوز کرده و سپس آزاد کرده‌اند. من هما ناطق را ندیده‌ام ولی شنیده‌ام در همان زمان هم زن جذابی نبوده است. فردای آن روز گزارشی از دانشگاه تهران رسید که چند نفر از همکارانش گفته بودند: «باید دید این ماموریـن چه کسانی بوده‌اند که رغبت کرده‌اند به خانم ناطق تجاوز کنند باید به آنها جایزه داد!».

- **در آن ایام، سپهبد ناصر مقدم در ساواک بود و ایشان مثل اینکه از شما خواسته بود که با بازرگان و سحابی دیدار کنید.**

بله!، به شما گفتم که مجاهدین خلق در سال ۱۳۵۰ دستگیر شدند، اینها در دامن نهضت آزادی بزرگ شده بودند، کسانی بودند که با نهضت آزادی و حسینیه ارشاد و انجمن‌های اسلامی دانشجویان و معلمین و مهندسین، ذهن و فکرشان، رشد کرده بود[۵]، حتی همان اوایل، عزت سحابی هم در مجاهدین خلق بود.

۱- دانشگاه صنعتی شریف یکی از دانشگاه‌های تهران است. این دانشگاه در سال ۱۳۴۴ با نام (دانشگاه صنعتی آریامهر) بنیانگذاری گشت که پس از انقلاب به افتخار یکی از دانش‌آموختگان آن، مجید شریف واقفی، به (دانشگاه صنعتی شریف) تغییر نام داد.

۲- مثلا روز ۱۵ فروردین ۱۳۵۷ تهران ناآرام و متشنج بود و تظاهرات در بازار و دانشگاه تهران وجود داشت و چند بانک هم به آتش کشیده شد. در ۱۰ اردیبهشت هم اوضاع دانشگاه‌ها بار دیگر ناآرام شد و تظاهرات دامنه پیدا کرد. و در ۱۸ اردیبهشت دعوای بین دانشجویان و ماموریـن رخ داد.

۳- هما ناطق (۱۳۱۳- ارومیه) نویسنده، پژوهشگر و استاد دانشگاه در رشته تاریخ.

۴- یکی از نویسندگان و پژوهشگران ادبی.

۵- سازمان مجاهدین خلق ایران، در شهریور ۱۳۴۴ به وسیله ۳ نفر از اعضای نهضت آزادی ایران (محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن، علی‌اصغر بدیع‌زادگان) پایه‌گذاری شد. اگر چریک‌های فدایی خلق، بیشتر سابقه همکاری با حزب توده یا جناح رادیکال جبهه ملی را داشتند، مجاهدین عموما از جناح مذهبی جبهه ملی و نهضت آزادی ایران بودند. هنگامی که سران نهضت آزادی، پس از محاکمه در دادگاه‌های نظامی، دوران

مقدم به من گفت که: «شما بازرگان و یدالله سحابی را به ساواک بخواهید و به آنها بگویید، تخمی را که شما پاشیده‌اید، ثمره‌اش، این طور شده است... حالا این بقایا را بخواهید و بگویید که دست به کارهای خشونت‌آمیز و آدم‌کشی نزنند، زیرا که شما مسئول هستید!». من هم بازرگان و سحابی را خواستم و گفتم که: «شما، استاد دانشگاه هستید و افراد متدینی هستید و ... با توجه به این جریانات که این جوانان از روز اول با شما بوده‌اند، بیایید و به اینها پیغام بدهید که دست از این کارها بردارند که کشته نشوند. اگر اینها دست به کار مسلحانه بزنند، با آنها برخورد بسیار جدی خواهد شد.»

ضمن صحبت، مهدی بازرگان گفت: «شاه، راهی را باقی نگذاشته» و با لحن غیرمودبانه‌ای به شاه، اشاره کرد. گفتم: «آقای بازرگان! اولا صدای‌تان را بیاورید پایین! بعد هم با شما، بنا به سن و سال‌تان و شان دانشگاهی‌تان، دارم با ادب و احترام صحبت می‌کنم، خواهشمندم که مودبانه صحبت کنید!»، در جواب گفت: «بله!، خیلی خوب!» و آن وقت با هم حرف زدیم و نتیجتا گفت که: «نمی‌کنیم!» من هم گفتم: «باشد!» و این‌ها رفتند و ۲ روز بعد، احسان نراقی، تلفن زد به من که: «داریوش فروهر اینجا بوده و گفته که مهدی بازرگان و یدالله سحابی را پرویز ثابتی به ساواک خواسته و با آنها، بد حرف زده و آنها هم نزد مقدم، شکایت کرده‌اند و مقدم گفته که ثابتی، حق نداشته که شما را احضار کند، از او مواخذه خواهم کرد.» مقصودم این است که مقدم فردی ریاکار بود. روزی به علت تشنجاتی در برخی از

محکومیت خود را در زندان طی می‌کردند، بنیانگذاران سازمان مجاهدین، خبر تشکیل سازمان را به سران نهضت، اطلاع دادند... هر ۳ نفر از پایه‌گذاران اصلی سازمان، دانشجوی دانشگاه تهران بودند... آیت‌الله سیدمحمود طالقانی بنیانگذاران سازمان را به عنوان مسلمانان راستین، معرفی می‌کند و آنها را به سان گوهرهایی می‌داند که در تاریکی درخشیدند و راه جهاد را گشودند. شاگردان مومن و دلداده مکتب قرآن بودند. آیت‌الله‌ها مرتضی شبستری، مرتضی مطهری، بهشتی و... کسانی بودند که در جلسات آنها شرکت می‌کردند و هر کدام در تایید و تجلیل از آنها مطالبی را بیان داشته‌اند و علی شریعتی هم. [تاریخ ۲۵ ساله، ص ۳۹۲]. "در بهار ۱۳۴۷ کمیته مرکزی سازمان به کادر مرکزی تبدیل شد و تعداد اعضای آن به ۱۶ نفر رسید که ۱۲ نفر از آنان اعضای کمیته مرکزی سابق بودند: حنیف نژاد، محسن، بدیع‌زادگان، عسگری‌زاده، مشکین فام، میهن‌دوست، احمد رضایی، صادق باکری، محمد و بهمن بازرگانی، مسعود رجوی، روحانی، رضا رضایی، نصرت‌الله نیک‌بین" اعضای گروه در خانه تیمی زندگی می‌کردند و از بازاریان و نهضت آزادی کمک مالی می‌گرفتند تا بر خلاف فداییان مارکسیست، از ابتدای کار برای تامین هزینه خود، به بانک‌ها دستبرد نزنند. [همان، ص ۳۹۹].

دانشگاه‌ها، نصیری و مقدم و من می‌رفتیم در جلسه‌ای در دفتر هویدا، نخست‌وزیر، شرکت کنیم. نصیری با اتومبیل جلو و مقدم و من در اتومبیل دیگری عازم نخست‌وزیری بودیم. در اتومبیل به مقدم گفتم: «من مواردی را درباره عدم همکاری بعضی از روسای دانشگاه‌ها، یادداشت کرده‌ام و می‌خواهم در جلسه مطرح کنم»، مقدم گفت: «به مصلحت من و شما نیست که با روسای دانشگاه‌ها برخورد داشته باشیم. من تیمسار نصیری را پر کرده‌ام که او به آنها، حمله کند و ما بهتر است که ساکت باشیم». گفتم: «نصیری به جزییات وارد نیست و نمی‌تواند مسایل را صحیح بیان کند، گفت به هر صورت ما بهتر است دانشگاهیان را از خود نرنجانیم». می‌خواست نصیری را جلو بیاندازد که نقش شمر ابن ذوالجوشن[1] را بازی کند و او نقش امام حسین را داشته باشد. این ریاکاری‌ها در مواردی رخ می‌داد که می‌بایستی با افرادی روبرو شد، در مواقعی که فکر می‌کرد نام او مطرح نخواهد شد، دستورات بسیار تند و سختگیرانه صادر می‌کرد و من مجبور بودم با او به مجادله بپردازم.

در هفته‌های قبل از برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله به من گفت: «برای اطمینان از عدم انجام هرگونه حرکت خرابکاری و ترور، پدر و مادر بعضی از فعالین این گروه‌ها نظیر پدر و مادر حمید اشرف را نیز در بازداشت، نگه داریم»، گفتم: «کسانی که به گروه‌های مسلح، پیوسته‌اند روابط خود را با خانواده، قطع کرده‌اند و ممکن است حتی اطلاع پیدا نکنند که پدر و مادرشان در بازداشت هستند، به علاوه، این گروه‌ها تاکنون با پدر و مادر و بستگان ما کاری نداشته‌اند و با خود ما و رژیم، طرف بوده‌اند، مصلحت نیست که ما خودمان چنین بابی را افتتاح کنیم»، گفت: «نه!، آنها چه می‌دانند به دستور چه کسی، پدر و مادرشان بازداشت شده‌اند؟، حداقل پدر و مادر حمید اشرف را در چند روز جشن، در بازداشت نگه دارید ولی بگویید با آنها محترمانه، رفتار کنند.»

وقتی مقدم در فروردین سال ۱۳۵۲ رییس اداره دوم ستاد ارتش شد و من جانشین او شدم، در چند مورد که ما بعضی از پرسنل نظامی را به دلیل ارتباط با

۱- شمر بن فرط ضبابی کلابی معروف به شمربن ذی‌الجوشن فردی از طایفه بنی‌کلاب بوده. برای وی اسامی دیگری چون اوس یا شرحبیل نیز ذکر شده است. از آن جهت او را ذی‌الجوشن (صاحب زره و جوشن) می‌گفتند که سینه او برآمده بود و همانند سپری بسته شده نشان می‌داد. او نخست از یاران علی بن ابی طالب در جنگ صفین بوده است. ولی با گذشت زمان در لشکر خوارج قرار گرفت و در واقعه عاشورا در لشکر عبیدالله بن زیاد قرار گرفت.

گروه‌های مخالف، دستگیر می‌کردیم، با مقدم به شدت درگیر شدم و روابط صمیمانه‌ای که با او در طی ۱۰ سال همکاری در ساواک داشتم، بسیار تیره شد تا اینکه در خرداد سال ۱۳۵۷ او رییس ساواک شد[1].

- **محمدرضا شاه، چرا دوست داشت که انسانی مثل نعمت‌الله نصیری را در راس مهم‌ترین سازمان اطلاعاتی – امنیتی این کشور بگذارد و مهار ساواک را دستش بدهد؟ علتش چه بود؟ دوست نداشت فردی خوش فکر (مثلا خود شما را) در راس کار بگذارد؟ مشکل اصلی کجا بود[2]؟ یا مثلا می‌بینیم که انسانی آگاه، باشخصیت و مطلع مانند پاکروان را از دستگاه، برکنار می‌کند یا مثلا دکتر پاشایی را.**

به هر حال وفاداری، برایش مهم و مطرح بود! نصیری، فردی وفادار بود!

- **بین ساواک و ضد اطلاعات ارتش و اطلاعات شهربانی، موازی کاری نبود؟**

نه موازی کاری در کار نبود.[3]

۱- یکی از مقام‌های ساواک: «مردک! برای اینکه می‌خواست در جهت اهداف و سیاست خودش، دل مخالفین را راضی و شاد کند به آنها وعده داده بود و پرویز ثابتی هم مانع فرصت‌طلبی، منفعت‌جویی و کثافت کاری‌های مقدم بود! برای همین هم از خدا می‌خواست، پرویز از ساواک برود!»

۲- شاه در پاسخ به تاریخ درباره ساواک می‌گوید: «آیا اگر تروریست‌ها ایران را به خاک و خون، نمی‌کشیدند ساواک مجبور به مداخله و شدت عمل می‌شد و مورد حمله قرار می‌گرفت؟... تهمت‌های زیادی به ساواک وارد شده است. اما حقیقت آن است که تعداد کارمندان ساواک در آغاز سال ۱۹۷۸–۱۳۵۷؛ ۳۲۰۰ تن بودند و در پایان این سال از ۴۰۰۰ نفر، تجاوز نمی‌کرد... سازمان‌های مشابه ساواک در همه جای جهان وجود دارند... ک گ ب در شوروی، سیا در آمریکا، اینتلیجنس سرویس در انگلستان و اس دی‌ای سی‌ای در فرانسه... ساواک پس از ماجرای مصدق به منظور مبارزه با عملیات براندازی کمونیست‌ها در ایران تشکیل شد... ایجاد ساواک به منظور مبارزه با فعالیت‌های براندازی خارجی و داخلی علیه استقلال و تمامیت ارضی ایران بود... مسئولیت بنیان‌گذاری ساواک در سال ۱۳۳۲ به تیمور بختیار تفویض شد... در ایران مثل هر کشور دیگر، خائن و جاسوس خرابکار حرفه‌ای وجود داشت... دولت ما و فرماندهی قوای مسلح ما به خاطر دفاع از امنیت ملی مجبور بودند از فعالیت آنان، اگاه باشند و با آنها به مبارزه بپردازند و این کار، وظیفه و نقش ساواک بود و ساواک در مقام یک سازمان اطلاعات و ضدجاسوسی عمل می‌کرد... هسته اولیه ساواک از گروهی از افسران مورد اعتماد نیروهای مسلح تشکیل شده بود... در ایران ساواک، مستقیما زیر نظر نخست‌وزیر بود...

۳- داریوش همایون: دستگاه‌های اطلاعاتی ما که مکرر هم بودند، موازی هم بودند، کار همدیگر را هم

- **برای همین نکته، ظاهرا روز سوال و جواب از نصیری به وسیله ابراهیم یزدی، نصیری گفته که: «ثابتی معاون من نبود و از من دستور نمی‌گرفت!.»**

بله این فیلم را در یوتیوب دیده‌ام. مساله‌ای را که گفتید، درباره اختلاف طرز تفکر بود، طرز فکر بنده با نصیری، یکی نبود. مثلا در زمینه فساد، اصلا من با نصیری در دو جبهه کاملا متفاوت بودیم، حالا در جای خودش برای شما چند نمونه را خواهم گفت.

- **این نکته در حرف‌های احسان نراقی هست که می‌گوید آدم‌های عاقل، رییس ساواک نمی‌شدند و خمیر مایه ساواک، شکنجه‌گران قدیم تیمور بختیار بودند که درک سیاسی نداشتند، آیا حرف‌اش صادق است؟ اما در باره پاکروان[1] می‌توان گفت که چنین تحلیلی، کاملا خطاست.**

حرف‌های نراقی را در این مورد، جدی نگیرید!، پاکروان که بایستی یا استاد دانشگاه می‌شد و یا کشیش[2]، در چند سالی که رییس ساواک بود، تنها یک سرهنگی یک چک زد به گوش یک زندانی، او بلایی سر آن سرهنگ آورد که باعث عبرت سایرین شود. عوامل تیمور بختیار هم سال‌ها بود که از ساواک، رفته بودند.[3]

احتمالا مختل می‌کردند، ولی از نظر تحلیل بسیار ضعیف بودند. چون سازمان یافتن دستگاه‌های اطلاعاتی ایران اصلا در یک شرایطی انجام گرفته بود که کمتر اجازه می‌داد کادرهای درجه ۱ در آن راه پیدا کنند و بمانند... جز چند تای معدودی، بقیه تربیت فرهنگی لازم را برای این کار نداشتند. [بی بی‌سی. ص ۳۴۸]

۱- شاه در کتاب پاسخ به تاریخ چنین می‌گوید: سرلشکر پاکروان بیشتر یک فیلسوف و دانشمند بود تا نظامی و در دوران ریاستش هیچ کس از ساواک، شکایتی نداشت... به دستور دادگاه انقلاب به جوخه آتش سپرده شد... تنها جرم وی آن بود که ۱۵ سال قبل، ریاست ساواک را بر عهده داشت. موافقین و مخالفین، در شرافت و حس گذشت و مهربانی پاکروان، اتفاق نظر داشتند. وی بارها از من عفو و آزادی زندانیان سیاسی و مخالفین و مخصوصا گروهی از ملاها را خواسته و به دست آورده بود.

۲- حسین آزموده می‌گوید: تیمسار پاکروان، جنبه فیلسوفانه‌شان و روشنفکر مابی‌شان به جنبه نظامی می‌چربید. مردی بود واقعا به تمام معنی فیلسوف و اهل مطالعه و اصلا بی‌خودی نظامی شده بود و اصلا رگ خشونت نداشت. واقعا آقایی بود بزرگوار.

۳- علوی‌کیا می‌گوید: «پاکروان یک محقق بود یک استاد یک انسان. افسر توپخانه بود و مسلط به ادبیات فرانسه... در همه رشته‌ها اطلاع داشت و زیاد کتاب می‌خواند... تمام چیزهای مختلف سیاسی را دنبال می‌کرد و تمام جراید بزرگ دنیا را می‌خواند و کتاب‌های مختلف که در مورد سیاست در دنیا منتشر می‌شد

- **شاید بیشتر منظورش نعمت نصیری بوده.**

بله! برای اینکه نصیری با این دار و دسته، بد بود. من احسان نراقی را، موقعی که در ایران بود، لااقل هفته‌ای یک بار، می‌دیدم و درباره مسایل مختلفی حرف می‌زدیم. برایتان گفتم که نصیری به من گفت که: «با این آدم‌ها چرا رفت و آمد می‌کنی؟، اینها با تو مراوده دارند و بعد می‌روند نزد ملکه و از قول تو حرف‌هایی را می‌زنند و چون می‌ترسند از قول خودشان این چیزها را بگویند برای همین، از قول تو می‌گویند و من باید همه‌اش از تو پهلوی شاه، حمایت کنم»، که منظورش افرادی مانند احسان نراقی و منوچهر گنجی[1] بودند.

عرض کنم که درباره نراقی نباید البته، همه چیز را به شما بگویم. نراقی، در اوایل، فردی کمونیست بود و بعد که به دانشگاه تهران آمد، در آن موقع، حسن پاکروان، رییس ساواک بود و برای استخدام در دانشگاه، به موافقت ساواک نیاز داشت و با او مصاحبه‌ای کردند. پاکروان، چون اهل عملیات نبود و بیشتر اهل مطالعات و دیالوگ بود با نراقی آشنا شد و نراقی با پاکروان خیلی نزدیک بود. هر وقت در دانشگاه کسی (مثل ابوالحسن بنی‌صدر[2]) دستگیر می‌شد، احسان نراقی

را می‌خواند... به زبان انگلیسی و فرانسه مسلط بود... در کنفرانس‌ها یک شخصیت ممتاز بود. برای مملکت یک پرستیژ بود و نمونه یک فرد باسواد ایرانی و همه را تحت تاثیر قرار می‌داد... اعلیحضرت خوب می‌شناختش و چندین سال در رکن دوم کار کرده بود... چند سال رییس رکن ۲ ارتش بود و من معاون او و بعد با هم آمدیم به ساواک. پاکروان پس از جریان ۱۵ خرداد و خمینی و... یواش‌یواش کنار گذاشته شد و ۱۵ خرداد مبنای این بود که پاکروان عوض بشود... هم پیشگیری نکردن و هم به خیال خودشان یک آدم گردن کلفت‌تر و قوی‌تر بیاورند... پاکروان یک آدم دمکرات و نرم است و به درد این کار، نمی‌خورد و به این جهت برکنارش کردند، اواخر ۴۲ عوض شد و فرستاده شد به پاکستان...

۱- منوچهر گنجی، متولد ۱۳۰۹ تهران.

۲- سیدابوالحسن بنی‌صدر در سال ۱۳۱۲ ش در روستای باغچه (از توابع همدان) به دنیا آمد. وی فرزند آیت‌الله سیدنصرالله بنی‌صدر و نوه صدرالعلمای همدانی است. سال ۱۳۳۴ وارد دانشگاه شد و تحصیلات خود را در رشته معقول و منقول در دانشکده الهیات و رشته اقتصاد در دانشکده حقوق دانشگاه تهران ادامه داد و در سال ۱۳۳۸ فارغ‌التحصیل شد. پس از مدتی در دانشکده ادبیات، مشغول به کار شد و به مدت چهار سال در موسسه تحقیقات و مطالعات اجتماعی که زیر نظر احسان نراقی اداره می‌شد، به فعالیت پرداخت. در سال ۱۳۴۰ از سوی رژیم اسرائیل جهت حضور در سمیناری بدانجا دعوت شد و یازدهم دیماه همین سال از ایران خارج شد و در کنگره سازمان جهانی جوانان در حیفا شرکت کرد. بنی‌صدر در همین سال با عذرا حسینی ازدواج کرد که نتیجه آن دو دختر و یک پسر است. از آثار وی می‌توان به: (اقتصاد توحیدی، کیش شخصیت، نفت و سلطه، تضاد و توحید، بعثت فرهنگی، جامعه‌شناسی خانواده در ایران، پایه و ضابطه‌های

واسطه می‌شد که مثلا بنی صدر[1] از زندان آزاد بشود و به خارج از کشور برود.[2] نراقی، حالت مشاور پاکروان را داشت و وقتی که نصیری به ساواک آمد، اهل این

حکومت اسلامی، کار و کارگر در اسلام، منافقین از دیدگاه ما، آمریکا و انقلاب، اکتبر سورپرایز، خیانت به امید و بنی‌صدر سخن می‌گوید) اشاره کرد. در سال ۱۳۳۸ با طالقانی و جلسات تفسیر قرآن وی در مسجد هدایت تهران آشنا شد، فعالیت‌های او از نگاه ساواک دور نماند به طوری که گزارش‌هایی از این عملکرد در سوابق سیاسی وی در گزارش‌های ساواک درج شد. بنی‌صدر برای ادامه تحصیل قصد داشت به خارج از کشور برود، اما به دلایل سیاسی ممنوع‌الخروج شده بود. او توانست با میانجی‌گری نراقی نزد پاکروان و موافقت شاه به فرانسه برود. وی در سال ۱۳۴۲ برای ادامه تحصیل به فرانسه رفت و دکترای جامعه‌شناسی اقتصاد گرفت. بنی‌صدر در فرانسه به عضویت جبهه ملی در اروپا در آمد و به همراه ناصر تکمیل همایون دبیر کنفدراسیون دانشجویان در خارج از کشور، جبهه ملی سوم را تشکیل داد. با بروز نشانه‌هایی از آغاز نهضت اسلامی، فعالیت‌های خود را در گروه‌های اسلام‌گرا و انقلابی که در فرانسه حضور داشتند، افزایش داد و در گسترش فعالیت انجمن‌های اسلامی کشورهای مختلف اروپا نقش داشت. پس از رفتن خمینی از نجف به پاریس نیز به نوفل لوشاتو رفت و در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ همراه با او به ایران بازگشت. تا قبل از انقلاب، چهره بنی‌صدر برای عامه مردم ایران ناشناخته بود، اما وی پس از ورود به ایران، به سخنرانی در دانشگاه‌ها و تجمعات عمومی پرداخت و سعی کرد خود را به‌عنوان نظریه‌پرداز انقلاب مطرح کند. وی دارای ویژگی‌های خاص سخن گفتن و تحت تأثیر قرار دادن مستمعین در هنگام سخنرانی بود. بنی‌صدر در اولین دوره انتخابات ریاست‌جمهوری نامزد شد و توانست در ۵ بهمن ۱۳۵۸ با کسب ۷۶ درصد از آرا (۱۰ میلیون و ۷۰۹ هزار) به عنوان نخستین رییس‌جمهور جمهوری اسلامی ایران برگزیده شود. در آن زمان خمینی به دلیل ناراحتی قلبی در بیمارستان بود و بنابراین مراسم تنفیذ حکم ریاست‌جمهوری در بیمارستان قلب تهران برگزار شد. یکی از حوادث مهم این دوران، حادثه ۱۴ اسفند ۱۳۵۹ بود. بنی‌صدر در این روز، به مناسبت سالگرد مرگ مصدق، در دانشگاه تهران به سخنرانی پرداخت. با بروز نشانه‌هایی مبنی بر تفاوت آرا در باره رویارویی بنی‌صدر با مسایل جنگ، خمینی در ۲۰ خرداد ۱۳۶۰ وی را از فرماندهی نیروهای مسلح برکنار کرد. هم زمان با اوج گرفتن مخالفت‌های مخالفانش، مجلس نیز با امضای ۱۲۰ نماینده (طرح عدم کفایت سیاسی رییس جمهور) را در دستور کار خود قرار داد و در ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ با ۱۷۷ رأی موافق و تنها یک رأی مخالف و دوازده رأی ممتنع رأی به عدم کفایت سیاسی بنی‌صدر داد. در این جلسه مجلس، معین‌فر (نماینده مجلس و سرپرست سازمان برنامه و بودجه) به حمایت از بنی‌صدر سخنرانی کرد. خمینی نیز اول تیر ۱۳۶۰ بنی‌صدر را از مقام ریاست جمهوری عزل کرد. که بنی‌صدر آن را کودتای خرداد ۶۰ نامید.

۱- البته بنی‌صدر، مدعی است که دکتر علی اکبر سیاسی از پاکروان، چنین خواهشی کرده است! اما احسان نراقی آن را مردود می شمارد و وی خواسته بنی صدر را به پاکروان اعلام داشته.

۲- بنی‌صدر درباره ساواک می‌گوید: ساواک، اطلاعات صحیحی جمع نمی‌کرد. هیچ قدرتی نداشت. در واقع چیزی شده بود متخصص ضرب و شتم و شکنجه و داغ و درفش، بعد هم متمرکز روی گروه‌های خاص. خارج از آن گروه‌ها اصلا هیچ اطلاعی نداشته از این تحول عظیمی که در جامعه در حال شدن بوده یکی این، دوم اینکه فساد در آن نفوذ کرده بود و دیگر آن برآیی را نداشت... این شاه بیچاره هم اطلاعی نداشته از اوضاع، قابل فهمه به دلیل اینکه دستگاه اطلاعاتی‌اش دستگاه سرکوب بوده نه دستگاه اطلاعاتی. [بی‌بی‌سی. ص ۳۴۹].

حرف‌ها نبود و می‌گفت که: «با این جور آدم‌ها نباید رابطه‌ای وجود داشته باشد» و نتیجتا نراقی شد مشتری بنده. یعنی دایما، هر کاری داشت مثلا راجع به آدم‌های مختلف، در تمام مدت با من تماس داشت. نراقی با تمام این حرف‌ها در زمان منصور و هویدا و... همیشه در همه جا، عضو هر کمیسیونی بود. چون زیاد حرف می‌زد، هویدا می‌گفت که: «اگر این احسان، ۶ ماه دهانش را ببندد، آن وقت من می‌توانم او را بیاورم داخل دولت، او آنقدر دهنش لق است که دردسر درست می‌کند.»

در سال ۱۳۴۴، موقعی که هویدا می‌خواست من معاون نخست‌وزیر و رییس سازمان جوانان بشوم، آدم‌هایی را در شورا گذاشته بودم که یکی هم، نراقی بود. وقتی هویدا به نزد شاه رفته بود که به عرض اعلیحضرت برساند، شاه گفته بود: «این جور آدم‌ها که می‌خواهند روی لبه تیغ راه بروند[1] و نه این ور بیفتند و نه آن ور، حالا می‌خواهید آنها را با ثابتی در شورای جوانان بگذارید و رهبری جوانان را برعهده بگیرند؟ که چه شود؟»[2]

- **این که مرتباً می‌گوید که: «نمی‌خواستم وزیر شاه بشوم» و... پس در واقع درست است!**

به علت اینکه حرف، زیاد می‌زد. هویدا می‌گفت: «با شاه نمی‌شود راجع به این بابا، حرف زد !». حسنعلی منصور هم می‌خواست که نراقی را وزیر بکند نه برای کابینه اول، بعدا که می‌خواست جهانشاهی[3]، وزیر آموزش و پرورش برود، چون مریض شده بود و... اسم احسان نراقی مطرح شد و منصور هم گفت که:

۱- منظور شاه: حزب باد بودن، فرصت‌طلبی، نان به نرخ روز خوردن، رنگ عوض کردن.

۲- احسان نراقی: مرحوم پاکروان می‌خواست که ساواک را یک مرکز تفکر و اندیشه بکند اما شاه قبول نمی‌کرد. یادم هست پاکروان که بعدها شد سفیر ایران در پاریس، یک شب من با وی تنها حرف می‌زدم و آن موقع من در یونسکو بودم. سال ۱۹۷۱-۱۹۷۲. گفتم: تیمسار شما که آدم روشنی بودید و می‌توانستید مسایل را برای شاه تحلیل کنید، چه شد که شاه، شما را برداشت؟ گفت: حقیقتش را به شما بگویم؟ شاه خوشش می‌آمد که وقتی از من سوال می‌کند راجع به فلان شخص نظر شما چیست؟ من آناً بگویم... بد یا خوب. آنطور که او دلش می‌خواهد... من می‌گفتم خوب باید بروم و مطالعه کنم و تا هفته بعد، برایتان بیاورم و شاه خوشش نمی‌آمد. اما بعد نصیری این کار را می‌کرد. راحت‌تر بود با او... یعنی شاه نمی‌خواست که دستگاه اطلاعاتی به وی اطلاع بدهد [انقلاب به روایت بی‌بی‌سی، ص ۳۴۸-۳۴۹].

۳- عبدالعلی جهانشاهی، متولد ۱۳۰۴، فرزند شفیع، در دوره منصور وزیر فرهنگ شد و پس از چند ماه به علت بیماری کنار رفت.

«اعلیحضرت قبول نکرده!»، در واقع، شاه به خاطر همان حرف‌هایی که می‌زد، قبول نمی‌کرد، نه اینکه نراقی نمی‌خواست.[۱]

نراقی در کتابش[۲] درباره ۸ بار شرفیابی به حضور شاه، مطالبی نوشته که قابل قبول نیست. در واقع امکان ندارد که در آن موقع، نراقی توانسته باشد به شاه، این گونه حرف‌ها را بزند!، ملکه به من گفت ۲-۳ سال پیش در یک مهمانی در پاریس، که اصلاً فکر نمی‌کردم سر و کله احسان نراقی در آنجا پیدا بشود، دیدم که نراقی آمد و لباس فاخری هم پوشیده و گفت: «من مخصوصا این لباس را اجاره کرده‌ام، تا بیایم این جا و شما را ببینم و می‌خواستم که با شما صحبت کنم» و بعد شهبانو به او گفته است که: «این مزخرفات چیست که تو در کتابت نوشته‌ای؟ این که به شاه این را گفته‌ای و آن را گفته‌ای و... مگر کسی مثل تو و امثال تو، می‌توانستند در آن موقع این چنین حرف‌هایی را به اعلیحضرت بزنند؟»، احسان نراقی در پاسخ گفته است: «بله! خوب نگاه کنید در جاهایی که درباره شما چیزهایی نوشته‌ام، کدام‌شان دروغ است؟»، شهبانو هم گفته است: «بله!، چون من هنوز زنده‌ام!، شما از قول مُرده، دروغ نوشته‌اید!»[۳]. پرفسور جمشید اعلم می‌گفت که: «این بابا، اِسهال گلو دارد!»، یعنی این که زبانش، دایما کار می‌کند.

- **یاد حرف شما افتادم، خنده‌ام می‌گیرد، فرمودید که: «نراقی، مشتری من شد».**

۱- در ۱۵ آذر ۱۳۴۳ مهرداد پهلبد وزیر فرهنگ و هنر شد و هادی هدایتی هم وزیر آموزش و پرورش.

۲- از کاخ شاه تا زندان اوین.

۳- نراقی در مصاحبه‌ای با نشریه نسیم بیداری، ش ۱۳ بهمن ۱۳۸۹، در ص ۸۲ می‌گوید: همین حالا هم اگر کسی از شاه بد بگوید، فرح به تندی واکنش نشان می‌دهد. من هم که یکی از نزدیکان فرح در ۴۰ سال اخیر هستم به دلیل بیان ایرادات شاه، نزدیک به ۲ سال است که هیچ رابطه‌ای با فرح ندارم. ۲ سال پیش وی در پاریس به من اعتراض کرد که چرا در مصاحبه‌هایم، اشتباهات شاه را دلیل اصلی انقلاب عنوان می‌کنم. من هم در واکنش به اعتراض‌اش که در یک ساعت، ۳ بار تکرار شد، نشست را ترک کردم و دیگر حتی تلفن هم نزدم!... شاه همیشه دوست نداشت من را ببیند و با من هم صحبت شود اما روزهای آخر می‌خواست تا از کنارش جدا نشوم و در فرودگاه تا لحظه سوار شدن به هواپیما، دستم را محکم گرفته بود که من با شوخی گفتم "قرار نیست با شما همسفر باشم" و از شاه خداحافظی کردم! [البته این ادعا هم مورد تکذیب افراد حاضر در فرودگاه، قرار گرفت!]

نراقی با پاکروان مربوط بود و وقتی که پاکروان از ساواک رفت، نراقی به من مربوط شد و با من در ارتباط بود، البته نه به عنوان مامور، بلکه با من صرفا یک دوست بود.[۱]

- **خوب خیلی از اخبار جماعت سیاسی مثل بازرگان و فروهر و بنی‌صدر و یا روشنفکران را در اختیار شما گذاشته. البته بنی‌صدر هم همیشه از او دفاع کرده که ساواکی نبوده و در اوایل انقلاب پرونده‌اش را دیده و چیزی مبنی بر ساواکی بودنش نیافته و ...**

بله! اینها اگر فعالیت مخفی می کردند، وی متوجه نمی‌شد... آنها همه‌شان با نراقی ارتباط داشته‌اند و بیشتر داریوش فروهر و دار و دسته فروهر و دکتر غلامحسین صدیقی[۲] که در دانشگاه با احسان نراقی همکار بود.

الان هم پس از انقلاب، نراقی چند بار از من تشکر کرد، چون من در پرونده‌اش، هیچ نشانه و ردی باقی نگذاشتم که نشان بدهد او با من تماس و رابطه‌ای داشته و اطلاعاتی می‌داده[۳]، یعنی هیچ چیزی رسمی و ... نبود، صرفا با من دوست بوده و به من مطالبی را می‌گفته و من از بعضی از این اطلاعات، استفاده می‌کردم اما هیچ‌جا منعکس نمی‌کردم که منبع خبر چه کسی است، بدین جهت همیشه از من خیلی ممنون است. احسان با سید ابراهیم نبوی، طنز نویس، مصاحبه‌ای کرده در کتابی به اسم «خِشتِ خام»[۴] و آنجا نراقی صحبت می‌کند از جلسه‌ای که من علیه خواهر شاه حرف زده‌ام. آن وقت نبوی پرسیده که: «شما ثابتی را می‌دیدید؟»، نراقی در پاسخ

۱- نصیری، معتقد بود: «امثال نراقی و... که با افرادی مانند ثابتی و... تماس دارند، هر چیزی را که جرات نکنند، خودشان به زبان بیاورند، از ایشان نقل قول می‌کنند و مایه دردسرند!»

۲- غلامحسین صدیقی (۱۲ آذر۱۲۸۴- ۹ اردیبهشت۱۳۷۰) استاد دانشگاه تهران، وزیر پست، تلگراف و تلفن (در دولت اول) و وزیر کشور (در دولت دوم) مصدق.

۳- در ارتباط نزدیک بین ساواک و احسان نراقی کمترین تردیدی وجود ندارد و چون آقای ثابتی در پرونده نراقی، مدارکی باقی نگذاشته بود، پس از انقلاب به دروغ بیان کرد که رابطه‌ای را با ساواک نداشته و طرفه اینکه ابوالحسن بنی‌صدر هم همواره شهادت بر عدم رابطه نراقی با ساواک داده است! که در این گفتار آقای ثابتی، کاملا آشکار می‌شود روابط نراقی با پاکروان و ثابتی؛ بنابراین نیازی هم به این همه انکار و تکذیب کذائی و جانماز آب کشیدن فریبنده، نبود!

۴- در خشت خام (گفتگو با احسان نراقی، انتشارات جامعه ایرانیان، ۱۳۷۸).

می‌گوید که: «من همان یک دفعه ثابتی را دیده‌ام!»

- **روابط مقدم و نصیری[1] چگونه بود؟**

برای حفظ ظاهر خوب بود... اما نصیری می‌دانست که مقدم، دست آموخته فردوست است، با او کاری نمی‌توانست بکند و مجبور بود که باشد. همیشه من و مقدم با نصیری رابطه خیلی خوبی نداشتیم. من فردوست را در جریان انقلاب، خیلی مقصر نمی‌دانم، که درباره اش بحث خواهیم کرد ولی پس از خروج شاه از کشور و بعد از انقلاب، با رژیم جدید همکاری کرد.

- **در حوزه ریاست ساواک، مشاورانی بودند؟**

افرادی به نام مشاور بودند ولی از آنها مشورتی خواسته نمی‌شد. کسانی بودند که شغل مناسبی برای آنها نبود و عنوان مشاور می‌گرفتند و عملا هیچکاره بودند.

- **وقتی آقای خمینی وارد عراق شد،[2] شما در ساواک، چه کردید؟ زمانی که در نجف[3] بود، فرمودید که کاملا تحت کنترل شما بود.**

ما بلافاصله سعی کردیم مامورینی را که در نجف داشتیم، فعال کرده و به خمینی نزدیک کنیم و اطلاعات لازم از اقدامات او و اطرافیانش به دست آوریم. از جمله

۱- روز ۱۳۵۷/۸/۱۵ طبق ماده ۵ قانون حکومت نظامی نصیری (سفیر وقت ایران در پاکستان) به همراه عده‌ای از بلند پایگان و مقامات عالی‌رتبه دولت، بازداشت شدند. "شاه در کتاب پاسخ به تاریخ چنین می‌گوید: در زمستان ۱۳۵۷ ارتشبد ازهاری، نخست‌وزیر وقت، دستور داد ارتشبد نصیری، رییس سابق ساواک و تنی چند از کارمندان این سازمان، بازداشت و زندانی شوند و من با این تصمیم مخالفتی نکردم زیرا که امیدوار بودم دستگاه دادگستری، دقیقا به اتهامات آنها رسیدگی خواهد کرد و اگر بیگناه باشند، تبرئه خواهند شد.

۲- ۱۳۴۴/۷/۱۳

۳- روح الله خمینی در ۱۳۴۳/۸/۱۳ دستگیر و به ترکیه تبعید می‌شود. ۸/۱۳/ از آنکارا به بورسای ترکیه و سپس ۴۴ /۷/۱۳ به بغداد و سپس ۷/۱۶ از سامرا به کربلا در عراق می‌رود و در ۲۷مهر ۱۳۴۴ به دیدار علمای نجف می‌رود... ۵۷/۷/۱۰ حرکت به کویت و ۵۷/۷/۱۳ حرکت به فرانسه و ۵۷/۱۰/۱۲ ورود به ایران. [www.imam-khomeini.com]

افراد اطراف او محمود دعائی[۱]، سیدصادق زیارتی[۲] (حمید روحانی) و البته مصطفی خمینی (پسر بزرگ خمینی) بودند که بعدا هم احمد (پسر دیگر خمینی) به آنها پیوست. کسانی از طرفداران او گاه و بیگاه از ایران به دیدن او می‌رفتند که برخی از طریق عبور غیرمجاز از مرز و بعضی هم با رفتن به لبنان و سوریه و از آنجا هم با اخذ ویزای خارج از گذرنامه، که به وسیله مامورین عراقی در اختیار آنها گذارده می‌شد، به نجف می‌رفتند و به ایران باز می‌گشتند. در خوزستان آیت‌الله قائمی[۳] و در کرمانشاه، آیت‌الله جلیلی (که درباره‌اش قبلا توضیحاتی دادم) تسهیلات لازم را برای آنهایی که می‌خواستند غیر مجاز از مرز بگذرند، فراهم می‌کردند.

مامورین ما که به خانه خمینی رفت و آمد داشتند، اطلاعاتی درباره افرادی که از ایران به دیدن او می‌رفتند، به ما می‌دادند و ما در بازگشت، آنها را تحت تعقیب یا مراقبت قرار می‌دادیم.[۴] کسانی مانند ابراهیم یزدی، صادق قطب زاده نیز از آمریکا و

۱- سیدمحمود دعایی، فرزند سیدمحمد، متولد ۱۳۲۰ یزد. تحصیل در حوزه علمیه کرمان و قم. سال ۴۶ به عراق رفت. از فعالان سیاسی همراه روح الله خمینی و مجری برنامه رادیویی نهضت روحانیت در ایران. مدتی در سال ۵۸ سفیر ایران در عراق و از اردیبهشت ۱۳۵۹ سرپرست روزنامه اطلاعات و ۶ دوره نماینده مجلس شورای اسلامی تا دوره ۸ یکی از روحانیون خوش نام، جوانمرد و معتبر فعلی در ایران.

۲- سید صادق زیارتی اهل سنگسر می‌باشد. سید حمید روحانی که از وی به عنوان مورخ یاد می‌شود، با اشاره به کشتار سال ۶۷ در زندان‌های جمهوری اسلامی، خواستار تکرار این اقدام در شرایط فعلی شد. وی که با نشریه دانشجویی (سپیدار) ارگان بسیج دانشجویی دانشگاه تهران گفتگو کرده است، گفت: جریان سال ۶۷ اینگونه بود که منافقینی که در زندان بودند تاکتیکی اعلام توبه کردند. پس از پذیرفتن آتش‌بس که منافقین به ایران حمله کردند اینها هم در زندان آشوب کردند و شروع کردند به آتش زدن زندان و اینکه آنها که می‌رسند به تهران، کار را یکسره کنند! امام هم فرمود آنهایی که بر سر (موضع) هستند مهدورالدمند و باید محاکمه و مجازات شوند و آن اعدام‌ها توانست چشم فتنه را در بیاورد و ریشه آن جریان را بخشکاند. من فکر می‌کنم در فتنه اخیر هم اگر یک چنین برخورد قاطع جدی و انقلابی انجام نشود، این مشکل ادامه دار می‌شود.

۳- آیت‌الله غلامحسین جمی (۱۳۰۴ _ ۱۳۸۷) – مشهور به کارگردان ماجرای آتش سوزی سینما رکس – در سال ۱۳۲۷ در آبادان نزد آیت‌الله شیخ عبدالرسول قائمی تحصیل دروس حوزوی را پی گرفت.

۴- یکی از مقامات ساواک: ما در ساواک از همه چیز، خبر داشتیم! و خمینی در عراق تحت کنترل کامل ما بود و در خانه‌اش، آدم داشتیم و می‌دانستیم که خمینی، شخصی جدی است اما نه تا این حد که چنین نقشی را در عالم سیاست، بازی کند وآخر سر هم با همه جا، مربوط شد و فشار خارجی هم کمک شد و زمینه‌ای فراهم شد که او شد خمینی!... طرفدارانی در ایران با فضای سنتی و خرافی آن ایام، داشت که تحت کنترل ساواک بودند البته (از تبعید و ممنوع‌المنبری تا زندان) اما وقتی شاه رفت و بدبختی بر آسمان ایران، سایه افکند، اینها همه کاره شدند و مملکت از دست رفت!

اروپا برای دیدن او به نجف می‌رفتند که گزارش ملاقات آنها به ما می‌رسید.

در نجف گرچه خمینی به طور ۱۰۰٪ در اختیار مقامات عراقی، قرار نگرفت ولی تا زمانی که روابط ایران و عراق، تیره بود. عراقی‌ها از هر گونه کمکی به او و اطرافیانش، دریغ نمی‌کردند و مقامات عراقی نظیر استاندار منطقه و مسئولین امنیتی از او دیدن می‌نمودند و رادیوی «صدای روحانیت مبارز» را برای فعالیت‌های تبلیغاتی علیه ایران در اختیار طرفداران او گذارده بودند. موقعی که صدام با دار و دسته آیت‌الله صدر درگیر و آنها را قلع و قمع کرد، روابط خمینی و عراقی‌ها به سردی گرایید. درباره آیت‌الله جلیلی[1]، نماینده خمینی در کرمانشاه، داستان جالبی به یاد دارم که در اینجا برای شما نقل می‌کنم.

قبلا ماجرای کثافتکاری فلسفی و شجونی را برایتان گفتم. از روحانیون دیگری در سطح کشور نیز مدارک تهیه می‌شد و گاه مورد استفاده قرار می‌گرفت و برای ساکت کردن آنها مفید بود. یکی دیگر از مدارک مضحکی که از آخوندها تهیه شده بود، نوار مذاکرات آیت‌الله جلیلی، بزرگ‌ترین آخوند شهر کرمانشاه بود. او از روحانیون مخالف دولت بود و با خمینی هم روابط بسیار حسنه‌ای داشت. گفتم که کسانی که به قصد دیدن خمینی به طور غیر مجاز عازم عراق بودند یا در کرمانشاه از طریق عوامل جلیلی و یا در آبادان به وسیله عوامل آیت‌الله قائمی[2] و آخوندی به نام جمی[3]، ترتیب سفر آنها داده می‌شد[4]. شادروان سرتیپ همدانیان پس از انتصاب به ریاست ساواک کرمانشاه با جلیلی ملاقات و سعی کرده بود با او تفاهمی به وجود آورد. جلیلی ظاهرا قبول کرده بود کمتر برای برهم زدن نظم تحریک کند ولی

۱- آیت‌الله حاج شیخ عبدالجلیل جلیلی، فرزند حاج شیخ محمدهادی جلیلی.

۲- شیخ‌عبدالرسول قائمی متولد ۱۲۷۵ ش (۱۳۱۶ ق) در یکی از روستاهای توابع اصفهان، در حوزه علمیه اصفهان و نجف تحصیل کرده. شاگرد سیدابوالحسن اصفهانی. از ناحیه سیدابوالحسن اصفهانی، سیدحسین بروجردی، سیدمحسن حکیم، سیدابوالقاسم خویی، سیدمحمدرضا گلپایگانی و خمینی دارای نمایندگی تام‌الاختیار بود، در سال ۱۳۶۰ ش به اصفهان رفت و در ۱۴ بهمن ۱۳۷۲ در ۹۷ سالگی مرد.

۳- حاج‌شیخ غلامحسین جمی، متولد سال۱۳۰۴، در اهرم (مرکز تنگستان) از توابع بوشهر. پس از پیروزی انقلاب با حکم خمینی به‌عنوان نخستین امام‌جمعه آبادان معرفی شد. وی ۱۳۸۷ مرد.

۴- مثلا ساواک خوزستان به تهران گزارش می‌دهد: «در مورخه ۸/۵/۵۶ از طرف آیت‌الله عبدالرسول قائمی، سید کاظم دهدشتی، غلامحسین جمی تلگرافی جهت آیت‌الله خمینی به نجف اشرف مخابره شده و ضمن این تلگراف نامبردگان به یاد شده تسلیت گفته‌اند.»

عملا به کار خود ادامه می‌داد. تلفن او به وسیله ساواک محل کنترل بود و گاه قسمت‌های جالب نوار مذاکرات پیاده شده و به مرکز فرستاده می‌شد. یکروز در اتاق کارم ضمن کارهای اداری، متن پیاده شده نوار مذاکرات جلیلی را با زن شوهرداری که ساواک محل قبلا نام و مشخصات او را فرستاده بود، می‌خواندم. مطالب نوار طوری جلو رفت که من به ناچار شروع به خندیدن کردم. یکی از همکارانم وارد اتاق شد و دید که تنها در حال خندیدن هستم. بسیار تعجب کرد و من ناچار شدم جریان را برای او توضیح دهم.

مذاکرات راجع به ملاقات شب قبل آیت‌الله جلیلی با معشوقه‌اش بود. جلیلی از زنک پرسیده بود: «آیا تو دیشب شمردی که من چند دفعه تو را... (لغت به طور کامل)...؟»، زنک گفته بود: «این حرفها چیست که می‌زنی؟ شاهکار کردی، مثلا چند دفعه شد؟» جلیلی گفته بود: «من نشمردم... می‌دانی جدم، حضرت علی، روزی چند بار جماع می‌کرد؟...» زنک گفته بود: «نه، نمی‌دانم... چند بار؟»، جلیلی جواب داده بود که ۷۵ بار سپس زنک گفته بود «یا علی! به دادم برس!».

در اینجا بود که من ناخودآگاه شروع به خندیدن کرده بودم. جلیلی به حدی حرف‌های رکیک و زننده در تلفن با زنک می‌زد که واقعا تعجب‌آور بود، نظیر اینکه می‌خواهم آنجای تو را لیس بزنم و امثال اینها... گاه احوال شوهر زن را از زنک می‌پرسید و زن می‌گفت تو باید ترتیبی بدهی که من از دست این مرد راحت شوم، چون می‌ترسم روزی کار دست من و تو بدهد و جلیلی گفته بود: «غلط می‌کند، پدرش را سگ می‌کنیم!»

همانطور که قبلا در ماجرای فلسفی و شجونی گفتم، قاعدتا باید تمام این فیلم‌ها و عکس‌ها در پرونده‌های ساواک باقی مانده باشد البته اگر حضرات، پرونده‌های خود را برنداشته باشند.

• درباره آیت‌الله سیستانی[1] اظهار نظری نداشتید.

در آن زمان در نجف، پس از فوت آیت‌الله سیدمحسن حکیم، روحانی رده یک و

۱- سیدعلی حسینی سیستانی، متولد ۱۳۰۹/۵/۱۳ مشهد.

معتبر آیت‌الله سیدابوالقاسم خوئی[1] بود که فردی غیرسیاسی بود. آیت‌الله سیستانی در رده بالایی قرار نداشت و کمتر از او می شنیدیم[2].

- **چشم و چراغ آقای خمینی هم آقای محمود دعائی بود، ایـن روحـانیون برجسته که دور و بر آقای خمینی بودند، را از چه نگـاهی مـی‌دیدیـد؟ نمی‌دانستید که شاید عوامل پنهانی و یا روابطی خاص داشته باشند؟**

نگاه خاصی به آنها، به جز اینکه طرفدار خمینی و مخالف رژیم ایران مـی‌باشـند، نداشتیم. اگر منظورتان ارتباطات آنها با داخل کشور است، طبیعی بود که هر یـک از آنها با عناصری در ایران، ارتباط داشتند. البتـه محمـود دعـائی بیشـتر از دیگـران بـا مقامات امنیتی عراق در ارتباط بود. درباره مرگ مصـطفی خمینـی، محمـود دعـائی، دقیق‌ترین اطلاع را باید داشته باشد[3] زیرا در شبی که مصطفی فوت شـده، دعـائی و مصطفی و چند نفر دیگر با هم بوده‌اند و ظاهرا به علت پرخـوری دچـار عارضـه‌ای شده و فوت کرده است.

دعائی ظاهرا پس از انقلاب سعی کرده کمتر خود را در جنایات رژیم، آلوده کند و به همان مدیریت روزنامه اطلاعات، قانع بوده است. گزارش هائی هم درباره اینکه عوامل KGB در عراق با اطرافیان خمینی در ارتباط قرار گرفته‌اند، به ما می‌رسید.

- **البته یک نظر عوامانه هم هست، مبنی بر این که کاسـت‌هـا و نوارهـا و**

۱- سیدابوالقاسم خویی فرزند سیدعلی‌اکبر بن میرهاشم موسوی خویی در سال ۱۲۷۱ در خوی به دنیا آمد. سرانجام در پی یک بیماری قلبی، در روز شنبه ۱۷ مرداد ۱۳۷۱ در کوفه مرد.

۲- یکی از مقام‌های ساواک: انسانی بسیار محتاط بود و محافظه کار بود.

۳- حجت الاسلام محمود دعایی دراین باره معتقد است: خود امام هم همین نظریه را داشـت کـه مـرده نـه شهید شده باشه و در بیانیه‌اش نوشت فوت کرده (من هم رفتم گفتم قربان این آب به آسیاب حکومت شـاه ریختن که بنویسید شهید) اما امام نپذیرفت و نوشت فقدان. شب هم آقـای یـزدی تلفـن زد و گفـت مـاجرا چیست؟ گفتم مانند ماجرای علی شریعتی است! [بعد از مرگش سیدروح‌الله خمینی در پیـامی کوتـاه چنـین نوشت: «اناالله و اناالیه راجعون. در روز یکشنبه نهم ذی‌القعده الحرام ۱۳۹۷ مصـطفی خمینـی، نـور بصـرم و مهجه قلبم دار فانی را وداع کرد و به جوار رحمت حق تعالی رهسپار شد. اللهم ارحمـه واغفـر لـه واسـکنه الجنه بحق اولیائک الطاهرینَ علیهم الصلوه والسلام]» " و آقای دعائی در تابناک گفته: «بـا نشـانه‌هـایی کـه روی پوست بدن دیده می‌شد، مشخص بود که مرگ طبیعی نـبوده و ناشی از مسمومیت است.»

اطلاعیه‌های آیت‌الله خمینی، از نجف و... به ایران می‌آمد، ساواک عامل گسترش آن بود و بعضی‌ها هم می‌گویند که ساواک، مطلقا خبری نداشت و یا اطلاع داشت و چیزی نمی‌گفت...

پاسخ درباره هر سه حالت بالا، منفی است و از آن حرف‌های بی‌اساس و بی‌معنی است. ساواک نوارها و کاست‌های او را توزیع می‌کرد که چه بشود؟ تا اوایل سال ۱۳۵۶ که ما بیشتر بر فعالیت‌های مخالفین کنترل داشتیم، ورود این گونه پیام‌ها و نوارها بسیار نادر بود و به شدت از پخش آنها جلوگیری و عاملین را تحت تعقیب قرار می‌دادیم. از موقعی که به دستور شاه، چفت و بست‌های امنیتی، شل شد این فعالیت‌ها، گسترش یافت و در این اواخر هم که به کلی از کنترل، خارج شد. گفتم که بسیاری از روحانیون را زیر نظر داشتیم مثلا آیت‌الله دستغیب[1] را در شیراز که تمام مدت تلفن‌اش کنترل بود[2].

- **یعنی روحانیت، حرکت گروه‌های فعال (چریک‌های فدائی خلق، مجاهدین خلق، نهضت آزادی و ...) را به نفع خودش، مصادره کرد؟**

بله!، آن وقت چون هیچ مخالفی جدی در عرصه سیاسی نبود و قوی‌ترین چهره مخالف، خمینی بود، همه به دور او جمع شدند و هیچ کدام‌شان به تنهایی نیروی مهمی نبودند. به هر حال برایتان توضیح دادم قبلا که نهضت آزادی از سال ۱۳۴۰ که بروجردی مُرد، دنبال خمینی بود و جبهه ملی، دنبال شریعتمداری... کمونیست‌های پیرو چین، روس، آلبانی و کوبا، هر کدام خط و شیوه خودشان را داشتند و هیچ کدام شان به تنهایی مشکلی نبودند، خطری محسوب نمی‌شدند و خطر بالقوه، همین مذهبی‌ها بودند و به هر حال اینها در میان توده مردم نفوذ داشتند، چریک‌های فدائی خلق و مجاهدین خلق و... هم نفوذ محدودی داشتند که عمدتا در محیط دانشگاه

۱- منظور سیدمحمد علی دستغیب (فرزند سید علی اکبر، متولد ۱۳۱۳/۱۲/۲۳ شیراز) برادر سیدعلی اصغر نیست! " منظور آیت‌الله سیدعبدالحسین دستغیب (فرزند سید محمد تقی، متولد ۱۲۸۸ شیراز) که در ۱۳۶۰/۹/۲۰ توسط بمب کشته شد؛ می‌باشد.

۲- یکی از مقام‌های ساواک: «خمینی، که فعالیتی متمرکز نداشت. آدم‌های مختلف از طرف وی فعالیت می‌کردند. بعضی از طرفدارانش با وی رابطه و ارتباطی نداشتند و البته بعضی‌ها هم مانند موتلفه اسلامی با وی ارتباط داشتند.»

بود که طرفدارانی داشتند و در محیط دانشگاه هم همواره چنین چیزهایی وجود داشت... دانشجویان، که از دانشگاه بیرون می‌رفتند، فراموش می‌کردند و دنبال کارشان می‌رفتند. جبهه ملی که همه آنها، ۱۴ نفر بودند تا سال انقلاب و نهضت آزادی هم نیروی قابل توجهی نداشت. عده‌ای دور و بر حسینیه ارشاد بودند که با ملی - مذهبی‌ها سمپاتی داشتند. هیچ کدام، مساله‌ای جدی نبودند. بارها گفتم که شاه آن انقلاب سفید را که می‌گفت انقلاب شاه و ملت، در واقع آن انقلاب خودش بود، این انقلاب ۱۳۵۷، همان انقلاب شاه و ملت بود، یعنی شاه وِل داد و مردم خودکشی کردند؛ تمام شد و رفت!، بعد در این باره توضیح مفصل خواهم داد.

- **هیچ وقت درباره فروهر و سنجابی، سخنی نگفتید؟ چون بعضی افراد، مثل شاپور بختیار و...، سنجابی[1] را به فرصت‌طلبی متهم می‌کنند.**

در مورد سنجانی، هر چه گفته‌اند را ضربدر ۱۰ بکنید! ، من با فروهر و سنجابی ملاقات داشته و بیشتر آنها را شخصا می‌شناسم. با شاپور بختیار تماسی نداشته و اطلاعات من راجع به او، مربوط به سوابق او در پرونده‌هایش می‌باشد.

سنجابی در دانشکده حقوق دانشگاه تهران، استاد حقوق اداری بود. کلاس درس او و خودش[2]، بسیار خشک و بی‌روح بودند. حتی دانشجویانی که علایقی به جبهه ملی داشتند از سنجابی خوششان نمی‌آمد. سنجابی استاد بازنشسته دانشگاه شده بود. در سال ۱۳۴۹ نامه‌ای با نثری ملتمسانه و عاجزانه به شاه نوشت و برای تامین کسری زندگی خود، تقاضای کمک کرد. شاه دستور داد به تقاضای او پاسخ مثبت داده شود. ما با وزارت علوم و آموزش عالی تماس گرفتیم[3] که او را به عنوان مشاور استخدام و ماهی ۵ هزار تومان حقوق بدهند، بدون اینکه واقعا مشاوره‌ای بدهد یا در وزارتخانه، حاضر بشود.

من تصور می‌کنم نسخه‌ای از این نامه را که در پرونده‌اش در ساواک بود، سپهبد

۱- کریم سنجابی، فرزند قاسم‌خان سردار ناصر، متولد ۱۲۸۳، کرمانشاه، ۱۳۷۵ آمریکا.

۲- یکی از مقام‌های ساواک: «سنجابی، انسانی از خودراضی و مدمغ، ناسازگار، فرصت‌طلب، مداح، بی‌ربط، دودوزه باز و غرغرو بود. در پاریس، خمینی‌نامه سنجابی به شاه را که مقدم به وی رسانده بود، در می‌آورد و می‌گوید: «تو یکی، خفه شو!، هرچه من می‌گویم بکن!.»

۳- دوران نخست‌وزیری هویدا.

مقدم در این ماه‌های آخر به دار و دسته نهضت آزادی یا مرتبطین خمینی داده بود، چون موقعی که او به پاریس رفته بود تا با خمینی ملاقات و موافقت او را برای پذیرش پیشنهاد شاه برای نخست‌وزیری جلب کند و با او قول و قراری بگذارد و امتیازی بگیرد، عوامل اطراف خمینی، این نامه را به او نشان داده و به او گفته بودند: «چنانچه هرچه خمینی دستور می‌دهد، انجام ندهی، این نامه را منتشر می‌کنیم و تو را رسوا خواهیم کرد» و در نتیجه او تسلیم شده[1] و ۱۰۰٪ در اختیار خمینی قرار گرفته و علنا مراتب بندگی و سرسپردگی خود را به خمینی، اعلام کرده بود. در حالی که بازرگان وقتی که به پاریس رفته و بازگشته بود، به اطرافیان خود گفته بود: «ما با این آقا، نمی‌توانیم همکاری کنیم!، او آدمی مستبد و خود رای است»، مهندس زیرک‌زاده[2]، وزیر راه کابینه مصدق و از دوستان او[3]، پس از انقلاب در کالیفرنیا، گفته بود: «وقتی که بازرگان از دیدار خمینی برگشت[4]»، گفت: «خمینی، یک دیکتاتور است و آب ما با او به یک جوی نخواهد رفت» و ما گفتیم: «حالا که به پیروزی نزدیک شده‌ایم، شما ایجاد اختلاف نکنید!، همه سعی کنیم او را هدایت کنیم و این اشتباهی بود که ما کردیم.»

۱- در ۲۳ آذر ۵۷ با شاه برای پیشنهاد نخست‌وزیری دیدار کرد؛ در ۱۹ دی ۵۷ اعلام کرد: «در صورت پیشنهاد ملت و تایید حضرت آیت‌الله خمینی، حاضرم حکومت موقت را تشکیل دهم!» روزی که بختیار اعلام کرد، به‌زودی شاه از ایران می‌رود؛ در ۲۸ دی ۵۷ گفت: «نظامیان و مردم را می‌خواهند علیه هم تحریک کنند و مراکز قدرت هنوز در اختیار مردم قرار نگرفته است»؛ در ۴ بهمن ۵۷ وی در مورد بسته شدن فرودگاه‌ها به بختیار شدیدا اعتراض کرد؛ در ۱۳ بهمن ۵۷ وی خواستار جدی استعفای بختیار شد؛ در ۱۵ بهمن ۱۳۵۷ طی نطقی در سازمان برنامه اعلام کرد: «باید پرونده‌ها و قراردادهای ۲۵ سال اخیر را مطالعه و بررسی کرد تا خیانت‌ها و چپاول‌گری‌ها فاش شود!»

۲- مهندس احمد زیرک‌زاده، فرزند حاج میرزازیرک، متولد ۱۲۸۶ شهرکرد. سال ۱۳۱۳ با درجه ستوان یکمی به نیروی دریایی رفت، سال ۱۳۱۹ به وزارت راه و سال بعد به وزارت دارایی رفت و سال ۱۳۲۱ در دانشکده فنی به تدریس پرداخت. شهریور ۱۳۲۱ سردبیر روزنامه مردان کار شد و سال ۱۳۲۲ کانون مهندسی را تاسیس کرد که مهدی بازرگان هم عضو آن بود و بعد مهندسین، حزب ایران را تاسیس کردند. روزنامه جبهه را در مهر ۱۳۲۴ منتشر کرد. از اعضای موسس جبهه ملی اول بود. در ۱۳۳۰ در کابینه مصدق، معاون کل وزارت اقتصاد شد و در دوره ۱۷ نماینده تهران در مجلس شد. در ۲۸ مرداد کنار مصدق بود. سال ۱۳۴۱ بازنشسته شد. سال ۱۳۷۲ در تهران در گذشت.

۳- در کابینه اول و ترمیمی و دوم مصدق، به ترتیب جواد بوشهر (امیر همایون)، مهندس داوود رجبی، مهندس جهانگیر حق شناس، مهندس غلامعلی میکده وزیران راه بوده‌اند.

۴- در ۳۰ مهر ۱۳۵۷ به همراه ناصر میناچی در پاریس با خمینی دیدار کرد.

سنجابی، فرد فرصت‌طلبی بود و سعی داشت با خارجی‌ها تماس داشته باشد. حتی در جبهه ملی که او به اصطلاح، رهبر آن بود، جز علی اردلان[1] (که برادر همسرش بود) طرفداری جدی نداشت. عبدالرحمن برومند[2] که با همت والای اسدالله رشیدیان[3] در بنای شهرک شاهین شهر اصفهان و فروش قسمتی از آن به قیمت باور نکردنی به ارتش، صدها میلیون تومان به دست آورده بود، حاضر نشده بود به سنجابی کمک کند که او مجبور نشود به شاه، متوسل شود، در حالی که شاپور بختیار و داریوش فروهر[4] را به عنوان مشاور حقوقی و عناوین دیگر در شاهین شهر استخدام و حقوق‌های هنگفتی به آنها می‌داد.

یکی از اقوام سنجابی که در زمان دانشجویی در خارج از کشور علیه رژیم فعالیت داشت، موقعی که به ایران برگشته و به خدمت وظیفه رفته بود، به علت سوابقی که داشت، به درجه افسری نایل نشده بود. سنجابی به مقدم که در آن زمان، رییس اداره دو ستاد بود و با سنجابی از سال‌ها قبل آشنایی داشت، مراجعه و از او تقاضای کمک کرده بود. مقدم او را به من حواله داده و گفته بود: «شما به ساواک نزد ثابتی که شاگرد شما هم بوده، بروید که او سابقه‌ای را که از ساواک به اداره دوم فرستاده شده، پس بگیرد یا اصلاح کند تا ما بتوانیم، مساله را حل کنیم». سنجابی نزد من آمد و این درخواست را کرد. گفتم: «متاسفانه ما نمی‌توانیم چنین کاری را انجام

۱- علی اردلان در ۱۲۹۳ش. در تهران متولد شد، پدرش محمدولیخان از خوانین خاندان اردلان در کردستان بود. ابتدا وارد کار روزنامه‌نگاری شده و سپس به حزب ایران نیز پیوست. سال ۱۳۴۱ به عضویت شورای مرکزی جبهه ملی ایران درآمد و پس از انقلاب هم در کابینه بازرگان به سمت وزیر دارایی رسید. پس از سقوط کابینه‌ی بازرگان هم در انتخابات اولین دوره مجلس شورای اسلامی به نمایندگی مردم تویسرکان انتخاب شد که وزیر کشور مانع از صدور اعتبارنامه او شد و چون حاضر به استعفا نبود، در سوم شهریور ۱۳۶۰ به زندان افتاد تا اسفند ۱۳۶۲. پس از آزادی از زندان به اتفاق بازرگان «جمعیت دفاع از آزادی و حامیت ملت ایران» را تشکیل داده و رییس هیات اجرایی آن شد. وی در واپسین سال‌های عمر خود ریاست هیأت رهبری جبهه‌ی ملی را عهده‌دار بود و در ۲۱ بهمن ماه ۱۳۷۸ از دنیا رفت.

۲- عبدالرحمن برومند (زاده ۱۳۰۶ گز اصفهان، ۱۳۷۰ پاریس) فعال سیاسی ایرانی و رییس هیئت اجرایی نهضت مقاومت ملی ایران بود. او در روز پنجشنبه ۲۹ فروردین ماه ۱۳۷۰ (۱۸ آوریل ۱۹۹۱) در مقابل آسانسور منزل مسکونی خود در پاریس با ضربات کارد به قتل رسید.

۳- اسدالله رشیدیان، متولد ۱۲۹۸ تهران، فرزند حبیب‌الله خان، بعد از ۱۳۳۲ در صحنه سیاسی ایران فعال شدند و مثلا سال ۱۳۳۹ نماینده تهران در دوره ۲۰ مجلس شد. وی بیش از ۶۰ سال عمر نکرد.

۴- داریوش فروهر، متولد ۱۳۰۷ اصفهان (پاییز ۱۳۷۷ تهران در پی قتل های زنجیره‌ای، به دست باند سعید امامی) در وزارت اطلاعات (واجا)، ترور شد و البته با چاقو سلاخی شده بود.

دهیم. تیمسار مقدم می‌تواند با ترتیب دادن مصاحبه با قوم و خویش شما، مشکل را حل کند. ما در اظهار نظرهای سیاسی، برخلاف آنچه در مورد دستگاه‌های غیرنظامی عمل می‌کنیم و پاسخ مثبت یا منفی می‌دهیم، در مورد ارتش فقط سابقه به ضد اطلاعات ارتش می‌فرستیم و اتخاذ تصمیم با خود آنها است»، نتیجتا او در کتابش از من انتقاد کرده است.

- **داریوش فروهر، چه؟**

فروهر، تا سال ۱۳۵۷ از لحاظ سیاسی، فردی صادق به آرمان‌های خود بود ولی در جریان انقلاب، او هم مانند بسیاری دیگر، دچار اشتباه شد و بیش از حد، خود را به خمینی و پسرش احمد، نزدیک کرد تا اینکه به وسیله رقبا، از صحنه خارج شد. او به اتفاق محسن پزشکپور[۱]، عاملی تهرانی[۲] و عده‌ای دیگر در سال ۱۳۲۶ حزب پان ایرانیست[۳] را بنیان نهاده بودند و این حزب که در سال‌های قبل از روی کار آمدن مصدق، با حزب توده مبارزه می‌کرد و با رکن ۲ ستاد ارتش، در ارتباط بود، در اواخر دوره مصدق دچار انشعاب شد و فروهر به اتفاق عده‌ای از همفکرانش از محسن پزشکپور و محمدرضا عاملی تهرانی، جدا شده و حزب ملت ایران[۴] بر بنیاد پان ایرانیسم[۵] را ایجاد کردند و حزب آنها به اتفاق ۳ حزب سیاسی دیگر (حزب ایران، نیروی سوم (خلیل ملکی[۶]) و حزب مردم ایران (به رهبری حسین راضی و

۱- محسن پزشکپور (۱۳۰۶ - ۱۶ دی۱۳۸۹ تهران) از بنیان‌گذاران حزب پان‌ایرانیست در سال ۱۳۳۰ و نماینده مجلس شورای ملی ایران بود.

۲- سیدمحمد رضا عاملی، متولد ۱۳۱۰ تهران.

۳- حزب پان‌ایرانیست تشکیلاتی است که در شهریور ۱۳۲۰ پایه‌هایش گذاشته شد و سال ۱۳۲۶ به رهبری محسن پزشکپور بنیان نهاده شد. اما در ۱۳۳۰ عده‌ای به رهبری محسن پزشکپور و محمد رضا عاملی از حزب ملت جدا شدند.

۴- در آبان ۱۳۲۷.

۵- یکی از مقام‌های ساواک: «به هر حال پان‌ایرانیست‌ها دیگر ۱۰۰٪ با مصدق نبودند.»

۶- پان‌ایرانیسم عقیده‌ای سیاسی است مبتنی بر اتحاد کلیه اقوام و نژادهای ایرانی. واژه پان‌ایرانیسم برای نخستین بار در سال ۱۳۰۶، توسط محمود افشار یزدی بنیانگذار موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، وارد فرهنگ واژگان سیاسی ایران شد. روز پانزدهم شهریور۱۳۲۶ خورشیدی مکتب پان‌ایرانیسم در شهر تهران بنیانگذاری شد. محمود افشار اندیشه پان-ایرانیسم را برای دفاع از تمامیت ارضی ایران در مقابله حملات پان ترکیسم و پان عربیسم پیشنهاد کرد.

محمد نخشب) چهار حزب بدنه اصلی جبهه ملی بودند.

فروهر در حکومت مصدق، پست بالای دولتی به دست نیاورده بود. بعد از ۲۸ مرداد، مدت بسیار کوتاهی بازداشت شد ولی با کمک ایران خانم (همسر اول تیمور بختیار که با خانواده فروهر آشنا بود) آزاد شد و به دلیل همین آشنایی با همسر بختیار، همانطوری که قبلا گفته بودم، توانسته بود (بنا به ادعای خودش) به گوش مصطفی امجدی، رییس رکن ۲ فرمانداری نظامی، سیلی بزند و فقط مدتی در توالت زندانی شود.

حزب ملت ایران با معدودی از افراد حزبی به فعالیت نیمه علنی خود ادامه می‌داد و مشکلی از طرف ساواک برای او فراهم نمی‌شد. البته در سال ۱۳۴۰ در دوره حکومت علی امینی، او هم به همراه عده‌ای دیگر از اعضای جبهه ملی، مدتی بازداشت شد. درجریان استقلال بحرین[1]، هم بیانیه مفصلی علیه این تصمیم صادر کرد که مجددا بازداشت شد. جابری انصاری[2]، مدیر عامل شرکت مخابرات و وزیر سابق آبادانی و مسکن و از دوستان هویدا، پسر عمه فروهر بود. هویدا از من خواست که به آزادی فروهر کمک کنم و من گزارشی تهیه و مقدمات آزادی او را فراهم و خودم، او را از زندان قزل قلعه به منزلش بردم و از آنجا، ارتباط من با او ادامه یافت و گاه و بیگاه با من تماس می‌گرفت.

در یک مورد به یاد دارم درباره اجازه خروج از کشور دکتر بهروز برومند، از اعضای حزبش، با من تماس گرفت که خواسته او انجام شد. تماس دیگر او مربوط به درگیری وی با یک اکیپ گشت کمیته مشترک ضد خرابکاری بود. همانطوری که می‌دانید، فروهر سبیل بلند و تاب داده مخصوصی داشت و حاضر به اصلاح آن

۱- سال ۱۹۷۱ استقلال یافت. پس از میانجی‌گری سازمان ملل، ایران ادعای حاکمیت بر بحرین را کنار نهاد. " فروردین ۱۳۴۸ به دنبال شناسایی استقلال بحرین از سوی ایران، فروهر اعلامیه صادر کرد که منجر به دستگیری او شد (البته وی تا ۱۳۵۷، حدود ۱۴ بار به زندان افتاد) که نوشته بود: قرار و مدارهای دولت کنونی با امپریالیسم انگلستان، حتی با پا درمیانی سازمان ملل متحد نمی‌تواند اصل حق حاکمیت ملی را نادیده انگارد. بحرین برای همیشه ایرانی باقی خواهد ماند و پیوند جاودانه مردم آن با سایر ایرانیان گسستنی نیست [تاریخ ۲۵ ساله، ص ۱۵۴]

۲- همایون جابری انصاری، متولد ۱۳۰۷ اصفهان، در شرکت نفت (زمانی که هویدا، مدیر اداری بود) استخدام شد. در اردیبهشت سال ۱۳۵۳ در کابینه هویدا وزیر مسکن و شهرسازی شد و تا پایان حکومت هویدا در مرداد ۱۳۵۶ باقی ماند. سال ۱۳۷۸ با بیماری سرطان در خارج از کشور، درگذشت.

نبود. در کمیته مشترک ضدخرابکاری، تیم هائی تشکیل شده بود که مرکب از ۳ نفر مامور پلیس و یک نفر مامور ساواک بود و در شهر گشت می‌زدند.

یکبار یکی از این تیم‌ها، در سر چهار راه با اتومبیل دیگری که فروهر و عبدالرحمن برومند در آن بوده‌اند، کنار هم قرار می‌گیرند. مامورین پلیس که فروهر را نمی‌شاخته‌اند، ظاهرا متلکی به او می‌گویند و او به شدت با آنها برخورد و پاسخ‌های تندی می‌دهد که مامورین در صدد بر می‌آیند او را دستگیر کنند. فروهر به آنها می‌گوید: «شما وابسته به کجا هستید؟ من الان به ثابتی تلفن می‌زنم و تکلیف شما را روشن می‌کنم»، مامورین هم بلافاصله او را رها کرده و دور می‌شوند. فروهر به من تلفن کرد و داستان را گفت، از او پرسیدم: «شماره اتومبیل را یادداشت کرده‌اید؟»، گفت: «نه!»، گفتم: «بسیار خوب، می‌گویم آنها را شناسایی و تنبیه کنند» که البته توبیخ شدند.[1]

• می‌توان این تصور را داشت که دارای یک نوع وابستگی بوده؟

نمی‌دانم منظور از وابستگی چیست. فروهر هم مانند سایر رهبران جبهه ملی و نهضت آزادی، سعی داشت که با آمریکایی‌ها تماس داشته باشد. در جریان بازداشت او به علت اعلامیه استقلال بحرین، او در زندان قزل‌قلعه با اسماعیل رائین، که به علت انتشار کتاب فراماسونری، بازداشت شده بود، بسیار دوست و نزدیک شده و از رائین که مامور ما بود، خواسته بود که اگر می‌تواند او را با آمریکایی‌ها، مربوط کند.

استخدام فروهر در شرکت شاهین شهر اصفهان که اسدالله رشیدیان، جاسوس شناخته شده انگلیس، پایه‌گذار آن بود، به وسیله برومند (شریک رشیدیان) صورت گرفته بود، نمی‌توان گفت که او به وسیله رشیدیان یا برومند با انگلیسی‌ها مربوط بوده است.

۱- فروهر هم فردی بزن‌بهادر بود و چهره‌ای ضدتوده‌ای. در زد و خورد و تعقیب، دست کمی از شعبان بی‌مخ نداشت [شعبان جعفری (معروف به شعبان بی‌مخ) یکی از نام‌های جنجالی مطرح در تاریخ معاصر. وی زورخانه‌دار و باستانی کار ایرانی بود که بیشتر به خاطر حضورش در حرکات سیاسی به خصوص در کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ شهرت داشت. وی از پهلوانان بنام تهران قدیم بود و آن طور که اطرافیانش می‌گویند شعبان جعفری اعتقادات شدید مذهبی داشت. کتاب خاطرات شعبان جعفری که منبع دست اولی برای شناخت وی است، چندین سال پیش به کوشش هما سرشار ابتدا در خارج از ایران و بعد در ایران (خاطرات شعبان جعفری، نشر ثالث) انتشار یافت.]

- **البته درباره رشیدیان‌ها، حرف نزدیم.**

راجع به رشیدیان، آن قدر مطلب نوشته و مدرک و سند منتشر شده است که فکر نمی کنم شما احتیاجی به اطلاعات من داشته باشید. فقط این را می‌گویم که من با رشیدیان، نه به خاطر اینکه پدرش درشکه‌چی سفارت انگلیس و خودش هم عامل آنها بوده، بلکه به خاطر آلودگی وی به فساد از جمله همان پروژه شاهین شهر اصفهان با شرکت برادران برومند (عبدالرحمن، عبدالغفار و عبدالله) و همچنین سواستفاده‌های او در بانک تعاونی و توزیع، سخت مبارزه می‌کردم و در چند مورد هم توانستم از سواستفاده‌های او جلوگیری کنم و در مواردی مهمتر توفیقی نداشتم. رشیدیان کاملا می‌دانست که من اقدامات او را زیر نظر دارم و او هم هرجا می‌توانست، علیه من حرف می‌زد و عمل می‌کرد. مخصوصا پس از اینکه سپهبد ناصر مقدم از عناصر نزدیک به رشیدیان، به ریاست ساواک رسید. رشیدیان خیلی سعی کرد مقدم را علیه من تحریک کند و به مقدم گفته بود: «قبل از اینکه ثابتی بتواند زیر آب تو را بزند، باید از شر وی خلاص شوی!»

- **یعنی از جبهه ملی، دیگر زندانی نداشتید؟**

از سال ۱۳۴۳-۱۳۴۲ به بعد، هیچ کسی از جبهه ملی زندانی نشد، فقط فروهر که به علت صدور اعلامیه علیه استقلال بحرین.

- **گرچه می‌دانستید دشمن شما هستند و بعدها شدند عامل انقلاب، اما همواره شما می‌گویید که مهم نبودند، اما شاید می‌توانستید که کنترل کنید**

بله مخالف بودند، ولی اثری نداشتند و یا قدرتی نبودند. موقعی که فکر کردند پشتیبان آنها امریکاست، البته آمریکا هم پشتیبان‌شان بود، آن موقع، چه کارشان می‌توانستیم بکنیم؟ شاه می‌خواست با آمریکا، تعامل بکند!

- **خوب چرا با بازرگان و امثال او، برخوردی جدی نداشتید؟ مگر شک**

نداشتید؟ به هر حال سال‌ها قبل از زندان هم، به عقب‌ماندگی، جمود و التقاط فکری آنها پی برده بودید.

چه شکی! معلوم بود که ضد شاه و رژیم است. در این اواخر هم رسما اعلامیه ضد شاه داده بود و برای همین با اعلام حکومت نظامی، دستگیر شد ولی سپهبد مقدم او را آزاد کرد.

- **یکی از همین روزنامه‌نگارهای چپ، می‌گوید که ثابتی معمار سیاسی دهه‌های ٤٠ و ٥٠ ایران معاصر است**

تکلیف من با چپی‌ها، روشن است.

- **نه!، مدعی است که معمار سیاسی دهه‌های ٤٠ و ٥٠ تاریخ معاصر ایران. لابد زخم خورده است و چون چپ‌ها به قدرت نرسیده‌اند، همه چیز را زیر سر شما می‌دانند.**

من متاسفانه نمی‌توانم افتخار تاریخ دهه‌های ۴۰ و نیمه اول ۵۰ (در تاریخ معاصر ایران) را که دوران شکوفایی کشور، پیشرفت و ترقی، رفاه عمومی، امنیت و ارتقا حیثیت جهانی و سیاست موفق ایران بوده است، برای خودم ادعا کنم. چون من نقش عمده‌ای نداشته و سهم من بسیار کوچک بوده است. شاه، معمار پیشرفت‌های این دوره بوده و همه جنبه‌های خوب و بد آن دوره، که در مجموع مثبت بوده است، را باید به او نسبت داد.

نمی‌دانم منظور آنها از معمار تاریخ معاصر ایران چیست. من نه معمار بوده‌ام نه بنا. آنچه من در موقعیت شغلی‌ام، انجام داده‌ام اجرای قوانینی بوده است که از سال‌ها پیش بر کشور، حاکم بوده است. قانون علیه ایجاد دسته‌ای با مرام و رویه اشتراکی مصوب سال ۱۳۱۰ شمسی، علیه گروه‌های کمونیستی تدوین شده بود که عامل اجرای سیاست شوروی و بعدها چین و... بوده‌اند. قوانین مربوط به عاملین علیه نظام شاهنشاهی و برهم زدن استقلال و امنیت و تمامیت ارضی کشور نیز دهه‌ها قبل تصویب و در حال اجرا بوده‌اند. من و کسان دیگر در ساواک، شهربانی و

ارتش، این قوانین را اجرا می‌کردیم؛ معماری و بنائی در کار نبوده است.

- **یعنی حزب توده را تحت کنترل داشتید، چریک‌ها و مجاهدین را که نابود کرده بودید، مذهبی‌ها را که آزاد گذاشتید و جبهه ملی و نهضت آزادی را که رها کردید و... خوب به حساب حضرات، شما معمار بودید. آن هم a great architect**

درباره اینکه فعالیت حزب توده که از اروپای شرقی و شوروی هدایت می‌شد، به مدت ۱۰ سال به طور کامل، در اختیار ما بود که به اندازه کافی صحبت کرده‌ایم و خود سران حزب توده هم آن را قبول دارند. پس از برکناری رادمنش از دبیر کلی حزب و دبیرکلی کیانوری در دهه ۵۰، آنها تلاش بسیار ناموفقی برای ایجاد سازمان در داخل کشور کردند که رحمان هاتفی و چند نفر دیگر در آن شرکت داشتند که نیرویی نبودند. درباره چریک‌ها و مجاهدین نیز خودشان اعتراف کرده‌اند که در سال ۱۳۵۵ ضربات کوبنده‌ای را تحمل کرده و تیم‌های مسلح آنها، به کلی از بین رفته و فقط تعدادی در زندان و چند نفری در خارج داشته‌اند و عمر چریک کمتر از ۶ ماه بوده است. جبهه ملی و نهضت آزادی هم دیگر فعالیت موثری نداشته و خطری محسوب نمی‌شدند.

در مورد مذهبی‌ها که می‌گویند آنها را آزاد گذاشته‌ایم، این حرف بی‌پایه و اساس است. ما البته به مذهبی‌های غیرسیاسی، کاری نداشتیم ولی در مورد افراطیون مذهبی، بعد از اینکه در سال ۱۳۴۳ خمینی به خارج از کشور تبعید شد، ما فعالیت‌های طرفداران او را دایما تحت کنترل داشتیم. هر آخوند طرفدار او در منبر مطلب تحریک‌آمیزی می‌گفت، ابتدا او را احضار و تذکر می‌دادیم، اگر ادامه می‌داد، وی را زندانی و یا تبعید می‌کردیم. چطور نمی‌بینند این همه کسانی که اکنون، سردمدار رژیم شده‌اند، دایما زندانی بودن در زمان شاه را برای خود افتخار می‌دانند و به آن اشاره می‌کنند. اگر مذهبی‌ها را آزاد گذاشته بودیم که هر کاری می‌خواهند بکنند، چطور هاشمی رفسنجانی، منتظری، طالقانی، کروبی، خامنه ای، عسکر اولادی و مهدی عراقی زندانی بوده‌اند؟ که برخی از آنها در ماه‌های آخر قبل از انقلاب، از زندان آزاد شده‌اند. چطور ۶۰ نفر آخوند هتاک و آشوب‌طلب تا همین اواخر در

تبعید بوده‌اند؟، این چه نوع آزاد گذاردن بوده است؟[۱]

مساله این بود که شاه اواخر سال ۱۳۵۵ سیاست امنیتی کشور را تحت فشار خارجی، تغییر داد و مخالفین که تا آن زمان، تحت کنترل بودند، فکر کردند دست شاه زیر ساطور است و امیدوار شدند با کمک امریکا و انگلیس، می‌توانند شاه را از قدرت، به زیر بکشند و شاه هم با عقب نشینی مستمر این امکان را به آنها داد.

بیشترین تجهیز و بهم پیوستگی گروه‌های مذهبی در سال ۱۳۵۶ پس از مرگ مصطفی خمینی در عراق در جریان برگزاری مجالس ختم و ترحیم او حاصل شد که ما ابتدا از آن جلوگیری کردیم، ولی شاه گفت: «اجتماعات باید آزاد باشد و از برگزاری ختم، ممانعت نکنید!»، من چندین گزارش برای شاه فرستادم که ختم پسر خمینی، یک ختم معمولی نیست. آخوندی که در این مجالس به منبر می‌رود، به صحرای کربلا می‌زند و اعلیحضرت را صریحا و تلویحا با معاویه و یزید و ما را با شمر، برابر و مردم را تحریک می‌کند و تدریجا مردم، تهییج و بسیج و به خیابان‌ها می‌ریزند.[۲] شاه می‌گفت: «جلو ختم‌ها را نگیرید، اگر در خارج از مسجد و خیابان‌ها راه افتادند، آن وقت جلوگیری کنید!». این اجتماعات و ترحیم‌ها که به مدت ۴۰ روز در سراسر کشور، برقرار شد، زمینه‌های بسیج و تشنج و اغتشاش را فراهم کرد و وقتی که شاه، احساس خطر کرد و دستور داد آن مقاله معروف علیه خمینی، منتشر شود. دیگر به سادگی امکان‌پذیر نبود که کنترل سابق برقرار شود و باید شدت عمل بیشتری نشان داده می‌شد که شاه آن اراده را دیگر نداشت وگرنه تا حتی ۶ ماه قبل از انقلاب، امکان تسلط به اوضاع وجود داشت. در این باره و اینکه چگونه مخالفان موفق شدند، مفصلا صحبت خواهیم کرد.

- **در یکی از این موارد نوشته‌اند که: «ثابتی با کنترل احزاب سیاسی**

۱- یکی از مقامات ساواک: باید توجه کرد که چه کسی، کجا و چه موقع، خطر دارد. نمی‌توانید هر کسی را که با شاه، مخالف باشد بیاندازید زندان. کسی که عملا کار تروریستی می‌کرد، باید تحت تعقیب قرار می‌گرفت. این همه در دور و بر ملکه افرادی بودند که همه چپی بودند و همه آنها علیه شاه حرف می‌زدند، خود ثابتی که همیشه در ساواک و دربار، ساز مخالف می‌زد!

۲- یکی از محققان دانشگاه هاروارد: تعداد کتاب‌ها و مقالاتی که درباره امام حسین و کربلا و... در ایران از سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۸۰ منتشر شده، با هیچ کدام از کشورهای عربی و جهان، قابل مقایسه نیست و قسمت عمده و حداکثر این خرافات و موهومات را هم از رسانه‌های رادیو و تلویزیون، منتشر می‌کنند.

می‌خواست در دانشگاه و قشر روشنفکر نفوذ فکری ایجاد کند و یک جریان سیاسی را تحت تاثیر قرار دهد که در جامعه رشد پیدا کند...» و در یک کتاب تاریخی دیگر هم، این جمله به همان محتوی تکرار شده... واقعا شناخت شما از فضای روشنفکری ایران چی بود؟ ...باور داشتید مثلا به کانون نویسندگان؟ البته با یکی از مقام‌های ساواک حرف می‌زدم، می‌گفت: «کدوم روشنفکر؟ یک مشت پامنقلی خانم باز و متوهم عوامفریب؟».

از این سخن حضرات (که شما نقل کردید) که می‌خواستیم با کنترل احزاب سیاسی در دانشگاه و قشر روشنفکر، نفوذ فکری کنیم، سر درنیاورم!... چه نفوذ خاصی می‌خواستیم ایجاد و رشد بدهیم؟ وظیفه ما اختصاصا مبارزه با فعالیت‌های ضدرژیم بود نه ایجاد جریان‌های سیاسی دیگر. ایجاد فضای سیاسی سالم از وظایف دستگاه‌های آموزشی، فرهنگی، ارتباط جمعی، رادیو تلویزیون و احزاب سیاسی موافق رژیم بود که آنها متاسفانه تلاش موثری در این زمینه‌ها نمی‌کردند.

فضای روشنفکری ایران در زمان‌های مختلف متفاوت بود. زمانی فضای روشنفکری عمدتا در اختیار نیروهای چپ و کمونیست‌ها بود. بعد از افشا فجایع رژیم استالین در شوروی، روشنفکران چپ نفوذ و اعتبار خود را در بین جوانان از دست دادند. سپس با اوجگیری تب جنگ چریکی و پارتیزانی در ویتنام، آمریکای لاتین و فلسطین، افکار افراطی پارتیزانی توجه بخشی از روشنفکران را در جهان و ایران جلب کرد ولی در هیچ زمان اینطور نبود که فرض شود هر کس چپ‌گرا نیست، روشنفکر نیست. بسیاری از روشنفکران در بین اساتید دانشگاه‌ها و سازمان‌های دولتی و ملی، واقع‌گرا شده و از ایدئولوژی‌های افراطی دست برداشته و با رژیم همکاری می‌کردند. بسیاری از روشنفکران با خود من در ارتباط بودند.

درباره نویسندگان که اشاره می‌کنید، باید بگویم که حتی نویسندگان مخالف چپ در ایران، از آزادی بالنسبه قابل توجهی برخوردار بودند. افرادی مثل احمد شاملو[1] و جلال آل احمد که سابقه کمونیستی داشته و هنوز مخالف رژیم بودند، هیچگاه

۱- احمد شاملو (زاده‌ی ۲۱ آذر ۱۳۰۴؛ در خانه‌ی شماره‌ی ۱۳۴ خیابان صفی‌علیشاه تهران، درگذشته‌ی ۲ مرداد ۱۳۷۹در شهرک دهکده، فردیس کرج).

احضار یا بازداشت نشدند. اگر ندرتا نویسنده‌ای بازداشت می‌شد در ارتباط با گروه‌های چریکی یا کمونیستی بود نه به دلیل نویسندگی.

علی اصغر حاج سید جوادی[۱] این همه اراجیف علیه رژیم می‌نوشت، یک ساعت هم بازداشت نشد. احمد شاملو هم که مورد توجه و حمایت شهبانو بود. جلال آل احمد که سابقه توده‌ای داشت و بعد طرفدار خمینی و آخوند شده بود، این همه علیه رژیم و اوضاع روز، مطلب می‌نوشت و شایعات بی‌اساس درباره غرق شدن صمد بهرنگی و موارد دیگر، پخش می‌کرد، هیچ وقت بازداشت نشد. من یک بار خواستم با جلال آل احمد، گفتگوئی داشته باشم و ببینم حرف حساب او چیست؟، نمی‌خواستم او را به ساواک دعوت کنم که سوژه جدیدی برای عوامفریبی به دست آورد. ترتیبی دادم که در دفتر مجله تلاش[۲] (که با حمایت هویدا، نخست‌وزیر و سردبیری داود رمزی[۳] منتشر می‌شد) جلسه‌ای با شرکت جلال آل‌احمد، من و رمزی

۱- وی هم چنین از اعضای جدا شده شورای ملی مقاومت ایران است. مواضع فکری [ویرایش] علی اصغر حاج سید جوادی، از مدافعان (ضرورت برخورد قاطع و لزوم نابودی ضدانقلاب و عوامل رژیم پهلوی) بود. وی در مقاله‌ای به تاریخ۲۶ بهمن ۱۳۵۷ برابر با ۱۵ فوریه ۱۹۷۹ میلادی که در روزنامه اطلاعات منتشر شد، بر اعمال خشونت بیشتر علیه مقامات دستگیر شده حکومت سلطنتی تأکید کرد و خواستار (اعدام و مصادره اموال و دارایی منقول و غیر منقول مقامات نظام سلطنتی) شد.

۲- به کار روزنامه‌نگاری پرداخت و مجله‌ای با نام کاوش را منتشر ساخت که بنابر اسناد موجود، این مجله با صلاح‌دید ساواک و با نظارت انتظام منتشر می‌شد. هزینه انتشار کاوش، از سوی شرکت نفت، تأمین می‌شد. به همین خاطر هویدا مبالغ قابل‌توجهی به نویسندگان و همکاران خود در مجله پرداخت می‌کرد. او به خاطر همین گشاده دستی توانست برخی نامداران وابسته به جریان روشنفکری را به همکاری با کاوش وادار کند و کسانی همچون نادر نادرپور، مسعود فرزاد، محمد قاضی، فرخ غفاری، جلال مقدم، سعید نفیسی و ابراهیم پورداوود را به خدمت بگیرد. همچنین در دوران نخست‌وزیری‌اش مجله دیگری به نام تلاش را منتشر کرد که همان خط و خطوط و مواضع را داشت.

۳- رمزی سردبیر نشریه‌ء (تلاش) بود و مجری برنامه‌ای در رادیو تهران با نام (صدای شاعر) رمزی از طریق این برنامه و از رهگذر برنامه‌هایی که روی آنتن می‌فرستاد با شاعران و نویسندگان معروف و در قید حیات آشنا شد و روابط ویژه‌ای با آنان برقرار کرد. داود رمزی موجب شد تا اسباب دیدار چند تن از نویسندگان را با هویدا فراهم کند. داوود رمزی در حقیقت رابط هویدا با جریان روشنفکری ایران بود. امیرعباس هویدا در آن زمان نخست‌وزیر بود و اعتقاد داشت که ارتباط با روشنفکران می‌تواند به دولت او وجهه و اعتبار ویژه‌ای بدهد. به همین سبب غیر از (رمزی)، عده‌ای دیگر از روشنفکران از جمله صادق چوبک، رییس دفتر رمز و محرمانه او و امیر طاهری سردبیر وقت روزنامه کیهان و احسان نراقی، رییس موسسه علوم اجتماعی و کورش لاشایی و عده‌ای دیگر از اعضای بریده از (کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج) در ارتباط مستقیم با وی بودند. داوود رمزی برای ارتباط با نویسندگان و هنرمندان ناراضی به تلاش و تکاپو پرداخت. او که از هر فرصتی برای آشنایی و نزدیکی با این افراد سود می‌جست، سرانجام جلال آل‌احمد، غلامحسین

تشکیل شود.[1]

خیلی صمیمانه نشستیم و حرف زدیم و من انتقاداتم را از کارهای او بیان کردم و گفتم: «چرا بی‌جهت منفی بافی کرده و با اظهار نظرهای بی‌پایه و اساس، جوانان را منحرف می‌کنید؟»، او هم دفاعیاتی از خود کرد و گفت: «من تنها از دستگاه شما و حکومت، انتقاد نمی‌کنم. من مسایل جامعه را مطرح می‌کنم. در بعضی موارد مردم بیش از شما، مستحق انتقادند. من در شمیران زندگی می‌کنم. در روزهای برفی عازم شهر می‌شوم، می‌بینم در ایستگاه‌های اتوبوس، عده زیادی صف کشیده‌اند و افرادی تنها با اتومبیل شخصی از برابر آنها می‌گذرند و حاضر نیستند چند نفر از آنها را سوار کنند و با خود به شهر ببرند، من همیشه ۳-۴ نفر را با خود به شهر می‌آورم و گاهی حتی آنها را به نقطه‌ای که مقصد من نیست، می‌رسانم».

گفتم: «شما کار خوب و پسندیده‌ای می‌کنید. در ضمن می‌خواهید کسانی را

ساعدی، رضا براهنی و چند نفر دیگر از نویسندگان، برای ملاقات با هویدا به کاخ نخست‌وزیری رفتند هویدا در همین روز دکتر ناصر یگانه بهایی را که با عنوان وزیر مشاور در کابینه حضور داشت و کریم پاشا بهادری رییس دفتر فرح پهلوی را که در آن موقع از مدیران دفتر هویدا بود، به عنوان نمایندگان و رابطین خود با نویسندگان معین کرد و قرار شد این ملاقات‌ها تا حصول نتیجه ادامه داشته باشد. چند هفته بعد دومین جلسه بحث و گفت وگو پیرامون سانسور در نخست‌وزیری تشکیل شد. آن روز وقتی نمایندگان نویسندگان به کاخ نخست‌وزیری و محل برگزاری جلسات رفتند، با نهایت تعجب مشاهده کردند که احسان نراقی و ایرج افشار هم در جمع نویسندگان حضور دارند و وقتی از علت حضور آنان سؤال شد، نراقی گفت: «تنها شما نماینده نویسندگان ایران نیستید. ما هم به نمایندگی از طرف عده‌ای دیگر از نویسندگان به این جلسات دعوت شده‌ایم...». طی حکمی وی را به سمت سردبیر مجله تلاش منصوب کرد. با این محمل، (رمزی) ضمن بهره‌گیری از امکانات دفتر نخست‌وزیری، عده‌ای از نویسندگان و خبرنگاران را گرد خود جمع کرد و به مدد آنها و به یاری بودجه و اعتباری که در اختیار داشت، گروهی از نویسندگان مطبوعات ایران را تحت نفوذ خود گرفت [روزنامه کیهان، شماره ۱۸۹۶۴ به تاریخ ۸۶/۹/۱۲ صفحه ۸ (پاورقی)] : جلال آل‌احمد، حبیبه جعفریان، سروش، چ اول ۱۳۸۱، ص ۲۹ (به‌نقل از شمس آل‌احمد).

۱- داوود رمزی که جلال را به دفتر مجله‌ی تلاش (متعلق به هویدا) احضار کرده بود، با عصبانیت به او می‌گوید: «تو اصلا به راه راست نمی‌آیی. عوض بشو نیستی. خیال نکن آنقدر بی‌تجربه‌ایم که می‌گیریمت و زندانت می‌اندازیم. یا تبعیدت می‌کنیم و از تو شهید و امامزاده می‌سازیم. برعکس! اگر سر عقل نیایی برای ما مشکل نیست سرت را بکنیم زیرآب. همین‌طور که داری راه می‌روی، هرچند توی پیاده‌رو، کافی است یک ماشین ترمزش ببرد و تو را در همان پیاده‌رو زیر بگیرد؛ یا اگر سوار وسیله‌ای باشی، کامیونی با سپرش ماشین تو را پرس کند؛ خیلی طبیعی! با شهادت اهالی محل و شهود عادل! آن‌وقت دولت بخاطر مرگت عزادار هم بشود. برایت در مدرسه‌ی سپهسالار ختم رسمی هم بگذارد. نعشت را هم با موزیک بدرقه کند و پای آرامگاه رضاشاه چالت کند و بعد تاج گل‌های رسمی با کارت ویزیت‌های رویش، روی سنگ قبرت!» [جلال آل‌احمد، حبیبه جعفریان، سروش، چ‌اول ۱۳۸۱، ص ۲۹ (به‌نقل از شمس آل‌احمد)]

سوار کنید و با آنها درباره مسایل و مشکلات‌شان صحبت کنید و سوژه برای نوشتن، پیدا کنید»، گفت: «شما همه چیز را با چشم بد و سوظن می‌نگرید»، بعد به او گفتم: «من با نخست‌وزیر صحبت کرده‌ام که ترتیبی داده شود، وزارت خارجه شما را به عنوان رایزن فرهنگی ایران به هندوستان بفرستد و در آنجا که آزادی برقرار است، بدبختی و فلاکت اکثریت مردم را ببینید تا قدر عافیت را دانسته و اینقدر همه چیز را در کشور ما سیاه نبینید»، که البته او این پیشنهاد را نپذیرفت.

نویسنده دیگر، غلامحسین ساعدی (گوهر مراد)[1] بود که فردی آنارشیست و بی‌بند و بار و بی‌پرنسیب بود. نوشته‌های او پر از تنقید از اوضاع و در جهت بدبین کردن مردم و جوانان نسبت به رژیم بود. سرتیپ ساعدی، پسر عموی او در ساواک، مدیر کل فنی بود. گاهی با سرتیپ ساعدی که به وی نزدیک بود، صحبت می‌کردیم تا او را هدایت کند تا از تحریکات دست بردارد. سرتیپ ساعدی با او صحبت و اطمینان می داد که او حسن نیت دارد و سعی خواهد کرد بیشتر مواظب نوشته‌های خود باشد.

تا اینکه در سال ۱۳۴۹ خبری در روزنامه لوموند فرانسه منتشر شد که غلامحسین ساعدی، نویسنده معروف ایرانی، به وسیله ساواک در تهران احضار و مورد ضرب و شتم قرار گرفته است. ما بلافاصله تلفن‌های او را تحت کنترل قرار دادیم و فهمیدیم که خود او منشا این خبر بوده و آن را به وسیله نسرین فقیه، خواهرزاده احسان نراقی، به روزنامه لوموند داده است. در مذاکرات تلفنی بین او و نسرین فقیه و دیگران، برای ما یقین حاصل شد که مبتکر این کار خود او بوده است نه فرد دیگری. چند هفته‌ای کنترل تلفنی او ادامه یافت و در مطب روانشناسی و روانکاوی او میکروفون گذاری شد و معلوم گردید که او فرد فاسدی است و سعی می‌کند با خانم‌هایی که برای مشاوره و معالجه مسایل روانی به او مراجعه می‌کنند، و غالبا همسر داشته و با همسران خود مساله دارند، روابط جنسی برقرار و در محل کار خود با آنها هم بستر می‌شود. از جمله این خانم‌ها که با وی روابط نامشروع پیدا کرده بود، خانم (ش. الف)، همسر دوست بسیار صمیمی و نزدیک و همکار خود او

۱- غُلامحُسین ساعِدی معروف به گوهرمراد متولد شنبه ۱۳ دی۱۳۱۴ در تبریز، وی در روز شنبه ۲ آذر ۱۳۶۴ در پاریس درگذشت و در گورستان پرلاشز در کنار صادق هدایت به خاک سپرده شد.

بود که در دفتر کار با او هم بستر می‌شد.

چون ادامه کنترل تلفن و میکروفن‌گذاری دیگر ضرورتی نداشت، به سرتیپ ساعدی گفتم: «می‌خواهم با پسر عموی شما ملاقاتی داشته باشم»، پرسید: «کار تازه‌ای کرده است؟»، گفتم: «نه! درباره مسایل گذشته می‌خواهم با او صحبت کنم.» غلامحسین ساعدی به ساختمان ما در ساواک (که در آن زمان در خیابان قدیم شمیران جنب وزارت بهداری قرار داشت) آمد. با او احوالپرسی کردم و سپس پرسیدم: «شما در تمام مدت عمرتان، هرگز بازداشت شده‌اید؟»، گفت: «نه!» پرسیدم: «آیا غیر از امروز هرگز به یکی از دفاتر مربوط به ساواک احضار و غیر از تیمسار ساعدی، پسر عموی شما، مقام دیگری از ساواک با شما، مستقیم و غیر مستقیم، صحبتی کرده است؟»، گفت: «نه!»، گفتم: «پس این خبر که روزنامه لوموند نوشته است که گویا ساواک شما را احضار و مورد ضرب و شتم قرار داده است، از کجا سرچشمه گرفته است؟»، گفت: «من اصلا خبر ندارم و نشنیده‌ام که لوموند چنین مطلبی را نوشته باشد»، گفتم: «شما در نوشته‌های خود سعی می‌کنید معلم اخلاق و درستی باشید ولی فردی دروغگو و شارلاتان هستید!». قسمتی از نوارهای او را برایش پخش کردم و گفتم: «شما به نزدیکترین دوست خود خیانت کرده و با همسرش همخوابه می‌شوید و به وسیله نسرین فقیه و دیگران، نشر اکاذیب می‌کنید که خود را مظلوم جلوه دهید. ولی اینقدر شعور ندارید که بدانید این مسایل، می‌تواند روشن شود و شما را بی‌آبرو کند!، چون ما هم مثل شما روزنامه لوموند را نشریه معتبری می‌دانیم که هیچگاه خبر دروغ چاپ نمی‌کند، خواستیم شما را احضار و بفرستیم زندان تا مردم خدای ناکرده، فکر نکنند خبر لوموند هم ممکن است دروغ باشد.»

رنگ از چهره ساعدی پرید و قادر به تکلم نبود که مرا نگران کرد و ترسیدم که مبادا دچار سکته شود. برای او دستور آشامیدنی دادم و با حرف‌های دوستانه‌تر، او را آرام کردم و پس از آرامش نسبی، گفتم: «شما که این اندازه کم ظرفیت و ترسو و در عین حال مظهر فساد و تباهی هستید، چرا سعی دارید از خود قهرمان بسازید و خود را معلم عدالت و اخلاق معرفی کنید؟، چون ما نمی‌خواهیم با افشای چنین مطالبی، خانواده ها را بهم بریزیم، این مدارک در این جا محفوظ خواهد ماند و بروید و عقل و انصاف داشته باشید و باعث گمراهی جوانان نشوید!». او که باور نمی‌کرد با

این مقدمات، بازداشت نشود، رفت و سال‌ها با احتیاط عمل می‌کرد تا اینکه چند سال بعد در جریان کشف شبکه تروریستی یکی از اعضا اعترافاتی در ارتباط با او کرده بود که برای مدت کوتاهی، بازداشت و با واسطگی پسر عمویش، سرتیپ ساعدی، آزاد شد.

هویدا در سمت نخست‌وزیری، که خود یکی از روشنفکران بود، با نویسندگان و روزنامه نگاران روابط بسیار حسنه‌ای داشت و با آنها ملاقات و گفتگو می‌کرد و برای نویسندگان مطبوعاتی، امکاناتی جهت تهیه مسکن، فراهم آورده بود که بسیاری از آنان استفاده کردند.

در اواخر اسفند ماه ۱۳۵۲ دکتر هوشنگ نهاوندی، رییس دانشگاه تهران، طرحی تهیه و در اختیار شهبانو گذاشته بود که به موجب آن، می‌بایستی کمیسیونی برای بررسی راه‌های مقابله با تبلیغات ضدرژیم و ایجاد فضای آزادی بیشتر تشکیل شود و شاه با این پیشنهاد، موافقت کرده بود. در این کمیسیون، نصرت‌الله معینیان[1](رییس دفتر مخصوص شاهنشاهی)، مهرداد پهلبد (وزیر فرهنگ) و هوشنگ نهاوندی، دکتر حسین نصر[2] (رییس دانشگاه صنعتی آریامهر)، رضا قطبی (مدیر عامل رادیو و تلویزیون ملی ایران) و من، عضویت داشتند.

کمیسیون در فروردین ۱۳۵۳ شروع به کار کرد و هر دو هفته یک بار در دفتر مخصوص، تشکیل جلسه می‌داد. در این جلسات معینیان و پهلبد همیشه ساکت بودند. نهاوندی، نصر و قطبی که با شهبانو نزدیک بودند نظرات مشابهی داشتند و گاه با من درگیر می‌شدند. من می‌گفتم ما هیچگونه مخالفتی با دادن آزادی بیشتر نداریم. اگر فضا باز باشد و مخالفین حرف‌های خود را آزادانه و با مسالمت مطرح کرده و دست به اقدامات ضد امنیتی نزنند ما بسیار خشنود خواهیم شد و این همه اتهامات بی‌مورد به ما وارد نخواهد شد. ما معتقدیم باید بازکردن بیشتر فضا با مطالعه و بررسی دقیق‌تری صورت گیرد و اول برای طرفداران رژیم این آزادی

۱- نصرت‌الله معینیان، متولد ۱۳۰۱ اصفهان، مدیر روزنامه مرد امروز، در ۱۳۳۵ دولت حسین علا به ریاست اداره انتشارات رادیو تعیین شد و سال ۱۳۳۸ هم به معاونت نخست‌وزیری رسید. در کابینه علم، مدتی وزیر راه بود. سال ۱۳۴۲ اولین وزیر اطلاعات بود در کابینه منصور و سال ۱۳۴۵ به ریاست دفتر مخصوص شاهنشاهی رسید. روز ۲۶ دی ۱۳۵۷ همراه شاه از ایران، خارج شد.

۲- سیدحسین نصر (۱۹ فروردین۱۳۱۲- تهران) / استاد فلسفه و علوم اسلامی در دانشگاه جرج واشنگتن.

فراهم شود که بتوانند حرف‌های خود را بدون هیچ‌گونه محدودیتی بزنند و مورد مواخذه قرار نگیرند. اکنون ما می‌بینیم حتی انتقادات بعضی از طرفداران رژیم و اعضای احزاب موافق رژیم تحمل نمی‌شود. ما باید اول به طرفداران رژیم آزادی بدهیم تا به طرح مسایل و مشکلات پرداخته و این مشکلات برطرف و مخالفین خلع سلاح شوند و موقعی آزادی به آنها داده شود که جامعه به طور نسبی مصونیت لازم را به دست آورده باشد.

در حاشیه این کمیسیون گاهی با نهاوندی جداگانه نیز صحبت می‌کردیم. روزی پس از خاتمه کمیسیون او راننده خود را مرخص کرد و چون مسیر خانه من و او یکی بود، خواست او را به منزلش برسانم در بین راه به او گفتم: «نمی‌دانم این آزادیخواهی شما از نوع آزادیخواهی فراماسون‌هاست که شما عضو آن هستید؟، فراماسون‌ها که خود را آزادیخواه می‌دانند موقعی که اسماعیل رائین کتابی علیه آنها نوشت چرا نرفتند کتابی در رد اتهامات بی‌اساس او نوشته و یا وی را در دادگستری تعقیب و در محاکمات علنی او را محکوم و مردم را نسبت به واقعیت هدف‌های فراماسونری آشنا کنند، در عوض به شاه و ساواک متوسل شدید که او را دستگیر و زندانی و کتاب‌ها جمع‌آوری شود. اگر آزادی به معنی واقعی باشد و همه بتوانند آزادانه انتقادات خود را بیان کنند. دوست نزدیک شما آقای علم، وزیر دربار که افسد الفاسدین است و اتفاقا به دنبال چاپ همین کتاب علیه فراماسون‌ها بوده، نمی‌تواند یک روز هم در مسند خود بنشیند. اول باید عناصر فاسد و بدنام که برای خود مصونیت از هرگونه انتقادی، قائل‌اند از کار برکنار شوند، بعد به مخالفین، آزادی داده شود که هر چه می‌خواهند بنویسند و مسئولین، جوابگوی انتقادات باشند».

نهاوندی گفت: «اولا به عضویت در تشکیلات فراماسونری افتخار می‌کنم. با علم هم به این جهت نزدیکم، چون می‌تواند مشکلات مرا در دانشگاه، به سرعت حل کند. من اگر با مساله‌ای در دانشگاه، مواجه شوم، نمی‌توانم به وزیر علوم تلفن بزنم و او با نخست‌وزیر صحبت کند و موفق به اخذ جوابی بشوم یا نشوم. تلفن را بر می‌دارم با علم صحبت می‌کنم، او در همان حالی که مرا در ارتباط تلفنی دارد با اعلیحضرت تماس و اخذ دستور می‌کند و به من جواب می‌دهد»، و افزود: «چطور شما با هویدا این گونه ارتباط‌ها را دارید؟»، گفتم: «هویدا، فرد فاسدی نیست ولی

علم فاسد و بدنام است.»

نمی‌دانم معینیان به چه صورت، جریان مذاکرات این کمیسیون را به عرض شاه می‌رسانید ولی اعضای مرتبط به شهبانو به او گزارش داده بودند که من در کمیسیون، مانع از دادن آزادی‌های بیشتر هستم. شهبانو مرا احضار کرد و گفت: «شنیده‌ام شما در جلسات کمیسیون می‌گویید اول به طرفداران رژیم، آزادی بدهید بعد به مخالفین. کدام طرفدار رژیم، آزادی ندارد؟»، گفتم: «خود من!، آزادی بیان ندارم!»، پرسید: «چطور؟»، گفتم: «تاکنون چندین بار برای بیان مطالبی از طرف اعلیحضرت، مورد بازخواست قرار گرفته‌ام و افزودم من اطلاع دارم که شهبانو در دوره دبیرستان، عضو حزب پان ایرانیست بوده و آقای محسن پزشکپور، رهبر و سرور شما بوده است... (شهبانو، تایید کرد)... او اکنون نماینده مجلس و طرفدار رژیم است. حدود یک ماه پیش، در یک صبح خیلی زود، آقای هویدا نخست‌وزیر به من تلفن کرد و گفت: «آقای پرویز خان! تو که این پزشکپور را برای نمایندگی با نیم من چربی، به ما اماله کردی، حالا بیا و برو جواب ارباب را بده!»، گفتم: «ارباب، چه فرموده‌اند؟»، گفت: «فرموده‌اند از او سلب مصونیت شود!»، گفتم: «چرا؟»، گفت: «از وزیر کشاورزی، سوال کرده است که صورت اسامی کسانی را که از بانک توسعه کشاورزی وام گرفته‌اند را به مجلس، ارایه کند»، گفتم: «مگر او صورت حساب‌های دربار و ساواک و ارتش را خواسته است؟، وکیل مجلس، حق ندارد چنین سوالی را از وزیر کشاورزی، بکند؟»، گفت: «این سوال را از من نکن!، جواب ارباب را بده!»، گفتم: «از کی قرار شده است من در مقابل ارباب، جوابگو باشم؟»، اگر سلب مصونیت از یک وکیل مجلس، برای چنین سوالی، حیثیت مجلس و سیستم را زیر سوال نمی‌برد، سلب مصونیت کنید!...» و پس از بحث و گفتگوی بیشتر، نخست‌وزیر از من خواست که پزشکپور را بخواهم و به او تذکر بدهم دیگر از این کارها، نکند و من هم او را خواستم و گفتم که بهتر است، مدتی خفقان بگیرد!

بعد به شهبانو گفتم: «چرا از طرف شما به وزارت اطلاعات دستور داده می‌شود در روزنامه‌ها از نیک پی[1]، شهردار تهران، انتقاد نکنند؟ چون او دارد کارهای مثبت و

۱- غلامرضا نیک پی، فرزند اعزازالدوله، نوه دختری ظل‌السلطان، متولد ۱۳۰۶ اصفهان، سال ۱۳۴۷ به جای نهاوندی، وزیر آبادانی و مسکن شد و بعد از کابینه خارج شد و شهریور ۱۳۴۸ انجمن شهر تهران، وی را به شهرداری تهران برگزید. در آبان ۵۷ بازداشت شد. ۲۲ بهمن که زندان‌ها باز شد به دست مردم افتاد و دوباره

مفیدی انجام می‌دهد... اگر او کار مثبت انجام می‌دهد، چطور نمی‌تواند جواب انتقادات را بدهد». شهبانو گفت: «من چنین دستوری نداده‌ام!»، گفتم: «تصور نمی‌کنم اعضای دفتر شما بدون کسب اجازه، به نام شما، چنین توصیه‌ای را به وزارت اطلاعات بکنند. این مطلب را کیانپور[1]، وزیر اطلاعات به من گفته است. از او بپرسید، چه کسی از دفتر شما، بدون کسب اجازه شما، چنین تماسی را گرفته است؟» به شهبانو گفتم: «اگر ما کمی تحمل خود را بیشتر نکنیم و بدون مصون سازی نسبی جامعه، یکباره همه کنترل‌ها را برداریم، بسیار خطرناک خواهد بود. ما مشکل اساسی نداریم. مشکل ما عده‌ای از افراد هستند که باید جابجا شوند و بعد هم یک سیستم تبلیغاتی صحیح داشته باشیم که مردم را از پیشرفت‌های کشور، بیشتر آشنا کنند.»

در جلسات کمیسیون، بحث دربار، چگونگی مقابله با تبلیغات مخالفین داخلی و خارجی و امکان دادن آزادی بیشتر ادامه داشت و از جمله قرار شد ترتیبی داده شود که کتب و مقالاتی علیه کمونیسم و افکار و نظریات افراطی و انحرافی انتشار یابد که دانشگاه تهران، چند کتاب از جمله ترجمه کتاب «رنه ارون»، متفکر بزرگ فرانسوی را که در رد عقاید کمونیستی و افراطی بود، منتشر ساخت و به درخواست من، عنایت رضا که سال‌ها در شوروی زیسته بود، دو کتاب علیه کمونیسم نوشت و انتشار داد.

با وجود این اختلاف نظرها، بحث راجع به یافتن راه‌هایی جهت دادن آزادی‌های بیشتر در کمیسیون ادامه یافت ازجمله مطرح شد که مدیران بعضی از مجلات و روزنامه‌هایی که در حال حاضر پروانه انتشار دارند، به علت آلودگی به قمار یا عدم کاردانی در مدیریت، دایما برای اخذ کمک مالی و گاه باج‌گیری، برای دولت تولید مشکل می‌کنند، نشریات آنها غیرمنظم انتشار یافته و یا اصولا منتشر نمی‌شوند، در یک فضای باز، برخی از اینها اولین افرادی خواهند بود که از موقعیت سواستفاده

به زندان رفت و اوائل ۱۳۵۸ هم در سن ۵۲ سالگی، اعدام شد.

۱- غلامرضا کیانپور، متولد ۱۳۰۶ اصفهان، دکتری اقتصاد، سال ۱۳۴۱ به معاونت وزارت اقتصاد رسید، در ۱ تیر ۱۳۵۰ به استانداری اصفهان رسید، در ۷ اردیبهشت ۱۳۵۳ در کابینه هویدا به وزارت اطلاعات و در کابینه همان نخست‌وزیر در ۱۸ آبان ۱۳۵۵ به وزارت دادگستری منصوب شد که در کابینه آموزگار هم، همان وزارت را داشت، در ۱۵ بهمن ۱۳۵۷ دستگیر و در ۱۳۵۸ اعدام شد.

خواهند کرد. قرار شد وضع این مجلات و روزنامه‌ها، مورد رسیدگی واقع و آنهایی که مزاحم تشخیص داده می‌شوند، برچیده شوند. در لیستی که با همکاری وزارت اطلاعات و ساواک تهیه شد، متجاوز از ۳۰ مجله و روزنامه مشمول این شرایط قرار گرفتند که از جمله آنها ۳ مجله معروف بودند که زمانی مورد علاقه مردم بودند، ولی چون مدیران آنها بدون استثنا، آلوده به قمار شده و مبالغ کلانی باخته و مجلات آنها دیگر مورد توجه مردم نبود، دایما از دولت تقاضای کمک داشتند.

این مجلات عبارت بودند از مجله تهران مصور (به مدیریت مهندس عبدالله والا[۱])، مجله امید ایران (به مدیریت صفی پور[۲])، مجله سپید و سیاه (به مدیریت علی بهزادی[۳]) که همگی وابسته به رژیم بوده و والا و صفی پور سال‌ها نماینده مجلس بودند. نام مجله فردوسی به مدیریت جهان بانویی[۴] که او نیز قمارباز و سابقه چپی داشت و سعی می‌کرد مورد توجه چپ‌گرایان باشد، ابتدا در لیست نبود ولی

۱- فرزند میرزاحسین خان ظهیرالسلطان، متولد ۱۳۰۱ تهران، این نشریه بعد از رضا شاه در تهران دایر شد. تلاش وی و احمد دهقان باعث شد این نشریه موفق شود. مدتی رزم‌آرا به این نشریه نزدیک شد و اخبار ارتش را منتشر می‌کرد. نشریه‌ای ضدکمونیست بود. دهقان در خرداد ۱۳۲۹ در گراند هتل، ترور شد و سپس امتیاز نشریه تهران مصور به والا رسید. در دوره‌های ۲۰ و ۲۱ مجلس، نماینده شد و عضو فراکسیون حزب مردم. در سال ۱۳۵۳ که امتیاز برخی نشریات لغو شد، این نشریه هم شامل شد. در نیمه دوم ۱۳۵۷ دوباره منتشر شد و در ۱۳۵۸ برای همیشه تعطیل. وی در ۱۳۶۹ در اثر سکته مغزی در تهران درگذشت.

۲- علی‌اکبر صفی‌پور در دوره‌ی بیست و یکم از ۱۴ مهرماه ۱۳۴۲ تا ۱۳مهرماه ۱۳۴۶ با حسن صائبی؛ نمایندگان مشترک نهاوند؛ تویسرکان، ملایر (دولت آباد).

۳- در شهریور ۱۳۸۹ در سن ۸۵ سالگی درگذشت. در گفتگو با بی‌بی‌سی می‌گوید که به خاطر علاقه‌ای که به مصدق داشت، عکس وی را در جلد شماره اول مجله قرار داد. مجله در سال ۱۳۵۳ توقیف شد. علی بهزادی در کتاب خاطراتش، توقیف مجله را به دستور شخص محمدرضا شاه نسبت می‌دهد: «در سال ۱۳۵۳ روی داد و با ۶۳ دستور تلفنی ۶۳ روزنامه و مجله به محاق توقیف افتادند. از آنجا که یکی از این ۶۳ نشریه مجله‌ای بود که من منتشر می‌کردم بنابراین با دقت می‌توانم جزییات این توقیف را بازگو کنم. در مورد توقیف نشریات عضو کانون مطبوعات یعنی مجله روشنفکر: دکتر مصطفوی، مجله فردوسی: جهانبانویی، مجله امید ایران: صفی‌پور، مجله اتحاد ملل: ابوالفضل مرعشی، مجله خوشه: دکتر عسکری، هفته‌نامه اتحاد ملی که مدیر آن احمد هاشمی و سردبیر آن حمید هاشمی بود و هفته‌نامه دنیا به صاحب امتیازی عبدالکریم طباطبایی و مجله سپید و سیاه که من منتشر می‌کردم».

۴- نعمت‌الله جهانبانویی مدیر مجله فردوسی پس از یک عمر کار روزنامه‌نگاری دوشنبه ۲۷ خرداد ۱۳۸۷ در سن ۸۶ سالگی درگذشت. کار روزنامه‌نگاری را از سال ۱۳۲۸ با مجله فردوسی آغاز کرد و تا زمان توقیف این نشریه که یک بار در سال ۱۳۵۲ و بار دیگر در روزهای انقلاب صورت گرفت تمام همت و تلاش خود را صرف انتشار این نشریه کرد. جهانبانویی پس از توقیف مجله فردوسی گریه کرد، خانه‌نشین شد و تا زمان مرگ در حسرت مجوز دوباره انتشار این نشریه خوب و تاثیرگذار باقی ماند.

مهندس والا هنگامی که مطلع شد مجله تهران مصور، مشمول تصفیه قرار خواهد گرفت، نامه‌ای به شاه نوشت و خدمات خود و مجله تهران مصور را یادآور و افزود مجله فردوسی که مدیر آن دارای چنان سوابقی است، از تصفیه مصون مانده ولی تهران مصور تعطیل می‌شود که دستور رسید مجله فردوسی نیز در لیست قرار بگیرد.

مجله خواندنی‌ها که امیرانی[1]، مدیر آن نیز قمار باز قهاری بود و مخالف سرسخت هویدا، چون پرتیراژ و دارای طرفدار بود، مورد تصفیه قرار نگرفت. همچنین مجله انتقادی نگین به مدیریت عنایت[2] از تصفیه مصون ماند.

قرار شد برای تعطیل کردن این نشریات، دولت مبلغ ۱۵ میلیون تومان در اختیار بگذارد تا بین مدیران و کارکنان نشریاتی که تعطیل می شوند، توزیع شود. برای مدیران مجلات تهران مصور، امید ایران، سپید و سیاه، هر کدام ۵۰۰ هزار تومان منظور شد که مهندس والا آن را نپذیرفت ولی دو نفر دیگر دریافت کردند.

فرد دیگری که پول را نپذیرفت، رحیم زهتابفرد[3]، نماینده مجلس و مدیر روزنامه اراده آذربایجان بود که روزنامه او، چون مدتی بود، منتشر نمی‌شد در لیست قرار گرفته بود. پول مذکور بین کارکنان نشریات توزیع و چون عده‌ای از کارکنان چاپخانه‌هایی که این نشریات را به چاپ می‌رساندند نیز بی‌کار می‌شدند، حدود ۸ میلیون تومان نیز برای پرداخت به آنها، از دولت اخذ و تقسیم شد.

ماموریت کمیسیون دفتر مخصوص، در اسفند سال ۱۳۵۳ با تشکیل حزب

۱- علی‌اصغر امیرانی (۱۲۹۴ بیجار - ۱۳۶۰ تهران) بنیان‌گذار، مدیر و نویسنده مجله خواندنی‌ها بود که در اوایل انقلاب ایران اعدام شد.

۲- برادر دکتر حمید عنایت (۱۳۱۱-۱۳۶۱)، استاد علوم سیاسی. / دکتر محمود عنایت متولد سال ۱۳۱۱، مجله‌ی نگین: مجله‌ای روشنفکری که از سال ۱۳۳۴ تا ۱۳۵۹ منتشر می‌شد و در زمان خود جریان ساز و از معدود نشریات منتقد بود. بسیاری از نویسندگان و کارشناسان شناخته شده در عرصه‌های مختلف همچون حمید عنایت، مصطفی رحیمی، علی اکبر سعیدی سیرجانی، مسعود فرزاد، هوشنگ کاووسی، حسینعلی هروی، مهدی پرهام، علی‌اصغر حاج سیدجوادی، موسوی گرمارودی و... با این نشریه همکاری می‌کردند. دکتر عنایت پس از توقیف شدن مجله نگین در سال ۱۳۵۸ به منظور معالجات پزشکی به آمریکا مهاجرت کرد و ماندگار شد. در غربت نیز مجله‌ی نگین را به تناوب منتشر می‌کرد.

۳- در ۱۳۰۵ در تبریز تولد یافت. در ۱۳۲۸ امتیاز روزنامه‌ی اراده آذربایجان را به نام یکی از منسوبین گرفت و خود مدیر و سردبیری آن را عهده‌دار گردید. ارادت به سیدضیاءالدین طباطبایی داشت. در دوره‌ی بیست و یکم از تبریز به وکالت مجلس انتخاب شد. مجموعا چهار دوره وکیل مجلس شورای ملی بود. در نیمه دوم سال ۱۳۵۷ مجددا روزنامه‌ی اراده آذربایجان منتشر شد ولی چند ماهی بیشتر به انتشار آن مبادرت نگردید.

رستاخیز پایان یافت و گفته شد اینگونه مسایل باید در حزب مورد بررسی قرار گیرد.
بعد از انقلاب بعضی از مدیران جراید تصفیه شده، مدعی شده بودند چون خط مشی آنها در جهت سیاست دولت و رژیم نبوده، تعطیل شده‌اند که این ادعا به هیچ وجه صحیح نیست. روزنامه فرمان به مدیریت عباس شاهنده[1] که از جمله روزنامه‌های تعطیل شده بود، روزنامه‌ای بود که جز تحسین و تعریف از کارهای دولت و رژیم مطلبی نمی‌نوشت ولی چون دایما از دولت تقاضای کمک داشت و روزنامه او خریداری نداشت، در لیست قرار گرفته بود.

- **آقای ثابتی، به تازگی جلد ۲٤ مجموعه «نیمه پنهان» روزنامه کیهان — با مدیریت حسین شریعتمداری و حسن شایانفر - به یادداشتهای ظاهرا یک خبرنگار درباره سانسور و ممیزی کتاب و آزادی مطبوعات در عصر پهلوی پرداخته که البته از نام و نشان نویسنده در این کتاب اثری نیست، اما نوشته که درگیری لفظی جلال آل احمد با هویدا منتشر شده که جلال خطاب به هویدا گفته: «...بالاخره قلم ما بر مسلسل های شما پیروز می شود و شما نمی‌توانید با اینگونه اقدامات جلوی زوال خودتان را بگیرید»[2]**

۱- در جلد نهم از مجموعه‌ی مطبوعات عصر پهلوی به روایت اسناد ساواک: منتشره از وزارت اطلاعات، مرکز بررسی اسناد تاریخی، به معرفی اسناد روزنامه (فرمان) به مدیریت (عباس شاهنده) اختصاص دارد که طی مقدمه‌ای، عملکرد این نشریه در سه بخش با استفاده از اسناد ساواک بررسی گردیده است که عبارتند از: مقطع شکل‌گیری و صدور مجوز انتشار روزنامه‌ی فرمان، بررسی و عملکرد روزنامه در راستای اهداف رژیم و بیگانگان، و سوابق و پیشینه‌ی عباس شاهنده. گفتنی است، روزنامه‌ی فرمان در اوایل دهه‌ی ۱۳۲۰ مجوز انتشار دریافت نمود. تاریخ انتشار این روزنامه، روز ۳۱ خرداد ۱۳۲۳ و بانی آن اینتلیجنت سرویس انگلستان بود. روزنامه‌ی (فرمان) به صاحب‌امتیازی (عباس شاهنده) و سردبیری (هادی هدایتی)، (جعفر ندیم) و عباس شاهنده (که همگی از جاسوسان انگلستان بودند) آغاز به کار کرد. این روزنامه در مقاطع مختلف به احزاب و گروه‌های مختلف تعلق داشت. برخی از عملکردهای این روزنامه بدین قرار بود: «حمایت از اسراییل، اشاعه‌ی فساد و بی‌بندوباری، فعالیت به منظور کسب پول و ثروت، و تبلیغ سیاست‌های رژیم.»

۲ گزارش سایت خبرآنلاین : نویسنده بی نام و نشان در مقدمه گفته « جریان روشنفکری وابسته و بیمار عرصه پهلوی» و در بخش دیگری از این کتاب روایت رضا براهنی از درگیری لفظی جلال آل احمد با هویدا منتشر شده که جلال خطاب به هویدا گفته: «...بالاخره قلم ما بر مسلسل های شما پیروز می شود و شما نمی توانید با اینگونه اقدامات جلوی زوال خودتان را بگیرید»و هویدا خطاب به آل احمد می گوید:

عرفان عزیز! ، درباره این سخنان بین جلال و آل احمد و هویدا، معتقدم که اگر بر فرض محال، چنین سخنان مزخرفی درست باشد، نشانگر آن است که اگر یک بیمار روانی، مُخبط و مات و مه مانند جلال، بتواند چنین رفتاری با نخست وزیر داشته باشد و اینگونه حرف بزند و بعد نخست وزیر هم مُدارا کند و نرمش به خرج بدهد و هیچ مساله ای هم برای جلال رخ ندهد؛ پس دیگر ارزش نظر و بحث ندارد!... اما از اساس، این موضوع، دروغ و ساختگی است و از انسان روان پریشی مانند شریعتمداری و شایانفر در روزنامه کیهان، چه توقعی دارید؟... سگهای هاری که تنها هنرشان، پارس کردن است و شاخ و شانه کشیدن برای هموطنان و همزبانشان و بوئی هم از عقلانیت و انسانیت، نبرده... و من در مورد این بیماران روانی و انسان های بی ارزش، حرفی ندارم !

- **در روزنامه ها نفوذ داشتید و همه مسئولان روزنامه، افرادی تعیین شده بودند و طبعا زیر کنترل حکومت بودند و این همه تودهای در روزنامه کیهان چه می کردند؟، هنوز هم توده ای در رسانه های ایران بر مغز و فکر مردم ایران، تاثیرشان باقی است.**

لیست افراد را به روزنامه می‌دادیم که آنها را بیرون کنند، اما نمی‌کردند و چون موسسات خصوصی بودند ما نمی‌توانستیم فشار چندانی به آنها بیاوریم.

...آقای آل احمد... من بهتر از شما این حرف ها را بلد هستم ما اینجا جمع شده ایم تا چاره ای برای این مشکل پیدا کنیم، نه اینکه شعار بدهیم» و جلال خطاب به هویدا گفت: تو خودت مشکل را ایجاد کرده ای...هویدا در ادامه خطاب به نویسندگان حاضر در این جلسه می گوید: «من چند بطری ویسکی اسکاچ می خرم و بعد از ظهر چهارشنبه همین هفته به خانه صادق چوبک خواهم رفت. شما هم می توانید به آنجا بیایید تا در محیطی صمیمی تر این بحث و گفتگو را ادامه دهیم». وقتی جلال این دعوت را نپذیرفت. هویدا ادامه داد: «من پیشنهاد می کنم که کمیته ای از سوی خود آقایان تشکیل شود تا آثار و نوشته های نویسندگان و شاعران را بخوانند و درباره چاپ آنها تصمیم گیری کنند». در این هنگام جلال از خشم منفجر شد و بر سر امیرعباس هویدا فریاد کشید و گفت:«ما آمده ایم اینجا از سانسور شکایت کنیم، آنوقت شما می خواهید از ما سانسور چی بسازی؟».

• **به همین سادگی می‌توان باور کرد که مصباح‌زاده[1] این همه قدرت داشت در برابر شما؟**

می‌گفتند که حالا این افراد عوض شده‌اند و یا فعال نیستند و... مثلا مصباح‌زاده می‌گفت: «ما مراقب آنها خواهیم بود و تا زمانی که نظارت‌ها برداشته نشده بود، کار خلاف چندانی نمی‌توانستند بکنند.» موقعی که هرج و مرج آغاز شد، طبیعی بود که هر کسی ماهیت خود را نشان دهد.

باید پذیرفت که در روزنامه‌ها، چپی‌ها حضور داشتند، چه آنهایی که سابقه داشتند و آنها که نداشتند. اتفاقا آنهایی که سابقه نداشتند، بدتر بودند[2].

• **مساله اقدام علیه حکومت توسط علی پهلوی[3] در ۱۳۵٤ تا چه اندازه، جدی بود؟**

۱- مصطفی مصباح‌زاده، فرزند عبدالرحمن، متولد ۱۲۸۸ شیراز.

۲- یکی از مقام‌های ساواک: «توده‌ای و فکر چپ، فضای روشنفکری ما را گرفته بود. در هیات روشنفکری ایران، از شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، غالب آنها چپ بودند حتی روزنامه‌نویس‌ها.»

۳- علیرضا پهلوی دومین پسر و آخرین فرزند رضا شاه پهلوی و تاج‌الملوک آیرملو و برادر تنی محمدرضا شاه پهلوی در سال ۱۳۰۱ به دنیا آمد.وی در سال ۱۳۲۳ وارد ارتش فرانسه شد و تا سال ۱۳۲۶ در آنجا خدمت کرد. در ایام خدمت در فرانسه با کریستیان شولوسکی که لهستانی تبار بود، ازدواج کرد و از او صاحب پسری به نام پاتریک پهلوی شد، ولی دربار ایران هیچگاه این ازدواج را به رسمیت نشناخت به همین دلیل همسر و فرزند علیرضا در پاریس زندگی می‌کردند. علیرضا پهلوی در ۶ آبان ۱۳۳۳ درست در زمانی که شایعه ولیعهدی او (به دلیل بچه دار نشدن شاه و ثریا اسفندیاری) بر سر زبان‌ها بود، در یک سانحه‌ی هوایی کشته شد. پس از مرگ وی، پسرش علی(پاتریک) را به ایران آوردند و تحت سرپرستی دربار قرار دادند، نام خود را به علی پهلوی تغییر داد و پس از ازدواج با همسرش سونیا به خرمدره (از توابع قزوین) مهاجرت کرد و در آنجا به کار کشاورزی و دامداری همت گماشت. علی پهلوی پسر شاهپور علیرضا پهلوی، همراه بهمن حجت کاشانی (برادرزاده سپهبد کاشانی رییس سازمان تربیت بدنی) از ناراضی‌های دربار و هیأت حاکمه‌ی آن روز ایران بودند که در سال ۱۳۵۰ برنامه‌ای را برای براندازی رژیم پادشاهی تدارک دیدند و تا مرحله‌ی برخورد مسلحانه پیش رفتند. آنها نخست به خرم‌دره که منطقه‌ای کوهستانی در نزدیکی زنجان و ابهر می‌باشد کوچ کردند و پس از مدتی تبلیغات در میان روستاییان بر ضد شاه، حجت کاشانی، همراه همسر و فرزندان خود به ارتفاعات خرم‌دره صعود کرد و در میان یک غار سنگر گرفت. تلاش ساواک و دربار برای بازگرداندن او از کوه و کشاندن او به زندگی عادی نتیجه‌ای نداد. وی در سال ۱۳۵۴ به همراه بهمن حجت کاشانی طرحی را جهت براندازی رژیم پهلوی برنامه‌ریزی می‌کنند و در پی اقدام به مبارزه مسلحانه، بهمن کاشانی کشته و علی پهلوی توسط ساواک دستگیر و زندانی می‌شود. اما بعد از مدتی با واسطه‌گری تاج‌الملوک از زندان آزاد و به همراه همسر و فرزندانش به گرگان و در ملک شخصی پدرش، کلاله، زیر نظر ساواک تبعید می‌شود و شهرت خود را از علی پهلوی به علی اسلامی تغییر

نه! چیزی جدی نبود. اصلا علی را به کاخ راه نمی‌دادند.

- **در اوایل تابستان ۱۳۵۰ مساله ۳ جزیره[۱] جزو مسایل مهم دولت شد. کار**

می‌دهد. حجت کاشانی پس از مدتی زیستن در ارتفاعات یاد شده در ۳۰ فروردین ۱۳۵۴ وارد کشتزار خود در خرم‌دره می‌شود و چند تن از کارگران خود را به گلوله می‌بندد که دو تن (غلام و عین‌الدوله) از پای درمی‌آیند، یک تن زخمی می‌شود و یک تن دیگر آسیبی نمی‌بیند. شاید علت دست زدن او به این عمل روی ذهنیت نسبت به کارگران بوده است که نفوذی ساواک هستند. حجت کاشانی به تهران عزیمت و ساعت ۶:۳۰ روز ۵۴/۲/۱ به خیابان آریاشهر خیابان ۱۱ پلاک ۱۶ به منزل شخصی به نام تاجدار کارمند بانک مرکزی که قبلاً در دفتر والا حضرت شهناز پهلوی خدمت می‌کرده و بـا بهمـن حجـت کاشـانی آشنا بـوده مراجعه، ابتدا قصد کشتن وی را داشته سپس از کشتن او منصرف و اجازه مـی‌دهـد از منـزل خـارج شـود. تاجدار پس از خروج از منزل مراتب را به بازرس شاهنشاهی و ساواک اطلاع مـی‌دهـد. مـأمورین کمیتـه‌ی مشترک ضدخرابکاری منزل مذکور را محاصره و چون حجت کاشانی مقاومـت مسـلحانه مـی‌نمایـد در اثـر تیراندازی مأمورین در ساعت ۱۲:۱۵ روز ۵۴/۲/۱ کشته می‌شود. در پی کشته شدن بهمن حجـت کاشـانی و همسرش (کاترین) و بازداشت علی پهلوی، ساواک به دستگیری گسترده‌ای در خرم‌دره و تهران دست زد و شماری از کسانی را که با نامبردگان به نحوی در ارتباط بودند تحت تعقیب و مورد بازجویی قرار داد رژیـم شاه، علی پهلوی را مدت کوتاهی در زندان نگه داشت و سرانجام تصمیم گرفت که او را به همراه همسـر و فرزندانش به منطقه‌ی گرگان تبعید کند تا در ملک شخصی پدرش در کلاله به کشاورزی و دامداری بپـردازد و زیر نظر و مراقبت ساواک مازندران قرار داشته باشد و هیچ‌گونه سلاح گرمی نیز در اختیار او نباشد. جالب توجه اینکه ساواک زنجان توصیه می‌کند که کودکان بهمن حجـت کاشـانی نیـز نبایـد بـا سـایر کودکـان در کودکستان و یا دبستان بگذرانند و سلاح نیز نباید در دسترس آنان به خصوص مریم (۸ ساله) قـرار بگیـرد! علی پهلوی پس از اقامت اجباری در کلاله درخواست کرد که شهرت او از پهلوی به اسلامی تغییر کند. این درخواست بی‌درنگ از سوی رژیم شاه پذیرفته شد تا به اصطلاح آن وصله‌ی ناجور از خاندان پهلوی زدوده شود. بعد از پیروزی انقلاب او مدتی در ایـران زنـدگی کـرد و بعـد بـه خـارج از کشـور گریخـت. نشـریه نیوزویک در سال «۱۹۸۷» وی را چنین معرفی می‌کند: «علی پهلوی برادرزاده شاه ایران که خود را «گوسفند سیاه» خانواده سلطنتی می‌داند در سال «۱۹۸۲» از ایران گریخت ولی به منطقـه کردسـتان ایـران بازگشـت و چند ماه به همراه کردها ... جنگید.» [فصلنامه ۱۵ خرداد، شماره ۲، و سایت پارسینه].

۱- در ۱۳۵۰/۴/۶ هویدا اعلام کرد که اگر مسئله پس گرفتن جزایر (۳ جزیـره) بـا مسـالمت حـل نشـود بـا قدرت نظامی پس خواهیم گرفت." در این ایام که مصادف بـا دوران ریاسـت جمهـوری ریچـارد نیکسـون است، ایران به قدرت بزرگی در خلیج فارس تبدیل شده بود و شاه رویای رهبری منطقه را در سر داشـت و با آزادی عمل از آمریکا انواع سلاح را خریداری می‌کرد و در مصاحبه‌اش بـا تـایمز لنـدن ۱۰ ژوئـن ۱۹۶۹ عنوان داشت: «اگر فردا، عراق به ما حمله کند، چه خواهد شد؟...» " در این ایام شاه، سعی کرد که روابطش را با همسایگان، بهبـود بخشـد. در ۱۴ اوت ۱۹۷۱ از مالکیـت بحـرین، صـرفنظر کـرد و اسـتقلال آن را بـه رسمیت شناخت و سال ۱۳۴۷ از عربستان دیدار کرد و ۵۰/۲/۲۷ هم ملک فیصل (پادشاه عربستان) از ایران، دیدار کرد و سال ۵۰ با مصر تجدید رابطه. " با ابتکار ایران در ژانویه ۱۹۷۱ کنفرانس اوپک در تهران تشکیل شد.

به جایی رسید که هویدا گفت: «اگر با سیاست حل نشود، با قدرت نظامی پس خواهیم گرفت!»، این تهدید امارات و قطر و کشورهای حوزه خلیج فارس درباره ۳ جزیره، بیشتر برای چه بود؟

چون دولت انگلیس، تصمیم گرفته بود به حضور نظامی خود در خلیج فارس پایان دهد، همراه با تشکیل دولت امارات متحده عربی، می‌خواست دولت ایران، استقلال بحرین را به رسمیت بشناسد و سپس موافقت کند که ایران در منطقه خلیج فارس، نیروی مسلط باشد. شاه در قبال شناسایی بحرین، بازگشت حاکمیت ایران به ۳ جزیره تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی را مطرح کرد که مورد قبول قرار گرفت و بین ایران و انگلستان و عرب‌های منطقه خلیج فارس، توافق حاصل شد.[1] هرچند

۱- بحرین همواره جزیی از ایران بود و تنها در یک دوره پرتغالی‌ها آن را اشغال کردند. که به اوایل سلطنت شاه اسماعیل در ۱۵۰۷.م باز می‌گردد تا اینکه سرانجام شاه عباس بار دیگر حاکمیت ایران بر این جزایر را اعاده کرد. پیش از آن و در طول تاریخ بحرین همواره جزیی از ایران بوده است. (در زمان هخامنشیان، اشکانیان، ساسانیان و حتی هر حاکمی بر ولایت فارس پس از ورود اعراب به ایران اما پس از فوت کریم خان، یک شاخه از اعراب اتوبی به نام آل‌خلیفه که از مجد آمده بودند آنجا مستقر می‌شوند. در ۱۸۲۰ میلادی حکومت بمبئی به عنوان مبارزه با راهزنی دریایی با همکاری ایران و امام مسقط عمان وارد خلیج فارس می‌شوند. فرماندهی این نیروها را ژنرال ویلیام کایر بر عهده داشت که شیوخ عرب و در راس آنها قبایل قاسمی و جاسمی را سرکوب کردند. پس از این سرکوب انگلیسی‌ها قراردادهایی با این شیوخ عرب منعقد می‌کنند تا از راهزنی دست بردارند و نیز قراردادی نیز با شیخ بحرین منعقد می‌شود، هر چند که او اصلا در این درگیری‌ها و راهزنی‌ها دخیل نبود. دولت ایران به حکومت بمبئی اعتراض می‌کند که بحرین یکی از استان‌های ایران است و به موجب عهدنامه ۱۸۱۰.م، متعهد به عدم دخالت در ایالات ایران بودید. سپس کارگزار سیاسی انگلستان، کاپیتان ویلیام بروس، در ۱۸۲۲م. در قراردادی در شیراز با حسن علی‌میرزا فرمانفرما والی ایالت فارس، حاکمیت ایران بر بحرین را به رسمیت می‌شناسد و متعهد می‌شود که دولت انگلستان و حکومت بمبئی از آن پس هر اقدامی در رابطه با بحرین را تنها با هماهنگی دولت ایران انجام دهد. اما حکومت بمبئی پس از انعقاد این قرارداد مدعی می‌شود که کارگزار سیاسی از حدود اختیارات خود خارج شده و حاضر نیست قرارداد را به رسمیت بشناسد که از این تاریخ اختلاف ایران و انگلستان شروع می‌شود و پس از آن همواره در طول قرن ۱۹ م هر اقدامی که در بحرین انجام می‌شد، ایران به آن اعتراض کرد. برای مثال در ۱۸۶۰.م شیخ محمد در بحرین، پرچم ایران را به اهتزاز در می‌آورد و اعلام وابستگی به ایران می‌کند، دولت انگلستان او را برکنار می‌کند و برادرش شیخ علی را به عنوان شیخ بحرین منصوب می‌کند. در ۱۸۶۷.م و به دنبال اعتراضات ایران، لرد کلراندو مدعی می‌شود که اگر انگلستان، اقدامی در منطقه انجام می‌دهد تنها به دلیل برقراری امنیت است و اگر دولت ایران بتواند امنیت منطقه خلیج فارس منجمله بحرین را تامین و تضمین کند ما هیچ گونه ادعایی بر روی بحرین نداریم. اما اختلافات کماکان پا برجا ماند تا آغاز قرن ۲۰ که انگلستان همچنان قدرت بلامنازع منطقه است. در اوایل انگلستان دلیل دیگری غیر از مبارزه با راهزنی دریایی برای ورود و حضور دایمی در منطقه پیدا می‌کند و آن مبارزه باتجارت برده است

که آن را دستمایه قرار می‌دهد و گام بعدی ایجاد یک نوع تفاهم نامه امنیتی بین شیوخ عرب حوزه خلیج فارس بود که در تضاد و زد و خورد با یکدیگر بودند، (مانند صید مروارید، اصلی‌ترین منبع درآمد). به موجب این تفاهم‌نامه انگلیس، شیوخ عرب را وادار می‌سازد برای مدت ۱۰ سال از درگیری دست بردارند که در ۱۹۵۳.م این به یک قرارداد دایمی تبدیل می‌شود که در صورت وقوع اختلاف شیوخ باید به کارگزار انگلستان مراجعه کنند تا وی به عنوان داور به میانجی بپردازد. از این تاریخ عنوان سواحل جنوبی خلیج فارس که ابتدا به سواحل عمان شهرت داشت و بعد سواحل راهزنان دریایی شد، به سواحل متصالحه تغییر نام پیدا می‌کند. مورد دیگر دخالت و نظارت انگلیس‌ها، کنترل تجارت اسلحه بود. برای اینکه دیگر رقبای اروپایی راهی به خلیج فارس پیدا نکنند، تنها اجازه دادند که کمپانی‌های انگلیسی به تجارت قاچاق اسلحه در منطقه بپردازند که این تجارت در ظاهر غیرقانونی بود. اما وارد کشور می‌شد و در اختیار ایلات قرار می‌گرفت عوامل دیگری هم بودند که اهمیت مشابهی برای خلیج فارس ایجاد کنند. مثلا تامین امنیت استقرار کابل‌های تلگراف که این خطوط برای برقراری ارتباط میان انگلستان و بمبئی از طریق دریا و خشکی ایجاد شده بودند. در آغاز قرن ۲۰ انگلستان با دو چالش اساسی در منطقه مواجه شد. قدرت نوخاسته آلمان و امتیاز راه‌آهن برلین-بغداد-خلیج فارس و روسیه تزاری برای جلوگیری از مخدوش شدن سلطه بلامنازع انگلستان بر خلیج فارس، انگلیس در دهه نود قرن ۱۹.م قراردادهای تحت‌الحمایگی با شیوخ عرب به امضا در می‌آورد و طی آن شیوخ عرب متعهد می‌شوند که هیچ‌گونه رابطه سیاسی بدون هماهنگی با انگلستان برقرار نکنند و تحت هیچ شرایطی پایگاهی را چه به عنوان اجاره و چه به عنوان فروش در اختیار دولت‌های دیگر قرار ندهند. در روزنامه‌های اروپایی مطالبی منتشر می‌شد که آلمان قصد دارد یک پایگاه سوخت در ایران احداث کند یا کارشناسان روسی در منطقه خلیج فارس به جمع‌آوری اطلاعات مشغول شده‌اند. در ۱۸۹۵.م انگلستان پیشنهاد تقسیم ایران به دو منطقه تحت نفوذ را تقدیم روسیه می‌کند تا انحصار ایجاد پایگاه و انجام تجارت در جنوب ایران در اختیار انگلستان قرار بگیرد. روسیه این پیشنهاد را نمی‌پذیرد. زیرا در منطقه شمال ایران و دریای خزر راه‌های ارتباطی وجود نداشت و تجارت این منطقه از طریق بادکوبه و روسیه انجام می‌شد و دولت روسیه در منطقه خلیج فارس نیز دستش باز بود. سپس «لنستان» وزیر خارجه انگلیس اطلاعیه‌ای صادر می‌کند که ما به هیچ کشوری اجازه ورود و دخالت در خلیج فارس را نخواهیم داد و در این راه حتی تا پای جنگ نیز ایستاده‌ایم. پس از آن نیز به کارگزار خود در ایران دستور می‌دهد که در جزایر خلیج فارس به دنبال شیوخی بگردد که بتوانند به نام آنها نسبت به مالکیت جزایر ادعا کنند. کارگزار سیاسی «ویلیام کاکز» بود که پاسخ می‌دهد با «شیخ حسن»، از شیوخ ساکن در جزیره قشم ملاقاتی داشته‌ایم و در صدد انعقاد قرارداد با وی هستیم اما یک ماه بعد والی فارس کارگزار را برکنار می‌کند و این طرح شکست می‌خورد. سپس انگلیس توجه خود را متوجه دو جزیره تنب کوچک و بزرگ می‌کند، چرا که جزایر سه‌گانه در تنگه هرمز اهمیت استراتژیک خاصی دارند. اما سه رویداد سبب تعجیل انگلستان می‌شود. تجار ایرانی تقاضا می‌کنند: تغییر انبار کالاها از بندر لنگه به جزیره ابوموسی و گماشتن مامورین گمرکی که «مستر نوز» و مستشاران بلژیکی گمرک ایران تصمیم می‌گیرند و در جزیره خارک و دیگر جزایر ایرانی دفتر گمرک قرار می‌دهند و پرچم ایران را نصب می‌کنند که تنب بزرگ نیز یکی از این جزایر بود. عامل سوم، شایعه رو به گسترش حضور روس‌ها در منطقه بود. پس از آنکه مامورین ایرانی در جزیره تنب بزرگ دفتر گمرک تاسیس کرده و پرچم ایران را نصب می‌کنند، انگلستان مدعی می‌شود که این جزیره متعلق به شیخ شارجه است که البته دولت ایران نمی‌پذیرد و آن را جزیره ایرانی می‌داند. در دوره انقلاب مشروطیت و سال‌های ۱۹۰۴ و ۱۹۰۵در مذاکرات (مشیرالدوله) و زیر خارجه ایران با (هاردینگ) وزیرمختار انگلستان انجام می‌دهد. با فشار انگلیسها ایران می‌پذیرد که مامورین گمرکی خود

را از جزیره خارج کند تا پس از آن اختلافات از طریق مذاکره پیگیری شود. اما به‌محض خروج مامورین ایرانی، یک ناو انگلیسی وارد منطقه شده و پرچم شیخ شارجه را در جزیره نصب می‌کند. در پاسخ به اعتراض ایران، انگلستان می‌گوید که تاکنون جزیره تنب بزرگ رسما توسط هیچ کشوری اشغال و تصرف نشده و شیخ شارجه اولین کسی است که پرچم خود را در آنجا نصب کرده، بنابراین جزیره متعلق به شیخ شارجه است و ایران در صورت داشتن هرگونه ادعا باید آن را به اثبات برساند. یعنی انگلیس‌ها علاوه بر پرچم ایران، دفتر گمرکی این کشور را نیز نادیده گرفتند. اما در تمام طول قرن ۱۹.م و در تمامی گزارشات، مکاتبات و نامه‌های سیاسی با حکومت هند وزارت خارجه انگلیس یا وزارت خارجه با دریاداری و حکومت هند، ذکر می‌شد که جزایر سه‌گانه، ابوموسی و تنب کوچک و بزرگ و فرور و نبی فرور و سیری جزو ابواب جمعی بندر لنگه و تحت قلمرو والی فارس است. حتی نقشه‌های بسیاری وجود دارد. از میان نقشه‌های رسمی نیز برای مثال نقشه رنگی که وزارت جنگ انگلیس در سال ۱۸۶۸.م تهیه کرده و «لرد سادیس بری» از طریق وزارت خارجه تقدیم ناصرالدین شاه می‌کند جزایر به رنگ ایران مشخص می‌شود. نقشه بعدی نقشه «لرد کرسن» است که در سال ۱۸۹۰.م تهیه می‌شود. لرد کرسن نایب السلطنه انگلیس در خلیج فارس، یعنی در هندوستان بوده است که کتابی نیز در مورد ایران و خلیج فارس نوشته است. در نقشه‌های رنگی این کتاب لرد کرسن نیز جزایر به رنگ ایران است. حتی در نقشه دریاداری (در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰) باز هم جزایر به رنگ ایران است. این ادعا در مورد جزایر و سرزمین‌های بلاصاحب است و یک دولت می‌تواند با نصب پرچم یا صلیب این سرزمین‌ها را به عنوان تقدم در تصرف به مالکیت خود درآورد که البته باید متعاقبا اقدامات مالکانه و حاکمانه را انجام دهد. ولی جزایر سه‌گانه ایرانی، نه جزایر بلاصاحب بودند و نه جزایر رها شده. بنابر این ادعای اینکه این جزایر را تا کنون کسی اشغال نکرده به معنای نقض حداقل یک قرن مکاتبات و اسناد و نقشه‌های خود انگلیس بود. در این دوره ایران درگیر بحران مشروطیت و ضعف داخلی است تنها به اعتراض‌های مکرر بسنده می‌کند که این تاریخ، آغاز مساله اختلاف در حاکمیت جزایر سه‌گانه است و چهار سال بعد (در ۱۹۰۸) یک کمپانی انگلیسی به نام «مس درس اسکایت» با کشتی طبرستان مطالعاتی را برای یافتن خاک سرخ در منطقه انجام می‌دهد. در بسیاری از جزایر خلیج فارس منجمله ابوموسی و تنب کوچک این خاک یافت می‌شود. این کمپانی طی گزارشی به وزارت خارجه انگلستان اعلام می‌کند که بر اساس تحقیقات ما در جزایر فرور و تنب کوچک خاک سرخ وجود دارد که متعلق به ایران هستند و پرچم ایران هم در منطقه نصب شده است. بنابراین ما درصدد مذاکره با دولت ایران برای گرفتن امتیاز بهره‌برداری از خاک سرخ این مناطق هستیم. وزارت خارجه این نامه را به حکومت هند و حکومت هند آن را به کارگزار سیاسی در ایران ارجاع می‌دهند. کارگزار سیاسی متوجه می‌شود که در ۱۹۰۴.م هیچ ادعایی بر روی تنب کوچک به نفع شیخ شارجه نکرده. وی برای جبران اشتباه خود پیشنهاد داد که چون فرور و نبی‌فرور دو اسم مشابه هستند که با هم به صورت یک مجمع‌الجزایر متعلق به ایران هستند، ما نیز ادعا کنیم که هرکس تنب بزرگ را در تصرف دارد باید تنب کوچک را نیز در تصرف داشته باشد. حکومت هند و دولت انگلستان پیشنهاد کارگزار سیاسی را می‌پذیرند و به کمپانی انگلیسی دستور می‌دهند به جای دولت ایران به سراغ شیخ شارجه رفته و قرارداد استخراج و بهره‌برداری را با وی امضا کنند. این یکی از اسناد مورد ادعای امارات است، اما در همین مورد هم خود انگلستان ۴ سال پیش نصب پرچم را ملاک تصرف و مالکیت جزایر معرفی می‌کند و مشخص شده بود که در آن زمان پرچم ایران در این جزیره نصب بوده. انگلستان این مساله را کاملا نادیده گرفته و جزیره را اشغال می‌کند که ایران اصلا متوجه موضوع نمی‌شود. به هر حال هر اقدامی از جانب دولت انگلستان در مورد این سه جزیره و حتی جزیره بحرین انجام می‌داد، دولت ایران مکررا اعتراض می‌کرد که این اقدامات غیرقانونی است و

جزایر به صورت غیرقانونی اشغال شده. انگلستان هم مدعی می‌شود که ایران در مورد بحرین اعمال حاکمیت نمی‌کرده است که ایران این مساله را نمی‌پذیرد و هربار تاکید می‌کند که اعمال حاکمیت ایران در این جزیره نیز همیشگی بوده. پس از وقوع انقلاب در روسیه و روی کار آمدن دولت کمونیستی، روسیه دیگر به عنوان یک چالش در منطقه محسوب نمی‌شد و استراتژی دفاعی داشت و خیال انگلستان از مداخلات این دولت در منطقه خلیج فارس راحت شد و با توجه به شکست آلمان در جنگ جهانی اول، این خطر نیز برطرف شد و انگلیس به قدرت بلامنازع منطقه تبدیل شد و بر آن شد تا طی قراردادی به نام «قرارداد عمومی ناظر بر خلیج فارس» تمامی مسائل خود در منطقه، از جمله طلب‌های انگلستان، راه‌آهن زاهدان، مسایل جزایر از جمله بحرین و جزایر سه‌گانه را حل و فصل کند. همچنین در این قرارداد که تیمورتاش طرف مذاکره کننده ایرانی بود از ایران خواسته شده بود که استقلال عراق که در سال ۱۹۳۲.م از قیمومیت آزاد شده را به رسمیت بشناسد. در این مذاکرات چند ساله، مساله بحرین و جزایر سه‌گانه مورد بررسی قرار گرفت. تیمور تاش از انگلیس‌ها می‌خواهد که به صورت مشترک در مورد تنب بزرگ اقداماتی انجام دهند تا این جزیره را از حضور قاچاقچیان پاکسازی کنند. اما وزارت خارجه انگلستان اعلام می‌کند در صورتی که ما با ایران به صورت مشترک اقدامی در منطقه انجام دهیم به حیثیت قدرت بلامنازع ما خدشه وارد خواهد شد و به این دلیل ما حاضر نیستیم با ایران عملیات مشترکی انجام دهیم. انگلیس‌ها حتی برای کارگران، فانوس‌های دریایی که در جزایر سه‌گانه ایجاد شده بود به جای ایرانی‌ها از هندی‌ها استفاده کنند، تا با به کارگیری ایرانی‌ها دچار مشکلات بیشتر حاکمیتی نشوند. استراتژی زدودن مبانی فرهنگی نفوذی ایران در منطقه خلیج فارس شروع شد که ایران نتواند هیچگونه اعمال حاکمیت موثری بر جزایر منطقه داشته باشد. حتی انگلیس‌ها مدعی شدند که جزایر قشم و همورابی نیز متعلق به امام مسقط و عمان هستند. اما این جزایر در زمان محمدشاه به این شیوخ اجاره داده شده بود و در زمان ناصرالدین شاه هم که قرارداد به پایان رسیده بود و ادامه پیدا نکرد. به هرحال این مذاکرات به دلیل اینکه در ۱۹۳۳.م ایران قرارداد دارسی را به صورت یک جانبه لغو می‌کند بدون نتیجه باقی ماند. در همین دوره نیز در نقشه‌های انگلیسی جزایر خلیج فارس به سه دسته تقسیم می‌شوند. جزایر ایرانی، جزایر عربی و جزایر مورد اختلاف که شامل بحرین، ابوموسی و تنب بزرگ و کوچک بود و ایران نیز نسبت به اقدامات انگلستان در منطقه به اعتراضات خود ادامه می‌دهد و سبب می‌شود که مساله اختلاف بر سر مالکیت جزایر هیچ گاه شامل مرور زمان نشود. در ۱۹۳۷.م انگلیس‌ها در گزارشات خود می‌آورند که در جزایر منطقه نفت وجود دارد و شروع به مطالعه در مورد جزایر ایرانی می‌کنند که مشخص می‌شود تنب بزرگ و کوچک جزایر خشکی هستند که تنب کوچک کاملا خالی از سکنه است. ماهیگیران ایرانی و صیادان مروارید هنگام صید به این جزایر می‌آیند. در سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ انگلیس‌ها از ترس آنکه ایران متوجه وجود نفت در جزایر خود شود تصمیم می‌گیرند که هرچه سریع‌تر اقدامی انجام دهند که به مالکیت ایران بر جزایر خاتمه بخشند، به این ترتیب که جزیره فارسی را به شیخ کویت و جزیره عربی را به ابوظبی واگذار می‌کنند. پس از این دوره و به دلیل اشغال ایران در جریان جنگ جهانی ۲ دیگر هیچ مساله‌ای مطرح نمی‌شود تا زمان دولت مصدق که بار دیگر دولت ایران مساله را مطرح می‌کند. پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سفیر انگلستان اعلام می‌کند که ما با عبدالله انتظام، دیپلمات ایران در مورد جزایر مذاکره کرده‌ایم و این نتیجه را دیدیم که باید ایران را در این مساله راضی نگهداریم و به شیخ راس‌الخیمه پیشنهاد می‌دهند که جزایر را به ایران بفروشد. شیخ نیز اعلام می‌کند که تنها در صورتی حاضر به فروش جزایر است که در صورت کشف منابع در آن، منابع به صورت مشترک به استفاده درآیند. البته تمام این مذاکرات تنها بین دولت انگلستان و شیخ عرب صورت گرفته و دولت ایران از آن بی‌خبر بوده است. در ۱۹۶۸.م دولت کارگری انگلستان اعلام کرد که به دلیل مسایل مالی قصد دارد تا در ۱۹۷۱.م منطقه

مخالفان می‌گفتند: «ایران، بحرین را از دست داد»، اما بحرین ۱۵۰ سال بود که از دست رفته بود و این ۳ جزیره هم همیشه حرفش در گفتگوهای سیاسی و دیپلماتیک بود، اما ایران بر آنها، حاکمیت نداشت.

عرض کنم که امیر خسرو افشار (سفیر ما در انگلستان) برای حل مساله بحرین و سه جزیره، مذاکرات طولانی با انگلیسی‌ها در لندن انجام می‌داد و بعد هم انگلیسی‌ها، منطقه را ترک کردند و ما نیروی مسلط در منطقه شدیم و حافظ امنیت منطقه بودیم و نیروهای نظامی ما توانستند به کمک سلطان عمان، شتافته و خطر

شرق کانال سوئز، و منطقه خلیج فارس را ترک کند. به همین دلیل تصمیم می‌گیرند تا قبل از خروج از منطقه اختلافات منطقه‌ای بر سر جزایر را سامان‌دهی کنند. دو نفر به ایران فرستاده می‌شوند تا به بررسی اسناد حاکمیتی ایران بر جزایر سه‌گانه رسیدگی کنند و ایران هم آرشیو درستی از اسناد و مدارک نداشت و جزایر نیز اهمیت چندانی نداشتند اما مجموعه از مکاتبات و نقشه‌هایی به عنوان اسناد جمع‌آوری می‌شوند که در جریان این مذاکرات «امیرخسرو افشار» طرف ایرانی و «مستر لوس» طرف انگلیسی، در سال ۱۹۶۸ آرام در لندن سفیر ایران بودند و اعلام کردند که نیازی نیست در مورد بحرین اسناد و مدارکی جمع‌آوری شود. در پشت پرده مسایلی مطرح شده بود و به توافق رسیده‌اند که بحرین از حاکمیت ایران خارج شود و گرنه مساله بحرین واقعا برای ایران بسیار مهمتر از جزایر سه‌گانه بود. این جزیره منابع بیشتری داشت و حتی مردم ما نیز با آن آشنایی بیشتری داشتند. مردم بحرین حتی در دوره دوم و سوم مجلس شورای ملی نسبت به یک درگیری و کشتار به این مجلس دادخواهی کرده بودند. در زمان پهلوی نیز بحرین استان چهاردهم ایران به حساب می‌آمد. یک سال بعد شاه طی یک سخنرانی مطبوعاتی در هندوستان اعلام کرد ما هیچ‌گاه حاضر نیستیم از طریق نظامی در مورد مساله بحرین اقدام کنیم و در این مساله نظر مردم بحرین هرچه باشد محترم می‌شمریم و به این ترتیب مذاکرات عملا تنها در مورد سه جزیره انجام گرفت. اصلا بحث بر سر درگیری نظامی انگلستان نبود زیرا قصد داشت در ۱۹۷۱ به صورت کامل از منطقه خارج شود. پس از آن هم دیگر تعهد و مسوولیتی در منطقه نداشت که بخواهد وارد درگیری شود. به همین دلیل این شائبه وجود داشت که پس از خروج نیروهای انگلیسی ارتش ایران بخواهد وارد بحرین شود و از این جزیره اعاده مالکیت کند. سخنرانی شاه تنها برای زدودن این شبهه بود تا خیال افکار عمومی به ویژه انگلستان از این اقدام احتمالی ایران راحت شود. البته کمیسیونی در ایران تشکیل شد که در آن نمایندگانی از وزارت خارجه وزارت کشور، ساواک، نیروی دریایی و حتی حزب پان ایرانیست حضور داشتند. بعد از توافق‌ها، معاون دبیرکل سازمان ملل ماموریت یافت تا پرسش‌نامه‌هایی برای نهادهای حکومتی بحرین بفرستد و مراجعه‌ای به آرای عمومی صورت نگرفت و نهادهای حکومتی نیز رای دادند که بحرین باید مستقل شده و به اتحادیه عرب بپیوندد. در موازات تشکیل کمیسیونی در ایران، اقداماتی در سازمان ملل صورت گرفت که این جزیره را از حاکمیت ایران خارج کرد. در ۱۹۷۰.م و با مشخص شدن نتایج پرسش‌نامه‌های نهادها حکومتی گزارشی نیز به شورای امنیت رسید و شورای امنیت اعلام دریافت گزارش کرد. پس از آن تنها نماینده آمریکا بود که یک تشکری از موضع ایران در قبال مساله کرد و نماینده عراق هم پس از آن اعلام کرد که ایران هیچ راه دیگری نداشت و تنها برای حفظ آبرو به این مساله تن در داد. [دکتر داوود هرمیداس باوند، از نمایندگان حقوقی ایران در سازمان ملل در سال ۱۹۷۱، ایران دیپلماتیک].

کمونیست‌ها را در منطقه، برطرف کنند.

- **در آن هنگام مساله ۳ جزیره مطرح می‌شود و نیروی دریایی ما در ۳ جزیره مستقر می‌شود[1] و بعد کشورهایی عربی (مانند عراق) علیه ما اطلاعیه می‌دهند و یا در سازمان ملل هم از ایران شکایت می‌کنند[2]... واقعا هیاهوی برخی کشورهای عربی، برای ما مهم نبود چون خود را قدرت منطقه تصور می‌کردیم؟**

برخی از کشورهای عربی، همیشه مخالف ما بودند و ربطی هم به ۳ جزیره نداشت.

- **اما مثلا با اداره امنیت سوریه، آمد و شد که داشتیم.**

با سوریه در ۳-۴ سال آخر، روابط بهتری برقرار شد ولی تا آنجا که من می‌دانم روابطی با سازمان‌های امنیتی سوریه، وجود نداشت.

- **معمر قذافی (دیکتاتور دیوانه لیبی) هم به ایران، کلی بد و بیراه گفت و عربستان سعودی هم همینطور، در حالی که تصور می‌کنم با عربستان رابطه امنیتی داشتیم.**

بله!، با عربستان روابط امنیتی خاص داشتیم. کمال ادهم[3] (رییس امنیت عربستان

۱- روز ۱۳۵۰/۸/۹ طبق قراری که با شیوخ شارجه و راس‌الخیمه داده شده بود، نیروی دریایی ایران، در ۳ جزیره ابوموسی و تنب کوچک و تنب بزرگ در خلیج فارس، پیاده شدند.

۲- عراق در ۹/۹/ پس از اطلاع از پیاده شدن نیروی دریایی ایران در ۳ جزیره، با ایران قطع رابطه کرد و در ۹/۱۰/ از ایران در سازمان ملل شکایت کرد. "در مجلس کویت علیه ایران سخنرانی ایراد شد و نمایندگان پیشنهاد دادند که کویت رابطه‌اش را با ایران، قطع کند" سوریه هم در ۹/۱۱/ شدیدا به ایران اعتراض کرد و در ۹/۱۱/ برادر شیخ شارجه (شیخ صقر) که در جزیره ابوموسی از نیروی ایران و دریادار عطایی (در ۹/۹/) استقبال کرده بود، به ضرب ۲ گلوله کشته شد." ۹/۱۲/ مردم در ابوظبی، کلیه تاسیسات بازرگانی ایران را منهدم کردند.

۳- محمد حسنین هیکل در سخنانش در تلویزیون الجزیره پیش از آنکه به احتمال دست داشتن سادات در قتل عبدالناصر برسد گفت که سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا، اسرائیل، فرانسه و بریتانیا و همچنین شاهنشاه

بود و دایی همین سعودالفیصل[1]، وزیر امور خارجه عربستان. کمال ادهم آن هنگام از ما پول می‌گرفت. حتی مثلا در ایام حج، برای آنکه اجازه بدهند هواپیمایی ملی (هما)، حجاج را ببرد به سفر حج، می‌گفتند که ۱ میلیون دلار باید پول بدهید و ما از خادمی[2] (رییس شرکت هواپیمایی ملی ایران) یک میلیون دلار می‌گرفتیم و می‌دادیم به کمال ادهم و او هم می‌رفت و درست می‌کرد. کمال ادهم با نصیری، خیلی نزدیک و صمیمی بود و بعدها در آمریکا (در واشنگتن) بانکی تاسیس شد به نام BCC [3] که ورشکست شد، کمال ادهم سهامدار عمده بانک بود.

ما با عربستان سعودی، فرانسه، مراکش و مصر برای جمع‌آوری اطلاعات، همکاری می‌کردیم. یک شرکت هم برای این کار درست کرده بودیم که مرکز آن، تحت پوشش یک شرکت تجاری، در مراکش بود و ما هم آنجا نماینده داشتیم و قرار بود که در آفریقا و اقیانوس هند، کارهای اطلاعاتی - امنیتی انجام دهیم. کارگردان اصلی، فرانسوی‌ها بودند و سرمایه اول هم قرار شد که ۵ میلیون دلار و

ایران و پادشاه عربستان سعودی بارها برای قتل عبدالناصر توطئه کردند. هدی عبدالناصر هم در دفاع از اتهام قتل پدرش به دست سادات به نوشته‌هایی در مطبوعات و کتب غربی اشاره کرد که از ارتباط سادات با سازمان اطلاعاتی آمریکا در زمان حیات عبدالناصر حکایت می‌کند. اتهام چنین ارتباطاتی در مورد سادات را روزنامه‌نگاری چون باب وودوارد که با پرده برداشتن از ماجرای واترگیت شهرت جهانی پیدا کرد هم مطرح کرده است. باب وودوارد در کتاب خود به نام سرپوش نوشته که از مدتی پیش از مرگ عبدالناصر، سازمان اطلاعات عربستان سعودی برای سادات مقرری ثابت تعیین کرده بود. ریاست سازمان اطلاعات عربستان سعودی (المخابرات العامه) در آن زمان کمال ادهم، برادر زن ملک فیصل پادشاه عربستان سعودی بود که ارتباطات نزدیکی با سیا داشت، از کمال ادهم با عنوان پدرخوانده اطلاعاتی خاورمیانه و رابط سیا با دستگاه‌های اطلاعاتی کشورهای عربی یاد می‌شود. در جریان یک رسوایی مالی که در سال‌های دهه نود میلادی در ایالات متحده برملا شد و پای برخی مسئولان آمریکایی را هم به میان کشید، پرده از فعالیت‌های مالی و سیاسی پشت پرده کمال ادهم برداشته شد؛ برت لنس که در زمان جیمی کارتر رییس سازمان مدیریت و بودجه آمریکا بود در شهادت خود در دادگاه این رسوایی گفت: «کسی که صلح کمپ دیوید را میان انور سادات و اسرائیل تدارک دید کمال ادهم بود.»[گزارش مهرداد فرهمند در بی‌بی‌سی] (۲۰۱۰)

۱- شاهزاده سعود الفیصل وزیر فعلی امور خارجه عربستان سعودی

۲- علی‌محمد خادمی، متولد ۱۲۹۳، موسس و مدیر عامل شرکت هواپیمایی ملی ایران (هما)، علاوه بر درجه سپهبدی، آجودان مخصوص شاه بود، ۱۸ شهریور سال ۱۳۵۷ از کار برکنار شد و نصرالله امیرفضلی جانشین وی شد. وقتی شاه دستور توقیف او را صادر کرد، در ۱۵ آبان ۱۳۵۷ با اسلحه کمری در منزلش، خودکشی می‌کند.

۳. در ابتدا نامش" Bank of Credit and Commerce – BCC " بود که معروف شد به : Bank of crook and Criminals

سهم هر کشور، ۱ میلیون دلار باشد که سهم مصر را ما و عربستان به طور نصف - نصف متقبل شدیم. بن جلون[1] در مراکش کارگردان این شرکت بود.

- **شاه بدش نمی‌آمد که نفوذ امنیتی در پاکستان و هند و افغانستان داشته باشد.**

بله!، شاه می‌خواست در تمام منطقه اقیانوس هند و خلیج فارس و تنگه هرمز، نقش داشته باشد.

- **و این رابطه امنیتی با عربستان ادامه داشت.**

بله خوب !

- **پس عربستان[2] که در رسانه‌ها به خاطر موضوع ۳ جزیره، علیه ما نقد شدیداللحن داشت، می‌توان گفت که تنها یک فضاسازی رسانه‌ای صوری بود برای راضی نگه داشتن و یا همصدایی با اعراب.**

بله! می‌خواست با عرب‌ها، هماهنگی و هم آوایی صوری داشته باشد. حالا هم سوریه علیه جمهوری اسلامی ایران اعلامیه امضا می‌کند اما با جمهوری اسلامی نزدیک و صمیمی است.

- **در دانشگاه تهران، آن ایام یک سری شلوغی‌ها و تظاهرات بود، بعد**

۱- نمی‌دانم منظور آقای ثابتی، عمر بن جلون می‌باشد یا خیر [از جنبش الشبیبه الاسلامیه (جوانان اسلامی) و رهبران سوسیالیست و مخالف حسن که در سال ۱۹۷۵ ترور شد که با عکس‌العمل دستگاه امنیتی و اطلاعاتی خشن ادریس البصری (وزیر کشور مراکش) رو به رو بود.]

۲- در ۱۳۵۰/۹/۱۵ دولت عربستان طی اعلامیه‌ای از اشغال ۳ جزیره ابراز نگرانی و تعجب کرد... اما در ۱۰/۱۳/ ایران و عربستان یک موافقت‌نامه اقتصادی امضا کردند. "در ۹/۱۹/ شورای امنیت سازمان ملل برای رسیدگی به شکایت ۵ کشور عربی (عراق و کویت و لیبی و الجزایر و یمن جنوبی) از ایران، تشکیل جلسه داد." هویدا در ۹/۳۰/ در شورای مرکزی حزب ایران نوین گفت: «ملت ایران جواب دشمنان متجاوز را با مشت آهنین خواهد داد.»

هوشنگ نهاوندی[1] به جای علینقی عالیخانی، رییس دانشگاه تهران شد[2]. عوض کردن روسای دانشگاه، صرفا بنا به نگاه امنیتی یا از روی شایستگی و مراتب علمی؟

در تغییر روسای دانشگاه ها، نگاه اول نگاه مدیریت بود نه امنیتی. انتصاب عالیخانی به ریاست دانشگاه تهران، یک اشتباه بود[3]. عالیخانی در دوره ریاست تیمور بختیار در ساواک، خدمت می‌کرد و موقعی که پاکروان رییس ساواک شد، او از ساواک رفت و به کمک هویدا، که در آن زمان مدیر امور اداری شرکت نفت بود، به شرکت نفت منتقل شد.[4] در زمان نخست‌وزیری علم، به معرفی جهانگیر تفضلی[5]، وزیر اقتصاد شد و در دولت منصور و هویدا در این سمت باقی ماند و در تمام مدت ۷ سال وزارت اقتصاد، پشتیبان او علم بود و با اتکا علم، می‌خواست نخست‌وزیر شود و خود را رقیب هویدا می‌دانست.

من علیه عالیخانی، گزارش‌های متعددی به هویدا می‌دادم و هویدا مترصد بود که در موقع مناسب او را کنار بگذارد. موقعی که روشن شد پرفسور رضا[6]، مدیریت لازم را برای اداره دانشگاه تهران ندارد، هویدا از من خواست اسامی چند نفر را برای ریاست دانشگاه تهران در اختیار او بگذارم. من چند اسم از جمله دکتر قاسم معتمدی[7]، رییس دانشگاه اصفهان و دکتر نهاوندی، رییس دانشگاه پهلوی شیراز را

۱- متولد ۱۳۰۹ تهران.

۲- ۱۳۵۰/۴/۲۴.

۳- یکی از مقام‌های ساواک: عالیخانی واقعا نمی‌توانست که رییس دانشگاه خوبی باشد. آدم مزخرفی بود.از نوچه‌های تیمور بختیار بود و وقتی هم که تیمور رییس ساواک بود، عالیخانی و تاجبخش و... همیشه دور و برش بودند.

۴- وزیر اقتصاد در ۲۹ بهمن ۱۳۴۱ در کابینه علم، و در ۱۷ اسفند ۱۳۴۲ در کابینه منصور و در ۷ بهمن ۱۳۴۳ در کابینه هویدا... در ۲۸ تیر ماه سال ۱۳۴۸ تا ۲۴ تیر ۱۳۵۰ رییس دانشگاه تهران شد.

۵- فرزند غلامرضا مصدق‌السلطان، متولد ۱۲۹۱ مشهد.

۶- فضل‌الله رضا، متولد ۱۲۹۴ رشت، فرزند شیخ اسدالله رضا، دکتر برق از آمریکا، سال ۱۳۴۷ به ریاست دانشگاه صنعتی منصوب شد و پس از مدت کوتاهی هم در ۲۹ مرداد ۱۳۴۷ ریاست دانشگاه تهران را عهده‌دار شد و بعد ۲۸ تیر ۱۳۴۸ کنار رفت و سفیر ایران در یونسکو شد.

۷- متولد ۱۳۰۴ بابل، متخصص بهداشت از دانشگاه کالیفرنیا، سال ۱۳۴۴ معاون وزارت بهداری، سپس ۹ سال رییس دانشگاه اصفهان بود و ۷ آذر ۱۳۵۵ عضو دفتر سیاسی حزب رستاخیز بود و ۷ اسفند سال ۱۳۵۵ در کابینه هویدا، وزیر علوم شد. ۱۳ شهریور ۱۳۵۶ از طرف منوچهر گنجی، رییس دانشگاه تهران شد

به او دادم. چند روز بعد از وی پرسیدم: «تصمیم راجع به دانشگاه تهران، چه شد؟»، گفت: «فرد دیگری در نظر گرفته شد که بعد به شما خواهم گفت»، من از دفتر او خارج و به دفتر خود رفتم، پرویز خوانساری[1]، معاون وزارت امور خارجه، به من تلفن کرد و پرسید: «از تغییرات در دولت خبر دارید؟»، گفتم: «نه!»، گفت: «دستور داده شده که هوشنگ انصاری[2] (که در آن زمان، سفیر ایران در آمریکا بود) به تهران آمده و به وزارت اقتصاد منصوب و عالیخانی، رییس دانشگاه تهران شود».

فورا یک یادداشت برای هویدا فرستادم مبنی بر اینکه به من خبر می‌دهند، شخص مورد نظر شما برای دانشگاه تهران، دکتر عالیخانی است. این انتصاب بسیار نابجا و اشتباه است و به دلایل زیر مصلحت نیست که این انتصاب صورت گیرد:

الف: اداره یک وازتخانه به مراتب آسانتر از اداره دانشگاه تهران است. عالیخانی نتوانسته وزارت اقتصاد را اداره کند و اعلیحضرت هم از او ناراضی است، چگونه می‌خواهید او را به دانشگاه تهران، بفرستید؟

ب: عالیخانی، هیچگونه سابقه دانشگاهی ندارد و دانشگاهیان، این انتصاب را توهین تلقی خواهند کرد.

ج: این روزها، جنجال بزرگی درباره نمایشگاه صنعتی مسکو، به راه افتاده که مسئولین وزارت اقتصاد، متهم به سواستفاده هائی شده‌اند اگر قرار است به او شغل

که با سقوط کابینه آموزگار، وی هم کنار رفت.

۱- متولد ۱۲۹۵. در سال ۱۳۲۹ در کابینه رزم آرا، معاون و کفیل وزارت کار شد. زمانی به عنوان نماینده وزارت کار در لندن بود. از دوستان اردشیر زاهدی، سپس معاون وزارت امور خارجه شد.

۲- متولد ۱۳۰۶ کرمانشاه، در ۱۳۴۰ در حکومت امینی، از طرف جهانگیر آموزگار (وزیر بازرگانی) به معاونت آن وزارت انتخاب شد و ۱۵ اسفند ۱۳۴۳ نائب رییس اتاق بازرگانی شد. سال ۱۳۴۴ سفیر ایران در پاکستان و ۲۱ تیر ۱۳۴۵ در کابینه هویدا، وزارت اطلاعات به وی رسید و چند ماه بعد در ۱۷ اردیبهشت ۱۳۴۶ به سفیری ایران در آمریکا منصوب شد. ۲۸ تیر سال ۱۳۴۸ به جای عالیخانی، وزیر اقتصاد و به تهران احضار شد. در ۱۸ تیر ۱۳۵۴ در جناح مقابل جمشید آموزگار (ترقی‌خواه) در حزب رستاخیر قرار داشت (لیبرال)، ۸ آذر سال ۱۳۵۶ به جای اقبال، رییس و مدیرعامل شرکت ملی نفت شد که در ۱۰ اردیبهشت ۱۳۵۷ مارگارت تاچر در تهران با وی و آموزگار، دیدار کرد و ۳۰ آبان ۱۳۵۷ که برای ماموریت به پاریس رفته بود، تلفنی استعفا داد و دیگر ایران نیامد. [از یکی از دوستان و معاونین او، دکتر فریدون معتمدوزیری، درباره فهم و هوش او، بسیار شنیده‌ام. در ۲ مرداد ۱۳۵۶ در مصاحبه مطبوعاتی گفته: «حق آگاه شدن از مسلم‌ترین حقوق ملت ایران است، مطبوعات آیینه تمام نمای افکار مردم هستند و قلم‌ها باید بنویسند و زبان‌ها باید بگویند تا برخورد اندیشه‌ها و تجربه‌ها، راه را برای رسیدن به هدف‌های انقلاب، روشن و هموار سازند. انتقاد مشعلی است که مسئولان اجرایی را از تاریکی، نجات می‌دهد].

دیگری داده شود، بهتر است پس از برطرف شدن این اتهامات باشد.

ملاقات من با هویدا، روز ۴ شنبه بود. روز ۵ شنبه، ناصر یگانه[۱] (وزیر مشاور) استعفای پرفسور رضا را از ریاست دانشگاه تهران، از او گرفت.[۲] و همانروز عالیخانی به عنوان رییس دانشگاه تهران، معرفی شد. دو روز بعد، یعنی روز شنبه با هویدا، ملاقات داشتم. به مجردی که وارد دفتر او شدم، گفت: «یادداشت تو رسید!»، گفتم: «خیلی هم ترتیب اثر داده شد»، گفت: «اما یک مطلب را فراموش کرده بودید، از نقاط ضعف عالیخانی بنویسید و آن هم سابقه خدمت او در ساواک است»، گفتم: «آن سابقه، اتفاقا تنها نقطه مثبت اوست و بعد اضافه کردم: «من نمی‌فهمم که شما خواسته‌اید از شر عالیخانی در دولت راحت شوید و او را به جایی بفرستید که بیشتر بی‌آبرو شده و مدعی نخست‌وزیری نباشد، اما با دانشگاه نباید بازی سیاسی کرد»، هویدا گفت: «به هیچ وجه اینطور نیست او فرد لایقی است و من با شما شرط می‌بندم که در دانشگاه تهران موفق می‌شود». شرط ما این شد اگر او برنده شود من در یک سفر خارجی برای او یک پیپ بخرم و اگر من برنده شدم او هزینه تزیینات داخلی خانه‌ای را که در دست ساختمان داشتم، بپردازد. پس از اینکه معلوم شد، عالیخانی نمی‌تواند دانشگاه را اداره کند، هویدا دستور داد ۲۵۰۰۰ تومان، بابت باخت شرطی که بسته بودیم، به من پرداخت شود.اینکه برخی پیشرفت‌های اقتصادی و صنعتی ایران در دهه ۴۰ را به میزان زیادی نتیجه سیاست‌های عالیخانی می‌دانند، درست نیست؛ زیرا پیشرفت‌های دهه ۴۰ بیشتر مرهون آرامش و امنیتی بود که پس از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ در مملکت برقرار شده بود و سرمایه‌گذاران داخلی و خارجی، احساس امنیت می‌کردند.

پس از عالیخانی هم، دکتر هوشنگ نهاوندی، رییس دانشگاه تهران شد که در آن زمان، بهترین انتخاب بود.

۱ـ فرزند غفار، متولد ۱۳۰۲ قزوین، دکتری حقوق از پاریس، معاون پارلمانی و وزارت مشاور در کابینه منصور و هویدا، سال ۱۳۵۰ با مساعدت حزب ایران نوین به مجلس سنا رفت، در سال ۱۳۵۷ و دوران انقلاب مدتی دستگیر شد اما سپس به آمریکا رفت و سال ۱۳۷۷ خودکشی کرد.

۲ـ ۲۷ و ۲۸ تیر ۱۳۴۸ که در این زمان علم برای مسافرت به اروپا رفته و به قول خودش، وقت به بطالت می‌گذراند و می‌گوید که روز ۴ تیر از شاه درباره استعفای عالیخانی پرس و جو می‌کند. [یادداشت‌های علم، جلد ۱، صص ۵-۲۲۲]

- **در اوایل ۱۳۵۰ (یا بهتر است بگویم دهه ۵۰) شاه کم کم قدرت گرفت. واقعا اسراییل و امریکا در ساواک نفوذ داشتند و یا این حرف‌ها و تحلیل‌ها را توهم بنامیم؟**

چه نفوذی؟

- **می‌دانید که برخی از منتقدان، می‌گویند: «همه چیز دست آنها بود و شاه عروسک CIA بود و...) البته می‌بینیم که شاه در یکی از مصاحبه‌هایش گفته بود: ایران، عروسک دست هیچ قدرتی نیست و حتی در بسیاری از خاطرات هم می‌خوانیم که دل خوشی از آمریکا و انگلستان ندارد، نظر شما را می‌خواستم بدانم.**

این ادعا و اتهامات، بی‌اساس است. شاه همیشه در اتخاذ تصمیمات، منافع و مصالح کشور را در نظر می‌گرفت نه منافع آمریکا. در پاره‌ای موارد مثل زمان کندی و یا زمان روی کار آمدن کارتر، که آمریکایی‌ها برای انجام تغییراتی در سیاست داخلی، به او فشار می‌آوردند چون آمریکا را متحد استراتژیک ایران در مقابل شوروی می‌دانست و نمی‌خواست با آنها از در دشمنی در آید. به توصیه‌های آنها گوش می‌کرد و آنرا به نفع کشور می‌دانست و می‌ترسید اگر با آنها درگیر شود، مصالح و منافع کشور لطمه ببیند و متاسفانه همین گوش دادن ها، موجب سرنگونی رژیم او شد.

در غیر این موارد، بسیار با اقتدار در مقابل آنها رفتار می‌کرد که در اسناد منتشر شده دیده و خوانده‌اید که گاه آنها را هم تهدید می‌کرد که در صورت عدم تامین تسلیحات مورد نیاز ایران او، ممکن است که به شوروی روی بیاورد و یا به روسای جمهور آمریکا در مورد بالابردن قیمت نفت، جوابهای تند و خشن می‌داد که برخی از این مکاتبات، انتشار یافته است.

من می‌توانم موارد زیادی را یادآور شدم که شاه با خواسته‌های آنها مخالفت کرده است. مانند:

الف: شاه بر خلاف نظر آمریکایی‌ها برای حل مسئله شط العرب و تامین حقوق

ایران با صدام، کنار آمد و به حمایت خود از مصطفی بارزانی[۱]، پایان داد.

ب: برخلاف نظر آمریکایی‌ها، روابط با شوروی را بهبود بخشید و یک ستوان ارتش شوروی را که با یک هواپیمای نظامی به ایران، پناهنده شده بود، به روسیه پس فرستاد و نگذاشت آمریکایی‌ها با او مصاحبه کنند زیرا معتقد بود که با هواپیماربایی به هر هدف و نیت که باشد، باید مبارزه کرد.

ج: در یک مورد، مقامات اطلاعاتی آمریکا از ما خواسته بودند که یک خلبان اردنی را که در هواپیمایی ملی ایران (هما) کار می‌کرد و به عراق و سایر کشورهای عربی پرواز می‌کرد، برای کارهای اطلاعاتی در اختیار آنها بگذاریم که شاه با آن مخالفت کرد و گفت: «اینها نمی‌توانند رازی را حفظ کنند و برای ما دردسر درست خواهند کرد.»

در خاطرات اسدالله علم، هم می‌بینید که شاه نسبت به روسای جمهور و سیاست‌های آمریکا، چه انتقادات و نظراتی داشته ولی از نظر حفظ مصالح سیاسی، نمی‌خواسته علنا با آنها درافتادگی کند. البته ما در ساواک، با آمریکایی‌ها همکاری اطلاعاتی در هدف‌های مشترک، بخصوص در قسمت ضد جاسوسی داشتیم و به آنها اجازه داده بودیم برای کسب اطلاعات از داخل شوروی در مرزهای شمالی کشور، دستگاه‌های اطلاعاتی مفصلی را مستقر کنند که این همکاری در جهت تامین منافع مشترک دو کشور بود.

- **شاه در ۳۱ مرداد ۱۳۵۰ گفت: درآمد نفت ایران، نجومی می‌شود و بعد یک امریکایی به اتهام جاسوسی در ایران، دستگیر شد.**

۱- توضیح: اینکه در برخی از کتاب‌های تاریخی وی را به صفات (ژنرال یا ملا) موصوف می‌کنند، به هیچ وجه صحیح و معتبر نیست. زیرا ۱. بنا به گفته پریماکف از گ‌ک‌ب «دولت شوروی هرگز به کسی چنین درجه‌ای با اهمیت را بدون گذراندن دانشکده نظامی و دوره‌های عالی امنیتی و نظامی، ارائه نداده است و این مه دروغ انگلیسی‌هاست بلکه نشانه روان پریشی بارزانی است که البته مردم عوام کردستان هم باور کرده‌اند» و ۲. در بسیاری از گزارش‌های بخش ضدجاسوسی ساواک، آمده است که وی فاقد هر گونه سوادی بوده است. ۳. در گفتگوی ابراهیم احمد با قانعی فرد به این نکته اشاره کرد که: برای مطرح شدن در برابر کمونیست‌های عراق، مجبور بودیم بتی را ساخته و پرداخته کنیم و عاقبت هم در این اغراق سازی، من و جلال طالبانی، متهم ردیف اول هستیم! و جز امضایی بی‌شکل و نشان، هیچ اثری از تشعشعات فکری این چهره عامی و امی و ضد ایران و ایرانی و جنایتکار، دیده نشده است!

کی؟

- **در همان تاریخ، اما واقعا می‌توانستید کــه یــک امریکــایی را بازداشــت کنید؟**

خوب بستگی داشت که چه کسی باشد؟ ممکن است یک آمریکـایی، جاسـوس روس‌ها بوده باشد یا کار خلاف قانون ایران کرده باشد و مصونیت دیپلماتیـک هـم نداشته باشد.

- **می‌رسیم به جشن ۲۵۰۰ ساله[1] در پاییز ۱۳۵۰. این جشن را، مخالفان شاه به عنوان یکی از نقطه ضعف‌های شاه مطرح مـی‌کننـد. تحلیـل سـاواک**

۱- برای ایرانیان «کوروش» چهره‌ای حماسی است و به او لقب «کبیر» داده‌اند و استوانه کوروش (که امروزه در لندن نگهداری می‌شود) به منشور نخستین حقوق بشر معروف است. به کوروش، شاه با لحنی شـاعرانه و موثر و گاهی اندوهگین پیام می‌فرستاد و پیام نثری زیبا داشت که متن آن از قلم شـجاع‌الـدین شـفا (رایـزن فرهنگی شاه) تراوش کرده بود و شاه تنها چند تغییر کوچک در متن داده بود... شاه سخنور برجسته‌ای نبـود اما بر زبان فارسی و سخن‌پردازی، تسلط داشت و از ده سال قبل از آن، متن‌های نوشته شده را همان رایـزن می‌نوشت، و متن را ۱-۲ بار می‌خواند تا بدون دشواری، بیان کنـد... امـا خطابـه کـوروش را شـاه بـه دلیـل اهمیت تاریخی و رسانه‌ای خطابه‌اش، ساعت‌ها تکرار کرد تا کاملا بر متن مسلط شود و لحنی را که در شان بیان چنین متنی باشد، بیابد و چنین بود: «کوروش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه هخامنشی، شاه ایـران زمـین، از جانب من، شاهنشاه ایران و از جانب ملت من، خاطره فراموش نشدنی تو را پاس می‌داریـم. در لحظـه‌ای که ایران پیوند خود را با تاریخ تجدید می‌کند، حق شناسی خود را نثار تو، قهرمان نامیرای تـاریخ، بنیانگـذار کهن‌ترین امپراتوری تاریخ می‌کنیم. تو‌ای فرزند شایسته بشریت، از آزادی‌بخش بـزرگ، کـوروش، در برابـر آرامگاه ابدی تو، خطاب به تو می‌گویم، آسوده بخواب که ما بیـداریم و پاسـدار ابـدی میـراث باشـکوه تـو هستیم...».

ده میلیون بیننده تلویزیون در ایران، این مراسم را از تلویزیون تماشا کردند و همه آنها، متوجه هیجان سرشار شاه در پایان خطابه شدند. پس از پایان این پیام تاریخی، ۱۰۱ توپ در آسمان آبی پاسارگاد، شلیک شد. تاج گل بسیار باشکوهی در پای آرامگاه آن پادشـاه کبیـر نهـاده شـد. بـی‌گمـان آن روز و آن لحظـه، اوج دوران پادشاهی محمدرضا پهلوی بود. آن سال ۳۰ امین سال رسیدن او به پادشاهی، پس از کناره‌گیـری پـدرش در سال ۱۳۲۰ و همچنین سالگرد اصلاحات اساسی در کشورش بود که آن را انقلاب سفید نامیده بود [آخـرین روزها: نهاوندی، صص ۱۹-۲۱ و روزنامه‌های آذر ۱۳۵۰] "پاییز سال ۱۳۵۰، شاه ایـن مراسـم را بـا شـکوه کم‌نظیری در پرسپولیس (تخت‌جمشید) جشن گرفت و در آن ۲۱ پادشاه و امیر عرب، ۵ ملکه، ۲۱ شاهزاده، ۱۶ رییس‌جمهور، ۳ نخست‌وزیر، ۴ معاون رییس جمهور و ۲ وزیرخارجه از ۶۹ کشور شرکت کردند [تاریخ ۲۵ ساله، ص. ۳۴۸]. " شاه در مصاحبه با لوموند چنین گفت: «این، بزرگ‌ترین اجتماع کشورهای جهـان در تاریخ بود!»

دراین باره چه بود؟ معتقد نبودید که فاصله طبقات اجتماعی ایران و این آب و تاب و کبکبه و دبدبه جشن به ضرر موقعیت شاه است؟

ببینید!، کل ساواک فرق دارد با من یا نصیری. در ساواک من با جشنی به آن صورتی که قرار بود برگزار شود، موافق نبودم، ولی نصیری می‌گفت: «شاه گفته بشود، باید بشود!»، بنابراین ما نمی‌توانستیم گزارشی علیه آن جشن بدهیم، برای اینکه تصمیم شخص شاه بود و تصمیم‌اش را گرفته بود و ساواک هم باید کارهای امنیتی‌اش را انجام می‌داد.

- **خوب نظر شخصی شما چه بود؟**

نظر من این بود که اینقدر هیاهو و هزینه، ضرورتی ندارد. البته بیشتر درباره این موضوع با هویدا حرف می‌زدم و به ایشان می‌گفتم که: «بهترین کار این است که مثلا یک کنفرانس بزرگ و با شکوه با شرکت و حضور شرق شناسان برگزار کنید و به آن پوششی فرهنگی - علمی بدهید» و هویدا هم می‌گفت که: «می‌دانی که، دولت در این کار کاره‌ای نیست!».

- **شجاع‌الدین شفا[1] چه نقشی داشت؟**

شجاع‌الدین شفا پیشنهاد دهنده اصلی جشن نبود ولی در سمت خود به عنوان معاون فرهنگی دربار به برگزاری جشن کمک می‌کرد و به آن اعتقاد داشت. نطقی را که او برای شاه برای خواندن در برابر مقبره کوروش، نوشته بود، نطق بسیار زیبا و موثری بود گرچه بسیاری از آن جوک ساختند[2].

شفا، دانشمندی فرهیخته بود و آثار و نوشته‌های او بعد از انقلاب، به ویژه کتاب «تولدی دیگر» او، بسیار ارزنده بوده و جاودانه خواهد ماند.

- **در آن موقع ریچارد نیکسون[3] رییس جمهور ایالات متحده امریکا می‌شود**

۱- متولد ۱۲۹۷ قم. ۱۳۸۹ پاریس.

۲- مثلا در دوران پس از انقلاب می‌گفتند: «کوروش!، بیدار شو که ملت همه خواب است!»

3- *Richard Milhous Nixon (January 9, 1913 – April 22, 1994).*

و در ۳/۹/ ۱۳۵۱ به تهران آمد...

بار اول (یعنی سال ۱۳۳۲) که به تهران آمد، معاون ریاست جمهوری بود و این بار سال ۱۳۵۱ بود که مجددا می‌آمد. من، آیزنهاور[1] را در سفرش در سال ۱۳۳۸ به ایران، در سخنرانی مجلس سنا دیدم... اما نیکسون را ندیدم چون سفرش به ایران کوتاه بود از روسیه به تهران آمد و از تهران هم رفت.

- **آمدن نیکسون تاثیری داشت؟**

چون به جشن‌های ۲۵۰۰ ساله نیامده بود، می‌خواست آن را به نوعی جبران کند. چون شاه کمی دلخور شده بود که وی را دعوت کرده و او نیامده بود[2].

- **و سال ۱۳۵۲ بود که حسین فردوست، رییس بازرسی شاهنشاهی[3] شد.**

بله!

- **شاه در آن سال‌ها به نظر می‌رسید که بسیار مغرورانه حرف می‌زد و می‌گفت که ما قریبا در رده ۵ کشور قدرت نظامی بزرگ دنیا خواهیم بود.[4]، سپس می‌گوید قدرت نظامی ما از انگلستان بالاتر خواهد رفت[5]... این لحن‌های شاه و غرورش، فکر نمی‌کردید که عامل سقوطش بشود و گلیم را از زیر پایش بکشند بیرون؟**

1- *Dwight David "Ike" Eisenhower (October 14, 1890 – March 28, 1969).*

۲- در ژانویه ۱۹۷۱ قیمت نفت به قرار هر بشکه ۳/۰۱ دلار تعیین شد. در طی ۲۴ سال (از ۱۹۵۹ تا ۱۹۷۱(۱۳۵۰)) قیمت آن ۱/۷۹ بود " با افزایش درآمد نفت، شاه با گشاده‌دستی به خرید انواع سلاح جنگی مبادرت کرد به طوری که خرید تسلیحاتی ایران در سال ۱۹۷۰، ۸۰۰ میلیون و در سال ۱۹۷۲، حدود ۵۳۴ میلیون دلار بود.

۳- در ۱۳۵۲/۱/۲۰ سپهبد حسین فردوست (قائم مقام سازمان ساواک و رییس دفتر ویژه شاه) به ریاست سازمان بازرسی کل شاهنشاهی منصوب شد.

۴- شاه در ۵۲/۱۰/۲ گفت: «درآمد نفتی ایران در سال به ۱۴ میلیارد دلار خواهد رسید»" در ۱۱/۱۷/ گفت: «خریداران نفت اگر بخواهند ما را زیرفشار بگذارند، نفت کمتری دریافت خواهند کرد.»

۵- در ۱۳۵۳/۱/۱۴ شاه اعلام کرد تا ۱۰ سال دیگر (۱۳۶۳) قدرت نظامی ایران همطراز قدرت نظامی انگلستان خواهد شد.

یک کتاب[1] هست (به نام The Crash of 79- که چند سال قبل از انقلاب نوشته شده است و درباره شاه و قدرت نظامی و مسایل ایران می‌باشد که اگر روزی ایران، قدرتی پیدا کند، برای گرفتن مناطق نفتی به سایر ممالک منطقه، حمله خواهد کرد. در آن زمان هم جمهوری خواهان سرکار بودند که این کتاب، منتشر شد. به هر حال، محافلی نگران افزایش روزافزون قدرت شاه بودند.

شاه، گاهی از گزارش‌هایی که برای او می‌فرستادم، از من عصبانی می‌شد. در آن سال‌ها، شاه، مصاحبه‌ای کرده و گفته بود اگر در شاخ افریقا، بین سومالی و سودان، جنگی دربگیرد، ما بی‌طرف نمی‌مانیم! ما هم گزارشی درست کردیم که در محافل سیاسی تهران، فرمایش اعلیحضرت را نقد می‌کنند که: «ما در شاخ افریقا چه منافعی داریم که اگر جنگی بشود، ایران دخالت می‌کند». نصیری آمد و گفت که: «اعلیحضرت خیلی عصبانی شده و گفته است: بگویید این آدم‌ها، چه غلط‌هایی می‌کنند و این غلط‌ها به آنها نیامده!...» و به ثابتی چه مربوط است؟ این حرف‌ها چیست می‌نویسد؟»؛ نصیری هم در پاسخ شاه گفته بود که: «قربان!، این گزارش برگرفته از سخنان محافل سیاسی تهران است و شاه هم پاسخ داده بود: «محافل سیاسی تهران، چه گُهی هستند!؟».

• واقعا شاه باورش شده بود که در جهان شخص مهمی است؟

به هر حال مهم بود!... در منطقه به اصطلاح ژاندارم و عامل ثبات و آرامش بود[2]... سرکوب کمونیست‌ها در ظفار[3] که شاه تصمیم گرفت مداخله کند و در یمن

1- *Paul Erdman.*

۲- در ۲۰ شهریور ۱۳۵۳ پس از سقوط هیلاسلاسی امپراتور کهنسال اتیوپی و حضور نیروهای نظامی دولت شوروی در شاخ آفریقا، ایران و کشورهای میانه‌رو عرب، به منظور مقابله با نفوذ شوروی در شاخ آفریقا، سومالی و یمن جنوبی، سیاست مشترکی اتخاذ کردند و مصر و سودان و عربستان و ایران در زمینه تدارکات نظامی و مالی، تعهداتی به عهده گرفتند و آمریکا هم کمک‌های مالی و پشتیبانی سیاسی به عمل آورد اما طرح مقابله با شوروی در شاخ آفریقا، به علت مخالفت کارتر، به نتیجه‌ای نرسید. [تاریخ ۲۵ ساله، ص ۳۶۳]

۳- در ۱۳۵۲/۱۱/۲۰ دولت اعلام کرد که از مدتی قبل نیروهای نظامی ایران به ظفار اعزام شده‌اند و علیه شورشیان منطقه نبرد می‌کنند و تا هر زمان که لازم باشد به کمک نیروهای عمان ادامه خواهند داد و نیروهای ایرانی، جاده سلالور (در مسقط) را از کنترل شورشیان خارج کردند. "در شهریور ۵۱ مجاهدین، کلوب شاهنشاهی، مرکز سازمان دفاع غیرنظامی، فروشگاه‌های کوروش و فردوسی، اسلحه‌خانه پلیس خانه قم و نمایشگاه صنایع نظامی را بمب‌گذاری کردند و... در بهمن ۱۳۵۲ مجاهدین پس از انفجار در ۱۰

نیروهای ایرانی رفتند و کمک کردند.

- **شاید نشانه اقتدار نظامی ایران بود.**

بله، اقتدار نظامی بود و می‌خواست که قدرت نظامی ایران را نشان بدهد و همین الان هم جمهوری اسلامی ایران دارد همین کار را می‌کند (خنده!)...

شاه با اعتماد به نفسی که پیدا کرده بود، در سال ۱۹۷۳ در یک نطق مهم که ویدیوی آن اکنون در اینترنت هم موجود است[1]، شرکت‌های بزرگ نفتی آمریکایی و

ساختمان بزرگ (سازمان برنامه، هواپیمایی پان امریکن، کمپانی نفت شل، هتل اینترنشنال، سینما رادیو سیتی، کمپانی صادرات مربوط به ۱ بهائی و ترور هاوکینز و ...) در بهمن ۵۲ به یکی از مراکز پلیس اصفهان حمله کردند و... در فروردین ۱۳۵۴ به نشانه اعتراض به بازدید پادشاه عمان از تهران، ساختمان بانک عمان و... را با بمب منفجر کردند و در اطلاعیه‌ای نوشتند به نشانه همبستگی با مردم ظفار در جنگ علیه پادشاه عمان و شاه ایران و قدرت‌های امپریالیستی! [پیام مجاهد، فروردین ۱۳۵۳]..." ۵۳/۱۱/۵ نیروهای نظامی ایران (که طبق نظر آمریکا) به ظفار رفته بودند، شهر رخیوط (مرکز عملیات شورشیان) را تصرف کردند و آنرا به نیروهای سلطان قابوس سپردند.

۱- در نوار مصاحبه چنین آمده است: [خبرنگار] آیا شما توانسته اید به دولت بریتانیا این اطمینان را بدهید که اکثر درآمدی را که از فروش نفت عاید شما می‌شود در صنایع بریتانیا سرمایه‌گذاری کنید؟ [شاه] البته! به دلیل این که در ۱۰ سال آینده کشور ما به جایی خواهد رسید که شما اکنون اینجا هستید و در ظرف ۲۵ سال آینده طبق گفته دیگران (و این گفته من نیست) که ما در جایگاه ۵ مین کشور پیشرفته دنیا خواهیم بود. زمانی که شما به چنین مکانی برسید به همان شیوه رفتار خواهید نمود، البته با اصول جهانی و بدور از هر گونه پیچیدگی و با آگاه بودن به مسایل سیاسی و ژئوپولتیک جهان... [خبرنگار] با بالا رفتن قیمت نفت، بازپرداخت بدهی‌های ما کار بسیار مشکلی خواهد بود و حتی شاید در ۱-۲ سال آینده، کل اقتصاد ما را بخواباند، آیا واقعا این چیزی است که شما خواهان آن هستید؟ [شاه] کاملا عکس آن!، برای همین منظور تصمیمی که ما گرفته‌ایم، و نتیجه این تصمیمات بسیاری از قسمت‌های بازپرداخت بدهی‌هایتان را سبک می‌کند، و من مطمئن هستم که نهایتا ما با سایر کشورهای تولید کننده نفت هم، چنین معامله‌ای انجام خواهیم داد، اما فراموش نکنید که در ۳ سال آینده، شما خود یکی از بزرگ‌ترین تولید کنندگان نفت خواهید بود و شاید عضوی از باشگاه ما بشوید، بنابراین تصویری که شما از این مساله دارید، شاید به آن شکل که تصور می‌کنید، نباشد. شاید شما برای ۱-۲ سال سختی بکشید اما اولا من مطمئن هستم که شما بر آن غلبه خواهید کرد و بسیار مطمئن هستم از مشکلاتی که هم اکنون در آن هستید بیرون خواهید آمد. شما بریتانیایی‌ها طبیعتی دارید که همیشه به نحوی خودتان را از شرایط دشوار نجات می‌دهید. من مطمئن هستم که از عهده این کار هم برخواهید آمد. [خبرنگار] می‌توانم بدین‌گونه سوال کنم که بسیاری امشب شما را دارند می‌بینند که با ما دارید صحبت می‌کنید، بسیاری در بریتانیا که خانه بعضی از آنها سرد و بسیاری نیز فقیر هستند از خودشان خواهند پرسید که شما و هم تاهای شما مانند سران کشورهای عربی، شیخ‌ها، سران‌شان و دولت‌هایشان چه چیزی علیه آنها دارید؟ آیا این مساله به گونه‌ای نظر شما را به خود جلب نمی‌کند که چرا اقتصاد بریتانیا باید از این موضوع رنج ببرد؟ [شاه] چرا علیه؟ از اول هر چیز فقط اقتصاد

انگلیسی را تهدید کرد که اگر به خواسته‌های دولت ایران، گردن ننهند، در سال ۱۹۷۹ که قرار داد با کنسرسیوم، پایان می‌پذیرد دیگر این قرار داد فروش نفت،

بریتانیا نیست اگر شما می‌خواهید سوال کنید باید در مورد اقتصاد کل جهان باشد و این علیه آنها نیست. ما فقط از منافع خودمان دفاع می‌کنیم و صریحا می‌توانم بگویم که دلیل آن این است که ما برای مدت زمان زیادی، استثمار شده‌ایم. چرا شما این را عنوان نمی‌کنید؟ زمانی که قیمت گندم ۳۰۰٪ بالا رفت، آیا آنها خصومتی با ما داشتند؟ ما باید می‌خریدیم و یا سویا، محصولات فولاد و یا محصولات پتروشیمی که در قسمت‌هایی قیمت آنها به ۳۰ برابر رسید بنابراین آیا شما با ما خصومتی داشتید، وقتی قیمت‌ها را بالا بردید؟ هرچه که من از شما خریداری می‌کنم، حتی اسلحه، قیمتی که امروز با من حساب می‌کنید بیش از آن چیزی است که ۲ ماه پیش حساب می‌کردید و همچنان بالا می‌رود، آیا شما با ما خصومتی دارید؟ [خبرنگار] آیا شما چیزی علیه سیستم در بریتانیا و دیگر کشورهای غربی دارید؟ [شاه] حقیقتا نه. اما من باید نظرم را به شما بگویم. اگر شما به همین گونه ادامه دهید که یک جامعه آزاد و بی‌بند و بار داشته باشید، بالاخره منفجر خواهید شد! و در اصل... [خبرنگار] منظورتان از منفجر شدن چیست؟ من مطمئن نیستم که منظورتان را خوب متوجه شده باشم [شاه] خوب!... ورشکسته خواهید شد! شما به اندازه کافی کار نمی‌کنید و سعی می‌کنید که برای کار کمی که انجام می‌دهید، پول بیشتری بگیرید و این شیوه نمی‌تواند ادامه داشته باشد، شاید برای چند ماهی ادامه داشته باشد و یا ۱-۲ سالی، اما نه برای همیشه [خبرنگار] شما به ما کمکی نخواهید کرد که ورشکسته نشویم اگر قیمت نفت را بالا ببرید؟ [شاه] من دوست خوبی برایتان نخواهم بود اگر شما را از مهم بودن چنین موضوعی آگاه نکنم؟ [خبرنگار] پس آیا شما نفت را به گونه‌ای یک سلاح در برابر ما می‌بینید که ما یا سیستم ما را توسط آن تصحیح کنید؟ [شاه] حقیقتا نه! اما من سعی دارم که مدافع منافع خودم باشم اما فکر می‌کنم که در همین حال می‌تواند که شوکی برای شما باشد تا متوجه این موضوع بشوید و چشم‌هایتان را باز کنید و آینده را ببینید و نحوه برخورد خود را به مسایل عوض کنید. [خبرنگار] دقیقا چطور مایلید که ما عوض بشویم؟ [شاه] انضباط، کار بیشتر! [خبرنگار] آیا شما متوجه تضادی که بین خواسته‌های جامعه و اقتصاد کشور هست، می‌باشید؟ حدود ۵۰٪ آنها سواد خواندن و نوشتن ندارند، و مقداری که شما خرج اسلحه می‌کنید [شاه] نه به‌دلیل اینکه ما نمی‌توانیم بیش از این، خرج بی‌سوادی و یا دیگر مسایل اجتماعی بکنیم. برای انکه اول از هر چیز، آموزگار کافی برای این کار را نداریم. و یا برای بیمارستان‌ها، به اندازه کافی پزشک و یا پرستارهای تعلیم دیده نداریم و این احتمال به وجود خواهد آمد که تورم بالا برود. آیا می‌توانم این را به شما متذکر شوم که ما امسال ۴۰٪ درآمد سرانه با قیمت‌های ثابت خواهیم داشت که چیزی حدود ۲برابر و نزدیک به ۳ برابر رکورد جهانی هستش و این رکورد را تا به حال ژاپنی‌ها داشته‌اند [خبرنگار] آیا شما فکر می‌کنید که به گونه‌ای که اقتصاد کشور شما رو به رشد است، شما می‌توانید خواسته‌های ملت خود را در مورد دمکراسی به نوعی که ما در بریتانیا داریم مهارکنید؟ [شاه] چه کسی به شما گفته که مردم ما خواستار این گونه دمکراسی که شما در بریتانیا دارید، هستند؟ [خبرنگار] آیا شما فکر نمی‌کنید تاریخ نشان می‌دهد که با پیشرفت، مردم خواهان همچنین خواسته‌هایی می‌شوند، آیا کشورهای دیگر که قدرتمند و دارای نظام پادشاهی همانند شما هستند؟ [شاه] لزوما نه!، به دلیل آنکه در فرهنگ ما، درست برخلاف دیگران، ملت و پادشاه چنان به هم نزدیک هستند که خود را عضوی از یک خانواده حس می‌کنند. من فکر می‌کنم که احساسی که در ما هست درست مانند احساسی هست که در یک خانواده، به بزرگتر و یا فرزند به پسر دارد.

تمدید نخواهد شد و دولت ایران مستقیما فروش نفت[۱] و فراورده‌های نفتی را در دنیا در دست گرفته و در پمپ بنزین‌های آمریکا و اروپا، این محصولات را به نام Iranian Oil یا Persian Oil به فروش خواهد رساند و این زنگ خطری برای شرکت‌های نفتی و دولت‌های حامی آنها بود[۲].

- **بعد در مهر ۱۳۵۳، شاه می‌گوید که انتخابات آزاد خواهد بود[۳]... اما منتقدها و مورخ‌ها اکثرا شاید بر این اعتقاد باشند که هیچ وقت انتخابات در دوران پهلوی، آزاد نبود.**

نه! انتخابات آزاد به معنی اروپایی (آمریکایی) آن وجود نداشت. تا موقعی که احزاب ملیون و مردم و یا ایران نوین و مردم، در صحنه بودند قبل از انتخابات، بین مسئولین و احزاب، بحث و گفتگو و گاه جدل صورت می‌گرفت، ولی نهایتا توافق می شد چه حوزه‌هایی کاندیدای کدام حزب انتخاب شود و استانداران و بخشدارها نیز طبق آن عمل می‌کردند.

در دوره‌هایی که هویدا، انتخابات را انجام می‌داد، همیشه بحثم با هویدا این بود که: «شما نگویید چه کسی انتخاب بشود! فقط بگویید چه کسی نشود! و بقیه را آزاد

۱- در ۱۳۵۳/۴/۱ در مجلس سنای آمریکا پیشنهاد شد به علت افزایش قیمت نفت که در اثر تلاش ایران صورت گرفته، کمک‌های نظامی آمریکا به ایران قطع شود." ۴/۱۱/ ایران بهای نفت را افزایش داد و اعلام کرد: «بهای نفت سبک ۱۰/۷. نفت سنگین ۱۰/۵ سنت در هر بشکه افزایش یافته»" ۴/۱۹/ آمریکا به کشورهای تولید کننده نفت، اخطار کرد که اگر باز هم از تولیدات خود بکاهند، این عمل برای آنها مخاطرات سیاسی و امنیتی دارد. "۴/۲۰/ ایران اعلام کرد: «تهدید آمریکا، استعمارگرانه است و دولت ایران به هیچ کشور خارجی، اجازه نمی‌دهد که در تصمیمات داخلی ایران، دخالت کند»" ۵/۱۲/ شاه در مصاحبه مطبوعاتی اعلام کرد: «قوای دفاعی ایران تا ۵ سال دیگر، قدرتی خواهد بود که هیچ کس خیال بد به ایران، پیدا نخواهد کرد.»

۲- از مهم‌ترین رخدادهای سیاسی این ایام می‌توان گفت: «۵/۱۹/ ۱۳۵۳ سرانجام به دنبال جنجال‌های سیاسی بزرگ که مدتها صحنه سیاست داخلی و خارجی آمریکا را دستخوش هیجان و نگرانی ساخته بود.» نیکسون ۳۷ امین رییس جمهوری آمریکا، قربانی واترگیت شد و از سمت خود، کناره‌گیری کرد و جرالد فورد جانشین او شد." ۷/۲/ فورد اعلام کرد، افزایش بهای نفت امنیت جهان را تهدید می‌کند!" ۷/۱۴/ برژنف، دبیرکل حزب کمونیست، وارد تهران شد." ۷/۱۸/ در انتخابات انگلستان، حزب کارگر مجددا برنده و هارولد ویلسون، نخست‌وزیر باقی ماند.

۳- ۱۳۵۳/۷/۱۸: «انتخابات آینده، کاملا آزاد خواهد بود و در انتخابات نباید تهمت و افترا زده شود.»

کنید»، یعنی اینکه بگوییم، کسانی که سابقه جزایی ندارند و مخالف رژیم نیستند، آزاد هستند و هر کسی از صندوق بیرون آمد، یعنی برنده شده!، ولی او دلش نمی‌خواست به این منوال باشدو شاه هم دلش نمی‌خواست که مبادا در آینده، دردسری داشته باشند. سر مساله حزب رستاخیز و انتخابات ۱۳۵۴ من خیلی فشار آوردم و گفتم که: «حالا که یک حزب شده، دیگر وقت آن نیست که بگوییم این حزب و این وکیل، بلکه بیایید و در هر حوزه چند نفری را معرفی کنید؛ یعنی بگویید خود حزب رستاخیز چند نفر کاندیدا معرفی می‌کند؟ مثلا در شهر تهران فهرست ۱۰۰ کاندیدا را بدهید و در شهرستان‌ها نیز برای هر حوزه ۲ یا ۳ کاندیدا معرفی شوند» که همین طور هم شد و بالنسبه انتخابات آزادتری بود و پدر همسر نصیری و پدر همسر من هم که کاندیدا بودند، انتخاب نشدند.

پدر همسر من، موقعی که می‌خواست از شاهرود کاندیدا شود به او گفتم: «این کار را نکنید!، چون اگر انتخاب شوید خواهند گفت که با فشار من انتخاب شده‌اید، اگر هم انتخاب نشوید، خواهند گفت که من کلاهم، پشم ندارد!»، ولی او خود را کاندیدا کرد. رییس ساواک سمنان به من تلفن زد و پرسید: «نظرتان راجع به کاندیدایی پدر همسرتان چیست؟»، در پاسخ‌اش گفتم: «او معتقد است در شاهرود، رای دارد و اگر توانست رای بیاورد که انتخاب می‌شود، من هیچ نظری ندارم!»

- **و اگر کاندیدا مستقل و جدا از فهرست حزب می‌بود؟**

نه دیگر!، آن آزادی نبود.

- **در این ایام هنری کسینجر وارد تهران شد و مساله نفت همچنان مطرح**[1]

۱ـ ۱۳۵۳/۸/۱۱ کسینجر، وزیر خارجه آمریکا و همسرش وارد تهران شدند." (۸/۱۲/ شاه به همراه کسینجر در مصاحبه مطبوعاتی گفت: «به پیشنهاد ایران، قیمت نفت را به نفع مصرف کننده کاهش می‌دهد. ما می‌خواهیم که سود کمپانی‌های را به ۵ سنت در هر بشکه محدود کنیم و آنها هم چاره‌ای جز قبول کردن ندارند!..." ما مایلیم حافظ صلح در منطقه اقیانوس هند باشیم و می‌کوشیم به حفظ صلح و امنیت در این منطقه کمک کنیم. لیکن باید اضافه کنم که ما منتظر دیگران نمی‌مانیم. ما مجبوریم از منافع ملی خود به هر نحو که ممکن است حراست کنیم و امیدواریم که دیگران نیز با ما همکاری کنند. اما اگر از همکاری دیگران برخوردار نشویم، در آن صورت به تنهایی این کار را انجام خواهیم داد.» [یادداشت‌های علم، ج ۴، ص ۲۷۵]. " ۱۲/۱۵/ کسینجر به اوپک اخطار کرد که: «یا نفت را ارزان کنید و یا آماده درهم شکستن قیمت‌ها

.... تا اینکه شاه در یک اجتماع بزرگ می‌گوید که: «الان دوره دودوزه بازی سر آمده و جای کسی که با قانون و شاه و... مخالف است یا زندان است یا پاسپورت بگیرد و برود خارج از کشور[1]»

نه زندان برود، مسلما نگفت!

- **گفت مخالف، جایش در زندان است یا خارج از کشور**

نمی‌دانم! کلمه زندان را منبع مورد اشاره شما، از کجا آورده است، کاش به روزنامه‌ها هم مراجعه می‌فرمودید که من و شما، دچار اشتباه در روایت نشویم اما قطعا کلمه زندان را نگفت. گفت کسی که از این مملکت، خوشش نمی‌آید می‌تواند پاسپورت بگیرد و برود.

- **خوب یک سری اعدام‌ها رخ داد[2]، حسنین هیکل (سردبیر وقت روزنامه**

باشید!» "۱۱/۱۷/ شاه گفت: «چشم آبی‌ها، باید از خواب خودپسندی بیدار شوند» و روز ۱۱/۱۹ / شاه گفت: «هیچ کشوری، قدرت حمله به ایران را ندارد!...» "نفت در سال ۱۹۷۳ از ۳/۰۱ دلار به ۱۱/۶۵ دلار رسید. سعودی‌ها در ابتدا موضوع صعود ناگهانی قیمت نفت را معلول ابتکار شاه ایران و همبستگی اوپک می‌دانستند، بی‌درنگ پیامی محرمانه و فوری به آمریکا فرستادند و پیشنهاد کردند، آماده‌اند برای مقابله با شکستن قیمت نفت، تولید خود را به طور نامحدود بالا ببرند، مشروط بر اینکه آمریکا، شاه را مهار کند و تهدیدهای سیاسی علیه خانواده سلطنتی سعودی‌ها، کاهش یابد... [تاریخ ۲۵ ساله ص ۵۳۰] "روز شنبه ۱۱ /۸/ ۱۳۵۳ در کیش، شاه به علم می‌گوید: فکر می‌کنم در دلم سعادت همه مردم را طالبم. راستی تصمیم گرفتیم که دیگر قاچاقچیان مواد مخدر را هم به جای اعدام، حبس ابد کنیم. آخر این روزنامه‌های پدر سوخته خارجی که دائما می‌نویسند که ما ۲۰۰ نفر را کشته‌ایم، همین ۲۰۰ نفری هستند که به علت قاچاق مواد مخدر اعدام شده‌اند. فکر کردم اینها که پند نمی‌گیرند، این همه آدم کشتن ولو قانونی هم هست، معنی ندارد. [ص ۶-۲۷۵ یادداشت‌های علم، ج۴]

۱- شاه در ۱۳۵۳/۱۲/۱۱ ناگهان چهره سیاسی کشور را تغییر داد و ۱ سیستم واحد (حزب رستاخیز ملی ایران) را اعلام نمود که هویدا به دبیرکلی آن منصوب شد و شاه در اجتماعی بزرگ گفت: «دوران دودوزه بازی کردن‌ها به سر آمده و جای کسی که به قانون اساسی و نظام شاهنشاهی و انقلاب ۶ بهمن، مخالف است در خارج از کشور است. [روز شما انقلاب، ج۲، ص ۲۹۴].

۲- در روز ۳۰ فروردین ۱۳۵۴ افرادی مانند محمد چوپان‌زاده، جلیل افشار، عزیز سرمدی، بیژن جزنی، حسین ضیا ظریفی، کاظم ذوالانوار، مصطفی جوان خوشدل، مشعوف کلانتری، عباس سورکی و ... تیرباران شدند.

الاهرام) و سپس صدام حسین به تهران آمدند[1]... بعد شاه رفت به آمریکا[2] و می‌گفت نفت مجانی نداریم و در ایران زندانی سیاسی نداریم[3] و...

شاه، گفته است؟

- **بله! در خیلی از روزشمارها هم نقل شده، وقتی در ۱۳۵٤/۲/۲۹ این همه زندانی و اعدامی سیاسی داشتیم. این حرف یعنی چه؟ خودش دست مخالفانش، آتو داده است.**

شاه تروریست‌ها را سیاسی نمی‌دانست.

- **زندانی سیاسی داشتید بالاخره!**

از جبهه ملی و نهضت آزادی و از مخالفان سیاسی در آن زمان، کسی زندانی نیست اما گروه‌های تروریستی را شاه سیاسی نمی‌دانست.

- **حالا واقعا زندانی سیاسی نداشتید؟**

در قانون اساسی ایران ذکر شده بود که جرائم سیاسی و مطبوعاتی باید در محاکم عمومی و با حضور هیات منصفه مورد رسیدگی قرار گیرد و برای نحوه اجرای این اصل، مجلس باید قوانین لازم را به تصویب برساند. درباره جرایم مطبوعاتی، قوانینی وضع شده و نحوه انتخاب هئیت منصفه نیز مشخص شده بود و طبق آن عمل می‌شد ولی جرم سیاسی[4] تعریف نشده و قانونی نیز درباره نحوه

۱- به ترتیب روزهای ۸-۹ اردیبهشت ۱۳۵۴.

۲- در ۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۴ که در مصاحبه ورودی‌اش گفت: «نفت ایران به کسی هدیه نمی‌شود.»

۳- در ۲۹ اردیبهشت ۱۳۵۴ در یک مصاحبه گفت: «زندانی سیاسی در ایران نداریم.»

۴- قطعاً می‌توان گفت که به ویژه از بعد از نهضت مشروطه در ایران، جرم سیاسی و تعریف این جرم، از مباحث بسیار مهم و اساسی بین روشنفکران. حقوقدانان، سیاسیون، دولتمردان و... بوده است. البته تاکنون تعاریف زیادی از جرم سیاسی شده است و هر صاحب‌نظری به اعتبار جایگاه و موقعیت اجتماعی، فرهنگی و سیاسی خود به گونه‌یی از این جرم سخن گفته است. در اصل «۱۶۸» قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نیز از محاکمه مجرمین سیاسی در دادگاه‌های دادگستری و با حضور هیات منصفه سخن به میان آمده است لیکن در این اصل و دیگر اصول قانون اساسی، تعریفی از جرم سیاسی نمی‌بینیم و مجلس خبرگان این

محاکمه مجرمین سیاسی به تصویب نرسیده بود[۱]. در قوانین متعددی که برای فعالیت‌های کمونیستی – تروریستی و فعالیت‌های ضدامنیتی و جاسوسی از تصویب گذشته بود، همه جا قانونگذار رسیدگی به این جرائم را در صلاحیت دادگاه‌های نظامی قرار داده بود.

چون آثار تبعی جرم مانند مدت محرومیت، از حقوق اجتماعی در جرایم سیاسی کوتاهتر از جرائم عادی بود، کسانی که به جرم عضویت در سازمان نظامی حزب توده و سایر دستجات ضدرژیم محکوم شده و محکومیت خود را گذرانده بودند، دنبال آن بودند که بگویند چون جرم آنها سیاسی بوده باید به جای ۱۰ سال، پس از ۵ سال اعاده حیثیت شوند. در این باره سال‌ها بین وزارت دادگستری، دادرسی ارتش و ساواک، بحث و گفتگو بود و مساله حل نشده بود. در خرداد سال ۱۳۴۲ قرار شد کمیسیونی در وزارت دادگستری برای بررسی درباره این موضوع تشکیل شود و حسب‌الاتفاق تاریخ جلسه از قبل برای روز ۱۶ خرداد یعنی یک روز بعد از ۱۵

مهم را به تصویب قانون و آیین‌نامه خاص واگذار کرده که صد البته تا به امروز چنین قانون و آیین‌نامه‌یی هم تصویب نشده است. در باره جرم سیاسی، مساله و موضوع قابل تامل این است که شخصاً در هیچ یک از قوانین کشورهای پیشرفته و دموکراتیک تعریف خاص و همه جانبه‌یی از جرم سیاسی ندیده‌ام. بحث از جرم سیاسی و تعریف این جرم بیشتر در کشورهای عقب مانده یا در حال توسعه که باری به هر جهت تحت انقیاد حکومت‌های غیردموکراتیک هستند رایج و مورد توجه و بررسی بوده و هست. علت نیز واضح است و آن قانونمند بودن نظام سیاسی کشورهای دموکراتیک و اعتقاد عملی به اجرای صحیح قانون است. در توضیح مطلب به ویژه درباره جرم سیاسی در چنین جوامعی ناچار به ذکر یک واقعیت بسیار مهم و اساسی هستیم و آن عدم امکان تعریف جرم سیاسی در چنین جوامعی است. در واقع می‌توان گفت که در یک نظام دموکراتیک اساساً برای جرم سیاسی نمی‌توان قائل به تعریفی جامع و مانع شد زیرا در نظام قضایی چنین جوامعی آنچه که می‌تواند تعیین کننده باشد تشخیص نوع جرم است نه تعریف آن.

۱- یکی از نمایندگان مجلس در مصاحبه با خبرگزاری مهر در پاسخ به این پرسش که چرا هنوز قانونی برای جرم سیاسی در مجلس شورای اسلامی تدوین و تصویب نشده است گفت: «در مجلس ششم تدوین لایحه‌ای با عنوان جرم‌سیاسی با دیدگاه‌ها و تفکرات نمایندگان آن دوره به بحث و بررسی گذاشته شد که نتوانست شکل نهایی به خود بگیرد تا اینکه تدوین این لایحه بر عهده قوه قضاییه نهاده شد و اکنون نیز مجلس همچنان در انتظار دریافت این لایحه از قوه قضاییه است. وی با اشاره به اهمیت قانون جرم سیاسی در کشور اظهار داشت: متاسفانه پس از گذشت ۳۰ سال هنوز جرم‌سیاسی و مجازات جرم سیاسی در کشور تعریف مشخصی ندارد در حالی که بخشی از امنیت کشور منوط به تصویب این قانون است و باید هر گامی که در کشور برداشته می‌شود قانونمند باشد [۲۴-۰۷-۱۳۸۹: جهان نیوز]

خرداد، تعیین شده بود و من قرار بود به عنوان نماینده ساواک در جلسه شرکت کنم[۱].

جلسه با وجود واقعه ۱۵ خرداد، در روز ۱۶ خرداد تشکیل شد. شرکت کنندگان در جلسه عبارت بودند از حسینی، مدیر کل اداره قوانین وزارت دادگستری و همسر خانم سناتور منوچهریان، سرتیپ غفارپور[۲]، رییس اداره قوانین دادرسی ارتش (عموی همسر آینده من)، سرهنگ منطقی از طرف دادستان ارتش، دکتر محمد پاد، استاد حقوق جزای دانشکده حقوق دانشگاه تهران و من، نماینده ساواک. نمایندگان دادرسی ارتش که قاعدتا می‌بایستی حامی نظریه غیر سیاسی بودن جرایمی که در دادگاه‌های نظامی رسیدگی می‌شوند، باشند می‌گفتند آثار تبعی محکومیت کسانی که به جرم عضویت در گروه‌های کمونیستی محکوم شده‌اند، باید سیاسی تلقی شده و مانند جرایم عادی نباشد. نماینده وزارت دادگستری نیز این نظریه را تایید می‌کرد.

دکتر پاد نشسته بود و منتظر بود نظریات مختلف را بشنود تا نظر خود را بیان کند. من گفتم: «آقایان نمایندگان دادرسی ارتش ظاهرا متوجه نیستند اگر نظری که آنها در این جا از آن حمایت می‌کنند، حاکم شود دیگر آنها صلاحیت رسیدگی به این جرایم را ندارند و همه احکامی هم که تاکنون صادر کرده‌اند باید کان لم یکن و ملغی شوند و به دادگستری احاله گردند تا در حضور هیات منصفه مورد رسیدگی قرار گیرند و افزودم: «طبق قانون اساسی، تفسیر قانون اساسی از مختصات مجلس شورای ملی است. مجلس با اطلاع از اینکه قانون اساسی می‌گوید رسیدگی به جرائم سیاسی باید در محاکم عمومی دادگستری و با حضور هیات منصفه صورت گیرد و با اطلاع از اینکه در محاکم نظامی پیش بینی هیات منصفه نشده است، صلاحیت رسیدگی به این گونه جرایم را در صلاحیت دادگاه‌های نظامی قرار داده است مفهوم آن هم این است که قانونگذار این جرایم را سیاسی ندانسته است».

دکتر پاد گفت: «این منطق بسیار قوی است و از لحاظ حقوقی نمی‌توان با آن مقابله کرد. اگر قانونگذار می‌خواهد طور دیگری عمل شود باید قوانین جدیدی به تصویب برساند». در نتیجه کمیسیون ناگزیر شد با نظر من، موافقت کند. من ممکن

۱- شاید منظور مراسم سالروز ۱۵ خرداد و راهپیمایی‌ها و تظاهرات باشد که در برخی از شهرها صورت گرفت.

۲- قدرت‌الله غفارپور که در سال ۱۳۴۳ با درجه سرهنگی دادستان دادگاه تجدید نظر ویژه اداره دادرسی ارتش بود.

است اکنون قایل به تفکیک شده و بعضی جرایم مثل ترور و خرابکاری و جاسوسی را غیرسیاسی و عضویت در احزاب و دستجات با خط مشی غیرخشونت را سیاسی تعبیر کنم ولی در آن زمان به عنوان نماینده ساواک در جلسه شرکت کرده و از سیاست سازمان متبوع خودم، دفاع می‌کردم.

دکتر پاد، یادش بخیر، استاد راهنمای من برای پایان‌نامه تحصیلی (تز) در دانشکده حقوق از وکلای برجسته دادگستری و استاد حقوق جزا در دانشکده حقوق و مدتی نیز معاون اداری و مالی دانشگاه تهران بود. کلاس‌های او برخلاف دکتر کریم سنجابی، که بسیار خسته کننده و بی‌رمق بود، بسیار زنده و آموزنده بود و دانشجویان از آن بهره می‌بردند. گاهی هم با همان لهجه زیبای آذری، طوری صحبت می‌کرد که مطالب آن در خاطره‌ها می‌ماند. او دایما تاکید می‌کرد که قضات و وکلا در کارهایشان باید فرضیات و نظریات شخصی خود را کنار گذارده و بر طبق مواد قانون عمل کنند. یک بار ضمن صحبت، گفت: «من هم در کارهایم همیشه روی ماده، کار می‌کنم» که دانشجویان به شدت، خندیدند.

اکنون که بحث کار کردن روی «ماده» شد، داستانی به یادم آمد که بد نیست در اینجا بازگو کنم. جواد عامری[1] از سیاستمداران معروف زمان رضا شاه و نماینده سمنان در ادوار مختلف مجلس شورای ملی، بعد از شهریور ۱۳۲۰ داستانی را تحت عنوان: «نر سرجوخه جبار» در یکی از مجلات تهران نوشته بود مبنی بر اینکه در اوایل سلطنت رضا شاه در یکی از شهرهای کوچک مازندران، درجه داری به نام «سرجوخه جبار»، فرمانده پاسگاه ژاندارمری بوده و پاسگاه او معدود به خود او و یک نفر ژاندارم می‌شده است. راهزن مسلحی در منطقه پیدا شده بود که سرجوخه جبار او را دستگیر و تحویل دادسرا می‌داده ولی دادسرا پس از چند روز او را با ضمانت و یا بدون ضمانت، آزاد می‌کرده و این سارق به کار خود ادامه و به

۱- جواد عامری، متولد ۱۲۷۰ سمنان، فرزند میرزاابوالحسن‌خان مالک. در ۱۳۱۷ وارد وزارت خارجه شد و معاون آن وزارتخانه و سال ۱۳۱۹ هم وزیر آن شد و سپیده دم ۳ شهریور ۱۳۲۰ به همراه علی منصور به کاخ سعدآباد رفت و رضاخان را مطلع کرد که به ایران حمله شده است و شاه به وی می‌گوید که با نمایندگان سیاسی انگلستان و روسیه، دیدار کند. در کابینه فروغی چند روزی وزیر کشور شد. و روز ۲۷ مهر ۱۳۲۰ به ریاست شرکت سهامی بیمه منصوب می‌شود. سال ۱۳۲۱ در کابینه قوام، وزیر کشور شد. در دوره‌های ۱۴، ۱۵. ۱۶،۱۷ مجلس نماینده سمنان بود. سال ۱۳۳۵ دادستان کل کشور شد. سال ۱۳۵۹ در تهران در سن ۸۹ سالگی وفات یافت.

سرجوخه می‌خندیده است.

پس از چندین بار دستگیری و آزادی، وقتی برای آخرین بار سرجوخه سارق را دستگیر می‌کند او را در پاسگاه نگه داشته و چون خودش کم سواد بوده به ژاندارم خود که سواد بیشتری داشته می‌گوید، ما در پاسگاه یک کتاب قانون داشتیم، برو آن را پیدا کن و بیاور ببینم قانون درباره دزدی که چندین بار دستگیر و آزاد شده باشد، چه می‌گوید؟، ژاندارم شروع به خواندن قانون می‌کند. پس از اینکه همه کتاب ماده به ماده خوانده می‌شود، ماده‌ای که منطبق با وضع دزد دستگیر شده باشد، پیدا نمی‌شود. سرجوخه می‌گوید: «معلوم است که این قانون، همه‌اش ماده است و هیچ «نری» در آن نیست و به ژاندارم دیکته می‌کند، بنویس: «نر۱ — اگر سارق مسلحی چندین بار به وسیله پاسگاه ژاندارمری دستگیر و به دادسرا تحویل و به وسیله دادسرا آزاد شده باشد، مجازاتش اعدام است» و بعد به اتفاق ژاندارم، سارق را به درخت بسته و تیرباران می‌کند. این سرجوخه که به نام (نر سرجوخه جبار) مشهور شده بوده بعدا در دادگستری محاکمه می‌شود.

- **به هر حال با تفسیری که شما کردید دست ساواک، باز می‌شد...**

دست ما با قوانینی که وجود داشت بسته نبود تا باز شود.

- **شاه در مصاحبه با حسنین هیکل می‌گوید که اسرائیل به ما خیلی بد و بیراه می‌گوید و آن موقع رفیق اسرائیل مگر نبودیم؟ در ایران که نمایندگی داشتند و با ساواک هم رابطه‌شان خوب بود[1]**

این مساله، باید مربوط به بعد از سال ۱۹۷۵ باشد.

- **مهر ماه ١٣٥٤ است دقیقا.**

خیلی خوب، بعد از اینکه شاه و صدام در الجزایر آشتی کردند و بارزانی را به ایران آوردیم، اسراییلی‌ها ناراحت شدند. چون بدون اطلاع اسراییلی‌ها، شاه با صدام

۱– روز ۲۳ شهریور ۱۳۵۴ شاه در این مصاحبه گفت: «ما بزودی نیروهای خودمان را از عمان فرا می‌خوانیم، مطبوعات اسرائیل بیش از همه به ما حمله می‌کنند.»

توافق کرد. حالا در جای خودش دراین باره توضیحاتی خواهم داد.

- **اسراییلی‌ها، مخالف توافق ۱۹۷۵ بودند؟**

صد در صد. و به همین منظور از ایران رنجیده بودند.

- **یعنی کسینجر[1] با توافق اسراییلی‌ها به دیدن شاه نرفت که مانع توافق شاه و صدام شود؟**

آنها از پیش از امکان توافق خبر نداشتند و به همین دلیل، امریکایی‌ها و اسراییلی‌ها از شاه رنجیدند... آنطور نبود که شاه از آنها، اجازه بگیرد.

- **کسینجر مگر سویس نرفت نزد شاه و او را راضی کرد که در الجزایر مصالحه کند؟**

شاه از سوییس برای کنفرانس نفت رفت به الجزایر و کسینجر به سویس رفته بود تا با شاه صحبت کند که قیمت نفت را بالا نبرد!... نه اینکه در الجزایر با صدام، مصالحه بکند یا نکند.

- **یعنی کسینجر تاثیری در ۱۹۷۵ نداشت... البته در مصاحبه‌ام با وی هم این را گفت: «که من نقشی نداشته‌ام...»**

به هیچ وجه! ، از اینکه ما با صدام آشتی کردیم، کسینجر نقشی نداشت و حتی آمریکایی‌ها ناراحت شدند.

- **چه سندی دارید؟**

۱- شاه با تکیه بر نظریه نیکسون، که ایران را ستون امنیت خاورمیانه و منطقه خلیج فارس می‌دانست، اعلام کرد که ارتش ایران باید با پیشرفته‌ترین سلاح‌ها، برای دفاع خلیج فارس و اقیانوس هند، مجهز شود [نیویورک تایمز ۱۸ ماه مه ۱۹۷۵]... کسینجر هم ضمن حمایت از شاه گفت: «پشتیبانی از شاه ایران که به صورت نقدی جنگ‌افزار خریداری می‌کند و نیز کمک به ایران، در ایفای نقش حفظ امنیت خاورمیانه و جنوب آسیا، به سود آمریکا است.» [نیویورک تایمز، ۸ اوت ۱۹۷۶]

چون خود شاه می‌گفت که اینها بی‌خودی ناراحت شده‌اند. برای اینکه اگر اجازه داده بودند چرا باید ناراحت بشوند؟

- **پس آمریکا و اسرائیل مخالف ۱۹۷۵ بودند؟**

صدر در صد.

- **موساد اسراییل، فکر کنم که در اواسط دهه ٤٠ و دهه ٥٠، افسرانش به ایران رفت و آمد داشتند و حتی در ایران، سفیر داشتند.**

روابط دوفاکتو[1] با اسراییل از دهه ۳۰ آغاز شده بود و با اینکه در همه زمینه‌های سیاسی، نظامی و اقتصادی، روابط نسبتا وسیع بود ولی شاه به ملاحظات سیاسی روابط با اعراب، آن را به صورت (دو ژور[2]) در نیاورده بود. بعد از قرارداد الجزایر، اسراییلی‌ها ناراحت شده بودند ولی روابط ادامه داشت و شاه نقش عمده‌ای در نزدیک کردن انورسادات[3] به اسرائیل بازی کرد. البته شاه چون مطبوعات و رادیو و تلویزیون‌های غربی، به ویژه آمریکایی را تحت نفوذ کلیمی‌ها می‌دانست، پس از آن که در آن سال‌ها به شاه حمله می‌کردند، ممکن است اسراییلی، پشت این تحریکات بوده باشند.

شما مصاحبه مایک والاس[4] با شاه را دوباره ببینید، می‌گوید: «آمریکا به نفع‌اش نیست که اینقدر یهودی ها در آنجا، نفوذ دارند و هر چه هست دست آنهاست...» والاس می‌گوید: «من کلیمی هستم معتقدید که آمریکا دست یهودی هاست؟»، شاه می‌گوید: yes!, That's I mean! (بله! منظورم همین بود).

۱- شناسایی کامل یا De Facto:/ بالفعل، عملی، بدون توجه به استحقاق:/ شناسایی سیاسی کشوری که عملا مستقل و دارای حق حاکمیت است لیکن به عللی نمی‌تواند یا نمی‌خواهد به تعهدات بین‌المللی خود، به عنوان یک کشور موجود و مستقل، عمل کند. برخی از کشورها علیرغم شناسایی یک کشور از طریق دوفاکتو به نمایندگان سیاسی آن، مصونیت سیاسی نمی‌دهند (مثل انگلستان) و برخی از کشورها نیز برخلاف این روش، عمل می‌کنند (مانند امریکا) [فرهنگ حقوقی بهمن کشاورز]

۲- قانونی، به حق" قانونا / De Jure.

۳- محمد انور السادات، متولد ۲۵ دسامبر ۱۹۱۸، سومین رییس جمهور مصر (از تاریخ ۱۵ اکتبر ۱۹۷۰ تا روز ترورش توسط جهاد اسلامی مصر در تاریخ ۶ اکتبر ۱۹۸۱). وی اولین حاکم یک کشور عرب بود که پیمان صلح را با دولت اسرائیل امضاء نمود و این کشور را به رسمیت شناخت. که به دلیل همین تلاش وی برای برقراری صلح موفق به دریافت جایزه صلح نوبل در ۱۹۷۸ گردید.

4- Myron Leon "Mike" Wallace (May 9, 1918).

- **جریان گروگان‌گیری جمشید آموزگار، در وین، چه بود[1]؟**

آموزگار در آن زمان، نخست‌وزیر نبود. وزیر کشور بود ولی هنوز رییس هیات نمایندگی ایران در اوپک بود. تروریست‌ها پول می‌خواستند. آموزگار آن روزی که آزاد شده بود و آمد ایران، من رفتم نزد وی که مشاهداتش را بگوید صورت و عکس‌های تروریست‌ها را بردم که نشان بدهم که کدام بوده‌اند. الیچ (کارلوس)[2] سردسته آنها بود که فورا او را شناخت و گفت: «ما را می‌بردند جایی که وزیر آنها گروگان بود و پول‌شان را می‌گرفتند...» برای من هم باید می‌آمدند تهران اما تروریست‌ها گفته بودند با این ساواک ما به تهران نمی‌رویم و ترسیده بودند که در تهران به مخاطره بیافتند و به تهران نیامدند ولی پولی به آنها پرداخت شد.

- **شاه همیشه می گفت: «بحران خاورمیانه»، منظورش بیشتر چه بود؟**

بحران خاورمیانه، بیشتر منظورش اختلاف اعراب و اسراییل بود... چون مشکل اصلی بود. البته شاه راجع به بحران در شاخ آفریقا نیز گاه صحبت می‌کرد.

به هر حال ایشان یک نقش عمده‌تری برای خودش در نظر داشت و در خلیج فارس و منطقه خاورمیانه و حتی در اقیانوس هند، ایران را دارای منافع می‌دانست. برای اینکه کمونیست‌ها در منطقه مسلط نشوند... مساله یمن که رخ داد، ما نیرو فرستادیم در عمان، سرباز پیاده کردیم و... خوب مقداری هم ممکن بود امریکا و انگلستان به نفع‌شان بود و می‌خواستند که ما در عمان و یمن، دخالت کنیم... اما خود شاه هم در جهت منافع ایران می‌دید و این کارها را برای امنیت و اهمیت ایران و بالابردن پرستیژ می‌کرد.

۱- در ۳۰ آذر ۱۳۵۴، شش نفر تروریست به رهبری کارلوس (تروریست بین المللی) به ساختمانی که در وین به تشکیل جلسات وزیران اوپک اختصاص یافته بود، حمله کردند و حاضران در جلسه اوپک از جمله جمشید آموزگار وزیر کشور ایران و شیخ احمد زکی‌یمانی وزیر نفت عربستان سعودی را گروگان گرفتند. تروریست‌ها اعلامیه‌ای به مقامات اتریش دادند تا از رادیو اتریش پخش شود که خواهان یک اوتوبوس و هواپیما بودند و اعلام کردند که از هر هیات نفتی یکی را خواهند کشت. روز ۱ دی ایران، دولت اتریش را با مسامحه در تدابیر امنیتی مقصر و مسئول شناخت. اتریش تسلیم شد و ۶ تروریست و ۴۳ گروگان با هواپیمای دی سی ۹ اتریش رهسپار الجزایر شدند. پس از ۴۸ ساعت سرگردانی، آموزگار در قبال دریافت وجهی قابل توجه، آزاد شد.

2- Ilich Ramírez Sánchez (Oct. 12, 1949(1949-10-12)), Carlos the Jackal.

نخست وزیری

سازمان اطلاعات و امنیت کشور

گیرنده

فرستنده ساواک

شماره

پیوست

خیلی محرمانه

موضوع

تاریخ

شماره

شماره پرونده گیرنده

شماره پرونده فرستنده

خیلی فوری

۳

سنگ را بستن و سگ را گشودن

- **می‌فرمایید زمینه بروز انقلاب نبود... اما وقوع انقلاب، بدون داشتن زمینه لازم به تحقق و بروز نمی‌رسد و نگاه عقب‌مانده این است که مسئولیت را به گردن دیگران و عامل خارجی انداخت، به هر حال این توهم را نمی‌شود پذیرفت... پس چرا و چگونه انقلاب ۱۳۵۷ واقع شد؟**

اوضاع سیاسی و اقتصادی کشور در سال ۱۳۵۵ به مراتب بهتر از ۵ سال قبل و ۱۰ سال قبل بود. قدرت و نفوذ گروه‌های مخالف اعم از نهضت آزادی، جبهه ملی و روحانیون مخالف نیز در سال ۱۳۵۵ بیشتر از ۵ سال یا ۱۰ سال قبل نبود. عدم رضایت‌ها و نارسایی‌ها، همیشه در جامعه وجود داشت که در سال ۱۳۵۵ بیشتر نشده بود و در مقایسه با کشورهای مشابه، به مراتب کمتر بود. پس دلائل اینکه چرا ناگهان مملکتی که به سرعت رو به ترقی بود و درآمد سرانه مردم بالا می‌رفت و بیکاری، وجود نداشت؛ مواجه با حرکت‌هایی شد که منجر به انقلاب گردید را باید در جاهای دیگر، جستجو کرد.

در سال ۱۳۵۵ کمپین انتخاباتی در آمریکا در جریان بود و کارتر حرف‌هایی را علیه شاه زده بود و... در نتیجه در ایران، جنب و جوش در بین گروه‌های مخالف مانند نهضت آزادی و چپ‌ها و روشنفکرها و... پدید آمد که این امید را در سر داشتند که اگر دمکرات‌ها سر کار بیایند، ممکن است برای شاه دردسری پدید آید. می‌دانید که در تابستان ۱۳۵۵ ما گروه‌های چریک فدایی خلق و مجاهدین خلق را به شدت سرکوب کرده بودیم و از لحاظ هسته‌های مسلح به کلی از بین برده بودیم که البته تعدادی زندانی از آنها داشتیم. تعدادی نیز در خارج بودند و یک تعدادی هم از زندان آمده بودند بیرون... اما هسته‌های مسلح را به کلی از بین برده بودیم... حمید اشرف رهبر چریک‌ها و بهرام آرام فرمانده عوامل مسلح مجاهدین خلق، کشته

شدند[1]. بنابراین آن موقع از نظر امنیتی در بهترین موقعیت بودیم.

پس از انتخاب کارتر، من گزارشی برای شاه فرستادم. این درست آذر ۱۳۵۵ است... نوشتم که با توجه به اینکه کارتر انتخاب شده و هنوز در داخل کاخ سفید رسما بر کرسی ریاست جمهوری ننشسته است. با توجه به حرف‌هایش در کمپین انتخاباتی... مخالفان ایرانی را در ایران به جنب و جوش انداخته و امیدوارند که کارتر فشار زیادی را بر روی شاه بیاورد تا اعلیحضرت کنترل اوضاع را از دست بدهد و شرایط را مشابه سال ۱۹۶۰ (وقتی که کندی انتخاب شد) می‌دانند که حرکت مخالفین در ایران آغاز شد و اینها می‌خواهند که آن داستان را دوباره تکرار کنند و تصور می‌کنند که آن سناریو را می‌توان دوباره اجرا کرد. اما الان اوضاع فرق کرده نسبت به سال ۱۹۶۰ (۱۳۳۹) در آن هنگام جمعیت ایران ۲۷ میلیون بود و الان ۳۵ میلیون نفر است و جمعیت تهران از ۱ به ۴ میلیون و تعداد دانشجو و دانش‌آموز رسیده به ۱۰ میلیون و واحدهای بزرگ کارگری در اطراف تهران و تبریز و مشهد و اصفهان و... شهرهای بزرگ دیگر درست شده و گروه‌هایی از کشاورزان از واحدهای کشاورزی و فلاحت آمده‌اند به حاشیه شهرها و ... آسیب پذیرند. بعد یک element تازه‌ای اضافه شده و آن تجربه گروه‌های مسلح است که در این چند سال ضمن آن که الان شدیدا لطمه دیده‌اند به هر حال بقایایی هنوز هستند و بعضی‌ها هم که زندان بوده‌اند، آزاد شده‌اند و این تجربه را یافته‌اند اگر این بار کار به همان منوال پیش رود و مثل دوران کندی بشود، ممکن است بحران شدیدتری ایجاد شود و به آن سادگی نشود کنترل کرد.

بنابراین از همان اول باید نشان دهیم که از این چیزها واهمه‌ای نداریم و به هیچ وجه عقب‌نشینی نمی‌کنیم. این گزارش را در آذر ۱۳۵۵ من دادم به ریاست ساواک که برای شاه ببرد و آمد و گفت شاه گفته: «این گزارش را ثابتی نوشته؟ او همه چیز را سیاه می‌بیند و به هیچ‌وجه پیشرفت‌های ما را نمی‌بیند و ما این همه پیشرفت کردیم؛ در این ۱۰-۱۵ سال ما اصلاحات ارضی کردیم؛ کارگران را در سود کارخانه‌ها، سهیم کردیم؛ به زنان، حق رای و انتخاب کردن و انتخاب شدن دادیم؛

۱- روز ۲۲ آبان ۱۳۵۵ در زد و خورد مسلحانه با ماموران در خیابان، بهرام آرام، در خیابان شیوای تهران، کشته شد.

ارتش ۱۵۰ هزار نفری رسید به ۶۰۰ هزار نفر و ساواک و شهربانی و ژاندارمری، توسعه یافته و مجهزتر شده‌اند و... ثابتی این المنت‌ها را ذکر نکرده و فقط منفی‌ها را نوشته و می‌گوید خطر هست... نخیر!، اصلا چنین خطری نیست !، این برداشت شاه در آذر سال ۱۳۵۵ بود.

پس از انتخاب کارتر به ریاست جمهوری آمریکا در ۴ نوامبر ۱۹۷۶، شاه تلگراف تبریکی برای او فرستاد. ولی کارتر به موقع به تلگراف تبریک پاسخ نداد. من دوباره گزارشی تهیه کردم که: «مخالفین دارند، هر روز امیدوارتر می‌شوند و ما باید پیش بینی همه حوادث اجتماعی را به عمل آورده و عوامل و عناصر مرتبط به آمریکایی‌ها (اعم از نظامی و غیرنظامی) را تحت مراقبت قرار دهیم». شاه ابتدا گفته بود: «این ترس و سوظن غیرمنطقی و بی‌پایه و اساس است و آنها دیوانه نیستند به عملی علیه رژیم دست بزنند»، ولی پس از یک هفته دستور داد: «شناسایی و مراقبت از عوامل آمریکا را انجام دهید!». خود شاه با اداره دوم ستاد ارتش راجع به نظامیان دستور لازم را داده بود و در ساواک، ادارات امنیت داخلی و ضد جاسوسی، سریعا دست به کار شدند.[1]

- **ممکن است نام بعضی از اینگونه افراد که از قبل می دانستید با آمریکائی‌ها مربوطند را ذکر بفرمایید؟**

من می‌توانم از ناصر میناچی، رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، علی امینی، محمد درخشش در ایران و ابراهیم یزدی، صادق قطب‌زاده، مصطفی چمران در خارج از کشور نام ببرم.

برای اینکه تشریح سلسله حوادث، گسسته نشود، اجازه بدهید که طرح اینگونه سوال‌ها به بعد از توضیحات من، موکول شود. اما برگردیم به پاسخ سوال اصلی شما: شاه بر سر یک دو راهی قرار گرفته بود. یک راه آن بود که در مقابل فشار کارتر ایستادگی کند و با آمریکا درگیر شود. راه دیگر این بود که با سیاست آنها

۱- شاه در ۲۵ آذر ۱۳۵۵ اعلام کرد: «نفت تا ۲۵ سال دیگر (۱۳۸۰) تمام می‌شود و ما فقط ۳۳۰۰ زندانی سیاسی داریم و اتفاقا همگی مارکسیست هستند!»

همراه شده و مانند زمان کندی با خرید وقت، راهی برای برون رفت از بن بست پیدا کند. تشخیص او این بود که درگیر شدن با آمریکا در شرایط آن زمان که هنوز شوروی، خطری برای ایران محسوب می‌شد، به مصلحت کشور نیست لذا به راه دوم، تن داد. (رهبران جمهوری اسلامی پس از استقرار با اینکه آمریکا به روی کار آمدن آنها کمک کرده و آماده همکاری با آنها بود، درگیری با آمریکا را به نفع خود دانستند و منافع خود را برای ماندگاری به زیان مصالح مملکت ترجیح دادند و جنگ خانمان‌سوز ایران و عراق و بدبختی دهه‌های بعد را برای ملت ایران، ارمغان آوردند که هنوز ادامه دارد).

آغاز بحران:

شاه اولین قدم برای عقب‌نشینی و تسلیم شدن به خواسته آمریکایی‌ها را پس از ملاقات با «مارتین انالز[1]»، رییس سازمان عفو بین الملل با دعوت از صلیب سرخ جهانی برای بازرسی از زندان‌ها برداشت.

اواخر دی ماه ۱۳۵۵ بود، روزی نصیری به من گفت: «در دفتر نصیر عصار[2]، معاون سیاسی وزارت امورخارجه، کمیسیونی برای دعوت از صلیب سرخ بین‌المللی برای بازرسی زندان‌ها، تشکیل می‌شود. خود شما یا نماینده‌ای از شما در آن شرکت کند». من، معاون خودم را به کمیسیون فرستادم و به او آموزش دادم که در کمیسیون بگوید: «دعوت از یک سازمان بین‌المللی برای بازرسی زندان‌ها، برخلاف حاکمیت ملی است. صلیب سرخ بین المللی به جائی می‌رود که زندانیان خارجی و جنگی وجود دارند. اگر قرار است بازرسی از زندان‌ها صورت گیرد باید از طرف دادرسی ارتش یا بازرسی شاهنشاهی انجام شود نه یک سازمان خارجی».[3]

نماینده ما این نظر را در کمیسیون مطرح و همگی با آن موافقت کرده بودند،

1- Martin Ennals (27 July 1927 – 5 Oct. 1991.

۲- فرزند سیدکاظم عصار، متولد ۱۳۰۴ تهران. سال ۱۳۲۴ به خدمت وزارت خارجه در آمد. سال ۱۳۴۲ به مدیر کلی نخست‌وزیری رسید و بعد معاون نخست‌وزیر و سرپرست سازمان اوقاف؛ دبیر کل سنتو و قائم مقام وزارت خارجه شد.

۳- شاه در روز ۱۱ دی ۱۳۵۵ به علم می‌گوید: «به عربستان سعودی حمله کن!، و بگو اینها که هرگز حقوق بشر را رعایت نکرده و نمی‌کنند و برای دزدی ساده، دست می‌برند، روزنامه‌های آزادی‌خواه آمریکا حرفی به آنها نمی‌زنند، ولی ما ناقض حقوق بشر هستیم؟ [جلد ۶ یادداشت‌های علم، ص ۳۸۷].

ولی پس از حدود یک ماه، نصیری گفت: «اعلیحضرت فرموده‌اند بازرسان صلیب سرخ بین‌المللی خواهند آمد، با آنها همکاری کنید!». قبل از آمدن صلیب سرخ، برداشت من این بود که آنها می‌آیند و ماموریت خود را انجام و کشور را ترک خواهند کرد، ولی وقتی که آنها آمدند و اولین ملاقات را با من کردند، گفتند: «روش کار ما این است که یک دور کامل بازرسی را انجام و توصیه‌هایی به دولت ارایه و یک یا دو سال می‌مانیم که نظارت کنیم، به توصیه‌ها عمل می‌شود[1]».

قبل از اینکه آنها به ایران وارد شوند ما حدود ۳۷۰۰ نفر زندانی ضد امنیتی داشتیم. حدود ۷۰۰ نفر آنها، کسانی بودند که به زندان‌های کوتاه مدت یک سال و دو سال محکوم و مدت زندان خود را گذرانده ولی چون در زندان به فعالیت ادامه داده یا مدارک جدیدی از آنها به دست آمده بود و یا به قول مقامات جمهوری اسلامی (شدیدا در موضع خود باقی مانده) بودند و در صورت خروج از زندان، مسلما دوباره به گروه‌های مسلح می‌پیوستند لذا با قرار بازداشت جدید در زندان مانده بودند.

این سیاست را ما در اواخر ۱۳۵۴ بعد از اینکه بسیاری از زندانیان آزاد شدند، دوباره به فعالیت پرداخته بودند، اتخاذ کرده بودیم. چون توجیه ادامه بازداشت این ۷۰۰ نفر که مدت زندان خود را طی کرده بودند برای بازرسان صلیب سرخ آسان نبود، قبل از شروع کار صلیب سرخ، همگی آنها آزاد شدند و تعداد زندانیان به ۳۰۰۰ نفر رسید (جمهوری اسلامی همه متجاوز از ۴۰۰۰ نفر کسانی که در زندان در موضع خود باقی مانده بودند را در ظرف ۳ هفته اعدام کرد).

ضمنا چون شاه اصرار داشت از تعداد زندانیان، هرچه بیشتر کاسته شود، به مناسبت عید نوروز عده‌ای از زندانیان که قسمت عمده‌ای از مدت محکومیت خود را گذرانده بودند مانند مهدی عراقی و سایر متهمین موتلفه اسلامی که به جرم همکاری در قتل حسنعلی منصور، محکوم و متجاوز از ۱۲ سال در زندان مانده بودند، مورد عفو قرار گرفته و آزاد شدند. موقعی که نمایندگان صلیب سرخ وارد زندان‌ها شدند از مامورین خواسته بودند آنها را با زندانیان، تنها بگذارند، زندانیان

۱- دی ماه ۱۳۵۵ تا دی ماه ۱۳۵۷ که انقلاب رخ داد... اما وقتی که انقلاب شد و اعدام‌ها صورت گرفت، دیگری خبری از حضور این حضرات نبود!

چون دریافتند که رژیم در مقابل فشار خارجی به این کار تن داده تا آنجا که توانسته بودند به مامورین صلیب سرخ، اطلاعات اغراق آمیز و گاه غلط داده بودند.

آزادی ۷۰۰ نفر مذکور و خبرهایی که زندانیان از داخل زندان به خارج می‌دادند برای مخالفین رژیم مسرت بخش و هیجان‌انگیز بود و آنها را تشویق به حرکت می‌کرد. با حضور بازرسان صلیب سرخ در زندان، کار تحقیق و بازجوئی از زندان‌ها تقریبا تعطیل و زندانیان که به تازگی دستگیر می‌شدند، احساس مصونیت کرده و حتی در برابر ارایه مدرک مستند، جواب بازجویان را نمی‌دادند و با مراجعه به بازرسان صلیب سرخ، از نحوه رفتار مامورین با خود، شکایت می‌کردند[1].

شاه در فرار به جلو، باز هم پیش رفت و گفت: «از این پس، ساواک در دستگیری و تعقیب کسانی که در تظاهرات و اجتماعات ضد امنیتی، در دانشگاه‌ها و خیابان‌ها شرکت می‌کنند، دخالت نکرده و این گونه افراد به وسیله شهربانی، دستگیر و پرونده آنها به دادگستری، احاله شود. شهربانی ناگزیر بود دستور شاه را عمل کند ولی دادستان‌ها و بازپرس های وزارت دادگستری، می‌گفتند که طبق قانون تعقیب این گونه متهمین در صلاحیت آنها نیست و با صدور قرار عدم صلاحیت، آنها را به شهربانی برمی‌گرداندند و تعدادی از دانشجویان دستگیر شده، بلاتکلیف مانده بودند.

به دستور شاه، جلساتی در دفتر کیانپور[2]، وزیر دادگستری، با حضور دکتر ناصر یگانه، رییس دیوانعالی کشور، رییس دادرسی و دادستان ارتش و من، تشکیل و قرار شد پرونده اینگونه افراد بر مبنای اخلال نظم عمومی و شکستن شیشه و اتهاماتی از این قبیل، تنظیم شود که دادگستری بتواند برای آنها قرار بازداشت صادر کرده و پس از تکمیل پرونده، متهمین را به دادگاه‌ها بفرستد.

طی مراحل در دادگستری مدتها طول کشید تا اینکه چند گروه از این دسته افراد در دادگاه‌های دادگستری محاکمه شدند که متهمین گاه از فرصت استفاده کرده و به دادن شعار پرداختند و اخبار آن در مطبوعات منتشر می‌شد. در بهار سال ۱۳۵۶

۱- نمایندگان کمیته بین‌المللی صلیب سرخ در ۷ تیر ۱۳۵۶ از ۲۰ زندان بازدید کردند.

۲- غلامرضا کیانپور، متولد ۱۳۰۶ اصفهان، دکتری اقتصاد؛ سال ۱۳۴۱ به معاونت وزارت اقتصاد رسید؛ سپس استاندار آذربایجان غربی و اصفهان در ۱ تیر ۱۳۵۰؛ در ۷ اردیبهشت ۱۳۵۳، وزیر اطلاعات؛ وزیر دادگستری در ۱۸ آبان ۱۳۵۵ در ترمیم کابینه هویدا و نیز در ۱۶ مرداد ۱۳۵۶ در کابینه آموزگار؛ روز ۱۵ بهمن ۱۳۵۷ دستگیر و در ۱۳۵۸ به جوخه آتش سپرده و تیرباران شد.

مخالفین به تدریج، جدی‌تر وارد صحنه شدند. اولین نامه سرگشاده به وسیله رحیم صفاری، از طرفداران مظفر بقایی، در انتقاد از دولت و رژیم منتشر شد. به دنبال آن نامه سرگشاده، علی اصغر سیدجوادی و سپس در خرداد ماه، نامه رهبران جبهه ملی (سنجابی، شاپور بختیار و داریوش فروهر) خطاب به شاه، انتشار یافت که طی آن ضمن انتقاد از اوضاع از شاه، خواسته بودند طبق قانون اساسی، سلطنت کند نه حکومت. سران جبهه ملی از سران نهضت آزادی خواسته بودند، آنها نیز این نامه را امضا کنند ولی سران نهضت آزادی نپذیرفته و گفته بودند اکنون که شرایط فراهم آمده، باید خواستار برچیده شدن رژیم شد نه تغییر روش آن.

علی امینی[1] و محمد درخشش نیز که با آمریکایی‌ها در ارتباط بودند، برای اخذ مقام نخست‌وزیری به راه افتادند و امینی برای شکل دادن به فعالیت‌های خود، محلی را در خیابان خردمند اجاره کرد و همه روزه دوستان و طرفداران او در آنجا جمع می‌شدند و امینی به آنها می‌گفت تابستان داغی در پیش است و او به زودی نخست‌وزیر خواهد شد. دکتر هوشنگ منتصری که از دوستان نزدیک امینی و مامور ساواک بود، گزارش‌های مفصلی از برنامه‌های امینی به ما می‌داد و ما از فعالیت‌های امینی و تماس‌های او با آمریکایی‌ها، گزارش‌هایی برای شاه می‌فرستادیم ولی شاه آن را باور نمی‌کرد و می‌گفت این گزارش‌ها، واقعیت ندارد و آمریکایی‌ها برنامه‌ای برای تحمیل مجدد امینی به ما ندارند. من در جواب اظهار عدم اعتماد شاه به این خبر، یک بار گزارشی تهیه کرده و استدلال نمودم که اگر امینی چنین وعده‌هایی را از مقامات آمریکایی دریافت نکرده، چرا محلی برای فعالیت‌های خود اجاره کرده و

۱- دکتر امینی در ۹ آذر ۱۳۵۶ (عید غدیر) در کاخ گلستان، در صف نخست‌وزیران و وزیران سابق، به شاه شادباش گفت و افزود: «در کشور ما خوشبختانه، مردم هنوز پای بند دین هستند.» شاه هم در پاسخ تبریک او گفت: «البته دین یکی از ستون‌هایی است که می‌تواند قوام یک جامعه‌ای را حفظ کند منتهی دین حقیقی نه مارکسیسم اسلامی.» سپس در ۵ مرداد ۱۳۵۷ با صدور اعلامیه‌ای، فعالیت سیاسی خود را آغاز کرد. وی فقدان برنامه‌ها و وجود تورم را مشکل اقتصادی دانست که به صورت یک مشکل سیاسی ظاهر شده است و حل هیچ یک بدون دیگری، ممکن نیست. در ۱۶ شهریور ۱۳۵۷ هم گفت: «اگر ایادی بیگانه مسلط شوند، من و رهبران ملی را دار می‌زنند!» روز ۲۴ شهریور هم گفت: «داوطلب رفع بحران هستم و حاضرم بین شاه و رهبران مذهبی و مخالفین بشوم.» به لوموند گفت: «فکر نمی‌کنم بتوان شاه را نجات داد، اما رژیم را چرا. شاه بایستی برود و خود را کنار بکشد و به شکل روشن نشان دهد که خود را کنار کشیده است... روز ۱۰ آبان هم به دیدار شاه رفت و روز ۵ آذر گفت: «روحانیت به دنبال به دست گرفتن پست و مقامی نیست و فقط احترام می‌خواهد.»

برخلاف سنت همه ساله که تابستان‌ها در نیس و ژنو، زندگی می‌کرده، امسال در تابستان داغ در تهران مانده و با روحانیون و بازاریان، دائما در تماس است؟

اتفاقا من در جریان مسافرتم به آمریکا که در خرداد ۱۳۵۶ صورت گرفت، در ملاقات با اردشیر زاهدی، فعالیت‌های امینی را با او مطرح کردم و از قرار، زاهدی اظهارات مرا با شاه در میان گذارده و هر دو در صحیح بودن این گزارش‌ها، تردید کرده بودند[۱].

من موقعی که از نیویورک عازم بازگشت به تهران بودم، در فرودگاه، همکارانم به من خبر دادند که علی شریعتی که برای معالجه به انگلستان رفته بود، در لندن فوت کرده است.[۲] و دکتر ابراهیم یزدی از تگزاس به نجف رفته تا با خمینی صحبت کند که او اعلامیه‌ای صادر و مدعی شود که علی شریعتی به وسیله رژیم ایران در لندن، کشته شده است. به تهران که رسیدم، گزارشی از نجف رسید مبنی بر اینکه ابراهیم یزدی، در نجف با خمینی ملاقات داشته و سعی فراوان کرده است خمینی را به صدور اعلامیه درباره مرگ شریعتی وادارد اما خمینی نپذیرفته و گفته است شریعتی ضد روحانیت شیعه و وابسته به حسینیه ارشاد بوده که این حسینیه به وسیله وهابی‌ها حمایت می‌شود و حاضر به صدور اعلامیه نشده است. یزدی به خمینی نوید داده است که آمریکایی‌ها دیگر از شاه حمایت نمی‌کنند و اگر او اعلامیه‌ای علیه کمونیست‌ها، صادر کند، زمینه حمایت آمریکایی‌ها از روحانیت فراهم می‌شود که خمینی این پیشنهاد او را پذیرفته و متعاقبا چنین بیانیه‌ای از طرف خمینی، صادر شد.[۳]

در تیرماه ۱۳۵۶ تهران و بسیاری از شهرهای دیگر با کمبود برق مواجه شدند و قطع مداوم برق خانه‌ها و کارخانجات، نارضایتی بزرگی را ایجاد کرد که مخالفین از آن برای تحریک مردم استفاده کردند.

۱- در ۱ خرداد ۱۳۵۶ زاهدی سفیر ایران در آمریکا، به افتخار سالیوان، سفیر تازه آمریکا در ایران، یک ضیافت داد و در ۶ خرداد در دالاس در مورد دانشجویان مخالف گفت: «وجود و حرف‌های این جوان‌ها همه مسخره است، باید دید که آیا واقعا آنها ایرانی هستند؟ آیا مزدور و اجیر شده نیستند؟

۲- ۲۹ خرداد ۱۳۵۶.

۳- در ۳ تیرماه ۱۳۵۶ هنگام برگزاری کنکور، تظاهرات صورت گرفت و دانشجویان خشم خود را نسبت به رژیم درباره قتل شریعتی اعلام کردند و روز ۵ تیر، دانشجویان دانشگاه و بازاریان، تظاهرات کردند.

شاه در مرداد ماه[۱]، تصمیم به تغییر دولت هویدا و انتصاب جمشید آموزگار، دبیرکل حزب رستاخیز، به نخست‌وزیری گرفت و هویدا به وزارت دربار، منصوب شد.

آموزگار ضمن اعلام برنامه «فضای باز سیاسی»، سیاست اقتصادی جدیدی را برای مبارزه با تورم و محدود کردن اعتبارات و کم کردن پول در گردش ارائه داد که نتیجه آن نارضایتی بسیاری از طبقات مردم، به ویژه بازاریان و صاحبان صنایع و تجارت، بود؛ در حالی که حتی یک دانشجوی علم اقتصاد سیاسی می‌داند در چنین شرایطی که ایران در آن قرار داشت، اعلام فضای باز سیاسی و هم زمان سیاست ریاضت و سختگیری اقتصادی یا Austerity measure[۲]، تیره عقل است.

چون چنین تصور شد که شاه برای راضی کردن هرچه بیشتر آمریکایی‌ها، جمشید آموزگار را (که تحصیلکرده آمریکا و مورد اعتماد بعضی محافل آمریکایی بود) به سمت نخست‌وزیری، برگزیده است. علی امینی پس از انتصاب آموزگار به نخست‌وزیری، فعالیت خود را متوقف و عازم اروپا شد و در اروپا ماند تا اوایل سال ۱۳۵۷ به کشور، بازگشت. ولی عواملی از جبهه ملی و نهضت آزادی که با آمریکایی‌ها در آمریکا، تماس داشتند (نظیر ابراهیم یزدی) به داخل خبر می‌دادند که مقامات آمریکایی هنوز اصرار به تغییرات بیشتری در ایران دارند، لذا آنها فعالیت

۱- عصر چهارشنبه ۱۲ مرداد ۱۳۵۶ ناخوش هستم و ۳-۴ ساعت از منزل، غیبت داشتم و وقتی بازگشتم، گفتند که: «چندین دفعه از ایران مرا خواسته‌اند که شاهنشاه صحبت بفرمایند. جای تعجب شد، چون کاری در نظرم نبود که درباره آن بخواهند صحبت بفرمایند... هرچه سعی کردم تهران را بگیرم، نشد...» ۵ شنبه ۱۳ مرداد شاهنشاه صحبت فرمودند و فرمودند که: «می‌خواهم تو استعفا بدهی، منتها خواستم کسی در بین نباشد و این مطلب را خودم به تو گفته باشم...» شنبه ۱۵ مرداد، دولت جدید به ریاست جمشید آموزگار که سال‌هاست در پست‌های مختلف کابینه و اخیرا دبیرکل حزب رستاخیز بود، تشکیل گردید و هویدا هم وزیر دربار شد و باز جای تعجب است که در استعفانامه خود می‌گوید: «چون شاهنشاه کار دیگری برای من در نظر گرفته‌اند، استعفا می‌دهم.» این قدرت‌نمایی... از معماهای روزگار است، که فقط شاهنشاه و خودش می‌داند. [یادداشت‌های علم، ج ۶، صص ۸-۵۴۷]

۲- البته دکتر منوچهر فرهنگ، استاد اقتصاد دانشگاه ملی ایران در فرهنگ اقتصادی خود منتشر شده ۱۳۵۱، در ص ۵۹ آن را سیاست مالی تضییقی /Austere fiscal policy/ و نیز برنامه ریاضت و سختی /austerity program/ می‌نامد (آن سیاست اقتصاد ملی است که آگاهانه سطح زندگی مردم را پایین می‌آورد تا بعضی هدف‌های مطلوب بدان وسیله برآورده گردد. این هدف‌ها ممکن است ایجاد موازنه در بودجه، افزایش کالاهای سرمایه‌ای، پرداخت وام‌های خارجی و یا متعادل گردانیدن پرداخت‌های بین‌المللی کشور باشد)

خود را تشدید کردند؛ از جمله جبهه ملی اجتماع بزرگ کاروانسرا سنگی را ترتیب داد[1] که به وسیله مامورین در پوشش کارگران به هم ریخته شد و سپس نهضت آزادی و جبهه ملی یک برنامه مشترک ترتیب دادند که همزمان با اجتماع و تحصن دانشجویان مخالف رژیم در پاریس[2] در حمایت از زندانیان سیاسی ایران، آنها نیز به حضرت عبدالعظیم رفته[3] و در صحن حرم، اعلام تحصن نموده و خبرنگاران داخلی و خارجی را برای مصاحبه، دعوت کنند که مامورین را به محل اعزام کردیم و دستور دادیم در صحن حضور یافته و به مجرد اینکه احساس کنند آنها قصد تحصن دارند، آنان را از صحن خارج کنند و طبق گزارش مامورین مهدی بازرگان و داریوش فروهر که کارگردان این برنامه و در محل حاضر بودند با ملاحظه تعداد قابل توجه مامورین، از تصمیم خود منصرف و محل را ترک کرده بودند. تا این زمان، هنوز جنب و جوش قابل توجهی به وسیله طرفداران خمینی و روحانیون افراطی مشاهده نمی‌شد. مهدی عراقی و حبیب‌الله عسگر اولادی و اسدالله بادامچیان که از زندان آزاد شده بودند، برای احیای هئیت مولفه اسلامی تلاش می‌کردند ولی آخوندهایی نظیر منتظری، طالقانی و هاشمی رفسنجانی هنوز در زندان بودند.

خبر مرگ مصطفی، پسر بزرگ خمینی، در نجف[4] بهانه مناسبی به دست طرفداران خمینی (به ویژه فعالین نهضت آزادی که از سال ۱۳۴۰ و فوت آیت‌الله بروجردی، پیوسته از مبلغین و حامیان خمینی بودند) داد که شایع کنند، مصطفی به وسیله رژیم در نجف کشته شده (و به قول خودشان به شهادت رسیده است) و در نظر داشتند با استفاده از این فرصت، به برگزاری مجالس ختم[5] برای مصطفی خمینی

۱- روز ۱ آذر ۱۳۵۶.

۲- روحانیون مبارز ایران با صدور بیانیه‌ای اعتصاب غذای خود را در ۱ مهر ۱۳۵۶ در پاریس اعلام داشتند و روز ۹ مهر به مدت ۷ روز اعتصاب کردند به خاطر پایان تبعید خمینی و آزادی طالقانی و منتظری و عزت‌الله سحابی و لطف‌الله میثمی. عاقبت روز ۱۶ مهر به اعتصاب پایان دادند و روز ۱۸ مهر، ظاهرا گروهی دانشجوی نقابدار دانشگاه تهران، یک اتوبوس کوی دانشگاه را به آتش کشیدند.

۳- در روز ۱۵ مهر ۱۳۵۶.

۴- روز ۱ آبان ۱۳۵۶.

۵- روز ۱ آبان اتحادیه انجمن‌های اسلامی (وابسته به نهضت آزادی) در اروپا بیانیه داد؛ روز ۲ آبان نهضت آزادی اعلام کرد: مردم ایران این فرضیه را بعید نمی‌دانند که رژیم ایران، مسئول مرگ مصطفی خمینی باشد؛ روز ۶ آبان مراسم شب هفت از سوی حوزه علمیه قم در مسجد اعظم برگزار شد و ربانی املشی و خزعلی و صادق خلخالی سخنرانی کردند؛ روز ۸ آبان مراسم یادبود در مسجد ارک تهران . بنا به گفته برخی منابع با

و بسیج نیروهای مذهبی بپردازند.

در حالی که مخالفین سعی می کردند مصطفی را شهید و رژیم را مسئول مرگ او معرفی کنند، سوءظن ما بر این بود که مخالفین، به ویژه آنها که در امریکا با شرکت‌های نفتی در ارتباط بودند، چون نتوانسته بودند از فوت علی شریعتی جهت تحریک خمینی به یک حرکت سیاسی، استفاده کنند، با توطئه‌ای موجبات مرگ پسر او را فراهم کرده اند تا وی را وارد صحنه کنند و تلاش برای برگزاری هرچه بیشتر مجالس ختم، بخشی از این توطئه است[1]. لذا ما تصمیم گرفتیم از برگزاری این مجالس جلوگیری کنیم و من در این باره گزارشی به نصیری دادم تا به عرض شاه برساند. شاه شدیدا با تصمیم ما مخالفت کرده و گفته بود: «جلوگیری از برگزاری مجالس ختم، غیرمنطقی است. نباید هیچگونه مزاحمتی ایجاد شود و اجتماعات مسالمت‌آمیز در کشور، آزاد باشد» و بر همین مبنا بود که اجازه داده شد اجتماعات شعرا و نویسندگان در انجمن ایران و آلمان برگزار شود و عناصر چپ گرا علیه رژیم، تبلیغ کنند.[2]

برگزاری مجالس ختم مصطفی خمینی آغاز شد و وعاظ که شرایط جدید سیاسی را استشمام کرده بودند با جسارت فوق‌العاده در منابر به انتقاد از رژیم پرداخته و با پیش کشیدن نام آیت‌الله خمینی، مستقیم و غیرمستقیم به خود شاه، حمله می‌کردند. من گزارش دیگری برای شاه فرستادم بر این اساس که مراسم ترحیم پسر خمینی، یک مجلس ختم عادی و معمولی نیست. اکنون در تهران و شهرستان‌ها، هر روز در چند مسجد، مجلس ختم برگزار می‌شود و هزاران نفر در آنها شرکت و سخنران‌ها اعلیحضرت را با معاویه و یزید و مسئولین انتظامی را به شمر، تشبیه می‌کنند و در بعضی مساجد، علاوه بر فرستادن صلوات، موقعی که نام خمینی به میان کشیده می‌شود، شعارهایی نیز داده می‌شود و قریبا ممکن است شرکت کنندگان به شعار

شرکت حدود ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ نفر ؛ روز ۲۱ آبان، ارسال پیام تشکر خمینی از مردم؛ روز ۱۱ آذر مراسم چهلم در قم و محمد جواد حجتی کرمانی در سخنرانی‌اش خواستار بازگشت خمینی شد.

۱- البته شخص خمینی هرگز نگفت که پسرش به قتل رسیده [روزنامه لوموند ۶ مه ۱۹۷۸] و وقتی هم محمد حسنین هیکل از وی پرسید، خمینی در پاسخ گفت: «اندک حقیقتی در این قصه وجود ندارد» [کتاب بازگشت آیت‌الله خمینی، لندن۱۹۸۱، ص ۱۳۴].

۲- البته روز ۳ آذر، محمود اعتمادزاده (به آذین) عضو کانون نویسندگان، به جرم تحریک دانشجویان علیه دولت، دستگیر شد.

دادن در خیابان‌ها بپردازند لذا تا دیر نشده، باید جلو برگزاری این مجالس گرفته شود. شاه[1] بار دیگر دستور داد از برگزاری ختم جلوگیری نگردد فقط چنانچه در خارج از مساجد، قصد تظاهرات داشتند، از آن ممانعت به عمل آید[2].

این ختم‌ها حدود ۲ هفته در سراسر کشور، برگزار شد و در بعضی از مساجد حتی تا روز چهلم مرگ مصطفی، ادامه داشت. با اطمینان می‌توان گفت که زمینه تشکل و بسیج نیروهای مذهبی و سایر مخالفین، در جریان برگزاری این مجالس، صورت گرفت و به پیش رفت. آنها که مدعی می‌شوند نیروهای امنیتی از آنچه در پیش بود، بی‌خبر بودند، سخت در اشتباهند. فعالیت‌هایی که منجر به تشکل و انسجام نیروهای مخالف شد، مخفیانه صورت نمی‌گرفت که ما از آن باخبر یا بی‌خبر باشیم. همه فعالیت‌ها، علنی و در پناه سیاست جدید شاه (که اشتباه بود) به‌وقوع پیوست.

سازمان‌ها و اشخاصی از مخالفین، همچنین می‌خواستند تلگرافات تسلیتی برای خمینی به نجف، ارسال کنند و یا در روزنامه‌ها آگهی منتشر کنند. ما پیشنهاد کرده بودیم از این اقدامات نیز جلوگیری شود که شاه با آن نیز، مخالفت کرد. پس از پایان چهلمین روز مرگ مصطفی، ۳ جوابیه از طرف خمینی برای کسانی که به او تسلیت گفته و یا جلسات ختم برگزار کرده بودند، صادر شد. یک بیانیه خطاب به ایرانیان و انجمن‌های اسلامی ایران در خارج ازکشور، یک اعلامیه برای قاطبه مردم ایران و بیانیه سوم تشکر از یاسر عرفات بود. مفاد هر سه بیانیه، مشابه و در آن ضمن تشکر از ابراز تسلیت، اضافه شده بود (مرگ) پسرم مصطفی، گرچه ناگوار است ولی با

۱- در روز ۴ آبان، به مناسبت تولد شاه، ۱۳۱ زندانی آزاد شدند؛ روز ۹ آبان مراسم تولد رضا پهلوی(ولیعهد) به طور ناگهانی بهم خورد؛ ۲۳ آبان، شاه به آمریکا رفت؛ ۲۵ آبان در سخنرانی شاه، گاز اشک‌آور پرتاب شد و در کنار جیمی کارتر، اشک از چشمان شاه، جاری شد؛ روز ۲۷ آبان شاه و فرح به فرانسه رفتند و روز ۹ آذر شاه در مراسم عید غدیر در کاخ گلستان، حضور داشت که روز ۱۱ آذر، روز چهلم مرگ مصطفی خمینی، بود و روز۱۴ آذر هم به‌دستور شاه به‌مناسبت ۱۹ آذر (روز اعلامیه حقوق بشر) ۲۱ تن از متهمین سیاسی را آزاد شدند و شاه گفت:«ایران سهم خود را در اجرای اعلامیه حقوق بشر، انجام داده است.»

۲- یکی از مقام‌های ساواک: «خمینی هنوز تا این تاریخ، شخصیت مهمی نشده بود. شاه هم خواست بدون اشکال، این مراسم ختم (اما در واقع تبلیغی) برگزار شود و تدریجا خمینی شهرت داده شد و دروغ بزرگ ترور مصطفی را هم عوام قبول کردند و جامعه ما هم در آن ایام (و شاید هم هنوز) خرافی و عوام و ناآگاه و مذهبی بودند. خود توده‌ای‌ها و چپ‌ها، هم به این مساجد می‌رفتند!

فجایع و مظالمی که شاه در ایران بر مردم روا می‌دارد، قابل قیاس نیست! (البته نقل به مضمون می‌کنم).

طرفداران خمینی شروع به تکثیر و توزیع این بیانیه کردند که من گزارشی درباره صدور این بیانیه‌ها و تکثیر آن در ایران، برای شاه تهیه و به نصیری دادم که به عرض برساند. شاه پس از خواندن متن این بیانیه، برای اولین بار پس از ۶ هفته که این همه فعالیت‌ها و تحریکات صورت گرفته بود، عصبانی شده و به نصیری گفته بود: «این مرد عقب مانده و عامل اجنبی، جسارت را از حد گذرانده است، دستور بدهید دو مقاله تهیه و در آنها به سوابق خانوادگی او که به وسیله انگلیسی‌ها از هندوستان به ایران، آورده شده‌اند و مخالفت او با اصلاحات ارضی و حقوق زنان و برنامه‌های اصلاحی مملکت، تهیه و در شرفیابی بعدی بیاورید تا ملاحظه و دستور چاپ آنها در مطبوعات، داده شود.[1]»

نصیری پس از بازگشت از شرفیابی، دستور شاه را به من ابلاغ کرد. من گفتم: «انتشار چنین مقالاتی اگر قرار نباشد بلافاصله روحانیون و وعاظ و طلاب طرفدار خمینی که اکنون چنین جسور و مغرور شده‌اند، بازداشت شوند نتیجه معکوس خواهد داشت و قطعا عکس‌العمل منفی به بار خواهد آورد، لذا بهتر است اول دریابیم نظر اعلیحضرت برای مراحل بعدی چیست؟ و بعد به تهیه و انتشار مقالات بپردازیم. به علاوه تهیه مقاله از وظایف وزارت اطلاعات است نه ساواک». نصیری گفت: «به ما دستور را داده‌اند. شما این دو مقاله را تهیه کنید و به همراه آن گزارشی نیز حاوی نظریاتی که بیان کردید، آماده نمائید تا من در شرفیابی ضمن ارائه مقالات نظر اعلیحضرت را درباره مراحل بعدی، جویا شوم.» من به قسمت مربوطه، دستور تهیه این ۲ مقاله را دادم تا برای شرفیابی بعدی نصیری، حاضر شود.

در آن روز، پس از شرفیابی نصیری، هویدا (وزیر دربار) شرفیاب شده و شاه که

۱- در دی ماه ۱۳۵۶ روز ۴ دی، سرلشکر مقربی، به اتهام جاسوسی برای شوروی، تیرباران شد. روز ۹ دی ملک حسین شاه اردن وارد تهران شد. روز ۱۰ دی کارتر به تهران آمد و شاه ضیافتی ترتیب داد. روز ۱۵ دی در برخی از شهرها، تظاهرات بود و روز ۱۷ دی در روزنامه اطلاعات مقاله ارتجاع سرخ و سیاه در ایران به قلم احمد رشیدی مطلق منتشر شد. و روز ۱۹ دی برای دیدار با سادات، شاه به مصر رفت. "در این مقاله خمینی را هندی تبار، بی‌سواد، همدست سرویس‌های جاسوسی خارجی و... خوانده بود. که البته برخی از صفات، اغراق‌آمیز و مملو از اهانت بود.

همچنان عصبانی بوده، عین این دستور را به هویدا برای تهیه یک مقاله نیز می‌دهد. هویدا این ماموریت را بلافاصله به فرهاد نیکوخواه[۱] (مشاور مطبوعاتی وزیر دربار) محول و وی مقاله مورد نظر را با نام مستعار (رشیدی مطلق)، فردای آن روز به هویدا تحویل می‌دهد و هویدا آن را به عرض رسانده و پس از تایید شاه، در یک پاکت در بسته با مهر وزارت دربار به دفتر داریوش همایون (وزیر اطلاعات) می‌فرستد که در روزنامه اطلاعات چاپ شود[۲]. در اینکه این مقاله به وسیله چه

۱- در روز ۴ مرداد ۱۳۴۵ به همراه دکتر فریدون معتمدوزیری، جزو معاونین هوشنگ انصاری (وزیر اطلاعات) شد. فرهاد نیکوخواه مشاور مطبوعاتی امیرعباس هویدا نخست‌وزیر شد. وی دارای لیسانس حقوق بود و مدت‌ها با روزنامه اطلاعات همکاری داشت. او طی سال‌های تا عضو «گروه ناسیونالیست‌های انقلابی» (گنا) بوده است که نشریه جام‌جم را منتشر می‌کردند.

۲- ایران و استعمار سرخ و سیاه (احمد رشیدی مطلق) روزنامه اطلاعات، ۱۷ آبان‌ماه ۱۳۵۶: «این روزها به مناسبت ماه محرم و عاشورای حسینی بار دیگر اذهان متوجه استعمار سیاه و سرخ یا به تعبیر دیگری اتحاد استعمار کهن و نو شده است. استعمار سرخ و سیاهش، کهنه و نویش، روح تجاوز و تسلط و چپاول دارد و با اینکه خصوصیت ذاتی آنان همانند است، خیلی کم اتفاق افتاده است که این دو استعمار شناخته شده تاریخ با یکدیگر همکاری نمایند، مگر در موارد خاصی، که یکی از آنها همکاری نزدیک و صمیمانه و صادقانه هر دو استعمار در برابر انقلاب ایران بخصوص برنامه مترقی اصلاحات ارضی در ایران است. سرآغاز انقلاب شاه و ملت در روز ششم بهمن ماه ۲۵۲۰ شاهنشاهی استعمار سرخ و سیاه ایران را که ظاهرا هر کدام در کشور ما برنامه و نقشه خاصی داشتند با یکدیگر متحد ساخت، که مظهر این همکاری صمیمانه در بلوای روزهای ۱۵ و ۱۶ خرداد ماه ۲۵۲۲(۱۳۴۲) در تهران آشکار شد. پس از بلوای شوم ۱۵ خرداد که به منظور متوقف ساختن و ناکام ماندن انقلاب درخشان شاه و ملت پایه‌ریزی شده بود، ابتدا کسانی که واقعه را مطالعه می‌کردند دچار یک نوع سرگیجی عجیبی شده بودند، زیرا در یک جا رد پای استعمار سیاه و در جای دیگر اثر انگشت استعمار سرخ در این غائله به وضوح دیده می‌شد. از یک سو عوامل توده‌ای که با اجرای برنامه اصلاحات ارضی همه امیدهای خود را برای فریفتن دهقانان و ساختن انجمن‌های دهقانی نقش بر آب می‌دیدند در برابر انقلاب دست به آشوب زدند و از سوی دیگر مالکان بزرگ که سالیان دراز میلیون‌ها دهقان ایرانی را غارت کرده بودند و به امید شکستن این برنامه و رجعت به وضع سابق، پول در دست عوامل توده‌ای و ورشکستگان دیگر سیاسی گذارده بودند و جالب اینکه این دسته از کسانی که باور داشتند می‌توانند چرخ انقلاب را از حرکت بازدارند و اراضی واگذار شده به دهقانان را از دست آنها خارج سازند، دست به دامن عالم روحانیت زدند زیرا می‌پنداشتند که مخالف عالم روحانیت که در جامعه ایران از احترام خاصی برخوردار است، می‌تواند نه تنها برنامه انقلاب را دچار مشکل سازد، بلکه همانطور که یکی از مالکان بزرگ تصور کرده بود (دهقانان زمین‌ها را به عنوان زمین غصبی پس بدهند!) ولی عالم روحانیت هوشیارتر از آن بود که علیه انقلاب شاه و ملت که منطبق با اصول و تعالیم اسلامی و به منظور ایجاد عدالت و موقوف شدن استثمار فرد از فرد توسط رهبر انقلاب ایران طراحی شده بود برخیزد. مالکان که برای ادامه تسلط خود همواره از ژاندارم تا وزیر و از روضه‌خوان تا چاقوکش را در اختیار داشتند، وقتی با عدم توجه عالم روحانیت و درنتیجه مشکل ایجاد هرج و مرج علیه انقلاب روبرو شدند و روحانیون برجسته حاضر به همکاری با آنها نشدند، در صدد یافتن یک (روحانی) برآمدند که مردی ماجراجو و بی‌اعتقاد و وابسته و

کسی نوشته شده بود، اقوال مختلف است ولی گفته شده به وسیله «شعبانی»، مقاله‌نویس نیکوخواه، آماده شده بوده است که سال‌هاست فوت شده است.[1]

سرسپرده به مراکز استعماری و بخصوص جاه‌طلب باشد و بتواند مقصود آنها را تامین نماید و چنین مردی را آسان یافتند. مردی که سابقه‌اش مجهول بود و به قشری‌ترین و مرتجع‌ترین عوامل استعمار وابسته بود و چون در میان روحانیون عالی مقام کشور با همه حمایت‌های خاص موقعیتی بدست نیاورده بود در پی فرصت می‌گشت که به هر قیمتی هست خود را وارد ماجراهای سیاسی کند و اسم و شهرتی پیدا کند. روح‌الله خمینی عامل مناسبی برای این منظور بود و ارتجاع سرخ و سیاه او را مناسبترین فرد برای مقابله با انقلاب ایران یافتند و او کسی بود که عامل واقعه ننگین ۱۵ خرداد شناخته شد.

روح‌الله خمینی معروف به (سید هندی) بود. درباره انتصاب او به هند هنوز حتی نزدیکترین کسانش توضیحی ندارند، به قولی او مدتی در هندوستان بسر برده و در آنجا با مراکز استعماری انگلیس ارتباطاتی داشته است و به همین جهت به نام سید هندی معروف شده است. قول دیگر این بود که او در جوانی اشعار عاشقانه می‌سروده و به نام هندی تخلص می‌کرده است و به همین جهت به نام هندی معروف شده است و عده‌ای هم عقیده دارند که چون تعلیمات او در هندوستان بوده فامیل هندی را از آن جهت انتخاب کرده است که از کودکی تحت تعلیمات یک معلم بوده است. آنچه مسلم است شهرت او به نام غائله‌ساز ۱۵ خرداد به خاطر همگان مانده است، کسی که علیه انقلاب ایران و به منظور اجرای نقشه استعمار سرخ و سیاه کمر بست و بدست عوامل خاص و شناخته شده علیه تقسیم املاک، آزادی زنان، ملی شدن جنگل‌ها وارد مبارزه شد و خون بیگناهان را ریخت و نشان داد، هستند هنوز کسانی که حاضرند خود را صادقانه در اختیار توطئه‌گران و عناصر ضدملی بگذارند. برای ریشه‌یابی از واقعه ۱۵ خرداد و نقش قهرمان آن، توجه به مفاد یک گزارش و یک اعلامیه و یک مصاحبه کمک موثر خواهد کرد. چند هفته قبل از غائله ۱۵ خرداد گزارشی از طرف سازمان اوپک منتشر شد که در آن ذکر شده بود: «درآمد دولت انگلیس از نفت ایران چند برابر مجموع پولی است که در آن وقت عاید ایران می‌شد.» چند روز قبل از غائله اعلامیه‌ای در تهران فاش شد که یک ماجراجوی عرب به نام محمد توفیق‌القیسی با یک چمدان محتوی ده میلیون ریال پول نقد در فرودگاه مهرآباد دستگیر شده که قرار بود این پول در اختیار اشخاص معینی گذارده شود. چند روز پس از غائله نخست‌وزیر وقت، در یک مصاحبه مطبوعاتی فاش کرد: «برما روشن است که پولی از خارج می‌آمده و بدست اشخاص می‌رسیده و در راه اجرای نقشه‌های پلید بین دستجات مختلف تقسیم می‌شده است.» خوشبختانه انقلاب ایران پیروز شد. آخرین مقاومت مالکان بزرگ و عوامل توده‌ای در هم شکسته شد و راه برای پیشرفت و تعالی و اجرای اصول عدالت اجتماعی هموار شد. در تاریخ ایران روز ۱۵ خرداد به عنوان خاطره‌ای دردناک از دشمنان ملت ایران باقی خواهد ماند و میلیون‌ها مسلمان ایرانی به خاطر خواهند آورد که چگونه دشمنان هر وقت منافعشان اقتضا کند با یکدیگر همدست می‌شوند حتی در لباس مقدس و محترم روحانی." این مقاله (سند تاریخی) که در تاریخ ۱۷ دی ماه سال ۱۳۵۷ در روزنامه اطلاعات چاپ شد. به عقیده بسیاری از محققین تاریخ معاصر ایران یکی از عوامل اصلی آغاز انقلاب اسلامی در ایران به شمار می‌رود. با اینکه شاه قصد داشت با انتشار این مقاله مردم را نسبت به آیتا... خمینی بدبین کند. در واقع شاه دست به ریسک بزرگی زد که بعدها از آن به نوعی انتحار سیاسی تعبیر شد. عصر این روز، روزنامه اطلاعات در شماره ۱۵۵۰۶ با درج مقاله‌ای با عنوان: «ایران و استعمار سرخ و سیاه» توفانی به پا ساخت. که محسن پزشکپور در این باره می‌گوید: «نامه رشیدی‌مطلق کبریتی بود که به باروت زده شد.»

۱- داریوش همایون: «مقاله روزنامه اطلاعات، که نه نخستین و نه آخرین اشتباه در یک سلسله دراز

مسئولین روزنامه اطلاعات که از عواقب چاپ این مقاله بیمناک بوده‌اند، به فرهاد مسعودی (مدیر روزنامه) مراجعه و وی تلفنی با آموزگار (نخست‌وزیر) تماس گرفته و اظهار دارد که انتشار چنین مقاله‌ای در روزنامه اطلاعات، سو اثر خواهد داشت و بار دیگر ممکن است روزنامه اطلاعات به وسیله برخی از طبقات مورد حمله و

اشتباهات بود و در آن خمینی به‌عنوان نماینده ارتجاع سیاه و دارای اصل و نسب غیرایرانی (هندی) اشاره شده بود به دستور شاه در دفتر مطبوعاتی هویدا، تهیه گردید. متن اولیه مقاله به دستور خود شاه تغییر یافت و تندتر نوشته شد. مطالب اساسی همان‌ها بود که خود شاه چند سالی پیش در مصاحبه‌ای با یک مجله امریکایی درباره خمینی گفته بود. مقاله از دفتر وزیر دربار پس از مذاکره تلفنی خود او برای من در یک کنگره حزبی فرستاده شد و من در شرایطی که امکان خواندن مقاله هم نبود، آن را تقریبا بلافاصله به خبرنگار اطلاعات که اتفاقا در آن نزدیکی‌ها بود، دادم. روزنامه اطلاعات که نگران موقعیت خود در قم بود، پس از تماس گرفتن با نخست‌وزیر و تایید مطلب (که با توجه به دستور شخص شاه امری طبیعی و خود بخود بود) دست به انتشار مقاله زد. هیچ فشار خاصی بر روزنامه نیامد و همین حقیقت که مقاله مانند مقالات بشمار پیش از آن از سوی وزارت دربار و نخست‌وزیر پیشین فرستاده شده بود، برای چاپ آن کفایت کرد علاوه بران که به تایید مقامات بالای دولت هم رسیده بود. مقاله در گوشه‌ای از روزنامه اطلاعات چاپ شد و عده‌ای کمی (از جمله خود من) آن را خواندند. بیشتر مطالبی که درباره آن مقاله بر زبان‌ها افتاد، اغراق‌آمیز است. خود آن نویسنده بعدا با توجه به آگاهی دست اول خود و استناد به حقایقی که از دادرسی‌های دادگاه انقلاب فاش شده بود، مقاله‌ای در روزنامه جمهوری اسلامی نوشت و واقعیت را کم و بیش بیان کرد علت آن بود که دشمنانش، خود او را مسئول آن مقاله قلمداد کرده بودند. از این رو من هیچ پاسخی به اتهامات اطلاعات ندادم و به رییس دفتر مخصوص شاه نیز گفتم که خاطر شاه را از بابت مطمئن سازد که واقعیات مربوط به چاپ آن مقاله، محفوظ خواهد ماند اما اکنون دیگر آن ملاحظات در میان نیست [دیروز و امروز، چاپ پاژن، آمریکا، ص ۹۲]." داریوش همایون چنین می‌گوید: «اثر بلافاصله چاپ آن مقاله، شورش گروهی طلبه در قم بود که به سبب خشونت بیش از اندازه مامورین انتظامی به کشته شدن ۵-۶ نفر انجامید. در مدرسه فیضیه تظاهراتی شد و در زود و خوردی که روی داد مامورین انتظامی، گروهی را زخمی کردند و ۱-۲ نفر را از بام فیضیه به زیر انداختند که کشته شدند. مامورین ظاهرا می‌خواستند درسی به طلبه‌ها بدهند دیگر تظاهرات تکرار نشود. اما آن مقاله، نوشته سُستی بود که خمینی را مرتجع و مخالف اصلاحات و عامل استعمار معرفی کرد. حمله به خمینی در آن مقاله، پاسخی بود که شاه می‌خواست به موج حملاتی بدهد که پس از مرگ پسر خمینی در قم و نجف به شاه شد. شاه عادت به چنین پاسخگویی‌هایی داشت [من و روزگارم: صص ۳-۱۷۱]. " اما داریوش همایون تا روز مرگ شعبانی آن موضوع را افشا نکرد که مبادا برایش مشکلی ایجاد شود اما در اواخر عمر خود در مصاحبه با بی‌بی‌سی فارسی به اسم کامل وی اشاره کرد" اما، از یادداشت‌های علی‌اصغر امیرانی ((۱۲۹۴بیجار - ۱۳۶۰تهران) که بنیان‌گذار، مدیر و نویسنده مجله خواندنیها بود و در اوایل انقلاب ایران اعدام شد) چنین بر می‌آید که علی شعبانی به اعتراف خودش، عضو حزب توده بوده است. وی در باره علی شعبانی می‌نویسد: «شعبانی مردی ساکت و صامت و خونسرد و مرموز به نظر می‌آمد که در هر جا به رنگ دلخواه می‌توانست درآید» شعبانی بارها می‌گفت: «حقوق من از نخست‌وزیری تامین می‌شود و با پولی که خواندنی‌ها به من می‌دهد، حتی خرج یک هفته‌ام هم تامین نمی‌شود.»

تحریم قرار گیرد.

آموزگار که از جریان خبر نداشته به مسعودی می‌گوید درباره موضوع تحقیق و به او خبر خواهد داد. آموزگار به داریوش همایون (وزیر اطلاعات) که سرگرم تدارک برگزاری کنگره فوق‌العاده حزب رستاخیز به منظور انتخاب مجدد آموزگار به دبیرکلی حزب و کنار گذاشتن دکتر محمد باهری[1] بوده، تلفن زده و چگونگی امر را سوال می‌کند و همایون به آموزگار پاسخ می‌دهد که مقاله از وزارت دربار برای چاپ فرستاده شده است.[2] آموزگار هم به فرهاد مسعودی، تلفن کرده و اظهار

۱- کنگره فوق‌العاده حزب با پیام شاه در روز ۱۴ دی ۱۳۵۶ آغاز شد. در این اجتماع ۱۰ هزار نفر شرکت داشتند. پس از سخنرانی آموزگار، دکتر محمد باهری استعفا داد و بر اساس نظر شاه، جمشید آموزگار، به دبیر کلی حزب انتخاب شد و قطعنامه‌ای در کنگره صادر شد مبنی بر اینکه: «ملت ایران باید به مبارزه بی‌امان با استعمار برخیزد» و ۳ روز بعد، آن مقاله انتشار می‌یابد.

۲- در این باره خبرگزاری مهر گزارشی را از ساواک منتشر کرده: «ساعت ۹ صبح روز ۱۸ دیماه ۵۶ در مدرسه خان قم یک بریده روزنامه اطلاعات را که به قلم احمد رشیدی مطلق تحت عنوان ایران و استعمار سرخ و سیاه راجع به خمینی مطالبی نوشته بود به دیوار الصاق کرده بودند و طلبه‌ها دور بریده روزنامه جمع شده و چون جمعیت زیاد بود و همه نمی‌توانستند بخوانند لذا یک نفر که جلو بود شروع کرد با صدای بلند به خواندن تا رسید به نام روح‌الله خمینی، طلبه‌ها با صدای بلند صلوات فرستادند و از همانجا شعار و تظاهرات شروع شد...».″ احمد احرار روزنامه‌نگار پیشکسوت و صاحب دل که در روزنامه اطلاعات اشتغال داشت طی مقاله‌ای که بعدا در آن روزنامه چاپ شد، شرح ماجرا را چنین روایت می‌کند: «عصر روز چهارشنبه چهاردهم دی‌ماه ۱۳۵۶ در دفتر مدیر اطلاعات جلسه داشتیم. اواخر جلسه آقای [احمد شهیدی] به من گفت مطلبی هست که به طور خصوصی باید درباره‌اش صحبت کنیم. وقتی جلسه تمام شد در دفترم منتظر تو خواهم بود. جلسه تمام شد و من به دفتر کار آقای شهیدی رفتم. شهیدی با یکی از کارکنان خارجی (ژورنال دو تهران) صحبت می‌کرد. همین که نشستم ایشان مطلب تایپ شده‌ای را به من داد تا بخوانم. با آن‌که امضاء «احمد رشیدی مطلق» با قلم خودکار بالای نوشته قید شده بود، من با همان نگاه اول حدس زدم مطلب از کجا آمده است. چون مطالبی که «ساواک» به صورت مقاله تهیه می‌کرد و برای روزنامه‌ها می‌فرستاد، شکل مشخصی داشت و هر روزنامه‌نگار کار کشته‌ای از نوع کاغذ و سبک نوشته و طرز ماشین شدن مطلب به آسانی می‌توانست مارک نامرئی آن را تشخیص دهد. صفحه اول مقاله را خواندم. چیزی از نوع خزعبلات کلیشه‌ای بود که آن‌وقت‌ها همه به خواندن و شنیدنش عادت داشتیم: «انقلاب شاه و ملت... اتحاد نامقدس سرخ و سیاه... چهار چوب... فراگیر... ضوابط و ...» من آدمی کم‌حوصله‌ام بی‌آن که دنباله مطلب را بخوانم آن را روی میز آقای شهیدی گذاشتم و گفتم: «این مهملات که تازگی ندارد.» شهیدی گفت: «بقیه‌اش را هم بخوان.» صفحه سوم به نیمه رسیده بود که ناگهان چرتم پاره شد. دیدم از آن به بعد نویسنده به اصطلاح اهل منبرگریز به صحرای کربلا زده و با سخیف‌ترین کلمات و رکیک ترین عبارات خمینی را مورد اهانت قرار داده است. به شهیدی گفتم: «این‌ها دیوانه شده‌اند... مگر ممکن است چنین مطلبی را چاپ کرد؟» گفت: «دو روز است که این را فرستاده‌اند و اصرار دارند که فوراً چاپ شود. البته من موافقت نکرده‌ام ولی چون فشار زیادی می‌آورند باید عقلمان را رویهم بریزیم و راه فراری پیدا کنیم». گفتم:

می‌دارد: «چاپ مقاله بلامانع و به مصلحت است»، نتیجتا مقاله چاپ شده و همان شب و فردای آن روز، در محافل مذهبی به ویژه در قم، اعتراضات و تظاهراتی آغاز می‌گردد و دو روز بعد در قم، به تحریک طرفداران خمینی، به محل حزب رستاخیز، ادارت دولتی و حتی کلانتری حمله می‌شود[1] و مامورین شهربانی برای مقابله، به تیراندازی پرداخته و ۵ نفر کشته می‌شوند.

این حوادث قبل از شرفیابی بعدی نصیری که دوبار در هفته (دوشنبه و پنجشنبه) صورت می‌گرفت، به وقوع پیوسته بود، لذا موقعی که نصیری گزارش ساواک و دو مقاله تهیه شده از طرف ساواک را نزد شاه برده بود، به علت وقایعی که پیش آمده بود، انتشار مقالات تهیه شده از طرف ساواک، منتفی گردید. من به نصیری گفتم: «اکنون که با انتشار این مقاله، این حوادث به وقوع پیوسته، اعلیحضرت باید سیاست گذشته خود را کنار گذارده و به ما اجازه بدهند عوامل این تحریکات را دستگیر و حتی مقالات جدیدی با مطالب مستندتری علیه خمینی و عوامل او، منتشر نماییم»، نصیری گفت: «اعلیحضرت خودشان می‌دانند چه موقع و کجا تصمیم خود را عوض کنند ما باید منتظر اوامر بعدی ایشان باشیم.[2]»

«این قبیل مطالب معمولاً از مغز اونیفورم‌پوش‌های کله پوک تراوش می‌کند والا هرکس یک جو عقل در سر داشته باشد به آسانی می‌فهمد این کار دیوانگی است... عقیده من آن است که شما خودتان با وزیر اطلاعات صحبت کنید و متوجه‌اش سازید که این حماقت چه عواقبی دربردارد، هرچه باشد (همایون) یک روزنامه‌نگار بوده است و این‌جور چیزها را تشخیص می‌دهد...» شبهه را بر آن گرفتیم که مطلب را «ساواک» تهیه کرده و توسط همایون برای «اطلاعات» فرستاده است. و او هم یا دقت نکرده و یا نخواسته است روی حرف «ساواک» حرف بزند. بدین‌سان امیدوار بودیم پس از آن‌که آقای شهیدی با همایون حرف زد و او را متوجه حساسیت موضوع کرد او خودش به عنوان وزیر اطلاعات اقدامی صورت دهد و روزنامه را هم از محظور برهاند...» در هر حال شهیدی با وجود آن‌که از مکالمه با داریوش همایون سخت پشیمان بود، همچنان تلاش خود را برای یافتن راه فرار ادامه می‌داد. با هم مشورت کردیم و به نظرمان رسید که شاید از طریق نخست‌وزیر کاری بتوان کرد. این‌بار نوبت فرهاد مسعودی، مدیر اطلاعات بود که حوالی ظهر پنج‌شنبه با دکتر آموزگار تماس گرفت و عنوان مطلب کرد. آموزگار پاسخ داد که من از جریان اطلاعی ندارم. با وزیر اطلاعات صحبت می‌کنم و نتیجه را به شما خواهم گفت». [سایت خواندنی‌ها]

۱- مثلا در روز ۲۹ دی ماه در مشهد، ۲ شعبه بانک صادرات به آتش کشیده می‌شود.

۲- حسین آزموده: «همه چیز را به حساب شاه و دستگاه سلطنت می‌گذاشتند... این همان شاهی بود که مردم هواخواهش بودند و این را کشاندند به آن ورطه... همه آنهایی که کشاندند به نظر من خائن نبودند، پفیوز بودند، بی‌لیاقت بودند و بی‌عرضه... وزیر بود اما وزیر نالایق... وقت شاه را می‌گرفتند که قربان چه می‌فرمایید؟... آخر به شاه چه؟ چه می‌فرمایید... من وزیر هستم اختیاراتی دارم و قانونی هست و آیین‌نامه‌ای و... خودمان ایران را به این روز انداختیم درباره رستاخیز... این‌ها گاف‌هایی است که اعلیحضرت فرمودند...

شاه به آموزگار نخست‌وزیر و دبیر کل حزب رستاخیز، دستور داد در مقابل اقدامات مخرب مخالفین، یک تظاهرات بزرگ در قم ترتیب داده شود که در آن گروه‌های وسیعی از مردم از طبقات مختلف، از جمله زنان، شرکت کرده و علیه تحریکات عناصر عقب مانده و اخلالگر، سخنرانی‌هایی صورت گیرد که تظاهرات با شرکت متجاوز از ۳۰ هزار نفر، در قم صورت گرفت.[۱]

سنگ‌ها را بسته و سگ‌ها را رها کرده.

اوایل بهمن ۱۳۵۶، قبل از تظاهرات دولتی در قم، والاحضرت اشرف مرا به کاخ خود احضار کرد. با ورود به دفترش دیدم که مهناز افخمی (وزیر مشاور و رییس سازمان زنان ایران[۲]) نیز حضور دارند. والاحضرت خطاب به من گفت: «دولت در نظر دارد تظاهراتی در قم برگزار کند و از خانم افخمی خواسته شده است چند هزار نفر زن در تظاهرات شرکت داشته باشند و او نمی‌تواند بیش از چند صد نفر را آماده کند، شما ترتیبی بدهید که از طرف اصناف و سازمان‌های کارگری، تعداد قابل ملاحظه‌ای زن برای شرکت در این تظاهرات، در اختیار سازمان زنان، قرار گیرد. من پذیرفتم که در این باره اقدام کنم و خانم افخمی، اجازه خواست و از جلسه، خارج شد.

پس از خروج مهناز افخمی، اشرف خطاب به من گفت: «این هیاهو و جنجال‌ها

شاه چکار دارد به حزب؟ شاه برای چه آنقدر مصاحبه می‌کرد؟... هر روز مصاحبه می‌کرد... شأن مقام سلطنت این است که کمتر داخل مردم بیاید... شاه خودش، خودش را دستمالی کرد... واقعه تبریز که رخ داد به آموزگار اظهار نگرانی شدید کردم و گفت: «شاه نمی‌گذارد که ما عملی بکنیم...» خلاصه همه راه‌ها به رم ختم می‌شد که شاه نمی‌گذارد... یک چشمه‌ای بود که جوشید و با ۲-۳ بیل خاک می‌شد که جلوی این آب را گرفت، نگرفتیم و تبدیل به سیل شد... در زمان واقعه تبریز برادر من استاندار تبریز بود... ساواک کار خودش را می‌کرد و شهربانی و ژاندارمری هم کار خودش را روی حساب بی‌اهمیت تلقی کردن، روز به روز بدتر شد. جالب است که هر کاری در آن ۳ کابینه کردند، همانی بود که خمینی می‌خواست و این خیلی جالب بود... به مقدار کم پیدایش آن با جمشید آموزگار، شروع آن با شریف‌امامی و بعد ازهاری و بعد بختیار... غیرمستقیم عین خواسته خمینی بود...

۱- در روز ۲۰ دی، فرح پهلوی به آمریکا رفت؛ ۲۲ دی، آیت‌الله‌ها گلپایگانی نامه‌ای به آیت‌الله خوانساری نوشت و درباره حادثه ۱۹ دی در قم، اظهار تاسف کرد و همان روز آیت‌الله شهاب‌الدین مرعشی نجفی هم اعلامیه‌ای در روزنامه اطلاعات، منتشر کرد و آن را توهین به مقدسات دین و مقام شامخ روحانیت و عامل تشنج افکار و جریحه‌دار شدن قلوب مومنین نامید!؛ روز ۲۳ دی، حزب رستاخیز در قم، آن میتینگ حزبی را برگزار کرد.

۲- در روز ۱۶ مرداد ۱۳۵۶ توسط جمشید آموزگار در هنگام معرفی کابینه، به این سمت تعیین شد.

چیست که براه افتاده؟، چرا از آن جلوگیری نمی‌کنید؟ می‌دانم که رییس شما، نصیری خر و احمق است. ولی من همیشه فکر می‌کردم شما، فرد کاردان و لایقی هستید و می‌توانید این گونه اقدامات علیه امنیت کشور را خنثی کنید. چرا وضع به اینجا کشیده شده؟». در پاسخ گفتم: «والاحضرت بهتر است این سئوال را از اعلیحضرت، برادرتان، بکنید!، ایشان سنگ‌ها را بسته و سگ‌ها را رها کرده‌اند!... از صلیب‌سرخ بین‌المللی برای بازرسی و نظارت بر کار زندان‌ها و زندانیان، دعوت کرده‌اند. وظایف دیگر ما را گرفته و به شهربانی و دادگستری سپرده‌اند و عملا ساواک را خلع سلاح و بی‌اثر کرده‌اند، والاحضرت باید از ایشان، این سوال را بکنید. با سیاستی که در پیش داریم، اوضاع هر روز بدتر خواهد شد و به آنجا خواهیم رسید که مجبور شویم مانند ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ حکومت نظامی، اعلام کرده و با استفاده از تانک و مسلسل، اغتشاشات را سرکوب کنیم و اگر این وضع بیشتر ادامه پیدا کند، معلوم نیست این بار به راحتی ۱۵ خرداد موفق به تسلط بر اوضاع شویم.»

با اشاره من به تانک و مسلسل، والاحضرت در مبل خود، جابجا شد و با لحن بسیار تند و بلندی گفت: «مثل اینکه برای شما استفاده از تانک و مسلسل و آدم‌کشی، مانند آب خوردن است!، این چه جور طرز فکر و روحیه است؟، نباید بگذارید کار به استفاده از تانک و مسلسل و خونریزی بکشد!»؛ گفتم: «اگر نمی‌خواهید کار به آنجا بکشد، بروید از اعلیحضرت بخواهید که این سیاست محکوم به شکست را رها کرده و به ما اجازه بدهند، به وظایف خود عمل کنیم!» گفت: «نه!، اینطور نمی‌شود. شما باید راه حل‌های بهتری پیدا کنید»، گفتم: «راه حل‌های ما از یک سال پیش تاکنون، همگی با مخالفت اعلیحضرت، مواجه شده است. نصیری به عقیده والاحضرت، ممکن است فرد باشعوری نباشد و نتواند با اعلیحضرت دیالوگ منطقی داشته باشد، ولی اعلیحضرت، گزارش‌های کتبی ما را هم می‌خوانند ولی به سیاست مماشات خود، ادامه می‌دهند. چاره کار در دست اعلیحضرت است نه نصیری و من».

باید این مطلب را هم در اینجا یادآور شدم، که والاحضرت اشرف، یک سال پس

از انقلاب به وسیله دکتر احمد قریشی[1] برای من پیام فرستاد که او را ملاقات کنم تا ببیند چه کارهایی من می‌توانم علیه جمهوری اسلامی انجام دهم. من که در آن زمان، مایل نبودم با والاحضرت در این زمینه همکاری کنم، پاسخ دادم: «آن زمان که من امکانات و تانک و مسلسل داشتم والاحضرت نگران خدشه وارد شدن به حقوق بشر مخالفین بوده و با اشاره من به امکان استفاده از تانک و مسلسل بر من تاختید؛ اکنون که فرصت‌ها را از دست داده‌ایم، تصور نمی‌کنم بتوانم کمک موثری در اجرای برنامه‌های والاحضرت باشم». والاحضرت که فرد صریح‌اللهجه و با شهامتی است، تایید کرده بود که حرف‌های من درست است و من این اعلام خطر را به ایشان کرده بودم.

برگردیم به دنباله ماجرا. من از جریان ملاقاتم با اشرف و مطالبی که به او گفته بودم، گزارشی تهیه کرده و به نصیری دادم که به عرض برساند. نمی‌دانم او چگونه به عرض رسانده و شاه همه گزارش را خوانده یا نخوانده بود.

یک هفته بعد که نیمه بهمن ۱۳۵۶ و مراسم افتتاح پروژه کیش به وسیله علیاحضرت شهبانو بود[2]. نصیری و من نیز به مناسبت وظایفی که می باید بعدا در آنجا داشته باشیم به مراسم دعوت شده بودیم. در یکی از مراسم کیش، شهبانو مرا بین مدعوین دید و احضار کرد و گفت : به تهران که برگشتیم با دفترم تماس بگیرید تا وقتی تعیین کنند و شما را ملاقات کنم. من به نصیری که شاهد صحنه بود، جریان را گفتم و در تهران وقتی تاریخ ملاقات تعیین شد، به نصیری خبر دادم. نصیری پس از اولین شرفیابی به حضور شاه، که قبل از ملاقات من با شهبانو بود، به من گفت: «اعلیحضرت در شرفیابی امروز فرمودند» به ثابتی ابلاغ کنید در ملاقات با

۱- استاد و مسئول دانشگاه ملی (شهید بهشتی).

۲- در ۱ بهمن ۱۳۵۶ خمینی در نجف گفت: «ملت بیدار ایران در مقابل این مصیبت‌ها و قضایایی که برای اسلام پیش می‌آید، استقامت می‌کند و کشته می‌دهد، هتک می‌شود، بدون جهت و هیچ مجوزی مردم را به مسلسل بسته‌اند. امید من این است که تمام جبهه‌ها با هم همدست و همگام گردند و اگر ملت با تمام ابعادش متحد شود، اسلحه از دست ناصالح‌ها خلع می‌شود و شاخ این گاو، شکسته خواهد شد.» "روز ۵ بهمن هویدا برای انتشار کتاب «به سوی تمدن بزرگ» نوشته شاه، ضیافتی برپا ساخت و گفت: «این کتاب، پراهمیت‌ترین کتاب تاریخ ایران عصر جدید است» و روز ۶ بهمن، گروه‌های مختلف حزب رستاخیز رژه رفتند و روزنامه‌ها نوشتند که ۳ میلیون نفر در تهران تظاهرات کردند و آموزگار گفت: «این رژه پاسخ دندان‌شکنی بود به آنها که در یکپارچگی ملت ما شک دارند»

شهبانو، حرف‌هایی را که به والاحضرت اشرف گفته‌اند، تکرار نکند و این زن‌ها را نترساند!». نصیری با ابلاغ این دستور شاه، افزود: «چنانچه خلاف اوامر اعلیحضرت عمل کنید و مطالب غیرلازمی را به شهبانو بگویید و ایشان از قول شما به اعلیحضرت منتقل کنند، باید منتظر عواقب آن باشید!»

در روز ملاقات، شهبانو از من درباره تشنجات و ناراحتی‌هایی که پیش آمده سوال کرد، گفتم: «وقایع و حوادثی که در چند ماه گذشته اتفاق افتاده، غالبا علنی بوده و علیاحضرت قطعا از طرق مختلف، از آن باخبرند. ما مرتبا درباره چگونگی اوضاع به اعلیحضرت گزارش می‌دهیم، علیاحضرت می‌توانند از ایشان که بهتر و بیشتر از بنده، از همه جا، خبر دارند این سوال را بفرمایید!» و دیگر ادامه ندادم. معهذا ایشان به سوالات ادامه داده و از جمله پرسیدند: «دعوت از صلیب سرخ بین‌المللی برای بازرسی از زندان‌ها که شما در ملاقات قبلی نگران آن بودید، ظاهرا مشکلی پیش نیاورده و مفید بوده است»، گفتم: «حضور بازرسان صلیب سرخ در زندان‌ها سبب شده است که ما کارهای خود را تعطیل کنیم و به هتل داری بپردازیم. به توصیه بازرسان صلیب سرخ، کارت بازی در اختیار زندانیان بگذاریم که ورق بازی کنند. تلویزیون، رادیو، روزنامه و مجلات داخلی و خارجی و هر نوع کتاب را که بخواهند برای آنها فراهم کنیم. به جای ملاقات (که فقط با افراد خانواده) مجاز باشند، با هر کس که به دیدن آنها می‌آید، ملاقات کنند و از داخل و خارج زندان، هر نوع سند و نامه، بدون کنترل رد و بدل شود که امیدوارم عاقبت کار به خیر بگذرد و ما در هر صورت، هر چه اعلیحضرت بفرمایند، عمل خواهیم کرد».

طرفداران خمینی و سایر مخالفین پس از حادثه قم در صدد برآمدند که به مناسبت چهلمین روز کشته شدن ۵ نفر در واقعه مذکور در روز ۲۹ بهمن در سراسر کشور، در مساجد اجتماع و تظاهراتی در خیابان‌ها برگزار کنند و آیات ثلاثه (شریعتمداری، گلپایگانی و نجفی مرعشی[۱]) را با تهدید و ارعاب، وادار ساخته بودند که با صدور اعلامیه، مردم را به شرکت در برگزاری این مراسم، دعوت کنند. آنها آیت‌الله شریعتمداری را که باطنا با خمینی مخالف بود، بیشتر تحت فشار قرار

۱- روز ۲۴ بهمن هم آیت‌الله‌ها گلپایگانی، نجفی مرعشی و شیرازی به مناسب چهلم حادثه قم، اعلامیه دادند.

داده و در برابر خانه او اجتماع و چادر زنانه به سر مردی کرده بودند تا وانمود کنند، شریعتمداری، ترسو است و مردانگی ندارد!

تظاهرات در روز ۲۹ بهمن، کم و بیش در بسیاری از شهرها، بدون حادثه مهمی انجام گرفت اما در تبریز، گروهی از مردم قصد داشتند در مسجدی[۱] اجتماع کنند. شهربانی تبریز دستور داده بود از اجتماع مردم در مسجد مذکور، جلوگیری شود. افسری که در برابر مسجد، مامور اجرای این دستور بوده، به جمعیتی که قصد داشتند، وارد مسجد شوند، گفته بود: «در این طویله، بسته شده است»، و این امر، موجب عکس‌العمل شدید جمعیت و برخورد با پلیس شده و متعاقب آن، گروه‌های دیگری از مردم، به ویژه عناصری از روستاییان مهاجر اطراف تبریز، وارد شهر شده و شروع به غارت مغازه‌ها و زد و خورد با مامورین انتظامی می‌نمایند که سپهبد اسکندر آزموده[۲]، استاندار آذربایجان شرقی از لشکر تبریز، تقاضای کمک نموده و با مداخله نیروی نظامی، آرامش برقرار و ۱۲ نفر کشته می‌شوند.[۳]

پس از این حادثه نیز شاه به دولت دستور داد تظاهرات وسیعی در تبریز علیه مخالفین و به نفع دولت برگزار شود که این تظاهرات در اسفند ماه با شرکت حدود ۳۰۰ هزار نفر، برقرار گردید و به وسیله مقامات دولتی، سخنرانی‌هایی در تایید رژیم و علیه مخالفان صورت گرفت.[۴]

۱- مسجد میرزا یوسف.

۲- متولد ۱۲۹۲، در ۱۹ مهر ۱۳۴۷، پس از بازنشستگی توسط جمشید آموزگار به معاونت وزارت دارایی و ریاست کل گمرک ایران برگزیده شد و ۱۷ اذر ۱۳۵۳ هم به استانداری آذربایجان رسید. روز ۳۰ بهمن سپهبد آزموده از استانداری برکنار و به تهران، احضار شد. قبل از انقلاب، ایران را ترک کرد.

۳- البته در برخی از کتاب‌های تاریخ معاصر که پس از انقلاب منتشر شده‌اند اظهار داشته‌اند ۶ کشته و ۱۲۵ زخمی بوده و ۱۳۵ نقطه شهر به آتش کشیده شده و ۷۳ بانک و ۸ سینما و ۴ هتل در آتش سوختند..." پس از آزموده در ۳۰ بهمن ارتشبد جعفر شفقت، قائم مقام ستاد بزرگ به استانداری منصوب شد" روز ۳۰ بهمن، هلاکو رامبد (وزیر مشاور و معاون پارلمانی نخست‌وزیر) گفت: «عوامل آشوب تبریز معلوم نیست کی و از کدام مرز وارد ایران شده‌اند؟» و در روز ۱ اسفند گفت: «کمونیست‌های شناخته شده، سبب اغتشاش تبریز بوده‌اند» " نهضت آزادی بیانیه‌ای در خارج منتشر کرد که: «ارتش از قبل آماده شده بود، بلافاصله وارد شهر می‌شود و حمله‌ای جنایتکارانه و خونین را با مسلسل‌های امریکایی علیه مردم بی‌پناه شروع می‌کند.

۴- خمینی در ۸ اسفند برای مردم تبریز پیام داد که: «زنده باشند مردمان عزیز تبریز که با نهضت خود مشت محکم بر دهان یاوه‌گویانی زدند که با بوق‌های تبلیغاتی، انقلاب خونین استعمار را که ملت شریف ایران با آن ۱۰۰٪ مخالف است، انقلاب شاه و ملت می‌خواندند. من به شما اهالی آذربایجان نوید می‌دهم، نوید

برای برگزاری چهلمین روز کشته شدگان تبریز، بار دیگر آیات ثلاثه تحت فشار قرار گرفتند و با صدور بیانیه‌ای از طرف آنها، از روز ۷ تا ۹ فروردین ۱۳۵۷ بار دیگر اجتماعات و تظاهراتی صورت گرفت و در یزد و یکی دو شهر دیگر، ۱-۲ نفر کشته شدند.[۱]

شاه دستور داده بود خبر همه تظاهرات و فعالیت‌های تخریب و آتش‌سوزی‌ها در اختیار مطبوعات قرار گیرد. من گزارشی تهیه کردم مبنی بر اینکه انتشار همه روزه فعالیت‌های مخالفین، موجب توسعه فعالیت آنها شده و به مصلحت نمی‌باشد و اضافه کرده بودم اگر ما اعلام کنیم در جهرم و جیرفت و نطنز، چنین خرابکاری و آتش‌سوزی‌هایی صورت گرفته، و دولت هم اقدامی جدی در سرکوبی عاملین نکرده، عناصر آشوبگر و فرصت طلب کاشمر و قزوین و مراغه هم خواهند گفت: «چرا ما باید از قافله، عقب بمانیم؟» و دست به اقدامات مشابه خواهند زد، ولی شاه دستور داد خبرها باید انتشار یابد و ما در اجرای دستور شاه، خبر فعالیت‌ها و اقدامات تخریبی مخالفین روزهای ۸ و ۹ فروردین را به روزنامه‌ها دادیم. در این زمان شاه در ادامه تعطیلات نوروزی در کیش و آموزگار در جزیره خارک به سر می‌بردند. آموزگار از خارک به من تلفن کرد و گفت: چرا همه حوادثی که به وقوع

پیروزی نهایی، شما غیور بودید که در صدر مشروطیت برای کوبیدن استبداد و خاتمه دادن به خودکامگی و سلاطین جور، بپا خواستید و فداکاری کردید.» "شاه و فرح در کنگره زنان ایران در مجموعه ورزشی آریامهر شرکت کردند. شاه گفت: «تا قبل از انقلاب شاه و ملت، نصف جمعیت مملکت، که زنان باشند، جز ورشکستگان به تقصیر و دیوانگان به حساب می‌آمدند، این ننگ زائل شد و نصف دیگر جمعیت مملکت وارد اجتماع شد و مسولیت قبول کرد. ارکان این مملکت بر اساس انقلاب شاه و ملت، چنان قوی است که مظاهر واپسین جان کندن اتحاد نامقدس سرخ و سیاه، نمی‌تواند خللی بر آن وارد سازد.» "روز ۲۰ فروردین ۱۳۵۷ حزب رستاخیز در تبریز این مراسم را برگزار کرد و آموزگار گفت: «در کدام فرهنگ اسلامی و برابر کدام دستور مذهبی، تخریب و آتش‌سوزی یک اقدام سازنده تجویز شده؟» ارتشبد جعفر شفقت، متولد ۱۲۹۴ تبریز و استاندار وقت، هم گفت: «آذربایجان از هر زمان هوشیارتر است که نگذارد خاک مقدس، آشیان اهریمنان شود. آموزگار اظهار کرد: «۳۰۰,۰۰۰ نفر در تبریز، پیوند خود و شاه را تجدید کردند.»

۱- خمینی روز ۴ فروردین به مناسبت اربعین تبریز، پیام داد و گفت: «ملت مظلوم ایران باید در هر چند صباحی پرچم‌های سیاه افراشته و در سوک بنشیند. قیام تبریز نهضت همه ایران اسلامی است و برای دفاع از اسلام است و...»؛ "روز ۶ فروردین آیت‌الله شیرازی پیام داد؛ "روز ۷ ام، گلپایگانی و نجفی مرعشی هم اعلامیه دادند؛ روز ۱۰ فروردین در یزد درگیری رخ داد." در قزوین، اصفهان، بابل، کاشان، مخالفین به آتش کشیدن سینما و اماکن عمومی و دفاتر حزب رستاخیز دست زدند.

پیوسته و در بولتن‌های روزانه شما به من رسیده، در روزنامه‌ها منعکس نشده است؟»، گفتم: «ما در عمل دریافته‌ایم که انتشار این خبرها، سوءاثر داشته و علاوه بر اینکه نشان می‌دهد مملکت دچار هرج و مرج شده و مردم امنیت لازم را ندارند، مخالفین را تشویق به تشدید اینگونه اقدامات خواهد کرد». نخست‌وزیر گفت: «این استدلال‌ها انجام گرفته و مورد تائید و تصویب اعلیحضرت قرار نگرفته است و باید همه خبرها، بدون کم و کاست در اختیار مطبوعات و رادیو و تلویزیون، قرار گیرد»، گفتم: «من این سیاست را مضر و اشتباه می‌دانم. ما وقوع اینگونه حوادث را به اعلیحضرت و شما، گزارش می‌دهیم. شما هر چه را مصلحت می‌دانید به روزنامه‌ها بدهید و آموزگار به دفتر خود دستور داد، «کلیه خبرها از طریق وزارت اطلاعات در اختیار مطبوعات قرار گیرد».[1]

برای زنده نگه داشتن و حفظ تسلسل چله ها مخالفین مجددا در روز ۱۹ اردیبهشت ماه ۱۳۵۷را روز اجتماعات و تظاهرات به یادبود چهلمین روز کشته شدگان ۹ فروردین اعلام کردند. در این روز در قم، تظاهرات وسیعی صورت گرفته و متظاهرین دست به تخریب اماکن دولتی و عمومی زدند و مسئولین شهربانی قم با استفاده از کمک سربازانی از واحد نوهد، که در اختیار آنها قرار گرفته بودند، به مقابله پرداختند و اغتشاشگران و طرفداران خمینی برای اینکه آیت‌الله شریعتمداری را هر چه بیشتر در اقدامات تخریبی خود، آلوده سازند، به طرف منزل شریعتمداری فرار و گروهی داخل منزل وی شدند. ماموریں، آنها را تعقیب و در داخل خانه شریعتمداری در برخورد ماموریں و متظاهرین یکی از منشی‌ها یا نزدیکان شریعتمداری کشته شد. طرفداران خمینی از این فرصت، استفاده و در فردای آن روز نیز، به تظاهرات و تشنجات ادامه دادند.[2]

در این روز ارتشبد نصیری به من گفت: «اعلیحضرت دستور داده‌اند برای حوادث این دو روز، دولت اعلامیه‌ای صادر کند. آموزگار نخست‌وزیر، در دفترش منتظر شماست، فورا به آنجا بروید و در تهیه اعلامیه شرکت کنید». من از اداره مرکزی ساواک در سلطنت‌آباد عازم نخست‌وزیری شدم و حدود ۴۵ دقیقه طول

۱- روز ۱۵ فروردین، خلعتبری وزیر امور خارجه، گفت: گروه‌های افراطی خواهان بازگشت ایران به قرون وسطی هستند!

۲- در تظاهرات روز ۲۳ فروردین تبریز، یک دانشجو کشته شد و بازار تبریز تعطیل شد.

کشید که به نخست‌وزیری رسیدم. به اتاق آموزگار رفتم و دیدم داریوش همایون وزیر اطلاعات و محمود جعفریان، معاون سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران نیز در دفتر حضور دارند. آموزگار گفت: «اعلیحضرت فرموده‌اند دولت اعلامیه‌ای راجع به حوادث اخیر صادر کند و ما این اعلامیه را تهیه کرده‌ایم، می‌خواستیم شما همه اگر نظری دارید، بدهید!»

من اعلامیه را خواندم و گفتم: «متنی که تهیه شده به نظر من اعلامیه و بیانیه دولت نیست، یک بیانیه خبری است. به عقیده من نظر اعلیحضرت، باید اولتیماتوم و اخطار بوده باشد. برداشت مردم از مطلبی که تهیه شده، این خواهد بود که اغتشاشگران می‌توانند به چنین کارهایی دست بزنند و از ما فقط شماتت و نصیحت بشنوند». آموزگار گفت: «این متن، قبلا به عرض رسیده و مورد تصویب ایشان قرار گرفته است»، گفتم: «پس دلیل دعوت از من به این جلسه، چه بوده است؟»، گفت: «اعلیحضرت فرموده بودند که این اعلامیه در اخبار ساعت ۲ بعد از ظهر، از رادیو تلویزیون پخش شود. چون شما دیر رسیدید، ما مجبور شدیم آن را به عرض برسانیم و تایید اعلیحضرت را دریافت کنیم»، گفتم: «این متن باید تغییر کند و چه لزومی دارد که حتما ساعت ۲ بعد از ظهر پخش بشود، ساعت ۸ شب پخش شود»، گفت: «نه!، امکان‌پذیر نیست!»، گفتم: «در این صورت من گزارش خواهم کرد که من مخالف این اعلامیه بوده و آن را مضر می‌دانسته‌ام»، آموزگار گفت: «شما، چه قسمت را می‌خواهید تغییر بدهید؟»، گفتم: «لحن این اعلامیه باید به کلی تغییر کند و شما می‌توانید از اعلیحضرت اجازه بگیرید که اعلامیه به جای ۲ بعد از ظهر، ۸ شب انتشار یابد». گفت: «نه، نمی‌شود!، شما می‌توانید پاراگرافی به آن اضافه کنید»، من هم تغییرات کوچکی در چند قسمت آن داده و پاراگرافی را به این مضمون به آخر اعلامیه اضافه کردم: «دولت با توجه به مسئولیتی که برای حفظ امنیت کشور، به عهده دارد؛ اعلام می‌کند این بی‌نظمی‌ها و آشوبگری‌ها را تحمل نخواهد کرد. مردم ایران انتظار دارند دولت اجازه ندهد عده‌ای معدودی، امنیت و آسایش آنها را مختل کنند. دولت این انتظار را با همه نیروی خود برخواهد آورد و اخلالگران را با شدیدترین نحو، تعقیب و بر طبق قانون، مجازات خواهد کرد».

متن اصلاح شده را به دست آموزگار دادم. آن را خواند و بعد با تلفن به شاه تماس گرفت و گفت: «ثابتی، برای شرکت در تهیه اعلامیه دیر به جلسه رسیده بود

و ما چون می‌خواستیم در اجرای اوامر اعلیحضرت، اعلامیه راس ساعت ۲ بعد از ظهر پخش شود، متن تهیه شده را به عرضتان رساندیم. اکنون ثابتی در جلسه است و تغییراتی در متن اعلامیه داده و پاراگرافی را به آن، اضافه کرده است» و سپس پاراگراف اضافه شده را برای شاه خواند و شاه گفت: «بسیار خوب!»

این تایید سریع و صریح شاه برای من، امیدوار کننده بود و فکر کردم که با شاه می‌توان صحبت و استدلال کرد و او را به کار صحیح، متقاعد ساخت. هنوز دقایقی به ساعت ۲ بعد از ظهر مانده بود، آموزگار متن اصلاح شده اعلامیه را به جعفریان داد که آن را در اتاق مجاور، در اختیار رادیو تلویزیون بگذارد. آموزگار، من و داریوش همایون در دفتر نخست‌وزیر نشسته و منتظر پخش اعلامیه از رادیو تلویزیون بودیم. پس از پخش اعلامیه از رادیو به آموزگار گفتم: «اکنون که دولت این اخطاریه را صادر کرده است، باید به ساواک و ماموریـن انتظامی، اجازه داده شود، کسانی را که مسئول این حوادث‌اند، سریعا دستگیر و تحت تعقیب قرار دهند»، گفت: «اینها چه کسانی و چه تعدادند؟»، گفتم: «ما در ساواک اینگونه افراد فعال و مظنون را طبقه‌بندی و به درجات ۱،۲،۳ تقسیم کرده‌ایم که مجموعا ۵۰۰۰ نفر می‌باشند، ولی در مرحله اول باید، نفرات درجات ۱و۲ که در ایجاد اغتشاشات و خرابکاری‌های چند ماهه اخیر شرکت داشته اند، دستگیر شوند و تعداد آنها ۱۵۰۰ نفر است»؛ با ذکر رقم ۱۵۰۰ نفر، آموزگار از کوره در رفت و گفت: «چطور شما می‌خواهید در این شرایط ۱۵۰۰ نفر را دستگیر کنید؟، جواب محافل بین‌المللی را چه کسی باید بدهد؟»، گفتم: «جواب محافل بین‌المللی را باید دولت بدهد و محافل بین‌المللی باید بدانند که دولت مسئول حفظ جان و مال و امنیت مردم است و نمی‌تواند اجازه بدهد چنین وقایعی ادامه یابد. اگر منظورتان از محافل بین‌المللی، آمریکایی‌ها می‌باشند، آنها ممکن است حامی نهضت آزادی و جبهه ملی و پاره‌ای گروه‌های لیبرال باشند، آنها نمی‌توانند پشتیبان تروریست‌ها و آخوندهای افراطی و قشری باشند». با ذکر نام آمریکایی‌ها، آموزگار دوباره برآشفت و گفت: «چه کسی از مقامات آمریکایی، نام برده است؟»، گفتم: «ما پاسخگو به محافل بین‌المللی نیستیم ما باید پاسخگو به قانون مملکت باشیم. قانون تشکیل ساواک، مسئولیت‌هایی را به عهده آن محول کرده است. دولت نه این قانون را ملغی و ساواک را منحل می‌کند و نه دستور کتبی به ما می‌دهد؛ فقط شفاها به ما گفته می‌شود که ساواک به وظایف

خود عمل نکند!، اگر روزی دوباره حساب و کتابی در کار باشد و از ما توضیح بخواهند که چگونه شما در مقابل دریافت گزارشات صحیح و مُتقن علیه کسانی که بر خلاف قانون، عمل کرده‌اند، اقدامی نکرده‌اید؟، معلوم نیست پاسخ ما چه باشد؟»

آموزگار گفت: «این استدلال‌ها، پذیرفتنی نیست و ما نمی‌توانیم به سیاست‌های گذشته برگردیم»، گفتم: «اگر با انتشار این اعلامیه، هیچگونه اقدامی برای جلوگیری از ادامه تشنجات به عمل نیاید، وضع بدتر خواهد شد و دیگر کسی برای اخطارهای دولت، تره خرد نخواهد کرد». در طول این گفتگوها، داریوش همایون، ساکت نشسته بود و مطلبی بیان نمی کرد ولی از وجنات او معلوم بود که بیشتر موافق نظریات من است تا آموزگار[1].

جلسه با تنش فوق العاده خاتمه یافت و من دفتر او را ترک کردم و با تلفن به نصیری، جریان را گزارش کردم. چون می‌دانستم نصیری حاضر نخواهد بود با شاه

۱- داریوش همایون معتقد بود: «انقلاب ایران ۶ ماه طول کشید و از شلوغی‌های طلبه‌های قم و تبریز، می‌شد کنترل کرد که نکردند!» بیشتر آشوب‌هایی که در آن دوره اتفاق می‌افتاد عبارت بود از حملات پراکنده به مشروب فروشی‌ها یا سینماها یا بانک‌ها و در بسیاری از موارد گروه‌های ۳۰-۴۰ نفری بودند که در شهرها راه می‌افتادند و از این شهر به آن شهر و جاهایی که آتش می‌زدند به سرعت و به جاهای دیگر می‌رفتند. ۲ جایی که بعد از قم تظاهرات و آشوب پردامنه‌ای روی داد تبریز در زمستان ۱۳۵۶ و بعد اصفهان بود در تابستان ۱۳۵۷. در تبریز بلافاصله بعد از آن آشوب‌هایی که اتفاق افتاد استاندار آذربایجان شرقی عوض شد و آن آشوب‌ها هم قسمت مهم‌اش به سبب رفتار ناخوشایند آن استاندار بود و عدم تسلطاش بر کارش. استاندار دیگری تعیین شد و تبریز آرام شد..." آزموده می گوید : واقعه تبریز که رخ داد به آموزگار اظهار نگرانی شدید کردم و گفت: «شاه نمی‌گذارد که ما عملی بکنیم... خلاصه همه راه‌ها به رم ختم می‌شد که شاه نمی‌گذارد... یک چشمه‌ای بود که جوشید و با ۲-۳ بیل خاک می‌شد که جلوی این آب را گرفت، نگرفتیم و تبدیل به سیل شد... در زمان واقعه تبریز برادر من استاندار تبریز بود... ساواک کار خودش را می‌کرد و شهربانی و ژاندارمری هم کار خودش را روی حساب بی‌اهمیت تلقی کردن، روز به روز بدتر شد. جالب است که هرکاری در آن ۳ کابینه کردند، همانی بود که خمینی می‌خواست و این خیلی جالب بود... به مقدار کم پیدایش آن با جمشید آموزگار، شروع آن با شریف‌امامی و بعد ازهاری و بعد بختیار... غیرمستقیم عین خواسته خمینی بود... همه چیز را به حساب شاه و دستگاه سلطنت می‌گذاشتند... این همان شاهی بود که مردم هواخواهش بودند و این را کشاندند به آن ورطه... همه آنهایی که کشاندند به نظر من خائن نبودند، پفیوز بودند، بی‌لیاقت بودند و بی‌عرضه... وزیر بود اما وزیر نالایق... وقت شاه را می‌گرفتند که قربان چه می‌فرمائید؟ آخر به شاه چه؟ چه می‌فرمایید... من وزیر هستم اختیاراتی دارم و قانونی هست و آیین‌نامه‌ای و... خودمان ایران را به این روز انداختیم [پروژه تاریخ شفاهی هاروارد. گفت و گو با حسین آزموده، ۲۴ مارس ۱۹۸۴. حومه پاریس، فرانسه] " هوشنگ نهاوندی معتقد است: «آموزگار مرد خوبی بود ولی نه مرد دوران بحران.»

تلفنی صحبت کرده و نظرات مرا به عرض برساند، مستقیم به ملاقات هویدا، وزیر دربار، رفتم. او که اعلامیه را از رادیو شنیده بود، گفت: «اعلامیه بدی نبود![1]»؛ داستان مشاجره‌ام با آموزگار را برای هویدا شرح دادم و گفتم: «قبل از اینکه آموزگار شرفیاب شود و علیه نظریات من، مطلبی به عرض برساند و اعلیحضرت را از عکس العمل محافل بین‌المللی (بهتر است بگوییم آمریکایی) بترساند، از شما می‌خواهم که همین امروز با اعلیحضرت صحبت کرده و اجازه بگیرید ما این ۱۵۰۰ نفر را سریعا دستگیر کنیم»، هویدار نظر مرا تایید کرد و گفت: «این ۱۵۰۰ نفر چه کسانی هستند؟، من این گروه‌ها را یکی یکی نام بردم و او یادداشت کرد که عبارت بودند از: سران و فعالین نهضت آزادی[2]، سران جبهه ملی، روحانیون و وعاظ افراطی طرفدار خمینی و عناصر فعال بعضی از انجمن‌ها و هیات‌های مذهبی، ۴۰۰ نفر طلاب مدارس فیضیه و حقانی و خان قم که به شهرستان‌ها سفر کرده و این مراسم چهلم‌ها را برپا می‌کنند[3]، تعدادی از نویسندگان آشوبگر مانند اصغر حاج سید جوادی، تعدادی از بین ۷۰۰ نفر افراد وابسته به گروه‌های چریکی که محکومیت‌های خود را گذرانده ولی به دلائل امنیتی در زندان مانده بودند و به علت ورود بازرسان صلیب سرخ، آزاد شده و دوباره به فعالیت پرداخته بودند.»

۱- روز ۲۰ اردیبهشت، به دنبال تظاهرات قم و تهران، دولت بیانیه‌ای نسبتا شدیداللحن انتشار داد و متذکر شد اخلالگران به شدیدترین نحو، تعقیب و مجازات خواهند شد. " روز ۱۶ اردیبهشت، خمینی در مصاحبه با لوموند گفته بود: «این شورش‌ها مقدمه انفجار عظیمی است که نتایجش، غیرقابل محاسبه است! کمال مطلوب به ایجاد یک دولت و حکومت اسلامی است!» " شاه روز ۲۳ اردیبهشت در مجارستان گفت: سیاست ما راجع به آزادی‌ها، ادامه خواهد داشت، عدم رضایت طبیعی است و همه جا هست، ایران ایرانستان نخواهد شد و کسانی که به فکر تجزیه ایران هستند، ورشکستگان قدیمی‌اند که به سلامتی پیشه‌وری، می‌نوشند!»

۲- بازرگان در مصاحبه با رادیو بلژیک در ۱ اردیبهشت ۱۳۵۷ می‌گوید: «این رژیم واقعا برای کشور غیرقابل تحمل شده و این خود شاه است که با کشتار و سیاست نامطلوب خود در اداره امور، کلیه طبقات را علیه خود برانگیخته است.» " روز ۴ اردیبهشت هم شاه گفت: «من از اوضاع فعلی ایران ناراحت نیستم، شخصا مایل به حداکثر آزادی بیان در کشور هستم البته نه اغتشاش!» " و چند روز بعد مارگارت تاچر، رهبر حزب محافظه کار انگلیس به تهران آمد و با شاه دیدار کرد و در مجلس عوام لندن پرده از فروش ۶۰۰ میلیون پوند اسلحه به ایران، برداشته شد که وزیر کشور انگلیس گفت تا ۳ میلیارد پوند هم بالغ خواهد شد، اما آیا این پول‌ها را دریافت کردند، اسلحه‌ای به ایران، داده نشد؟

۳- خمینی روز ۹ اردیبهشت ۱۳۵۷ به مناسبت چهلم شهدای یزد، پیام فرستادند و روز ۱۵ اردیبهشت هم گلپایگانی، شریعتمداری و نجفی مرعشی، چنین کردند.

هویدا گفت: «من ظرف بعد از ظهر تا شب، شرفیاب شده و مراتب را به عرض می‌رسانم»، ساعت حدود ۱۰ شب بود که هویدا به من تلفن کرد و گفت: «درخواست شما را به عرض رساندم، فرمودند فردا صبح نصیری، یک گزارش کتبی بیاورد!». من بلافاصله به دفتر خود رفته و گزارشی با ذکر دلایل لزوم دستگیری فوری این ۱۵۰۰ نفر، برای خاتمه دادن به تشنجات، تهیه و صبح اول وقت آن را به نصیری دادم، بدون اینکه به ملاقات با هویدا و دستور شاه اشاره کنم، زیرا نصیری مخالف تماس مستقیم من با هویدا در کارهای اداری (بدون اطلاع او) بود. به نصیری گفتم: «با اختلاف نظری که با نخست‌وزیر حاصل شده، شما این گزارش را به عرض برسانید و از اعلیحضرت برای شروع کار مجدد ساواک، اجازه بگیرید.»

نصیری گزارش را خواند و آن را تایید کرد و درباره هر یک از گروه‌های مورد اشاره، توضیحات بیشتری خواست و یادداشت کرد و عازم شرفیابی شد. نصیری پس از بازگشت از شرفیابی، مرا احضار کرد. دیدم در حاشیه گزارش درباره گروه‌های مورد اشاره، علامت‌هایی به صورت منها(-) و اضافه(+) گذاشته شده است. نفهمیدم این علامت‌ها را شاه گذاشته و یا نصیری با اظهارنظرهای شاه، علامت‌ها را گذارده بود. علامت برابر گروه‌های اول و دوم که فعالین نهضت آزادی و جبهه ملی بودند، منها بود. نصیری گفت: «فرمودند چون بازرگان و دار و دسته‌اش، اخیرا اقدام به تشکیل کمیته حقوق بشر نموده‌اند، دستگیری آنها به صلاح نیست». با دستگیری روحانیون و وعاظ افراطی طرفدار خمینی، موافقت کرده بودند. علامت مقابل ۴۰۰ نفر طلاب مدارس حقانی و فیضیه منفی بود. پرسیدم: «چرا با دستگیری آنها موافقت نشده؟»، نصیری گفت: «فرمودند این یک نوع بازداشت دسته‌جمعی است و به صلاح نمی‌باشد». با دستگیری نویسندگان آشوبگر نیز مخالفت کرده و بازداشت مجدد افرادی را که اخیرا آزاد شده بودند، درست ندانسته بودند، ولی گفته بودند: «عناصر فعال گروه‌های تروریستی، دستگیر و تحت تعقیب قرار گیرند.»

در نتیجه از مجموع ۱۵۰۰ نفر مورد بحث، شاه با دستگیری ۳۰۰ نفر که عمدتا روحانیون و وعاظ افراطی طرفدار خمینی بودند، موافقت کرده بود. ما از روز ۲۲ اردیبهشت ۱۳۵۷، دستگیری آنها را در تهران و شهرستان‌ها، آغاز و ظرف یک هفته آنها را دستگیر کردیم.

مخالفین در نظر داشتند بزرگترین تظاهرات و قدرت‌نمایی را در روز ۱۵ خرداد به مناسبت سالروز ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ برگزار کنند و ما گزارش‌های متعددی دریافت کرده بودیم که همه گروه‌های مخالف، اعم از مذهبی و سیاسی و چپگرا برای این روز اهمیت فوق العاده‌ای قائل و امیدوار بودند همه طیف‌های سیاسی، به صورت وسیع در آن شرکت جویند.[1] با دستگیری این ۳۰۰ نفر، فعالیت برای برگزاری تظاهرات ۱۵ خرداد، فروکش کرد و روز ۱۵ خرداد آرامش بی‌نظیری در همه شهرهای کشور، برقرار بود و کوچکترین اجتماع و تظاهراتی صورت نگرفت. فقط در بازار تهران در اول صبح، تعداد معدودی از مغازه‌ها به موقع باز نشدند وبعد که دیدند در هیچ کجا، خبری نیست، آنها هم مغازه‌های خود را باز کردند[2]

مخالفین با دستگیری این ۳۰۰ نفر، نتیجه گرفته بودند که: «کشتیبان را سیاستی دگر، آمده است» البته ما علاوه بر دستگیری افراد مذکور، به بعضی افراد فعال دستگیر نشده، مانند سران نهضت آزادی و جبهه ملی، به صورت ناشناس (که البته آنها می‌دانستند از چه ناحیه‌ای باید باشد) تلفن کرده بودیم که چنانچه در روز ۱۵ خرداد، دست از پا خطا کنند، باید منتظر عواقب کار خود باشند. در انتهای روز ۱۵ خرداد، گزارشی از طریق دفتر ویژه اطلاعات برای شاه، فرستادیم که طی آن (پس از اشاره به آرامش آن روز) از شاه درخواست شده بود (اکنون که تجربه دستگیری این ۳۰۰ نفر، نتیجه مثبت نشان داده، اجازه دهند بقیه عناصر مورد بحث در لیست ۱۵۰۰

۱- روز۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۷، آیت‌الله صدوقی ضمن نامه‌ای از آیت‌الله خوئی پرسید: «چرا آقایان در مقابل این همه اعمال ضد اسلامی و جنایت، ساکت هستند؟» ″ شاه در بازگشت از سفر مجارستان روز ۱ خرداد ۱۳۵۷ گفت: «برای برقراری آرامش در ایران، تصمیم لازم گرفته شده است!»

۲- روز ۱۰ خرداد خمینی گفت: «این چه وضعی است که در ایران است؟ این چه آزادی است که اعطا فرمودند؟ مگر آزادی اعطا شدنی است؟ خود این کلمه جرم است، کلمه اینکه آزادی را اعطا کردیم، جرم است. آزادی مال مردم است، قانون آزادی داده، خدا به مردم آزادی داده، اعطا کردیم چه غلطی است؟ به تو چه که اعطا کنی؟ تو اصلا چکاره هستی؟ این آقای دروازه تمدن بزرگ، خود تهران را ملاحظه نکرده است؟ و... ملت ایران، جنایات ۱۵ خرداد را فراموش نخواهد کرد.» ″ شاه در همان روز در مشهد گفت: «تا من، قوای مسلح و وطن‌پرستان هستیم، این مملکت تحویل خارجی نمی‌شود، اگر ما (وطن‌پرستان) نتوانیم مملکت را حفظ کنیم، مملکت ما به یک سمت می‌رود، آن هم نه به سمت اینها، بلکه به سمت توده‌ای‌ها.» ″ روز ۱۳ خرداد اعلامیه‌های متعددی از طرف اصناف و بازاری‌های تهران مبنی بر تعطیل بودن ۱۵ خردا انتشار یافت اما روز ۱۴ خرداد آموزگار از مردم خواست که مخصوصا روز ۱۵ خرداد به خیابان‌ها بیایند و کسبه، مغازه‌های خود را بدون هراس، باز کنند. ″روز ۱۵ خرداد هم نهضت آزادی برای ۱۵ خرداد، بیانیه داد.

نفر، دستگیر شوند» و من شخصا با ارتشبد فردوست، رییس دفتر ویژه اطلاعات، صحبت و از او خواستم این گزارش را سریعا و عینا به عرض رسانده و نتیجه را به ما ابلاغ کند.

تغییر رییس ساواک[1]

ارتشبد نصیری، یک هفته قبل از ۱۵ خرداد[2] به من گفت: «اعلیحضرت تصمیم گرفته‌اند او از راس ساواک، کناره‌گیری و به عنوان سفیر ایران به پاکستان برود و افزود اعلیحضرت منتظرند ببینند روز ۱۵ خرداد چه اتفاقی رخ می‌دهد، چنانچه تشنج و اغتشاش مهمی رخ دهد، صحیح نخواهد بود که رییس ساواک تعویض گردد و این تغییر به بعد موکول خواهد شد و در صورت عدم وقوع حوادث قابل توجه او به پاکستان خواهد رفت و سرلشکر معتضد قائم مقام وقت ساواک به ریاست ساواک منصوب می‌شود. چون روز ۱۵ خرداد هیچگونه اتفاقی نیافتاد کنار رفتن نصیری قطعی شد، ولی در روزهای آخر کسان یا محافلی نظر شاه را در مورد انتصاب معتضد به ریاست ساواک، تغییر داده و شاه تصمیم گرفت سهپبد مقدم، رییس اداره دوم ستاد ارتش را به این سمت، منصوب کند.

روز ۱۷ خرداد همان روزی که آموزگار، نخست‌وزیر، مقدم را به عنوان معاون نخست‌وزیر و رییس ساواک به شاه معرفی می‌کرد، دفتر ویژه اطلاعات پاسخ شاه را به گزارشی که ما در روز ۱۵ خرداد برای او فرستاده بودیم به ما ابلاغ کرد. شاه گفته بود: «فعلا از دستگیری‌های بیشتر خودداری کنید»، ولی موافقت کرده بود رهبران نهضت آزادی (که بیانیه‌ای علیه شاه و نظام پادشاهی، صادر کرده بودند) دستگیر شوند.[3]

۱- ارتشبد نعمت‌الله نصیری روز ۱۶ خرداد ۱۳۵۷ از ساواک برکنار و به سمت سفیر کبیری ایران در پاکستان، تعیین شد. و روز ۱۷ خرداد سپهبد ناصر مقدم، رییس اداره دوم ستاد بزرگ، جانشین شد و سرلشکرعلی معتضد، قائم مقام ساواک، به علت اعتراض از شغل خود کناره‌گیری کرد و سفارت ایران در سوریه، منصوب شد.

۲- احتمالا روز ۷ خرداد بود که همان روز شاه و فرح به مشهد رفتند و شاه زیر رواق دارالزید برای عده‌ای سخن می‌گفت که: «همه شماها از اعتقادات شخص من به دین مبین اسلام و هم از طرز مملکت‌داری من اطلاع دارید. وقتی جمعیت ما به ۶۵ میلیون برسد، درست موقعی است که نفت ما تمام می‌شود. جواب ۶۵ میلیون دهان را چگونه باید داد؟

۳- خمینی هم روز ۲۰ خرداد، به مناسبت «دومین اربعین شهدای قم»، پیامی فرستاد.

سپهبد مقدم پس از معرفی با شاه، بـا فردوسـت در دفتـر ویـژه اطلاعـات، یـک ملاقات بسیار طولانی انجام داده و هنگام شب به میهمانی عروسی یکـی از بسـتگان سپهبد فیروزمند، که در باشگاه افسران برقرار بود و من هم دعوت داشتم، آمد. پـس از صرف شام، من و مقدم به یکی از اتاق‌هـای باشـگاه افسـران رفتـه و بـه گفتگـو پرداختیم. من به او بـرای انتصـابش بـه ریاسـت سـاواک، تبریـک گفتـه و افـزودم: «خوشحالم در شرایط حساسی که در آن قـرار داریـم اعلیحضـرت شـما را بـه ایـن سمت گمارده که به مسائل امنیتی کاملا آشنا می‌باشید و نیازی به اتلاف وقت بـرای آشنائی بـه موضـوعات روز ندار‌یـد» و اضـافه کـردم: «تغییـرات سـریع و نابهنگـام سیاست‌های امنیتی کشور به وسیله اعلیحضرت، موجب بروز تشنج در کشور شده و ما در اردیبهشت ماه گزارشی به اعلیحضرت برای بازداشت ۱۵۰۰ نفر دادیم و ایشان فقط با دسـتگیری ۳۰۰ نفـر موافقـت کردنـد. مخـالفین بـه تصـور تغییـر سیاسـت، عقب‌نشینی کرده و روز ۱۵ خرداد به خوبی و آرامش گذشـت. چـون شـما بهتـر از تیمسار نصیری می‌توانید با اعلیحضرت گفتگو کنید، برای ادامـه آرامـش، مصـلحت است با ایشان صحبت کنید و اجازه بگیرید ما بقیه عناصر اخلالگر را دسـتگیر کنـیم» و یادآور شدم: «همین امروز اعلیحضرت، موافقـت خـود را بـرای بازداشـت سـران نهضت آزادی از طریق دفتر ویژه اطلاعات به ما اعلام کرده‌اند و ما از فردا اقـدام بـه دستگیری آنها خواهیم کرد.»

مقدم گفت: «من از تیمسار نصیری تعجب می‌کنم که شما را توجیه نکرده اسـت که اعلیحضرت سیاست گذشته خود را به کلی کنار گذارده و سیاست جدیدی را در مسایل امنیتی در پیش گرفته‌اند. من و شما که سال‌ها با بعضی از سیاست‌های ایشان موافق نبودیم اکنون باید با یکدیگر همکاری کنیم تـا اعلیحضـرت در ایـن سیاسـت جدید خود موفق شـوند. دسـتگیری مسـئولین نهضـت آزادی بـه صـلاح نیسـت و گزارشی تهیه کنید که ۳۰۰ نفر بازداشت شده اردیبهشت ماه نیز آزاد شوند!»

گفتم: «دستور دستگیری سران نهضت آزادی همین امروز به ما ابلاغ شده اسـت و این ۳۰۰ نفر اگر بازداشت نمی‌شدند، روز ۱۵ خرداد مسلما حـوادث وسـیعی رخ می‌داد و بنابه اظهار تیمسار نصیری، در صورت وقوع حوادث ممکـن بـود او مـدت طولانی‌تری در سمت ساواک، باقی بماند» و افزودم: «من سال‌ها با شما، کار کـرده‌ام و می‌دانید که من بیش از هر کس در مبارزه با فساد و بی‌عـدالتی مبـارزه کـرده ام و

بارها موقعیت خودم را به خطر انداخته‌ام و معتقد به دادن آزادی‌های بیشتر مرحله به مرحله بوده‌ام ولی اکنون اوضاع به کلی فرق کرده است. مخالفین شاه و رژیم تصور کرده‌اند شاه از طرف آمریکا تحت فشار است و باید فرصت را غنیمت شمرده و شاه را به زیر کشید و به کمتر از آن راضی نیستند. ما باید امنیت را دوباره برقرار کنیم و در موضع قدرت با مخالفین برخورد و گفتگو و به حرف حساب آنها گوش داده و توجه کرده و در شرایط مساعد و مناسبی تغییرات لازم در سیاست‌ها را انجام دهیم. الان که آنها فکر می‌کنند، دست شاه زیر ساطور است ، هر عقب‌نشینی موجب عقب‌نشینی بیشتر و نهایتا از دست دادن کنترل اوضاع خواهد بود».

مقدم دوباره حرف‌های خود را تکرار کرد و گفت: «چون اعلیحضرت، اکنون آماده برای انجام اصلاحاتی شده، من و شما باید به ایشان کمک کنیم تا سیاست جدید خود را پیش ببرد. اگر بر اوضاع مسلط شویم، ممکن است آن موقع احساس کنیم چه لزومی دارد به مخالفین، امتیاز داده و آنها را در قدرت شریک کنیم و همان سیاست‌های گذشته ادامه یابد». در ادامه گفت: «اگر چه ما با هم در ۵-۶ سال گذشته اختلافاتی داشته‌ایم ولی اکنون در این موقعیت حساس، من به همکاری شما نیاز دارم که به اوضاع سر و سامان بدهیم و تاکید کرد که سران نهضت آزادی دستگیر نشوند و گزارشی برای آزادی ۳۰۰ نفر مورد بحث، فورا تهیه شود تا در اولین شرفیابی به عرض برسانم.»

من بعد از ظهر روز بعد با هویدا، ملاقات داشتم و ماجرا را برای او شرح دادم و گفتم: «نمی‌دانم مُقدم چگونه ناگهان به کلی عوض شده است؟، فردی که من در سمت معاونت او همیشه کوشش می‌کردم، تصمیمات تُند و شدید او را درباره مخالفین، تعدیل کنم با سفر به آمریکا، یک شبه دمُکرات و آزادیخواه شده و شرایط کشور را درک نمی‌کند و در نظر دارد ۳۰۰ نفری را که بازداشت شده‌اند، آزاد کند و از من گزارشی دراین باره خواسته است که به عرض برساند. من ناچارم این گزارش را فردا برای او آماده کنم. از شما درخواست دارم امروز به عرض برسانید اگر این ۳۰۰ نفر آزاد شوند، روز ۲۹ خرداد که چهلمین روز ۱۹ اردیبهشت قم است، مجددا تظاهرات و تشنجات وسیعی صورت گرفته و ادامه خواهد یافت. اعلیحضرت نباید پیشنهاد مقدم را بپذیرند.»

هویدا ضمن تایید پیشنهاد من درباره دمکرات شدن ناگهانی مقدم، داستانی را

برایم تعریف کرد و گفت: «سال‌ها پیش، موقعی که در پاریس بودم، شب‌های یکشنبه به اتفاق صادق هدایت و سید ابوالقاسم انجوی شیرازی در کنار رود سن، مشروبی خورده و گاه حرف‌های حسابی و گاه چرت و پرت می‌گفتیم. انجوی شیرازی پیوسته حرف‌های صادق هدایت را قطع می‌کرد تا ادعای فضل کند. شبی هدایت گفت: امیر!، می‌بینی به دست خود چه هیولایی آفریده‌ایم؟، ۳۵ سال فلان آقا گذاشته‌ایم و او را (...) کرده‌ایم، اکنون با پر رویی مدعی می‌شود که از شکم مادر (...) به دنیا آمده است!؛ حال این داستان مقدم است».

فردای آن روز، من گزارش ضرورت آزادی ۳۰۰ نفر را به مقدم که عازم شرفیابی بود دادم. مقدم گزارش را به عرض رسانده و شاه که از نظر من از طریق هویدا، مطلع شده بود، به مقدم گفته بود: «چون ۲۹ خرداد و چهلم واقعه قم در پیش است، فعلا عجله نکنید!» و یا پیشنهاد او مخالفت کرده بود. روز ۲۹ خرداد از روزهای معمولی هم آرامتر برگزار شد و کوچکترین تشنج و تظاهری صورت نگرفت و سیر تسلسل چله‌ها، قطع شد!

مقدم سپس موضوع آزادی ۶۰ نفر وعاظ و آخوندهای افراطی را که در سراسر کشور در تبعد به سر می‌بردند، پیش کشید و گفت: «گزارشی تهیه کنید که به این تبعیدها، خاتمه داده شود و تبعیدیان به شهرهای خود بازگردند.» گفتم: «در این شرایط که هنوز احتمال تشنج وجود دارد، این کار به مصلحت نیست و من معتقدم حتی باید تبعید این افراد به زندان، تبدیل شود. زیرا محدودیت فردی که در تبعید است فقط آن است که هر روز صبح به شهربانی محل مراجعه و دفتری را امضا و ادامه حضور خود را نشان دهد. اگر صبح دفتر را امضا کرده و سپس عازم مشهد و تهران و یا شهرستان محل اقامت خود شود، شهربانی ممکن است تا چند روز از خروج او از محل، واقف نگردد».

مقدم گفت: «چرا شما با همه پیشنهادات من مخالفت می‌کنید؟ در چه زمان و شرایطی می‌خواهید در مسیر اصلاحات با من همراهی کنید؟»، گفتم: «من نظریات شما را در زمانی که اوضاع مساعد باشد تایید می‌کنم ولی اکنون هنوز وضع عادی نیست و نباید فتنه‌ها را با ریختن بنزین و نفت، شعله‌ورتر کرد. ولی در نهایت شما و اعلیحضرت هستید که باید تصمیم بگیرید. من خودم را مسئول می‌دانم آنچه را تشخیص می‌دهم، بیان کنم.» مقدم گفت: «گزارش آزادی تبعیدیان را تهیه و

بیاورید!». من گزارش را آماده و به او دادم ولی قبل از شرفیابی او، مجددا نزد هویدا رفتم و ماجرا را به اطلاع او رسانیدم که به عرض برساند. هویدا نظر مرا به عرض رساند و به من خبر داد. مقدم، گزارش را نزد شاه برده و شاه گفته بود: «فعلا دست نگه دارید تا اوضاع، کاملا به وضع عادی بازگردد.»

مقدم که فرد بی‌هوشی نبود و می‌دانست که شاه معمولا با پیشنهادات مقامات نظامی و انتظامی با نظر موافق نگریسته و کمتر با آنها مخالفت می‌کند، سوظن برده بود که من مانع اجرای برنامه‌های او هستم. در همین زمان، احسان نراقی به من گفت: «داریوش فروهر به او گفته است مقدم که در روزهای اول، انتصاب خود به بازرگان و سنجابی قول داده بود سریعا به آزادی زندانی‌ها پرداخته و فضای بازتری به وجود آورد و تاکنون به قول خود عمل نکرده... در پاسخ به گله بازرگان، اظهار کرده او نیاز به زمینه‌سازی‌هایی دارد و ثابتی در دستگاه، یک مشکل و مانع است.»

مقدم سپس به قسمت کنترل تلفن ساواک، با طبقه‌بندی به کلی سری، دستور داد تلفن‌های مرا تحت کنترل قرار داده و نوارها را روزانه به دفتر او ارسال نمایند. مامورین کنترل تلفن که ۲۰ سال با من کار کرده و به سیاست‌های مقدم با سوظن می‌نگریستند، مرا مطلع کردند که چنین دستوری صادر شده است. نتیجتا من اگر می‌خواستم تلفن حساسی به افرادی نظیر هویدا بکنم از تلفن معاون یا منشی خود استفاده می‌کردم.

باید یادآور شوم که پس از انتصاب مقدم به ریاست ساواک، شهبانو درباره مسایل امنیتی مستقیما با مقدم صحبت می‌کرد[1] و ارتباط من و شهبانو به کلی قطع شده بود و حتی تلفنی نیز با من تماس نمی‌گرفت.

مقدم در فروردین ماه قبل از سفر به آمریکا، گزارشی درباره اوضاع سیاسی کشور به شهبانو داده بود و اطرافیان شهبانو (نظیر رضا قطبی، هوشنگ نهاوندی و سیدحسین نصر) از حامیان پر و پا قرص مقدم بودند.

پس از آنکه روز ۲۹ خرداد هم به آرامی گذشت، مقدم که با سران نهضت آزادی و جبهه ملی و روحانیون افراطی و غیرافراطی در تماس و مذاکره بود، بر مبنای

۱- فرح در مشهد به خبرنگاران در ۱۶ تیر ماه می‌گوید: «فضای سیاسی جدیدی که در ایران به وجود آمده، هر ایرانی باید آزادانه عقایدش را ابراز کند. ضمنا به یاد داشته باشند که لازم است مصالح عمومی را بر منافع شخصی، مقدم بدانند.»

وعده‌هایی که به آنها داده بود، از اواسط تیر ماه، بدون اینکه از من گزارشی را بخواهد، شخصا با تهیه گزارش کتبی و یا گزارش شفاهی، موافقت شاه را برای آزادی ۳۰۰ نفر مورد بحث، جلب و دستور آزادی تدریجی آنها را داد و تا اواخر تیر ماه تقریبا همگی آنان را آزاد کرد و آنها دریافتند که زمینه، بار دیگر آماده و مساعد بهره‌برداری است لذا به جنب و جوش افتادند و آماده می‌شدند تا با استفاده از ماه رمضان که در پیش بود، مجددا وارد کارزار شوند.[1] شاه در کتاب خود (به نام پاسخ به تاریخ) بدون اینکه دلیل آن را به یاد آورد، به دو ماهه برگشت آرامش به کشور در سال ۱۳۵۷، اشاره کرده که همان زمانی است که ۳۰۰ نفر مسببین و محرکین حوادث در بازداشت بودند. اسناد گزارش‌های سفارتخانه‌های آمریکا و انگلیس که پس از ۳۰ سال منتشر شده، نیز به این دوره آرامش نسبی دو ماهه اشاره دارند.

با تمهیدات مقدم و خوش باوری شاه، مخالفین، تشنجات و تحریکات را از سر گرفتند و در ماه رمضان، شدت بخشیدند که منجر به ناآرامی‌های تازه و نهایتا تصمیم شاه به تغییر دولت آموزگار و انتصاب شریف امامی، به نخست‌وزیری گردید.

- **من درباره مسایل و حوادثی که شرح دادید، سوالات زیادی دارم ولی چون خواسته بودید برای حفظ تسلسل، سخنان شما را قطع نکنم، آنها را مطرح نکردم. ولی قبل از اینکه به بیانات خود ادامه دهید، ناچارم یک سوال و شاید دو سوال را اینجا عنوان کنم. اول اینکه با این همه اختلاف نظر که با سپهبد مقدم داشتید، چطور استعفا نمی‌دادید و چگونه مقدم نمی‌توانست شما را کنار بگذارد؟، دوم اینکه چرا شما چنین نظریات تند و افراطی در برخورد با مخالفین داشتید؟**

در مورد استعفا، باید بگویم که شاه استعفای مقامات نظامی و انتظامی را مگر به علت بیماری و یا دلایلی خیلی روشن شخصی، نمی‌پذیرفت و آن را نوعی تمرد تلقی می‌کرد. من ۳ سال پیش‌تر، به علت اتفاقی که در کفاشی شارل جردن افتاد و

۱- از روز ۳۱ تیر ماه تظاهرات شروع شد و حتی در روز ۱ مرداد در مشهد تظاهرات دامنه‌داری صورت گرفت.

تیراندازی راننده‌ام موجب مرگ فردی شد، استعفا نامه‌ای نوشته و بـه نصیری دادم. نصیری آن را به عرض رسانده و شاه گفته بـود: «اگـر راننـده، خطـایی کـرده بایـد محاکمه و مجازات شود. به ثابتی (که در محل نبوده) چه مربـوط اسـت کـه اسـتعفا بدهد؟، به علاوه او و همه کسانی که در این قبیل مشـاغل خـدمت مـی‌کننـد، بایـد بدانند که آنها نمی‌توانند از شغل خود استعفا بدهند، در صورت لزوم برکنار خواهند شد»؛ مضافا به اینکه در آن زمان که اوضاع بحرانی شده بود، استعفای من، حمل بـر ترس از اوضاع و شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت تلقی می‌شـد و مقـدم را نیـز خشنود می‌کرد. من هنوز امید داشتم روزی شاه به صرافت افتاده و مسیر حـوادث را تغییر دهد و بتوانم برای بهبود اوضاع، فرصت دیگری به دست آورم.

اما اینکه چرا مقدم مـرا کنـار نمـی‌گذاشـت، داسـتان دیگـری دارد. روز بعـد از انتصاب مقدم به ریاست ساواک، در ملاقاتی که با هویدا (وزیر دربار) داشتم و دلیل آن را قبلا گفتم، هویدا به من گفت: «قبل از معرفـی مقـدم بـه وسـیله آموزگـار بـه حضور شاه، او با اعلیحضرت صحبت کرده که با انتصاب مقدم به ریاسـت سـاواک، من به سمت قائم مقام ساواک منصوب شوم.» به هویدا گفتم: «مسئولیت قـائم مقـام در ساواک، نظارت بر امور ادارت پشتیبانی ساواک است و هیچگونه دخالتی در امور اطلاعاتی و عملیاتی ندارد. شغل من در سمت مـدیریت امنیـت داخلـی بـه مراتـب حساس‌تر و مهم‌تر از سمت قائم مقامی است. به علاوه انتصاب من بـه عنـوان قـائم مقام ممکن است بسیاری از امرای ارتش را که در سمت‌های مختلف سـاواک قـرار گرفته‌اند، ناراحت کند، لذا من داوطلب این شغل نیستم» و در ادامه، افـزودم: «شـاید مقدم بدش نیاید که مرا با ارتقا مقام از رده‌های اطلاعاتی و عملیاتی خارج کند ولـی تاکنون به من مطلبی نگفته است.»

مقدم بعد از ۴ ماه، نزد من اعتراف کرد که شاه در این باره با او در زمـان معرفـی صحبت کرده بوده است. او گفت روزی که به حضور شاه معرفی شدم، اعلیحضرت گفتند: اکنون که سرلشکر معتضد قائم‌مقام ساواک به سمت سـفیر ایـران در سـوریه منصوب شده، نفر بعدی که باید جای او را بگیرد، باید ثابتی باشـد. مـن بـه عـرض رساندم که تجربه نشان داده قائم‌مقام در ساواک نتوانسته نقش مـوثر و مفیـدی ایفـا کند و من در نظر دارم بـا مطالعـه بیشـتر، سـمت قـائم‌مقـام را حـذف و ۳ معـاون (اطلاعات و عملیات داخلی، اطلاعات خارجی و پشـتیبانی) را در سـازمان، در نظـر

بگیرم و ثابتی را به سمت معاون اطلاعات و عملیات داخلی، خواهم گمارد که شامل ادارات امنیت داخلی و ضد جاسوسی خواهد بود»، مقدم گفت: «اکنون پس از ۴ ماه موقعی که برای انتصاب این ۳ معاون، نام شما را به عنوان معاون اطلاعات و امنیت داخلی نزد اعلیحضرت بردم، فرمودند: ببینید ثابتی با خارجی‌ها، چه تماسی دارد؟ و من به عرض رساندم او سال‌ها با من کار کرده و هیچگونه ارتباط غیراداری با خارجی ندارد و دوستان نزدیک او، هویدا (وزیر دربار) و دکتر امامی (امام جمعه تهران) می‌باشند.»

من بعید نمی‌دانم که شاه، چنین مطلبی را بیان کرده باشند. زیرا شاه گاه از گزارش‌های من، ناراحت می‌شد و می‌گفت: «باید دید این انتقادات و منفی‌بافی‌ها، از کجا آب می‌خورد؟!، بعضی از حرف‌هایی که او می‌زند در مطبوعات آمریکایی و اروپایی سر در می‌آورد.» در جلد ششم خاطرات علم هم می‌بینید که علم نزد شاه از من بدگویی کرده و می‌گوید: «باید دید سرش به کجا بند است؟[1]»

اینکه سوال کردید: «چرا مقدم، مرا با این همه اختلاف‌نظرها، کنار نمی‌گذاشت»، دلیلش این بود که شاه به او گفته بود، من به سمت قائم‌مقامی ساواک، منصوب شوم و فکر می‌کرد شاه با کنار گذاشتن من موافقت نخواهد کرد و منتظر زمینه‌سازی و فرصت بود تا اینکه شاه به تدریج به نظریات مقدم بیشتر نزدیک و با نظریات من فاصله گرفت و نهایتا موقعی که شریف‌امامی در سمت نخست‌وزیر، به شاه گفته بود که ثابتی در کار دولت کارشکنی می‌کند، مقدم فرصت را غنیمت شمرده و موافقت شاه را برای کنار گذاشتن من جلب کرده و شاه به وزارت خارجه دستور داد مرا به عنوان سفیر به کشور مناسبی بفرستند.

در مورد سوال دوم که «چرا من نظریات افراطی در برخورد با مخالفین داشته‌ام» باید بگویم تصور می‌کنم در توضیح اختلاف‌نظرهایم با سپهبد مقدم، دلایل نقطه نظرهایم را بیان کرده‌ام. حتی قبل از انتصاب مقدم در گزارش‌هایی که برای شاه فرستاده می‌شد نیز یادآور می‌شدم، چون مخالفین رژیم متقاعد شده‌اند که شاه از

۱- مثلا در روز ۹ خرداد ۱۳۵۵ گفته: «اعلیحضرت فرمودند آیا به ساواک گفتی که اگر گزارش غلط بدهند پدرشان را در می‌آوردم؟ عرض کردم بلی ابلاغ کردم. فرمودند، چه گفتند؟ عرض کردم، نصیری که نیست به ثابتی معاونش گفتم، اما نمی‌دانم سر او بر چه بالینی است. قدری تامل فرمودند... گزارش ثابتی به تحریک هویدا بوده است.. خیلی تامل کرده و دیگر چیزی نفرمودند.» [ص ۱۳۰]

طرف آمریکایی‌ها تحت فشار شدید قرار دارد، هرگونه عقب‌نشینی در مقابل آنها، نشانه ضعف و تزلزل رژیم تلقی گردیده و خواسته‌های آنان، مرحله به مرحله افزایش خواهد یافت تا به هدف‌های نهایی خود که سقوط رژیم باشد، نائل آیند.

من در زمان اقتدار شاه پیوسته معتقد به انجام اصلاحاتی در ساختار سیاسی کشور و دادن آزادی‌های سیاسی بیشتر ولی به صورت تدریجی و ابتدا به موافقین و سپس به مخالفین رژیم، بوده‌ام. من مسلما از سپهبد مقدم (که اکنون خود را علمدار آزادی و حقوق بشر معرفی می‌کرد) دمکرات‌تر و آزادیخواه‌تر بودم ولی در آن برهه زمانی، کوتاه آمدن در مقابل مخالفین که مسلم بود با تضعیف و کنار رفتن شاه، رژیمی ارتجاعی و عقب مانده در مملکت برقرار خواهند کرد، را خلاف منطق و عقل می‌دانستم و تصور می‌کنم بر حق بودن بیم و نگرانی من با استقرار رژیم جمهوری اسلامی در ایران، ثابت شده باشد.

- **به آغاز دوباره ناآرامی‌ها، پس از دو ماه آرامش و آمادگی مخالفین برای استفاده از ماه رمضان که در پیش بود[1]، اشاره فرمودید و بعد به تغییر دولت و روی کار آمدن دولت شریف‌امامی پرداختید. ممکن است که به تشریح حوادث بعدی ادامه دهید و بفرمایید چطور شد که شریف‌امامی دوباره بر کرسی نخست‌وزیری نشست؟[2]**

۱- در ۹ مرداد تدریجا شروع شد و روز ۱۴ مرداد در اصفهان تظاهر کنندگان به آتش زدن و تخریب پرداختند. روز ۱۵ مرداد با آغاز ماه رمضان هم در مسجد قبا، باهنر، مفتح، سید علی خامنه‌ای و مهدی بازرگان و یدالله سحابی، به ایراد سخنرانی پرداختند.

۲- آموزگار یک آدم سیاسی اصلا نبود... ۱۷ سال در کابینه بود و در تمام دستگاه‌های مملکت چندین سال خودش را برای نخست‌وزیری آماده می‌کرد. اما هرگز فهم و شعور سیاسی نداشت و ایرانی را هم نمی‌شناخت و اصلا با توده مردم، تماس نداشت و اگر حزب رستاخیز شکست خورد، دبیرکلی آموزگار بود، چون اصلا نمی‌دانست که حزب یعنی چه؟ و چون سیاسی نبود و اصلا از سیاست بو نبرده بود، علاقه‌ای هم به حزب نداشت و اصلا نمی‌دانست و خیلی از کارهایش بچه‌گانه بود... آموزگار خیلی از هویدا می‌ترسید و نمی‌خواست که هیچ نوع درگیری با هویدا پیدا بکند... در مدت دبیرکلی‌اش در اتاقش می‌نشست و پرونده‌های اپک را می‌خواند... اما هویدا یک انسان خیلی سیاسی بود و به معنای واقعی سیاستمدار... و تا اندازه‌ای هم علم... موقعی که آموزگار دبیر کل حزب بود، وزیر مشاور کابینه هم بود و این کلکی بود که هویدا به وی زد... دلش می‌خواست وزیر باشد، چون ۱۷ سال وزیر بود و وحشت و ترس عجیبی داشت که

پس از اینکه مقدم، موفق شد موافقت شاه را برای آزادی ۳۰۰ نفر مورد اشاره اخذ کند و به مخالفین وعده آزادی‌های بیشتر بدهد، آنها به جنب و جوش و فعالیت خود افزودند و وضع به تدریج در حال عوض شدن بود.

من مجددا با مقدم وارد بگومگو شدم و گفتم کارهایی را که اکنون اعلیحضرت دنبال می‌کنند و می‌بینم شما هم ۱۰۰٪ آن را صحیح می‌دانید، نوعی انتحار است و من آماده برای انتحار نیستم و نمی‌توانم کورکورانه، دستور اجرا کنم. من باید به همکارانم درباره اوضاع امنیتی کشور، توضیح بدهم. اگر به سیاستی که در جریان است عقیده نداشته باشم، چگونه می‌توانم آنها را متقاعد کنم؟، من این سیاست را که برای راضی کردن آمریکایی‌ها و خارجی‌ها دنبال می‌شود، قبول ندارم. آمریکایی‌ها که شرایط ما را درک نمی‌کنند و دلشان به حال ما نسوخته است. آنها سیاستی را دنبال می‌کنند که صحیح یا غلط، فکر می‌کنند به سود منافع آنهاست، ما وظیفه داریم که منافع و مصالح مملکت خود را خود تشخیص بدهیم»، گفت: «شما ناراحت نباشید!، مسلما فکرهایی در پیش است و اوضاع بهبود خواهد یافت و به روال طبیعی باز خواهد گشت. گفتم من با روند کنونی، چنین امیدی ندارم. شما اگر اجازه

از کابینه کنار برود و می‌خواست خودش را وزیر نگه دارد... و بعد از هویدا، مامور تشکیل کابینه شد... هرچند چند سال خودش را برای آن آماده کرده بود، اما هیچ نوع آمادگی برای نخست‌وزیری نداشت و اصلا از این مسئولیت می‌ترسید و وحشت داشت... دیگر به حزب رسیدگی نمی‌کرد و باهری شد جانشین وی... آدمی سیاسی و بهترین دبیرکل حزب و می‌دانست مردم چه می‌خواهند... و به علم وابستگی داشت... و زیاد داشت دور می‌گرفت و حضور شاه از دولت انتقاد می‌کرد و آموزگار کمر به قتل این بست، با هویدا هم میانه‌ای نداشت... و اینها نمی‌گذاشتند که او کار کند... و باهری را مجبور کردند که استعفا بدهد... و آموزگار دوباره شده دبیرکل حزب. می‌گفتند که اصلا مخالفتی نشود با دولت... آموزگار وقتی که تبریز شلوغ شد، واضح بود که اصلا خودش را باخته و نمی‌دانست که چکار کند و هی می‌دوید پای تلفن و هی می‌آمد و اصلا حواسش نبود. خیلی زود خودش را می‌باخت... برعکس هویدا که در موقع حساس، روحیه‌اش را خیلی خوب نگه می داشت و خودش را نگه می‌داشت و هیچی نشان نمی‌داد، اما آموزگار، خیلی زود خودش را می‌باخت... اواخر تابستان ۷۸ بود که رفتم نخست‌وزیری و گفت می‌خواهم استعفا بدهم و بروم. نمی‌گذارند کار کنم، فراماسون‌ها دشمن اصلی من هستند... همه چیز را از نگاه توطئه و دسیسه می‌دید. این آتش‌سوزی‌ها و شلوغی‌ها و ناراحتی‌ها را، توطئه می‌دید... در مورد تبریز می‌گفت: «اینها را هویدا با ثابتی، دست به دست هم داده‌اند که این کارها را بکنند... هویدا می‌خواهد اثبات کند که فقط او می‌تواند مملکت را اداره کند و ما نمی‌توانیم... و یک هفته بعد استعفا داد و شریف‌امامی آمد و بعد می‌گفت: «حالا دیدید که همه کابینه از فراماسون‌هاست» [پروژه تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد. گفت و گو با احمد قریشی، ۳۱ ژانویه ۱۹۸۲، کالیفرنیا]

بدهید یک بحث کاملا آزاد و آشکار به اتفاق عده‌ای از همکاران داشته باشیم، فکر می‌کنم بتوانیم به نتایجی برسیم و شما بتوانید بر اساس آن، اعلیحضرت را از این سیاستی که در پیش گرفته اند، باز دارید!»

گفت: «شما رویه و روش کار اعلیحضرت را می‌شناسید، ایشان خودشان به همه مسائل واقف‌اند و اوضاع را می‌بینند و تصمیم می‌گیرند و از من و شما هم، بخاطر موقعیتی که دارند، مملکت را بیشتر دوست دارند و کاری نخواهند کرد به زیان خودشان و کشور تمام شود.» گفتم: «شاید در گذشته اینطور بوده ولی اکنون می‌بینم ایشان نمی‌توانند تصمیمی درست بگیرند. دو ماه پیش، استدلال ساواک را برای محدود کردن فعالیت مخالفین، تصویب کردند ولی اکنون مسایل دیگری با ایشان مطرح شده و مصوبات قبلی خود را ملغی کرده‌اند، این است که من فکر می‌کنم اگر ما یک سیاست و روش قاطع به ایشان ارایه کنیم و خطرات اوضاع کنونی را مجسم کنیم، مسلما آن را تائید خواهند کرد.» اما بحث‌های من و مقدم به جایی نرسید و مقدم کماکان به سیاست خود در مغازله با مخالفین رژیم، ادامه داد و برای ماه رمضان نیز هیچگونه محدودیتی مقرر نشد.

ماه رمضان آغاز شد با تشکلی که به تدریج بین مخالفین ایجاد شده بود و وجوهی که به وسیله طرفداران خمینی بین وعاظ و طلاب و هیئت‌های مذهبی وابسته، توزیع می‌شد و امیدی که همه گروه‌های مخالف به موفقیت پیدا کرده بودند، مساجد و تکایا همه شب، مملو از جمعیت بود. بیش از ۲۰۰ هزار نفر شب‌ها در مساجد مختلف، اجتماع و سخنان وعاظ را که در جهت تشجیع و تحریک آنها به لزوم وحدت و یکپارچگی برای «مقابله کردن با دشمنان اسلام» (یعنی رژیم شاه) ایراد می‌شد، گوش می‌دادند. تعداد جمعیت در تهران در مساجد و تکایا مختلف بود ولی دو مرکز از سایر مساجد و تکایا فعالتر بود، یکی مسجد قبا در سه راه ضرابخانه (که در واقع جانشین حسینیه ارشاد برای اجتماع طرفداران مهدی بازرگان، محمد مفتح، مرتضی مطهری و علی شریعتی شده بود) و دیگری هم انجمن معارف اسلامی تحت نظر شیخ یحیی علامه نوری در خیابان ژاله بود که در این دو مرکز، مرتب حدود ۱۰ هزار نفر اجتماع می‌کردند و تعداد شرکت کنندگان در این دو مرکز، گاه به نحوی بود که خیابان‌ها مسدود و ترافیک مختل می‌شد.

مطالبی که وعاظ، در منابر عنوان می‌کردند برخلاف آنچه ما تصور کرده بودیم از

همان روزهای اول، بسیار تند و بی‌پرده بود. به شاه با ذکر نام، اشاره و توهین و حمله می‌کردند و گاه با خواندن اعلامیه‌ها و بیانیه‌های خمینی در منابر، مبارزه با رژیم را وظیفه شرعی و دینی مسلمانان می‌شمردند. اتهاماتی که به مقامات مسئول وارد می‌ساختند، حد و مرزی نداشت و از ساختن و پرداختن و پراکندن هر گونه دروغ‌های بی‌پایه و اساس، ابایی نداشتند. ساواک همه روزه گزارش این مساجد و اجتماعات را جمع‌آوری و در گزارش‌های روزانه برای شاه، نخست‌وزیر، روسای دو مجلس (سنا و ملی) و رییس ستاد ارتش، ارسال می‌کرد. من طبق روشی که در تمام مدت مسئولیت در راس امنیت داخلی، برقرار کرده بودم، دستور داده بودم که نکات حساس و اساسی این حملات را بی‌پرده و نه در لفافه، عینا در گزارش‌ها نقل کنند تا شاه بداند که اوضاع از چه قرار است. در نتیجه در گزارش‌ها گاه جملات رکیک و تحریک‌آمیز عینا و از قول وعاظ در منابر، نقل می‌شد. مقدم لااقل ۵ بار با من مذاکره کرد که: «لزومی به نقل این جملات زننده در گزارش‌ها نیست، همین که نوشته شود وعاظ بیانات موهن و تحریک‌آمیزی بیان کرده‌اند، کافی است»، ولی می‌دانستم که منظور او از دادن چنین تعلیماتی آن است که به اصطلاح (زهر) گزارش‌ها گرفته شود. زیرا او به شاه اطمینان می‌داد که مطالب وعاظ در منابر، هیجان چندانی در شنوندگان ایجاد نخواهد کرد. من یکی دوبار در پاسخ مقدم، گفتم: «چنین کلمات و عبارات کلی، حق مطلب را ادا نخواهد کرد و باید اعلیحضرت بخوانند واقعا چه مطالبی علیه ایشان و رژیم گفته می‌شود. به علاوه، دفتر ویژه اطلاعات نیز مسلما سعی خواهد کرد این گزارش‌ها را خلاصه‌تر کند و قسمتی از نکات اصلی را نیز دفتر ویژه، حذف خواهد کرد»، ولی چون او این استدلال را نمی‌پذیرفت، من قبول می‌کردم که به مسئولین تهیه گزارش‌ها، دستور لازم را بدهم ولی در عمل، چنین نمی‌کردم تا اینکه او به ناچار، گاه به رده‌های پایین‌تر من، مستقیما تعلیمات خود را ابلاغ می‌کرد و چون رده‌های مزبور از نظریات من آگاه بودند، سعی می‌کردند دستورات او را حتی‌الامکان، نادیده بگیرند.

آموزگار، نخست‌وزیر، که عدم درایت و لیاقت سیاسی او بر همه مشهودتر شده بود، دیگر صحبتی از افتخارات دولت خود در تامین آزادی‌های بیشتر سیاسی نمی‌کرد و سعی می‌نمود، به کلی خود را در حاشیه حوادث قرار داده و چنین وانمود کند که دولت مسئولیتی در مسایل امنیتی و انتظامی ندارد و شاه باید شخصا اینگونه

مسایل را به وسیله دستگاه‌های انتظامی، حل و فصل کند.

در شب ۲۸ مرداد که نیمه ماه رمضان بود، آتش‌سوزی سینما رکس آبادان، اتفاق افتاد و ۴۷۷ نفر مرد و زن و بچه در شعله‌های آتشی که افراطیون مذهبی برپا کرده بودند، سوخته و کشته شدند و بحران، دامنه وسیع‌تری پیدا کرد.[1]

افراطیون مذهبی در ماه‌های قبل نیز چند سینما را طعمه آتش ساخته بودند ولی هیچ یک تلفاتی به این وسعت به بار نیاورده بود. بنا به درخواست عاملین فاجعه، خمینی در نجف بلافاصله[2] بیانیه‌ای منتشر کرد و گفت: «این کار به دست عاملین

۱- احمد مدنی: کلا خیلی از خراب کاری‌هایی که قبل از انقلاب انجام می‌گرفت، آتش زدن‌ها و ... خیلی هایش به وسیله نظام حاکم نبود، منطق هم اجازه می‌داد که این کار انجام نشود...مثل سینما رکس آبادان، مسجد جامع کرمان، آتش زدن بانک و ... موقعی که رفتم خوزستان، استاندار شدم، دقیقا فهمیدم که سینما رکس، کار نظام حاکم نبود و کار عوامل افراطی بود که در لوای انقلاب اما هرج و مرج طلب خطرناک، ماسک انقلابی زده بودند... کیاوش (بعدها وکیل اهواز در مجلس) و جمیل، آخوندی در بهبهان، دستورات بهشتی و... اینها در تنظیم این برنامه شرکت داشتند... خیلی کوشش کردم که این محاکمه بشود... مکرر از تهران و قم به من اشکال تراشی می‌کردند که آقا امکان پولی نداریم که پول قاضی را بدهیم و... مرتب سنگ پا انداختن و من می‌گفتم خودم همه این امکانات را فراهم می‌کنم و شما فقط اجازه بدهید این محاکمه شروع شود... بعد که من استعفا کردم، محاکمه شروع شد و آن‌جور که خودشان می‌خواستند... حدس می‌زنم آنهایی که دستگیر شدند، متهمان اصلی نبودند... [پروژه تاریخ شفاهی هاروارد، احمد مدنی، ۲ آوریل ۱۹۸۴، پاریس، فرانسه و نیز مصاحبه با قانعی فرد]." شاپور بختیار: «در سینما رکس آبادان، این آتش‌سوزی فاجعه‌ای ملی بود. از طرف کمونیست‌ها و ملاها فریاد بلند شد که این جنایت به دست ساواک صورت گرفته است... اما آتش‌سوزی بدون شک عامدا ایجاد شده بود و عاملان آن هم مُلایان بودند.» [یکرنگی، شاپور بختیار، ترجمه مهشید امیرشاهی، چاپ فرانسه، ص. ۸۳]." معینیان بعدها این روایت را تعریف کرد: «اگر چه مقدم در ابتدا سعی داشت که توجه مخالفان رژیم را جلب کند تا در توصیف سازمان ساواک تجدیدنظر کنند اما سینما رکس آبادان در ساعت ۲۱:۴۵ شب ۲۸ مرداد ۱۳۵۷ و در حین نمایش فیلم گوزن‌ها (ساخته مسعود کیمیایی) دچار آتش‌سوزی شد و ۳۳۷ نفر از کسانی که به تماشای فیلم گوزن‌ها در آخرین سانس به سینما رفته بودند، زنده در آتش سوختند. در حدود شب بیست و هشتم مرداد، در آتش سوختند. هرچه حکومت سعی کرد که در تب و هیجانات انقلاب، بگوید که این کار به وسیله انقلابیون و هواداران متعصب صورت گرفته است. یکی از مقام‌های امنیتی: «می‌دانستیم آیت‌الله غلامحسین جمی، کارگردان این کار بود نه ساواک، اما مخالفان مسئولیت این واقعه را به گردن ساواک انداختند و آن را یک حرکت انحرافی برای بدنام ساختن انقلابیون نام بردند و آیت‌الله خمینی صراحتا شاه را عامل این فاجعه دانسته و آنرا شاهکار شاه خواند و طبعا اظهارات آیت‌الله خمینی در اندک زمانی مقبولیت عام یافت. "بیانیه آیت الله محمد صدوقی هم در تضاد با ۲ مورد فوق است.

۲- روز ۳۱ مرداد ۱۳۵۷.

رژیم صورت گرفته ولی آنها ممکن است نیروهای مبارز را متهم به این اقدام کنند و بدینوسیله متهم ساختن رژیم به ایجاد فاجعه آغاز شد و وعاظ در منابر بـه آن دامـن زدند. انتخاب سینما رکس آبادان برای آتش زدن، بسیار حساب شده (به دلایل زیـر) انجام گرفته بود:

الف: اعتراض به انتصاب سرهنگ رزمی، رییس شهربانی قم (کـه حادثـه ۱۹ دی ۱۳۵۶ در زمان تصدی او صورت گرفته بود) بـا ارتقـا درجـه سـرتیپی بـه ریاسـت شهربانی آبادان.

ب: همزمانی آن با روز قیام ملی ۲۸ مُرداد.

ج: نمایش فیلم گوزن‌ها در این سینما. صحنه‌ای از این فـیلم، برخـوردی را بـین نیروهای انتظامی و یک دسته چریکی نشان می‌دهد که وزارت فرهنگ و هنر بـه آن پروانه داده بود و ساواک هم به آن اعتراضی نداشت ولی آنها که این فیلم را انتخاب کرده بودند، فکر کرده بودند می‌توان به مردم باوراند که چون چنـین فیلمـی در ایـن سینما، نشان داده می‌شده، ساواک و شهربانی ترتیب این آتش‌سوزی را داده‌اند، کمـا اینکه این ادعا را هم کردند.

فاجعه سینما رکس آبادان، شاه و همه مقامات را عمیقا نگـران کـرد[۱]. مـامورین، سرگرم تحقیقات برای شناسائی عاملین حادثه بودند که صدام حسـین، رهبـر عـراق شخصا با شاه تماس گرفته و به اطلاع او رسانده بود که مامورین عراقی فردی را که از مرز ایران، غیرمجاز وارد عراق شده بوده، دستگیر کـرده‌انـد کـه در آتـش‌سـوزی سینما رکس شرکت داشته و به آن اعتراف کـرده اسـت. بلافاصـله مـامورین کمیتـه مشترک ضدخرابکاری با هواپیمایی که دولت در اختیار گذارد، به عراق رفتند و ایـن

۱– در صفحات ۸۴ تا ۱۰۴ همان کتاب، بروجردی به تشریح رخداد و ذکر اسامی متهمان اصلی مـی‌پـردازد. ۱. سید محمد کیاوش (فرزند سید حسن قهوه‌چی، متولد ۱۳۰۹ زنجان که مـدتی فرمانـدار آبـادان شـد)؛ ۲. حاج عبدالله (سید علی خامنه‌ای) در صفحه ۹۶ و ۹۹؛ ۳. فرج‌الله برزگر (که خودش در آتـش سـوخت) و... روز پنجشنبه ۱۳ شهریور ۱۳۵۹ تکبعلی‌زاده، منوچهر بهمنی (ستوان یکـم)، علـی نـادری (صـاحب سـینما)، اسفندیار رمضانی دهقانی (مدیر داخلی سینما)، فرج‌الله مجتهدی (مجیدی) و سـرهنگ امینـی آل آقـا اعـدام شدند. سیدحسین موسوی تبریزی مسئول دادستانی انقلاب تبریز بود که به آبادان برای ریاست دادگاه آمـد.″ البته اسنادی هم در تضاد و نفی روایت بروجردی انتشار یافته است.

فرد را به تهران آوردند. نام او علیرضا آشور بود. در مدت کوتاهی که او در اختیار بازجویان ساواک بود، اعتراف کرده بود بنابه دستور و فتوای دو آخوند در آبادان به اسامی موسوی تبریزی و جمی دست به این کار زده‌اند و همدستان خود را معرفی کرده بود ولی دولت شریف‌امامی (که اکنون سر کار آمده بود) اصرار ورزید که متهم و پرونده به دادگستری احاله شود. در دادگستری تحقیقات به آهستگی پیش می‌رفت و ضرابی (دادستان یا بازپرس آبادان) تمایلات مذهبی داشت و حاضر نبود که قبول کند افراطیون مذهبی در این کار دخالت داشته‌اند. ولی شریف امامی، باهری (وزیر دادگستری) و عاملی تهرانی (وزیر اطلاعات) معتقد بودند اگر نتیجه تحقیقات منتشر شود، مردم ممکن است آن را باور نکنند و کار بدتر شود، لذا حاضر نبودند نتیجه تحقیقات را اعلام کنند. فیلمی که پرویز صیاد از این ماجرای سینما رکس ساخته، بسیار به حقیقت نزدیک است. به یاد ندارم نام حسین تکبعلی‌زاده (که در جریان محاکمه مدعی بوده از عاملین حادثه بوده و آن را در اجرای دستور روحانیون و خدمت به انقلاب انجام داده) در اعترافات علیرضا آشور آمده بود یا نه ولی انقلابیون به هر حال او را برای اینکه مصر به افشای حقایق و گرفتن اعتبار از این عمل بوده، اعدام کردند که از شر او خلاص شوند.

در سال‌های اخیر حسین بروجردی (از اعضای هیئت موتلفه اسلامی) در کتابی که دکتر بهرام چوبینه (پشت پرده‌های انقلاب، نشر نیما، آلمان، ۱۳۸۱) منتشر نموده، اعتراف کرده که مواد آتشزای مورد استفاده در آتش‌سوزی سینما رکس را سیدعلی خامنه‌ای در تهران به او و فردی به نام شهاب تحویل داده است تا در آبادان به دست موسوی و تبریزی و جمی برسانند. داستان بروجردی بسیار منطقی به نظر می‌رسد و به اعترافات علیرضا آشور، مطابقت دارد. در صفحات ۸۴ تا ۱۰۴ همان کتاب، بروجردی به تشریح رخداد و ذکر اسامی متهمان اصلی می‌پردازد. ۱. سید محمد کیاوش (فرزند سید حسن قهوه‌چی، متولد ۱۳۰۹ زنجان که مدتی فرماندار آبادان شد)؛ ۲. حاج عبدالله (سید علی خامنه‌ای) در صفحه ۹۶ و ۹۹؛ ۳. فرج‌الله برزگر (که خودش در آتش سوخت) .[البته بعدها هم در روز پنجشنبه ۱۳ شهریور ۱۳۵۹ ، بنا به دادگاهی فرمایشی، تکبعلی‌زاده(مدعی)، منوچهر بهمنی (ستوان یکم)، علی نادری (صاحب سینما)، اسفندیار رمضانی دهقانی (مدیر داخلی سینما)، فرج‌الله مجتهدی (مجیدی) و سرهنگ امینی آل آقا اعدام شدند. سیدحسین موسوی تبریزی مسئول

دادستانی انقلاب تبریز بود که به آبادان برای ریاست دادگاه آمد.]

با بحرانی تر شدن اوضاع، موقعیت آموزگار (نخست‌وزیر) نیز ضعیف‌تر شد و رقبای او در صدد برآمدند از فرصت استفاده و شاه را به کنار گذاردن او متقاعد کنند.

هوشنگ انصاری و هوشنگ نهاوندی، بیش از سایرین خود را شایسته احراز مقام نخست‌وزیری می‌دانستند و هر دو مستقیم و غیرمستقیم تلاش‌های خود را بر این اساس که روش تندخویانه و سیاست‌های غلط آموزگار در تشدید اوضاع بی‌تاثیر نبوده، آغاز کردند. شاه نیز به تدریج به این تغییر، رضایت داد. مخصوصا پس از آنکه پیام‌هایی از طرف آیت‌الله شریعتمداری درباره لزوم تغییر دولت از چند طریق به شاه رسید ولی شاه از عکس‌العمل سیاست‌های خارجی (به ویژه انگلیس و آمریکا) آگاه نبود و در صدد بود غیرمستقیم از نظر آنها، اگاه شود. هویدا یکی از اولین کسانی بود که از نظر شاه به تغییر آموزگار اطلاع یافته بود. او نظر مرا در اینکه چه کسی می‌تواند جانشین بهتری برای آموزگار شود، پرسید. من گفتم: «به طوری که می‌دانید من از ابتدا معتقد بوده‌ام که آموزگار، پختگی و شایستگی احراز چنین مقامی را ندارد ولی مساله در حال حاضر این نیست که چه کسی نخست‌وزیر باشد، مسئله این است که اعلیحضرت باید در سیاست خود، در مقابله با مسایل مملکتی، تجدید نظر کند و بیش از این در برابر مخالفین، ضعف نشان ندهد. مقدم باید از سمت ریاست ساواک برکنار شود، چون او بیش از آموزگار در توسعه تشنج، نقش دارد. اگر شاه بخواهد آموزگار را عوض کند، می‌تواند حتی یک فرد کم عرضه اما خوشنام و مردمدار مانند معینیان را نخست‌وزیر کند[1]، ولی در برداشت خود در مسایل امنیتی، تجدیدنظر کند. مبارزه با مخالفین سیاسی باید همراه با تصفیه عوامل فساد در اطراف خانواده سلطنتی باشد. باید مخالفین اصلی رژیم همزمان با کسانی که وابسته به رژیم بوده ولی مورد نفرت عمومی هستند و مدارک لازم برای اثبات سواستفاده آنها وجود دارد، دستگیر و تعقیب قانونی شوند. این مبارزه باید اصیل و

۱- از یاداشت‌های آقای ثابتی: «اذعان می‌کنم که در مورد معینیان، نظر من اشتباه بوده و من فقط به دلیل نسبتا خوشنام بودن او چنین نظری را به هویدا و گاه به دیگران می‌دادم.»

خالی از تبعیض باشد. من با اینکه همیشه مخالف آن بوده‌ام که ایشان در این همه جزییات امور مملکتی دخالت کند، در شرایط کنونی که وضع به اینجا رسیده است، معتقد هستم که شاه باید هر گونه ترس و ملاحظه از سیاست‌های خارجی را کنار گذاشته و مانند سال ۱۳۴۲ (۱۵ خرداد و ماجرای خمینی) قاطعانه با مخالفین، مقابله کند و پس از اینکه بر اوضاع مسلط شد و مردم را متقاعد کرد که دیگر اجازه نخواهد داد، عوامل فساد در راس امور مملکتی قرار گیرند، آنگاه واقعا انتخابات آزادی انجام دهد و سعی کند لااقل ابتدا موافقین رژیم از آزادی سیاسی لازم برای تشکیل احزاب و سازمان‌های سیاسی و ابراز عقاید خود از طریق احزاب و مطبوعات آزاد برخوردار شوند تا اینکه نوبت به مخالفین رژیم برای برخورداری از آزادی‌های سیاسی برسد.»

هویدا گفت: «معینیان، مرد خوبی است ولی هیچوقت حاضر نیست با شاه، بحث و گفتگو کند و عقاید خود را بیان کند و گفته شاه برای او،آیه قران است. در حالی که در شرایط کنونی، باید فردی در راس دولت باشد که خود قبول مسئولیت کند و اگر نظر شاه را تایید نمی‌کند، عقیده خود را بیان کند. هوشنگ انصاری و هوشنگ نهاوندی، هر دو از این بابت، قوی‌تر از معینیان هستند، ولی انصاری در بین مردم موقعیتی ندارد و نهاوندی شخصی مغرض و دروغگو و کم شخصیت است و مردم به او اعتماد نمی‌کنند. پیشنهاد من دکتر عباس خلعتبری[1] است. در خارج از کشور، از وزن و اعتبار ویژه‌ای برخوردار است و فردی است متین و معتدل و در موقع خود هم می‌تواند با شاه بحث و مجادله کرده و نظر خود را بیان کند و ترس از اینکه موقعیت خود را نزد شاه از دست بدهد، ندارد. اگر او نخست‌وزیر بشود و وزرای قوی و مقتدری در راس وزارت کشور، وزارت دادگستری و برخی دیگر از وزارتخانه‌های مهم قرار بگیرند و رییس سازمان امنیت نیز تغییر سمت دهد، شاید بتوان برای اعاده نظم، قدم‌هایی برداشت.»

در همین ایام روزی، هوشنگ انصاری به من تلفن زد و گفت: «برای مساله مهمی می‌خواستم خواهش کنم شب به منزل من بیایید و منوچهر آزمون هم (که در

۱- عباس‌علی خلعتبری، فرزند اعتلاالملک، متولد ۱۲۹۱ تهران، سال ۱۳۴۴ قائم مقام وزارت خارجه و عاقبت وزیر خارجه؛ سال ۱۳۵۸ اعدام شد.

آن زمان استاندار فارس بود) برای شرکت در این جلسه از شیراز بـه تهـران خواهـد آمد»، گفتم: «امشب در باشگاه ساواک میهمانی برای یک هیات خارجی برقرار است که من میزبان آن هستم ولی حدود ساعت ۱۰ خاتمه خواهد یافـت و بعـد از پایـان میهمانی خواهم آمد» و او قبول کرد. حدود ساعت ۱۰ شـب موقعی کـه بـه منـزل آمدم تا همسرم را پیاده و به منزل انصاری بروم که در نزدیکی منزل مـا بـود، دیـدم اتومبیلی جلوی منزل ما متوقف است، پرسیدم: «چه کسی اینجاست؟»، گفتند: «آقای آزمون!». وارد منزل شدم و چگونگی را از آزمـون پرسـیدم. او گفـت کـه مـذاکرات مفصلی درباره اوضاع کشور با انصاری داشته و انصاری نظر او را برای اصلاح وضع خواسته است و پس از گفتگو به این نتیجه رسیده‌اند که یکـی از مشـکلات اصـلی، وجود جمشید آموزگار در سمت نخست‌وزیری است و باید او کنار گذارده شود تـا بتوان اقدام اساسی برای اعاده نظم در کشور بـه عمـل آورد و او (آزمـون) پیشـنهاد کرده است در موقعیت کنونی بهترین فرد برای ایـن سـمت، شـریف‌امـامی (رییـس مجلس سنا) است که در بین روحانیون، دارای نفـوذ و موقعیـت اسـت و مـی‌توانـد حرف‌ها و نظریات خود را نیز به شاه بقبولاند.

آزمون افزود که به انصاری گفته است که من هم (ثابتی) معتقدم شریف امـامی، بهترین فرد در شرایط کنونی است. گفتم کـه: «چـرا از طـرف مـن چنـین حرفـی را زده‌اید؟»، گفت: «مگر فراموش کرده‌اید که می‌گفتید شـریف‌امـامی در مجلـس سـنا، بسیار تدبیر و سیاست به خرج می‌دهد؟»، گفتم: «موضوع شـریف‌امـامی و مهنـدس ریاضی (رییس مجلس شورای ملی) بود که من روش اداره سنا را به وسیله شـریف امامی، قوی‌تر و صحیح‌تر قلمداد کردم نه نخست‌وزیر شدن شخص شریف‌امامی در چنین شرایطی را». آزمون در ادامه حرف‌هایش گفت: «بعد از این مذاکره، انصاری به دربار رفت که شرفیاب شود و این پیشنهاد را به عرض شاه برساند و خـواهش کـرد شما فردا صبح اول وقت به خانه او بروید و با هـم صـحبت کنیـد. چـون او بـدون اجازه از شیراز به تهران آمده، صبح زود با اولین پرواز به شیراز، برخواهد گشت.»

به آزمون گفتم: «شریف امامی در بین مردم، حسـن شـهرت نـدارد و مـردم او را رییس سازمان فراماسونری و عامل سیاست انگلیس در ایران می‌شناسـند. بعـلاوه از نظر مالی هم او را فردی سالم و درستکار نمـی‌داننـد و معتقدنـد نـه تنهـا رسـما از چندین بانک و سازمان دولتی، حقوق و حق‌المشاوره دریافت می‌کند، در بسـیاری از

کارخانجات و موسسات اقتصادی نیز شریک و سهیم است، لذا در اوضاع بحرانی فعلی او فرد مناسبی نیست و باید از حمایت از این فکر، صرفنظر کرد»، آزمون گفت: «هیچ فرد واجد شرایط دیگری وجود ندارد و شریف امامی، تنها تیر در ترکش است»، گفتم: «با وجود این، من شریف‌امامی را بدتر از آموزگار برای احراز سمت نخست‌وزیری می‌دانم. اگر تو و انصاری با آموزگار مخالف هستید و می‌خواهید به هر ترتیب شده از شر او راحت شوید و به عنوان محلل از وجود شریف‌امامی، استفاده کنید تا بعد از او انصاری، نخست‌وزیر شود، مصلحت مملکت غیر از این است و باید فکر دیگری کرد.[1]»

۱- داریوش همایون: دولت شریف‌امامی ترکیب بسیار نامتجانسی بود از چند شخصیت بسیار جاه‌طلب سیاسی، آدم‌هایی که مدت‌ها در انتظار فرصت بودند برای اینکه روی کار بیایند و تصمیم داشتند به هر قیمتی شده فقط روی کار بمانند. خود نخست‌وزیر هم آدم بسیار محدودی بود و یکبار نخست‌وزیر شده بود و به طور خیلی بدی شکست خورده بود. اصلا برای این کار شایستگی نداشت و مرد خیلی بدنامی بود و کار به جایی رسید که خودش در مجلس گفت: من شریف‌امامی ۲۰ روز پیش نیستم و این حقیقتا دیگر نقطه اوج ورشکستگی اخلاقی بود برای او و آبرویش را به کلی برد. در کابینه‌اش بعضی آدم‌های بدنامی هم بودند و رقابت و دشمنی خیلی شدید داشتند در کابینه با هم. اولین اقداماتش امتیاز دادن بی‌قید و شرط به آخوندها بود. ۲ روز بعد از آمدن شریف‌امامی روزنامه‌هایی تیتر زدند که دولت با خمینی تماس خواهد گرفت. و ۳ روز بعد از آمدن شریف‌امامی روزنامه‌ها صفحه اول را تماما به عکس خمینی اختصاص دادند؛ عکس بزرگ و این اقدامات سبب شد که فرش را از زیر پای حکومت و شاه کشیده شد. یعنی به اندازه‌ای بسرعت خمینی تبدیل شد به مرکز توجه همه مخالفت‌های سیاسی و به اندازه‌ای تسلط نیروهای مخالف بر دولت آشکار شد در همان ۲-۳ روز اول که دیگر کاری نمی‌شد کرد مگر یک سرکوبی خیلی شدید یا تسلیم و شریف‌امامی شیوه ۲ را انتخاب کرد و در مدت بسیار کوتاهی که روی کار بود جز امتیاز دادن جز مردم را بیشتر برانگیختن کاری نکرد و بعد استراتژی وحشتناک مطرح کردن خواست‌های اقتصادی بود و به مردم اضافه حقوق و... وعده داد. فکر دستگیر کردن رهبران سابق حکومتی، نخست‌وزیر و وزیران سابق و... از طرف همین اشخاص کابینه شریف‌امامی به خانواده سلطنتی و شاه قبولانده شد و خرده حساب‌ها و اختلاف‌های سیاسی هم طبعا در این وسط تسویه می‌کردند. آزمون با آخوندها مربوط بود و بعدها نزد طالقانی رفت با امید به اینکه حمایتش می‌کند اما او تحویلش داد و بعدا اعدام شد. شریف‌امامی با روس‌ها روابط خوبی داشت و شاه این را می‌دانست و مدعی بود از خانواده رهبران مذهبی و روحانی است و رییس فراماسون‌های ایران بود و فراماسون‌ها یک نیروی انگلیسی در ایران شناخته می‌شدند و تصور می‌رفت که با انگلیس‌ها خیلی مربوط باشد. [تاریخ شفاهی هاروارد، گفتگو با داریوش همایون، ۲۱ نوامبر ۱۹۸۲؛ واشنگتن، آمریکا]" کمال حبیب‌الهی: اصولا شریف‌امامی آمد از لحظه اول آزاد گذاشتن مذاکرات مجلس که تعدادی نماینده‌هایی که خود منتخب ساواک و حزب رستاخیز بودند، شروع کردند به آرتیست‌بازی‌هایی درآوردن و تحریک مردم و بعد خود شریف‌امامی برود و سخنرانی بکند و بگوید شما حق‌تان است و اعتصاب بکنید و اعتصاب حق‌تان است. اینها را من در روزنامه خواندم. بعد اضافه حقوق اینقدر درصد بشود در حالیکه خودش می‌دانست که ۱ دینار در صندوق دولت وجود ندارد. اصولا انتخاب شریف‌امامی

فردای آن روز، هوشنگ انصاری را در منزلش، ملاقات کردم. قبل از اینکه او شروع به صحبت بکند، گفتم: «آزمون جریان جلسه دیشب شما را برای من گفته و ظاهرا عنوان کرده است من، شریف‌امامی را برای نخست‌وزیری، فرد اصلح می‌دانم، این مطلب به کلی بی‌اساس است و من چنین عقیده‌ای را ندارم». انصاری گفت: «دیشب توانستم شاهنشاه را ملاقات کنم و جریان را به عرض ایشان برسانم، و ایشان هم با این نظر موافقت کرده‌اند و تعجب می‌کند چطور آزمون به او گفته است که من هم شریف‌امامی را تایید می‌کنم. اکنون که اعلیحضرت موافقت کرده‌اند، آموزگار کنار گذارده شود، چون کاندیدای بهتری نیست و باید شریف‌امامی را حمایت کرد، شاید بتواند کاری بکند. گفتم چون هر روز نمی‌شود نخست‌وزیر عوض کرد و به علاوه تغییر نخست‌وزیر در شرایط کنونی به یک تعبیر، نشان دهنده تزلزل در دستگاه سیاسی کشور است، نباید عجله کرد تا مکانیسم بهتری برای تغییر اوضاع پیدا شود. بعلاوه مساله اساسی، روش و سیاست جاری اعلیحضرت در قبال تشنجات موجود در کشور است»، انصاری گفت: «شریف‌امامی شخصیت قوی و استخوان‌داری است و اگر قرار باشد در مقابل مخالفین ایستادگی شود، کسی از

کاملا یک انتخاب غلط بود. یک آدم فاسد معروف و بدنام... را می‌گذارید وزیر... اگر یک آدم پاک و قاطعی را می‌آوردند، شاید می‌شد اما نشد. [تاریخ شفاهی هاروارد، گفتگو با کمال حبیب‌الهی: ۱۵ دسامبر ۱۹۸۴، فیرفکس، ویرجینیا، آمریکا]" مصطفی الموتی: «شریف امامی رفته بود نزد شاه که بگوید امروز در مجلس سنا مسائل تندی علیه دولت مطرح شده و ... گزارشی از اوضاع و احوال مملکت داده بود و ... شاه هم گفته بود که خیلی خوب، خودتان بیائید و قبول مسولیت بکنید و مملکت را اداره بکنید... که وی هم آمد و تشکیل کابینه داد و آن حرف‌های تند را زد و آن جریانات به وجود آمد... در کابینه شریف‌امامی افرادی بودند که به آتش دامن زدند و کابینه از اعتدال خارج شد... مثل پخش مجلس از تلویزیون که مردم را هیجان زده کرد... ایجاد ناامنی کرد. این قبیل کارها... یک روز ارتشبد اویسی به من گفت: «دولت مامورهای ما را از کیهان و اطلاعات بیرون کرده‌اند و می‌گویند فرماندار نظامی حق مداخله در کار مطبوعات را ندارد و یا به سربازها گفته‌اند حق ندارید تیراندازی کنید... مردم هم می‌آیند و گل می‌گذارند سر تفنگ‌های اینها...» این اصلا فرمانداری نظامی نیست و حکومت نظامی معنی ندارد و چرا دولت، بدنامی حکومت نظامی را می‌گیرد و قبول می‌کند، اما از مزایایش استفاده نمی‌کنید؟...» [تاریخ شفاهی هاروارد، گفتگو با مصطفی الموتی، ۱۰ مارس ۱۹۸۳، لندن – انگلستان]. "شاپور بختیار: «شریف امامی از آغاز کار به جبهه ملایان تمایل نشان داد... از ابتدا اعلام کرد: من هرگز با مصدقی‌های خائن کنار نمی‌آیم، اما روحانیون از قماشی دیگرند، نورانی‌اند، آسمانی‌اند!...» شریف‌امامی در پی آن است که بخشی از آخوندها را با چاپلوسی و چرب‌زبانی به سکوت وادارد. هیئتی را به عراق می‌فرستد. پس از تشکیل دولت شریف امامی، حوادث سریع‌تر پیش می‌رود: «شورش، آتش‌سوزی، حمله به بانک‌ها و... این اتفاقات در شهرهای مختلف تکرار می‌شود... پادشاه مردی را انتخاب کرده است که کاری از دستش ساخته نیست...»[ص ۸۴ یکرنگی]

شریف‌امامی قوی‌تر پیدا نخواهد شد»، گفتم: «در اوایل نخست‌وزیری خود در سال‌های ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ قدرت و مقاومتی نشان نداد و در مقابل اعتصاب معلمین و کشته شدن یک معلم (خانعلی) فوری از سمت خود استعفا کرد، چگونه می‌تواند در مقابل این بحران به مراتب عظیم تر، ایستادگی کند؟»

چون هنوز تا استعفای آموزگار و روی کار آمدن شریف‌امامی، چند روزی باقی مانده بود، انصاری از من خواست این موضوع را با کسی مطرح نکنم و من به او اصرار کردم که چون خود او این پیشنهاد را به شاه کرده است، خود او هم بهتر از هر کس دیگری می‌تواند شاه را از اجرای آن منصرف کند اما انصاری گفت: «شما اینقدر نگران نباشید. من و شما و آزمون می‌توانیم شریف‌امامی را اداره کنیم و نگذاریم که از مسیر صحیح خارج شود»، گفتم: «آقای انصاری، مثل اینکه شما شریف‌امامی را خوب نمی‌شناسید. محال است من و شما و آزمون بتوانیم او را تحت کنترل بگیریم. او فرد بد منصب و خودخواهی است و دهنه به دیگران نمی‌دهد. خواهش می‌کنم اگر می‌توانید جلو آن را بگیرید»، او قولی نداد و معتقد بود: «باید با تمام قدرت شریف‌امامی را حمایت کرد![1]»

با اینکه انصاری به من گفته بود با کسی موضوع را مطرح نکنم، من همانروز مستقیما به محل اقامت هویدا رفتم و موضوع را مطرح کردم و معایب روی کار آمدن شریف‌امامی را برشمردم. هویدا از اینکه آزمون و انصاری در این جریان مداخله کرده‌اند و نخست‌وزیری شریف‌امامی را به قطعیت رسانده‌اند، بسیار ناراحت شد و گفت: «انصاری می‌خواهد به هر ترتیب شده راه نخست‌وزیری خود را هموار کند و آموزگار را از سر راه خود بردارد و این فکر خوبی نیست. متاسفانه نمی‌توانم کاری بکنم! زیرا اعلیحضرت اکنون روی نظریات انصاری خیلی حساب می‌کنند، چون فکر می‌کند نظر هوشنگ انصاری نمی‌تواند بدون تائید آمریکایی‌ها صورت گرفته باشد و چون شریف‌امامی را هم عامل انگلیسی‌ها می‌داند، تصور شاه شاید این باشد که با گماردن شریف امامی، هر دو سیاست بزرگ توافق کرده‌اند که شریف‌امامی نخست‌وزیر شود.» گفتم: «شاه واقعا تا این اندازه به نظر سیاست خارجی درباره مسائل داخلی اهمیت می‌دهد؟»

۱- منوچهر آزمون در کابینه شریف امامی، وزیر مشاور در امور اجرایی شد.

هویدا گفت: «شاه تا یکسال پیش، چنین واهمه‌ای از دولت‌های بزرگ آمریکا و انگلستان نداشت و در تعلیماتی که به ما در مذاکره با نمایندگان این دولت‌ها می‌داد، می‌گفت: باید سر میز مذاکرات محکم بایستید و اول خایه‌هایتان را روی میز بگذارید و بعد حرف بزنید!، ولی بعد از روی کار آمدن کارتر و مشهود شدن قرائنی مبنی بر اینکه، انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها از رژیم راضی نیستند، بی‌جهت خود را باخته و حتی بعضی عقب‌نشینی‌ها را بدون اینکه آنها از او بخواهند، فقط به تصور اینکه ممکن است مورد نظر آنها باشد، انجام می‌دهد. بعلاوه بعضی از آزادیخواهی‌های عوامفریبانه هوشنگ نهاوندی که وسیله علیاحضرت به گوش شاه خوانده می‌شود، سبب شده که شاه بدون اینکه مشکلات اساسی رژیم را (که همان فساد باشد) برطرف کند، روش اداره مملکت را در برابر مخالفین تغییر دهد و حالا که بدون مقدمه چینی قبلی، چفت و بست‌ها را شل کرده و این مشکلات پیش آمده است، به این نتیجه رسیده است که خارجی‌ها، در به وجود آوردن این مشکلات، عامل اصلی هستند و اگر با نظر آنها بیشتر مخالفت و در برابر آنها ایستادگی کند، او را خواهند کشت و اکنون که سپهبد مقدم هم به جرگه شهبانو و نهاوندی و سایر به اصطلاح آزادیخواهان از یکطرف و آمریکایی‌ها از طرف دیگر ملحق شده و مطالب گوناگونی را هر روزه به خورد شاه می‌دهند، صحبت کردن و متقاعد کردن ایشان به اینکه چه چیزی به مصلحت رژیم و چه چیزی به زیان آن است، کاری دشوار شده است.»

گفتم: «تا آنجا که من می‌دانم برای روی کار آمدن شریف امامی، شهبانو و نهاوندی و مقدم، فعالیت نمی‌کنند و فقط انصاری دنبال اوست»، هویدا گفت: «شاه اگر شریف‌امامی را نخست‌وزیر نکند، نهاوندی را ممکن است نخست‌وزیر کند که وزن او در جامعه کمتر از شریف‌امامی است و به هر حال خدا به خیر کند»، گفتم: «شما اگر می‌توانید نظر شاه را درباره تغییر آموزگار در شرایط کنونی عوض کنید»، گفت: «اگر شاه از من نظر بخواهد، من ممکن است بتوانم او را از این فکر فعلا منصرف کنم ولی اگر نظر نخواهد، چون حرف و شایعه‌ای در محافل وجود ندارد، نمی‌توانم ابتدا به ساکن با او وارد مذاکره شوم.[۱]»

۱- از یادداشت‌های آقای ثابتی: «هوشنگ نهاوندی در کتاب خود (آخرین روزها) مدعی شده شاه بعد از

ماه رمضان و ایراد سخنان آتشین در مساجد و تظاهرات پراکنده در شهرهای مختلف ادامه داشت[1] که موضوع امکان نخست‌وزیری شریف امامی، متدرجا در محافل تهران انتشار یافت[2]. در یکی از همین روزها بنا به دستور شاه، جلسه‌ای در دفتر آموزگار (نخست‌وزیر) تشکیل شد که در آن ارتشبد عباس قره‌باغی[3] (فرمانده ژاندارمی)، سپهبد صمد صمدیان‌پور (رییس شهربانی) به اتفاق سرلشکر محمد جواد مولوی (رئیس پلیس تهران) و من (از طرف ساواک) شرکت داشتیم. در جلسه آموزگار گفت: «گزارش ساواک درباره اظهارات رییس پلیس تهران، در مورد ناراحتی افراد پلیس از اینکه اجازه ندارند قاطعا با متظاهرین مقابله کنند و روحیه آنها متزلزل شده است، به عرض شاهنشاه رسیده و دستور لازم را داده‌اند در این جلسه، بررسی و برای بالا بردن روحیه پرسنل، پیشنهادات لازم ارایه شود.» من مجددا سعی کردم مساله را به صورت اساسی‌تری مطرح کنم ولی آموزگار گفت: «منظور شاهنشاه از تشکیل این جلسه، صرفا بررسی درباره پرداخت پاداش به افراد پلیس بوده است»، که قرار شد مجموعا مبلغ ۱۰ میلیون تومان در اختیار شهربانی قرار گیرد که بین پرسنل پلیس تهران و شهرستان‌ها توزیع شود.

در این جلسه آموزگار ضمن مطالبی که درباره اوضاع مملکت عنوان می‌کرد، اشاره ضمنی به اینکه ممکن است دولت او کنار برود کرد و گفت: «شاهنشاه از نمک نشناسی مردم، خسته شده‌اند و اگر وضع به این ترتیب ادامه یابد ممکن است ایشان اصولا این مردم را رها کنند و بروند!». این موضوع بخصوص برای افسرانی

انقلاب به او گفته است که انتصاب شریف‌امامی به نخست‌وزیری، پیشنهاد هویدا بوده است. این ادعا نمی‌تواند صحت داشته باشد و نهاوندی به خاطر دشمنی با هویدا سعی کرده است هر کار خلاف مصلحتی را به هویدا نسبت دهد. هویدا مسلما اولین بار تصمیم شاه به انتصاب شریف‌امامی به نخست‌وزیری را از من شنید و با آن به یقین مخالف بود. ممکن است موقعی که شاه، تصمیم خود را با او مطرح کرده است، او از ترس اینکه اگر شریف‌امامی نخست‌وزیر نشود، نهاوندی نخست‌وزیر خواهد شد، با نظر شاه مخالفت نکرده باشد! [ر.ک. به ص. ۱۵۸ آخرین روزها] " هوشنگ نهاوندی: آموزگار شرفیاب شده بود و استعفا داده بود و آمد بیرون و خیلی ناراضی گفت: هوشنگ! مسئله ایران دارد سیاسی می‌شود و می‌دانی من اهل سیاست نیستم. [تاریخ شفاهی هاروارد]

۱- اول شهریور ۱۳۵۷.

۲- چهارم شهریور ۱۳۵۷.

۳- عباس قره‌باغی، متولد ۱۲۹۷ تبریز، در شهریور ۱۳۵۷ در کابینه شریف‌امامی وزیر کشور شد و تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ رییس ستاد بزرگ ارتش بود. سال ۱۳۷۶ در اروپا درگذشت.

که در جلسه حضور داشتند، بسیار تکان دهنده بود زیرا آنها تا آن تاریخ، چنین امکانی را به ذهن خود راه نداده بودند، مخصوصا که این مطلب را از زبان نخست‌وزیر می‌شنیدند که با شاه نزدیک و با خارجیان نیز مرتبط است.

اما این مطلب به گوش من، بیشتر آشنا بود زیرا ارتشبد فردوست در خرداد ماه، چنین مطلبی را به یکی از همکاران من که بنا به تقاضای او و به دستور من با وی (برای بیان توضیحاتی راجع به یکی از گزارش‌های ساواک) ملاقات کرد، بیان داشته بود. به طوری که همکارم گزارش داد که فردوست ضمن حرف‌های خود گفته بود: «شاهنشاه همه این تحریکات را از ناحیه دول بزرگ غربی می‌دانند و حتی تصمیم داشته‌اند که از سلطنت کناره‌گیری و کشور را ترک گویند ولی بعدا اجرای این نظر را به تاخیر انداخته‌اند تا شاید بتوانند راه‌های تازه‌ای برای منصرف کردن دولت‌های بزرگ از تغییر اوضاع ایران، پیدا کنند!»، این مطلب را فردوست به خود من نیز هفته بعد که با او ملاقات کردم، بازگفت.

من، جریان آن جلسه در حضور نخست‌وزیر را طی گزارشی به مقدم دادم و افزودم: «اظهارات آموزگار در چنین جلسه‌ای مبنی بر خسته شدن اعلیحضرت از وضع موجود و امکان کناره‌گیری ایشان در حضور مسئولین دستگاه‌های انتظامی، اشتباه خطرناکی بوده و اگر چنین مطالبی در بین پرسنل ارتش و مامورین انتظامی و حتی مردم عادی، منتشر شود؛ روحیه آنها را بیش از پیش متزلزل خواهد کرد». با هویدا نیز درباره اظهارات آموزگار، صحبت کردم. هویدا در جواب، اشاره به عکس اعلیحضرت (که بالای سر او بود) کرد و گفت: «اگر آموزگار چنین مطلبی را از خود ایشان نشنیده باشد، جرات نمی‌کند آن را بیان کند. قطعا شاه، چنین مطلبی را نزد فردوست و آموزگار عنوان کرده است که آنها عمدا یا سهوا نزد افراد بیان می‌کنند و به تزلزل وضع، دامن می‌زنند». من از هویدا خواستم که با شاه صحبت کند و او را از خطرات این شایعات، آگاه سازد.

برای بار سوم این مطلب را در شهریور ماه، پس از روی کار آمدن شریف‌امامی مع‌الواسطه از زبان والاحضرت اشرف، شنیدم. اشرف پس از سفری که به مغولستان و شوروی کرده و برای چند روزی در تهران، توقف کرده بود تا برای همیشه از کشور خارج شود، در مذاکره با مهناز افخمی (وزیر اسبق مشاور و رییس سازمان زنان) گفته بود: «شاه از حق ناشناسی این مردم، خسته شده‌اند و ممکن است

سلطنت را رها کرده و کشور را ترک گویند.»

بهر حال در چنین شرایطی که هنوز ماه رمضان ادامه داشت و مخالفین نیز در روزهای ۱۹-۲۱ رمضان (یعنی ۲ تا ۴ شهریور) به‌شدت حملات خود افزوده بودند و برای قدرت‌نمایی روز عید فطر آماده می‌شدند[۱]، شاه تصمیم گرفت دولت آموزگار را کنار گذارده و شریف‌امامی را مامور تشکیل کابینه کند.[۲] به علت اینکه هوشنگ انصاری و آزمون، مبتکر روی کار آوردن شریف‌امامی و هر دو هم به او بسیار نزدیک بودند، شریف‌امامی آنها را به اتفاق سناتور محمد علی مسعودی[۳]، مامور کرده بود که برای انتخاب وزرای کابینه، صورت‌هایی تهیه و به او ارائه دهند. آنها نیز چون شناسایی کاملی روی اشخاص نداشتند، از من هم در جلساتی که به این منظور در منزل هوشنگ انصاری تشکیل می‌شد، دعوت می‌کردند و من نیز راجع به اشخاص نظر می‌دادم و یا اشخاص را معرفی می‌کردم. افراد زیر را شریف‌امامی برای مشاغل مطروحه تعیین و گفته بود برای بقیه وزارتخانه‌ها، افرادی در نظر گرفته شوند: ارتشبد قره‌باغی (وزیر کشور)، شالچیان[۴] (وزیر راه)، ویشکائی[۵] (وزیر بازرگانی)، گنجی[۶] (وزیر آموزش و پرورش)، فروغی[۷] (وزیر فرهنگ و هنر)، باهری باهری (وزیر دادگستری)، نهاوندی (وزیر علوم)، امین[۸] (وزیر صنایع)، یگانه [۹] (وزیر

۱- روز ۱ شهریور یاسر عرفات از حرکت مردم ایران حمایت کرد؛ روز ۴ شهریور شهرهای زیادی شاهد تظاهرات خشم‌آمیز بود و در آبادان پس از مراسم شب ۷م سینما رکس، تظاهرات به زد و خورد انجامید و در تبریز هم یک بمب منفجر شد و چند مغازه آتش گرفت.

۲- روز ۵ شهریور ۱۳۵۷ شاه فرمان نخست‌وزیری شریف‌امامی را صادر کرد. و دولت خود را (آشتی ملی) نامید!

۳- فرزند حسن، متولد ۱۲۹۳، نماینده دماوند در مجلس در دوره‌های ۱۵-۱۶-۱۸-۱۹ و دوره ۲۰ از تهران. دو دوره هم سناتور بود.

۴- حسن شالچیان، متولد ۱۲۹۲، در سال ۱۳۴۲ در کابینه علم وزیر راه شد. سال ۱۳۷۹ در تهران درگذشت.

۵- محمد رضی ویشکائی، متولد ۱۲۹۷ رشت، سال ۱۳۳۸ معاون وزیر دارایی.

۶- منوچهر گنجی، متولد ۱۳۰۹، تهران، استاد دانشکده حقوق، وزیر آموزش و پرورش در کابینه هویدا در سال ۱۳۵۵. مقیم آمریکا.

۷- محسن فروغی، متولد ۱۲۸۶، فرزند محمدعلی فروغی (ذکاالملک)، سناتور در ۱۳۴۲، سال ۱۳۶۲ در تهران درگذشت.

۸- محمدرضا امین، متولد ۱۳۰۶، فرزند حاج میرزا حبیب‌الله امین‌التجار اصفهانی.

۹- محمد یگانه، متولد ۱۳۰۲ زنجان. در سال ۱۳۷۷ در آمریکا درگذشت.

(وزیر دارایی)، مژدهی[1] (وزیر بهداری)، ارتشبد عظیمی[2] (وزیر جنگ)، افشار[3] (وزیر امورخارجه)، آزمون (وزیر مشاور در امور اجرایی) و علینقی کنی[4] (وزیر مشاور و سرپرست اوقاف)[5].

من با انتخاب قره‌باغی، شالچیان، ویشکایی، فروغی و یگانه، مخالفت و دلایل خودم را در جلسات عنوان و افراد بهتری را به جای آنها برای تصدی آن مشاغل، معرفی کردم که سایر اعضای جلسه نیز تایید کردند ولی شریف‌امامی گفته بود در انتخاب این افراد تجدید نظر نخواهد کرد.

من در این زمان که نخست‌وزیری شریف‌امامی قطعی شده بود، ولی هنوز اعلام نشده بود، سپهبد مقدم را در جریان گذاشتم و او نیز مخالف این انتخاب بود. موقعی که او نظر خود را درباره شریف‌امامی به عرض شاه رسانده بود، شاه گفته بود به او گفته‌اند که ساواک و ثابتی هم موافق انتصاب شریف‌امامی هستند و مقدم اظهار بی‌اطلاعی کرده بود و از من توضیح خواست و من گفتم که از ابتدا، مخالف این نظر بودم و آن را به انصاری هم گفتم و او، خلاف به عرض رسانده است.

بهر صورت پس از تهیه صورت‌ها که به وسیله آزمون و محمد علی مسعودی به نظر شریف‌امامی می‌رسید و او با شاه درباره آنها صحبت می‌کرد، دولت شریف‌امامی در ۶ شهریور ۱۳۵۷ به شاه معرفی شد و نخست‌وزیر جدید با اعلام اسامی افراد کابینه، بیانیه معروف خود را که با عبارت «مردم به پا خیزید میهن در خطر است» آغاز می‌شد، منتشر کرد[6] و متعاقب آن چند تصمیم عجولانه دولت مبنی بر الغای استفاده از تقویم شاهنشاهی و بازگشت به تقویم شمسی و تعطیل کاباره‌ها و

۱- نصرالله مقتدر مژدهی، متولد ۱۳۰۴، رشت.

۲- رضا عظیمی، متولد ۱۲۸۸، تهران، مرگ در ۱۳۷۸ پاریس.

۳- خسرو قاسلمو افشار، فرزند سرتیپ سیف (سیف‌السلطنه)، متولد ۱۲۹۴، تهران، در ۱۳۷۸ درگذشت.

۴- علینقی کنی، متولد ۱۳۰۴ تهران، در ۱۳۴۶ دبیر کل حزب مردم.

۵- البته کاظم ودیعی (وزیر کار بود و کریم معتمدی) متولد ۱۳۰۲ بابل (وزیر پست و تلفن، جهانگیر مهدمینا) متولد۱۳۰۳، وزیر نیرو بودند.

۶- اینک که خطراتی مهلک، میهن ما را تهدید می‌کند، همه به پا خیزید تا همه با هم در فروغ جهانگیر قرآن و تعالیم عالیه اسلام و در قلمرو قانون اساسی به نجات مملکت همت ببندیم تا در این گذرگاه خطیر تاریخی در پیشگاه وطن و نسل‌های آینده، سرافکنده نباشیم. [یکی از بندهای اعلامیه او در ۵ شهریور]

کازینوها و... را اعلام نمود.[1] همچنین بنا به دستور شریف امامی، بیوگرافی و شجره نامه او، که حاکی از وابستگی وی به خانواده روحانیت و علاقه راسخ او به روحانیت و روحانیون بود، به وسیله آزمون تهیه و انتشار یافت.

من با متن بیانیه‌های دولت و تلاش بیش از اندازه دولت برای راضی کردن آخوندها، مخالفت کردم و به انصاری و آزمون گفتم روشی که دولت در پیش گرفته و نشان دهنده ترس و وحشت و دستپاچگی است، نتیجه‌ای جز افزودن بر تجری آخوندها و سایر مخالفین رژیم ندارد. مخصوصا از نوشتن عبارت «مردم به پا خیزید میهن در خطر است» که انشا منوچهر آزمون بود، انتقاد شدید کردم و گفتم: «دولت باید در عوض ضعف و زبونی، ابتدا در مقابل مخالفین، قدرت نشان داده و پس از آنکه آنها را سر جای خود نشاند، آنگاه در موقعیت مستحکم خواسته‌های منطقی و قانونی آنها را برآورده کرده و به اصطلاح در موضع قدرت با آنها، سازش‌هایی به عمل آورد.» انصاری و آزمون پیشنهاد کردند برای اینکه باز هم از اینگونه مسایل پیش نیاید و اختلاف نظر ادامه نیابد، یک روز در میان، جلساتی را در منزل انصاری، تشکیل شود تا مسایل مهم مورد بررسی قرار گیرد. جلساتی بر این اساس تشکیل شد ولی شریف‌امامی و آزمون، روشی را که در برابر مخالفین در پیش گرفته بودند و مبتنی بر ضعف و تسلیم بود، ادامه می‌دادند.

در یکی از این جلسات که امیر طاهری، سردبیر روزنامه کیهان، نیز به دعوت هوشنگ انصاری در جلسه شرکت کرده بود، آزمون گفت: «در دولت تصمیم گرفته شده از این به بعد برای ورود و خروج از کشور، هیچگونه کنترلی در کار نباشد و نخست‌وزیر با سپهبد مقدم، رییس ساواک، نیز صحبت کرده و او نیز با این نظر موافقت کرده است که طبق آن هر کس می‌تواند بدون تائید مقامات انتظامی و امنیتی، از کشور خارج شود و لیستی نیز که در فرودگاه‌ها و مرزها برای دستگیری عناصر ایرانی و خارجی تحت تعقیب، در صورت ورود به کشور وجود دارد، کان لم یکن خواهد شد و قرار است این تصمیم به زودی، اعلام شود.» گفتم: «این کار در این شرایط، دیوانگی محض است و من نمی‌دانم چرا همه، عقل خود را از دست

---

[1] - روز ۵ شهریور ۱۳۵۷ " شریف‌امامی از شاه اختیارات کامل گرفت و قرار شد شاه در امور کشور، مداخله نکند!

داده‌اند!؟، با این روش، کلیه تروریست‌های ایرانی و البته گروه‌های مخالف که در لبنان و فلسطین و یمن، دوره دیده‌اند و حتی تروریست‌های فلسطینی، بدون هیچگونه کنترل و ترسی، به کشور وارد شده و اوضاع را وخیم‌تر از آنچه هست، خواهند ساخت و باید دولت از این تصمیم، صرفنظر کند»، آزمون گفت: «مقدم، رییس ساواک، با این کار موافقت کرده و شریف‌امامی هم آن را به عرض رسانده و کار انجام شده است و نمی‌توان آن را متوقف کرد!»

من فردای آن روز با مقدم در این باره صحبت کردم و خطرات این تصمیم را یادآور شدم و او تا حدودی متقاعد شد ولی در مهر ماه با فشار شریف‌امامی و آزمون و آمادگی مقدم، اعلامیه‌ای از طرف دولت صادر شد مبنی بر آزادی ورود کسانی که در خارج از کشور، علیه رژیم فعالیت داشته‌اند با وعده عدم تعقیب آنها[1]. در همین جلسه که به شدت بین من و آزمون مشاجره بود از دفتر نخست‌وزیر به او تلفن کردند که: «پسر آیت‌الله گلپایگانی در یک تصادف اتومبیل در راه مشهد، کشته شده است. آقای نخست‌وزیر (شریف‌امامی) گفته‌اند از طرف ایشان، تلگراف تسلیتی برای آیت‌الله گلپایگانی تهیه شود.» من، محمدعلی مسعودی و امیر طاهری، نشسته بودیم که آزمون متنی را تهیه کرد و در حضور ما، برای منشی نخست‌وزیر خواند. این متن، چنان عاجزانه و ملتمسانه بود و به حدی به گلپایگانی، احترام غیر لازم شده بود که به کلی، غیرمتعارف بود و در خاتمه از او التماس دعا شده بود. موقعی که آزمون به ما پیوست، به شدت به او حمله کردم و گفتم: «این چه نوع ضعفی است که در مقابل این آخوندها از خود نشان می‌دهید و هر روز آنها را جری‌تر می‌کنید؟، آن را اصلاح کنید و متن متعادل‌تری به جای آن بگذارید!» گفت: «شریف‌امامی خود از خانواده روحانیت است و من باید سلیقه او را در نظر بگیرم و

۱- از یادداشت‌های آقای ثابتی: «از سال‌ها پیش، سیاست ساواک، آن بود که کسانی را که زمانی در خارج از کشور، علیه رژیم فعالیت داشته‌اند، در صورتی که فعالیت خود را کنار گذارده و پس از ورود به کشور، اطلاعات خود را در اختیار گذارده و از ادامه فعالیت دست بردارند، تعقیب قانونی نکنند و این سیاست را ساواک کرارا اعلام و عملا نیز به مورد اجرا گذارده بود و در سال ۱۳۵۵ نیز به درخواست ساواک، دادرسی ارتش نیز چنین، اعلامیه‌ای صادر و به صورت رسمی‌تر و قانونی‌تری اعلام شد که عناصر مذکور در صورت دست کشیدن از فعالیت علیه امنیت کشور، می‌توانند از مزایای مصوبه در قانون برخوردار و از تعقیب و مجازات، معاف شوند و بسیاری از این فرصت‌ها، استفاده و بدون ترس به کشور بازگشته و به کار و زندگی پرداختند.»

در غیر اینصورت، او آن را نخواهد پذیرفت». من هم در پاسخ گفتم: «پس فایده تشکیل این جلسات چیست؟ من دیگر در آن شرکت نخواهم کرد» و شرکت نکردم.[۱]

ماه رمضان، پایان یافت و روز عید فطر (۱۳ شهریور ۱۳۵۷) فرا رسید.[۲] افراطیون مذهبی، کمونیست‌ها، تروریست‌ها و عناصر وابسته به نهضت آزادی و جبهه ملی و همه گروه‌های مخالف رژیم، که برای ابراز قدرت و یک نمایش سیاسی بزرگتر، آماده شده بودند، ضمن اجتماع در چند نقطه تهران و همچنین تپه‌های قیطریه (حوالی پل رومی شمیران) پس از برگزاری نماز عید فطر، در خیابان‌ها به راه افتاده و متدرجا به هم ملحق و در خیابان‌های اصلی شهر، تظاهرات وسیعی انجام دادند و در میدان شهیاد با قرائت قطعنامه‌ای به تظاهرات خود، پایان داده و اعلام نمودند که مجددا چنین تظاهراتی در روز ۵ شنبه، ۱۶ شهریور برگزار خواهد شد.[۳]

در جریان حرکت متظاهرین در خیابان‌های کورش کبیر، پهلوی و شاهرضا در روز عید فطر، شرکت کنندگان با خود پلاکاردهایی متضمن مطالب ضد رژیم

۱- ساعت ۷:۳۰ غروب روز ۲۵ شهریور ۱۳۵۷ در طبس زلزله‌ای رخ داد و صدها کشته و زخمی برجای نهاد؛ روز ۲۷ شهریور خمینی پیام داد: «تا برچیده شدن دستگاه قلدری و استبداد، از قیام خود دست نکشید!»؛ روز ۲۸ شهریور شریف‌امامی اعلام کرد: «دولت با آیات عظام، تماس دارد و غفلت‌ها را جبران می‌کند. ما بایستی که توجه بیشتری به مقام روحانی کنیم که حالا متوجه می‌شویم مورد احترام شدید همگی هستند»؛ روز ۳۱ شهریور ۱۳۵۷ فرزند آیت‌الله گلپایگانی، در راه طبس جهت کمک به زلزله زدگان، طی تصادفی کشته شد.

۲- روز ۸ شهریور آیت‌الله پسندیده (برادر آقای خمینی) از تبعید، آزاد شد. آیت‌الله قمی، ناصر مکارم شیرازی از تبعید آزاد شدند؛ در شوشتر و قم و چند شهر، تظاهرات بود؛ شریف‌امامی اظهار داشت که با روحانیون داخل کشور، در حال مذاکره هستیم " روز ۱۰ شهریور هم در میدان ژاله تهران، مشهد، قزوین، اردبیل و آبادان خونین شد. " روز ۱۳ شهریور تظاهرات در تهران شروع شد و نماز عید فطر با امامت آیت‌الله علامه نوری انجام شد و از منبر گفت: «رادیو و تلویزیون و اوقاف باید تحت نظارت مردم و روحانیت، باشد» " روز ۱۵ شهریور هم، خمینی پیام داد که: «گم نشود که تکلیف الهی، فرقی کرده... به حرف‌های فریبنده شاه و دولت و طرفداران اندک آن، گوش ندهید که جز برای به دست آوردن فرصت شیطانی، چیزی نیست!»؛ همان روز یک واحد عملیاتی چریک‌های فدایی خلق، به مرکز کماندوهای شهربانی در میدان عشرت‌آباد، با بمب و مسلسل حمله کردند و تعدادی از افراد پادگان را ترور و یا زخمی کردند. " روزهای ۱۵ و ۱۶ شهریور اعتصابات کارمندی و کارگری آغاز شد.

۳- تظاهرات بزرگ تهران شکل گرفت. عده‌ای از روحانیت، رهبران جبهه ملی هم همگام. در میدان شهیاد قطعنامه‌ای خوانده شد که خواهان (استقلال و آزادی، انحلال ساواک، حکومت اسلامی با رهبری خمینی، آزادی زندانیان سیاسی، برچیده شدن رژیم شاه) شده بودند و میدان شهیاد را آزادی نامیدند.

سلطنتی و دستگاه حاکمه حمل می‌کردند و سخنرانان به طور واضح، خواستار برچیده شدن رژیم، آزادی همه زندانیان سیاسی و بسیاری خواسته‌های دیگر می‌شدند و با اینکه قرار بود مامورین انتظامی با کمک نیروهایی که از ارتش در اختیار آنها گذارده شده بود از حرکت این عناصر در خیابان‌ها که بدون اخذ اجازه، صورت می‌گرفت، جلوگیری کنند ولی پس از اینکه در چند نقطه متظاهرین به اخطار پلیس مبنی بر پراکنده شدن، توجه ننموده و به راه خود ادامه داده و موقع آن رسیده بود که مامورین با استفاده از وسایل کنترل اغتشاشات و عنداللزوم تیراندازی، آنها را متفرق سازند؛ شاه دستور داد که از به کار بردن زور برای پراکنده کردن متظاهرین، خودداری و اجازه دهند تظاهر کنندگان به راه خود ادامه دهند. در نتیجه سربازان و عناصر پلیس (که در خیابان‌ها مستقر بودند) در کامیون‌ها حرکت متظاهرین را با شعارهای ضد شاه و رژیم، نظاره کرده و هیچگونه عکس‌العملی از خود نشان نداده و تظاهر کنندگان با استفاده از این فرصت و دادن شاخه‌های گل به سربازان و اظهار اینکه شما برادر ما هستید (ارتشی برادر ما، خمینی رهبر ما؛ برادر ارتشی، چرا برادرکشی) سعی کردند از لحاظ روانی، عوامل انتظامی را تحت تاثیر قرار دهند.

تظاهرات روز ۱۶ شهریور به همین ترتیب برگزار شد و بازهم مامورین انتظامی بنا به دستور شاه، تنها به نظاره کردن متظاهرین در خیابان ها، اکتفا کرده و شرکت کنندگان در تظاهرات بار دیگر در خیابانهای اصلی شهر حرکت و در میدان شهیاد با قرائت قطعنامه مشابهی به اجتماع خود پایان و اعلام نمودند که فردای آن روز، جمعه ۱۷ شهریور، مجددا اجتماعی در میدان ژاله تهران، برقرار خواهد بود.

تعداد شرکت کنندگان در تظاهرات روز عید فطر و روز ۱۶ شهریور از طرف مطبوعات (که از کنترل خارج شده بودند) به متجاوز از یک میلیون نفر، تخمین زده شده بود ولی در ساواک پس از مشاهده فیلم‌هایی که تلویزیون ملی ایران به وسیله هلیکوپتر از این تظاهرات برداشته بود، دریافتیم روزنامه‌ها با سو استفاده (از افسارگسیختگی که شریف‌امامی به ارمغان آورده بود) در برآورد جمعیت، غلو بیش از حد کرده بودند و تعداد شرکت کنندگان در تظاهرات روز عید فطر از ۱۰۰ هزار نفر و روز ۱۶ شهریور از ۱۵۰ هزار نفر، تجاوز نمی‌کرد. همزمان با این تظاهرات در

بسیاری از شهرستان‌ها نیز اجتماعات مشابهی، تشکیل گردید.[1]

من که در تمام این مدت، مخالف اجازه دادن به تشکیل چنین اجتماعاتی بودم و معتقد بودم که پلیس باید با کمک نیروهای ارتشی از برگزاری تظاهرات در خیابان‌ها جلوگیری کنند و کسانی را که شعارهای ضد رژیم می‌دهند، دستگیر و تحت تعقیب قرار دهد؛ ضمن مذاکره با هویدا (وزیر دربار)، مقدم (رییس ساواک)، و از طریق آزمون و سناتور مسعودی با شریف امامی (نخست‌وزیر)، خطرات ادامه این وضع را یادآور شدم و مخصوصا از هویدا خواستم که با شاه مذاکره کند و او را متوجه خطرات ادامه این وضع سازد، زیرا می‌دانستم مقدم سعی خواهد کرد که شاه را از اتخاذ تصمیم جدی، برحذر دارد و شریف‌امامی و آزمون نیز علاقه‌ای به عکس‌العمل شدید نداشتند و تصور می‌کردند که مخالفین، مجذوب حرف‌ها و عوامفریبی‌های آنها شده و به سازش با دولت، تن در خواهند داد. به هرحال پس از آنکه هویدا با شاه، مذاکره نمود و بعضی از امرای ارتش (نظیر ارتشبد اویسی[2]) شاه را از مماشات برحذر داشته و اعلام خطر کردند که پراکنده بودن نیروهای نظامی در خیابان‌ها و مشاهده توهین‌هایی که متظاهرین به شاه و ارتش می‌کنند، موجب تزلزل روحیه آنها خواهد گردید، شاه دستور داد جلسه هیات دولت با شرکت روسای سازمان‌های نظامی و انتظامی تشکیل و برای خاتمه دادن به این تشنجات، راه حل اساسی اندیشیده شود.

سپهبد مقدم، قبل از حرکت برای شرکت در جلسه مذکور (که عصر روز پنجشنبه ۱۶ شهریور) در نخست‌وزیری تشکیل می‌شد، با من صحبت و آخرین وضعیت را با یکدیگر بررسی کردیم و من گفتم: «اوضاع دارد از کنترل خارج می‌شود و مامورین انتظامی بایستی مجاز باشند از برگزاری هرگونه اجتماعات بدون اجازه، قبل از اینکه تعداد جمعیت غیرقابل کنترل شود، اکیدا جلوگیری و عندالاقتضا به زور متظاهرین را متفرق کنند و اگر مامورین پلیس که از نیروهای ارتش، کمک دریافت کرده‌اند، مجاز به بکار بردن نیرو باشند، نیازی به اینکه در تهران و یا در

۱- روزنامه‌ها تظاهرات روز ۱۳ شهریور را ۲۵۰ هزار نفر، روز ۱۶ شهریور را ۱ میلیون نفر برآورد کردند.

۲- غلامعلی اویسی: متولد ۱۲۹۷ قم، فرزند حاج غلامرضا زارع. سال ۱۳۵۱ فرمانده نیروی زمینی و جانشین ارتشبد مین باشیان تا دی ۱۳۵۷. در ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ با حفظ سمت، فرماندار نظامی تهران شد. دی ۱۳۵۷ از ایران خارج شد و در ۱۸ بهمن ۱۳۶۲ در پاریس، ترور شد.

شهرستان‌ها، حکومت نظامی برقرار شود، نخواهد بود زیرا برقراری حکومت نظامی، انعکاس بین‌المللی وسیعی خواهد داشت و تا آنجا که مقدور است، نباید از قانون حکومت نظامی، استفاده کرد و مضافا به اینکه برای دستگیری عاملین اصلی تشنجات، قانون ساواک کافی و جامع بوده و نظر را کاملا تامین خواهد کرد، ولی چنانچه قرار است ساواک کماکان از انجام وظایفی که بعهده دارد، خودداری کند به ناچار باید حکومت نظامی برقرار شود و باید دولت اجازه برقراری حکومت نظامی را در سراسر کشور، یکجا، از مجلس اخذ کرده و در هر شهری که ضرورت داشت، اقدام به برقراری حکومت نظامی کند.»

مقدم که سعی داشت کماکان (وجهه ملی) خود را حفظ کند و سیاست ریاکاری را ادامه دهد با درگیر شدن مجدد ساواک در این مسایل (به عنوان اینکه اکنون وسعت تشنجات به میزان قابل توجهی افزایش یافته و ساواک از عهده بر نخواهد آمد) با نظر من مخالفت کرد و گفت: «باید فکر برقراری حکومت نظامی را تقویت کرد!» او از جلسه‌ای که در نخست‌وزیری تشکیل بود و تا ساعت ۱۲ شب ادامه داشت، دو بار تلفنی با من تماس گرفت و راجع به شهرهایی که باید فورا در آنها حکومت نظامی برقرار شود، گفتگو و قرار شد که فعلا در ۱۲ شهر بلافاصله حکومت نظامی برقرار شود و از من خواست ترتیبی بدهم که عوامل کمیته مشترک ضد خرابکاری در تهران که اداره آن به عهده ساواک بود، در اختیار فرمانداری نظامی تهران قرار گیرند و بنا شد من با ارتشبد اویسی (فرماندار نظامی تهران) گفتگو و ترتیب کارها را بدهم.[1]

من همان شب با ارتشبد اویسی تماس گرفتم. او از من خواست فردی را معرفی کنم که رییس رکن دوم فرمانداری نظامی شود و گفتم: «به نظر من، سرتیپ سجده‌ای، رییس کمیته مشترک ضد خرابکاری، می‌تواند این سمت را به عهده بگیرد» و او هم آن را تایید کرد و قرار شد کمیته ضد خرابکاری و رییس آن به طور

۱- ساعت ۸:۳۰ شب در روز ۱۶ شهریور، هیات دولت تصویب‌نامه‌ای صادر و به موجب آن مقرر گردید از بامداد روز ۱۷ شهریور در تهران و ۱۱ شهر (قم، تبریز، مشهد، اصفهان، شیراز، آبادان، اهواز، کرج، قزوین، کازرون، جهرم) حکومت نظامی به مدت ۶ ماه برگزار شود؛ ارتشبد اویسی شد فرماندار نظامی؛ فرمانداران نظامی هر ۱۱ شهر انتخاب شدند: سپهبد موسی رحیمی لاریجانی، متولد ۱۲۶۷ تهران، و سپهبد مهدی رحیمی، معاونین اویسی شدند.

کامل زیر نظر فرمانداری نظامی، انجام وظیفه کنند. اویسی گفت: «باید محرکین اصلی تشنجات، فورا دستگیر شوند» و سوال کرد: «آیا ساواک اسامی و مشخصات و آدرس آنها را در اختیار دارد؟»، که من هم پاسخ دادم: «همه این اطلاعات، موجود است»، اویسی گفت: «عناصر کمیته از امشب زیر امر فرمانداری نظامی قرار دارند تا فورا این افراد را دستگیر کنند.» من هم درخواست اویسی را به کمیته مشترک ضدخرابکاری ابلاغ کردم و گفتم که بلافاصله شروع به دستگیری افراد مذکور کنند و نتیجه را هم به مقدم اطلاع دادم. مقدم با این فکر که تعداد زیادی از مخالفین دستگیر شوند، موافق نبود و گفت: «مامورین عجله نکنند و به تدریج دستگیری‌ها را انجام دهند!»

مامورین عده‌ای از افراد مورد نظر را تا صبح دستگیر کردند و عده‌ای هم صبح روز جمعه ۱۷ شهریور، دستگیر شدند. نظر مقدم این بود که: «مامورین هنگام دستگیری این افراد خود را مامورین فرمانداری نظامی، معرفی و سعی کنند لباس نظامی به تن داشته باشند و در بازداشتگاه نیز چهره‌های شناخته شده ساواک در تحقیق و بازجویی از دستگیر شدگان، شرکت نکنند.»

حکومت نظامی در تهران و ۱۱ شهر دیگر از ساعت ۶ صبح روز جمعه ۱۷ شهریور اعلام شد و با اینکه خبر آن از طریق رادیو اعلام و بلندگوهایی در شهر تهران و محله‌های مختلف، برقراری حکومت نظامی را اعلام کرده بودند، معهذا اکثریت مردم تا حوالی ظهر از برقراری حکومت نظامی، خبردار نشده بودند. تظاهرات مخالفین که قرار بود از میدان ژاله آغاز شود، به موقع شروع شد و جمعیت از هر طرف، به سوی میدان ژاله روان شدند. مامورین فرمانداری نظامی با اینکه مرتبا با بلندگوهای مختلف، اعلام حکومت نظامی را یادآور و از مجتمعین می‌خواستند متفرق شوند ولی مخالفین که قصد داشتند با درگیری با مامورین، حادثه آفرینی کنند به این اخطارها ترتیب اثر نداده و عناصر وابسته به گروه‌های چریکی (که تازه از زندان، آزاد شده و در حال تجدید سازمان بودند) از داخل جمعیت به طرف مامورین تیراندازی کردند و نتیجتا مامورین نظامی نیز متقابلا تیراندازی و منجر به کشته شدن حدود ۸۰ نفر شد (۶۴ نفر در میدان ژاله و ۱۶ نفر در چند نقطه

دیگر شهر) که مخالفین، تعداد کشته‌های را از ۳ هزار تا ۱۰ هزار نفر، ادعا کردند.[1]

صبح روز ۱۷ شهریور در حالی که زد و خورد در میدان ژاله، ادامه داشت و من در دفتر خود در ساواک مشغول به کار بودم، آزمون وزیر مشاور در امور اجرایی به من تلفن کرد و گفت: «به من خبر داده‌اند که مامورین فرمانداری نظامی در میدان ژاله به جمعیت تیراندازی کرده و چند نفر کشته شده‌اند و...» سپس شروع به گریستن کرد و در ادامه گفت: «بگویید که مامورین، تیراندازی نکنند و افزود، شریف‌امامی خیلی از این جریان ناراحت است». در پاسخ گفتم: «آقای آزمون!، اولا بنده سمتی در فرمانداری نظامی ندارم که بگویم تیراندازی بکنند یا نکنند ولی مثل اینکه شما و آقای نخست‌وزیر، نمی‌دانید که اعلام حکومت نظامی، یعنی چه؟، و فرمانداری نظامی چه وظایف و مسئولیت‌هایی دارد؟، دولت مگر نمی‌داند که مامورین فرمانداری نظامی، وظیفه دارند که اجازه ندهند بیش از ۳ نفر در خیابان‌ها دور هم گرد آیند و اگر افرادی تخطی کردند، آنها را بازداشت و اگر مقاومت کردند به هر طریق لازم، مقاومت را خنثی کنند؟، این چه نخست‌وزیر و دولت مقتدری است که در این شرایط عهده‌دار مسئولیت شده؟، نخست‌وزیر و همه وزرا که اعلام حکومت نظامی را تصویب کرده‌اند باید از مقررات حکومت نظامی، اطلاع داشته باشند و این گریه کردن‌ها و ابراز ضعف و ناتوانی‌ها، برای چیست؟، باید همه مسئولین به طور ۱۰۰٪ از حکومت نظامی حمایت کنند تا مامورین بتوانند وظیفه خود را انجام دهند!»، گفت: «انجام وظیفه حتما مستلزم تیراندازی و کشتن مردم نیست!»، گفتم: «آقای آزمون!، بنده و شما که در صحنه عملیات نیستیم، مسلما مامورین مراحل مختلف را (از قبیل اخطار دادن و اولتیماتوم) طی کرده‌اند و چون چاره‌ای نداشته‌اند، به تیراندازی متوسل شده‌اند. مامورین باید در صحنه اختیار داشته باشند تا با توجه به مقتضیات عمل کنند و هیچکس نمی‌تواند در دفتر خود بنشیند و بگوید مامورین چگونه در صحنه عملیات عمل کنند!، به شریف‌امامی هم شما نیرو بدهید و نگذارید که مامورین حس کنند، دولت از عمل آنها، حمایت نمی‌کند!».

۱- برخی از منابع تاریخ انقلاب، نوشته‌اند که دولت آمار کشته‌ها را ۹۵ و زخمی‌ها را ۲۵۰ اعلام داشته است" به جمعه سیاه، مشهور شد "روز ۲۰ شهریور، ابوالحسن بنی‌صدر در پاریس اعلام کرد که ۳۰۰۰ نفر کشته شده‌اند. و شاپور بختیار هم آن را بالغ بر ۲۴۵۰ نفر اعلام کرد و اظهار کرد که هرگونه آشتی و نزدیکی با دولت فعلی، غیرممکن است!

حوالی ظهر، سپهبد مقدم (که تا آن موقع در دفتر ارتشبد اویسی به سر برده بود) به ساواک آمد و من به دفتر او رفتم. سرگرم صحبت و بررسی اوضاع بودیم که گفتند، اعلیحضرت می‌خواهند تلفنی با مقدم صحبت کنند. مقدم در حضور من با شاه صحبت کرد و جریان اوضاع را به صورتی که من به او گفته بودم، به شاه گزارش داد. در خاتمه گزارش ناگاه دیدم مقدم به شاه گفت: «ثابتی اتفاقا همین الان در دفتر من نشسته و عقیده دارد که باید اکنون که حکومت نظامی اعلام شده و این اتفاق در میدان ژاله افتاده مانند ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ به طور خیلی قاطع و بدون ملاحظه عمل کرد و گردانندگان گروه‌های مخالف را شدیدا تعقیب قانونی کرد.» پس از اینکه گفتگوهای شاه و مقدم خاتمه یافت از مقدم پرسیدم: «جریان چه بود که صحبت من به میان آمد؟»، گفت: «اعلیحضرت از من پرسید، نظر ثابتی راجع به اعلام فرمانداری نظامی چیست؟ و جواب من آن بود که شنیدید»، گفتم: «چطور اعلیحضرت می‌خواست نظر مرا بداند؟، ایشان که غالبا به نظر من توجهی نمی‌کردند و حتی تاکنون حاضر نشده‌اند مرا احضار و نظر مرا مستقیما جویا شوند»، مقدم گفت: «من هم نفهمیدم چرا شاه خواست بداند نظر شما چیست؟»

به هر حال روز ۱۷ شهریور، مامورین توانستند سریعا بر اوضاع مسلط شوند و مقررات حکومت نظامی را به موقع به اجرا بگذارند. حوالی ساعت ۱۱ شب بود که اطلاع دادند ۳ نفر از سربازان مامور خدمت در فرمانداری نظامی، با برداشتن ۳ قبضه تفنگ ژ-۳ فرار کرده‌اند و اطلاع حاصل شده است که در خانه‌ای واقع در نارمک، مخفی شده‌اند. مامورین فرمانداری نظامی از کمیته مشترک ضد خرابکاری، تقاضا کرده بودند برای محاصره محل اختفای آنها، اقدام کنند که مامورین کمیته مشترک سریعا اقدام و عملیات را به خوبی انجام دادند.

دستگیری گردانندگان گروه‌های مخالف تا دو روز دیگر، ادامه داشت که طی آن افرادی نظیر مهدی بازرگان، محمد مفتح، شیخ یحیی نصیری نوری[1] و عده‌ای از وعاظ افراطی و اخلالگر طرفدار خمینی و همچنین ۴-۵ نفر از نویسندگان مطبوعات که مطالب و مقالات تحریک‌آمیز در روزنامه‌های اطلاعات و کیهان منتشر

۱- روز ۲۰ شهریور ۱۳۵۷ فرمانداری نظامی اعلام کرد که شیخ یحیی نصیری (معروف به علامه نوری) به اتهام قیام علیه دولت و تحریک مردم به آتش زدن سینما و بانک و موسسات عمومی و فروشگاه‌ها، دستگیر و بازداشت شد.

می‌کردند، دستگیر شدند ولی مقدم دایما تاکید می‌کرد که: «سعی شود تعداد بازداشتی‌ها افزایش نیابد و سپس شروع به یک بازی خطرناک سیاسی برای استفاده از موقعیت به نفع خود کرد. او شخصا به زندان کمیته رفت و با مهدی بازرگان و مفتح و بعضی دیگر ملاقات و به آنها فهماند که آنها به وسیله و درخواست فرمانداری نظامی دستگیر شده‌اند و او معتقد به بازداشت آنها نبوده و سعی خواهد کرد، ترتیب آزادی آنها را بدهد.[1]»

شریف‌امامی هم از طرف دیگر شروع به بازی سیاسی کرد و فرمانداری نظامی را تحت فشار قرار داد که نویسندگان مطبوعات که بازداشت شده بودند، سریعا آزاد شوند؛ من شدیدا با آزادی کسانی که بازداشت شده بودند، مخالف بودم و نظرم را نیز صریحا به مقدم می‌گفتم ولی او عقیده داشت که اینگونه بازداشت کردن‌ها و آزاد

۱- منوچهر هاشمی می‌گوید: «بازرگان و امیر انتظام و ۲-۳ نفر از نهضت آزادی‌ها و این‌ها از نهضت آزادی و بهشتی و چند نفر دیگر از روحانیون. اقدامات این عده تقریبا در جهت سرنگونی رژیم هماهنگ بوده، منتهی هر گروه ماموریت مربوطه خود را اجرا می‌کردند. بهشتی و اینها هم یک مقدار بودند. بازرگان و اینها، آخوندها به طور کلی انگلیس‌ها در تماس بودند. در قبل از انقلاب ۳ قدرت برای سرنگونی رژیم فعالیت می‌کردند، احزاب چپ که مجاهدین و چریک‌های فدایی خلق، سازمان پیکار حزب توده، جبهه ملی و نهضت آزادی با طرفداران خود که یک قشر بازاری بودند، روحانیون و گروه‌های مختلف مذهبی... این ۳ گروه را دو گروهش در واقع با آمریکا ارتباط داشت و یک گروهش با انگلیس. نظر آمریکا سپردن قدرت به دست عوامل نهضت آزادی و جبهه ملی بود که از پشتیبانی طبقه روشنفکر بازاریان و اصناف، برخوردار بودند. ولی سیاست انگلیس با آشنایی و احاطه کامل به نقش و قدرت گروه‌های چپ، بازرگان و دیگر یاران او را و شخصیت‌های جبهه ملی را برای رودررویی و مبارزه با گروه‌های چپ، توانا تشخیص نمی‌دادند و با شناخت و نفوذی که در مراجع مذهبی داشتند، خمینی را برای کارگردانی مناسب تشخیص داده و محور تبلیغات و اقدامات را بر مبنای جمهوری اسلامی گذارده بودند. مقدم بعد از انقلاب در اوایل کار از جانب بازرگان بکار گرفته شد و حکم معاونت نخست‌وزیری برای او صادر شده بود و همچنین فردوست مدت‌ها با رژیم همکاری کرد. انگلیسی‌ها وقتی می‌بینند که در ایران ۲ تا گروه بیشتر دیگر نیست، یک گروه چپ است که بلد هستند ارگانیزه هستند و می‌دانند چکار می‌کنند، اسلحه دارند، و ... مبارزه کردند، یکی هم گروه آخوندهاست که می‌دانند مردم عوام تحت تاثیر این‌هاست و از چیزهای مذهبی می‌توانند اینها قدرت‌های مذهبی اینها می‌توانند استفاده کنند. می‌گویند که این دیوار است و می‌بایستی بریزد. دیگر جبهه ملی و نهضت آزادی به صورت یک قدرت وجود نداشت. درست در آن لحظه که می‌بینند یا باید بیافتد آخوندها را زیر بکند و کمونیست‌ها بیایند روی کار یا اینها فشار می‌آورند که این دیوار را می‌ریزند به طرف چپی‌ها که بلکه چیزی و انصافانه مبارزه خمینی با چپ‌ها موثر و قاطع بود و قدرت افتاد دست طرفداران انگلیس و کلاه رفت سر آمریکای احمق و رسوا شد در دنیا. مقدم را به این صورت گذاشتند آن یک ماموریتی داشته. اولین کاری که کرد تمام روسای ساواک تمام مشاغل را عوض کرد. درست در هفته اول، مقدم تمام روسای سازمان را عوض کرد بدون استثنا. معاونین و روسای ادارات را و حتی ثابتی را عوض کرد.

کردن‌ها، نوعی نرمش و انعطاف سیاسی است و می‌توان از آن نتیجه گرفت در حالی که هدف او فقط بهره‌گیری سیاسی شخصی بود. بعلاوه او که با ارتشبد اویسی، فرماندار نظامی، نظر مساعدی نداشت؛ سعی می‌نمود موقعیت او را دشوارتر و متزلزل‌تر کرده و مخالفین را تشویق کند که اویسی را هدف قرار دهند.

۳ یا ۴ روز از برقراری حکومت نظامی نگذشت که در اثر عقب‌نشینی شریف‌امامی و تلقینات مقدم، شاه نیز معتقد شد که مقررات فرمانداری نظامی با شدت لازم، اجرا نگردد و تیراندازی منجر به کشته شدن، صورت نگیرد. زمانی که فرمانداری نظامی خواست مقررات نظامی را در مورد مطبوعات اعمال و از انتشار وسیع مطالب و اخبار وحشت‌انگیز و تحریک کننده، جلوگیری کند و نویسندگان چپگرای مطبوعات درصدد اعتراض برآمدند. دولت، به ویژه آزمون، با آنها همدردی نشان داده و عمل فرمانداری نظامی را ناصحیح خواند. حتی به گزارشی که در آن زمان به ساواک رسید، محمدعلی سفری، گرداننده اعتصاب مطبوعات، به وسیله آزمون برای اعلام اعتصاب، مورد تشویق قرار گرفته بود و شریف‌امامی نیز با دستپاچگی می‌خواست بهر ترتیب که شده، اعتصاب مطبوعات خاتمه یابد و مذاکرات دولت و مطبوعات بالاخره منجر به صدور موافقت‌نامه‌ای بین آنها شد که نه تنها به زیان مصالح سیاسی مملکت بود بلکه مخالف قانون حکومت نظامی نیز بود.

قبل از امضای موافقت نامه من با مقدم و آزمون، صحبت و گفتم: «دولت باید در اجرای مقررات حکومت نظامی، ایستادگی کند؛ در غیر اینصورت حکومت نظامی، چه معنی و مفهومی خواهد داشت؟ و اتفاقا اعتصاب مطبوعاتی و عدم انتشار روزنامه در شرایط فعلی به نفع امنیت کشور است و از توسعه تحریک و تشنج جلوگیری خواهد کرد» ولی هر دوی آنها می‌گفتند: «شاه و شریف‌امامی مصرا می‌خواهند این اعتصاب به هر قیمت شکسته شود زیرا در خارج از کشور، انعکاس نامطلوب خواهد داشت. امضای موافقت نامه با مطبوعات که شبیه قرارداد ترکمانچای[1] بود، نشان داد که دولت

۱- عهدنامه ترکمنچای قراردادی است که در ۱ اسفند ۱۲۰۶ (۲۱ فوریه ۱۸۲۸) پس از پایان جنگ ایران و روسیه در قفقاز جنوبی و آذربایجان، بین روسیه و ایران امضا شد. برای امضای این پیمان از سوی فتحعلی شاه پادشاه ایران میرزاعبدالحسن‌خان و آصف‌الدوله و از سوی روسیه تزاری ایوان پاسکویچ حضور داشتند. طی این قرارداد قلمروهای باقی مانده ایران از معاهده گلستان در قفقاز شامل خانات ایروان و نخجوان به روسیه واگذار شد. ایران حق کشتیرانی در دریای مازندران را از دست داد و ملزم به پرداخت ۱۰ کرور

دیگر، قدرتی برای اعمال وظایف قانونی خود ندارد.»

از طرف دیگر، شخص شریف‌امامی و آزمون از حادثه روز ۱۷ شهریور که منجر به کشته شدن عده‌ای از متظاهرین شده بود، اظهار تاسف و تاثر کردند و آزمون بارها به صورت‌های احمقانه و عوامفریبانه‌ای با کشته شدگان و خانواده‌های آنها، ابراز همدردی کرد و کشته شدگان را شهید خواند که: «بر مزار آنها، گل خواهد رویید و...» من در این ایام بارها و بارها با آزمون، تلفنی تماس گرفتم و او را از بیان چنین مطالب احمقانه‌ای برحذر داشته و می‌گفتم: «تو و شریف امامی، ماموریت برهم زدن رژیم را دارید[1]»، ولی او همه تقصیرها را به گردن شریف‌امامی می‌انداخت و می‌گفت: «شریف‌امامی که همه روزه با شاه ملاقات و تماس دارد، این دستورات و تعلیمات را از شاه دریافت می‌کند» و به او ابلاغ کرده و او هم آن را اجرا می‌کند.[2] مقدم چون می‌خواست تنها مقامی از هیات حاکمه باشد که با عناصر مخالف در تماس و رابطه بوده و با آنها معامله کند، از ارتباطات آزمون با آخوندها، به خصوص بهشتی، انتقاد می‌کرد و موقعی که من پیشنهاد کردم تلفن‌های آزمون، به علت ارتباطش با مخالفین، تحت کنترل قرار گیرد، مقدم از این پیشنهاد استقبال کرد.[3]

در حالی که فشار مخالفین هر روز فزونتر می‌شد، مقدم با وعده‌ای که به مهدی بازرگان در ملاقات با وی در زندان، داده بود اجازه آزادی وی را از شاه گرفت. من با آزاد کردن بازرگان، مخالف بودم و حتی قبل از اعلام حکومت نظامی و بازداشت بازرگان، با استناد به ماده ۵ حکومت نظامی، به دنبال اعلامیه‌ای که بازرگان با امضای خود از طرف نهضت آزادی منتشر کرده و طی آن خواستار برکناری شاه شده بود، به مقدم گفتم: «باید بازرگان به دلیل انتشار این اعلامیه دستگیر شود»، ولی مقدم می‌گفت: «بهتر است از طرف دادگستری این اقدام صورت گیرد». جلسه‌ای نیز در دفتر باهری، وزیر دادگستری، با شرکت رییس ساواک تهران، به عنوان نماینده

تومان به روسیه شد. بر طبق این قرارداد روسیه قول داد از پادشاهی ولیعهد وقت عباس‌میرزا حمایت کند.

۱- آه از این مجلس و دولت که تو گویی از غیب/ همه هستند به ویرانی کشور مامور (محمد تقی بهار)

۲- دولت امامی روز ۱۹ شهریور ۱۳۵۷ از مجلس شورای ملی، رای اعتماد گرفت و هنگام رای‌گیری، پزشکپور فریاد کشید: «به دولتی که دستش به خون، آلوده است، رای ندهید!»

۳- یکی از مقام‌های ساواک: «آزمون، قابل اعتماد نبود و بسیار فردی جاه‌طلب و فرصت‌طلب بود و هنوز هم کسی نمی‌داند چرا آن نقش را بازی کرد و افسار کابینه شریف‌امامی را در دست داشت.»

ساواک، تشکیل و باهری نیز با روش ریاکارانه و عوامفریبانه‌ای که در پیش گرفته بود، از قبول این مسئولیت، شانه خالی کرده بود.

در تحقیقاتی که از بازرگان در مدت بازداشت در زندان کمیته مشترک ضد خرابکاری، پس از برقراری حکومت نظامی، به عمل آمده بود او صریحا امضای اعلامیه فوق را اعتراف و نظر خود را در مورد لزوم برکناری شاه یادآور شده بود. بازجوی مربوطه از بازرگان سوال کرده بود که: «شما که خود را فردی وطن‌پرست و ملی می‌دانید و هیات حاکمه را متهم به وابستگی به آمریکا می‌کنید، چگونه با علی امینی که عامل آمریکا در ایران است، همکاری سیاسی می‌کنید؟ و چطور نماینده شما (ناصر میناچی مقدم) با سفارت آمریکا تماس می‌گیرد؟»، بازرگان گفته بود: «چون تماس امینی و میناچی با آمریکایی‌ها در جهت تامین منافع ملی ایران است و آنها بر طبق مصالح ملی، این تماس‌ها را برقرار می‌کنند»، هیچ مانعی نمی‌بیند که با امینی، همکاری سیاسی کند و علنا و صریحا، همکاری با جناح خاصی از آمریکایی‌ها را که مخالف رژیم شاه بودند، اقدامی ملی و وطن‌پرستانه خوانده بود.

گزارش جریان تحقیقات و اظهارات بازرگان به وسیله مقدم به عرض شاه، رسیده بود و شاید این بیانات صریح بازرگان، بیشتر بر ترس شاه (از اینکه نظر نهایی آمریکایی‌ها در برهم زدن رژیم است) افزوده بود. موقعی که مقدم گفت: اجازه آزادی بازرگان را از شاه، اخذ کرده است، من بار دیگر این عمل را ناصحیح دانسته و گفتم: «در این صورت باید زندانیان دیگر نیز آزاد شوند زیرا جرم بسیاری از آنها کمتر از بازرگان است»، ولی مقدم گفت: «چون بازرگان رییس کمیته حقوق بشر در ایران است و این کمیته مورد تایید و حمایت وزارت امور خارجه آمریکا است، شاه به وسیله آمریکایی‌ها برای آزادی بازرگان، تحت فشار قرار گرفته و لذا دستور داده است که بازرگان، فورا آزاد شود![1]»

بازرگان در جریان بازجویی، علیه من (که در سال ۱۳۵۰ با او برخوردی داشته‌ام و در جای دیگر به آن اشاره شده) بدگوئی کرده و به بازجوی خود (بصیری از ساواک) گفته بود که در ملاقات با سپهبد مقدم، رییس ساواک، نیز علیه من، صحبت کرده است. پس از آزادی بازرگان، عده دیگری از کسانی که (پس از

۱- روز ۲۶ شهریور ۱۳۵۷ پس از ۱ هفته زندانی شدن، آزاد شد.

استقرار حکومت نظامی) بازداشت شده بودند، نیز به دستور مقدم آزاد شدند.[۱] چند نفر از طرفداران و وابستگان نزدیک خمینی نیز با وساطت سیدمهدی پیراسته (که قصد داشت از موقعیت به نفع خود بهره‌برداری سیاسی کند و جمعیت نگهبانان قانون اساسی را تشکیل داده و با شاه نیز ملاقات کرده بود) آزاد شدند.[۲]

پیراسته راجع به آزادی این دسته از زندانیان به من تلفن کرد و گفت: «من امروز حضور اعلیحضرت، شرفیاب بودم. آزادی تعدادی از زندانیان وابسته به خمینی را از اعلیحضرت استدعا کردم و ایشان موافقت فرمودند و گفتند به شما بگویم که آنها را فورا آزاد کنید تا من بتوانم به وسیله آنها با خمینی تماس برقرار کنم»، گفتم: «آقای پیراسته، آزادی این زندانیان به مصلحت نیست و ما گزارش درباره آنها به عرض خواهیم رساند و شما که این افراد را نمی‌شناسید، بهتر است واسطه چنین کاری قرار نگیرید!»، پیراسته سپس با مقدم صحبت و دستور شاه[۳] را ابلاغ کرد و مقدم هم دستور آزادی آنها را داد.

شریف امامی و مقدم به آزادی کسانی که به استناد ماده ۵ حکومت نظامی بازداشت شده بودند، بسنده نکرده و درصدد برآمدند که ۲۰۰۰ نفر از زندانیان ضدامنیتی محکوم را نیز آزاد سازند. مقدم قبل از روی کار آمدن شریف امامی، تلاش زیادی برای آزادی آنها به عمل آورده بود و تلاش‌هایش با پیام‌های من به شاه از طریق هویدا، خنثی شده بود و این بار با کمک شریف امامی، شاه را راضی کرده بود که دستور آزادی اکثر زندانیان محکوم باقیمانده را نیز بدهد و چون می‌دانست که من و همکارانم با این کار شدیدا مخالفیم، صریحا گفت: «شاه بنا به تقاضای نخست‌وزیر، خواسته است که ساواک، زندانیان را طبقه‌بندی و مقدمات آزادی حداقل نیمی از آنها را فراهم کند». من دستور دادم ضمن اینکه طبقه‌بندی زندانیان انجام می‌گیرد، گزارشی مبنی بر سو اثر این اقدام، تهیه و همراه صورت‌ها به نظر شاه برسد و چون می‌دانستم مقدم مسلما با مفاد گزارشی که تهیه شده بود، مخالفت

۱- عده‌ای از افراد جمعیت موسوم به: «دفاع از آزادی و حقوق بشر». این کمیته عبارت بودند از: بازرگان، سنجابی، لاهیجی، یونسی، حسن نزیه، یدالله سحابی که روز ۷ شهریور ۱۳۵۷ اعلام وجود کردند.

۲- مهدی پیراسته در ۷ شهریور ۱۳۵۷ جمعیت پاسداران قانون اساسی را رهبری می‌کرد.

۳- شاه روز ۱ مهر ۱۳۵۷ گفت: «ساواک تغییر چهره می‌دهد تا به چیزی قابل مقایسه با آنچه در کشورهای غربی و اروپایی است، بدل شود.»

خواهد کرد؛ روزی که مقدم عازم کاخ نیاوران برای به عرض رساندن گزارش بود، گزارش را در آخرین دقایق حرکت او به طرف کاخ، به دستش دادم که مقدم دیگر فرصتی برای تجدید نظر در گزارش تهیه شده و ماشین کردن مجدد آن نداشته باشد و در نتیجه شاه این بار نیز با خواندن دلایل ذکر شده از صدور دستور قطعی برای آزادی آنها، خودداری کرده بود.

آزمون و باهری نیز از کسانی بودند که شریف‌امامی را برای آزاد کردن زندانیان محکوم، تشویق می‌کردند و باهری چند بار اعلام کرده بود که نظر او به آزادی همه زندانیان سیاسی است[۱]. من پس از انتشار یکی از سخنرانی‌های باهری در حمایت از زندانیان مذکور با او تلفنی صحبت کردم و گفتم: «چرا مرض عوامفریبی دارد همه اعضای دولت را در بر می‌گیرد؟، شما چه کاره هستید که راجع به زندانیان ضد امنیتی، صحبت می‌کنید؟، این زندانیان، محکومین محاکم نظامی می‌باشند نه دادگستری! و شما هیچگونه مسئولیتی در این باره ندارید. تا کی می‌خواهید رنگ عوض کنید و نان به نرخ روز بخورید؟»، او از حمله شدید من جا خورده بود، گفت: «من همان حرف‌هایی را می‌زنم که نخست‌وزیر و آزمون و مقدم می‌زنند. چرا شما به آنها اعتراض نمی‌کنید؟، گفتم: «من با آزمون به همین ترتیب صحبت کرده‌ام و مقدم می‌گوید که او تحت فشار نخست‌وزیر است و دولت به دنبال آزادی زندانیان است. باهری، گفت: «برای دادن توضیحاتی، فورا به دفتر من در ساواک خواهد آمد و با اینکه من اصرار کردم که آمدن او فایده‌ای ندارد و بهتر است از عوامفریبی دست بردارد، باهری پس از نیم ساعت به ساواک آمد و باز همان صحبت‌ها را (که نخست‌وزیر و آزمون و مقدم در جلسات این نظر را دنبال می‌کنند و او تصور کرده است که این سیاست ساواک و شاه است) تکرار کرد و من نظرم را مبنی بر زیان بخش بودن چنین سیاستی در آزاد کردن ۲۰۰۰ نفر (تروریست و کمونیست و افراطی مذهبی آبدیده و دوره دیده) در موقعی که حکومت نظامی، مسئولیت دارد (حتی مظنونین به فعالیت علیه امنیت کشور را بازداشت کند) تشریح کردم و افزودم: «اکنون که دولت با صدور اعلامیه‌ای ورود همه تروریست‌ها و عناصر وابسته به گروه‌های ضدرژیم از خارج به داخل کشور را بدون تعقیب قانونی،

۱- روز ۶ شهریور گفته بود: «مجرمان کوچک در زندان و غارتگران، آزاداند.»

اعلام کرده[1] و قریبا اعضای فعال گروه‌های تروریستی و عناصر وابسته به حزب منحله توده و فرقه دمکرات آذربایجان که سال‌ها در شوروی و کشورهای اقمار و اروپای غربی، لیبی، لبنان و یمن جنوبی سرگرم اخذ آموزش‌های خرابکاری بوده‌اند، به کشور وارد خواهند شد[2] و آزادی زندانیان باقی مانده از زندان، خیانت به کشور است و هر کس در این شرایط دنبال آزاد کردن کسانی باشد که دشمن قسم خورده رژیم هستند یا خائن است و یا عوامفریب و چنین شخصی می‌خواهد نخست‌وزیر باشد یا وزیر یا امیر ارتش یا آخوند و یا فرد عادی.»

موقع خروج باهری از جلسه ملاقات که من او را مشایعت می‌کردم، یکی از همکارانم که می‌خواست یک گزارش فوری را به من بدهد، دم در ایستاده بود و من او را به دکتر باهری معرفی کردم. این همکارم بدون مقدمه و ملاحظه به باهری گفت: «آقای دکتر، شما که سال‌ها معاون کل وزارت دربار و اخیرا دبیر کل حزب رستاخیز بوده‌اید، چرا اکنون مانند برخی دیگر از رجال مملکت به عوامفریبی پرداخته‌اید؟، نشنیده‌اید که گفته‌اند عوامفریبی سیاسی مانند سوزاک[3] و سفلیس[4] کهنه است که هر چند وقت یک بار، عود می‌کند؟»، من حرف او را قطع کردم و از باهری معذرت‌خواهی و خداحافظی کردم و او، ساواک را ترک کرد[5].

چون یکی از برنامه‌های دولت شریف‌امامی مبارزه با فساد بود در اوایل مهرماه در هیات دولت صحبت‌هایی درباره دستگیری کسانی که باید به اتهام فساد و ایجاد عدم رضایت دستگیر شوند، به عمل آمده بود که در برخی جلسات مقدم نیز شرکت کرده بود. در این جلسات هر کس مخالف هر کس بود، نام او را به عنوان ایجاد نارضایتی و فساد معرفی و پیشنهاد بازداشت او را داده بود.

۱- روز ۹ مهر ماه ۱۳۵۷ دولت اعلام کرد: تمام ایرانیانی که در خارج زندگی می‌کنند، می‌توانند به کشور بازگردند. به شرط آنکه به قانون اساسی احترام بگذارند.

۲- مثلا در پاییز ۱۳۵۷ کم کم بقایای حزب دمکرات کردستان ایران، که در عراق همکار حزب بعث بودند، وارد کردستان شدند و آزاد شدن عزیز یوسفی و غنی بلوریان را بهانه کردند و اعلام حضور کردند و تشیع جنازه عزیز یوسفی یکی از نشانه‌های این اعلام حضور بود.»

3- Gonorrhea, blennorrhagia.

4- syphilis.

۵- باهری در ۱۰ مهرماه ۱۳۵۷ استعفا داد. تا اوایل مرداد ۱۳۵۸ در تهران مخفی بود." «مثلا روز ۹ مهر ماه سرهنگ زمانی پور، رییس کلانتری ۶ مشهد ترور شد و سازمان چریک‌های فدایی خلق مسئولیت آن را پذیرفت.

روزی در این ایام شریف‌امامی به من تلفن کرد و خواست من با او ملاقات کنم تا در این باره و اسناد و مدارکی که علیه افراد وجود دارد، با او صحبت کنم. من و شریف‌امامی در سال ۱۳۳۹ که برای بار اول، نخست‌وزیر شده بود ملاقات کرده بودم، ولی در تمام ۱۷ سال بعد که در ۱۵ سال آن، او رییس مجلس سنا بود تماسی با وی نداشتم و هرگاه کسانی مثل آزمون و محمد علی مسعودی می‌خواستند مرا با او نزدیک کنند، می‌گفتم: «او رجل خوشنامی نیست و من علاقه‌ای به نزدیک شدن به او ندارم». موقعی که شریف‌امامی خواست او را ملاقات کنم، خیلی محترمانه گفتم: «آیا ممکن است شما از طریق تیمسار مقدم مرا احضار بفرمائید؟»، گفت: «خودتان به او بگویید!»، گفتم: «من به دلایلی ترجیح می‌دهم، شما بفرمایید!»، او گفت: «بسیار خوب!» و ظاهرا هم تلفنی به مقدم نزد و ملاقاتی صورت نگرفت. علت اینکه من چنین جوابی را به شریف‌امامی دادم این بود که مقدم موقعی که در خرداد ماه به ریاست ساواک منصوب شد، به من گفت: «در شرفیابی به حضور اعلیحضرت در حضور آموزگار، نخست‌وزیر، اعلیحضرت گفتند کسانی که در راس کارهای حساس به خصوص اطلاعاتی و امنیتی هستند باید در مراودات و ارتباطات خود بسیار خوددار باشند و مثل ارتشبد فردوست فقط دفتر کار و خانه خود را بشناسند و در محافل و مجالس اظهار نظر نکنند.» مقدم گفت: «نمی‌دانم منظور اعلیحضرت چه کسی بود؟»، گفتم: «شاید منظور ایشان من بوده‌ام زیرا در چند سال گذشته چندین بار از حرف‌هایی که من در محافل نزدیک به خودشان زده‌ام به من تذکر داده و حتی تهدید کرده‌اند»، مقدم گفت: «اگر اینطور است، چرا شما با نزدیکان او و مقامات صحبت می‌کنید؟، به نفع شماست که من بعد، هر کس از مقامات بالا خواست با شما صحبت کند، او را به من حواله دهید!»، گفتم: «چون در این سال‌ها، نصیری حاضر نبود خیلی مطالب را به عرض برساند من مطالبی را به علیاحضرت، هویدا یا معینیان می‌گفتم که آنها به عرض برسانند. اکنون که شما رییس ساواک شده‌اید و می‌توانید هر گزارشی را به عرض رسانده و با شاه صحبت کنید، من چه اصراری دارم، خودم را سپر بلا کنم؟»، و افزودم: «من با هویدا، روابط دوستانه و شخصی دارم که ارتباطم را با او قطع نمی‌کنم ولی مسایل اداری را ممکن است دیگر با او مطرح نکنم»، گفت: «منظور من از عدم ارتباط با مقامات، هویدا نبود!». من از حرف‌های مقدم، نتیجه گرفتم که او با استفاده از تذکر شاه می‌خواهد

ارتباطات مرا با مقامات، محدود کند زیرا حتی در زمانی که قبل از رفتن از ساواک به اداره دوم ستاد، من معاون او بودم، او از نفوذ و ارتباطات من در محافل سیاسی ناراحت بود و حسادت می‌کرد و اکنون می‌خواست دُم مرا بچیند. دلیل نحوه پاسخی که من به شریف‌امامی برای ملاقات به او دادم، همین حرف‌های مقدم و قرار و مداری بود که با او گذارده بودم.

دولت که در زمینه‌های امنیتی و انتظامی، دایما در حال عقب نشینی و تسلیم در مقابل مخالفین بود. برای نشان دادن جدیت در مبارزه با فساد، تصمیم گرفت عده‌ای از مقامات مسئول گذشته را بازداشت کند.[1] اسامی اولین سری افرادی که باید بازداشت می‌شدند در جلسه‌ای با حضور مقدم، مشخص شده بود و مقدم اسامی آنها را به من داد و گفت که دستور بدهم کمیته مشترک ضد خرابکاری، آنها را به عنوان نمایندگان فرمانداری نظامی بازداشت کند. پرسیدم: «چرا دادگستری این کار را نمی‌کند؟»، گفت: «در دولت، بحث شده دادگستری نمی‌تواند قبل از تهیه مقدمات پرونده، سریعا چنین کاری را بکند.»

این افراد عبارت بودند از منصور روحانی[2] (وزیر سابق آب و برق و کشاورزی)، فریدون مهدوی[3] (وزیر سابق بازرگانی)، دکتر شیخ‌الاسلام‌زاده[4] (وزیر سابق بهداری) و دکتر آرام و نقابت (معاونین او)، رسول رحیمی (رییس اتاق اصناف) و چند نفر از

۱- شریف‌امامی در دفاع از برنامه کابینه خود گفت: «من شریف‌امامی ۲۰ روز پیش نیستم و نه به خودم و نه به فرزاندانم و نه به دوستانم فکر نمی‌کنم و به حساب‌های گذشته اشخاص دقیقا رسیدگی خواهد شد!»" اما کسی نبود به حساب‌های خودش رسیدگی کند. مانند: سهام‌هایش در شرکت‌های مختلف، دامداری کرج، شهرک‌سازی و آپارتمان‌سازی‌هایش با بهاالدین کهلبد. وی فردی بند و بست‌چی، مادی، وقیح و هوچی بود. هرگز از گرفتن رشوه و پورسانت، روی گردان نبود.و شاه هم کمترین اعتمادی به وی نداشت!

۲- منصور روحانی، متولد ۱۲۹۸ قزوین، سال ۱۳۴۲ در کابینه منصور وزیر نیرو شد و از ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۶ در کابینه هویدا وزیر کشاورزی بود. سپس مدیر عامل شهرک غرب بود. سال ۱۳۵۸ پس از محاکمه در دادگاه انقلاب، به جوخه آتش سپرده شد.

۳- فریدون مهدوی، فرزند حسن، متولد ۱۳۱۱ تهران، دکتری اقتصاد از سوربن، در ۷ اردیبهشت ۱۳۵۳ وزیر بازرگانی در کابینه هویدا، ابتدا در کمیته مشترک و سپس در جمشیدآباد به زندان افتاد و ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ که زندان‌ها باز شد، او از مهلکه گریخت و جان سالم به در برد.

۴- شجاع‌الدین شیخ‌الاسلام‌زاده، فرزند سیدحسین، متولد ۱۳۱۰ تبریز، پزشک متخصص ارتوپد از پنسیلوانیا و اوهایوی آمریکا، در سال ۱۳۵۳ در کابینه هویدا وزیر رفاه بود، و در بهمن ۱۳۵۴ وزیر بهداری شد. در مرداد ۱۳۵۶ هم در کابینه آموزگار، وزیر بهداری و بهزیستی بود. روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ پس از بازشدن زندان، توسط مردم دوباره بازداشت شد و مدتی زندان اوین بود اما مورد عفو قرار گرفت.

بخش خصوصی مانند قاسم ساربانها.[1]

مقدم با اطلاعی که از دوستی من با روحانی و مهدوی داشت و خود او نیز با آنها دوست بود، گفت: «درباره این دو نفر بهتر است خودتان، تماس گرفته و بگوئید بروند و خود را معرفی کنند!». من به منصور روحانی که پس از کنار رفتن از دولت مدتی با حمایت هوشنگ رام[2]، مدیر عامل بانک عمران، به سرپرستی پروژه شهرک غرب منصوب و سپس از آن شغل نیز کنار گذاشته شده بود، تلفن زدم و ابتدا به احوالپرسی پرداختم و او فکر کرد که من از روی روابط دوستانه، به وی تلفن کرده‌ام که به او دلداری بدهم و شروع کرد به تشکر کردن از من و گفت: «هیچگاه، این تلفن شما را فراموش نخواهم کرد!»، گفتم: «ضمن اینکه می‌خواستم از شما احوالپرسی کنم یک خبر بد نیز دارم و ترجیح دادم که خودم آن را به شما بدهم و افزودم که دولت تصمیم گرفته عده‌ای از مقامات سابق را بازداشت کند و شما را نیز در لیست قرار داده‌اند و من خواستم به شما بگویم که ظرف امروز و فردا اگر کار واجبی دارید، انجام بدهید و فردا بروید و در شهربانی، خود را معرفی کنید!، من دستور می‌دهم احترام لازم را به شما بگذارند!». او به هیچ‌وجه یکه نخورد و خیلی با جرات و شهامت و استحکام گفت: «نه!، من کاری ندارم و فقط شاید بخواهم قبل از معرفی بروم و مادرم را ببینم و بعد خود را معرفی می‌کنم»، قرار روز بعد را گذاشتیم و او رفت و خود را معرفی کرد. برای دستگیری روحانی، شریف‌امامی موافقت شاه را گرفته بود و شاه با ناراحتی با آن موافقت کرده بود. احسان نراقی که همان روز با شاه، ملاقات کرده بود، می‌گفت که در این ملاقات، شاه ناراحتی خود را ابراز کرده و گفته است: «روحانی این همه خدمت به مملکت کرده، به من می‌گویند بازداشت او برای آرام کردن و رفع نارضایتی‌ها است که امیدوارم این طور باشد.»

وقتی که به فریدون مهدوی به همین ترتیب تلفن کردم، او به کلی ناراحت و منقلب شد و گفت: «چرا مرا بازداشت می‌کنند؟ من که با شریف‌امامی در بانک توسعه صنعتی روابط بسیار دوستانه‌ای داشته‌ام، نکند به علت ارتباطی که اخیرا به

۱- روز ۲۰ و ۲۳ شهریور ۱۳۵۷ طبق ماده ۵ حکومت نظامی، این دستگیری‌ها رخ داد. به جرم سواستفاده و اتلاف بیت المال.

۲- هوشنگ رام، فرزند مصطفی قلی، متولد ۱۲۹۸. دکتری اقتصاد، مدیر عامل بانک عمران. بانکی که در ۲ میلیون متر زمین، شهرک غرب را بنیاد نهاد و آپارتمان سازی کرد.



تیمور بختیار و محسن مبصر



تیمور بختیار ـ رئیس اول ساواک
از ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۰





مراسم رسمی سلام در کاخ گلستان



نادر باتمانقلیچ (رئیس ستاد ارتش)،
تیمور بختیار (فرماندار نظامی تهران)،
عبدالله هدایت (وزیر جنگ)



در ۳۱ مرداد ۱۳۴۹ در عراق ترور شد





حسن پاکروان - دومین رئیس ساواک

از ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲



پاکروان و وزیر خارجه آلمان غربی
۱۹۶۵ - Von Hase



پاکروان، ژنرال دوگل - فرودگاه مهرآباد



در ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ به حکم دادگاه انقلاب، تیرباران شد



روزهای شرف‌یابی و ادای احترام
به محمدرضا شاه پهلوی





امیرعباس هویدا، نعمت‌الله نصیری





نعمت‌الله نصیری - سومین رئیس ساواک
از ۱۳۴۲ - ۱۳۵۷





مصاحبه ریچارد نیکسون معاون رئیس جمهور امریکا، با خبرنگاران - تهران ۱۳۳۲/۹/۱۸
۱. شاپور اردشیر (جی ریپورتر) ۲. نعمت‌الله نصیری ۳. ریچارد نیکسون ٤. ابراهیم مدرسی ٥. مهدیقلی علوی مقدم



در حال نشان دادن حکم برکناری مصدق‌السلطنه (که در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ اعلام شد)



در سفر جورج بوش پدر به ایران، اردیبهشت ۱۳٥٦ در چهلستون اصفهان



نصیری، حمید رهنما، محمدرضا شاه، صادق احمدی، منوچهر کلالی، محمود قوام صدری، محمد سام



نصیری، جعفر شفقت، ناصر مقدم، اصغر به سرشت





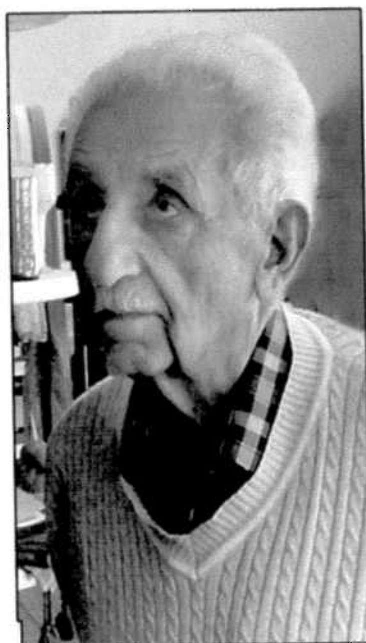
ناصر مقدم، آخرین رئیس ساواک، ۱۳۵۷ که در ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ اعدام شد.



شاه، چنگیز وشمگیر، مقدم



حسن علوی کیا



دکتر مجتبی پاشائی



حسین فردوست



محمدرضا شاه پهلوی،
امیر عباس هویدا



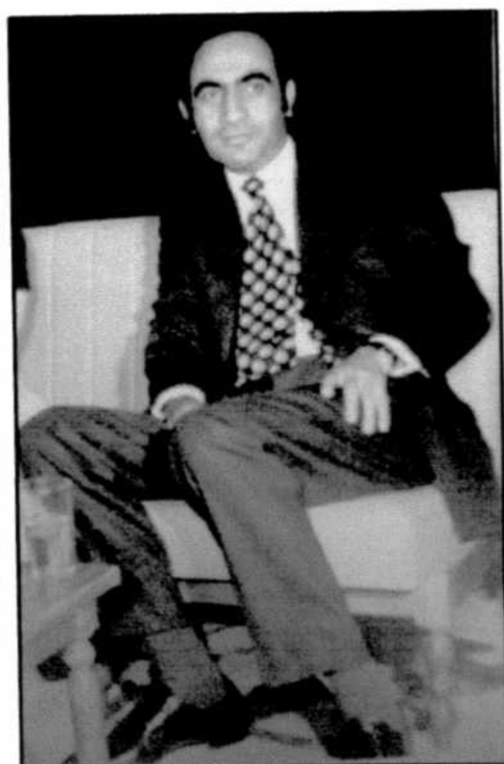
پرویز ثابتی و سپهبد جعفرقلی
مستوفی صدر رئیس شهربانی در
سفر به مشهد



ثابتی، معتضد، نصیری













با فریدون هویدا سال ۲۰۰۰

راه‌پیمائی میلیونها ایرانی امروز تاریخ ساخت

اطلاعات

لیبی دولت بازرگان را برسمیت شناخت

شاه در دادگستری محاکمه میشود

مردم به بازرگان رأی اعتماد دادند

آغاز مذاکرات بازرگان وارتش

خروج مورد ... از ایران

شاه رفت

اطلاعات

مصر امروز منتظر شاه است

به شرارتهای ضد اسلامی خاتمه می‌دهم

جمهوری اسلامی

امام صبح فردا در تهران است

کیهان

۵۰ هزار نفر از امام حفاظت می‌کنند

۳ اصل قانون اساسی جمهوری اسلامی

اطلاعات

استقلال برای ایران وخودمختاری برای کردستان

هشدار مجاهدین خلق بدولت مهندس بازرگان

حزب جمهوری خلق مسلمان تشکیل شد

کیهان

شاه رفت

مارکسیست‌ها در ابراز عقیده آزادند

اخطار امام خمینی بوکلای مجلس و شورای سلطنت

بازرگان نخست وزیر حکومت انقلابی

اطلاعات

۲۰۰ مقام عالی در معرض بازداشت

جمهوری اسلامی برای من مجهول است

آیندگان

جمهوری اسلامی قطعی شد

آیندگان

۹ صبح فردا تهران است

خمینی می‌آید

دستور خروج همه آمریکائیان از ایران صادر شد

بختیار: فرودگاه برای ورود امام بازشد

اطلاعات

تهران در آتش وخون

غرب وجنوب تهران در شعله‌های آتش

برنامه وسیع برای لحظه ورود امام

تشکیل کمیته ویژه حفظ جان امام

اطلاعات

حمله سرلشکر ژاندارمری

۹ صبح فردا، دیدار با امام در تهران

اطلاعات

کودتای امریکائی در شرف انجام است

آرایش گروهها

کیهان

امام: روحانیون نباید رئیس جمهور شوند

اگر راه مسالمت آمیز نبود اعلام جهاد میکنم

امام: اعضای شورای انقلاب تعیین شدند

اطلاعات

دولت را بزودی معرفی می‌کنم

برای جهاد میتوانیم اسلحه تهیه کنیم

دیروز ملت کاخ ۵۷ سال ظلم را ویران کرد

رژیم متلاشی شد

اطلاعات

دستور نخست وزیر به کارمندان دولت

امام خمینی: رئیس کشور نخواهم شد

امام: مصادره و مصرف خودسرانه اموال مردم شدیداً محکوم است

تاریخ بازگشت امام خمینی

کیهان

مکالمات تلفنی شاه سابق با دکتر امینی

اطلاعات

در مورد حجاب اجبار در کار نیست

ایران در خلیج فارس

خانه تخریبی همه را صاحب خانه می‌کنیم

امام آمد

اطلاعات

امام خوش آمدی

حزب توده به جمهوری اسلامی رأی مثبت میدهد

دکتر کریم سنجابی:

محتوی جمهوری اسلامی دموکراتیک است

دکتر محمد مکری: جمهوری اسلامی با حکومت مذهبی تفاوت دارد

انقلاب اسلامی

رهبر امام خمینی رئیس جمهور ایران بنی صدر

شالوده قانون اساسی بر قرآن و نهج البلاغه بنا شده است

روشنفکران از تحلیل درست تحول جامعه ایران ناتوان هستند

امام خمینی: در حکومت اسلامی دیکتاتوری وجود ندارد

آب و برق مجانی میشود

کیهان

میخواهیم اثرات ۲۵۰۰ ساله فرهنگ استبدادی را بزدائیم

رهبر حزب توده:

خطر کودتای خائنانه را نباید ناچیز شمرد

دکتر کیانوری از آیت‌الله‌العظمی خمینی ستایش کرد.

جلسه مهم دیشب در حضور امام

جواب کوکتل مولوتف را با کوکتل مولوتف میدهم

اطلاعات

نهاوندی و مجیدی بازداشت شدند

گروهی از نمایندگان مخفی شدند!

شهرستانی بازداشت میشود

برداشت پس‌انداز و سپرده محدود شد

نقش مهندس بازرگان در جلسه دیشب ... رفع بحران

همدستان شاه سابق تیرباران شدند

نصیری، خسروداد، رحیمی، ناجی

کیهان

آیندگان

تأسف بازرگان از روش دادگاههای انقلاب و اختلافهای داخلی

یا انقلاب یا سازش و تسلیم

جنبش به‌جمهوری اسلامی رای مثبت می‌دهد

علی‌اصغر حاج سیدجوادی

اصول پایه و ضابطه‌های حکومت اسلامی-۱

حکومت اسلامی حکومت عقیده است

ابوالحسن بنی‌صدر

اولین مصاحبه امام خمینی با خبرنگاران ایرانی

امام خمینی: در حکومت اسلامی دیکتاتوری وجود ندارد

ما رهبران اسلامی داعیه حکومت نداریم

پرواز بیسابقه فانتوم‌ها و هلیکوپترها بر فراز تهران

امام خمینی: اگر دولت کنار برود آشفتگی را حل میکنیم

اطلاعات

بازرگان: کابینه من کابینه خیالی نیست

تظاهرات عظیم به پشتیبانی از بازرگان

اعضای شورای انقلاب و دولت موقت

امروز سیل جمعیت در کشور یکصدا فریاد میزد: بازرگان، بازرگان حکومت مبارکه

راه‌پیمائی و تظاهرات در شهرستانها

دعوت به راه‌پیمائی بزرگ یکشنبه

حکومت اسلامی در انحصار هیچکس نیست

ایران از سنتو خارج میشود

لوایح انحلال ساواک و محاکمه وزرا تصویب شد

توصیه آقای هویدا با سران جبهه ملی داشته‌ام[1]، این تصمیم درباره من گرفته شده است؟»، گفتم: «تا آنجا که من اطلاع دارم، دلیل بازداشت شما، تماس با سران جبهه ملی نیست و شریف‌امامی در جریان تصمیم‌گیری درباره شما بوده و آن را تایید کرده است. شما هر ملاقاتی و تماسی می‌خواهید داشته باشید، ظرف امروز تا فردا انجام دهید، من فردا رضا (یکی از همکارانم که با مهدوی دوست بود) را می‌فرستم بیاید نزد شما و با هم بروید و خود را معرفی کنید که رعایت شان شما شده باشد» و او با ناراحتی پذیرفت.[2]

دکتر شیخ‌الاسلام‌زاده در ملاقات با خانواده خود گفته بود: «ثابتی به علت دشمنی با من، نام مرا در لیست دستگیری‌ها گذارده است» و خانواده‌اش، ادعای وی را به گوش هویدا رسانده بودند. هویدا از من سوال کرد و گفتم: «شما که می‌دانید من در جریان این تصمیم‌گیری‌ها که در هیات دولت و گاه با حضور شخص مقدم، گرفته می‌شود، نبوده و نیستم و اصولا اینگونه بازداشت‌های عجولانه و بدون بررسی را تایید نمی‌کنم و عقیده ندارم که دولت باید همه مخالفین رژیم را آزاد کند و طرفداران خود را که برخی از آنها اصلا خلافی مرتکب نشده‌اند به علت دشمنی این و آن، بازداشت نماید.[3]»

مقدم بعد از بازداشت سری اول بازداشتی‌ها از من خواست که در کمیته ضد خرابکاری حضور یافته و با این افراد ملاقات و به آنها بگویم که: «شما زندانیان ما نیستید و بنا به تصمیم دولت دستگیر شده‌اید»، گفتم: «اکنون که این افراد به این ترتیب بازداشت شده‌اند، آیا مصلحت است چنین وانمود کنیم که ساواک، سیاست

۱- چون سال ۱۳۴۱ به علت نزدیکی با اعضای جبهه ملی و فعالیت در آن، بازداشت و یک سال در زندان بود.

۲- یکی از مقام‌های ساواک: «این عوامفریبی و کارهای سطحی و بچگانه مردک روانی شریف‌امامی به اینجا بسنده نشد و بعد هم بسیار دیگر از افراد مسئول سابق را گرفت و به زندان انداخت، توهم داشت و مالیخولیا و انگار می‌خواست نوعی تسویه حساب کند و دل آخوندها را به دست بیاورد، یک مشت دستگیری‌های بی‌خود و بی‌جهت و بی‌سبب و علت که هیچ فایده‌ای نداشت جز اینکه گوشت دم توپ روحانیون شدند که پس از انقلاب تک تک این زبان بسته‌ها را به جوخه اعدام ببندند و خودش صد البته از ایران تشریف ببرند و کسی هم یقه‌اش را نگرفت.

۳- روز ۲۰ شهریور جمع زیادی از مقامات ممنوع‌الخروج شدند و پرونده نزدیک به ۶۰۰ نفر مقامات سابق به دادسرای دیوان کیفر و دادسرای تهران، تحویل شد. و روز ۲۲ شهریور هم منوچهر آزمون اعلام کرد: «دولت از همه طرف با فساد، مبارزه می‌کند!»

دولت را تایید نمی‌کند؟»، گفت: «چون این دستگیری‌ها واقعا تصمیم دولت بوده، بهتر است آنها آن را بدانند» و من هم با آنان به طور دسته جمعی ملاقات و موضوع را مطرح کردم». البته بعد از این سری دستگیری، بازداشت‌های وسیع دیگری از مقامات مسئول سابق صورت گرفت که بسیاری از آنها غیر موجه و بی‌دلیل بود و کمکی به ایجاد رضایت و آرامش نمی‌کرد.[1]

هرچه شریف‌امامی و مقدم، بیشتر به عناصر مخالف رژیم باج و حق السکوت می‌دادند و در برابر خواسته‌های مشروع و نامشروع آنها بیشتر تسلیم می‌شدند، خواسته‌های مخالفین وسیع‌تر می‌شد و دامنه اعتصاب برای افزایش حقوق و مزایا و درخواست‌های سیاسی و غیرسیاسی در همه وزارتخانه‌ها و سازمان‌های دولتی و خصوصی، گسترده‌تر می‌گردید[2] زیرا به حدی دولت در مذاکره و مقابله با خواسته‌های گروه‌های مختلف، ضعف و ناتوانی نشان داده بود که اوضاع از کنترل، خارج شده و از حکومت نظامی، جز اسم بی‌مسمایی، باقی نمانده بود.

من که در تمام این مدت با سیاست‌های شریف‌امامی و سپهبد مقدم می‌جنگیدم، پس از آنکه هویدا، از وزارت دربار برکنار و خانه نشین شد[3]، دیگر امکان اینکه به

۱- روز ۱۵ آبان، افرادی مانند نصیری (رییس قبلی ساواک)، منوچهر آزمون (وزیر سابق مشاور در کابینه شریف‌امامی)، عبدالعظیم ولیان (وزیر سابق تعاون)، داریوش همایون (وزیر سابق اطلاعات)، جعفرقلی صدری (رییس سابق شهربانی)، غلامرضا نیک‌پی (شهردار تهران)، منوچهر تسلیمی (وزیر سابق بازرگانی)، رضا صدقیانی (وزیر سابق تعاون)، جمشید بزرگمهر (رییس کلوپ شاهنشاهی)، رضا شیخ بهایی (معاون شهرداری)، حسن رسولی (دبیر المپیک)، حسین فولادی (سرمایه‌دار) و امیرعباس هویدا هم روز ۱۶ آبان دستگیر شد.

۲- به عنوان مثال: روز ۱۹ شهریور اعتصاب پالایشگاه نفت تهران؛ روز ۲۲ شهریور وعده دولت به افزایش حقوق؛ ۲۸ شهریور اعتصاب کارمندان بانک ملی؛ روز ۲ مهر ماه اعتصاب پالایشگاه آبادان؛ ۳ مهر ماه، اعتصاب مخابرات تهران؛ روز ۷ مهر، اعتصاب راه آهن و سازمان آب تهران؛ ۱۱ مهر وعده دولت برای افزایش ضریب حقوق و وام خرید مسکن؛ روز ۱۵ مهر اعتصاب در ذوب‌آهن اصفهان و مس سرچشمه، پتروشیمی آبادان؛ راه‌آهن زاهدان، بانک شهریار؛ روز ۱۷ مهر اعتصاب سراسری کارگران؛ روز ۱۸ مهر، مژدگانی دولت به اضافه حقوق در ۶ ماه در ۲ نوبت و ۲۵٪؛ همان روز و نیز روز ۲۰ مهر ماه، اعتصاب کارگران کارخانه‌های خصوصی؛ روز ۲۸ مهر ماه عکس شاه و شهبانو از ادارات پایین کشیده شد و کارمندان وزارت دارایی اعتصاب کردند؛ روز ۲۹ مهر اعتصاب وزارت کشور و پالایشگاه تهران؛ روز ۳۰ مهر اعتصاب کارگران انبار نفت و پالایشگاه؛ روز ۱ آبان اعتصاب رادیو و تلویزیون؛ روز ۸ آبان اعتصاب سراسری کارکنان شرکت ملی نفت و بانک سپه و بانگ رهنی و... " روز ۱۲ مهر ماه، شریف‌امامی از رادیو و تلویزیون بازدید کرد و گفت: «هر خبری می‌خواهید، منتشر کنید!، چرا BBC بگوید، شما بگویید!»

۳- روز ۱۸ شهریور ۱۳۵۷ و بعد علیقلی اردلان، وزیر دربار شد. " هرمز قریب : هویدا مرد خیلی خوبی

طور غیرمستقیم، نظریاتم را گاه و بی‌گاه به شاه منعکس کنم، نداشتم. گرچه شاه به حدی اراده و قدرت تشخیص خود را از دست داده بود که صحبت‌های هویدا نیز در ماه‌های آخر وزارت دربار، در او بی‌تاثیر بود. با وجود این، من هیچ فرصتی را برای برحذر داشتن شاه از سیاستی که در پیش گرفته بود از دست نمی‌دادم از جمله چند بار به وسیله دکتر حسن امامی (امام جمعه تهران، که در این زمان، دوباره مانند سال‌ها پیش هفته‌ای یک بار شاه را ملاقات می‌کرد[1]) برای شاه پیام می‌فرستادم که: «من به سیاست و روش شریف‌امامی و مقدم، مظنون هستم و دارند هر روز رژیم را یک قدم به نابودی، نزدیک‌تر می‌کنند.»

در اواخر مهر ماه روزی هوشنگ نهاوندی[2] به من تلفن کرد و گفت که اعلیحضرت و علیاحضرت او را احضار کرده‌اند و عازم کاخ نیاوران است و اگر امکان دارد من از اداره به خانه خودم بروم و او در خانه خودم با من ملاقات و مشورت کند. نهاوندی به خانه ما آمد و پس از اینکه کمی راجع به اوضاع جاری صحبت کردیم و او از روش‌های دولت شریف‌امامی انتقاد کرد[3] گفت که او تصور

بود... ۱۳ سال نخست‌وزیر بود، پدرش درآمد، از صبح تا شب کار می‌کرد. مرد خوبی بود و کتابخوان [پروژه تاریخ شفاهی هاروارد، گفتگو با هرمز قریب، ۲۵ مارس ۱۹۸۵، سوئیس] "مصطفی الموتی: «هویدا مرد پخته‌ای بود، باهوش، مردم‌دار... و مجری خاص دستورات شاه... ایشان هر وقت حضور شاه می‌رسید تمام نکات را یادداشت می‌کرد و وقتی می‌آمد داخل اتومبیل، توی اتومبیلش تلفنی دستور می‌داد و وقتی می‌رسید به نخست‌وزیری، تمام کارها در حدود انجام بود و بعد تلفن می‌کرد به شاه و می‌گفت که دستوراتی را که فرموده بودید ، به این صورت گفتم تا اجرا بشود... ارتباط خاص با همه داشت و سعی می‌کرد که همه طبقات را راضی نگه دارد حتی مخالفین را.» [پروژه تاریخ شفاهی هاروارد]

۱- احمد قریشی: «این اواخر امام جمعه به دربار دعوت می‌شد، معتقد بود که نباید دولت در مقابل این آخوندها کوتاه بیاید و به هیچ‌وجه موافقت و سازش با آخوندها را نداشت... وقتی که امامی تقویم را از شاهنشاهی به شمسی، عوض کرد، این ناراحت شد که الان موقعش نیست، هر چه شما بیشتر باج بدهید اینها بیشتر باج می‌خواهند. شما باید در یک نقطه قدرت قرار بگیرید و بعد با اینها صحبت بکنید... هر سازشی نقطه ضعف را نشان می‌دهد... شما نمی‌توانید با آخوند کنار بیایید، و سعی می‌کرد که به نحوی بیشتر روحیه اعلیحضرت را تقویت بکند...» [پروژه تاریخ شفاهی هاروارد]

۲- روز ۲۴ مهر ماه هوشنگ نهاوندی از وزارت علوم و آموزش عالی، استعفا داد.

۳- نهاوندی: «در شهر پیچید که شریف‌امامی به نخست‌وزیری منصوب شده که بدترین انتخاب ممکن بود. پنجشنبه بود و نیمه تعطیل و به دیدار شهبانو رفتم. رفتم کاخ و روز شرفیابی نظامی‌ها نزد شاه بود. مقدم را دیدم و خیلی مضطرب و ناراحت بود... رفتیم نزد شهبانو و مقدم گفت: «قربان می‌دانید که شریف‌امامی انتخاب شده...» شهبانو هم گوشی تلفن قرمز رنگ را برداشت و زنگ زد به اعلیحضرت، و گفتند: «تیمسار متاسفانه، فایده‌ای ندارد! و من هم می‌دانم که اشتباه داریم می‌کنیم! مقدم هم خبردار کرد و سلام نظامی داد و

می‌کند: «در این ملاقات، اعلیحضرت از من بخواهد که جانشین شریف‌امامی شده و دولت جدیدی تشکیل دهم»، به نظر من آیا او خواهد توانست در این زمان به حل بحران کمک کند، گفتم: «انتصاب شما به نخست‌وزیری در شرایط فعلی، مفید به فایده نخواهد بود. باید شاه نشان دهد که هنوز هم قادر به ابراز قدرت و کنترل اوضاع است و پس از کنترل اوضاع، می‌تواند دولت را عوض کند و مردم و مخالفین را بیشتر در اداره امور کشور شریک کند با این تصوری که مخالفین پیدا کرده‌اند که شاه اراده مقاومت را از دست داده[1] و در راه خروج از قدرت است، هیچکس به او رحم نخواهد کرد و مسئله کنونی، فقط مسئله دولت نیست و مساله اساسی، بی‌تصمیمی شاه است. در شرائط کنونی، شاه باید قاطعانه نشان دهد می‌خواهد بر اوضاع مسلط شود و شاید بهتر باشد یک فرد نظامی را که در سلامت و خوشنامی او بحث و تردیدی نباشد، مامور تشکیل کابینه کند که در سراسر کشور، حکومت نظامی برقرار سازد و به دنبال استمزاج و اظهار نظر از دولت‌های انگلیس و آمریکا نبز نباشد و ضمن دستگیری حدود ۱۵۰۰ نفر از کسانی که مسبب اصلی

عقب گرد کرد و رفت... من هم خشمگین برگشتم اتاق علیاحضرت... دیدم با علیاحضرت حرف می‌زند که: «نکن مدی جون! می‌گویند انقلاب می‌شه، نکن!» ...این بار راحت‌تر نشسته بود و حرف می‌زد. علیاحضرت از شریف‌امامی نفرت داشت... تا لحظه آخر گفت: «خیلی خوب، نمی‌گذارم که بشود!»» [پروژه تاریخ شفاهی هاروارد]

۱- مظفر بقائی: «حادثه مسجد جامع کرمان در ۲۴ مهر ۱۳۵۷ رخ داد. بعدش رفتم به دیدار شاه. از دوران نخست‌وزیری زاهدی دیگر او را ندیده بودم... رنگ شاه تقریبا خرمایی کمرنگ بود، کدر بود پوست صورتش برخلاف سابق که دیده بودم و چهره‌اش کشیده بود... عکس کرمان را نشانش دادم، گفت شریف‌امامی این موضوع را تعقیب می‌کند و... گفتم: «هیچ غلطی نمی‌توانند بکنند... این از دهانم پرید... خودش می‌داند کی کرده و تغییری نخواهد شد... ساواک عده‌ای کولی‌ها را مجهز کرده بود به چماق کلفت که مردم را زدند و آتش زدند و... خیلی فاجعه‌آمیز بود... شاه خیلی بی‌حال بود، نگاه بی‌رمقی داشت و معمولا هیچ حرف نمی‌زد، گاهی یک جمله می‌گفت... گفت: «خوب به نظر شما کی می‌تواند این اوضاع را در دست بگیرد و چیز کند؟...» گفتم: «یک کسی که قدرت قوام را داشته باشد.» اینجا تنها جایی بود که چشم‌های شاه برق زد و گوش‌هایش تیز شد... معلوم بود تکانش داد...» [پروژه تاریخ شفاهی هاروارد]"
محسن پزشکپور: «اواخر دولت شریف‌امامی رفتم به دیدار شاه... پس از مدت‌ها شاه را دیدم بسیار شکسته شده بود و تقریبا گردنش در داخل یقه پیراهن تلوتلو می‌خورد و تکیده شده بود گام‌های لرزانی داشت و من در چهره و حرکات شاه، یک نوع از هم پاشیدگی جسمانی و روانی و اندیشه‌ای را می‌دیدم. گفت: «من دلم خیلی می‌سوزد من برای این مملکت خیلی زحمت کشیدم.» تازه تظاهرات و راهپیمایی‌ها شروع شده بود... گفت: «مردم چه خواهند کرد؟» [پروژه تاریخ شفاهی هاروارد، گفت و گو با محسن پزشکپور، ۲۵ مارس ۱۹۸۴ پاریس، فرانسه]

این تشنجات می‌باشند در مجازات بدون تبعیض کسانی که در گذشته مرتکب سو استفاده شده و موجبات نارضایتی مردم را فراهم ساخته‌اند، نیز اقدام کند.»

نهاوندی گفت: «دستگیری این تعداد از مخالفین، انعکاس بسیار بدی در خارج از کشور خواهد داشت و اعلیحضرت هم با چنین اقدامی موافقت نخواهد کرد»، گفتم: «به همین دلیل است که من می‌گویم در شرایط کنونی، شما که چنین موضعی دارید، برای نخست‌وزیری مناسب نیستید و باید فرد دیگری با حمایت ۱۰۰٪ شاه این مرحله از بحران را از سر بگذراند و سپس شما بتوانید اقدامات اصلاحی مورد نظرتان را انجام دهید.» در مورد اینکه کدام فرد نظامی می‌تواند برای اوضاع فعلی مناسب برای نخست‌وزیری باشد، نام ارتشبد ازهاری[1] (رییس ستاد ارتش) و ارتشبد اویسی (فرمانده نیروی زمینی و فرماندار نظامی تهران) مطرح شد[2] و او گفت: «به نظر می‌رسد که ازهاری فرد وزین تری برای این سمت باشد.[3]»

در این ملاقات من صریحا به نهاوندی گفتم: «ادامه ریاست سپهبد مقدم بر ساواک نیز بر ضدمصالح مملکت است و باید او نیز از این سمت، کنار گذارده شود

۱- غلامرضا ازهاری، متولد ۱۲۹۳، شیراز. روز ۲۵ آذر ۱۳۵۷ دچار حمله قلبی شد و عازم آمریکا شد. وی در بیمارستان در گوش سالیوان گفته است: «کار شاه و این رژیم، تمام شد.»

۲- حسین آزموده: «به نظر بنده تمام شدت عمل آن روز خواسته شاه بود و ارتش ما... نخست‌وزیر جربزه نداشت که مثلا بگوید شدت عمل بشود و یا نرمش. اراده شاه بود و اویسی، مجری. سال ۵۷ از اویسی پرسیدم، گفت: «شاه، نمی‌خواهد!» شاید اراده شاه سلب شده بود و نمی‌توانست تصمیم بگیرد. من گزارشی نوشتم به اعلیحضرت که مانند ژنرال دوگل در شورش سال ۱۹۶۸ در فرانسه، بیاید تلویزیون که با کمال خشونت و صراحت گفت: «سرجایتان بنشینید وگرنه ارتش داخل عمل می‌شود.» و همین موجب شد آرامش برقرار شد... نوشتم که شاه برود و از موضع قدرت حرف بزند، اما ۱۰ روز بعد آن نطق کذایی ملت ایران من صدای انقلاب شما را شنیدم و... شد؛ یعنی درست وارونه! وقتی ازهاری رفت مجلس، همان وقت به همه رفقایم تلفن زدم و گفتم: «فاتحه مملکت را بخوانید» آخر دولت نظامی که برود و بگوید بسم‌الله الرحمن الرحیم، خدایا به امید تو، این دولت نظامی نیست!... ازهاری تا آمد سر کار، ۲-۳ روز اوضاع آرام شد و ترسیدند که دولت نظامی است و بعد دیدند که این دولت نظامی بدتر از نانظامی است. وقتی هم بختیار آمد و شرط کرده بود که شاه برود، پهلوی چند افسر گارد شاهنشاهی بودم و گفتم فردا صبح بروید و پیش از آن که شاه برود، این لباس‌ها را دربیاورید و فاتحه کشور را بخوانید و خودم هم رفتم و گذرنامه گرفتم! روزی که شاه رفت، دیگر ارتشی در کار نبود.

۳- روز ۳ آبان خمینی در مصاحبه با رادیو و تلویزیون سوئد گفت: «ملت، حاضر نیست شاه باشد هر قدر هم عقب‌نشینی کند» همان روز هم رادیو مسکو اعلام کرد: «CIA می‌خواهد در ایران یک حکومت نظامی سرکار بیاید» خمینی روز ۴ آبان گفت: «مرگ بر این شاه و این سلطنت و مرگ بر آنهایی که این را پشتیبانی می‌کنند مانند کارتر.»

حتی اگر نخواهند او را به کلی کنار بگذارند، می‌توانند در دولت تازه، پست دیگری به او بدهند»، نهاوندی گفت: «در صورت کنار گذاردن مقدم، چه کسی می‌تواند جایگزین او شود؟»، گفتم: «در شرایط کنونی می‌توانند ارتشبد اویسی را ضمن فرمانداری نظامی تهران، سرپرست ساواک نیز قرار بدهند»، سپس در ادامه به نهاوندی گفتم: «نظریات مرا می‌تواند از قول من به عرض برساند.» نهاوندی پس از ملاقات با شاه، به من گفت: «جلسه بسیار خوبی داشتیم و همه مسائل را به عرض رسانده و اعلیحضرت و شهبانو همه را تصدیق کرده‌اند و بزودی تصمیم جدی اتخاذ می‌کنند» و افزود مرا نیز برای مذاکره احضار خواهند کرد که احضاری صورت نگرفت.[1]

من با انتقاد از سیاست شاه، شریف‌امامی و مقدم ادامه می‌دادم. روز دوم آبان به علت مسایلی که در کردستان پیش آمده بود[2]، سفر یک روزه‌ای به سنندج کردم. شب را در منزل امام جمعه تهران، مهمان بودم. امام جمعه در این ملاقات به من گفت که دیداری با شریف‌امامی داشته و شریف‌امامی به او گفته است که: «ثابتی در کار دولت، کارشکنی می‌کند.»

روز چهارشنبه، سوم آبان، گزارش سفر به کردستان و گزارش‌های شرف عرضی دیگر را به مقدم (که عازم کاخ نیاوران برای شرفیابی بود) دادم و شفاها درباره ادعای شریف‌امامی و اظهارات امام جمعه تهران نیز به او گفتم. چون روز پنجشنبه که روز شرفیابی معمولی سران و مسئولین نظامی و انتظامی بود، مقارن با روز ۴ آبان و تولد شاه شده بود، شرفیابی یک روز زودتر صورت می‌گرفت[3].

۱- از یادداشت های آقای ثابتی : شهبانو سالها بعد در خارج از کشور به من گفت : پس از ملاقات مورد اشاره و خروج نهاوندی از کاخ، اعلیحضرت گفتند :" نهاوندی دوباره سیخ کرده است که نخست وزیر شود".

۲- مثلا در ۸ مهر ماه در بوکان و ۱۷ مهر ماه در سنندج، تظاهراتی صورت گرفت. و برخی از زندانیان سیاسی کرد از زندان آزاد شده بودند و با توجه به تلاش‌های افراد منسوب به کومله و دمکرات، تحرکاتی در کردستان دیده می‌شد.

۳- داریوش همایون: «برای ما خیلی دشوار بود که شاه را در حالت ضعیف و ناتوان و متزلزل تصور بکنیم. تصویری که شاه از سال‌های ۴۲-۴۱ به ما داده بود، آدم مصممی بود و همانطور که گفتم شکست‌ناپذیر و در مواقع بحرانی می‌توانست که گلیم خود را از آب به در ببرد و در بازی‌های سیاسی بسیار مهارت پیدا کرده بود و مورد احترام و ستایش واقعی خارجی‌ها بود و ما نمی‌توانستیم فکر کنیم که شاه به آن اندازه که نشان داده شد ناتوان از تصمیم‌گیری است و بر کارهای خودش غیرمسلط است. اولین نشانه تغییر که من شخصا

مقدم با هم آهنگی وزارت جنگ، لیست متجاوز از ۱۰۰۰ زندانی سیاسی را برای عفو (بدون اینکه به من اطلاع دهد، روز قبل که من در سنندج بودم) از طریق وزیر جنگ به عرض رسانده و تصویب شاه را گرفته بود. مقدم پس از اینکه از شرفیابی بازگشت، مرا به دفتر خود خواست و گفت: «همانطوری که شما گفتید، شریف‌امامی نزد شاه، شکایت کرده است که شما در کار دولت کارشکنی می‌کنید[1] و اعلیحضرت امروز به من ابلاغ کردند که شما را از مسئولیت در ساواک، معاف کنم و به وزیر خارجه دستور داده‌اند برای شما یک سمت سفارت در خارج از کشور در نظر بگیرند تا به عنوان سفیر به خارج بروید» و افزود: «اعلیحضرت گفتند چون بیشتر زندانیان سیاسی آزاد شده‌اند، ممکن است جان شما در خطر باشد و بهتر است در منزل بمانید تا ترتیب کار سفارت شما داده شود و اوامر اعلیحضرت به امیر خسرو افشار، وزیر خارجه، ابلاغ شده، با او تماس بگیرید. اعلیحضرت نسبت به شما و تیمسار نصیری، بسیار ابراز محبت کردند و از اینکه مجبور شده‌اند با برگرداندن نصیری از پاکستان[2] و تغییر سمت شما موافقت کنند، بسیار متاسف بودند» همچنین اظهار داشت: «من به اعلیحضرت عرض کردم که نصیری و ثابتی، فرزندان کوچک دارند ولی فرزندان من اکنون بزرگ شده‌اند و در این موقع من و اعلیحضرت، هر دو اشک ریختیم». به مقدم گفتم: «مدت‌هاست به مرخصی نرفته‌ام و تقاضای مرخصی برای سفر به خارج را دارم»، گفت: «درخواستی بنویسید که به عرض برسانم»، ظاهرا تقاضای من را به عرض رسانید و سپس موافقت شاه را به من ابلاغ کرد.

بعد از ظهر همان روزی که مقدم، دستور شاه را برای تغییر سمت به من ابلاغ کرد (۳ آبان) من با هویدا در منزل مادرش، ملاقات داشتم. جریان را برای او تشریح کردم و گفتم: «مقدم می‌گوید شاه چنین دستوری در مورد من داده است».

در شاه احساس کردم، روز ۴ آبان ۱۳۵۷ بود. شاه وارد شد و از جلوی صف‌ها می‌گذشت و در چشم‌های افراد نگاه می‌کرد، که هیچ وقت به چشم کسی در سلام‌ها نگاه نمی‌کرد و خیلی از دور با فاصله و با تبحر مخصوص شاهانه رد می‌شد و اصلا دست نیافتنی بود. [پروژه تاریخ شفاهی هاروارد]

۱- از یادداشت‌های آقای ثابتی: «دو سال بعد، در آمریکا محمدعلی باقرزاده (وکیل سابق مجلس شورای ملی و صاحب تی‌بی‌تی) به من گفت: «شریف‌امامی در ملاقاتی که بعد از انقلاب با وی در نیویورک داشته، گفته است که او حدود ۱ ماه بود که از شاه، خواسته بودم، مرا از کار برکنار کند و شاه، امروز و فردا می‌کرده است.»

۲- روز ۱۵ مهر ماه ۱۳۵۷.

هویدا که در این زمان، از وزارت دربار برکنار شده بود از شنیدن خبر برکناری من، شوکه و بسیار ناراحت شد. او قبلا به من گفته بود هر موقع که من به این نتیجه رسیدم که نمی‌توانم جلو اقدامات مقدم و شریف‌امامی را برای سقوط رژیم بگیرم و تصمیم گرفتم از کار خود استعفا و از کشور خارج شوم، یک هفته زودتر او را در جریان قرار دهم که او نیز فکری برای خارج شدن از کشور بکند. در ملاقات مذکور به هویدا گفتم: «با اینکه به من گفته شده که قرار است به من شغل سفارت داده شود، تصور نمی‌کنم مقدم و شریف‌امامی با خصومتی که با من پیدا کرده‌اند، بگذارند چنین کاری صورت گیرد. بنابراین من یک مرخصی طولانی در پیش دارم و به علاوه شنیده‌ام که شاه و شهبانو و شریف‌امامی و مقدم، قصد دارند عده بیشتری از وزرا و مقامات و مسئولان سابق را بازداشت کنند که ارتشبد نصیری نیز جزء آنهاست و ممکن است نام مرا نیز در لیست منظور نمایند، لذا من هرچه زودتر عازم خارج خواهم شد.»

هویدا به من گفت: «معلوم می‌شود شاه با کنار گذاردن شما از سمتی که در ساواک داشتید و نظریاتی که ارایه می‌دادید، تسلیم تز شهبانو و نهاوندی از یک طرف و شریف‌امامی و مقدم از طرف دیگر شده است (که همگی طرفدار تز دادن آزادی بی‌بند و بار به مخالفین می‌باشند) و دیگر نمی‌خواهد از قدرت سلطنت و ارتش و نیروهای انتظامی، برای حفظ رژیم استفاده کند.» سپس هویدا گفت با اینکه شاه مدتی است هرگز، حتی تلفنی هم جویای حال او نشده است، اما او می‌تواند تلفنی با شاه مذاکره کند و ترتیبی بدهد که من شرفیاب شوم. در پاسخ گفتم: «من نتیجه‌ای در این کار نمی‌بینم ولی مخالفتی ندارم.»

روز بعد که ۴ آبان بود و او در مراسم سلام، شرکت نکرده و در خانه بود، او را ملاقات کردم و معلوم شد با شاه صحبت کرده و شاه تقاضای او را نپذیرفته است. هویدا گفت: «شاه که در طول لااقل ۸ سال گذشته، هیچگاه حاضر نشده، نظریات و گزارش‌های تو را درباره اوضاع مملکت بشنود و همیشه از انتقادات تو از اوضاع، ناراحت بوده؛ اکنون که کار به اینجا کشیده است، دیگر خجالت می‌کشد که با تو روبرو شود»، گفتم: «من اگر شرفیاب می‌شدم که با او درباره آنچه گذشته بود، صحبت نمی‌کردم و به رویش نمی‌آوردم که خجالت بکشد. من درباره وضع کنونی

و آینده صحبت می‌کردم.[۱]»

سپس به هویدا گفتم: «تصمیم شما راجع به خارج شدن از کشور چه شد؟، آیا قصد دارید خارج شوید؟»، گفت: «در شرایط کنونی شاید خروج من سوتعبیر شود و صورت خوشی نداشته باشد»، گفتم: «ممکن است دیر شود». گفت: «چاره‌ای نیست مگر اینکه خود شاه بگوید که من از کشور خارج شوم. خودم هرگز چنین تقاضایی را نخواهم کرد» و سپس افزود که در تماس تلفنی دیروز به شاه گفته است که: بازگردان ارتشبد نصیری از خارج به مصلحت نبوده، زیرا او به مدت ۳۰ سال در متن تمام اسرار و اطلاعات سیاسی مملکت بوده و اگر مشکلی برای او ایجاد و منجر به بازداشت او گردد، مصالح و منافع مملکت و رژیم در مخاطره خواهد بود» و شاه در جواب گفته است: «نصیری، فرد مورد اعتمادی است و دهان او هرگز باز نخواهد شد.» هویدا افزود: «اکنون به این نتیجه رسیده‌ام که انتقادات چندین ساله تو از سیاست‌های شاه، دارد بهره خود را می‌دهد و شاه، چون تو را فردی OUT SPOKEN می‌داند و اعتماد ندارد که در صورت گرفتار شدن، سکوت اختیار کنی، می‌خواهد از کشور خارج بشوی، ولی چون من و نصیری را دهان قرص می‌داند، ترسی ندارد که ما گرفتار شویم.» من البته امکان نداشت که در صورت گرفتار شدن به دست این «وحوش آدم نما»، مطلبی علیه رژیم بیان کنم ولی این تصوری بود که هویدا می کرد.

در این ملاقات دیدم که مادر هویدا جلوی تلویزیونی خاموش، نشسته و آنرا تماشا می‌کند. پرسیدم که علت چیست ، در پاسخم هویدا گفت: «از روزی که در

۱- یکی از مقام‌های ساواک: «شرفیابی نزد شاه، چندان آسان نبود، سلسله مراتب داشت و باید رعایت می‌شد. اگر پرویز ثابتی دیداری یا صحبتی با شاه کرده باشد صرفا آن زمان بود که به عنوان آجودان کشوری معرفی شده. دورانی قرار بود که او را وزیر کشور کنند و هویدا دنبال این امر بودند اما حسادت بعضی‌ها نمی‌گذاشت و بعد برای او تقاضای آجودانی کشوری شد و تصویب هم شد... روزی که ثابتی رفت نزد شاه، گفت: «شما آجودانی را گرفتید اما قرار نیست بیایید در دربار و شما سرکارتان خواهید بود؟» که ثابتی هم گفت: «بله!...» این شاید تنها حرف و صحبتی بود که بین ثابتی و شاه رد و بدل شده باشد و بعدها وقتی که مثلا و سفیری می‌خواست استوارنامه‌اش را بدهد؛ ثابتی به صورت تشریفاتی می‌رفت آنجا... اما دیگر صحبتی با شاه نداشت. گزارش‌های ثابتی را هم که بخش وی در ساواک، تهیه می‌کرد و نصیری نزد شاه می‌برد اما با علیاحضرت، ثابتی ملاقات‌های متنوع داشت.

مجلس وکلا و سناتورها به من حمله می‌کنند[1] او دایما نشسته و آن را تماشا می‌کند و به کلی مات و مبهوت شده و تعادل خود را از دست داده است»، گفتم: «همین دلیل کافی است که شما، او را برای معالجه به اروپا ببرید و از کشور خارج شوید»، ولی او تکرار می‌کرد: «این کار، صورت خوشی ندارد.»

هویدا سپس پرسید که چه کمکی می‌تواند در خارج به من بکند و من هم گفتم که: «فعلا نمی‌دانم و بعد ممکن است با او تماس بگیرم" گفت: «اگر به فرانسه یا کانادا بروم در این ۲ کشور دوستان بسیار خوبی دارم»، زیرا ترودو نخست‌وزیر کانادا از دوستان صمیمی من است و در فرانسه نیز با ژاک شیراک و مسئولین کاخ الیزه، بسیار روابط حسنه دارم.

هویدا پس از اینکه در زمان نخست‌وزیری ازهاری دستگیر و در باشگاه زعفرانیه ساواک تحت نظر بود، برای من پیغام فرستاد که: «مبادا به وعده‌های شاه و مقدم اعتماد کرده و به کشور بازگردی![2]»

- **انصافا جالب و آموزنده بود، صدها سوال در ذهنم شکل گرفت. سعی می‌کنم مطرح کنم. چگونه آقای خمینی، فرانسه رفت ؟ در حالی که شما به عراق دیگر رابطه داشتید و رابطه با اروپا خوب بود.**

عراق رابطه‌اش با ما خوب شده بود و دیگر اصلا مشکل امنیتی نداشتیم و صدام نامه ای نوشت به شاه که باید خمینی را ساکت کرد. شاه موافقت کرد که عراقی‌ها او را حصر خانگی کرده و فعالیت‌های وی را محدود کنند. در ایران طرفداران او علیه رژیم شاه و صدام اعتراضات وسیعی کردند و شاه پذیرفت که عراقی‌ها، کنترل را قطع و با خروج وی از عراق، موافقت کنند.[3]

۱- مانند روز ۲ آبان.

۲- ثابتی روز ۳ آبان ۱۳۵۷ از ساواک کنار نهاده شد، و ۹ آبان (یا ۳۱ اکتبر ۱۹۷۸) از ایران، برای همیشه خارج شد. " روز ۹ آبان، روحانیون اصفهان، خواستار بازگشت خمینی به ایران بودند! " روز ۵ آبان، منوچهر آزمون هم استعفا داد! " روز ۸ آبان هم طالقانی و منتظری از زندان آزاد شدند.

۳- یکی از مقام‌های ساواک: «صدام می‌گفت که یا خارج‌اش کنید و یا کنترل‌اش کنیم. چون علیه شاه بیانیه می‌داد و شاه موافقت کرد که منتقل‌اش کنیم. در داخل شروع کردند به سر و صدا و جار و جنجال. که بعد شاه گفت ول کنید! اما صدام گفت که باید کنترل کنیم. خمینی تصمیم گرفت که برود به الجزایر. در ابتدا رفت کویت و کویتی‌ها هم در مرز راه ندادند و در نتیجه برگشت به بغداد. "بزرگترین خطا را خود شاه

دار و دسته قطب‌زاده و بنی‌صدر با کنت مورانش {در صفحه ۴۷۵ با املای دیگری}، رییس امنیت خارجی فرانسه، حرف زده بودند و او گفته بود که: «می‌تواند بیاید اینجا.» شاه هم مخالفتی نداشت. فکر شاه این بود که این آدم با این افکار در اروپا کاری نمی‌تواند بکند و قطعا مسخره‌اش خواهند کرد و در کشورهای عربی شاید بتواند جایگاهی پیدا کند... بعد که آمد فرانسه از اینجا به بعد نقش امریکا و انگلیس و فرانسه در رابطه با شاه، عوض می‌شود. این ۴ ماه قبل از انقلاب است.[1]

- **اما گروهی (که شاید تئوری اغراق‌آمیز آنها هم باشد) بر این باورند که اسراییل و امریکا به آقای خمینی کمک کردند؟**

فکر حمایت اسراییل از خمینی، تئوری خنده‌داری است. در آمریکا، نه خود کارتر و CIA و وزارت دفاع، بلکه وزارت خارجه و کارتل‌های نفتی، به دنبال

مرتکب شد که موافقت کرد دولت فرانسه به خمینی اجازه دهد در حومه پاریس اقامت کند، زیرا این امر به وی این امکان را داد که توجه جهانیان را جلب کند، مخالفان پراکنده را وادارد که شخص شاه را هدف مبارزات خود قرار دهند و دشمنان او را در داخل ایران، دلگرمی بخشد که قادرند سلطنت را نابود سازند (کارتر و سقوط شاه، مایکل لدین – ویلیام لوئیس: ترجمه ناصر ایرانی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۱ چاپ ۱: ص ۳۷) " اطلاعات مستقیم بیشتری راجع به خمینی به آسانی در دسترس سیاست‌سازان واشنگتن قرار داشت. در ویلای کوچک در نوفل لوشاتو اقامت گزید و از امکانات رسانه‌های گروهی بهره گرفت و خود را در معرض تماس‌های مستقیم و مشاهده منظم قرار داد. سازمان سیا هم در نزدیکی محل اقامت او، خانه‌ای را اجاره کرد و کارکنان سفارت آمریکا تماس‌های نسبتا منظمی با نزدیک‌ترین مشاوران خمینی برقرار ساختند: بنی‌صدر، یزدی و قطب‌زاده. ... در مورد پیوندهای مخالفان رژیم و دو نیروی کاملا فعال در ایران وجود داشت، هیچ اطلاعاتی موجود نبود: «سازمان آزادی‌بخش فلسطین، ک گ ب.» (همان، ص ۵۶)

۱– روز ۲ مهرماه شایع شد که منزل خمینی در نجف به محاصره نظامی ارتش عراق در آمد، اما روز ۸ مهر ماه، سخنگوی وزیر اطلاعات گفت که صحت ندارد. و روز ۱۳ مهر ماه، خمینی از عراق خارج شد و ابتدا به کویت رفت و سپس روز ۱۴ مهر ماه به پاریس رفت. " روز ۱۶ مهر ماه عده‌ای زیادی از ایرانیان برای دیدار با خمینی عازم پاریس شدند و همان روز سازمان چریک‌های فدایی خلق اعلام کرد: تنها از طریق جنگ مسلحانه توده‌ای است که رژیم دیکتاتوری شاه و حامیان امپریالیست‌اش، سرنگون خواهد شد! و روز ۲۵ مهر ماه خمینی در مصاحبه با فیگارو گفت: «من تاکنون به مبارزه مسلحانه برای مقابله با ارتش و دیکتاتوری مخالفت کرده‌ام ولی اکنون تردید دارم، زیرا نمی‌توان همیشه با سینه باز در مقابل تفنگ ایستاد.»" روز ۳۰ مهر ماه هم میناچی و بازرگان در پاریس به دیدار خمینی رفتند. " روز ۶ آبان سنجابی به پاریس رفت و روز ۹ آبان گفت: «با حضرت آیت‌الله و حکومت اسلامی، مخالفتی نداریم!»" منوچهر هاشمی: «من ۲–۳ تا آخوند (که یکی‌اش صدوقی بود) با پیراسته آوردیم فرانسه تا ببینیم خواسته‌های خمینی چیست. ما را قبول نکرد.»

راه‌هائی بودند که شاه را از گردونه خارج و یا بی‌اثر کنند. دولت آمریکا موقعی شروع به مذاکره و کمک به خمینی کرد که می‌دید رژیم شاه در مسیر سقوط، حرکت می‌کند. اینها موقعی است که دیگر همه قدرت‌های جهان به این نتیجه رسیدند که شاه رفتنی است و نمی‌تواند بماند و اراده ماندن ندارد.

اینکه اسراییل از ۱ سال قبل می‌دانست که انقلاب می‌شود را قبول ندارم. بله!، ما با سفارت اسراییل ارتباط داشتیم و لوبرانی سفیر آخری که در ایران بود، می‌گوید که: «من فکر می‌کردم اتفاقی رخ می‌دهد چون در دربار وقتی شاه را می‌دیدیم آن احترام قبلی را نداشت و می‌دانستیم چنین واقعه‌ای به زودی رخ خواهد داد»، تا روز آخر اسراییلی‌ها در ایران ماندند.

- **مگر اعراب از آقای خمینی ترس داشتند؟**

همه آنهایی که او را می‌شناختند از خمینی ترس داشتند. فقط قذافی بود که کمک می‌کرد از راه پسر منتظری و ۱۵-۱۶ و به قولی ۵۰ میلیون دلار کمک کرد به اینها و بعد هم رابطه با عرفات و سوریه هم داشتند و قطب‌زاده دایما می‌رفت سوریه و از کشورهای عربی فقط فلسطین و قذافی و سوریه بودند. به هر حال قذافی خودش مدعی رهبری جهان عرب بود و سوریه هم به روابط شاه و اسراییل معترض بود. با سوریه در چند سال آخر، روابط ظاهرا بهتر شد و ۱۵۰ میلیون دلار به آنها وام دادیم اما باطنا همیشه جزو دشمن‌های ما بودند.

اینکه می‌گویند دولت عراق، آمادگی داشته عنداللزوم خمینی را به ترتیبی از بین ببرد، صحت ندارد. صدام هرگز نگفت که: «اگر بخواهید، من وی را می‌کشم» فقط کنت مورانژ(صفحه ۴۷۴) در فرانسه به ما گفت: «اگر می‌خواهید، من خمینی را می‌فرستم به ایتالیا تا در آنجا، مافیا او را بکشد اما شاه مخالفت کرد.»

- **در بعضی از کتاب‌ها (شاید از نویسندگان طرفدار حزب توده و یا ملی مذهبی‌ها و حتی سلطنت‌طلب‌ها، که پس از انقلاب کتاب‌های زیادی درباره تاریخ معاصر نوشته‌اند) خوانده‌ام و حتی کتاب نهاوندی که گویا، شاه بی‌اطلاع بوده از نیروهای سیاسی داخل... اما در این ایام که با شما**

حرف زده‌ام، فکر می‌کنم که می‌شود چنین استنتاج کرد که بی‌اطلاع هم نبوده‌اند... واقعا شاه بی‌اطلاع بود؟

به هیچ‌وجه!، همه گزارش‌ها به شاه داده می‌شد. او برخی گزارش‌ها را باور نمی‌کرد و یا نمی‌خواست باور کند.[1]

- **آیا کمیسیون عالی ارتش، معتقد بود کشور با گروهی خرابکار حرفه‌ای روبروست؟ در کتاب نهاوندی دیده‌ام که جلسه‌ای بوده و شما و نصیری و او شرکت داشته‌اید و در آن، راجع به خطر مخالفین، بحث شده است. آیا چنین جلسه‌ای بوده؟ این حکایت، واقعیت دارد؟**

من در هیچ جلسه‌ای که نصیری و نهاوندی، هر دو شرکت داشته باشند، حاضر نبوده‌ام. نهاوندی در کتابش نوشته است جلسه‌ای در دفتر معینیان، رییس دفتر مخصوص شاهنشاهی تشکیل شده که من و نصیری از ساواک و او و دکتر کاظم ودیعی از گروه اندیشمندان شرکت داشته‌اند و در آن جلسه، نصیری گفته است: «روحانیون، خطری علیه شاه و رژیم نیستند ولی ثابتی، معاون او، برخلاف نظر رییس خود نظر داده است.[2]»

من پس از خواندن کتاب با نهاوندی صحبت کردم که: «چنین جلسه‌ای هرگز تشکیل نشده است»، گفت: «خیر! شما حتما فراموش کرده‌اید»، گفتم: «آقای نهاوندی!، یا بنده آلزایمر گرفته‌ام یا شما». من از دکتر ودیعی سوال کردم و او گفت: «بعد از اینکه شما از ایران رفتید، جلسه‌ای در دفتر معینیان با حضور او و نهاوندی و مقدم تشکیل شده و ادعای نهاوندی، صحیح نیست!»

نهاوندی چون با نصیری و هویدا مخالف بود در خاطرات خود، هر کجا توانسته به آنها، اتهاماتی زده است که غالب آنها بی‌پایه و اساس است. او مدعی شده است که از شاه پرسیده، نوشتن مقاله «رشیدی مطلق» علیه خمینی، پیشنهاد چه کسی بوده است؟ و شاه در پاسخ گفته: «نظر هویدا بوده است» و همچنین گفته است من

۱- یک مقام امنیتی: «شاه از جزییات خبر داشت. برای اینکه رییس ساواک هفته‌ای ۲ روز می‌رفت شرف‌یاب می‌شد. چون راجع به مسایل امنیتی، شاه خیلی علاقمند بود. راجع به جزییات مسایل امنیتی وارد بود.»

۲- در ص ۸۳ به بعد کتاب آخرین روزها، ترجمه فارسی، شرکت کتاب.

مخالف انتشار این مقاله بوده‌ام که من قبلا در این باره توضیح داده‌ام.[۱]

- **یعنی نهاوندی، وارونه گفته؟**

واقعیت این است که در مورد نوشتن مقاله علیه خمینی، شاه به نصیری اول و بعد به هویدا دستور داده بود. منتها هویدا هر روز شرفیاب می‌شد و مقاله‌ای که او دستور آن را داده بود، زودتر به عرض رسید و منتشر شد.

- **پس این مقاله بر اساس اسناد و اطلاعات محرمانه ساواک نوشته نشده بود که مثلا پختگی و اطلاعات و انسجام درستی داشته باشد.**

به هیچ وجه!، توضیح دادم که شاه دستور این مقالات را داده بود و خودش به ارتباط خانواده خمینی با انگلیسی‌ها و مخالفت او با اصلاحات ارضی و حقوق زنان اشاره کرده بود. بقیه را نویسنده مقاله به آن افزوده بود. نویسنده مقاله که از ساواک، سوابق و مدارکی را نخواسته بود و ما حتی نمی‌دانستیم نویسنده چه کسی بوده است و فقط می‌دانستیم هویدا تهیه آن را به فرهاد نیکوخواه محول کرده و مقاله پس از آماده شدن به وسیله هویدا، به عرض رسیده و دستور انتشار آن داده شده است.

۱- حسن علوی‌کیا در این باره می‌گوید: «یک روز خانه پاکروان بودم»، گفت: «فردا قرار گذاشته‌اند که به هیچوجه فرماندار نظامی و ماموران و... کوچکترین دخالتی نکنند و بگذارند که مردم هر کاری که دلشان می‌خواهد بکنند... تا به مردم نشان بدهند که اگر آزادی داده بشود، چی می‌شود، تمام شهر را به آتش خواهند کشید...» حالا اینکه ساواک در آتش‌زدن‌ها دخالت داشته یا نداشته، نمی‌دانم اما آتش‌سوزی‌های بزرگی در آن روز اتفاق افتاد. آقای ثابتی یک زمانی (که به عنوان مقام امنیتی مطرح بود) خوب ۲-۳ دفعه رفته به حضور اعلیحضرت، ولی بعد از این، هیچوقت نمی‌رفتند شرفیاب بشوند، همیشه رییس ساواک می‌رفت. یک بار خانه پاکروان، ثابتی را دیدم، میهمان بودیم، به ثابتی گفتم: «که آقا همینطور گرفتید و نشسته‌اید؟ آخر برای کنترل این آخوندها، یک فکری بکنید»؛ هنوز ثابتی را کنار نگذاشته بودند، این چند ماه قبلش بود. در جواب من گفت: «اعلیحضرت اجازه نمی‌دهند و اگر اجازه بدهند ما در ظرف ۲ روز، کلک همه‌شان را می‌کنیم!»، گفتم: «با کلک کنده شدن آخوند که نمی‌شود، باید به ترتیب دیگری عمل کرد، کلک آخوند را که نمی‌شود کند. بایستی طرحی و برنامه‌ای داشت»، گفت: «نه!، اعلیحضرت به هیچ وجه من الوجود اجازه نداده، اگر اجازه می‌داد که من در ظرف ۴۸ ساعت به تمام این غائله، خاتمه می‌دادم!»، این داستان مثلا در ایام دولت شریف‌امامی بود که بعد پاکروان وارد بحث شد و گفت: «راست می‌گوید!، درست می‌گوید!»

- **پس به طنز می‌شود گفت: «یک کسی همینطوری نشست و نوشت».**

این حرف‌ها بود راجع به خمینی... مساله‌ای که خانواده او از هندوستان آمده و هندی‌زاده است و مخالفت او با اصلاحات و حقوق زنان نیز اظهر من‌الشمس بود.

- **خوب جاسوس بودن ایشان که از زبان شاه هم بارها شنیده شده؛ صرفا یک اتهام نیست؟ شما چه سند مشخصی داشتید؟**

سند محضری در دست نبود. تنها سندی که بود همان اسنادی بود از آرشیو اسناد انگلیس که در هندوستان. یکFUND بوده برای حمایت از آخوندها در نجف. راجع به این موضوع، اسماعیل رائین کتابی نوشته و پول هایی که انگلستان می داد به آخوندها (کتاب حقوق بگیران انگلیس). خمینی هم پدرش در هند بود و برادرش هم فامیلش هندی بود و انگلیسی‌ها، آنها را از هند آورده بودند به ایران.

شاه اصولا معتقد بود که آخوند یعنیMade in England و شاه این تفکر را داشت. یک مطلب دیگر هم بگویم و آن اینکه، سال ۱۳۴۱ که اصلاحات ارضی شروع شد، پاکروان به من گفت: «حضرات انگلیسی‌ها آمده‌اند و دارند به ما می‌گویند که شما به اعلیحضرت بگویید که پایه سلطنت شما بر روحانیت و مالکین، استوار بوده است و شما این دو تا را متزلزل می‌کنید، دیگر روی چه می‌خواهید بایستید؟» بر این اساس، شاه معتقد بود که انگلستان، آخوندها را حمایت می‌کند و این اعتقادی بود که داشت و می‌گفت: «اینها عامل سیاست‌های دولت انگلستان می‌باشند.»

- **شاه واقعا فکر می‌کرد که انگلیسی‌ها شورش علیه او را کارگردانی می‌کنند؟**

بله!، شاه همیشه به انگلیسی‌ها مشکوک بود. هم از آنها ترس و هم تنفر داشت. در این زمان چون فکر می‌کرد کارتر، فردی تازه کار و ساده لوح است که ممکن است تحت تاثیر انگلیسی‌ها اقداماتی علیه او به عمل آورد، سعی می‌کرد با آنها کنار بیاید تا طوفان بگذرد!

- **خوب اینکه به سفیر آمریکا و انگلستان مرتب می‌گوید که من چه کنم را چگونه تفسیر کنیم؟**

این تماس‌ها و ملاقات‌ها مربوط به ماه‌های آخر است که شاه کنترل اوضاع را از دست داده است. در آمریکا نیز سیاست واحدی تعقیب نمی‌شود. برژنسکی مشاور امنیتی کارتر، بعد از ۱۷ شهریور به شاه تلفن می‌زند و می‌گوید: «put your house in order!» یعنی اوضاع مملکت را به دست بگیرید و امنیت را برقرار کنید. ولی وزارت خارجه آمریکا و ونس (وزیر خارجه) سیاست دادن امتیازات هرچه بیشتر به مخالفین را دنبال می‌کردند و کارتر هم مثل مُربای آلو، بین این دو نفر گیر کرده بود. نتیجتا شاه که به مقاصد انگلیس و آمریکا، مشکوک بود، سعی داشت از خود حسن نیت نشان داده و با آنها مشورت کند. بیماری او هم که بعدا فاش شد، قطعا بی‌تاثیر نبوده است.[1]

- **پس جیمی کارتر نقش چندانی در بروز انقلاب نداشت .**

خود کارتر از اول، هدفش سرنگونی شاه نبوده. سیاست‌های غلط او باعث تضعیف شاه شده و موقعی که دیده امیدی به حفظ شاه نیست، علیه شاه وارد عمل شده است.[2]

- **شاه گویا قبل از رفتن از ایران، به نهاوندی گفته است که: «سرگرم حرف زدن با آمریکا هستم و ببینم چه می‌شود و آمریکایی‌ها پشت سر همه این تحریک‌ها هستند»، یعنی واقعا شاه فکر می‌کرد که انقلاب، انقلاب آمریکایی است؟ ذهنیت توهم؟! یعنی آمریکایی‌ها می‌خواهند ایشان نباشد و آقای خمینی بیاید.**

۱- کمال حبیب‌اللهی: «چند روز قبل از آمدن ازهاری هم آقای برژنسکی از طریق لاین سفارت با اعلیحضرت صحبت می‌کند ۳۵ دقیقه و تاکید می‌کند که هر کاری می‌توانی بکن، ما حمایت می‌کنیم... آن شب من اعلیحضرت را دیدم، خوشحال بود، یک کمی اعتماد پیدا کرده بود.» [پروژه تاریخ شفاهی هاروارد]

۲- شاپور بختیار: کارتر آدم با حسن نیت بی‌اراده بود، حسن نیت او راجع به حقوق بشر برای من قطعی است و همانطور که کندی وقتی که سر کار آمد، یک نسیم آزادی وزیدن گرفت. و اینکه شاه باید حقوق بشر را قبول کند... و هیچ تردیدی نیست که این موضوع تاثیر داشت. [پروژه تاریخ شفاهی هاروارد]

بله! شاه هم به آمریکا و هم به انگلستان مشکوک بود و به همین دلیل عقب‌نشینی می‌کرد و فرار به جلو کرد.

- **خوب سندی داشت؟ یا شما گزارشی کرده بودید؟**

برای اینکه او فکر می‌کرد که اینها اگر تصمیم گرفته باشند این کار را بکنند، ایشان را پیاده کنند، پس می‌کنند و بنابر این باید با آنها همکاری کرد. ما گزارش تماس‌ها و ملاقات‌های مخالفین با مقامات آمریکایی را به شاه می‌دادیم. مثلا روزی که ناصر میناچی مقدم در قم با شریعتمداری ملاقات و از منزل شریعتمداری با رایزن سیاسی سفارت آمریکا در تهران، تماس گرفته و گزارش مذاکرات را به او داده بود؛ به شاه گزارش کردیم و شاه این گونه تماس‌ها را نشانه حمایت آمریکایی‌ها از مخالفین می‌دانست.

یا اینکه ابوالفضل تولیت، مدعی تولیت آستانه حضرت معصومه در قم که از طرف سازمان اوقاف برکنار و مقیم لندن شده بود، پولهای کلانی را برای طرفداران خمینی از قبیل رفسنجانی و بهشتی می فرستاد و ما مشکوک بودیم به اینکه، این پولها به دستور انگلیسی ها به وسیله تولیت برای مخالفین فرستاده می‌شود و شاه این گزارش ها را دریافت می کرد.

- **ربیعی[1] معتقد است که آمریکا و هایزر، شاه را مثل موش مرده از ایران انداختند بیرون... واقعا هایزر چنین نقشی داشت؟**

هایزر به دستور کارتر آمده بود به ایران تا ارتش را خنثی کند که مبادا کودتا کنند. هایزر روز آخر (پس از ۲ هفته توقف در ایران) به اتفاق سفیر، رفته شاه را

۱- احمد مدنی: «ربیعی با فرصت‌طلبی می‌خواست خودش را جا کند و برای خمینی به محض ورود، هلیکوپتر نظامی فرستاد. فکر می‌کرد می‌شود رنگ عوض کرد.» [پروژه تاریخ شفاهی هاروارد]» "حسن طوفانیان: یک روز ربیعی به من گفت که اصرار نکنید که آخر یک کاری بکنید و هرچه بگویید شب دست آخوندهاست. قره‌باغی لیستی به من نشان داد که فهرست افرادی بود که خمینی می‌خواست اعدام کند. رفتیم دفتر بختیار، دیدم در مراکش با شاه تلفنی صحبت می‌کند. دیدم فرماندهان و بختیار اصلا جدی قضیه را تلقی نمی‌کنند و درک نمی‌کنند وخامت اوضاع را. آمدیم بیرون باران و رعد و برق بود. ... خمینی که آمد به ربیعی گفتم بزنید طیاره را به بدره‌ای گفتم با توپ بزنید [همان]

دیده و گفته شما کی می‌خواهید بروید؟[1] آنچه که ربیعی گفته، منظورش این است

۱- کمال حبیب‌اللهی: آمدن هایزر هم دیر بود و هم دست خالی. آمریکا دیر فهمید که ایران وضعش وخیم‌تر از آن است که اینها بتوانند حدس بزنند و بعد وقتی هایزر آمد به هر حال برای تقویت روحیه ارتش ایران که در مقابل تهاجم نیرومند دینی و سیاسی، روحیه‌اش را بکلی از دست داده بود و فرار به هزارها رسیده بود، چیزی لازم بود و مهم بود تقویت روحیه. بدون خبر شاه هم آمده بود و شاه را خیلی ناراحت کرده بود از این که چطور خبر ندادند و فکر می‌کنند که یک توطئه در کار است و این توهم همیشه در ذهن شاه ماند. جلسه شد و هایزر گفت به ما که: «از طرف کارتر آمده‌ام بگویم که شما با نیروهایتان خواهید ماند و ما از شما حمایت خواهیم کرد. بعد در جلسات بعد که شاه رفت، گفت دولت من دیگر از شاه پشتیبانی نمی‌کند و به نظر می‌رسید که دیگر ایشان زمینه‌ای در ایران ندارد. قبل از اینکه اعلیحضرت از ایران بروند کسی جرات اینکه راجع به کودتا در ایران صحبت بکند نداشت، کودتا یعنی اعدام. نظر سالیوان با نظر هایزر فرق داشت سالیوان در کانال ونس بود و هایزر هم در کانال براون و برژنسکی و شاه قبل از اینکه برود در روزنامه کیهان گفته بود: «من به ارتش دستور دادم که دست از پا خطا نکند.» هفته‌ها پیش قبل از رفتن شاه، خلبان‌ها نامه نوشته بودند: «فرمانده‌ها، اگر جنگی میهنی ما درگیر بشویم با کمال افتخار می‌جنگیم ولی اگر شما فکر می‌کنید که ما را بر علیه ملت خودمان در خیابان به کار ببرید، ما اطاعت نخواهیم کرد» نامه را فرمانده نیروی هوایی آورد و در جلسه فرمانده‌ها بحث شد. هایزر گفت: «شما سر پست‌هایتان بمانید، از دولت حمایت بکنید، آمریکا هر کمکی لازم هست ادامه خواهد داد. بعد به همه گفت دولت من و اروپا دیگر از شاه حمایت نمی‌کنند، ما فکر می‌کنیم، دیگر ایشان، زمان‌شان تمام شد.» قبل از اینکه هایزر بیاید داخل جلسه ما از او ۳ تقاضا کردیم: ۱. جلوگیری از ورود خمینی به کشور توسط آمریکا، ۲. خفه کردن بی‌بی سی، ۳. جلوگیری از تبلیغات خمینی مانند نوارهای پاریس و... ایشان گفتند که به دولت متبوعم می‌گویم و ما نتیجه‌ای نگرفتیم. من در جلسه به هایزر پیشنهاد دادم که در پاریس، خمینی ترور شود، گفت: «چرا خودتان نمی‌کنید شما که بیشتر پول دارید» گفتم: «ما سازمان نداریم که ترور بشود.» بعد گفت: «ما آدم نداریم و تمام سازمان ما متلاشی شد...» من و ربیعی گفتیم بودجه محرمانه داریم، گفت: «اصلا صحبت پول نیست، ما هم پول به اندازه کافی داریم، مسئله این است که ما آدمی را که بتوانیم بدهیم نداریم برای این کار.»[همان] " داریوش همایون: «یک چیزهایی برای ایرانی‌ها جنبه سمبول پیدا کرده مثل مسافرت هایزر یا کنفرانس گوادلوپ که به نظر من نامربوط است. آنها در مواقعی اتفاق افتاد که دیگر چیزی از رژیم ایران و مملکت باقی نمانده بود. هایزر وقتی آمد که نه ارتش بود و نه شاه بود و دیگر همه چیز تمام شده بود. هایزر با هر ماموریتی آمده بود شکست می‌خورد به خصوص خودش هم آدم این کار نبود و گوادلوپ وقتی شد که دیگر در ژانویه اصلا اساس مملکت متزلزل شده بود. البته در روانشناسی ایرانی، بنا به شرایط آن وقت، پرمعنی جلوه می‌کند. به هر حال خارجی‌ها سهم خودشان را داشتند از حماقت، از ندانم‌کاری، طمع‌کاری، فریب دادن خود، که بله با اینها می‌توانیم بسازیم و اینها مذهبی هستند و جلوی کمونیست‌ها را حالا هرچه هم شد، لااقل می‌گیرند. اما اساس کار این بود که ایرانی‌ها نخواستند بفهمند که به دست خودشان تیشه به ریشه خودشان زدند و سعی کردند که گناه را به گردن دیگران بیاندازند. خود شاه به کسانی که بستگی به خارجی‌ها داشتند خیلی با سوظن نگاه می‌کرد چون از خودش اطمینان داشت که همه جور ارتباط هم می‌گرفت اما در زیر دستانش خودش مطلقا نمی‌پسندید.[همان] " شاپور بختیار: «سالیوان و سایروس ونس با برژنسکی مخالف بودند و در حالی که سیا گزارش‌های نگران کننده مخابره می‌کرد و سالیوان اخبار آرام‌بخش برای ونس می‌فرستاد.» [ص ۱۱۴ یکرنگی]: سالیوان به دیدارم آمد و گفت که ۷۰۰۰

آمریکایی در ایران هستند... اما می‌خواست بداند که من کنار آمدن با بهشتی و بازرگان و میناچی را نافع می‌دانم یا خیر. ...بازرگان را از دوران زندان می‌شناختم و «تو» خطابش می‌کردم، بهشتی را هرگز ندیده بودم و چطور می‌شد از وجود این راسپوتین خبر نداشت که در مساجد تبلیغات خمینی را به دست گرفته بود و آن نوارهای کذایی را تکثیر می‌کرد... اما میناچی چه صیغه‌ای بود؟ از کجا آمده بود؟ چه کاره بود؟... بعد فهمیدم که آدم بی‌ارزشی است و راهکی به سفارت آمریکا دارد و رابط بین بازرگان و آن سفارتخانه است.[ص ۱۱۵]؛ در اوایل ژانویه خبر شدم که هویزر تهران است و نه ملاقاتش کردم و نه هیچ لحظه‌ای با او تماسی داشتم... نه شاه و نه فرمانده ستاد مشترک، هیچ کدام حضورش را به من اطلاع نداده بودند... قره‌باغی به من گفت که مذاکراتی داشته است... مساله‌ای غیرعادی وجود نداشت، اولین بار نبود که معاون هیگ به ایران می‌آمد... البته حضورش در ایران مایه آرامش خاطر نبود. [ص ۱۱۸]؛ تصور می‌کنم که در واشنگتن سیاستی روشن وجود نداشت. اطلاعاتی که توسط سالیوان و سیا و ... در اواخر هم هویزر جمع می‌شد، به روی میز کارتر می‌رسید و هر کدام دیگری را خنثی می‌کرد و تردیدها و تزلزل‌ها از همین وضع ناشی می‌شد... آمریکایی‌ها سعی کردند که با آخوندها روابطی برقرار سازند. قبلا، زمانی که دامنه تحریکات وسیع می‌شد، به ارتش گاه پیشنهاد می‌کردند که محتاطانه عمل نماید و گاه می‌گفتند آماده مقاومت در مقابل ملاها باشد. بنابراین نفوذ مستقیم آمریکا بر ارتش وجود داشت ولی پیشنهادات تا لحظه آخر، ضد و نقیض و مبهم بود... در هر صورت سالیوان با به قدرت رسیدن ملایان، نظر مساعد داشت و هویزر می‌کوشید که جلوی کودتای ارتش را بگیرد. ...نتیجه ماموریت هایزر، در هر حال مثبت نبود و آمریکا جریمه‌اش را پرداخت.[ص ۱۱۹] " حسین آزموده: «اومرای نظامی ما همه مجذوب آمریکایی‌ها بوند و روی آمریکا حساب می‌کردند، بهترین عامل آمدن هایزر این بود که به اینها تلقین کند که دست به عملی نزنند، و من معتقدم که اگر هایزر هم نمی‌آمد، اینها آدمی نبودند که دست به عملی بزنند! قائم به وجود شاه بودند، تصمیم گیرنده اصلا نبودند. شاه دست و دلبازی عجیبی داشت، یعنی هر امیر ارتشی که یک گزارش می‌داد که قربان کمک مالی کنید، می‌گفت فلان زمین مال تو! و یا فلان پول... روی این دست و دلبازی آن امرای ما خصلت نظامی را از دست داده بودند، چون وقتی نظامی سوداگر شد، دیگر خصلت نظامی ندارد، اینها تنها و تنها در این فکر بودند که بهر ترتیبی که هست شاه از اینها مکدر نشود و اینها بمانند و روز به روز درجه بگیرند و به تعداد ستاره‌های روی شانه افزوده شود... خوب شاه رفت، چرا همه شما استعفا ندادید؟... بی‌طرفی ارتش؟ آخر آن اعلامیه حرف شد؟ سراسر یعنی تسلیم، هرکس امضا کرده یعنی من تسلیم هستم... روزی که شاه سوار هواپیما شد و رفت، دیگر ارتشی نبود، چه ارتشی مقاومت می‌کرد؟ این امراء همیشه یک آلت بودند نه تصمیم گیرنده [همان] " احمد مدنی: «موقعی که در دوران خدمتم دستگیر شدم در دادگاه گفتم امرای ارتش پفیوزند»، تیمسار جم بعدها گفت که شاه گفته: «تنها چیزی را که راست گفته، همین است!» ... رابطه هایزر و بهشتی و بازرگان، محرمانه بود. اصلا بازرگان، چیزی عنوان نمی‌کرد اما با بهشتی کم و بیش می‌دانستیم...[همان] " حسن طوفانیان: جلسات امرای ارتش و هایزر در ستاد بزرگ، هیچی نبود!، هیچی!، هیچی!، وقت گذرانی مطلق. هویزر آمده بود اطلاعات بگیرد ابدا کاری نمی‌توانست بکند یا جلوی کودتا را بگیرد. اصلا نه آشنایی داشت نه قدرت [همان] " کارتر و سقوط شاه، مایکل لدین – ویلیام لوئیس (ترجمه ناصر ایرانی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۱ چاپ ۱) : روز ۲۹ دسامبر (۸ دی نیویورک تایمز) گزارش داد که مقامات امریکایی، آینده شاه را نامعلوم می‌دانند. (ص ۷۰)، باید کاری صورت می‌گرفت تا ارتش ایران دست نخورده باقی بماند. پیش از آنکه هایزر به تهران برود، شاه که سالیوان به او گفته بود واشنگتن احساس می‌کند به نفع اوست که کنار برود تصمیم گرفته بود، ایران را ترک کند. بنابر این به هویزر گفته شد به ژنرال‌های ایران دستور دهد تا وقتی که دولت بختیار امیدی به بقا دارد قویا از او حمایت کنند... البته

که آمریکایی‌ها شاه را بیرون کردند.

- **نقش رمزی کلارک چی بود؟**

او هم یک دیوانه‌ای بود. خود آمریکایی‌ها وی را فردی نرمال نمی‌دانند. از خود، یک وجهه لیبرالی ساخته بود و با شاه مخالف بود که در امریکا، در دوره جانسون، مدتی وزیر دادگستری بوده... وقتی خمینی، مطرح شد، کلارک خودش را داخل داستان کرد و به عنوان اینکه با قطب‌زاده و یزدی در ارتباط بود، کارتر هم به عنوان اینکه با اینها در ارتباط است از وی استفاده کرد که در پاریس خمینی را ببیند و بعد از گروگانگیری آمریکایی‌ها، کارتر او را فرستاد که برود در تهران با خمینی دیدار کند که به او اجازه سفر به ایران داده نشد و از نیمه راه بازگشت.

- **فرمودید قرار شد عوامل امریکا را شناسایی کنیم و اکثرا را شناسایی کردیم... شاخص‌ترین آدم‌ها، چه افرادی بودند و تماس داشتند؟**

از نهضت آزادی و جبهه ملی، ناصر میناچی مقدم و رحمت مراغه‌ای در داخل و ابراهیم یزدی و صادق قطب‌زاده و مصطفی چمران در خارج با آمریکایی‌ها، تماس داشتند. بعضی از افسران ارتش به ویژه نیروی هوایی (که در آمریکا دوره دیده بودند) نیز با آمریکایی‌ها تماس داشتند که از جمله آنها همین سپهبد ربیعی بود که از او نام بردید. هویزر برخی از این افسران را از قبل می‌شناخت و کارتر در خاطراتش به این موضوع، اشاره کرده است.

هویزر فرد چندان مناسبی برای انجام این ماموریت نبود. او آشنایی با جامعه ایران نداشت و با ژنرال‌های طراز اول ایران هم روابط صمیمانه‌ای نداشت و با دقایق بحران ایران آشنا نبود. روز ۱۳ دی ۱۳۵۷ وارد تهران شد (ص۸۲)، بختیار همواره نگران بود که نکند ارتش دست به کودتای نظامی بزند. (ص ۸۵)، ماموریت هایزر، ژنرال‌های ایران را گیج کرده بود. آنان از هویزر ۳ خواسته داشتند: «عدم صدور اجازه بازگشت خمینی به ایران، توقف برنامه‌های بی‌بی‌سی، عدم توزیع اعلامیه‌های خمینی.» هویزر پیام آنان را به پنتاگون رسانید اما هرگز جوابی به ژنرال‌ها نداد. (ص ۸۶)، عزیمت هویزر موجب شد ارتش ایران حقیقتا امید خود را از دست بدهد. از میان همه ژنرال‌هایی که با هویزر سر و کار داشتند، تنها ۴ نفر باقی ماندند: قره باغی، طوفانیان، حبیب‌الهی، اویسی. (ص۹۰)

- **پس آمریکایی‌ها، چرا دوست داشتند زیرپای شاه را خالی کنند و به اصطلاح عامیانه، وی را از قدرت پیاده کنند؟**

از ابتدا حداقل خود کارتر چنین برنامه‌ای نداشت. محافلی در آمریکا، بخصوص شرکت‌های بزرگ نفتی، چنین مقاصدی داشتند. به تدریج که شاه از ترس توطئه آمریکا و انگلیس، شروع به عقب نشینی کرد و کنترل اوضاع را از دست داد، آنها به این نتیجه رسیدند که او دیگر قادر به کنترل اوضاع نبوده و اراده لازم را ندارد و لذا با تصور اینکه سران جبهه ملی و نهضت آزادی بتوانند به قدرت برسند، مقدمات کنار گذاشتن او را فراهم کردند.

- **اما شاه خودش خواسته برود بیرون[1]، یعنی هیچ اصراری آمریکایی نکردند به‌قول شادروان داریوش همایون، همیشه ساکش آماده بود که برود بیرون.**

قبلا برایتان ۳ مورد را گفتم که شنیده بودم اما معهذا در اینجا تکرار و اضافه می‌کنم که من اولین بار در خرداد ۱۳۵۷ موقعی که پیشنهاد دستگیری ۱۵۰۰ نفر را داده بودیم (و شاه با بازداشت ۳۰۰ نفر موافقت کرده بود) در ملاقاتی که در این رابطه با فردوست داشتم، از ایشان شنیدم که: «اگر مردم این قدر ناسپاس باشند، اعلیحضرت ممکن است بگذارند و بروند»، گفتم: «کجا بروند؟ چطور چنین امری ممکن است؟»، در پاسخ گفت: «ایشان چه اندازه می‌توانند این ناسپاسی‌ها را تحمل کنند؟ می‌گذارند از مملکت می‌روند. این یک واقعیت است.» او قبلا این مطلب را به یکی از همکارانم نیز گفته بود که برای من تازگی نداشت.

بار دوم در مرداد ۱۳۵۷ که هنوز آموزگار، نخست‌وزیر بود، جلسه‌ای در نخست‌وزیری با شرکت قره‌باغی (فرمانده ژاندارمری)، صمدیان پور (رییس شهربانی)، سرلشکر مولوی (رییس پلیس تهران) و من، تشکیل شده بود تا راجع به

۱- حسن طوفانیان: وقتی سالیوان و هایزر از پیش شاه آمدند بیرون گفتم چه شد؟ سالیوان گفت: اعلیحضرت تصمیم گرفتند از کشور بروند بیرون... رفتم تو و از شاه پرسیدم چه شد؟ گفت: «خیر، اینها به ما تکلیف کردند، برویم بیرون... یعنی چه؟ ما که به انگلیس و آمریکا بد نکرده بودیم، چرا اینها این کار رو با من کردند؟ ...پس فردا بختیار و فرماندهان می‌آیند اینجا پهلوی من، تو هم بیا!» [همان]

پرداخت پاداش به عناصر پلیس، که مدتی بود با متظاهرین در خیابان‌ها درگیر بودند، تصمیم‌گیری شود. در این جلسه، این بار آموزگار گفت: «اگر مردم به این اندازه قدرناشناس باشند، اعلیحضرت ممکن است رها کنند و بروند.» من پس از خروج از جلسه، نزد هویدا رفتم و ماجرا را گفتم و افزودم: «موقعی که نخست‌وزیر مملکت، جلوی نظامی‌ها چنین حرفی را بزند، آنها شلوارشان را خراب خواهند کرد و من نمی‌فهمم این حرف‌ها چگونه از دهان فردوست و آموزگار خارج می‌شود؟»، هویدا اشاره‌ای به عکس شاه (که پشت سر او بود) کرد و گفت: «اگر اینها از خود او چنین حرفی را نشنیده باشند، جرئت نمی‌کنند که چنین گُهی را بخورند!»

بار سوم امکان کناره‌گیری شاه، به وسیله مهناز افخمی از قول والاحضرت اشرف نقل شد. در شهریور ماه در منزل یکی از دوستان، میهمان بودیم. مهناز افخمی که از دیدار والاحضرت اشرف برگشته بود، عنوان کرد که والاحضرت به او گفته است که: «با ناسپاسی مردم، اعلیحضرت ممکن است از مملکت بروند.[۱]»

- **خوب سالیوان، را چگونه باید ببینیم؟ تاثیری در ماجرا داشت؟ یا دوست داشته است که خودش نقش‌آفرینی بکند؟[۲]**

سالیوان، مجری سیاستهای وزارت خارجه آمریکا بود. در وزارت خارجه آمریکا،

۱- محسن پزشکپور: «در ملاقات دوم من، هویزر ایران آمده بود و زمان ازهاری بود و شاه می‌گفت: هویزر آمده و این نوع مداخلات را دارد با او چه بکنیم؟ به اتفاق سالیوان آمدند پیش من و از من خواستند که به هر حال ایران را ترک کنم. شاه نگران مداخله آمریکایی‌ها بود که هویزر را دستگیر کند و می‌گفت: این تعداد آمریکایی اینجا هستند و آنها نخواهند گذاشت.. یعنی ۵۰۰۰ مستشار... شاه، مردد بود که اصولا بماند یا برود و اگر می‌توانست تصمیم بگیرد. اما مثل اینکه دیگر در آن مرحله از ضعف و ناتوانی یا هرچه اطلاق کنیم این بود که مصمم بود که ایران را ترک کند و می‌دانست که برای همیشه ایران را ترک می‌کند... شاید فرح تشویق می‌کرد و دیگران هم دنبال می‌کردند در دست اجراست یعنی خروج از ایران و فراهم شدن مقدماتی برای تغییر وضعیت ایران... ۱۵ روز مانده به آمدن خمینی استعفا دادیم و برای ما نمایندگان مسلم بود که شاه رفت که رفت و بختیار یک دولت مستمر و قوی نخواهد بود. می‌خواستیم نهادهای مملکت از هم پاشیده نشود و انتقال قدرت به نحو آرام انجام بگیرد و قانونی [پروژه تاریخ شفاهی هاروارد]" شاپور بختیار: «سالیوان را دیدم... بند و بستی کرده با بهشتی و بازرگان و مردیکه میناچی... یکمرتبه به من گفتند ژنرال هایزر آمده.» [همان]

۲- کمال حبیب‌اللهی: «سخنرانی کارتر هم یک روز می‌گفت: تکلیف شاه ایران را ملت ایران باید تعیین کنند و یک روز می‌گفت: نه او دوست خوب ما است و اصلا یک سیاست درستی در آمریکا وجود نداشت.»

سایروس ونس[۱]، وزیر امور خارجه و هنری پرشت[۲]، مسئول امور حقوق بشر، همه لیبرال – دمکرات و مخالف شاه بودند. در کاخ سفید برژنسکی، مشاور امنیتی رییس جمهور، در بیشتر مسایل خارجی درباره ایران با ونس، اختلاف نظر داشت. کارتر یک روز به سمت نقطه‌نظرهای ونس و روزی دیگر به سوی نظریات برژنسکی حرکت می‌کرد و پیام‌های ضد و نقیضی به شاه می‌رسید و او را گیج می‌کرد. با فشار همین خانم دوریان، دولت آمریکا جلوی فروش گاز اشک‌آور و وسایل مربوطه را به ایران برای کنترل اغتشاشات، گرفته بود.[۳]

1- Cyrus Vance.
2- Henry Precht.

۳- کارتر و سقوط شاه، مایکل لدین – ویلیام لوئیس [ترجمه ناصر ایرانی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۱ چاپ ۱]: (ص ۲۰) : هنگامی که شاه دی ۱۳۵۷ از ایران می‌رفت، یقین پیدا کرده بود دولت امریکا (پنهان از او) استراتژی عمده‌ای را دنبال می‌کند. او تصور می‌کرد که کارتر به این نتیجه رسیده است که به سلطنت دودمان پهلوی باید خاتمه داد چون موجب بی‌ثباتی ایران شده است و آمریکا به خاطر هدف‌های کلی‌اش در خاورمیانه به ایرانی باثبات و طرفدار غرب نیاز دارد. او لحظه‌ای نیز در اینکه آمریکا چنین نقشه‌ای دارد، دچار شک نشد و ناچار تن به قضایایی در داد که او را از تخت طاووس به زیر کشید و کشورش را دچار آشوب کرد و بعدا به طور آشکار آمریکایی‌ها را متهم کرد که باعث و بانی سقوط او بوده‌اند. ... (ص ۲۷) هر از گاهی سفارت آمریکا در تهران، نگرانی‌های شاه را عصبی و بیمارگونه می‌یافت و پاسخ واشنگتن هم غالبا اعزام یک مامور بلند پایه به تهران بود که به او قوت قلب بدهد... (ص ۳۰) در برابر هر دلاری که آمریکا برای خرید نفت ایران خرج می‌کرد، ایرانی‌ها دو دلار برای خرید تجهیزات نظامی و سایر کالاها به آمریکا برمی‌گرداندند. بین سال‌های ۳–۱۹۷۰ فروش نظامی آمریکا به شاه از ۱۱۳ میلیون دلار به بیش از ۲ میلیارد دلار رسید... (صص ۳۶ – ۳۷) در سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا درست تا آخرین لحظه بی‌خبری وجود داشت. یکی از تحقیقات بعدی کارکنان کمیته دائمی مجلس نمایندگان حاکی است که سیاست سازان عمده آمریکا تا مهر ۱۳۵۷ متوجه اوضاع وخیم ایران نبودند. حتی سیا در مرداد ۱۳۵۷ ادعا می‌کرد که ایران در وضع انقلابی و یا حتی وضع ماقبل از انقلاب قرار ندارد و سازمان DIA (Defense Intelligence Agency) در ارزیابی اطلاعاتی ۶ مهر ۱۳۵۷ اعلام کرد که انتظار می‌رود که شاه تا ۱۰ سال دیگر، به طور فعال زمام قدرت را در دست داشته باشد. ... (ص ۳۸) آمریکایی‌ها همچنین توانایی ساواک را در مقابله با بحران، بیش از آنچه بود برآورد کردند و مدت‌ها گذشت تا سیاست سازان آمریکا و مخصوصا سیا دریافتند که ساواک غیر از آن تصویری است که در اذهان همه جای دارد... (ص۳۹) خود سادات ضمن گفتگوهای کمپ دیوید به کارتر هشدار داده بود که شاه در وضع ناگواری به سر می‌برد و خود سادات شب ۱۸ شهریور ۱۳۵۷ از کمپ دیوید به شاه تلفن زد و حدود ۴ دقیقه با وی صحبت کرد و کارتر هم در همان شب به شاه تلفن زد و احساساتی مشابه سادات ابراز کرد. اما موشه‌دایان در گفتگو با تلویزیون ای بی‌سی، بحران شاه را بسیار جدی‌تر از بحرانی تلقی می‌کند که در کمپ دیوید مورد بحث است... (ص ۴۰) سازمان‌های اطلاعاتی اسرائیل برخلاف آمریکایی‌ها دچار بیماری نزدیک‌بینی نبودند... (صص ۴۰–۴۱) بسیاری از اقدامات کارتر در ۵۷–۱۳۵۶ به نگرانی‌های شاه دامن زده بود. وقتی آمریکا ابتدا سهوا سومالی را برانگیخت که بر ضد اتیوپی دست به اقدام نظامی بزند و سپس (به محض اینکه اتیوپی برخوردار از حمایت

مشکل شاه این بود که معتقد بود منافع استراتژیک ایران، اقتضا می‌کند که با آمریکا روابط دوستانه داشته باشد. او همیشه قضیه آذربایجان را مدنظر داشت و می‌گفت: «اگر آمریکایی‌ها در آن زمان به کمک ایران نیامده بودند، شوروی‌ها آذربایجان و شاید کردستان را از ایران، جدا کرده بودند» و چون هنوز شوروی به عنوان یک ابرقدرت در صحنه حضور داشت، با وجود بهبود روابط، هیچگاه به شوروی‌ها اعتماد نداشت و می‌گفت: «تا این خرس سفید در مرزهای شمالی کشور

کوبایی‌ها) با تمام نیرو به مقابله برخاستند، از ایران تقاضا کرد اسلحه به سومالی بفرستد و تلقی شاه این بود که امریکا در شاخ افریقا دودلی نشان داده است و همین باعث نگرانی‌اش شد. زمانی که والتر ماندیل (معاون رییس جمهور آمریکا) به معاون رییس جمهور چاد، قول داد امریکا به آن کشور کمک نظامی خواهد کرد، اما کنگره پیشنهاد مربوطه را تصویب نکرد، از شاه درخواست شد اسلحه به چاد بفرستد، شاه با این کار، موافقت نکرد... (ص ۴۳) علی‌رغم حمایت لفظی و عملی که از سوی کاخ سفید و پنتاگون ابراز می‌شد، شاه دلایل کافی در دست داشت که باور کند دولت کارتر در مورد رژیم او دودل است... (صص ۴۴-۴۳) کارتر علی‌رغم اینکه مکررا اعلام می‌کرد که قصد ندارد در امور داخلی سایر کشورها دخالت کند، شاه با دولتی سروکار یافته بود که با انتشار گزارش‌های مربوط به حقوق بشر، رژیم او را تلویحا محکوم کرده بود. دفتر حقوق بشر وابسته به وزارت خارجه تحت سرپرستی Patricia Derian از اعمال ساواک اظهار تاسف کرده بود و به سیاست‌های حقوق بشر ایران، نمره بد داده بود. به نحو کلی‌تری مرتب تکیه بر حقوق بشر دائما از وزارت خارجه شنیده می‌شد و زاهدی در دیدار کاخ سفید با سایروس ونس، کارتر، برژنسکی و ترنر رییس سیا، اظهار امیدواری کرد که آمریکا از تاکید بر حقوق بشر دست بکشند... (ص ۴۵) مبارزه حقوق بشر به رهبران مخالف رژیم دلگرمی فراوان بخشید و ریچارد فالک از قول بازرگان اظهار داشت که اعلام سیاست حقوق بشر کارتر، مخالفان مذهبی را قوی دل کرد... (ص ۶۳) درست همانطور که انتظار می‌رفت دولت ازهاری، درست مانند دولت شریف‌امامی تنها کاری که کرد سرعت بخشیدن به روند انقلاب بود... (ص ۶۹) روز ۷ دسامبر ۱۹۷۸ -- ۱۶ آذر ۵۷ -- نیویورک تایمز نوشت که دولت کارتر در مورد خطر اقدامات شوروی در ایران، عمیقا دچار انشقاق شده است و پراودا در پایان نوامبر ضمن مقاله‌ای به امریکا اخطار کرده بود که در امور ایران، دخالت نکند... (ص ۹۴) از مردی که دودلی فزاینده و بیماری جسمی شدت یابنده‌اش مشهور خاص و عام بود (با در نظر گرفتن اثرات روانی خود سرطان و معالجه آن) به سختی می‌شد انتظار داشت که نقش یک قهرمان را بازی کند... (ص ۲۵) شاه دوستان و متحدان قابل اعتماد انگشت شماری داشت و دائما مقامات دولتی را تغییر می‌داد تا اجازه ندهد هیچ کس دیگر در داخل مملکت پایگاه مستحکم قدرت به وجود بیاورد و مطمئن ترین محرم و متحدش، اسدالله علم بود که در سال ۱۹۶۲ تصمیم گرفت خمینی را دستگیر و تبعید کند... (صص ۲۵-۲۶) سیاست نابود کردن رقیبان بالقوه که شاه دنبال می‌کرد موجب شد هیچ یک از نزدیکان او علاقه‌ای به انجام ارزیابی‌های ناگوار و تقبل وظایف مشکل، که می‌توانست در زمستان ۱۳۵۷ اوضاع را بهبود بخشد، نشان ندهد. زیر دوستانش آموخته بودند که هر کس پیشنهادهای نامطبوع به شاه بدهد، در حقیقت به استقبال خطرهای عمده رفته است... (ص ۲۶) شاه هرگز سلطان بی‌رحمی نبود و ترجیح می‌داد خودش را فرمانروایی مهربان بشناساند و غالبا بر جنبه‌های زشت‌تر حکومت در ایران، چشم می‌بست.

وجود دارد ما نمی‌توانیم با آمریکا، روابط دوستانه نداشته باشیم.» لذا موقعی که دولت‌های دمکرات کندی و کارتر در آمریکا به قدرت می‌رسیدند، او در مقابل خواسته‌های آنها نمی‌ایستاد و به فشارهای آنها تن در می‌داد.

این بار شرایط فرق کرده بود و او شاید به علت بیماری، بیش از حد ضعف نشان داد و منجر به سقوط او شد. در سال ۱۳۵۵ هیچگونه زمینه و نشانه‌ای برای حرکت انقلابی در ایران وجود نداشت. نارضایتی از بابت عدم وجود آزادی‌های کامل سیاسی، محدود به قشر کوچکی از طبقه روشنفکر و چپ بود که تازگی هم نداشت.[1]

۱- احمد میرفندرسکی: در اواسط اکتبر۱۹۷۸، مقاله مفصلی در روزنامه پروادا چاپ شد و در آن مقاله، آقای خمینی ، انسانی عوامفریب و منحط و قرون وسطائی یاد شده بود و البته به نیروهای مترقی لبخندی زده شده بود، و اسمی هم از شاه و رژیم برده نشده بود...شوروی‌ها به دولت بختیار، نظر خوبی نداشتند و همانوقت هم در روزنامه های مسکو، بختیار را عامل آمریکایی‌ها می‌خواندند. احساس می‌شد که دیگر به اوضاع وارد شدند و می‌دانند که آن طرف مرتب قوی تر می‌شود و ترن را یک عده‌ای راه می‌اندازند چه از داخل و چه از خارج، یک عده‌ای هم وقتی ترن راه افتاد، می‌پرند داخلش و به نظرم وقتی ترن راه افتاد، شوروی پرید تو و زود اینطور وانمود کرد که من از اول گفتم که این آدم خیلی خوب است و سفیر شوروی اولین سفیری بود که به دیدن خمینی به قم رفت و مدت مدیدی هم مقرب الخاقان بود و رفته رفته روابط تیره شد و منجر به اعدام ۱۰ تا توده‌ای شد و ...در موضوع فتنه یا فاجعه، در هر صورت کلمه انقلاب را برای این فرمول، من نمی‌خواهم و نمی‌توانم بکار ببرم . عده‌ای را عقیده بر این است که همه چیز زیر سر خارجی بود، انگلیس چنان کرد و شوروی چنان کرد و آمریکا چنان کرد و .. بنده منکر اثر خارجی نیستم ولی به چه میزان؟ و چه وقت ؟ و چه اشخاصی ؟ این اهمیت دارد... بر خلاف شوروی که همه یک حرف می‌زدند، در آمریکا این یکپارچگی وجود نداشت. بختیار نزد مقامات امنیتی آمریکا و برژنسکی، شان و مقامی داشت و حتی برژنسکی معتقد بود که ایشان باید بماند و اقدامات لازم هم برای این کار باید صورت بگیرد اما در همان زمان آقای ونس، معتقد بود که بختیار قابلیت اینکه آدم از او واقعا پشتیبانی کند، ندارد و نمی‌ارزد. .. سالیوان، تز محلل بودن کابینه بختیار و آمدن دولت بازرگان را مطرح می‌کند، ونس و دستگاه امورخارجه سالیوان را تایید می‌کند اما دستگاه امنیتی و برژنسکی، سالیوان و ونس را تایید نمی‌کنند و روی این حرف‌های ضد و نقیض، فکر کارتر را متشتت می‌کند، فکری که سراپا متوجه حل و فصل اختلاف مصر و اسرائیل است و تهیه مقدمات قرارداد کمپ دیوید. سالیوان می‌خواست که یک حکومت با سُنن اسلامی ولی ۱۰۰٪ موافق آمریکا (که مسلما کمتر از شاه نباشد) بیاید روی کار... به مرور، مقامات آمریکایی فکر کردند که بختیار برود بازرگان بیاید و عده‌ای هم در وزارت خارجه، مرتب دنبال خمینی بودند، دست از شاه شسته بودند و حکومت پادشاهی که بختیار نخست وزیرش بود و جمهوری را می‌خواستند و نخست‌وزیری که برای کسی مثل مهدی بازرگان که از پیروان صدیق آنان باشد، یعنی صدیق حلقه به گوش باشد و بارها بازرگان در تلویزیون تهران بعد از انقلاب می‌گفت: «ما از آمریکایی‌ها باید ممنون باشیم و خلاصه هرچه داریم و نداریم از آمریکایی‌ها داریم، حالا شما به آمریکایی‌ها اینقدر فحش می‌دهید خوب نیست. صحیح نیست و... نمی‌شود یک مرتبه گفت که آمریکایی مسبب بودند، مراتب و مدارجی دارد هم از طرف

- **شما برای روس‌ها، تا چه اندازه اهمیت قایل می‌شوید، انگلستان که به فردوست گفت، کار شاه تمام است... از یک طرف برای انگلستان پیدا و پنهان، نقش قایل هستید، روس‌ها چه؟**

روابط شاه با انگلیسی‌ها، فراز و نشیب‌های فراوانی داشته است. در شهریور ۱۳۲۰ که روس و انگلیس به ایران حمله و کشور را اشغال کردند[1]. مقامات انگلیسی به علت دشمنی که با رضاشاه پیدا کرده بودند، مایل بودند سلسله پهلوی به کلی منقرض شود. محمد علی فروغی (ذکاالملک[2]) و برخی دیگر از سیاستمداران وطن پرست ایرانی، آنها را متقاعد کردند که برقراری رژیم جمهوری در ایران نه تنها به نفع ایران بلکه به سود انگلیس نیز نخواهد بود. محمد رضا شاه نیز با برقراری تماس‌ها و رد و بدل پیام‌هایی توانست اعتماد آنها را جلب و به سلطنت برسد.

پس از خاتمه جنگ جهانی دوم جهانی و برآمدن آمریکا به عنوان بزرگترین قدرت اقتصادی و نظامی دنیا، شاه جوان که باطنا از انگلیسی‌ها متنفر بود، سعی کرد روابط با آمریکا را هرچه بیشتر توسعه دهد و انگلیسی‌ها از این امر چندان خوشحال نبودند ولی آن را تحمل می‌کردند. وقایع زمان مصدق گذشت و شاه قدرت خود را بازیافت تا اینکه از سال ۱۳۴۲ به علت انجام برنامه‌های اصلاحی، معروف به انقلاب

آمریکایی‌ها و هم انگلیسی‌ها و هم روس‌ها... در آن بلبشو و شیرتوشیر هم نمی‌شود یک نفر را یافت و مقصر دانست! مقصر آن ۲۵ سالی بود که این انگیزه را یواش یواش به وجود آورد و فکر می‌کرد که با شوروی جنگ کند و تخریب جلوی دشمن را می‌خواست اجرا بکند!» [پروژه تاریخ شفاهی هاروارد]

۱- داریوش همایون: «شوروی با یک سابقه دراز دست‌اندازی در امور ایران و آخرین این دست‌اندازی همان عائله آذربایجان که روس‌ها رسما نمی‌خواستند، آذربایجان را به ایران پس بدهند و بالاخره تحت فشار آمریکا و تهدید ترومن و دیپلماسی بسیار ماهرانه قوام، ناچار شدند که دست از آذربایجان بردارند. و بعد ایران درفکر پشتیبان و تکیه‌گاه برای خود افتاد. مانند رضاشاه که در اواخر سلطنتش به آن رسیده بود، متوجه آمریکا شدیم و آمریکا را به عنوان یک حافظ طبیعی، یک وزنه متقابل طبیعی در مقابل شوروی در سال‌های پس از جنگ جهانی پذیرفتیم و به این نتیجه رسیدیم که برای حفظ استقلال و تمامیت ایران، ناگزیریم قدرت امریکا را در مقابل قدرت شوروی قرار بدهیم. آنچه نظر ما را تایید کرد، طبعا حوادث آذربایجان بود و نقش قاطع آمریکا در حفظ تمامیت ایران، بدون آمریکا و رهبری محکم آن، به احتمال خیلی زیاد، انگلستان به کمک دست‌نشاندگان خود در ایران (مانند حکیم‌الملک) براحتی موفق می‌شد که ایران را تجزیه کند و با روس‌ها تقسیم کند.[همان]

۲- محمدعلی فروغی، متولد ۱۲۹۴ هجری قمری در تهران، فرزند محمدحسین خان، سال ۱۳۲۱ هجری خورشیدی درگذشت.

سفید و حمایت مردم از این برنامه، شاه بیش از پیش، اعتماد بـه نفـس پیـدا کـرد و درصدد برآمد دربرابر خواسته‌های دولت‌های انگلیس و آمریکا در مـواقعی کـه لازم بود، مقاومت نشان دهد.

شاه در جریان اصلاحات ارضی از نظر انگلیسی‌ها که مخـالف تضـعیف قـدرت روحانیون و مالکین بودند و این ۲ گروه را پایه‌های اصلی رژیم مـی‌شـناختند مطلـع بود ولی علم در سمت نخست‌وزیر، به شاه اطمینان می‌داد[1] که انگلیسی‌ها تا آن قدر احمق نیستند که سقوط رژیم شاه را به حمایت از روحانیون و مالکین، ترجیح دهند لذا شاه با جرات و جسارت بیشـتری بـا روحانیـت درافتـاد و در ۱۵ خـرداد ۱۳۴۲ شورش آنها را سرکوب کرد.

در سال ۱۳۴۳ روزی که حسنعلی منصور، نخست‌وزیر، فوت کرد ؛ شاه یک پیام رادیویی خطاب به مردم ایران فرستاد. با توجه به اینکه روشن شده بـود منصـور بـه وسیله اعضای هئیت موتلفه اسلامی و طرفداران خمینی، ترور شده است (چون شاه روحانیون افراطی را عامل انگلیسی‌ها می‌دانست) در این پیام مستقیم و غیرمسـتقیم، قتل منصور را به عوامل دولت انگلیسی نسبت داد. در حالی کـه خـانواده منصـور و حتی هویدا به غلط، دست شاه را در پشت این ترور می‌دیدند. شاه در ایـن پیـام بـه توطئه‌های بیگانگان پرداخت و به نقش مصطفی فـاتح در حـوادث بعـد از شـهریور ۱۳۲۰ که ضمن عضویت در دستگاه‌های اطلاعاتی انگلیس در حزب توده، فعال بود

۱- احمد قریشی: «در ۱۵ خرداد اگر قاطعیت علم نبود، به طور قطع کلک سیستم کنـده شـده بـود... چـون اعلیحضرت تمایلی به جنگ و خونریزی و اینها نداشت و اصلا وحشت داشت از این موضـوع... هیچوقـت حاضر نبود که قشون را رو در روی مردم قرار بدهد و علیه آنها قشـون بکشـد... مـثلا در ۳۰ تیـر در زمـان مصدق، می‌گفتند که تیراندازی نکنید با وجودی شهر داشت آتـش مـی‌گرفـت و شـلوغ بـود...اعلیحضـرت نمی‌خواسته که تحت هیچ شرایطی تیراندازی بشود تا اینکه علم، به عنوان نخست‌وزیر، بالاخره می‌گوید کـه بنده مسئولیت را قبول می‌کنم و اگر شد که شد و اگر نه، فردا بنده را بگیرید و تیرباران کنید... ایـن را خـود علم می‌گفت و دستورش را به اویسی می‌دهد که اینها را نگذارد از حسن‌آباد، به هـر قیمتـی بـالاتر بیاینـد... علم در تماس با خارجی‌ها و در سیاست خارجی ایران، به مراتب موثرتر از وزیر خارجه بود، چون سـفرای ممالک بزرگ مثل سفیر آمریکا و انگلیس و روسیه و... هیچوقت سروکار زیادی با وزارت خارجـه در ایـران نداشتند و اینها اغلب حرفهایشان را می‌رفتند و به آقای علم می‌گفتند و علم هم به عرض شـاه مـی‌رسـاند و نظر می‌خواست و می‌داد... و مذاکرات عمده با خارجی‌ها را علم انجام مـی‌داد تـا وزارت خارجـه... بعـد از شاه، علم بود که با خارجی‌ها در تماس بود مخصوصا با سفرای آمریکا و انگلیس و روسیه و با اینها مـذاکره می‌کرد...»[همان].

و شبکه به اصطلاح «توده نفتی» را تشکیل داده بود، اشاره کرد که منظورش این بود، انگلیسی‌ها هم در حزب توده و هم در روحانیت نفوذ و نقش دارند و عامل این چنین حوادثی می‌باشند. اسناد وزارت خارجه انگلیس که پس از ۳۰ سال منتشر شده، نشان می‌دهد که انگلیسی‌ها ظاهرا از این اتهاماتی که شاه به آنها وارد کرده، در تعجب بوده‌اند.

در ایجاد غایله تیمور بختیار در عراق نیز شاه به انگلیسی‌ها مشکوک بود و گاه در مصاحبه‌ها به «چشم‌آبی‌های تنبل» اشاره می‌کرد و یا می‌گفت: «با اینکه انگلیسی‌ها در گذشته با ما بد کرده‌اند ما قصد انتقامجویی از آنها را نداریم.» به خاطر می‌آورم موقعی که شاه دستور داده بود تعدادی تانک «چیفتن[1]» از انگلیس بخرند و کیفیت این تانک‌ها با تانک‌های آمریکا برابر نبود. شاه گفته بود: «ما باید گاهی استخوانی هم جلو اینها بینداریم» و خرید زیردریایی از انگلیس در برابر یک میلیارد و دویست میلیون دلار وامی که اوایل دهه ۵۰ به انگلیس داده شده بود نیز از نظر شاه، نوعی استخوان انداختن جلو سگ بود.

نطق شاه در سال ۱۹۷۳ علیه شرکت‌های بزرگ نفتی (و تهدید اینکه اگر آنها شرایط ما را نپذیرند. در سال ۱۹۷۹ که قرارداد فروش نفت به کنسرسیوم خاتمه می‌یابد، آنرا تمدید نکرده و خود فراورده‌های نفتی را در سراسر دنیا مستقیما در اختیار مصرف کنندگان خواهیم گذاشت) نیز برای انگلیسی‌ها که سهم عمده‌ای در کنسرسیوم داشتند، پذیرفتنی نبود. انگلیسی‌ها این طعنه‌ها و متلک‌ها را می‌شنیدند و خوششان نمی‌آمد ولی چاره‌ای هم جز کنار آمدن با شاه نداشتند. آنها از انتصاب فرد حقیری مانند پرویز راجی به عنوان سفیر ایران در انگلیس نیز احساس توهین می‌کردند و مترصد بودند زمانی فرا برسد که حساب‌های خود را با شاه تسویه کنند. روی کارآمدن کارتر در آمریکا با سیاستی که در قبال شاه در پیش گرفته بود، این فرصت را به آنها داد تا زهر خود را به رژیم شاه بپاشند.

- **مطالب «پاسخ به تاریخ» نوشته شاه، از دید شما با واقعیات مطابق است؟ گرچه این کتاب در قاهره تنظیم شده. البته شنیده ام که حدود ۱۷ ساعت**

1- FV 4201 Chieftain tank.

گفتگوهای منتشر نشده با شاه هم تا این لحظه، هست و نزد یک آمریکایی باقی مانده.

من سال‌ها پیش آن را خوانده‌ام و اگر جواب دقیق بخواهید باید دوباره آن را بخوانم. مصحبه ای که اشاره می کنید، شاید منظورتان مصاحبه دیوید فراست (خبرنگار انگلیسی) است که در باهاماس با شاه مصاحبه کرد و قسمت هایی از آن پخش شد و بخش هایی هم ماند.

- **منظورم این است که نقش روس‌ها را در انقلاب زیادی پر رنگ نکرده؟**

روس‌ها، که شاه را متحد عمده آمریکا و غرب در منطقه خاورمیانه می‌دانستند، طبیعی بود با رژیم شاه مخالف باشند و این دشمنی خود را در مقاطع مختلف تاریخی نشان داده بودند ولی در جریان انقلاب سال ۱۳۵۷، نقش آنها آنقدر پر رنگ نبود. گرچه حزب توده به دنبال روحانیون به راه افتاده بود ولی این حزب، نیروی مهمی نبود. البته باید گفت که نیروی چپ (اعم از طرفداران چین، شوروی، فلسطین، آلبانی و کوبا) که در سال‌های آخر از کنترل رها شده بودند، در مجموع در توفیق انقلاب، موثر بودند.[1] اما روس‌ها نقش عمده‌ای در سرنگونی شاه نداشتند.

۱- منوچهر هاشمی: «از اوایل ۱۳۵۷ نشانه‌هایی از تزلزل قدرت تصمیم‌گیری اعلیحضرت به چشم می‌خورد و حال این ضعف قدرت تصمیم‌گیری ناشی از بیماری بود یا محافظه کاری که ارتباط به کمبود شجاعت داشت. یا احیانا اطلاع از بعضی اقدامات و تصمیمات قدرت‌های بیگانه داشتند و نمی‌توانستند تصمیم قاطع در مسایل امنیتی اتخاذ بکنند. علاوه بر ضعف جسماتی ناشی از بیماری و نگرانی از سرنوشت آینده کشور، بخصوص بقای سلطنت، اطلاع از انچه در خارج از کشور علیه مصالح رژیم می‌گذشت از ایشان سلب قدرت و شجاعت نموده بود. ... در ساواک، روس‌ها را دیدیم که دسته دسته اعلامیه‌های مجاهدین را چاپ می‌کردند در داخل سفارت شوروی و شب‌ها می‌آمدند پخش می‌کردند... مثلا جلوی بانک ملی پخش می‌کردند چون صبح جمعیت زیاد می‌آمد و یک دانه هم بند کوچک می‌گذاشتند و می‌آمدند با ماشین بسته بسته کاغذها را پخش می‌کردند صبح تا شب باد می‌آمد اینها را پراکنده می‌کرد. اینها را گرفتیم. اینها را صبح اول وقت خودمان جمع می‌کردیم که بعد شاه گفت: بگیرید... مثلا این خرداد، اردیبهشت بود... اینها روس‌ها شروع کردند به براندازی و کمک به این دستجات چپ... حزب توده با خمینی رابطه داشت و با ارتش رابط گذاشته بودند... روس‌ها خیلی روی قم کار می‌کردند و تعدادی از اینها در لومومبا تحصیل می‌کردند مثل خوئینی‌ها.

- **خوب سازمان شما نقشی نداشتید، که ایشان را به خویشتن‌داری دعوت کنید که با تعادل حرف بزند و تهدید انگلستان و امریکا به ضرر ماست؟ از طرف دیگر خروج وی از مملکت به مصلحت نیست؟... یا این آدم تک‌سواری بود که به حرف هیچ کدام از شماها، گوش نمی‌داد؟**

شاه پس از سال‌ها سلطنت و تجربه، خود را بی‌نیاز از توصیه‌ها و نظریات ما، مخصوصا در روابط خارجی می‌دانست. قبلا گفتم که سال‌ها قبل، موقعی که شاه اعلام کرد: «اگر در شاخ آفریقا جنگی در بگیرد ما بی‌طرف نخواهیم ماند[۱]»، من گزارشی را نزد شاه فرستادم که: «فرمایشات اعلیحضرت در محافل سیاسی تهران مطرح و برداشت عمومی بر این است که ما چه منافعی در شاخ آفریقا داریم که در جنگ احتمالی بین سومالی و اتیوپی خود را درگیر کنیم؟»، شاه به شدت از این گزارش عصبانی شده و گفته بود: «شما از سیاست خارجی چه می‌فهمید؟، کار خودتان را بکنید!»

در مرداد سال ۱۳۵۷ که تشنجات پس از ۲ ماه آرامش دوباره آغاز شده بود، روزی هویدا به من گفت: «تو فکر می‌کنی شاه چطور می‌تواند از این مخمصه خود را رها کند؟» گفتم: «اکنون که کار به اینجا کشیده است او احتیاج به یک اقدام دراماتیک[۲] دارد که نمی‌دانم اراده آن را دارد یا خیر؟» هویدا پرسید: «اقدام دراماتیک یعنی چه؟» گفتم: «شاه و دولت باید بیایند و بگویند پشت تحریکاتی که در مملکت شروع شده، کمپانی‌های نفتی و دولت‌های حامی آنها قرار دارند. چون ما اعلام کرده‌ایم که در سال ۱۹۷۹ که قرارداد فروش نفت به کنسرسیوم، خاتمه می‌یابد، دیگر آن را تمدید نمی‌کنیم لذا ما تصمیم گرفته‌ایم در مقابل این تحریکات ایستادگی و روابط خود را با این ۲ کشور قطع و مستشاران نظامی آمریکایی را اخراج و نمایندگی بی‌بی سی در ایران را تعطیل کنیم و سپس یک حرکت تبلیغاتی وسیعی را

۱- حسن طوفانیان: «من با شاه درباره شاخ آفریقا حرف زدم قبل از اینکه برود با کارتر صحبت کند و یا حتی نیکسون و شاه به من می‌گفت: « کارتر، تاریخ را نمی‌داند و حتی نمی‌داند شاخ آفریقا چیست ...» و بعد خبرنگاری پرسید از شاه و گفت: «اگر در شاخ آفریقا خطری ایجاد بشود، ما مثل عمان نیرو خواهیم فرستاد. که این خطرناک بود، روسیه نمی‌گذارد و روسیه پدرش را در می‌آورد و مگر روسیه می‌گذارد شاه به سومالی چیزی بفرستد.»[همان]

2- Dramatic Action.

علیه آنها با ارایه ادله و شواهد لازم، آغاز و مردم را به حمایت از شاه و دولت، به خیابان‌ها بکشانیم.» هویدا این پیشنهاد را تایید کرد و گفت: «من با ارتباط دوستانه‌ای که با سفیر شوروی در ایران دارم، می‌توانم ترتیب امضای یک قرارداد دوستی و عدم تعرض با شوروی را نیز بدهم.»

هویدا پیشنهاد من را به شاه ارایه داده و او گفته بود: «این افکار از کدام مغز علیلی، خارج شده است؟ ما با ۲۵۰۰ کیلومتر مرز مشترک با شوروی، چگونه می‌توانیم با انگلیسی‌ها و آمریکائی ها قطع رابطه کنیم و به وعده عدم تعرض شوروی دل خوش کنیم؟»

در مورد خروج از کشور نیز او تصمیم خود را گرفته بود و گزارش‌های ما هم نمی‌توانست اثری داشته باشد. او ۴ ماه قبل از خروج از کشور در هفته آخر نخست‌وزیری شریف‌امامی در یک جلسه با حضور بسیاری از مقامات سیاسی و نظامی گفته بود: «ما برای ادامه خدمت به مملکت به پشتیبانی مردم و حمایت دوستان خارجی خود نیاز داریم. مردم ظاهرا از ما روی برگردانده‌اند و دوستان خارجی نیز ما را رها کرده و به حمایت از مخالفین پرداخته‌اند. به چه نیرویی می‌توانیم متکی و امیدوار باشیم؟» که باهری، وزیر دادگستری در جلسه، سعی کرده است به شاه بقبولاند که مردم هنوز از او حمایت می‌کنند، لیکن شاه آن را باور نداشته است.

- **هویدا البته کاملا حرف شما را می‌فهمید، به شما اعتماد داشت**

خوب او قبول می‌کرد، ولی نمی‌توانست شاه را متقاعد کند.

- **پس از ١٤ سال نخست‌وزیری و وزارت دربار، آنقدر نفوذ نداشت که در شاه، تاثیری بگذارد؟ فکر کنم حرف‌های علم علیه هویدا نزد شاه، اثر خود را گذاشته بود.**

بله! علم در گوش شاه، دایما علیه هویدا حرف می‌زد ولی شاه ظاهرا اعتنا نمی‌کرد ولی ممکن است اثر خود را گذاشته بود.

• افسانه آمدن هایزر را چگونه می‌شود تفسیر کرد؟

وقتی آمریکا به این نتیجه رسید که شاه نمی‌تواند بماند، در کنفرانس گوادلوپ[1] تصمیم گرفتند باید رژیمی جانشین شاه شود که مخالف غرب نباشد و ارتش ایران از هم نپاشد و قرار می‌شود هر دولتی عواملی دارد، او را سوق بدهند که به سمت کسی مانند بازرگان بروند. چون بازرگان هم با انگلستان و هم با امریکا ارتباط داشت و همه‌شان به وی اعتماد داشتند. هایزر آمد تا به نظامی‌ها بگوید که کودتا نکنید اما هیچ کدامشان اهل کودتا نبودند. خود شاه هم آدم‌ها را طوری چیده بود که همه با هم بد بودند مانند قره‌باغی و اویسی. اگر خاتم[2] زنده بود، گرچه فرد فاسدی بود ولی مقتدر نیز بود، شاید کاری می‌توانست بکند.

• واقعا می‌شد انقلاب را کنترل کرد؟

۱- کنفرانس گوادلوپ Guadeloupe، جلسه‌ای بود که در ژانویه۱۹۷۹/دی۱۳۵۷ میان رؤسای دولت ۴ قدرت مهم بلوک غرب (آمریکا، انگلستان، فرانسه و آلمان) در جزیره گوادلوپ برگزار شد و موضوع اصلی آن بررسی وضعیت بحرانی ایران در آن دوران (آخرین روزهای پیش از انقلاب ۵۷) به شمار می‌رفت. این جلسه به میزبانی والری ژیسکار دستن رییس‌جمهور فرانسه در جزیره گوادلوپ از سرزمین‌های ماوراء بحار فرانسه در دریای کارائیب با شرکت جیمی کارتر رییس جمهور ایالات متحده آمریکا، جیمز کالاهان نخست‌وزیر بریتانیا، هلموت اشمیت صدراعظم جمهوری فدرال آلمان و خود ژیسکار دستن برگزار شد. در این جلسه در مورد قریب‌الوقوع بودن سرنگونی محمدرضا پهلوی شاه ایران توافق حاصل شد اما در مورد نتایج و مذاکرات دیگر این نشست روایت‌های متفاوت و متناقضی مطرح شده است. به گفته‌ی منوچهر گنجی در این جلسه ژیسکاردستن این نظریه را مطرح کرده بود که «بهتر است شاه هر چه سریعتر ایران را ترک کند» و جیمی کارتر بعدها در خاطراتش نوشته بود که او در آن جلسه حمایت بسیار کمی از شاه از رؤسای۳ دولت دیگر مشاهده کرده و همگی آنها متفق‌القول بوده‌اند که شاه باید در سریع‌ترین زمان ممکن از ایران خارج شود. ویلیام سولیوان سفیر وقت آمریکا در ایران هم از خاطرات روزالین کارتر نقل می‌کند که اشمیت و کالاهان در این جلسه بر موقعیت بسیار ضعیف شاه تأکید داشته‌اند. اما ژیسکار دستن در مصاحبه با روزنامه توس در سال ۱۳۷۷ گفته بود که: «تنها کشوری که در این جلسه زنگ خاتمه‌ی حکومت شاه را به صدا درآورد نماینده‌ی آمریکا بود و معتقد بود وقت تغییر رژیم ایران است به‌طوری‌که همه‌ی ما متحیر و متعجب شدیم. چون تا آن‌جا که ما مطلع بودیم آمریکا پشتیبان حکومت وقت ایران بود...» به گفته‌ی او جیمی کارتر در این جلسه اصرار داشت که هیچ امیدی به بقای حکومت شاه نیست و او از این حکومت حمایت نخواهد کرد و احتمال برقراری یک حکومت نظامی را می‌داد و نخست‌وزیر انگلیس نیز با کارتر در مورد لزوم خروج شاه از ایران هم‌عقیده بود ولی او و هلموت اشمیت به یک تحول صلح‌آمیز امید داشته و از نظریه آمریکایی‌ها غافلگیر شده بودند.

۲- محمد خاتم، متولد ۱۲۹۷ گیلان، شهریور ۱۳۵۴ در پرواز تفریحی با کایت، سقوط کرد و جان سپرد.

بله!، می‌شد کنترل کرد. در صورتی که شاه، اراده مقاومت خود را باز می‌یافت. فردی نظیر سپهبد مقدم را در راس ساواک و بعد فردی نظیر شریف‌امامی را به نخست‌وزیری، منصوب نمی‌کرد. در برابر فشار خارجی مقاومت و عنداللزوم روابط را با آنها قطع می‌کرد. ضمن مقابله جدی با مخالفین، عوامل فاسد اطراف خود و یا دولت را کنار گذارده و در مواردی که اسناد محکم علیه آنها وجود داشت، تحت تعقیب قرار می‌داد نه اینکه مقاماتی از دولت را که جرمی مرتکب نشده بودند فقط به خاطر راضی کردن مخالفین، زندانی کند؛ در این صورت امکان کنترل وجود داشت.

البته با حوادثی که از یک سال و نیم پیش با آزادسازی بی‌بند و بار پیش آمده بود، مسلط شدن بر اوضاع، مدتی طول می‌کشید و ضمنا همزمان می‌بایستی اصلاحاتی در همه زمینه‌ها از جمله اصلاحات در ساختار سیاسی کشور و جلب مشارکت مردم در امور و انتخابات آزاد نیز انجام می‌شد تا اوضاع کشور تدریجا به وضع عادی بازگردد ولی متاسفانه اینطور نشد و شاه، غلط یا صحیح، احساس کرده بود توطئه‌ای از طرف انگلیس و آمریکا و شرکت‌های نفتی علیه او به جریان افتاده است و سعی کرد با نرمش مقابل آنها و مخالفین داخلی، بحران را از سر بگذراند لیکن به تدریج بر ترس او افزوده شد و با عقب‌نشینی‌های مستمر، هر روز بر وخامت اوضاع، بیشتر افزوده می‌شد.

در این ماه‌ها من بارها این عبارت را نزد مقامات و دیگران تکرار می‌کردم: «اول باید مخالفین را سر جایشان نشاند و بعد دید حرف حساب مردم، چه بوده که نادیده گرفته شده و به آن پاسخ داد». اگر توطئه خارجی را کنار بگذاریم به نظر من، بعد از شاه، مقدم عامل تسریع کننده در بحران بود.[1] مقدم، شاه را به رهاسازی بیشتر

۱- منوچهر هاشمی: وقتی مقدم را برای ریاست ساواک انتخاب کردند، به علت عدم اعتقادی که نسبت به ایشان داشتم، تقاضای بازنشستگی کردم. در شهریور ۵۷ بازنشسته شدم و به طور جنبی با دربار و تیمسار پاکروان کار می‌کردم. آمدم پاریس. ۳ نفر آخوند هم فرستاده بودند به پاریس، بلکه بتوانیم او را قانع کنیم یکی از اینها صدوقی بود. گفتند: آدمی است که هر تلاشی بکنید، مشت بر سندان کوفتن است. روزی که از تهران حرکت کردم، با اطلاع قبلی به وسیله همین تیمسار علوی کیا و پاکروان، گفتند که ممکن است افرادی هم بیایند. عصر به من تلفن زد که اینها وادادند و حاضر نشدند ولی بختیار می‌آید سرکار. مقدم اصلا این کاره نبود. ثابتی در خرداد ۵۷ رسما اعلام خطر کرد که اگر جلوگیری نشود، ممکن است انقلاب بشود. قبل از جریان تبریز. این گزارش بسیار کامل و جامع با دلایل و قرائن درست شد و بدون صدور دستور از طرف رییس ساواک، عودت داده شد و در ظرف ۲-۳ ماه چندین بار در همین زمینه گزارشات شرفعرضی تهیه و

تنظیم شد و بدون صدور کوچکترین دستوری برگشت داده‌اند. حتی یادم می‌آید که ثابتی آمد به من گفت که شما هم بروید کمک بکنید بگویید که اگر این کار را نکنیم گرفتاری خواهیم داشت برای اینکه من هر لحظه منتظر هستم که اینها دست بدست هم بدهند و امکان ندارد جلوگیری بتوانیم بکنیم. گفت یک تعداد از این درباری‌ها را بگیریم آنها که پر خوردند و مردم می‌شناسند و یک مقدار از تجار مانند هژبر یزدانی که مثلا ۶ میلیارد بدهکاری دارد و ... و یک تعدادی از آخوندها (۴۰۰ نفر) را بگیریم و ببریم مدتی که گذشت، بقیه دیگر کاری نمی‌توانند بکنند و خاموش می‌شود. ... مقدم چند ماه قبل از اینکه به مقام ریاست ساواک برسد به آمریکا دعوت می‌شود و در آنجا اموزش لازم را می‌بینند. وقتی که نصیری از کار برکنار می‌گردد. در همان روز آدمیرال ترنر (رییس سیا) به وسیله اردشیر زاهدی به اعلیحضرت پیام می‌فرستد که مقدم را به جای نصیری بگمارد. اسد همایون برایم تعریف کرد که زاهدی گفته برو پیش رییس سیا یک پیام فوری دارد و رفتم و گفت که بگویید به نظر ما مقدم را بگذارند. من به خوبی یادم می‌آید که معتضد را دو ماه قبل، نصیری به او ابلاغ کرده بود، حتی به من گفت شما بروید فرانسه و برگردید می‌خواهم در مجلس تودیع‌ام باشید. مردم توی خانه معتضد گل فرستاده بودند و درست همان روز گفتند مقدم رئیس می شود. فردوست صحبت کرده بود. مقدم تربیت شده نزد فردوست بود و تمام خدمتش را فردوست بود و دفتر ویژه بوده بدون اینکه ۱ روز اطلاعاتی داشته باشد، آوردند گذاشتند امنیت داخلی. ۱۰ سال بود و برداشت گذاشت اداره ۲ و انتصاب مقامات ارتش و شهربانی و ژاندارمری و ... پیشنهاد فقط مال فردوست بود." حسین آزموده: «مقدم سال‌ها افسر خود بنده بود و با من کار می‌کرد و افسر شایسته‌ای بود و... در ذهن خود، تجزیه و تحلیل کرده بودند و استنباط‌شان این بوده که خارجی‌ها سقوط شاه را می‌خواهند و روحیه شاه خراب است و شاه نمی‌تواند تصمیم بگیرد و... خوب این رفت در دستگاه فردوست و سرانجام رفت با طالقانی ساخت و پاخت کرد که جانش محفوظ باشد، غافل از اینکه خمینی آمد (که واقعا به نظرم خمینی مرد بزرگی است) همه‌شان را گرفت و یکی بعد از دیگری تیرباران کرد، روی چه اصل؟ خوب خمینی گفت این که به ولینعمت خودش خیانت کرده به من چه خواهد کرد!؟... حساب غلط کردند، و حسابشان این بود که دستگاه سلطنت برچیده شده و برای آینده فکری بکنیم... و برویم در دامن آخوندها... مقدم تا روزی که در دستگاه ما بود از نظر من افسری ممتاز بود و فردوست او را خواست و من مخالفت کردم و عاقبت شاه فرمودند برود نزد فردوست. اما دیگر مقدم تغییر حالت و صفت داد... افتاده بود در دامن طالقانی و هیچوقت خیال نمی‌کرد که اعدام بشود... در روزهای شورش افراد ساواک و جوان‌هایی که کارمند بودند، با یک احساسات عالی می‌خواستند که کاری بکنند، مقدم جلوگیری می‌کرد... و کارمندان رفتند پیش او که مگر طرح نداریم برای این روزها، پس چرا اجرا نمی‌شود؟ اما مِن مِن کرد و فردا و پس‌فردا و لحظه لحظه هم دامنه آتش وسیع‌تر شد تا رسید به اینجا... آن جربزه و قابلیت را نداشتند که اقدامی بکنند و از طرفی هم خواستند خودشان را نجات بدهند[همان]." شاپور بختیار: «نقش مقدم در این میان، بسیار مهم است. در اواخر آن هفته سرنوشت‌ساز، مقدم آشکارا به سمت بازرگان (که به او قول داده بود در سمت ریاست ساواک ابقایش خواهد کرد) متمایل شده بود... [یکرنگی، ص۱۲۰]" داریوش همایون: «مقدم در بهار ۱۳۵۷ رییس سازمان امنیت شد بعد از اینکه نصیری پاک بی‌اعتبار شده بود و وجودش در ساواک یک سرباری شده بود برای دستگاه حکومتی و این مقدم خیلی نقش موثری در انقلاب ایران بازی کرد و از کسانی است که مسئولیت فوق‌العاده سنگین و مستقیمی دارد در سقوط رژیمی که به ظاهر می‌بایست به آن خدمت می‌کرد و بر خلاف انتظار خودش در دوره آخوندها اعدام شد. خود و خانواده‌اش در ایران بودند و اطمینان داشتند که آسیبی به او نخواهد رسید و حتی مقاماتی هم به او داده خواهد شد و بازرگان بسیار دنبال کار مقدم بود و میل داشت که هم او را نجات بدهد و هم پاداش خدماتی را که به انقلابیون کرده بود به او

و سازش با مخالفین تشویق می‌کرد. او علیرغم مخالفت‌های من، طرفدار آزادی زندانیان باقی مانده در زندان بود که اکثرا وابسته به گروه‌های تروریستی بودند. روزی که بدون صحبت با من نزد شاه رفت و به مناسبت ۴ آبان ۱۳۵۷، هزار نفر از زندانیان را آزاد کرد، به من گفت: «اعلیحضرت فرموده‌اند چون با آزادی این زندانیان، آنها ممکن است خطر جانی برای ثابتی ایجاد کنند بهتر است به عنوان سفیر در یکی از کشورها به خارج برود و به خسرو افشار (وزیر خارجه) این دستور را داده‌اند و شما با وزیر خارجه تماس بگیرید!»

- **به نقش ساواک در فروپاشی حکومت پهلوی باور دارید؟**

نخیر! چه نقشی؟... البته مقدم، بله!... می‌شود گفت مقدم نقش داشت نه ساواک.

- **یعنی فرح و مقدم در انتخاب شاپور بختیار به نخست‌وزیری نقش نداشتند؟ شما که معتقدید وی با انگلستان در تماس بوده است.**

شاپور بختیار، موقعی که رییس اداره کار خوزستان بوده با انگلیسی‌ها مربوط شده است و از شرکت نفت ایران و انگلیس، حقوق دریافت می کرده است. موقعی که اسناد خانه «سدان»، رئیس اطلاعات شرکت نفت ایران و انگلیس در سال ۱۳۳۰،

بدهد. منتهی در آن ماه‌های اول انقلاب علاوه بر آخوندها، گروه‌های چپی هم خیلی در دادگاه‌های انقلاب و در زندان‌ها و در جوخه‌های اعدام نفوذ داشتند و کارهایی را که می‌خواستند انجام می‌دادند و آخوندهای افراطی مانند خلخالی که طعم زندان را در دوره شاه چشیده بودند و حساب‌های شخصی هم با مقامات آن دوره داشتند، توجهی به مداخلات بازرگان نکردند و مقدم از وقتی آمد روی کار هم با جبهه ملی و هم با آخوندها ارتباط خیلی مستقیمی برقرار کرد اصولا این نظر مقدم بود. ...یک شب در میهمانی قبل از اینکه مقدم رییس ساواک بشود من آن وقت در دولت بودم و او رییس اداره ضدجاسوسی ارتش بود می‌گفت باید با آخوندها صحبت کرد و کنار آمد و نظریات آنها را هم به حساب آورد و این فلسفه مقدم بود اما اشکال مقدم این بود که همه چیز را فدای این استراتژی کرد یعنی غافل ماند از اینکه آخوندها و جبهه ملی با وضعی که در مملکت پیدا شده و بوی پیروزی به دماغشان خورده، اهل مصالحه نیستند مگر اینکه از موضع قدرت با آنها صحبت بشود و او در پی دادن امتیازات ۱ جانبه برآمد به مخالفینی که آن وقت سران جبهه ملی بودند و آخوندهایی که هنوز کاملا تحت نفوذ خمینی در نیامده بودند مانند شریعتمداری و گلپایگانی و مرعشی و ...مقدم از قول گلپایگانی و مرعشی به شاه پیام داد که شاه باید یک اقدام چشمگیری بکند و شاه تشخیص داد که این اقدام چشمگیر باید تغییر دولت باشد و داستان سینما رکس هم شاید تصمیم شاه را به جلو انداخت.[همان]

به وسیله دولت با نظارت دکتر مظفر بقائی[1]، نماینده مجلس و از سران وقت جبهه ملی، بازرسی و اسناد و مدارک خانه، ثبت و ضبط شد، روشن شد که چه کسانی با شرکت نفت رابطه ویژه داشته و پول دریافت می‌کرده‌اند و شاپور بختیار یکی از آنها بود و بقائی در همان زمان موضوع را افشا کرد. این اسناد را بقائی در مجلس شورای ملی به امانت گذاشته بود که من از سرنوشت آنها خبر ندارم.

در پرونده شاپور بختیار در ساواک سندی وجود داشت که در زمان خدمت شاپور بختیار در خوزستان، وزیر دارائی وقت، نامه‌ای به وزیر کار وقت نوشته مبنی

۱- مظفر بقائی: «با شاپور بختیار دوست بودیم، در اتاقش عکسی از برادرش بود و می‌گفت: ما قسم خوردیم که انتقام خون پدرمان را از شاه بگیریم! دیگر رابطه نداشتیم تا رسیدیم به اسناد اداره تبلیغات و اسناد خانه سدان. اولین چیزی که پیدا کردیم این بود که ایشان رییس اداره کار آبادان شده بود در زمان قوام‌السلطنه و ایشان مامور شده بود که طرح اولیه قانون کار را به نظر اولیای شرکت نفت برساند و با اصلاحات آنها برگرداند. بعد یک هیاتی روی شکایت دولت ایران رفت به ژنو برای رسیدگی به موضوع نفت و این هیات، یکی نماینده شرکت نفت، یکی نماینده کارگران و یکی هم بختیار به عنوان نماینده دولت ایران و رییس اداره کار. بعد یک تلگراف پیدا کردیم که سدان به انگلستان به نورت کرافت می‌کند که: «چون حرکت بختیار به سرعت انجام گرفت، ما فرصت نکردیم متن نطق دفاعی ایشان را اینجا به او بدهیم. شما از لندن، مستقیما به آدرس ژنو بفرستید. یعنی نطق دفاعی که باید بکند انگلیس‌ها متن را تهیه می‌کنند... بعد آنجا که به اصطلاح جلسه رسیدگی تشکیل می‌شود، نماینده کارگران از وضع کارگران شکایت می‌کند که دستمزد کم است و ...» بختیار می‌گوید: «نمی‌دانم در خواب هستم یا بیداری، این مطالب به کلی خلاف واقع است و کارگرها در کمال رفاه هستند...» مسئله دیگر اینکه از شرکت نفت، ماهی ۱۰۰۰۰ و خرده‌ای تومان پول به ایشان داده می‌شد که آن موقع حقوق مدیرکل، ۷۰۰-۷۲۰ تومان بوده... آن زمان‌ها گفته بود که اینها را شرکت نفت می‌داده که من به کارگرها کمک کنم و... و بعدا به کلی منکر شد... . یکی دیگر از چیزهایی که کاملا وابستگی‌اش را به انگلیسی‌ها می‌رساند این بود... یکی از موارد اختلاف ما با مصدق این بود که بعد از ۳۰ تیر کسی که خودش سند جاسوسی‌اش را روی میز شورای امنیت گذاشته بود، آورد معاون وزارت کار کرد. ما در روزنامه همان موقع راجع به جاسوسی بختیار، راجع به این جریانات مفصل نوشتیم. این گذشت و بعد صحبت نخست‌وزیری بختیار شد. قبل از اینکه فرمانی صادر بشود و ... بختیار عملا شروع کرد به دست گذاشتن روی کارها و صحبت کردن توی رادیو. هنوز هیچ کاره بود ... با فرح ملاقات شد بعد از ربع ساعت اولیه، در تمام مدت اشکش جاری بود، چشم‌هایش پر از اشک بود و گاهی هم می‌چکید توی صورتش و می‌گفت به خدا ما اینها را کرارا به اعلیحضرت گفتیم... حالا موقعی است که بختیار دارد می‌آید و مجلس باید رای تمایل بدهد... شهبانو گفت: «راجع به بعد از بختیار چه می‌بینید؟» گفتم: «من بعدی برای بختیار نمی‌بینم...» دیگر اوضاع خیلی وخیم شده بود... موضوع عکس بختیار را که با برادرش انداخته بود را به شهبانو گفتم و فقط گریه می‌کرد... بعد در دیداری با اردشیر زاهدی و ربیعی گفتیم: «امکان موفقیت ۱۰٪ امکان ابقا شاه، ۲۰٪ امکان سلطنت ولیعهد، ۷۰٪ امکان فتح خمینی... دیگر محلی از اعراب نبود، به کلی فروریخته بود بعد از رفتن ازهاری... زاهدی برای شاه تعریف کرده بود جلسه را و خیلی ناراحت شده بود، شاه خیلی برایش ناگوار بود.[همان]

بر اینکه: «امروز رییس شرکت نفت ایران و انگلیس برای کارهای جاری با من ملاقات داشت و در خاتمه این ملاقات گفت: می‌خواستم از شما خواهش کنم دولت موافقت کند که شاپور بختیار و رییس اداره کار خوزستان در انتخابات آینده مجلس شورای ملی از آبادان به نمایندگی مجلس انتخاب شود.» این مدرک در پرونده شاپور بختیار وجود داشت شاید در دوره ریاست مقدم و نخست‌وزیری بختیار از پرونده، خارج شده باشد که تاکنون جمهوری اسلامی از آن استفاده تبلیغاتی نکرده است و یا کرده است و من ندیده‌ام.

بختیار در حین خدمت در وزارت کار، به عضویت حزب ایران درآمده و در زمان نخست‌وزیری سپهبد رزم‌آرا (سال ۱۳۲۹) که سران آینده جبهه ملی با رزم‌آرا بر سر جریان قرارداد نفت به مبارزه برخاسته بودند، علیه دولت رزم‌آرا در جنوب، تحریکاتی را آغاز کرده بود. پرویز خوانساری کفیل وقت وزارت کار می‌گفت: «رزم‌آرا به من دستور داد شر شاپور بختیار را از وزارت کار بکنید! و من به او حکم مشاور وزیر داده و به تهران آوردم. رزم آرا، مرا در مورد دادن چنین حکمی مواخذه کرد، پاسخ دادم که مصلحت است او در تهران زیر نظر خودم باشد که مراقب اعمال و رفتار او بوده و مانع از تحریکات او شویم.»

شاپور بختیار در کابینه مصدق مهمترین شغلی که گرفت، معاونت وزارت کار بود و بعد از ۲۸ مرداد در تشکیل شبکه مخفی «نهضت مقاومت ملی» فعال بود ولی به علت دوستی و قرابت نزدیکی که با تیمور بختیار داشت با او، با ملایمت رفتار می‌شد. تیمور بختیار در زمان ریاست ساواک نیز روابط خود را با شاپور بختیار حفظ کرده و دایما او را نصیحت می‌کرد که از فعالیت علیه شاه، دست بکشد، ولی او به فعالیت ادامه می‌داد، به همین دلیل تیمور بختیار برای اینکه مانع فعالیت جدی‌تر او شود، دستور داده بود از او «تعقیب و مراقبت نیمه آشکار» انجام شود، یعنی عناصری از ساواک او را دائما تعقیب کنند که او نتواند با همفکران خود به تشکیل جلسه و فعالیت بپردازد. این تعقیب فقط با یک اتومبیل و با یک راننده و یک مامور صورت می‌گرفت و از صبح تا شام ادامه داشت. در یک مورد مامور مراقبت گزارش کرده بود سوژه (بختیار) را در جاده قدیم شمیران تعقیب می‌کردیم به علت برف شدید، اتومبیل سوژه متوقف شد که راننده زنجیر به چرخ‌ها ببندد. ما در فاصله کمی از او توقف کرده بودیم. راننده بختیار پس از بستن زنجیر به

چرخ‌های اتومبیل خود، با زنجیر اضافی نزد ما آمد و گفت: «آقا فرمودند به این آقایان هم رنجیر بدهید که بتوانند ما را تعقیب کنند!»

در سال ۱۳۳۹ با روی کار آمدن کندی در آمریکا و تجدید فعالیت جبهه ملی، شاپور بختیار نیز فعال شد. از سران جبهه ملی، الهیار صالح و کریم سنجابی برای توفیق در هدف‌های خود، نزدیکی به آمریکا را لازم و ضروری می‌دانستند ولی شاپور بختیار مخالف این نزدیکی و ظاهرا طرفدار پیوستن ایران به جرگه کشورهای غیرمتعهد بود. در اولین میتینگ بزرگ جبهه ملی در دولت امینی (در روز ۲۸ اردیبهشت ۱۳۴۰) که حدود ۴۰ هزار نفر در آن شرکت کردند، سران جبهه ملی، قرار گذاشته بودند سخنرانان بیشتر به سیاست داخلی کشور بپردازند و از نظر سیاست خارجی، مطلبی بیان نکنند که جنبه ضد آمریکایی داشته باشد. موقعی که نوبت به شاپور بختیار رسیده بود و او برخلاف قرار قبلی، به پیمان سنتو که آمریکا پایه گذار و پشتیبان آن بود، حمله کرد و خواهان خروج ایران از این پیمان و پیوستن به کشورهای غیرمتعهد شد. این عمل در بین اعضای رده بالای جبهه ملی، ایجاد سوظن و ناراحتی کرد و چنین تلقی شد که چون او از عوامل انگلیس می‌باشد، مخالف توسعه نفوذ آمریکا در ایران است و این مطالب را به تحریک انگلیسی‌ها انجام داده است. پیمان سنتو را آمریکایی‌ها علیه شوروی ایجاد کرده بودند و دولت انگلیس با اینکه عضو ناظر در پیمان سنتو بود، باطنا با این پیمان نظر مساعدی نداشت.

شاپور بختیار همچنین در جریان حادثه اول بهمن دانشگاه تهران در سال ۱۳۴۰ در زمان نخست‌وزیری علی امینی به همکاری با تیمور بختیار (که قصد داشت با ایجاد بحران موجبات سقوط دولت امینی را فراهم و خود نخست‌وزیر شود) متهم گردید که در سمت مسئولیت امور دانشجویان جبهه ملی، موجبات اعتصابات و تحصن دانشجویان را فراهم کرده تا مامورین وارد دانشگاه شده و با ضرب و شتم دانشجویان، حادثه‌آفرینی نموده و موجب سقوط دولت امینی شده و در دولت تیمور بختیار، شاپور بختیار و کریم سنجابی وارد کابینه شوند و به همین اتهام امینی، دستور بازداشت عده‌ای از سران جبهه ملی و همچنین اسدالله رشیدیان و فتح‌الله فرود و سایر همدستان تیمور بختیار را داد و در مورد خود سپهبد بختیار، شاه بازداشت او را به مصلحت ندانسته و دستور داد او از کشور، خارج شود. شاه، شاپور

بختیار را که با اسدالله رشیدیان هم مربوط بود، عامل انگلیسی‌ها می‌دانست.

در اوائل دهه ۵۰ شمسی، روزی منصور یاسینی (صاحب شرکت شیشه قزوین) نزد من آمد و گفت: اسدالله رشیدیان او را خواسته و به وی تکلیف کرده است که شاپور بختیار را به عنوان رییس هیات مدیره شرکت شیشه قزوین، انتخاب و ماهی ۲۰۰۰۰ تومان به او حقوق پرداخت کند. یاسینی از من استعلام نظر کرد که این کار را بکند یا خیر. من هم گزارشی برای شاه تهیه کردم که به وسیله نصیری به عرض رسید و شاه گفته بود: «مانعی ندارد!» و او شروع به دریافت این حقوق ماهیانه کرد. شاپور یختیار همچنین از شرکت «شاهین شهر اصفهان» که متعلق به اسدالله رشیدیان و برادران برومند بود نیز حقوق دریافت می‌کرد.

در سال ۱۳۵۶ زمانی که شاپور بختیار به اتفاق سنجابی و داریوش فروهر، نامه سرگشاده‌ای به شاه نوشتند، شاه سوابق بختیار و سنجابی را از ساواک خواست. پس از مطالعه گزارش ساواک، گفته بود: «شاپور یختیار در جریان اصلاحات ارضی، نامه‌ای به ما نوشته و تقاضاهایی کرده بود که با آن موافقت کردیم، چرا سوابق این موضوع در پرونده شما نیست؟ ببینید این سوابق کجاست؟» که البته ما نتوانستیم سابقه‌ای از آن پیدا کنیم.

در ماه‌های آخر قبل از انقلاب که شاه حاضر شده بود یکی از سران جبهه ملی را به نخست‌وزیری منصوب و خود کشور را ترک کند، ابتدا نام دکتر غلامحسین صدیقی[1] مطرح شده بود[2] که فردی ملی و شخصیتی برجسته بود و شاه حاضر به

۱- متولد ۱۲۸۴، دکتری فلسفه از پاریس، سال ۱۳۷۱ در تهران درگذشت.

۲- مظفر بقائی: موقعی که ازهاری استعفا داد و آن ملاقات را مقدم با سنجابی و شاه ترتیب داده بود و بعد صدیقی، برخلاف شایعات که گفتند شاه پیشنهادات او را نپذیرفته، او هم قبول نکرده؛ اما صدیقی موفق نشده بود که وزرایش را تعیین کند و از چند نفر از دوستان شنیدم که به آنها پیشنهاد وزارت کرده بود و آنها نپذیرفته بودند و پس از ۱۰ روز معطلی شاه گفته بود که او توانایی این کار را ندارد[همان]. " احمد مدنی: «صدیقی علاقمند بود که سلطنت و شاه حفظ بشود و منتهی فقط شاه، سلطنت کند و هیچ حکومت نکند با فساد هم شدیدا مبارزه بشود... اگر این کار را نکنیم، حکومت آخوندی می‌شود و خیلی هم وحشت داشت از آن. و برمی‌گرداند به ۱۴۰۰ سال قبل و مرتجع‌اند.» " مصطفی الموتی: «در همان اواخر حکومت ازهاری، یک جلسه‌ای بود از نمایندگان با شاه ... خیلی دوستانه و صمیمانه در نیاوران. دیدم قیافه اعلیحضرت فوق‌العاده مضطرب و به نظر آدمی مریض و نگران و مضطرب و چشم‌هایشان اصلا حرکت عجیبی داشت... همیشه من ایشان را یک ورزشکار و ملایم و مهربان و قوی دیده بودم... اما آنجا خیلی مریض بود. کسالت یا تظاهرات و یا بی‌مهری و بی‌وفایی‌های سیاست‌های خارجی و داخلی. ایشان را نگران و مضطرب کرده

قبول شرط او مبنی بر عدم خروج از کشور، نشده بود و سپس شاه پذیرفته بود که سنجابی را به این سمت بگمارد که سنجابی به دلیل بی‌شخصیتی خواسته بود موافقت خمینی را برای قبول مسئولیت به دست بیاورد که خمینی در ملاقات با وی در پاریس با آن موافقت نکرده بود، در نتیجه نام شاپور بختیار برای احراز سمت نخست‌وزیری، مطرح شده بود.[1]

بود... شاه در پاسخ نمایندگان درباره روبروی هم قرار گرفتن سلطنت و روحانیت و دیوار بین دو، گفت: «خیلی سعی شد اما به جایی نرسیدیم... حتی خواستم از مخالفین یکی را نخست‌وزیر کنم. با سنجابی صحبت کردم به جایی نرسید، صدیقی صحبت کردم که معتقد بود من بمانم ایران... و الان به فکر شاپور بختیار افتاده‌ام... و بعد پرسیدیم که این تانک و تفنگ در خیابان برای چیست؟ کار نظامی و امنیتی دارد مسخره می‌شود، گفت: «بله من اعتقادم این است که دستور هم دادم به هیچ وجه از دماغ کسی نباید خون بیاید و من نمی‌خواهم سلطنت بکنم به این صورت که خدای ناکرده، کسی کشته بشود برای خاطر سلطنت من، خون از دماغ کسی بیاید. به اینها گفتم که مردم را آرام بکنید اما سعی کنید که کسی کشته نشود. شما نمی‌دانید که در ۳ ماه اخیر به من چه گذشته و خیلی شب و روز بدی را گذرانده‌ام و من هم به هر حال، انسان هستم و مریضم و نیاز به چک آپ دارم و باید بروم و حتما برای سلامتم فکری بکنم و مشکل است من در داخل ایران بمانم و می‌خواهم فکری بکنم که مملکت چرخش در حرکت باشد و من بروم و بعد از معالجات به کشور بازگردم....گزارش‌هایی به من می‌شود که در بین کارگرها و کشاورزها و اصناف و روشنفکرها، خیلی‌ها طرفدار من هستند اما اکثرا ساکت هستند و مخالفین با تمام قوا حرکت می‌کنند و سیاست خارجی هم اینها را تشویق می‌کند و موجبات این ناامنی را به وجود آوردند... برای مملکت بیش از خانواده‌ام و خودم، متاثر و ناراحت هستم که این مملکت، که این همه رویش کار شده و دارد به یک جاهای فوق‌العاده پیش می‌رود، پایه‌هایش خرد شود و در هم بشکنند... می‌بینید که آتمسفر علیه ساواک چقدر زیاد است و چه می‌شود کرد؟ در هر حال یک دولتی باید بیاید و یک فکری بکند و ... در فکر هستم که من نیستم، شورای سلطنت تشکیل بشود و مملکت را اداره کنند... رفتیم به دیدن بختیار، گفت تا مجلس به من رای تمایل ندهد، من قبول مسئولیت نمی‌کنم... بعد دو لایحه دارم، یکی انحلال ساواک، یکی هم محاکمه همه وزرا از سال ۱۳۴۲ به بعد... مجازات از زندان تا اعدام... از هویدا چگونه می‌شود گذشت؟... من با روحانیون در تماس هستم و تماس دارم و ... آیت‌الله شریعتمداری به من نظر مثبت دارد و با خمینی تماس برقرار کردم و رابطه‌هایی داریم و ... من طرفدار قانون اساسی و مشروطه سلطنتی هستم اما شاه باید از ایران برود... شاه باید سلطنت کند نه حکومت... اعلیحضرت خیلی عجله دارند و می‌خواهند زودتر بروند... بعد اول مجلس سنا به وی رای اعتماد داد و بعد مجلس شورا... روز ۳ شنبه ۲۶ دی ۱۳۵۷... بعد بختیار گفت: «اگر بتوانم مشکلات را حل کنم که چند ساله خواهم ماند و اگر نتوانم که چند روزه خواهم بود.»[همان]

۱- شاپور بختیار: «بروید سخنرانی من را در جلالیه در آرشیو بخوانید، اگر ۱ کلمه راجع به کنسرسیوم بود، هرچه می‌خواهید بگویید. نطق سنجابی و صدیقی و من در جایی بنا بود که بنشینیم دور همدیگر و گفتیم که من انتقاد کلی دولت را می‌کنم، سنجابی راجع به آزادی و صدیقی راجع به قانون حرف بزند اما نه ۱ سطر من از آنها دیدم و نه آنها ۱ سطر از من... بدبختی من این بود که حرف‌هایی که در میدان جلالیه زدم، سوکسه عظیمی پیدا کرد، بنده گفتم: حکومت ما ضد ملی است، متکی به افراد مملکت ما نیست، فاسد است، فاسدترین دستگاه شرکت نفت است، وزارت خارجه است و ... با ما نیست که در کشمکش و زد و

خوردهای بین‌المللی مملکت‌مان را آلوده کنیم و این را اگر ۱ ایرانی نگوید، خیلی بی‌غیرت است... اول بهمن دانشجویان یک تظاهراتی برپا کردند که البته زیاد تکرار می‌شد و خسته کننده داشت می‌شد، البته چتربازان ریختند و اینها را کتک زدند و دکتر فرهاد خواست استعفا دهد، چند نفر از دانشجویان را گرفته بودند و عده زیادی را هم به سختی زده بودند و ۱ نفر هم کور شده بود... در روزنامه‌های آقای امینی، نخست‌وزیر، نوشتند که بختیار به دانشگاه رفت و دانشگاه را شلوغ کرد و آمد... من نمی‌دانستم برای ۱۵ روز نخست‌وزیر هستم یا ۱۵ سال... می‌خواستم مملکت را طبق قانون اساسی و یک سوسیال دمکراسی اداره کنم ... من نمی‌توانستم در ۳۷ روز کار ۳۷ سال را تصحیح کنم... از ۴۲-۴۳ هم اگر مدیر یک بانک یا مدیر یک شرکتی شدم که اکثریتش را دولت داشته ، بنده حاضر هستم که تمام حقوق و مزایایی را که در آن گرفتم، پس بدهم... اغلب ما در بین سال‌های ۱۳۴۴-۱۳۳۲ گاهی زندان بودیم و گاهی نبودیم و در هر حال، سازمان امنیت وظیفه داشت که نگذارد یک نیروی اصیل ملی که وابسته نباشد، پا بگیرد... من در وزارت کار دست همه دزدها را قطع کردم. همیشه یک آدمی بودم مثبت و شهامت داشتم بگویم این کار بد است اگر مصدق هم کرده است بد است و این زبانزد همه شده بود ... ملکه وقت (ثریا) قوم و خویش نزدیک من بود و یک عموزاده‌ای داشتم که بدبخت بعد ترور شد، بنام تیمور بختیار. ارتشی‌ها به شاه پیشنهاداتی برای کشتار زیاد و قلع و قمع ایرانیان داده بودند اما برای ضبط در تاریخ معاصر بگویم که شاه گفته بود من حاضر نیستم که ۳۰ هزار نفر ایرانی را بکشم برای اینکه پادشاه بمانم... انگلیسی‌ها گفتند که دیگر حکومتش قابل دفاع نبود سپهبد مقدم سنجابی را برد پیش شاه و من می‌دانم که سنجابی خودش تقاضا کرده بود و شاه هم در کتابش می‌گوید که دست‌های مرا بوسید. نوبت به من رسید که سپهبد بدره‌ای، از طرف دفتر مخصوص به من تلفن زد که امشب بیایید کاخ. شاه از من درباره بازرگان و سنجابی و صدیقی و ... پرسید که چه جور آدمی هایی هستند؟ ... چند روزی به تمجمج و مقداری گرفتاری سنجابی و صدیقی گذشت ... البته نهایت پست فطرتی و بی‌شرمی را فروهر و بازرگان نسبت به این مرد کردند... شایع شد که صدیقی مامور تشکیل کابینه است و سنجابی نیست، آدم ضعیف و بدبخت که جرات نداشت... ایشان با فروهر نشستند و فرستادند منزل صدیقی که شما قبول نکنید... صدیقی هم کاغذ را پرت کرد و فروهر را از خانه‌اش بیرون کرد... بعد سنجابی یک چیزی نشان داد که نفی کرده بود که هیچ کس حق ندارد که فرمان از شاه بگیرد... حالا خودش دیروز رفته بود پیش شاه... شروع کردند به پارازیت انداختن و آزار آقای صدیقی... او هم بیچاره گرفتار بود و تمجمج می‌کرد. شاه مرا خواست و گفت که صدیقی مثل اینکه موفق به تشکیل کابینه نمی‌شود و دوستان خود شما او را اذیت می‌کنند و خودش هم دو دل است... پس از چند روز شرایط مقدماتی را گفتم و اینکه برای فروکش کردن این التهاب و این وضعیتی که اکنون به پا شده، توصیه اینجانب مودبانه این است که اعلیحضرت مسافرتی نسبتا طولانی به خارج بکنند و یک شورای سلطنتی را مامور بکنید که این کار را انجام دهند... ایشان تمام شرایط را قبول کرد... من از فشار آمریکا و انگلیس راجع به شاه خبر نداشتم.» [پروژه تاریخ شفاهی هاروارد] " در کتاب یکرنگی: «(ص ۱۴) شما را از کی ندیده‌ام؟ از ۲۵ سال پیش اعلیحضرت!... در آن غروب دسامبر ۱۹۷۸ ایران به طرف هرج و مرج می‌رفت. من جلو پادشاه ایستاده بودم، به این منظور که بکوشم ایران را در سراشیبی که پرداخته اشتباهات مکرر بود، از لغزش کامل به عمق هرج و مرج، باز دارم. دولت‌ها ۳ ماه به ۳ ماه، جایگزین می‌شدند. آموزگار، شریف امامی، ازهاری و... باید اوضاع سخت نابسامان باشد و اعلیحضرت محمدرضا پهلوی، آگاه به میزان نابسامانی، تا چنین فکر دور از ذهنی به خاطرش خطور کند.» ص ۴۵: «در کابینه دوم مصدق معاون وزارتخانه بودم و خود مصدق هرگز ریاست جلسه را بر عهده نمی‌گرفت... (ص ۶۲) «ساواک به کمک آمریکایی‌ها و متاسفانه به دست یکی از خویشان من، تیمور بختیار. سازمان یافت که خود ریاست آن را تا سال ۱۹۶۱ بر عهده داشت و ۶ سال پس از این

من البته در این زمان در ایران نبودم ولی اطلاعاتی که از دوستان دریافت

تاریخ، به دست یکی از مزدوران همین ساواک به قتل رسید. به هر تقدیر من این رضایت خاطر را دارم که این تشکیلات منفور به دست بختیار دیگری منحل شد، زیرا در سال ۱۹۷۹ یکی از اولین اقدامات دولت من انحلال این دستگاه بود.» (ص ۷۰) «محمدرضا شاه به بیماری خود بزرگ بینی مبتلا بود و به همه مشکوک بود و به کسی اعتماد نمی‌کرد. دورش را کسانی گرفته بودند که در مقابلش به خاک می‌افتادند، از امکاناتش استفاده می‌کردند، دربارش را تشکیل می‌دادند ولی دوستش نبودند. شاه دوستی را پس می‌زد، نمی‌توانست بپذیرد که کس دیگری از او باهوش‌تر، آراسته‌تر، قوی‌تر، جذاب‌تر یا ثروتمندتر باشد. می‌خواست از هر بابت برتر از همه باشد و در نتیجه فقط آدمهای تنگ‌مایه و فاسد را در اطراف خود گردآورده بود...» (ص ۷۱) «شاه چند روز قبل از عزیمتش از ایران به من گفت: من تحمل این را ندارم که بر دیوارها، شعارهای رکیک بر ضد من نوشته شود... (ص ۸۶) روزی از طرف سپهبد مقدم، رییس جدید ساواک به من تلفن شد که می‌توانم به دیدن شما بیایم؟... من اطلاع داشتم که مقدم با بازرگان و سنجابی هم ملاقات کرده است... گفت: اعلیحضرت به من دستور دادند که درباره مسایل ایران با شما و بازرگان و سنجابی صحبت کنم...» (ص ۹۰) در حضور من، سنجابی از طریق رییس ساواک، تقاضای شرفیابی به حضور شاه را کرد و پادشاه در کتابش می‌نویسد: «دست مرا بوسید و ...» به این ترتیب یک دور کامل شمسی زد و از اینجا رانده و از آنجا مانده ... (ص ۹۳) پس از ده روز، اعلیحضرت دوباره مرا به حضور طلبید. این ملاقات ۲۰ دقیقه طول کشید و پادشاه گفت: «وقت تنگ است و به من بگویید که آیا حاضرید دولتی تشکیل بدهید؟...» این بار حقیقتا او را نگران می‌دیدم... (ص ۹۵) تقویم پادشاه در آن فصل بسیار خالی بود، نه سفیری به حضور می‌رسید و نه ملاقاتی وجود داشت... (ص ۹۵) دو شرط شخصی خودم از این قرار بود: انتخاب تمام وزرا منحصر به من باشد. از اعلیحضرت بخواهم که اگر امکانش وجود داشته باشد بپذیرند و سفری به خارج بکنند... حدود ۲ ماه و حتی ۱ ماه و نیم قبل از آن تاریخ، من چنین تقاضایی از پادشاه نمی‌کردم اما تب چنان بالا رفته بود و فضا پریشان بود که من دور شدن شاه را لازم می‌دیدم... (ص ۱۰۶) طبق ماده ۲ قانون اساسی، من از پادشاه تقاضا کردم که چون قصد ترک مملکت را دارد شورای سلطنت را تشکیل دهد و این شورا ۷ عضو داشت (نخست‌وزیر، رییس مجلس سنا، فرمانده ستاد مشترک و...) من به شاه پیشنهاد کردم که سیدجلال تهرانی را هم برای عضویت در شورا دعوت کند و تنها دلیلم هم روابط قدیم او با خمینی بود و شاه هم پذیرفت. چون در زمان بازداشت خمینی در ۱۹۶۳، تهرانی برای آزادی او به وسایل مختلف متشبث شده بود... به تقاضای من بود که تهرانی به پاریس رفت تا با خمینی دیدار کند ... از اعلیحضرت تقاضا کردم که فرماندهان نیروهای مسلح را بخواهند شرفیاب شوند و در حضور من تاکید کنند که آنها تحت نظارت دولت قرار دارند و... پادشاه بدون مشورت من، قره‌باغی را به فرماندهی ستاد انتخاب کرده بود... اولین جلسه شورای سلطنت در ۱۳ ژانویه در حضور شاه تشکیل شد... شاه گفت: «بختیار پذیرفته است در شرایطی که همه می‌دانند مشکل است، کابینه‌ای تشکیل دهد... چون تصمیم گرفته‌ام سفری به خارج بکنم، باید بدانید که همه شما تحت نظارت او هستید...» شاه پنهان از چشم همه، از قوطی کوچک دارویی، چند قرص بیرون آورد و خورد... (ص ۱۰۷) بازی سرنوشت چنین می‌خواست که ماه ژانویه من در انتظار عزیمتی و در نگرانی ورودی سپری شود... ورودی که در هر حال، از آن بیمناک بودم... خمینی را در ماه دیده بودند، موجودی مافوق طبیعی بود چون ژوپیتر، اساطیری افسانه شده بود... ورود این ملای وحشتناک در آن زمان سخت نگرانم می‌کرد... شاه گفته بود با این خمینی چه خواهید کرد؟... گفتم: «احتمالا به ایران بازخواهد گشت اعلیحضرت. من سعی می‌کنم در چارچوب قانون اساسی با او کنار بیایم...»

می‌کردم، این بود که برای اولین بار، جمشید آموزگار نام شاپور بختیار را نزد شاه به میان آورده است. آموزگار با فردی به نام مهندس گرمان، دوست بود که سال‌ها قبل با یکدیگر در یک شرکت ساختمانی، شریک بودند (قبل از قبول پست وزارت در کابینه حسنعلی منصور) که مهندس گرمان نیز از پر و قیچی‌های اسدالله رشیدیان و سپهبد مقدم بود و احتمالا گرمان، معرف بختیار نزد آموزگار بوده است، ولی آموزگار برای اجتناب از آلوده شدن به نام اسدالله رشیدیان، آشنایی با شاپور بختیار را به واسطگی اشخاص دیگری نسبت می‌دهد و می‌گوید او پس از ملاقات با شاپور بختیار و دکتر رزم‌آرا[1] درباره واگذاری دولت به یکی از سران جبهه ملی با شاه صحبت کرده است.

در این موقع ظاهرا رضا قطبی نیز وارد معرکه می‌شود و چون مادر او (لوئیز قطبی) از خانواده صمصام بختیاری و از منسوبین شاپور بختیار بوده از کاندیدایی او نزد شهبانو حمایت کرده و بالاخره سپهبد مقدم که از نزدیکان رشیدیان بود، شاپور بختیار را برای ملاقات، نزد شاه می‌برد. شهبانو فرح در مصاحبه با بی‌بی سی گفته است، موقعی که دکتر صدیقی برای پیشنهاد نخست‌وزیری، تقاضای ۱۵ روز وقت کرده بوده، ارتشبد اویسی و مقدم نزد ایشان رفته و گفته‌اند که نباید منتظر صدیقی ماند و اوضاع هر روز بدتر می‌شود و بهتر است شاپور بختیار که فرد جوانتری است به این سمت منصوب شود و ایشان با اجازه اعلیحضرت با شاپور بختیار در منزل مادر رضا قطبی، ملاقات کرده است.

شاه با وجود همه این لابی‌ها، هنوز آمادگی برای انتصاب بختیار به نخست‌وزیری را نداشته تا اینکه به اعتراف خود شاه در کتاب «پاسخ به تاریخ»، براون[2] (وزیر خارجه سابق انگلستان) با شاه، ملاقات و نخست‌وزیری شاپور بختیار به قطعیت می‌رسد.[3] بختیار سعی داشت خروج شاه از کشور را یکی از

۱- منوچهر رزم‌آرا وزیر بهداری کابینه بختیار.

2- George Alfred Brown, Baron George-Brown, PC (2 Sep. 1914–2 June 1985).

۳- فهرست مهمترین هیأت‌های انگلیسی که در سال ۱۳۵۷ به ایران آمدند به قرار زیر است: (۴ فروردین ۱۳۵۷: «فردریک مالی» وزیر دفاع انگلستان در رأس هیأتی برای گفتگو در باره امکان صدور اسلحه به ایران، وارد تهران شد." ۵ خرداد ۱۳۵۷: «هارولد ویلسون Harold Wilson» نخست‌وزیر سابق انگلیس در رأس هیأتی وارد تهران شد و با شاه دیدار و گفتگو کرد." ۱۵ خرداد ۱۳۵۷: ۱۰ عضو پارلمان انگلیس به همراه ۵ عضو حزب کارگر و ۵ عضو حزب محافظه‌کار وارد تهران شدند و با شاه دیدار کردند." ۲۲ خرداد ۱۳۵۷:

دست‌آوردهای خود به شمار آورد در حالی که شاه، ماه‌ها بود قصد خروج از کشور را داشت و در خواست دکتر صدیقی را برای عدم خروج نپذیرفته بود.

البته نباید فراموش کرد که شاپور بختیار در شرایط بسیار دشواری مسئولیت نخست‌وزیری را پذیرفته و در مدت ۳۷ روز صدارت، با شهامت در مقابل روحانیون افراطی و همفکران سابق خود در جبهه ملی و نهضت آزادی، ایستاد ولی در این نیز تردیدی نباید کرد که اگر خمینی و مخالفین با او کنار می‌آمدند و اجازه می‌دادند، با اعلام رژیم جمهوری در کشور در مقام خود باقی مانده و مراحل تغییر قانون اساسی و انتخابات مجلس موسسان، پارلمان و ریاست جمهوری را انجام دهد، او این شرط را می‌پذیرفت! شاه برای پذیرفتن بختیار برای نخست‌وزیری، شاید فکر کرده بود که انگلیسی‌ها می‌خواهند با گماردن امور به دست بختیار، سلسله پهلوی حفظ شود و چون علیاحضرت و رضا قطبی هم به دنبال آن بودند، این امید در او تقویت شده بود.

- **بقایی هم در خاطراتش می‌گوید که وقتی بختیار آمد، به فرح گفته که آمدنش یعنی خواندن فاتحه پادشاهی در ایران.**

مظفر بقائی به استناد اسناد خانه سدان، بختیار را عامل دولت انگلیس می‌دانست و احتمالا بر همان اساس، چنین قضاوتی را کرده است. ولی برایتان گفتم که بختیار در سال‌های اخیر جیره خوار و مورد حمایت اسدالله رشیدیان بود.

- **در باره اسدالله رشیدیان، بعدا خواهم پرسید اما اجاره بفرمایید که برگردیم به اختلافات شما و مقدم در ساواک**

درباره مجادله و برخورد تندی که با مقدم در روز انتصاب او به ریاست ساواک در باشگاه افسران داشتم، قبلا به طور مفصل صحبت کردم. روابط ما که در مدت ۱۰

«ادوارد هیس Edward Heath، نخست‌وزیر اسبق انگلستان در رأس هیأتی وارد ایران شد.» ۴ تیر ۱۳۵۷: وزیر دفاع انگلیس مجدداً در رأس یک هیأت نظامی وارد تهران شد.» ۲۶ شهریور ۱۳۵۷: «جیمز کالاهان James Callaghan، نخست‌وزیر وقت انگلستان و رهبر حزب کارگر آن کشور در رأس هیأتی وارد تهران شد.» ۱۸ دی ۱۳۵۷: جورج براون وزیر خارجه سابق انگلیس وارد تهران شد.

سالی که او در ساواک خدمت می‌کرد بسیار صمیمانه بود ولی در مدت ۶ سال خدمت او در راس اداره دوم ارتش به علت درگیری‌های اداری تیره شده بود. او در سمت ریاست ساواک برای خود احساس رسالت و ماموریت می‌کرد که شاه را در جهت آزادسازی هرچه بیشتر سوق دهد و از خود و ساواک در افکار عمومی، چهره‌ای دمکرات و آزادیخواه بسازد که من با این سیاست در شرایط عادی، مساله‌ای نداشتم و می‌توانستم آن را تایید کنم ولی معتقد بودم موقعیتی که در آن قرار گرفته بودیم برای چنین کارها و عوامفریبی‌هایی مناسب نیست.

مقدم یکی دو هفته پس از انتصاب به این سمت، من و مدیر کل حفاظت داخلی ساواک را احضار کرد و گفت: «ساواک باید اعتماد مردم را به دست آورد و روابط عمومی ساواک وضع خوبی ندارد» و خطاب به من گفت: «بخشنامه‌ای برای روسای ساواک‌های استان‌ها تهیه کنید و به آنها آموزش بدهید چگونه با طبقات مختلف مردم، رفتار و مردمداری کنند» مانند:

الف: با سران اصناف وبازاریان و اتحادیه ها، جلسات ماهیانه ملاقات و ناهار داشته باشد.

ب: با روحانیون منطقه روابط صمیمانه برقرار کنند و به مناسبت تولد فرزند یا عروسی فرزندان آنها، گل بفرستند.

ج: در ختم مردگان افراد با نفوذ شرکت کرده و تسلیت بگویند.

د: علاقمندی خود را به وضع کارگران، معلمین، استادان، دانشجویان و... به انحاء مختلف، نشان دهند.

من گفتم: «اولا روابط عمومی ساواک با طبقاتی که نام بردید به استثنای بخشی از روحانیون افراطی و دانشجویان و عناصر چپ، به این بدی که می‌فرمائید، نیست! و این مخالفین رژیم‌اند که به ساواک با مناسبت و بی‌مناسبت حمله می‌کنند و اتهام وارد می‌آورند و این برنامه‌ای که شما توصیه می‌کنید اگر از ۱۰ سال پیش شروع می‌شد، بسیار مفید بود ولی اکنون که اوضاع امنیتی کشور، بحرانی شده، اقدام به اعمالی از این قبیل، نشانه ضعف است و اثر منفی خواهد داشت»، گفت: «خیر!، این بخشنامه را فورا تهیه کنید و نزد من بیاورید!» روز بعد از من پرسید: «بخشنامه چه شد؟» گفتم: «دستور تهیه آن را داده‌ام و به زودی آماده خواهد شد» پرسید: «چرا

تاخیر شده؟ اگر شما مخالفید، بگویید!» در پاسخ گفتم: «من مخالف بودم و حرفم را زدم ولی شما رییس سازمان هستید و تصمیم نهائی با شما است و من هم آن را می‌پذیرم.» روز بعد بخشنامه را بردم، خواند و تایید کرد و گفت: «خودتان آن را امضا کرده و به همه استان‌ها ابلاغ کنید! و بلافاصله دستور بدهید همه روسای ساواک‌ها برای شرکت در سمیناری به تهران بیایند!» من هم بخشنامه را ابلاغ و ترتیب احضار روسای ساواک‌ها را دادم.

در روز شروع سمینار، مقدم به جلسه آمد و شروع به انتقاد شدید از رفتار روسا و مسئولان ساواک با مردم کرد و گفت: «ما سال‌ها به خواسته‌های مردم بی‌اعتنایی کرده و اعمال قدرت نموده‌ایم و اکنون زمان آن فرا رسیده که به مردم احترام گذارده و اعتماد آنها را جلب و به فضای باز سیاسی که اعلیحضرت آنرا آغاز کرده‌اند، کمک کنیم!، در این بخشنامه‌ای که صادر شده است، وظیفه آقایان مشخص شده، هر کس نتواند طبق آن عمل کند، کنار گذاشته خواهد شد. در باره این بخشنامه، ثابتی توضیحات لازم را خواهد داد و من چون در دفترم ملاقاتی دارم، ناگزیرم جلسه را ترک کنم!» و رفت. سپس من پشت تریبون قرار گرفته و گفتم که این بخشنامه در اجرای سیاست ریاست جدید ساواک، ابلاغ شده و درباره مواد آن توضیحاتی داده و به سوالات بعضی از حاضرین، پاسخ گفتم و ضمن پرسش و پاسخ در یک مورد گفتم: «آقایان، تصور نکنید چون این بخشنامه را من امضا کرده‌ام، مطالب آن نظریات شخصی من در این شرایط است و «گربه، یکشبه عابد و زاهد و مسلمانا شده است»![1]

ظاهرا در فاصله گفتگوها، فردی از جلسه خارج شده و حرف‌های مرا به او منتقل کرده و یا میکروفونی در سالن بوده که او دستور داده بود بعد از خاتمه جلسه به دفتر او بروم. به دفترش رفتم و گفت: «آیا لازم بود که شما به روسای ساواک‌ها بگویید که نظریات شما با سیاست من، متفاوت است؟» گفتم: «گفته‌ام این بخشنامه در اجرای سیاست ریاست جدید ساواک، صادر شده و نگفته‌ام که با آن مخالفم»، گفت: «شما اگر نمی‌خواهید با من کار کنید، بگویید!»، گفتم: «من با این کارهایی که شما می‌کنید، موافق نیستم!، ولی الان شما رییس سازمان شده‌اید و حق شماست،

۱- مژدگانا که گربه، عابد شد ؛ عابد و زاهد و مسلمانا!

سیاستی را که صحیح می‌دانید به اجرا بگذارید و من هم ناچارم به دستورات شما، عمل کنم»، گفت: «ما سال‌ها با هم کار کرده‌ایم و مایلم در این شرایط حساس، همکاران ما احساس نکنند که ما با هم اختلاف نظر داریم» و جلسه تمام شد ولی عدم اعتماد و درگیری‌ها به انحا مختلف، ادامه یافت. تا این زمان، تصور من این بود که مقدم بر مبنای روحیه ریاکاری و فرصت‌طلبی اکنون خود را حامی نظریات آمریکایی‌ها و توسعه فضای سیاسی باز نشان می‌دهد. در یک مورد در شهریور ۱۳۵۷ ناخودآگاه اعترافی نزد من کرد که بیش از پیش، مرا به مقاصد او مشکوک کرد.

در شهریور ماه پس از اعلام فرمانداری نظامی از جمله افرادی که بازداشت شده بودند، محمد درخشش (وزیر سابق آموزش و پرورش) بود که می‌خواست از تشنجاتی که در جریان بود استفاده و به مقام نخست‌وزیری برسد و فرهنگیان را به اعتصاب و شرکت در تظاهرات خیابانی تحریک می‌کرد. او در زندان، تظاهر به بیماری کرده و به بیمارستان ارتش در خیابان تخت‌جمشید منتقل شده بود. مقدم به من گفت: «درخشش از بیمارستان برای او پیغام فرستاده است که مطالب مهمی دارد که باید با شخص من در میان بگذارد، ولی چون شما، وی را می‌شناسید از طرف من با وی ملاقات کنید! و ببینید چه می‌گوید؟» من در بیمارستان با درخشش، ملاقات کردم. خلاصه حرف او این بود که اگر آزاد شود، می‌تواند در کاهش بحران موثر باشد و اضافه کرد همانطوری که در سال ۱۳۴۰ او با به راه انداختن اعتصاب معلمین، سمت حمله مخالفین را از شاه به شریف‌امامی (نخست‌وزیر) برگرداند، این بار هم می‌تواند همین نقش را بازی کند و بار دیگر با کنار زدن شریف‌امامی به موقعیت شاه، کمک کند که منظورش این بود که به جای شریف امامی، نخست‌وزیر بشود.

من موقعی که گزارش ملاقات با درخشش را به مقدم می‌دادم، یادآور شدم که قطعا به خاطر دارید که در سال ۱۳۴۰ درخشش اعتصاب معلمین را با اشاره آمریکایی‌ها به راه انداخته بود و در روز تشییع جنازه دکتر خانعلی، حتی چند اتومبیل مستشاری آمریکایی در خیابان‌های مسیر تشییع جنازه، دیده شدند که مراسم را تعقیب و گزارش می‌کردند. به مقدم گفتم: «در سال‌هایی که شما در اداره دوم ارتش بودید، درخشش، علاوه بر آمریکایی‌ها با روس‌ها نیز ارتباط برقرار و ۲ سال

پیش روزی نزد من آمد و گفت که سفیر شوروی در تهران از او خواسته است که روزهای جمعه با وی در منطقه زرگنده به راه‌پیمایی بپردازد و او می‌خواهد که ساواک در جریان باشد. من به درخشش گفتم که سفیر شوروی مگر خواب‌نما شده که شما را برای راه‌پیمایی انتخاب کرده؟، قضیه از کجا و چگونه مطرح شده؟ و او هم در جواب گفت در یک میهمانی رسمی با سفیر ملاقات داشته و وی این پیشنهاد را به او داده است. من هم در پاسخ گفتم که اگر می‌خواهید ما این ارتباط را تایید کنیم باید از هر ملاقاتی ما قبلا مطلع باشیم و از جریان گفتگوها هم یک گزارش کتبی به ما بدهید! و درخشش هم گفت که من به این ترتیب نمی‌توانم عمل کنم و من هم گفتم پس ما نمی‌توانیم این ارتباط را تایید کنیم و چون به هر صورت این مساله مربوط به ضد جاسوسی ساواک می‌شد او را به اداره کل هشتم ساواک هدایت کردم که با آنها مذاکره کند.»

مقدم پس از شنیدن داستان من، داستان دیگری را درباره درخشش که او شاهد آن بوده، برای من تعریف کرد، بدون اینکه متوجه باشد این داستان‌گویی او چه تفاسیر و آثاری درباره ارتباط خودش با یک عنصر اطلاعاتی خارجی دارد. گفت: «در زمان ریاست اداره دوم نزد آقای میلنز (رییس ایستگاه اطلاعاتی MI6در تهران) زبان انگلیسی یاد می‌گرفتم. یکروز موقعی که به نزدیک منزل او رسیدم، ساعت حدود ۱۰ دقیقه قبل از ۴ بعد از ظهر بود و من می‌بایستی ۴ بعد از ظهر وارد منزل او می‌شدم. به فاصله‌ای از منزل او در اتومبیل نشسته بودم، ۵ دقیقه قبل از ساعت ۴ دیدم محمد درخشش از منزل آقای میلنز، خارج شد.»

البته بعدها من ۱۰۰٪ اطلاع درست پیدا کردم که ارتباط درخشش با سفیر شوروی با اشاره و اجازه و زیر نظر مقامات آمریکایی، انجام می‌گرفته و آنها به او توصیه کرده بودند که ساواک را در جریان بگذارد که برای او مشکلی پیش نیاید و چون او در ساواک مرا می‌شناخته، به من مراجعه کرده بوده است. ولی انگلیسی آموختن مقدم نزد رییس ایستگاه MI6 در ایران، بسیار سوال‌برانگیز بود که البته با توجه به ارتباط او با اسدالله رشیدیان، دیگر جای تعجبی نداشت. من برای اینکه این اعتراف او را به طریقی به گوش شاه برسانم، خیلی فکر کردم ولی به این نتیجه رسیدم با او درگیری تازه‌ای را آغاز خواهم کرد و نهایتا اگر او برای این کار از شاه،

اجازه نگرفته بوده باشد، باز هم خواهد توانست این اسکاندال[1] را به نوعی کنترل کند و من بازنده این جریان باشم. کما اینکه من در اواخر مهر ماه ۱۳۵۷، یک هفته قبل از اینکه کنار گذاشته شوم، به وسیله هوشنگ نهاوندی که عازم ملاقات با شاه و شهبانو بود، برای شاه پیغام فرستادم که مقدم با مخالفین رژیم، همدردی نشان می‌دهد و ارتباطات مشکوک و مضر به مصالح ملی، برقرار کرده و باید از ساواک کنار گذارده شود که شاه گفته بود که مرا احضار و حرف‌هایم را خواهد شنید ولی به جای احضار از کار برکنار شدم!

- **فردوست گفته مقدم خیلی تلاش می‌کرد که در باره روحانیت بیشتر بدانند ولی واقعا شما این تلاش مقدم را برای درک بیشتر و دانستن بیشتر می دیدید؟ او خودش به روحانیت کمک کرده البته بنا به فرمایشات شما.**

مقدم واقعا تمایل به جبهه ملی و بازرگان داشت و بیشتر با آنها مربوط و مرتبط بود و به علت آن که آنها با آخوندها مربوط بودند او هم خواه ناخواه مرتبط می‌شد... موقعی که به عنوان مدیر امنیت داخلی در ساواک بود، تماس او فقط با شریعتمداری بود و خوانساری و از جبهه ملی و نهضت آزادی. یا فروهر و سنجابی و بازرگان بود و با آخوندهای دیگری مربوط نبود...

- **اینکه برخی معتقدند هویدا دوست داشت که آقای خمینی را به ایران بازگرداند، صحت دارد... کمی با شناختی که درباره هویدا پیدا کرده‌ام... البته بنا به مطالبی که خوانده‌ام، فکر کنم واقعی نیست این حرف...**

به هیچ وجه!، برای چه می‌خواست چنین کند؟... هویدا در یک مورد، نقش داشته... نمی‌دانم چه سالی بود که احمد خمینی (پسر خمینی) که هنوز در ایران بود و نرفته بود... مصطفی به عراق رفته بود... اما احمد، ممنوع‌الخروج بود... هویدا به من گفت که با سفر احمد به عراق موافقت کنیم و ما موافقت کردیم که رفت... هویدا این کار را کرد و نمی‌دانم چه کسی واسطه بود تا احمد برود... هویدا مگر

۱- رسوایی، آبروریزی، افتضاح " ننگ، مایه بی‌آبرویی / Scandal.

دیوانه بود که خمینی را بیاورد ایران؟

- **خلخالی معتقد بود که مقدم با CIA همکاری کرده و شما هم فرمودید که مقدم رابطه با آمریکا داشت و این رابطه را در واقع به علت اینکه آمد آمریکا بود یا از قبل داشت؟**

اصولا در شغل ماها ارتباط با سرویس‌های اطلاعاتی دوست، معمول بود. بنده هم ارتباط داشتم. خصوصیت شغل اداری ما همین ارتباط داشتن و تبادل اطلاعات بود... در کنفرانس‌های سنتو همیشه ما بودیم و افسران امنیتی امریکا و انگلستان هم بودند و با هم ارتباط داشتیم

- **شما فرمودید که چند ماه قبل از انقلاب ایران، مقدم به امریکا رفته بود...**

بله! فروردین ۱۳۵۷بود... رفت و وقتی که از آنجا برگشت، عوض شد موقعی که رییس شد دیدیم که آقای مقدم عوض شده است بنابراین از این زمان به بعد رابطه دیگر معمولی (سازمانی و کاری) نبود. ظاهرا آمریکایی‌ها با وی صحبت کرده بودند که بتواند در ایران، دمکراسی برقرار و ساواک را تصفیه کند.[۱]

- **مقدم با بازرگان رابطه داشت اما بازرگان بسیار ژست ضد انگلیسی داشت. حتی مشهور است که در مجلس شورای اسلامی (پس از انقلاب) گفته بود که «چرا می‌گویید مرگ بر آمریکا و شوروی و کسی نمی‌گوید مرگ بر انگلیس؟».**

داستان آزادی بازرگان و سحابی و طالقانی را از زندان با وساطت و پیگیری اسدالله علم (وزیر دربار) برای شما گفتم. در سال ۱۳۴۳ آنها هر کدام به ۱۰ سال زندان محکوم شدند، پس از مدت کوتاهی علم به دنبال آزادی آنها بود و چند بار ما گزارش برای شاه تهیه کردیم که آزادی آنان به مصلحت نیست ولی علم مرتب فشار

۱- در ایامی که رییس ساواک شد، پرویز رائین (خبرنگار آسوشیتدپرس AP) گزارشی در باره مقدم منتشر کرد و وی را فردی دمکرات، حقوق خوانده و آگاه به دمکراسی معرفی کرد.

می‌آورد و بالاخره، موافقت شاه را برای آزادی آنها جلب کرد.

- **و این تئوری هم مطرح است که گروه آقای بازرگان و یزدی، می‌خواستند آقای خمینی را کنار بزنند و خودشان مهار قدرت را به دست بگیرند.**

بله!، آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها فکر می‌کردند که بازرگان همه کاره می‌شود و غربی‌ها فکرشان و تمام هم و غم‌شان این بود که بازرگان و سران جبهه ملی، جانشین حکومت شاه می‌شوند. مقدم هم در مسیر این برنامه حرکت می‌کرد و به همین مناسبت، پس از سقوط رژیم، بازرگان برای سپهبد مقدم حکمی صادر کرد که سازمان اطلاعات و امنیت جدید (ساواما[1]) را تشکیل دهد ولی عوامل اطراف خمینی که ضدبازرگان بودند، او را بازداشت کردند. بازرگان از طریق مهندس شعشعانی (که دخترش زن پسر مقدم شده بود) اطمینان داده بود که نخواهد گذاشت مقدم محکوم شود و عنداللزوم در دادگاه شهادت خواهد داد که مقدم به انقلاب، خدمت کرده است. اطرافیان خمینی از لج بازرگان، سریعا او را محاکمه و اعدام کردند.

در دادگاه انقلاب، مقدم تقاضا کرده بود جلسه سری اعلام شود تا او خدماتش را به انقلاب برشمرد ولی خلخالی و سایر آخوندها که او را مرتبط با بازرگان و جبهه ملی می‌دانستند، مهلت ندادند که بازرگان بتواند خمینی را به عدم اعدام مقدم، متقاعد کند.

- **آیا اکثر اعدام‌های شتاب‌زده آن هنگام در دادگاه‌های انقلاب اسلامی برای افشا نشدن مسایلی در باره رخداد انقلاب بود یا نه تسویه حساب‌های شخصی و احساسی هم مطرح بود؟**

شاید بعضی از آنها، مثل مقدم، اینطور بوده. درباره بقیه نمی‌دانم. مقدم موقعی که خبر برکناری مرا به من داد، گفت: «شما به سفارت می‌روید ولی من اینجا می‌مانم و با مخالفین، مقابله کرده و آنها را گوشه دیوار گذارده و تیرباران می‌کنم، آن وقت شما می‌توانید برگردید» که البته صداقتی در این گفتار نبود.

۱- که به «ساواما» مشهور شد.

او با وجودی که من، کنار گذاشته شده بودم، هنوز هم از من واهمه داشت و موقعی که از کشور خارج شدم مرتب برای من پیغام می‌فرستاد که به آمریکا نروم و من هم می‌گفتم «نمی‌روم!»

- **فرمودید که مقدم از بازرگان حکم گرفته بود برای سازمان امنیت جدید، همان که به ساواما و بعدا به واواک معروف شده؟**

مقدم فکر می‌کرد که حالا می‌شود همه کاره. حکم هم گرفته بود. این که می‌گویند ساواما بعد از انقلاب درست شد، بی‌ربط است. ساواما را که رژیم انقلابی درست نکرد. ساواما موقعی که بختیار شده بود نخست‌وزیر، گفته بود ساواک منحل و یک چیز تازه درست کنیم به نام سازمان اطلاعات و امنیت ملی ایران (ساواما) به جای سازمان اطلاعات و امنیت کشور برای ساواما در دوره بختیار، به وسیله مقدم لایحه تهیه شد ولی به جایی نرسید و ساواما درست نشد. بعد از انقلاب، مدتی وضع سازمان‌های اطلاعاتی پراکنده بود و در نخست‌وزیری، خسرو تهرانی، مسئول امور امنیتی بود و ضدجاسوسی هم جداگانه فعالیت می‌کرد که اعضای آن غالبا کارمندان سابق اداره هشتم (ضدجاسوسی) ساواک بودند. از امنیت داخلی ساواک، کسی را دعوت به کار نکرده بودند تا اینکه وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی (واجا) تشکیل شد که در مکاتبات اداری می‌نویسند «واجا». مثلا ناجا (نیروی انتظامی) پس مخفف سازمان این‌ها، «واجا» است نه «ساواما» و یا بعضی‌ها می‌گویند واواک (وزارت اطلاعات و امنیت کشور) اما این هم درست نیست. ظاهرا موقعی که خسرو تهرانی، سرپرست امور امنیت داخلی بوده، فعالیت های خود را تحت نام « واحد اطلاعات و امنیت کشور» (واواک) انجام می داده ولی هیچگاه سازمانی به این نام، تشکیل نشده است.

- **برگردیم سر حرف نهاوندی. گفته که کابینه شریف امامی، هم خودش و هم وزیرها بی‌اطلاع مطلق بودند از اوضاع، مگر می‌شود شریف‌امامی بی‌اطلاع بوده باشد؟**

شریف امامی و قبل از او، آموزگار، در جریان حوادثی که در کشور می‌گذشت،

قرار می‌گرفتند و بولتن‌های روزانه ساواک برای آنها فرستاده می‌شد ولی در جریان شبکه‌های تروریستی و مخفی، نبودند و این گونه گزارش‌ها منحصرا برای شاه، فرستاده می‌شد.

- **پس بی‌اطلاع بودن آنها زیاد بی‌ربط نیست... مطلع بودن در حد خبر روزنامه بوده و تلکس خبری.**

بیش از خبرهای روزنامه‌ها، از نارضایتی‌ها از طریق گزارش‌ها و بولتن‌های ساواک، مطلع بودند.

- **بعد می‌توان اشاره کرده به طرح خاش و برکناری اویسی...**

مربوطه به ماه‌های آخر است... من آن موقع ایران نبودم و تا وقتی که من بودم اویسی هنوز فرماندار نظامی بود.

- **آیا مقدم در آوردن شریف‌امامی نقش داشت؟**

نه!، مقدم مخالف شریف‌امامی بود که قبلا توضیح دادم.

- **در ماجرای ۱۷ شهریور، برخی کتاب‌های به اصطلاح تاریخ معاصر، داستانی درباره شما نقل می‌کنند که گویا شما گفته‌اید که: «کنار بکشید! و اگر نه، همه‌تان کشته می‌شوید»**

واقعه ۱۷ شهریور، را که قبلا توضیح داده‌ام. اینکه من گفته باشم: «کنار بروید وگرنه همه‌تان کشته می‌شوید»، نمی‌دانم از کجا آمده است، به کلی بی‌اساس و پایه است. روز ۱۷ شهریور، حکومت نظامی وارد صحنه شده است. من به چه کسی می‌توانم چنین حرفی را زده باشم؟

- **بعضی افسانه‌ها و سخنان اغراق‌آمیز گفته شده، مثلا بنی‌صدر به در روزنامه لوموند گفته: «بیش از ۳۰,۰۰۰ نفر کشته شده... یا برخی گفتند ۱۰,۰۰۰**

نفر... اما واقعا ۷۰-۶۰ نفر کشته شدند، هر چند کشته شدن ۱ انسان هم زیاد است اما برای ایجاد نفرت، نیازی هم به این نوع توهم‌ها نبوده.

بله، خود خمینی هم ادعای کشته شدن هزاران نفر را کرده بود، در حالی که در روز ۱۷ شهریور تا آنجا که به یاد دارم ۸۴ نفر کشته شدند. عمادالدین باقی که از طرف بنیاد شهید، این آمار و اسامی را تهیه کرده، این تعداد را حتی کمتر از ۸۴ نفر، مشخص کرده است.[1]

- **البته علی اصغر حاج سید جوادی هم نوشته...**

او که دیوانه است!... مزخرف می‌گوید!

- **مطالبش بوی خون می‌دهد! اما اینکه وی یا بعضی دیگر از افراد معتقدند که ارتش در انقلاب منفعل ماند و... یا منتقدها می‌گویند که می‌شود برای نقش فرح هیچ نقشی فراتر از شهبانو بودن، قائل نبود؟ البته یک‌بار فرمودید که شخص بارزی نبود که کودتا کند و... برای فرح هم فرمودید که نقش آنچنانی نداشت.**

نه! ببینید تا موقعی که شاه در موضع قدرت بود، حرف شهبانو را قبول نمی‌کرد. می‌گفت این زنها چی می‌گویند؟... ماه‌های آخر که دیگر ایشان ضعیف شده بود، شهبانو در جلسات شرکت می‌کند. تا زمانی که من در ایران بودم در جلساتی که با شرکت نخست‌وزیر و برخی از وزرا و مقامات نظامی و انتظامی در حضور شاه، تشکیل می‌شود از شرکت کنندگان نمی‌شنیدم که شهبانو در جلسه بوده است ولی در ماه‌های آخر در بیشتر جلسات، شهبانو شرکت داشته مثلا در جلسه تصمیم گیری درباره بازداشت هویدا، شهبانو نیز حضور داشته است.

دور و بر شهبانو، رضا قطبی و حسین نصر قرار داشتند که نظراتشان را از طریق

۱- احمد مدنی: میدان ژاله خود میدان کوچکی است و ۲۰۰۰ نفر آدم نمی‌توانند آنجا جمع شوند، چطور می‌شود که ۴۰۰۰ نفر در آن میدان، کشته شوند... من صبح آن روز نبودم اواخر روز رسیدم... در جریان ۱۷ شهریور من معتقدم که تعدادی را از سازمان امل آورده بودند... ۱۷ شهریور به نظر من، عمده‌اش به وسیله عناصر مشکوک دیگری بود که آن روزها هم بودند در ایران.[همان] " محسن پزشکپور: «۱۷ شهریور بمبی بود که در انبار باروت منفجر شد.»[همان]

شهبانو اعمال می‌کردند و مساله: «صدای انقلاب» را واقعا نصر و قطبی گردن شاه گذاشتند... من که آن ایام در ایران نبودم.

- **درباره فردوست می‌خواستید یک مطلب را بفرمایید که من یادم رفت بپرسم.**

فردوست، اصولا در کارهای عملیاتی دخالتی نداشت و فرد بی‌تفاوت و بی‌غیرتی شده بود. دایی خانم من (آقای صبایی) رییس فدراسیون بریج بود. فردوست بریج بازی می‌کرد و با صبایی هر شب با هم بودند... یعنی بدون استثنا هر شب در کلوب ایران تا پاسی از نیمه شب، مشغول بازی بودند... موقعی که من، هنوز زن نگرفته بودم و آقای صبایی با من قوم و خویش نشده بود، یک روز در باشگاه شاهنشاهی، بعد از مصاحبه تلویزیونی، من با فردوست و زنش(طلا) ناهار می‌خوردیم... آدم بی‌غیرتی بود. جلوی من فردوست به خانمش گفت: «این هم ثابتی که تو برایش له له می‌زدی!...»

فردوست این اواخر دیگر بی‌تفاوت شده بود و اصلا شرفیاب هم نمی‌شد... دفتر ویژه اطلاعات، کارهایش را در صندوقی می‌گذاشت و می‌فرستاد نزد شاه... فردوست یک آدم شل و ول و بی‌خاصیت شده بود. بی‌جهت از وی انتظار داشتند وقتی شاه آمد بیرون او مملکت و ارتش را اداره کند. شاه دیگر فردوست را نمی‌شناخت گر چه با هم از دوران بچگی نزدیک بودند، اما فردوست وقتی به ساواک آمد. بعد از ۶-۷ سال اول خدمت در واقع در ۶-۷ سال بعدی، همه چیز را رها کرد و اصلا مسخ شده بود. کاری انجام نمی‌داد و همه چیز را ساده می‌گرفت و غرولند می‌زد و نزد من هم غُرغُر می‌کرد و اصلا نقشی نداشت... یادم هست در سال ۱۳۵۲ که وقتی رییس بازرسی شاهنشاهی شد[۱] و من آجودان شاه بودم، معلوم بود که شاه، فردوست را چند سال است ندیده... چون شاه در صف سلام به فردوست که رسید، از او پرسید: «حسین! چرا شکمت اینقدر آمده جلو؟» ...البته او چند ماه قبل، موقع انتصاب به ریاست بازرسی شاهنشاهی، به اتفاق معینیان (رییس دفتر مخصوص) شرفیاب شده بود، شاید شاه آن موقع به شکم او، توجه نکرده بود.[۲]

۱- روز ۲۰ فروردین ۱۳۵۲، فردوست (قائم مقام سازمان ساواک و رییس دفتر ویژه شاه) به ریاست سازمان بازرسی کل شاهنشاهی منصوب شد.

۲- منوچهر هاشمی: در چند ماه اخیر (قبل از انقلاب) یک مقدار بی‌مهری بوده بین شاه و فردوست، یعنی

- **چرا فردوست از ایران خارج نشد؟ رای‌ها و نظریات مختلف درباره وی هست و حتی گروهی معتقدند که برای از هم پاشیده نشدن ساختار امنیتی کشور از ایران نرفت و...**

فکر می‌کنم که فردوست، فقط به خاطر بی‌خاصیتی و شل و ول بودن، در ایران باقی ماند. در تمام داستان ۲ سال آخر، خصوصا ۶ ماه آخر انقلاب، فردوست به هیچ

شاید از یک سال پیش شروع شده بود. اختیارات تمام گزارش‌ها درجه ۱ می‌آمد دفتر آن، حک و اصلاح آنجا می‌شد، توی صندوق گذاشته می‌شد و می‌رفت و لازم نبود که خودش برود. تمام گزارشات از دفتر او می‌رفت برای اعلیحضرت" هرمز قریب: شاه ۷ صبح بیدار می‌شد و اولین کارش این بود که قبل از خوردن تنهایی صبحانه که ۳ دقیقه بیشتر طول نمی‌کشید، گزارش‌های فردوست را بخواند... ۸:۳۰ -۹ صبح در دفتر کار حاضر می‌شد... من ۸ صبح دفتر شخص اعلیحضرت را از سربازهای گارد جاویدان تحویل می‌گرفتم و وی تا ۷ بعدازظهر کار می‌کردند... فردوست این سال‌های آخر، میهمانی‌ها نمی‌آمد یعنی یکشنبه‌ها، و جمعه‌ها هم... خیلی کم می‌آمد... می‌گفت: کار دارم! و وقت شرفیابی نداشت و همین صندوق‌های دروغ را می‌فرستاد... ممکن بود که گاهی تلفنی بزند...» [همان] " حسن طوفانیان: «شاه عاقل بود و می‌دانست فردوست جاسوس انگلیسی‌ها بود ۱۰۰٪ و هیچ شکی نیست. سال‌های آخر فردوست را هم شاه نمی‌پذیرفت بنابر این کلیه اطلاعاتی که به شاه می‌رسید انحرافی بود و مسایل صحیح به اطلاع شاه نمی‌رسید.» [همان] " علوی‌کیا: «فردوست آدمی بود مثل یک معما... کسی هیچ وقت بیرون هیچ جا خودش را به هیچ‌وجه نشان نمی‌داد... توی دفترش هم می‌رفتی تمام پرده‌ها کشیده شده بود و سیاه سیاه و هیچی آدم نمی‌دید... همیشه روز چراغ روشن بود و تمام دستوراتش را با مداد می‌نوشت که بشود پاکش کرد... نمی‌توانم بگویم خیلی باهوش بود اما آدم منصفی بود... منتهی ۱۰۰٪ مورد اطمینان شاه بود... یک آدم کاملا بی‌طرف و بی‌غرض و بی‌نظر... خیلی‌ها در دفتر ویژه بودند و مشاغل حساس به آنها دادند مثل مقدم و جعفری و صمدیان پور و ... مقدم و قره‌باغی و ... خیلی دوست صمیمی و نزدیک فردوست بودند... پس از ماجرای ۱۹۴۷ که از نمایندگی ساواک در آلمان برکنار شدم و آمدم ایران، فردوست گفت: «چرا بازگشتی، بازنشسته که شدی و کاری نداشتی، من بودم جای تو، نمی‌آمدم.» [گفتگوی علوی کیا با قانعی فرد] " پرویز خسروانی: فردوست عقده داشت... دیگر مدت‌های مدید بود که تماس او با کاخ قطع شده بود و فقط چمدانش (مطالب و گزارش) می‌رفت بالا و می‌آمد... در زمان شاپور بختیار، یک شب در کلوب ایران جوان با هم شام خوردیم، گفت: «پرویز، صلاح توست که از ایران بروی، وضعیت خوب نیست و می‌ترسم که به دست کمونیست‌ها کشته بشوی. من پاسپورت تو را درست می‌کنم و برو برای آنکه کشته می‌شوی و اصولا شاه هم باید برود!» [همان] " حاجعلی کیا: در پاناما به اعلیحضرت گفتم: «دیدید این فردوست را؟... گفت: «چیز غریبی است و هنوز هم باورم نمی‌شود.» گفتم: «خیلی خوش قلب هستید قربان!»" ارتشبد فریدون جم: «من فردوست را خیلی از نزدیک و سال‌های سال به عنوان دوست نزدیک می‌شناختم و او را بسیار مرد شایسته و لایقی می‌دانم و آدمی بسیار صدیق و درستکار و نمی‌توانم قبول کنم که خیانتی کرده باشد... خیانت به کی؟ اولا وظیفه‌شان نسبت به ملت ایران بوده و بعد که شاه گذاشته از ایران رفته، اگر ایشان تشخیص داده باشند که برای صلاح مملکت، حفظ مملکت، لازم است که با رژیم جدید همکاری بکنند، من این را خیانت نمی‌دانم حتی بفرض هم اگر این کار را کرده باشد.» [پروژه تاریخ شفاهی هاروارد]

کدام از جلسات که تشکیل می‌شد تحت عنوان جلسات امنیتی، دعوت نمی‌شد. فردوست، آدمی بود که از بین رفته بود و دیگر خایه‌ای نداشت و بی‌خاصیت شده بود. البته داستان چگونگی آمدن فردوست به ساواک، در سال ۱۳۴۱ بعد از کشته شدن مهندس ملک عابدی (رییس اصلاحات ارضی فارس) را قبلا گفتم.

وقتی که فردوست آمد در آن زمان، آدمی متفاوت بود و برای سازندگی ساواک خیلی فعالیت کرد و نمی‌خواست که در مسایل عملیاتی، زیاد دخالت بکند. هنوز هم نمی‌توانم باور کنم که جاسوس روس‌ها بوده، کسی بود که اگر می‌خواست، می‌توانست از همه چیز اطلاع داشته باشد اما شخصا نمی‌خواست که مطلع باشد و خودش را کنار می‌کشید. برای آموزش و سازماندهی، تلاش می‌کرد و ۵-۶ سالی کار سازندگی کرد و سپس وا داد. شب‌ها می‌رفت باشگاه ایران، بریج بازی می‌کرد و تقریبا ۸-۹ شب تا ۳ نیمه شب آنجا بود.

سال‌های آخر در ساواک، کارمندی بود که معتاد شده بود و سواستفاده می‌کرد و من گفتم که اخراجش کنند و پرونده‌اش را دادیم به دادگاه و دادگاه اداری (بدوی و تجدید نظر) حکم اخراج او را دادند و می‌بایست می‌رفت تا فردوست تایید می‌کرد و اجرا می‌شد اما فردوست، حکم را لغو کرد و گفته بود: «به جای اخراج ۶ ماه حقوق وی را ۱/۲ کم کنید.» رفتم نزد فردوست و گفتم: «تیمسار!، شما چرا چنین دستوری داده‌اید؟، وجود چنین کارمندانی قابل تحمل نیست و نظم و انضباط بهم می‌خورد»، گفت: «شما نمی‌توانید نان مردم را ببرید!»، گفتم: «خوب نان مردم را نبریم. برود بیرون و پولش را بدهیم، فقط اخراجش کنیم و اینجا نمی‌تواند در اداره باشد.» گفت: «نه! نمی‌شود!، قانون اجازه نمی‌دهد.» گفتم: «چرا قانون اجازه نمی‌دهد؟ خیلی هم اجازه می‌دهد. خیلی‌ها اکنون به عنوان مامورین تعقیب و مراقبت در خارج از اداره کار می‌کنند و هیچوقت به اداره نمی‌آیند.» ولی به هر حال، فردوست با نظر من، موافقت نکرد.

- **خوب در آن موج اعدام‌ها، این سوال عامیانه برای افرادی مطرح شد که چرا کارمند ساده ساواک اعدام شد و کسی مانند او، کشته نشد.**

فردوست نه در ساواک نه در دفتر ویژه اطلاعات هیچگاه در کارهای امنیتی و

عملیاتی دخالتی نداشت. در ساواک ادارات پشتیبانی زیر نظر او بود و دفتر ویژه اطلاعات هم مسئولیت تلفیق و تنظیم اطلاعات واصله از سازمان‌های مختلف و ارایه آن به شاه را به عهده داشت. از اسنادی که منتشر شده است می‌توانید دریابید حتی در ماه‌های آخر قبل از انقلاب در هیچ یک از جلسات متعدد سیاسی و امنیتی که با حضور و یا بدون حضور شاه تشکیل شده فردوست حضور نداشته است.

فردوست در سال‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰ بنا به اعتراف خودش نزد من با انگلیسی‌ها در ارتباط قرار گرفته که این تماس‌ها با اطلاع و اجازه شاه بوده است که غالبا به اتفاق ارنست پرون، با مقامات انگلیسی در تهران ملاقات می‌کرده است و بعدا نیز با شاپور ریپورتر[1] در ارتباط قرار گرفته است. موقعی که سران ۴ کشور آمریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان در گوادلوپ به این نتیجه می‌رسند که شاه دیگر قادر به کنترل اوضاع نیست و باید ترتیبی داده شود که قدرت به طور مسالمت‌آمیز به مخالفین رژیم شاه تحویل و ارتش ایران دست به کودتا نزده و جنگ داخلی ایجاد نشود، تصمیم می‌گیرند هر یک از دولت‌ها با عواملی که در ایران دارند، تماس گرفته و توصیه کنند به این «انتقال قدرت»، کمک کنند. انگلیسی‌ها این پیام را به فردوست می‌رسانند.

شاه زمانی که از کشور خارج می‌شده، هنوز به فردوست اعتماد داشته است و شب قبل از خروج از کشور، به نظامی‌ها می‌گوید: «در غیاب من باید دستورات شاپور بختیار (نخست‌وزیر) را اطاعت کنید»، سپهبد ربیعی (فرمانده نیروی هوایی) سوال می‌کند: «چطور ما می‌توانیم به فردی که تا دیروز علیه اعلیحضرت بوده‌اند، اعتماد کنیم؟»، شاه پاسخ می‌دهد: «ارتشبد فردوست که در ایران می‌ماند. با او مشورت کنید.» فردوست، شب قبل از تشکیل شورای عالی نظامی که در آن درباره بی‌طرفی ارتش تصمیم گرفته می‌شود به هدایت اسلامی نیا، از دوستان نزدیک خود در کلوب ایران، گفته بود: «اکنون که شاه گذاشته و از مملکت رفته، ما باید نگذاریم ارتش از هم پاشیده شود و من فردا در جلسه شورای عالی نظامی شرکت کرده و ترتیبی خواهم داد که ارتش، خود را از معرکه کنار بکشد تا دست نخورده باقی بماند، شاید در آینده بتواند کاری بکند». نتیجتا در جلسه شرکت جسته و نظر خود

1- Sir Shapoor Ardeshir - Ji. Reporter.

را ابراز می‌کند و همگی آن را پذیرفته و اعلامیه بی‌طرفی ارتش را امضا می‌کنند و این کار را فردوست به توصیه انگلیسی‌ها کرده است.

با فردوست افسرانی هم کار می‌کردند که با مخالفین در ارتباط بودند از جمله آنها سرلشکر فربد در بازرسی شاهنشاهی بود که آذربایجانی و با مهدی بازرگان ارتباط داشت، سرلشکر شاکر هم که قبلاً در دفتر ویژه اطلاعات کار کرده بود با عناصری از جبهه ملی مربوط بود، لذا در جریان تحولات هفته‌های آخر بین فردوست و بازرگان نیز ارتباط برقرار می‌شود و پس از سقوط رژیم بازرگان[1] با فردوست در ارتباط دایم بوده و پس از سرلشکر قرنی، ۳ نفر از روسای ستاد ارتش، یکی بعد از دیگری به توصیه فردوست، به ریاست ستاد ارتش برگزیده می‌شوند که عبارت بودند از سرلشکر فربد، سرلشکر شاکر و سرلشکر شادمهر.

بازرگان نزد خمینی از خدمات فردوست در خنثی کردن ارتش و انتقال بدون خونریزی قدرت، صحبت و استدلال می‌کند که اگر تلاش‌های فردوست و برخی دیگر از نظامیان نبود، ما به سادگی بر اوضاع مسلط نمی‌شدیم و ممکن بود مواجه با جنگ داخلی شویم و او را متقاعد می‌کند که نباید به او، گزندی وارد شود که خمینی می‌پذیرد و او در مسایل امنیتی و نظامی، مورد مشورت قرار می‌گیرد ولی بعضی از افراطیون اطراف خمینی که مخالف بازرگان نیز بوده‌اند، به فردوست اعتماد نکرده و سعی کرده‌اند، او را به حاشیه رانده و احیانا از بین ببرند. پس از کنار رفتن بازرگان، فردوست دیگر مورد مشاوره قرار نمی‌گیرد و در منزل خود محبوس و تحت نظر قرار می‌گیرد ولی با دستگاه اطلاعاتی رژیم، برای تبلیغ علیه شاه همکاری می‌کند و کتاب خاطرات او که به وسیله عبدالله شهبازی، تدوین و تنظیم شده، پر از دروغ و غرض‌ورزی است، ثمره این همکاری می‌باشد. همکاری در این حد فردوست با رژیم جدید را می توان، خیانت دانست.

باور اینکه می‌گویند فردوست در مصاحبه تلویزیونی که از وی در جمهوری

۱- در شامگاه ۱۴ بهمن طی جلسه‌ای که با حضور اعضای شورای انقلاب اسلامی در اقامتگاه خمینی در دبستان علوی شماره ۲ برگزار شد. بازرگان به عنوان نخست‌وزیر دولت موقت تعیین و حکم نخست‌وزیری در تاریخ ۱۵ بهمن ۱۳۵۷ ابلاغ و در تاریخ ۱۶ بهمن ۱۳۵۷ در آمفی‌تاتر مدرسه علوی به او اعطا شد. تا ۱۳۵۸، پیش از اعلام استعفای مهدی بازرگان به مدت ۹ ماه (به طور دقیق ۲۷۵ روز) بر سر کار بود. روز چهاردهم آبان ۱۳۵۸، یک روز پس از تسخیر سفارت آمریکا توسط دانشجویان پیرو خط امام، دولت موقت مهندس مهدی بازرگان استعفا کرد.

اسلامی پخش شده اعتراف کرده برای KGB کار می‌کرده، مشکل است. اگر او مامور روس‌ها بوده، روس‌ها دیگر احتیاجی به این همه تلاش برای جمع‌آوری اطلاعات در ایران نداشته‌اند و فردوست می‌توانسته همه چیز را در اختیار آنها قرار دهد. فردوست اصولا نمی‌خواست در جریان کارهای عملیاتی قرار گیرد. اطلاعاتی که به دفتر ویژه اطلاعات می‌رفت، هم اطلاعات سری و به کلی سری نبود، در حد محرمانه و خیلی محرمانه بود. به علاوه در سال آخر، قبل از انقلاب هم می‌توانسته با نفوذی که در ارتش داشت و شاه از کشور، خارج شده و به نظامیان گفته بود از فردوست، تبعیت کنند اقدامی به نفع روس‌ها انجام دهد.

تنها فردی که می‌توانسته او را به روس‌ها مرتبط کند، آشنایی و ارتباط او با عباس صابری، جاسوس روس‌ها در سال‌های قبل از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ می‌باشد که صابری در پاریس برای شوروی‌ها کار می‌کرده و سعی داشت ایرانیان موثر را که مقیم فرانسه بوده و یا به آنجا رفت و آمد می‌کردند، استخدام کند و چون در زمان مصدق ارسال ارز به خارج بسیار مشکل بوده، صابری که ظاهرا در فرانسه، تجارت فرش داشته است با کمک به افراد مورد نظر، آنها را جلب می‌کرده است. فردوست هم آن زمان در پاریس مقیم بوده، ممکن است از او، پولی دریافت کرده باشد. بسیاری از دیپلمات‌ها و رجال بعدی، حتی والاحضرت اشرف هم از صابری، پول‌هایی گرفته بودند و او از آنها رسیدهایی، دریافت کرده بود.

داستان شبکه جاسوسی عباس صابری مفصل است که باید در جای دیگری مطرح شود. البته عباس صابری بعد از ۲۸ مرداد، زود فوت شده ولی خواهرش را با استفاده از ارتباطی که با دیپلمات‌های ایرانی داشته، به استخدام وزارت امور خارجه درآورده بوده که بعد از فوت او هم برای روس‌ها کار می‌کرد و دستگیر شد. من، پری صابری (خواهر دیگر عباس) را در منزل دکتر علینقی عالیخانی (موقعی که رییس دانشگاه تهران شده بود) دیده بودم که در دانشگاه تهران، مسئول فعالیت‌های هنری بود و شوهرش دکتر هوشنگ شیرینلو، پزشک معروفی بود و پسر آنها با شاهزاده رضا پهلوی، همکلاس شده بود.

- **چرا شاه، هویدا را با خودش نبرد؟ هویدا برعکس فردوست، ضدشاه هم حرفی نزد در برابر حکومت جدید.**

برایتان گفتم که من، روزی که برای خداحافظی با هویدا به منزل مادرش رفتم، وضع مادرش چگونه بود، و هویدا چه گفت.

بعد از خروج من از کشور، هویدا بازداشت و به میهمانسرای ساواک در زعفرانیه منتقل می‌شود. گفته شده که شاه به وسیله اصلان افشار[1]، رییس تشریفات دربار، بـه او پیشنهاد سفارت ایران در بلژیک را داده است و او نپذیرفته است ولی هوشنگ انصاری پس از انقلاب در سال ۱۹۸۵ به من گفت: «قبل از اینکه کشور را ترک کنم، شبی اردشیر زاهدی (که از واشنگتن به تهران آمده بود) بعد از ملاقات با شاه به خانه من آمد و ما تا ساعت ۳ صبح مشغول گفتگو بودیم. اردشیر گفت: «به دربار رفتم و شنیدم شاه دستور داده است که یک هواپیمای دولت فردا هویدا را به اروپا ببرد. به اعلیحضرت گفتم اگر هویدا از کشور خارج گردد، همه اتهامات و مسئولیت‌ها متوجه اعلیحضرت خواهد بود. هویدا باید بماند و جواب پس بدهد و نگذاشتم هویدا از کشور، خارج بشود». گرچه هوشنگ انصاری را که من می‌شناسم، اگر علنا از او در این باره سوال شود، ممکن است بیان آن را نزد من، به کلی حاشا کند.

البته هوشنگ نهاوندی و مهدی پیراسته و بقایای عوامل علم نیز در تحریک شاه و شهبانو علیه هویدا، بی‌تاثیر نبوده‌اند. اگر شاه واقعا قصد داشت هویدا را به خارج بفرستد، کافی بود به او دستور بدهد که مصلحت است از کشور خارج شود و امکان نداشت هویدا امتناع کند. بازداشت هویدا و نصیری واقعا یکی دیگر از بزرگترین اشتباهاتی بود که رژیم در ماه‌های آخر مرتکب شد و شاه در تبعید به این نکته اشتباه خود پی برد و واقعا متاسف و متاثر شده بود. اینکه می‌پرسید چرا شاه موقع خروج از کشور، هویدا را با خود به خارج نیاورد، باید بگویم که آن موقع دیگر دیر شده بود. با انتصاب شاپور بختیار به نخست‌وزیری و قبول همه شرایط او، بختیار امکان نداشت موافقت کند که شاه، هویدا و نصیری را با خود به خارج بیاورد.

فردوست در کتابی که همین عبدالله شهبازی درباره او درست کرده، همه‌اش علیه شاه حرف زده اما هویدا، حتی ۱ کلمه ضد شاه نگفته. هویدا آدم با شخصیت و با شرفی بود و می‌دانست که فایده‌ای ندارد و خودش را کوچک نمی‌کرد.

۱- دکتر امیر اصلان افشار، فرزند جان محمد جان امیر مسعود، متولد ۱۲۹۸. نماینده دوره ۱۹ مجلس از مراغه، مرداد سال ۱۳۴۶ سفیر ایران در اتریش، سال ۱۳۵۲ سفیر ایران در آلمان غربی، سال ۱۳۵۶ ریاست اداره کل تشریفات دربار.

- **نقش نظامی‌ها را چقدر ارزش می‌گذاشتید به خصوص در آن ایام؟... مثل جم.**

جم، آدمی خوشنام ولی بی‌عرضه بود... اما نظامی‌ها از لحاظ وفاداری‌شان وفادار بودند و به نظرم تا آخر هم ماندند... و همین که ۲۵ روز بعد از رفتن شاه ماندند، خودش خیلی هنر کردند... اینها وابسته بودند به شاه که دستور بگیرند و فرمان بدهند و خود شاه هم نظرش این بود...

- **درباره طوفانیان حرفی نزدیم...**

طوفانیان با مقدم، قوم و خویش شده بود و پسر مقدم، دختر طوفانیان را گرفته بود... ماه‌های آخر که من از ایران، خارج شده بودم، اینها عروسی کردند... و بعد از انقلاب، در خارج از هم جدا شدند.

طوفانیان که در ایران مانده بوده از اینکه در جلسات شوراهای نظامی و امنیتی، قره‌باغی و مقدم، کارگردان بوده و به حرف‌های او توجه نمی‌شده، بسیار ناراحت بوده، چون خود را از لحاظ نظامی بر سایرین ارشد می‌دانسته است و از شاه هم گله مند بوده که هنگام خروج از کشور، به او موقعیت بهتری نداده و یا با خود به همراه نبرده است به همین دلیل موقعی که شاه به علت بیماری در سال ۱۹۷۹ در بیمارستان نیویوک بستری بوده به دیدن شاه نرفته است و به افرادی گفته است که مقامات نظامی آمریکا به او توصیه کرده بودند که به دیدن شاه نرود.

اینکه او بعد از انقلاب یک بار دستگیر شده و خبر بازداشت او منتشر و پس از پرداخت پول هنگفتی رشوه آزاد و خبر بازداشت او تکذیب شده، ممکن است درست باشد. او ظاهرا حساب مشترکی در خارج با اسدالله رشیدیان در یکی از بانک‌ها داشته که هر گونه نقل و انتقال از آن حساب، می‌بایستی با امضای هر دو نفر باشد و رشیدیان بسیار نگران بوده است که طوفانیان کشته شود یا نتواند از ایران، خارج شود و نهایتا با پرداخت ۵۰۰ هزار دلار از طریق سرتیپ جواد معین زاده، طوفانیان می‌تواند از طریق غیرمجاز از ایران، خارج شود و رشیدیان هم پس از مدت کوتاهی، فوت می‌کند.

- **اما مساله قره‌باغی هم مطرح است در جریان کمک به تسلیم شدن به**

ساختار حکومت جدید[1]

ارتشبد قره‌باغی، آدمی بی‌مایه و خایه بود. اینکه او بتواند پس از خروج شاه از کشور، اقدام موثری بکند و ارتش و ارتشیان را یکپارچه نگهدارد، انتظار بی‌جایی است که از او می‌شود داشت، نمی‌توانم بگویم که او به شاه خیانت کرده است. در زمان حضور شاه در ایران، هر مطلبی را به شاه گزارش می‌داده و موقعی که ژنرال هویزر به ایران آمده و با او ملاقات می‌کند و با موقعی که به او توصیه می‌شود با بازرگان تماس بگیرد، همه را گزارش داده است ولی شاه دستور روشنی نمی‌داده است و چون او تحت نفوذ فردوست بوده، موقعی که فردوست توصیه می‌کند ارتش بی‌طرفی خود را اعلام کند، او هم موافقت می‌کند. پس تا زمان حضور شاه در کشور، خائن نبوده و چون بی‌عرضه بوده ، تسلیم نظر خارجی ها شده است.

- **خوب شاه مملکت، رفت بیرون[2] و چند روز بعد هم انقلاب شد، بعد**

۱- طوفانیان: «قره‌باغی می‌گفت: ما کاری نمی‌کنیم. مقدم، بازرگان و سنجابی را می‌دید. خود مقدم هم خطر را احساس نمی‌کرد.» [همان] " جم: «در مورد قره‌باغی، هم افسر تحصیلکرده و فهمیده‌ای است و به نظرم اشتباهی کرده است و آن این است که جلسه را قاعدتا باید با اطلاع دولت تشکیل می‌داد، ارتش که برای خودش نیست، وجود ارتش در خدمت مملکت است و مسئول مملکت هم دولت قانونی آن مملکت است، بنابر این ارتش هم باید با دولت کار بکند، به ویژه موقعی که اعلیحضرت از ایران رفته و به رییس ستاد توصیه کرده بودند که شما با نخست‌وزیر همکاری بکنید... رییس ستاد شخصا در مقامی نیست که بیاید و اعلام بکند که ارتش بی‌طرف است و برود کنار... ارتش بی‌طرف است یعنی چه؟ ارتش بی‌طرف یعنی کی؟ یعنی ارتش طرف ملت نیست؟ طرف مملکت نیست؟ یعنی چه؟... مگر جنگ خارجی بوده؟... اشتباه ایشان این است که آن صورتجلسه را امضا کردند و راسا این دستور را صادر کردند بدون اطلاع دولت... و نخست‌وزیر غافلگیر شده و یک دفعه دیده که زیر پایش خالی است...» [همان] " حبیب‌اللهی: «قره‌باغی افسری نبود که بزند و بکوبد، آدم پاکی بود...» روز ۲۳ دی ۵۷ جلسه‌ای بود با حضور بختیار (نخست‌وزیر)، طوفانیان و بدره‌ای (فرمانده نیروی زمینی) و ربیعی و قره‌باغی و من تشکیل شد، مثل اینکه تقاضای خود بختیار بود که به فرماندهان امر داده بشود که از ایشان اطاعت شود، شاه حالش خوب بود و بعد به فرماندهان گفت: «به هر حال در غیاب من، نخست‌وزیر قانونی مملکت هست و شما از ایشان دستور می‌گیرید...» بعد هم به بختیار گفت: «شنیدم در یکی از مصاحبه‌ها گفته‌اید که ما ژاندارم خلیج فارس دیگر نمی‌خواهیم بشویم، می‌خواستم تذکر بدهم که این دفاع از سواحل و مرز آبی مملکت خودمان است در سرتاسر خلیج فارس و آن طرف شمال اقیانوس هند.»[همان]

۲- روز ۲۶ دی ۱۳۵۷ که شاه مشتی از خاک ایران را در جیب نهاد و ساعت ۱ و ۸ دقیقه بعد از ظهر، فرودگاه مهرآباد را ترک کرد. مردم به محض اطلاع از حرکت شاه، باقی مانده‌های مجسمه‌های او و رضاشاه را پایین کشیدند. لات‌ها و اوباش‌ها در خیابان نعره می‌کشیدند: «شاه با فرح‌اش در رفت!...» و تصاویر

اینجا مساله‌ای که هست، اشغال سفارت آمریکا[1] بود و یکی هم آغاز جنگ ایران و عراق[2]، چه نگرشی باید داشت؟

انقلابیون که دارای طرز تفکرهای گوناگون و از طیف‌های مختلف سیاسی بودند، خود باور نداشتند به این سادگی بتوانند قدرت را به دست آورند.[3] موقعی که زمام امور را به دست گرفتند چون آمادگی و لیاقت اداره کشور را نداشتند، امور مملکت از هم گسیخته و کشمکش جناح‌های سیاسی آغاز شد و ناآرامی‌ها علیه حکومت مرکزی در مناطق کردنشین، بلوچ، عرب، آذری و ترکمن شروع شد.

نهضت آزادی و جبهه ملی که انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها، به خیال خود دولت و ارتش را به آنها تحویل داده بودند، در مقابل جناح‌های مذهبی که از حمایت واقعی خمینی برخوردار بودند، نتوانستند قدرت را حفظ کنند. روس‌ها که گفتیم در جریان انقلاب نقش چندانی نداشتند، در این مرحله درصدد برآمدند از قدرت گرفتن

خمینی بر سر در وزارت‌ها و سازمان‌ها به جای عکس شاه، نصب و آویزان شد." پرویز خسروانی: «شاه خیلی لاغر شده بود و ضعیف و بخوبی احساس می‌شد که مریض هستند، رنگ و رویشان زرد شده بود، به عرض رساندم که خروج ایشان از مملکت، با سرنوشت ایران بازی می‌کند و سرنوشت نامعلومی است. گفت: نه ما یک مسافرت کوتاهی می‌رویم و برمی‌گردیم و درست می‌شود کارها... هرچه گفتم استدعا می‌کنم که صرف نظر کنید، فرمودند: یک مشکلاتی هست و یک مسائل سیاسی هست که فکر می‌کنم که فعلا ما باید مسافرت برویم... در نیویورک در بیمارستان به دیدارش رفتم، فرمود: من با اعتماد به دوستی با دولت امریکا، تصور می‌کردم که راست می‌گویند، پا شدم و آمدم. من ایران را ترک نکردم، ایران را به دولت قانونی سپردم و در فرودگاه ۳ ربع اضافه ایستادم تا مجلس رای به نخست‌وزیرشان بدهد و ایران را هم به ارتش و دولت واگذار کردم. اما بیش از حد به دوستی به دولت آمریکا اعتماد کردیم!»[همان]

۱- تصرف سفارت آمریکا (به انگلیسی: Iran hostage crisis) یا بحران گروگانگیری در ایران (در رسانه‌ای دولتی ایران «تسخیر لانه‌ی جاسوسی») به دوران ۴۴۴ روزه‌ای از تخاصم میان دولت آمریکا و ایران گفته می‌شود که با حمله‌ی تعدادی از دانشجویان پیرو خط امام و تصرف سفارت آمریکا در تهران و به گروگان گرفتن ۶۶ دیپلمات آمریکایی در ۱۳ آبان ۱۳۵۸ (برابر با ۴ نوامبر ۱۹۷۹) آغاز گردید و در ۳۰ دی۱۳۵۹ (۲۰ ژانویه ۱۹۸۱) با پذیرش قرارداد الجزایر از سوی دولت‌های ایران و آمریکا و آزادی گروگان‌ها پایان یافت.

۲- جنگ عراق با ایران که در ایران با نام‌های دفاع مقدس، جنگ تحمیلی، و جنگ هشت‌ساله، و نزد اعراب با نام‌های قادسیه صدام و جنگ اول خلیج فارس (قادسیه‌ی صدّام، حرب الخلیج الأولی) شناخته می‌شود، جنگی است که از ۲۹ شهریور ۱۳۵۹ (۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰) تا مرداد ۱۳۶۷ میان نیروهای مسلح ایران و عراق جریان داشت. جنگ ۸ ساله عراق و ایران یکی از فاجعه‌های تاریخ بشری در قرن بیستم، و پس از جنگ ویتنام و بالاتر از جنگ جهانی اول، دومین جنگ طولانی قرن بیستم بوده.

۳- در آخرین پیام تلویزیونی زهرا رهنورد، پس از انتخابات ۱۳۸۸، نقل قولی از بهشتی کرد که وی گفته: «ما تصور نمی‌کردیم که به این آسانی قدرت را به دست بگیریم!»

گروه‌های سیاسی مرتبط با آمریکا جلوگیری کنند لذا گروهی از چپ‌گرایان به اصطلاح «دانشجویان خط امام» به رهبری محمدحسین موسوی خوئینی‌ها که با شوروی مرتبط بود به بهانه اعتراض به ورود شاه به آمریکا به سفارت آمریکا حمله کرده و دیپلمات‌ها را گروگان گرفتند. خمینی که رژیم خود را در معرض خطر می‌دید از این فرصت استفاده و از گروگانگیری حمایت کرد تا بتواند به عنوان اینکه کشور با دشمن بزرگ خارجی در جنگ است، مخالفین خود را سرکوب کند. متاسفانه همه احزاب چپ (اعم از توده، چریک‌های فدائی خلق و مجاهدین خلق) نیز این حرکت وحشیانه و ضد موازین و قوانین بین‌المللی را تایید کردند.

اما در مورد جنگ ایران و عراق باید گفت گرچه از نظر قانونی و تکنیکی، دولت عراق متجاوز شناخته می‌شد و می‌شود ولی مقصر واقعی، رژیم خمینی بود که از همان ابتدا علیه رژیم صدام به تحریک و توطئه پرداخت و از مخالفین صدام حمایت کرد و صدام که احساس کرده بود رژیم او در مخاطره است از فرصت هرج و مرجی که در ایران به وجود آمده و ارتش و نیروهای مسلح به میزان وسیعی از هم پاشیده شده بود، استفاده کرد تا قسمت‌های زر خیز وسیعی از خاک ایران را برای مدتی طولانی، اشغال کند و این خفت و ننگ را برای تاریخ میهن ما به یادگار بگذارد. خمینی این مصیبت بزرگ را «برکت خداوندی» خواند زیرا می‌توانست به بهانه آن، همه مدعیان مشارکت در قدرت را در داخل کشور از صحنه خارج سازد و به عنوان اینکه کشور در جنگ است، هر صدای اعتراضی را خفه کند.

بنابراین در جواب سوال شما باید بگویم در هر دو مورد جنگ ایران و عراق و گروگانگیری، رژیم خمینی مقصر و لایق ملامت است. جنگ ایران و عراق به اصرار خمینی، ۸ سال طول کشید و به اعتراف مقامات رژیم، معادل یک تریلیون دلار به مملکت خسارت وارد آمد و ۳۰۰ هزار نفر از جوانان کشور کشته و ۱ میلیون نفر معلول شدند و خرابی‌های جنگ خانمان‌سوز، پس از ۲۵ سال، هنوز هم مرمت نشده است. من در عجبم چرا این رژیم که این اندازه به تبلیغات به نفع خود توجه دارد تاکنون حداقل شهر خرمشهر را که مهمترین صحنه جنگ و مقاومت بوده، نوسازی نکرده است و به شکایات و اعتراضات مردم این منطقه، وقعی نگذارده است.

- **سود و ضرر انقلاب برای آمریکا، چه بود؟**

سراسر ضرر بود!، چه سودی برای آنها داشت؟ هنوز هم پس از سی و چند سال دارند زیان این اشتباه بزرگ را می‌دهند. تروریسمی که منجر به حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ شد را نیز باید در زمره نتایج استقرار جمهوری اسلامی در ایران قلمداد کرد.

- **آیا اینها برای آقای خمینی، زمینه را فراهم نکردند تا از نظر تبلیغات رسانه‌ای موجی علیه شاه پدید بیاید؟**

تبلیغات رسانه‌ای از طرف غربی‌ها (به ویژه انگلیس و آمریکا) و محافل چپ و لیبرال غرب در ۶ ماه آخر، قبل از انقلاب (به ویژه پس از انتقال خمینی به فرانسه) صورت گرفت و چون شاه اراده ماندن بر سر قدرت را از دست داده بود و مردم هم ضعف او را احساس کرده بودند، لذا طوفان شدیدتر شد و عاقبت منجر به خروج شاه از کشور و سقوط رژیم شد.

- **پس اسراییل هم نظر مساعدی به داستان نداشت؟**

نخیر!... اسراییلی‌ها از نزدیکی شاه و سادات گله‌هایی داشتند و در جنگ پائیز ۷۳ که شاه اجازه داد از فراز خاک ایران، هواپیماهای شوروی به مصر اسلحه بفرستند، خیلی ناراحت شدند... یا بعد از مساله کردها در ۱۹۷۵ که شاه چرا با اینها مشورت نکرد... ولی اینقدر بی‌شعور نبودند که فکر کنند اگر شاه برود به نفع اینها خواهد بود.[۱]

۱- میرفندرسکی: «در سال ۱۹۶۷ جنگ ۶ روزه‌ای بود و آن وقت اردشیر زاهدی، وزیر خارجه بود. اعلیحضرت یک نطقی در فرودگاه آنکارا کرد که (دوران تسخیر اراضی کشورهای دیگر به زور سپری شده و اسرائیل باید از مناطق اشغالی برگردد به مرزهای خودش) و به نظر من حرفی بسیار منطقی است. به تقاضای شوروی در آن هنگام که من سفیر بودم، در آنجا عده‌ای از هواپیماهای جنگی از روی خاک ایران رد شدند و رفتند به عراق و سوریه و مصر و من از مقصد خبری نداشتم... با اجازه دولت ایران بود و من در سال ۱۹۷۳ فکر می‌کردم که چیزی تغییری نکرده و همان روش متعادلی را داریم... و تصمیم بر این بود که این هواپیماها حامل دارو و پتو بیشتر باشد و دستوری صادر کردم که پرواز کنند و بلافاصله به عرض اعلیحضرت رساندم و فرمودند که فی‌الفور، جلویش را بگیرید و من هم گرفتم و از آن ۳۰ هواپیما، بیشتر از ۵-۶ تا از روی خاک ایران، پرواز نکرد و مشخص شد که شاه آن سیاست سال ۱۹۶۷ را نمی‌خواهد ادامه دهد و در آن دوران، لیندن جانسون، دمکرات سرکار بود... شاه فکر می‌کردند که این هواپیماها از مناطق مهم ایران، عکس‌برداری خواهند کرد و بعدا هم حامل اسلحه هستند و به هیچ عنوان، نمی‌خواستند باصطلاح، آبی به آسیاب کشورهای عربی در این مورد، بریزند... و دلیل‌اش هم واضح بود، تلاش‌های کسینجر بود. [همان]

- **خوب روس‌ها دوست داشتند که انقلاب رخ دهد؟**

روس‌ها ظاهرا با ما دوست بودند ولی عوامل داخلی و خارجی خود را به اقدام علیه شاه تشویق می‌کردند ولی همانطور که گفتم، سهم عمده‌ای نداشتند.

در اینجا باید به مطلبی اشاره کنم که برای خود من هم معمای حل نشده است. در همان سال ۱۹۷۷، CIA یک سرلشکر چک که به آمریکا پناهنده شده بود را به ایران آورد تا تجارب و اطلاعات خود را در ارتباط با شوروی‌ها با ما در میان بگذارد. او که قبل از فرار، مدتی رییس دستگاه اطلاعاتی ارتش چکسلواکی بود، درباره تماس شوروی‌ها با گروه‌های چریکی در ایران، اطلاعاتی داد و ضمنا خیلی صریح و قاطع گفت: «شوروی‌ها یک برنامه ۱۰ ساله برای سقوط رژیم شاه در ایران دارند که باید در سال ۱۹۷۹ به نتیجه برسد!»، شما می‌توانید نام این سرلشکر را در اینترنت پیدا کنید.

- **پس با حساب شما، انقلاب مردمی نبود؟ توطئه خارجی بود؟**

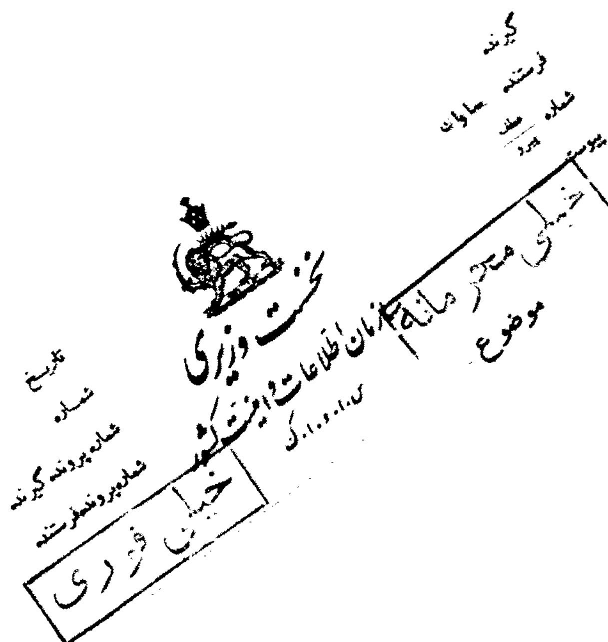
در جریان گفتگوها، نظرم را درباره وقوع حوادثی که منجر به انقلاب شد، بیان کردم معهذا در اینجا به نکاتی اشاره می‌کنم.

در سال ۱۳۵۵ به هیچ وجه در کشور نشانه‌ای از اینکه ممکن است ایران بزودی دچار آشوب و سپس انقلاب شود، وجود نداشت. اوضاع اقتصادی کشور بسیار رضایت‌بخش بود. درآمد سرانه سریعا بالا رفته بود. یک طبقه متوسط ۷۰ درصدی ایجاد شده بود. نه تنها بیکاری وجود نداشت بلکه چند میلیون افغانی، فیلیپینی و کره‌ای در ایران کار می‌کردند. گروه‌های چریکی به شدت سرکوب شده بودند. روحانیون افراطی، زندانی و یا تبعید شده و فعالیت چشمگیری نداشتند. نهضت آزادی و جبهه ملی در لانه‌های خود خزیده بودند و مملکت از نظر امنیتی وضعی به مراتب بهتر از ۵ سال و ۱۰ سال قبل داشت. البته نارضایتی‌هایی هم وجود داشت. اختلافات طبقاتی بیشتر شده بود و روشنفکران و عناصر چپ‌اندیش فضای سیاسی کشور را آزاد نمی‌دیدند و مشارکت در امور سیاسی نداشتند ولی هیچ یک از این عوامل منفی به درجه‌ای نبود که موجب انقلاب شود.

در کشور، بحران رهبری به وجود آمد. شاه به علت توفیقاتی که در سال‌های بعد از ۱۳۴۲ در زمینه‌های داخلی و خارجی به دست آورده بود، خود را آسیب‌پذیر

ندانسته و قدرت‌های جهانی و شرکت‌های نفتی را به چالش طلبیده و التیماتوم داده و انگلیسی‌ها را تحقیر کرده بود. پس از ۱۲ سال روابط حسنه با آمریکا در دوران ریاست جمهوری جانسون، نیکسون و فورد، ناگهان فردی در آمریکا با شعار حمایت از حقوق بشر به رییس جمهوری رسیده بود که یکی از برنامه‌های سیاسی او برخورد با شاه بود. شاه چون دوستی و روابط با آمریکا را استراتژیک دانسته و در دنیای دو قطبی آن زمان هنوز به تهدید و خطر شوروی، معتقد بود و نمی‌خواست با دولت جدید آمریکا، ایجاد درگیری کند، به جای اینکه به این حامیان حقوق بشر بگوید: «شما دارید از کسانی حمایت می‌کنید که تروریست و قاتل‌اند و یا آنها که می‌خواهند کشور را به عصر حجر ببرند»، سعی کرد با نشان دادن نرمش با آن کنار بیاید ولی در عمل بیش از حد پیش رفت و با فرار به جلو به مخالفین رژیم که منتظر فرصت بودند، امکان داد در هر مرحله که او به عقب می‌رفت، آنها به جلو آمده و به تدریج شرایطی در کشور پدید آورند که مردم به این نتیجه برسند که رژیم قادر به کنترل اوضاع نیست و مخالفین شاید بیشتر از ۳٪ جمعیت کشور را تشکیل نمی‌دادند ولی از لحاظ تبلیغاتی قادر بودند جامعه را به هیجان آورده و فریب داده و سریعا تجهیز کنند در حالی که رژیم نتوانسته بود از لحاظ سیاسی مردم را در برابر تبلیغات مخالف واکسینه کند و حزب و سازمان سیاسی واقعا موثر و کارآمدی ایجاد کند تا با مخالفین و تبلیغات آنها مقابله کند و فقط به نیروهای مسلح و سازمان‌های دولتی متکی بود.

موقعی که ضعف رژیم نمایان شد و قدرت‌های خارجی و بلندگوهای آنها نیز علیه رژیم وارد کار شدند مخالفین هر روز احساس قدرت بیشتری کردند و مردم ابن الوقت هم برای اینکه از قافله عقب نمانند به این کاروان پیوستند و شد حرکت انقلابی. این حرکت از ابتدا انقلاب مردمی نبود و بحران رهبری آن را به این مرحله رساند و همانطور که قبلا چند بار گفتم «انقلاب سفید» شاه که خود او، آن را انقلاب شاه و ملت می‌نامید «انقلاب شاه» بود و این انقلاب، «انقلاب شاه و ملت» بود زیرا شاه، اراده مقاومت را از دست داد و ول کرد و ملت هم دست به‌خودکشی زد!


گیرنده
فرستنده ساواک
شماره
پیوست
نخست وزیری
سازمان اطلاعات و امنیت کشور
خیلی محرمانه
موضوع
تاریخ
شماره
شماره پرونده گیرنده
شماره پرونده فرستنده
خیلی فوری

۴

در پس پرده ساواک

- **در اینجا یک سری سوال‌های ذهنی‌ام را مطرح می‌کنم که در کمتر تحقیقی با آن برخورده‌ام. چون در ماجرای قرارداد ۱۹۷۵، موضوع کردها مطرح می‌شود. خصوصا در این ایام (بهار ۱۳۵٤) موقعی که از قرارداد الجزایر ایامی کوتاه می‌گذرد، اجازه بدهید کمی به قبل‌تر از آن برگردم: از ۲۳ تیر ۱۳۳۷ که کودتای عبدالکریم قاسم[1] در عراق رخ داد سپس ساواک ایران سعی داشت که کردهای عراق را علیه حکومت مرکزی قاسم، تحریک کند و قصد ساواک و شاه، نفوذ در عراق بود و شاید از ۱۹۵۸ تا الان ۲۰۱۰ حدود ۵۲ سال است که ایران این هدف را دنبال کرده است و شاید الان به بهره و ثمر نشسته است.**

همیشه از هر دو طرف سعی می‌کردیم که در کشور دیگر نفوذ کنیم که پس از قرارداد الجزایر، این اقدامات متوقف شد.

- **واقعا برای اسراییل، کردستان اهمیتی داشت؟**

هر کس که می‌توانست رژیم عراق را تضعیف کند، اسراییلی‌ها از او حمایت می‌کردند و آن زمان، عراق به روس‌ها نزدیک بود. آن ایام جلال طالبانی[2] به عراق و حکومت مرکزی آن نزدیک بود و مصطفی بارزانی[3] بر ضد عراق فعالیت می‌کرد و

۱- نظامی چپ‌گرای عراق، که با کودتا به حیات رژیم پادشاهی فیصل در عراق، پایان داد.

۲- جلال طالبانی (متولد ۱۹۳۳، فرزند حسازی‌پالدین) رییس جمهور کنونی عراق و رهبر حزب اتحادیه میهنی کردستان *PUK*

۳- مصطفی بارزانی (۱۴ مارس۱۹۰۳- ۱ مارس ۱۹۷۹)، در دسامبر ۱۹۴۵ که حزب دموکرات کردستان ایران با حمایت اتحاد جماهیر شوروی، جمهوری مهاباد تشکیل شد، وی به دستور انگلیسی‌ها به ایران آمد و

حمایت هم می‌شد طبعا.

بر این مبنا اسراییلی‌ها با بارزانی دوست بودند و اسراییلی‌ها چون اعراب را دشمن خود می‌دانستند و کردها، عرب نبودند و در عراق علیه یک دولت عربی می‌جنگیدند بنابراین آنها را دوست خود تلقی می‌کردند و می‌خواستند از دوستان خود در برابر دشمن خود (که عراق عرب بود) پشتیبانی کنند. اسراییلی‌ها واسطه کردها و آمریکایی‌ها[1] بودند و اسراییلی‌ها پیشنهاد کردند که رابطه با آمریکا را برقرار کنند. در آن هنگام عراق، هم‌پیمان متحد استراتژیک شوروی بود و از شوروی سلاح می‌خرید و در منطقه، علیه ما بود و علیه بعضی کشورهای عربی (مانند عربستان) و امریکا و انگلستان به صدام حسین و حزب بعث اعتمادی نداشتند. شاه ایران، تصور می‌کرد که صدام حسین مهره انگلستان است و سال ۱۳۴۸ که مساله شط‌العرب مطرح شد و عراق نمی‌گذاشت که کشتی‌های ما عبور کنند؛ بهرام آریانا، رئیس ستاد بزرگ ارتش‌داران، به شاه گفته بود که: «اگر اعلیحضرت اجازه بدهند، حاضریم برویم تا بغداد را هم تسخیر کنیم» و شاه عصبانی شده و گفته بود که: «این مزخرفات چیست که می‌گویید؟ چه کسی گفته شما بروید، بغداد را بگیرید؟» و البته

سپس به روسیه گریخت. در سال ۱۹۵۹ پس از کودتای قاسم به عراق بازگشت و سال ۱۹۶۱ به کمک طرح ساواک، قیام مسلحانه‌ای را علیه حکومت مرکزی عراق، رهبری کرد که تا سال ۱۹۷۵ ادامه داشت.

۱- آرشیو کتابخانه ریچارد نیکسون نامه مشاور امنیت ملی آمریکا خطاب به سفیر ایالات متحده در تهران را منتشر کرده که طی آن از همکاری نزدیک کاخ سفید با محمدرضا شاه پهلوی برای تقویت توان مالی و نظامی کردها جهت تضعیف دولت عراق در دهه ۱۹۷۰ اشاره دارد. در بخشی از متن‌نامه کیسینجر به هلمز آمده است: به شاه ایران بگویید که ایالات متحده در نظر دارد تا علاوه بر ادامه کمک‌های بلاعوض خود به کردها، مبلغی تا سقف یک میلیون دلار را برای امداد به پناهندگان اختصاص دهد. ایالات متحده تمایل دارد تا این میزان هزینه همان‌گونه که شاه ایران پیشنهاد آن را داده بود، صرف تهیه غذا و دیگر مایحتاج مورد نیاز آنها شود. کیسینجر در نامه خود به هلمز تاکید می‌کند که مسئولیت خرید و تحویل این مایحتاج باید به عهده دولت ایران باشد. مشاور امنیت ملی آمریکا در ادامه توضیحات خود به سفیر کشورش در تهران خاطرنشان کرده است که به شاه ایران بگویید ایالات متحده همچنین آماده انتقال هوایی سلاح‌ها و مهمات نظامی کوچک با ارزش ۹۰۰ هزار پوند به ساواک است. کیسینجر از هلمز می‌خواهد تا پیش از اینکه این پیشنهاد را به کردها اعلام کند، نظر شاه را در مورد مساله اعلام خودمختاری زودهنگام کردها بخواهد و آن را گزارش دهد. وی می‌نویسد: «ایالات متحده تصور نمی‌کند که اعلام زودهنگام خودمختاری کردها به نفع آمریکا و ایران باشد. او منافع آمریکا را، کمک به کردها در به رسمیت شناختن حق مذاکره با دولت بغداد و تضعیف دولت حاکم می‌داند. آنچه در نامه کیسینجر آمده روایت‌های پیشین را تائید می‌کند؛ پشت مبارزات کردها با دولت بغداد حمایت‌های مالی و نظامی ایران و آمریکا پنهان بود ولی کردها باید تا جایی پیش می‌رفتند که نه به خودمختاری انجامد و نه سقوط رژیم بعث عراق. [سایت تابناک]

حق هم با شاه بود. شاه معتقد بود که انگلیسی‌ها می‌خواهند ما را با عراقی ها به جنگ بیاندازند و در جنگ، عراقی‌ها پالایشگاه آبادان و تاسیسات نفتی ما را منهدم کنند. شاه این ترس را همیشه داشت و بالاخره جمهوری اسلامی این سبب را به وجود آورد و عراقی‌ها جنگ را آغاز و صدها میلیارد دلار به کشور لطمه وارد شد.

در باره کمک ساواک به بارزانی‌ها، آن وقت که در عراق بودند، سلاح‌های روسی را اسراییلی‌ها می‌دادند و یک تعداد هم سلاح در بازار قاچاق اسلحه خریداری می‌شد و در اختیار اینها قرار داده می‌شد و آن را هم آمریکایی‌ها و اسراییلی‌ها کمک می‌کردند و بیشتر کمک‌های ما لجستیکی و درمانی بود. البته مردم عادی از حمایت ما از کردهای عراق خبر نداشتند و تنها افراد سیاسی خاص و معدودی می‌دانستند که ما و اسراییلی‌ها از درگیری شمال عراق، حمایت می‌کنیم. وقتی شاه قرارداد الجزایر را امضا کرد؛ عراق حاکمیت ایران بر شط‌العرب را پذیرفت و این سیاست موفقی بود و دستاورد بزرگی برای ایران و اثر خوبی هم داشت ما که نمی‌خواستیم کردستان بزرگ برای بارزانی درست کنیم... ایشان ۱۰۰۰۰۰ نفر آورد ایران و ما هم در جاهای مختلف سعی کردیم آنها را نگهداری و حمایت و تامین کنیم... آنها ناراضی بودند و تصور می‌کردند که ما به آنها خیانت کرده‌ایم و بودند افرادی که چنین تصوری داشتند که کسینجر و CIA و ایران با کارت کردها بازی کرده‌اند باید بگویم که صرفا مساله تضعیف عراق بود و تصمیم دیگری نبود و قرار نبود که کردستان بزرگ درست شود و کسی هم وعده‌ای نداده بود نه ما و نه آمریکایی‌ها که استقلال کردستان رخ بدهد البته اسراییلی‌ها ته دل‌شان چنین چیزی بود!. مساله درگیر شدن و تضعیف رژیم عراق بود که به اسراییل فکر نکند و مبادا هوس حمله به اسراییل را در سر بپروراند

- **البته سیاست ساواک این بود که هر دو گروه را در دست داشته باشد.**

برای مدتی هم بارزانی هم طالبانی با ایران تماس داشتند ولی در ۱۰ سال آخر طالبانی در اختیار روس‌ها، مصری‌ها و عراقی‌ها و دشمن ما بود و ما فقط از بارزانی، حمایت می‌کردیم. چون شما در باره تاریخ معاصر کردها هم تحقیق می‌کنید، بهتر است بدانید که شاه واقعا خیانتی به کردها نکرد. بارزانی‌ها به‌تدریج ضعیف شده و

نمی‌توانستند دیگر کاری موثر بکنند و نزدیک بود که در حمایت از کردها، ارتش ایران عملا درگیر صحنه می‌شود... مثلا وقتی که توپولوف‌های عراقی می‌آمدند که موضع کردها را بمباران کنند، کردها ضدهوایی نداشتند، نتیجتا نیروی نظامی ایران برایشان ۲ تا توپولوف را انداختند. تمام گزارش‌هایی که داشتیم این بود که در بهار آینده شکست می‌خورند... ما به شاه گزارش دادیم که در زمستان، به علت سرما و کوهستانی بودن و... ارتش عراق این قدر قدرت مانور ندارد چون بارزانی‌ها در کوه‌ها بودند... اما نقشه عراقی‌ها این بود که در بهار، کار کردها و بارزانی را یکسره کنند...

- **تفاوت دید شما نسبت به بارزانی و طالبانی، چه بود؟**

به عقیده من، بارزانی بسیار صمیمی‌تر از طالبانی بود. طالبانی یک آدم فرصت‌طلب بود. هم با روس‌ها بود هم با جمال عبدالناصر و گاه با رژیم عراق. بر همین مبنا ما با بارزانی رابطه برقرار کردیم و به بارزانی بیشتر اعتماد داشتیم تا طالبانی.

- **البته برای بارزانی هم در سوییس حسابی بانکی، افتتاح شد.**

اما کمک‌های ما بی‌حساب و کتاب نبود جزو حساب‌های بودجه اختصاصی ساواک بود و کسی از دولت نمی‌دانست که این پول در جنگ کردها استفاده می‌شود و پول مستقیما می‌آمد به ساواک... قسمت اعظم کمک مالی را آمریکایی‌ها و اسراییلی‌ها می‌دادند و ما بیشتر لجستیک می‌دادیم و امور درمانی.

- **طالبانی در گفت و گو با من اظهار داشت که تیمور بختیار نامه‌رسان وی و بارزانی بوده است. کمی این اظهار، اغراق‌آمیز است... نه؟**

درباره تیمور بختیار که طالبانی ادعا کرده نامه‌رسان بین او و بارزانی بوده، دروغ محض است! امکان ندارد! چون هر چیزی رخ می‌داد، بارزانی به ما می‌گفت، پس چنین چیزی رخ نداده است و یا طالبانی نامه را گرفته و به بارزانی نرسانده است.

- **راجع به یکی از چهره‌های مرموز تاریخ سیاسی کردستان ایران می‌خواستم بپرسم و آن هم عبدالرحمن قاسملو است.**

قاسملو، کمونیست بود و عضو حزب توده و کمیته ایالتی کردستان و حزب دمکرات هم یک حزب کمونیستی بود و همیشه برای ما به عنوان یک آدم کمونیست، هدف بود... به هیچ‌وجه با وی، وارد گفتگو نشدیم و با ما هم همکاری نداشت و شیخ عزالدین هم در اختیار ساواک نبود.

- **عضو تشکیلات کاک (کمیته ایالتی کردستان) بود و صارم‌الدین صادق وزیری وی را معرفی کرد.**

مربوط به زمان خیلی قدیم بوده و یادم نمی‌آید.

- **در ساواک به مساله کردستان، شاید دیدگاه‌های متفاوت وجود داشت.**

مساله کردستان ایران برای ساواک تمام شده بود پس از ۱۳۲۵... مساله عمده‌ای نداشتیم. یک حرکت‌های کوچکی بودند که کنترل می‌شدند و کومله و دمکرات اصلا در ایران خطری نبودند... شاید در سال ۱۳۴۳ در کردستان موردی داشتیم که در مهاباد یک سری دستگیری‌ها رخ داد و بعد از آن، دیگر شبکه‌ای جدی و واقعی وجود نداشت.

- **اما برای کنترل کردهای شورشی ایران، از طریق صیادیان (رییس ساواک آذربایجان غربی) رسما از بارزانی کمک گرفتید مثل ترور شریف‌زاده. بهر حال بارزانی در آدمکشی، دستی چیره داشت مانند ترور دکتر شوان که برای میت ترکیه انجام داد.**

یادم هست که شریف‌زاده، ترور شد ولی مطمئن نیستم که از طریق عوامل بارزانی، ترور شده باشد. عراق در برابر حمایت ما از کردهای عراقی؛ از نیروهای مخالف کرد ایرانی، علیه ایران استفاده می‌کرد اما ساواک اپوزیسیون کرد ایرانی را جدی نمی‌گرفت... کنترل شده بودند و روابط آنان در داخل، به شدت تحت کنترل

و نظارت ما بودند یعنی آنها که روابطی با داخل می‌گرفتند با عوامل نفوذی ما در ارتباط بودند و ما نگرانی از این بابت نداشتیم که اینها کاری بکنند و برای ما ایجاد خطر کنند از قصر شیرین تا ماکو، مساله کرد نداشتیم... همه هدف ما، کنترل عوامل مرتبط با عراق بود.

- **پارسال فرمودید که غنی بلوریان و عزیز یوسفی به خاطر توده‌ای بودن دستگیر شده بودند و ربطی به موضوع کرد و کردستان نداشت...**

بله، درست است! کمونیست بودند و به همین دلیل دستگیر شدند و نه به علت کُرد بودن...

- **گزارش‌هایی راجع به حزب دمکرات و کومله نداشتید... یعنی برای ساواک خیلی مهم نبودند؟**

به هر حال، ما باید کار اطلاعاتی درباره آنها می‌کردیم که مطمئن شویم چه می‌کنند. قاسملو در چکسلواکی بود و ما از فعالیت‌های او خبر داشتیم ولی تهدیدی نبودند.

- **قاسملو با ساواک، همکاری داشت؟**

نه چه همکاری؟...

- **البته شاه از اینکه کردها و اهل سنت، به مشاغل حساس برسند (مانند امان‌الله اردلان[1] و یحیی صادق وزیری[2]) حساسیتی نداشت ولی بعدها بعضی از تندروها این مسایل عقب مانده را مطرح کردند.**

۱- ملقب به حاج عزالممالک، متولد ۱۲۶۰ و سال ۱۳۶۶ در تجریش تهران درگذشت و مشهور است که وی ۶ پادشاه را به چشم دیده بود. و از کابینه قوام در ۱۳۰۰ تا کابینه رزم‌آرا، در اکثر کابینه‌ها، وزیر بود. و در این اواخر هم رییس مجلس سنا بود.

۲- فرزند میرزا محمودخان، متولد ۱۲۹۰/۸/۱۸ خسرو آباد سنندج. وزیر دادگستری در کابینه شاپور بختیار.

در آن ایام به هیچ وجه شاه روی اهل سنت، حساسیتی نداشت و ساواک هم انگشت روی این مسایل نمی‌گذاشت. کارمند سنی داشتیم. در نظامی‌ها هم سرلشکر و سپهبد داشتیم مانند سپهبد فریدون فرخ‌نیا [۱] (فرمانده ژاندارمری)، سرلشکر ناصری، سنندجی در وزارت خارجه، فریدون معتمدوزیری [۲] که معاون وزارت اطلاعات بود. اصلا بحث شیعه و سنی برای ما مطرح نبود.

- **شاه در واقع کاری به تفاوت مذهب و شیعه و سنی نداشت.**

اصلا و ابدا!، به هیچ وجه!، مثلا فرخ نیا شد فرمانده ژاندارمری کل کشور و آدم خوبی هم بود و فقط به خاطر دزدی و سواستفاده، بازداشت شد. فرخ‌نیا در زمانی که سپهبد مقدم رییس اداره دوم ارتش بود، بازداشت شد. در آن پرونده، سرلشکر سرمد (پدر زن ارتشبد اویسی) هم زندانی شد.

فردوست به من گفت که: «این کارها چیست که مقدم می‌کند؟ فرخ‌نیا این همه خدمت کرده... حالا ۴ سنار گرفته، باید دستگیر بشود؟»، من هم گفتم: «خوب روشن شده که دزدی کرده»، گفت: «نه چیزی نبوده و باید تنها یک تذکر می‌دادند.»

- **یک بار از یحیی خان صادق وزیری شنیدم که شاه به کسانی که مخالف بودند، کمک مالی می‌کرد و حتی بورس می‌داد مانند پسر قاضی محمد [۳] پس از اعدام پدرش، بورسیه ساواک شد.**

بله کاملا! از افسران توده‌ای گرفته تا خانواده‌های بسیاری از اعدامی‌ها. تا ما بودیم پول می‌دادیم... از افسران سازمان نظامی حزب توده، آنهایی که از زندان آزاد می‌شدند، سرکار و شغل گذاشته می‌شدند و جز ۶ نفری که حاضر نشدند اظهار

۱- در ۲۳ اردیبهشت ۱۳۵۲ به فرماندهی ژاندارمری کل کشور، تعیین گردید که در ۱۶ اردیبهشت سال ۱۳۵۳ به همراه سرلشکر سرمد (رییس تدارکات ژاندارمری) با تنزیل ۲ درجه، بازنشسته شدند.

۲- متولد ۱۳۰۱ سنندج، معاون هوشنگ انصاری (وزیر اطلاعات) در ۲ مرداد ۱۳۴۵ و بعدها که انصاری وزیر اقتصاد شد وی در ۱ شهریور ۱۳۴۸ معاون شد. در ۱۹ فروردین ۱۳۵۴ رییس دانشگاه کرمانشاه شد. وی به عنوان موسس دانشگاه رازی مشهور است که بعدها در کرمانشاه مستقل شد و شعبه آن در سنندج به دانشگاه کردستان، شهرت یافت. در بهمن ۱۳۸۵ در لس‌آنجلس درگذشت.

۳- در سال ۱۳۳۷ تشکیل شد به هدف تجزیه خوزستان از ایران.

ندامت کنند و تا روز آخر ماندند بقیه آزاد شدند و تعداد زیادی هم با ما کار می‌کردند...

یا مثلا در خوزستان، سال ۱۳۴۳ که ۳ نفر از اعضای جبهه التحریر عربستان[۱]، اعدام شدند تا آخر به خانواده‌شان پول می‌دادیم... یا مثلا حسین فاطمی که اعدام شد تا آخرش، بنیاد پهلوی به پسرش بورس داد و خیلی هم الان سپاسگزار است و الان در لندن وکیل است... یا عرض کنم به پسر رضا روستا[۲]... پرویز... من خودم امضا کردم که ۸۰۰ تومان برای پرویز روستا پرداخت شود چون ویلنسل می‌خواست و ما پول می‌دادیم که زندگی‌اش را اداره کند و به نظرم دبیرستان البرز می‌رفت و گفته بود که: «من، می‌خواهم ویلنسل بخرم» و من هم گفتم که بخرد. از همین کردها، علی قاضی، که پدرش (قاضی محمد) اعدام شد تا روز آخر، مورد حمایت شاه بود.

• در آلمان بود و فکر کنم با روس‌ها هم رابطه داشت

قاضی با روس‌ها در کادر دیپلمات‌های خارجی در آلمان، ارتباط داشت ولی همکاری نداشت... با من دوست نزدیک است. رفیق باز است و عقل معاش ندارد.[۳]

۱- رضا روستا (از رهبران وقت حزب توده ایران) دختر وی هما روستا است. در سال ۱۲۸۲ در روستای ویشکا در یک خانواده روستایی به دنیا آمد. به هنگام دستگیری (۵۳ نفر) روستا نیز دستگیر و پس از ده ماه بازداشت به اراک تبعید شد. در آنجا نیز دستگیر و یک ماه و اندی در زندان بود چندی بعد مجددا دستگیر شد و ۲ سال و نیم در زندان ساوه به سر برد. در فروردین ۱۳۲۶ دستگیر و تا آذرماه آن سال در زندان بود. پس از آزادی به اتحاد شوروی رفت وبا سمت عضو کمیته مرکزی ابتدا در مسکو و بعدا در برلین شرقی فعالیت داشت. روستا در سال ۱۳۲۸ دردادگاه غیابی به اعدام محکوم شد. او در سن ۶۸ سالگی در آلمان شرقی درگذشت.

۲- افسر حزب توده.

۳- یکی از مقام‌های ساواک: «در سال ۱۳۵۴ ساواک، نامه ای از خلعتبری – وزیر خارجه – دریافت داشت منبی بر اینکه : دیروز سفیر شوروی در تهران در وزارت خارجه حضور یافته و اعتراض شدید دولت شوروی را از اقدام علی قاضی دیپلمات ایرانی در کلن (آلمان غربی) – که یک دیپلمات روس را به خانه خود دعوت کرده و ترتیبی داده که مامورین اطلاعاتی امریکا سرزده وارد خانه او شده و سعی کنند دیپلمات روس را به همکاری وادارند و به علت مقاومت او ، وی را کتک زده اند – را به دولت ایران اعلام و درخواست پاسخگوئی کرده است. مراتب به شرفعرض همایونی رسیده و دستور فرموده اند ساواک به موضوع رسیدگی و نتیجه را به شرفعرض برساند.

این مقام امنیتی می افزاید، ما ابتدا باور نکردیم که این داستان می تواند حقیقت داشته باشد و فکر کردیم

- **پس رابطه وی را با روس‌ها می‌دانستید؟**

رابطه‌ای که به روس‌ها اطلاعاتی بدهد، نبود. با آنها دوست بود... با آمریکایی‌ها هم دوست بود... اکنون ظاهرا در کردستان عراق است و مسعود بارزانی، خانه‌ای در اختیار او گذارده است و حزب پاک را درست کرده.

- **سطح عقلش هم الان همین است و پیشرفت زیادی نکرده و به همین دلیل صدام وی را ۳-٤ سال بیشتر زندانی نکرد.**

به هر حال شاه، به خانواده خیلی از کشته شده‌ها، کمک می‌کرد.

- **اما در کردستان، فضای سیاسی مانند تهران که نبود.**

قبل از انقلاب، کردستان نا آرام نبود...

- **اما کردها زندانی سیاسی داشتند، مثل بلوریان و یوسفی که قبل از انقلاب، آزاد شدند.**

زندانیان سیاسی توده‌ای در زندان (مثل غنی بلوریان و عزیز یوسفی) برای کردها بهانه شده بود، آنها کرد بودند اما توده‌ای بودند و به خاطر فعالیت کمونیستی

شوروی ها دنبال بهانه ای می گردند. به دستور نصیری، بلافاصله علی قاضی به تهران احضار و مورد سوال قرار گرفت. او گفت من در کلن، عضو کلوب دیپلماتهای خارجی هستم که در آن دیپلمات های بیشتر کشورها -- از جمله امریکا و شوروی هم -- عضو می باشند. دوستان امریکایی من، دیده بودند که من با یک دیپلمات روس دوست هستم، از من خواستند که این دیپلمات روس را به خانه خود دعوت کرده و سپس ترتیبی بدهم تا آنها بتوانند به تنهایی با او صحبت کنند. من هم دیپلمات روس را به خانه ام دعوت کردم. سه آمریکایی ظاهرا به صورت سرزده وارد منزل من شدند و گفتند : !Hi Ali ما از اینجا می گذشتیم وگفتیم سری به شما بزنیم و یکdrink بنوشیم. من پس از احوالپرسی گفتم اجازه بدهید من از مشروب فروشی روبرو ، یکwhisky بخرم و برگردم و آنها را تنها گذاشته و در مشروب فروشی مقابل خانه ام، نشستم و مراقب خانه ام بودم که نیم ساعتی طول کشید و دیدم که دیپلمات روس با پای برهنه از منزل من خارج و در حال فرار است و دیپلمات های آمریکایی‌ها هم دنبال او می باشند... از علی قاضی توضیح خواسته شده که به چه علتی به چنین اقدام نابخردانه ای دست زده است، او گفت : فکر کردم کمک به دوستان آمریکایی در جهت سیاست دولت ایران است که مراتب به شاه، گزارش و قاضی مورد توبیخ قرار گرفت و از مقامات آمریکائی هم توضیح خواسته شد و آنها هم معذرت خواهی کردند.

دستگیر شده بودند نه در ارتباط با کرد و کردستان و یا کرد بودن. احزاب کومله و دمکرات را کمونیست می‌دانستیم و واقعا هم افکارشان کمونیستی بود و با کردهای دیگر که در سازمان و حزبی نبودند ما مشکلی نداشتیم.

غنی بلوریان به نظرم، همزمان با صفر قهرمانی در ۳ آبان ۱۳۵۷ آزاد شد. قهرمانی، سرتیپ امین آزاد (فرمانده پادگان تبریز) را کشته بود و به حبس ابد محکوم شده بود و جزو گروه ۱۰۰۰ نفره‌ای بود که آزاد شدند و روزنامه ها و نشریات چه چیزهایی در استقبال از صفر قهرمانی نوشتند و قره باغی، وزیر کشور بود و روز ۴ آبان که روز سلام بود، به من تلفن زد که: «اعلیحضرت گفته به ثابتی بگویید که این یارو قهرمانی، کی بوده که این همه از وی تجلیل و تمجید کرده‌اند؟»

من به قره باغی گفتم که: «اعلیحضرت، مگر نمی‌داند که از دیروز از کار برکنار شده‌ام؟» و بعد سوابق قهرمانی را به قره‌باغی دادم. به هر حال آن روزها استقبال از صفر قهرمانی به مراتب بیشتر از غنی بلوریان بود و در واقع روزهایی بود که شاه همه چیز را ول داده بود... وقتی آن ۱۰۰۰ نفر آزاد شدند. شاه به مقدم ریاست ساواک گفته بود: « ثابتی، برود جایی سفیر شود، چون ممکن است که این آزاد شده‌ها برای وی خطری پدید آورند...» چون واقعا ساواک دیگر کنترلی روی اوضاع نداشت.

- **وقتی قرارداد الجزایر امضا شد، چه شد که ساواک تصمیم گرفت، بارزانی برای آخرین بار شاه را ببیند؟**

هدف، آرام نگه داشتن کردهای عراقی بود بعد از توافقنامه الجزایر بود. من کار شاه را تایید می‌کنم و این موفقیت بزرگی بود. هر وقت بارزانی می‌آمد ایران، خوب ملاقاتی هم با شاه فراهم می‌شد و این بار آخر هم، درخواست ملاقات داد که شاه متزلزل بود که چه باید در پاسخ پیر مرد بگوید... نصیری برای من می‌گفت که شاه به او گفته بود: «اگر ما حمایت نمی‌کردیم این چند سال هم نمی توانستند کاری بکنند و باید خودمان وارد جنگ می‌شدیم با عراق و اینها تا بهار شکست می‌خوردند؛ نه کار ما درست می‌شد و نه آنها و جنگ هم به داخل ایران می‌آمد.»

این استدلال شاه بود. و نصیری، استدعا کرد که برای تقویت روحیه‌اش، یک بار

اجازه ملاقات بدهند و بارزانی برود نزد شاه و شخصا توضیح بشنود که این ملاقات هم انجام شد. ایشان از وقتی که کمک‌های ما به او می‌شد، هر سال ایران می‌آمد و شرفیاب می‌شد.[1]

• اما شما (یعنی ساواک) دوست نداشتید که کار بارزانی، به کلی تمام بشود؟

اگر منظورتان از تمام شدن کار بارزانی، شکست خوردن اوست، البته که نه!... چون آن وقت صدام موفق می‌شد کسی را که ما حمایت کرده بودیم، داغان کند.

• چرا بارزانی را دوست داشتید و نخواستید کشته بشود؟ برایش در

۱- یادداشت‌های علم (مربوط به سال ۱۳۵۳، جلد۴، ص ۴۰۳-۴۲۸): (روز جمعه ۱۶ اسفند ۱۳۵۳) عرض کردم خدا به شاهنشاه عمر بدهد که جز به عظمت ایران، نظری ندارید و البته عظمت ایران بستگی به پاکی و نزهت سلطنت آن دارد که شکر خدا را شاهنشاه از هر حیث تکمیل فرموده‌اید. بعدها ملت ایران خواهد فهمید، گو اینکه همین حالا هم فهمیده‌اند که وجود مقدس شاه، چه نعمتی برای آنهاست... تکلیف کردها حالا چه می‌شود؟ فرمودند پیش از آنکه تو بیایی، نصیری رییس سازمان امنیت را خواستم و به آنها اطلاع دادم که اگر می‌خواهید به ایران بیایید مهمان ما خواهید بود و با کمال میل و اشتیاق از شما پذیرایی می‌کنیم. عرض کردم مساله خودمختاری و این ادعاهای کردها چه می‌شود؟، فرمودند، هیچ!... اینها که این قدر شکست می‌خورند و خودشان هم می‌دانند که اگر ما نبودیم در مقابل حرکت عمیق ارتش عراق ۱۰ روز هم نمی‌توانستند بایستند، می‌توانند چه حرفی بزنند؟... صدام حسین در ملاقات ۴ ساعت و نیمی که با من داشت می‌گفت چندین دفعه ما به یک قدمی فتح و فیروزی رسیدیم ولی سربازها و توپ‌های اعلیحضرت نگذاشت که فتح و فیروزی را در آغوش گیریم... شما گل سرسبد جوان‌های عراق را از دم تیغ بی‌دریغ گذراندید. در این صورت کردها عاجزند، چه توقعی می‌توانند داشته باشند؟... (روز دوشنبه ۱۹ اسفند ۱۳۵۳) راجع به عراق و کردها عرض کردم که رادیوهای عراقی که به ما فحش می‌دادند، باز کار را از سر گرفته‌اند... خیلی تعجب فرمودند... فرمودند تا ابد که نمی‌توانستیم آنجا ارتش نگه داریم و جنگ کنیم... روز ۴ شنبه ۲۱ اسفند. امروز شاهنشاه سرحال بودند اما دیروز ناراحت بودند. دیروز مصطفی بارزانی قرار بود شرفیاب شود. چون شاهنشاه فوق‌العاده آقا و بزرگوار است از رودررو شدن با بارزانی، ناراحت بود، در صورتی که اینها شکست می‌خوردند. در حقیقت ارتش ما آن جا می‌جنگید... البته دنیا از این ماجرا خبر ندارد و به این جهت به ما اتهام بی‌وفایی می‌زنند، به علاوه بر فرض کردستان مستقل می‌شد چه نفعی برای ما داشت؟ اگر ضرر قطعی نمی‌داشت!... (روز پنجشنبه ۲۹ اسفند) شاهنشاه فرمودند که قضیه کردها روزنامه آمریکایی خیلی به ما آزار رساندند و ما را به بی‌وفایی متهم کردند و ما هم متاسفانه به علل سیاسی و فنی نمی‌توانیم توضیحی به دنیا بدهیم. عرض کردم اهمیتی ندارد. بعد گزارشاتی را ساواک فرستاده بود و تمام تقاضای کردها بود که ضرب‌الاجل انتقال کردهای عراق به ایران، تمدید شود. چون اینها با زن و بچه حرکت می‌کنند و در این فرصت کوتاه نمی‌توانند به ایران برسند.

نزدیکی تهران (عظیمیه کرج) شهرک ساختید و آن همه هزینه و...

نمی‌شد که ۱۰ سال با ما همکاری بکند[1] و بعد بگذاریم رژیم صدام، او را بکشد. از لحاظ اخلاقی هم درست نبود. تازه می‌گویند: «خیانت شد به کردها. آدم‌فروشی کردیم» و بدتر از این تهمت‌ها! من گزارشی را نوشتم قبل از اینکه شاه به سفر اروپا و بعد الجزایر برود، مبنی بر این که: «کار بارزانی بهار سالی که در پیش است، تمام است... یا اینکه ارتش ایران باید به طور ۱۰۰٪ وارد جنگ شود.»

- **فکر کنم بارزانی را دیده‌اید.**

کارهای بارزانی مربوط به من نبود ولی من یک بار او را دیده‌ام.

- **اما چندان از طالبانی خوشتان نمی‌آید**

طالبانی جزو دشمنان ما بود و با روس‌ها و مصری‌ها در زمان عبدالناصر همکاری می‌کرد و گروه‌های کمونیستی ایرانی را در شمال عراق، حمایت می‌کرد مثل سازمان انقلابی حزب توده ایران که لاشایی، پارسانژاد و کشکولی نزد او مستقر بودند.

- **۱٤ آذر ۱۳٥٦ طاها محی‌الدین معاون ریاست‌جمهوری عراق آمد به تهران. یادتان هست؟**

روابط سیاسی جاری بود و کار خاصی نبود. ملاقات با آموزگار و کارهای رسمی... چیز خاصی نمی‌تواند بوده باشد، هر چه بود در آن زمان در رسانه‌ها منتشر شد.

- **تجزیه‌طلبی در اقلیت‌های قومی، فکر می‌کنید واقعا بین نسل جوان خریدار دارد؟ واقعا گفتمان غالب است؟**

۱- البته از ۱۹٥۹ به طور غیررسمی این رابطه همکاری ساواک شروع شد و به طور رسمی از ۱۹٦۱ تا ۱۹۷٥ ادامه داشت.

در قومیت‌ها، افرادی وجود دارند که تجزیه‌طلبند!... حالا شما کُرد هستید و تجزیه طلب نیستید، اما همه که مثل شما فکر نمی‌کنند!... تا زمانی که فعال‌ها یاactivist ها باشند این کار را می‌کنند... اینها چون می‌دانند به طور عملی الان تجزیه ممکن نیست، «می‌گویند تجزیه‌طلب نیستیم!»

اما Activistها ول نمی‌کنند. ممکن است، اکثریت کردها تشخیص بدهند که الان نمی‌خواهند مستقل بشوند اما کردستان عراق را می‌بینند که تدریجا به سمت جدایی پیش می‌رود، لذا ممکن است که آنها نیز تحریک شوند.

- **پس از ۱۹۷۵ چه عاملی باعث شد که شما کردهای عراق را در ایران، اسکان بدهید؟**

پس از سال ۱۹۷۵ شاه احساس کرد از لحاظ انسانی و روابط بین‌المللی نمی‌تواند با سازمانی که سال‌ها همکاری کرده، یکباره آنها را به امان خدا و صدام حسین رها کند و بگذارد. بنابراین باید به آنان کمک می‌شد که خشم‌شان و حساسیت‌های آنان فروکش کرده و کاسته شود... تسهیلاتی برایشان قایل بودیم مثلا ماشین می‌آوردند و بدون گمرک برایشان نمره می‌کردیم برایشان خانه تهیه کردیم و برایشان تامین مخارج می‌کردیم. وقتی که در شمال عراق بودند که همه‌اش ترس و لرز داشتند اما این ۲-۳ سال آخر در ایران یک زندگی آرام داشتند و بخشی از آنها در عظیمیه کرج زندگی می کردند، آنهایی هم که به عراق بازگشتند شاه از صدام خواست که علیه آنان شدت عمل به خرج ندهد و با ملایمت و نگاهی مثبت با کردها تعامل کند و صدام هم سرکوب چندانی نکرد بقایای بارزانی را.

پس از ۱۹۷۵ بنا به تعهدی که با صدام حسین داشتیم، قرار بود که نگذاریم (کردها) از ایران، علیه عراق اقدام کنند. و این که مسعود بارزانی در گفتگو با شما گفته «ساواک نمی‌گذاشت ما کاری کنیم»، درست می‌گوید ساواک نمی‌گذاشت ضد عراق کاری بکنند و آن هم بنابه توافق شاه و صدام بود و قرار نبود بگذاریم که کاری بکنند و از خاک ایران علیه عراق سواستفاده کنند. ۱۰۰۰۰۰ نفر پناهنده بارزانی در ایران داشتیم و تامین آنها در اختیار وزارت کشور بود که مسئول رسمی پناهندگان شناخته می‌شد چه عراقی و چه افغان‌ها، خلاصه کلیه امور پناهندگان به

وزارت کشور مرتبط بود... دولت هم برای وزارت کشور بودجه مصوب کرده بود و در اختیار آنها قرار داده بود و بودجه هم علنی بود اما بودجه ما سری بود...

- **تشکیل قیاده موقت به دستور ساواک بود؟**

قیاده موقت به دستور ساواک نبود... قرار بود که دیگر ما در عراق کاری نکنیم بنا به توافق شاه و صدام البته... آنها قیاده موقت درست کردند و یک نهادی برای خودشان بود و خیلی هم رسمی نبود فقط جلساتی داشتند و ارتباطاتی درون گروهی... بحث این بودکه به کیفیتی باشد تا مقامات عراقی نفهمند و بر خلاف تعهدات ما تعبیر شود چون شاه می‌خواست که به آن تعهدات عمل شود.

- **از بحث رابطه کردها با ساواک و کمک شاه، خارج می‌شوم. چون با شادروان منوچهر هاشمی در این باره بحث‌ها کرده‌ام و صرفا دوست داشتم با شما هم در میان بگذارم. فرمودید که در زمینه مبارزه با فساد، با نصیری، اختلاف نظر داشتید.**

بله!، طرز فکر من با نصیری، یکی نبود مانند همین مساله‌ای که شما اشاره کردید. در زمینه فساد، اصلا من با نصیری در ۲ جبهه کاملا متفاوت بودیم و می‌توانم دو سه مورد را به عنوان نمونه برای شما بگویم. من پیوسته مبارزه با فساد و بی‌عدالتی را در عرض مبارزه با براندازی و فعالیت‌های ضد امنیتی قرار می‌دادم و معتقد بودم ما باید زمینه‌های پیدایش نارضایی‌ها را به حدی تقلیل دهیم که امکان بروز رویگردانی و ضدیت با رژیم به حداقل برسد ولی نصیری فقط به یکی از دو وظیفه ساواک که مبارزه با براندازی بود، اهمیت می‌داد و معتقد بود: «مبارزه با فساد و خشکاندن ریشه نارضایتی‌ها از وظایف ما نیست». دو موردی را که در اینجا ذکر می‌کنم، نمونه‌هایی از این درگیری‌هاست که ذکر موارد مهمتر درباره اشخاص مهمتر می‌ماند برای فرصتی دیگر.

نمونه اول: امیرحسین شیخ بهایی[1]، بود که خدمت خود را از وزارت کشور

۱- روز ۱۳۵۱/۹/۷ به ریاست اتاق اصناف تهران برگزیده و ۱۳۵۳/۲/۸ برکنار شد.

شروع و مدتی در آنجا خدمت و سپس فرماندار کرج شده و در زمان فرمانداری کرج با مرحوم ارتشبد نصیری در موقعی که ریاست شهربانی کل کشور را عهده‌دار بود، آشنا شده بود.

در کابینه هویدا، شیخ بهائی به وسیله یدالله شهبازی به هویدا معرفی شد و چون فردی حقه باز و متظاهر و حراف بود، توانسته بود توجه هویدا را برای انجام امور مربوط به تعاونی‌ها و اصناف و پیشه وران جلب کند و چون از حمایت نصیری (که به ریاست ساواک، منصوب شده بود) نیز برخوردار بود، به تدریج توانسته بود چنین وانمود کند که قادر است با متشکل کردن اصناف تهران و سپس کشور (که نیروی عظیمی را تشکیل می‌دادند) اهرم قابل محاسبه‌ای را برای دولت در مبارزات سیاسی، به وجود آورد. او همچنان که دامنه فعالیت خود را وسیعتر می‌کرد و به نمایندگی مجلس از تهران نیز انتخاب شده بود، ماهیت واقعی خود را هر چه بیشتر نمایان می‌ساخت. یکسال قبل از تشکیل اتاق اصناف، من با هویدا درباره شیخ بهائی حرف زدم و به او گفتم: «این شخص فردی پشت هم‌انداز و دروغگو و نادرست است و با همکاری اسدالله رشیدیان و ارتشبد نصیری، سواستفاده‌هایی از موقعیت خود شروع کرده است که دود آن به چشم شما خواهد رفت، زیرا به علت نزدیکی او با یدالله شهبازی، مردم و اصناف او را وابسته به شما دانسته و چون در حزب ایران نوین هم رییس کمیته اصناف شده است، لذا هیچکس تردیدی ندارد که او از حمایت کامل شما برخودار است.»

هویدا استدلال من را پذیرفته بود ولی می‌گفت: «نصیری و رشیدیان دایما به شاه چنین وانمود می‌کنند که شیخ بهائی، بهترین عامل برای تجهیز اصناف در نمایشات و فعالیت‌های سیاسی است و کلیه اصناف و پیشه‌وران به او اعتماد و اطمینان دارند. لذا شاه عقیده دارد که باید به شیخ بهائی ماموریت داده شود تا به وضع سازمان‌های صنفی، سر و صورت بدهد.» هویدا به طوری که اظهار می‌نمود یکی دوبار هم با شاه صحبت نموده که به جای شیخ بهائی، فردی از بین خود اصناف که مورد وثوق باشد برای این کار در نظر گرفته شود ولی شاه گفته است اگر قرار باشد از خود آنها یکی ریاست اصناف را به عهده بگیرد، دیگران از او اطاعت نخواهند کرد. با وجود عدم میل باطنی هویدا، شیخ بهائی با کمک نصیری متن لایحه تشکیل اتاق اصناف را در زمان وزارت کشور، سام تهیه و از طرف دولت به مجلس داده شد و بالاخره اتاق

اصناف تشکیل شد و شیخ بهائی به ریاست آن برگزیده شد.

هویدا پس از چندی دریافت که می‌بایستی اقدامی برای برکناری شیخ بهائی از اتاق اصناف تهران به عمل آورد زیرا شیخ بهائی نه تنها بلافاصله شروع به سواستفاده مالی از موقعیت خود نموده بود، بلکه در بسیاری از برنامه‌های دولتی کارشکنی کرده و با برخورداری از حمایت نصیری با وزارتخانه‌ها و موسسات دولتی بنای کشمکش را گذارده بود و چون نصیری با الهام از علم (وزیر دربار) و رشیدیان با الهام از والاحضرت اشرف، سیاست تضعیف دولت هویدا را داشتند؛ شیخ بهائی به صورت عامل موثری در دست آنها قرار گرفته بود. هویدا که از تحریکات و اقدامات ناراضی‌تراشی و دشمن‌تراشی شیخ بهائی به ستوه آمده بود از من برای طرد شیخ بهائی، کمک فکری خواست و گفتم: «تنها کاری که من می‌توانم درباره او بکنم این است که اطلاعات بسیار درستی از آلودگی‌ها و نادرستی‌های شیخ بهائی در اختیار شما قرار دهم تا به عرض شاه رسانده و او را کنار بگذارید»، هویدا می‌گفت: «متاسفانه شاه در اثر چند صحنه نمایش که اتاق اصناف در مراسم استقبال و مشایعت شاه و میهمانانش به عمل آورده، حاضر به شنیدن مطلبی علیه شیخ بهائی نیست.»

گفتم: «کار دیگری که من می‌توانم بکنم این است که این اطلاعات را به ترتیبی برای شهبانو بفرستم و ایشان به شاه بدهند و چون مدارک غیرقابل انکار است، شاه دیگر نمی‌تواند از شیخ بهائی حمایت کند.» هویدا بسیار خوشنود شد و من گزارش مبسوطی حاکی از سوابق شیخ بهائی (مانند معتاد بودن او به تریاک و سواستفاده‌های او) نوشته و به چند مورد بسیار مستند از نادرستی‌های او اشاره کردم، از جمله اینکه او زمینی به ارزش یک میلیون تومان از لطف‌الله حی، نماینده اقلیت کلیمی در مجلس شورای ملی در منطقه سلطنت‌آباد، به ظاهر خریداری کرده ولی پول آن را نپرداخته و سپس در زمین مذکور، آپارتمان‌سازی نموده و آنها را فروخته است و هر موقع که حی مطالبه پول زمین را می‌کند او را تهدید می‌کند که با کمک نصیری برای او ناراحتی فراهم خواهد کرد و ممکن است نتواند در دوره آینده مجددا به نمایندگی مجلس انتخاب شود. تحقیق از حی، موضوع را روشن خواهد کرد.

از منصور یاسینی که معاون او در اتاق اصناف است، مبلغ ۲ میلیون تومان گرفته است که او را در ساختمان‌سازی واقع در پشت سفارت روس شریک کند ولی

ساختمان را ساخته و به صورت آپارتمان فروخته است و پول یاسینی را مسترد نکرده و قصد استرداد آن را نیز ندارد و چنین وانمود می‌کند که در قبال انتصاب او به معاونت اتاق اصناف، مبلغ مذکور در واقع به عنوان سپاسگزاری به او داده شده است. یاسینی اسناد لازم را در اختیار دارد و حاضر به اظهار واقعیات است. شیخ بهائی متجاوز از ۳۰ میلیون تومان پول اتاق اصناف و ۳۰۰ میلیون تومان پول اتحادیه‌های صنفی را بدون بهره در بانک تعاونی توزیع متعلق به اسدالله رشیدیان، متجاوز از ۲ سال است به ودیعه سپرده است، در عوض رشیدیان وامی به مبلغ ۶ میلیون تومان با بهره ۶٪ به شیخ بهائی پرداخت کرده است که اسناد مربوطه در بانک، موجود است. از محمد فولادی (معاون دیگر اتاق اصناف) یک دستگاه اتومبیل بنز، مجانا دریافت کرده است و بسیاری موارد دیگر.»

این گزارش را ماشین شده برای شهبانو فرستادم و نسخه‌ای از آن را نیز به هویدا دادم و منتظر عکس‌العمل بودم. چند روزی گذشت و دیدم روزی ارتشبد نصیری مرا به دفتر خود احضار کرد. افسری از دفتر ویژه اطلاعات در دفتر او بود. او نسخه‌ای از گزارش مرا علیه شیخ بهائی در دست داشت و گفت: «نمی‌دانم این مزخرفات را در مورد شیخ بهائی، چه کسی برای اعلیحضرت فرستاده و ایشان دفتر ویژه اطلاعات را مامور رسیدگی به گزارش نموده‌اند. این گزارش را بردارید و جواب بدهید که مطالب آن همه نادرست است». من نگاهی به گزارش انداختم و گفتم: «اجازه دهید تحقیقی درباره مفاد آن به عمل آید و سپس پاسخ دفتر ویژه اطلاعات داده شود»، نصیری گفت: «من می‌دانم دروغ است و از روی دشمنی داده شده است». نصیری کاملا می‌دانست که من شیخ بهائی را فرد نادرستی می‌دانم و چون مشکوک بود که من این گزارش را به طریقی به عرض رسانده باشم، سعی می‌کرد عکس‌العمل مرا بسنجد. من به اتفاق افسر دفتر ویژه اطلاعات به دفتر خود بازگشته و یادداشتی مبنی بر اینکه: «مطالب این گزارش تایید نمی‌شود» تهیه کردم و به افسر دفتر ویژه دادم.

نصیری بلافاصله شیخ بهائی را خواسته و او را در جریان قرار داده و تاکید کرده بود با کسانی که در گزارش از آنها نام برده شده، صحبت و آنها را وادار کند که در صورت مراجعه مامورینی از دفتر ویژه اطلاعات یا ساواک، آنها مراتب را تکذیب کنند و او به همین ترتیب عمل کرده بود. از جمله نزد حی رفته و به او گفته بود:

«اعلیحضرت دستور داده‌اند که من به وزارت تعاون و اصلاحات ارضی منصوب شوم و ممکن است کسانی برای تحقیق درباره من به شما مراجعه کنند. شما در صورت مراجعه به موضوع معامله زمین اشاره‌ای نکنید. من پول آن را قریبا به شما پرداخت خواهم کرد و اطمینان می‌دهم در سمت وزیر تعاون، خدمات ارزنده‌ای به شما بکنم.» با یاسینی و دیگران نیز به همین ترتیب، صحبت و دروغ‌هایی به آنها تحویل داده بود.

چند روز از این ماجرا گذشت. روزی علیاحضرت شهبانو به من تلفن کردند و گفتند: «گزارشی را که شما برای من فرستاده بودید تائید نشده و همه دروغ بوده و اعلیحضرت ناراحت شده‌اند که چطور چنین گزارشی داده شده است؟»، گفتم: «لازم است من در این باره حضورا خدمتتان توضیح بدهم»، گفتند: «منظورم گزارش علیه شیخ بهائی (رییس اتاق اصناف) است، چطور مطالب آن نادرست بوده؟»، مجددا گفتم: «من نمی‌توانم تلفنی به شما توضیح بدهم و باید حضورتان برسم». وقت شرفیابی داده شد و در شرفیابی ماجرا را برای شهبانو تعریف کردم و گفتم: «متاسفم که خودم مجبور شدم مطالب گزارش خودم را تکذیب کنم!، شما می‌دانستید و در گزارش نیز خوانده بودید که نصیری از شیخ بهائی حمایت می‌کند به این ترتیب چرا گزارش را به دفتر ویژه و ساواک برای تحقیق فرستاده‌اید؟»، شهبانو گفت: «من نفرستاده‌ام. اعلیحضرت گفتند به دفتر ویژه اطلاعات، فرستاده شود.» شهبانو از جریان واقعه به شدت ناراحت شد و اشک، چشمانش را گرفت و از عمل فردوست (رییس دفتر ویژه که تحقیق درباره این گزارش را به خود نصیری واگذار کرده بود) انتقاد کرد و گفت: «پس ما به چه کسانی باید اعتماد کنیم؟»، من به شهبانو گفتم: «با وجود همه این تهیه مقدمات و تمهیدات شیخ بهائی و نصیری، اگر معینیان (رییس دفتر مخصوص شاهنشاهی)، حی و یاسینی و رشیدیان و دیگران را بخواهد و از قول شاه، واقعیت را بدون پرده‌پوشی از آنها سوال و تاکید کند، هرگونه اظهار خلاف واقع، موجب ناراحتی اعلیحضرت خواهد شد. آنها جرات نخواهند کرد دروغ بگویند و مراقب پرونده خود خواهند بود نه حمایت از شیخ بهائی.»

نمی‌دانم دیگر شهبانو با شاه چه صحبتی کرد ولی شیخ بهائی بر اثر این جریان، متزلزل شده بود و هویدا از فرصت استفاده و موقعی که بین ولیان (وزیر تعاون) و شیخ بهائی، بر سر مسائل مربوط به خواربار و مایحتاج عمومی، اختلافاتی ایجاد شد

و در نخست‌وزیری بین آنها فحاشی و نزاع رخ داد، جریان را به عرض شاه رسانده و شیخ بهائی را از کار برکنار کرد. شیخ بهائی پس از برکناری از اتاق اصناف، امور شخصی ارتشبد نصیری را در شمال، انجام می‌داد و ضمنا سرپرستی باغ‌های مرکبات متعلق به نصیری و فردوست را در عباس آباد شهسوار، اداره می‌کرد و به طوری که فردوست با ناراحتی نزد من گلایه می‌کرد که: «شیخ بهائی با سواستفاده از اعتماد تیمسار نصیری با گرو گذاردن اراضی مذکور، ۶ میلیون تومان وام از بانک‌ها دریافت و به نفع خود، از آن استفاده کرده است.»

شیخ بهائی پس از انقلاب به علت اینکه از یک قلم پولی که نصیری در یک بانک سوییسی داشت، مطلع بود؛ ادعا کرد که این پول (که معادل ۲ میلیون دلار بود) متعلق به او بوده است که به حساب نصیری ارسال شده و با استفاده از وکلای انگلیسی و اقامه دعوی، این پول را از همسر نصیری گرفت که ظاهرا ۲/۳ پول سهم وکلا و ۱/۳ به او رسید. او سپس ادعائی علیه ورثه اسدالله رشیدیان مطرح کرد و مدعی شد، او وجوهی نزد رشیدیان داشته که در بانک‌های انگلیس و سوییس سپرده شده است ولی وکلای او این بار نتوانستند توفیقی پیدا کنند و شیخ بهائی محکوم شد و چندی بعد در لندن، فوت شد.

- **قبل از اینکه درباره محمد سام[1] صحبت بفرمایید، چون می‌خواستید نکاتی را توضیح بدهید می‌خواستم بدانم که رابطه شما و رشیدیان چه بود؟ مشهور است که عامل دولت انگلیس بوده.**

من همیشه مخالف اسدالله رشیدیان بودم. نه فقط بخاطر اینکه او عامل دولت انگلیس و پدرش درشکه‌چی سفارت انگلیس در تهران بوده است بلکه بیشتر و عمدتا به خاطر آلودگی او به فساد مالی با او مبارزه می‌کردم. در بسیاری موارد می‌توانستم جلوی سواستفاده‌های او را بگیرم و در برخی موارد زورم نمی‌رسید و او به اعمال نفوذ و سواستفاده ادامه می‌داد و بانک تعاونی و توزیع متعلق به او، یکی از

۱- محمد سام، فرزند محمد باقر، متولد ۱۳۰۳، در دوره ۲۱ نماینده مجلس شورای ملی، معاون وزارت آموزش و پرورش در کابینه منصور، استاندار گیلان و بعد استاندار اصفهان و به وزارت اطلاعات و سپس وزارت کشور، معرفی شد. در ۲۲/شهریور/۱۳۵۰ در کابینه هویدا وارد شد و ۷/اردیبهشت/۱۳۵۳ خارج شد.

فاسدترین بانک‌های کشور بود. رشیدیان چون می‌دانست من علیه او گزارش‌هایی به مقامات می‌دهم و همه جا از فساد او صحبت می‌کنم او هم از هر موقعیتی که به دست می‌آورد علیه من اقدام می‌کرد.

چند روز بعد از اینکه سپهبد مقدم در خرداد ۱۳۵۷ رییس ساواک شد یکی از دوستانم که با رشیدیان رفت و آمد داشت به من گفت: «شب گذشته منزل اسدالله خان رشیدیان بودم و او ضمن صحبت گفته، به ناصر (مقدم) گفته‌ام که اولین اقدام اصلاحی شما در ساواک باید این باشد که کلک ثابتی را فورا بکنید، اگر به او فرصت بدهید، او کلک شما را خواهد کند!» من فردای آن روز نزد مقدم رفتم و گفتم: «شنیده‌ام که آقای رشیدیان توصیه‌ای درباره من به شما کرده است، می‌خواستم خواهش کنم به توصیه او عمل کنید!»، گفت: «چه توصیه‌ای؟»، گفتم: «از شما خواسته است که کلک مرا بکنید، من حاضرم که کنار بروم»، گفت: «چه کسی چنین مطلبی را به شما گفته است؟»، گفتم: «منبع ۱۰۰٪ قابل اعتمادی است. اگر چنین مطلبی را به شما نگفته و به دروغ چنین صحبتی را کرده است، شما باید خودتان درباره او تصمیم بگیرید و یا به من واگذار کنید که علنا علیه او وارد مبارزه شوم، ببینم چه کسی بازنده خواهد شد. اگر صحیح می‌گوید، من انتظار ندارم چنین افراد فاسدی علیه من نزد شما حرف بزنند و شما آنها را سرجای خود ننشانید»، مقدم گفت: «شما می‌دانید که من به همکاری شما نیاز دارم و به این قبیل اراجیف هم ترتیب اثر نمی‌دهم. به حرف‌های این و آن و افراد مغرض و سخن چین گوش نکنید!.»

اتفاقا از همین جریان من توانستم به رشیدیان ضربه هنگفت مالی بزنم. سپهبد مقدم که رییس اداره دوم ستاد ارتش بود، بودجه سری اداره دوم را در بانک تعاونی و توزیع رشیدیان، سپرده کرده بود و چون در یکی دو مورد چک‌هایی را اداره دوم به مناسبت‌هایی برای ساواک فرستاده بود، دیده بودم که از بانک تعاونی و توزیع است و از حسابدار مخصوص بودجه سری ساواک نیز شنیده بودم که مقدم می‌خواهد حساب‌های بانکی ساواک را از بانک ملی به بانک تعاونی و توزیع منتقل کند. به مقدم گفتم: «اینکه در اداره دوم اعتبارات ویژه را در بانک رشیدیان سپرده کرده بودید او اولا به خاطر اینکه عامل بیگانه است به مصلحت نبوده و ثانیا او از این جریان به وابستگی به شما تظاهر و از آن سو استفاده می‌کند.» گفت: «علت

اینکه من اعتبارات اداره دوم را در آن بانک سپرده کردم این بود که بانک به سپرده جاری که هر روزه می‌توان از آن چک نوشت، ۵٪ بهره می‌دهد و هیچ بانک دیگری این کار را نمی‌کند»، گفتم: «اینطور نیست. بانک سپه که یک بانک دولتی و ارتشی است همین کار را می‌کند و ۷٪ بهره می‌دهد و خود من چنین حسابی را در بانک سپه دارم»، گفت: «امکان ندارد»، گفتم: «بفرمایید منشی شما تلفن منوچهر نیکپور[1] (مدیر عامل بانک سپه) را بگیرد که من و شما با او صحبت کنیم.» تماس تلفنی با نیکپور برقرار شد و من با او صحبت کردم و گوشی را به مقدم دادم و او تایید کرد که ادعای من درست است. نتیجتا مقدم مجبور شد بودجه سری ساواک را که بدون بهره در بانک ملی یا مرکزی بود به بانک سپه منتقل کند. تردیدی ندارم که مقدم بعد از این جریان به سپهبد برومند (جانشین خود در اداره دوم ستاد ارتش) هم توصیه نکرده بود که او هم حساب‌های اداره دوم را به بانک سپه منتقل کند.

- **اکنون به محمد سام بپردازیم که در ایام هویدا، وزیر کشور بود و مشهور به فراماسون بودن ...**

من محمد سام را از موقعی که دانش‌آموز سال سوم دبیرستان فیروز بهرام بودم و او معلم زبان انگلیسی ما بود، می‌شناختم. او بعد رییس فرهنگ ورامین شد و سپس با اصل ۴ آمریکا کار می‌کرد[2] و پس از طی دوره کوتاهی در امریکا، شغلی در حدود

۱- فرزند عبدالحسین متولد ۱۳۰۵ تهران، ابتدا سال ۱۳۴۲ به ریاست بانک رفاه کارگران منصوب شد.

۲- گرچه فشار آمریکا بر شوروی برای تخلیه ایران از دید بیشتر مورخان، نقطه شروع اعمال سیاست آمریکا برای جلوگیری از گسترش کمونیسم در ایران به شمار می‌رود، ولی «دکترین ترومن» آغاز سیاست برنامه‌ریزی شده آمریکا برای مقابله با کمونیسم و اعمال نفوذ در مناطق مختلف جهان از جمله ایران محسوب می‌شود. دکترین ترومن از اولین طرح‌های آمریکا برای فراهم آوردن زمینه‌های سلطه بر اروپا و آسیا و از نخستین جلوه‌های جنگ‌سرد بود. ترومن در ۲۲ اسفند ۱۳۲۵ (یک سال پس از شروع زمامداری) طرحی ارایه کرد که به عنوان «دکترین ترومن» شالوده سیاست خارجی آمریکا در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی را پی‌ریزی کرد. او در این روز در جمع نمایندگان کنگره آمریکا طی نطقی با اشاره به اوضاع بحران یونان و ترکیه که با چپگرایان مسلح درگیر بوده و از بحران اقتصادی رنج می‌بردند، به لزوم حمایت مالی از حکومت‌های این دو کشور تأکید کرد. وی همچنین خواستار بسیج امکانات آمریکا در دفاع از حکومت‌هایی شد که با گروه‌های مسلح چپگرا و کمونیست درگیر بودند و تلاش کرد از این حمایت پلی برای ورود به عرصه سیاسی کشورهای نیازمند ساخته و این کشورها را تحت انقیاد خود درآورد. این سخنان زمینه ساز سیاستی شد که ترومن توانست آن را به سایر نقاط اروپا و سپس آسیا تسری دهد. به دنبال این اظهارات

مدیرکل در وزارت فرهنگ گرفت. موقعی که منصور کانون مترقی را ایجاد کرد و کانون مذکور در انتخابات مجلس شرکت نمود، سام به معرفی کانون مترقی، کاندیدای نمایندگی از ورامین شد و به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردید و بعد از تشکیل کابینه منصور به عنوان معاون کل وزارت فرهنگ که دکتر عبدالعلی جهانشاهی وزیر وزارتخانه بود، مشغول کار شد.

سام فردی زد و بندچی و از لحاظ شخصیت ضعیف بود. سام تلاش زیادی کرد که بعد از بیماری جهانشاهی وزیر فرهنگ شود و چون این شغل به هادی هدایتی[1] واگذار گردید، او به استانداری گیلان منصوب و پس از چند سال، استاندار اصفهان شد. موقعی که او استاندار اصفهان بود ساواک گزارش‌هایی دریافت کرد که: «او در جریان جشن‌های تاجگذاری در گیلان از متمکنین محل، وجوهی برای هزینه‌های جشن جمع‌آوری و قسمتی از آن را حیف و میل کرده است و برای هزینه جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی نیز در اصفهان وجوهی از مردم، جمع‌آوری و آن

دولت آمریکا ابتدا در ۱۵ خرداد ۱۳۲۶ «طرح مارشال»۳ را ارایه کرد و سپس در ۳۰ دی ۱۳۲۷ ترومن در پیام خود به کنگره، ضمن اعلام اصول گوناگونی درسیاست اقتصادی خود، اصل ۴ آن را به اعطای کمک‌های فنی به کشورهای عقب‌مانده جهان سوم اختصاص داد ترومن در سوم تیر ۱۳۲۸ لایحه مربوط به کمک‌های اصل ۴ را به کنگره تسلیم کرد و تقاضای ۴۵ میلیون دلار اعتبار نمود که البته با ۳۵ میلیون دلار آن موافقت شد. اصل ۴ ترومن در شرایطی مطرح شد که «هاری ترومن» رییس جمهور آمریکا موفق شده بود پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) را به وجود آورد و با وارد کردن ترکیه و یونان به جمع اعضای این پیمان، امنیت مدیترانه شرقی را نیز به ناتو گره بزند و آن را به تدریج به امنیت خاورمیانه پیوند دهد. از این تاریخ به بعد تمامی کمک‌های اقتصادی و سیاسی آمریکا به کشورهای خاورمیانه از جمله ایران در چهارچوب اصل ۴ ترومن پرداخت شد. در پاییز ۱۳۲۷ دولت ایران قراردادی با آمریکا امضا کرد که براساس آن آمریکا با اعزام یک هیأت تحقیق، نیازهای اقتصادی ایران را ارزیابی کند. کارشناسان امریکایی پس از ۴ ماه تحقیق به این نتیجه رسیدند که تخصیص یک وام ۲۵۰ میلیون دلاری از بانک صادرات و واردات آمریکا می‌تواند برنامه هفت ساله عمرانی ایران را تأمین نماید. در ایران تبلیغات فراوانی از سوی دولت «ساعد» به نفع اعطای این وام صورت گرفت و سفر شاه به آمریکا در آبان ۱۳۲۸ نیز بیشتر به منظور راضی کردن آمریکایی‌ها به پرداخت این وام بود. البته شاه از این سفر دست خالی بازگشت و پرداخت این وام به بهانه ناتوانی ایران در بازپرداخت به موقع آن موکول به امضای قرارداد جداگانه‌ای میان دو کشور راجع به مقررات اصل ۴ گردید. این قرارداد در ۲۷ مهر ۱۳۲۹ میان رزم‌آرا نخست‌وزیر و دکتر هنری گریدی (سفیر آمریکا در تهران) به امضا رسید.در پی امضای این قرارداد هیأت‌های کارشناسی بیشتری برای بررسی اوضاع اقتصادی ایران از طرف آمریکا به تهران آمدند و اقدامات خود را در پی این سفرها و در چارچوب اصل ۴ ترومن در ایران آغاز کردند. [وب‌سایت موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی]

۱- فرزند ابوالحسن. متولد ۱۳۰۲ شهر ری.

را به جای ریختن به حساب مخصوص به حساب شخصی خود ریخته است». این گزارش از طریق دفتر ویژه اطلاعات برای شاه و به نخست‌وزیری برای شخص نخست‌وزیر، فرستاده شد. نمایندگان دفتر ویژه اطلاعات، مامور رسیدگی به گزارش‌ها شدند و با اینکه تایید کردند که او وجوه جمع‌آوری شده برای جشن‌های ۲۵۰۰ ساله در اصفهان را به حساب شخصی خود ریخته است ولی نتیجه‌گیری کرده بودند که او از این کار نظر خاصی نداشته و پس از اینکه مامورین به او توجه داده‌اند آن را به حساب مخصوص واریز کرده است. او سپس به وزارت اطلاعات منصوب شد و پس از مدت کوتاهی وزیر کشور[1] شد.

پس از انتصاب او به وزارت کشور که تقریبا مقارن جشن‌های ۲۵۰۰ ساله بود، گزارش رسید که از بودجه محرمانه وزارت اطلاعات به نام خود و معاونین وزارتخانه ۷ دستگاه مدرسه یادبود جشن‌های ۲۵۰۰ ساله خریداری کرده است در حالیکه خبر به نحوی در مطبوعات منعکس شده بود که او و معاونین وزارتخانه برای هر مدرسه ۲۵۰۰۰ تومان شخصا پرداخت کرده‌اند. بار دیگر گزارش از طرف ساواک در این باره برای شاه و نخست‌وزیر فرستاده شد. هویدا پس از این جریانات به تدریج نظر خود را نسبت به سام تغییر داده و در صدد بود در فرصتی او را کنار بگذارد و به همین دلیل سام خود را به علم (وزیر دربار و امیر هوشنگ دَوَلو[2])،

۱- در ۲۹ فروردین ۱۳۵۰ به وزارت اطلاعات منصوب شد. در ۲۲ شهریور ۱۳۵۰ هویدا، نخست‌وزیر، در کادر وزیران تغییراتی داد و سام وزیر کشور شد تا ۷ اردیبهشت ۱۳۵۳ که به اتفاق عبدالعظیم ولیان و فرخ رو پارسای از کابینه خارج شدند.

۲- امیر هوشنگ دولو، فرزند محمدولی‌خان آصف‌السلطنه در سال (۱۲۸۵ش) در تهران به دنیا آمد. پدر او از طایفه دولو ایل قاجار بود و مادرش منیراعظم (دختر کامران‌میرزا، خاله‌ی احمدشاه) به دودمان سلطنتی قاجار بستگی داشت. ظاهرا عنوان پیش‌خدمت مخصوص اعلیحضرت همایونی را داشت؛ ولی در واقع همه‌کاره بود و خیلی‌ها به وسیله او به مقام وزارت و سفارت و استانداری رسیدند. هوشنگ دولو به علت نزدیکی با محمدرضاشاه پهلوی توانست به چپاول و غارت کلان دست زند. محمدرضاشاه پهلوی به علت علاقه به وی، نمایندگی فروش محصولات خاویار در خارج را به او سپرد و دولو طی سال‌های مدید انحصار خود را بر تجارت خاویار ایران برقرار ساخت و در مطبوعات غرب به عنوان «سلطان خاویار ایران» شهرت یافت. دولو تجارت خاویار ایران را توسط دختر دایی مادرش (احسان نیک‌خواه معروف به مادام دولو) اداره می‌کرد. هوشنگ دولو به عنوان (آجودان کشوری) شاه، از ارکان شبکه دکتر فلیکس آقایان و از گردانندگان مافیای مواد مخدر در ایران، منطقه و اروپا بود. سند بیوگرافیک ساواک در سال ۱۳۵۱ او را چنین توصیف می‌کند: عیاش، بی‌بند و بار و مشکوک به داشتن اعتیاد به تریاک و متهم به دخالت در قاچاق مواد مخدر و هروئین. فردوست درباره وی می‌گوید: «او مدتی با من خوب بود و چند مرتبه مرا به خانه‌اش

دعوت کرد. تریاکی شدید بود و به دستور محمدرضا بهترین تریاک ایران به وفور برای خودش و همه مجانی در اختیارش قرار می‌گرفت. هر روز مقامات مهمی به خانه دولو می‌رفتند کسی که می‌خواست وکیل یا سفیر یا وزیر بشود، افسری که می‌خواست سرتیپ یا سرلشکر یا سپهبد شود، فردی که پرونده داشت و می‌خواست از مجازات معاف شود و یا طرف را محکوم کند و امثالهم. او تمام درخواست‌ها را به محمدرضا اطلاع می‌داد و بدون استثنا همه تصویب می‌شد. لذا همه به خانه دولو روی می‌آوردند... . به مسایل اطلاعاتی و جاسوسی کاری نداشت. نفوذ روزافزون دولو در شاه و مداخلات او در کارهای دربار، علم را هم به ستوه درآورده بود و در یادداشت‌های او از اوایل سال ۱۳۵۲ به بعد نشانه‌هایی از این ناراحتی را می‌بینم. به طور مثال در یادداشت‌های روزانه چهارشنبه ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۲ او می‌خوانیم: «شاه به من اطلاع داد که در سفر قریب‌الوقوعش دولو در التزام رکاب خواهد بود. با این که سه روز پیش کاملا برعکسش را گفته بود. من که نمی‌فهمم، چطور کسی به زیرکی شاه می‌تواند چنین افرادی را که این قدر به حیثیت او لطمه می‌زنند، تحمل کند؛ اما خوب تاریخ ایران مملو از شیادانی مثل دولو است. مردانی که ظاهرا هیچ‌گونه شایستگی ندارند؛ ولی با وجود این مقرب درگاهند. دولو در جریان سفرشاه به فرانسه مرتکب کثافت‌کاری‌های تازه‌ای در داخل می‌شود. اسدالله علم مراتب ناراحتی و عصبانیت خود را از دست او در یادداشت‌های هشتم و نهم تیرماه۱۳۵۳ خود چنین بیان می‌کند. از جمله انتصابات مهم این دوران که امیرهوشنگ دولو مستقیما در آن دخالت داشت، انتصاب عبدالعظیم ولیان وزیر برکنار شده تعاون و امور روستاها، به استانداری خراسان و نیابت تولیت آستان قدس رضوی بود. برکناری ولیان که مرد بدنام و بددهن و منفوری بود، کمی افکار عمومی را تسکین داد؛ ولی ولیان بعد از برکناری از وزارت در خانه امیرهوشنگ دولو متحصن شد و دولو سرانجام توانست، رضایت شاه را با انتصاب او به مقام نیابت تولیت آستان قدس رضوی و استانداری خراسان که به مراتب مهمتر از وزارت تعاون امور روستاها بود، را جلب کند. هوشنگ دولو در مارس ۱۹۷۲/ اسفند ۵۱ هنگامی که در ژنو در حال تحویل تریاک به حسن قریشی (بازرگان ایرانی) مقیم سویس بود، توسط پلیس این کشور دستگیر شد. پلیس به دولو دستور داد که تا روشن شدن تکلیف پرونده از حوزه قضایی (سن‌موریس) خارج نشود؛ اما شاه که در زمان این حادثه در سن موریس بود، بلافاصله به ژنو رفت و دولو را آزاد کرد و با هواپیمای شخصی خود به ایران بازگردانید. فریدون هویدا می‌نویسد: «شاه این شخص را پس از دستگیریش به خاطر قاچاق مواد مخدر در سویس با ضمانت خود، از زندان بیرون آورد و یکسره به فرودگاه زوریخ برد، و از آن‌جا در حالی که ماموران پلیس ناظر فرار زندانی از کشورشان بودند؛ ولی به خاطر حضور شاه کاری از دستشان بر نمی‌آمد، او را به هواپیمای آماده پرواز نشاندند و از سویس خارج کردند. حادثه فوق در مطبوعات غرب انعکاس وسیع یافت و رسوایی بی‌سابقه‌ای را برای خانواده پهلوی به ارمغان آورد. تا مدت‌ها نقش دربار پهلوی در قاچاق بین‌المللی مواد مخدر افشا می‌شد. از جمله مجله آمریکایی (ساگا) در نوامبر ۱۹۷۳ ماجرای دستگیری اشرف پهلوی را در نوامبر ۱۹۶۱ در فرودگاه ژنو در حالی که چمدان‌های خود را با کیسه‌های پلاستیکی مملو از هرویین انباشته بود، شرح داد و نوشت که فقط مداخله مقامات عالی‌رتبه سوییس که به قول ساگا «ذخایر ارزی دربار شاه در بانک‌های سویس» آنان را مجذوب کرده است، باعث آزادی اشرف گردیده است. ساگا همچنین ماجرای لو رفتن بسته تریاکی که هوشنگ دولو در اوایل سال ۱۹۷۲ برای حسن قریشی ارسال داشت و جریان دستگیری دولو و آزادی او توسط شاه را شرح داد و افزود که دولو یکبار دیگر در سال ۱۹۶۰ در پاریس به جرم قاچاق مواد مخدر دستگیر شده و با مداخله مقامات درباری آزاد گردیده است. مجله فوق فاش ساخت قاچاقچیان مواد مخدر و درباریان ایران بیش از ۵ میلیارد دلار در بانک‌های سویس ذخیره دارند و سفرهای مکرر شاه به سنت‌موریس علاوه بر عیاشی و زد و بندهای مالی و اقتصادی برای رسیدگی به حساب‌های بانکی او انجام

نزدیک کرده و به وسیله امیر حسین شیخ بهائی (رییس اتاق اصناف) با ارتشبد نصیری نیز روابط نزدیکی برقرار کرده بود تا از خود در مقابل تصمیم احتمالی هویدا در برکناری، حفاظت کند.

سام به وسیله امیرهوشنگ دولو به عرض شاه رسانده بود که چون خانه‌ای در تهران ندارد که در آن بنشیند و در منزل استیجاری سکونت دارد، دستور داده شود کمکی به او بشود تا بتواند خانه‌ای در تهران خریداری کند و شاه نیز به هویدا دستور داده بود که از بودجه سری نخست وزیری، ۷۰۰ هزار تومان به سام برای خرید خانه، کمک بلاعوض داده شود. روزی در کارهای اداری که نزد من فرستاده شده بود نامه‌ای به امضا سام وزیر کشور دیدم که به طور صریح ذکر کرده بود. «چون من خانه‌ای در تهران نداشتم از پیشگاه شاهنشاه استدعای کمک کردم و برحسب امر معظم‌له، نخست‌وزیری مبلغ ۷ میلیون ریال به من پرداخت کرده است که با آن خانه‌ای در قلهک خریداری کرده‌ام، مراتب جهت اطلاع ساواک اعلام می‌شود.» این نامه را نصیری دیده و به قسمت امنیت داخلی برای ضبط در پرونده سوابق سام فرستاده بود.

من با خواندن این نامه بسیار آشفته شدم. در اولین ملاقاتی که با هویدا داشتم به او گفتم: «من متاسفم که بگویم جنابعالی با وجود اینکه شخصا فرد وارسته و منزه‌ای

می‌گیرد. در پی رسوایی هوشنگ دولو در سویس مجله آلمانی (اشپیگل) در شماره ۱۳ مارس ۱۹۷۲/ اسفند ۵۱ در مقاله‌ای با عنوان تحت حمایت شاهنشاه نوشت: «چنانچه شاهنشاه ایران مایل نباشد، دادگاه سوییس امکان کشف حقایقی را درباره دخالت هوشنگ دولو در قاچاق مواد مخدر نخواهد داشت زیرا این پرنس که عضو دربار شاهنشاهی و از معتمدان شاهنشاه است از مصونیت سیاسی استفاده می‌کند.» این که دیپلمات‌های ایرانی برای تامین ارز مورد نیاز شاهنشاه خود، هرویین و تریاک قاچاق می‌کنند تازگی ندارد و در ادامه می‌نویسد: «دولو ۱۲ سال قبل نیز به اتهام حمل و مصرف مواد مخدر در پاریس مورد تعقیب قرار گرفت و بازداشت شد. خواهر مقتدر شاه نیز در سال ۱۹۶۱ در فرودگاه ژنو با یک چمدان هرویین غافلگیر شد؛ ولی مصونیت سیاسی مانع تعقیب ایشان گردید.» امیر هوشنگ دولو در بحبوحه انقلاب از ایران گریخت و چند سال بعد از پیروزی انقلاب و سقوط رژیم شاهنشاهی در پاریس درگذشت [طلوعی، محمود: رجال عصر پهلوی، تهران، البرز، ۱۳۷۳، ج۲، ص۸۹۲؛ بهنود، مسعود: از سید ضیاء تا بختیار، تهران، جاویدان، ۱۳۶۹، ص۴۶۰؛ لاریجانی، جمشید: دوقلوی میرپنج، تهران، علم، ۷۶، ص۲۴۳؛ فردوست، حسین: خاطرات فردوست، تهران، اطلاعات، ج۱، ص۸۹۳؛ علم، اسدالله: یادداشت‌های علم (سال۵۲)، ویراستار عالیخانی، تهران، مازیار، ۱۳۷۷، ج۳، ص۱۳۷۷ و کتابسرا، ۱۳۸۶، ج۴، ص۱۸۸؛ هویدا، فریدون: سقوط شاه، ترجمه امران، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۵، ص۹۵؛ رستمی، پهلوی‌ها (خاندان پهلوی به روایت اسناد)، تهران، موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۳، ج۳، ص ۲۱۵]

هستید اما بعضی از اقدامات شما در به هدر دادن بیت‌المال مملکت همان نتیجه را خواهد داشت که اگر خودتان فرد ناصالح و نادرستی بودید با این تفاوت که اگر شما از بیت‌المال به نفع خود برداشت می‌نمودید، دیگران از آن مطلع نمی‌شدند و کمتر ناراحت می‌شدند ولی موقعی که شما از بیت‌المال مملکت مبلغ ۷۰۰ هزار تومان به سام وزیر کشور که متجاوز از ۴۰ میلیون تومان ثروت دارد، می‌بخشید؛ هزاران نفر از آن مطلع می‌شوند و موجبات تحریک مردم علیه دولت هم فراهم می‌گردد.» هویدا ابتدا قصد حاشا داشت و گفت: «موضوع ۷۰۰ هزار تومان چیست؟ و چه کسی گفته است؟»، گفتم: «آقای نخست‌وزیر!، من دارم با شما به عنوان یک دوست و یک ایرانی صحبت می‌کنم. اگر شما بخواهید منکر امری بشوید که برای من واقعیت قطعی دارد، ما دیگر حرفی نداریم که با هم بزنیم.» او با علامت سکوت، اقرار کرد که این کار صورت گرفته است و گفت: «چگونه خبر را به دست آورده‌اید؟، کاشفی[1] معاون نخست‌وزیر و مسئول امور مالی محرمانه به شما گفته است؟»، گفتم: «از کاشفی که نمی‌توان خبری به دست آورد. به ما گزارش رسیده بود که سام وزیر کشور به دوستان خود و بعضی از فرهنگیان گفته است که به دستور اعلیحضرت، نخست‌وزیر ۷۰۰ هزار تومان از بودجه سری برای خرید خانه به او پرداخت کرده است. من دستور داده بودم در باره صحت این خبر تحقیق کنند تا اینکه چند روز پیش دیدم خودش طی نامه رسمی، موضوع را به ساواک منعکس کرده است و دریافتم که موضوع، صحت دارد و بسیار از دستور اعلیحضرت و اقدام شما ناراحت شدم، زیرا در دستگاه تحت مسئولیت من صدها نفر کارمند خدمت می‌کنند که سال‌هاست برای گرفتن ۸۰ هزار تومان وام مسکن، در نوبت نشسته‌اند. موقعی که آنها با ملاحظه چنین نامه‌ای درمی‌یابند پول مملکت به چه میزان و به چه ترتیب به چه کسانی داده می‌شود، حق دارند که وفاداری خود را نسبت به رژیم از دست بدهند. سام چه خدمتی به این مملکت کرده است که استحقاق چنین پاداشی را دارد؟»

هویدا که غافلگیر و کلافه شده بود، فوری دستور داد منشی، تلفن سام را بگیرد

۱- احمد کاشفی متولد ۱۳۰۴ تهران. سپس هویدا وی را به وزارت دربار برد و سمت اجودانی و ریاست تشریفات گرفت و سال ۱۳۵۷ هم راهی آمریکا شد.

که با او صحبت کند. گفتم: «چه صحبتی می‌خواهید با سام بکنید؟، اگر می‌خواهید درباره نامه‌ای که به ساواک نوشته، صحبت کنید که صحیح نیست!»، فورا دستور داد از گرفتن تلفن خودداری شود. گفت: «آیا شما اطمینان دارید که سام دارای ثروت و سرمایه قابل توجه است؟»، گفتم: «اولا که من ثابت می‌کنم که او در تهران ۲ دستگاه خانه دارد که به اجاره داده است و مقادیر زیادی زمین در تهران و گیلان و کرمان دارد. به علاوه به فرض اینکه او چنین ثروتی را نداشته باشد، استحقاق چنین کمکی را ندارد.» گفت: «شما صورتی از اموال و دارایی او به من بدهید که من آن را به عرض شاه برسانم و تکلیف سام را روشن کنم.» من پس از چند روز صورتی به هویدا دادم که مشتمل بر آدرس ۲ خانه او در تهران، متجاوز از ۱۰۰ هکتار زمین در گیلان که ارزش آن حدود ۲۲ میلیون تومان بود، اراضی وسیعی در کرمان و چند قطعه زمین در اطراف تهران و دماوند. او گفت: «آیا این اطلاعات را می‌توانم به عنوان گزارش که ساواک در اختیار گذارده، به عرض شاه برسانم؟»، گفتم: «نه!، زیرا ارتشبد نصیری از سام حمایت می‌کند و اگر قرار باشد این گزارش رسمی تلقی شود باید من آن را به نظر نصیری برسانم و او قطعا مانع از ارسال آن به نخست‌وزیری خواهد شد»، گفت: «بسیار خوب!، من در باره نحوه عمل به این گزارش بررسی می‌کنم.» من فردای آن روز دیدم هویدا نامه‌ای به ساواک نوشته و رونوشتی از گزارش مذکور را درباره اموال و دارایی سام هم ضمیمه آن کرده و به طور رسمی از نصیری خواسته است درباره صحت مفاد این گزارش، تحقیق و نتیجه را به نخست‌وزیری، گزارش نمایند.

نصیری نامه را نزد من فرستاد. من پس از چند روز جواب نخست‌وزیری را مبنی بر اینکه در باره مفاد گزارش تحقیق شده و صحت آن تایید می‌شود، تهیه و برای امضا نزد نصیری فرستادم. او نامه را برگردانده و گفت: «باید برای هر موردی که در گزارش ادعا شده، سند رسمی غیرقابل انکار تهیه شود. برای خانه‌ها و زمین‌ها باید رونوشت سند مالکیت تهیه کنید. من تحقیقات شفاهی را قبول ندارم.» دو هفته دیگر طول کشید که مامورین توانستند از خانه‌های سام که اجاره داده شده بود، عکس تهیه کنند و فتوکپی اسناد بعضی از زمین‌ها را پیدا کنند ولی بعضی دیگر را نتوانسته بودند به دست بیاورند.

من اسناد و مدارک را نزد نصیری بردم و گفتم: «صحت همه موارد مندرج در

گزارش به تایید رسیده است ولی تهیه فتوکپی سند از بعضی از اراضی و مستغلات مستلزم آن است که به طور رسمی و علنی از ثبت اسناد و یا خود سام سئوال شود»، گفت: «بسیار خوب شما این مدارک را نزد من بگذارید، خودم جواب نخست‌وزیر را خواهم داد» و بعد بدون مقدمه افزود: «شنیده‌ام خود شما هم با سام، نظر خوبی ندارید، علت چیست؟» گفتم: «من با سام هیچگونه دشمنی و مخالفتی ندارم. او زمانی معلم من بوده است و اکنون هم که وزیر است بسیار با من روابط صمیمانه دارد و سعی می‌کند توجه مرا نسبت به خود، جلب کند و این تحقیقات هم به تقاضای نخست‌وزیر و دستور شما، صورت گرفته است، مگر چه شده است؟»، دیگر جوابی نداد. چند روز بعد که نزد هویدا رفتم، گفت: «این چه جوابی است که راجع به دارایی سام به من داده‌اید؟، گفتم: «من جواب را تهیه نکرده و ندیده‌ام.» نامه نصیری را به من نشان داد و دیدم تقریبا همه موارد را تکذیب کرده است. هویدا گفت: «حالا تکلیف چیست؟»، چون من با هویدا پس از سال‌ها دوستی و رفاقت و همکاری، رودربایستی نداشتم. گفتم: «می‌فرمایید به نخست‌وزیر تعلیم بدهم چگونه وظیفه خود را انجام دهد؟»، گفت: «نه!، واقعا به من کمک کنید که من مساله را حل کنم»، گفتم: «شما همین الان پس از رفتن من دستور بدهید سام برای یک امر فوری به دفتر شما بیاید. به محض رسیدن به دفتر خودتان به او بگویید شاهنشاه خواسته‌اند شما به طور دقیق و بدون هیچگونه کم و کاست بنویسید چه اموال و دارایی و مستغلاتی به نام خود یا همسر و فرزندانتان دارید؟، همین جا در دفتر بنشینید و به طور کتبی همه مایملک خود را روی کاغذ بیاورید. پس از اینکه او صورت همه دارایی خود را نوشت و به شما داد با آن صورتی که من داده‌ام تطبیق کنید و هر موردی را که از قلم انداخته بود، بگویید که شما چنین زمین و یا چنین خانه‌ای در فلان منطقه ندارید؟، او ناچار خواهد بود که اعتراف کند. بگویید پس آن را هم در صورت خود منظور کنید!» هویدا نظر مرا پسندید و گفت: «همین کار را می‌کنم» و همین کار را کرده بود و در نتیجه علاوه بر اینکه همه مواردی که در گزارش ذکر شده بود، تایید شده بود بلکه ۳ قطعه زمین که در گزارش از آنها ذکر به میان نیامده بود نیز کشف شده بود.

هویدا در ملاقات بعدی تا به دفترش وارد شدم، با خوشحالی گفت: «من از تو ساواکی‌ترم! و از سام اعترافاتی گرفته‌ام که از گزارش شما کامل‌تر است! و ۳ فقره از

زمین‌های او که در گزارش شما نیست را از او اعتراف گرفته‌ام. با این گزارش نزد اعلیحضرت خواهم رفت و کلک او را خواهم کند!»

سام که از ماجرا نگران شده بود فورا جریان را به علم و نصیری اطلاع داده بود. هویدا پس از گرفتن سند کتبی نزد شاه رفته و گفته بود: «سام به شاهنشاه گزارش داده است چون خانه‌ای ندارد به او کمک مرحمت کنید که خانه‌ای بخرد و بر حسب دستور شاهنشاه، نخست‌وزیری ۷۰۰ هزار تومان به او داده است. سام علاوه بر اینکه طبق تحقیقات معمول، متجاوز از ۴۰ میلیون تومان ثروت دارد، عمل او در تظاهر به دریافت کمک از شاهنشاه موجب ناراحتی مردم شده است که از جریان اطلاع یافته‌اند.» هویدا می‌گفت: «موقعی که مراتب را به شاه می‌گفتم، دریافتم که شاه قبلا به وسیله علم و نصیری یا یکی از آنها، از جریان تحقیقات مطلع شده‌اند و پس از خاتمه حرف‌هایم به من گفتند: شنیده‌ام چون سام حاضر نیست نوکری حزب ایران‌نوین را بکند، درصدد برآمده‌اید او را از کار برکنار کنید، کمک به او مانعی نداشته است.»

هویدا می‌گفت: «چون شاه هرگز درباره وزرای کابینه با من، اینطور صحبت نکرده بود، من به کلی جا خوردم و گفتم که من و حزب ایران نوین از سام هیچگاه انتظار نوکری را نداشته‌ایم ولی سام اتفاقا نوکر بی‌اراده در برابر خود من و حزب ایران نوین می‌باشد و هرگز در برابر من و حزب ایران نوین مخالفتی نکرده است ولی مساله این است که او به شاهنشاه گزارش خلاف واقع راجع به وضع مالی خود داده است و دادن گزارش‌های خلاف واقع به شاهنشاه نباید بدون مجازات بماند.» هویدا گفت: «شاه پس از شنیدن استدلال من گفت بسیار خوب!، بروید گوش او را بکشید و بگوئید دیگر خلاف واقع گزارش ندهد.» من هم آمدم و سام را صدا کردم و به او جریان را ابلاغ کردم.»

هویدا که بسیار ناراحت و از شکستی که خورده بود، افسرده بود، پرسید: «فکر می‌کنید دیگر چه می‌توان کرد؟»، گفتم: «نباید مایوس شد و باید از طُرق دیگر، گزارش‌هایی نزد شاه مبنی بر سو شهرت و نادرستی سام و سو اثر پرداخت چنین کمکی به او و گزارش خلافی که سام به شاه داده است، فرستاد تا به تدریج نظر شاه تغییر یابد. من بلافاصله چند گزارش درباره سام و عکس‌العمل نامطلوب پرداخت ۷۰۰ هزار تومان به سام برای خرید خانه در بین مردم و به ویژه فرهنگیان برای

شهبانو فرستادم که در آن افزوده بودم: «این خبر را خود سام پخش کرده که نشان دهد مورد عنایت شاهنشاه است و این امر کارکنان وزارت کشور و آموزش و پرورش را به شدت عصبانی کرده است.» با افراد دیگری که گاه نزد شاه می‌رفتند نیز صحبت و آنها هم به عنوان مطالبی که در بین مردم شهرت دارد، موضوع را مطرح کرده بودند تا اینکه پس از یک ماه شاه نظر خود را در حمایت از سام تغییر و هنگام مسافرت به سن موریس برای استراحت زمستانی در فرودگاه به هویدا راجع به چند تغییر و تبدیل از جمله تغییر سام دستور داده بود که مطالعات لازم صورت گیرد تا در مراجعت این تغییرات داده شود که پس از برگشت شاه بعد از تعطیلات نوروز در اوایل اردیبهشت، سام برای همیشه از کارهای دولتی کنار گذاشته شد.

سام ۳ سال پس از برکناری خود، روزی به من تلفن کرد که با من ملاقاتی داشته باشد. به خانه من آمد و گفت: «شنیده‌ام که شما مسبب برکناری من شده‌اید. می‌خواستم بدانم من چه کم ارادتی به شما کرده بودم؟»، گفتم: «مساله ارادت و دشمنی مطرح نیست. روش شما در کارها و مخصوصا عمل شما از گرفتن پول از شاه و نخست‌وزیر در حالی که صاحب ثروت قابل ملاحظه‌ای بوده‌اید، عمل صحیحی نبوده و خودتان عمر سیاسی و دوران خدمتی خود را خراب کرده‌اید و نباید از دیگران گله کنید!، بعلاوه من شنیده‌ام شما در زمان تصدی وزارت کشور با وساطت امیرحسین شیخ بهائی از منصور یاسینی، زمینی (به ارزش بیش از ۱ میلیون تومان) گرفته‌اید ولی پول آن را نداده‌اید. این روزها این موضوع نیز در محافل درباره شما مطرح است. چرا اینکار را کرده‌اید؟»، گفت: «من قسمتی از پول یاسینی را داده‌ام و قسمت دیگری مانده است که پرداخت خواهم کرد»، که البته نه قسمتی را داده بود و نه قسمت دیگر را پرداخت نمود. سام پس از انقلاب در کالیفرنیا، تظاهر به دین‌داری نمود و با برپا کردن جلسات مذهبی و سفره ابوالفضل انداختن، با رژیم جمهوری اسلامی کنار آمده و بین تهران و آمریکا در رفت و آمد است.

- **مگر خود نصیری سهم داشت؟ یا سهم می‌خواست؟**

از اینگونه موارد با نصیری زیاد برخورد داشته‌ام.

- **قرار بود درباره سپهبد ایادی هم مطالبی را بفرمایید.**

در مورد سپهبد ایادی، من دهها صفحه یادداشت نوشته‌ام که مطرح کردن همه آنها در حوصله این فرصت نیست اما مختصرا می‌توانم بگویم که سمت رسمی او پزشک مخصوص پادشاه بود ولی چندین و چند سمت دیگر را نیز یدک می‌کشید. امور بهداری ارتش را زیر نظر داشت، در شیلات جنوب همه کاره بود، اتکا (تدارکات ارتش) تحت نفوذ و اختیار او بود و در خرید دارو برای وزارت بهداری و بیمه‌های اجتماعی دخالت علنی داشت و از این سمت‌ها و موقعیت‌ها به انحاء مختلف سواستفاده می‌کرد.

زمین‌خواری نیز یکی از مشغولیات پول‌ساز او بود. در سراسر کشور به میزان وسیعی اراضی مختلف شهری، بایر و جنگلی خریده و یا شرخری کرده بود و با اینکه در ۱۰ سال آخر بهای این اراضی به شدت بالا گرفته بود، حاضر به فروش آنها نبود. دکتر باستان (استاد دانشگاه تهران) در بعضی از این اراضی با او شریک بود و شکایت داشت که: «برخی زمین‌های اطراف تهران را با یکدیگر به قیمت متری ۱۰ تومان خریده‌ایم و اکنون قیمت آنها متری ۱۰۰۰ تومان شده است و من می‌خواهم این زمین‌ها فروخته شود و ایادی موافقت نمی‌کند و می‌گوید بازهم گرانتر می‌شود و مانع فروش است.» ایادی تمام این اراضی را در ایران به جای گذاشت و از کشور خارج شد. ایادی در بسیاری از استان‌های مختلف کشور، حتی در بندرعباس نیز صاحب زمین بود.

در زمان واگذاری اراضی ملی شده جنگلی در شمال، به وسیله ناصر گلسرخی[۱] (وزیر منابع طبیعی) قطعه زمینی در مقابل تاسیسات متل قو که متعلق به جوانشیر صاحب متل قو بود، ملی شده و این قطعه ۱۰ هکتاری به ایادی واگذار شده بود. من این ماجرا را با اضافه بعضی دیگر از کارهای ایادی در مرداد ۱۳۵۰ در ملاقاتم با شهبانو در نوشهر به اطلاع ایشان رساندم و گفتم: «من، جوانشیر صاحب متل قو را از نزدیک نمی‌شناسم ولی می‌دانم که او در مازندران خدمات زیادی کرده و اولین نفری بوده که در این منطقه تاسیسات مدرن برای استفاده مردم عادی به وجود آورده و به صنعت توریسم کشور خدمت کرده است و طرز عمل وزارت منابع طبیعی که

۱- متولد ۱۳۰۲ تهران. سال ۱۳۴۶ وزیر شد و ۱۳۶۸ در آمریکا در عسرت و تنگدستی درگذشت.

زمین او را ملی کرده و به سپهبد ایادی واگذار کرده است سو اثر فراوانی در منطقه گذارده است.»

ایادی در همه سفرهای خصوصی شاه (مثلا به سن موریتس) همراه شاه بود و همه هزینه‌ها از طرف شاه به وسیله او پرداخت می‌شد. او فردی ممسک و گدا صفت و تنگ نظر بود و بارها افتخار می‌کرد که اعلیحضرت هم متوجه این خصلت او شده است. او در یک خانه کوچک قدیمی در خیابان جامی مقابل خیابان پاستور (نزدیک دفتر نخست‌وزیر) اقامت داشت و مطب او نیز در همان خانه بود که البته بیماری را نمی‌دید و فقط کسانی که با او ارتباط مالی داشتند در آنجا با او ملاقات می‌کردند. در سفرهای خارجی چون از دفتر مخصوص، فردی همراه شاه نبود. دستورات شاه به مقامات نظامی و غیرنظامی در ایران، به وسیله ایادی ابلاغ می‌شد و جواب‌ها نیز به وسیله او به عرض می‌رسید و این امر به او، قدرت فوق‌العاده‌ای می‌داد و به همین علت، غالب رجال سیاسی و امرا ارتش از ایادی واهمه داشتند زیرا گاه و بیگاه نشان می‌داد که دشمنی او تا چه میزانی می‌تواند برای کسانی که او با آنها روابط غیرحسنه دارد، گران تمام می‌شود.

با اینکه شاه هیچگاه مسایل سیاسی را با ایادی مطرح نمی‌کرد و حتی در مسایل دیگر نیز او فقط به عنوان واسطه ابلاغ اوامر، انجام وظیفه می‌کرد ولی وی از همین فرصت‌ها نیز می‌توانست استفاده و یا سواستفاده لازم را بکند. او برای یکی از دوستان خود تعریف کرده بود یک بار در سنت موریتس تلگرافی از طرف هویدا نخست‌وزیر برای شاه رسید که در جریان بررسی لایحه‌ای در مجلس ، وکلا ماده‌ای به یک قانون مربوط به اراضی شهری اضافه کرده‌اند که در صورت ورود اراضی خارج محدوده به محدوه شهری، مالکین این اراضی موقع فروش این اراضی باید ۸۰٪ بهای افزوده شده به اراضی را به دولت بپردازند. ایادی گفته بود: «من که این تلگراف را برای شاه که مشغول اصلاح صورت بود، می‌خواندم افزودم که قربان اگر قرار باشد مالکین ۸۰٪ ارزش افزوده را به دولت بپردازند، چیزی برای آنها باقی نمی‌ماند و اعلیحضرت گفتند که بگوئید: ۷۰٪ را بپردازند!».

دلالان کالاهای خارجی (مخصوصا سوییسی‌ها و فرانسوی‌ها) ایادی را خوب می‌شناختند و می‌دانستند برای فروش کالاهای آنها به سازمان‌های دولتی، ایادی می‌تواند یک مهره کارساز باشد. کمپانی بزرگ «برون باوری»، یکی از این

شرکت‌های بزرگ بود که با ایادی و امیر هوشنگ دولو مرتبط بود و برای گرفتن مقاطعات بزرگ از این دو نفر استفاده و کمیسیون‌های قابل توجه به آنها پرداخت می‌کرد. شخصی به نام «کلر» نماینده برون باوری در ایران، بارها توانسته بود به دست دولو و ایادی در ایران، کارهای بزرگی را بگیرد. این کمپانی مخصوصا با وزارت نیرو بیشتر سر و کار داشت که گاهی حجم معاملات به صدها میلیون دلار می‌رسید. در یک معامله کوچک برون باوری با وزارت نیرو، برحسب اتفاق مسایلی پیش آمد که ارتباط ایادی و دولو را با کلر، فاش ساخت.

گزارشی به ما رسید که وزارت نیرو برای ساختن نیروگاهی در حوالی قزوین با اعتبار حدود ۵۵ میلیون تومان با شرکت ساختمانی (تابیران) همان شرکتی که قصد داشت مقاطعه برج دوم آریا شرایتون را انجام دهد، قراردادی امضا کرده است. از این مبلغ حدود ۳۵ میلیون تومان (در حدود ۵ میلیون دلار) آن خرید وسایلی از شرکت برون باوری است و بقیه ۲۰ میلیون مربوط به هزینه‌های ساختمانی و نصب دستگاه‌هاست و با امضای این قرارداد قرار است مبلغ ۵ میلیون تومان به مهندس ناظر برق منطقه‌ای تهران پرداخت شود. مبلغ ۱ میلیون و پانصد هزار تومان آن را باید شرکت تابیران پرداخت می‌کرد و ۳ میلیون و پانصد هزار تومان بقیه را بایستی آقای کلر ترتیبی بدهد که در سوییس به حساب مهندس ربیعی (یکی از اعضای هیات مدیره شرکت تابیران) ریخته شود تا او ترتیب پرداخت آن را به مهندس ناظر بدهد. گزارش حاکی بود چون کار امضای قرار داد تمام شده برای پرداخت یک میلیون و پانصد هزار تومان یک فقره چک به وسیله ربیعی به مهندس ناظر پرداخت گردیده است.

این گزارش جهت پیگیری به دفتر ویژه اطلاعات و از آنجا به بازرسی شاهنشاهی فرستاده شد. نماینده بازرسی شاهنشاهی از من اطلاعات اضافی خواست و من حتی نوار بعضی از مکالمات را که در زمینه پرداخت این رشوه ضبط گردیده بود به او دادم. نماینده بازرسی شاهنشاهی حدود ۳ ماه روی این پرونده کار کرد و روزی به من مراجعه کرد و گفت: «ما تحقیقات زیادی کرده‌ایم و اعضای هیات مدیره شرکت را احضار و چندین بار تحقیق کرده‌ایم و آنها توانسته‌اند توضیحات کافی و قانع کننده به ما بدهند که برای امضاء قرارداد، رشوه‌ای نپرداخته‌اند و ما اکنون در نظر داریم گزارشی تهیه و به عرض اعلیحضرت برسانیم که چنین گزارشی

از ساواک رسیده بود و نتیجه تحقیقات منفی بوده است»، گفتم: «من اطمینان دارم که این گزارش ۱۰۰٪ صحیح است و طرز تحقیق درست نبوده و متهمین شما را جدی نگرفته‌اند اگر شما چنین گزارشی به اعلیحضرت بدهید ما گزارش خواهیم کرد که بازرسی شاهنشاهی نتوانسته حقیقت را روشن کند و اجازه خواهیم خواست خودمان وارد عمل شده و مساله روشن و سپس در اختیار شما قرار دهیم». نماینده بازرسی شاهنشاهی که همیشه به اتفاق افسر دفتر ویژه اطلاعات به من مراجعه می‌کرد اظهارات مرا به ارتشبد فردوست که ریاست هر دو سازمان بازرسی شاهنشاهی و دفتر ویژه اطلاعات را به عهده داشت گزارش و فردای آن روز آمد و گفت: «تیمسار فردوست گفته‌اند که اگر شما چنین نظری دارید اینکار را مشترکا با همکاری بازرسی شاهنشاهی انجام دهید و من پذیرفتم.»

دو نفر را از ساواک مامور کردم با نماینده بازرسی شاهنشاهی همکاری کنند. فردای آن روز ۳ نفر از اعضای هیئت مدیره شرکت تابیران هر یک به طور جداگانه بازداشت و به یکی از ساختمان‌های ساواک هدایت شدند. نمایندگان ساواک به آنها تفهیم کرده بودند که مدارک کافی درباره اعمال آنها در دست است و ما می‌دانیم که شما برای گرفتن این مقاطعه ناچار شده اید به مامورین رشوه بپردازید چنانچه واقعیت امر را بگویید سعی خواهیم کرد به شما کمک کنیم ولی اگر بخواهید کتمان کنید با مدارک کافی که علیه شما موجود است شدیدا تحت تعقیب قانونی قرار خواهند گرفت. آنها همگی به جریان امر اعتراف و جزییات را تشریح کرده بودند و پس از نوشتن اعترافات خود همان روز آزاد شدند. گزارش کار که به ارتشبد فردوست داده شد گفته بود بهتر است هیات مدیره شرکت تابیران ۵ میلیون تومانی را که قرار بوده به مهندس ناظر و قائم مقام برق منطقه‌ای تهران بپردازد به وزارت نیرو در قرار داد تخفیف بدهند و آنها تعقیب قانونی نشوند. نظر مرا پرسیدند گفتم: «من مسئولیتی در این موارد ندارم ولی به عقیده من آنها مسئولند و طی ۳ ماه تحقیقات بازرسی شاهنشاهی نیز حقیقت‌گویی نکرده‌اند و چون اکنون خود را مواجه با ساواک دیده و با مدارک روبرو شده‌اند ناچار گشته‌اند، اعتراف کنند لذا باید تعقیب شوند و حداقل مهندس ناظر و قائم مقام برق منطقه‌ای تهران بایستی تحت پیگرد قرار گیرند ولی فردوست نظر خود را اجرا و از هیات مدیره شرکت نامه‌ای حاکی از ۵ میلیون تومان تخفیف، اخذ و به دولت داد ولی متهمین تحت

تعقیب قرار نگرفتند.

در جـــریـــان تحقیقات متوجه شدیم اعضـــای هیـــات مدیره شرکت پس از آن که بــه بـــازرسی شاهنشاهی احضار شده بودند جریان را با آقای کلر مطرح و ابراز نگـــرانی نموده بودند که مقامات بازرسی شاهنشاهی از اینکه شرکت بـرون بـاوری قـــرار اســـت ۳ میلیون و پانصـــدهـــزار تومـان از رشـوه را بپـردازد آگـاهی پیـدا کـــرده‌اند و افشای این قضیه نه تنها شرکت تابیران را بـه دردسـر خواهـد انـداخت بلکه شرکت برون باوری و شخص کلر نیز در خطر است و از او خواسته بودنـد بـا روابطی که با سپهبد ایادی و امیرهوشنگ دولو دارد، در این باره اقـداماتی بـه عمـل آورده و طبق اظهار متهمین، کلر با ایادی و دولو مراجعه و جریان را تشـریح و آنهـا به او دستور داده بودند به اعضای هیات مدیره (متهمین) تعلیم بدهد گول وعده‌های بازرسین شاهنشاهی را (که معمولا قول کمک در صورت حقیقت‌گـویی مـی‌دهنـد) نخورند و هرگز جریان را اعتراف نکنند زیرا اگر اعتراف کنند راه چـاره‌ای نخواهـد بود و ضمنا قول داده بودند که اقدام خواهند کرد که موضـوع فیصـله یابـد. پـس از ماجرا ما توانستیم دریابیم که چرا بازرسی شاهنشاهی اولا ظرف ۳ ماه، نتوانسته بـود مطلب را روشن کند و چرا بعدا بـا گـرفتن تخفیـف از شـرکت تـابیران، پرونـده را مختومه کرد.

در این ماجرا سپهبد مقدم هم که در آن زمان رییس اداره دوم ارتش بود به ربیعی عضو هیات مدیره شرکت که برادر یا پسر عموی سپهبد ربیعی فرمانده نیروی هوایی بود، مصلحت اندیشی و آموزش داده بـود کـه حقیقـت را بـه بازرسـی شاهنشـاهی نگویند.

سپهبد ایادی در خرید وسـایل و تاسیسـات بـرق کشـور از هندوسـتان در دوره تصـدی مهنـدس روحـانی در وزارت آب و بـرق دلال معاملـه بـود و همچنـین در مقاطعات وزارت آب و برق با آلمان، او دخالت و کمیسیون‌هایی دریافت کرده بـود که موضوع با اشاره به چک‌های پرداخت شده و تاریخ و مبالغ آنها در مجله اشپیگل آلمان انتشار یافت که تحقیقات نشان داد که مهندس روحانی در ایـن خریـدها سـو استفاده‌ای نکرده و ایادی و عوامل وی کمیسیون‌ها را دریافت نموده‌اند.

سپهبد ایادی با حیدر غیائی، آرشیتکت معـروف، و هژبـر یزدانـی و بـرادرش در بعضی کارها شریک بود که داستان‌های آن مفصل است. بیمارستان مهر در تهران بـه

همت او تاسیس شده بود و در آن سهامدار عمده بود. معرفی گیلدا آزاد، خـواهرزاده خانم پروین صوفی (معاون وزارت کشور) به شاه که جنجال بزرگی را ایجاد کرد، به وسیله ایادی به عمل آمده بود. کاشف این دختر زیبا، حیـدر غیـائی بـود و غیـائی و ایادی اولین بار این دختر را به سن موریتس برده و به شاه معرفی کرده بودنـد. ایـن خانم عنوان کرده بود که قصد دارد خانه‌ای خریداری کند کـه بهـای آن ۷۰۰ هـزار تومان است. در آن زمان مقاطعه ساختمان یک بیمارستان بزرگ در مشهد بـه حیـدر غیائی واگذار شده بود و شاه دستور داده بود غیائی از محل در آمد این مقاطعه، ایـن مبلغ را به این دختر بپردازد. دیدار گیلدا با شاه در ایران یکی دو بار دیگر تجدیـد و شایعه ارتباط شاه با او مخصوصا به وسیله پروین صوفی در شهر، پخش شد تا آنجـا که احتمال ازدواج وی با شاه نیز شایع گردید در حالی که شاه، دیگر او را نمی‌دید.

با این قطع ارتباط حیدر غیائی مبلغ مورد نظر را به این دختر نپرداخته بود و این دختر به ارتشبد خاتمی (فرمانده نیروی هوایی) مراجعه و درخواسـت کمـک کـرده بود. خاتمی با دیدن این دختر خود او را در اختیار گرفتـه و خانـه‌ای در اختیـار وی گذارده و با هلیکوپتر او را برای بازی تنیس به باشگاه شاهنشاهی می‌برد. با اینکـه او دیگر با شاه ارتبـاطی نداشت ولی دنباله شایعات در شهر هر روز بیشتر می‌شـد لـذا شاه دستور داد ساواک این دختر و خاله‌اش را احضار و تـذکر بدهـد کـه از پخـش شایعات خودداری کننـد و بـالاخره بـا ترتیـب یـک میهمـانی نـامزدی در یکـی از کاباره‌های تهران بـا همسـر آینـده‌اش و چـاپ عکـس و تفصیلات آن در یکـی از مجلات، شایعات فروکش کرد.

سپهبد ایادی با اینکه در خانواده‌ای بهائی متولد شده بود و بـا بعضـی بهـائی هـا نظیر هُژبر یزدانی به همین دلیل مربوط بود شخصا هیچوقـت در مجـالس و محافـل بهائی‌ها شرکت نمی‌کرد و برخلاف آنچه شایع بود که قسمت زیادی از سرمایه خود را در اختیار بهائی‌ها مـی‌گـذارد، دینـاری بـه صـندوق بهـائی‌هـا و یـا افـراد بهـائی نمی‌پرداخت و همه چیز را برای خودش می‌خواست. اینکه می‌گفتند: «ایـادی گفتـه است ثروتی را که می‌اندوزد، در اختیار ولیعهد خواهد گذارد» نیز صحیح نبود. ایادی گرچه قسمت عمده‌ای از دارایی خود را که زمین بود در ایران به جای گذاشت ولی یقینا در خارج از کشور می‌بایستی پول قابل توجهی اندوخته باشد که معلوم نشد بـه چه سرنوشتی دچار شده. او هرگز ازدواج نکرده و فرزندی نداشت و تنها وارث او،

همسر دکتر شاپور راسخ بود که خواهرزاده او بود که به وی بسیار علاقه داشت ولی شنیده نشده است که خواهرزاده‌اش از اموال او بهره مند شده باشد. گاهی اشخاصی به شاه یادآور می‌شدند که: «نزدیکی ایادی به او با توجه به شهرت وی به بهائیت در محافل مذهبی سوءاثر دارد»، ولی شاه که به ایادی عادت کرده بود می‌گفت: «ایادی که دین و مذهبی ندارد!»

داریوش همایون سال‌ها پیش به نقل از امیرهوشنگ دولو (که دایی اردشیر زاهدی بود) می‌گفت: «پس از انقلاب ایادی در پاریس به دیدن دولو رفته و از وضع بد مالی خود شکایت می‌کند و دولو به او می‌گوید که نمی‌تواند به وی کمکی بکند اما می‌تواند برای شام و ناهار میهمان او باشد.»

ایادی به علت انتقاداتی که من از اعمال و رفتار او می‌کردم و در یکی دو مورد مانع سودجویی‌های او شده بودم و به گوش او می‌رسید، دشمنی سختی با من داشت و همانطور که در جای دیگر گفته‌ام، یک بار او به اتفاق علم و دولو از بدگویی‌های من نسبت به آنها، نزد شاه شکایت برده بودند که داستان درازی دارد.

البته اشتباه نشود،

در این بخش و بعضی بخش‌های دیگر در باره افرادی صحبت شده است که یا به نحوی آلوده به فساد بوده‌اند و یا لیاقت و شایستگی احراز مشاغل بالای مملکتی را نداشته‌اند. تعداد اینگونه افراد به نسبت صدها نفر از اشخاصی که در ۲ دهه آخر سلطنت محمدرضا شاه مصدر امور شده و دارای صلاحیت اخلاقی و لیاقت شخصی بوده‌اند و به کشور خدمت کرده‌اند، ناچیز است ولی چون اصل بر این است که مسئولین می‌بایستی صحیح‌العمل و کاردان بوده باشند، بنابراین چنین تصور می‌شود که کسانی که با فداکاری و صمیمیت سازندگی و پیشرفت فوق‌العاده کشور را در این دوره تصدی کرده‌اند به وظیفه و مسئولیت خود عمل کرده‌اند و شایسته یادآوری و قدردانی نیستند. در اینجا به نام تعدادی از اینگونه مقامات اشاره خواهد شد که نمونه‌هایی از صدها دولتمردان موجه و لایق و خوشنام کشور بوده‌اند:

عبدالله انتظام[۱]، نصرالله انتظام[۱]، حسین علا[۲]، حسن تقی‌زاده[۳]، محمد

۱- متولد ۱۲۷۵؛ وزیر خارجه و مدیرعامل سابق شرکت ملی نفت. درگذشت ۱۳۶۰ تهران.

سجادی[۴]، منوچهر اقبال[۵]، عباسعلی خلعتبری[۶]، صفی اصفیا[۷]، جهانشاه صالح[۸]، خلیل طالقانی[۹]، اسمعیل ریاحی[۱۰]، قدس نخعی[۱۱]، داریوش همایون[۱۲]، علی اکبر ضرغام[۱۳]، علی محمد خادمی[۱۴]، سپهبد صنیعی[۱۵]، علیقلی اردلان[۱۶]، حسنعلی مهران[۱۷]، مهدی سمیعی[۱۸]، ابوالقاسم خردجو[۱۹]، یوسف خوش‌کیش[۲۰]، فرخ نجم‌آبادی[۲۱]، محمدرضا امین[۲۲]، صادق احمدی[۱]، تقی توکلی[۲]، محمد رضا عاملی

۱- متولد ۱۲۷۷، فرزند سیدمحمد انتظام‌السلطنه؛ دیپلمات و وزیر مشاور در ۱۳۴۱، فوت ۱۳۶۰ تهران.

۲- متولد ۱۲۶۰ تهران؛ وزیر مختار، نخست‌وزیر، وزیر دربار، سناتور، فوت ۱۳۴۳ تهران.

۳- متولد ۱۲۵۶ تبریز؛ نماینده مجلس، وزیرمختار، وزیردارایی، سناتور، درگذشت ۱۳۴۹ تهران.

۴- متولد ۱۲۷۸ تهران؛ دادستان خراسان، ریاست گمرک، وزیر راه، معاون نخست‌وزیر، سناتور.

۵- متولد ۱۲۸۸، وزیر بهداری، وزیر فرهنگ، وزیر راه، وزیر کشور، نخست‌وزیر، فوت ۱۳۵۶ تهران.

۶- متولد ۱۲۹۱ تهران، سفیر، وزیر خارجه، در سال ۱۳۵۸ اعدام شد.

۷- متولد ۱۲۹۵ تهران، مشاور عالی و مدیرعامل سازمان برنامه، مشاور نخست‌وزیر.

۸- متولد ۱۲۸۳ کاشان، وزیر بهداری، وزیر فرهنگ، ریاست دانشگاه تهران، سناتور.

۹- متولد ۱۲۹۴ طالقان، وزیر کشاورزی، مدیر عامل سد کرج، درگذشت در ۱۳۷۱.

۱۰- متولد ۱۲۸۶ اصفهان، سپهبد نظامی، فرمانده لشکر لرستان و سپاه جنوب، ریاست رکن ۱ ستاد، معاون کل ستاد، وزیر کشاورزی، سفیر، مدیر عامل شیلات جنوب.

۱۱- متولد ۱۲۷۳، وزیر خارجه، وزیر دربار.

۱۲- متولد ۱۳۰۷ تهران، مدیر انتشارات فرانکلین، مدیر روزنامه آیندگان، دبیر سندیکای روزنامه نگاران، وزیر اطلاعات، درگذشت در ۱۳۸۹ سویس.

۱۳- متولد ۱۲۹۰، سرلشکر نظامی، وزیر گمرکات، وزیر دارایی، ریاست اداره کل تدارکات ارتش.

۱۴- متولد ۱۲۹۳، سپهبد نظامی، خلبان، آجودان شاه، مدیر عامل شرکت هواپیمایی ملی ایران (هما) و در ۱۳۵۶ خودکشی کرد.

۱۵- متولد ۱۲۸۵ تهران، سپهبد نظامی، وزیر جنگ، وزیر تولیدات کشاورزی، مدیر عامل شرکت تعاونی ارتش.

۱۶- متولد ۱۲۸۰ تهران، معاون دادستان تهران، وزیر مشاور، وزیر صنایع و معادن، وزیر خارجه، سفیر، سال ۱۳۶۴ فوت کرد.

۱۷- متولد ۱۳۱۶ تهران، مدیر کل طرح و بررسی وزارت اقتصاد، معاون وزیر اقتصاد، رییس بانک مرکزی، وزیر مشاور، مدیرعامل سازمان برنامه، مشاور بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه.

۱۸- متولد ۱۲۹۵، مشاور مدیر کل بانک ملی، معاون بانک توسعه صنعت و معدن، ریاست بانک مرکزی، رییس سازمان برنامه.

۱۹- متولد ۱۲۹۰ تهران، رییس بانک توسعه صنعتی و معدنی ایران . فوت در ۱۳۶۵ در خارج از ایران.

۲۰- معاون بانک سپه، ریاست بانک ملی، مدیر عامل بانک مرکزی.

۲۱- متولد ۱۳۰۴ تهران، مدیر کل نفت و امتیازات در وزارت دارایی، رییس شرکت مخابرات، معاون و قائم مقام وزارت اقتصاد، وزیر صنایع و معادن.

۲۲- متولد ۱۳۰۶ اصفهان، وزیر صنایع و معادن، معاون بانک توسعه صنعتی و معدنی.

تهرانی[3]، امیر قاسم معینی[4]، اسدالله نصر اصفهانی[5]، رضا صدقیانی[6]، حسن اخوی[7]، عبدالله ریاضی[8]، فرهنگ مهر[9]، قاسم معتمدی[10]، خسرو افشار قاسملو[11]، احمد میرفندرسکی[12]، لقمان ادهم، فریدون هویدا[13]، منوچهر گنجی[14]، فرج الله رسائی[15]، مظفر مالک[16]، صمد صمدیانپور[17]، فخر مدرس[18]، حسین آزموده[19]، نادر جهانبانی[20]، مهدی رحیمی[21]، شجاع الدین شفا[22] و پرویز ناتل خانلری[23].

۱- متولد ۱۲۹۹ کرمانشاه، رییس دادگاه، معاون بازرسی نخست‌وزیری، نماینده مجلس، معاون پارلمان و وزیر دادگستری، ریاست دادگاه عالی انتظامی قضات، سال ۱۳۷۰ در تهران درگذشت.

۲- وزیر نیرو در کابینه جمشید آموزگار.

۳- متولد ۱۳۱۰ تهران، نماینده مجلس، وزیر اطلاعات، اعدام در بهار ۱۳۵۸.

۴- متولد ۱۳۰۴ تهران، معاون فنی وزیر کار، نماینده مجلس، وزیر کار و امور اجتماعی، وزیر کشور.

۵- متولد ۱۳۰۶، رییس اداره طرح و برنامه‌ریزی شهربانی، وزیر کشور.

۶- متولد ۱۲۹۷ سبزوار، معاون وزیر کشاورزی، مدیرعامل بانک تعاون کشاورزی، استاندار خوزستان، وزیر تعاون، استاندار لرستان، استاندار استان مرکزی، وزیر تعاون و اصلاحات ارضی.

۷- متولد ۱۲۸۷ تهران، سرلشکر نظامی، معاون ستاد ارتش، وزیر کشاورزی.

۸- متولد ۱۲۸۵ اصفهان، رییس دانشکده فنی، نماینده مجلس، ریاست مجلس. بعد از انقلاب تیرباران شد.

۹- متولد ۱۳۰۲، مدیرکل نفت و امتیازات وزارت دارایی، معاون کل وزیر دارایی، معاون نخست‌وزیر، مدیرعامل شرکت سهامی بیمه، رییس دانشگاه پهلوی شیراز، رییس انجمن زرتشتیان.

۱۰- متولد ۱۳۰۴ بابل، معاون وزیر بهداری، وزیر علوم، رییس دانشگاه تهران و اصفهان.

۱۱- متولد ۱۲۹۴ تهران، دبیر اول نماینده ایران در سازمان ملل، معاون وزارت خارجه، وزیر خارجه، سفیر، سال ۱۳۷۸ درگذشت.

۱۲- معاون وزیر خارجه، سفیر، وزیر خارجه کابینه شاپور بختیار.

۱۳- متولد ۱۲۹۴، مدیر کل اداری وزارت خارجه، سفیر، وزیر مختار، دیپلمات، فوت در ۱۳۶۹ در آمریکا.

۱۴- متولد ۱۳۰۹ تهران، رییس دانشکده حقوق و علوم سیاسی، وزیر آموزش و پرورش.

۱۵- متولد ۱۲۸۷ گیلان، ارتشبد نظامی، فرماندار نظامی خرمشهر، فرمانده نیروی دریایی جنوب، رییس اداره نظام وظیفه، فرمانده کل نیروی دریایی، سناتور.

۱۶- متولد ۱۲۸۹، فرمانده ژاندارمری کل کشور، سفیر، درگذشت در ۱۳۷۲ در تهران.

۱۷- رییس شهربانی کل کشور.

۱۸- سپهبد نظامی، رییس دادرسی ارتش، اوایل ۱۳۵۸ در تهران تیرباران شد.

۱۹- متولد ۱۲۸۷، رییس اداره مهندسی ارتش، رییس اداره دادرسی ارتش، در ۱۳۷۸ در اروپا فوت کرد.

۲۰- سپهبد نظامی.

۲۱- سپهبد نظامی، معاون فرمانداری نظامی و فرماندار نظامی که در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ دستگیر شد.

۲۲- معاون وزارت دربار.

۲۳- متولد ۱۲۹۱، سناتور، معاون وزیر کشور، وزیر فرهنگ، مدیر مجله سخن، فوت در ۱۳۶۹ تهران.

- **پس از اشاره به این موارد فساد، اشاره‌ای هم داشته باشیم به موضوع مذهبی ها. به عنوان مثال واقعا آیت‌الله شریعتمداری با ساواک همکاری می‌کرد؟**

من با او ارتباط داشتم و هر سال ۲ بار او را می‌دیدم... هر دو هفته یک بار، عباسی (دامادش) یک لیستی می‌آورد... آدم‌های مختلف از وی خواسته‌هایی داشتند. عباسی می‌گفت: «آقا فرموده شما کمک کنید تا این کارها انجام شود» ...خوب برخی از این کارها را می‌گفتیم که در حوزه ما نیست و بعضی‌هایش را انجام می‌دادیم... بعضی از درخواست‌ها درباره زندانیان بود. گاهی افرادی از کارمندان دولت از او می‌خواستند از انتقال آنها از جایی به جای دیگر جلوگیری شود. به وزارت دارایی سفارش شود از آنها مالیات نخواهند و از این قبیل تقاضاها یا اینکه زمان انتخابات حزب رستاخیز شریعتمداری تقاضا کرده بود که: «احمد بهادری[1] همچنان از تبریز به عنوان سناتور انتخاب شود»، من گفتم: «ما می‌توانیم اعمال نفوذ کنیم که در لیست کاندیداهای رستاخیز باشد ولی برای انتخاب شدن خود آیت‌الله باید کمک کند که او رای بیاورد». به مناسبت عید نوروز، در قم می‌رفتم دیدنش... بعد هم تابستان می‌رفت مشهد و وقتی می‌آمد چند روزی تهران می‌ماند و در خانه‌ای در خیابان امیریه و من می‌رفتم و دیداری می‌کردیم... بقیه‌اش همه‌اش عباسی بود که واسطه بود... اما شریعتمداری مامور ما نبود. او شخصیتی وارسته و مستقل بود و در پاره‌ای موارد هم نظریاتی برخلاف سیاست شاه و ساواک داشت. قبل از اینکه عباسی، دامادش، رابط ما شود، زنجانی نامی که پیشکارش بود، رابط با ساواک بود... .

یادم هست که یک موقع یک سرگرد دکتر بود (به نام دکتر کردستی در ژاندارمری قم)، دکتر خانواده شریعمتداری بود. قره‌باغی، فرمانده ژاندارمری، می‌خواست او را منتقل کند و بفرستد جای دیگر... عباسی به من تلفن زد و گوشی را داد به خود شریعتمداری و او هم گفت: «می‌خواهم که این شخص از قم منتقل نشود!» گفتم: «حضرت آیت‌الله، آقای قره‌باغی که آذربایجانی است و جزو پیروان شما، خودتان به وی بفرمایید!»، گفت: «نه! می‌خواهم که از طریق شما باشد»، گفتم: «آن وقت باید گزارش شرف عرضی تهیه کنیم»، گفت: «به هر حال هر کاری می‌کنید

۱- متولد ۱۲۹۰ فرزند حاج صمصام. در دوره ۴ سنا از تبریز سناتور شد و در دوره ۷ سناتور انتصابی تبریز بود. سال ۱۳۵۶ در ۶۴ سالگی درگذشت. (۱۳۵۶ - ۱۲۹۰) می شود ۶۶ سال؟!)

این دکتر زن و بچه من است و نرود از اینجا». من تلفن زدم به قره‌باغی، گفتم: «تیمسار!، شریعتمداری چنین درخواستی دارد»، گفت: «این سرگرد، مُتشبث شده و من قبول نمی‌کنم!»، گفتم: «متشبث شدن به آیت‌الهی که مورد توجه اعلیحضرت است، فرق دارد با تشبثات دیگر»، گفت: «نخیر! من اگر لازم باشد به عرض اعلیحضرت می‌رسانم که تشبث معنی ندارد» و خلاصه قبول نکرد!

شریعتمداری همیشه به من می‌گفت: «جلوی این خمینی چی‌ها را بگیرید... بعد هم لیست اسامی خمینی چی‌ها (یعنی طرفداران خمینی) را عباسی می‌آورد به ما می‌داد که اینها کی‌ها هستند که برای خمینی دارند در شهرستان‌ها کار می‌کند.

- **دلیل اینکه بعد از انقلاب، حذف شد، همین بود؟ شاید چون دل خوشی از او نداشته‌اند. از یکی از مقامات ساواک شنیده‌ام که حتی فکر کنم عید سال ۵۷ بوده که به شما یا یکی دیگر از مقامات ساواک گفته: «آقا گفتیم که این خمینی چی ها را جدی بگیرید که نگرفتید... من به شما می‌گویم که من به‌عنوان یک مجتهد به‌شما می‌گویم که او دارد فتنه علیه اسلام می‌کند و قتلش واجب است و شما می‌توانید آدم بفرستید و این را بکشید.»**

طرفداران خمینی می‌دانستند که او مخالف خمینی است. چون همه جا علیه خمینی حرف می‌زد. به من این مطلب را گفت و من گفتم: «حضرت آیت‌الله شما این همه پیرو دارید. خوب به یکی از اینها فتوایتان را بدهید، ما که نمی‌توانیم چنین کاری بکنیم»، گفت: «نه!، من چرا بکنم؟، باید شما بکنید و شما مسئول امنیت هستید... برای اینکه امنیت مملکت را بهم زده!»، یعنی تا این حد مخالف بود!

- **مساله بازجویی شما از طالقانی و مطهری هم صحت دارد؟**

اصلا و ابدا!، نه!... در عمرم هیچ یک از این دو را ندیده‌ام... در عمرم هیچوقت از کسی بازجویی نکرده‌ام.

- **اینها با ساواک دشمن بودند؟ رابطه داشتند؟**

نه! طالقانی ۱۰۰٪ ضد ما بود و با نهضت آزادی بود... مدتی هم مجاهدین را تقویت می‌کرد... همیشه آدمی فتنه گر بود. اما مطهری، آدمی مرموز بود و با دستگاه ارتباط داشت... با دربار، دکتر باهری و دکتر حسین نصر در بنیاد فلسفه شاهنشاهی همکاری می‌کرد... ولی در عین حال در حسینیه ارشاد هم بود و آدم خطرناکی در آن ایام نبود از لحاظ ما.

- **در آن ایام یکی از شخصیت‌های مجهول برای محققهای تاریخ معاصر، همین آقای بهشتی است.**[1]

بهشتی برای ما هم مجهول بود. می‌دانید که در آلمان بود و در مسجد هامبورگ. در آنجا با دستگاه ما کار می‌کرد با سرتیپ اکبر دادستان (پسرخاله شاه) و با او خیلی نزدیک بود و صمیمی بودند. دادستان هم آدم خوش‌گذرانی بود و بهشتی هم با وی خیلی جور بود و با هم شیطنت می‌کردند... خانم بازی می‌رفتند و الواطی می‌کردند و مشروب‌خوری می‌کردند. بهشتی موقعی که آمد ایران، اوایل یک ارتباطی با وی داشتیم، ارتباط در سطح مامور ساواک نبود و تنها یک رابطه معمولی بود. در زمان وزارت خانم فرخ‌رو پارسا، موقعی که او و باهنر شدند مسئول نوشتن کتاب‌های شرعیات، نماینده ما با آنها ملاقات می‌کرد. ۶ ماه قبل از انقلاب، ما فهمیدیم که بهشتی

۱- محمد درخشش: بهشتی وقتی من وزیر فرهنگ بودم در قم رییس دبیرستان بود، باهنر دبیر بود، مفتح دبیر بود و آیت بهشتی هم دبیر بود... قبل از انقلاب چند بار با بهشتی صحبت می‌کردیم... ایشان به هیچ عنوان در هیچ زمانی و در هیچ شرایطی مبارزه با دستگاه گذشته نداشت و بسیار مواقع با دستگاه گذشته همکاری داشته است... بعدها با خمینی ارتباط داشته است. حالا این همکاری‌ها هم ممکن است که در بعضی مواقع بر مبنای یک هدف‌هایی بوده ... هیچ نوع اصطکاکی بهشتی با دولت نداشت، به هیچ عنوان در زمان وزارت خانم فرخ روی پارسا، بهشتی و باهنر هر دو مشاور کتاب درسی بودند و بارها در تلویزیون دیدم که همین خانم پارسا با این آقایان جلسه داشت در کتاب‌های درسی و زمان شاه منتشر می‌شده است و بعضی را همین آقایان می‌نوشتند خوب و مشاوره کتاب درسی یعنی همکاری خیلی نزدیک با دستگاه... و بعد در آلمان مامور مذهبی بود و این نمی‌تواند بدون ارتباط با دستگاه باشد. نمی‌گوییم مبارزه نداشته اما ارتباط داشته و شاید این ارتباطات به خاطر ۱ هدف بوده ... این را نمی‌دانم. آدم به تمام معنی باهوشی بود و زیرک... او و باهنر موسس مدرسه علوی بودند که بعدها خمینی رفت آنجا... همه کاره بود بهشتی اصلا طرح مجلس خبرگان با او بود و طرح مساله جمهوری اسلامی و به طور کلی مغز متفکر بود... [پروژه تاریخ شفاهی هاروارد].

شده است کارگردان. تا آن موقع فعالیت چندانی نداشت. در تهران گمان ما این بود که فلسفی، کارگردان است و اول بار، فلسفی گفت که: «بهشتی، کارگردان است![1]»

- **البته افرادی مثل موسوی خوئینی‌ها، رفسنجانی، روحانی، موسوی اردبیلی و... طبعا جوان بودند نسبت به این‌های دیگر**

موسوی خوئینی‌ها آن زمان در عراق بود و اطلاع می‌رسید چون پدرش جزو فرقه دمکرات بوده، خودش هم با روس‌ها در عراق کار می‌کند. موسوی اردبیلی در مسجد حضرت علی پیشنماز بود و دیگران هم، از همه‌شان باخبر بودیم و خبر داشتیم که فعالیت می‌کردند و تبعید می‌شدند و زندان می‌رفتند... همین ناصر مکارم شیرازی که یک بار برای انتشار همان نشریه دنیای اسلام، به توصیه آیت الله شریعتمداری به نزد من آمد و دیدار داشت.[2]

- **البته افرادی مانند محسن رضایی و شمخانی معتقدند که ما عملیات مسلحانه داشته‌ایم و ساواک خبری نداشته است**

من راجع به گروه‌های اصلی حرف زده‌ام که در سال ۱۳۵۵ تحت کنترل بودند ولی از سال ۱۳۵۶ که کنترل ساواک محدود شد، گروه‌های تازه‌ای سربرآوردند.

درباره گروه منصورون[3]، من چیزی یادم نمی‌آید اما تا روزی که ساواک اقتدار

۱- مسعود رجوی می‌گوید: «یک بار رفته بودیم خانه بازرگان بعد که نخست‌وزیر شد چون ایشان آمد دیدار ما وقتی که از زندان آمدیم بیرون... برایم تعریف کرد که روزی بهشتی ما را دعوت کرد خانه‌اش و من رفتم و ۲ نفر دیگر و آنجا گفتگو می‌کرد با بختیار تلفنی... آنموقع دیگر همه کاره بود در کشور بعد از خمینی و ضمن صحبت‌هایش خاطرات تعریف می‌کرد و می‌گفت: بله به این آقایان (منظور آمریکایی‌ها) اینطور گفتم و ...»

۲- منوچهر هاشمی: «خلخالی و منتظری زندان بودند... بهشتی هم دودوزه بازی می‌کرد. بهشتی به نظرم مال انگلیسی‌ها بود. خیلی خوب نقشش را بازی کرد. مطهری با ساواک ارتباط نزدیک داشت.»

۳- محسن رضایی در سایت شخصی‌اش چنین نوشته است: «در سال ۱۳۵۲ و در ۱۷ سالگی، پس از تحمل پنج ماه زندان انفرادی و یک ماه حبس در بند عمومی زندان آخر آسفالت اهواز، دور جدیدی از فعالیت‌های سیاسی خود را آغاز نمود؛ و توانست همزمان با تکمیل تحصیلات خود در هنرستان صنعتی شرکت ملی نفت ایران، اقدام به گسترش تشکیلات اولیه نماید. این حرکت روبه رشد پس از برقراری ارتباط با مبارزان شهرهای خرمشهر، دزفول و تهران، منجر به تشکیل یک گروه منسجم با مشی پارتیزانی و چریکی گردید که

داشت ما چنین گزارشی نداشتیم و در آن اواخر که دیگر ساواک بلاتکلیف شده بود مثلا همین آقای شمخانی، شاید در آبادان یا اهواز ۲ تا پاسبان کشته است و یا منصورون، یک نظامی یا ساواکی ساده را با تیر زده‌اند، اما خیال نمی‌کنم که نیرویی بوده باشند. اگر از فعالیت های آنها خبر نداشتیم، چطور محسن رضائی مدعی است: موقعی که همسرش ، احمد را حامله بوده او به علت تحت تعقیب بودن از طرف ساواک، مخفی و متواری بوده است ؟!

- **خوب می‌گویند که اقدام مسلحانه کرده‌ایم...**

نه! ، ممکن است که ماه‌های آخر انقلاب، که شلوغ بود و معلوم نبود کی به کی است، کاری کرده باشند، ولی مسلما تا اواخر ۱۳۵۶ چنین چیزی نبوده و در سال ۱۳۵۷ که دیگر همه چیز آزاد شده بود و زندانی‌ها از زندان بیرون آمدند و مقدم ریاست ساواک را بر عهده داشت و کنترلی نبود.

- **پس خیلی از اینها که تاریخ مبارزاتشان را می‌نویسند، با حساب شما، جعل می‌کنند و تاریخ سازی.**

بله! مسلم است!... خوب مثلا محسن رضایی ممکن است در ماه‌های آخر یک

جمعیت منصورون نامیده شد. در سن ۱۷ سالگی توسط ساواک دستگیر و مورد شکنجه و بازجویی قرار گرفت و ۵ ماه حبس انفرادی و یک ماه حبس در زندان عمومی را گذراند. با شدت گرفتن فشار پلیس سیاسی شاه (ساواک) بر گروه‌های چریکی، ناچار شد دانشگاه و کار صنعتی را رها کند. زندگی مخفی را در پیش گرفت و در فاصله سال‌های ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷ به کادرسازی و گسترش تشکیلات جمعیت منصورون همت گمارد تا شاخه‌های تشکیلات در ۷ استان و ۱۷ شهرستان مهم کشور راه اندازی گردد. در آستانه پیروزی انقلاب و ورود خمینی به میهن، جمعیت منصورون به عنوان بزرگترین گروه چریکی طرفدار خمینی و روحانیت (به همراه گروه توحیدی صف و گروه موحدین) وظیفه حفاظت از جان خمینی را برعهده گرفت. در سال ۱۳۵۸ که به پیشنهاد مرتضی مطهری، ۷ گروه مسلح مسلمان با یکدیگر ادغام شدند تا بازوی مسلحی برای حفاظت از انقلاب نوپای اسلامی باشند، او از سوی گروه منصورون به عضویت شورای مرکزی «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» درآمد. عضویت او در این سازمان بیش از ۳ ماه به طول نیانجامید و در خرداد ۱۳۵۸ با حمایت خمینی واحد اطلاعات و بررسی‌های سیاسی را در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بنیان نهاد و به عضویت شورای فرماندهی سپاه درآمد. در شهریور ۱۳۶۰ از سوی خمینی به فرماندهی کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی (به عنوان پنجمین فرمانده کل سپاه) منصوب شد و در دوران پرافتخار هشت سال دفاع مقدس، فرماندهی سپاه اسلام را برعهده داشت.»

کاری کرده باشد... یا شمخانی ۲ تا پاسبان کشته.

- **درباره امنیتی بودن آقای خامنه‌ای، چیزهایی در مرکز اسناد آمریکا خوانده‌ام و در باره دوستی‌اش با اهل فرهنگ و هنر ایرانی هم چیزهای زیادی شنیده‌ام. به هر حال روایت‌های متناقضی وجود دارد.**

خامنه ای از آخوندهای مخالف در مشهد بود ولی شهرت چندانی نداشت و دارای افکار چپ بود.

- **با ایشان برخوردی نداشتید؟**

نخیرا ، من شخصا نه!. او می‌گوید چند بار زندان رفته، ولی به یاد دارم که او فقط ۱ بار تبعید شده به ایرانشهر و یک بار هم چند وقتی در زندان کمیته، زندانی بوده. تبعید وی به ایرانشهر را به یاد دارم و حتی ۲ برادر به نام شهپور که برایش تریاک می‌بردند و بعد از انقلاب نامشان شد چهپور؟ و یکی از آنها مسئول حفاظت بنیاد مستضعفان شد... خامنه‌ای به هر حال قبل از انقلاب، چندان مطرح نبود.

- **البته فربد هم این موضوع را در تاریخ شفاهی و رسانه‌های داخل ایران مطرح کرد که ایشان در دوران انقلاب معروفیت خاصی نداشته است.**

فربد در بازرسی شاهنشاهی با فردوست کار می‌کرد. سرلشکر فربد، آذربایجانی بود و با بازرگان هم آشنایی داشت. یادم هست که سال ۵۶ که حادثه تبریز اتفاق افتاد، قرار شد که استاندار جدید معرفی کنند. از فردوست پرسیدند که چه کسی استاندار شود، او فربد را معرفی کرده بود و آموزگار به من تلفن زد که آیا فربد برای استانداری خوب است؟... من هم پاسخ دادم که: «او شلوارش را نمی‌تواند بالا بکشد، برای این موقع و این منصب، مناسب نیست!»، ۲-۳ روز بعد آموزگار به من دوباره تلفن زد که: «نظرت درباره دکتر مژدهی چیست؟»، تصور می‌کردم که می‌خواهد او را جانشین وزیر بهداری بکند به جای شجاع‌الدین شیخ الاسلام‌زاده... گفتم: «سابقه توده‌ای دارد و بعد فراماسون شده اما خوب است.» من می‌خواستم شر

شیخ الاسلام‌زاده کنده شود، برای همین تاییدش کردم. مژده‌ای بعد از نیم ساعت به من تلفن زد که: «آقا، جناب نخست‌وزیر می‌خواهند که من بشوم استاندار آذربایجان و من را به این شغل منصوب کند.» گفتم: «همین الان به من تلفن زد اما فکر می‌کردم شما را می‌خواهد وزیر بهداری بکند. شما اهل رشت هستی، چه کار به آذربایجان داری؟» گفت: «من نمی‌خواهم به نخست‌وزیر چیزی بگویم.» به آموزگار تلفن زدم که: «آقای نخست‌وزیر، شما تلفن زدید و درباره مژدهی پرسیدید، من تصور کردم که می‌خواهید وی را به عنوان وزیر بهداری منصوب کنید. ایشان دکتر است و اهل رشت، آن وقت در این اوضاع و احوال شما می‌خواهید وی را به عنوان استاندار آذربایجان، منصوب کنید؟»، گفت: «پس کی؟»، گفتم: «همین ارتشبد شفقت که رفته بازرسی، موقتا بشود استاندار تا شخص دیگری پیدا شود.»

- **این اولین برخورد شما با فربد بود؟**

من با فربد برخورد و یا آشنایی نداشتم ولی سابقه او را می‌دانستم که فرد لایقی نیست.

- **چند پرسش در باره روشنفکران دارم اما اول می‌خواهم درباره نقش اغراق‌آمیزی که در باره شاپور اردشیر(جی ریپورتر) بیان می‌شود، بپرسم. عبدالله شهبازی همیشه با اغراق در نوشته‌هایش وی را معرفی می‌کند و شاید هم خود اردشیر جی بی‌میل نباشد، اما شما چه نظری دارید؟**

اولا شاپور به هیچ‌وجه با فراماسونری در ایران، کاری نداشت. شاپور را من گاهی می‌دیدم و می‌دانی که یک لغت‌نامه هم نوشته و نسخه‌ای از آن کتاب را با امضای خودش به من هدیه داده بود. پس از انقلاب رفته بودند منزل من و همین کتاب‌هایی که وی و نراقی و دیگران به من هدیه داده بودند را ضبط کرده و نوشته بودند که: «این‌ها روشنفکرانی بودند که با ثابتی رابطه داشتند.»

شاپور ریپورتر، مامور MI6 بود و پدرش اردشیر، هم مال دستگاه امنیتی بود. مقامات سفارت انگلیس در تهران با او بد بودند چون از خود سفیر، نفوذ بیشتری داشت. قبل از اینکه فرح، زن شاه بشود، اردشیر جی به او انگلیسی درس داده بود.

خوب شاه می‌شناختش و گاهی می‌رفت و شاه را می‌دید. با علم هم خیلی نزدیک بود و در خاطرات علم، چند جایی از او نام برده شده... شاپور کار اقتصادی می‌کرد و بعد هم پول‌هایی را که در می‌آورد خودش می‌گفت که: «این پول‌ها را برای سرویس درمی‌آورم و برای خود من نیست»، مثلا سر جریان معامله شکر، دوره وزارت بازرگانی مهدوی، اسمش درآمد و بعد بازپرس احضارش کرد و خیلی ناراحت شده بود که چرا شاه گذاشته که مثلا دادگستری از او بازجویی کند، قهر کرد و رفت. شنیدم ماه‌های آخر قبل از انقلاب، مدتی بازگشته بود. سال‌ها بعد، کسی دیده بودش و گفته بود: «من و پدرم به این پدر و پسر، کمک کردیم اما اینها کار خودشان را می‌کردند (یعنی دنبال وطن‌شان رفتند) به این خاطر ما دیگر کارمان با خانواده پهلوی تمام است.»

- **نقشی را که برای او قائل شده اند، اغراق‌آمیز هست یا نیست؟**

تا حد زیادی، اغراق‌آمیز است. اردشیر جی برای آن که در خارج از محدوده، تلفن بگیرد، نزد من آمد و من تلفن زدم تا به او خط تلفن بدهند... یا موقعی که می‌خواست پسرش را برای ادامه تحصیل به آمریکا بفرستد ، نزد من آمد و یک اشکالی در وزارت علوم داشت و من هم تلفن زدم و مشکلش را حل کردم؛ فقط نصیری و من در ساواک، او را می‌شناخت. با ارتشی‌ها هم با اویسی مربوط بود. او و پسرش شناسنامه و پاسپورت ایرانی هم داشتند.

- **برویم سر موضوع روشنفکران.مثلا به آذین، شاملو و کسرایی و...**

سیاوش کسرایی را دیده بودم یک بار، آن هم سال‌های ۶-۱۳۴۵ به دفترم آمده بود و بعد شد دبیرکل حزب توده. اینها چپ و کمونیست بودند ولی در ۲۰ سال آخر، زندانی نشده بودند.

- **شاملو را که خود فرح به وی پول داد و خود قطبی هم آوردش تلویزیون ... طبق آنچه که شنیده‌ام و منوچهر آتشی که همه کتاب‌هایش را با آب و تاب به شاه و فرح تقدیم کرده بود.**

بله! هیچ وقت شاملو بازداشت نشد... آل احمد هم هیچ وقت بازداشت نشد. به آذین هم که ماه‌های آخر در سال ۱۳۵۷، موقعی بود که شاه گفته بود ساواک کسی را بازداشت نکند و دادگستری بازداشتش کرد.[1]

- **محمد رضا براهنی چه؟**

از ۷-۸ نفری که دیده‌ام، یکی هم براهنی بوده، برای اینکه زندانی شده بود نهاوندی از من خواست او را ببینم و در اتاق جنب دفتر رییس شهربانی، وی را دیدم. یا کوروش لاشایی را دیدم که می‌خواست مصاحبه کند یا سیاوش پارسانژاد را. اما مسلما از تعداد انگشت‌های دست، تجاوز نمی‌کند و هیچ کدام برای بازجویی نبوده.

- **ابراهیم گلستان را هم دیده‌اید.**

گلستان بازداشت شده بود به مناسبت دیگری که به شاه متوسل شد و معینیان به من تلفن زد و همان فردایش آزاد شد و آمد، در دفترم یک ملاقاتی با من کرد.

- **خیلی از این افراد فعال در حوزه فرهنگی را شما بردید تلویزیون مثل کوش آبادی و براهنی به خاطر توده‌ای بودن بود و مسایل امنیتی یا نه در واقع اعتراف کردند و ...**

براهنی خیال نمی‌کنم تلویزیون آمده باشد... آنهایی که از طریق ما sponsor شدند نیکخواه، سیاوش پارسانژاد، لاشایی، بهرام مولایی بودند و بقیه اگر کسی آمده، ربطی به کار ما نداشته است.

- **این که شما به نویسنده‌ها آزادی داده بودید و ۱۰ شب شعر انجمن آلمان[2]**

۱- روز ۳ آذر ۱۳۵۶ به جرم تحریک دانشجویان علیه دولت و روز ۱ آبان ۱۳۵۷ طبق ماده ۵ حکومت نظامی.

۲- از روز دوشنبه ۱۸ مهر ۱۳۵۶ کانون نویسندگان ایران شب‌های شعری را به نام (شب‌های شاعران و نویسندگان) به مدت ۱۰ شب در انجمن روابط فرهنگی ایران و آلمان در خیابان پهلوی (ولیعصر کنونی) روبروی پارک ملت برگزار کرد. [بررسی انقلاب، باقی، ص ۲۰۷]

برگزار می‌شد آن ۱۰ شب شعر، خیلی در به هیجان آوردن مردم نقش داشتند؟

از اواخر سال ۱۳۵۵ با سیاست جدید شاه، فعالیت گروه‌های مخالف، آزاد شده بود. نویسندگان چپ هم از فرصت استفاده کردند و این شب شعر را تشکیل دادند. آری، برگزاری شب شعر در تجهیز و امیدواری نیروهای مخالف و چپ، موثر بود.

- **یکی از روزنامه‌ها نوشت ۱۰ شب گوته به خاطر نفوذ امنیتی آلمانی‌ها در ایران بوده.**

نفوذ امنیتی آلمانی‌ها، یعنی چه؟ موقعی که این گونه فعالیت آزاد شده بود در هر جا می‌توانستند، چنین برنامه‌ای را برگزار کنند.

- **حسین نصر و قطبی هم مشاوران فرح بودند.**

بله، مشاور بودند.

- **نراقی درباره قطبی معتقد است که همیشه ساواک، گزارش منفی می‌داد به شاه.**

ما با رضا قطبی مساله زیاد داشتیم. او از نظر شخصی، آدم جالب و سمپاتیکی بود ولی از لحاظ شعور سیاسی، خارج از گود بود و تصور می‌کرد در فرانسه چنین مسئولیتی به او داده شده است و این مسئولیت هم به خاطر سوابق و لیاقت شخصی او به وی محول شده نه به خاطر نسبتی که با شهبانو دارد. عناصر چپی که در تلویزیون جمع شده بودند، شاخ در جیب او می‌گذاشتند که او فرد شجاع و مقتدری است و می‌تواند با همه دستگاه‌ها و مقامات مقابله کند (تا آنها بتوانند زیر لوای او، مقاصد و برنامه‌های خود را دنبال کنند) و او نیز این شاخ را می‌پذیرفت. خود را به هیچ کس پاسخگو نمی‌دانست. وزرای اطلاعات را که قاعدتا باید بر کار او نظارت کنند، آدم حساب نمی‌کرد. به نخست‌وزیر هم اعتنا نداشت. هر چه بودجه می‌خواست بدون سوال و جواب از سازمان برنامه می‌گرفت.

بودجه رادیو تلویزیون ظرف ۱۰ سال ۱۰ برابر شده بود. بودجه تلویزیون با ۸۰۰۰ نفر کارمند معاول ۸ میلیارد تومان بود در حالی که مثلا بودجه ساواک با ۵۰۰۰ نفر کارمند از ۷۰۰ میلیون تومان تجاوز نمی‌کرد(البته گاه بودجه مربوط به حمایت از کردها نیز در بودجه ساواک، گنجانیده می شد). موفقیت او در تلویزیون فقط در قسمت توسعه شبکه در سراسر کشور و برنامه‌های سرگرم کننده بود. در بخش سیاسی و فرهنگی نه تنها مثبت نبود بلکه منفی بود. من در اینجا به احترام شهبانو نمی‌خواهم بیش از این درباره کارهای رضا قطبی صحبت کنم و این مطالب را هم چون به نقل از احسان نراقی سوال کردید، گفتم. او روی خودخواهی ساده لوحانه لطمات زیادی به کشور زد و من لااقل ۲۰ صفحه درباره کارهای ناصواب او مطلب نوشته‌ام که شاید زمانی منتشر شود. ممکن است به یکی از این موارد در اینجا اشاره بکنم.

او معاونی داشت به نام فریدون مکانیک که رییس مدرسه رادیو و تلویزیون بود. همان مدرسه‌ای که بیشتر کسانی که می‌خواستند شهبانو و ولیعهد را بربایند در آنجا درس خوانده بودند. فریدون مکانیک سرکلاس درس علیه رژیم حرف می‌زد و رضاشاه را قلدر و دزد می‌خواند. دستور داده شد از حرف‌های او سر کلاس درس، نوار تهیه شود. پس از تهیه نوار و اثبات صحت گزارش‌ها با توجه به درگیری‌هایی که قبلا با قطبی داشتیم برای تعقیب و دستگیری این شخص، گزارشی برای شاه تهیه کردیم و اجازه دستگیری او را گرفته و بازداشت کردیم. فردای روز بازداشت قطبی به من تلفن کرد و پرسید: «معاون من را ساواک بازداشت کرده است؟»، گفتم: «آری!»، گفت: «اگر من یک کاروانسرا دار هم می‌بودم باید لااقل به من می‌گفتید که می‌خواهید این الاغ را از کاروانسرا ببرید. چطور بدون اطلاع من چنین کرده‌اید؟»، گفتم: «خوشبختانه یا متاسفانه شما کاروانسرا دار نیستید و شما پسردایی علیاحضرت شهبانو هستید. اگر شما این نسبت را نداشتید خود شما را هم دستگیر می‌کردیم که چنین شرایطی را در سازمان خود به وجود آورده‌اید که همکاران شما به مقدسات ملی اهانت و علیه رژیم اقدام کنند. ما برای بازداشت کسانی که ضدامنیت کشور عمل می‌کنند فقط چند محدودیت داریم و آن هم مربوط به مصونیت سناتورها، نمایندگان مجلس شورای ملی و وزرا است که باید مراحلی برای بازداشت آنها طی شود و در مورد بقیه هیچگونه وظیفه‌ای نداریم از کسی اجازه بگیریم»، گفت: «من

به این ترتیب چگونه می‌توانم دستگاهم را اداره کنم؟»، گفتم: «در این باره من نمی‌توانم اظهار نظر کنم.»

او ظاهرا از سمت خود استعفا کرد ولی این بار هم مثل ۲ بار پیش، استعفایش جدی نبود و با گزارشی که به شاه داد، قبول کرد او و من بعد بیش از این مراقب همکاران خود خواهد بود و شاه پذیرفت که معاون او آزاد شود. او در این باره نامه‌ای برای ساواک نوشت و دستور شاه را ابلاغ کرد که پس از تایید مفاد آن از طرف شاه، فریدون مکانیک آزاد شد.

قطبی در مصاحبه با غلامرضا افخمی در کتابش راجع به زندگی شاه، گفته است یک بار ساواک گزارشی درباره دستگاه رادیو و تلویزیون داده بود که شاه دستور رسیدگی داد و معلوم شد مفاد آن صحت ندارد. گزارشی که او به آن اشاره می‌کند مربوط به دهه ۴۰ شمسی است. او شخصا از منوچهر آزمون (که هنوز به معاونت وزارت اطلاعات و معاونت نخست‌وزیر و رییس سازمان اوقاف منصوب نشده بود و در ساواک تدریس می‌کرد) برای همکاری دعوت کرده بود. آزمون مدتی در تلویزیون کار و مطالعه کرد و سپس گزارشی درباره تلویزیون تهیه کرد. این گزارش به نام گزارش آزمون (نه گزارش ساواک) به دفتر ویژه اطلاعات فرستاده شد و او اکنون مدعی است که آن گزارش، گزارش ساواک بوده و ناصحیح بودن آن به اثبات رسیده است.

تمام گزارش‌هایی که ساواک درباره رادیو تلویزیون می‌داد به اثبات می‌رسید حتی ۱ بار در مناقشه‌ای که با قطبی داشتیم، شهبانو یک کمیسیون ۵ نفری را تعیین کرد تا به اختلاف رسیدگی کند. این کمیسیون به اتفاق آرا علیه او نظر داد. او استعفا کرد و دوباره بازگشت. شهبانو پس از این جریان به من تلفن زد و گفتند: «برای اینکه اینگونه مسایل بین ساواک و رادیو و تلویزیون پیش نیاید، شما و رضا قطبی هر ۲ هفته یکبار همدیگر را ملاقات و درباره موضوعات مورد نظر صحبت کنید... من به قطبی هم این دستور را داده‌ام.» قرار شده من و قطبی دو هفته ۱ بار در باشگاه رادیو و تلویزیون با هم ناهار بخوریم.

در اولین جلسه به قطبی گفتم: «چرا شما با کارهایتان برای این خانم محترمه دختر عمه خود این همه ایجاد مشکل می‌کنید که شوهرشان دایما درباره کارهای شما به ایشان طعنه بزنند و شماتت کنند؟، گزارشی که هئیت تعیین شده از طرف

شهبانو درباره کارهای دستگاه شما داد در زمینه فیلم‌هایی که شما ظاهرا برای تشویق جوانان به کارهای هنری تهیه می‌کنید، تبلیغ اقدام مسلحانه علیه رژیم شناخته شد. اگر علیه من داده شده بود اکنون جایم زندان بود.» ولی او باز هم حرف‌های خود را مبنی بر این که: «نسبت به جوانان نباید اینگونه سختگیری‌ها صورت گیرد» را تکرار می‌کرد.

من مطرح کردن بعضی از مسائل را با او بی‌فایده می‌دیدم. در همین ایام، روزی رادیو و تلویزیون اعلام کرد: «از هفته آینده، کیوان خسروانی، هفته‌ای یک بار یک برنامه واریته موسیقی در تلویزیون خواهد داشت.» با توجه به اینکه کیوان خسروانی از هم‌جنس بازان معروف ایران بود و می‌دانستم دادن برنامه به او در جامعه آن روز ایران چه عکس‌العمل بدی خواهد داشت به جای اینکه موضوع را با او مطرح کنم و او برای من از تعامل و تساهل و تغییر اوضاع زمانه، سخنرانی کند برای قطع برنامه که یکبار اجرا شده بود دست بکار دیگری زدم که موفقیت‌آمیز بود و برنامه قطع شد که در اینجا نمی‌خواهم از چگونگی آن صحبت کنم.

نمی‌خواستم تا این حد درباره رضا قطبی صحبت بکنم ولی چون از نظر شخصی به او علاقه دارم به بعضی از درگیری‌های او با ساواک اشاره کردم که او بیشتر بتواند نزد همفکران سابقش برای خود کردیت و اعتبار بگیرد.

- **اینکه برای شما حفظ نظام و سیستم سلطنت مهم بوده است.**

مسلم است!...

- **معمولا روشنفکران ایران، می‌گویند که ۱۵۰ سال است ایرانیان در جستجوی آزادی‌اند. از مشروطیت به بعد. اما پس از مشروطه، چرا دمکراسی رشد پیدا نکرد؟**

با تمام احترامی که من برای انقلاب مشروطه و کوشندگان آن که قصد داشتند یک رژیم مبتنی بر آرا مردم و کشوری برخوردار از پیشرفت و ترقی در کشور برقرار سازند و در این راه فداکاری بسیاری هم کردند دارم، متاسفانه این هدف‌ها به نتیجه مطلوب نرسید. چند دوره وکلایی از تجار و کسبه و آخوند و وکلایی که

غافل از قافله تمدن در دنیا بودند، به نمایندگی انتخاب شدند، ولی نتیجه چه شد؟، نتیجه این شد که پس از استقرار مشروطه همان رجال قبل از مشروطه بر سر کار ماندند و دو قرارداد ۱۹۰۷ و ۱۹۱۹ امضا شد. در قرار داد ۱۹۰۷ (یک سال پس از اعلام مشروطیت) روس و انگلیس کشور ما را به ۲ منطقه نفوذ شمال و جنوب تقسیم کردند و در قرارداد ۱۹۱۹ که گرچه به تصویب مجلس نرسید، کشور تحت‌الحمایه دولت انگلیس قرار گرفت. این قراردادها در زمان مشروطیت امضا شد قبل از اینکه رضا شاه به قدرت برسد. مشروطه داشت مملکت را داغان می‌کرد و اگر رضا شاه ظاهر نمی‌شد، معلوم نبود اوضاع کشور به کجا می‌انجامید.

- **این همه احزابی که در آن ۷۰ سال تشکیل شدند، آیا هیچکدام واجد شرایط برای برقراری دمکراسی در ایران نبودند؟**

احزاب و دسته‌جات متعددی در آن سال‌ها در ایران به وجود آمدند که عمده‌ترین آنها احزاب کمونیستی و دستجات مذهبی بودند که کمونیست‌ها عامل بیگانه بودند و مذهبی‌ها هم ضد آزادی و ترقی و پیشرفت. احزاب وابسته به جبهه ملی هم هیچگاه حتی در زمان مصدق به معنی واقعی تشکل و انسجام لازم را نداشتند. احزابی نیز که به وسیله شاه ایجاد شدند، پایه و اساس محکم ایدئولوژیک نداشته و بیشتر مانند یک سازمان اداری عمل می‌کردند. پس از انقلاب هم که دیده‌ایم و می‌بینیم احزاب و دستجات سیاسی چه وضعی در ایران دارند پس بنابراین باید قبول کنیم که ما هنوز فرهنگ سیاسی لازم برای تحزب و دمکراسی را به دست نیاورده‌ایم. ایرانی‌ها در خارج از کشور برای تشکیل احزاب موثر واقعی که مشکلی ندارند، چرا این همه گروه‌ها و احزاب سیاسی مختلف حداقل برای ساقط کردن رژیم عقب مانده آخوندی در ایران، متحد نمی‌شوند؟

- **آیا موجب این عدم دمکراسی یا فرهنگ عدم درک دمکراسی، تشیع و مذهب و یا سیاست خارجی و عوامل آنند که دست به دست هم داده اند که در جایی مثل کشور ما در وسط خاورمیانه، دمکراسی شکل نگیرد؟**

مردم جامعه ما، باید باسواد و آگاه باشند و فهم و درک و شعور پیدا کنند... بعد

ممکن است دمکراسی مفهوم واقعی پیدا کند. دیدیم که چگونه فردی دیکتاتور و عقب‌مانده مانند خمینی توانست مردم را بفریبد تا مثل گوسفند همراه او راه بیفتند.

- **شاه گفته بود که دمکراسی با مفهوم ایرانی می‌تواند ثمربخش باشد نه کالای وارداتی... حال عوامل مزاحم بیشتر قدرت است یا مذهب؟ آن چه که حتی امروزه هم خیلی پررنگ است...**

مذهب که مسلما هست!... مذهب یک عامل بزرگ بازدارنده است در ایران... واقعا اگر قدرتی داشتم نقش مذهب را به حداقل می‌رساندم و روشنگری می‌کردم... نه بگیر و ببند... خوب روشنگری، مفید است. همین چیزهایی که در خارج از کشور منتشر می‌شود اگر این امکان وجود داشته باشد که در داخل ایران به طور وسیع توزیع بشود... الان چنانچه از خود مردم ایران بپرسید، میلیون‌ها نفر می‌گویند که: «ما می‌خواهیم زرتشتی بشویم.»

مذهب یک چیز دُگم است... هیچ کدام هم از طرف خدا (به آن معنی که معرفی شده است) نیستند. بعضی‌هایشان در موقعی موثر و مفیده بوده‌اند... مثلا در عصر جاهلیت و ... مردم را ترسانده‌اند که کار بدی نکنند... اما الان همین آخوندها، نه خدایی می‌شناسند و نه پیغمبری و هر کاری را که دلشان بخواهد می‌کنند.

البته قدرت‌طلبی فردی هم یک عامل عمده است که اگر سیستمی برای کنترل وجود نداشته باشد نتیجه همین خواهد شد که شده است. شاه در زمان قدرتش در یک برهه‌ای از زمان، واقعا شانس آن را داشت که به تدریج اصول و پایه دمکراسی را بنا کرده و نهادینه کند ولی همانطور که گفتم اولا آن تجربه مصدق را داشت و در ثانی شدیدا به دنبال ترقی و پیشرفت اقتصادی و اجتماعی بود و وجود احزاب و سازمان‌های سیاسی واقعی مختلف العقیده را مانع اجرای برنامه‌های خود می‌دانست و می‌گفت: استقرار دمکراسی می‌تواند به بعد از ترقی و پیشرفت کشور و باسواد شدن همه مردم، موکول شود.»

- **چگونه باور کنیم شاه به این سادگی سقوط کرد؟، این کشور سیستم داشت و نظام داشت و امنیت داشت و این همه ژنرال و درجه دار داشت**

و امنیتش قوی بود و... شما بودید و مقدم و نصیری و فردوست و... هر کدام برای خودتان، غول آن دوران بودید...، چطور شاه رفت بیرون و همزمان همه چیز ناگهان ریخت پایین یعنیcollapse کرد؟

عرض کنم که شاه به هر حال سیستم خودش را درست کرده بود. بعد از داستان مصدق، نمی‌خواست که کسی برای خودش طرفدار داشته باشد و روزی مدعی شود. دلایل فروپاشی را هم که بحث کردیم.

- **از حادثه مصدق می‌ترسید؟**

بله! تجربه مصدق یکی از این عوامل بود. من زمانی در مقدمه گزارشی درباره احزاب سیاسی در ایران به صورت گذرا (نه موکد) در مورد لزوم پرورش شخصیت‌ها در کشور که طرفدار رژیم بوده و خود بتوانند طرفدارانی برای خویش ایجاد کرده و در جامعه صاحب نفوذ و احترام و محبوبیت باشند و واسطه بین شاه و مردم قرار گیرند، بحث کرده و به زمان‌های گذشته اشاره کرده بودم که صاحبان نفوذ و قدرتی در مناطق مختلف کشور به نام شاه وجود داشته‌اند و در مرکز مملکت هم فردی به عنوان شاهنشاه قرار داشته که شاهان یا مردان مقتدر مناطق قدرت و نفوذ و نیروی مسلح خود را در اختیار شاهنشاه قرار می‌داده‌اند و شاهنشاه نیز متقابلا از آنها حمایت و نفوذ و قدرت می‌بخشیده است و این همکاری متقابل و رابطه مستمر موجب تقویت هر دو طرف می‌شده است ولی شاه چون فکر می‌کرد با مردم مستقیما در ارتباط است، نیازی به واسطه نمی‌دید و نمی‌خواست به چنین نظریاتی حتی فکر کند او حتی از وجیه‌المله شدن طرفداران خود نیز خوشحال نمی‌شد. به همین دلیل است که در یادداشت‌های علم می‌بینیم علم از اینکه حزب ایران نوین دارد در سراسر کشور گسترده و قدرتمند می‌شود به شاه هشدار می‌دهد.

مساله البته اجازه دادن به رشد شخصیت‌های سیاسی بود که بتوانند تا حدی جایگاه ضعیف احزاب سیاسی را پر کنند. این سیتم در سلسله مراتب روحانیت و آخوندی موجود بود. روحانیونی نظیر شریعتمداری، خمینی، گلپایگانی و مرعشی نجفی هر یک روحانیون درجه دوم دیگری در استان‌ها و شهرستان‌ها داشتند که نماینده و واسطه آنها با مردم بودند. آنها برای مراجع، طرفدار و پول جمع می‌کردند و وجوه جمع‌آوری شده

را به قم می‌فرستادند و هرگاه یکی از آنها نیاز به کمک و پول داشت، از قم به آنها کمک می‌شد. اقدامات این آخوندها در شهرستان‌ها موجب تقویت مرجع مربوطه می‌شد و حمایت مرجع به آخوند محلی، قدرت و اعتبار می‌بخشید.

- **قبل از پایان این بخش درباره ۲-۳ شخصیت سوال دارم: اول هرمز قریب[1] (رییس تشریفات کل دربار) و آخرالامر شخصیت جمشید آموزگار برای من قابل تامل است. بفرمایید.**

هرمز قریب قبل از انتصاب به سمت ریاست تشریفات کل دربار شاهنشاهی، صرفا سمت‌های دیپلماتیک در وزارت امور خارجه داشت و به عنوان سفیر در چند

۱- برای آشنایی با عقاید هرمز قریب، می‌توان به شخصیت شناسی او توجه کرد که درباره شخصیت‌های مختلف، اظهار نظر می‌کند: «اقبال، مردی پاک و باسواد بود، شخصی فوق‌العاده... یکی این و یکی هم علم، مسلما همیشه حقایق را به اعلیحضرت می‌گفتند... (علم) آدم حسابی بود، برای شاه خودش را به کشتن می‌داد. پاک بود، هر کس بد می‌گوید، مزخرف می‌گوید و دروغ... من به مرحوم علم خیلی احترام می‌گذارم برای اینکه آدم خوبی بود و شاه را خیلی دوست داشت و خودش هم مرد خوبی بود... شاه، باهوش بود و فهمیده و تحصیلکرده... شاه، مهربان بود و بلند طبع و پاک... اعلیحضرت بی‌نهایت باهوش بودند و بی‌نهایت حافظه خوبی داشتند... یعنی واقعا جمله‌ای که می‌فرمودند، عین همان جمله را که فرض کنید ۳ خط بود، ۲ سال بعدش هم همان ۳ خط را می‌فرمودند و می‌دانستند... شاه همیشه در جیب چپش، یک قرآن کوچک، خیلی نازک بود... شاه تصمیم‌گیری‌اش خوب بود... خودش تصمیم می‌گرفت و مثلا می‌گفت: «این‌هایی که این حرف‌ها را می‌زنند، بی‌خود می‌گویند» ...این افراد دور و برش مریضش کردند، به او حقه زدند و گرنه اینطوری نمی‌شد... شاه از خارجی‌ها خوشش نمی‌آمد و هیچ علاقه‌ای به دیدن آنها نداشت و می‌دانستند که به ایشان دروغ می‌گویند... (مصدق) کم عقل بود به نظر من دروغ می‌گفت که در کاخ، شاه می‌خواهد مرا بکشد... اردشیر زاهدی، کمی بی‌تربیت بود و یعنی بیش از حد بی‌تربیت... یک بار در دهلی جلوی من و هویدا (که نخست‌وزیر بود) و همه، گفت: «تمام وزرا کونی هستند!» اردشیر با هویدا خیلی بد شده بود... هیچ علتی هم نداشت، با هویدا دشمن خونی بود... بیچاره (نصیری)، هیچ کار مهمی نداشت که تلفن مستقیم بکند به شاه خیلی کم تلفنی می‌شد، مثل آشوبی و یا شلوغی و... (فردوست) قبل از اینکه نصیری بفهمد، گفته بود... چون خودش آنجا آشوب درست کرده بود، ۳ ساعت قبلش خبر می‌داد... نصیری (رییس ساواک) هیچی نمی‌دانست و به شما عرض کنم که این رییس ساواک، یک مورچه را هم نمی‌توانست واقعا بکشد... فردوست و این‌ها، هر حقه‌بازی را که می‌خواستند می‌کردند و به این هم نمی‌گفتند... نصیری سواد زیادی نداشت اما آدم خوبی بود... از شریف‌امامی خیلی بدم می‌آید. به عقیده من، تمام بدبختی‌های ایران را او شروع کرده و او تمام کرده... عقیده‌ام این است از همان تاریخی که وزیر اقبال بود شروع کرد به حقه‌بازی و زدن پشت اقبال، برای اینکه جایش را بگیرد و تا رییس مجلس سنا شد و بعد هم نخست‌وزیر... مردک دیوانه خودش رییس لژ فراماسونری بود، اسامی همه را داد و خودش رفت... آدم خیلی بدی بود...» [گفتگو با هرمز قریب / ۲۵ مارس ۱۹۸۵، سوییس؛ پروژه تاریخ شفاهی]

کشور بزرگ (از جمله سوییس و ژاپن) خدمت کرده بود و تا آن زمان به هیچ وجه بحثی از نادرستی او در محافل شنیده نمی‌شد و البته جز کادر وزارت امور خارجه و عده معدودی از مقامات بالای دولتی، کسی او را نمی‌شناخت. او جانشین دکتر لقمان ادهم شد که لقمان ادهم را همه به نیکی می‌شناختند و از شخصیت و درستی و صداقت او سخن می‌گفتند. قریب از لحاظ شخصیت و خصوصیات اخلاقی با دکتر لقمان ادهم در دو قطب کاملا مخالف و متضاد قرار داشت. همان اندازه که لقمان، ادب و متانت داشت، قریب بی‌ادب و بی‌شخصیت و کم ظرفیت بود. لقمان ادهم به خاطر مناعت طبع و شخصیت باطنی‌اش، مورد تایید علم (وزیر دربار) و امیر متقی[1] (معاون وزارت دربار) نبود و اجازه نمی‌داد افراد مذکور که عناصری بدنام بودند در کار او دخالت کنند و یک تنه با آنها می‌جنگید و بسیار طبیعی بود که نمی‌توانست در مقابل آنها مدت درازی دوام بیاورد و بالاخره علم توانست او را از این سمت، بردارد.

قریب پس از اینکه در سمت خود کاملا استقرار پیدا کرد و با طرز کار و روش کسانی که در اطراف شاه قرار داشتند مطلع شد به تدریج به این نتیجه رسید که برخی از نزدیکان شاه در ضمن رقابت در تملق‌گویی و چاپلوسی برای نزدیکی به شاه به فساد و مال‌اندوزی نیز آلوده‌اند و شاه بیشتر به وفاداری آنها اهمیت می‌دهد تا به درستی و سلامت نفس آنها، لذا قریب هم ضمن افزودن بر میزان تملقات و چاپلوسی‌های خود (که در این زمینه الحق استاد بود) به سواستفاده از موقعیت خود پرداخت.

۱- یکی از مقام‌های ساواک: «متقی ۱۰۰٪ با انگلستان بود. حتی امام جمعه تهران می‌گفت که در زمان مصدق که سفارت انگلیس در تهران، تعطیل شد رابط ما با سفارت انگلیس همین متقی بود. دکتر کنی هم تعریف می‌کرد که در سفر پاریس از علم پرسیده که چرا همه‌اش این متقی به شما چسبیده است؟ و علم در پاسخ گفته: این بپای من است که مبادا دودوزه بازی کنم!... مورخ‌الدوله سپهر که مدیر عامل شیلات شمال بود و متقی در شیلات شمال (شاید به دستور انگلیسی‌ها) در آنجا کار می‌کرد که کارهای روس‌ها را کنترل کند. رزم‌آرا بعد از سپهر می‌خواهد که یکی را به عنوان منشی معرفی کند و او هم متقی را می‌فرستد اما بعد از ۲ ماه رزم‌آرا می‌گوید: «مال بد بیخ ریش صاحبش، این مردیکه معلوم نیست که به کجا وصل است؟ و در آن دوران علم در کابینه او وزیر بود و شاید از آنجا با علم مربوط شد. متقی زن و بچه‌ای نداشت و همیشه در هتل هیلتون اتاقی داشت. علم در زمان نخست وزیری ، می‌خواست وی را معاون کند اما او را جزو هیات مدیره فروشگاه فردوسی گذاشت. و چون علم پشت او بود، نصیری هم با او خوب بود و در شمال در منزل نصیری بارها متقی را دیده‌ام. نصیری هم هرچه علم می‌خواست، انجام می‌داد.»

منابع اصلی درآمد هرمز قریب، دو نفر (یعنی هژبر یزدانی[1] و جلال آهنچیان[2]) بودند. گاهی هم برخی از صاحبان صنایع بزرگ در بخش خصوصی که تقاضای شرفیابی داشتند، مخصوصا در سال‌های آخر که علم بیمار و به خارج از کشور می‌رفت، در خواست‌های خود را به وسیله قریب به عرض می‌رساندند و پاس خدمات او را به طرق مختلف به جای می‌آوردند.

جلال آهنچیان که دارای کارخانه تخته سه‌لایی و چوب بود و در امور تجاری دیگر نیز وارد می‌شد، سال‌ها بود که با قریب نزدیک بود و قریب در مقابل حمایتی که از آهنچیان در سازمان‌های دولتی و نزد وزرا و مقامات مملکتی می‌نمود از وی وجوهاتی را دریافت می‌کرد. ویلای هرمز قریب در شمال به هزینه جلال آهنچیان ساخته شده بود و آهن آن را نیز علی رضایی مجانا تامین کرده بود. در سال‌های آخر، ریاست قریب در تشریفات دربار به جلال آهنچیان نیز بنا به تقاضای قریب، نشان درباری داده شد که انعکاس نامطلوبی در محافل به جای گذاشته بود و افرادی به جلال آهنچیان ضمن تبریک گفته بودند: «گویا این نشان برای شما، گران تمام شده است!».

آهنچیان نه تنها شخصا وجوهی به قریب می‌پرداخت، دلال او برای انجام کارهای دیگران هم می‌شد. یکی از پرونده‌های جالبی که من با آن مواجه شدم قضیه دخالت قریب در گرفتن مقاطعه ساختن برج دوم هتل آریا شرایتون بود[3]. هتل آریا

۱- هژبر یزدانی (فرزند رضاقلی، در ۱۳۱۳ ش در سنگسر/ مهدی‌شهر، ۲۹ فروردین ۱۳۸۹ در کاستاریکا): در غروب ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ به همراه محرری رییس وقت سازمان زندان‌ها، از زندان قصر گریخت و پس از مدت‌ها دربدری خود را به آمریکای لاتین رساند و در کاستاریکا به همراه سناتور علی رضایی کلان سرمایه‌دار معروف و مالک کارخانه‌های نورد و لوله اهواز به کار دامپروری در سطح کلان مشغول شد. در شهرهای گرگان، گنبد، اصفهان، سمنان، شیروان و قوچان فعالیت اقتصادی داشت. ظاهرا بیشتر از ۲۱ کارخانه داشته که بزرگترین آن مجمع قند شیروان بود و یک مجتمع کشت صنعت نیز در سمنان در دست ساخت داشت که بعد از انقلاب ساخت آن متوقف شد. به گفته عباس میلانی هنگامی که پسر محسن رضائی از ایران فرار کرد مدتی را در منزل هژبر در کاستاریکا گذارند. میلانی (که در خانه شخصی هژبر با او ملاقات داشته است) می‌گوید وقتی از او درباره چرایی این امر پرسیدم، گفت: «حتما جای دیگری نداشته است» [ایرانیان نامدار، نوشته عباس میلانی، ج ۲، صص ۸۰۷-۷۹۹]" هژبر در خرید کارخانجات و شرکت‌های مختلف اعتبارات کلانی از شعب مختلف بانک ملی ایران و سایر بانک‌ها دریافت می‌نمود و از آنها بهره می‌جست.[خبرآنلاین]

۲- از تجار بزرگ و کلان سرمایه‌داران بازار تهران.

۳- بعدها به هتل هما تغییر نام یافت. این هتل پنج ستاره در خیابان ولیعصر تهران بالاتر از میدان ونک قرار

شرایتون واقع در ناحیه ونک به هواپیمای ملی ایران تعلق داشت و هواپیمای ملی در نظر داشت برج دومی نیز جنب برج اول بنا کند. به علت عظمت ساختمان، اجرای پروژه ۲ بخش داشت. یک قسمت مربوط به اسکلت اصلی ساختمان و بخش دوم تاسیسات داخل آن (از قبیل شوفاژ، تهویه، لوله کشی و سایر امور تاسیساتی و تجهیزات) بود که حجم مقاطعه این قسمت، حدود ۲۲۰ میلیون تومان بود.

سه شرکت که یکی از آنها آلمانی، یکی انگلیسی و دیگری ایرانی بودند در این مناقصه شرکت کردند و شرکت آلمانی برنده مناقصه شده بود ولی مدیر شرکت ایرانی (تابیران) به نام سلماسیان، به علت آشنایی با جلال آهنچیان به او مراجعه و درخواست کرده بود ترتیبی بدهد که این مقاطعه به همان قیمتی که شرکت آلمانی برنده شده بود به شرکت تابیران واگذار شود و در عوض او حاضر است معادل ۵٪ مقاطعه (یعنی ۱۱ میلیون تومان) را بپردازد. آهنچیان موضوع را با قریب مطرح و قریب از آن استقبال و ضمن مذاکره با سپهبد خادمی (مدیر عامل شرکت هواپیمای ملی) او را به واگذاری مقاطعه به شرکت تابیران، راضی کرده بود. سلماسیان دو قطعه چک (هر یک به مبلغ ۵ میلیون تومان) در اختیار آهنچیان گذارده بود که پس از واگذاری قطعی مقاطعه، نقد شود و علی‌الحساب هم مبلغ ۵۰۰ هزار تومان پول نقد و یک انگشتری برلیان به بهای ۵۰۰ هزار تومان نیز به او داده بود که در اختیار قریب بگذارد.

در این مرحله که قرار و مدارها در جریان بود، گزارشی درباره این معامله رسید که ۱۰۰٪ دقیق و صحیح و شامل جزییات کار بود. این جریان در زمانی رخ می‌داد که اطلاع داشتم ارتشبد نصیری با قریب روابط حسنه‌ای نداشت، زیرا قریب که خود را بسیار به شاه نزدیک کرده بود به علت کسالت علم، داعیه وزارت دربار را داشت و نصیری چون با علم نزدیک بود، این تلاش قریب را نمی‌پسندید لذا گزارش را به

گرفته است و دارای ۱۷۳ اتاق و سوئیت می‌باشد. هتل همای تهران قبل از انقلاب با نام هتل شرایتون شناخته می‌شد و بعد از انقلاب، ملی اعلام شد و در اختیار دولت درآمد. معماری این بنا از آثار معمار آمریکایی ولتون بکت و شرکت معماری او الربی بکت است. گروه هتل‌های هما یکی از شرکت‌های تابعه ایران ایر به شمار می‌رود. این شرکت اداره مجموعه‌ای از هتل‌های پنج ستاره را در شهرهای بزرگ ایران برعهده دارد. هتل‌های این گروه در شهرهای تهران، شیراز، بندر عباس و مشهد (دو شعبه) قرار گرفته‌اند. تمام این هتل‌ها به جز شعبه دوم مشهد که در سال‌های پایانی دهه ۱۳۷۰ به بهره‌برداری رسید، پیش از سال ۱۳۵۷ ساخته شده‌اند.

نصیری دادم که به عرض برساند. در گزارش ذکر کرده بودم که گرچه این قرارداد به همان قیمت از یک شرکت آلمانی به یک شرکت ایرانی واگذار می‌شود ولی اگر کسانی موفق شوند به این ترتیب با پرداخت رشوه در اخذ مقاطعه اعمال نفوذ کنند، در مراحل اجرای پروژه خواهند توانست به بهانه‌های مختلف، وجوه بیشتری را از هواپیمای ملی (یعنی دولت) در خواست و دریافت کنند.

نصیری، گزارش را شاید پس از نشان دادن به علم، به عرض رسانده بود زیرا منبعی که گزارش‌ها را در اختیار می‌گذاشت، خبر داد که ظاهرا در واگذاری مقاطعه خللی وارد شده است ولی هنوز سلماسیان و آهنچیان و قریب، امیدوارند این کار به انجام برسد لذا پول و انگشتر و چک‌ها، عودت داده نشده است. پس از حدود دو ماه، گزارش رسید که مشکلات حل شده و مقاطعه واگذار خواهد شد. این بار جریان را با هویدا (نخست‌وزیر) مطرح کردم و اطلاعات کافی به او دادم. او سپهبد خادمی را خواسته بود و از او تحقیقاتی کرده بود و در جلسه بعدی که هویدا را دیدم گفت که: «درباره مقاطعه هتل آریا شرایتون، بهترین راه حلی که پیدا کردم این بود که اصولا بودجه این کار را از سازمان برنامه حذف کنم و این کار انجام شده و هتلی ساخته نخواهد شد.» گفتم: «مساله ساخته شدن یا ساخته نشدن هتل نیست، مساله اخذ رشوه است و این راه حل درست نیست.» هویدا چون روابط خوبی با علم نداشت، نمی‌خواست موجبات برکناری قریب را فراهم کند که علم، فرد دیگری از عوامل خود را در این سمت بگذارد. منبع گزارش دهنده که عضو هیات مدیره شرکت بود و ظاهرا با سلماسیان اختلاف داشت، می‌ترسید پرداخت این رشوه برای او نیز در آینده دردسر ساز باشد، این بار خبر داد که: «در واگذاری مقاطعه اشکال پیش آمده و سازمان برنامه، بودجه آن را حذف کرده، ولی قریب و آهنچیان هنوز مشغول فعالیت هستند که مشکل را حل کنند.» و پس از حدود ۳ ماه منبع خبر داد که: «مشکل حل شده و بودجه ساختمان در سازمان برنامه و بودجه، به تصویب رسیده و قریبا قرارداد امضا خواهد شد.»

این بار فکر کردم دادن گزارش و مذاکره به جایی نمی‌رسد. نامه‌ای ماشین شده به شرح زیر و با پست شهری برای قریب فرستادم: «جناب آقای قریب!، رییس کل تشریفات دربار شاهنشاهی، همانطوری که مستحضرید، حدود ۶ ماه است که آقای آهنچیان از طرف شما به ما وعده واگذاری قرار داد هتل آریا شرایتون را داده است

و ما دو فقره چک ۵ میلیون تومانی و یک میلیون تومان پول و انگشتری بـرای ایـن کار به وسیله ایشان برای شما فرستاده‌ایم ولی هنوز به نتیجه‌ای نرسیده‌ایم. ما در کار خود ناچاریم بدانیم که در کجا ایستاده‌ایم و بر آن اساس، برنامه‌های خـود را تنظـیم کنیم. در این کار بیش از این نمی‌توانیم صبر کنیم اگر این قرارداد عملی نمـی‌شـود، چک‌های وصول نشده ما را برگردانید و در مورد اعاده وجه نقد و انگشتری هـم در اسرع وقت اقدام فرمایید. از زحمات شـما متشـکریم. مـدیرعامل شـرکت تـابیران (سمساریان) امضا»

تلفن منزل و دفتر آهنچیان تحت کنترل بود. ۳ روز بعد، قریب به آهنچیان تلفـن زده و گفته بود: «جلال! فوری خودت را به من برسان، خاک بر سرمان شـده!» منبـع خبر داد که آهنچیان نزد قریب رفته و قریب‌نامه‌ای را به او نشان داده و گفته اسـت: «این سمساریان احمق این چه نامه‌ای است که به من نوشته؟»، آهنچیان بـا خوانـدن نامه و ملاحظه امضا می‌گوید: «این امضا، امضا سمساریان نیست!»، قریب می‌گویـد: «پس چه کسی غیر از من و تو، از این همـه جزییـات بـاخبر اسـت و ایـن نامـه را نوشته؟»، سپس قریب با پریشانی می‌گوید: «از این بـه بعـد مـن دیگـر در ایـن کـار دخالت نمی‌کنم و شما و سمساریان نیز اخذ این قرارداد را فراموش کنید. بـا سـپهبد خادمی و سازمان برنامه نیز صحبت می‌کنم که این پروژه را متوقف کنند.»

در اولین جلسه‌ای که بعد از این واقعه، هویدا را دیدم. گفتم: «آقای نخست‌وزیر!، شنیده‌ام دوباره بودجه ساختمان برج دوم هتل آریـا شـرایتون برقـرار شـده اسـت»، گفت: «درست است!، به عرض اعلیحضرت رسانده‌اند که با توجه به برنامه‌هایی کـه در صنعت توریسم در دست اجرا می‌باشد. باید هرچه زودتر هتل‌های تازه‌ای ساخته شود و چون همه کارهای این هتل، آماده بوده است به سـازمان برنامـه دسـتور داده شده بودجه آن را حذف نکنند و به همین ترتیب عمل شده است.» گفـتم: «ولـی در این مملکت، دست‌هایی هم هستند که می‌توانند بالاتر از دسـت اعلیحضـرت اقـدام کنند و توانسته‌اند این تصمیم را بهم بزنند و سـاختن هتـل را منتفـی کننـد»، گفـت: «یعنی چه؟، بالاتر از قدرت اعلیحضرت در این مملکت، قدرت‌هایی هست؟» ناچار شدم داستان را برای او تعریف کنم و گفتم: «چون من از همه راه‌ها برای جلـوگیری از این کار مایوس شدم، دست به نوشتن شبنامه زدم و این کار را بهـم زده‌ام و ایـن باعث تاسف است.» هویدا خیلی ناراحت شد و گفت: «نصیری از این جریـان خبـر

دارد؟»، گفتم: «نه!، به شما به علت نزدیکی که احساس می‌کنم دارم، واقعیت را می‌گویم. اگر دیگران بدانند من گاه دست به چنین کاری می‌زنم، هر شبنامه‌ای علیه کسی منتشر شود را ممکن است به من نسبت بدهند.»

به هر حال ساختن هتل به هم خورد. چک‌ها پس داده شد و بنا به اظهار سلماسیان، پول نقد و انگشتر نیز بعدا از طریق آهنچیان مسترد شده بود. آهنچیان در جریان خرید خانه به مبلغ ۵ میلیون تومان برای دختر قریب نیز دلال معامله بود. خانه متعلق به سرهنگ حسن بهرای (افسر ساواک) بود که چون قصد مهاجرت به آمریکا را داشت، خانه‌اش را می‌فروخت. کلیه پول خانه را آهنچیان به سرهنگ بهرای پرداخت کرده بود. اینکه چه مبلغ آنرا خودش تامین و چه میزان از افراد دیگر گرفته بود، معلوم نشد.

هژبر یزدانی، (گاو شیرده) قریب و ارتشبد نصیری، بیش از هر کس دیگر به قریب، باج و رشوه پرداخت می‌کرد و در عوض، قریب در حل مشکلات بانکی، اعتباری، تجارتی و به طور کلی بسیاری از مسایلی که یزدانی با آن مواجه بود، به او کمک می‌کرد. دخالت قریب به نفع یزدانی غالبا بسیار علنی بود مثلا در جریان اختلاف محمد یگانه، رییس وقت بانک مرکزی، با هژبر یزدانی که بانک مرکزی مانع خرید بانک اصناف[1] به وسیله هژبر یزدانی شده بود، به علت شدت اختلافات و

۱- محمد یگانه: «بانک ایران و ژاپن (که لاجوردی‌ها صاحبان سهام اصلی‌شان بودند)، جزو گروه هژبر یزدانی بود. حالا ایشان بعدا رفت رییس بانک ایران و ژاپن شد همان موقعی که بنا بود معاملات بانک اصناف، عملی بشود و آقای هژبر یزدانی ابتدا سهام را به بانک توسعه صنعتی و معدنی و بعد هم بانک توسعه صنعتی و معدنی، این سهام را به مردم بفروشد. در هر حال ایشان ، مدیرعامل همان بانک ایران و ژاپن شده بود ، بدون اینکه از من کسب نظری بکنند، زیرا از نظر من، شخصی غیرقابل اطمینان و اعتماد بود و بعد از چند ماهی که مدیرعامل بود، سلمان‌پور بانک را به کثافت کشانده بودند. مقادیر زیادی برای خودشان برداشت کرده بودند، مثلا برای زنشان وام داده بودند، پسرهایشان را به خارج فرستاده بودند، برای خودشان اتومبیلی گرفته بودند ، مقدار زیادی بین خودشان معاملات بانکی انجام داده بودند، خلاصه گرفتاری‌هایی ایجاد شد و متوجه سوءمدیریت سلمان‌پور شدند و ایشان اخراج شد و سلمان‌پور رفت و رییس بانک ایرانیان شد. آقای هژبر یزدانی گویا یک رفیقه‌ای داشت که وکیل مجلس بود. بعد یکی از این آقایان وزرا - به نظرم یزدان‌پناه - گفت یک خانم وکیل مجلس خیلی مساله‌ای دارد که می‌خواهد بیاید به وزارت دارایی مربوط می‌شود با وزیر دارایی مطرح بکند. تا اینکه این خانم وکیل مجلس آمد و شروع کرد به گریه و زاری که: بله هژبر را به حبس انداختید، ایشان در زندان هستند و بعد سلمان‌پور هم در آنجا نشسته وکالت دارد و دارد دارایی این شخص را بین افراد تقسیم می‌کند » و خلاصه ایشان خیلی از این کار ناراحت شده بود، برای اینکه گویا سهمی به ایشان هم می‌بایستی برسد به ایشان هم یک انتقالاتی بشود از

تهدید یگانه به اینکه علیه یزدانی اقدامات قانونی خواهد کرد، هرمز قریب دخالت و با دعوت از یگانه و یزدانی، سعی کرده بود بین آنها آشتی و سازش برقرار کند و یگانه را از دشمنی با یزدانی باز دارد.

پرداخت‌های یزدانی به قریب، گوناگون و بسیار قابل ملاحظه بود. یزدانی ۳۰۰۰ متر زمین به طور مجانی در تپه الهیه به او داده بود که در آن زمان به قرار متری ۴۰۰۰ تومان (کلا به مبلغ ۱۲ میلیون تومان) ارزش داشت. یزدانی پس از واگذاری مجانی زمین، خانه سابق قریب را در الهیه، خیابان فرشته (که مساحت آن حدود ۳۵۰ متر و ساختمان آن نسبتا قدیمی بود و حدود ۲ میلیون تومان می‌ارزید) به مبلغ ۳ میلیون و ۵۰۰ هزار تومان از قریب خریده بود تا او با این پول، ساختمان منزل جدید را در زمین واگذارده شده، شروع کند و در ضمن به قریب اجازه داده بود در منزل فروخته شده تا پایان ساختمان منزل جدید، اقامت داشته باشد. با پول‌های اضافی یزدانی به قریب، ساختمان جدید در تپه الهیه (که از سرازیری خیابان جردن به طرف الهیه روی تپه، توجه هر عابری را به خود جلب می‌کرد) ساخته شد ولی خانه جدید برای قریب، یُمن نداشت و پایان آن با خاتمه خدمت قریب در تشریفات کل، همزمان شد. قریب ۱۲۰۰۰ متر زمین نیز در اطراف سوهانک داشت که معلوم نبود از چه کسی، باج گرفته است. ارزش این اراضی (در آن زمان) حدود متری ۵۰ تومان بود ولی زمین، به قرار متری ۲۰۰ تومان به هژبر یزدانی، فروخته شد. قریب به عنوان رییس کل تشریفات، اعتبارات هنگفتی نیز در اختیار داشت که طرز هزینه آن با توجه به طبع کار تشریفات برای افراد سودجو بسیار ساده بود. خرید هدایا برای سران کشورها و میهمانان شاه و یا خرید هدایا برای سفرهای خارجی شاه (که مبالغ آن بسیار قابل ملاحظه بود) امکانات وسیعی را در اختیار قریب می‌گذارد و کارمندان دربار، موارد متعددی را از سوء استفاده‌های احتمالی و یا ندانم کاری های او بیان می‌کردند.

من درباره سو استفاده‌های قریب یکبار مطالبی به شهبانو گفتم تا اینکه شهبانو

آن لحاظ. البته ما کاری برایشان نمی‌توانستیم انجام بدهیم جز اینکه ما به این موضوع رسیدگی بکنیم و ببینیم که چه اتفاقاتی افتاده، علیه هژبر یزدانی اعلام جرم کرده بودیم، خواستیم جلوی تمام این معاملات هم گرفته بشود. به این ترتیب جلوی این انتقالات و غیره را گرفتیم.» [نظام بانکی در خاطرات محمد یگانه. روزنامه دنیای اقتصاد. ۳۱ شهریور ۱۳۸۸]

سفری به ناحیه سمنان و سنگسر کردند. قریب و عوامل او برای بالابردن نفوذ و اعتبار هژبر یزدانی در منطقه از اتومبیل مرسدس بنز هژبر یزدانی برای رفت و آمد شهبانو در محل استفاده کرده بودند و چون یزدانی اهل سنگسر بود و مردم از تعلق این اتومبیل به یزدانی اطلاع داشتند، این امر بسیار در محل سواثر گذاشته بود به علاوه در همین زمان یزدانی تقبل کرده بود مبلغ قابل توجهی (حدود ۱/۵ میلیون تومان) به بنیاد شهبانو کمک کند و این خبر نیز پخش شده بود. پس از بازگشت شهبانو از این سفر، روزی احسان نراقی به من تلفن کرد که عازم کاخ نیاوران برای ملاقات با شهبانو است، این اطلاعات و سواثر آن را در منطقه به او دادم که به عرض شهبانو برساند و او آنرا به عرض رسانده بود و شهبانو به شدت از این اقدام تشریفات دربار و قریب، عصبانی شده و دستور داده بود از قبول کمک یزدانی به بنیاد نیز خودداری شود و ظاهرا مراتب را به نظر شاه رسانده و موجبات برکناری قریب فراهم شده بود.

چون از قبل نیز درباره سواستفاده‌های قریب جسته و گریخته گزارش‌های دیگری نیز به شاه می‌رسید، شاه یکبار تصمیم گرفته بود دکتر لقمان ادهم را که ماموریتش در آلمان پایان یافته بود و به ایران بازگشته بود، مجددا به ریاست تشریفات دربار منصوب کند که قریب از جریان مطلع و به عجز و لابه از شاه تقاضا کرده بود به او اجازه داده شود که به خدمت خود، ادامه بدهد و دلسوزی شاه را به وضع خود، جلب کرده بود. در این زمان بخت هم با قریب یاری داده و دکتر لقمان ادهم بغتتا فوت شد[1] و قریب برای مدت دیگری در سمت خود باقی ماند تا اینکه نهایتا کنار گذارده شد و به عنوان سفیر به ایتالیا رفت[2]. جانشین قریب، امیر اصلان افشار مانند لقمان ادهم، فردی وارسته، با شخصیت و سالم و خوشنام بود.

- **جالب است که شما برای جلوگیری از فساد چاپلوسان، ناگزیر دست به شبنامه نویسی زده‌اید؛ آیا این روش، روشی رایج و متداول در سازمان**

۱- دکتر لقمان ادهم در ۲۵ دی ۱۳۴۶ از ریاست تشریفات برکنار و به عنوان سفیر ایران در سوییس منصوب شد.

۲- وی در ۱۲ بهمن ۱۳۴۶ رییس تشریفات شده بود. اموال او در ۳۱ شهریور ۱۳۵۸ از سوی دادگاه انقلاب، ضبط و ثبت شد.

شما بود؟

خیر!، به هیچ وجه این یک روش سازمانی و رسمی نبود. من در چند مورد به قول شما، ناگزیر شدم به این کار دست بزنم زیرا می‌دانستم نصیری با انجام آنها موافقت نخواهد کرد و چون گاه و بیگاه علیه خود او و بعضی از دوستانش هم شبنامه و یا نامه‌های بی‌امضایی منتظر یا واصل می‌شد، اگر او می‌دانست که من «اینکاره‌ام»، ممکن بود تصور کند که در صدور این شبنامه‌ها هم نقش دارم. البته صدور شبنامه و پخش شایعات یکی از شیوه‌های شناخته شده جنگ‌های روانی است و مخصوصا کمونیست‌ها از آن بسیار استفاده می‌کردند.

در سال ۱۳۴۰ که سرلشکر پاکروان، ریاست ساواک را به عهده داشت از یک پروفسور سوربن فرانسه به نام «بوم مزون» (با معنی فارسی خانه خراب) که متخصص جنگ‌های روانی بود، دعوت به عمل آورده بود که در تهران چند سخنرانی و کنفرانس برقرار کند. در روز اول خود پاکروان، سپهبد نصیری ، رییس شهربانی، سپهبد کمال (رییس اداره دوم ستاد) نیز حضور یافتند و در روزهای بعد رده‌های دوم و مسئولین سازمان‌ها به حضور در کنفرانس ادامه دادند که از ساواک (من و دو نفر دیگر)، از شهربانی (مبصر، معاون شهربانی)، از اداره دوم ستاد (سرتیپ اردشیر تاجبخش، رییس ضد اطلاعات) و از اداره سوم ستاد ارتش (سرتیپ رضوانی)، از شرکت کنندگان در کنفرانس بودیم.

پرفسور مزون، روش‌ها و شیوه‌های disinformation و misinformation مورد استفاده کمونیسم بین‌الملل را به تفصیل شرح و نحوه مقابله با آنها را نیز بیان می‌کرد. او می‌گفت: «برای اینکه شایعات و پخش اطلاعات غلط (disinformation) مورد قبول دریافت کنندگان قرار گیرد، لازم است در آن دوزی«dose» از واقعیت و اطلاعات صحیح هم، وجود داشته باشد که شنونده و خواننده با ملاحظه و باور اطلاعات صحیح که میزان آن می‌تواند ۱۰٪ تا ۲۰٪ باشد، بقیه ۸۰٪ تا ۹۰٪ اطلاعات غلط را نیز باور کند. مثلا موقعی که خبری را با این شیوه در باره گفتگو و برنامه‌های تنظیم شده در یک جلسه محرمانه رقیب سیاسی منتشر می‌کنند، سعی می‌کنند اطلاعات درستی از محل تشکیل این جلسه و برخی از شرکت کنندگان در آن پیدا و احیانا عکسی از ورود این افراد به محل تشکیل جلسه

تهیه و آنرا منتشر و آنگاه در باره مطالب گفتگو شده در جلسه، هر اطلاعات غلطی را که لازم بدانند بگویند و بنویسند. مطالبی که اثبات عدم صحت آن ممکن نباشد.

در پاییز سال ۱۳۴۱ در زمان نخست‌وزیری علم که روحانیون قشری به مقابله و مبارزه با برنامه‌های دولت در زمینه اصلاحات ارضی، دادن حق رای به زنان و تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی پرداخته و اعلامیه‌ها و بیانیه‌های گوناگونی، گاه با اسامی واقعی و گاه غیرواقعی برای تحریک مردم به مخالفت با برنامه‌های دولت منتشر می‌کردند. روزی پاکروان مرا (که رییس بخش بررسی‌های سیاسی در امنیت داخلی بودم) احضار و درباره این اعلامیه‌ها، بحث کرد و افزود: «از شما می‌خواهم که شما نیز اعلامیه‌هایی به شیوه (کنتر) تهیه کنید که در بین مردم پخش شود.» من لغت (کنتر) را در بازی (بلوت) می‌دانستم اما منظور پاکروان را از (صدور اعلامیه‌های کنتر) نفهمیدم. چنین وانمود کردم که منظور او را درک کرده‌ام و از او خواستم که بیشتر مرا راهنمایی کند که در چه زمینه‌هایی بیشتر تکیه شود. با توضیحاتی که او داد، دریافتم که منظور این است بیانیه‌هایی با امضا روحانیون و سایر مخالفین صادر شود که در آنها خواسته‌ها و تقاضاها از دولت به مراتب غیرمنطقی‌تر، غیرعادی‌تر و غیرعقلانی‌تر از آن باشد که آنها درخواست می‌کنند و مردم را از نیات و مقاصد آنها نگران کند.

من در اولین بیانیه با امضا (جامعه روحانیت قم) با استفاده از ۲ اصل اسلامی و قرانی «الناس مسلّطون علی أموالهم وأنفسهم» و « حلالُ محمّد حلالٌ إلی یوم القیامة، و حرام محمد، حرامٌ إلی یوم القیامة » که غالبا مورد استفاده روحانیون قرار می‌گرفت خواسته‌های روحانیت را در این بیانیه به شرح ذیل (نقل به مضمون) عنوان کردم:

الف: رژیم کنونی ایران و قانون اساسی آن مغایر با اصول و موازین اسلامی و مذهب شیعه بوده و تا ظهور حضرت صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه) ولایت و حکومت بر مردم باید به عهده روحانیت شیعه باشد.

ب: تصرف اراضی مالکین و تقسیم آن بین زارعین برخلاف اصل (الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم) بوده و به مثابه غصب، تلقی شده و هرگونه معامله و نقل و انتقال این اراضی، شرعا باطل است و زارعین که این اراضی را انتقال می‌گیرند غاصب محسوب شده و فروش و یا استفاده از محصولی که از این اراضی

حاصل می‌شود، برای زارعین و زن و فرزندان آنها غیرشرعی و حرام است.

ج: ولایت و نظارت بر کلیه اموال منقول و غیرمنقول وقفی باید زیر نظر روحانیت قرار گرفته و دخالت دولت در امور موقوفات به خصوص موقوفات حضرت ثامن الائمه(ع)، فعل حرام محسوب شده و مومنین و مومنات باید از هر گونه معامله با موقوفاتی که به وسیله عوامل دولت اداره می‌شود خودداری و موکدا از وقف و یا دادن هدایا به این گونه موقوفات، پرهیز کنند.

د: بی‌حجابی زنان که موجبات افزایش فحشا و بی‌بند و باری در جامعه شده است، برخلاف رویه و سنت اسلام و اهل بیت بوده و باید مطلقا و موکدا ممنوع گشته و مومنین وظیفه دارند به استناد اصل (امر به معروف و نهی از منکر) زنانی را که حجاب اسلامی را رعایت نمی‌کنند، در ملاعام و مجامع مورد تذکر قرار داده و معصیت این عمل غیراسلامی را به آنها گوشزد کنند. حجاب اسلامی باید تمام بدن و صورت مومنات را بپوشاند و استفاده از روسری، حجاب محسوب نمی‌شود.

ذ: مومنین و مومنات باید حتی‌المقدور از سفر به ممالک غیراسلامی خودداری و در صورت ناگزیری به این سفرها، مومنات باید حجاب اسلامی را اکیدا رعایت کنند.

ر: هدف دولت از دادن حق انتخاب کردن و انتخاب شدن به زنان این است که از آنها سو استفاده سیاسی کرده و با عضویت در احزاب و اجتماعات آنها را به فساد و فحشا بکشانند و از تربیت فرزندان بازداشته و اساس و بنیان خانواده را برهم بریزند. مردم مسلمان کشور باید به این دسیسه رژیم غاصب، برخورد قاطع کنند.

س: وزارت دادگستری و دادگاه‌های عرفی باید منحل و امور قضا به روحانیت واگذار شود که بر مبنای اصول و موازین اسلامی، عدالت را در جامعه برقرار کنند.

ش: قوانین جزایی مملکت که عمدتا مقتبس از قوانین کشورهای اروپایی و غیراسلامی است باید کاملا ملغی و قوانین تعزیرات و دیات اسلامی متخذ از قران و فقه شیعه، مبنای قوانین جزایی قرار گرفته و به جای پرکردن زندان‌ها از کسانی که به جرم سرقت و اعمال خلاف مشابه، دستگیر شده‌اند با بریدن دست و پای آنها طبق موازین اسلامی، موجبات مصونیت جامعه اسلامی را فراهم و برای جلوگیری از توسعه جنایات جنسی و زنا که در اجتماع امروزی قباحت خود را از دست داده است با (رجم) زناکاران به این معصیت عظما، خاتمه داده شود.

ع: برای تعلیم و تربیت اطفال و جوانان بر طبق موازین اسلامی باید روحانیت مجددا امور آموزش و پرورش را عهده‌دار شده و از اختلاط پسران و دختران جلوگیری شود و دانشگاه‌های موجود که مرکز فحشا و فساد و محل اشاعه فرهنگ منحط غربی شده‌اند باید تعطیل و تعلیمات عالیه به حوزه‌های علمیه، محول شود.

ف: با فحشایی که به انواع و انحا مختلف در جامعه و دستگاه‌های دولتی و خصوصی رایج شده است باید شدیدا مبارزه و مراکز فسق و فجور تعطیل و از مجاهدین (نهی از منکر) برای خاتمه دادن به این وضع اسف بار، استفاده شود.

ک: کاباره‌ها و رستوران‌ها و مراکزی که به فروش مسکرات پرداخته و به مراکز فحشا و منکرات تبدیل شده‌اند، برچیده شوند.

ل: در قطارها و اتوبوس‌ها و وسایل ایاب و ذهاب عمومی، جایگاه زنان و مردان باید از هم جدا شده و از اختلاط و امتزاج آنها و ظاهر شدن زنان و مردان غیرمحرم در مجامع و معابر عمومی، شدیدا جلوگیری شود.

اولین بیانیه با مطالبی از قبیل آنچه ذکر شد، تهیه و به نظر پاکروان رسید و او آن را پسندید و دستور انتشار آن را در تهران و شهرستان‌ها صادر کرد و بعدا نیز ۲-۳ اعلامیه مشابه دیگر انتشار یافت. به یاد ندارم که در سال‌های بعد این رویه دنبال شده باشد. پاکروان بیچاره، فکر می‌کرد که با (کنتر) زدن به خواسته‌های روحانیت، می‌تواند مردم را نگران رسیدن روحانیون به قدرت سازد. اگر زندگی دوباره می‌یافت، مشاهده می‌کرد که روحانیت (کنتر) او را خوانده و همه قوانین و مقرراتی را که او فکر کرده غیرعقلانی، غیرعادی و غیرقابل قبول برای مردم خواهد بود، اکنون به وسیله رژیم حاکم، به اجرا گذاشته شده است.

من هم اگر دوراندیشی کافی داشتم و وقایع را پیش‌بینی می‌کردم با توجه به امتناع روحانیون از دفن جنازه مرحوم پاکروان[1] در قبرستان مسلمین، می‌بایستی در

۱- سپهبد حسن پاکروان یکی از ۴۳۸ نفریست که اعدام‌شان در گزارش اسفند ۱۳۵۸ سازمان عفو بین‌الملل اعلام شده است. سازمان عفو بین‌الملل، بر مبنای گزارشات رسانه‌های ایرانی و خارجی و خبرگزاری رسمی پارس لیستی از متهمینی را که دادگاه‌های انقلاب از زمان تأسیس تا مرداد ۱۳۵۸ محکوم کرده‌اند تهیه کرده و در این گزارش منتشر کرده است. فهرست این قربانیان و اتهاماتشان از منابعی همچون اعلام جرم، گزارشات دادگاه توسط رسانه‌های داخلی و خارجی، و بولتن‌های خبری خبرگزاری رسمی پارس گرفته شده است. آقای پاکروان یکی از ده نفری است که از آنها در خاطرات آیت‌الله خلخالی، نخستین حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب اسلامی، نام برده شده است. روزنامه کیهان در شماره روز ۲۲ فروردین سال ۱۳۵۸ خود گزارشی از

بیانیه مذکور بندی را نیز به این صورت اضافه می‌کردم:

ی: دفن جنازه کسانی که بر طبق سنت اسلامی ختنه نشده‌اند در قبرستان‌های مسلمین، حرام است و حکومت اسلامی باید جنازه هر مرد متوفی را قبل از دفن دقیقا بازرسی و اطمینان حاصل کند که متوفی در حیات خود، کلیه واجبات شرع مقدس اسلام را رعایت کرده است.

- **در بین سخنان شما اشاره‌ای به احترام نهادن نصیری به علم بود، آیا**

دادگاه آقای پاکروان به چاپ رسانده است. دختر آقای پاکروان، سعیده، نیز اطلاعات مکملی در رابطه با زندگینامه و دادگاه پدرش برای سایت (امید) فرستاده است. بنابر گفته دختر متهم، آقای پاکروان چند روز پس از سقوط رژیم پیشین در روز ۲۷ بهمن سال ۱۳۵۷ دستگیر شد. بعد از آنکه توسط پاسداران دستگیر شد، (کتابخانه شخصی او که شامل هزاران کتاب درباره تاریخ و فلسفه و همچنین مجموعه منحصر به فردی از سفرنامه‌های اروپاییان به ایران از قرن شانزدهم به بعد بود، به همراه سایر وسایلش به تاراج رفت.) بنابر روزنامه کیهان و گفته اقوام متهم، دادگاه در ساعات اولیه روز ۲۲ فروردین سال ۱۳۵۸ برگزار گردید و تنها ۱۵ دقیقه به طول انجامید. فرجامی در کار نبود. اتهامات آقای پاکروان (خیانت و مفسد فی الارض) بود. قاضی که او را محاکمه کرد در خاطراتش در تعریف (مفسد فی‌الارض) می‌نویسد: «مفسد فی‌الارض کسی است که در رواج و گسترش فساد روی زمین نقش دارد. فساد چیزی است که به سقوط، نابودی، و انحراف جامعه از طبیعتش منجر می‌شود. کسانی که اعدام شدند در رواج فساد و فحشا، پخش هروئین، تریاک و رفتارهای هرزه، بی‌خدایی، قتل، خیانت، چاپلوسی، و بطور خلاصه، تمامی این کیفیت‌های پست، کوشش داشته‌اند. مسائل این مردم زمانی بیشتر شد که با دیدن انقلاب مردم، توبه نکردند.» در شرایطی که حداقل تضمین‌های دادرسی رعایت نمی‌شود و متهمین از یک محاکمه منصفانه محرومند، صحت جرایمی که به آنها نسبت داده می‌شود مسلم و قطعی نیست. در گزارش این اعدام نشانی از مدارک ارائه شده علیه متهم نیست. متهم اجازه داشتن وکیل نداشت. به گفته سعیده پاکروان: «او نکوشید تا با انداختن گناه بر گردن نظام، گریبان خود را خلاص کند. برعکس، او با شجاعت گفت که مسئولیت هر عملی که در وظایف رسمیش انجام داده، تنها بر عهده خود اوست.» بنابر گزارشات، متهم از قاضی درباره مفهوم واژه مفسد فی‌الارض که به آن متهم شده بود، سئوال می‌کند. «اما قاضی که متوجه دعوت او به بحثی فلسفی و لغوی نمی‌شود، با اهانت پاسخ می‌دهد که مفسد فی الارض یعنی هر آنچه که جرم پاکروان است.» دادگاه انقلاب اسلامی تهران آقای پاکروان را در مورد (خیانت و مفسد فی‌الارض) گناهکار تشخیص داد. " بنابر گفته دختر وی: «ساعت یک ربع به دو بامداد، پاکروان به حیات زندان برده شده و بسرعت اعدام می‌شود. یک گلوله اسلحه نیمه اتوماتیک مستقیما به قلبش اصابت می‌کند و گلوله دیگری وقتی که افتاد به گردنش شلیک می‌شود.» اگرچه موارد ثبت شده بسیاری وجود دارد که اعضای خانواده محکوم چند ساعت قبل از اعدام او را ملاقات کرده‌اند، اما در مورد پاکروان، پسرش که تنها عضو خانواده در ایران بود، اجازه نیافت که او را ببیند. دخترش به یاد می‌آورد که: «جسد سپهبد پاکروان برای پنج روز در سردخانه بود و به خانواده‌اش هشدار می‌دادند که گور مقامات رژیم پیشین غالبا مورد بی‌حرمتی قرار گرفته و جسد بیرون کشیده می‌شود. افسر شجاع و انسانی خارق‌العاده سرانجام تحت نامی دیگر به خاک سپرده می‌شود.» [اینترنت]

نصیری هم وابستگی خاصی به خارجی مانند علم نداشت؟

ابدا!، اصلا اهل این حرف‌ها نبود. می‌دانست که علم به انگلستان مربوط است اما تصور می‌کرد که به نفع شاه کار می‌کند. اما نصیری با همه عیب‌هایی که داشت، به هیچوجه ارتباطی با کشورهای خارجی نداشت و اهل این کارها نبود.

- **از لحاظ مالی و اخلاقی، نصیری را چگونه ارزیابی می کنید ؟**

نصیری از لحاظ اخلاقی مسئله ای نداشت. زن باره، قمار باز و مشروبخوار نبود. شخصیتی دورو و ریاکار نبود و ظاهر و باطن او یکی بود ولی از لحاظ مالی، پس از ازدواج دوم، آلودگی هایی پیدا کرد که مخصوصا روابط مالی او با هژبر یزدانی بسیار به اعتبار وی لطمه زد. من در یادداشت هایم مطالب زیادی در این باره نوشته ام که ذکر آنها را در اینجا مناسب نمی بینم ولی لازم می دانم که این نکته را یادآوری کنم که گرچه نصیری حساسیت چندانی به فساد در دستگاه های دولتی و اطرافیان شاه، نشان نمی داد ولی در دستگاه ساواک، فساد مالی از همه دستگاه های دولتی کمتر بود. بیش از ۹۹٪ پرسنل ساواک، افرادی پاک و منزه بودند و آلودگی مالی نداشتند. درباره تعداد معدودی از پرسنل که در اداره کل مالی و حسابداری در امور ساختمانی و خریدها دخالت داشتند، بحث و گفتگوی سواستفاده مالی بود، ولی تعداد اینگونه افراد به ۲۵ نفر هم نمی رسید و کمتر از نیم درصد ۵۰۰۰ نفر کارمندان ساواک بود.

- **به عنوان آخرین سوال در این بخش، می‌خواهم در باره جمشید آموزگار، توضیحاتی را بفرمایید.**

جمشید آموزگار، گرچه در دوران تحصیل پیوسته دانشجویی موفق و کوشا بوده و بالنسبه از افراد باسواد هیات حاکمه بود و به زبان‌های انگلیسی و فارسی و تا حدودی هم فرانسه، تسلط داشت ولی از لحاظ خلق و خوی و خصوصیات اخلاقی، فردی تندخو و از خودراضی و از لحاظ سیاسی هم به کلی بی‌سواد و عاری از هر گونه بینش و دانش سیاسی بود و به همین جهت نیز خودش بیشتر

مایل بود او را فردی تکنوکرات بشناسند.[۱] او حافظه نسبتا قوی داشت[۲] و می‌توانست اعداد و ارقام را به یاد بیاورد ولی به یادداشتن تعدادی شعر فارسی از دوره دبیرستان و خواندن آنها بی‌موقع وسیله‌ای برای شوخی و مزاح دوستان و دشمنان او شده بود از جمله موقعی که در زمان نخست‌وزیری راجع به اختلافات خودش با هویدا و دیگران گفته بود «جنگ هفتاد و دو ملت...» که شاه گفته بود: «او راجع به کدام جنگ‌ها صحبت می‌کند؟[۳]»

۱- محسن پزشکپور: «آموزگار یک تکنوکرات خوبی است که می‌تواند قسمتی از یک سازمان مملکتی را اداره بکند، ولی نمی‌تواند کل جامعه را اداره کند. جز سخن شاه چیزی بلد نبود و چیزی را نمی‌گفت. بیش از هویدا و افراطی‌تر از او اتکا می‌کرد بر اینکه هر چیزی را باید شاه تعیین کند. در این سال‌های آخر، شاه تصمیم گیرنده نبود و عناصر مشاوران یا سیاست‌های دیگری روی شاه تاثیر می‌گذاشتند. یکی از دلایل آنچه ایران را طی بیش از ۱۳ سال یعنی از زمان منصور به بعد به‌سمت سقوط برد، حاکمیت مطلق تکنوکرات‌ها بود که در هیچ موضع مستقل فکری و ایدئولوژیکی و بینش خاص سیاسی قرار نداشتند و پس خواه ناخواه به شاه نظریاتی را تلقین می‌کردند. یک دوره استبداد تکنوکرات‌ها که مملکت را هیجان‌زده کرده بود و دچار اعتراضات عمومی و آموزگار نتوانست حل کند و هیجانات را تحریک کرد. هویدا از دید من شاید باهوش‌ترین زمامداران ایران بود اما او به هیچ چیزی اعتقاد نداشت و تقریبا با همه چیز بازی می‌کرد و می‌دانست با همه چگونه رفتار کند، رشوه بدهد و... تا بیشتر حکومت کند.» [پروژه تاریخ شفاهی هاروارد]

۲- شاپور بختیار: «آموزگار یک سال نخست‌وزیری کرد (از اوت ۱۹۷۷ تا اوت ۱۹۷۸) و قبلا ۱۰ سال در کابینه هویدا وزیر بود. مردی درست و هوشمند بود و حافظه‌ای حیرت‌انگیز داشت و می‌توان او را یک تکنوکرات کامل به شمار آورد. فلز دولتمردان را نداشت و به نظر می‌آمد که شامه سیاسی ندارد. ... شاه نمی‌دانست به کدام در پناه برد. آموزگار مرد این میدان نبود و کوشید که وضع را سامانی بدهد ولی اوضاع روز به روز، وخیم‌تر شد: سینماها و بانک‌ها را آتش می‌زدند و ناامنی در همه جا حاکم بود و غربی‌ها به این نتیجه رسیدند که سیاست شاه، دیگر کار آمد نیست! اما شاه سرسختی می‌کرد... این بار ورق شریف‌امامی را رو کرد که ۱۷ سال قبل نخست‌وزیر شده بود و بعد سناتور انتصابی... مردی بود اهل بده و بستان و مشکوک که در تمام جنجال‌ها و طرح‌های مالی مهم دستی داشت و نزد مردم بی‌اعتبار بود... یعنی اگر شاه می‌خواست عالما و عامدا تیشه به ریشه خود بزند، نمی‌توانست بهتر از شریف‌امامی کسی را انتخاب کند...» [بختیار، یکرنگی، ص ۷۷]

۳- داریوش همایون: مساله سیاسی بود که تمام رژیم را داشت تهدید می‌کرد و یک دید خیلی وسیع، یک بینش سیاسی استثنایی برای آن دوران لازم بود و یک انعطاف‌پذیری استادانه و یک روابط عمومی که به هیچ‌وجه در آموزگار نبود. در ۶ ماه دوم حکومت آموزگار به هیچ‌وجه و دولتش همه ما به هیچ‌وجه ارتباطی با اوضاع ایران نداشتیم و در یک فضایی عمل می‌کردیم که انگار نه انگار اصلا خبری هست و هیچ ربطی هم نداشت و وقت هیات دولت حقیقتا به مسائل درجه ۲-۳ می‌گذشت و از نظر سیاسی آموزگار هیچ تناسبی با سمتش نداشت و بیشتر جنبه تکنوکراتیک داشت و بوروکراتیک فوق‌العاده... آموزگار ۱۲-۱۳ سال زیردست هویدا کارکرده بود و هویدا همیشه با آموزگار به عنوان رقیب نگاه می‌کرد و روش هویدا این بود که رقبای احتمالی‌اش را به انواع مختلف خراب می‌کرد. آموزگار هم نفرت پیدا کرد از هویدا و یک بار در مجلس گفت که خرابکاری‌های ۱۶ سال را نمی‌شود در ۱۶ روز از بین برد و این رابطه هویدا وزیر دربار و

او پس از خاتمه تحصیل در آمریکا و بازگشت به ایران در اصل ۴ ترومن در ایران مشغول کار شده بود. او که در ایران دانشکده فنی را دیده و در دانشکده حقوق نیز مدتی تحصیل کرده بود، در آمریکا در رشته مهندسی بهداشت تحصیل و در اصل ۴ نیز ظاهرا از این تخصص وی استفاده می‌شده است. اردشیر زاهدی نیز که در اصل ۴ خدمت می‌کرده، مدعی است قبل از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که فعالیت‌هایی برای سرنگونی دولت مصدق به وسیله طرفداران شاه در جریان بوده، چند بار از جمشید آموزگار نیز دعوت شده در این فعالیت‌ها شرکت کند ولی او پاسخ می‌داده است که علاقه‌ای به کارهای سیاسی ندارد. پس از ۲۸ مرداد، آموزگار به تدریج وارد کارهای دولتی شده و اولین پست مهم دولتی او معاونت وزارت بهداری و سپس وزیر کار و وزیر کشاورزی در کابینه اقبال بوده است.

او بعد از کابینه اقبال تا انتصاب به وزارت بهداری در کابینه حسنعلی منصور (در اسفند سال ۱۳۴۲) به مقاطعه کاری مشغول شده بود و با استفاده از ارتباطات و سوابق خود، چند مقاطعه دولتی گرفته بود. منصور روحانی، یکی از افرادی بود که در آن زمان در پست مدیر عامل سازمان آب تهران یک مقاطعه نسبتا بزرگ دولتی با توجه به حجم مقاطعات آن زمان به آموزگار واگذار کرده بود.

آموزگار با همکاری مصطفی الموتی، محمد علی مسعودی، محمود و علی رضایی نیز شرکتی برای اکتشاف معادن تاسیس و از طرف این شرکت تلاش‌هایی برای استخراج معادن مس سرچشمه[1] به عمل آمده بود تا اینکه وارد کابینه شد. پس

آموزگار بهم ریخت و هویدا به شیوه حکومت آموزگار به چشم تحقیر و تمسخر نگاه می‌کرد. منظورش این بود که ما بینش سیاسی نداریم و...» [همان]

۱- معدن مس سرچشمه در ۱۶۰ کیلومتری جنوب غربی کرمان و ۵۰ کیلومتری جنوب رفسنجان و در ناحیه مرکزی رشته کوه زاگرس قرار گرفته است. معدن مس سرچشمه یکی از بزرگترین مجتمع‌های صنعتی معدنی جهان محسوب می‌گردد و بزرگ‌ترین تولید کننده مس ایران می‌باشد. ذخیره زمین‌شناسی معدن بالغ بر یک میلیارد و دویست میلیون تن سنگ سولفوری با عیار متوسط هفت درصد برآورد گردیده. در حال حاضر مجتمع مس سرچشمه اولین تولیدکننده‌ی مس در ایران است که تحت پوشش شرکت ملی صنایع مس ایران قرار دارد. بهره‌برداری از معدن از سال ۱۳۸۰ براساس طرح توسعه‌ی معدن که توسط کارشناسان ایرانی تدوین شده، صورت می‌گیرد. میزان کانسنگ خروجی روزانه از جبهه‌های مختلف معدن که به روش روباز استخراج می‌شود ۴۱۰۰۰ تن و سالیانه حدود ۱۴ میلیون تن با عیار ۱٪ می‌باشد. میزان تولید نیز ۱۲۰۰۰۰ تن در سال بوده که در طرح توسعه به ۲۰۰۰۰۰ تن افزایش یافته است. براساس این طرح ظرفیت استخراج روزانه از حدود ۴۰۰۰۰ تن به ۸۰۰۰۰ تن رسیده و عمر مفید معدن با این طرح از ۱۵ سال به ۲۷

از اینکه آموزگار در اولین کابینه هویدا به وزارت دارایی منصوب و در دولت بحث‌هایی پیش آمد که معادن مس سرچشمه باید ملی و به وسیله دولت اداره شود، قبل از اینکه موضوع علنی شود او سهام خود را به سایر شرکا فروخت و این امر بعدا یکی از موارد اختلاف او با الموتی و رضایی شده بود. آموزگار شرکت مقاطعه‌کاری خود را که (همکار) نام داشت ظاهرا واگذار کرده بود ولی گفته می‌شد این واگذاری صوری بوده است. دوستان آمریکایی او چند بار مشاغلی را در سازمان‌های بین‌المللی به او پیشنهاد کرده بودند و او غالبا سعی می‌کرد از پیشنهاداتی که به او برای مشاغل بین‌المللی می‌شود به عنوان وسیله‌ای برای احزار مشاغل بهتر استفاده کند.

او که عضویت در کابینه حسنعلی منصور و سپس کابینه هویدا را به امید دست‌یابی به مقام نخست‌وزیری پذیرفته بود به علت طولانی شدن مدت حکومت هویدا یک بار در سال ۱۳۴۹ یا ۱۳۵۰ برای اینکه بیازماید آیا شاه قصد انتصاب او به نخست‌وزیری را دارد یا خیر، به آمریکایی‌ها متوسل شده و از آنها خواسته بود او را کاندیدای دبیر کلی سازمان بین‌المللی کار[1] نمایند و آنها نیز این کار را کرده بودند و به او پیشنهاد این شغل شده بود. او گزارشی برای شاه که در آن زمان در سن موریتس به سر می‌برد فرستاده بود، حاکی از اینکه چنین پیشنهادی به او شده است، نظر شاهنشاه چیست؟ شاه به وسیله هویدا (نخست‌وزیر) به او جواب داده بود که: «اگر آموزگار فکر می‌کند شغل دبیرکلی سازمان بین‌المللی کار بالاتر از وزیر دارایی ایران است، می‌تواند قبول کند». او این پاسخ را نشانه علاقه شاه به ادامه کار در دولت و احتمال اشتغال پست نخست‌وزیری تلقی کرد و در دولت باقی ماند و چون به علت شرکت در کنفرانس‌های اوپک، معروفیتی نیز به دست آورده بود، شانس خود را برای احراز این سمت، قریب‌الوقوع می‌دانست.

سال افزایش یافته و تا سال ۱۴۰۳ شمسی ادامه خواهد یافت.

۱- سازمان بین‌المللی کار International Labour Organization/ ILO یکی از موسسات تخصصی سازمان ملل متحد است که به امور مربوط به کار و کارگران می‌پردازد. این سازمان در سال ۱۹۱۹ و در نتیجه بحث‌های کنفرانس صلح پاریس تأسیس شد. سازمان بین‌المللی کار در آغاز وابسته به جامعه ملل بود و پس از تأسیس سازمان ملل متحد از سازمان‌های وابسته به آن شد. منشور فعلی سازمان که به بیانیه فیلادلفیا معروف است در سال ۱۹۴۴ تصویب شد. مقر این سازمان در شهر ژنو در کشور سوییس است. سازمان هر سال در ماه خرداد کنفرانسی برگزار می‌کند.

تغییر سمت او در سال ۱۳۵۳ از وزارت دارایی به وزارت کشور، ابتدا موجب ناامیدی او به نزدیک‌تر شدن به مقام نخست‌وزیری گردید ولی پس از آن که قرار شد او سمت رییس هیات نمایندگی ایران را در اوپک حفظ کند، مجددا به رسیدن به مقصود خود امیدوار شد و بعد از انکه در حزب رستاخیز سمت رییس هیات اجرایی به او واگذار و سپس رهبری جناح پیشرو به او داده شد، او به این نتیجه رسید که نخست‌وزیر آینده به احتمال قوی او خواهد بود و هوشنگ انصاری، لیدر جناح دیگر، شانس کمتری دارد. در حالی که انصاری عقیده داشت که آموزگار مخصوصا بعد از انتصاب به سمت دبیرکلی حزب رستاخیز از گردونه خارج و شانس نخست‌وزیری با اوست. این طور تلقی و شایع شده بود که شاه، آموزگار و انصاری را قبل از انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در دو جناح حزب رستاخیز قرار داده که اگر دمکرات‌ها Democrats در آمریکا برنده شدند آموزگار و اگر جمهوری خواه‌هاRepublicans برنده شدند، انصاری را نخست‌وزیر کنند و با انتصاب جیمی کارتر (از حزب دمکرات) آموزگار به نخست‌وزیری منصوب شد.

آموزگار در غالب مشاغل اداری و سیاسی ناموفق بود. او کمتر سعی می‌کرد وزارتخانه‌ای را که بر آن وزارت می‌کرد، بشناسد و با پرسنل آن آشنا شود. همیشه فقط به اموری توجه می‌کرد که ممکن بود مورد پرسش شاه قرار گیرد و یا از نقطه نظر دوستی و دشمنی با افراد برای او اهمیت داشت. او حدود ۱۰ سال در وزارت دارایی مشغول بود ولی این وزارتخانه را نشناخت. وزارتخانه‌های کار، کشاورزی، بهداری و کشور را نیز که مدت‌های کوتاه‌تری در آنها مصدر کار بود به طریق اولی، نشناخت. او در انتقال از وزارت دارایی به وزارت کشور، علی فرشچی (معاون وزارت دارایی) از محارم خود را به سمت معاونت وزارت کشور برد. در وزارت کشور توجه فرشچی به خانم «ف. گ» (از کارمندان آن وزارتخانه[1]) جلب شده بود و او را به آموزگار معرفی و آموزگار هم دستور داده بود حکم مدیر کلی انتخابات برای این خانم صادر شود.

ظریف ، مدیر کل کارگزینی وقت وزارت کشور که زیر نظر فرشچی، معاون

۱- به احتمال قوی منظور فرشته گل محمدی است که مدتی روابطی هم با امیر حسین شیخ بهائی (رییس سابق اصناف) داشت. وی از سو شهرت جنسی در وزارت کشور برخوردار بود.

اداری و مالی آموزگار خدمت می‌کرد. به دلیل شهرت خاصی که خانم « ف.گ.» در وزارت کشور پیدا کرده بود و به استناد عدم وجود شرایط لازم برای این سمت، از صدور حکم امتناع کرده و آموزگار هم او را از سمت خود برکنار کرده بود. ظریف که به وسیله دکتر حسن امامی (امام جمعه تهران) به من معرفی شده بود، روزی نزد من آمد و سوابق خدمت خود و این خانم را توضیح داد و متن نامه‌ای را که خطاب به آموزگار (وزیر کشور) نوشته و درخواست بازنشستگی یا استعفا از وزارت کشور کرده بود، به من نشان داد.

از او پرسیدم که: «آیا شخصا هم آموزگار را ملاقات کرده و جریان را به او توضیح داده است؟»، او پاسخ داد که او آموزگار را فقط در جلسه اول معرفی وزیر جدید کشور، دیده و بعدا فقط سیمای او را از تلویزیون تماشا کرده و هیچگاه موفق نشده حضورا او را ملاقات کند و او اصولا مدیران کل را به دفتر خود نمی‌پذیرد. من به او قول دادم که درباره وضع او با دکتر آموزگار صحبت کنم. در ملاقاتی که با آموزگار در وزارت کشور داشتم، موضوع را مطرح و یادآور شدم: «حمایت شما از خانم ف.گ. در مقابل مدیر کل کارگزینی در وزارت کشور، سواثر داشته و شنیده‌ام شما در وزارت کشور با مدیران کل، آشنا نشده‌اید در حالی که اکنون بیش از ۱۸ ماه است در راس این وزارتخانه هستید[1].» آموزگار گفت: «صحیح است!، من فقط با معاونین وزارتخانه سر و کار دارم و با دیگران، کاری ندارم و عقیده دارم که از لحاظ اصول مدیریت، این روش صحیح‌تر است»، گفتم: «آن چه من از اصول مدیریت شنیده و خوانده‌ام، سیاست شما منطبق با این اصول نیست و هر مدیر باید لااقل ۲ رده پایین‌تر را نیز بشناسد ولی البته سلسله مراتب اداری را رعایت کند. مثلا موقعی که شما راجع به امور اداری می‌خواهید بحثی بکنید، بهتر است معاون اداری را به همراه مدیران کل مربوطه به دفتر خود احضار کنید تا هم آنها را بشناسید و هم با نظریات آنها آشنا شوید و هم آنها، احساس شخصیت کنند. روزی که شما یکی از معاونین را مثلا به استانداری منصوب می‌کنید اگر مدیران کل زیر دست او را بشناسید به سادگی می‌توانید بهترین آنها را جانشین او کنید و اگر نشناسید، ناچارید

۱- آموزگار در ۷ اردیبهشت ۱۳۵۳ به وزارت کشور در ترمیم کابینه، منصوب شد. در ۱۸ تیر ۱۳۵۴ در راس جناح ترقی‌خواه حزب رستاخیز قرار گرفت و در ۱۸ آبان ۱۳۵۵ دبیر کل حزب شد و روز ۱۶ مرداد ۱۳۵۶ نخست‌وزیر شد.

به قضاوت دیگران (که معلوم نیست خالی از غرض باشد) عمل کنید. علاوه بر این، اگر شما مدیر کلی را بشناسید و او بداند که شما، او را می‌شناسید سعی خواهد کرد بهتر کار کند تا موقعی که او را اصولا نشناسید.»

آموزگار ظاهرا قبول کرد که استدلال من، صحیح است و در آینده سعی خواهد کرد این کار را بکند ولی چون به این روش، عادت کرده بود، نتوانست آن را تغییر دهد. در مورد ظریف هم وعده داد که شغل معادل و یا بالاتری به او بدهد که به آن عمل نکرد. در باره ظریف گفت: «علت کنار گذاردن او، این بوده است که نمایندگان بازرسی شاهنشاهی در بازرسی از وزارتخانه به او نمره پایین داده‌اند»، گفتم: «من درباره صلاحیت نمایندگان بازرسی شاهنشاهی در تشخیص میزان کاردانی مدیران، نمی‌خواهم بحث کنم ولی آیا همه آنهایی که نمره‌ای معادل ظریف آورده‌اند، از کار برکنار شده‌اند؟»، در جواب گفت: «باید بگویم فرشچی، پرونده‌ها را بیاورد تا ببینم این طور است یا نه.»

انتصاب آموزگار به دبیر کلی حزب رستاخیز یکی از اشتباهات بزرگ شاه بود. خود آموزگار هم می‌دانست که او کم ظرفیت است و استعداد چنین کاری را ندارد. موقعی که شاه، هویدا دبیر کل و انصاری و آموزگار لیدرهای جناح‌ها را خواسته و در جلسه عنوان کرده بود که: «تصمیم گرفته‌ایم آموزگار دبیرکل حزب شود»، رنگ از چهره آموزگار پریده بود. او چون فردی اجتماعی نبود و بی‌دلیل خود را از مردم، طلبکار می‌دانست و آمیزش و حشر و نشری هم با مردم نداشت. در دوره دبیرکلی او، عملا درهای حزب به روی اعضا بسته بود. گرچه حزب به جز ۶ ماه اول پیدایش، دیگر فعالیت چشمگیری نداشت ولی آموزگار آن را فلج‌تر کرد. آموزگار بلافاصله بعد از اینکه دبیرکل حزب شد مرا به دفتر خود دعوت کرد و یک جلسه طولانی ۳-۴ ساعته با هم داشتیم. او نظر مرا درباره اینکه: «حزب، چگونه می‌تواند موفق شود؟»، پرسید و گفت: «من هیچگونه سابقه فعالیت در یک حزب سیاسی نداشته‌ام و اکنون اعلیحضرت مرا دبیرکل حزب کرده‌اند، مسئولیت بزرگی است که باید با کمک شما و سایر دوستان بتوانم منشا خدمت باشم.»

من نظراتم را مخلصانه به او گفتم و یادآور شدم که حزب رستاخیز، وضع مخصوصی دارد و نحوه به وجود آمدن و اداره و اصول و عقاید و روش آن با احزاب دیگر، فرق دارد. این حزب نه مانند احزاب کمونیستی - سوسیالیستی است

که دارای سیاست‌ها و برنامه‌ها و ایدئولوژی مشخص و خاصی می‌باشند و نه مانند احزاب و دستجات اسلامی است که سیاست‌ها و برنامه‌های عقب‌مانده ولی عوامفریبانه‌ای دارند. اساس و ایدئولوژی حزب رستاخیز باید (ناسیونالیسم) باشد و در عمل نیز باید ثابت کند که می‌تواند مشارکت مردم را در امور کشور جلب و وضع زندگی آنها را بهبود بخشد و مانند احزابی که در آمریکا وجود دارند باید برنامه‌هایی را ارایه دهد که مورد توجه رای دهندگان قرار گیرد و افزودم ناسیونالیسم باید پایه و اساس ایدئولوژی حزب باشد و پراگماتیسم[۱] روش عملی آن و در عرصه سیاست ثابت نماید که می‌تواند یک عامل موثر در پیشبرد کارها است و پیشنهاد کردم باید اجازه بدهید ۲-۳ جناح واقعی، نه مصنوعی، به طور طبیعی در حزب به وجود آید مثلا عناصر چپ یک جناح چپ و عناصر راست یک جناح راست، تشکیل دهند و دارندگان عقاید قابل توجه دیگر، عنداللزوم جناح‌های دیگری را تشکیل دهند و شما فقط با اعتقاد همه جناح‌ها به ۳ اصل رستاخیز قانع باشید و سعی نکنید حتما لیدرهای جناح‌ها (از بالا تا پایین) از طرف شما، تعیین شوند و کوشش کنید مردم احساس کنند که آنها هم می‌توانند در فرم دادن به حزب نقشی به عهده دارند و افزودم برای پیشرفت حزب می‌توان برنامه‌های طولانی مدت و کوتاه مدت تنظیم کرد و اکنون ما می‌توانیم راجع به برنامه‌های فوری و کوتاه مدت، صحبت کنیم.

یکی از کارهای مفیدی که شما می‌توانید در کوتاه مدت انجام دهید و اطمینان دارم مورد توجه و اعتماد عمومی قرار خواهند گرفت، این خواهد بود که حزب مسایل عمومی را مشخص کند (که مثلا عبارتند از بهداشت، آموزش و پرورش، کشاورزی، صنعت، خدمات شهری و ...) و می‌دانید که مردم از مسئولین برخی از این دستگاه‌ها ناراضی هستند. بنا به درخواست حزب، اجتماعات بزرگی به نام سمینار، کنفرانس یا هر نام دیگری با حضور سرپرست وزارتخانه یا سازمان مربوطه به همراه مدیران تحت مسئولیت او از یک طرف و مثلا حدود ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر نمایندگان کانون‌های حزبی در تهران یا سراسر کشور از طرف دیگر تشکیل و هیاتی

۱- پراگماتیسم (pragmatism) یا عمل‌گرایی، به معنی فلسفه اصالت عمل است؛ ولی در سیاست بیشتر واقع‌گرایی و مصلحت‌گرایی معنی می‌دهد.

از طرف حزب به نام (ژوری) (هیات منصفه) تعیین شوند. در این اجتماعات که جریان آن از رادیو و تلویزیون پخش خواهد شد به طور آزاد اجازه بدهید مردم نظرات و انتقادات خود را عنوان نمایند و مسئولین مربوطه نیز به انتقادات مردم، جواب بدهند و پس از آنکه طی چندین جلسه به میزان کافی بحث و گفتگوی موافق و مخالف به عمل آمد و در معرض افکار عمومی قرار گرفت، دو حالت پیش خواهد آمد یا نمایندگان کانون‌ها و مردم جوابهای مسئولین را قانع کننده یافته و متقاعد خواهند شد، که این کمال مطلوب خواهد بود و یا اینکه مردم متقاعد نمی‌شوند در اینصورت ژوری حزبی می‌تواند از مجموع جریان، گزارشی تهیه و به حزب تسلیم و تقاضا کند که ترتیب تعویض و یا تعقیب مسئولین مربوطه داده شود و حزب با تماسی که با اعلیحضرت و دولت دارد در اجرای نظر مردم، اقدام کند. اگر حزب هر ماه یک بار بتواند چنین جلساتی را درباره یکی از وزارتخانه‌ها و سازمان‌های دولتی تشکیل دهد و در عمل مردم ببینند که به نظر آنها توجه می‌شود در اینصورت به حزب علاقمند و معتقد می‌شوند.

آموزگار از شنیدن این پیشنهاد، بسیار هیجان‌زده شد و از من تشکر کرد و آن را پسندید و سوالی درباره برنامه‌های طولانی مدت نکرد. سپس نظراتم را درباره عده‌ای از مسئولین که مردم به حق از آنها ناراضی می‌باشند، پرسید و من به برخی از آنها نظیر نیک پی (شهردار تهران) و دکتر شیخ الاسلام‌زاده (وزیر بهداری و بهزیستی) اشاره کردم. پس از خاتمه جلسه، آموزگار از من پرسید که می‌تواند نظرات مرا به نام خود من با اعلیحضرت مطرح کند، گفتم: «از لحاظ من مانعی ندارد ولی چون کم و بیش روحیه اعلیحضرت را شناخته‌ام اگر شما به ایشان گزارش بدهید ثابتی این پیشنهاد را کرده است، خواهند گفت: «بیجا کرده است» ولی اگر فکر می‌کنید این نظریات مفید است و باید اجرا شود، بهتر است آن را به عنوان نتیجه مطالعات خود گزارش کنید و یا اول از ایشان اجازه بگیرید که نظریات مرا در مورد حزب جویا شوید و بعد موقعی که موافقت کردند در جلسه بعدی می‌توانید همه مسایلی را که صحبت کردیم از قول من به ایشان گزارش بدهید.»

آموزگار قبول کرد این راه صحیح‌تر است ولی بعد شنیدم که ابتدا به ساکن به شاه گزارش داده است که: «ثابتی با من ملاقات و چنین نظریاتی را عنوان کرده است» و شاه هم گفته بوده: «پیشنهاد بدی نیست، بهتر است چنین ترتیباتی وسیله

دفتر مخصوص شاهنشاهی به نام (کمیسیون شاهنشاهی) صورت بگیرد» و آموزگار نتوانسته بود شاه را متوجه کند که برگزاری چنین برنامه‌ای در دربار به مصلحت نیست در حالی که در حزب مفید است. در نتیجه کمیسیون شاهنشاهی تشکیل شد که یکی از تجارب بسیار زیان آور بود و دود آن مستقیما به چشم خود شاه و رژیم رفت و یکی از اولین قدم‌هایی بود که شاه برای برانگیختن مردم و مخالفین علیه رژیم خود برداشت، زیرا کمیسیون شاهنشاهی به ریاست معینیان (رییس دفتر مخصوص) از عده‌ای از مقامات معزول و برکنار شده و زخم خورده وزارتخانه‌ها و سازمان‌های دولتی ترکیب یافته بود که می‌خواستند از دستگاه‌های دولتی که خود قبلا در آن کار کرده بودند، انتقام بگیرند و گزارش‌های آنها غالبا علیه دستگاه‌ها اغراق‌آمیز و غرض‌آلود بود و چون نظریات آنها به عنوان واقعیت در معرض افکار عمومی گذارده می‌شد و تنبیهی را که شاه در مقابل این غفلت‌ها و کوتاهی‌ها مقرر می‌داشت بسیار نامتناسب و بی‌معنی بود لذا مردم بیش از پیش متقاعد می‌شدند که سازمان‌های مملکتی اصلاح ناپذیرند و شاه هم قصد اصلاح اساسی ندارد و این جریان یک نمایش سرگرم کننده است و چون نمایندگان خود شاه این چنین از نابسامانی و از هم پاشیدگی کارها حکایت می‌کنند، معلوم است اوضاع از این هم بدتر است در حالی که پیشنهادی که من به آموزگار کرده بودم جنبه دیگری داشت و ضمن آنکه نظر مردم را تامین می‌کرد، موجب تقویت رژیم نیز می‌گردید. این پیشنهاد را من به آموزگار پس از انتصاب او به دبیرکلی حزب در روز ۵ آبان سال ۱۳۵۵ دادم و او روز ۶ آبان به وسیله کنگره حزب، رسما به عنوان دبیرکل انتخاب شد و دستور تشکیل کمیسیون شاهنشاهی روز ۸ آبان از طرف شاه صادر شد. متاسفانه شاه بعد از تجربه مصدق نمی‌خواست هیچ فرد یا سازمانی مورد توجه مردم قرار گیرد و حتی حزبی که خودش آن را بنا نهاده بود، وجیه الملله شود.

دیگر با آموزگار تا موقعی که در راس حزب بود، ملاقاتی نداشتم ولی گاهی، تلفنی سوالاتی از من می‌کرد و راجع به افرادی که نمی‌شناخت نظر می‌خواست ولی اصولا از لحاظ شم سیاسی حزبی از مرحله پرت بود. پس از اینکه به نخست‌وزیری برگزیده شد دوباره یک جلسه ۳-۴ ساعته با او بنابه درخواست خودش داشتم. این بار بحث راجع به مسایل مملکتی بود و خیلی از نظراتم را در مورد مسایل مملکتی با او مطرح کردم و اشتباهات او را در ابقای بعضی از اعضای کابینه نظیر انصاری در

وزارت دارایی و دکتر شیخ الاسلام‌زاده در وزارت بهداری و بهزیستی به او یادآور شدم و ضعیف بودن بعضی وزرای دیگر را تذکر دادم. او از من درخواست کرد که هفته‌ای یک بار در نخست‌وزیری با من ناهار بخورد و راجع به مسایل جاری با یکدیگر گفتگو کنیم و اضافه کرد که او می‌داند من با آقای هویدا چنین برنامه‌ای را در تمام سال‌های نخست‌وزیری او داشته‌ام. به او گفتم که: «من آماده‌ام هفته‌ای یک بار با شما ملاقات داشته باشم ولی ترجیح می‌دهم این ملاقات‌ها در خارج از ساعات اداری کار من باشد مثلا عصر پنجشنبه یا به طور کلی بعد از ظهرها که من در اداره درگیر نیستم زیرا من غالبا ظهرها در ساواک درگیر کارهای اداری هستم و غیبت من از پشت میز دفترم به مدت ۲-۳ ساعت به کارم لطمه می‌زند.»

آموزگار ظاهرا قبول کرد ولی فهمیدم که خوشش نیامد و فکر کرد که من مایل به همکاری با او نیستم لذا دیگر چنین جلساتی تشکیل نشد، شاید هم برای داشتن چنین جلساتی با من از شاه کسب اجازه کرده و شاه به او چنین اجازه‌ای را نداده بود. پس از ۲ هفته خسرو آزموده (مدیر کل بازرسی گمرک که از بستگان آموزگار بود) نزد من آمد و گفت: «آموزگار می‌گوید او از من خواسته که هفته‌ای یک بار با او ناهار بخورم و من نپذیرفته‌ام»، من هم از این جریان خشنود شدم زیرا همکاری با آموزگار با خصوصیات اخلاقی که داشت نه تنها مفید نبود بلکه زیان‌آور هم بود زیرا در چند مورد مسایلی را که من در مورد افراد با او مطرح کرده بودم به خود آن افراد گفته و موجبات ناراحتی و دردسر فراهم کرده بود از جمله موقعی که وزیر کشور بود در مورد انتصاب مجدد مهدی شیبانی[1] به استانداری گیلان و یا مازندران و انتصاب حق‌پرست (معاون اسبق وزارت تعاون) به سمت استاندار، شفاها از من نظرخواهی کرده بود و بعد نظرات مرا عینا به آنها منتقل نموده بود که هر دوی آنها به من مراجعه و گله‌گذاری کردند.

در مورد مهدی شیبانی که می‌دانستم با خود آموزگار دوست است به او گفتم: «من می‌دانم که او با شما دوست است ولی مردم مازندران از او خاطرات بدی دارند و او چون در تمام مدت استانداری مازندران سرگرم خریدن و فروختن زمین در

۱- متولد ۱۲۹۴ فرزند محمود، تیر ماه ۱۳۴۱در دوران علم، معاون نخست‌وزیر و رییس سازمان جلب سیاحان شد. سال ۱۳۴۴ استاندار گیلان شد.

منطقه بوده، او را (استاندار متری) لقب داده‌اند زیرا هر جا می‌رفته «متری» به همراه خود داشته که زمین‌ها را متر کند و بخرد و بفروشد و شما حتما می‌دانید که دولت برای اینکه او را از مازندران بکند، تصویب نامه‌ای گذرانده که مدت خدمت استاندارها هم مثل سفرا ۴ سال باشد و یکسال هم می‌توان آن را تمدید کرد و این تصویبنامه در واقع برای تعویض مهدی شیبانی بود و به مصلحت نیست مجددا به این سمت برگزیده شود». او نظریات مرا به شاه گزارش و به ارتشبد نصیری، خود مهدی شیبانی و سپهبد ایادی (حامی مهدی شیبانی) گفته بود. نصیری که از دوستان مهدی شیبانی بود از اینکه من چنین اظهارنظری راجع به مهدی شیبانی کرده بودم از من توضیح خواست و گفت: «چرا شفاهی، چنین پاسخی را داده‌اید؟»، گفتم: «آموزگار، شفاهی از من سوال کرد و من هم شفاهی پاسخ دادم. اگر کتبا هم سوال می‌کرد، مگر نمی‌بایستی واقعیت را بگویم؟» بعد از این جریان، نصیری نامه‌ای به هویدا (نخست‌وزیر) نوشت که: «به وزرا و مقامات مسئول ابلاغ شود چنانچه در باره صلاحیت افراد در مشاغل بالا، سوالی دارند باید حتما به صورت کتبی و یا در قالب فرم‌های مصوبه استعلام کنند و حق ندارند از مسئولین ساواک به طور تلفنی و یا شفاهی درباره اشخاص تحقیق کنند.»

او در زمان نخست‌وزیری در مورد انتصاب دکتر سید حسین نصر به ریاست دانشگاه تهران از من نظر خواست. به او جواب دادم که: «حسین نصر، دانشگاه آریا مهر را (که به مراتب کوچکتر از دانشگاه تهران بود) نتوانست اداره کند، چگونه می‌تواند دانشگاه تهران را اداره کند؟ و برای این کار مناسب نیست»، او عین عبارت مرا به حسین نصر منتقل کرده بود که نصر، روزی پس از جلسه‌ای که در دفتر معینیان (رییس دفتر مخصوص) داشتیم از من گله کرد که: «چرا صلاحیت من را برای ریاست دانشگاه تهران، تایید نکرده‌اید؟»، به او گفتم: «من به مصلحت شما نمی‌دانستم با تجربه‌ای که در دانشگاه آریامهر داشته‌اید، گرفتار مشکلات بزرگتری در دانشگاه تهران شوید و برای آن که او را به جان آموزگار بیندازم (که برای رفع مسئولیت از خود، ماجرا را به نصر گفته بود) پرسیدم: «آقای نخست‌وزیر پیشنهاد من را برای سمتی که شما می‌توانید در آن بسیار موثر واقع شوید، به شما نگفت؟»، پاسخ داد: «نه!، چه بود؟»، گفتم: «من به نخست‌وزیر گفتم جای دکتر نصر، وزارت فرهنگ و هنر است. او باید جای آقای پهلبد را بگیرد که این وزارتخانه را تکان

بدهد و واقعا به فرهنگ کشور خدمت کند. آقای پهلبد، داماد اعلیحضرت هستند و چه نیازی به سمت وزارت دارند؟» دکتر نصر از حسن ظن من، تشکر کرد و گفت: «نه!، این قسمت را به من نگفت!»

از موارد دیگری که سبب درگیری من با آموزگار شد این بود که او موقعی که دبیرکل حزب بود در مورد انتخاب قائم مقام دبیر کل از من نام‌هایی خواست و خودش نظر به عزت‌الله همایونفر[1] داشت که من گفتم: «برای خدمت در انجمن‌های ادبی، خوب است نه حزب سیاسی» و نام دکتر محمد رضا عاملی تهرانی و محسن پزشکپور را به همراه نام‌های دیگری به او دادم و راجع به پزشکپور اظهار تعجب کرد و گفت: «آیا فکر می‌کنید بتوان با او کار کرد؟»، من تاکید کردم: «به نظر من برای سازماندهی حزبی، فرد فعالی است و دارای تحرک و قدرت بیان است ولی دکتر عاملی دارای شخصیت و تفکر بالاتری است و می‌تواند در سمت قائم‌مقام حزب به شما کمک کند» و او بالاخره، داریوش همایون را به این سمت منصوب کرد.[2]»

۱- متولد ۱۲۹۹. دکتری ادبیات فرانسه، معاون وزارت اطلاعات، معاون وزارت کشاورزی، وزیر مشاور در نخست‌وزیری. در کابینه ازهاری وزیر مشاور شد. در شعر و خطابت و ادبیات، استعداد خاصی داشت.

۲- داریوش همایون: «از سال ۱۳۵۴ که حزب رستاخیز تشکیل شد من به حزب پیوستم و عضو هیات اجرایی حزب شدم. در تغییر اساسنامه حزب که در آن صورت پیشنهاد شده بود نقش مهمی داشتم. اساسنامه اصنافی فاشیستی بود و ما آن را با کوشش زیاد تغییر دادیم. در سال ۱۳۵۵ قائم مقام حزب شدم و عملا گرداندن حزب را برعهده داشتم. همه کارهای حزب را انجام می‌دادم و در تعیین سیاست‌هایش موثر بوده‌ام.» [داریوش همایون به روایت اسناد ساواک، ص ۳۱] " داریوش همایون در پروژه تاریخ شفاهی هاروارد می‌گوید: «حزب رستاخیز بعد از تجربه بیش از ۲۰ ساله شاه در نظام حزبی پیدا شد. در اواسط سال‌های دهه ۱۳۳۰ دو حزب در ایران به وجود آمدند، حزب ملیون و حزب مردم و شاه امیدوار بود که توسط این ۲ حزب بتواند نظام سیاسی مملکت را نگه دارد. وظیفه عمده این احزاب البته سازمان دادن به انتخابات مجلس بود و در همین وظیفه اصلی بود که این دو حزب شکست خوردند.» حزب ایران نوین تبدیل شده بود به یک ماشین سیاسی برای تقسیم مناصب و از اواسط دهه ۴۰ شاه متوجه شد که علاوه بر اداره انتخابات کار دیگری در جامعه لازم است و آن مشارکت سیاسی بود. انتقادات روزافزونی که از رژیم مملکت می‌شد و مشکلات روز افزونی که از دستگار اداری مملکت برمی‌خاست و ... و شاه به این نتیجه رسید که به جای داشتن ۲ حزب که یکی از آنها واقعا به حساب نمی‌آمد، یک حزب واحد تشکیل بشود و حزب مردم هم وضع‌اش به‌جایی رسیده بود که هر ۷-۸ ماهی گاه یک سالی، ناچار یک دبیرکل از طرف پادشاه برایش انتخاب می‌شد و حقیقتا وضع غیرقابل تحملی پیدا شده بود. شاه برای اینکه مشکل حزب مردم را حل بکند و برای اینکه بی‌حرکتی و سنگ شدگی حزب ایران نوین را هم جبران بکند که در طول سال‌های قدرت به کلی فاسد شده بود و اعلام حزب رستاخیز را کرد. شاه حزب را تبدیل کرد به آخرین

بعد هنگامی که در پست نخست‌وزیری پزشکپور[1] در مجلس با دولت او بنای

تلاش رژیم و شاه همه تخم‌مرغ‌هایش را آن روز گذاشت توی سبد حزب اما بعد تمام این تخم‌مرغ‌ها را دانه دانه خواست از آن سبد دربیاورد و حتی آن سبد را عملا شکست. حزب رستاخیز سرگردان بود در اینکه نقشی برای خودش تعیین کند و شاه هرگز نگذاشت که این حزب رونقی بگیرد و ۴ بار دبیرکلی‌های حزب در عرض ۳ سال تغییر کردند و هر روز حزب دچار تلاطم و آشفتگی بود. و سال آخرش به کلی بی‌اعتبار شده بود و جلساتش هیچ هدف و معنی‌ایی نداشت. شاه خودش نمی‌دانست با این حزب چه خواهد کرد و شاه یک کاری کرده بود و به نظر من درمانده بود در آن. شاه هم می‌خواست مردم را به صحنه بیاورد هم می‌خواست مشارکت سیاسی مردم را داشته باشد و هم تصمیمات درجه ۱و۲و۳ را می‌خواست خودش بگیرد. وضعی در ایران غلبه داشت این بود که تصمیمات در کوتاهترین مدت گرفته می‌شد ولی اجرایش بیشترین زمان لازم می‌داشت و گاهی هم اصلا اجرا نمی‌شد. خیلی خیلی شاه حساسیت داشت راجع به نقش حزب و به نظرم قضیه را باز با ظاهرسازی می‌خواست برگزار کند. شاه یک کاری کرده بود و موفق هم شده بود اما معیار موفقیت برای شاه خیلی معیار آسانی بود، آنکه مردم در اولین ماه‌های حزب گروه گروه و صدهزار صدهزار حقیقتا به حزب پیوستند و در این هم تردید نیست و این برای شاه کفایت کرد و شاه چنین آدمی بود و وقتی یک کاری به یک جایی می‌رسید دیگه آن موفقیت برایش جنبه ابدی پیدا می‌کرد، خیلی ایستا فکر می‌کرد شاه ، دیگر متوجه نبود که آن موفقیت اولیه چه ضرورتی پیدا کرده، چه سرنوشتی پیدا کرده. موفقیت در آن سطح خیلی ظاهری برایش کافی بود و اینکه حزب روشنفکران را جذب نکرده بود، برای شاه اهمیت چندانی نداشت و شاه به موفقیت اولیه دلخوش بود. خود شاه از حزب حمایتی نمی‌کرد و حزب را فقط می‌خواست که مورد استفاده قرار بدهد. حزب هیچ شانسی نداشت. حزب توده از نظر حزبی بخصوص از همه احزاب موفق‌تر بوده و دلیل‌اش هم این است که حزب توده توانست یک ترکیب قابل زندگی تئوری و عمل را عرضه بکند. خیلی نظریه‌پرداز بودند. اما احزاب دیگر این نقص را داشتند.

۱– پزشکپور درباره رستاخیز می‌گوید: «روز ۱۱ اسفند ۱۳۵۳ قرار بود در کاخ نیاوران به دیدار شاه برویم. اجتماع عظیمی بود. شاه بود و سمت چپ او هویدا و سمت راست هم علم هم بودند. هویدا خودش دبیرکل حزب ایران نوین بودند. شاه شروع کرد به صحبت کردن. قیافه ای ناراحت و عصبی هم داشت و ۳۰-۴۵ دقیقه‌ای حرف زد که ما یک نوع اصلاحاتی را در مملکت کردیم و حزب اکثریت این اصلاحات را به اسم خودش می‌گذارد و شاه از حزب سخن نگفت. به یک حرکت و نهضت اشاره کرد که دیگر نیروها هماهنگ شوند و همه در مملکت خدمت بکنند و در مرحله اول، دبیرکل چنین حرکتی، آقای هویدا خواهد بود و دبیران کل احزاب دیگر هم به صورت معاونین‌اش عمل می‌کنند و... استنباط من این است که به هر حال ناراحت بود وقتی این مسایل را بیان می‌کرد و هویدا هم مدام قیافه تاییدآمیز می‌گرفت. ... بعد فضایلی برخاست و انحلال حزب مردم را اعلام کرد و بعد صدر هم گفت حزب ایرانیان به تاریخ پیوست... اما من ناراحت بودم... شاه هم حرف زد دوباره در واقع جلسه‌ای نگران کننده و تشنج‌آمیز بود و من تقریبا قیافه و نگاه شاه و حتی خود هویدا را عصبی و ناراحت دیدم. به هر حال ۳ حزب ایران نوین و مردم و ایرانیان اعلام انحلال کردند. هنوز نامش معلوم نبود در چه چیز... بعد هویدا دنبال کرد که دوباره چیزی شبیه حزب ایران نوین را در واحد بزرگتر به وجود بیاورد و در اختیار بگیرد... یک حزب دولتی بلکه خیلی ضعیف‌تر و ناتوان‌تر از حزب ایران نوین و بعد اسم تعیین شده رستاخیز شد و انتخابات شروع شد... و هویدا به‌شدت در این مورد پافشاری می‌کرد... بعد شاه را قانع کرد که دو جناح تشکیل شود (پیشرو، آموزگار، و سازنده،

مخالفت گذارد، همه جا عنوان می‌کرد: «چون ثابتی به من توصیه کرده بود که من پزشکپور را قائم مقام حزب کنم و من او را به این سمت، منصوب نکردم اکنون او با دولت مخالفت می‌کند» و به شاه نیز گزارش داده بود که: «ثابتی، پزشکپور را برای مخالفت با دولت، تحریک می‌کند.» من موقعی که از این جریان در زمان ریاست سپهبد مقدم در ساواک، مطلع شدم. گزارشی برای شاه، تهیه و ماجرا را تشریح کردم و یادآور شدم که: «اولا پزشکپور از اینکه من او را کاندیدای چنین کاری کرده بودم، هنوز هم مطلع نیست. به علاوه من، پزشکپور را ماه‌هاست که ملاقات نکرده‌ام و تماسی هم نداشته‌ام و اظهارات آموزگار مبنی بر اینکه پزشکپور را علیه دولت تحریک کرده‌ام، بی‌پایه و اساس است و تقاضا کرده بودم که: «بازرسی شاهنشاهی یا دفتر ویژه یا مخصوص یا هر مقام صلاحیت‌دار دیگری به این موضوع رسیدگی و عاملین جعل چنین خبر و ادعایی تنبیه شوند که مقدم آن را به عرض رسانده و شاه جواب داده بود که ما به قضایا واقفیم و نیازی به توضیح و تحقیق نیست.»

در مدت نخست‌وزیری آموزگار، در بسیاری از جلسات و کمیسیون‌هایی که در نخست‌وزیری با حضور او تشکیل می‌شد، من به عنوان نماینده ساواک شرکت می‌کردم ولی کمتر با یکدیگر تفاهم داشتیم زیرا من روش او را نمی‌پسندیدم و او نیز چون تصور می‌کرد که من از دوستان هویدا بوده و با وی نظر مساعدی ندارم ظاهرا حرف‌های مرا تایید ولی باطنا با شک و تردید به آن می‌نگریست. بعلاوه او شنیده بود که من روش و سیاست او را در بسیاری از زمینه‌ها مورد انتقاد قرار می‌دهم و این مسایل مزید بر علت برای بدگمانی او می‌شد. من از کارهای هویدا نیز در بسیاری از موارد در حضور و یا غیاب او انتقاد می‌کردم که هویدا سعی می کرد توضیح بدهد ولی آموزگار آن را حمل بر دشمنی و عداوت می‌کرد.

مثلا موقعی که او، هلاکو رامبد[1] را (به سمت وزیر مشاور و معاون پارلمانی

هوشنگ انصاری) هویدا با این برنامه می‌خواست ۲ رقیب سرسخت خود را کنار بگذارد برای نخست‌وزیری. خیالش راحت شد و برای مدتی اینها را از صحنه خارج کرد. این ۲ جناح زیر نظر دولت رفتند... بعد در مجلس ۲۴، هویدا بلند شد و گفت: «حالا دیگر دوره رستاخیز است و ما با هم اختلافی نداریم و همه در یک مسیر هستیم و... شریف‌امامی و ریاضی هم نشسته بودند.»[همان]

۱- فرزند سالار اسعدطالشی، متولد ۱۲۹۵. نماینده مجلس، در سال ۱۳۵۴ به آموزگار نزدیک شد. در ۱۲ آذر ۱۳۵۶ به‌عنوان وزیرمشاور و معاون پارلمانی نخست‌وزیر معرفی شد.

نخست‌وزیر) معرفی کرد، من گزارشی را برای شاه فرستادم و سوابق رامبد را یادآور شدم و موقعی که شاه چند روز بعد به آموزگار، راجع به رامبد، تذکراتی داده بود، آموزگار دریافته بود که من باید در این کار انگشتی داشته باشم زیرا من به آموزگار در دوره تصدی وزارت کشور (در جریان فعالیت‌های مربوط به جناح پیشرو که رامبد سخنگوی جناح در مجلس شده بود) سابقه رامبد را توجه داده بودم و آموزگار پس از تذکر شاه به یاد آورده بود که شاه نیز به همان سوابق اشاره می‌کند و لذا نتیجه گرفته بود که موضوع از کجا آب می‌خورد.

سابقه رامبد آن بود که در سال ۱۳۴۶، مامورین ساواک ضمن عملیاتی که به رامبد ارتباط نداشت، فردی را در ارتباط با حزب توده دستگیر کرده بودند که او اعتراف کرده بود در گذشته برای دستگاه اینتلیجنت سرویس انگلستان[1] کار می‌کرده و با رامبد در تماس بوده است و اشاره به کارکردن با یک دستگاه بی‌سیم کرده بود که متعلق به انگلیسی‌هاست و در یکی از انبارهای شرکت هواپیمایی آلیتالیا در ایران، که رامبد نمایندگی آن را داشت، نگهداری می‌شده است. پس از ۱-۲ روز نماینده سرویس اطلاعاتی انگلستان در تهران که با ساواک ارتباط داشت، مراجعه کرد و صریحا گفت: «این دستگاه متعلق به آنهاست» و یادآور شد: «پس از اینکه در زمان نخست‌وزیری مصدق، روابط ایران با انگلستان قطع شد و ما ناچار شدیم سفارت را برچینیم، ناگزیر از این دستگاه به وسیله مامورین مخفی خود استفاده می‌کردیم و بعد از برقراری مجدد روابط و دایر شدن سفارت، آن را به سفارت منتقل نکردیم. چون امکان داشت بازهم حوادث تکرار شود و به همین دلیل در آنجا مانده بوده است» که ما دستگاه را به انگلیسی‌ها، پس دادیم.

رامبد به دلیل فوق، هیچگاه با ساواک نظر خوشی نداشت و مخصوصا با ارتشبد نصیری، دشمن بود. یک بار هم که رامبد در مجلس، نطقی ایراد و عوامفریبی کرده بود، شاه دستور داده بود ساواک رامبد را احضار و به او بگوید با این سوابقی که دارد بهتر است سکوت کند و از عوامفریبی بپرهیزد. نصیری این ماموریت را به من محول کرد. من رامبد را به خاطر موقعیت او، به منزل خودم دعوت کردم و به او گفتم که: «اعلیحضرت فرموده‌اند اگر بنا به عوامفریبی باشد خیلی ها از شما

1- MI6: the British Secret Intelligence Service, MI5: a British national intelligence agency .

عوامفریب‌تر هستند، بهتر است شما با سوابقی که دارید متوجه حرف‌های خود باشید!»، او ضمن اظهار عبودیت به شاه، از خود دفاع کرد که سخنرانی‌های او در مجلس در جهت سیاست اعلیحضرت است و هیچگاه نیت سویی در کار نبوده است معهذا رامبد همچنان همه جا، لاف وطن‌پرستی می‌زد و آموزگار هم با اطلاع از سوابق اش که من شخصا به او گفته بودم، او را وارد کابینه کرده بود.

بعد از وقایع ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ تبریز[1] روزی آموزگار از کاخ نیاوران بعد از شرفیابی به حضور شاه، به من تلفن کرد و پرسید که: «دکتر نصرالله مژدهی چگونه فردی است؟ آیا سابقه فعالیت در حزب توده دارد؟»، گفتم که: «بلی!، او سابقه فعالیت در حزب توده را دارد ولی اکنون عضو لژهای فراماسونری است و دیگر تمایلات چپ‌گرایانه ندارد و در سال ۱۳۴۰ نیز پرسشنامه عضویت حزب ملت ایران به رهبری داریوش فروهر را پر کرده است»، گفت: «از لحاظ مدیریت و مقبولیت عامه، چطور است؟»

من تصور کردم که آموزگار می‌خواهد دکتر مژدهی را جانشین دکتر شیخ‌الاسلام‌زاده، وزیر بهداری کند، گفتم: «از شیخ الاسلام‌زاده بیشتر مقبولیت عامه دارد و سابقه توده‌ای شیخ الاسلام‌زاده از مژدهی، غلیظ‌تر است.» بعد از این که مکالمه خاتمه یافت دکتر مژدهی به من تلفن کرد و از من نظر خواست آیا پیشنهاد نخست‌وزیر را برای استانداری آذربایجان شرقی بپذیرد؟، گفتم: «نه!، چطور در چنین زمان حساسی یک پزشک رشتی می‌تواند استاندار آذربایجان شود»، او گفت: پس شما به نخست‌وزیر بگویید.» ۱-۲ ساعت بعد که نخست‌وزیر از دربار به دفترش رسید به او تلفن کردم و گفتم: «شنیده‌ام قصد دارید مژدهی را استاندار

۱- مصطفی الموتی: «آموزگار صحبت کردند و گفتند که بله در قم واقعه‌ای اتفاق افتاده و تظاهراتی شده و به دنبالش در تبریز، ولی دولت اقدام کرده و خیلی چیز مهمی نبود و تقریبا این مساله ساکت شده است... در صورتی که واقعه تبریز رخ داد در جلسه هیات اجرایی حزب، آموزگار را صدا زدند و رفت بیرون و اقلا ۱-۱:۳۰ ساعت بعد آمدند و نشستند و بسیار به شدت برافروخته و عصبانی... گفت مگر نمی‌دانید مملکت چه خبر است؟... نمی‌دانید در تبریز چه واقعه‌ای شده و... خود نخست‌وزیر تازه به عظمت تظاهرات و اقداماتی که علیه رژیم صورت می‌گرفت، واقف شده بود... متاسفانه ما در دفتر سیاسی حزب، از مسایل مملکت غافل و بی‌اطلاع مانده بودیم... متاسفانه دستگاه‌های امنیت که ما فکر می‌کردیم با آن بودجه‌های سنگینی که صرف آنها می‌شد باید اطلاعات‌شان خیلی دقیق‌تر از اوضاع مملکت باشد و متاسفانه می‌شود گفت که در برخی از شرایط نبود... از خیلی از مسایل بی‌اطلاع بودند...»[همان]

آذربایجان کنید و من به تصور انتصاب او به وزارت بهداری درباره او، اظهار نظر کردم. او برای پست استانداری آذربایجان در چنین موقعیتی مناسب نیست»، پرسید: «چه کسی خوب است؟»، گفتم: «اکنون که ارتشبد شفقت مسئول رسیدگی به وقایع تبریز شده و در جریان امور قرار گرفته و آذربایجانی و مرد مورد احترام و باشخصیتی است بهتر است موقتا استاندار آذربایجان شرقی شود» و آموزگار پذیرفت و شفقت به این سمت، منصوب شد.

چون سپهبد شفقت موقتا استاندار شده بود، چندی بعد آموزگار از من درباره سرلشکر فربد (افسر بازنشسته شاغل در بازرسی شاهنشاهی) برای استانداری آذربایجان سوال کرد و گفتم: «حتما تیمسار فردوست او را معرفی کرده است. سابقه بدی نزد ما ندارد ولی می‌گویند فرد نالایقی است که تنبان خود را نیز نمی‌تواند بالا بکشد»، البته می‌دانید که ناصر فربد بعد از انقلاب به معرفی فردوست و با دوستی با مهدی بازرگان برای مدت کوتاهی، رییس ستاد ارتش شد.

اختلافاتی که من با آموزگار داشتم تا موقعی که ارتشبد نصیری در راس ساواک بود، علنی نشد ولی پس از اینکه مقدم به ریاست ساواک منصوب شد چون آموزگار، مقدم را از دوستان و ایادی خود می‌دانست، تصور کرده بود که اکنون دیگر می‌تواند علنا با من، مخالفت کند.

گزارشی از طرف ساواک در مورد وضع دانشگاه‌ها به عرض شاه رسیده بود که حاکی از عدم هماهنگی در اداره امور دانشگاه‌ها و عدم توجه مسئولین به این امور بود. شاه دستور داده بود دراین باره کمیسیونی در دفتر نخست‌وزیر تشکیل شود. آموزگار تلفنی با مقدم صحبت کرده و مفاد گزارش را ناصحیح خوانده بود و به همین دلیل موقعی که قرار شد کمیسیون تشکیل شود مقدم به دلیل اینکه نمی‌خواست از گزارش دفاع و با آموزگار مواجهه کند، بدون اینکه مطلب را به من توجه دهد که نظر آموزگار چیست، به من گفت که در جلسه شرکت کنم. در حالی که مقدم تا می‌توانست سعی داشت در همه جلسات در حضور نخست‌وزیر، خودش شرکت کند. در جلسه دفتر نخست‌وزیر، آموزگار ابتدا بدون اینکه به نام ساواک، اشاره کند. گفت: «گزارشی به اعلیحضرت داده شده است که من مفاد آن را تائید نمی‌کنم. از عدم هماهنگی دانشگاه‌ها صحبت شده است در حالی که سیاست دولت آن است که مانند دانشگاه‌های آمریکا، هر دانشگاه در کارش کاملا مستقل

باشد. یک دانشگاه می‌تواند ۳ ساله مدرک تحصیلی بدهد دانشگاه دیگری ۴ ساله و یک دانشگاه ممکن است نیاز به گارد انتظامی داشته باشد و دانشگاه دیگری نداشته باشد و امثال اینها.» سپس نظر روسای دانشگاه‌ها را سوال کرد و اغلب آنها به عنوان تعارف گفتند: «شما درست می‌گویید» و بعد شروع کردند که از روش سایر دانشگاه‌ها انتقاد کردن و ذکر اینکه عوامفریبی بعضی روسای دانشگاه‌ها مثلا دکتر مجید مولوی، رییس جدید دانشگاه تبریز که گفته بود گارد را به دانشگاه تبریز راه نخواهد داد، سبب می‌شود دانشجویان سایر دانشگاه‌ها نیز تقاضای مشابهی بکنند.

آموزگار بعد خطاب به من گفت: «نظر شما چیست؟»، من مفاد گزارش را تایید کردم و گفتم: «ملاحظه فرمودید روسای دانشگاه‌ها نیز هر یک به نحوی همین مساله عدم هماهنگی را یادآور شدند و درباره گارد دانشگاه‌ها که بیشتر به کار امنیتی ارتباط پیدا می‌کند، باید بگویم که سال‌ها بحث از این بوده که حریم دانشگاه اجازه نمی‌دهد مامورین پلیس وارد آنها شوند. اکنون که گارد وارد دانشگاه‌ها شده نباید آنها را خارج ساخت که دوباره اگر نیاز بود، بحث حریم پیش آید، اگر رییس دانشگاهی در مواقعی ضروری نمی‌داند گارد در دانشگاه حضور داشته باشد، می‌تواند بگوید در خارج باشند ولی اعلام نکند که گارد از دانشگاه برچیده شده است» و اشاره به مطلب برخی جراید در تحریک استادان و دانشجویان کردم.

در این موقع آموزگار دیگر نتوانست تحمل کند و گفت: «دوره‌ای که ساواک برای دولت، خط مشی تعیین می‌کرد سپری شده است و اکنون دولت است که خط مشی دانشگاه‌ها و مطبوعات را تعیین می‌کند و چون فضای باز سیاسی ایجاد شده، دولت نمی‌تواند هیچگونه کنترلی در اینگونه امور داشته باشد»، گفتم: «آقای نخست‌وزیر!، جنابعالی از من خواستید که نظریاتم را بیان کنم و من هم دارم نظریات خودم را می‌گویم، چه کسی خواسته است برای دولت، خط مشی تعیین کند؟، ساواک هیچوقت برای دولت خط مشی تعیین نکرده و در فضای باز سیاسی من هم می‌توانم نظر خودم را بیان کنم». آموزگار ساکت شد تا حرف‌های من تمام شد، گفتم: «دیگر عرضی ندارم!.» دکتر کاظم ودیعی، رییس دانشگاه سپاه دانش ورامین در صندلی بغل دست من نشسته بود، به او گفتم: «این بابا، چه می‌گوید؟، با این کثافتی که به مملکت زده و به زعم خودش فضای باز سیاسی ایجاد کرده، باید با او چه کار کرد؟»، ودیعی گفت: «باید او را عوض کرد!»، اتفاقا دیری نگذشت که

آموزگار عوض شد.

پس از اینکه جلسه خاتمه یافت و روسای دانشگاه‌ها جلسه را ترک گفتند، آموزگار از من خواست که چند دقیقه‌ای در اتاق بمانم و بعد با حضور حقدان (معاون وزارت علوم) مساله‌ای را مطرح کرد و سپس حقدان هم از جلسه، خارج شد و ما دو به دو در اتاق ماندیم. آموزگار گفت: «من معذرت می‌خواهم که در جلسه، حرف شما را قطع کردم»، گفتم: «در اوایل خدمتم در ساواک، ما رییسی داشتیم که هر هفته یک بار کارمندان را جمع می‌کرد و با آنها صحبت می‌کرد. در بعضی جلسات به کارمندی در حضور دیگران، توهین می‌کرد و بعد از خاتمه جلسه، شخص توهین شده را می‌خواست و از او معذرت خواهی می‌کرد و من یک بار به این رییس گفتم: کار شما ناجوانمردانه است که در حضور جمع، توهین می‌کنید و در خلوت پوزش می‌خواهید. ولی چون من در جلسه در پاسخ شما، حرف‌های خودم را زدم، معذرت‌خواهی شما را می‌پذیرم... آقای نخست‌وزیر!، چرا شما به اعلیحضرت گزارش داده‌اید که من(ثابتی)، محسن پزشکپور را علیه دولت شما، تحریک می‌کنم؟ و به قاسم لاجوردی (برادر زن پزشکپور) گفته‌اید که چون ثابتی به من توصیه کرده بود پزشکپور را قائم مقام حزب رستاخیز کنم و من نکرده‌ام، پزشکپور با دولت مخالفت می‌کند. من مگر مغز خر خورده‌ام که فردی را علیه فرد دیگری که اعلیحضرت به عنوان نخست‌وزیر منصوب کرده، تحریک کنم؟، من لااقل این را می‌دانم که اعلیحضرت از چنین کارهایی خوششان نمی‌آید. چرا شما مطلبی را که من راجع به پزشکپور به شما اظهار کرده بودم با افراد غیر مجاز، مطرح کرده‌اید؟ و این عمل شما صورت خوشی ندارد.»

آموزگار گفت: «من از قول مهندس ریاضی (رییس مجلس) به شاهنشاه گزارش داده‌ام. چون ریاضی از پزشکپور در مورد نطقی که ایراد کرده بود، توضیح خواسته و او گفته بود با مقامات مسئول تبادل نظر کرده و ریاضی چنین تصور کرده بود که منظور از مقامات مسئول، شما بوده‌اید و به همین دلیل، من هم موضوع را به عرض رساندم.» گفتم: «شما نمی‌بایستی بدون تحقیق درباره صحت و سقم موضوع، گزارش خلاف به عرض اعلیحضرت برسانید و افزودم اعلیحضرت از من توضیح خواستند و من آن را تکذیب و تقاضا تعقیب مُفتری را کرده‌ام.»

در مجموع روش آموزگار در دوران نخست‌وزیری در ایجاد حوادث و فراهم

آوردن زمینه‌های نارضایتی بی‌تاثیر نبود. سیاست غلط او در مورد محدودیت اعتبارات برای کنترل تورم، موجب ایجاد فشار بیشتر به روی مردم (بخصوص بازاریان و کسبه) شده بود. اتخاذ سیاست سختگیری‌های مالی و اعتباری، همزمان با ایجاد فضای باز سیاسی طبق همه نُرمهای شناخته شده علمی و بین‌المللی تیره عقل است، ولی او آن را درک نمی‌کرد.[1] قطع کمک‌هایی که به بعضی از روحانیون، سال‌ها در دوره هویدا پرداخت می‌شد، قطع پول‌هایی که به بعضی افراد نیازمند و گاه عناصر هوچی پرداخت می‌شد، عدم وجود ارتباط نزدیک با مردم، در دست گرفتن مجدد امور حزب رستاخیز و نطق‌های کلیشه‌ای مرحوم جعفریان در مقام معاون حزب و بالاخره درگیری و دشمنی و مخالفت آموزگار حتی با بعضی از نمایندگان مجلس و سناتورها و طرفداران رژیم. هر یک به نحوی در تضعیف دولت موثر بود. او که مورد توجه عناصر خاصی از دمکرات‌های آمریکا بود با همه معایب

۱- داریوش همایون: «شاه احتیاج داشت که حکومتی روی کار بیاورد که چرخ‌های زنگ زده را دوباره به راه بیاندازد و آموزگار چنین آدمی تشخیص داده شد چون تربیت اقتصادی داشت و تجربه ۱۸ سال وزارت. مرد درستی بود و انتظار می‌رفت که بودجه را متعادل کند و تورم را مهار کند و ضمناً فضای باز سیاسی که از اواخر دوره هویدا هم شروع شده بود و... این سیاست تازه شاه بود که نه تنها همزمان بود با روی کار آمدن دمکرات‌ها در آمریکا، بلکه از این برمی‌خاست که شاه در اداره مملکت دچار مشکلات فوق‌العاده شده بود، کمبود برق، مشکل آبرسانی و عملی نشدن هیچ کدام از برنامه‌های ۵ ساله سوم و برنامه ۶ و این ناکامی‌ها سبب شده که شاه به مقداری به فکر باز کردن فضای سیاسی بیفتد اما نه مثلا مانند آمریکا، بیشتر اداری بود تا سیاسی. وقتی ما به سال ۵۷-۵۶ رسیدیم چون موضع رژیم هم از خارج و هم از داخل ضعیف شده بود، در خارج کارتر با عنوان کردن مبارزه برای حقوق بشر به رژیم ضربه می‌زد و بی‌بی‌سی با نقشی که پیدا کرده بود نشان می‌داد که قدرت انگلیس پشت سر مخالفان هست. رژیم هم ضعیف شده بود برای اینکه سال‌های آخر هویدا پر از مسایل و مشکلات بود و آن ۱ ساله حکومت آموزگار موفق به رفع همه مشکلات طبعا نمی‌توانست بشود... آخوندها از طریق اوقاف و وزارت دربار و استان قدس رضوی و ساواک و شرکت نفت و... پول‌هایی می‌گرفتند هزاران آخوند و این پول‌ها همچنان داده می‌شد و مساله این است که اکثریت بسیار بزرگ آخوندهایی که این پول را می‌گرفتند نفوذی در جامعه نداشتند و در میان همکاران مذهبی خود و جامعه، نفوذی نداشتند و آن سال‌های آخر نفوذ مذهبی دست مقاماتی بود وعاظ و روحانیون و روضه‌خوان‌ها و طلابی بود که مخالف دولت و شاه بودند و طرفدار خمینی بودند و از خمینی پول می‌گرفتند و کسی که از شاه و هویدا و آموزگار پول می‌گرفت در میان مردم، اثری نداشت و به آخوند درباری معروف بودند و بی‌آبرو اما روحانیون اطراف خمینی از بازار و لیبی و فلسطینی‌ها و سوریه پول می‌گرفتند... مسایل امنیتی و انتظامی اصولا در ایران حوزه اختصاصی پادشاه بود و وقتی آشفتگی در مملکت پیدا شد طبعا نیروهای انتظامی و سازمان امنیت مسئول بودند و سران آنها با شاه در تماس مستقیم بودند... اما اتفاقی افتاد که دولت بهانه به دست کسانی داد که می‌کوشیدند دولت را عوض کنند و دولتی را روی کار بیاورند که با آخوندها روابط بهتری داشته باشد. یکی از آنان هم در خود دولت بود البته.» [همان]

و روش دیکتاتورمآبانه‌ای که داشت، خواستار دادن آزادی بیشتر به مخالفین و مطبوعات بود البته تا آنجایی که از او انتقادی نشود ولی اگر از رژیم انتقاد می‌شد از لحاظ او مانعی نداشت. او دایما غیرمستقیم شاه را در مورد محدود کردن هرچه بیشتر فعالیت های ساواک، تحت فشار قرار می‌داد و شاه به عنوان اینکه او احتمالا نظرات مقامات حزب دمکرات آمریکا را بیان می‌کند، دستوراتی در محدودتر کردن وظایف ساواک، صادر می‌نمود.

آموزگار دایما به این امر تظاهر می‌کرد که با فساد مخالف است و از هویدا به عنوان اینکه اجازه می‌دهد فساد در برخی از بخش‌های دولت صورت گیرد، انتقاد می‌کرد ولی او فی‌الواقع در این زمینه، به هیچ وجه با هویدا قابل مقایسه نبود و شجاعت و تدبیر هویدا را برای جلوگیری نسبی از سواستفاده افراد خانواده سلطنت و نزدیکان شاه، نداشت. او نه تنها از سواستفاده والاحضرت اشرف و شاهپور عبدالرضا، ممانعت نمی‌کرد بلکه گاهی برای آنها دلالی هم می‌کرد که در این باره در یادداشت‌هایم مفصلا بحث کرده‌ام.

از آن گذشته، هویدا اگر در مقابل بعضی از سو جریانات تحمل می‌کرد و خودش، فردی درستکار و صحیح‌العمل بود و هیچگاه وصله‌ای از نادرستی و مال‌اندوزی به او نمی‌چسبید.

آموزگار گرچه نادرست نبود ولی برای خودش همه چیز را می‌خواست. آموزگار در موقع واگذاری اراضی جنگلی در شمال (در دوره وزارت ناصر گلسرخی[1]) یک قطعه ۱۰ هکتاری زمین جنگلی در کنار جاده آسفالته اطراف متل قو از دولت گرفت و بعدا آن را به قولی به مبلغ هفت میلیون تومان فروخت. در مورد این زمین جنگلی، سرهنگ محمودزاده (رییس وقت گارد جنگل) حکایت می‌کرد که به علت اقامت در منطقه و امکاناتی که داشته، اجرای طرح و درختکاری اراضی واگذاری بسیاری از رجال نظامی و سیاسی را به عهده می‌گرفته و انجام می‌داده و هزینه آن را از آنها دریافت می‌کرده است. در مورد جمشید آموزگار، محمودزاده می‌گفت: «بنابه توصیه ناصر گلسرخی، وزیر منابع طبیعی، قبول کردم که زمین واگذار شده به آموزگار را پاک و ریشه‌کنی و سپس درختکاری کنم. پس از انجام کارها و خاتمه

۱- در ۲۶ مهر ۱۳۴۶ در کابینه هویدا به عنوان وزیر منابع طبیعی معرفی شد.

طرح، صورتحساب هزینه‌ها را فرستادم به دفتر آموزگار در وزارت دارایی و علی فرشچی (که محرم و پیشکار آموزگار بود) آن را دریافت داشته بود. طی چند ماه، چندین بار از فرشچی راجع به صورتحساب سوال کردم که چه شد؟، آقای آموزگار ترتیب پرداخت آن را داده‌اند یا نه؟، تا اینکه روزی فرشچی گفت که صورتحساب به عرض جناب آموزگار رسیده و دستوری صادر نفرموده‌اند و در نتیجه آموزگار، هزینه‌هایی را که من پرداخت کرده بودم را نپرداخت!»

آموزگار همچنین، یک قطعه زمین شهری به مساحت ۱۰۰۰ متر در نیاوران از دولت گرفته بود که بهای آن به متری ۴۰۰۰ تومان هم رسید. او در جریان یکی از کنفرانس‌های اوپک که نشان درجه ۱ تاج دریافت کرد، مبلغ یک میلیون تومان نیز پاداش نقدی دریافت نمود و به مناسبت‌های دیگری نیز او همیشه متوقع بود باید به او پاداش‌های کلان پرداخت شود ولی به علت بُخل و حسادت، چنانچه می‌شنید در یک سازمانی به فردی پاداش قابل توجهی پرداخت شده، فورا توضیح می‌خواست و در نخست‌وزیری همه کارمندان به علت تنگ نظری و گدا صفتی و ممسک بودن آموزگار، با او باطنا مخالف بودند ولی به ناچار با او کار می‌کردند.

کورس آموزگار[1]، برادر او، پس از خروج از دولت یک شرکت مقاطعه‌کاری تشکیل داده بود و از موقعیت جمشید آموزگار برای گرفتن کار از دستگاه‌های دولتی استفاده می‌کرد. کورس آموزگار مانند برادرش، فردی از خودراضی و متکبر بود. او همه عیب‌های جمشید آموزگار را داشت و تنها حُسن جمشید (که با سوادی او بود) را نداشت. یکی از دوستان می‌گفت: «کورس آموزگار پس از اینکه از وزارت آبادانی و مسکن کنار گذارده شد در جلسه‌ای گفته بود من نفهمیدم به چه علت مرا از کابینه کنار گذاشته‌اند؟، رندی در آنجا گفته بود که شما از من یک پله جلوترید و نمی‌دانید چرا از دولت کنار گذاشته شده‌اید ولی مشکل من این است که نمی‌دانم اصولا چرا شما را وارد کابینه کرده بودند؟»

خانم ف.گ.، مدیر کل انتخابات وزارت کشور، که آموزگار شدیدا از او حمایت می‌کرد و به خاطر او عباس ظریف را از مدیر کلی کارگزینی وزارت کشور برکنار

۱- فرزند حبیب‌الله، متولد ۱۳۰۷.

کرده بود با علی فرشچی، قطعا رابطه داشت.[1] آموزگار بعد از آنکه نخست‌وزیر شد، دکتر اسدالله نصر اصفهانی (وزیر کشور) را شدیدا تحت فشار قرار داده بود که همین خانم ف.گ. را به سمت معاونت وزارت کشور، منصوب کند. در میهمانی ۲۸ مرداد، در کاخ سعدآباد، نصراصفهانی ماجرا را به من گفت و افزود: «هرچه تلاش کردم که آموزگار را متقاعد کنم که انتصاب این زن به معاونت وزارت کشور، سواثر دارد و همه کارمندان را عصبانی خواهد کرد، متقاعد نشده و کماکان اصرار دارد که این سمت به او داده شود» و از من تقاضا کرد که چنانچه می‌توانم آموزگار را از این فکر، منصرف کنم. من در همان میهمانی با آموزگار صحبت کردم و بدون ذکر اینکه وزیر کشور با من صحبت کرده به او گفتم: «شنیده‌ام خانم ف.گ. همه جا عنوان می‌کند که می‌خواهد علیرغم مخالفت نصر اصفهانی، وزیر کشور، با حمایت نخست‌وزیر، معاون وزیر کشور شود و این امر سواثر زیادی در وزارت کشور به جای گذاشته است.» آموزگار به دفاع از خانم ف.گ. پرداخت و او را زنی فعال و مدبر و برجسته خواند و گفت: «لیاقت این کار را دارد»، گفتم: «ممکن است عقیده شما صحیح باشد اما شما بدانید که او رفیقه شیخ بهائی بوده و شایع است با فرشچی، معاون شما، نیز رابطه دارد و این امر در آغاز نخست‌وزیری شما با توجه به انتقاداتی که در مورد انتصاب فرشچی به معاونت نخست‌وزیر و سرپرست سازمان اوقاف وجود دارد به مصلحت نیست.» بالاخره آموزگار قانع شد و نظر خود را تغییر داد.

من جهانگیر آموزگار[2]، برادر بزرگتر جمشید و کورس آموزگار، را هرگز ملاقات نکرده‌ام ولی درباره خصوصیات والای اخلاقی و دانش اقتصادی و سیاسی او بسیار شنیده و یا نوشته‌های او را خوانده‌ام. او خودخواهی، بداخلاقی، ادعا و تکبر دو برادر دیگر را ندارد و می‌توان او را از رجال برجسته آن زمان به شما آورد.

۱- یکی از مقام‌های ساواک: آموزگار از لحاظ جنسی هم نقطه ضعف داشت و دلال و پااندازِ او برای این کارها هم علی فرشچی بود که همیشه آپارتمانی برای خوشگذرانی آموزگار، مهیا داشت. یکی از رفیقه‌های علی فرشچی هم فرشته گل محمدی، کارمند وزارت کشور بود.

۲- فرزند حبیب‌الله، متولد ۱۲۹۸ تهران. دکتری اقتصاد. سال ۱۳۴۰ در کابینه علی امینی، وزیر بازرگانی و سپس دارایی بود. وزیرمختار اقتصادی ایران در آمریکا و عضو هیات اجرایی صندوق بین‌المللی پول.

نخست وزیری
سازمان اطلاعات و امنیت کشور

خیلی محرمانه

خیلی فوری

۵
در حاشیه و بطن انقلاب

- **البته برداشت شخصی من این است و شاید هم نادرست باشد، اینکه انگلیسی‌ها، زیاد از شما خوششان نمی‌آمد، اما فکر نمی‌کنم که ضد انگلستان بوده باشید.**

من ضد هیچکدام از اینها نبودم، نه ضدآمریکا و نه انگلستان و نه اسراییل و... من کار خودم را می‌کردم. انگلیسی‌ها اگر هم از من ناراحتی داشتند همان بود که برایتان گفتم، به خاطر مصاحبه من در مورد تیمور بختیار بود، که البته اینها را در اسناد منتشر شده وزارت خارجه انگلستان هم مشاهده کردم و در آن مصاحبه[۱] گفتم که تامین مالی بختیار از شرکت‌های نفتی آمریکایی و انگلیسی و... بوده است و اینها هم خیلی ناراحت شدند از این موضوع.

- **و برادر شما (مهندس هوشنگ ثابتی) هم در ۳۰ بهمن ۱۳۵٤ مدیرعامل سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران شد، اینکه پس از انقلاب، برخی از نشریات زرد و غیرجدی، نوشتند که شما در جایگاه علمی و منصب ایشان نقش داشته‌اید، تا چه اندازه به واقعیت، نزدیک است؟**

برادر من ، بی دلیل که به این مقام منصوب نشد. او در دانشکده فنی، شاگرد اول شد و از طرف دولت به دانشگاه برکلی در کالیفرنیا[۲] آمد و همان جا PHD گرفت در operation research .... بعد هم بدون کمک و حمایت من، در دانشگاه آریامهر استخدام شد. دکتر مجتهدی[۳] می‌خواست برای دانشگاه آریامهر، هیات علمی

۱- مصاحبه‌های تلویزیونی ثابتی در دی ماه ۱۳۴۹.

2- California State University – Berkeley.

۳- دکتر محمدعلی مجتهدی، متولد ۱۲۸۷ لاهیجان، دکترای ریاضی، پاریس، ریاست دانشگاه‌های ملی.

استخدام کند و استخدامش کردند و استاد شد... و در آنجا هم رییس دانشکده مدیریت صنایع شد. اتفاقا همین حسین نصر[1] که شده بود رییس دانشگاه آریامهر، یک روزی که نزد معینیان جلسه داشتیم و پس از ۳-۴ ساعت جلسه تمام شده بود، مرا به اتاق بغلی کشید و گفت که: «قرار شده رییس دانشکده در دانشگاه آریامهر، امری انتخابی باشد و در دانشکده مدیریت صنایع، استادها رای داده‌اند که اخوی شما بشود رییس دانشکده، شما مصلحت می‌دانید؟»، گفتم که: «آقای نصر!، مگر من گفته‌ام که ایشان رییس دانشکده بشود؟، وقتی که استادها رای داده‌اند ایشان بشود، آن وقت بنده چه حرفی دارم بزنم؟ منظورتان چیست؟»، در پاسخ گفت: «فکر کردم، شاید شما موافق نباشید که ایشان، رییس دانشکده بشود»، من هم گفتم: «به من چه مربوط است!»

چند سال بعد، دکتر تسلیمی رییس سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران بود[2]، هوشنگ را قائم مقام خود کرد و ۲-۳ سال بعد هم که دکتر منوچهر تسلیمی شد وزیر، هوشنگ هم شد مدیر عامل سازمان.

- **هر از گاهی در مطبوعات ایران خوانده‌ام که جوانی در خیابان جردن در فروشگاهی کشته شد که خانم شما هم آنجا بوده و خرید داشته؛ حالا اگر خودتان این واقعه را روایت بفرمایید، ممنون می‌شوم.**

ببینید! این واقعه دردناک، در سال ۱۳۵۴ اتفاق افتاد، در نزدیکی ایام عید. همسر من با مادرش به کفاشی شارل ژردن رفته بودند که کفش بخرند. چون شب عید هم بود، مغازه شلوغ بوده. خانم من، کفشی را انتخاب می‌کند و می‌خرد و بعد هم موقع پول دادن، می‌بیند که کیف پولش نیست و می‌گوید که: «کیف پولم کجاست؟ و...» صاحب مغازه هم می‌آید و می‌گوید که: «خانم!، چه شده؟» و همسرم در پاسخ

شیراز و صنعتی.

۱- در ۲۹ آبان ۱۳۵۱ به ریاست دانشگاه صنعتی منصوب شد و بعد از سال ۱۳۵۵ شد مدیر عامل انجمن شاهنشاهی فلسفه.

۲- منوچهر تسلیمی، متولد ۱۳۰۲ قزوین، سال ۱۳۴۶ معاون وزیر اطلاعات شد و در تاریخ ۲۳ خرداد ۱۳۵۱ به ریاست سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران، منصوب شد و در ۱۸ بهمن ۱۳۵۴ در کابینه هویدا به وزارت بازرگانی رسید تا مرداد ۱۳۵۶.

می‌گوید که: «کیف پولم، دستم بود اما الان نیست و گم شده.» صاحب مغازه می‌گوید که: «خوب، افرادی که در داخل مغازه هستند، کسی خارج نشود تا این خانم کیف پولش را پیدا کند...» آنجا هم یک خانمی بوده، خانم اوستا که شوهرش قاضی دادگستری بوده، شروع می‌کند به داد و بیداد که: «آقا یعنی چه؟ این حرف‌ها چیست که می‌زنید؟، چرا همه را دزد می‌کنید؟...» برادر این خانم هم در بیرون از مغازه، داخل ماشین نشسته بوده، این خانم که با نامزد برادرش به آنجا آمده بودند که خرید بکنند، با جنجال می‌رود که برادرش را بیاورد داخل، برادرش هم داخل مغازه می‌آید...»

من به خانمم گفته بودم که: «هرجا می‌روید، تنها نباید بروید!»، راننده‌ای داشتم که استوار ارتش بود و در آن لحظه، راننده ما هم در ماشین بوده و او هم می‌بیند که داخل مغازه سر و صدا است داخل مغازه می‌آید. آن خانم همچنان سر و صدا می‌کند، این راننده می‌گوید که: «خانم!، سر و صدا نکنید!» و آن پسر، برادر آن خانم، یک چک می‌خواباند در گوش راننده و راننده هم دیوانه می‌شود و یکهو اسلحه‌اش را می‌کشد که مثلا تیر هوایی شلیک کند و بختتا تیر به این پسر اصابت می‌کند. این کل داستان و ماجرای داخل مغازه است.»

- **می‌دانستند که همسر شما است؟**

نه!... بعد فهمیدند که ایشان، همسر من بوده است. در آنجا تلفن می‌زنند به شهربانی و راننده را دستگیر می‌کنند... ساعت ۷-۸ شب بود و من هنوز سر کار بودم که رفتم آنجا و خانم و مادر خانمم را آوردم خانه، مامورین شهربانی، راننده را برده بودند... من هم فردا صبح، گزارش را دادم به نصیری که به عرض اعلیحضرت برساند... شاه گفته بود که: «موضوع را تعقیب کنند و ببینند که قانون چه می‌گوید» و ... نتیجتا راننده رفت زندان، قتل عمدی که نبود و این جوانی که تیرخورده بود، بلافاصله نمرد و تا ۲ هفته زنده بود و من هم تمام هزینه‌های کلینیک تهران را (که در حدود ۴۵۰۰۰ تومان بود) دادم ولی متاسفانه، مُرد.

راننده ما هم در دادرسی ارتش، در مرحله بدوی دادگاه، به ۱۰ سال زندان محکوم شد و در دفاع از خودش گفته بود که: «من وظیفه حفاظت داشته‌ام و...» در

مرحله تجدیدنظر کاهش پیدا کرد و ۶ سال شد و خلاصه همچنان زندان بود تا ما از ایران بیرون آمدیم. من هم تمام مدت گرفتار این مساله بودم. این مردک، استوار جعفری، ۳-۴ تا بچه داشت و یک بچه‌اش هم ناقص و علیل بود و خانم من، دایما برای بچه این استوار، چیزهایی می‌خرید و محبت می‌کرد. رییس دفتر من، سرهنگ موفقی، گفت که: «این جعفری، حواسش پرت است و به خاطر مشکلات خصوصی و خانوادگی و بچه‌هایش و من می‌خواهم که او را عوض کنم» و من هم گفتم که: «عوض کن!» و او عوضش کرد و خانم من آمد و گفت که: « او آمده اینجا و گریه کرده، بیچاره گناه دارد!...» من هم گفتم که: «خانم! این باید برود. می‌گویم که پولش را بدهند!»، گفت که: «نه! او گفته من می‌خواهم، پهلوی آقا باشم.» پس از زندانی شدن او چون حقوق بازنشستگی او، هزینه خانواده‌اش را تامین نمی‌کرد، من تا موقعی که تهران بودم، ماهی ۳۰۰۰ تومان از جیب خودم به خانواده او، کمک می‌کردم.

پس از فوت این شخص، من خواستم به خواهرش و شوهرخواهرش (آقای اوستا) تسلیت بگویم. به اتفاق صادق احمدی[1]، وزیر دادگستری که دوست او بود و ناصر یگانه (رییس دیوان کشور) و سناتور جلالی نائینی[2] (رییس کانون وکلای دادگستری) به منزل آنان رفتم و به آنها، تسلیت گفتم. البته این یک بدشانسی بودکه متاسفانه رخ داد...

- **فرمودید که شاه گاهی به گزارش‌های صریح و تلخ شما، معترض می‌شد.**

۱- متولد ۱۲۹۹ کرمانشاه، فرزند عباس؛ سال ۱۳۲۴ وارد دادگستری شد و سپس دادستان تهران و دوره ۲۱ هم از سنقر، نماینده مجلس شورای ملی شد. در ۲۰ آذر ۱۳۴۷ معاون پارلمانی وزارت دادگستری (در زمان منوچهر پرتو) در ۲۲ شهریور ۱۳۵۰ به عنوان وزیر دادگستری وارد کابینه هویدا شد. سال ۱۳۵۵ به ریاست دادگاه عالی انتظامی رسید و سال ۱۳۷۰ در تهران درگذشت.

۲- متولد ۱۲۹۵ نایین، بعد از شهریور ۱۳۲۰ وارد مطبوعات شد. مدیر روزنامه کشور؛ در ۱۶ شهریور ۱۳۵۱ به ریاست کانون وکلای مرکز تعیین شد؛ و بعد سناتور شد. سال ۱۳۵۷ در مجلس سنا علیه شاپور بختیار نطق کرد و ۳ بهمن نیز از سناتوری استعفا داد. وی در سال ۱۳۸۸ در تهران درگذشت. در مراسم بزرگداشت یحیی صادق وزیری در کاخ نیاوران (در مرداد ۱۳۸۴) پشت تریبون رفت و گفت: «دادگستری در دوران شاه مانند امروز نبود که حق ضایع شود و زیر پا لگدمال؛ حق به حقدار می‌رسید و مانند امروزه، کاخ دادگستری بی‌در و پیکر نشده بود!»

هدف شما چه بود، این که شاه واقعیات را بفهمد یا چه؟

می‌خواستم که شاه بفهمد واقعیت‌ها را. اگر می‌خواستم خودم را نزدیک کنم، گوشه‌ای می‌نشستم و خفه می‌شدم. اگر امروز هم زنده مانده‌ام، چون خفقان نگرفتم و به این خاطر من را گذاشتند که از مملکت، بیرون بیایم، چون فکر می‌کردند که من زبان درازی دارم و ممکن است که گرفتار بشوم و آن وقت، حرف بزنم. در حالی که من محال بود اگر گرفتار این وحوش می‌شدم، علیه شاه و رژیم سابق لام تا کام، حرفی بزنم!

روزی که می‌خواستم از هویدا خداحافظی کنم، به او گفتم که: «من دارم از ایران، می‌روم و شاه هم اجازه داده است که بروم»، در جواب من گفت: «آره!، چون شاه می‌داند تو out spoken هستی[1]، می‌گذارد که بروی!، اما من و نصیری، را چون دهان‌مان قرص است، اینجا نگه می‌دارد.»

- **یعنی آخرین دیدار و صحبت شما و هویدا بود.**

بله!

- **و شما کی از ایران، خارج شدید؟ یعنی ۳۳ سال قبل در سن ٤٢ سالگی شما.**

من روز ۳۱ اکتبر ۱۹۷۸ یا ۹ آبان۱۳۵۷از ایران خارج شدم روز هالوین بود... یعنی درست ۳ ماه و ۱۵ روز، قبل از انقلاب... من دیدم که اوضاع چگونه است، گفتم می‌روم مرخصی و باز می‌گردم تا محل سفارتی که شاه دستور داده بود برای من، مشخص شود.

- **شما اول به اسراییل رفتید ؟ چون خیلی از مطالب داخل ایران (مثل روزنامه کیهان و کتاب موسوم به خاطرات فردوست) ذکر می‌کنند که شما با موساد همکاری داشته‌اید و رفته‌اید به اسراییل.**

۱- رک، رک گو، صریح‌اللهجه، بی‌پرده، صریح.

نخیر! کدام اسراییل!؟... یکی از همکاران ما، آمده بود خوش‌خدمتی کند، مصاحبه‌ای کرده بود که ثابتی رفته اسراییل. ظاهرا قصدش خدمت به من بوده که به انقلابیون بگوید: «دیگر دنبال ثابتی نگردید و او به اسراییل رفته است.»

- **واقعا به محض خروج از ایران، شما کجا رفتید؟**

آمدم اروپا، بهر حال به اسراییل نرفتم[1].

- **و شما آمدید بیرون و تقریبا یقین داشتید که انقلاب می‌شود؟**

نه به طور ۱۰۰٪. من در فاصله دو سال، ۱۰ تا گزارش به شاه دادم که وضع به این منوال که دارد پیش می‌رود، به آنجا می‌کشد که رژیم به مخاطره بیفتد و شاه می‌گفت که: «نه!، نگران نباشید!»، نصیری هم می‌گفت که: «خودش بلد است که کجا ماجرا را بخواباند؟ و شما نگران نباشید و هر وقت لازم باشد بزنیم، به ما خواهد گفت!» من کنار گذاشته شدم و احتمال می‌دادم، مقدم با دشمنی که با من پیدا کرده بود، مرا در لیست یکی از این دستگیری‌ها قرار دهد...

- **مثل هویدا و افراد دیگر؟**

اگر می‌ماندم، سرنوشتم مثل هویدا و نصیری بود. البته هویدا، قبل از بازداشتش به برادرم تلفن زده بود که: «مبادا برگردد!»

- **به شما زنگ نزدند که آقا برگرد؟**

می‌دانستند که برنمی‌گردم. فقط مقدم اصرار داشت که: «آقا، آمریکا نروا». البته من از پاریس به وی تلفن زدم و گفت: «تمام هم و غم من این است که اینها را گوشه دیوار بگذارم و تیرباران کنم و بعد شما برگردید و...»، من هم گفتم: «امیدوارم موفق باشید»، بعد پیغام داده بود که تلفن بزنم من هم از هاوایی زنگ زدم و فورا

۱- از تهران وارد پاریس و سپس با پاسپورت واقعی (به اسم پرویز ثابتی) به آمریکا ورود کرده که در فرودگاه شارل دوگل پاریس، می‌بیند که خانواده اویسی هم در فرودگاه عازم آمریکا می باشند.

پرسید: «کجا هستید؟»، گفتم: «فرانسه»، گفت: «شما به آمریکا نروید!» ترسش از این بود که من آمریکا بروم و علیه او، کاری بکنم.

من روزی رفتم هتل هیلتون هاوایی که موی سرم را اصلاح کنم و یک‌دفعه متوجه شدم که محمود مُنصف[1] (از دار و دسته علم و از مدیران کیش) در کنار دست من نشسته است. در ضمن اصلاح، حرف می‌زدیم که مثلا امیدواریم اعلیحضرت موقع خروج، نصیری را هم با خود بیرون بیاورد و... سپس بلند شد که برود و خواست هزینه اصلاح موی مرا هم پرداخت کند که من گفتم: «مال شما را هم بنده حساب می‌کنم»، بعد گفت: «پس من شما را اینجا ندیده‌ام و شما هم مرا اینجا ندیده‌اید!» و رفت.

من از هاوایی به پاریس زنگ می‌زدم که اخبار ایران را بپرسم، فردای آن روز همکار ما در پاریس (که جانشین کیکاوسی[2] شده بود) گفت: «در تهران گفته‌اند که شما را در هاوایی دیده‌اند!» من هم بلافاصله تا این خبر را شنیدم، هر چند خانه‌ای را برای ۲ ماه اجاره کرده بودم، ترک کردم و از هاوایی خارج شدم. بعدها فهمیدم که اولا، منصف رفته و به سرتیپ مُعین‌زاده خبر داده و او هم به مقدم در تهران، منعکس کرده. ثانیا در آن ایام سرهنگ اویسی و شاهزاده رضا پهلوی و... در هاوایی بوده‌اند و منصف به آنها هم گفته بود: «نمی‌دانید امروز، چه کسی را دیدم!»

• منظور هویدا چه بود که دهان ایشان قُرص است؟

هویدا گفت که دیشب به اعلیحضرت تلفن زدم که: «نصیری را دستور داده اید از پاکستان به ایران بیاید!، با توجه به اسرار ۳۰ ساله‌ای که دارد، آیا مصلحت بوده؟» و شاه هم در جواب گفته که: «نصیری، دهانش قرص است». هویدا افزود: «چون می‌داند من و نصیری دهانمان قرص است، ما را نگه می‌دارد، اما تو چون out spoken هستی، می‌گذارد بروی!»

۱- مشهور است که از نزدیکان اشرف بوده است. اما به هر حال مدیر عامل عمرانی جزیره کیش بود با اعتباراتی که در اختیار داشت از ایران فرار کرد و در برخی روزنامه‌ها، شایع شد که صد میلیون دلار با خود خارج کرده است.

۲- احتمالا منظور (همایون کیکاوسی) است در شعبه ساواک پاریس.

- **مگر می‌شود کسی دهانش قرص نباشد و در اداره امنیت به چنین مقامی برسد؟**

مسلم در جاهایی که لازم بود، دهانم قرص بود. محال بود اگر من گرفتار این گروه جانی و عقب افتاده می‌شدم، حرفی علیه شاه و رژیم شاه بزنم، چون آنقدر شعور داشتم که بدانم بی‌فایده است و فقط خودم را بدنام خواهم کرد. منظور هویدا این بود که چون من گزارش‌هایی برای شاه می‌فرستادم که مورد پسند او نبود ممکن است در صورت گرفتار شدن، بگویم که چه مفاسد و مشکلاتی در کشور وجود داشته و من به موقع، گفته و نوشته‌ام.

- **با نصیری هم قبل از دستگیری‌اش، تماس داشتید؟**

بله!، در زمانی که شریف‌امامی نخست‌وزیر شد و آن کارهای عوامفریبانه و کودکانه را برای راضی نگه داشتن ناراضیان شروع کرده بود و قرار شد که هواپیما بفرستند و نصیری به ایران بیاید، من به وی تلفن زدم که: «تیمسار! مصلحت نیست که به تهران بیایید و بروید به یک جائی مثلا پاریس»، گفت: «برای چی؟»، گفتم: «اضاع مغشوش و مبهم است و معلوم نیست کی به کی است!»، گفت: «نخیر!، امر فرموده‌اند». اما من می‌دانستم دستگیر می‌شود، چون در جریان بودم که دارند لیست تهیه می‌کنند و مقدم هم فعال در این ماجرا بود. اعلیحضرت، کسی نبود که با رفقایش چنین رفتاری بکند اما شریف امامی، دشمن خونی نصیری بود (مثلا سر همان کتابی که رائین نوشت.) و پایش را در یک کفش کرده بود که نصیری بازگردد و آزمون هم از موقعی که رییس اوقاف شده بود با نصیری بسیار بد شده بود و او هم تحریک می‌کرد. اینها لیست را برده بودند نزد شاه که: «مصلحت چنین و چنان است و بهتر است که برگردد و...» و به همین جهت، نصیری را برگرداندند.[1]

۱- منوچهر هاشمی: نصیری، آدم خیلی عمیقی نبود نظامی خیلی خشک بود و نسبت به شاه خیلی سرسپرده بود و وقایع را آنچه اعلیحضرت دلش می‌خواست در آن حدود حاضر بود گزارش‌ها را ببرد و متاسفانه سازمان امنیت وظایفش را انجام می‌داد آنجا وقتی که مسئله می‌رفت گیر می‌کرد. وقایع مملکت را تصویر خوبی تهیه می‌شد از آنچه که در مملکت بود. متاسفانه این جرات نمی‌کرد یا نمی‌خواست اعلیحضرت ناراحت بشود یا اعلیحضرت اواخر نمی‌خواست معایب مملکت گفته بشود. مغزش هم خیلی آدم پرمغز و قوی و باسواد نبود. نصیری آلوده بود.

• چرا شاه به شما زیاد میدان عمل نمی‌داد؟

وظیفه دستگاه ما علاوه بر مبارزه با مخالفین رژیم و کشور، مبارزه با فساد، فقر و بی‌عدالتی و از بین بردن زمینه‌های عدم رضایت بود. شاه، چون در سطح بزرگ و بالا برای پیشرفت کشور، کارهای عمده‌ای می‌کرد و موفقیت‌های چشم‌گیری داشت، آماده نبود گزارش‌های ما را درباره فساد و نارضایتی و کمبودها بشنود و چون لااقل در ۱۵ سال آخر، ارسال اینگونه گزارش‌ها را از چشم من می‌دید، می‌گفت: «چرا ثابتی کارهای مثبت را نمی‌بیند و همه گزارش‌های او با عینک سیاه و منفی است؟»

یک بار در سال ۱۳۵۰ فردوست، که هنوز قائم‌مقام ساواک بود، من و سپهبد مقدم را خواست و گفت: «اعلیحضرت فرموده‌اند درباره شما تحقیق کنم و ببینم از چه خانواده‌ای می‌آیید و چه عقده‌ای دارید؟، این گزارش‌ها چیست که برای ما می‌فرستید؟» مقدم ساکت ماند ولی من گفتم: «دستور بفرمایید تحقیق کنند!، من چه عقده‌ای می‌توانم داشته باشم؟، آجودان کشوری ایشان شده‌ام. پست و مقام بالایی هم دارم، چرا باید نظریات مرا ناشی از عقده تلقی کنند؟» و خطاب به فردوست افزودم: «در این زمینه با کمال معذرت، شما را مقصر می‌دانم!»، گفت: «چرا؟»، گفتم: «چون به اعلیحضرت توضیح نمی‌دهید که وظیفه ساواک، گزارش پیشرفت‌های کشور نیست بلکه گزارش مشکلات است. ما پیشرفت‌های کشور را می‌بینیم و تحسین می‌کنیم، ولی قرار نیست آنها را گزارش بدهیم. وزارتخانه‌ها و سازمان‌هایی که مسئولیت دارند، پیشرفت‌ها را دایما گزارش می‌کنند و حتی گاهی هم غلو می‌کنند»، فردوست گفت: «نه، اعلیحضرت می‌دانند که وظیفه ساواک چیست، معهذا معتقدند گزارش‌های ساواک، واقع بینانه نیست.»

گاهی هم من مطالبی علیه اطرافیان ایشان می‌گفتم که اگر می‌شنیدند، به شدت عصبانی می‌شدند و یکبار در همان سال ۱۳۵۰ به دلیل حرف‌هایی که علیه امیرهوشنگ دَوَلو[1]، سپهبد ایادی و علم زده بودم؛ شاه می‌خواست مرا تحویل دادگاه نظامی بدهد که البته بیشتر تهدید بود که من، ساکت شوم. من از تذکرات و اخطارهای مکرر او، هیچگاه کینه‌ای به دل نمی‌گرفتم و وضع و موقعیت او را درک

۱- یکی از وزیران شاه، وی را به خاطر اعتیاد و فساد زیادش، امیر دولول! می‌خوانده. (منظور داشتن لول تریاک است)

می‌کردم و ممنون بودم که تا این حد، مرا تحمل می‌کند و به فتنه‌ها و تحریکات فردی مثل علم، وزیر دربار، علیه من که یکی از دو مورد آن را در خاطراتش آورده است، ترتیب اثر نمی‌داد. حتی مقدم به من گفت که روزی که شاه دستور داده بود من از سمتم برکنار و پست سفارت به من داده شود از اینکه ناگزیر شده است درباره من چنین تصمیمی بگیرد، بسیار ناراحت شده و اشک از چشمانش جاری شده است.

شاه برخلاف آنچه درباره دیکتاتوری او گفته‌اند، از لحاظ خصوصیت شخصی، فردی عاطفی و بخشاینده بود و شقاوت و سنگدلی خمینی و خامنه‌ای را نداشت که با جنایت‌هایشان نشان دادند بویی از عاطفه، بخشش، رافت و رحمت نبرده‌اند. هویدا بارها به من می‌گفت: «از مماشاتی که اعلیحضرت با تو می‌کند، تعجب می‌کنم. ارتشبد جم را که با او بزرگ شده بود به خاطر یک انتقاد کوچک از کار برکنار کرد. ارتشبد مین‌باشیان را برای حرف کوچکتر، سوت کرد ولی به تو، اخطار می‌کند و کاری علیه تو نمی‌کند.»

- **پس از اینکه شاه بیرون آمد ، شما دیگر هیچ تماسی با شاه نداشتید و تا روزی که از جهان، درگذشت![1]**

نه!، به هیچ‌وجه!... چندی بعد از درگذشت شاه، شهبانو به من تلفن زد.

- **فکر می‌کنید از روی دشمنی و لجاجت، ممکن بود شما اگر می‌ماندید، بازداشت می‌شدید؟ البته مقدم خبر برکناری شما را فورا به روزنامه‌ها داد.**

دو هفته قبل از برکناری و خروجم، می‌دانستم که دارند لیستی تهیه می‌کنند تا عده‌ای را بگیرند برای باج دادن به مخالفان...هویدا را گرفتند اما او که اهل فساد نبود... نوعی باج دادن بود... دستگیری نصیری هم تنها برای آرام کردن مخالفان بود

۱- روز ۲۶ ژوئیه/ ۴ مرداد ۱۳۲۳ سالگرد مرگ رضاخان بود و سپیده دم روز ۲۷ ژوئیه/ ۵ مرداد ۱۳۵۹ در بیمارستانی در قاهره مصر، درگذشت. و ساعت ۱۰ صبح خبر مرگ، اعلام و روز ۲۹ مراسم خاکسپاری انجام شد.

و مرا هم ممکن بود برای راضی کردن مخالفین زندانی کنند که اگر مانده بودم، قطعا می‌کردند.

- **بعد از خروج شما از ایران ، و فرمودید که با سازمان موساد هرگز همکاری نکردید... البته روزنامه کیهان که می‌نویسد با سازمان های موساد و CIA همکاری کرده‌اید.**

معنی ندارد، چه همکاری؟! من چرا باید با موساد همکاری کنم؟...

- **اما CIA چه؟، نمی‌شود پذیرفت که حتی صلاح و مشورتی هم با شما نکرده‌اند... البته گاهی افسانه‌هایی می‌نویسند که شما در جنگ عراق و ایران هم نقش داشته‌اید...**

یعنی من به سیا مشورت داده باشم که صدام را تحریک کنند که به ایران، حمله کند یا اطلاعاتی علیه ایران به آمریکایی‌ها داده باشم؟!... این حرف‌ها و اتهامات، مسخره و بی‌معنی است. در سال ۲۰۰۳ موقعی که آمریکا به عراق، حمله کرد، من از منابع موثق شنیدم که دار و دسته حکیم و گروه‌های وابسته به جمهوری اسلامی، ادعا کرده بودند که من به عراق رفته‌ام و برای سرکوب مخالفین به آمریکایی‌ها کمک می‌کنم که آن هم بی‌اساس بود. شاید شما هم این نقش مرا شنیده باشید نه نقش من در جنگ ایران و عراق.

- **فردوست در این کتاب موسوم به خاطراتش، که البته بر روی بازجویی‌های او ساخته و پرداخته شده، از حرف‌هایش نوعی حسادت به شما، استنباط می‌شود، چرا؟**

فردوست حسادتش فقط برای زن بود. در ۱-۲ میهمانی زن‌ها دور و بر من را می‌گرفتند و در خاطراتش گفته که زن‌ها اصلا نگاهی به وی نمی‌کردند. فردوست در کتابش که این یارو (عبدالله شهبازی) به اسم او نوشته، چیزهایی در باره من نوشته که بعضی از آنها به نفع من است. مثلا اینکه فردوست گفته: «با هویدا حرف

زده و هویدا قبول کرده که ثابتی برود وزیر بشود اما ثابتی نخواسته.»

• حالا واقعا می‌خواستید که وزیر بشوید؟

بله می‌خواستم! اما نگذاشت، خود فردوست نگذاشت!... من تا سال ۱۳۴۹ می‌خواستم وزیر بشوم. یک بار می‌خواستم معاون پارلمانی وزارت آبادانی و مسکن بشوم موقعی که نهاوندی وزیر بود در دوران نخست‌وزیری منصور و شاه هم قبول کرده بود، بعد فردوست که آن موقع قائم مقام بود و مقدم مدیرکل بود، مرا خواست و گفت که: «با مقدم حرف می‌زدیم که برای شما یک promotion درست کنیم[1]، اما ایشان گفتند که شما می‌خواهید بروید؟ چطور؟ چرا؟» من هم در پاسخ گفتم: که: تیمسار! من آمده‌ام به این دستگاه و فکر کردم که دستگاه جوان و فعالی است و می‌توانیم فعالیت بکنیم، اما شما مرتبا دارید از ارتش، افراد بازنشسته و شاغل به اینجا منتقل می‌کنید. دیگر راهی برای رشد ما نیست و من هم می‌خواهم بروم.» فردوست گفت که: «نه!، نمی‌شود! و خلاصه جر و بحث درگرفت. من هم گفتم: «البته اگر شما مخالف باشید، من نمی‌توانم بروم، اما خواهش می‌کنم بگذارید بروم!»، دوباره فردوست گفت که: «نه!، ما به شما promotion می‌دهیم.» در آن وقت، من رییس اداره بودم. به هر حال ما در امنیت داخلی ماندیم و فردوست مانع رفتن شد.

بار دیگر، در سال ۱۳۴۴، هویدا می‌خواست من را به عنوان معاون نخست وزیر و سرپرست امور جوانان، تعیین کند و همه کارها و مقدمات هم فراهم شده بود که این بار نصیری مرا خواست و گفت که: «شما چرا هی دنبال این هستید که بروید؟ چه فکر می‌کنید؟ این دولت معلوم نیست که چند وقت می‌ماند و اگر دولت افتاد، شما چکاره می‌شوید؟»، گفتم: «از رییس اداره که کمتر نمی‌شوم! می‌شوم مشاور وزیر»، گفت: «اگر عالیخانی را می‌بینی که در دولت مانده، چون شخصی مانند علم، پشت سرش ایستاده». من هم گفتم که: «خوب تیمسار!، شما هم پشت من باشید، من هم می‌مانم!» البته وقتی این حرف را زدم، خیلی از این تعارف خوشحال شد. نصیری گفت که: «نه!، شما باید در اینجا بمانید!»، خلاصه نصیری هم نگذاشت.

آخرین بار هم که هویدا برای من سمت وزیر کشور را در نظر گرفته بود، بازهم

۱- ترفیع، ارتقا، تشویق.

نصیری مخالفت کرد و برای اینکه من از ساواک نروم، برای مـن پیشـنهاد آجـودانی کردند و آجودان مخصوص شاه شدم. شاه می‌خواست که جای من، صرفا در ساواک باشد و به جای دیگری منتقل نشوم. شاه از عملیات پروژه تیمور بختیار و بعد از آن، خبرداشت و می‌دانست که من اداره کننده بوده‌ام و به این دلیل نمی‌خواست که مـن از ساواک بیرون بیایم.

- **شاه با شما همیشه اختلاف سلیقه داشته، از یک طرف شما را نگه داشـته و دوست نداشته است که از ساواک بروید. بالاخره به خاطر هویدا بـود یا نه به شما ایمان داشت که اگر ساواک باشید، خیالش راحت است؟**

می‌دانست که در ساواک بهتر می‌توانم خدمت کنم، با همـان مصـاحبه‌هـایی کـه کرده بودم مرا خوب می‌شناخت. هویدا به من گفت که اعلیحضرت گفته کـه: «ایـن آدم خایه‌داری است» و این در کله‌اش مانده بود.

در آن زمان به جز خود شاه، کمتر مسـئولان علنـا از لحـاظ امنیتـی و سیاسـی از رژیم دفاع می‌کردند و مقامات مسئول فکر می‌کردند آنها تکنـوکرات هسـتند و بایـد کارهای مربوط به خود را انجام دهند و وظیفه‌ای برای دفاع از رژیم ندارند ولی مـن علاوه بر مصاحبه‌های مطبوعاتی، در دانشگاه‌ها و وزارتخانه‌ها سخنرانی و از مواضع سیاسی و امنیتی رژیم، دفاع مـی‌کـردم. در رژیـم فعلـی ایـران کـه مـی‌شـود بـه آن دیکتاتوری دستجمعی عنوان داد، همه عوامل و عناصر فاسد و منفور، مجبورند برای بقای آن تلاش کنند و از ان دفاع می کنند.

- **و نصیری هم هر وقت که شما و فرح دیبـا دیـدار داشـته‌ایـد، بـه شـاه گزارش می‌داده است.**

بله دستور شاه بود که هر وقت ملکه، مرا احضار می‌کرد بـه او گـزارش بـدهم و من هم گزارش می‌کردم و نصیری به شرفعرض می‌رسانید.

- **اما مساله بهائیت را روشن کنیم و نقل قول از کتاب موسوم به خـاطرات فردوست، اینکه شـما ١٠ روز قبـل از انقـلاب بـرای خـداحافظی نـزد**

فردوست رفته‌اید و گفته‌اید که در CIA کاری به من پیشنهاد داده‌اند و خداحافظ و سر از موساد[1] در آورده‌اید و هر وقت اسم شما در ایران می‌آید این بهایی بودن و این همکاری با موساد، اتوماتیک مطرح می‌شود.

در کتاب فردوست هست اینها؟

- **بله! نوشته‌اند**

از آن حرف‌های مزخرف است!، ببینید! داستان مربوط به خرداد ۱۳۵۶ می‌باشد نه سال آخر. من به آمریکا به وسیله CIA دعوت شده بودم برای یک بازدید، در واقع یک برنامه ۲ هفته‌ای بود... رفتم نزد فردوست که خداحافظی کنم، پرسید که: «موضوع چیست؟»، من هم گفتم که: «نمی‌دانم اما به هر حال دعوتی است که شده» و در ادامه گفت که: «خیلی خوب! وقتی برگشتید همدیگر را می‌بینیم.»

من هم رفتم به آمریکا و وقتی که به ایران برگشتم به دیدارش رفتم. جریان سفر را برای او شرح دادم و گفت: «این دعوت که از شما کرده‌اند فکر کنم مقدمه این است که شما، رییس ساواک بشوید»، گفتم: «آمریکایی‌ها، چه حقی دارند که چنین پیشنهادی بکنند؟ اصلا به آنها چه مربوط است که من بشوم رییس دستگاه یا نه؟» هنوز حرفم تمام نشده بود، گفت: «گاهی از این کارها، می‌کنند!»، من هم گفتم که: «من رفتم اما با حضرات دعوایم شد»، پرسید: «چرا دعوایت شد؟» و من هم شروع کردم به توضیح دادن که چرا و چطور شد و علت دعوایم چه بود. مثلا برای اینکه در باره مجاهدین خلق و چریک فدایی خلق بحث می‌کردیم و من گفتم که: «اینها با شوروی‌ها و بلوک شرق و فلسطینی‌ها تماس دارند» ولی حضرات CIA می‌گفتند که: «نه!، شما هر کس که مخالف شاه باشد، فورا می‌گویید که با روس‌ها تماس دارند اما گزارش مامورین ما، چنین چیزی را نشان نمی‌دهد و شما، بنا به چه مدارکی، چنین حرفی را می‌زنید؟»، من هم گفتم که: «ما به شما ۱۰۰ تا مدرک داده‌ایم که ثابت می‌کند و خود اینها هم اعتراف می‌کنند که کیف همراه شفرز و

1- Mossad (HaMossad leModi'in uleTafkidim Meyuchadim (Institute for Intelligence and Special Operations/ الموساد للاستخبارات والمهام الخاصة)

ترنر،افسران ترور شده آمریکائی، اسناد را برده‌اند به سفارت شوروی در پاریس و تحویل داده‌اند و نماینده شما با وحید افراخته، فرمانده عملیات مجاهدین خلق در زندان ملاقات کرده و مستقیما او، مطلب را شنیده است.» اما بازهم بر حرف خود اصرار داشتند و می‌گفتند که: «نه!، چنین نیست!» وقتی حرف‌هایم را بازگو کردم، فردوست، آرام پرسید که: «چرا؟»، من هم در جوابش گفتم که: «چون، پرت و پلا می‌گفتند!»

اما در باره موساد هم اصلا، بی‌ربط است. من با موساد چه همکاری داشته‌ام؟... عرض کنم که اگر هم ۳-۴ سفر به اسراییل رفته‌ام، همگی در قالب همان اجلاس ۳ جانبه است که برایتان قبلا توضیح داده‌ام و هرگز هم در اسراییل من دوره‌ای ندیده‌ام... آقایان در روزنامه کیهان نوشته‌اند که من دوره ضدخرابکاری دیده‌ام... که البته شما محبت کردید و کپی‌هایی از اینها را به من نشان دادید، اتفاقا همسرم نیز آنها را خواند و گفت که: «پرویز!، تو بلد نیستی حتی نرمش بکنی، چه دوره‌ای دیده‌ای؟!... در مدرسه فیروز بهرام هم از لحاظ ورزش، خیلی زرنگ نبودم. مفیدی، معلم ورزش ما، همیشه نمره من را کم می‌داد و معدل من می‌آمد پایین به خاطر نمره ورزش و همیشه به من می‌گفت: ثابتی، شَلی؟... آن وقت آقایان، از این اراجیف نوشته‌اند که من در اسراییل، دوره کماندویی دیده‌ام!»

- **بعد از شما چه کسی در ساواک جانشین شما شد؟**

بعد از من سرتیپ طباطبایی شد مدیرکل که قبلا در سنتو بود. در ۳ آبان ۱۳۵۷ که من را کنار گذاشتند.[1]

۱- داریوش همایون: «پیشینه آشنایی من با ناصر مقدم به آیندگان برمی‌گشت ولی از او دور بودم و برعکس با ثابتی که فهمیده‌ترین مقام ساواکی بود که می‌شناختم رفت و آمد داشتم. مقدم از ثابتی خوشش نمی‌آمد و به محض اینکه در حکومت شریف‌امامی دست گشاده‌ای یافت او را با جمع دیگری از مقامات ساواک که لابد میانه‌اش با آنان خوب نبود، بازنشسته کرد و نام‌های آنان را در روزنامه‌ها انتشار داد و انتشار آن خبر در حکم دادن چراغ سبز به چریک‌های گوناگونی بود که سخت‌ترین ضربات را از ثابتی به عنوان رییس موفق کمیته مشترک خورده بودند و معنایش آن بود که چریک‌ها می‌توانند حسابشان را با کسانی که دیگر نگهبانی نداشتند، پاک کنند... ثابتی البته باهوش سرشارش، زود این معنی را دریافت و از ایران خارج شد. [من و روزگارم، ص ۱۵۸]

- **البته فردوست در کتابش آورده که شما با عطارپور به موساد رفته‌اید. همواره در بسیاری از مطالب منتشر شده در ایران، اصرار بر این است که شما رفته‌اید موساد و اکنون هم شما فرمودید که با موساد کاری نداشته‌اید. ممنونم از این توضیح.**

این حرف‌ها، پوچ و بی‌اساس است. ما با مقامات اسراییلی ارتباط کاری داشتیم و همکاری اطلاعاتی در زمینه‌هایی که منافع مشترک داشتیم، می‌کردیم. در سال ۱۳۵۵ مجاهدین خلق به آژانس یهود در تهران هجوم برده و ۲-۳ نفر از کارمندان آژانس را گروگان گرفته و تقاضای آزادی زندانیان را کرده بودند. مامورین ما به این ساختمان حمله کرده و در جریان درگیری همه مهاجمان کشته شده و هیچ آسیبی به گروگان‌ها نرسید و آزاد شدند. اسحاق رابین[1] نخست‌وزیر وقت اسراییل، نامه ای به شاه نوشت و از این اقدام مقامات امنیتی تشکر کرد و هئیتی از اسرائیل به ایران آمدند که ببینند ما چگونه عملیاتی را انجام داده‌ایم و من میهماندار هیات بودم. در شب آخر که برای آنها میهمانی ترتیب داده بودیم، از من دعوت کردند که به طور رسمی، سفری به اسراییل بکنم. ضمن مذاکرات سر میز شام به رییس هیات گفتم: «شما چرا نمی‌گذارید یک کشور فلسطینی در غرب رود اردن[2] تشکیل بشود و به جای اینکه متجاوز از ۲۰ کشور عرب را دشمن خود داشته باشید با یک کشور، طرف باشید»، او گفت: «اگر یک کشور فلسطینی در همسایگی خود درست کنیم این کشور پایگاه شوروی می‌شود»، گفتم: «الان که سوریه، بغل شما وجود دارد»، گفت:

1- Yitzhak Rabin (March 1, 1922–Nov. 4, 1995).

۲- کرانه باختری (The West Bank / الضفة الغربیة)، ناحیه‌ای در کرانه غربی رود اردن در منطقه خاورمیانه. پس از شکست نیروهای امپراتوری عثمانی از بریتانیا در طول جنگ جهانی اول، دولت وقت بریتانیا در ۲۵ آوریل ۱۹۲۰ میلادی کنترل کرانه باختری را به همراه دیگر سرزمین‌های فلسطین برعهده گرفت و با تشکیل یک سیستم حکومتی تحت عنوان قیومیت بریتانیا بر فلسطین به کنترل کرانه باختری و دیگر سرزمین‌های فلسطین پرداخت. پس از جنگ استقلال اسرائیل در سال ۱۹۴۸ میلادی و تأسیس کشور اسرائیل در بخشی از سرزمین‌های تحت قیومیت بریتانیا و تصرف نوار غزه توسط ارتش اردن، پیمان صلح موقت ۱۹۴۹ میان کشور تازه تأسیس اسرائیل و مصر، اردن، سوریه و لبنان به امضا رسید که بنابر مفاد آن مرزهای اسرائیل و فلسطین مشخص شده و کرانه باختری تحت کنترل کشور اردن قرار داشت. این عهدنامه تا آغاز جنگ شش روزه در سال ۱۹۶۷ و شکست اعراب، تحت اشغال نظامی نیروهای دفاعی اسرائیل درآمد.

«نمی‌خواهیم محاصره بشویم»، گفتم: «به هر صورت برای چند میلیون فلسطینی آواره باید فکری کرد و تا ابد نمی‌شود به این وضع ادامه داد.» ظاهرا بعد از این گفتگو دیگر موضوع دعوت را فراموش کردند و منتفی شد.

- **خوب گاهی افرادی مانند عبدالله شهبازی و مسعود بهنود و یا روزنامه کیهان و... درباره شما چیزهایی شگفت و غریب، توصیف کرده‌اند...**[1]

و اما اینکه درباره نوشته‌ها و اتهامات شهبازی و مسعود بهنود سوال می‌کنید باید بگویم که عبدالله شهبازی که با دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی کار می‌کرده و شاید هنوز هم می‌کند، تکلیفش روشن است. پدر او حبیب شهبازی از مالکین بود که در جریان اصلاحات ارضی یاغی شده بود که محاکمه و اعدام شد و طبیعی است که همه مطالبش بر مبنای دشمنی و عقده است.

مسعود بهنود هم چون متهم است که با ساواک همکاری می‌کرده، برای رفع اتهام از خود، پیوسته سعی کرده بیشتر به ساواک و رژیم سابق حمله کند که این اتهام را

۱- یک بار درباره کتابخانه فرح پهلوی در کاخ نیاوران، مطلبی نوشتم و در آن آوردم که: «چون به زبان‌های مختلف، مطالبی در این کتابخانه است، لاجرم باید مورخ‌های زبان‌دان به بررسی آن اسناد بپردازند و در آن کتاب‌هایی هست که با امضای افرادی مانند پروین اعتصامی و منوچهر آتشی به شاه جوان، هدیه شده است»، ناگهان دیدم که مسعود بهنود به اسم مستعار کیانی (که در کل اینترنت صرفا همین ۱ مطلب را دارد) از آسمان پیدا شد و به دفاع از بهنود پرداخت و علیه من سخنانی فرمود و مرا جوانی خام و عجول نامید. اما پاسخی ندادم و برایش احترام داشتم و موضوع را رها کردم. تا نشریه نسیم بیداری شماره ۱۳ بهمن ۱۳۸۹ در صفحه ۷۲ که دیدم بهنود درباره مصاحبه مطبوعاتی ثابتی (بدون اینکه اسمش را بیاورد) نوشته است: «وقتی مرد سبزه شیک‌پوش و کمان ابرو وارد استودیو شد... [منظور ثابتی]، ما حاضران هم ندیده دیدیم... وقتی با قصه‌های خود مجذوب‌مان کرد. [یعنی قصه بوده و غیرواقعی]... خواست تا سوال‌های‌مان را مطرح کنیم. آمدم نگاهی به کاغذ بکنم، گفت: «ولش کن این حرف‌ها را همان را که می‌خواستی بپرس!» من دستپاچه شدم و نمی‌دانستم به دستور او گوش کنم یا توصیه آن سرهنگ جاافتاده را...» [منظور سرهنگ عصار، حامی بهنود در ساواک]... مقام امنیتی چشم‌هایش را تنگ کرده، یعنی کمی جا خورده است و...».
تا این که در عید نوروز ۱۳۹۰ داشتم نوار ویدیویی همان برنامه‌های ثابتی را مرور می‌کردم و اتفاقا اصل نسخه‌ها را هم در اختیار آقای ثابتی گذاشتم و بر غیرواقعی بودن و افسانه بودن این حکایت بهنود (به قول خودش قصه) پی بردم و ابدا در نوار چنین چیزی نبوده و نیست، جز اینکه در صف اول نشسته است و سوالی می‌پرسد! و با صدای بلند می‌خواهم بگویم در نهایت ادب و احترام، ایشان قصه‌باف است نه مورخ! و صلاحیت علمی تاریخ‌نویسی را ندارد. حال به اسم مستعار یا واقعی می‌خواهند هر چه بفرمایید و خود را پیر شهر مطبوعات بنامند، خود دانند! [قانعی فرد]

از خود دور کند. اتهام همکاری بهنود با ساواک از آنجا ناشی می‌شد که: «دوست سرهنگ سیف‌الدین عصار (از افسران مامور خدمت به ساواک) بود که با هم بسیار نزدیک و اهل دود و دم بودند.

فرد دیگری هم بود که نظیر بهنود در اوایل انقلاب در حمله به ساواک و مامورین آن، گوی سبقت را از همه ربوده بود که همکاران ما وی را لو دادند. او ابوالفضل قاسمی (از اعضای رده بالای حزب ایران و جبهه ملی) بود که سال‌ها مامور ساواک بود. اتفاقا در سال ۱۳۵۶ در اجتماع کاروانسرا سنگی که فعالین جبهه ملی، گردهمایی بزرگی داشتند، او هم به سختی کتک خورده و اتومبیل پیکان او خرد و خمیر شده بود که من دستور دادم تا ۳۸۰۰۰ تومان بهای اتومبیل او را به وی بپردازند.

بعد از انقلاب، او که نویسنده کتاب «هزار فامیل» بود، خود را انقلابی معرفی کرده و در روزنامه‌ها دایما علیه ساواک و کارمندان آن می‌نوشت و از دره گز به عنوان وکیل مجلس انتخاب شده بود. همکاران ما، همکاری او را با ساواک افشا کردند و در نتیجه تحقیقات انجام شده، پرونده مامور بودن او در ساواک پیدا شد و حتی دستوری را که من در باره پرداخت پول اتومبیل او داده بودم در پرونده باقی مانده بود. انتخاب او به نمایندگی به هم خورد و مسئولین در نظر داشتند او را محاکمه و اعدام کنند که با وساطت داریوش فروهر نجات پیدا کرد و بعد از مدت کوتاهی هم فوت شد.

- **درباره این اتهام تفتیش عقایدی، پاسخ شما چیست و اینکه به شما اتهام بهائی بودن می‌زنند.**

اما راجع به موضوع بهائیت، باید بگویم که من ضمن اینکه به همه ادیان و پیروان آنها احترام می‌گذارم از موقعی که به سن بلوغ رسیده و خود را شناخته ام، به هیچ دینی شخصا اعتقاد نداشته‌ام. یک فرد غیردینی و غیرمذهبی بوده‌ام. نه بهائی بوده‌ام و نه مسلمان و نه پیرو دینی دیگر.[1]

۱- ادیانی مانند: «اسلام Islam، اهل حق Yarsani، مسیحیت Christianity، مزدک Mazdakism، مزدیسنا/دین زرتشت Zoroastrianism مهرپرستی، بابیت Bábism، بهائیت Bahá'í، آئین یهود

از لحاظ فلسفی من به اومانیسم (انسان‌گرایی[1]) باور دارم و به اصالت و شرف و وجدان انسانی معتقد بوده و عقیده دارم بشر، هنوز به راز خلقت پی نبرده است و جنگ ۷۲ ملت هم عذر و بهانه است[2] و از این نظر هم Agnostic هستم[3] یعنی عقیده دارم وجود خدا به صورتی که معرفی شده است، ثابت نگردیده است و پیامبران شاید با حسن نیت، چنین پدیده‌ای را ابداع کرده‌اند تا مردمی را که بی‌سواد و یا از لحاظ فکری، تنبل بوده و به خود زحمت تعقل را نمی‌داده‌اند، خلاص کنند و مساله راز خلقت را برای آنها، حل کنند و بگویند فردی که جنسیت او مذکر است نه مونس، با ریش و سبیل مثل بابا نوئل در آسمان هفتم نشسته است و او، دنیا را در ۶ روز، خلق کرده و روز هفتم خسته شده و به استراحت پرداخته است و برای هر جُنبنده‌ای در روی زمین یک پرونده دارد. اگر خدا با این مشخصات که ادیان او را معرفی می‌کنند، وجود داشته و ناظر بر اعمال و رفتار یک یک انسان‌ها و آنچه در کهکشان می‌گذرد، می‌باشد پس چرا اجازه می‌دهد این همه جنایت و شقاوت، به وسیله مدعیان نمایندگی او بر روی زمین، مخصوصا توسط رژیم جمهوری اسلامی در ایران، صورت گیرد و او، مانع نشود؟ پس چرا اجازه می‌دهد انواع و اقسام مرض، فقر و گرسنگی و بی‌عدالتی و جرم و جنایت، صدها میلیون مردم را آزار بدهد و او، تماشاچی باشد و تئاتر تماشا کند؟ این خدایی که به بشر معرفی شده، خالق بشر نیست بلکه مخلوق بشر است. نیکی و بدی و وجدان، قبل از اینکه نام خدای واحدی به میان کشیده شود، در باورهای مردم وجود داشته است حتی آن زمانی که بشر، آفتاب، آتش، سنگ، چوب یا بت را می‌پرستیده، کلمات نیکی، بدی، رحم، شفقت، وجدان و عدالت در فرهنگ واژگان نوع بشر، مطرح بوده است و این خصایل نیکوی انسانی، هدیه پیامبران ابراهیمی به بشریت نبوده است، آنها هم این خصایل را تایید و تاکید کرده‌اند.

Judaism، بوداگرایی Buddhism، هندوگرایی Hinduism، سیک، جائین‌گرایی Jainism، دائوگرایی، آیین ذن، شمن‌باوری، شیطان‌پرستی، کنفوسیوس Confucianism، مانی‌گری Manichaeism، مورمونیسم، ویکا، یزیدیان Yazidi، کیش پارس، شین تو Shinto، مندائیان Mandaeism و...

۱- نهضت اومانیسم، انسان باوری، اصالت بشر، مسلک انسانیت - Humanism.

۲- جنگ هفتاد و دو ملت، همه را عذر بنه/چو ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند (شعر حافظ).

۳- لاادری، ندانم گو، ناشناسا - انگار.

من در زندگی‌ام بدون اینکه به دین خاصی، وابسته باشم؛ همیشه انسانی خرد گرا Rationalist بوده ام. در کارهایم وجدان خود را قاضی قرار داده‌ام و به طور مسلم از تمامی رهبران و سردمداران جمهوری اسلامی و ریاکاران دینی، باوجدان‌تر و با شرافت‌تر، عمل کرده‌ام و در مقایسه با آنها، از «اجله اطهار» بوده‌ام. من در مقدمه پایان‌نامه تحصیلی دانشکده حقوقم، این نظر خودم را که: «هنوز نمی‌دانیم از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم...» را ذکر کرده بودم که در جلسه بررسی و تصویب پایان‌نامه، دکتر باهری (که سابقه کمونیستی داشت و عضو داوران بود) سئوالات زیادی در باره مقدمه پایان‌نامه از من کرد و به اصطلاح به من «گیر» داد، ولی نهایتا پایان‌نامه، تصویب شد.

من، کسانی را که فقط به خاطر اینکه پدر و مادرشان دارای دین و مذهب خاصی بوده‌اند، در دین و مذهبی می‌مانند و با تعصب از آن دفاع و به خاطر آن هم دیگران را می‌کشند و یا خود کشته می‌شوند، افرادی دُگم و بی‌منطق می‌دانم. هر فرد عاقل باید لااقل زمانی که به سن بلوغ رسید، مطالعه کند و ببیند در کجا ایستاده است و چرا باید دین و مذهب خانواده خود را دنبال کند؟ البته جستجوی حقیقت در این زمینه در محیطی می‌تواند امکان‌پذیر باشد که بیان و دسترسی به افکار و اعتقادات آزاد باشد نه در حیطه دینی نظیر شرایط کنونی ایران که مجازات ارتداد و خروج از اسلام، اعدام باشد. حتی در چنین شرایطی هم فرد منطقی می‌تواند لااقل در نزد خود به عقیده‌ای که می‌تواند به آن، باور داشته باشد برسد ولی تا موقعی که تاریک‌اندیشان جاهل و اهل جور و فریب و دغل، در مسند قدرت نشسته‌اند، باور خود را علنا تبلیغ نکند تا به تدریج توده‌های وسیعتری از مردم از جهالت و تاریکی رهایی یافته و ترس جامعه از دکانداران دین بریزد و آنها را روانه زباله‌دان تاریخ کنند.

من موقعی که می‌بینم، مردم فقط به خاطر اعتقاداتی که پدران و مادران آنها به دین و مذهبی که داشته‌اند، آن دین و مذهب را دنبال می‌کنند و به خود زحمت تحقیق و تتبع و پی‌جویی نداده و عقل خود را به کار نمی‌برند، به یاد شعر زیبای ادیب فراهانی[1] می‌افتم که می‌گوید: «بیچاره آنکه گرفتار عقل شد؛ خوشبخت آنکه

۱- محمدصادق ادیب‌الممالک فراهانی، فرزند حسین، ملقب به امیرالشعرا و متخلص به امیری و پروانه،

کُره خر آمد و الاغ رفت»، یعنی موقعی که به دنیا آمد، کره خر بود و وقتی که از دنیا رفت، خر بود و چون مجبور نبوده درباره حقایق دنیا تحقیق و تعقل کند و زحمتی را متحمل شود، خوشبخت بوده است. در این بیت شعر، یک دنیا منطق و مطلب و فلسفه نهفته است و می‌توان کتاب‌ها در توضیح آن نوشت. من با همه علاقه‌ای که به اشعار شعرایی مانند ابوالقاسم فردوسی، عمر خیام، حافظ شیراز و سعدی دارم، این بیت ادیب فراهانی را بیشتر پسندیده و آن را لااقل هم طراز شعر سعدی درباره: «بنی‌آدم اعضای یک پیکرند» می‌دانم که می‌تواند در سطح جهانی، مصداق پیدا کند.

حالا که نگاه خودم را با ادیان، روشن کرده‌ام باید بگویم در خانواده بزرگ ما، هم مسلمان داشتیم و هم بهائی. خانواده مادری ما و خاله هایم، بهائی بودند. مادر بزرگ پدری و عمه‌هایم نیز مسلمان. من در پرسش‌نامه‌های استخدامی (چه در وزارت آموزش و پرورش، چه وزارت دادگستری و چه ساواک) می‌نوشتم: «مسلمان شیعه اثنی عشری»، که بدترین شاخه دین اسلام است. من که نمی‌توانستم بنویسم بی‌دین. اینقدر احمق و متعصب نبودم که آینده خدمتی خود را خراب کنم که چه؟ چه چیزی را ثابت کنم؟ خوشبختانه در آن زمان، برخلاف امروز، کسی از من از اصول دین و نماز و روزه و فروع و نام مادر صاحب‌الزمان و... نپرسید که در جواب به علت ندانستن نام وی، ناچار باشم که بگویم: «در خانواده ما، اسم کوچک مادر حضرت صاحب‌الزمان را به کار نمی‌بردیم و به او می‌گفتیم: «خانم عسگری!»

همسر من، مسلمان‌زاده است ولی اکنون او هم مثل من شده است. به فرزندانمان هم گفته‌ایم خودتان هر طور عقل و منطق‌تان فکر می‌کند، عمل کنید!. وجدان آدمی است که بر او حکم می‌کند، برچسب‌های دینی، چیزی را عوض نمی‌کند. من دلم برای جوان‌های بهائی که به خاطر اصرار در اظهار دین خود، از تحصیل در دانشگاه‌ها، محروم می‌گردند، کباب می‌شود. اگر اینها دین خود را مثلا زرتشتی

شاعر، ادیب و روزنامه‌نگار دوره مشروطه که در ۱۱ مرداد ماه سال ۱۲۳۹ در روستای گازران (جعفریه) اراک به‌دنیا آمد. در سال ۱۳۲۴هق سردبیری روزنامه مجلس به او سپرده شد. او در سال ۱۳۲۵روزنامه عراق عجم را منتشر ساخت. در دوران محمد علیشاه، ادیب به صف مشروطه‌خواهان پیوست. و در سال ۱۳۲۷هق همراه با مجاهدان فاتح وارد تهران شد. در سال ۱۳۲۹هق وارد عدلیه/ دادگستری امروزی شد و تا پایان عمر به ریاست چندین شعبه عدلیه در شهرهای اراک، سمنان، ساوجبلاغ و یزد منصوب شد. ادیب‌الممالک فراهانی در روز ۲ اسفند ۱۲۹۵ خورشیدی در شهر یزد سکته کرد و در همین سال در تهران درگذشت. آرامگاه او در شهر ری است.

بنویسند و از شر آخوند احمق و ابله، خلاص گردند، چه می‌شود؟ اگـر چـه ممکـن است باز هم آنها را رها نکنند.

- **معذرت می‌خواهم که وسط حرفتان می‌پرسم، اما چرا شما مذهب شـیعه را بدترین شاخه دین اسلام می‌دانید؟... البته اینکـه اینقـدر آزادی‌خـواه هستید که در قید و بند و دام یک دین یـا مـذهب نباشـید، بـرایم شـعر حافظ، تداعی شد «غلام همت آنم که زیر چرخ گنبد کبـود، ز هـر چـه رنگ «تعلق» پذیرد، آزاد است».**

برای بدعت‌هایی که در اسلام به وجود آورده است. از قبیل تجویز «صیغه» برای مردان به هر تعداد که میل و اراده کنند که قرآن چنین اجازه‌ای را نداده است. «تقیـه» که مجاز دانستن دروغگویی در مواقع لازم است کما اینکه خمینی با اتکا بـه همـین اصل به هیچ یک از وعده‌هایی که در پاریس (برای تامین و تحقق آزادی در ایران در صورت نیل به قدرت) داده بود، عمل نکرد و علنا گفت که «خُدعـه، کـرده‌ام». البتـه دروغ مصلحتی یا white lie را غربی‌هـا نیـز در مـواردی کـه نیـست، جلـوگیری از برانگیختن فتنه بوده و به زیان کسی نباشد، مجاز می‌دانند، اما نه استفاده از آن بـرای رسیدن و ماندن در مسند قدرت و چپاول ملت و تاراج مملکت.

علاوه بر این، ادعای شیعیان از اینکه پس از محمد بایـد علـی، خلیفـه مـسلمین می‌شده در حالی که خود علی، چنین داعیه‌ای نداشته و با ۳ خلیفه قبلی که مردم بـا آنها بیعت کرده بودند، بیعت کرده و صبر کرده تا پس از ۲۰ سال نوبت بـه او برسـد و به همان طریق به خلافت برسد، بسـیار جالـب و خنـده دار اسـت. جعـل واقعـه «غدیر» (که شیعیان مدعی هستند در آن، محمد پس از خود، علی را جانشین خویش کرده) اگر واقعیت داشت در آن زمان، کسی نمی‌توانسـت آن را نادیـده بگیـرد و بـا ابوبکر، پدر زن پیغمبر، بیعت کند. پیغمبر که برای تصـاحب زن پسـر خـود (فرزنـد خوانده) آیه از خدا نازل می‌کرد، چطور نمی‌توانست آیه‌ای از طرف خدا نازل کند و علی را رسما جانشین خود سازد که بعد از او، گفتگوئی نباشد و مـردم هـم جـرات نکنند برخلاف دستور او عمل کنند.

من گفتم شیعه، بدترین شاخه از دین اسلام است ولی اصـولا معتقـدم کـه دیـن

اسلام اگر به حق بوده، برای شبه‌جزیره عربستان بوده است نه ایران که تا آن زمان، دین و فرهنگ و تمدن به مراتب والاتری از اسلام و آداب و رسوم اعراب (که در قرآن انعکاس یافته) داشته است. اسلام بعد از فوت محمد و به دستور عمر خلیفه دوم و با شمشیر خالدبن ولید و دزدان و قاتلان همراه او با کشتار بی‌رحمانه و ددمنشانه، به مردم ایران، تحمیل شده است و هدف نیز، کشورگشائی و غارت و چپاول بوده. خود قرآن می‌گوید، خداوند دین اسلام را فقط برای مردم عربستان و کسانی که به زبان عربی صحبت می‌کنند، ابداع کرده و به ارمغان آورده است نه کسانی که به زبان‌های دیگر، صحبت می‌کنند. آیه‌های متعدد مربوط در این باره، به حدی صریح و واضح است که جای هیچگونه تعبیر و تفسیری را باقی نمی‌گذارد که در اینجا چند نمونه از آنها را که در قران آمده است، نقل می‌کنیم:

سوره فصلت (جزییات)، آیه ۳: كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (کتابی آسمانی که آیات آن با تمام جزئیات بیان شده است، در قرآنی عربی، برای مردمی که عربی می‌دانند)

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ ۖ فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ ۚ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (ما برای هیچ قومی، پیغمبری نفرستادیم به غیر از پیغمبری که به زبان آنان سخن بگوید)

سوره الشعرا (شاعران)، آیه ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹: بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُّبِينٍ (۱۹۵) وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ (۱۹۸) فَقَرَأَهُ عَلَيْهِم مَّا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ (و آن (قرآن) به زبان فصیح آمده؛ و اگر آن را برای مردمی که عربی نمی‌دانند نازل می‌کردیم؛ محال بود که آن را بفهمند و به آن ایمان بیاورند)

و در این جا یک بار دیگر به وضوح و صراحت می‌گوید که قرآن برای عرب زبان‌ها آمده است و نه برای ما پارسی زبان‌ها.

سوره سجده، آیه ۳:ام يَقُولُونَ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ (ای محمد، قران را برای «قوم تو» فرستادیم، چون پیش

از تو رسولی برای آنها نیامده بود، تا تو بر آنان رسالت کنی و شاید که هدایت شوند.

پس معلوم می‌شود که واقعا خدا هر دینی را برای مردم خاصی ابداع کرده است و اسلام را به عرب‌ها عرضه کرده است. اگر خدا قرار بود پیامبری را که می‌فرستد برای همه دنیا باشد، چطور از وجود قاره دیگری به نام آمریکا در کره زمین اطلاع نداشته و در دستورات خود به این قاره و اهالی آن، اشاره‌ای نکرده است مگر اینکه: «نعوذ بالله» باور کنیم که خدا از وجود قاره آمریکا بی‌خبر بوده است. اینکه روایت شده محمد پس از استقرار در مدینه و برقراری حکومت، به پادشاهان ایران و حبشه نامه نوشته و آنها را به اسلام دعوت کرده است، اگر صحت داشته باشد معلوم می‌شود محمد برخلاف دستور و نیت خدا، قصد کشورگشایی و توسعه ثروت و قدرت برای خود داشته است که خلفا، آن را دنبال کرده‌اند.

قبل از تحمیل دین اسلام به مردم ایران، دین زرتشتی در ایران رایج بوده که بر پایه خدای واحد (اهورامزدا) معتقد بوده و شعار آن هم «پندارنیک، گفتارنیک، کردارنیک» بوده که به مراتب برتر از اصول دین اسلام (یعنی: توحید، نبوت و معاد) است. شعارهای سه‌گانه زرتشت برای هدایت مردم به داشتن نیات و افکار والا و دوری جستن از دروغ و اعمال و رفتار عادلانه و منصفانه با دیگران عنوان شده است در حالی که شعارهای اسلام برای حفظ بیضه این دین، مطرح شده است که هدف، تثبیت حقانیت پیامبری محمد بوده است و به همین دلیل «نبوت» یکی از اصول دین، قرار داده شده است. «معاد» را نیز یکی از اصول دین قرار داده که مردم را بترساند که اگر به دستورات او عمل نکنند، حتی پس از مرگ در دنیای دیگر نیز مجازات خواهند شد و اوست که در آن دنیا نیز حاضر است و می‌تواند از آنها نزد خدا شفاعت کند. این پیامبران ادیان ابراهیمی اگر از طرف خدا آمده‌اند، چرا هیچ یک، بردگی انسان را الغا نکرده و همه آنرا تایید کرده‌اند؟ خدا می‌خواسته انسانی را برده انسانی دیگر کند؟

من معتقدم این ادیان شاید در زمان خود منشا خیر و برکاتی برای بشریت بوده‌اند ولی نمی‌توانند برای ابد بر مردم حکومت کنند، مخصوصا دینی مثل اسلام که وارد جزییات زندگی مردم شده و درباره همه زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی مردم حکم صادر کرده است و «حرام محمد را حرام الی یوم القیامت» قرار داده است. اگر مردم ایران باید حتما دینی داشته باشند، بهترین دین

برای آنها، همان دین زرتشتی است که ظرفیت اصلاح با شرایط زمان را بیشتر دارد و فقط باید مراقب بود که موبدان مانند آخوندها از دین، سواستفاده به نفع خود نکنند. همان که آن را «مصادره به مطلوب کردن» می‌گویند.

- **اما شما در بحث راجع به ادیان، از بهائیت صحبتی نکردید، نظر شما، مشخصا راجع به بهائیت چیست؟**

مثل اینکه شما می‌خواهید مرا وادار به اظهارنظرهایی کنید که هیچ کس از زخم زبان من، مصون نمانده باشد.

دین بهائی نیز از ادیان ابراهیمی است. یهودیت، مسیحیت و اسلام را قبول دارد و شاخه‌ای از بدترین بخش دین اسلام (یعنی شیعه اثنی‌عشری) است و بر حق بودن علی برای خلافت بعد از محمد و همه ۱۱ امام شیعه را نیز می‌پذیرد و برای امام دوازدهم که حضرت صاحب الزمان باشد، مدعی است که او آمده است و نامش «بهاالله» است و سیدعلی محمد باب[1] هم منادی ظهور او بوده است. مسلمانان شیعه می‌گویند امام زمان هنوز نیامده و ما منتظریم که بیاید و با کشتار و خونریزی وسیع مردم را به راه راست هدایت کند. من می‌گویم صاحب زمان نه آمده است و نه خواهد آمد!

در اینجا به یاد جوکی افتادم که فکر کردم اگر ذکر نکنم، مشغول الذمه اصل «آزادی بیان» خواهم شد. فردی در بیابانی ۴ پایه چوبی برپا کرده و چادری را بر آن قرار داده و در آفتاب سوزان در کنار آن ایستاده بود. عابری از آن حوالی عبور می‌کرد، از او پرسید این بساط چیست که در اینجا برپا کرده‌ای؟، پاسخ شنید: «مرغ‌هایی که در هوا پرواز می‌کنند گاهی ناچار می‌شوند تخم خود را در هوا رها کنند و این چادر را گذاشته‌ام که این تخم‌ها در آن بریزند و به زمین نخورده و هدر نروند!» عابر گفت: «تو مگر دیوانه‌ای که چنین انتظار و توهمی داری؟»، پاسخ شنید:

۱- سیدعلی‌محمد شیرازی ملقب به باب، در ۱ محرم ۱۲۳۵ هجری قمری در شیراز زاده شد. می‌توان وی را شارع دین بابی خواند و بهائیان او را مبشر دین بهائی می‌دانند. به اعتقاد بهاییان، من یظهره‌الله همان میرزاحسینعلی نوری است که او را بهاءالله می‌خوانند. باب شش سال بعد از اظهار پیامبری، در تبریز به فرمان امیرکبیر تیرباران شد.

«اگر مرا دیوانه می‌پنداری در مورد فردی که پشت سر من ایستاده و با ملاقه‌ای در دست، منتظر است این تخم مرغ‌ها را در آفتاب نیمرو کند، چه خواهی گفت؟»

- **ممنون که توضیح دادید... بهتر است از کلاس ادیان و فلسفه برگردیم به همان تاریخ معاصر خودمان. مثلا نوشته‌اند که رابطه شما و امیرعباس هویدا حسنه بوده است، چون هر دو بهایی بوده‌اید و از این فرمایشات.**

هویدا، بهائی نبوده!، پدرش عین‌الملک، بهایی اما مادرش (خواهر سپهبدی[1]، وزیر خارجه) مسلمان بوده... مادر هویدا، زنی مسلمان بود و خیلی هم معتقد و پایبند بود... وقتی هویدا ۱۴ ساله بوده، پدرش فوت کرده و مادرش، اینها را بزرگ کرده. یادم هست در اوایل که نخست‌وزیر شد، گزارش‌هایی برای شاه نوشتیم و وجود چنین شایعاتی را منعکس کردیم... بین من و هویدا هرگز درباره بهاییت حرفی نبوده، به عبارتی دیگر، هرگز نشده دراین باره حرفی بزنیم...

- **لحظه‌ای که شنیدید شاه از ایران بیرون آمد در ذهن شما چه می‌گذشت؟**

من موقعی که شاه آمد بیرون، گفتم که: «داستان تمام شد.» در ۳ آبان ۱۳۵۷ که مرا برداشتند و رفتم نزد هویدا که بگویم مرا برداشته‌اند و می‌خواهند سفیر شوم. اما فردا می‌روم مرخصی و تا برگردم و سفیر بشوم. هویدا panic کرد و گفت که: «با برداشتن تو از دستگاه، معلوم است که شاه دیگر اراده ماندن ندارد... کار ما هم تمام است... امیدی بود که روزی شاه برگردد و مخالفین را سرجایشان بنشاند، ولی الان با برداشتن شما، دیگر تمام است» این حرف هویدا به من بود.

- **خوب وقتی که آقای خمینی به ایران بازگشت به چه فکر می‌کردید؟**

۱- انوشیروان سپهبدی، فرزند محمد اسمعیل، متولد ۱۲۶۷ تهران، سال ۱۲۸۴ وارد وزارت خارجه شد. سال ۱۳۰۸ وزیر مختار ایران در برن، سال ۱۳۱۵ سفیر ایران در شوروی، سال ۱۳۱۹ سفیر ایران در ترکیه، سال ۱۳۲۳ در کابینه‌های محسن حکیمی و محسن صدر، وزیر خارجه بود. بهمن ۱۳۲۴ در کابینه قوام، وزیر دادگستری و مرداد ۱۳۲۵ وزیر مشاور و خرداد ۱۳۲۶ وزیر خارجه شد. سال ۱۳۳۱ سناتور از تهران، سال ۱۳۳۲ سفیر ایران در قاهره و سال ۱۳۴۱ سفیر ایران در دربار پاپ و سال ۱۳۴۵ پس از ۶۰ سال خدمت، بازنشسته شد. سال ۱۳۶۰ در سن ۹۳ سالگی در تهران درگذشت.

من که مساله را تمام شده می‌دانستم اما فکر نمی‌کردم که تا این حد وحشی‌گری بشود و کشور عقب گرد کند به سمت دوران تاریکی و تحجر و خرافات.

- **روزی که سفارت امریکا در تهران اشغال شد نظر شما در آن هنگام چه بود؟ بنا به نوع نگاهتان به انقلاب ۱۳۵۷.**

آن حادثه را یک جنگ داخلی بین سران رژیم ارزیابی کردم و چون مهدی بازرگان و جبهه ملی با آمریکایی‌ها تماس داشتند و آمریکا و انگلستان با اعتماد به مهدی بازرگان و جبهه ملی، این رژیم را به اینها تحویل داده بودند، فکر می‌کردند که نهضت آزادی و جبهه ملی، مهار رژیم را به دست می‌گیرند... در واقع اشغال سفارت آمریکا برای پیاده کردن نهضت آزادی و جبهه ملی بود که نفوذ آمریکا را حذف کنند. بلافاصله پس از اینکه بازرگان و یزدی برای سالگرد انقلاب الجزایر به الجزایر آمدند و با برژنسکی دیدار و ملاقات کردند... در ایران، سفارت اشغال شد.[1]

۱- تصرف سفارت آمریکا یا بحران گروگان‌گیری در ایران، به دوران ۴۴۴ روزه‌ای از تخاصم میان دولت آمریکا و ایران گفته می‌شود که با حملهٔ تعدادی از دانشجویان پیرو خط امام و تصرف سفارت آمریکا در تهران و به گروگان گرفتن ۶۶ دیپلمات آمریکایی در ۱۳ آبان ۱۳۵۸ (۴ نوامبر ۱۹۷۹) آغاز شد و در ۳۰ دی۱۳۵۹ (۲۰ ژانویه۱۹۸۱) با پذیرش قرارداد الجزایر از سوی دولت‌های ایران و آمریکا و آزادی گروگان‌ها پایان یافت [روزنامه‌ی شرق- ۱۷ آبان ۱۳۸۳]" ۲۲ اکتبر ۱۹۷۹محمدرضاشاه پهلوی به آمریکا وارد شد. در ۴ نوامبر ۱۹۷۹ (۱۳ آبان ۱۳۵۸) تقریبا دو هفته پس از ورود شاه به آمریکا، و سه روز پس از دیدار بازرگان- برژینسکی در الجزایر گروهی از دانشجویان دانشگاهی ایران که بعدها به «دانشجویان مسلمان پیرو خط امام» معروف شدند به سفارت آمریکا در تهران حمله کردند" ۲۷ ژوئیه ۱۹۸۰: مرگ شاه و ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰: اعلام جنگ ایران و عراق" ۲ تیر (۱۳۸۹) روزنامه وطن امروز به نقل از یک کارشناس امنیتی مدعی شد: حمله به سفارت آمریکا در تهران در آبان ماه سال ۱۳۵۸، استراتژی کاخ سفید بود که توسط محمد موسوی خوئینی‌ها به اجرا گذاشته شد.این کارشناس امنیتی که هویتش مشخص نشده، به روزنامه طرفدار دولت احمدی‌نژاد گفته که موسوی خوئینی‌ها بدون هماهنگی با آیت‌الله خمینی و به کمک چند تن از دانشجویان پیرو خط امام، اقدام به تسخیر سفارت آمریکا در تهران کرده است" آقای خمینی مؤکدا با خط مشی سیاست خارجی دولت موقت مهندس بازرگان کاملا موافقت کرده بود. با سیاست ما در برابر ایالات متحده امریکا کاملا موافقت کرده بود و مرسوم نبود که برای انجام هر کار کوچک دیپلماسی نظر او را جویا شویم یا من بعنوان وزیر خارجه این کار را انجام دهم. علاوه بر آن ،این نخستین جلسه ما با یک مسؤول بلندپایه آمریکایی نبود. براساس این خط مشی سیاست خارجی (که مورد موافقت آقای خمینی قرار گرفته بود)، هنگامیکه آقای سایروس ونس وزیر خارجه وقت امریکا از ما در خواست کرد در حاشیه سی و چهارمین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل در نیویورک با وی نشستی داشته باشیم، دعوت او را پذیرفتم و جلسه تشکیل شد و هیچکس حتی آقای خمینی مخالفتی ابراز نکرد. مخالفت آقای خمینی با دیدار ما با برژنسکی

- **شاه آن اواخر (مثلا در پاییز ۵۷) می‌گفت که از این پس می‌خواهیم به ولیعهد، مسئولیتی بیشتر داده شود و در واقع دوستدار آن بود که مسئولیتی برای ولیعهد قایل باشد؟ اما چرا اتفاق نیفتاد؟ مهر ۵۷ زود بود؟**

یادم نمی‌آید که شاه چنین حرفی را تا موقعی که من در ایران بودم، زده باشد. او که نمی‌توانسته به ولیعهدی که هنوز به سن قانونی نرسیده، مسئولیت بدهد و اگر می‌خواست رسما از مقام خود کناره‌گیری کند باید شهبانو، نایب‌السلطنه می‌شد که مساله حل نمی‌گردید.

- **چرا پس از انقلاب، حرکات شاپور بختیار و بهرام آریانا و پالیزبان و اویسی[1] که هر کدام جداگانه حرکت می‌کردند، هیچکدام به ثمر نرسید؟ به حساب نفوذ و قدرت جمهوری اسلامی بگذاریم و یا ایالات متحده؟**

هر کس برای خود، سازی می‌زد. متاسفانه فرهنگ هم‌میهنان ما این است که نمی‌توانند گروهی کار کنند. از روی خودخواهی همه می‌خواهند رییس باشند و حرف خود را به کرسی بنشانند و فقط به منافع خود فکر کنند. سازمانی با ۲۰ نفر عضو به وجود می‌آید از فردای تشکیل سازمان، دسته‌بندی آغاز و ۱۰ انشعاب در آن رخ می‌دهد. سال‌ها پیش، یکی از آشنایان به من می‌گفت: «اگر شما در ایران گذاشته بودید احزاب و مطبوعات مختلف و آزاد مثل اروپا و آمریکا به وجود آید شاید سرنوشت ما و مملکت ما چنین نمی‌شد»، گفتم: «خوشبختانه در خارج کشور که کسی مزاحم هم‌وطنان ما نیست. در همان لس‌آنجلس، صدها هزار ایرانی زندگی

در الجزایر ناشی از احساس خطر وی از بازرگان و همکاران وی در دولت موقت نبود.» [ابراهیم یزدی در مصاحبه با الشرق‌الاوسط - جمعه۱۳ فوریه ۲۰۰۹]

۱- پرویز خسروانی: «شاه در ذهنش، برنامه‌ای برای نجات ایران داشت و در قاهره گفت: این افسر (اویسی) اگر لیاقت و شایستگی داشت که کار خودش را انجام می‌داد و اگر فکر کرده که برود و با چند تا ژاندارم و با کمک امریکا که ۳۷ سال در دوستی با من چه کار کردند که به او بکنند، بخواهد ایران را بگیرد اشتباه کرده!... من با اویسی همکاری کردم و در مرز عراق، امکانات زیادی برای نجات ایران داشتیم بعد از انقلاب، و دولت عراق هم نهایت همکاری را می‌کرد اما هر بار می‌خواستیم کاری بکنیم، اویسی میگفت: کارتر اجازه نداده است! به مصر آمد برای دیدن سادات و از شاه، دیدار نکرد!» [۹ مارس ۱۹۸۳، لندن، پروژه تاریخ شفاهی هاروارد]

می‌کنند و چندین روزنامه آزاد وجود دارد اما چرا یک سازمان سیاسی یا حزب واقعی و مستحکم پا نمی‌گیرد. چرا بیشتر روزنامه‌ها با گرفتن ۵۰۰ دلار از فردی تمجید می‌کنند و با اخذ ۵۰۰ دلار علیه همان شخص، مطلب می‌نویسند؟. پس ما مشکل داریم تا یکی پیدا شود که زور و پول و تدبیر و برنامه داشته باشد و همه را به خط کند[1].»

- **آقای رضا پهلوی هم هیچ وقت به این مساله، فکر نکرده است؟**

شاهزاده رضا پهلوی هر کاری را که در این شرایط می‌توانسته بکند برای آزادی ایران، کرده است. بعضی از طرفداران وی از او خرده می‌گیرند که چرا مثل پدربزرگ یا پدر خود برای رسیدن و یا احیای سلطنت، تلاش نکرده است که این انتقاد منصفانه نیست. شرایط اکنون به کلی متفاوت است. رضاشاه قشونی در اختیار داشته و محمدرضا شاه در شهریور ۱۳۲۰ یا مرداد ۱۳۳۲ در ایران بوده و در ارتش و بین مردم طرفدارانی داشته است که برای حفظ مقام او تلاش کرده‌اند در حالی که رضا پهلوی در سن ۱۷ سالگی به تبعیدگاه پرتاب شده است و باید گروه‌هایی را که زمانی مخالف پدر او و ضد امپریالیسم آمریکا و غرب بوده و برای روی کار آوردن خمینی، کوشش کرده و پس از رانده شدن از ایران به جای رفتن به روسیه، چین، کوبا و آلبانی و فلسطین در همان کشورهای امپریالیستی جمع شده‌اند، متقاعد به همکاری برای وحدت علیه رژیم حاکم، کند که این هم کار آسانی نیست و مخصوصا که برخلاف ادعای رژیم و سایر مخالفین از قدرت مالی لازم برخوردار نبوده است. او هیچوقت از تلاش بازنمانده امید دارم هدفها و برنامه‌های او که منطقی و دمکراتیک است، روزی بتواند توجه بیشتری را جلب کند.

۱- منوچهر هاشمی: «در ۵۷-۵۸ تلاش‌هایی کردم برای اینکه بین شاه و آریانا و بختیار یک همکاری ایجاد کنم. مصر رفتم با چند افسر اول پیش شاه رفتم. قبل هم بختیار توسط جم فشار آورده بود و بختیار را هم دیدم. بختیار افسرهایش را به من داد و همه‌شان را دسته‌جمعی بردم به آریانا تحویل دادم ولی اینها با همدیگر هیچ کدامشان به همدیگر راست نگفتند و تا امروز هم به همدیگر راست نمی‌گویند و هنوز هم. افسرها در ترکیه پراکنده شدند و تعدادی از آمریکا آوردیم و بعد دیگر من دیدم تلاش‌ها بی‌نتیجه است.»

- **در بعضی از کتاب‌ها هست که شما به رضا پهلوی برای فروپاشی رژیم جمهوری اسلامی کمک کرده‌اید اما تخیل دور از واقع آریانا و شاپور بختیار را نداشتید.**

البته که من خواهان فروپاشی جمهوری اسلامی بوده و هستم و آنچه در توانم بوده در این راه کوشیده‌ام. با شاهزاده رضا پهلوی دیدار داشته‌ام ولی در دستگاه او سمتی نداشته و ندارم و او را برای رهبری مبارزه بر کسان دیگری که در صحنه بوده و یا هستند، ترجیح می‌دهم.

- **در یکی از برنامه تلویزیونی شبکه اول جمهوری اسلامی ایران، مصاحبه‌هایی بود از جمله احسان نراقی و احمدعلی مسعود انصاری (که چند تا کتاب هم نوشته در مورد آقای رضا پهلوی) و به حلقه روابط شاه، اشاراتی شده بود و بعد اشاره کردند به علم که وی را اعجوبه دسیسه نامیدند و مامور انگلستان، به راستی به حرف‌های انصاری می‌شود، ارجاع داد؟**

احمدعلی انصاری، قوم و خویش شهبانو فرح می‌باشد. در ایران چند بار او را دیده و گاه برای کارهای دانشگاهی نزد من می‌آمد و من دریافتم که او فردی مخبط و دیوانه است و حرف‌ها و نظریات او غیرعادی و غیرمسئولانه است. بعد از انقلاب در سال ۱۹۸۳ یکی از مشاوران شاهزاده رضا پهلوی به من گفت: «با احمدعلی انصاری صحبت می‌کردیم او و من به این نتیجه رسیدیم ترتیبی بدهیم که شما با شاهزاده رضا پهلوی ملاقات و با ایشان همکاری کنید» و افزود: «انصاری به شما بسیار اعتماد و عقیده دارد» و من هم گفتم: «شنیده‌ام احمد علی انصاری مشاور و مسئول امور مالی شاهزاده شده است. این شخص عقل درست و حسابی ندارد چگونه شاهزاده به او اعتماد کرده‌اند؟ اگر معیار سنجش شاهزاده برای انتخاب همکاران و اطرافیان احمد علی انصاری باشد و مرا هم با همان معیار سنجیده‌اند، معلوم می‌شود شهرت خوبی از خود به جا نگذاشته‌ام. به شاهزاده بگویید که این فرد دیوانه است و کار دست شما خواهد داد. و اما در باره ملاقاتم با شاهزاده اگر ایشان

شخصا خواسته‌اند با من ملاقات کنند من بی‌ادبی نکرده و ملاقات خواهم کرد ولی اگر این نظر و پیشنهاد شما و احمدعلی انصاری است، بهتر است آن را فراموش کنید و من نمی‌خواهم به توصیه احمدعلی انصاری با شاهزاده ملاقات کنم» و چون جواب این بود که شاهزاده هنوز در جریان نیست، پاسخ قاطع من در آن زمان «نه!» بود و خوشبختانه من احمدعلی انصاری را حدود ۱۰ سالی که با شاهزاده کار می‌کرد، هیچوقت ملاقات نکردم.

انصاری قسمت اعظم پولی را که از پدر به شاهزاده، رسیده بود به وسیله شخصی به نام بیژن کسرائی (مقیم آتلانتا) سرمایه‌گذاری کرده بود و گزارش‌های نادرستی به شاهزاده می‌داد که سرمایه‌گذاری‌ها، سود کلان حدود ۴۰٪ به بار می‌آورد ولی نهایتا معلوم شد که هدف سواستفاده شخصی و نابود کردن اصل سرمایه بوده است و چون شاهزاده او را تعقیب قانونی کرده و در دادگاه محکوم شد به مخالفت با شاهزاده برخاست و به ایران رفت و مورد سواستفاده رژیم جمهوری اسلامی قرار گرفت. بنابراین به حرف‌های احمدعلی انصاری، «ارجاع» دادن و اصلا اعتنایی به آن کردن، صحیح نیست.

در باره احسان نراقی هم باید بگویم که او برای مطرح بودن و حرف زدن، حرص و ولع سیری‌ناپذیر دارد و این نقطه ضعف اوست لذا گاه حرف‌های درست می‌زند و گاه پرت و پلا می‌گوید. در باره علم یکی از موارد نادری است که حرف‌های او تا حدودی صحیح است و من در این باره قبلا نظر خود را گفته‌ام.

- **اعتقاد احمدعلی انصاری این است که حضرات CIA یک پولی به اشرف و رضا پهلوی و فرح دیبا و شما و اویسی و... داده و این پول‌ها برای کودتا بوده و بعد بین شما دعوایی می‌شود و همه از همدیگر جدا می‌شوید و... شاید دنبال این تئوری است.**

پول گرفتن شهبانو فرح از CIA را هرگز نشنیده‌ام و بسیار خنده‌دار است. اشرف هم احتیاجی نداشت که از CIA پول بگیرد و آنها هم ممکن نبود به او پولی بدهند. اشرف برای مبارزه پول‌های زیادی را از کیسه خودش خرج کرده است. خود او در ملاقاتی که با وی داشتم گفت: «تاکنون ۲۵ میلیون دلار خرج مبارزه کرده

است» ولی نگفت که چگونه و کجا؟، من هم یک سنت از CIA پول نگرفته‌ام. می‌دانید کار CIA و پول دادن آن مثل فُلان بُز است که جائی افشا می‌شود که نشده است. از اینکه نقل قول کردید و می‌گویید گفته‌اند که: «بین ما دعوا شده است و از هم جدا شده‌ایم»، سر در نیاوردم. شهبانو فرح و اشرف پهلوی که به عنوان مادر و عمه هنوز هم در کنار شاهزاده قرار دارند. اویسی هم که ترور شده است و من هم با کسی دعوا نکرده‌ام و جدا نشده‌ام.

- **پس عمده این تخریب همان اختلاف مالی با آقای رضا پهلوی است؟**

بله! در مجموع ۱۷ میلیون دلار بوده و همه‌اش رفت... شاهزاده می‌خواست که ۴۰٪ سود بگیرد که سرمایه‌اش را هم از دست داد.

- **البته اشرف پس از انقلاب ایران، سعی داشت که به خیلی از گروه‌ها کمک مالی کند و برخی از منتقدان آن را کمک مالی آمریکا و سیا تلقی می‌کردند.**

گفتم که منابع مالی اشرف از خودش بود نه آمریکا... هر کسی گفته، مزخرف گفته است و اصلا شما جوان‌ها در تحقیقات تاریخ معاصر به آن هم اشاره‌ای نکنید، چون این مطالب بی‌سر و ته، ارزش ارجاع هم ندارند.

- **تصور نمی‌فرمایید که در نقش اشرف، خیلی اغراق شده؟**

بله بسیار اغراق شده است. درباره او قبلا مفصلا صحبت کرده‌ایم. او تا قبل از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در مسایل، نقش و دخالت داشت و چون خواهر دو قلوی شاه بود، به ایشان نزدیک بود و به همین دلیل، مصدق او را تبعید کرد[1]. بعد از ۲۸ مرداد، رفت دنبال کارهای شخصی و پول ساختن. کارهای او مخصوصا فعالیت‌های اقتصادی او و پسرش، شاه را بسیار ناراحت می‌کرد و در کتاب خاطرات علم می‌بینیم که شاه، پیام‌های تند و خشن به وسیله علم به اشرف می‌فرستاده است.

۱- در ۱۰ مرداد ۱۳۳۱ و بازگشت در ۳ مرداد ۱۳۳۲.

یادم هست که قدس نخعی[1] که وزیر دربار بود، یک دفعه به من گفت: «چیزهایی اعلیحضرت به من گفتند که بـه والاحضـرت بگـویم و مـن جـرات نکـردم و یـک چیزهایی هم ایشان گفتند به اعلیحضرت بگویم اما من جرات نکردم!»

- **غلامرضا پهلوی را هم در پاریس، ۲-۳ بار دیده‌ام که به کمـک و لطـف امین فروغی بود... ایشان هم این سخنان را تایید کرد**

شاه از فعالیت‌های اقتصادی غلامرضا هم بسیار ناراحت می‌شد. شاهپور غلامرضا هم چون از مادر با شاه جدا بود، احساس صمیمیتی با شاه نمی‌کرد. در آن ایـام هـم بحث ارتباط وی باKGB مطرح شد از یکی از کشورهای اروپای شرقی[2]، کالاهایی خریده شده بود (تراکتور و ماشین‌آلات کشاورزی بود یا چیـزی دیگـری) و ایشـان برای خرید، واسطه شده بودند و از آنجا رابطه برقرار شده بود... در ماه‌های آخر قبل از انقلاب قبل از خروج من از ساواک، فرانسوی‌ها به ما اطلاع دادند کـه: «فـردی از KGB به اینجا پناهنده شده و شما بیایید و در جریان امر قـرار بگیریـد» و مـا هـم ماموری را فرستادیم آنجا و آن یارو به ارتباط خود و شاهپور غلامرضا پهلوی اشاره کرده بود که در آن بحبوحه ماه‌های آخر، پیگیری و روشن نشد.

- **اینکه در بعضی کتاب‌ها نوشته‌اند که عموی شما با شـیخ زاهـد تمـاس داشته چه؟**

از آن دروغ‌هایی است که اسفناج روی کله آدم، سبز می‌شـود!، عمـوی مـن چـه تماسی با شیخ زاهد داشته؟ مانند آن حرف‌هایی است که مسعود بهنود، نوشته است.

- **با ابراهیم یزدی صحبت کردم و معتقد است که اسناد دفتر شاه خیلـی از چیزها را روشن خواهد کرد.**

اسناد دفتر مخصوص شاه نمی‌دانم کجا رفته... اسناد ساواک که باقی مانده... دفتر

۱- حسین قدس نخعی، متولد ۱۲۷۳. وزیر خارجه در کابینه شریف‌امامی در ۱۳۳۹ و نیز کابینه علی امینی و سال ۱۳۴۲ به جای حسین علا، وزیر دربار شد.

۲- احتمالا منظور بلغارستان بوده است.

ویژه اطلاعات هم که گزارش‌هایی بود که از دستگاه‌ها می‌رفت و دستور شاه را می‌گرفت و خود دستگاه شاه چیزی نداشت... مقامات نظامی و اطلاعاتی هم که می‌رفتند نزد شاه و گزارش می‌دادند دیگر چیزی نزد شاه نمی‌گذاشتند و آنها گزارش را می‌بردند و دستور می‌گرفتند و می‌رفتند... هر گزارشی هم که هست در خود اسناد ساواک باقی مانده و روی آن نوشته شده مثلا: «این گزارش به شرف عرض رسید.»

- **سرتیپ علی اکبر فرازیان[1] چه نقشی در جریان انقلاب داشت؟**

فرازیان مدیر کل اداره دوم ساواک یعنی امور اطلاعات خارجی بود. او موقعی که سرلشکر ولی قرنی، ریاست رکن ۲ ارتش را داشت،آجودان او بوده. به همین دلیل مقارن انقلاب در امریکا بود و برگشت ایران و بعد با تیمسار کاوه ۱۰ ماهی برای بازرگان و چمران و یزدی کار کردند.... البته شایعاتی هم بود که وقتی شهریار شفیق (پسر والاحضرت اشرف) ترور شد، او دست داشته اما من گفتم که: «وی چنین جربزه‌ی ندارد!» یزدی و چمران با آمریکایی‌ها تماس داشتند و رفتند یک بخش از ساواک (بخش ضد جاسوسی) را گرفتند و بعد فرازیان را برگرداندند و یک مدتی کار کردند... بعد از اینکه بازرگان از قدرت برکنار شد، یزدی به فرازیان و کاوه گفته بود: «ما نمی‌توانیم امنیت شما را تامین کنیم و بهتر است از کشور، خارج شوید» و آنها هم خارج شدند.

- **می‌خواهم عنوان این بحث و مصاحبه را « بررسی علل و عوامل فروپاشی حکومت شاهنشاهی در گفتگو با ثابتی» بنویسم. البته می‌دانم که آب در لانه مورچگان ریخته می‌شود**

بله! ؛ البته مطلقا نمی‌خواهم به ضرر شما باشد!. جوان هستید و به نفع شما نیست... شاید به خاطر اینکه بخواهید خودتان را حفظ کنید، ناچار یک چیزهایی منفی هم علیه من خواهید نوشت.

۱- متولد ۱۳۰۴ تهران، مدتی در رکن ۲ ستاد بزرگ و سپس معاون وابسته نظامی ایران در کراچی، مدیرکل اطلاعات خارجی در ساواک.

- **نه! عین متن نوار و تحقیق می‌آید ... مطلقا!... نوارها و متن را برای شما می‌فرستم و فقط امیدوارم که مجوز انتشارش در وزارت فرهنگ و ارشاد برسد... راستش را بخواهید از کتاب فردوست، خوشم نمی‌آید و اینها خاطرات نسل شما بود و برای نسل جوان امروز ایران، می‌دانم که بسیار آموزنده است... که در هیچ کتابی شاید بسیاری از این معلومات نیامده...**

اگر در ایران بخواهید اول منتشر کنید و برای اخذ مجوز تحت فشار قرار بگیرید و یا طبق خواسته وزارت فخیمه و جلیله ارشاد و فرهنگ (البته بگذارید بگویم بی فرهنگ)، قسمت‌های اساسی مصاحبه را حذف کنید و یا تغییر دهید، بهتر است فعلا از انتشار آن تا موقع مناسب در ایران، خودداری کنید. فعلا در نسخه کامل در آمریکا منتشر شود و این ها روایات من است.

- **ظاهرا یک گفتگویی مختصر هم با عباس میلانی داشته‌اید.**

بله! عباس میلانی که عضو سازمان انقلابی حزب توده و مدتی نیز زندانی شده بود. بعد از انقلاب از من خواهش کرد که راجع به کتاب هویدا با وی مصاحبه کنم و من یک صحبت کوتاهی را با وی انجام دادم. چند سال بعد هم راجع به کتاب «نامداران ایران» با من مصاحبه کرد.

- **جناب ثابتی، شما یادداشت‌هایی هم دارید که پس از انقلاب نوشته‌اید اما فعلا از انتشارش اکراه دارید.**

من در همان سال ۱۳۵۷ درست ۳-۴ ماه قبل از انقلاب، برکنار شدم و از ایران خارج شدم. در یک‌سال اول که نمی‌دانستم اوضاع و احوال چه می‌شود، نشستم و چیزی حدود ۲۰۰۰ صفحه، یادداشت تهیه کردم، به کسی هم نداده‌ام و منتشر هم نکرده‌ام. در واقع دو بخش اساسی دارد که در هر دو زمینه چیزهایی را نوشته‌ام که یک بخش شامل اقدامات علیه گروه‌های مخالف، کمونیستی – تروریستی و افراطیون اسلامی و بخش دیگر مبارزه علیه فساد و بی‌عدالتی به منظور از بین بردن زمینه‌های نارضایتی و رویگردانی است.

این‌ها اساس کار یادداشت‌های من است و اگر الان بخواهم افشا کنم، در واکنش

می‌گویند که: «حالا بعد از سال‌ها آمده و می‌گوید ما چنین و چنان گفتیم: «...چون من هم مثبت‌ها را نوشتم و هم منفی‌ها را. چه رضا شاه و چه محمدرضا شاه، بهترین آدم‌هایی بودند که مملکت را از لحاظ مدرنیزاسیون و پیشرفت به جلو بردند و هیچ کس دیگری بهتر از آنها هم نمی‌توانست در آن زمان‌ها وجود داشته باشد اما ایراداتی هم هر کدام داشتند و من طبعا ایرادها را هم نوشتم. ترسم این هست که یک طرفه قضاوت کنند و اما اگر هم به طور کامل منتشر کنم آن وقت همین حضرات جمهوری اسلامی، از قسمت‌های منفی سواستفاده خواهد کرد که: «آقا فساد و... بوده». اما فسادی را که اینها دارند در آن زمان هم بود اما من خواسته‌ام بگویم که فساد در آن ایام، ۱۰٪ وضعیت فعلی هم نبود و نیست و من در یادداشت‌هایم، اینها را نشان می‌دهم. بنابراین یک عده‌ای از دوستان می‌گویند که: «ما، عناصر ناسپاسی هستیم. حالا که این حرف‌ها را می‌زنیم.» اما با تمام فشار خانواده و دوستان هم، من این کار را نکرده‌ام و منتشر نکرده‌ام و حالا شاید در خلال این پرسش و پاسخ من صحبت‌هایی را برایتان نقل کرده‌ام.

این مطالب مطرح شده در اینجا هم، کل خاطرات من نیست و به سوال‌های شما جواب داده‌ام. امیدارم پس از این گفتگو با شما، روزی روزگاری هم نوبت انتشار یادداشت‌های من فرا برسد.

- **آقای ثابتی، ۲۰ سال (از ۱۳۳۷ تا ۱۳۵۷) در بحرانی‌ترین سال‌های تاریخ معاصر ایران شما تجربه کار امنیتی دارید، از آینده ایران چه تصوری دارید؟ و به کجا می‌رود؟... حالا که ۳۳ سال هم گذشت از انقلاب...**

به هر حال مسلم است که این وضع ادامه نخواهد یافت... وضع فعلی، پایدار نیست و تغییر می‌کند... مسلما این تغییر، داخلی است... امکان این هست مثلا قالی‌بافی... چی چی بافی... بیاید و کودتایی بشود، متزلزل بشود و به تدریج بیاید به سمت تعادل و سپس عادی شدن... و ممکن است چند سالی طول بکشد، آدم سیاسی نمی‌تواند به طور قطعی بگوید که چنان و چنین می‌شود... ولی این را می‌توانم به طور متقن بگویم که این وضع فعلی نمی‌تواند ادامه پیدا کند و تغییر خواهد کرد... وضع فعلی، در شان ملت بزرگ ایران، نیست!...(اما به جوانان این آب و خاک، امید دارم !، شما نسل جوان با درک و شعور و شناخت، تاریخ سرزمین مان را حفظ کنید)

political connections and firsthand knowledge of the machinations of the Pahlavi regime allowed him to amass significant information about the domestic and foreign policy posture of the monarchy. Until now, Saberti had remained out of public view and lived a low-profile life in exile

It is a tribute to Erfan Qaneei Fard's persistent determination that he was able to interview Sabeti and produce this highly readable and original book. The questions in the book are crisp and penetrating, and they reflect Qaneei Fard's full grasp of recent Iranian history. Qaneei Fard's other interviews with such prominent Savak personalities as General Ali Akbar Farazian, Dr. Mojtaba Pashaeei, Col. Issa Pejman, General Hassan Alavi Kia, General Manochehr Hashemi, Amin Foroughy and Jamshid Amani, to name a few, are also worth reading as the points raised in those interviews compliment the variety of issues that have been addressed in Sabeti's interview.

All in all, this book is a must read for both researchers and students of contemporary Iranian history and politics.

Nader Entessar
University of South Alabama
/February 2011

However, some observers have opined that if the Shah, rather than appointing General Nemat-olah Nassiri, had appointed Sabeti to head Savak, revolutionary events may not have unfolded the way they did. According to one former Iranian security official, Sabeti's relative youth and his outspokenness were two characteristics that worked against him.

During his tenure in Savak, Sabeti reputedly wrote two significant reports that angered the Shah. The first report was written in 1976 immediately after Jimmy Carter's electoral victory. In this report, Sabeti warned the Shah that in light of Carter's campaign rhetoric against the Pahlavi monarchy, it was highly likely that Carter would adopt a similar stance towards the Shah as had been adopted by President John F. Kennedy. Sabeti further warned the Shah that if his opponents felt that Carter would pressure the Shah to reform his system of government, the monarch should then expect an unfolding of events that would ultimately result in the downfall of the Pahlavi regime. The Shah purportedly dismissed Sabeti's report and attributed Sabeti's critical analysis to his misreading of political developments.

In the second report, written in the heyday of revolutionary activities in 1978, Sabeti recommended that the Shah declare martial law, dissolve the parliament, expel foreign news reporters (especially the BBC reporters) from Iran, close down both the U.S. Embassy and the British Embassy in Tehran, forcefully confront the clergy, and arrest 1,500 of Iran's political activists. Sabeti had come to the conclusion that without taking drastic measures, the monarchy would fall. The Shah dismissed Sabeti's recommendations, and Sabeti left Iran for the United States 4 months after the appointment of General Nasser Moghaddam as the new head of Savak. Rumors persisted that Sabeti took refuge in Israel, and it now appears that he did not go to that country. However, Sabeti claims that he never received any training by Israel's Mossad or the CIA during his Savak days. Sabeti further insists that his only trip to Israel during his Savak tenure took place within the framework of the Iran-Turkey-Israel tripartite security arrangements.

Irrespective of one's views of Sabeti, there is no doubt that he was one of the most astute and knowledgeable observers of Iranian politics during the reign of the last Pahlavi monarch. Sabeti's vast

Foreword

Parviz Sabeti was one of the most powerful and feared figures in the last two decades of the Pahlavi monarchy in Iran. During this period, Sabeti was simply referred to as a high ranking security official (magham-e amniyati), and he was identified as such in his television appearances justifying policies of the Shah or announcing the arrest of various opponents of the Pahlavi monarchy. Sabeti's calm demeanor and monotone delivery of speeches and explanations belied his reputation as a feared Savak official.

Sabeti came from a family of modest background and the Baha'i faith. Although Sabeti has tried to downplay this point, his family's religious affiliation became a point of contention both during and after his Savak tenure. However, Sabeti portrays himself as someone whose views have not been shaped by any religion. After graduating from high school, Sabeti attended the Faculty of Law at Tehran University. He did not practice law nor did he join the country's judiciary after graduating from Tehran University. Instead, Sabeti chose to join Iran's newly established Sazeman-e Ettelaat va Amniyat-e Keshvar, or Savak. According to Savak's deputy director General Alavi Kia, his agency was initially keen on hiring educated young Iranians in order to enhance the efficiency of intelligence gathering and analysis in Iran.

Sabeti had a meteoric rise in Savak's hierarchy becoming the head of Savak's influential Third Division, which was in charge of internal security. General Hossein Fardoost, in a book that he allegedly wrote and which was published by the Islamic Republic, portrays Sabeti as an ambitious and self- aggrandizing individual.



In The Net of Events
By: Erfan Qaneei Fard

First Edition- 2012
Published by: Ketab Corp. USA

I S B N: 978-1-59584-334-0

Manufactured in the United States of America

Library of Congress cataloging-in-publication Information
Contemporary History of Iran
Subject: Intelligent Organizations
Savak, The Secret Police of Iran

Ketab Corp.
1419 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.
Tel: (310) 477-7477
Fax: (310) 444-7176

www.Ketab.com
Ketab1@Ketab.com

An interview with Parviz Sabeti

In The Net of Events

A High Ranking Security Official &
Head the Interior Division of SAVAK

Erfan Q.Fard

With an introduction by:
Prof. Nader Entessar



شرکت کتاب
KETAB CORP.
www.ketab.com

پرویز ثابتی، بی‌گمان **یکی از مهم‌ترین شخصیت‌های امنیتی در تاریخ معاصر ایران** است که از او، گاه به طور مبالغه‌آمیزی، به عنوان بانک اسرار حکومت گذشته یاد می‌کنند. کسی که در سال ۱۳۳۷ **به ساواک** پیوست‌وهمراه حوادث دهه ۴۰ و۵۰ ایران و تا سقوط رژیم محمدرضا**شاه** پهلوی و فروپاشی ساواک، گام به گام همراه بوده است. هر چند که برخی تندروی‌ها و افراطی‌گری‌ها در روایات تاریخی با مقاصد سیاسی خاص پس از انقلاب ۱۳۵۷، موجب شد که گاه برخی از مخالفان او (حزب توده، جبهه ملی، نهضت آزادی، مجاهدین خلق، چریک‌های فدایی، کنفدارسیون دانشجویی و...) وی را به چهره‌ای خشن و سفاک توصیف کنند و البته شاید خواندن این مناظره، آن نظریات شخصی را با چالشی جدی روبرو کند.

شاید هنوز ناگفته‌های بسیاری درباره این سازمان پرسش برانگیز، وجود داشته باشد، خاصه این که در روزهای اول پیروزی انقلاب ۱۳۵۷، شخصیت‌هایی مانند **(حسن پاکروان، نعمت نصیری و ناصر مقدم)** (همه روسای ساواک پس از **تیمور بختیار**) اعدام شدند و افرادی در سطوح پائین‌تر هم، دیگر یا تبعید شدند و هرگز لب به سخن نگشودند و یا بسیاری از آنان امروزه، دار فانی را وداع گفته‌اند. اکثر نوشته درباره ساواک، حکایت از شکنجه و داغ و درفش است اما آیا این نهاد امنیتی کشور، در ساختار سیاسی ایران، نقشی داشته یا صرفا دارای نقشی ابزاری درجهت اهداف **محمد رضاشاه پهلوی**، آخرین **پادشاه ایران**، بوده است؟

امروز با انتشار این اثر، به همت یکی از محققان جوان تاریخ معاصر، پرویز ثابتی روزه ۳۳ ساله خود را شکسته است که قبل از انتشار یادداشت هایش، در یک گفتگوی تحقیقی، سخنانی را بیان کند که بی‌گمان مواردی را که او اشاره کرده است (با دوری جستن از تعصب و هیاهو) فصل جدیدی را در مباحث انتقادی و شناختی تاریخ معاصر کشورمان، خواهد گشود، گرچه شاید در بسیاری از موارد، سخنان وی حتی با افکار ذهنی ما، متفاوت و مغایر باشند. امید است که این اثر مهم و خواندنی، برای نسل جوان امروز ایران، موجب ایجاد انگیزه خوانش تاریخ معاصر ایران و توجه بیشتر به فهم رخدادها و سیر حوادث تاریخ معاصر و نیز گشایش فضا و بستر لازم جهت نقد آنها را سبب شود.

$50.00



انتشارات شرکت کتاب

www.ketab.com

In The Net of Events   Erfan Ganeei Fard

ISBN 978-1-59584-334-0

